www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

جلد اول
چاپ یازدهم

الطریقة النقیّة
شرح فارسی
النهجة المرضیّة

جلال الدین سیوطی

نقی منفرد

بسم الله الرحمن الرحيم

الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال‌الدین سیوطی

جلد اول

نقی منفرد

بوستان کتاب
۱۳۹۱

موضوع:
ادبیات عرب: ۲۰ (زبان، ادبیات و هنر: ۴۰)

گروه مخاطب:
- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۲۱۵
مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۳

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.
الطریقة النقیة (شرح فارسی البهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -
ج. - (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۲۱۵) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۴۰. ادبیات عرب؛ ۲۰)
۶۲۰۰ تومان: (ج. ۱) ISBN 978- 964 - 09 - 1182 - 2 - . (دوره) ISBN 978- 964 - 09 - 0169 - 4
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
فهرست‌نویسی بر اساس جلد اول: ۱۳۹۱.
این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.
ص. ع. به انگلیسی: Naghi-ey Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti
کتاب‌نامه به صورت زیرنویس.
ج. ۱ (چاپ یازدهم: ۱۳۹۱)
۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه. شرح. ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.
PJ ۶۱۵۱ / الف ۲ الف ۲ ۷۰۲۵۸ ۴۹۲/۷۵
۱۳۹۱

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) /ج ۱

● **نویسنده:** جلال‌الدین سیوطی ● **شارح:** نقی منفرد

● **ناشر: مؤسسه بوستان کتاب**

(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

● **چاپ و صحافی:** چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب

● **نوبت چاپ:** یازدهم / ۱۳۹۱ ● **شمارگان:** ۲۵۰۰ ● **بها:** ۶۲۰۰ تومان

❖ **دفتر مرکزی:** قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶

❖ **فروشگاه مرکزی:** قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)

❖ **فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی:** قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹

❖ **فروشگاه شماره۲:** تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹

❖ **فروشگاه شماره۳:** مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲

❖ **فروشگاه شماره۴:** اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰

❖ **فروشگاه شماره۵:** اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲

❖ **پخش پکتا** (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۱۰۰۰۲۱۵۵ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

● اعضای شورای بررسی آثار ● دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر ● سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ● چکیده عربی: سهیله خانفی ● چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان ● فیپا: مصطفی محفوظی ● مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنی ● کارشناس نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ● نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی ● کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی ● مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ● اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ● اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

بسم الله الرّحمن الرّحيم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالسَّلاٰمُ عَلىٰ عِبٰادِهِ الَّذِينَ اصْطَفىٰ

یکی از کتاب‌های مفید وارزنده‌ای که جامع مباحث نحو وهمواره مورد توجّه حوزه‌های علمی بوده وهست، کتاب: «اَلنَّهْجَةُ الْمَرْضِيَّةُ فِي شَرْحِ الْاَلْفِيَّةِ» می‌باشد. که از بدو نگارش، مورد توجّه خاصّ دانشمندان، زباندانان، ودانش‌پژوهان ادب عربی واقع شده، ودر حوزه‌های علمی مورد تدریس وتدرّس وافاده واستفاده بوده. وبه‌دلیل این‌که: مطالبش علمی وگاه مشکلات عباراتی داشته، از طرف ادیبان ونحویان، تاکنون بیش از یکصد شرح وحاشیه برآن نگاشته شده است[1].

وحقیر نیز از آنجا که چندسال است، در مدارس قم به تدریس ادبیّات عرب اشتغال دارم، به‌این دلیل که اکثر شارحان، به توضیح عبارات، یا اشکال برآنها پرداخته، وبه‌تناسب بحث، مطالب مشکل ودور از ذهن مبتدی را از کتابهای مطوّل در آنها گرد آورده‌اند، بدون اینکه مطالب کتاب را دسته‌بندی کنند، وبه‌صورت کلاسیك درآورند، تا مبتدی هرچه سریع‌تر به مطلب منتقل شود، ضروری دیدم تامباحث کتاب را با عباراتی ساده وسلیس، دسته‌بندی کنم، تا مبتدیان از کتاب یادشده بهتر استفاده کنند. ونام آن‌را به همین‌جهت «اَلطَّرِيقَةُ النَّقِيَّةُ فِي شَرْحِ النَّهْجَةِ الْمَرْضِيَّةِ» گذاشتم.

اینك که خوانندگان ارجمند، با انگیزهٔ تألیف این شرح به‌طور اجمال آشنا شدند،

۱- رك: «کتابشناسی کتب درسی حوزه».

بد نیست، مختصری هم از زندگی مصنّف «الفیّه» وشارح آن مطّلع شوند:

الف ـ مصنّف «الفیّه» ابوعبدالله، جمال‌الدّین، «عبدالله‌بن مالك» است؛ که در سال ٦٠٠ هجری قمری در «جیّان» ـ که یکی از قرای «اندلس» می‌باشد ـ تولّد یافته، وبرای تحصیل علوم دینی به «دمشق» مسافرت نموده است.

وی بعد از فراگیری دانش از محضر اندیشمندان آن سامان، به‌شهر «حلب» می‌رود وبه تحصیل فقه شافعی مشغول می‌گردد.

می‌گویند: آنچنان دارای حافظه قوی بوده که برای اثبات لغت وشواهد نحو، آنقدر از اشعار شعرا قرائت می‌نمود؛ که مایهٔ حیرت علما می‌گشته است.

ونیز می‌گویند: هیچ‌گاه دیده نمی‌شد جز آنکه به یکی از چهارچیز مشغول بود: تلاوت، نماز، قرائت کتاب، تألیف.

او دارای تألیفات زیادی است، از جملهٔ آنها: «کافیه»، «شرح کافیه»، «تسهیل»، «شرح تسهیل»، «الفیّه صغری» (متن اصلی همین کتاب) و«عمده» و... است.

وی سرانجام در روز چهارشنبه ١٢ شعبان سال ٦٧١ هجری قمری بدرود حیات گفت.

در ترجمهٔ او، رك: روضات‌الجنّات، جلد ٨، ص٧٦. الکنی والالقاب، جلد ١، ص٣٢٩ ونامهٔ دانشوران، ج ١، ص١٨٥.

ب ـ شارح «الفیّه»، جلال‌الدّین، ابوالفضل، «عبدالرحمن سیوطی» است؛ که در سال ٨٤٩ هجری قمری در قریهٔ «سیوط» که در ١٢ فرسخی مصر قرار دارد، متولد شده است.

وی یکی از نحاة وادبای بزرگ ودانشمند ذی‌فنون اسلامی است؛ که در بیشتر علوم وفنون تبحّر داشته وکتابها نوشته است.

وبرخی، فهرست کتب او را بالغ بر ٣٠٠ رساله وکتاب ذکر کرده‌اند. وبرخی دیگر بالغ بر ٥٠٠ جزوه وکتاب دانسته‌اند، که نام ٧٩ جلد ازآنها در «ریحانة الادب» ذکر شده است.

صاحب «روضات الجنّات» می‌نویسد: برخی، اساتید وی را بیش از سیصدتن می‌شمارند؛ که از جملهٔ آنان از ابوالعباس شمّنی، عَلَم‌الدّین مناوی، محی‌الدّین کافجی می‌توان نام برد[1].

تقدیر وتشکّر:

برخود لازم می‌دانم، از صدق دل، از صدیق اندیشمند، وفاضل گرانمایه، ونویسنده توانا حضرت حجّة‌الاسلام والمسلمین جناب آقای ناصر باقری بیدهندی که بابزرگواری ومحبّت وحسن توجّه، با بذل وقت ومساعدت وتشویق، مرا در فراهم‌آوردن این اثر، یاری کرده، صمیمانه سپاسگزاری کرده، واز خدای سبحان برای او پاداش نیکو مسئلت دارم.

در پایان این مقدّمه، نظر مطالعه کنندگان محترم، وناظرین مکرّم را به نکاتی جلب می‌نمایم:

۱ـ در مظانّ استجابت دعا، بنده وهمه عزیزانی راکه در پدیدآمدن این اثر، مؤثّر بوده‌اند، از دعای خیر فراموش نفرمایند.

۲ـ از نقایصی که احیاناً دیده می‌شود، پیشاپیش، پوزش می‌طلبم، وتقاضا دارم که: اگر به نارسایی، یا اشتباه احتمالی برخوردند، از طریق ناشر محترم، نویسنده را در جریان بگذارند، تا در چاپهای بعدی اصلاح گردد.

۳ـ در ترجمه آیات، از تفسیر گران‌سنگ «نمونه» استفاده شده است.

۴ـ مصادر ومنابع این اثر، در آخرین جلد آن ذکر می‌گردد.

۵ـ مطالبی که مورد اشکال بوده، با عنوان «ملاحظه» مورد نقد قرار گرفته‌است.

خدایا! تو را در مقابل توفیقی که به من ارزانی داشتی، تاتوانستم اوّلین‌اثر خود را به‌چاپ برسانم، وحاصل کارم را باکمال فروتنی در اختیار دانش‌پژوهان اسلامی قراردهم،

۱ـ منابع و مآخذترجمه سیوطی در «کتابشناسی کتب درسی حوزه» آمده است.

سپاسگزارم. و از ذات اقدست مسألت دارم که: این خدمت ناچیز را بپذیری، و مرا در ادامهٔ خدمات فرهنگی بیشتر به جامعه اسلامی، توفیق عنایت فرمایی.

قم- حوزه علمیّه

نقی منفرد

۷۰/۴/۱۵ هجری شمسی

۱۴۱۱/۱۱/۲۲ هجری قمری

شرح خطبهٔ کتاب

خدایا! تو را حمد می‌کنم به خاطر نعمت‌های ظاهری وباطنیت (خیال، وَهْم، عقل، حفظ). ودرود متّصل قلبی ومنفصل زبانی بر:

حضرت محمّد -صلّی‌اللّه علیه وآله- خاتم پیامبرانت، وآلِ او، واصحابش (آنهایی که حضورش را درك کرده، وبه‌او ایمان آورده‌اند)، وتابعین، (کسانی که اصحاب پیامبر (صلّی‌اللّه علیه‌وآله) را درك کرده‌اند)، تا روز قیامت.

ویژگی‌های شرح شارح الفیّه:

شرح شارح الفیّه دارای هشت ویژگی است:

۱- لطیف است، یعنی: بافکر واندیشه به‌دست آمده، ودر فهم آن نیز اندیشه لازم است.

۲- با الفیّهٔ ابن‌مالك ممزوج شده، یعنی: آنچنان با الفیّه آمیزش پیداکرده که اگر قرینه نباشد، نمی‌توان متن را از شرح تمیز داد.

۳- مرادهای او، از هر عیب ونقص، پاك است.

۴- راه‌های او، روشن است.

۵- مراد ناظم الفیّه را بیان می‌کند.

۶- طالب الفیّه را به نشانه‌هایش راهنمایی می‌کند.

۷- دارای بحث‌هایی است که باد تحقیق از آنها می‌وزد.

۸- دارای نکته‌های دقیقی است که شرحهای دیگر الفیّه، پیش از این به آنها

اشاره نکرده‌اند.

نام شرح و معرّفی شارح:

نام شرح شارح «اَلنَّهْجَةُ الْمَرْضِيَّةُ فِی شَرْحِ الْاَلْفِيَّةِ» است. یعنی: روش پسندیده در شرح «الفیّه»؛ زیرا روش شارح در شرح «الفیّه»، از روش دیگر شارحین بهتر است.

در اینجا تذکّر دو نکته ضروری است:

الف- اکثراً نام شرح شارح را «اَلْبَهْجَةُ الْمَرْضِيَّةُ فِی شَرْحِ الْاَلْفِيَّةِ» می‌دانند، در حالی که «بَهْجَه» به معنای سرور است، وذوق ظریف، بین آن وکتاب ادبی وصفتش (مَرْضِیَّه) تناسبی نمی‌بیند.

ب- تقریباً همگان، نام کتاب را «سُیُوطی» می‌نامند. زیرا وقتی از استاد سؤال می‌شود: چه کتابی را تدریس می‌کنید؟ ویا از شاگرد سؤال می‌شود: چه کتابی می‌خوانید؟ پاسخ می‌دهند: «سُیُوطی». واین اشتباه فاحش است، چون «سُیُوط» -به‌ضم سین- اسم قریه‌ای است، در دوازده فرسخی مصر، که شارح، اهل آنجا بوده، ودر نسبت شارح به قریهٔ «سُیُوط»، «سُیُوطی» گفته می‌شود، پس «سُیُوطی» خود شارح است، نه کتاب او[1].

سپس شارح، بعد از بیان ویژگی‌ها ونام شرحش می‌گوید:

در نوشتن شرحی بااین اوصاف، فقط از خدا استعانت می‌جویم. زیرا او بهترین یاور است.

مشخّصاتِ مصنِّفِ الفیّه:

مصنِّفِ کتابِ «الفیّه»، در آغاز، کارش را با نام خدای رَحْمٰن ورحیم، شروع

۱- رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

کرده، سپس خود وشارح، به معرفی او می‌پردازند؛ که مشخّصاتش عبارتند از:

۱- شیخ است، وبرای آن پنج معنی است: آن که عُمْر، مال، علم، اولاد، وافراد قبیله‌اش زیاد باشد[1].

بعضی گفته‌اند: مصنّف، دارای هر پنج معنی بود[2].

۲-امام و پیشواست.

۳- کنیهٔ او، ابوعبداللّه، ولقبش، جمال‌الدّین، ونامش، محمّدبن عبداللّه‌بن مالك است.

بنابراین، مصنّف، پسر عبداللّه است، نه مالك، ولی چون جدّش (مالك) مشهور بوده، به او، «ابن مالك» گفته‌اند، نه «ابن عبداللّه».

۴- از قبیلهٔ «طَیّ» است.

قانون در نسبت شخص به «طَی»، «طَیْئِی» است؛ لذا «طائِی» برخلاف قیاس است[3].

۵- از شهر «اُنْدُلُس»، واز قریهٔ «جَیّان» است.

۶- شافعی مذهب و پیرو محمّدبن ادریس شافعی است.

حمدِ خدا ودرخواستِ رحمت برای پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله-:

مصنّف، بعد از شروع کلام با نام خدا، ومعرفی خود می‌گوید:

حمد می‌کنم پروردگارم، خدا راکه بهترین مالك است. یعنی: خدا رابه دو جهت به نیکوئی توصیف می‌نمایم:

اوّلاً: برای تعظیم، و بزرگداشت او.

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۳۲.

۲-فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۳۲.

۳- ان‌شاءاللّه در بحث «نسبت» خواهد آمد.

وثانياً: برای ادای شکرِ بعضی از نعمت‌هایش.

شارح می‌گوید: جملهٔ «اَحْمَدُ رَبِیَ اللّٰهَ خَیْرَ مَالِكٍ» از نظر ظاهر ولفظ، جملهٔ خبریّه می‌باشد، امّا مراد از آن، در اینجا جملهٔ انشائیّه است، که به صرف تلفّظ، حمد ایجاد می‌شود، نه این‌که خبر بدهد که در آینده حمد ایجاد می‌شود.

مصنّف، بعد از حمد وستایش خداوند، درخواست رحمت برای «نَبِیّ» می‌نماید.

تعریف وکیفیّت قرائت نبیّ:

«نبیّ»، انسانی است که شریعتی به او وحی شده، ولی مأمور به تبلیغ آن نشده، که اگر مأمور به تبلیغ آن شده باشد، علاوه بر «نبیّ»، «رسول» نیز هست.

«نبیّ» به دو وجه خوانده می‌شود:

۱- «نَبِیّ» با تشدید، در این صورت از «نَبْوَة» به معنای رفعت وبلندی گرفته شده- زیرا مرتبه ومقام «نبیّ» بر رتبهٔ دیگران برتری دارد.

۲- «نَبِئ» با همزه، و بیشتر اوقات همزه قلب به یاء می‌گردد، و «نَبِی» می‌شود. در این صورت از «نَبَأ» به معنای خبر، اخذ شده؛ زیرا «نَبِئ» کسی است که از خدا خبر می‌دهد.

مراد از «نبیّ» در اینجا، پیامبر ماحضرت محمّد -صلّی اللّه علیه وآله- است.

دلیل اصطفاءِ پیامبر -صلّی الله علیه وآله-:

خداوند، پیامبر -صلّی اللّه علیه وآله- را از میان مردم برگزید. یعنی: او «مُصْطَفٰی» است، ودلیل آن دو روایت است:

۱- تِرْمِذِی، در حدیث صحیحی از پیامبر -صلّی اللّه علیه وآله- نقل می‌کند که حضرتش فرمود:

«خداوند از میان فرزندان ابراهیم، اسماعیل را برگزید. واز میان فرزندان

اسماعیل، «بنی‌کنانه» را انتخاب کرد. واز میان «بنی کنانة»، قریش را برگزید. واز میان قریش، بنی‌هاشم راانتخاب نمود. واز میان بنی‌هاشم، مرا برگزید».

۲- طبرانی، در روایتی نقل می‌کند که پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله- فرمود: «خداوند، به بندگان خود نظر افکند، واز میان آنها بنی‌آدم را اختیار نمود. سپس به بنی‌آدم نظر انداخت، واز میان آنها عرب را اختیار کرد. سپس به عرب نظر افکند، واز میان آنها قریش را اختیار نمود. سپس به قریش نظر انداخت، واز میان آنها بنی‌هاشم را اختیار کرد. سپس به‌بنی‌هاشم نظر افکند، واز میان آنها مرااختیار نمود. پس من برگزیده از برگزیدگان هستم».

معنای آل پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله-:

مصنّف، بعد از درخواست رحمت برای پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله-، آن را برای «آلِ» آن حضرت نیز طلب می‌نماید.

سپس شارح، «آلِ» پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله- را طبق عقیده خودش که از اهل سنت است،[1] توضیح می‌دهد ومی‌گوید: منظور از «آل»، نزدیکان مؤمنِ فرزندان هاشم ومطّلبند؛ که به واسطهٔ نسبتشان به پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله- شرافت کامل را دارایند.[2]

عدد الفیّه:

مصنّف می‌گوید: در نظم وبه‌رشته کشیدن قصیدهٔ «الفیّه»، از خداوند استعانت می‌جویم.

۱- بعضی گفته‌اند: او در اواخر عمرش شیعه شد، وکتابی در اثبات امامت امیرالمؤمنین -علیه‌السّلام- نوشته است. فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص۲و۳.

۲- مقصود از «آل» طبق عقیده شیعه، فاطمه زهرا وأئمّه اثنی‌عشر (علیهم‌السّلام) است.

شارح می‌گوید: در عدد «الفیّه» دو احتمال است:

الف ـ به معنای هزار بیت شعر می‌باشد، بنابراین که: هردو مصرع، یك بیت باشد.

ب ـ به معنای دوهزار بیت شعر می‌باشد، بنابراین که: هر مصرعی، یك بیت باشد.

اشکال: «الفیّه»، «اَلْف» است با «یاء» نسبت، یعنی: هزار بیت شعر، اگر به معنای دوهزار بیت شعر باشد، باید «اَلْفِیَّتانِ» گفته شود، در حالی که مصنّف، «الفیّه» گفته است.

جواب: در باب «نسبت» خواهد آمد که: لفظ، در نسبت به مفرد وتثنیه وجمع، مفرد می‌آید، کما این‌که در نسبت به«زَیْدٌ» و«زَیْدانِ» و«زَیْدُونَ» گفته‌می‌شود: «زَیْدِیٌ»، پس «الفیّه»، هم باهزار بیت شعر سازگار است، وهم بادوهزار بیت شعر، گرچه احتمال اوّل به‌ذهن نزدیك‌تر است.

ویژگی‌های الفیّه:

«الفیّه»، دارای پنج ویژگی است:

۱- دارای مهمّاتِ علم نحو است.

اشکال: اگر «الفیّه»، دارای مهمّات علم نحو می‌باشد، پس چرا در آخر کتاب، مباحث صرف نیز آمده است.

جواب: مراد از علم نحو در اینجا معنای مصطلح آن نیست؛ که شامل علم صرف نشود، بلکه مراد، معنای عامّ آن است؛ که مرادف با «علم عربیّت» می‌باشد؛ که هم شامل علم نحو می‌شود، یعنی: علمی که به وسیله او، آخر کلمه‌ها از نظر «اعراب» و«بناء» شناخته می‌شوند، وهم شامل علم صرف می‌گردد، یعنی: علمی که به وسیله او، ذات کلمه‌ها از نظر «صحّت» و«اعتلال» معلوم می‌شود.

۲- مسائل مشکل، ومطالب دور از ذهن را به وسیلهٔ لفظ موجَز (لفظی که

حروفش کم ومعنایش زیاد است) نزدیك به فهم طالبین می‌کند.

در «باء» «بِلَفْظٍ مُوجَزٍ» دو احتمال است:

الف: «ابن جماعة» می‌گوید: به معنای «مَعَ» است.

ب: شارح می‌گوید: برای «سببیّة» است.

اشکال: اگر «باء» در «بِلَفْظٍ مُوجَزٍ» برای «سببیّة» باشد، معنای جمله چنین می‌شود:

لفظ مختصر، سبب سرعت فهم می‌گردد، واین امری عجیب است. زیرا برای فهم مطالب مشکل الفاظ زیاد لازم می‌باشد، ولفظ مختصر، فقط برای حفظ مطلب است.

جواب: این که لفظ مختصر، سبب سرعت فهم شود، هیچ‌گونه تعجبی ندارد. زیرا در مثال: «رَاَیْتُ عَبْدَاللّٰهِ وَاَکْرَمْتُ عَبْدَاللّٰهِ» که الفاظ زیاد بکار رفته، خیال می‌شود که «عَبْدَاللّٰهِ»دوّم، غیر از «عَبْدَاللّٰهِ» اوّل است، در حالی اگر گفته شود: «رَاَیْتُ عَبْدَاللّٰهِ وَاَکْرَمْتُهُ» این توهّم پیش نمی‌آید، با این‌که از مثال اوّل مختصرتر است.

۳- پهن می‌کند، ووسعت می‌دهد بخشش (قواعد نحو وصرف) را با وعده‌ای که سریع الوفاء است.

یعنی: کسی که خواهان قواعد نحو وصرف می‌باشد، اگر سر سفرهٔ احسان «الفیّه» بنشیند، واز طعامهای گوناگون او میل نماید، به‌اندك زمانی قواعد نحو وصرف را فرا می‌گیرد، و «الفیّه» نه تنها خلف وعده نمی‌کند، بلکه سرعت در وفا نیز دارد.

شارح می‌گوید: اگر قرینه‌ای در کلام نباشد، «وَعْد» در خیر و «اِیعٰاد» در شرّ بکار می‌رود.

مثال «وَعْد»، مانند آیهٔ: «... وَعَدَاللّٰهُ الَّذینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوٗاالصّٰالِحٰاتِ مِنْهُمْ

مَغْفِرَةً وَاَجْراً عَظِيماً».[1]

ترجمه: ... خداوند کسانی از آنها راکه ایمان آورده‌اند، وعمل صالح انجام داده‌اند، وعدهٔ آمرزش واجر عظیمی داده است.

ومثال «اِیعاد» مانند قول شاعر:

اَوْعَدَنِی بِالسِّجْنِ وَالْاَداهِمِ رِجْلِي فَرِجْلِي شَثْنَةُ الْمَناسِمِ

ترجمه: آن مرد مرا ترسانید، و به زندان وزنجیرهای پا، وعده داد، ولی کف پای من زبر است.

واگر قرینه باشد، «وَعْد» در شرّ و«اِیعاد» در خیر، استعمال می‌شود. مانند: «اَوْعَدَ اللّٰهُ عَلِيّاً بِالْجَنَّةِ وَوَعَدَاللّٰهُ مُعاوِيَّةَ بِالنّارِ» زیرا «بِالْجَنَّةِ» قرینه می‌باشد که «اَوْعَدَ» در خیر استعمال شده، و «بِالنّارِ» قرینه می‌باشد که «وَعَدَ» در شرّبکار رفته است.

۴- طالب رضایت وخشنودی از خواننده‌اش می‌باشد، بطوری که بر او خرده نگیرد، ورضایت از او را به خشم مخلوط نسازد.

۵- بر الفیّه «اِبن مُعْط» برتری دارد.

ادیب معاصر، واستاد فن نحو وصرف، آقای هاشمی خراسانی «دامَتْ تَأْییداتُهُ» می‌گویند:

آنچه مصنّف گفته صحیح است، چنانچه بر مقایسه‌کنندهٔ بین دو «الفیّه» روشن می‌گردد.[2]

مشخّصات «اِبْنِ مُعْط» بدین قرار است: اوامام وپیشوا است، وکنیه‌اش ابی زکریا و نام او یحیی‌بن مُعْط، ولقبش عبدالنّور می‌باشد، ومحلّ تولّدش «زَواوَة»، ومذهب اوحنفی است.

۱- سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۹.

۲- فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۴۵.

با این وصف، مصنّف می‌گوید: «ابن مُعْط» از دو جهت بر من برتری دارد:

الف- بخاطر سبقتش در تألیف کتاب، وتقدّم عصر وزمان او، جامع برتری است.زیرا «سٰابِق» بر «لٰاحِق» شرعاً وعرفاً برتری دارد.

ب- به سبب نفع بردن من ازکتابش، و پیروی از او در تألیف کتاب، مستحق ستایش شایستهٔ من است.

در پایان، مصنّف برای خود و «ابن مُعْط» دعا می‌کند به این که: خداوند به فضل خود بخششهای زیادی را برای من و او، در مراتب عالی آخرت قرار دهد.

شارح می‌گوید: مصنّف در این دعا خود را بر «ابن مُعْط» مقدّم داشت، از باب تمسّك به روش پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله-، زیرا ابی داود روایت کرده:

کٰانَ رَسُولُ اللّٰهِ- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ-اِذٰا دَعٰا بَدَأَ بِنَفْسِهِ».

ترجمه: روش پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- در زندگی این‌گونه بود: هر وقت دعا می‌کرد، اوّل برای خود دعا می‌کرد.[1]

۱- بعضی از محشّین گفته‌اند: علّت تقدیم پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- خود را در دعا، برای آن بود که او «رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ» است، وبرای قبول دعا در بارهٔ دیگران، دعای برخود را مقدّم می‌داشت، ولی مصنف که چنین نبود تا خود را مقدّم بدارد.

و به تعبیر دیگر:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر   گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

و بعض دیگر گفته‌اند: تقدیم پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- خود را در دعا، از خصائص ایشان بود، بنابراین دیگران نباید این کار را تکرار نمایند.

جواب: اوّلاً در قرآن، پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- بعنوان اسوه والگو معرفی شده، که همه پیروانش باید از ایشان سرمشق بگیرند: «لَقَدْکٰانَ لَکُمْ فِي رَسُولِ‌اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کٰانَ یَرْجُوااللّٰهَ وَالْیَوْمَ الْاٰخِرَ وَ ذَکَرَاللّٰهَ کَثِیراً» (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱).

ترجمه: برای شما در زندگی رسول خدا-صلّی‌الله علیه وآله- سرمشق نیکوئی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا وروز رستاخیز دارند، وخدا را بسیار یاد می‌کنند.

وثانیاً: در آیهٔ: «رَبِّ اغْفِرْلِي وَلِوٰالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَیْتِيَ مُؤْمِناً وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنٰاتِ... (سورهٔ نوح آیهٔ ۲۸) دعای برخود، بر دعای بردیگران، مقدّم شده است. ←

شارح می‌گوید: جملهٔ «وَاللّٰهُ يَقْضِى بِهِبٰاتٍ وٰافِرَةٍ» در شعر مصنّف، از نظر ظاهر، جملهٔ خبریّه می‌باشد، ولی در حقیقت از او دعا اراده شده است.

یعنی: خدایا! به فضل خود برای من و «ابْنِ مُعْط» بخششهای فراوانی در مراتب عالی آخرت قرار ده.

«پایان شرح خطبهٔ کتاب»

* * * * * * * *

→ ترجمه: پروردگارا! مرا بیامرز، وهمچنین پدر ومادرم، وتمام کسانی را که با ایمان وارد خانهٔ من شدند، و جمیع مردان وزنان باایمان را... وهمچنین رك: آیهٔ ۱۵۱، از سورهٔ اعراف، وآیهٔ ۴۱ از سورهٔ ابراهیم وآیهٔ ۱۰، از سورهٔ حشر.(رك: نوائدالحجّتیّة ،ج ۱، ص ۴۷).

باب شرح كلام

باب شرح کلام

و در این باب، شرح چیزهائی است که کلام از آنها تشکیل می‌شود، وآنها عبارتند از: «کَلِمٍ ثَلاٰث» (اسم وفعل وحرف).

تعریف کلام:

کلام، در نزد نحویّین،[1] عبارت است از چیزی که دارای سه قید باشد:

۱- لفظ باشد. یعنی: صوتی که بر مخرج حرف در دهان تکیه داشته باشد.

با این قید، «دوالّ اربعه» خارج می‌شوند. زیرا آنها دلالت بر معانی دارند، ولی لفظ نیستند، وآنها عبارتند از:

الف- خطوط، مانند: خطوط این کتاب.

۱-کلام بر چهار قسم است:

الف-کلام در نزد لغویّین، وآن عبارت است از:مطلق چیزی که انسان به آن تکلّم می‌کند. خواه کم باشد، خواه زیاد، خواه مهمل باشد، خواه مستعمل، وخواه با اسناد باشد، وخواه بدون اسناد، وخواه اسنادش تام باشد، وخواه ناقص.

ب-کلام در نزد صرفیّین، وآن عبارت است از:مشتقّ لذا گفته‌اند: مصدر، اصل کلام است.

ج-کلام در نزد متکلّمین، وآن در نزد بعضی از متکلّمین عبارت است از:معنایی که در ذهن متکلّم می‌باشد.

د- کلام در نزد نحویّین، وآن عبارت است از:آنچه که مصنّف گفته: «کَلاٰمُنٰا لَفْظٌ ...الخ»

رك:مکرّرات‌المدرّس، ج ۱، ص ۲۶، وفوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۴۸.

ب - نُصُب، جمع نُصْبَه، يعنى: علائمى كه در راهها، وغير آنها نصب می‌كنند برای تعيين فرسخ و مانند آن.

ج - اشارات، مانند اين كه با چشم اشاره می‌كنند كه شخص بيايد، ويا برود و...

د- عُقُود، جمع عُقْدَه، يعنى: بندهای انگشتان انسان كه هريك از آنها بر عددی دلالت می‌نمايد[1].

مصنِّف، در اينجا در تعريف كلام، «لفظ» آورد، نه «قول».زيرا «قول»، مشترك بين دو معنى است:

الف- رأی. مانند: «هٰذا قَوْلُ فُلَانٍ (يعنى: اين رأی فلانی است).

ب- اعتقاد.مانند: «هٰذا قَوْلي» (يعنى: اين اعتقاد من است).

ولى «لفظ»، مشترك بين چند معنى نيست، ودر تعريف، لفظ مشترك نمی‌آورند.

اما در كتاب «كافيه» در تعريف كلام، «قول» آورد، نه «لفظ».زيرا «لفظ»، جنس بعيد است، وشامل «مُهْمَل» و«مُسْتَعْمَل» می‌شود، ولى «قول» جنس قريب است، وفقط شامل «مستعمل» می‌گردد، پس برای هريك از «لفظ» و«قول» حُسْن وقبحی است‌كه باملاحظهٔ آنها يكی را در «الفيّه» وديگری را در «كافيه» آورده است.

۲- مفيد باشد. مصنِّف، در كتاب «شرح كافيه» گفته: مقصود از «مفيد» آن است كه: لفظ معنايی را برساند كه سكوت بر او نيكو باشد.

در «سكوت» سه قول است:

الف- شارح می‌گويد: مراد از سكوت، سكوت متكلّم است.

ب- بعضی ديگر می‌گويند: مراد، سكوت مستمع است.

ج- وگروه سوم می‌گويند: مراد، سكوت متكلّم ومستمع هردو است.

۱- رك:مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۷.

با این قید، آنچه که «مفید» نباشد خارج می‌شود. مانند: «إنْ قامَ» زیرا سکوت به‌هریك از سه معنای فوق، برآن صحیح نیست.

مصنّف، درکتاب «شرح تسهیل» به نقل از «سیبویه» وغیر او، از تعریف کلام به واسطهٔ قید «مفید»، استثناء کرده چیزی راکه انسان نسبت به آن جاهل نیست. مانند: «اَلنّارُ حارَّةٌ» زیرا همه می‌دانند که آتش می‌سوزاند، پس مفید نیست، لذا به آن کلام نمی‌گویند.

«جَزُولی» در تعریف کلام، قید «مرکّب» را نیز اضافه کرده است. یعنی: کلام باید از چند کلمه ترکیب شده باشد، ولی مصنّف وغیر او، این قید را نیاورده‌اند. زیرا نیازی به ذکرش نیست، چون لفظ مفیدی که مرکّب نباشد، وجود ندارد.

۳- مقصود باشد. با این قید، سخن انسان در خواب، وفراموشکار، وآدم مست، خارج می‌شود. زیرا سخنان این افراد از روی قصد نیست.

مصنّف، این قید را با مثال: «اِسْتَقِمْ» که اشاره است به آیهٔ: «فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ وَمَنْ تابَ مَعَكَ»[1] بیان کرده. یعنی: همانطوری که این جمله، مقصود خداوند بوده، کلام هم باید مقصود متکلّم باشد.

ترجمه: بنابراین همانگونه که فرمان یافته‌ای استقامت کن، همچنین کسانی که با تو، به سوی خدا آمده‌اند.

سؤال: چرامصنّف، تصریح به‌این قید نکرد، وفقط به‌آوردن مثال اکتفا نمود؟

جواب: شارح می‌گوید: عادت وروش مصنّف آن است که حکم را با مثال بیاورد، وحکم در اینجا قید «مَقْصُود» است.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل»، «مَقْصُود» را به «لِذاتِهِ» مقیّد نمود. یعنی: کلام باید خودش مقصود باشد. مانند: «قامَ زَیْدٌ».

شارح می‌گوید: دلیل این تقیید آن است که مصنّف مـی‌خواست بـا آن،

۱- سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۲.

«مَقْصُودٌ لِغَیْرِهِ» را خارج کند. مانند: جملهٔ صله در مثال: «جٰائنی الَّذی اَکْرَمَكَ اَمْسِ» وجملهٔ جزاء در مثال: «إنْ جٰائَكَ زَیْدٌ فَاَکْرِمْهُ» زیرا جملهٔ «اَکْرَمَكَ» در مثال اوّل برای موصول (اَلَّذی) است و جملهٔ «فَاَکْرِمْهُ» در مثال دوّم برای اداة شرط (إنْ) می‌باشد، کما این‌که جملهٔ «جٰائَكَ» نیز برای ادات شرط است.[1]

اجزاء تشکیل دهندهٔ کلام ودلیل آن:

کلام از اسم و فعل و حرف تشکیل می‌شود، ودلیل آن طبق آنچه که شارح آورده، دوچیز است:

۱- دلیل استقرائی، یعنی: در جهان جستجو کردند، دیدند که کلام از غیر این سه کلمه تشکیل نمی‌شود.

مراد از«إسْتِقْراء» همانطورکه گفته‌شد معنای‌لغوی‌اواست‌نه معنای‌منطقیش

۲-دلیل نقلی، منظور از آن این است که: علی‌بن ابیطالب -علیه‌الصّلوة والسّلام-، مبتکر[2] ومخترع فن نحو فرمود: «اَلْکَلاٰمُ کُلُّهُ إسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ» یعنی: کلام، فقط از اسم وفعل وحرف تشکیل می‌گردد.

شارح می‌گوید: مصنّف در شعرش: (وَاسْمٌ وَفِعْلٌ ثُمَّ حَرْفٌ) حرف را با «ثُمَّ» عطف کرده، از آنجا که در بحث «عطف نَسَق» خواهد آمد که: «ثُمَّ» برای «ترتیب با انفصال» می‌آید، مصنّف، با این عطف می‌خواهد بفهماند که: رتبهٔ حرف از رتبهٔ اسم وفعل پست‌تر است، زیرا حرف، فَضْلَه (زیادی)می‌باشد، بخلاف‌اسم وفعل.

لفظ کَلِم:

در لفظ «کَلِم»، سه قول است:

۱- بعضی می‌گویند: «کَلِم» جمع است که بر افرادش بالمطابقه دلالت

۱- با بیان بالا روشن‌شد که جمله، اعمّ از کلام می‌باشد.

۲-در این مورد، رك: تأسیس الشیعة لفنون الاسلام، از: سید حسن صدر.

می‌نماید.

۲- بعضی دیگر می‌گویند: «کَلِم» اسم جمع است یعنی: برای مجموع افراد وضع شده وبر افرادش تضمّناً دلالت می‌کند.

۳- دستهٔ سوّم معتقدند: «کَلِم» اسم جنس جمعی می‌باشد. زیرا اسم جنس بر دو قسم است:

الف- اسم جنس اَفْرادی، وآن عبارت است‌از: چیزی که برای حقیقت وضع شده ونظر به افراد وغیر افراد ندارد. وبر قلیل وکثیر صادق‌است.مانند: «آب».

ب- اسم جنس جمعی، وآن عبارت است از: چیزی که برای حقیقت وضع شود، به‌شرطی که آن حقیقت در ضمن بیش از دو فرد باشد.

به‌نظر شارح اصحّ اقوال آن است که: «کَلِم» اسم جنس جمعی است.[1]

تعریف کلمه:

مصنّف، در کتاب « تسهیل» برای «کلمه» دو تعریف ذکر کرده:

تعریف اوّل: «کلمه» چیزی است که دارای سه قید باشد:

۱- لفظ باشد.با این قید، دوالّ اربعه (خطوط، عقود، اشارات، نُصُب)، خارج می‌شوند.

۲- مستقلّ در تلفّظ باشد. با این قید، اجزاء کلمه خارج می‌شوند. مانند: زاء در کلمهٔ «زَیْد» .

۳- به دلالت وضعیّه بر معنی دلالت نماید. با این‌قید، دوچیزخارج می‌شود:

الف- آنچه که به دلالت عقلیّه باشد. مانند: دلالت لفظِ «دَیْزِ» مسموع از

۱- از این‌که مصنف، «اِسْمٌ وَ فِعْلٌ ثُمَّ حَرْفٌ الْکَلِمْ» گفت، معلوم می‌شود که «کَلِم»، اسم جنس است. و از این که گفت: «وَاحِدُهُ کَلِمَةٌ»، روشن می‌گردد که «کَلِم» جمع است. (فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۵۶).

پشت دیوار بر وجودِ لاٰیِظ.

ب- آنچه که به دلالت طَبْعِیّه باشد. مانند: دلالت «اُحْ اُحْ» بر درد سینه.

خواه لفظ مستقلِّ دالِّ به وضع، تحقیقی ومذکور باشد. مانند: «زَیْد» در مثال: زَیْدٌ قٰائِمٌ» وخواه مقدّر ومحذوف باشد. مانند: «هُوَ» در مثال: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ» بنابراین که «زَیْد»، خبر برای مبتدأ محذوف باشد.[1]

تعریف دوّم: «کلمه» معنایی است که با لفظ نیّت گرفته شود، خواه منویّ با لفظ تحقیقی باشد. مانند: ضمیر مستتر در: «اِضْرِبْ» مذکور، وخواه منویّ بالفظ تقدیری باشد، مانند آنکه کسی سؤال کند: «مَنْ یَضْرِبُ زَیداً؟» و در جواب گفته شود: «عَمْروٌ» یعنی: «عَمْروٌ یَضْرِبُ» در این مثال در «یَضْرِبُ «مقدّر»، «هُوَ» منویّ است.

تعریف قول:

«قول» عبارت است از: لفظی که بر معنایی دلالت نماید. خواه آن لفظ، مفرد باشد، یا مرکب، وخواه سکوت برآن صحیح باشد، یا نباشد. لذا «قول» اعم از کلمه وکلام، و کَلِم، است. یعنی: بر هریك از آنها اطلاق می‌شود، وبر غیر آنها (الفاظ مُهْمَلَه) گفته نمی‌شود.

در بسیاری از موارد، کلمه گفته می‌شود، واز آن کلام قصد می‌گردد. چنانچه به «لاٰاِلٰهَ الاَّاللّٰهُ» (کلمهٔ اخلاص) گفته می‌شود، با این‌که کلام است.

این نوع نامگذاری حقیقت نیست، بلکه مجاز، و از باب نامگذاری یك چیز به نام جزئش می‌باشد.

علائم اسم:

مصنّف، از اینجا شروع کرد به بیان علامت «اسم وفعل وحرف»، ودر آغاز

۱- چون برای این جمله ترکیب دیگری نیز وجود دارد که در باب «نِعْمَ وبِئْسَ» خواهد آمد.

علامت اسم را بیان نمود، برای شرافت او بر فعل وحرف، بخاطر آن‌که اسم در تشکیل کلام، نیازی به آن‌دو ندارد. چون اسم، هم مسندالیه واقع می‌شود، وهم مسند مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ».امّا فعل و حرف در تشکیل کلام نیازمند به اسمند.

«علائم» اسم طبق آنچه که مصنّف، ذکر کرده، پنج تا است:

۱- جر، مانند: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ».

شاهد در «إسْم» می‌باشد که به وسیلهٔ «باء» حرف جر مجرور شده است.

مصنّف، درکتاب « شرح کافیه» گفته: تعبیر به «جر» از تعبیر به «حرف جر» بهتر است. زیراکلمهٔ «جر» هم شامل جر به وسیلهٔ حرف جر می‌شود، وهم شامل جر به وسیلهٔ اضافه.

شارح در مقام انتقاد می‌گوید: در اوّل «باب اضافه» خواهد آمد که به نظر مصنّف، جر مضاف الیه به وسیلهٔ حرف جر مقدّر است نه اضافه[1]. پس اگر «حرف جر» هم می‌گفت، شامل جر به اضافه نیز می‌شد، مگر این‌که مصنّف، مذهب غیرش را مراعات کرده باشد که جر مضاف‌الیه را به حرف جر مقدّر نمی‌داند.

سپس با افزودن «فَتَأَمَّلْ» می‌خواهد بگوید: مجتهد، در فتوی نباید تبعیّت از مجتهد دیگر کند لذا رعایت مصنّف، مذهب غیرش را بی‌وجه است.[2]

۲- تنوین. شارح می‌گوید: تنوین مختصّ به اسم بر چهار قسم است:[3]

الف- تنوین تمکّن، وآن عبارت است از: تنوینی که به غالب الفاظ منصرف، ملحق می‌شود ودلالت می‌کند که: آن اسم، شبیه فعل نیست تا موجب

۱- در جر مضاف‌الیه، سه قول است که «انْ شاءَاللّٰهُ» در اول «باب اضافه» خواهد آمد.

۲-برای «فَتَأَمَّلْ» وجوه دیگری نیز گفته‌اند. برای اطلاع بیشتر رك: حاشیهٔ میرزاابوطالب.

۳- تنوین، بر ده قسم است: تنوین تمکّن، تنوین تنکیر، تنوین عوض، تنوین مقابله، تنوین ترنّم، تنوین غالی، تنوین شاذ، تنوین حکایت، تنوین ضرورت در منادی، وتنوین ضرورت در غیر منصرف که از میان آنها فقط چهارتا مختصّ به اسم است که در بالا توضیح داده شد. فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۶۱.

منع صرفش شود.[۱] مانند: «زَيْدٌ».

ب- تنوین تنکیر، وآن عبارت است از: تنوینی که فارق بین معرفه ونکره است، وبربعضی از اسماء مبنی داخل می‌شود. مانند: «صَهٍ» که نکره است وبه معنای «اُسْكُتْ سُكُوتاً مٰا فِی وَقْتٍ مٰا» می‌باشد. (یعنی: سکوت کن سکوت غیر معیّن در وقت نامشخص).

واگر بدون تنوین باشد، مانند: «صَهْ» معرفه‌است، وبه معنای «اُسْكُتِ السُّكُوتَ الْآنَ» می‌باشد. (یعنی: سکوت کن سکوت معیّن در همین وقت).

ج- تنوین مقابله، وآن تنوینی است که در مقابل نون جمع مذکّر سالم می‌آید. مانند: «مُسْلِمٰاتٌ» زیرا «الف وتاء» در این کلمه علامت جمع مؤنّث ودر مقابل «واو»، در جمع مذکّر سالم است، وتنوین، در مقابل «نون» جمع می‌باشد.

د- تنوین عِوَض، وآن تنوینی است که یا عوض از حرف اصلی می‌باشد. مانند: «جَوٰارٍ» که تنوینش عوض از یاء محذوف است، زیرا در اصل: «جَوٰارِيٌ» بوده، ویا عوض از مضاف‌الیهِ جمله است. مانند: «حِينَئِذٍ» که در اصل: «حينَ اِذْ كٰانَ كَذٰا» بوده، ویا عوض از مضاف‌الیهِ مفرد است. مانند: «كُلٌّ» که در اصل «كُلُّ وٰاحِدٍ» یا «كُلُّهُمْ» بوده است.

تعریف تنوین:

تنوین نونی است که در تلفظ، ثابت است، امّا در خط وکتابت ثابت نیست.

۳- ندا، شارح می‌گوید: منظور از «ندا» این است که اسم صلاحیّت منادی واقع شدن را داشته باشد. مانند: «يٰا زَيْدُ»، نه این‌که به معنای: نداکردن باشد. زیرا نداکردن، فعل متکلّم است.

۴- «اَل» معرفه، مانند: «اَلرَّجُلُ» وقائم مقام «اَل» معرفه، مانند: «اَمْ» در

۱- توضیح آن در اوّل «باب معرب ومبنی» خواهد آمد.

قبیلهٔ «طیّ» مثل قول پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله-: «لَیْسَ مِنِ امْبِرِّ امْ صِیٰامُ فِي امْسَفَرِ» أَیْ: «لَیْسَ مِنَ الْبِرِّ الصِّیٰامُ فِي السَّفَرِ» (یعنی: روزه‌گرفتن در مسافرت درست نیست)، در جواب سؤال کسی که پرسید: «أَمِنِ امْبِرِّ امْصِیٰامُ فِي امْسَفَرِ؟» أَيْ: «أَمِنَ الْبِرِّ الصِّیٰامُ فِي السَّفَرِ؟» (یعنی: آیا روزه‌گرفتن، در مسافرت صحیح‌است؟)[1]

«اَل» معرفه بر دو قسم است:

الف- حرف تعریف، این قسم از مختصّات اسم است که در بالا توضیح داده شد.

ب- اسم موصول، مانند: «اَلضّٰارِبُ».

شارح می‌گوید: این قسم، مخصوص اسم نیست، بلکه درباب بحث «موصول» خواهد آمد که بر فعل مضارع نیز داخل می‌شود، آنجا که مصنّف می‌گوید:

وَصِفَةٌ صَرِیحَةٌ صِلَةُ اَلْ　　　وَکَوْنُهٰا بِمُعْرَبِ الْأَفْعٰالِ قَلّ

گویا شارح با این بیان می‌خواهد بر مصنّف اشکال کند که «اَل» معرفه بطور مطلق مختصّ به اسم نیست، واگر بجای آن، «اَلْ غَیْرِالْمَوْصُولَةِ» می‌گفت، اشکال برطرف می‌شد، واین که شارح «اَلْ» در شعر مصنّف را مقیدّ به «اَلْمَعْرِفَةِ» نموده، شاید از خود مصنّف گرفته باشد.

۵- مسندالیه واقع شدن، خواه مبتدا باشد. مانند: «اَنَاقُمْتُ» وخواه فاعل باشد. مانند: «قٰامَ زَیْدٌ».

اشکال: اگر علاماتی که ذکر شد مخصوص اسم است، پس چطور آنها در غیر اسم نیز یافت می‌شوند. مانند مثالهای ذیل:

الف- قول شاعر:

اُلاٰمُ عَلٰی لَوٍّ وَاِنْ کُنْتُ عٰالِمًا　　　بِاَذْنٰابِ لَوٍّ لَمْ تَفُتْنِي اَوٰائِلُهُ

شاهد، در دخول حرف جر (عَلیٰ) وتنوین بر «لَوْ» است که حرف می‌باشد.

۱- دررالاحادیث النبویّة بالاسانیدالیحیویّه، ص ۷۷، چاپ اعلمی- بیروت.

ترجمه: به سبب آرزوهائی که می‌کردم از ناحیهٔ مردم سرزنش می‌شوم، واگر می‌دانستم که آرزوهای من سرزنش مردم را به‌دنبال دارد، از اوّل آنها را رها می‌کردم.

ب- «إيّاكَ وَاللَّوَّ»

شاهد در دخول «اَل» بر «لَوْ» است که حرف می‌باشد. (یعنی: بپرهیز از «اگر» گفتن).

ج- آیهٔ: «وَلَوْ تَرىٰ إذْ وُقِفُوا عَلَى النّٰارِ فَقٰالُوا يٰالَيْتَنٰا نُرَدُّ وَلانُكَذِّبَ بِآيٰاتِ رَبِّنٰا وَنكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ».[1]

شاهد، در «لَيْتَ» است که منادی واقع شده، با این‌که حرف است.

ترجمه: اگر (حال آنها را) ببینی هنگامی که در برابر آتش ایستاده‌اند که می‌گویند: ای کاش (بار دیگر به دنیا) باز می‌گشتیم، وآیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم، و از مؤمنان می‌شدیم.

د- «تَسْمَعُ بِالْمُعَيْدِي خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَرٰاهُ»

شاهد، در مبتدا واقع شدن «تَسْمَعُ» است که فعل می‌باشد.

یعنی: شنیدن نام «مُعَيْدِی» بهتر است از دیدنش.

جواب: در مثال اوّل ودوّم لفظ «لَوْ» مراد است که اسم می‌باشد، نه معنایش که حرف است. ودر مثال سوم «لَيْتَ» منادی نیست، بلکه منادی «قَوْم» است که محذوف می‌باشد. ودر مثال چهارم، حرف مصدریّ قبل از فعل، محذوف است‌که فعل را تأویل به مصدر می‌برد. به تقدیر: «سَمٰاعُكَ بِالْمُعَيْدِي خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَرٰاهُ».

۱- سورهٔ انعام، آیهٔ ۲۷. طبق قرائت مشهور «نُرَدُّ» به رفع و«لانُكَذِّبَ» و«نَكُونَ» به نصب خوانده شده است، در حالی که ظاهراً معطوف بر یکدیگر هستند وباید همه یکسان باشند، بهترین توجیه این است که گفته شود: «نُرَدُّ» جزء تمنّی است و «لانُكَذِّبَ» در حقیقت جواب آن است و«واو» دراینجا به منزلهٔ «فاء» است ومی‌دانیم که جواب تمنّی هنگامی که بعد از «فاء» قرار گیرد، منصوب می‌گردد. رك: «تفسیر نمونه»، ج۵، ص ۲۰۰.

علائم فعل:

مصنّف، بعد از بیان علامت اسم شروع کرد در بیان علامت فعل، وآنرا بر حرف مقدّم داشت. زیرا فعل، یکی از دو رکن کلام (مسند) واقع می‌شود بخلاف حرف.

علائم فعل طبق آنچه که مصنّف آورده، چهارتا است:

۱- تاء فاعل، خواه برای متکلّم باشد. مانند: «فَعَلْتُ» وخواه برای مخاطب باشد. مانند: «فَعَلْتَ» وخواه برای مخاطبه باشد. مانند: «فَعَلْتِ».

۲- تاء تأنیث ساکنه، مانند: «اَتَتْ» که فعل متصرف است.

ومانند قول پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله-: «مَنْ تَوَضَّؤَ یَوْمَ الْجُمْعَةِ فَبِهٰا وَنِعْمَتْ وَ مَنِ اغْتَسَلَ فَالْغُسْلُ اَفْضَلُ».

شاهد، در «نِعْمَتْ» است که فعل غیر متصرف ودارای تاء تأنیث ساکنه می‌باشد.

ترجمه: هرکس در روز جمعه وضو بگیرد، به سنّت رسول خدا -صلّی‌الله علیه وآله- عمل نموده، ونیکوست آن خصلت وهرکس غسل کند، غسل از وضو بهتر است.

از قید «ساکنه»، تاء «متحرّکه» خارج می‌شود. زیرا تاء «متحرّکه» هم به اسم ملحق می‌شود. مانند: «ضٰارِبَةٌ» چون تاء آن متحرك است به حرکت اعرابی. مانند: «جٰائَتْنِی هِنْدٌ ضٰارِبَةٌ» و«رَاَیْتُ هِنْداً ضٰارِبَةً» و«مَرَرْتُ بِهِنْدٍ ضٰارِبَةٍ».

و هم به حرف ملحق می‌گردد. مانند: «لٰاتَ و رُبَّةَ و ثُمَّةَ» که در اصل: «لٰا ورُبَّ وثُمَّ» بوده‌اند.

۳- یاء مخاطبه، مانند: «اِفْعَلِی» ومانند: «هٰاتِی» که مفرد مؤنّث از فعل امر است از باب مُفٰاعَلَه (یعنی: بیاور ای زن).

و مانند: «تَعٰالَیْ» که مفرد مؤنّث از فعل امر است از باب تفاعل. (یعنی: رو

بیاور ای زن،) ومانند: «تَفْعَلِينَ».

۴-نون تأكيد، خواه «ثقيله» باشد. مانند: «اَقْبِلَنَّ» (يعنى: همانا روبياور).

وخواه «خفیفه» باشد. مانند: «لِيَكُونَنْ».

اشکال: اگر نون تأکید ثقیله یکی از علامات فعل است، پس چرا در شعر:

اَرَيْتَ[1] اِنْ جٰائَتْ بِهِ اُمْلُوداً مُـرَجَّلاً وَيَـلْبَسُ الْـبُرُودٰا

وَلاٰتَرٰى مٰالاً لَـهُ مَعْـدُوداً اَقٰـائِلُنَّ اَحْـضِرُوالشُّـهُودٰا

به اسم فاعل (اَقٰائِلُنَّ) ملحق شده است.

ترجمه: ای مردی که نکاح با این زن را منع می‌کنی، به من خبر ده اگر او پسر جوانی راکه جامه‌های «يَمَنِى» پوشیده، ودارای مال کمی است حاضر کند تا با او ازدواج نماید، آیا تو امر می‌کنی که شهود حاضر شوند برای این تزویج؟ یا احضار آنها را انکار می‌کنی تا معلوم شود که این زن، زن تو است.

جواب: دخول نون تأکید بر اسم فاعل در این شعر از باب ضرورت است.

علامت حرف واقسام آن:

علامت حرف، نداشتن علائم اسم وفعل است.یعنی: در واقع، علامت حرف در بی‌علامتی است.

حرف بر دو قسم است:

۱- مشترك بين اسم وفعل،مانند: «هَلْ» در «هَلْ زَيْدٌ قٰائِمٌ» و«هَلْ قٰامَ زَيْدٌ».

اشکال: اشتراك «هَلْ» بين اسم وفعل باآنچه كه در باب «اشتغال» خواهد آمد كه: «هَلْ» مختصّ به دخول بر فعل است منافات دارد.

جواب: مرحوم رضی(ره) می‌گوید: آنچه که در «باب اشتغال» می‌آید در

۱- اصل «اَرَيْتَ»، اَرَاَيْتَ» بوده، وهمزه از باب تخفیف حذف شده، وبه معنای «اَخْبِرْنِى» است. رك: جامع‌الشّواهد، ج۱، ص ۱۱۱.

صورتی است که در جمله، فعل باشد. مانند: «هَلْ زَیْدٌ قامَ» که باید گفته شود: «هَل قامَ زَیْدٌ»، وآنچه که اینجا گفته شد وقتی است که در کلام، فعل نباشد. مانند: «هَل زَیْدٌ قائِمٌ».

۲-مختصّ ، وآن بر دونوع است:

الف-مختصّ به اسم، مثل حروف جر، مانند: «فی».

ب-مختصّ به فعل، مثل حروف جازمه، مانند: «لَمْ»

اقسام فعل و علائم آنها:

فعل بر سه قسم است: مضارع، ماضی، وامر.

مصنّف، علامات آنها را ذکر کرد، ودر بیان علائم، فعل مضارع وماضی را بر فعل امر مقدّم داشت، بخاطر اینکه اعراب مضارع، و بناء ماضی، اتّفاقی وبناء فعل امر، اختلافی است.

و بیان علامت مضارع را بر بیان علامت ماضی مقدّم داشت. چون اعراب بر بناء شرافت دارد.

مصنّف، در اینجا فقط یك علامت برای مضارع بیان نموده که عبارت می‌باشد از: «لَمْ» جازمه-مانند: «لَمْ یَشَمَّ» (یعنی: نبوئیده است).

و برای ماضی نیز یك علامت بیان کرده که عبارت می‌باشد از: تاءِ تأنیث ساکنه. مانند: «ضَرَبَتْ»

و علامت دیگری را شارح اضافه نموده که عبارت است از: تاءِ فاعل. مانند: «ضَرَبْتَ».

اشکال: اگر تاء تأنیث ساکنه، وتاءِ فاعل، دو علامت فعل ماضی‌اند، پس چرا در بعضی از موارد، فعلِ دارای آنها به معنای آینده می‌آید. مانند: «اِنْ ضَرَبْتَنی ضَرَبْتُكَ» (یعنی: اگر تو مرا بزنی من نیز تو را می‌زنم).

ومانند: «اِنْ ضَرَبَتْكَ هِنْدٌ فَاَکْرِمْها» (یعنی: اگر هند تو را بزند، پس تو او را

اكرام كن).

روشن است كه «ضَرَبْتَنِی» در مثال اوّل، و «ضَرَبْتُكَ» در مثال دوّم به معنای آینده‌اند نه گذشته.

جواب: مصنّف در كتاب «شرح كافيه» گفته: مقصود از علامت بودن تاء تأنيث ساكنه وتاء فاعل اين است كه آنها اختصاص دارند به فعلى كه براى ماضى وضع شده، اگرچه به جهت امر خارجى-مثل واقع شدن بعد از اداة شرط به معناى استقبال بيايد مانند دومثال بالا كه بخاطر «إنْ» شرطيه به معناى استقبال آمدند.

و براى امر، دو علامت بيان كرده، به اين معنى كه هردو علامت باهم در تحقّق امر نقش دارند:

الف- قبول نون تأكيد ثقيله وخفيفه.

ب- فهميدن معناى امر از او، مانند: «اِضْرِبْ» و«اِضْرِبَنَّ» و«اِضْرِبَنْ».

اگر كلمه‌اى معناى امر را برساند، بدون قبول نون تأكيد، اسم فعل است.

مانند: «صَهْ» به معناى «اُسْكُتْ» (يعنى: ساكت باش).

ومانند: «حَيَّهَلْ» كه مركّب است از دو كلمه (حَيَّ -هَلْ) به معناى: «اَقْبِلْ» (يعنى: روبياور).[1]

واگر كلمه‌اى نون تأكيد قبول كند، بدون فهماندن معناى امر باز فعل امر نيست، بلكه فعل مضارع است. مانند: «يَضْرِبَنَّ» و«يَضْرِبَنْ».

مصنّف، اسم فعل امر را بيان كرد،امّا اسم فعل ماضى ومضارع را بيان نكرد.

۱- «حَيَّهَلْ» داراى سه معنى است:

الف- «اِئْتِ» يعنى: بياور، اگر متعدّى به نفس باشد.

ب- «عَجِّلْ»، يعنى: بشتاب، اگر به «باء» متعدّى شود.

ج- «اَقْبِلْ»، يعنى: روبياور، اگر به «عَلى» متعدّى شود.

آنچه شارح گفته معناى اخير است، تفصيل مطلب، «إنْشاءَاللّٰهُ» در «باب اسماء افعال» خواهد آمد.

لذا شارح، اسم فعل آن‌دو را از کتاب «عُمْدَه» مصنّف نقل نموده که گفته:

اگر کلمه‌ای بر حدث گذشته دلالت نماید، بدون پذیرش تاءِ تأنیث ساکنه وتاءِ فاعل، اسم فعل ماضی است. مانند: «شَتّانَ» به معنای «اِفْتَرَقَ» (یعنی: جدا شد).

واگر کلمه‌ای بر حدث حاضر، یا مُسْتَقْبِل دلالت نماید، بدون قبول «لَمْ»، اسم فعل مضارع است. مانند: «اَوْهِ» به معنای «اَتَوَجَّعُ» (یعنی: دردمند می‌شوم).

«پایان باب شرح کلام»



باب معرب ومبنی

باب معرب و مبنی

اقسام اسم:

اسم بر دو قسم است:

۱- معرب، او را «متمکّن» هم می‌نامند: چون در اسمیّت ثابت است، وقبول اعراب نیز می‌نماید.

۲- مبنی، او را «غیر متمکّن» نیز می‌خوانند زیرا در اسمیّت ثابت نیست، واعراب هم نمی‌پذیرد.

علت بناء مبنی:

اصل در اسم، اعراب است. لذا معرب دلیل نمی‌خواهد.

امّا بناء، برخلاف اصل است، واگر اسمی مبنی شود، باید علّت بناء آن ذکر گردد.

علّت بناء اسم، شباهت مُدْنِی داشتن او است به حرف به یکی از اقسام شباهت که بعداً ذکر می‌گردد.

شباهت مُدْنِی و غیر مُدْنِي:

شباهت بر دو قسم است:

۱- شباهت مُدْنِی، منظور از آن این است که چیزی که مقتضی اعراب می‌باشد با جهت شباهت معارضه نکند: مانند: «شباهت ضمایر به حروف» زیرا

هیچ مقتضی اعراب با «شباهت وضعی» ضمایر به حروف معارضه نمی‌نماید.

۲- شباهت غیر مُدْنی، وآن عبارت است از شباهتی که باجهت شباهت، چیزی که مقتضی اعراب است معارضه نماید. مانند: «أَيُّ» استفهامیّه و شرطیّة؛ زیرا «أَيُّ» شرطیّه چون دارای معنای «إنْ» شرطیّه و«أَيُّ» استفهامیّه دارای معنای «همزه» استفهامیّه است «شباهت معنوی» به حروف دارند، واین نوع شباهت، مقتضی بناء آن دو است، ولی از آنجا که «أَيُّ» از اسماء واجب‌الاضافه می‌باشد، و«اضافه» از خصائص اسم ومقتضی اعراب است، این مقتضی اعراب باآن مقتضی بناء معارضه می‌نماید، در نتیجه هردو تساقط می‌کنند واز بین می‌روند و «أَيُّ» به اصلش برمی‌گردد که اسم است. وگفته شد که اصل اسم «اعراب» است. پس «أَيُّ» به هر دو قسمش معرب است.

با این بیان روشن شد شباهتی که موجب بناء اسم می‌شود «شباهت مُدْنی» است.

به همین خاطر شارح می‌گوید: مصنّف با آوردن قید «مُدْنی» برای شباهت، از «غیر مُدْنی» دوری جست.

فرق میان مبنی وغیر منصرف:

در بناء اسم وجود یك قسم از اقسام شباهت اسم به حرف کافی است، لکن در غیر منصرف شدن اسم وجود دو شباهت اسم به فعل لازم است به این بیان:

در اسم غیر منصرف باید دو علّت از علل نه‌گانه یا علّت واحدی که قائم مقام دو علّت است باشد. وبرای هر علّتی، یك فرعیّت است. زیرا یکی از آنها «عدلیّت» می‌باشد، و آن فرع «عدم عدل» است. ویکی دیگر از آنها «وزن‌الفعل» است، وآن فرع «وزن‌الاسم» است. و... ودر اسمی که دوعلّت است دو فرعیّت می‌باشد، در این‌صورت شبیه به فعل می‌گردد. چون در فعل نیز دو فرعیّت وجود دارد: یکی احتیاج به فاعل داشتن است، واصل عدم احتیاج می‌باشد. ودیگری

مشتقّ بودن فعل از مصدر است، واصل عدم اشتقاق می‌باشد.

از اینرو فعل از اعراب مختصّ به اسم (جر وتنوین) منع شده، واسمی که از دوجهت شباهت به فعل برساند غیر منصرف است، واز «جرّ وتنوین» منع می‌شود. مانند: «اَحْمَد» که در او دو فرعیّت است، یکی «وزن الفعل» ودیگری «معرفه بودن» می‌باشد، به همین جهت غیر منصرف است، و از «جر وتنوین» ممنوع می‌باشد.

«ابن حاجب» در «اَمالی» خود در دلیل این فرق گفته:

حرف آنقدر پست وبی‌ارزش است که یك قسم شباهت اسم به او اسم را از اسمیّت دور و به خود نزدیك می‌نماید، در حالی که هیچ مناسبتی میانشان نیست جز در جنس اعمّ که عبارت است از: کلمه بودن، لذا یك قسم شباهت حرف در بناء اسم کافی است.

اما شباهت اسم به فعل اگرچه نوع دیگری از شباهت است، واسم را بی‌ارزش می‌سازد، لکن از آنجا که فعل مانند حرف پست نیست، بلکه در خبر واقع شدن با اسم شریك است، یك قسم از شباهت اسم به فعل نمی‌تواند اسم را غیر منصرف سازد، بلکه نیاز به دو قسم شباهت دارد.

آیا سبب بناء اسم، واحد است یا متعدّد؟

بین نحویّین اختلاف است که: آیا سبب بناء اسم منحصر است در شباهت او به حرف یا اسباب دیگری نیز دارد؟

بعضی گفته‌اند: سبب بناء متعدّد است. مانند: شباهت اسم به فعل در معنی، مثل: «اسماء افعال» واضافه اسم به یاء متکلّم و شباهت اسم به حرف، واجتماع سه سبب از اسباب نه‌گانه مثل: «حَذامِ» که سبب بنائش علمیّت وتأنیث وعدل است، وعدم ترکیب یعنی: اسماء قبل از ترکیب مبنی هستند و...

بعضی دیگر گفته‌اند: علّت بناء اسم فقط شباهت اوست به حرف واسباب

دیگر را به همین سبب برگرداندند که در کتابهای مفصّل بیان شده است.[۱]

شارح می‌گوید: از این‌که مصنّف، علّت بناء اسم را منحصر کرده در شباهت اسم به حرف (به دلیل این‌که «مِنَ الْحُرُوفِ» متعلق به «مُدْنِی» است، و بر او مقدّم شده، وتقدیم آنچه که حقّش تأخیر است مفید حصر می‌باشد،) فهمیده می‌شود که اسباب دیگر اعتباری ندارند.

شارح می‌گوید: این سخن را قبل از مصنّف، «ابوالفتح جنّی» وغیر او گفته‌اند، اگرچه «ابوحیّان» گفته: کسی بر مصنّف در بیان این مطلب پیشی نگرفته است.

اقسام شباهت اسم به حرف:

شباهت اسم به حرف بر پنج قسم است:

۱- شباهت وضعی، وآن عبارت است از این‌که: اسم، یك حرفی یا دوحرفی وضع شده باشد. همچنان که قاعده در وضع حروف، یك‌حرفی یا دوحرفی بودن است. مثل «تاء ونا» در «جِئْتَنا» زیرا آن‌دو، اسمند ومبنی شدند بخاطر این‌که شبیه به حروفند که قاعده در وضع آنها یك حرفی یا دوحرفی بودن است.

اشکال: اگر شباهت وضعی موجب بناء اسم است، پس چرا «یَدْ و دَمْ» با این که دوحرفی‌اند معربند.

جواب: این دو لفظ در اصل سه حرفی‌اند. زیرا اصل «یَدْ»، «یَدَیٌ»، واصل «دَمْ»، «دَمَیٌ» بوده، به دلیل تثنیهٔ آن دو به «یَدَیانِ و دَمَیانِ»، لذا معربند.

۲- شباهت معنوی، و آن عبارت است از این‌که: اسم دارای معنائی از معانی حرف باشد. وآن بردو قسم است:

۱- رك: مکرّرات‌المدرّس، ج ۱، ص ۴۸و ۴۹.

الف- برای آن معنی حرفی وضع شده باشد-مانند: «مَتٰی» زیرا او اسمی است که متضمّن معنای«اِنْ» شرطیّه می‌باشد. مانند: «مَتٰی تَفْعَلْ اَفْعَلْ»، یا متضّمن معنای «همزهٔ» استفهام است. مانند: «مَتٰی نَصْرُاللّٰهِ» (یعنی:کجاست یاری خدا)، وروشن است که «اِنْ» شرطیّه و«همزهٔ» استفهام هردو حرفند.

ب- برای آن معنی حرفی وضع نشده باشد-مانند: «هُنٰا» زیرا او اسمی است دارای معنای «اشاره» وحق این بود که برای آن حرفی وضع شود. چون اشاره همانند معنای خطاب می‌باشد که برای او «کاف» وضع شده. مانند: کـاف در «ذٰاكَ»، ولی برای اشاره حرفی وضع نشده است.

اشکال: از بیان بالا روشن شد که: «اسماء اشاره» بخاطر شباهت معنوی مبنی‌اند، پس چرا «ذٰانِ و تٰانِ» که از اسماء اشاره‌اند معربند. زیرا در حال رفع «ذٰانِ وتٰانِ» ودر حال نصب وجرّ «ذَيْنِ و تَيْنِ» خوانده می‌شوند.

جواب: علّت اعراب این دو کلمه آن است که شباهت آنها «غیر مُـدْنی» می‌باشد. زیرا آن‌دو، تثنیه‌اند و تثنیه از خصائص اسم است که با «شباهت معنوی» معارضه می‌نماید.

۳- شباهت استعمالی، منظور از آن این است که:اسم روشی از روشهای حرف را دارا باشد. مثل این‌که در معنی نائب از فعل باشد، وعاملی در او اثر نکند مانند: «اسماء افعال» که به معنای فعلند، وبنابر قول اَرْجَح عاملند، ولی معمول واقع نمی‌شوند[1]. همانند «حروف مشبّهة بالفعل» که نائب از فعلند وهیچ عاملی در

۱- بعضی گفته‌اند: «اسماء افعال» معمول واقع می‌شوند. بدلیل آیهٔ: «فَمَهِّلِ الْكٰافِرِينَ اَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً»، (سورهٔ طارق، آیهٔ ۱۷)، ولی این قول مردود است. زیرا «رُوَيْداً» مصدر است نه اسم فعل چون دارای تنوین است، واسم فعل تنوین قبول نمی‌کند.
ترجمه: حال که چنین است، کافرین را اندکی مهلت ده (تا سزای اعمالشان را ببینند).
وبعضی دیگر گفته‌اند: «اسماء افعال» معمول ابتدائیّت است، وآنها مبتدأ بدون خبرند. رك: حاشیه میرزاابوطالب.

لفظ آنها اثر نمی‌کند.

۴- شباهت افتقاری، وآن عبارت است از اینکه: اسم بر حَسَب وضع واستعمال اوّلی نیازمند به جمله باشد. مانند: «موصولات».

ازاین تعریف دوچیز خارج می‌شود:

الف - اسم نیازمند به مفرد، مانند: «سُبْحٰانَ» که همیشه به مفرد اضافه می‌شود، مانند: «سُبْحٰانَ اللّٰهِ».

ب- اسمی که نیازش به جمله عارضی باشد نه اصلی، مانند: نیاز فاعل به فعل از حیث فاعل بودنش نه از جهت ذاتش. زیرا فاعل ذاتاً نیازمند به فعل نیست، بلکه چون می‌خواهد کاری انجام دهد، نیازمند به فعل است. مثلا چون که می‌خواهد برود، می‌رود، وچون که می‌خواهد بزند، می‌زند.

ومانند: نیاز نکره به جملهٔ صفت. زیرا «رَجُل» مثلا در وضع اوّلی نیازمند به جملهٔ صفت نیست، ولی در استعمال چون غرض، شناسائی او است برایش صفت آورده می‌شود. مانند: «رَجُلٌ يَعْلَمُ الْفِقْهَ جٰائَنِی».

اشکال: اگر «موصولات» بخاطر «شباهت افتقاری» مبنی‌اند، پس چرا «اَللَّذٰانِ» و «اَللَّتٰانِ» معرب شده‌اند. زیرا در حال رفع با «الف»، ودر حال نصب وجرّ با «یاء» آورده می‌شوند.

جواب: پاسخ همان است که قبلاً در مورد «ذٰانِ» و «تٰانِ» گفته شد.

۵- شباهت اهمالی، منظور از آن این است که اسم مانند حروف مُهْمَلَه مثل «قَدْ، سین، سَوْفَ وأَلْ» تعریف، نه عامل درچیزی باشد ونه معمول برای چیزی. مصنّف، این قسم را در این کتاب همانند اسمش اهمال نموده، ولی در کتاب «کافیه» آنرا ذکر کرده، و در کتاب «شرح کافیه» برای آن به «فَوٰاتِحِ سُوَر»[1] مثال زده

۱- «فَوٰاتِح» جمع «فٰاتِحَة» به معنای آغاز است. و«سُوَر» جمع «سورة» است. یعنی: آغاز سوره‌ها. چنانچه به سورهٔ «حَمد»، «فٰاتِحَةُ الْكِتٰاب» گفته می‌شود. یعنی: آغاز قرآن.

است. مانند: «الم، المص، الر،...» که به نام «حروف مقطّعه»[۱] معروفند.

اسم معرب:

اسم معرب آن است که از شباهت حرفی سالم باشد. مانند دومثال ذیل:

الف - «أَرْض»، این مثال برای إعراب لفظی است. زیرا «أَرْض» اسم صحیح می‌باشد.

ب - «سُمًا»، این مثال برای إعراب تقدیری است. چون «سُمًا»، اسم معتلّ می‌باشد.

شارح می‌گوید: «سُمًا» به ضمّ سین یکی از لغات اسم است، وبقیّه: «اُسْم» به ضمّ همزه، و «اِسْم» به کسر همزه، و«سُمْ» به ضمّ سین، و «سِمْ» به کسر سین، و «سِمًى» مانند «رِضًى» است.

سپس می‌گوید: من آنها را در بیتی به شعر درآوردم. مانند:

اِسْمٌ بِضَمِّ الأَوَّلِ وَالْكَسْرِ مِعْ هَمْزَةٍ وَحَذْفِهَا وَالْقَصْرِ

ترجمه: در اسم شش لغت است که دو قسمش با همزه و ضم وکسر آن به دست می‌آید. مانند: «اِسْم و اُسْم». و دو قسم دیگر آن با حذف همزه وضمّ وکسر «سین» حاصل می‌شود. مانند: «سِمْ و سُمْ». ودو قسم دیگر آن با قصر و ضمّ وکسر «سین» یافت می‌گردد. مانند: «سُمًا» و سِمًى».

۱- «حروف مقطّعه» ۱۴ تا هستند که در آغاز ۲۹ سورهٔ قرآن آمده است به این ترتیب:

۱- «الم» در سوره‌های: «بقره وآل عمران» ۲-«المص» در سورهٔ: «اعراف» ۳-«الر» در سوره‌های: «یونس، هود، یوسف، ابراهیم، حجر»، ۴-«المر» در سوره‌های: «رعد، عنکبوت، روم، لقمان، سجده»، ۵-«کهیعص» در سورهٔ: «مریم» ۶-«طه» در سورهٔ: «طه» ۷-«طسم» در سوره‌های: «شعرا، قصص»، ۸-«طس» در سورهٔ: «نمل»، ۹- «یس» در سورهٔ:«یس»، ۱۰-«ص» در سورهٔ: «ص»، ۱۱-«حم» در سوره‌های: «مؤمن، فصّلت، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف»، ۱۲-«حمعسق» در سورهٔ: «شوری»، ۱۳-«ق» در سورهٔ: «ق»، ۱۴-«ن» در سورهٔ: «قلم».

علّت تاخیر مبحث معرب:

شارح می‌گوید: مصنّف، مبحث معرب را از مبحث مبنی مؤخّر داشت. علّتش آن است که بحث مبنی محصور واندك می‌باشد، در حالی که بحث معرب غیر محصور وبسیار است، وقانون، مقدّم داشتن محصور بر غیر محصور می‌باشد.

اعراب وبناء در فعل:

اصل در فعل بناء است، لذا فعل امر حاضر وماضی مبنی‌اند، واعراب در فعل خلاف اصل است. وفعل مضارع با شرائطی که بعداً می‌آید معرب می‌باشد.

بناء امر حاضر بر دو وجه است:

الف- بناء بر سکون، در صورتی که حرف آخر فعل امر حاضر حرف صحیح باشد-مانند: «اِضرِبْ».

ب- بناء برحذف حرف آخر، اگر فعل امر حاضر معتلّ باشد. مانند: «ارْمِ».

بناء فعل ماضی به سه صورت است:

الف- بناء بر فتح، اگر ضمیر مرفوع متحرّك، و واو جمع به آن متّصل نباشد. مانند: «ضَرَبَ».

ب- بناء بر ضمّ، اگر واو جمع به او ملحق گردد. مانند: «ضَرَبُوا».

ج- بناء بر سکون، اگر ضمیر مرفوع متحرّك به او متّصل باشد. مانند: «ضَرَبْتُ».

مصنّف، در کتاب «تسهیل» گفته: فعل مضارع برخلاف فعل امر حاضر وماضی، معرب است بخاطر شباهتش به اسم در داشتن معانی مختلف. مانند: «اشتراك وتخصیص و تخصّص».

یعنی: همانطوری که بعضی از اسماء مشترك است بین چند معنی، مانند: اسم «عَیْن» که مشترك می‌باشد بین: چشم، چشمه، نقره، طلا و... وبه وسیلهٔ تقیید،

تخصیص می‌یابد، ومختص به یك معنی می‌شود، چنان که گفته می‌شود: «رَأَيْتُ عَيْناً بَاكِيَةً» (یعنی: چشم گریان را دیدم) و «جِئْنِي بِعَيْنٍ صَفْرَاءَ» (یعنی: برایم طلای زرد بیاور،) فعل مضارع نیز مشترك است بین زمان حال واستقبال و به وسیلهٔ دخول «سین و سَوْفَ» تخصیص می‌خورد، ومختصّ به زمان آینده می‌شود، و به سبب دخول «لام» مفتوحه تخصیص می‌خورد، و مختصّ به زمان حال می‌گردد.

شرائط إعراب فعل مضارع:

فعل مضارع مطلقاً معرب نیست، بلکه برای اعراب آن دو شرط است:

الف - از نون تأکید مباشر، مجرّد باشد زیرا فعل مضارع دارای نون تأکید مباشر مبنی بر فتح است. مانند: «وَاللّٰهِ لَأَضْرِبَنَّ».

اما علّت بناء، آن است که شباهت فعل مضارع به اسم با نون تأکید که از خصائص فعل می‌باشد، معارضه می‌نماید، در نتیجه تساقط می‌کنند، وفعل مضارع به اصل خود برمی‌گردد که بناء است.

وامّا دلیل بناء بر فتحه، آن است که ترکیب فعل مضارع بانون تأکید مباشر شبیه ترکیب «خَمْسَة» با «عَشَر» می‌باشد.

یعنی: همانطور که ترکیب «خَمْسَةَ عَشَر» ترکیب تضمّنی است، و جزء دوّم جدای از جزء اوّل می‌باشد، بتقدیر: «خَمْسَةً وَعَشَر»، وجزء اوّل بخاطر وسط واقع شدن مبنی بر فتح است، ترکیب «لَأَضْرِبَنَّ» نیز چنین است.

البته جزء دوّم در «خَمْسَةَ عَشَر» نیز مبنی بر فتح است، اِلاّ این که از محلّ شاهد خارج می‌باشد. زیرا جزء دوّم در «لَأَضْرِبَنَّ» حرف است که بناءش قطعی می‌باشد.

شارح می‌گوید: از قید «نون تأکید مباشر»، نون تأکید غیر مباشر خارج می‌شود. مثل آنجا که بین نون تأکید وفعل مضارع، الف تثنیه یا واو جمع و یاء

مخاطبه فاصله شود، مانند: «يَضرِبانٌ و تَضرِبُنّ و تَضرِبِنَّ»، زيرا فعل مضارع در اين موارد معرب به إعراب تقديری می‌گردد.

ب- از نون جمع مؤنّث، مجرّد باشد. مانند: «يَضرِبُ» زيرا فعل مضارع دارای نون جمع مؤنّث (يَضرِبنَ) مبنی بر سكون است.

اما علّت بناء، آن است كه شباهت فعل مضارع به اسم بانون جمع مؤنّث كه از خصائص فعل است معارضه می‌نمايد، در نتيجه تساقط می‌كنند. وفعل مضارع به اصل خود برمی‌گردد كه بناء است.

واما دليل بناء بر سكون آن چيزی است كه مصنف در «شرح كافيه» گفته كه: مضارعِ دارای نون جمع مؤنث حمل می‌شود بر ماضی متّصل بـه آن مـانند: «ضَرَبْنَ»، زيرا فعل ماضی ومضارع در اصالت سكون وعروض حـركت بـاهم شريكند.

يعنی: آن‌دو، فعلند، واصل در فعل بنـاء است، واصـل در بنـاء، سكـون وحركت عارضی می‌باشد.

مثال فعل مضارع متّصل‌به نون جمع مؤنّث، مانند: «يَرُعْنَ مَنْ فُتِنَ» (يعنی: آن زنها از كسی كه ديوانه شده می‌ترسند).

اين معنی در صورتی است كه: «يَرُعْنَ» از باب: «رٰاعَ يَرُوعُ» باشد، ولی اگر از باب: «وَرِعَ يَرِعُ» (يَرِعْنَ) باشد، معنای مثال چنين می‌باشد: آن زنها از كسی كه ديوانه شده پرهيز می‌كنند[1].

بناء در حرف:

حرف فقط مبنی است. زيرا نيازمند به اعراب نيست. چون معانی مختلف، از قبيل: مبتدا، فاعل، مفعول و... واقع شدن كه مقتضی اعرابند، درآن وجود ندارد.

۱- رك: حاشية ميرزا ابوطالب.

اشکال: اگر معانی مختلف برحرف وارد نمی‌شود، پس چگونه «لَیْتَ» در شعر:

لَیتَ شِعْرِي مُسٰافِرُبْنُ اَبِي عَمْـ ‌ ‌ ‌ ‌ رٍو وَ لَیْـــتَ یَقُولُهَـــاالْمَحْزُونُ

مبتدا واقع شده، زیرا «لَیْتَ» دوّم، مبتدا است، وجملهٔ «یَقُولُهَا الْمَحْزُونُ» خبرش می‌باشد.

ترجمه: ای‌کاش از حال «مسافر»، پسر ابی‌عمرو آگاه بودم، و لفظ «لَیْتَ» را انسان محزون وغمگین می‌گوید.

جواب: «لَیْتَ»، در این شعر اسم واز معنای حرفی، مجّرد است. زیرا به مقتضای حرف بودنش که دخول بر جملهٔ اسمیّه می‌باشد، وفاء نکرده است.

اصل در مبنی واقسام آن:

اصل در مبنی خواه اسم باشد، وخواه فعل باشد، وخواه حرف، سکون است. زیرا مبنی به جهت عدم تغییر، ثقیل، وسکون، خفیف می‌باشد. لذا سکون برای آن اختیار شده تا تعادل حاصل شود، ولی برخلاف اصل، مفتوح ومضموم و مکسور نیز آمده. ودراین سه‌صورت چون برخلاف اصل واقع شده، نیازمند به دوعلّت است، یکی این‌که چرا مبنی بر حرکت شده؟ ودیگری این‌که چرا دارای حرکت معیّن است؟

از بیان‌بالا روشن شد که مبنی بر چهار قسم است:

۱- مبنی بر فتح، مثال اسم، مانند: «اَیْنَ»، علّت بناء آن بر حرکت التقاء ساکنین است بین «یاء» و«نون» ، وعلّت فتحه، خفیف بودن آن می‌باشد، اگرچه قانون در حرکت التقاء ساکنین، کسره است.

و مثال فعل، مانند: «ضَرَبَ» علّت نباء آن بر حرکت، شباهت او است به فعل مضارع در چهار جهت:

الف- صفت واقع شدن، مانند: رَجُلٌ رَکِبَ جٰائَنِی»، همانطور که گفته

می‌شود: «رَجُلٌ يَرْكَبُ جائَنى».

ب – صله واقع شدن، مانند: «هٰذَاالَّذِى رَكِبَ»، همان‌گونه كه گفته می‌شود: «هٰذَا اَلَّذِى يَرْكَبُ».

ج – حال واقع شدن، مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ و قَدْرَكِبَ»، همانطور كه گفته می‌شود: «جائَنى زيدٌ يَتَكَلَّمُ».

د – خبر واقع شدن، مانند: «زَيْدٌ رَكِبَ»، همانطور كه گفته می‌شود: «زَيْدٌ يَرْكَبُ». وفعل مضارع متحرّك است، پس فعل ماضی شبيه او نيز متحرّك خواهد بود.

اما علّت فتحه، خفيف بودن آن است.

مثال حرف، مانند: «واو» عطف، علّت بناء آن بر حركت، ضرورت ابتداء به ساكن است. زيرا ابتداء به ساكن محال می‌باشد، خواه در «الف»، باشد، وخواه در غير «الف»، چنانچه جمهور نحويّين می‌گويند، و يا برای اين‌كه ابتداء به ساكن در «الف» محال، ودر غير «الف» دشوار است، چنانچه «سيّد جرجانى وعلّامهٔ كافجى» معتقدند، وعلّت فتحه، ثقيل بودن ضمّه وكسره بر واو است.

۲ – مبنى بر كسر، مثال اسم، مانند: «اَمْسِ»، علّت بناء آن بر حركت، التقاء ساكنين است بين «ميم» و«سين»، وعلّت كسره، رعايت اصلِ در التقاء ساكنين است.

ومثال حرف، مانند: «جَيْرِ» به معنای «نَعَمْ»، علّت بناء آن بر حركت، التقاء ساكنين است بين «ياء» و«راء»، وعلّت كسره، رعايت اصلِ در التقاء ساكنين است.

۳ – مبنى بر ضمّ، مثال اسم، مانند: «حَيْثُ»، علّت بناء آن بر حركت، التقاء ساكنين است بين «ياء و«ثاء»، و در حركت آن سه وجه جايز می‌باشد:

الف «حَيْثُ»، به ضمّ «ثاء»، بخاطر شباهت او به «قَبْل وبَعْد» در ظرفيّت ومبهم بودن ونياز به غير داشتن در بيان مراد.

ب «حَيْثَ»، به فتح «ثاء»، زيرا فتحه اخفُّ حركات است.

ج -«حَیْثِ»، به کسر «ثاء»، برای رعایت اصل در التقاء ساکنین.

در «حَیْثُ» جائز است که «یاء» قلب به«واو» گردد، و«ثاء» آن به فتحه وضمّه وکسره خوانده شود. مانند: «حَوْثُ و حَوْثَ و حَوْثِ».

مصنّف وشارح، برای حرف مبنی بر ضمّ مثال نیاورده‌اند. ومثال آن عبارت است از: «مُنْذُ» که علّت بناء آن بر حرکت، التقاء ساکنین است بین «نون» و«ذال»، وعلّت ضمّه، شباهت او به «مُنْذُ» اسمی است.

۴- مبنی بر سکون، مثال اسم، مانند: «کَمْ»، ومثال فعل، مانند: «اِضْرِبْ»، ومثال حرف، مانند: «اَجَلْ»، به معنای «نَعَمْ».

شارح می‌گوید: از مثالهائی که من آوردم روشن‌شد که بناء بر فتح وکسر در اسم و فعل و حرف ، وجود دارد، اما بناء بر ضمّ وکسر در فعل یافت نمی‌شوند.

سپس اضافه می‌کند که شارح «اَلْهادِی» برای فعل مبنی بر کسر به مثل: «شِ» و برای فعل مبنی بر ضمّ به مثل: «رُدُّ» مثال آورده که هردوی آن دارای اشکال است.

اما اشکال مثال اوّل آن است که: کسرهٔ «شِ» حرکت بنائی نیست، بلکه حرکت عین الفعل است، و«شِ» بخاطر معتلّ بودن مبنی بر حذفِ حرف آخر می‌باشد.

واما اشکال مثال دوّم آن است که: ضمّهٔ لام الفعل در «رُدُّ» برای متابعت از ضمّهٔ عین‌الفعل می‌باشد که برای ادغام حذف شده، وعلاوه بر ضمّه، فتحه برای خفّت وکسره برای اصل التقاء ساکنین و فكّ ادغام نیز جائز است. مانند: «رُدَّ ورُدِّ واُرْدُدْ».

تعریف اعراب:

مصنّف، در کتاب «تسهیل» گفته: اعراب، عبارت است از: حرکت، حرف، سکون، حذف که برای بیان مقتضای عامل از قبیل فاعل‌بودن ومفعول بودن ومضاف‌الیه بودن آورده می‌شوند. مانند: رفع زَیْد در مثال: «قامَ زَیْدٌ» که برای بیان

فاعل بودن است، و«قامَ» طالب آن می‌باشد.

مثال حرکت، مانند مثال گذشته، ومثال حرف، مانند: «جاءَأبوكَ» ومثال سکون، مانند: «لَمْ يَضْرِبْ»، ومثال حذف، مانند: «لَمْ يَرْمِ».

اقسام اعراب:

اعراب بر چهار قسم است:

۱و۲- رفع ونصب که مشترکند بین اسم وفعل مضارع. مثال اسم، مانند: «انَّ زَيْداً قائِمٌ»، ومثال فعل مضارع، مانند: «يَقُومُ» و«لَنْ اَهابَ» (یعنی: هرگز نمی‌ترسم).

۳- جر که مختصّ به اسم است. مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ».

شارح می‌گوید: در عبارت: «وَالْاِسْمُ قَدْ خُصِّصَ بِالْجَرِّ» قلب است.

یعنی: این جمله در اصل «وَالْجَرُّ قَدْ خُصِّصَ بِالْاِسْمِ» بوده. زیرا معنای عبارت اوّل این است که: «اسم اختصاص به جر دارد»، یعنی: از انواع اعراب فقط جر در اسم جاری می‌شود، و روشن است که این معنی فاسد می‌باشد. زیرا رفع ونصب نیز در اسم جاری می‌شوند. اما معنای عبارت دوّم این است که «جر اختصاص به اسم دارد» واین معنی درست می‌باشد، ومی‌رساند که جر اعراب فعل نیست زیرا عامل جر نمی‌تواند بر فعل داخل شود.

ونکتهٔ قلب، فهماندن زیادی اختصاص جر به اسم است[1].

آنچه از قلب در مصرع: «وَالْاِسْمُ قَدْ خُصِّصَ بِالْجَرِّ» گفته شد، در مصرع «قَدْخُصِّصَ الْفِعْلُ بِاَنْ يَنْجَزِ ما» نیز می‌آید، هرچند شارح تذکّر نداده است.

اشکال: مصنّف، در بحث علائم اسم گفته: جر مخصوص به اسم است، در اینجا نیز می‌گوید: جر مخصوص به اسم می‌باشد، واین تکرار است.

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۹۴.

جواب: مراد ایشان از ذکر جر در اینجا برای آن است که بفهماند کدام یك از اقسام اعراب، مخصوص به اسم است، ومقصودش از آن در بیان علائم اسم، تعریف اسم وبیان علامت آن است.

۴- جزم که مختصّ به فعل است. مانند: «لَمْ يَضْرِبْ»، واین می‌رساند که اسم، مجزوم واقع نمی‌شود. زیرا ممتنع است که عامل جزم برآن داخل شود.

علائم اصلیّ اعراب:

برای هریك از اقسام اعراب علامتی است. علامت رفع، ضمّه، وعلامت نصب، فتحه وعلامت جر، کسره می‌باشد. مانند: «ذِكْرُاللّٰهِ عَبْدَهُ يَسُرُّ»، زیرا «ذِكْرُ» مضموم و «اَللّٰهِ» مکسور و«عَبْدَ» مفتوح است. (یعنی: یاد خدا بنده را مسرور می‌گرداند).

و علامت جزم، سکون است. مانند: «لَمْ يَضْرِبْ».

این علائم را اصول می‌نامند، وهر علامتی که غیر از اینها باشد فرع ونائب از آنها است. مانند: «جٰاءَ اَخُوبَنِی نَمِرٍ»، زیرا واو در «اَخُو»، از ضمّه و یا در «بَنِی» از کسره نیابت نموده است.

علائم نیابتی اعراب:

مصنّف، بعد از فراغ از بیان علائم اعراب اصلی شروع کرد در تبیین موارد علائم اعراب نیابتی.

علائم نیابتی اعراب یازده‌تا است که از علائم اعراب اصلی نیابت می‌کنند:

از ضمّه سه علامت نائب می‌شوند: واو، الف، نون.

و از فتحه چهار علامت نائب می‌گردند: کسره، الف، یاء، حذف نون.

و از سکون دو علامت نیابت می‌کنند: حذف حرف علّه، حذف نون.

و ازکسره نیز دو علامت نیابت می‌نمایند: فتحه، یاء.

این یازده علامت اعراب فرعی ونیابتی در هفت‌باب جاری می‌شوند:

۱- باب اسماءستّه، ۲-باب تثنیه، ۳-باب جمع مذکّر سالم، ۴-باب جمع مؤنّث سالم، ۵-باب مٰالاٰیَنْصَرِفُ، ۶-باب افعال خمسه، ۷- باب فعل مضارع معتلّ اللّام.

اسماء ستّه:

باب اوّل از ابواب علائم اعراب نیابتی، «باب اسماء ستّه» است که عبارتند از:

«ذُو، فَمْ، اَبْ، اَخْ، حَمْ، هَنْ»، در این کلمات، «واو»، از ضمّه و«الف»، از فتحه، و«یاء» از کسره نیابت می‌کنند که به تفصیل بیان می‌گردد:

۱-«ذُو»[۱] به شرطی که به معنای صاحب باشد-مانند: «جٰاَئنِی ذُومٰالٍ» و«رَأَیْتُ ذٰامٰالٍ»، و«مَرَرْتُ بِذِی مٰالٍ».

شارح می‌گوید: با این قید، «ذُو» به معنای «اَلَّذِی» خارج می‌شود. زیرا «ذُو» به آن معنی مبنی است.

اما مصنّف، در دو کتاب «کافیه و عُمْدَه»، «ذُو» را مقید نمود به این‌که معرب باشد. زیرا« ذُو»ی موصوله معرب نیست، ولی آنچه در این کتاب گفته بهتر است. زیرا «ذُو»ی موصوله گاهی معرب می‌شود، چنانچه در بحث «موصول» خواهد آمد.

مصنّف، به خاطر این «ذُو» را بر باقی اسماء ستّه مقدّم داشت که «ذُو» این نوع اعراب را لازم دارد و به غیر آن معرب نمی‌شود، ولی آن پنج لفظ دیگر معرب به حرکات نیز می‌گردند.

۱- «ذُو» بخاطر شباهت وضعی باید مبنی باشد، ولی چون همیشه اضافه می‌شود، و اضافه با شباهت وضعی معارضه می‌نماید، معرب شده است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۹۸).

۲-«فَمْ»، به شرطی که بدون «میم» باشد. مانند: «أَعْجَبَنِي فُوهُ» وَ«رأَيْتُ فاهُ» وَ«نَظَرْتُ إِلَى فِيهِ»، زیرا اگر با «میم» باشد، معرب به حرکات می‌گردد. مانند: «رُؤِيَ فَمُهُ»، و« رَأَيْتُ فَمَهُ»، و«شُبِّهَ بِفَمِهِ».

شارح می‌گوید: در «فَمْ» هفت‌لغت است:

الف- به فتح فاء وتخفیف میم وبدون الف مقصوره، مانند: «فَمْ».

ب- به کسر فاء وتخفیف میم وبدون الف مقصوره، مانند: «فِمْ».

ج- به ضمّ فاء وتخفیف میم وبدون الف مقصوره، مانند: «فُمْ».

د- به فتح فاء و تخفیف میم وبا الف مقصوره، مانند: «فَمٰا».

ه- به کسر فاء وتخفیف میم وبا الف مقصوره، مانند: «فِمٰا».

و- به ضمّ فاء وتخفیف میم وبا الف مقصوره، مانند: «فُمٰا».

ز- تشدید میم ومتابعت فاء از میم در حرکات، مثلا در «جاءفُمٌّ» که میم مضموم است، فاء به متابعت میم ضمّه داده می‌شود. و در«رَأَيْتُ فَمّاً» که میم مفتوح است، فاء نیز فتحه داده می‌شود. و در «مَرَرْتُ بِفِمٍّ» که میم مکسور است، فاء نیز کسره داده می‌شود. همچنان که عین‌الفعل «إِمْرُءٌ»، و«إِبْنُمٌ» در حرکات سه‌گانه تابع لام‌الفعل است مثلا در «جٰائَنِي إِمْرُءٌ وَإِبْنُمٌ» باید «راء» و «نون» ضمّه داده شوند و در «رَأَيْتُ امْرَءً وابْنَماً» باید فتحه داده شوند. و در «مَرَرْتُ بِامْرِءٍ وَابْنِمٍ» باید کسره داده شوند.

۳- «أَبْ»، مانند: «جٰاءَ أَبُوهُ» وَ«رَأَيْتُ أَبٰاهُ» وَ«مَرَرْتُ بِأَبِيهِ».

۴- «أَخْ»، مانند: «جٰاءَ أَخُوهُ» وَرَأَيْتُ أَخٰاهُ» وَ«مَرَرْتُ بِأَخِيهِ».

۵- «حَمْ»، مانند: «جٰاءَ حَمُوها» وَ«رَأَيْتُ حَمٰاهٰا» وَ«مَرَرْتُ بِحَمِيهٰا».

مصنف، در کتاب «تسهیل» گفته: شرط اعراب به‌حروف بودن «حَمْ» آن است که هموزن «قَرْواً و قَرْءً و خَطَأً» نباشد. مانند: «حَمْوًا و حَمْؤٌ و حَمَأً»، زیرا اگر هموزن یکی از این کلمات باشد، معرب به حرکات می‌شود، هرچند اضافه شود. مانند: «جٰائَنِي حَمْؤُكِ» و«رَأَيْتُ حَمْؤَكِ» و«مَرَرْتُ بِحَمْؤِكِ» و...

ونیز در کتاب «تسهیل» آمده: گاهی آخر «أَبْ» و«أَخْ» مشدّد می‌شود.

شارح می‌گوید: «حَمْ» به خویشاوندان زن از طرف شوهر می‌گویند، مانند: پدر، مادر، برادر شوهر.

۶-«هَنْ»، مانند: «قَبُحَ هَنُوهُ» و«رَأَیْتُ هَنَاهُ» و«مَرَرْتُ بِهَنِیهِ».

در معنای «هَنْ» سه قول است:

الف- شارح می‌گوید: «هَنْ» از اسماء اجناس است مانند: «هٰذَا هَنُكَ»، أَیْ: «شَیْئُكَ»، یعنی: «كِتَابُكَ» مثلا.

ب- بعضی گفته‌اند: «هَنْ» عبارت است از آنچه که ذکرش قبیح وزشت می‌باشد مانند: عورت وحرفهای فحش.

ج- بعضی دیگر گفته‌اند: «هَنْ» به معنای خصوص فرج است، خواه از مرد باشد وخواه از زن.

مصنّف، در کتاب «تسهیل» گفته: گاهی نون «هَنْ» مشدّد می‌شود.

در «هَنْ» دو نوع اعراب جایز است:

الف- «اِتْمام»، یعنی: اعراب به حروف که قبلاً بیان شد.

ب- «نَقْص»، وآن عبارت است از حذف حرف آخر در صورتی که اضافه شود، واعراب به حرکات بر نون جاری شود.

مصنّف می‌گوید: این نوع اعراب از قسم اوّل بهتر است. زیرا استعمال «هَنْ» به صورت «نَقْص» از «اِتْمام» بیشتر می‌باشد. مانند قول علی (علیه‌الصّلوة والسّلام): «مَنْ تَعَزّٰی بِعَزَاءِ الْجَاهِلِیَّةِ فَأَعِضُّوهُ بِهَنِ أَبِیهِ وَلَاتَكْنُوهُ».

شاهد، در لفظ «هَنْ» است که معرب به حرکت می‌باشد.

ترجمه: هرکس مردم را برای جنگ در باطل بخواند (ویا هرکس به آباء واجداد خود افتخار کند،) به او بگوئید: فلان پدرت را به دهن بگیر، و با کنایه نگوئید بلکه تصریح کنید.

در «أَبْ» و«أَخْ» و«حَمْ» سه‌نوع اعراب صحیح است:

الف – «اِتْمام»، چنانچه قبلاً گفته شد.

ب – «نَقْص»، مصنّف می‌گوید: این قسم کم است. مانند قول شاعر:

بِاَبِهِ اقْتَدٰی عَدِیٌّ فِی‌الْکَرَمْ   وَمَنْ یُشٰابِهْ اَبَهُ فَمٰا ظَلَمْ

شاهد در «اَبْ» است که معرب به حرکات شده. یعنی: در مصرع اوّل مجرور و در مصرع دوّم منصوب واقع شده است.

ترجمه: عدیّ‌بن حاتِم طائی، در کرم وبخشش به پدرش اقتداء نموده، وهرکس شباهت به پدرش برساند در مشابهت کوتاهی وظلم نکرده است.

ج –«قَصْر»، یعنی: آخر «اَبْ» و«اَخْ» و«حَمْ» درسه حالت رفع ونصب وجر الف مقصوره باشد. این قسم از «نَقْص» مشهورتر است.مانند قول شاعر:

اِنَّ اَبٰاهٰا وَاَبٰــااَبٰــاهٰــا   قَدْ بَلَغٰا فِی الْمَجْدِ غٰایَتٰاهٰا

شاهد در «اَبٰا»ی سوّم می‌باشد که در حال جرّ با الف مقصوره آمده است.

ترجمه: همانا پدر و جدّ لیلٰی در مجد وبزرگواری به نهایت درجه رسیده‌اند.

شرائط اسماء ستّه در پذیرش اعراب به‌حروف:

برای «اسماء ستّه» در پذیرش اعراب به حروف چهار شرط است:

۱– مضاف باشند.[۱] زیرا اگر مضاف نباشند، معرب به حرکات ظاهری می‌شوند.مانند آیهٔ: «قٰالوُا یٰااَیُّهَاالْعَزِیزُ اِنَّ لَهُ اَباً شَیْخاً کَبِیراً فَخُذْ اَحَدَنٰا مَکٰانَهُ اِنّٰا نَرٰیکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ»[۲]

شاهد در «اَباً» می‌باشد که معرب به حرکت ظاهری شده است.

۱– این شرط برای غیر «ذُو» است.زیرا او همیشه مضاف می‌باشد. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱ص۱۰۴).

۲– سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷۸.

ترجمه: گفتند: ای عزیزا او پدر پیری دارد، (وسخت ناراحت می‌شود)، یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

ومانند آیهٔ: «...وَاِنْ کٰانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلاٰلَةً اَوِامْرَأَةٌ وَلَهُ اَخٌ اَوْ اُخْتٌ فَلِکُلِّ وٰاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ...»[1]

شاهد، در «اَخٌ» می‌باشد که معرب بحرکت ظاهری شده است.

ترجمه:... واگر مردی بوده باشد که کلاله (خواهر یا برادر) از او ارث می‌برد، یا زنی که برادر ویا خواهری دارد، سهم هرکدام یك ششم است.

و مانند آیهٔ: «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ اُمَّهٰاتُکُمْ وَبَنٰاتُکُمْ وَاَخَوٰاتُکُمْ وَ عَمّٰاتُکُمْ وَخٰالاٰتُکُمْ وبَنٰاتُ الْاَخِ وَبَنٰاتُ الْاُخْتِ...»[2]

شاهد، در «اَلْاَخِ» می‌باشد که معرب به حرکت ظاهری شده است.

ترجمه: حرام شده است بر شما مادرانتان ودختران وخواهران وعمّه‌ها وخاله‌ها ودختران برادر ودختران خواهر شما...

۲- مضاف به یاء متکلّم نباشند. زیرا اگر مضاف به یاء متکلّم باشند، معرب به حرکات تقدیری می‌گردند. مانند آیهٔ: «وَاَخِی هٰارُونُ هُوَاَفْصَحُ مِنِّی لِسٰاناً فَاَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءاً یُصَدِّقُنِی اِنِّی اَخٰافُ اَنْ یُکَذِّبُونَ»[3]

شاهد، در «اَخِی» می‌باشد که معرب به حرکت تقدیریّ رفع است، تا مبتدا باشد.

ترجمه: و برادرم هارون زبانش از من فصیحتر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد، و مرا تصدیق کند، می‌ترسم مرا تکذیب کنند.

و مانند آیهٔ: «قٰالَ رَبِّ اِنِّی لاٰاَمْلِكُ اِلاّٰنَفْسِی وَاَخِی فَافْرُقْ بَیْنَنٰا وَبَیْنَ الْقَوْمِ

۱- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲.

۲- سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۳.

۳- سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۴.

الْفٰاسِقِینَ»[1]

شاهد، در «اَخِی» است که معرب به حرکت تقدیریّ نصب می‌باشد تا عطف بر «نَفْسِی» بوده باشد.

ترجمه: (موسی) گفت پروردگارا! من تنها اختیار خودم وبرادرم را دارم، میان من واین جمعیّت گنهکار جدائی بیفکن!.

۳- مکبَّره باشند. زیرا اگر مصغَّره باشند، معرب به حرکـات ظـاهری می‌شوند. مانند: «هذا اُبَیُّ زیدٍ» و«رَأَیْتُ اُبَیَّ زیدٍ» و«مَرَرْتُ بِاُبَیِّ زیدٍ».

۴- مفرد باشند. زیرا اگر تثنیه یا جمع[2] باشند، معرب به‌اعراب آن دو می‌شوند. مانند: «هٰذانِ اَبَوٰا زَیْدٍ»، و«رَأَیْتُ اَبَوَیْهِ»، و«مَرَرْتُ بِاَبَوَیْهِ»، و«هٰؤُ لاٰءِ اٰبٰاءُ الزَّیْدِینَ»، و«رَأَیْتُ اٰبٰائَهُمْ»، و«مَرَرْتُ بِاٰبٰائِهِمْ».

مثال «اسماء ستّه» با شرائط مذکور، مانند: «جٰاءَ اَخُو اَبِیكَ ذَاﺍﻋْتِلاٰءٍ» زیرا «اَخُو» مفرد و مکبّر ومضاف است به «اَبِی» و«اَبِی» مفرد ومکبّر ومضاف است به «کاف» و«ذا» مفرد ومکبّر ومضاف است به «اِعْتِلاٰءٍ».

ترجمه: آمد برادر پدر تو در حالی که صاحب تکبّر بود.

شارح می‌گوید: مضاف الیه در مثال بالا بر چهار قسم است:

۱- اسم ظاهر، مانند: «اَبِی» و«اِعْتِلاٰءٍ».

۲- ضمیر، مانند: کاف «اَبِیكَ».

۳- معرفه، مانند: «اَبِی» و «کاف».

۴- نکره، مانند: «ذٰا» و«اِعْتِلاٰءٍ».

۱- سورهٔ مائده، ۲۰.

۲- مراد از جمع در اینجا جمع مکسّر است. زیرا جمع «اسماء ستّه» به صورت جمع مذکّر سالم برخلاف قیاس است. رك. شرح ابن عقیل، ج ۱، ص۵۳(پاورقی).

تثنیه:

باب دوّم از ابواب علائم اعراب نیابتی، «تثنیه» است که در آن «الف» در حال رفع از ضمّه نیابت می‌کند.

تعریف تثنیه:

شارح می‌گوید: از کتاب «تسهیل» مصنّف، استفاده می‌شود که: تثنیه اسمی است که دارای قیود ذیل باشد:

الف- بردو چیز دلالت نماید. با این قید، مانند: «زَیْد» خارج می‌شود. زیرا او بر دوچیز دلالت ندارد.

ب- آن دوچیز باید در لفظ متّفق باشند. با این قید، مانند: «قَمَرٰان» خارج می‌شود. زیرا «قَمَرٰان» به معنای دو «قَمَر» نیست، بلکه یکی «قَمَر» ودیگری «شَمس» است.[1]

ج- به آخر آن اسم در حال رفع، «الف» و«نون» مکسوره، ودر حال نصب وجر، «یاء» و«نون» مکسوره ملحق شود. با این قید «کِلاٰ و کِلْتٰا و اِثْنٰانِ و اِثْنَتٰانِ» خارج می‌شوند. زیرا «کِلاٰ و کِلْتٰا» دارای نون نیستند، والف ونون در «اِثْنٰانِ و اِثْنَتٰانِ» اصلی‌اند نه زائد.

۱- مشهور آن است که در تثنیه اتّفاق در لفظ کافی است، هرچند در معنی مختلف باشند مانند: «عَیْنٰانِ» به معنای طلا ونقره، چنانچه عقیدهٔ شارح ومصنّف نیز همین است.
لکن بعضی گفته‌اند: علاوه بر اتّفاق در لفظ اتّفاق در معنی نیز لازم است. لذا معنای «عَیْنٰانِ» باید دو طلا یا دو نقره باشد، و «عَیْنٰانِ» به معنای طلا ونقره به «مُسَمَّیٰانِ بِعَیْنٍ» تأویل برده می‌شود. وهمین‌طور «زیدٰانِ به‌تأویل «مُسَمَّیٰانِ بِزَیْدٍ» است. رك:فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۱۰۵.
در«مکرّرات‌المدرّس»توضیح دیگری است که میتوانید به‌آن کتاب،ج۱،ص۶۹و۷۰،مراجعه کنید.

ملحقات تثنیه:

چهار لفظند که در اعراب ملحق به تثنیه‌اند:

۱و۲-«کلا و کِلْتا»،ودر آنها دو قول است:

الف- «کوفیّین» می‌گویند: «کِلاٰ وکِلْتا» لفظاً ومعنیً تثنیه‌اند، واصلشان «کُلّ» با تشدید بوده که مفید شمول واحاطه است، بعد یکی از دو لام حذف گردیده، والف ونون تثنیه آورده شده تا دلالت کند که مراد، احاطهٔ در تثنیه است نه جمع، وچون آن‌دو لازم‌الاضافه‌اند، نون ازآنها حذف شده است.[1]

ب- «بصریّین» می‌گویند: «کِلاٰ وکِلْتا» دو لفظ مفردند که اوّلی بر تثنیهٔ مذکّر ودوّمی بر تثنیهٔ مؤنّث دلالت می‌کنند، ودرحال رفع با الف می‌آیند، به شرطی که به ضمیر تثنیه اضافه شوند، و متّصل به آن ضمیر نیز باشند. مانند: «جائَنِی الرَّجُلاٰنِ کِلاٰهُمٰا» و«جٰائَتْنِي الْمَرْأَتٰانِ کِلْتٰاهُمٰا»، زیرا اگر به اسم ظاهر اضافه شوند، همانند اسم مقصور اعرابشان بر الف در تقدیر است. مانند: «جٰائَني کِلاَالرَّجُلَیْنِ».

شاهد در «کِلاٰ» است که به اسم ظاهر اضافه شده، واعراب رفعش بر الف مقدر می‌باشد.

و مانند آیهٔ: «کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ اٰتَتْ اُکُلَهٰا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَیْئاً وَفَجَّرْنٰا خِلاٰلَهُمٰا نَهَراً»[2]

شاهد،در «کِلْتٰا» است که به اسم ظاهر اضافه شده، واعراب رفعش برالف مقدّرگردیده است.

ترجمه: هردو باغ میوه آورده بودند، (میوه‌های فراوان) وچیزی فروگذار نکرده‌بودند، ودر میان آن‌دو، نهر بزرگی از زمین بیرون فرستادیم.

۱-رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱ ص ۱۰۶و۱۰۷.

۲- سورهٔ کهف، آیهٔ۳۳.

از مطالب گذشته روشن شد که: الحاق «کِلاٰ وکِلْتٰا» به تثنیه بنابر قول «بصریّین» است نه «کوفیّین».

۳و۴- «اِثْنٰانِ و اِثْنَتٰانِ» برای تثنیهٔ مذکّر ومؤنّث بدون هیچ شرطی، خواه مفرد باشند. مانند آیهٔ: «یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ اٰمَنُوا شَهٰادَةُ بَیْنِکُمْ اِذٰا حَضَرَاَحَدَکُم الْمَوْتُ حِینَ الْوَصِیَّةِ اِثْنٰانِ ذَوٰاعَدْلٍ مِنْکُمْ اَوْ اٰخَرٰانِ مِنْ غَیْرِکُمْ...»[1]

شاهد در «اِثْنٰانِ» می‌باشد که به‌صورت مفرد آمده است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که مرگ یکی از شما فرا رسد، در موقع وصیّت، باید دونفر عادل را از میان شما به شهادت بطلبد...

وخواه مرکّب باشند. مانند آیهٔ: «واِذِاسْتَسْقٰی مُوسٰی لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَرَفَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَیْناً...»[2]

شاهد در «اِثْنَتٰا عَشْرَةَ» می‌باشد که به صورت مرکّب آمده است.

ترجمه: و (بخاطر بیاور) زمانی را که موسی برای قوم خویش طلب آب کرد به او دستور دادیم عصای خود را برسنگ مخصوص بزن، ناگاه دوازده چشمهٔ آب از آن جوشید...».

وخواه مضاف باشند مانند: «اِثْنٰاك»، و«اِثْنٰاکُمْ».

شارح می‌گوید: در قبیلهٔ «بنی تمیم»، «ثِنْتٰانِ» همانند «اِثْنَتٰانِ» است.

در تثنیه و ملحقاتش در حال نصب وجر، «یاء» ماقبل مفتوح ازکسره وفتحه نیابت می‌نماید مثال تثنیه، مانند: «رَأَیْتُ الرَّجُلَیْنِ» وَ«مَرَرْتُ بِالرَّجُلَیْنِ».

مثال «کِلاٰ وکِلْتٰا»، مانند: «رَأَیْتُ الرَّجُلَیْنِ کِلَیْهِمٰا»، و«رَأَیْتُ الْمَرْأَتَیْنِ کِلْتَیْهِمٰا»، و«مَرَرْتُ بِالرَّجُلَیْنِ کِلَیْهِمٰا»، و«مَرَرْتُ بِالْمَرْأَتَیْنِ کِلْتَیْهِمٰا».

ومثال «اِثْنٰانِ و اِثْنَتٰانِ و ثِنْتٰانِ»، مانند: «اَللّٰهُمَّ اَوْلِنِی فِی کُلِّ یَوْمِ اثْنَیْنِ نِعْمَتَیْنِ

۱- سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۰۶.

۲-سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۰

مِنْكَ ثِنْتَيْنِ سَعادَةً فِی اَوَّلِهِ بِطاعَتِكَ وَنِعْمَةً فِی اٰخِرِهِ بِمَغْفِرَتِكَ».[۱]

شاهد، در «اِثْنَيْنِ و ثِنْتَيْنِ» می‌باشد که اوّلی مجرور وصفت «يَوْم» ودوّمی منصوب وتأکید «نِعْمَتَيْنِ» است.

ترجمه: خدایا! درهرروز دوشنبه دو نعمت را به من عطا فرما؛ یکی سعادت در اولش با طاعت تو ودیگری نعمت در آخرش با آمرزش تو.

ومانند آیهٔ: «قالُوا رَبَّنا اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَاَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ اِلٰی خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ[۲]»

شاهد در هردو «اِثْنَتَيْنِ» می‌باشد که اوّلی منصوب به وسیلهٔ «اَمَتَّنَا» ودوّمی منصوب به‌وسیلهٔ «اَحْيَيْتَنَا» است.

ترجمه: آنها می‌گویند: پروردگارا! ما را دوبار میراندی ودوبار زنده کردی، اکنون به گناهان خود معترفیم، آیا راهی برای خارج شدن (از دوزخ) وجود دارد؟!

اعراب تثنیه بعد از نامگذاری:

اگر تثنیه، اسم برای چیزی قرار داده شود، اعرابش مانند قبل از نامگذاری است. یعنی: رفعش به «الف» ونصب وجرّش به «یاء» ماقبل مفتوح می‌باشد مانند: «هٰذا زَيْدانِ» و «رَاَيْتُ زَيْدَيْنِ» و«مَرَرْتُ بِزَيْدَيْنِ»

جمع مذکّر سالم:

باب سوّم از ابواب علائم اعراب نیابتی، باب «جمع مذکّر سالم» است.

در این جمع در حال رفع، «واو» از ضمّه و در حال نصب وجر، «یاء» ماقبل

۱- مفاتیح الجنان، دعای روز دوشنبه.

۲- سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۱۱.

مکسور از فتحه و کسره نیابت می‌کنند. چنانچه در «عٰامِر» که اسم است، و«مُذْنِب» که صفت می‌باشد، گفته می‌شود: «عٰامِرُون و مُذْنِبُون» و«عٰامِرِینَ و مُذْنِبِین».

این اعراب در شبیه «عٰامِر و مُذْنِب» نیز می‌آید.

شبیه عٰامِر:

شارح می‌گوید: شبیه «عٰامِر» اسمی است که دارای پنج شرط باشد:

۱- عَلَم باشد. با این قید، نکره خارج می‌شود. مانند: «رَجُل»

۲- مذکّر باشد، با این قید، مؤنّث خارج می‌شود. مانند: «هِنْد».

۳- عاقل باشد. با این قید، مانند: «لاٰحِق» خارج می‌شود.

۴- خالی از تاء تأنیث باشد. با این قید، مذکّرِ دارای تاءِ تأنیث خارج می‌شود. مانند: «طَلْحَة».

۵- بعضی گفته‌اند: مرکّب نباشد. با این قید مرکّب خارج می‌شود. مانند: «مَعْدِیکَرَب».

اسم دارای شرائط مذکور ، مانند: «زَیْد» که در جمعش در حال رفع «زَیْدُونَ»، ودرحال نصب وجر «زَیْدِینَ» گفته می‌شود.

شبیه مُذْنِب:

شارح می‌گوید: شبیه «مُذْنِب» صفتی است که علاوه بر مذکّر وعاقل وخالی از تاءِ تأنیث بودن دارای سه شرط دیگر نیز باشد:

۱- از باب اَفْعَل فَعْلاء نباشد. مانند: «اَحْمَرحَمْرٰاء».

۲- از باب فَعْلاٰنَ فَعْلٰی نباشد. مانند: «سَکْرٰانَ سَکْرٰی».

۳- از صفتی که مذکّر ومؤنّث درآن یکسان است نباشد. مانند: «صَبُور» و«جَرِیح»

صفتِ واجدِ شرائط فوق، مانند: «قٰائِم» که در جمعش در حال رفع «قٰائِمُون»

ودرحال نصب وجرّ«قائِمِینَ» گفته می‌شود.

ملحقات جمع مذکّر سالم:

هفت اسمند که در اعراب ملحق به جمع مذکّر سالمند:

۱- «عِشرُون تاتِسْعُون» شارح می‌گوید: این اعداد جمع نیستند. زیرا اگر جمع باشند باید مثلاً ثَلاثُون بر تِسْعَة وعِشرُون بر ثَلاثُونَ دلالت نمایند.[1] چون اقلّ جمع ثَلاثَة است و «واو» علامت جمع می‌باشد. پس مفرد ثَلاثُون، ثَلاثَة، ومفرد عِشرُون، عَشَرَةاست، وروشن می‌باشد که از ضرب ثَلاثَة در ثَلاثَة، تِسْعَة واز ضرب عَشَرَة در ثَلاثَة، ثَلاثُون بدست می‌آید، درحالی که ثَلاثُون بر تِسْعَة وعِشرُون بر ثَلاثُون دلالت نمی‌نمایند.

۲- جمع صحیحی که دارای شرائط مذکور در شبیه «عامِر و مُذْنِب» نباشد. مانند: «اَهْلُونَ»، زیرا مفردش «اَهْل» است، و، او نه عَلَم می‌باشد ونه‌صفت، بلکه اسم است برای آنچه که اختصاص به چیزی دارد و به‌او نسبت داده می‌شود.مانند: «اَهْلِ رَجُل» که بر زن وعیالش گفته می‌شود. ومانند: «اَهْلِ اِسْلام»، که بر متدیّنین به دین اسلام اطلاق می‌گردد.ومانند: «اَهْلِ قرآن» که به قارئین و عاملین به آن گفته می‌شود.

شارح می‌گوید: گاهی «اَهْل» به صورت جمع مکسّر جمع بسته می‌شود. مانند: «أَهالِی».

۳- دو اسم جمع که عبارتند از: «اُولُو» به معنای اصحاب و«عالَمُونَ».

بعضی گفته‌اند: «عالَمُون» جمع «عالَم» است.

شارح می‌گوید: این قول رد شده. زیرا «عالَمُون» فقط بـر عـقلا دلالت

۱- واَرْبَعُون بر اِثْناعَشَر، وخَمْسُون بر خَمْسَةَ عَشَر، وسِتُّون بر ثَمانِيَةَ عَشَر، وسَبْعُون بر اَحَدَ وَعِشْرُون، وثَمانُون بر اَرْبَعَةَ وَعِشْرُون، وتِسْعُون بر سَبْعَةَ وَعِشْرُون، دلالت نمایند.

می‌نماید، اما «عٰالَم» بر غیر عقلا نیز دلالت می‌کند.چون «عٰالَم» اسم است برای آنچه غیر خدا می‌باشد، درحالی که معنای جمع باید از معنای مفردش بیشتر باشد.

۴- «عِلِّيُّون» که اسم مفرد است.

شارح می‌گوید: دلیل بر اسم مفرد بودن «عِلِّيُّون» این است که: «زمخشری» در «کَشّاف» گفته: «عِلِّيُّون» اسم است برای دیوانی که اعمال خیر ملائکه و صلحا از انس وجنّ در او نوشته می‌شود.

شارح می‌گوید: در اسم مفرد ملحق به جمع مذکّر سالم علاوه بر اعراب آن جمع سه نوع اعراب دیگر نیز جائز است:

الف - اعراب لفظ «حِین» که بعداً می‌آید، وآن عبارت است از این‌که: همیشه با «یاء» باشد، واعراب روی «نون» پیاده گردد.

ب- درهرسه حالتِ رفع ونصب وجر با «واو» باشد، واعراب روی نون جاری شود.مانند قول شاعر:

طٰالَ لَيْلِي وَبِتُّ كَالْمَجْنُونِ   وَاعْتَرَتْنِي الْهُمُومُ بِالْمٰاطِرُونِ

شاهد، در «مٰاطِرُون» است که در حال جر با «واو» آمده، وجر روی «نون» ظاهر شده است.

ترجمه: شب‌درازی را صبح کردم، مانند کسی که دیوانه باشد، و در «مٰاطِرُون» (مکانی است در شام) غمها مرا فراگرفت.

ج- در هرسه حالت با «واو» می‌آید، و«نون» فقط مفتوح می‌گردد. مانند قول شاعر:

وَلَهٰا بِالْمٰاطِرُونَ إِذٰا   أَكَلَ النَّمْلُ الَّذِي جَمَعٰا

شاهد، در «مٰاطِرُون» است که در حال جر با«واو» آمده، و«نون» مفتوح گردیده است.

ترجمه: آذوقهٔ آن زن نصرانی در «مٰاطِرُون» است، هنگامی که مورچه آنچه

را که جمع کرده بخورد. (کنایه از این که آذوقهٔ زمستانش در «مَاطِرُون» مهیّا است).

۵- «أرَضُون»، به فتح «راء» جمع «أرْض» به سکون آن.

مصنّف می‌گوید: معرب شدن «أرَضُون» به اعراب جمع مذکّر سالم شاذّ وبرخلاف قیاس می‌باشد. زیرا «أرَضُون» جمع مکسّر است نه جمع مصحّح. چون بنای مفردش تغییر کرده ومفردش مؤنّث است نه مذکّر. وشرط اعراب جمع مذکّر سالم سلامت جمع وتذکیر است.

۶- «سِنُون» به کسر «سین» جمع «سَنَه» به فتح آن.

مصنّف می‌گوید: معرب شدن «سِنُونَ» به اعراب جمع مذکّر سالم همانند «أرَضُون» شاذّ وبرخلاف قیاس است. زیرا هم جمعش جمع مکسّر می‌باشد وهم مفردش مؤنّث.

۷- باب «سِنُون». شارح می‌گوید: مراد از آن اسمی است که دارای قیود ذیل باشد:

الف- حرفی از آن حذف شده باشد. با این قید، مثل: «تَمْرَة» خارج می‌شود. زیرا حرفی از آن حذف نشده است.

ب- حرف محذوف، لام‌الفعل باشد. با این قید، مانند: «عِدَة» خارج می‌شود. زیرا محذوف، فاءالفعل می‌باشد. چون در اصل «وَعْد» بوده است.

ج- چیزی عوض از لام‌الفعل محذوف آورده شود. با این قید، «يَدْ» خارج می‌گردد. زیرا در اصل «يَدَيٌ» بوده، ولام‌الفعل حذف شده، وعوض از آن چیزی ذکر نشده است.

د- عوض، تاءِ تأنیث باشد. با این قید، مانند: «اِسْم» خارج می‌شود. زیرا اصلش «سُمُوّ» یا «سِمَة» بوده، وبعد از حذف لام‌الفعل همزه در اوّلش عوض آورده شده، نه «هاء»، در آخرش.

هـ - جمع مکسّر نداشته باشد.[١] با این قید، مانند:«شَفَة» خارج می‌شود. زیرا جمعش «شِفٰاه» است که جمع مکسّر می‌باشد.

مثال باب «سِنُون» دارای شرائط مذکور، مانند: «عِضَة» (دروغ وبهتان) که در جمعش «عِضُونَ و عِضِینَ» گفته می‌شود.

«سِنُون» وبابش گاهی بر خلاف قیاس،مانند: «حِین» استعمال می‌شود.

یعنی: در هرسه صورتِ رفع ونصب وجر با «یٰاء» می‌آیند، واعراب روی «نون» ظاهر می‌گردد.مانند قول شاعر:

دَعٰانِیَ مِنْ نَجْدٍ فَإِنَّ سِنِینَهُ   لَعِبْنَ بِنٰا شِیباً وَشَیَّبْنَنٰا مُرْدٰا

شاهد،در «سِنِین» است که مانند: «حِین» با«یاء» آمده ومعرب به حرکت گشته با این‌که اضافه شده نونش حذف نشده است.

ترجمه: واگذارید مرا از یاد نجد زیرا سالهای او با ما بازی کرده در حالی‌که پیر بودیم وپیر کرده ما را در حالی که جوان بودیم.

امّا در نزد بعضی از عربها استعمال«سِنُون» وبابش همانند «حِین» زیاد است.

حرکت نون جمع مذکّر سالم وملحقات آن:

بعد از «واو» و«یاء» در جمع مذکّر سالم وملحقاتش نون می‌آید که در آن دو

١- جمع مکسّر بر دو قسم است:

الف- جمع مکسّر به معنای اعمّ،یعنی: مطلق جمعی که بناء مفرد در او تغییر کرده باشد، اگر چه با «واو» و«نون» باشد.مانند: «اَرَضُون» و«سِنُون».

ب- جمع مکسّر به معنای اخصّ،یعنی: جمعی که بناء مفرد در او تغییر کرده باشد، و با «واو» و«نون» نباشد، بلکه بر وزن صیغه‌های مخصوصی که برای جمع مکسّر ذکر شده باشد؛ که یکی از آنها وزن «فِعٰال» است که «شَفَة» بر همین وزن جمع بسته شده. ومراد شارح از این‌که یکی از قیود باب «سِنُون» آن است که جمع مکسّر نباشد. جمع مکسّر به معنای اخصّ آن می‌باشد. لذا تناقضی بین اینجا وآنچه در «اَرَضِین» و«سِنِین» گفته وجود ندارد. (رك: مکرّرات المدرّس، ج ١،ص٧٧).

حرکت جائز است:

۱- «فتحه»،زیرا جمع ثقیل است وفتحه خفیف، وباهم اجتماع نمودند تا تعادل برقرار گردد.

۲- «کسره»وآن در نزد بعضی از عربها است. مانند قول شاعر:

وَمٰاذٰا یَبْتَغِی الشُّعَرٰاءُ مِنِّی   وَقَدْ جٰاوَزْتُ حَدَّالْاَرْبَعِینِ

شاهد،در مکسور شدن نون «اَرْبَعِینِ» می‌باشد که از ملحقات جمع مذکّر سالم است.

ترجمه: شعرا از من چه می‌خواهند، وچگونه می‌خواهند مرا بفریبند، درحالی که سن من از چهل سال گذشته وعقلم کامل شده است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: کسر نون جمع مذکّر سالم وملحقاتش لغتی از لغات عرب است.

حرکت نون تثنیه وملحقات آن:

در نون تثنیه وملحقاتش سه‌حرکت جائز است:

۱- «کسره» که مشهور است.

۲- «فتحه» و این حرکت لغتی است با «یاء». مانند قول شاعر:

عَلٰی اِحْوَذِیَّیْنَ اسْتَقَلَّتْ عَشِیَّةً   فَمٰا هِیَ اِلّٰا لَمْحَةٌ وَ تَغِیبُ

شاهددر مفتوح بودن نون «اِحْوَذِیَّیْنَ» می‌باشد که تثنیه و با« یاء» است.

ترجمه: مرغ قطا به سبب دوبال سبك خود پرواز کرد، واز بس که چالاك است، در اندك زمانی از نظرها پنهان می‌گردد.

و همچنین لغتی است با «الف»، همانطورکه از ظاهر عبارت مصنّف فهمیده می‌شود. زیرا مصنّف در شعرش گفت: «نون» تثنیه وملحقاتش عکس «نون» جمع مذکّر سالم وملحقاتش می‌باشد، ودر جمع مذکّر سالم گفته: نونش مفتوح است وکسرهٔ آن لغتی است، وآنرا مقیّد به «واو» ویا «یاء» نکرده، از اینجا می‌فهمیم که

حرکت «نون» تثنیه کسره می‌باشد، وفتح آن لغتی است، خواه با «یاء» باشد، وخواه با «الف» وعلاوه برآن «سیرافی» به این مطلب تصریح کرده است. مانند قول شاعر:

اَعْرِفُ مِنْهَا الْاَنْفَ[1] وَالْعَيْنٰانٰا وَ مِنْخَرَيْنِ اَشْبَهٰا ظَبْيٰانٰا

شاهد،در «عَيْنٰان» می‌باشد که تثنیه ونونش مفتوح وبا الف آمده است.

ترجمه: بینی ودو چشم خانم «سَلْمٰى» را می‌شناسم، ومی‌شناسم پرده‌های بینی او راکه به پرده‌های بینی آهو، شباهت دارند.

۳- «ضمّه» که کم است. مانند قول شاعر:

يٰا اَبَتٰا اَرَّقَنِى الْقِذّٰانُ فَالنَّوْمُ لاٰتَألَفُهُ الْعَيْنٰانُ

شاهد،در «اَلْعَيْنٰان» می‌باشد که تثنیه ونونش مضموم است. اما «قِذّان» جمع «قَذّ» به معنای «کیك» می‌باشد.

ترجمه: ای پدرا کیك‌ها مرا بیدار کردند، وخواب را از چشمانم ربودند، بطوری که به این زودی چشمان من به خواب نمی‌روند.

جمع مؤنّث سالم:

باب چهارم از ابواب علائم اعراب نیابتی، باب «جمع مؤنّث سالم» است.

جمع مؤنّث سالم در حال جر ونصب به کسره می‌باشد، پس اعراب نیابتی درآن در خصوص حال نصب است. خواه مفردش مذکّر باشد. مانند: «طَلَحٰات» که مفردش «طلْحة» است. وخواه مفردش مؤنّث باشد.مانند: «هِنْدٰات» که مفرد آن «هِنْد» است.

نصب جمع مؤنّث سالم در صورتی به‌کسره است‌که «الف» و«تاءِ» آن زائده باشد. مانند مثالهای گذشته، اما اگر «تاءِ» آن اصلی و«الف» زائده باشد، مانند: «اَوْقٰات» جمع «وَقْت» ویا «الف» اصلی و«تاء» زائده باشد، مانند: «قُضٰاة» جمع

۱-در جامع‌الشواهد، ج ۱،ص ۱۲۹، به‌جای «اَلْاَنْفَ»، اَلْجِيدَ، (گردن) آمده است.

«قاضِی» (الف منقلب از «یاء» است. زیرا اصل «قُضاة» «قُضَیَة» بوده) طبق اصل، نصبش به فتحه خواهد بود.

در جمع مؤنّث سالم در حال نصب به کسره دوقول است[۱]:

۱-مشهور می‌گویند: معرب است.

۲- «اخفش» معتقد است که مبنی می‌باشد.

مثال جمع مؤنّث سالم در حال نصب به کسره، مانند آیهٔ: «خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِی ذٰلِكَ لَآیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ»[۲].

شاهد، در «اَلسَّمٰوٰاتِ» است که مفعول «خَلَقَ» ونصبش به کسره می‌باشد.

ترجمه: خداوند، آسمانها وزمین را به حق آفرید، در این آیتی است برای مؤمنان.

و مانند: «رَأَیْتُ سُرٰادِقٰاتٍ» (یعنی: پرده‌ها را دیدم).

و مانند: «رَأَیْتُ اِصْطَبْلاٰتٍ». (یعنی: جایگاه‌های حیوانات را دیدم).

همانطور که در حال جر به کسره، «نَظَرْتُ اِلَی السَّمٰاوٰاتِ» و«نَظَرْتُ اِلٰی سُرٰادِقٰاتٍ»، و«نَظَرْتُ اِلَی اصْطَبْلاٰتٍ» گفته می‌شود.

در جمع مؤنّث سالم در حال نصب علاوه بر اعراب نیابتی دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱-«کوفیّین» می‌گویند: نصبش به فتحه نیز جائز است.

۲-«هشام» می‌گوید: در خصوص معتلّ نصبش به فتحه هم جائز است، به دلیل این‌که «کسائی»، از عرب مثال: «سَمِعْتُ لُغٰاتَهُمْ» را حکایت نموده، و«لُغٰات» جمع «لُغَت» است، و«لُغَت» در اصل «لُغَیٌ» (معتلّ اللّام یائی) یا «لُغَوٌ» (معتلّ اللّام

۱- هرچند از ظاهر عبارت شارح بر می‌آید که این اختلاف در مطلق جمع مؤنّث سالم است نه در خصوص حال نصب.

۲- سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۴۴.

واوی) بوده و «تاء» عوض از محذوف است.

شارح می‌گوید: جمع مؤنّث‌سالم در حال رفع طبق اصل، مضموم است کما این‌که در حال جر طبق اصل، مکسور می‌باشد.

«اُولات» به معنای «صاحِبات» که اسم جمع «ذات» است، یا جمع آن بدون اینکه «ذات» مفردش باشد، همانند جمع مؤنّث سالم نصبش به کسره است. مانند، آیهٔ: «...وَاِنْ كُنَّ اُولاتِ حَمْلٍ فَاَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتّٰى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ..»[1].

شاهد، در «اُولاتِ» است که خبر «کُنَّ» ودر حال نصب مکسور آمده است.

ترجمه:.. وهرگاه باردار باشند، نفقهٔ آنها را بپردازید، تا وضع حمل کنند.

اعراب جمع مؤنّث سالم بعد از نامگذاری:

در جمع مؤنّث سالمی که عَلَم باشد، مانند: «اَذْرِعٰات» (نام مکانی است در شام) سه قول است:

۱- مصنّف می‌گوید: اعرابش مانند اعراب قبل ازنامگذاری می‌باشد. یعنی: رفعش به ضمهٔ با تنوین ونصب وجرش به کسرهٔ با تنوین است. مـانند: «هٰـذِهِ اَذْرِعٰاتٌ و«رَاَيْتُ اَذْرِعٰاتٍ» و«مَرَرْتُ بِاَذْرِعٰاتٍ».

۲- بعضی می‌گویند: رفعش به ضمّهٔ بدون تنوین ونصب وجرش به کسرهٔ بدون تنوین است تاهم مراعات جمع بودنش شود، وهم مراعات غیر منصرف بودنش بخاطر تأنیث وعلمیّت.مانند: «هٰذِهِ اَذْرِعٰاتُ» و«رَاَيْتُ اَذْرِعٰاتِ» و«مَرَرْتُ بِاَذْرِعٰاتِ».

۳- بعضی دیگر می‌گویند: معرب به‌اعراب غیر منصرف است.

یعنی: رفعش به ضمّهٔ بدون تنوین ونصب وجرّش به فتحهٔ بدون تـنوین است. مانند: «هٰذِهِ اَذْرِعٰاتُ» و«رَاَيْتُ اَذْرِعٰاتَ» و«مَرَرْتُ بِاَذْرِعٰاتَ».

۱- سورهٔ طلاق، آیهٔ ۶.

شارح می‌گوید: کلمهٔ «اَذْرِعٰات» (به کسر راء) در شعر.

تَنَوَّرْتُهٰا مِنْ اَذْرِعٰاتٍ وَاَهْلُهٰا بِيَثْرِبَ اَدْنٰى دٰارِهٰا نَظَرٌ عٰالِى

به سه وجه جر روایت می‌شود: کسرهٔ «تاء» باتنوین وبدون تنوین وفتحهٔ «تاء» بدون تنوین (اعراب غیر منصرف).

ترجمه: نظر کردم به آتش آن محبوبه که در خانه‌اش افروخته می‌شود، در حالی که من در «اَذْرِعٰات» بودم، واو با اهلش در «یثرب» وپست‌ترین خانهٔ او به‌نظر، بلند می‌نماید، نهایت بلندی.

غیر منصرف:

باب پنجم از ابواب علائم نیابتی اعراب، باب «غیر منصرف» است.

غیر منصرف که شرح آن در بابش خواهد آمد، در حال رفع به ضمّه ودر حال نصب به فتحه ودر حال جر با دو شرط نیز به فتحه است:

یکی این‌که اضافه نشود، ودیگر این‌که بعد از «اَلِ» تعریف، یا موصول و یا زائده و یا بعد از «اَمْ» واقع نشود.

بنابراین در غیر منصرف فتحه در حال جر از اعراب نیابتی است. مانند: «مَرَرْتُ بِاَحْمَدَ».

اگر غیر منصرف اضافه شود، ویا بعد از «اَلِ» معرفه یا موصوله و یا زائده ویا بعد از «اَمْ» واقع شود، جرّش به کسره خواهد بود. مثال اضافه، مانند: «مَرَرْتُ بِاَحْمَدِكُمْ».

شاهد،در «اَحْمَد» می‌باشد که غیر منصرف ومضاف وجرّش به کسره است.

ومثال «اَلِ» تعریف، مانند آیهٔ: «...وَلاٰتُبٰاشِرُوهُنَّ وَاَنْتُمْ عٰاكِفُونَ فِى الْمَسٰاجِدِ...»[1].

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۷.

شاهد، در «اَلْمَسٰاجِدِ» می‌باشد که غیر منصرف ودارای «اَلِ» تعریف وجرّش به کسره است.

ترجمه: ودر حالی که در مساجد، مشغول اعتکاف هستید، با زنان آمیزش نکنید،...

و مثال «اَلِ» موصول، مانند آیهٔ: «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمٰى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيٰانِ مَثَلاً أَفَلٰا تَذَكَّرُونَ»[1] زیرا «اَلْأَعْمٰى وَالْأَصَمِّ» صفت مشبّه‌اند، ولی بعضی، «اَلِ» درآنها را موصول می‌دانند.[2]

ترجمه: حال این دو گروه (مؤمنان ومنکران) حال «نابینا وکر» و«بینا وشنوا» است. آیا این دو همانند یکدیگرند؟ آیا فکر نمی‌کنید؟

و مثال «اَلِ» زائده، مانند قول شاعر:

رَأَيْتُ الْوَلِيدَبْنَ الْيَزِيدِ مُبٰارَكًا   جَدِيراً بِأَعْبٰاءِ الْخِلاٰفَةِ كٰاهِلُهُ

شاهد، در «اَلْيَزِيدِ» می‌باشد که غیر منصرف ودارای «اَلِ» زائده وجرّش به کسره است.

ترجمه: «ولیدبن یزید»، را شخص مبارك وشریفی یافتم که بارهای سنگین خلافت را شانهٔ قویّ او می تواند بردارد.

در غیرمنصرفِ مضاف ویا دارای «اَلِ» معرفه وموصوله وزائده ویادارای «اَمْ» سه‌قول است:

۱-از ظاهر عبارت مصنّف در اینجا استفاده می‌شود که بر غیر منصرف بودنش باقی‌است. خواه یکی از دو علّت منع صرف از بین برود، وخواه از بین نرود. زیرا ایشان گفتند: غیر منصرف اگر مضاف نباشد ویا بعد از «اَلْ» قرار نگیرد،

۱- سورهٔ هود، آیهٔ ۲۴.

۲- بعضی «اَلِ» این دو لفظ را «اَلِ» تعریف می‌دانند، در این صورت سبب منع صرف آنها وصفیّت ووزن‌الفعل است.(رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۱۲۴).

جرّش به فتحه است.

مفهوم این عبارت آن است که: اگر غیر منصرف اضافه شود ویا بعد از «اَلْ» قرار بگیرد، جرّش به کسره خواهد بود. خواه یکی از دو علّت منع صرف از بین برود وخواه از بین نرود.

شارح می‌گوید: مصنّف به همین قول درکتاب «شرح تسهیل» تصریح نموده است.

۲- «سیرافی ومبرِّد» وجماعتی از نحویّین می‌گویند: منصرف می‌شود. خواه یکی از دو علّت از بین برود، وخواه از بین نرود.

۳- مصنّف در حواشی خود بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» گفته: اگر یکی از دوعلّت منع صرف از بین برود، منصرف می‌شود-مانند: «مَرَرْتُ بِاَحْمَدِكُمْ» زیرا با اضافه «علمیّت» از بین می‌رود. چون «عَلَم» تا نکره نشود، اضافه نمی‌شود.

واگر دو علّت باقی باشند، بر منع صرف باقی خواهد بود. مانند: «مَرَرْتُ بِاَعْلَمِكُمْ» زیرا دو علّت (وصفیّت ووزن‌الفعل) بعد از اضافه نیز باقی است.

سارح می‌گوید: «ابن خبّاز وسیّد رکن‌الدّین» نیز بر این عقیده ثابت وپایدارند.

افعال خمسه:

باب ششم از ابواب علائم نیابتی اعراب، باب «افعال خمسه» است.

وجه این‌که این افعال را« افعال خمسه» می‌نامند آن است که نظر نحویّین به لفظ است، ولفظ این افعال پنج تا است، اگر چه مصداق خارجی آن هفت تا می‌باشد[1]، وآنها عبارتند از:

۱-تثنیهٔ مذکّر غائب،مانند: «يَفْعَلانِ» (يَضْرِبانِ).

۱- رك: مکرّرات المدّرس، ج ۱، ص۸۲.

۲-جمع مذكّر غائب،مانند: «يَفْعَلُونَ» (يَضْرِبُونَ).

۳-تثنيه مؤنّث غائب ومذكّر مخاطب ومؤنّث مخاطبه،مانند: «تَفْعَلانِ» (تَضْرِبانِ).

۴-جمع مذكّر مخاطب، مانند: «تَفْعَلُون» (تَسْأَلُونَ).

۵-مفرد مؤنّث مخاطبه،مانند: «تَفْعَلِينَ» (تَدْعِينَ).

در «افعال خمسه» وجود نون علامت رفع ونائب از ضمّه است. مانند مثالهای مذكور.

وحذف نون علامت جزم ونصب و نائب از سكون وفتحه است.

این‌كه حذف نون علامت نصب است از باب حمل نصب بر جزم می‌باشد، همانطوری كه در تثنيه و جمع حمل بر جر شده است.

وجه حمل نصب بر جزم آن است كه جزم مختصّ به فعل می‌باشد، اما نصب مشترك است بين فعل واسم، لذا مصنّف، جزم را برنصب مقدّم داشت. همچنان كه وجه حمل نصب بر جر آن است كه جر مختصّ به اسم می‌باشد، اما نصب مشترك است بين فعل واسم، از اينرو مصنّف در باب تثنيه وجمع جر را برنصب مقدّم داشت.

مثال حذف نون بعنوان علامت جزم ونصب، مانند: «لَمْ تَكُونِی لِتَرُومِی مَظْلَمَةً» زيرا «لَمْ تَكُونِی» مجزوم به «لَمْ» و«لِتَرُومِی» منصوب به «اَنْ» مقدّر بعد از «لام» می‌باشد، و نون از هردوفعل حذف شده است.

ترجمه: ای زن نبودهٔ تا ستم را قصد كنی.

اشكال: اگر حذف نون در «افعال خمسه» علامت نصب است؛ پس چرا در آيهٔ: «وَاِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مٰافَرَضْتُمْ اِلاّٰ اَنْ يَعْفُونَ اَوْيَعْفُوَ الَّذِی بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكٰاحِ...»[1].

۱- سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۳۷.

نون «یَعفُونَ» حذف نشده، با این‌که در حال نصب است.

ترجمه: واگر زنان را پیش از آن‌که با آنها تماس بگیرید (وآمیزش جنسی کنید) طلاق دهید در حالی که مهری برای آنها تعیین کرده‌اید (لازم است) نصف آنچه را تعیین کرده‌اید (به آنها بدهید) مگر این‌که آنها (حق خود را) ببخشند (ویا اگر صغیر وسفیه هستند، ولیّ آنها یعنی:) آن‌کس که گره ازدواج بدست اوست آنرا ببخشد...

جواب: واو در «یَعفُونَ» لام‌الفعل می‌باشد، نه ضمیر جمع مذکّر. زیرا از باب «عَفٰی یَعفُو» است، ونون، ضمیر جمع مؤنّث، وفعل، مبنی می‌باشد. زیرا متّصل به نون جمع مؤنّث است. همانند: «یَخرُجنَ».

افعال خمسه بانون وقایه:

شارح می‌گوید: اگر به نون «افعال خمسه» نون «وِقایَة» متّصل شود، در آن سه وجه جائز است: حذف وادغامش در نون «وِقایَة»، وفكّ ادغام.

فعل «تَأمُرُونّی» در آیهٔ: «قُل اَفَغَیرَاللهِ تأمُرُونّی أَعبُدُ اَیُّهَاالجاهِلُونَ»[1] به هرسه وجه قرائت شده است: «تَأمُرُونِی» به حذف نون، و«تأمُرُونّی» به ادغام و «تَأمُرُونَنِی» به فكّ ادغام.

ترجمه: آیا به من دستور می‌دهید که غیر خدا را عبادت کنم. ای جاهلان؟!

و نیز می‌گوید: گاهی نون «افعال خمسه» حذف می‌شود، با این‌که جازم وناصبی در کلام نیست؛ بلکه برای ضرورت شعری است. مانند قول شاعر:

أَبِیتُ اَسرِی وَتَبِیتِی تَدلُکِی   وَجهَكِ بِالعَنبَرِ وَالمِسكِ الزَّكِی

شاهد، در حذف نون از «تَبِیتِی وتَدلُکِی» است، بدون این‌که جازم یا ناصبی در کلام باشد، ودر اصل «تَبِیتِینَ وتَدلُکِینَ» بودند.

۱- سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۴.

ترجمه: من برای بدست‌آوردن لقمهٔ نانی از شب تابه‌صبح راه می‌روم، اما تو ای زن از شب تا به‌صبح در استراحت وخوش‌گذرانی هستی، وبرای اِزْدِیاد حُسْن، مشك وعنبر پاکیزه به چهره‌ات می‌مالی.

اسم معتلّ نحوی:

چون آخرین قسم از اقسام اعراب نیابتی، «فعل مضارع معتلّ نحوی» است، مصنّف قبل از بیان آن به «اسم معتلّ نحوی» پرداخته وگفته:

اسم معتلّ نحوی، اسم معربی است که آخرش حرف علّه باشد، وآن بردو قسم است:

۱ -«مقصور»، وآن عبارت است از: اسمی که آخرش «الف» لازمه باشد. مانند: «مُصْطَفٰی» چون حرکت دادن «الف» محال بود، اعراب برآن مقدّر شده است. مانند: «جٰاءَ مُصْطَفٰی» و«رَأَیْتُ مُصْطَفٰی» و«مَرَرْتُ بِمُصْطَفٰی».

شارح می‌گوید: علّت نامگذاری این قسم از معتلّ به «مقصور» دوچیز است:

الف- محبوس بودن از حرکات اعرابی، بنابراین که «مقصور» مشتقّ از «قَصْر» به معنای حَبْس باشد.

ب- غیر ممدود بودن، بنابراین که «قَصْر» به معنای کوتاهی ضد طول باشد.

سپس نقل می‌کند که سیّد رضیّ(ره) گفته: دلیل دوّم بهتر از دلیل اوّل است. زیرا بنابر دلیل اوّل باید به مضافِ به یاء متکلّم نیز «مقصور» گفت. چون محبوس از حرکات اعرابی است، در حالی که کسی آن را «مقصور» نمی‌داند.

۲ -«منقوص»، وآن اسمی است که آخرش یاءِ خفیفهٔ لازمهٔ ماقبل مکسور باشد مانند: «مُرْتَقِی مَکٰارِماً» (یعنی: بالا رونده است مکرمتها ودرجات شرافت را).

در «منقوص» در حال رفع وجر ضمّه وکسره در تقدیر است. زیرا آن دو بر «یاء» ثقیلند، امّا در حال نصب فتحه ظاهر می‌گردد. چون فتحه خفیف است.

شارح می‌گوید: اگر مصنّف بحث «منقوص» را بر بحث «مقصور» مقدّم می‌داشت، بهتر بود.

سپس می‌گوید: شارح «أَلْهَادِي» در دلیل آن گفته: «منقوص» بخاطر پذیرش فتحه درحال نصب به معرب نزدیکتر است از «مقصور».

مصنّف، اسم معتلّی که آخرش «واو» باشد را ذکر نکرده، لذا شارح در باره آن می‌گوید: در میان اسماء معرب اسمی که آخرش «واو» ماقبل مضموم باشد وجود ندارد غیر از «اسماء ستّه» در حال رفع. مانند: «أَبُو».

فعل مضارع معتلّ نحوی:

باب هفتم از ابواب علائم نیابتی اعراب، باب «فعل مضارع معتلّ نحوی» است.

فعل مضارع معتلّ نحوی فعلی است که حرف آخرش حرف علّه باشد. وآن بر سه قسم است:

۱- حرف علّه «الف» باشد: در این قسم رفع به تقدیر ضمّه ونصب به تقدیر فتحه است. زیرا حرکت‌دادن «الف» محال می‌باشد. مانند: «هُوَ يَخْشَى» وَ«لَنْ يَرْضَى» وجزم به‌حذف «الف» است. مانند: «لَمْ يَخْشَ».

۲- حرف علّه «واو» باشد. در این قسم رفع به تقدیر ضمّه است. زیرا ضمّه بر «واو» ثقیل است. مانند: «زَيْدٌ يَدْعُو» و نصب به فتحه ظاهری می‌باشد مانند: «لَنْ يَدْعُوَ»، وجزم به حذف «واو» است. مانند: «لَمْ يَغْزُ».

۳- حرف علّه «یاء» باشد. در این قسم رفع به تقدیر ضمّه است.مانند: «زَيْدٌ يَرْمِي» زیرا ضمّه بر «یاء» نیز ثقیل می‌باشد. ونصب به فتحهٔ ظاهری است.مانند: «لَنْ يَرْمِيَ» وجزم به حذف «یاء» می‌باشد. مانند: «لَمْ يَرْمِ».

در این اقسام سه‌گانه روشن شد که: حذف «الف» در قسم اوّل وحذف «واو» در قسم دوّم وحذف «یاء» در قسم سوّم نائب از سکون است.

شارح می‌گوید: گاهی حرف علّه از فعل مضارع حذف می‌شود بدون این‌که جازمی درکلام وجود داشته باشد. البته حذف در این صورت جائز است نه واجب. مانند آیهٔ: «سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ»[1] زیرا در اصل «سَنَدْعُوالزَّبانِيَةَ» بوده است.

ترجمه: ماهم به‌زودی مأموران دوزخ را صدا می‌زنیم!

«پایان بحث باب معرب ومبنی»



۱- سورهٔ علق، آیهٔ ۱۸.

باب نکره ومعرفه

* ضمیر
* علم
* اسم اشاره
* موصول
* معرف به الف ولام

باب نکره ومعرفه

اسم بر دو قسم است:

۱- نکره

تعریف نکره:

برای نکره دوتعریف است:

الف- نکره اسمی است که «اَل» تعریف را قبول می‌نماید. مانند: «رَجُل» که با قبول «اَل» تعریف (اَلرَّجُل)، معرفه می‌گردد.

بنابراین «حَسَن» اسمی، نکره نیست. زیرا «اَل» در او (اَلحَسَن) برای تعریف نیست. چون «حَسَن» اسمی، بدون «أَلْ»، معرفه (عَلَم) است، و«أَل» در آن برای زینت یا لَمْح می‌باشد.[1]

ب- نکره اسمی است که خودش «أَل» تعریف نمی‌پذیرد، ولی به معنای اسمی می‌باشد که او قبول «اَل» تعریف می‌نماید. مانند: «ذُو» به معنای صاحب. زیرا «اَلذُّو» گفته نمی‌شود، لکن به معنای صاحب است که او قبول «اَل» تعریف می‌کند. مانند: «اَلصَّاحِب».

۲-معرفه

۱- اما «حَسَن» وصفی، قبول «اَل» می‌نماید، و«اَل» آن حرف تعریف است، نه موصول حرفی یا اسمی. رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۱۳۲.

تعریف معرفه:

آنچه که غیر نکره است، معرفه می‌باشد که بنا بر قول مشهور بر شش قسم است: ضمیر، مانند: «هُمْ»، واسم اشاره، مانند: «ذِی»، وعَلَم، مانند: «هِنْد»، ومضاف به معرفه، مانند: «اِبْنِی»، ومعرَّف به لام، مانند: «اَلْغُلاٰم»، وموصول، مانند: «اَلَّذِی».

بعضی از نحویّین چند قسم دیگر را هم افزوده‌اند:

مصنّف در کتاب «شرح کافیه»، منادی نکره مقصوده را اضافه کرده. مانند: «یٰارَجُلُ» ودر کتاب «تسهیل» گفته: تعریف منادی نکره مقصوده به سبب اشاره‌کردن به منادی وروبروشدن با او است نه برحَسَب وضع واضع.

ودر کتاب «شرح تسهیل» این مطلب را از «سیبویه» نقل کرده که به آن تصریح نموده است.

«ابن کِیسٰان»، «مٰا و مَنْ» استفهامیّه را اضافه کرده است. مانند: «مَنْ جٰائَكَ؟» و«مٰافِی یَدِكَ؟»

و«ابن خَروف»، «مٰا» در مثال: «دَقَقْتُهُ دَقّاً نِعِمّٰا» را یکی از معارف شمرده زیرا «مٰا» فاعل «نِعْمَ» است که معرفه می‌باشد.[1]

ترجمه: او را به بهترین نحو کوبیدم.

۱- بعضی به این قول جواب دادند که در «مٰا» اختلاف است که آیا فاعل می‌باشد یا تمیز؟ وقول حقّ آن است که «مٰا» تمیز، وفاعل، ضمیر مستتر می‌باشد. به تقدیر: «دَقَقْتُهُ دَقّاً نِعْمَ هُوَ شَیْئاً». (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۳۴).

ضمیر

قسم اوّل از معارف، ضمیر می‌باشد که بر سه قسم است:

۱– ضمیر غائب، وآن عبارت است از ضمیری که وضع شده تا برگردد به اسم غائبی که به یکی از سه صورت مقدّم شده است:

الف– از حیث لفظ، مانند آیهٔ: «وَالْقَمَرَ قَدَّرْنٰاهُ مَنٰازِلَ حَتّٰى عٰادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ».[۱] زیرا ضمیر (هُ) برمی‌گردد به «اَلْقَمَرَ» که مقدّم شده است.

ترجمه: وبرای ماه منزلگاههائی قرار دادیم، (وبه هنگامی که این منازل را طی‌کرد،) سرانجام به‌صورت شاخهٔ کهنه (قوسی‌شکل وزردرنگ) خرمادر می‌آید.

ب– از حیث معنی، مانند آیهٔ: «يٰا اَيُّهَاالَّذِينَ اٰمَنُوا كُونُوا قَوّٰامِينَ لِلّٰهِ شُهَدٰاءَ بِالْقِسْطِ وَلاٰيَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰى اَلاّٰ تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى وَاتَّقُوااللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ خَبِيرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ»[۲] زیرا «هُوَ» برمی‌گردد به «عَدْل» که از «اِعْدِلُوا» فهمیده می‌شود.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همواره برای خدا قیام کنید، و از روی عدالت گواهی دهید، دشمنی با جمعیتی شما را به گناه ترك عدالت نکشاند، عدالت پیشه کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است، و از خدا بپرهیزید که از آنچه انجام می‌دهید، آگاه است.

۱– سورهٔ یس، آیهٔ ۳۹.

۲– سورهٔ مائده، آیهٔ ۸.

ج- از حیث حُکْم، مانند آیهٔ: «قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ»[1] زیرا «هُوَ» برمی‌گردد به «اَللّٰهُ اَحَدٌ» که مضمون آن از نظر اهمیّت وشرافت در نزد متکلّم به منزلهٔ تقدّمش بر «هُوَ» است.

۲- ضمیر مخاطب، که برای مخاطب وضع شده. مانند: «اَنْتَ».

۳- ضمیر متکلّم، که برای متکلّم وضع شده. مانند: «اَنَا».

اصطلاح «ضَمِیر و مُضْمَر» از «بصریّین» است که بر این قسم از معارف اطلاق می‌کنند.

«ضمیر» یعنی: پنهان و«مُضْمَر» یعنی: پنهان شده از آنجا که این قسم از معارف پنهان است، این اصطلاح را برآن قرار داده‌اند.

بنابر طبق این اصطلاح اطلاق ضمیر بر «ضمیر بارز» از باب توسّع است نه از باب حقیقت. زیرا «ضمیر بارز» مُظْهَر وآشکار است نه مُضْمَر وپنهان.

اما «کوفیّین» به این قسم از معارف، «کِنٰایه و مُکَنًّی» می‌گویند.

«کنایه» یعنی: پنهان آوردن، و«مُکَنًّی» یعنی: پنهان‌آورده شده که در مقابل تصریح کردن است. همچنان‌که «زَیْدٌ جَوٰادٌ» تصریح به جُود و«زَیْدٌ کَثِیرُ الرَّمٰادِ» کنایه از آن می‌باشد، آوردن ضمیر در «هُوَقٰامَ» کنایه از «زَیْدٌ قٰامَ» است.

دو اشکال وجواب:

اشکال اوّل: اگر آنچه که برای حضور وضع شده ضمیر باشد، «اسم اشاره» هم باید ضمیر باشد. زیرا «اسم اشاره» نیز افادهٔ حضور می‌کند. مانند: «هٰذَاالرَّجُلُ» وحال آن‌که احدی نگفته اسم اشاره ضمیر است.

جواب: اسم اشاره وضع شده برای اشاره‌کردن به مشارالیه که لازمه‌اش حاضر بودن مشارالیه است. زیرا مشارالیه باید محسوس ومشاهَد باشد تا با

۱- سورهٔ اخلاص آیهٔ ۱.

اعضاء بدن به او اشاره شود، نه آنکه برای حضور وضع شده باشد.

اشکال دوّم: پیش از این گفتیم: آنچه که برای غیبت وضع شده ضمیر است. بنابراین «اسم ظاهر» که برای غیبت نیز استعمال می‌شود، (مانند این‌که می‌گوئیم: «زَیْد» با آنکه خود «زَیْد» غائب است)، باید ضمیر باشد، در حالی که هیچکس آنرا ضمیر نمی‌داند.

جواب: اسم ظاهر وضع شده برای معنی خواه حاضر باشد، وخواه غائب؛ ولی برای ضمیر غائب، «هُوَ» وبرای ضمیر مخاطب، «أنْتَ» وبرای ضمیر متکلّم، «أنَا» وضع شده است.

لَفٌّ ونَشْر:

شارح می‌گوید: مصنّف، در شعر:

فَمَا لِذِی غَـیْبَةٍ اَوْ حُـضُورِ　　　كَأَنْتَ وَهْوَ سَـمٌّ بِالضَّمِیرِ

مثال «أنْتَ» را برای حضور ومثال «هُوَ» را برای غیبت قرار داد، و این «لَفٌّ ونَشْرِ مُهوَّش» است. زیرا: «لَفٌّ ونَشْر» بردو قسم است:

۱ ـ لَفٌّ ونَشْرِ مرتّب، ومقصود از آن این است که: اوّل چند لفظ آورده شود، بعد چند لفظ دیگر ذکر گردد، به‌طوری که لفظ اوّل از دوّم برای لفظ اوّل از اوّل باشد وهمین‌طور تا هر مقداری که هست.

به تعبیر دیگر «نَشْر» به ترتیب «لَف» باشد. مانند قول ابوحنیفهٔ اسکافی:

ز یك‌پدر دوپسرنیك وبد عجب نبود　　　که‌از درختی پیداشده است منبرو دار

زیرا منبر راجع به نیك ودار مربوط به بد است.

۲ ـ لَفٌّ ونَشْر مُهوَّش[1]، وآن عبارت است از این که: «نَشْر» برخلاف «لَف»

---

۱ ـ «حریری» در «درّة‌الغواص» گفته: صحیح، «لَفّ ونَشْر مُهَوَّش» با «هاء» است، و «لَفّ ونَشْر مُشوَّش» با «شین» غلط است ـ رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۳۸.

باشد.

یعنی: لفظ اوّل از دوّم برای لفظ دوّم از اوّل ولفظ دوّم برای لفظ اوّل از اوّل باشد.[1] مانند: آیهٔ: «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمَّاالَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ ایمانِکُمْ فَذُوقُواالْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ، وَاَمَّاالَّذِینَ ابیضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَةِاللّهِ هُمْ فِیها خالِدُونَ»[2] زیرا «اَمَّاالَّذِینَ اسْوَدَّتْ...» را برای دوّم (وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ) و«اَمَّاالَّذِینَ ابْیَضَّتْ...» رابرای اوّل (یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ) قرار داده است.

ترجمه: (آن عذاب بزرگ نفاق افکنان) روزی خواهد بود که صورتهائی سفید وصورتهائی سیاه می‌گردد. اما آنها که چهره‌هایشان سیاه شده (به آنها گفته می‌شود)، آیا بعد از ایمان کافر شدید؟ پس (اکنون) بچشید عذاب را در برابر آنچه کفر ورزیدید.

واما آنها که چهره‌هایشان سفید شده، در رحمت خداوند خواهند بود، وجاودانه در آن می‌مانند.

ضمیر متّصل:

ضمیر به دو قسم تقسیم می‌شود:

قسم اوّل ضمیر متّصل می‌باشد که برای او دو علامت است:

الف- مستقل در تلفّظ نیست. یعنی: مبتدا واقع نمی‌شود.

ب- درحال اختیار بعد از «اِلّا» واقع نمی‌شود. مانند: «یاء و کاف» در مثال: «ابْنِی اَکْرَمَكَ» که «یاء» ضمیر متّصل مجرور ومتکلّم است، و «کاف» ضمیر متّصل منصوب ومخاطب است.

و مانند: «یاء» و«هاء» در مثال: «سَلِیهِ مامَلَكَ» که «یاء» ضمیر مرفوع متّصل

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۱۳۸.

۲- سورهٔ آل عمران، آیات: ۱۰۶و۱۰۷.

وفاعل است، و «هاء» ضمیر منصوب متّصل ومفعول است.

گاهی ضمیر متّصل در ضرورت شعری بعد از «اِلّا» واقع می‌شود. مانند قول شاعر:

وَمٰانُبٰالی اِذٰا مٰاکُنْتِ جٰارَتَنٰا اَلاّٰ یُجٰاوِرَنٰا اِلاّٰكِ دَیّٰارٌ

شاهــد، در «اِلاّٰكِ» می‌باشد که «کاف» ضمیر متّصل وبرای ضرورت بعد از «اِلّا» واقع شده است.

ترجمه: اگر تو همسایهٔ ما باشی و همهٔ مردم غیر تو از ما دوری بجویند، هیچ باکی ندارم.

علّت بناء ضمیر:

در بناء ضمیر خلافی نیست، اما در علّت بناء آن چهار قول است:

۱- بعضی می‌گویند: علّت بناء، شباهت معنوی ضمیر است به حروف. زیرا هر ضمیری دارای معنای تکلّم یا خطاب ویا غیبت است، واین معانی، معانی حرفی است.

۲- بعضی دیگر می‌گویند: علت بناء، شباهت انتقاری ضمیر است.

یعنی: همانطور که حرف در افادهٔ معنی نیازمند به غیر است، چنانچه در مثال: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ» «مِنْ» در افادهٔ «ابتداء» و«اِلٰی» در افادهٔ «انتهاء»، نیازمند به «بصره و کوفه»اند، ضمیر نیز چنین است. زیرا «اَنَا،وأَنْتَ،وهُوَ» در مثالهای: «اَنَاقُمْتُ» و«اَنْتَ ذَهَبْتَ» و«هُوَقٰامَ» در افادهٔ تکلّم وخطاب وغیبت نیازمند به «قُمْتُ و ذَهَبْتَ و قٰامَ»اند.

۳- گروهی دیگر معتقدند: علّت بناء، شباهت وضعی است در بسیاری از ضمایر. زیرا وضع بیشتر آنها بریك یا دو حرف می‌باشد، وآنچه کـه بـیش از دوحرف است، حمل برآنها می‌باشد.

۴- دسته‌ای دیگر می‌گویند: علّت بناء، بی‌نیازی ضمایر از اعراب می‌باشد.

زيرا براى آنها درهريك از حالات رفع ونصب وجر، الفاظ جداگانه‌اى وضع شده است.

شارح مى‌گويد: مصنّف سه قول اخير رادر كتاب «تسهيل» حكايت نموده است.

شارح با اين جمله، تعريض دارد بر مصنّف به اين‌كه ايشان قول اوّل را كه بهترين اقوال مى‌باشد، ذكر نكرده، ولى سه قول ضعيف را نقل نموده است.

ضمائر متّصل مشترك ومختصّ:

از ميان ضماير متّصل سه لفظ است كه در حال نصب وجرّ يكسان مى‌آيند:

الف - ياء متكلّم، مانند: «أكْرَمَنى» و«مَرَّبى».

ب - كاف خطاب، مانند: «ضَرَبَكَ» و«مَرَّبِكَ».

ج - هٰاءِ غائب، مانند: «ضَرَبْتُهُ» و«مَرَرْتُ به».

ضمير متكلّم مع‌الغير (نٰا) در حالِ رفع ونصب وجر يكسان است. مانند: «اِعْرِفْ بِنٰا فَاِنَّنٰا نِلْنٰا الْمِنَحَ»[1]. زيرا «نٰاء» اوّل در حال جر ودوّم در حال نصب وسوّم در حال رفع است.

ترجمه: بشناسان ما را چون به حدّ هديه‌ها رسيده‌ايم.

پنج لفظ از ضماير متّصل، مختصّ به حالت رفعند كه عبارتند از:

۱- تٰاء فاعل، مانند: «ضَرَبْتُ و ضَرَبْتَ و ضَرَبْتِ».

۲- الف تثنيه، مانند: «ضَرَبٰا و يَضْرِبٰانِ».

۳- واو جمع، مانند: «ضَرَبُوا و يَضْرِبُونَ».

۱- مى‌گويند: وقتى كه مصنّف، مصرع: «لِلرَّفْعِ وَالنَّصْبِ وَجَرٍّ نٰا صَلَحَ» را گفت، در گفتن مصرع دوّم عاجز ماند، وسخت در حال تفكّر بود، دختر فاضل وانديشمندى داشت، او پدر را در حال فكركردن يافت، از سبب تحيّر پدر سؤال كرد، پدر علّت را بيان نمود، دختر فوراً گفت: «كَاعْرِفْ بِنٰا فَاِنَّنٰا نِلْنٰا الْمِنَحْ»، او با اين مصرع، مشكل پدر را حلّ كرد، ومقصود خود را نيز فهماند، معلوم نيست كه پدر مشكل دختر راحلّ نمود يانه. (رك: فوائدالحجّتيّة ج ۱، ص ۱۴۱).

۴- یاء مخاطبه، مانند: «تَضْرِبِينَ».

۵- نون جمع مؤنّث،مانند: «ضَرَبْنَ و يَضْرِبْن».

سه لفظ از ضمایر متّصل، مشترك میان غائب و مخاطب است؛که عبارتند از:

۱-«الف»، مانند: «قاما و إعْلَما».

۲-«واو»، مانند: «قاموا و إعْلَمُوا».

۳-«نون»، مانند: «قُمْنَ و إعْلَمْنَ».

اظهار واستتار ضمیر:

ضمیر منصوب ومجرور بخاطر فَضْلَه بودنشان همیشه ظـاهر مـی‌آیند، واستتار آنها جایز نیست. اما ضمیر مرفوع چون فاعل است، وفاعل مانند جزء عامل می‌باشد، ونیز وضع آن برای اختصار است، مستتر می‌شود. واستتارش بر دونوع است:

نوع اوّل، واجب که در نه مورد است:

۱- مفرد مذکّر مخاطب از فعل امر، مانند: «افْعَلْ».

۲- متکلّم وحده از فعل مضارع، مانند: «أُوافِقُ».

۳- متکلّم مع‌الغیر از فعل مضارع،مانند: «نَغْتَبِطُ» (یعنی: غبطه می‌خوریم).

۴- مفرد مذکّر مخاطب از فعل مضارع،مانند: «تَشْكُرُ».

۵- مصنّف، درکتاب «تسهیل» اسم فعل به معنای امر را اضافه نمود. مانند: «نَزالِ» به معنای «انْزِلْ».

شاید جهت وجوب استتار ضمیر در «نَزالِ» این باشد که به معنای «انْزِلْ» است،وروشن می‌باشد که «انْزِلْ» داخل در قسم اوّل است.[1]

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ۱۴۲.

۶- «ابوحیّان»، در کتاب «ارتشاف» اسم فعل به معنای مضارع را اضافه کرد. مانند: «أَوْهِ» به معنای «أَتَوَجَّعُ» (یعنی: دردمند می‌شوم).

شاید دلیل این‌که در «أَوْهِ» ضمیر مستتر است، این باشد که او به معنای «أَتَوَجَّعُ» است که متکلّم وحده از فعل مضارع می‌باشد، ومعلوم است که استتار ضمیر درآن واجب می‌باشد.

واین‌که بعضی گفته‌اند: ضمیر در «أَوْهِ» مستتر نیست، بلکه در معنای آن (أَتَوَجَّعُ) مستتر می‌باشد، اشتباه است. چنانچه در باب «اسماء افعال» خواهد آمد.[1]

۷- «ابن هشام»، در کتاب «توضیح» فعل استثناء را اضافه کرد. مانند: «قٰامُوا مٰاخَلاٰ زَیْداً، ومٰاعَدٰا عَمْرواً، وَلاٰیَکُونُ خٰالِداً».[2]

علّت وجوب استتار ضمیر در این افعال آن است که: بعد از «إلاّ» در باب «استثناء» بیش از یك اسم مرفوع یا منصوب واقع نمی‌شود وبعد از این افعال که برای استثنایند نیز یك اسم منصوب واقع می‌گردد، ومرفوعشان مستتر می‌شود.[3]

۸- «ابن هشام»، در کتاب «توضیح» فعل تعجّب را نیز اضافه نمود. مانند: «مٰاأَحْسَنَ الزَّیْدَیْنِ».

جهت وجوب استتار در فعل تعجّب آن است که فاعل بین صیغهٔ تعجّب ومتعجّب‌منه فاصله نشود.[4]

۹- «ابن هشام»، در همان کتاب، افعل تفضیل را نیز اضافه کرده است. مانند:

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲- برای فعل «استثناء» دولفظ دیگر نیز هست که شارح ذکر نکرده، وآن دو عبارت است از: «حاشا و لَیْسَ».

۳- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۴۲.

۴- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۴۲.

«هُمْ اَحْسَنُ أثاثاً».

علت وجوب استتار ضمیر در افعل تفضیل آن است، که افعل تفضیل در عمل ضعیف است، واسم ظاهر را رفع نمی‌دهد، مگر با شرائطی که در باب «افعل تفضیل» خواهد آمد.[1]

نوع دوّم، جائز وآن در سه مورد است:

الف- فعل ماضی، مانند: «زَیْدٌ قامَ».

ب- ظرف[2] وجارّ ومجرور، مانند: «زَیْدٌ عِنْدَكَ» و«عَمْرٌو فِي الدّارِ».

ج- صفات (اسم فاعل ومفعول وصفت مشبّهه وصیغهٔ مبالغه)،مانند: «زَیْدٌ قائِمٌ» و«عَمْرٌو مَضْرُوبٌ» و«بَكْرٌ حَسَنٌ» و«خالِدٌ ضَرّابٌ».

ضمیر منفصل:

قسم دوّم ضمیر منفصل می‌باشد وآن بر دو[3] نوع است:

۱- ضمیر منفصل مرفوع، واصل آن «اَنا، اَنتَ، هُوَ» است، وفرعِ اَنا، نَحْنُ، وفرعِ اَنتَ، اَنتِ، اَنْتُما، اَنْتُمْ، اَنْتُنَّ، وفرعِ هُوَ، هِیَ، هُما، هُمْ، هُنَّ، می‌باشد.[4]

«ابو حیّان» گفته: ضمائر منفصل مرفوع گاهی مجرور ومنصوب استعمال می‌شوند. مثال مجرور، مانند: «اَنا کَاَنْتَ» و«اَنا کَهُوَ» و«هُوَ کَاَنا».

ومثال منصوب، مانند: «ضَرَبْتُكَ اَنْتَ» زیرا «اَنْتَ» بدل است از کاف یا تأکید

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱ ص ۱۴۲.

۲- استتار ضمیر درظرف در صورتی است که ظرف «مستقرّ» باشد. امّا در ظرف «لغو»، ضمیر در «مُتَعَلِّق» مستتر است. رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص۹۱.

۳- زیرا ضمیر منفصل مجرور وجود ندارد.

۴- صرفیّین، در شمردن ضمائر از «ضمیر غائب» شروع می‌کنند. زیرا نزد آنها «ضمیر غائب» اصل است. اما نحویّین از «ضمیر متکلّم» آغاز می‌نمایند. چون نزد آنان ضمیر متکلّم «اعرف» است. (رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ۲، ص۸۹).

برای آن.

۲- ضمیر منفصل منصوب، واصل آن «إِيّایَ» است و فروع آن عبارتند از: إِيّانا، إِيّاكَ، إِيّاكِ، إِيّاكُما، إِيّاكُمْ، إِيّاكُنَّ، إِيّاهُ، إِيّاها، إِيّاهُما، إِيّاهُمْ، إِيّاهُنَّ.

گاهی ضمیر منفصل منصوب، مجرور واقع می‌شود. مانند: «أَنَا كَإِيّاكَ».

شارح می‌گوید: در ضمیر منفصل منصوب دوقول است:

الف- «سیبویه» می‌گوید: لفظ «إِيّا» ضمیر است، وملحقات به او حروفیند که تکلّم وخطاب وغیبت وافراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث را بیان می‌کنند.

ب- مصنّف، معتقد است که لفظ «إِيّا» ضمیر می‌باشد، ولواحق به آن، اسم ومضاف الیه‌اند.

اتّصال وانفصال ضمیر در حال اختیار:

در حال اختیار اگر آوردن ضمیر متّصل ممکن باشد، آوردن ضمیر منفصل جائز نیست. زیرا وضع ضمیر برای اختصار است، وضمیر متّصل از منفصل مختصرتر است.

امّا اگر آوردن ضمیر متّصل امکان نداشته باشد، ضمیر منفصل آورده می‌شود، وآن در پنج مورد است:

۱- جائی که عامل، مؤخّر از ضمیر ذکر شود. مانند: «إِيّاكَ نَعْبُدُ».

۲- موردی که عاملِ در ضمیر، حذف گردد. مانند: «إِيّاكَ وَالْأَسَدَ» به تقدیر: «جَنِّبْ نَفْسَكَ مِنَ الْأَسَدِ».

یعنی: خودت را از شیر دور کن.

۳-آنجا که عاملِ در ضمیر، معنوی باشد. مانند: «أَنَا قُمْتُ» زیرا عاملِ در «أَنَا» ابتدائیّت است که عامل معنوی می‌باشد.

۴-آنجا که ضمیر، محصور فیه باشد. مانند: «مٰاضَرَبَ زَيْداً إِلاّٰ أَنَا».

۵- آنجا که اسناد داده شود به ضمیر صفتی که جاری بر «غَيْر مَنْ هِيَ لَه»

است. یعنی: صفت، محمول اسمی می‌باشد که از او صادر نشده. مانند: «زَیْدٌ عَمْروٌ ضٰارِبُهُ هُوَ» زیرا «ضٰارِب» نسبت داده شده به «هُوَ» ومحمولِ عمرو است که از او صادر نشده. چون در حقیقت زید «ضٰارِب» و عمرو «مَضْرُوب» است.

اگر در این مثال بر خلاف اصل، ضمیر، منفصل آورده شود، ضمیر اوّل (ـهُ) به عمرو، وضمیر دوّم (هُوَ) به زید برمی‌گردد، و مراد فهمیده می‌شود.

امّا اگر بر طبق اصل، ضمیر، متّصل آورده شود، ضمیر مستتر در «ضٰارِب» به عمرو و ضمیر بارز (ـهُ) به زید برمی‌گردد، وخلافِ مقصود فهمیده می‌شود. یعنی: عمرو «ضٰارِب» وزید «مَضْرُوب» می‌گردد[1].

ترجمهٔ مثال: زید زننده است عمرو را.

گاهی در «ضرورت شعری» با این‌که آوردن ضمیر متّصل ممکن است، ضمیر منفصل آورده می‌شود که بزودی در شعر: «بِالْبٰاعِثِ الْوٰارِثِ الْأَمْوٰاتِ الخ» خواهد آمد.

از عدمِ جوازِ انفصال ضمیر در صورت امکان اتّصال دومورد استثناء شده است:

۱-آنجا که دو ضمیر باشند، وضمیر اوّل اعرف وغیر مرفوع (منصوب ومجرور) و عامل در آن دو ضمیر، غیر ناسخ باشد.

در این مورد در ضمیر دوّم اتّصال و انفصال بطور مساوی جائز است.

۱-«بصریّین وکوفیّین»در مورد بالا که اتّصال ضمیر موجب اشتباه است، اتّفاق نظر دارند. اما «بصریّین» موردی که اتّصال ضمیر، موجب اشتباه نباشد را حمل برآن می‌کنند وضمیر را منفصل می‌آورند. مانند: «زَیْدٌ هِنْدٌ ضٰارِبُهٰا هُوَ» زیرا اگر ضمیر متّصل آورده شود (زَیْدٌ هِنْدٌ ضٰارِبُهٰا) معلوم است که ضمیر مذکر متّصل مستتر، به زید برمی‌گردد و ضمیر مؤنث بارز (هٰا)، به هند راجع است. واما کوفیّین در چنین موردی، اتّصال ضمیر را واجب می‌دانند. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۴۷).

مانند: «سَلْنیهِ» و«أعْطَیْتُکَهُ» و«سَلْنی إیّاهُ» و«أعْطَیْتُكَ إیّاهُ»[1].

اما جواز اتّصال چون اصل در ضمیر، اتّصال است.

واما جواز انفصال برای برطرف‌کردن طول در دو ضمیر متّصل می‌باشد.

۲- آنجا که دوضمیر باشند، و ضمیر دوّم خبر یکی از افعال نواسخ بوده باشد، در این مورد دوقول است:

الف- مصنّف، به تبَع جماعتی که یکی از آنان «رُمّانی» است اتّصال ضمیر را اختیار نموده،مانند: «کُنْتُهُ» و«خِلْتَنیهِ»، چون اصل در ضمیر اختصار است وضمیر متّصل از منفصل مختصرتر می‌باشد.

و نیز بخاطر این‌که در کلام حضرت رسول اکرم -صلّی‌الله علیه وآله- که فصیحترین مردم است در چنین موارد،ضمیر، متّصل آمده. مانند: «إنْ یَکُنْهُ فَلَنْ تُسَلَّطَ عَلَیْهِ وَإنْ لایَکُنْهُ فَلا خَیْرَ لَكَ فِی قَتْلِهِ»، زیرا در «إنْ یَکُنْهُ»، و«وَإنْ لایَکُنْهُ» ضمیر دوّم متّصل است.[2]

ب- «سیبویه»، انفصال ضمیر را اختیارکرده است. زیرا ضمیر دوّم در اصل خبر مبتدا بوده که اگر بر همان اصل باقی می‌ماند انفصالش واجب بود. چون عامل او معنوی می‌بود، و قبلاً اشاره شد که با معنوی بودنِ عامل، انفصالِ ضمیر واجب

۱- شارح، برای آنجائی که ضمیر اوّل مجرور باشد، مثال نیاورده.ومثال آن، مانند: «ضَرْبِیكَ» و«ضَرْبِی إیّاكَ». (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۴۹).

۲- راوی این روایت «عمربن خطّاب» است،که می‌گوید: با پیغمبر -صلّی‌الله علیه‌وآله- به گروهی از بچه‌ها برخوردیم، و «ابن صیّاد» که در اوان بلوغ بود، در میان آنها قرار داشت، پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- به او فرمود: آیا به رسالت من گواهی می‌دهی؟ او در جواب گفت: آیا تو به رسالت من شهادت می‌دهی؟ من به گمان این‌که او همان «دجّال» است که پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- از آن خبر داده بود، از پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- خواستم که او را بکشم، پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- فرمود: اگر او «دجّال» باشد، تو هرگز بر او مسلّط نخواهی شد، وقادر به‌کشتن او نخواهی بود، واگر «دجّال» نباشد، خیری برای تو در کشتن او نیست (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۵۰).

است، واکنون که از آن اصل برگشته نیز منفصل آورده می‌شود.

تقدیم وتأخیر در ضمائر:

ضمیر متکلّم، اعرف از ضمیر مخاطب و ضمیر مخاطب، اعرف از ضمیر غائب است واگر در جائی اجتماع نمایند تجمّعشان بر دوگونه می‌باشد:

۱- به صورت اتّصال است.

در این مورد، قانون، تقدیم اعرف بر غیر اعرف است. مانند: «اَلدِّرْهَمُ اَعْطَيْتُكَهُ» زیرا ضمیر متکلّم (تاء) بر ضمیر مخاطب (کاف) و ضمیر مخاطب بر ضمیر غائب (ـهُ) مقدّم شده است.

۲- به صورت انفصال است.

این قسم بر دو نوع می‌باشد:

الف- تقدیم غیر اعرف بر اعرف موجب اشتباه نیست. در این صورت هرکدام مقدّم شوند درست است. مانند: «اَلدِّرْهَمُ اَعْطَيْتُكَ اِيّاهُ» که ضمیر اعرف (کاف) بر غیر اعرف (اِيّاهُ) مقدّم شده است.

ومانند: «اَلدِّرْهَمُ اَعْطَيْتُهُ اِيّاكَ» که ضمیر غیر اعرف (هاء) بر اعرف (اِيّاكَ) مقدّم گشته، واین تقدیم موجب اشتباه نمی‌شود. زیرا معلوم است که «دِرْهَم» عطاء شده، و مخاطب گیرندهٔ آن می‌باشد.

ب- تقدیم غیر اعرف بر اعرف موجب اشتباه است. در این صورت تقدیم غیر اعرف بر اعرف جائز نیست. مانند: «زَيْدٌ اَعْطَيْتُكَ اِيّاهُ»، ولی «زَيْدٌ اَعْطَيْتُهُ اِيّاكَ» جائز نمی‌باشد. زیرا معنای مثال اوّل این است که: زید را به تو عطاء نمودم ومثال دوّم این معنا را نمی‌رساند.

حکم دو ضمیر متّحد در رتبه:

اگر دو ضمیر متّحد در رتبه (هردو متکلّم یا مخاطب و یا غائب باشند) در

جائی اجتماع نمایند، دوّمی باید منفصل باشد. زیرا شرط جواز اتّصال تقدّم اعرف است، و در صورت اتّحاد در رتبه، اعرفی وجود ندارد، و اگر هردو متّصل باشند با مقدّم شدن هریك ترجیح بلامرجّح لازم می‌آید. مانند: «ظَنَنْتَنِی اِیّایَ» و«عَلِمْتُكَ اِیّاكَ»، و«حَسِبْتُهُ اِیّاهُ».

بلی در ضمیر غائب در صورتی که بین دو ضمیر از جهتی فرق باشد، مثل این که یکی مفرد و دیگری تثنیه و یاجمع باشد، اتّصال ضمیر دوّم جایز است. مانند قول شاعر:

لِوَجْهِكَ فِی الْاِحْسٰانِ بَسْطٌ وَبَهْجَةٌ　　　اَنٰالَهُمٰاهُ قَفْوُ اَكْرَمِ وٰالِدٖ

شاهد،در متّصل بودن ضمیر دوّمِ «اَنٰالَهُمٰاهُ» (هُ) است. زیرا او مفرد وضمیر اوّل تثنیه می‌باشد.

ترجمه: تو که در وقت احسان بر فقرا از خود گشاده‌روئی وسرور نشان می‌دهی برای این است‌که پیروی از پدر بزرگواری نموده‌ای!

اشکال: اگر در صورت امکان، قاعده، اتّصال ضمیر است، پس چطور در شعر:

بِالْبٰاعِثِ الْوٰارِثِ الْاَمْوٰاتِ قَدْضَمِنَتْ　　　اِیّاهُمُ الْاَرْضُ فِی دَهْرِ الدَّهٰارِیرِ

ضمیر «اِیّاهُمْ»، به صورت منفصل آمده با این‌که برای شاعر اتّصال ضمیر ممکن بوده. چون می‌توانست بگوید: «قَدْ ضَمِنَتْهُمُ الْاَرْضُ».

ترجمه: قسم به خدائی که زنده کننده، ووارث مردگانی می‌باشد که زمین آنها را در روزگار سخت در بر گرفته است.

جواب: انفصال ضمیر در این شعر از باب ضرورت است که قبلاً نیز به آن اشاره شد.

نون وقایه:

اگر به فعل«یاءِ»متکلّم متّصل شود، واجب است قبل از آن نون «وِقٰایَه» آورده

شود، خواه آن فعل، ماضی باشد. مانند: «نَصَرَنِی» وخواه مضارع باشد. مانند: «یَنْصُرُنِی» وخواه امر باشد. مانند: «اُنْصُرْنِی».

در علّت نامگذاری این نون به «وِقایَه» دوقول است:

۱-مصنّف می‌گوید: علّت این نامگذاری آن است که:نون وقایه فعل را از اشتباه شدن به اسم مضاف به «یاء» متکلّم نگه می‌دارد. زیرا در مثل «ضَرَبَنِی» اگر «ضَرَبِی» گفته شود، با «ضَرَبْ» به معنای «عسلِ غلیظِ سفید» اشتباه می‌گردد.

و همچنین مفرد مذکّر از فعل امر را از اشتباه شدن به مفرد مؤنّثش نگه می‌دارد.چون اگر در مانند: «اَکْرِمْنِی»،«اَکْرِمِی» گفته شود، مفرد مذکّر مخاطب از فعل امر با مفرد مؤنّث آن اشتباه می‌گردد.

۲-بعضی گفته‌اند: علّت این نامگذاری آن است که:نون وقایه فعل را از کسرهٔ شبیه جر نگهداری می‌کند. زیرا آخر فعل در مثال: «اَکْرِمْنِی» ساکن و در مثال:«ضَرَبَنِی» مفتوح است، و اگر نون وقایه حذف شود، بخاطر وجوب کَسْرِ ماقبل «یاء»، آخر فعل باید مکسور گردد، واین کسره شبیه جر است، و از آنجا که جر در فعل نیست، بهتر آن است که شبیه آن نیز در فعل نباشد.

در میان افعال لفظ «لَیْسَ» متّصلِ به «یاءِ» متکلّم در شعر بدون نون وقایه آمده. مانند قول شاعر:

عَدَدْتُ قَوْمِی کَعَدِیدِ الطَّیْسِ　　　اِذْ ذَهَبَ الْقَوْمُ الْکِرامُ لَیْسِی

شاهد،در «لَیْسِی» می‌باشد که متّصل به«یاء» متکلّم وبدون نون وقایه است.

ترجمه: اقوام خود را شمردم دیدم که مانند ریگهای بیابان زیادند، وهمهٔ افرادشان غیر از من از دنیا رفتند.

اما در غیر شعر مانند سائر افعال بانون وقایه می‌آید. مانند: «عَلَیْهِ رَجُلاً لَیْسَنِی».

ترجمه: ملازم باش مردی راکه خیر من است.

حروف مشبّهة بالفعل ونون وقایه:

حروف مشبهة بالفعل در رابطه با نون وقایه برسه قسمند:

۱-الحاق نون وقایه به آن در صورت اتّصال به «یاء» متکلّم زیاد وشایع وعدم الحاقش شاذّ وبرخلاف قیاس است، و آن خصوص «لَیْتَ» می‌باشد.

مثال الحاق نون وقایه به «لَیْتَ»، مانند آیهٔ: «وَلَئِنْ اَصٰابَکُمْ فَضْلٌ مِنَ اللّٰـهِ لَیَقُولُنَّ کَاَنْ لَمْ تَکُنْ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُ مَوَدَّةٌ یٰالَیْتَنِی کُنْتُ مَعَـهُمْ فَـاَفُوزَ فَـوْزاً عَظِیماً»[۱].

شاهد،در «لَیْتَنِی» می‌باشد که بانون وقایه آمده است.

ترجمه: واگر غنیمتی به شما برسد، درست مثل این‌که هرگز میان شما و آنها مودّت ودوستی نبوده، می‌گویند: ای کاش ماهم باآنها بودیم، و به‌رستگاری وپیروزی بزرگی نائل می‌شدیم.

علّت کثرت الحاق نون وقایه به «لَیْتَ» آن است که او بر سائر«حروف مشبّهة بالفعل»در قوّت شباهتش به فعل برتری دارد. زیرا عمل‌کردنش حتّی با«ما»ی کافّه از عرب شنیده شده. چنانچه شرحش دربحث«حروف مشبّهة بالفعل» خواهد آمد.

اما باقی«حروف مشبّهة بالفعل»بخاطر ضعف شباهتشان به فعل با«ما»ی‌کافّه عمل نمی‌کنند.

مثال عدم‌الحاق نون وقایه به «لَیْتَ»، مانند قول شاعر:

کَمُنْیَةِ جٰابِرٍ إذْقٰالَ لَیْتِی   اُصٰادِفُهُ وَاَفْقِدُ جُلَّ مٰالِی

شاهد در «لَیْتِی» می‌باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: «مَزْیَد» مانند جابر آرزو داردکه مرا بیابد، و به قتل برساند، و در این

۱- سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۳.

راه بیشتر مالش را از دست بدهد.

۲-الحاق نون وقایه در صورت اتّصال به «یاء» متکلّم کم وعدم الحاقش زیاد است، و آن خصوص «لَعَلَّ» می‌باشد.

مثال عدم‌الحاق نون وقایه به «لَعَلَّ» مانند آیهٔ: «وَقٰالَ فِرْعَوْنُ یٰا هٰامٰانُ ابْنِ لی صَرْحاً لَعَلّی اَبْلُغُ الْاَسْبٰابَ»[1].

شاهد، در «لَعَلّی» می‌باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: فرعون گفت: ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شاید به وسائلی برسم.

علّت کثرت عدم‌الحاق نون وقایه به «لَعَلَّ» آن است که شباهتش به فعل کم، وبه حروف جر زیاد است. زیرا «لَعَلَّ» مانند حروف جر متعلّق به ماقبل می‌باشد: مانند: «اِتَّقِ اللّٰهَ لَعَلَّكَ تُفْلِحُ».

شاهد، در «لَعَلَّكَ» است که با متعلّقاتش متعلّق به «اِتَّقِ» می‌باشد.

ترجمه: تقوا پیشه کن، شاید رستگار شوی.

ونون وقایه به حروف جر ملحق نمی‌شود مگر به دوتای از آنها که بحثش بعداً می‌آید.

مثال الحاق نون وقایه به «لَعَلَّ»، مانند قول شاعر:

فَقُلْتُ اَعیرانِی الْقَدُومَ لَعَلَّنی اَخُطُّ بِهٰا قَبْراً لِاَبْیَضَ مٰاجِدِ

شاهد، در «لَعَلَّنی» می‌باشد که با نون وقایه آمده است.

ترجمه: به آنها گفتم که تیشهٔ تان را به من عاریه بدهید، تا با او غلاف شمشیر بزّنده را بتراشم.

۳-الحاق وعدم‌الحاق نون وقایه در آنها در صورت اتّصال به «یاءِ» متکلّم مساوی است، واین در «اِنَّ واَنَّ، وکَاَنَّ، ولٰکِنَّ» می‌باشد. مانند قول شاعر:

۱- سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۳۶

وَانّی عَلٰی لَیْلٰی لَزارٍ وَانَّنی عَلٰی ذاکَ فیما بَیْنَنا مُسْتَدیمُها

شاهد، در «انّی» و «انّنی» است که اوّلی بدون نون وقایه و دوّمی با نون وقایه می باشد.

ترجمه: من بر لیلٰی عتاب وسرزنش می‌کنم، ودر این عتاب به خاطر آن چیزی که میان ماست، دوام وبقاء او را می‌خواهم.

عقیدهٔ «فرّاء»، در این قسم عدم‌الحاق نون وقایه به آنها است.

حروف جرّ ونون وقایه:

از میان «حروف جرّ» فقط به «عَنْ» و «مِنْ» در صورت اتّصال «یاءِ» متکلّم به آن دو، نون وِقایه ملحق می‌شود. مانند: «مِنّی» و «عَنّی».

بعضی از شعرا نون وقایه را از این دوحرف بخاطر ضرورت شعری حذف نموده، وگفته:

اَیُّهَا السّائِلُ عَنْهُمْ وَعَنی لَسْتُ مِنْ قَیْسٍ وَلاقَیْسُ مِنی

شاهد، در «عَنی» و «مِنی» می‌باشد که نون وقایه از آنها حذف شده است.

ترجمه: ای کسی که می‌پرسی آیا من از قبیلهٔ «قیس» و او از قبیلهٔ من است؟ بدان که نه من از قبیلهٔ «قیس» و نه او از قبیلهٔ من می‌باشد.

شارح می‌گوید: مختار در این دو الحاق نون وقایه است، همچنان که شایع و زیاد می‌باشد. علاوه براین برای شعر مذکور نظیری در حذف نون وقایه شناخته نشده، بلکه شاعرش نیز معلوم نیست، تا استشهاد به آن درست باشد. زیرا به شعر هر شاعر عرب نمی‌توان استدلال کرد.[1]

۱- علماء عربیّت، عرب را به چهارگروه تقسیم نموده‌اند:

الف- جاهلین، وآنها کسانی‌اند که قبل از بعثت حضرت رسول-صلّی‌الله علیه وآله- می‌زیسته‌اند، و زمان بعثت را درک نکرده‌اند.

ب- مُخَضْرَمیّین، و آنها کسانی‌اند که زمان جاهلیت وبعثت را درک کرده‌اند. مانند غالب ←

امّا به غیر این دوحرف از«حروف جر»در صورت اتّصال به «یاءِ» متکلّم نون وقایه ملحق نمی‌شود. مانند: «لِی و بی».

همچنین به «خَلاٰ وعَدٰا وحٰاشٰا» در صورت اتّصال به «یاء» متکلم نون وقایه ملحق نمی‌گردد. مانند قول شاعر:

فِی فِتْيَةٍ جَعَلُوا الصَّلِيبَ اِلٰهَهُمْ   حٰاشٰایَ اِنّي مُسْلِمٌ مَعْذُورٌ

شاهد در «حٰاشٰایَ» می‌باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: آن شخص وجوانانی که با اویند صلیب را خدا می‌دانند. اما من چون مسلمان ختنه‌شده‌ای هستم، صلیب را خدا نمی‌دانم.

لَدُنْ ونون وقایه:

الحاق نون وقایه به «لَدُنْ» در صورت اتّصال به «یاء» متکلّم زیاد است. مانند: «لَدُنّی» و شش نفر از قرّاء هفت‌گانه که عبارتند از: «ابو عمرو علاء، ابن کثیر، حمزه، ابن عاصم، عامر، کسائی»، آیهٔ شریفهٔ: «قٰالَ اِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْئٍ بَعْدَهٰا فَلاٰ تُصٰاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنّی عُذْراً»[1] را به تشدید نون بنابر الحاق نون وقایه به

→ اصحاب آن حضرت.

ج- متقدّمین، وآنها کسانی‌اند که بعد از آن حضرت تا زمان خلفا متولد شده‌اند.

د- مولّدین، وآنها کسانی‌اند که بعد از خلفا به دنیا آمده‌اند.

در حجیّت کلام گروه اوّل ودوّم خلافی نیست.

اما در حجیّت کلام گروه سوّم اختلاف است، هرچند به نظر محقّقین حجّت است.

واما در عدم حجیّت کلام گروه چهارم اختلافی نیست. زیرا آنها در اثر اختلاط با غیر عرب، غالب الفاظشان از لغت صحیح عرب، از نظر ترکیب واستعمال، تغییر نموده است.

از این تقسیم دانسته می‌شود که قول شاعر: «اَيُّهَاالسّٰائِلُ عَنْهُمْ وَعَنِی...» در اثبات حذف نون وقایه از «عَنِی و مِنِی» حجّت نیست. زیراگویندهٔ آن معلوم نیست که ازکدام یك از چهارگروه عرب است. (رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱ ص۹۷،۹۸).

۱- سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۶.

«لَدُنْ» قرائت نموده‌اند.

ترجمه: (موسی) گفت اگر بعد از این از تو دربارهٔ چیزی سؤال کنم، دیگر با من مصاحبت نکن، چراکه از ناحیهٔ من دیگر معذور خواهی بود.

و«لَدُنِی» به تخفیف نون کم می‌باشد، ولفظ «نافع» آیهٔ مذکور را به آن قرائت نموده است.

قَدْوقَطْ ونون وقایه:

الحاق نون وقایه به«قَدْ و قَطْ»به معنای «حَسْبُ»[1] درصورت اتّصال به «یاء» متکلّم زیاد است. مانند: «قَدْنِی وقَطْنِی» به معنای «حَسْبِی» (یعنی: کافی است مرا).

و حذف نون وقایه از آن‌دو اندك است. مانند قول شاعر:

۱- «قَطْ»بر سه قسم است:

الف- ظرف زمان ماضی، مانند: «مَاضَرَبْتُهُ قَطُّ» این قسم درکلام فصیح به فتح قاف وتشدید طاء مضمومه است.

ب- اسم فعل مضارع به معنای «یَکْفِی».

ج- به معنای «حَسْبُ».

الحاق نون وقایه به قسم اوّل باطل، و به قسم دوّم واجب، و به قسم سوّم جائز است والحاق نون وقایه از اسقاطش بیشتر است، ومراد از «قَطْ» در اینجا قسم سوّم است.

«قَدْ»، نیز بر سه قسم است:

الف- حرف، مانند «قَدْضَرَبَ» و«قَدْ یَضْرِبُ».

ب- اسم فعل مضارع به معنای «یَکْفِی».

ج- به معنای «حَسْبُ».

الحاق نون وقایه به قسم اوّل غلط، وبه قسم دوّم واجب، وبه قسم سوّم جائز است، والحاق بیشتر از اسقاط می‌باشد، و مراد از «قَدْ»، در اینجا قسم سوّم است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۱۵۷).

قَدْنِی مِنْ نَصْرِ الْخُبَیْبَیْنِ قَدِی   لَیْسَ الْإِمَامُ بِالشَّحِیحِ الْمُلْحِدِ

شاهد در «قَدِی» می‌باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: آن خطائی که برای یاری خواستن از «خُبَیْبَیْن» (عبدالله بن زبیر ومصعب بن زبیر) نمودم مرا کافی است. وامام عبدالملك بن مروان آدم بخیل وکافری نیست.

در حدیثی انس بن مالك از پیامبر -صلّی الله علیه وآله- نقل کرده: «لایَزالُ جَهَنَّمُ تَقُولُ: هَلْ مِنْ مَزِیدٍ؟ حَتّٰی یَضَعَ رَبُّ الْعِزَّةِ قَدَمَهُ فِیها فَتَقُولُ: قَطْ قَطْ بِعِزَّتِكَ»[1] أیْ: حَسْبِی حَسْبِی بِعِزَّتِكَ.

ترجمه: روز قیامت جهنّم همیشه می‌گوید: آیا هنوز کافر ومجرمی هست که در من افکنده شود؟ تا آن که خدای عزیز قدمش را درآن می‌گذارد، درآن هنگام جهنّم می‌گوید: به عزّتت مرا بس است، مرا بس است.

لفظ «قَطْ قَطْ» در حدیث به پنج صورت روایت می‌شود:

۱- به سکون طاء، «قَطْ قَطْ».

۲- به کسر طاء، «قَطِ قَطِ».

۳- به کسر طاء، با «یاء»، «قَطِي قَطِی».

۴- به سکون طاء، بانون وقایه و «یاءِ» متکلّم، «قَطْنِي قَطْنِی».

۵- به تشدید طاء، «قَطَّ قَطَّ».

بعضی گفته‌اند: در صورت پنجم در «طاء» کسر وضم هردو صحیح است.[2]

«پایان بحث ضمیر»

۱- این روایت به نظر شیعه از روایات مجعول وکفرآمیز است.چون لازمه‌اش جسم بودن خدا می‌باشد که بطلانش بر همگان روشن است.

۲- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۵۷.

عَلَم

قسم دوّم از معارف، عَلَم است، و آن بر دو قسم می‌باشد:

عَلَم شخص:

قسم اوّل از عَلَم، عَلَم شخص است، وآن اسمی است که دارای دو قید ذیل باشد:

الف - مسمّٰی ومعنیٰ را معین کند. شارح می‌گوید: کلمهٔ «اسم» در تعریف، جنس است وشامل معرفه ونکره هردو می‌شود و این قید فصلی است که نکرات را خارج می‌کند. مانند: «رَجُل» زیرا او معنیٰ را معیّن نمی‌کند.

ب - مسمّیٰ را بدون هیچ قیدی معیّن کند، این قید فصلی است که سائر معارف را خارج می‌کند. زیرا آنها یا دارای قید لفظی‌اند. مانند: «موصول وذوالّلام ومضاف» که قید موصول، «صله» وقید ذوالّلام، «اَلْ» وقید مضاف، «مضاف‌الیه» می‌باشد.

یا دارای قید معنوی‌اند. مانند: «اسم‌اشاره و ضمیر» که قید اسم اشاره، «اشاره» و قید ضمیر، «تقدّم یا حضور مرجِع» است.

مثالهای عَلَم شخص عبارتند از:

۱- «جعفر» که عَلَم برای مردی است.

۲- «خِرْنَق» که عَلَم برای زنی از عرب است.

۳- «قَرَن» که عَلَم برای قبیله‌ای از «بنی‌مراد» است، و«اُوَیس» قرنی زاهد معروف از آن قبیله می‌باشد.

۴- «عَدَن» که عَلَم برای شهری در ساحل دریای «یَمَن» است.

۵- «لاٰحِق» که عَلَم برای اسب معاویه است و یا عَلَم بوده برای اسب معروف در زمان جاهلیّت.

۶- «شَذْقَم» که عَلَم است برای شتر نر از شترهای «نُعْمانِ‌بْنِ مُنْذَر».

۷- «هَیْلَه» که عَلَم است برای بزی که به بعضی از زنهای عرب تعلّق داشته است.

۸- «وٰاشِق» که عَلَم برای سگ بعضی از عرب بوده است.

اقسام عَلَم شخص:

عَلَم شخص بر سه قسم است:

الف - اسم: و آن عبارت می‌باشد از: چیزی که نه کُنْیه است ونه لقب. مانند: «زَیْد».

ب - کُنْیَه: و آن چیزی است که در ابتدای آن «اَبْ یا اُمّ یا اِبنْ یا اِبْنِه» باشد. مانند: «اَبُوالْحَسَنِ، واُمُّ کُلْثُومَ، وابْنُ عَبّٰاسٍ وبِنْتُ عَلِیٍّ».

شارح می‌گوید: «کُنْیَه» مشتقّ از «کَنَیْتُ» به معنای پوشاندم است. زیرا به وسیله او اسم پوشیده می‌شود. مانند: «کِنٰایَه» که او هم مشتقّ از «کَنَیْتُ» است. زیرابه وسیله او مطلب پوشیده می‌گردد. مانند: «زَیْدٌ کَثِیرُالرَّمٰادِ» که به معنای «زَیْدٌ جَوٰادٌ» می‌باشد. (یعنی: زید دارای بخشش است)، وعرب از آوردن «کُنْیَه» قصد تعظیم وبزرگداشت می‌کند.

ج - لقب: وآن عبارت است از:چیزی که مدح یا ذمّ را می‌رساند. مثال مدح، مانند: «اَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ» ومثال ذمّ مانند: «اَمِیرُالْفٰاسِقِینَ».

فرق بین کُنیه ولقب:

بین کُنیه ولقب از دوجهت فرق است:

الف- از جهت لفظ: و آن اینکه در ابتدای کُنیه «اَبْ یا اُمّ یا اِبْنِ یا اِبْنَه» واقع می‌شود، ولی در آغاز لقب این‌الفاظ نمی‌آیند.

ب- از جهت معنی: مرحوم شیخ رضی(ره) می‌گوید: فرق معنوی بین لقب وکُنیه آن است که: لقب با معنای لفظش دلالت بر مدح صاحب لقب ویا دلالت بر ذم آن می‌کند. مثال مدح، مانند: «ضِیاءُالدِّینِ» ومثال ذم، مانند: «عَبْدُالْبَطْنِ».

واما کُنیه دلالت بر تعظیم صاحبش می‌کند، ولی نه از حیث معنای لفظ، بلکه به جهت تصریح نکردن اسم؛ زیرا بعضی‌از ذکر اسمشان کراهت دارند.

اجتماع لقب با اسم:

مصنّف می‌گوید: اگر لقب با غیرش جمع شود، واجب است که مؤخّر از آن ذکر شود.

شارح می‌گوید: مراد مصنّف از غیر، اسم است. یعنی: اگر لقب با اسم جمع شود، واجب است که مؤخّر از آن ذکر گردد. مانند: «قٰالَ عَلِیٌّ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ-علیه‌السّلام-»

سپس شارح اضافه می‌کند که: این تفسیر را به این قرینه انجام دادم که در بعضی از نسخه‌های «الفیّه» بجای «اِنْ سِوٰاهُ»، «اِنْ سِوٰاهٰا» آمده است. یعنی: اگر لقب با غیر کُنیه جمع شود، وروشن است که مراد از غیر کنیه، اسم است. علاوه بر این مصنّف در کتاب «تسهیل» به این مطلب تصریح کرده و در کتاب «شرح تسهیل» در دلیل آن گفته: غالباً لقب از اسم غیر انسان نقل شده، واگر بر اسم مقدّم شود، شنونده گمان می‌کند که همان معنای اصلی آن مراد است، امّا اگربعد از اسم آورده شود، از این توهّم در امان است. مانند: «بَطَّه» که در اصل به معنای مرغابی

می‌باشد، والآنَ لقب برای انسانِ چاقِ شکم‌بزرگِ کلّه کوچك است.

ومانند: «قُفَّه» که در اصل به معنای پنبه‌دان می‌باشد، واکنون لقب برای مرد کوچك است. اگر در ایندو مثال گفته شود: «رَأَیْتُ بَطَّةَ زَیْدٍ وقُفَّتَهُ» (به صورت اضافه) گمان می‌رود که مرغابی و پنبه‌دان زید را دیده، نه خود زید را، اما این توهّم در صورت تأخیر لقب نمی‌آید.

اشکال: اگر تأخیر لقب از اسم واجب است، پس چرا در شعر:

بِأَنَّ ذَاالْكَلْبِ عَمْرواً خَيْرَهُمْ نَسَبًا　　بِبَطْنِ شَرْيَانَ يَعْوِى حَوْلَهُ الذِّئْبُ

لقب (ذَاالْكَلْبِ) بر اسم (عَمْرواً) مقدّم شده است.

ترجمه: ای مرد به قبیله «هُذَیل» خبر بده که عمرو ذی‌کلب که بهترین آنها در نسب است در وادی «شَرْیان»، سر به خاك تیره گذاشته، وجز صدای گرگ انیسی ندارد.

جواب: تقدیم لقب بر اسم در این شعر، شاذّ وبر خلاف قیاس است.

اجتماع لقب وکُنیه:

نحویّین گفته‌اند: اگر لقب با کُنیه جمع شود، تقدیم هریك بر دیگری جایز است. مانند: «أَبُوعَبْدِاللّٰهِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ» و«زَيْنُ الْعَابِدِينَ أَبُوعَبْدِاللّٰهِ».

شارح می‌گوید: مقتضای دلیل امتناع تقدیم لقب بر اسم آن است که تقدیم لقب بر کُنیه نیز ممنوع باشد. زیرا توهّم مزبور در اینجا هم می‌آید. سپس با افزودن کلمهٔ «فَتَأَمَّلْ» رفع اشکال از شعر مصنّف می‌کند، چون مصنّف می‌خواهد بگوید: تأخیر لقب واجب است، خواه با اسم اجتماع نماید، وخواه باکُنیه ، پس اشکال بر مصنّف در کتاب تسهیل» و شرحش وبر دیگران وارد است.

اجتماع اسم وکُنیه:

اگر اسم با کُنیه جمع شود، تقدیم هریك بر دیگری بلااشکال جایز است.

مانند: «قٰالَ عَلِيٌّ اَبوالْحَسَنِ» -عليه السّلام- وقٰالَ اَبوالْحَسَنِ عَلِيٌّ» -عليه السّلام-.

اجتماع اسم ولقب از نظر إفراد وتركيب:

اگر اسم ولقب در يك‌جا جمع شوند،از نظر إفراد وتركيب بر چهار قسمند:

۱-هردو مفرد باشند، در اين صورت اگر مانعى از اضافه نباشد، در آن دوقول است:

الف- «بصريّين» اضافه را واجب مى‌دانند. مانند: «هٰذٰا سَعِيدُ كُرْزٍ»[1].

از آنجاكه اين‌گونه اضافه مستلزم اضافه شيئى به نفس است بايد آنرا توجيه كرد به اينكه: منظور از «سَعِيد» معنٰى ومسمّٰى ومراد از «كُرْز» لفظ است.يعنى: «هٰذٰا مُسمّٰى كُرْزٍ».

تفصيل اين مطلب، «انشاءاللّٰه تعالى» در «باب اضافه» خواهد آمد.

ب- «كوفيّين» ومصنّف در كتاب «كافيه وتسهيل»، علاوه بر اضافه، تابع آوردن را نيز جايز مى‌دانند. مانند: «هٰذٰا سَعِيدٌ كُرْزٌ».

اما اگر مانعى از اضافه باشد، اضافه جايز نيست بلكه تابع آوردن واجب است. مانند: «اَلْحٰارِثُ كُرْزٌ» زيرا اگر «اَلْحٰارِث» به «كُرْز» اضافه گردد، لازم مى‌آيد كه اسم معرَّف به لام به اسم بدون آن اضافه شود، و اين جايز نيست.

۲- هردو مركّب باشند. مانند: «قٰالَ عَبْدُاللّٰهِ زَيْنُ الْعٰابِدِينَ».

۳- اوّل مركبّ ودوّم مفرد باشد. مانند: «قٰالَ عَبْدُاللّٰهِ كُرْزٌ».

۴- اوّل مفرد ودوّم مركبّ باشد. مانند: «قٰالَ زَيْدٌ اَنْفُ النّٰاقَةِ».

مصنّف در اينجا گفته: در اين سه‌صورت اخير، دومى از نظر اعراب،تابع

۱- «كُرْز» به ضم «كاف» وسكون «راء»، به معناى «لَئيم (پست) وحاذق (ماهر) بوده، والآن لقب براى شخصى شده است. (رك: حاشيهٔ ميرزا ابوطالب).

(بدل یا عطف بیان) اوّلی است. مانند مثالهای گذشته ولی در کتاب «تسهیل» گفته: علاوه بر اتباع، قطع از تابعیّت هم جایز است، به این صورت که: اگر اوّلی مجرور باشد دوّمی مرفوع یا منصوب شود به تقدیر: «هُوَ واَعْنِی». مانند: «مَرَرْتُ بِعَبْدِاللّٰهِ زَیْنُ الْعٰابِدِینَ و زَیْنَ الْعٰابِدِینَ و مَرَرْتُ بِعَبْدِاللّٰهِ کُرْزٌ وَکُرْزاً و مَرَرْتُ بِزَیْدٍ اَنْفُ النّٰاقَةِ وَاَنْفَ النّٰاقَةِ».

واگر اوّلی مرفوع باشد، دومی منصوب می‌شود. مانند: «جٰائَنِی عَبْدُاللّٰهِ زَیْنَ العٰابِدِینَ» و«جٰائَنِی عَبْدُاللّٰهِ کُرْزاً» و«جٰائَنِی زَیْدٌ اَنْفَ النّٰاقَةِ».

و اگر اوّلی منصوب باشد، دوّمی مرفوع می‌گردد. مانند: «رَاَیْتُ عَبْدَاللّٰهِ زَیْنُ الْعٰابِدِینَ» و «رَاَیْتُ عَبْدَاللّٰهِ کُرْزٌ» و«رَاَیْتُ زَیْداً اَنْفُ النّٰاقَةِ».

تقسیمی در باب عَلَم شخص:

عَلَم شخص به اعتباری، بر چهار قسم است:

۱- عَلَم منقول: وآن عبارت است از:اسمی که اوّل برای معنایی وضع شده، ودرآن معنی استعمال نیز شده، سپس از آن معنی نقل یافته وعَلَم برای چیز دیگر شده بواسطه مناسبتی که میان معنای اوّل ودوّم وجود داشته است،وآن بر شش نوع می‌باشد:

الف- منقول از مصدر (اسم معنی)، مانند: «فَضْل» که در اصل مصدر بوده، والان عَلَم شده برای مردی.

ب- منقول از اسم عین (ذات)، مانند: «اَسَد» که در اصل به معنای شیر بوده، والان عَلَم شده برای مردی.

ج- منقول از صفت، مانند: «حٰارِث» که در اصل به معنای برزگر بوده، وحال عَلَم است برای مردی.

د- منقول از فعل ماضی، مانند: «شَمَّرَ»[1] که در اصل به معنای دامن به کمر زدن وکوشش نمودن بوده، وبعد عَلَم شده برای اسب حجّاج.

ه- منقول از فعل مضارع، مانند: «يَزِيد»[2] که در اصل، فعل مضارع بوده، بعد عَلَم شده برای مردی.

و- منقول از فعل امر، مانند: «اِصْمِتْ»[3] که در اصل، فعل امر بوده، بعد عَلَم شده برای بیابانی که بخاطر وجود دزد و درّندگان خوف زیادی درآن بوده است.

گفتنی است که «اِصْمِتْ» فعل امر است از «صَمَتَ يَصْمُتُ»، وطبق قاعده می‌بایست «اُصْمُتْ» به ضمّ همزه و میم باشد، لکن متکلّمِ اوّل در آن بیابان ازکثرت خوف به رفیق خود «اُصْمُتْ» را به کسر همزه ومیم گفت، دیگران نیز کسره همزه ومیم را به‌حال خود باقی گذاشته‌اند تا دلالت کند بر اینکه آن بیابان به اندازه‌ای مخوف بوده که متکلّم نمی‌توانست زبانش را از غلط حفظ کند[4].

۲- عَلَم مُرتجل[5]: ودرآن دو قول است:

الف- معنایی برای او غیر از عَلَمیّت در سابق نبوده است.

ب- برای او غیر از عَلَمیّت معنایی بوده، لکن متکلّم هنگام وضع نسبت به آن جاهل بوده. مانند: «سُعَاد» که عَلَم است برای زنی، ومانند: «اُدَدْ» که عَلَم است برای مردی.

۳- عَلَم بالغلبهٔ: وآن عبارت است از:عَلَمی که نه منقول است ونه مرتجل. «ابوحیّان» درکتاب «ارتشاف» گفته: «عَلَم بِالْغَلَبَة» لفظ عامّ مشترکی است که

۱،۲،۳- این سه فعل اگر بدون فاعل عَلَم شوند، غیر منصرفند بخاطر علمیّت ووزن‌الفعل واگر با فاعل عَلَم شوند، مَحْكِيّ می‌باشند نه مبنی، زیرا اعراب و بناء از مختصّات مفرد است نه جمله، ودرصورت‌اخیرداخل درقسم چهارم‌می‌شوند.(رك:مکرّرات المدرّس، ج۱،ص۱۰۶).

۴- رك: مکرّرات‌المدرّس، ج۱، ص ۱۰۶.

۵- «ارتجال» از «اِرْتَجَلَ الْخُطْبَةَ» گرفته شده به معنای کسی که خطبه‌ای را بدون فکر واندیشه اختراع کرده باشد. (رك: فوائدالحجّتيّة، ج۱، ص۱۶۸).

بواسطهٔ غلبهٔ استعمال در یك فرد، عَلَم برای او شده، بطوری که هرگاه آن لفظ گفته شود همان فرد فهمیده شود. مانند: «ابن عبّاس» که عَلَم است برای «عبداللّه‌بن عبّاس» با اینکه برای «عبّاس» فرزندان دیگری نیز بوده، و بر هریك «ابن عبّاس» صدق می‌کند.

۴- عَلَم به جمله: وآن عبارت است از:جمله‌ای که در اصل مبتدا وخبر (جمله اسمیّه)، و یا در اصل فعل وفاعل (جمله فعلیّه) بوده، بعد عَلَم شده، والآن اصل او حکایت می‌گردد، و تغییری در او داده نمی‌شود. مانند: «زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ» که در حال رفع ونصب و جرّ هردو جزء مرفوع است. ومانند: «تَأَبَّطَ شَرّاً» که در همه‌حال یکسان است، وعَلَم می‌باشد برای «عَمْرِوبْن ثَابِت».[۱]

تقسیمی دیگر در باب عَلَم شخص:

عَلَم شخص به اعتباری بر دو قسم است:

۱- عَلَم مفرد که بحثش گذشت.

۲- عَلَم مرکّب وآن بر سه نوع است:

الف- مرکّب اسنادی که همان عَلَم به جمله است که در آن بحث کردیم.

ب- مرکّب مَزْجی: وآن عبارت است از این که: دو اسم به صورت یك اسم قرار داده شود، واسم دوّم نسبت به اسم اوّل نازل منزلهٔ تاء تأنیث از کلمه باشد در اینکه: در «نسبت و ترخیم» حذف شود، وآخر جزء اوّل مفتوح گردد. مانند:

۱- در علّت نامگذاری او به این اسم چند وجه ذکر کرده‌اند، ما به دووجه آن اشاره می‌کنیم:
الف- روزی او دستهٔ هیزم زیر بغل گرفته‌بود که ماری در میان‌آن بود، یکی گفت: «تَأَبَّطَ شَرّاً» یعنی: زیر بغلش ماری را گرفته است.
ب- روزی عمروبن ثابت شمشیری را زیر بغل گرفت، و از خیمه خارج شد، از مادرش پرسیدند: کجا رفت؟ گفت نمی‌دانم «غَيْرَ أَنَّهُ تَأَبَّطَ شَرّاً» یعنی: مگر اینکه زیر بغلش شمشیری داشت. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۷۰).

«بَعْلَبَكّ» مگر اینکه آخر جزء اوّل «یاء» باشد که در این صورت ساکن خواهد بود. مانند: «مَعْدِیکَرَب» و اعراب در جزء دوّم جاری می‌شود، چنانچه ماقبل تاء تأنیث مفتوح است، وخود «تاء» در «نسبت و ترخیم» حذف می‌شود، واعراب بر روی آن جاری می‌گردد. مانند: «فاطِمَه».

اگر جزء دوّم مرکبّ مَزْجی غیر «وَیْه» باشد، درآن سه وجه جایز است:

۱- اعراب غیر منصرف بخاطر عَلَمیّت وترکیب، مانند: هٰذا بَعْلَبَكُّ» و« رَأَیْتُ بَعْلَبَكَّ» و«مَرَرْتُ بِبَعْلَبَكَّ».

۲- اضافهٔ جزء اوّل به آن، مانند: «هٰذا بَعْلُبَكٌّ» و«رَأَیْتُ بَعْلَبَكٌّ» و«مَرَرْتُ بِبَعْلِبَكٌّ».

۳- بناء بر فتح از باب تشبیه آن به ترکیب تضمّنی، مانند: «خَمْسَةَ عَشَرَ» زیرا ترکیب مَزْجی مانند ترکیب تضمّنی است در اینکه هیچ‌گونه اسنادی اعمّ از تامّ و ناقص در آنها نیست. مانند: «هٰذا بَعْلَبَكَّ» ورَأَیْتُ بَعْلَبَكَّ» و«مَرَرْتُ بِبَعْلَبَكَّ».

لازم به ذکر است که: «بَعْلَبَكّ» مرکبّ است از «بَعْل» که اسم بُت قوم الیاس بوده، و «بَكّ» که اسم صاحب شهری است که عابد آن بُت بوده. نام عابد ومعبود را ترکیب کردند، ومجموع را اسم شهری قرار دادند که در منطقهٔ شام است.[1]

واگر جزء دوّم «وَیْه» باشد، در او دو وجه جایز است:

۱- بناء بر کسر، امّا بناء، چون مثلا «سِیبَوَیْهِ» مرکّب است از اسم (سیب) وصوت (وَیْه) که شباهت اهمالی به حرف دارد.

واما بناء بر کسره، بخاطر رعایت اصل التقاء ساکنین است. مانند: «جائَنی سِیبَوَیْهِ» و«رَأَیْتُ سِیبَوَیْهِ» و«مَرَرْتُ بِسِیبَوَیْهِ».

۲- اعراب غیر منصرف، مانند: «جائَنی سِیبَوَیْهُ»، و«رَأَیْتُ سِیبَوَیْهَ»، و«مَرَرْتُ بِسِیبَوَیْهَ».

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۷۰.

ج- مرکبّ اضافی، مانند: «عَبْدُ شَمسٍ» که عَلَم است برای برادر هاشم فرزند عبد مناف ومانند: «أبی قُحٰافَه» که عَلَم است برای پدر ابوبکر».

سؤال: مصنّف، به‌چه جهت برای مرکبّ اضافی دو مثال آورده است؟

جواب: شارح می‌گوید: همانطور که «سیرافی» گفته: هیچ‌وقت از مثال متعّدد سؤال نمی‌کنند، با این وصف بعضی برای تعدّد مثالِ مصنّف، فایده‌ای ذکر کرده‌اند، و آن اینکه: جزء اوّل در مرکبّ اضافی گاهی کُنیه است. مانند: «أبی» وگاهی غیر کُنیه است.مانند: «عَبْد»، گاهی معرب به حرکات است.مانند: «عَبْدُ» وگاهی معرب به حروف است.مانند: «أبی».

و جزء دوّم گاهی منصرف است. مانند «شَمْس» وگاهی غیر منصرف است. مانند: «قُحٰافَةَ» بخاطر عَلَميّت وتأنیث.

ملاحظه: اینکه گفته شده: «أبی» کُنیه است، درست نیست. زیرا همان‌گونه که قبلاً گفته شد کُنیه آن است که در ابتداء آن «اِبْن یا بِنْت یا أُمّ یا أَبْ» باشد نه اینکه خود این کلمات کُنیه باشند، مگر آنکه نامیدن «أبی» به کُنیه مجاز باشد از باب نامگذاری جزء («أبی») به اسم کلّ (أبی قُحٰافَةَ).[1]

عَلَم جنس:

قسم دوم از عَلَم، عَلَم جنس است.

عرب برای بعضی از اجناس،عَلَم وضع نموده که از نظر لفظ مانند عَلَم شخص است.

یعنی: جمیع احکام معارف بر او جاری می‌شود،لذا ذوالحال واقع می‌شود. چون ذوالحال معرفه است. مانند: «رَأَیْتُ أُسٰامَةَ مُقْبِلَةً» (یعنی: دیدم شیر را در حالی که روی آورنده بود).

۱- رك:حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

و غیر منصرف است اگر با سبب دیگری جمع شود. مانند: «أُسامَة» که دارای عَلَمیّت و تأنیث است.

و«اَلِ» تعریف بر او داخل نمی‌شود. زیرا خودش معرفه است، پس «اَلْاُسامَة» گفته نمی‌شود.

و نعت نکره برای او آورده نمی‌شود. چون معرفه است.

و صفتش نیز باید معرفه باشد. مانند: «اُسامَةُ السَّمِينَةُ مُقْبِلَةٌ» (یعنی: شیر چاق روی آورد).

و مبتدا واقع می‌شود. مانند: «اُسامَةُ تَعِيشُ فِي الْأَجامِ» (یعنی: شیر در بیشه‌ها زندگی می‌کند).

اما از نظر معنی عام است. مثل نکره که اختصاص به فرد معیّنی ندارد مانند: «اُسامَة» که شامل هر شیری می‌شود، لذا مصنّف در«شرح تسهیل» گفته:

عَلَم جنس در استعمال مانند اسم جنس است[1].

اقسام عَلَم جنس:

عَلَم جنس[2] بر دو قسم است:

الف- عَلَم برای اعیان (ذات‌ها)، مانند: «اُمُّ عِرْيَط» (به کسر عین وسکون راء وفتح یاء) که عَلَم است برای جنس عقرب. ومانند: «ثُعالَة» (به ضم ثاء) که عَلَم

۱- فرق میان عَلَم جنس واسم جنس آنست که: عَلَم جنس وضع شده برای معنای مقیّد به حضور در ذهن. مانند: «اُسامَة»، اما اسم جنس وضع شده برای معنی بدون حضور در ذهن. مانند: «أَسَد» وحضور در ذهن در عَلَم جنس موجب تعیّن معنی نمی‌شود-زیرا در حین استعمال، فرد غیر معیّن مراد است.(- رك: مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۱۰۸،وفوائدالحجّتیّة، ج۱ ص، ۱۷۲).

۲- عَلَم جنس همانند عَلَم شخص بر سه گونه است: اسم، مانند: «سُبْحَان»، و کُنیه، مانند: «اُمُّ عِرْيَط»، ولقب، مانند: «ثُعالَه». (رك: مکرّرات المدرّس، ج۱ ص ۱۰۹،وفوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۱۷۲).

است برای جنس «ثَعْلَب» یعنی: روباه.

ب - عَلَمَ برای معانی، مانند: «بَرَّةَ» که عَلَم است برای جنسِ «مَبَرَّة». یعنی: نیکوئی کردن. ومانند: «سُبْحانَ» که عَلَم است برای «تسبیح».

ومانند: «فَجارِ» که عَلَم است برای جنس «فَجْرَة». یعنی: کار زشت انجام دادن.

«فَجارِ» (به فتح فاء) مانند: «حَذامِ» مبنی بر کسر است. الّا اینکه «فَجارِ» عَلَم جنس و«حَذامِ» عَلَم شخص (عَلَم برای زنی) می‌باشد.

ومانند: «يَسارِ» که عَلَم است برای «مَيْسَرَة».

برای «مَيْسَرَة» دو معنی است: قمار زدن وثروت ودارائی، امّا از آنجا که در مقابل «فَجْرَة» قرار گرفته معنای اوّل مناسبت‌تر است[1].

«پایان بحث عَلَم»

۱- رك: مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۱۰۹، و فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۱۷۲.

اسم اشاره

قسم سوم از معارف، اسم اشاره است.

تعریف اسم اشاره:

مصنّف، در کتاب «تسهیل» در تعریف اسم اشاره گفته:

اسم اشاره لفظی است که وضع شده برای دلالت نمودن بر معنی واشارهٔ به‌آن به اشاره حسّی به سبب اعضاء وجوارح. مانند: «هٰذَاالرَّجُلُ فَعَلَ کَذٰا»، از این‌رو اسم اشاره اعرف از موصول است. زیرا موصول فقط بر معنی دلالت دارد بدون اشارهٔ به آن.

به تعبیر دیگر: مخاطب معنی را در اسم اشاره بـه قـلب وچشـم هـردو می‌شناسد، اما در موصول آنرا فقط با قلب می‌شناسد.

یعنی: در وقت تکلّم معنای اسم اشاره نزد مخاطب حـاضر است، ولی معنای موصول حاضر نیست، بلکه فقط معهود می‌باشد، وقانون، تقدیم اعرف بر غیر اعرف است، لذا مصنّف در این کتاب بحث اسم اشاره را بر بحث موصول مقدّم داشته، اما در کتاب «تسهیل» با اینکه تصریح نموده که رتبهٔ اسم اشاره قبل از موصول می‌باشد، بحث موصول را بر بحث اسم اشاره مقدّم کرده است.

الفاظ اسم اشاره:

مشاراليه یا مفرد است یا تثنیه ویا جمع، وهریك از آنها یا مذکّر است یا

مؤنّث، وهریك از این شش قسم یا عاقل است یا غیر عاقل، برای مفرد مذکّر (عاقل و غیر عاقل) لفظ «ذٰا» است، و برای مفرد مؤنّث (عاقل وغیر عاقل) الفاظ «ذِی وذِهْ وذِهِ وذِهِی و تِی و تٰا و تِهْ وتِهِ و تِهِی» است، وبرای تثنیهٔ مذکّر (عاقل وغیر عاقل) در حال رفع «ذٰانِ» است، اصل «ذٰانِ» «ذٰا» بود، بعد از افزودن الف ونون تثنیه بین الف مفرد والف تثنیه التقاء ساکنین شد والف مفرد برای رفع التقاء ساکنین حذف شد.

برای تثنیهٔ مذکّر (عاقل وغیر عاقل) درحال نصب وجر «ذَیْنِ» است، وبرای تثنیهٔ مؤنّث (عاقل وغیر عاقل) در حال رفع «تٰانِ» است، اصل «تٰانِ» «تٰا» بود، به همان بیانی که در «ذٰانِ» گذشت.

برای تثنیهٔ مؤنّث (عاقل وغیر عاقل) در حال نصب وجر «تَیْنِ» است.

سؤال: چرا از میان الفاظ مفرد مؤنّث فقط «تٰا» تثنیه بسته شده است؟

جواب: زیرا اصول الفاظ مفرد مؤنّث دوتا است: «تٰا و ذِی» ، اگر «ذِی» تثنیه بسته می‌شد به تثنیهٔ مذکّر اشتباه می‌شد، واگر «تِی» ونظائرش تثنیه بسته می‌شدند، موجب اشتباه بعضی به بعض دیگر می‌شدند، لذا فقط «تٰا» تثنیه بسته شده است.

برای جمع مذکّر ومؤنّث (عاقل وغیر عاقل) بنا بر لغت «بنی تمیم»«اُولٰی» به قصر است و بنا بر لغت «اهل حجاز» «اُولٰاءِ» به مدّ است. در این صورت برای رفع التقاء ساکنین بین الف وهمزه، همزه مبنی بر کسرمی‌شود.

اقسام مشارالیه:

در مشارالیه دو قول است:

قول اوّل: مصنّف می‌گوید: مشارالیه بر دو قسم است:

۱-قریب: برای آن، اسم اشاره بدون کاف ولام می‌آید. مانند: «ذٰا وذٰانِ تٰا ...».

۲-بعید: برای آن، اسم اشاره یا تنها با کاف می‌آید. مانند: «ذٰاكَ» یا با کاف ولام هردو می‌آید. مانند: «ذٰلِكَ»، ودر هردو صورت‌کاف، حرف خطاب است

برای بیان حالات مخاطب در افراد وتذکیر وفروع آنها. مثلاً در «ذٰلِكَ»، مخاطب، مفرد مذکر است، ودر «ذٰلِكُمٰا» مخاطب، تثنیهٔ مذکّر است و...

اقسام بُعْد:

بُعْد بر سه قسم است:

الف- بُعْد زمانی: مثل اینکه در بارهٔ کسی که صدسال پیش بوده، گفته می‌شود: «ذٰاكَ قٰالَ كَذٰا».

ب- بُعْد مکانی: مثل اینکه در بارهٔ کسی که صد فرسخ دور است، گفته می‌شود: «ذٰاكَ قٰالَ كَذٰا».

ج- نازل منزلهٔ بُعْد برای تعظیم شأن مشارالیه. مانند قول خداوند: «ذٰلِكَ الْكِتٰابُ لٰارَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ»[1].

ترجمه: این کتاب بی‌هیچ شك راهنمای پرهیزگاران است.

ویا برای تحقیر مشارالیه. مانند قول مولٰی: «ذٰلِكَ الْعَبْدُ فَعَلَ كَذٰا».

قول دوّم: «ابن حاجب» می‌گوید: مشارالیه بر سه قسم است:

۱-قریب: برای آن، اسم اشاره بدون کاف ولام می‌آید. مانند: «ذٰا».

۲- متوسّط: برای آن، اسم اشاره فقط با کاف می‌آید. مانند: «ذٰاكَ و تٰاكَ».

۳- بعید: برای آن، اسم اشاره باکاف ولام هردو می‌آید. مانند: «ذٰلِكَ وتِلْكَ».

موارد اسم اشارهٔ بدون لام:

در سه مورد در إسم اشاره آوردن لام ممتنع است:

۱-آنجا که در اوّل اسم اشاره «هٰاء» تنبیه باشد. مانند قول شاعر:

رَأَيْتُ بَنِى غَبْرٰاءَ لٰايُنْكِرُونَنِى وَلٰاأَهْلُ هٰذٰاكَ الطِّرٰافِ الْمُمَدَّدِ

۱- سورهٔ بقره،آیهٔ۲.

شاهد در «هٰذاكَ» می‌باشد که با«ها»ءتنبیه وبدون لام آمده است.

ترجمه: چون عشیره‌ام مرا تنها گذاشتند، اهل زمین (فقرا) به من مایل شدند، و مرا انکار نکردند. چون به آنها احسان می‌نمودم. وهمچنین اهل این خیمه‌های کشیده شده (اغنیا) مرا انکار نکردند.

۲- آنجاکه اسم اشاره به صورت تثنیه باشد.

۳- آنجاکه اسم اشاره به‌صورت جمع با لغت مَدّ باشد.

اسماء اشارهٔ مخصوص مکان:

اسماء اشارهٔ مخصوص مکان بر دو قسم است:

۱- مکان قریب، مانند: «هُنٰا و هٰهُنٰا».

۲- مکان بعید، مانند: «هُنٰاكَ و هٰهُنٰاكَ و ثَمَّ» (که در حال وقفی «ثَمَّةَ» با تاء تأنیث گفته می‌شود)، و«هَنّا و هُنٰالِكَ»، (و«هٰهُنٰالِكَ» جایز نیست. زیرا قبلاً گذشت که جمع «هاء» تنبیه ولام ممکن نیست) و «هِنّا».

مصنف، در حواشی خود بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» ذکر کرده که:

«هُنٰالِكَ» برای زمان می‌آید. مانند آیهٔ شریفهٔ: «هُنٰالِكَ تَبْلُوكُلُّ نَفْسٍ مٰاأَسْلَفَتْ».[1]

شاهد، در «هُنٰالِكَ» می‌باشد که برای زمان آمده است.

ترجمه: در آن روز (قیامت) هر انسانی آنچه را پیش فرستاده، مشاهده می‌کند.

«پایان بحث اسم اشاره»



۱- سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۰.

موصول

قسم چهارم از معارف،موصول است، و آن بر دو قسم می‌باشد:

موصول حرفی:

قسم اوّل از موصول، موصول حرفی می‌باشد، وآن عبارت است از: چیزی که باصله‌اش تأویل به مصدر برود، واین قسم دارای پنج لفظ است:

۱-«اَنْ»، صله‌اش فعل متصرّف است. خواه ماضی باشد. مانند: «اَعْجَبَنِی اَنْ قٰامَ»، وخواه مضارع باشد. مانند: «اَعْجَبَنِی اَنْ تَضْرِبَ»، وخواه امر باشد. مانند: «اَشِرْتُ اِلَیْهِ اَنْ اَكْرِمْ».

اشكال: اگر صلهٔ «اَنْ» فعل متصرّف است، پس چرا در آیهٔ: «اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسٰانِ اِلاّٰ مٰاسَعٰی»[1]

یعنی: برای انسان بهره‌ای جز سعی وكوشش او نیست.

و آیهٔ: «اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَكُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَمٰاخَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ وَاَنْ عَسٰی اَنْ یَكُونَ قَدِاقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ».[2]

یعنی: آیا آنها در حكومت و نظام آسمانها وزمین وآنچه خدا آفریده است

۱- سورهٔ النّجم، آیهٔ ۳۹.

۲- سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۵.

(از روی دقّت وعبرت) نظر نیفکندند؟ (وآیا در این نیز اندیشه نکردند؟که) شاید پایان زندگی آنها نزدیك شده باشد (اگر به این کتاب آسمانی روشن ایمان نیاورند،) به کدام سخن بعد از آن ایمان خواهند آورد؟

صلهٔ «اَنْ» به صورت فعل جامد (لَیْسَ وعَسٰی) آمده است؟

جواب: «اَنْ» در این دو آیه مصدریّه نیست، بلکه مخفّفهٔ از مثقّله[1] است، واسمش ضمیر شأنِ محذوف می‌باشد.

۲- «اَنَّ»، صله‌اش جمله اسمیّه است. مانند: «اَعْجَبَنِی اَنَّ زَیْداً قٰائِمٌ» واگر «اَنَّ» مخفّف شود باز صله‌اش جمله اسمیّه است، مگر این‌که اسمش ضمیر شأنِ مقدّر می‌باشد، همان‌طور که دربحث «حروف مشبّهة بالفعل» خواهد آمد.

۳- «لَوْ»، صله‌اش فعل متصرّف است. خواه ماضی باشد، وخواه مضارع، وبیشتر موارد بعد از فعلی که محبّت را برسانده‌مثل: «وَدَّ و حَبَّ»واقع می‌شود.

مثال ماضی، مانند آیهٔ: «رُبَمٰا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْکٰانُوا مُسْلِمِینَ»[2].

ترجمه: کافران (هنگامی که آثار شوم اعمال را ببینند) چه بسا آرزو می‌کنند مسلمان بودند.

شاهد،در «لَوْ» می‌باشد که بر سر فعل متصرّف ماضی (کٰانُوا) درآمده است.

ومثال فعل مضارع، مانند: «وَدَدْتُ لَوْاَحُجُّ فِي السَّنَةِ الْحٰاضِرَةِ».

شاهد،در «لَوْ» می‌باشد که بر سر فعل مضارع (اَحُجُّ) درآمده است.

ترجمه: دوست داشتم که در سال جاری حج انجام بدهم.

۴- «مٰا»، صله‌اش فعل متصرّف ماضی ومضارع وجمله اسمیّه است، مگر

۱- تعبیر به «ثقیله» بهتر است از «مثقّله» زیرا نون «اَنَّ» در اوّل مخفّف نبوده تا مثقّل شود، بلکه از اوّل مشدّد بوده، شاید تعبیر به مثقّله از باب همورن با مخفّفه بودن است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۸۱).

۲- سورهٔ حجر، آیهٔ ۲.

این‌که آمدن صله به صورت جمله اسمیّه کم است.

مثال فعل ماضی، مانند: «عَجِبْتُ مِمّا فَعَلْتَ» ومثال فعل مضارع، مانند: «عَجِبْتُ مِمّا تَقُولُ» ومثال جمله اسمیّه، مانند: «عَجِبْتُ مِمّا اَنْتَ قائِلٌ».

۵- «کَیْ»، صله‌اش فقط فعل مضارع است. مانند آیهٔ: «لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلٰی مٰافٰاتَکُمْ».[1]

شاهد،در «لِکَیْلاٰ» می‌باشد که بر سر فعل مضارع (لاتَأْسَوْا) درآمده است.

ترجمه: (این را بدانید) هرگز برآنچه از دست شما رود، دلتنگ نشوید.

مصنّف، در این کتاب موصول حرفی را ذکر نکرده. زیرا موصول حرفی جزء معارف نیست، واینجا بحث در معارف است،امّا درکتاب «کافیه» آنرا ازباب اِسْتِطْراد (شریك بودن موصول حرفی باموصول اسمی در اسم موصول) ذکر نموده، چون آن کتاب مفصّل است، و با ذکر امور اِسْتِطْرادی مناسبت دارد، واین کتاب مختصر است، و طبعاً ذکر آنها در اینجا مناسب نیست.

موصول اسمی:

قسم دوّم از موصول، موصول اسمی می‌باشد، وآن بر دونوع است:

موصول اسمی مختصّ:

نوع اوّل از موصول اسمی، موصول اسمی مختصّ می‌باشد، وآن ۱۲ لفظ است برای شش معنی:

۱- «اَلَّذِی» برای مفرد مذکّر عاقل وغیر عاقل، و درآن چهار لغت است:

الف- «اَلَّذِی» به تخفیف یاء.

۱- سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳.

ب- «اَلَّذِیّ» به تشدید یاء.[1]

ج- «اَلَّذِ» به حذف یاء وکسر ذال.

د- «اَلَّذْ» به حذف یاء و سکون ذال.

بعضی از نحویّین مانند: «یونس» «اَلَّذی» را جزء موصول حرفی دانسته‌اند؛[2] اما مصنّف در کتاب «کافیه» قول او را ضعیف شمرده وگفته: اگر «اَلَّذی» موصول حرفی باشد، باید عود ضمیر به آن درست نباشد. زیرا ضمیر به حرف برنمی‌گردد، درحالی که ضمیر به آن رجوع می‌کند. مانند: «جٰاءَ الَّذِی قٰامَ أَبُوهُ» زیرا ضمیر در «أَبُوهُ» (هُ) به «اَلَّذِی» بر می‌گردد.

۲-«اَلَّتِی» برای مفرد مؤنّث عاقل وغیر عاقل.

در «اَلَّتِی» همانند: «اَلَّذِی» چهار لغت است:

«اَلَّتِیّ، اَلَّتِی، اَلَّتِ، اَلَّتْ».

۳، ۴-«اَللَّذٰانِ واَللَّتٰانِ» برای تثنیهٔ مذکّر ومؤنّث در حال رفع، و«اَللَّذَیْنِ واَللَّتَیْنِ» در حال نصب و جر.

هنگام تثنیهٔ «الَّذِی والَّتِی» «یاء» حذف می‌شود تا فرق باشد بین معرب و مبنی. (چون در معرب «یاء» حذف نمی‌گردد. مانند: «قٰاضِی» که در تثنیهٔ آن گفته

۱- در این صورت در یاء «اَلَّذِیّ» سه قول است:

الف- در همه حال مکسور است.

ب- در همه حال مضموم است.

ج- معرب به حرکات به حسب اقتضای عامل.

(رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۱۴، وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۸۲).

۲- این گروه به آیهٔ: «ذٰلِكَ الَّذِی یُبَشِّرُاللّٰهُ عِبٰادَهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُواالصّٰالِحٰاتِ» (سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳) ومانند آن استدلال کرده‌اند. زیرا در این آیه عائدی نیست تا به «اَلَّذِی» برگردد، وقائلین به اسمیّة جواب داده‌اند که عائد محذوف است.

ترجمه: این بهشت چیزی است که خداوند بندگانش راکه ایمان آورده‌اند، وعمل صالح انجام داده‌اند، به آن نوید می‌دهد.

می‌شود: «قاضِیانِ»). و سپس علامت تثنیه (الف ونون یا یاء ونون) بعد از «ذال» در «اَلَّذِی» وبعد از «تاء» در «اَلَّتِی» واقع می‌شود، وخود «ذال وتاء» بخاطر علامت تثنیه مفتوح می‌گردند.

در مشدّد شدن نون تثنیهٔ «اَلَّذِی والَّتِی» دوقول است:

الف – تمام نحویّین می‌گویند: در حال رفع جایز است. مانند آیهٔ: «وَاللَّذانِّ یأْتِیانِها مِنْکُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَاَصْلَحا فَاَعْرِضُوا عَنْهُما اِنَّ اللّهَ کانَ تَوّاباً رَحِیماً»[1]. بنا بر قرائتِ تشدیدِ نونِ «اَللَّذانِّ».

ترجمه: وآن مردان وزنانی که (همسر ندارند و) اقدام به ارتکاب آن عمل (زشت) می‌کنند، آنها را آزار دهید، (وحدّ بر آنها جاری نمائید، واگر (براستی) توبه کنند، واصلاح نمایند، (به جبران گذشته پردازند،) از آنها درگذرید. زیرا خداوند توبه‌پذیر ومهربان است.

ب– «کوفیّین» ومصنّف می‌گویند: علاوه بر حال رفع در حال نصب وجر نیز جائز است. مانند آیهٔ: «وَقالَ الَّذِینَ کَفَرُوا رَبَّنا اَرِنَااللَّذَیْنِّ اَضَلّانا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ اَقْدامِنا لِیَکُونا مِنَ الْاَسْفَلِینَ»[2] بنابر قرائتِ تشدیدِ نونِ «اَللَّذَیْنِّ».

ترجمه کافران گفتند: پروردگارا! آنهائی را که از جنّ وانس ما را گمراه کردند، به ما نشان ده تا زیر پای خود بگذاریم، تا از پست‌ترین مردم باشند!.

دوقول بالا در تشدید نون در تثنیهٔ اسم اشاره نیز هست. مثال تشدید نون در حال رفع، مانند آیهٔ: «اُسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ اِلَیْکَ جَناحَکَ مِنَ الرَّهْبِ فَذانِّکَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّکَ اِلی فِرْعَونَ وَمَلَائِهِ اِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً

۱– سورهٔ نساء، آیه ۱۶.

۲– سوره فصّلت، آیه ۲۹.

فٰاسِقینَ».[۱]

بنا بر قرائتِ «ابنِ کثیر وابوعمرو» به تشدید نونِ «فَذٰانِّكَ».

ترجمه: دستت را در گریبانت فرو بر، هنگامی که خارج می‌شود، سفید ودرخشنده است، وبدون عیب و نقص، ودستهایت را بر سینه‌ات بگذار تا ترس ووحشت از تو دور شود، این دو برهان روشن از پروردگارت به‌سوی فرعون واطرافیان اوست که آنها قوم فاسقی هستند.

مثال تشدید نون در حال جر، مانند آیهٔ: «قٰالَ اِنّي اُرِيدُ اَنْ اُنْكِحَكَ اِحْدَى ابْنَتَيَّ هٰاتَيْنِّ عَلٰى اَنْ تَاْجُرَنِى ثَمٰانِيَ حِجَجٍ فَاِنْ اَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِكَ وَمٰا اُرِيدُ اَنْ اَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِى اِنْ شٰاءَاللّٰهُ مِنَ الصّٰالِحِينَ»[۲] بنا بر قرائتِ تشدیدِ نونِ «هٰاتَيْنِّ».

ترجمه: (شُعیب) گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم، به این شرط که هشت‌سال برای من کار کنی، و اگر آن را به ده‌سال افزایش دهی، محبّتی از ناحیه تو است، من نمی‌خواهم کار سنگینی بر دوش تو بگذارم، و «ان‌شاءاللّه» مرا از صالحان خواهی یافت.

تشدید نون در تثنیهٔ موصول‌عوض از «یاء» محذوفه، ودر اسم اشاره عوض از «الف» محذوفه است.

گاهی نون تثنیهٔ موصول حذف می‌شود. مانند قول شاعر:

اَبَنِى كُلَيْبٍ اِنَّ عَمَّى اللَّذٰا قَتَلاَ الْمُلُوكَ وَفَكَّكٰا الْاَغْلاٰلاٰ

شاهد‌در «اَللَّذٰا» می‌باشد که نونش حذف شده است.

ترجمه: ای بنی کُلَیب دو عموی من مردان دلیری بودند که پادشاهان را کشتند، و اسیران را از قید وغُل آزاد کردند.

و مانند قول شاعر دیگر:

۱- سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۲.

۲- سورهٔ قصص، آیهٔ ۲۷.

هُمَا اللَّتَا لَوْ وَلَدَتْ تَمِيمُ لَقِيلَ فَخْرٌ لَهُمْ صَمِيمُ

شاهد، در «اَللَّتَا» می‌باشد که نونش حذف شده است.

ترجمه: آن دو زن اگر از قبیله بنی تمیم بودند، افتخار بزرگی برای ایشان به‌حساب می‌آمدند.

۵-«اُولٰی» جمع «اَلَّذِی»، یعنی: جمع مذکّر عاقل و غیر عاقل است. وگاهی برای جمع مؤنّث نیز به‌کار می‌رود. مثال هردو مانند قول شاعر:

وَتُبْلِی الْأُولٰی یَسْتَلْئِمُونَ عَلَی الْأُولٰی تَرَاهُنَّ یَوْمَ الرَّوْعِ کَالْحِدَإِ الْقُبْلِ

شاهد، در هردو «اُولٰی» می‌باشد، که اوّلی برای جمع مذکّر، ودوّمی برای جمع مؤنّث است.

ترجمه: مرگ، همه را فانی می‌کند،حتّی شجاعان را که در روزهای جنگ زره می‌پوشند، و بر اسبهای تندرو که مانند مرغهای موش‌گیر ودوبینند، سوار می‌شوند.

شارح می‌گوید: این که مصنّف ودیگران «اُولٰی» را جمع «اَلَّذِی» دانسته‌اند، مسامحه است. زیرا «اُولٰی» اسم جمع می‌باشد نه جمع. چون مناسبتی بین «اَلَّذِی» و«اُولٰی» نیست در حالی که بین جمع ومفرد باید مناسبت باشد. مانند: «زَیْدٌ وزَیْدُونَ».

۶-«اَلَّذِینَ» جمع «اَلَّذِی»،یعنی:جمع مذکّر است، امّا فقط برای عاقل که در سه حالت رفع ونصب وجر با «یاء» می‌باشد.

اشکال: «اَلَّذِینَ» با این‌که جمع است، وجمع از خصائص اسم، چرا معرب نشده ودرحال رفع به واو ودر حال نصب وجر به یاء نیامده است.

جواب: چون «اَلَّذِی و اَلَّذِینَ» بر طبق مفرد وجمع جاری نشده‌اند. زیرا «اَلَّذِی» برای عاقل وغیر عاقل است، اما «اَلَّذِینَ» فقط برای عاقل می‌باشد، پس معنای جمع از معنای مفرد کمتر است وحال آنکه معنای جمع باید از معنای مفرد بیشتر باشد.

گاهی «اَلَّذِی» به معنای جمع به کارمی‌رود. مانند آیهٔ: «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِى اسْتَوْقَدَنَاراً فَلَمَّا اَضٰاءَتْ مٰاحَوْلَهُ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِى ظُلُمٰاتٍ لايُبْصِرُونَ»[1] زیرا خداوند حال منافقین را به حال کسانی که آتش برافروخته‌اند، تشبیه کرده، پس مراد به «اَلَّذِی» جماعت است، و ضمیر در «اِسْتَوْقَدَ» و«حَوْلَهُ» به ملاحظهٔ لفظ «اَلَّذي» مفرد آورده شده، و ضمیر در «بِنُورِهِمْ» و«تَرَكَهُمْ» و«يُبْصِرُونَ» به اعتبار معنای آن، جمع آورده شده است.[2]

ترجمه: آنها (منافقان) همانند کسی هستند که آتش افروخته، (تا در بیابان تاریك راه خود را پیدا کند) ولی هنگامی که آتش اطراف خود را روشن ساخت، خداوند (طوفانی می‌فرستد و)آن را خاموش می‌کند، و در تاریکی وحشتناکی که چشم کار نمی‌کند، آنها را رها می‌سازد[3].

قبیلهٔ هُذَيل،«اَلَّذِينَ» را مانند جمع معرب در حال رفع با واو استعمال می‌کنند. مانند قول شاعر:

نَحْنُ الَّذُونَ صَبَّحُوا الصَّبٰاحٰا يَوْمَ النُّخَيْلِ غٰارَةً مِلْحٰاحٰا

شاهد،در «اَلَّذُونَ» می‌باشد که در حال رفع با واو آمده است.

ترجمه: ما مردان شجاعی هستیم که شاهان را کشتیم، و در روز جنگ «نُخَيْل» (اسم مکانی است در شام) صبحگاهی به دشمن وارد شدیم تا این‌که به آنها هجوم شدید بیاوریم.

۷،۸،۹، ۱۰،۱۱،۱۲- «اَللّٰاتِ و اَللّٰاتِى و اَللَّوٰاتِى و اَللّٰاءِ و اَللّٰائِى واَللَّوٰائِى» برای جمع مؤنّث.

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ۱۷.

۲- رك: فوائدالحجّتيّة، ج۱، ص ۱۸۵.

۳- در ترجمه، «اَلَّذِی» به صورت مفرد معنی شده، واین با آنچه که در بالا گفته شد («اَلَّذِی» به معنای جمع است) تطبیق نمی‌کنه‌ولی ازآنجاکه در مقدّمه گفتیم: ترجمه آیات را از تفسیر «نمونه» نقل می‌کنیم، لذا ترجمهٔ آیه را بدون هیچ تغییری در اینجا آورده‌ایم.

گاهی «اَللّاءِ» مانند: «اَلَّذِينَ» برای جمع مذکّر به‌کار می‌رود. مانند قول شاعر:

فَمٰا آبٰاؤُنٰا بِأَمَنَّ مِنْهُ عَلَيْنٰا اللّٰاءِ قَدْ مَهَدُوا الْحُجُورٰا

شاهد، در «اَللّاءِ» است که برای جمع مذکّر به کار رفته. زیرا ضمیر جمع مذکّر از «مَهَدُوا» به او برمی‌گردد.

ترجمه: پدران ما گرچه پهلوهای خود را گاهوارۀ ماقرار دادند، وما را با نهایت عطوفت تربیت کردند، اما این شخص مورد ستایش، اِنْعام ومنّتش برما از پدران ما کمتر نیست.

موصول اسمی مشترك:

نوع دوّم از موصول اسمی، موصول اسمی مشترك می‌باشد که با یك لفظ مساوی است با «اَلَّذِی و اَلَّتِی» وفروعشان، وآنها شش لفظند:

۱-«مَنْ» که مختّص به عالِم است[1]. اما در سه مورد برای غیر عالِم استعمال می‌شود:

الف- آنجا که غیر عالِم به منزلۀ عالِم قلمداد شود. مانند قول شاعر:

أَسِرْبَ الْقَطٰا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنٰاحَهُ لَعَلِّی إِلٰى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أَطِيرُ

شاهد در «مَنْ» اوّل است که برای غیر عالِم (سِرْبَ الْقَطٰا) آمده، وشاعر آنها را به منزلۀ عالِم فرض کرده، به دلیل استعمال ندا در آنها. زیرا ندا از مختصّات ذوی‌العلم است، چون غرض از ندا توجّه منادیٰ به منادِی می‌باشد، واین معنی در غیر عالِم میّسر نیست، مگر آنکه غیر عالِم به منزلۀ عالِم فرض شود. اما مراد از

۱- خواه عاقل باشد. مانند: انسان وملك وجنّ، و خواه آفرینندۀ صاحب عقل. مانند: خداوند، از این رو شارح عالِم گفت نه عاقل تا شامل خداوند نیز بشود. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص۱۸۷).

«مَنْ» دوّم، عالِم است.

ترجمه:ای جماعت مرغ قطاا آیا در میان شما کسی است که بال خود را به‌من امانت بدهد؟ تا به سوی دوست خود پرواز کنم.

ب- آنجاکه غیر عالِم با عالِم مخلوط شود، و عالِم که افضل است بر غیر عالِم غلبه داده شود. مانند آیهٔ: «اَلَمْ تَرَاَنَّ اللّٰهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی‌السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی‌الْاَرْضِ...»[1]

شاهد، در «مَنْ» است که بر غیر عالِم نیز اطلاق شده. زیرا آنچه که در آسمانها وزمین است همه عاقل نیستند، چون مراد از سجده، سجده تکوینی است که شامل همه موجودات می‌شود، نه سجده تشریعی تا مخصوص به عالِم باشد، لکن عالِم بر غیر عالِم غلبه داده شده است.

ترجمه:آیا ندیدی‌که سجده می‌کنند برای خدا تمام کسانی‌که درآسمانها وزمین هستند،...

ج- آنجاکه غیر عالِم با عالِم در لفظ عامّی مقارن هم باشند، وآن لفظ عامّ به وسیلهٔ «مَنْ» تفصیل داده شود. مانند آیهٔ: «وَاللّٰهُ خَلَقَ کُلَّ دٰابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلٰی بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلٰی رِجْلَیْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلٰی اَرْبَعٍ یَخْلُقُ اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ».[2] زیرا «دٰابَّة» شامل عالِم وغیر عالِم هردو می‌شود، و به سبب «مَنْ» تفصیل داده شده است.

ترجمه: وخداوند، هرجنبنده‌ای را از آبی آفرید، گروهی ازآنها بر شکم خود راه می‌روند، وگروهی بر دوپای خود، وبرخی بر چهارپا راه می‌روند، خداوند هرچه را اراده کند می‌آفریند، چراکه بر همه چیز توانا است.

۲-«مٰا»،مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: «مٰا» برای عالِم وغیر عالِم

۱- سورهٔ حج،آیهٔ ۱۸.
۲- سورهٔ نور، آیهٔ ۴۵.

هردو استعمال می‌شود، برخلاف «مَنْ»[۱] الاّ این‌که استعمالش در غیر عالِم بیشتر است. مانند آیهٔ: «وَاللّهُ خَلَقَکُمْ وَمٰاتَعْمَلُونَ»[۲] زیرا مراد از «مٰا» بتها است که غیر عالِمند.

ترجمه: با این‌که خداوند هم شما را آفریده وهم بتهائی را که می‌سازید!

به‌خاطر استعمال زیاد «مٰا» در غیر عالِم، بسیاری از نحویّین گفته‌اند: «مٰا» مختصّ به غیر عالِم است، ضدّ «مَنْ».

شارح در جواب می‌گوید: این قول غلط است. زیرا در قرآن «مٰا» برای عالِم نیز به‌کار رفته. مانند آیهٔ: «وَاِنْ خِفْتُمْ اَلاّ تُقْسِطُوا فِی الْیَتٰامٰی فَانْکِحُوا مٰاطٰابَ لَکُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنٰی وثُلاٰثَ وَرُبٰاعَ فَاِنْ خِفْتُمْ اَلاّ تَعْدِلُوا فَوٰاحِدَةً اَوْ مٰا مَلَکَتْ اَیْمٰانُکُمْ ذٰلِکَ اَدْنٰی اَلاّ تَعُولُوا».[۳] زیرا مراد از «مٰا» زنها هستند که داخل در عالِمند.

ترجمه: واگر می‌ترسید از این‌که (به‌هنگام ازدواج با دختران یتیم) رعایت عدالت در بارهٔ آنها نکنید، با زنان پاك (دیگر) ازدواج کنید، دو یا سه یا چهار همسر، واگر می‌ترسید عدالت را (در بارهٔ همسران متعدّد) رعایت نکنید، تنها به یك همسر قناعت نمائید، و یا از زنانی که مالك آنها هستید، استفاده کنید، این کار بهتر از ظلم وستم، جلوگیری می‌کند.

۳-«اَلْ»، از عبارات نحویّین فهمیده می‌شود که: «اَلْ» بطور مساوی برای عالِم وغیر عالِم می‌آید.

در «اَلْ» سه قول است:

۱- شارح گفته: «مٰا» خلاف «مَن» است، نه ضدّ آن. زیرا خلاف شیئی باخود شیئی وبا ضدّش می‌سازد. مانند شیرینی که با سیاهی می‌سازد مثل خرما،ونیزباضدّش‌می‌سازد.مانندشکرامّا ضدّ چیزی باخود آن چیز نمی‌سازد. مانند سفید که با ذغال نمی‌سازد، و«مٰا» با عالِم وغیر عالِم هردو می‌سازد، از این‌رو گفته: «مٰا» خلاف «مَنْ» است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱،ص ۱۸۹).

۲- سورهٔ صافّات، آیهٔ ۹۶.

۳- سورهٔ نساء،آیهٔ ۳.

الف- از عبارت مصنّف فهمیده می‌شود که: «اَلْ»، موصول اسمی است، وشارح نیز آنرا مورد تصدیق قرار می‌دهد، به دلیل عود ضمیر به آن در قول عربها: «قَدْ اَفْلَحَ الْمُتَّقِی رَبَّهُ».

ترجمه: محققاً آن‌کس که از پروردگارش بترسد، رستگار است.

شاهد، در «اَلْ» در «اَلْـمُتَّقِی» است که ضـمیر در «مُـتَّقِی» و«رَبَّـهُ» بـه او برمی‌گردد، وروشن است که ضمیر به اسم برمی‌گردد، نه به حرف.

ب- «مازنی» می‌گوید: موصول حرفی است، وقولش ردّ شده به‌این‌که: اگر موصول حرفی باشد، باید با صله‌اش تأویل به‌مصدر برود، درحالی که چنین نیست.

ج- «اخفش» معتقد است که: حرف تعریف است، نه موصول.

۴-«ذُو»، «اَزْهَری» آنرا از قبیله «طَیّ» نقل کرده، و غیر آنها آنرا موصول نمی‌دانند. مانند قول شاعر:

فَاِنَّ الْماءَ ماءُ اَبِی وَجَدِّی   وَبِئْرِی ذُوحَفَرْتُ وَذُوطَوَیْتُ

شاهد، در «ذُوحَفَرْتُ وَذُوطَوَیْتُ» است که به معنای «اَلَّتِی حَفَرْتُها وَالَّتِی طَوَیْتُها» می‌باشد. زیرا «بِئْر» مؤنّث مجازی است.

ترجمه: چاه مورد نزاع مال پدر و جدّ من است، و از آنها به من به ارث رسیده، وخودم او را کنده و سنگ‌چینش کردم.

اکثر طایفهٔ «طَیّ»، «ذُو» را مبنی می‌دانند وآنرا در همه‌حال یکسان می‌آورند. مانند: «رَاَیْتُ ذُوفَعَلَ» و«رَأَیْتُ ذُوفَـعَلا» و«رَأَیْتُ ذُوفَـعَلَتْ» و«رَأَیْتُ ذُوفَعَلْتا» و«رَأَیْتُ ذُوفَعَلُوا» و«رَأَیْتُ ذُوفَعَلْنَ». زیرا در این مثالها «ذُو» مبنی بر سکون وبا واو آمده است.

اَمّا «ابن جِنّی» ذکر کرده که: بعضی از آنها آنرا معرب به اعراب اسماء ستّه می‌دانند. مانند قول شاعر:

فَاِمّا کِرامٌ مُوسِرُونَ لَقِیتُهُمْ   فَحَسْبِیَ مِنْ ذِی عِنْدَهُمْ ماکَفانِیا

شاهد در «ذِی» می‌باشد که در حال جر با «یاء» آمده است.

ترجمه: یا اغنیاء کریم را ملاقات کردم که مقداری از ثروتشان ما را کفایت می‌کند.

مصنّف، در اینجا ودر کتاب «شرح کافیه» گفته: «ذٰاتُ» (مبنی بر ضم)[1] در نزد بعضی از افراد قبیله طیّ مانند: «اَلَّتی» (مفرد مؤنّث) استعمال می‌شود. مانند: «وَالْكِرٰامَةِ ذٰاتُ اَكْرَمَكُمُ اللّهُ بَهْ».

از فرّاء نقل شده که یکی از فقرا در مسجد می‌گفت: «بِالْفَضْلِ ذُو فَضَّلَكُمُ اللّهُ بِهْ وَالْكِرٰامَةِ ذٰاتُ اَكْرَمَكُمُ اللّهُ بَهْ»، «ذُو» به معنای «اَلَّذی» و«ذٰاتُ» به معنای «اَلَّتی» می‌باشد، ولفظ «بِهْ» در جملهٔ اوّل به کسر باء وضمیر مذکّر است که به «فَضْل» برمی‌گردد. و در جملهٔ دوّم به فتح باء و سکون هاء است. زیرا در اصل «بِهٰا» بوده، و ضمیر به «کِرٰامَة» برمی‌گردد، وبرای رعایت سجع «الف» حذف شده، و برای رفع اشتباه «باء» مفتوح گشته است.[2]

ترجمه: به من کمك کنید به سبب فضلی که خدا به شما تفضّل کرده، و به سبب بزرگواری که خدا شما را به آن گرامی داشته است.

گاهی «ذٰاتُ» معرب به اعراب «مُسْلِمٰات» (جمع مؤنّث سالم) می‌شود.

یعنی: در حال رفع مضموم ودرحال نصب وجر مکسور می‌گردد.

در نزد بعضی از افراد قبیله «طَیّ»، «ذَوٰاتُ» (مبنی بر ضم) مانند: «اَللّٰاتِ» (جمع مؤنّث) استعمال می‌شود. مانند قول شاعر:

جَمَعْتُهٰا مِنْ اَنْيُقٍ مَوٰارِقِ ذَوٰاتُ يَنْهَضْنَ بِغَيْرِ سٰائِقِ

شاهد در «ذَوٰاتُ» می‌باشد که به معنای «اَللّٰاتِ» است.

۱- بعضی گفته‌اند: بناء «ذٰاتُ» به خاطر شباهت اوست به «حٰاثُ» که یکی از لغات «حَیْثُ» است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۱۹۱).

۲- رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱،ص ۱۹۱.

ترجمه: شتران راكه از جنس شتران تند رفتار بودند جمع كردم كه از زير بار برمى‌خيزند بدون اين‌كه كسى مهار آنها را بكشد.

گاهى «ذَوٰاتُ» معرب به اعراب «مُسْلِمٰات» (جمع مؤنّث سالم) مى‌گردد.

گاهى «ذُو» تثنيه وجمع بسته مى‌شود، ومانند آن‌دو معرب مى‌گردد. مانند: «ذُوٰاقٰامٰا» در حال رفع، و«ذُوَىْ قٰامٰا» در حال نصب وجر، و«ذُوُوا قٰامُوا» درحال رفع، و«ذُوِى قٰامُوا» در حال نصب وجر.

وگاهى «ذٰاتُ» تثنيه وجمع بسته مى‌شود. مانند: «ذٰاتٰا وذَوٰاتٰا قٰامَتٰا» در حال رفع، و «ذٰاتَىْ وذَوٰاتَىْ قٰامَتٰا» در حال نصب وجر و«ذَوٰاتُ قُمْنَ» مبنى بر ضم در هرسه‌حالت رفع ونصب وجر يا معرب به اعراب جمع مؤنّث سالم، چنانچه قبلاً گذشت.

۵- «ذٰا»، «بصريّين» براى آن چهار شرط قائلند:

الف- بعد از «مٰا» يا «مَنْ» استفهاميّه واقع شود.

ب- براى اشاره نباشد.

ج- ملغاى حقيقى نباشد. يعنى: «ذٰا» بين «مٰا» يا «مَنْ» و مدخولشان زائده نباشد.

د- ملغاى حكمى نباشد. يعنى: «ذا» با «مٰا» يا با «مَنْ» مجموعاً براى استفهام نباشد.

مثال «ذٰا» با شرائط مذكور ، مانند قول شاعر:

اَلاٰتَسْأَلاٰنِ الْمَرْءَ مٰاذٰايُحٰاوِلُ   اَنَحْبٌ فَيُقْضىٰ اَمْ ضَلاٰلٌ وَبٰاطِلٌ

شاهد،در «مٰاذا» است كه داراى شرائط مذكور هست، وبه معناى «مَاالَّذِى يُحٰاوِلُهُ» مى‌باشد.

ترجمه: از آن مرد سؤال نمى‌كنيد كه چرا اين‌قدر در طلب مال دنيا است؟ آيا نذركرده كه به مال برسد و آن را در راه خدا انفاق كند؟ يا آن را در راه آرزوهاى پليد خود صرف كند؟

اما اگر «ذا» ملغی گردد، موصول نخواهد بود. خواه ملغای حقیقی باشد. مانند: «لِماذا جِئتَ» بنا بر زائده‌بودن «ذا» وخواه ملغای حکمی باشد. مانند همان مثال بنا بر بودن مجموع «لِماذا» برای استفهام.

ونیز اگر «ذا» اسم اشاره باشد باز موصول نخواهد بود. زیرا اگر برای اشاره باشد بر مفرد داخل می‌شود، وروشن است که مفرد صله برای موصول واقع نمی‌گردد. مانند قول شاعر:

ماذَا التَّوانِي الَّذي أَحْسَسْتُ بِي بَدَنِي　　أَمِنْ هُمُومِ فِراقٍ أَمْ مِنَ الْمَرَضِ

شاهد، در «ذا» می‌باشد که برای اشاره آمده است.

ترجمه: این کسالتی که در بدنم احساس می‌کنم، چیست؟ آیا از ناراحتی‌های فراق ودوری است یا از بیماری؟

«کوفیین» شرط اوّل را لازم نمی‌دانند، واستدلال کردند به قول شاعر:

عَدَسْ مالِعُبّادٍ عَلَيْكِ إِمارَةٌ　　أَمِنْتِ وَهٰذا تَحْمِلِينَ طَلِيقٌ

شاهد، در «ذا» است که موصول می‌باشد و«تَحْمِلِينَ» صلهٔ اوست، و بعد از «ما» یا «مَنْ» واقع نشده است.

ترجمه: ای قاطر! چرا از من رم می‌کنی، در حالی که دوران «عُبّادبن زیاد» گذشت، واز لطف معاویه هم تو ایمن وآزاد شده‌ای وهم من.

از استدلال «کوفیین» دوجواب داده‌اند:

الف- «ذا» اسم اشاره است، و مبتدا، و«طَلِيقٌ» خبر او می‌باشد، و«تَحْمِلِينَ» حال است از ضمیر در «طَلِيقٌ» به تقدیر: «هٰذا طَلِيقٌ مَحْمُولاً لَكَ».

ب- «شیخ سراج‌الدّین بَلْقَيْنِي» استاد شارح گفته: ممکن است شعر از مواردی باشد که موصول در آن حذف شده، به تقدیر: «هٰذَا الَّذِي تَحْمِلِينَ طَلِيقٌ»، بدون این‌که «هٰذا» موصول باشد، و حذف موصول در کلام عرب آمده است. مانند قول شاعر:

فَوَاللّٰهِ ماٰنِلْتُمْ وَمانِيلَ مِنْكُمْ　　بِمُعْتَدِلٍ وِفْقٍ وَلامُتَقارِبِ

شاهد،در حذف موصول است. به تقدير: «مَاالَّذِى نِلْتُمْ».

ترجمه: پس قسم به خدا آنچه که از آنها به شما رسيده، باآنچه که از شما به آنها رسيده، موافق نيست، حتّیٰ نزديك به هم نيز نيست، بلكه عطای شما زياد وبه حد افراط بوده وبخشش آنها كم ودر حدّ تفريط است.

«شيخ سراج‌الدّين بَلْقَيْنِى» در ادامه می‌گويد: احدی از نحويّين را نديده‌ام كه «هٰذَاتَحْمِلِينَ طَلِيقٌ» را بر اين وجهی كه ماگفتيم حمل كرده باشد. يعنی: اين جواب منحصر است به من.

شارح می‌گويد: جواب «شيخ سراج‌الدّين بَلْقَيْنِى» حَسَن است، اگر جواب اوّل صحيح باشد (يعنی: «تَحْمِلِينَ» حال باشد.) زيرا ديگر نيازی به جواب ايشان نيست.

وجواب ايشان متعيّن است، اگر جواب اوّل صحيح نباشد، زيرا برای ردّ قول «كوفيّين»، محتاج به جواب ايشان هستيم.

صلهٔ موصول:

تمام موصولات، اعمّ از مختصّ و مشترك در تبيين معانيشان نيازمند به صله‌اند، چون از مبهمانند، وصله بايد دارای ضميری باشد كه به آن «عـائد»[1] می‌گويند وبه موصول برمی‌گردد، وبا آن از نظر افراد و تثنيه وجمع وتذكير وتأنيث مطابق می‌باشد، ودر «مٰا» و«مَنْ» وساٸر موصولات مشتركه مراعات لفظ ومعنی هردو جايز است، اگر مراعات لفظ آنها شود، داٸماً ضمير مفرد مذكّر می‌باشد، و اگر مراعات معنی گردد، مطابقت لازم است.

۱- ضمير قانوناً بايد ضمير غائب باشد، از اين رو شارح گفت: ضمير عائد ناميده می‌شود. زيرا ضمير مخاطب ومتكلّم عائد نيستند، ولی گاهی ضمير، مخاطب يا متكلّم می‌آيد.
(رك: فوائدالحجّتيّة ج۱ ص ۱۹۳-۱۹۴).

موصولات، در رابطه با صله به دو قسم تقسیم می‌شوند:

قسم اوّل، غیر «اَلْ»، صلهٔ این قسم بر دو نوع است:

۱-جمله، و در آن سه چیز شرط است:

الف- خبریّه باشد (نه انشائیه). زیرا مضمون صله باید قبل از تکلّم موجود باشد تا بتواند از موصول رفع ابهام کند، واین در جمله خبریّه است نه در انشائیه. چون معنی درآن به صرف تکلّم ایجاد می‌شود.

ب- خالی از معنای تعجّب باشد. زیرا صیغهٔ تعجّب اگرچه گفته‌اند: جمله خبریّه است ولی از آنجا که مضمون صله باید معیّن باشد، و در تعجّب مضمون مبهم است، صله واقع نمی‌شود.

ج- معنای جملهٔ صله غالباً برای مخاطب معهود باشد. زیرا صله برای این می‌آید که مخاطب، موصول مبهم را بشناسد، لازمه‌اش آن است که مخاطب از قبل با معنای صله آشنا باشد.

قید «غالباً» برای آن است که گاهی مضمون جملهٔ صله برای مخاطب،مبهم می‌باشد،آنجا که درمقام تعظیم‌باشد، مانند آیهٔ: «فَأَوْحٰى إِلٰى عَبْدِهِ مٰا أَوْحٰى»[1]

شاهد،در «أَوْحٰى» می‌باشد که صلهٔ «مٰا» است،ومضمونش برای مخاطب مبهم می‌باشد. چون در مقام تعظیم است.

ترجمه: پس به بنده‌اش وحی کرد، آنچه راکه وحی کرد.

مثال جملهٔ صلهٔ واجد شرائط مذکور ، مانند: «اَلَّذِی ابْنُهُ كُفِلَ».

شاهد،در «ابْنُهُ كُفِلَ» می‌باشد که صلهٔ «اَلَّذِی» است وجملهٔ خبریّهٔ خالی از معنای تعجّب می‌باشد، ومضمونش نیز برای مخاطب معهود ومعلوم است.

ترجمه: آن کسی که پسرش سرپرستی شده است.

۲- شبه جمله، وآن بر دوگونه است:

۱- سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۰.

الف- ظرف تامّ، یعنی: ظرف، متعلّق به یکی از افعال عموم باشد. مانند: «مَنْ عِنْدِی» اَیْ: «اِسْتَقَرَّ».

ب- جار و مجرور تامّ یعنی: جار ومجرور، متعلِّق به یکی از افعال عموم باشد. مانند: «اَلَّذِی فِی الدّارِ» اَیْ: «اِسْتَقَرَّ».

قسم دوّم صلهٔ «اَلْ»، وآن نیز بر دو نوع است:

۱- صفت صریح، یعنی: صفتی که در اصل وحال صفت باشد. مانند: اسم فاعل واسم مفعول، این نوع زیاد وقانونی است. مانند: «جٰاءَالضّٰارِبُ زَیْداً».

شاهد،در «ضٰارب» است که صلهٔ «اَلْ» وصفت صریح است.[1]

اما صفت غیر صریح، یعنی: کلمه‌ای که در اصل صفت بوده، وحال به واسطه کثرت استعمال عَلَم شده، صلهٔ «اَلْ» واقع نمی‌شود. مانند: «اَبْطَح» که در اصل به معنای رودخانهٔ وسیع وسیلگاه بوده، بعد به واسطه کثرت استعمال، عَلَم شده برای مکان وسیع.مانند: «مکّه».

۲- فعل مضارع، این نوع کم است. مانند قول شاعر:

مٰااَنْتَ بِالْحَکَمِ التُّرْضٰی حُکُومَتُهُ   وَلَاالْاَصِیلِ وَلاٰذِی الرَّأْیِ وَالْجَدَلِ

شاهد،در «تُرْضٰی» می‌باشد که فعل مضارع مجهول و صلهٔ «اَلْ» واقع شده است.

ترجمه: ای مرد اعرابی که «عبدالملك و جریر» را مدح می‌کنی، ومن

۱- اشکال: علّت بناء موصول شباهت افتقاری می‌باشد که عبارت است از: احتیاج اصلی به جمله، پس صله باید جمله باشد، پس چطور صلهٔ «اَلْ» موصوله، اسم فاعل واسم مفعول واقع می‌شود، با این‌که هریك از آنها با متعلّقشان مفردند.

جواب: صلهٔ «اَلْ» موصوله، در حقیقت فعلی است که به صورت اسم درآمده، واصل مثال: «جٰائَنِي الضّٰارِبُ زَیْداً»، «جٰائَنِی الَّذِي یَضْرِبُ زَیْداً» بوده، «اَلَّذِی» تبدیل به «اَلْ» موصوله شده وچون «اَلْ» موصوله شبیه «اَلْ» تعریف است، ودخول حرف تعریف بر فعل درست نیست، دخول او نیز بر فعل صحیح نبوده، لذا «یَضْرِبُ» تبدیل به «ضٰارب» شده است.

(رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۹۶).

و«اخطل» را مذمّت می‌نمایی، تو نه حاکم بر مائی که حُکْمَتْ را قبول کنیم، ونه دارای نسب شریفی هستی که احترامت نمائیم، ونه صاحب عقلی تا بدی ما را بفهمی، ونه مرد میدان جنگی تا از تو هراسی داشته باشیم.

شارح می‌گوید: دخول «أل» بر فعل مضارع در شعر در نزد مصنف از باب ضرورت نیست. زیرا ایشان در جای دیگر گفتند: شاعر می‌توانست بجای «اَلتُّرْضَی»،«اَلْمُرْضَی» بگوید، ولی قولش ردّ شده به این‌که: اگر شاعر این کار را می‌کرد، در محذور شدیدتری واقع می‌شد. زیرا لازم می‌آمد اسناد وصف مذکّر (اَلْمُرْضَی) به فاعل مؤنّث (حُکُومَة).

ملاحظه: این رد مردود است. زیرا در اسناد به مؤنّث مجازی، تأنیث واجب نیست، بلکه جائزالوجهین است. مانند: «اَلطّالِعَةُ شَمْسٌ»، و«اَلطّالِعُ شَمْسٌ»، پس اگر شاعر «اَلْمُرْضَی حُکُومَتُهُ» می‌گفت هیچ‌اشکالی نداشت.[1]

اما بنا بر قول جمهور نحویّین از باب ضرورت است. زیرا ضرورت در نزد جمهور عبارت است از: شعر، در مقابل اختیار که عبارت می‌باشد از: نثر، ولی مراد از ضرورت در نزد مصنّف اینست که برای شاعر وجه دیگر ممکن نباشد، در مقابل اختیار که عبارت است از این‌که برای شاعر وجه دیگر ممکن باشد.[2]

امّا صلهٔ آوردن «أل» به جمله اسمیّه به اتّفاق نحویّین از باب ضرورت است. مانند قول شاعر:

مِنَ الْقَوْمِ الرَّسُولُ اللّٰهِ مِنْهُمْ   لَهُمْ دٰانَتْ رِقٰابُ بَنِی مُعَدٍّ

شاهد در «رَسُولُ اللّٰهِ مِنْهُمْ» می‌باشد که جمله اسمیّه وصلهٔ «أل» واقع شده است، و«أل» به معنای «اَلَّذِینَ» می‌باشد که صفت «اَلْقَوْمِ» است.

ترجمه: من از طایفهٔ قریشم که رسول خدا (صَلَّی‌اللّٰهُ عَلَیْه وَآلِهِ) از آنها

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص۱۹۷.

۲- رك: فوائدالحجّتیّة، ج، ص۱۹۷.

است. قریشی که تمام عرب که اولاد معدّبن عدنان هستند، در مقابل آنها گردن خم کرده، وسر ذلّت فرود آورده‌اند.

۶-«اَیُّ»، این لفظ از الفاظ موصول مشترك، همیشه مفرد مذكّر است، ولی می‌آید، و «اَیَّة» گفته می‌شود وبرای او چهار حالت است:

الف- اضافه شود، و صدر صله‌اش مذکور باشد[1] مانند: «یُعْجِبُنِی اَیُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ».

ب- اضافه نشود، و صدر صله‌اش محذوف باشد. مانند: «یُعْجِبُنِی اَیٌّ قَائِمٌ».

ج- اضافه نشود، وصدر صله‌اش مذکور باشد. مانند: «یُعْجِبُنِی اَیٌّ هُوَ قَائِمٌ».

«اَیُّ» در این سه حالت معرب به حرکات است. زیرا اگرچه «اَیُّ» موصوله دارای شباهت افتقاری به حرف می‌باشد، واین شباهت سبب بناء او می‌شود، ولی در باب «معرب ومبنی» گذشت: اضافه که از خواصّ اسم است، با شباهت افتقاری معارضه می‌نماید وشباهت را «غیر مُدْنی» می‌سازد،و آن شباهتی که سبب بناء اسم می‌شود، شباهت «مُدْنی» است.

د- اضافه شود و صدر صله‌اش محذوف باشد. مانند آیهٔ: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ اَيُّهُم اَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيّاً»[2] بنا بر قرائت اکثر قرّاء به ضم «اَیُّهُمْ».

ترجمه: سپس از هرگروه وجمعیّت کسانی را که از همه در برابر خداوند رحمان سرکش‌تر بوده‌اند، جدا می‌کنیم.

در «اَیُّ» در این حالت چهارم دوقول است:

۱- جمهور نحویّین می‌گویند: مبنی است، علّت بناء با این‌که اضافه

۱- همانطور که قبلاً گذشت صله بایددارای عاید باشد، امّا در خصوص «اَیُّ»، عاید باید در صدر صله و مبتدا باشد. پس منظور از صدر صله همان ضمیر عائد است.

۲- سورهٔ مریم، آیهٔ ۶۹.

معارض است، تأکید شباهت «أيُّ» به حرف می‌باشد. زیرا «أيُّ» در این حالت چهارم نیاز به صدر صله دارد، و این نیازمندی، نیاز«أيُّ» به جمله صله را که علّت بناء است، تأکید می‌نماید. لذا اضافه نمی‌تواند در این صورت معارضه کند.

شارح در مقام اشکال بر این قول می‌گوید: اگر علّت بناء در حالت چهارم تأکید شباهت «أيُّ» به حرف باشد، این علّت در حالت دوّم که «أيُّ» اضافه نشده، وصدر صله‌اش محذوف است نیز وجود دارد. زیرا هم نیاز به صله دارد، وهم به صدر صله که نیاز به صله را تأکید وتقویت می‌کند. پس «أيُّ» باید در حالت دوّم نیز مبنی باشد، بلکه به طریق أوْلی باید مبنی باشد. چون اضافه که معارض است در لفظ وجود ندارد. لذا «شیخ رضی» (رضوان‌اللّٰه علیه) از بعضی از نحویّین نقل کرده که گفته: «أيُّ» در حالت دوّم مبنی است وبناء آن قیاسی می‌باشد نه سماعی.

شارح می‌گوید: این نقل مرحوم «شیخ رضی» در مورد بناء «أيُّ» ردّ می‌کند کلام مصنّف را در کتاب «کافیه» که گفته: در اعراب «أيُّ» در حالت دوّم خلافی نیست (یعنی: اختلاف وجود دارد).

سپس در ادامه می‌افزاید: بناء «أيُّ» در حالت چهارم بر ضم است به خاطر شباهت او به «قَبْل و بَعْد». زیرا از هریك از آنها چیزی که مبیّن مقصودشان است حذف شده. مبیّنِ مقصود در «أيُّ» صدر صله، ودر «قَبْل وبَعْد» مضاف‌الیه است.

۲- «خلیل ویونس» می‌گویند: معرب است، وبه صورت شاذّ وغیر مشهور آیهٔ «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ...» به نصب «أيُّ» قرائت شده است.

اشکال: اگر «أيُّ» معرب است، چرا در آیهٔ شریفه بنا بر قرائت اکثر قرّاء مضموم شده، با این‌که مفعول «لَنَنْزِعَنَّ» است، وباید منصوب باشد.

جواب: «خلیل» در جواب گفته: مفعول «لَنَنْزِعَنَّ» ، عبارت است از «اَلَّذِي» با صله‌اش که محذوف می‌باشد، و ضم «أيُّ» از باب حکایت است.

یعنی: «اَیُّ» استفهامیّه[1] ومبتدا است، و «اَشَدُّ» خبر آن وجمله، مقول قول محذوف می‌باشد، واکنون همان ضم اوّل حکایت شده است وگویا اصل آیه: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ کُلِّ شِیعَةٍ اَلَّذِی یُقٰالُ فِیهِ اَیُّهُمْ اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمٰانِ عِتِیّاً» بوده است.[2]

حذف عائد از صله:

عائد در «اَیُّ» همان صدر صله است که در بعض صور حذف می‌شود، واین حذف دارای هیچ شرطی نیست، امّا حذف عائد در غیر «اَیُّ» دارای دوشرط است:

۱ - صله طولانی باشد، مانند آیهٔ: «وَهُوَالَّذِی فِي السَّمٰاءِ اِلٰهٌ وَفِی الْأَرْضِ اِلٰهٌ وَهُوَ الْحَکِیمُ الْعَلِیمُ».[3] زیرا در اصل: «اَلَّذِی هُوَ فِي السَّمٰاءِ اِلٰهٌ» بوده و «هُوَ» که عاید است، حذف شده، وصله به واسطه جار ومجرور (فِي السَّمٰاءِ) طولانی گردیده است.

ترجمه: اوکسی است که در آسمان و در زمین معبود است واو حکیم وعلیم می‌باشد.

اما اگر صله طولانی نباشد، حذف «عائد» کم است. مانند قول شاعر:

مَنْ یُعْنَ بِالْحَمْدِ لاٰیَنْطِقْ بِمٰا سَفَهٌ   وَلاٰیَحِدْ عَنْ سَبِیلِ الْحِلْمِ وَالْکَرَمِ

شاهد،در «سَفَهٌ» است که صلهٔ غیر طولانی است، وعائد در آن حذف شده.به تقدیر: «هُوَ سَفَهٌ».

ترجمه: کسی که در خور حمد وسپاس مردم است، نه سخن بیهوده

۱- هرچند از عبارت شارح استفاده می‌شود که «اَیُّ» در آیه به مذهب «خلیل ویونس» نیز موصوله است. (رك:فوائدالحجّتیّة،ج ۱، ص ۲۰۰).

۲- «یونس» در جواب اشکال بالا گفته: جملهٔ: «اَیُّهُمْ اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمٰانِ عِتِیّاً» مفعول «لَنَنْزِعَنَّ» می‌باشد وفعل «نَنْزِعُ» تعلیق از عمل شده است. (رك: «مغنی‌اللّبیب»، باب اوّل، حرف الالف، بحث «اَیُّ».

۳- سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۴

می‌گوید، ونه از طریق حلم وبخشش به غضب و بخل میل پیدا می‌کند.

۲- بعد از حذف عائد، باقیمانده صلاحیّت صله واقع شدن را نداشته باشد. مانند آیه و شعری که در شرط اوّل گذشت.

امّا اگر بعد از حذف عائد، باقیمانده صلاحیّت صله واقع شدن را داشته باشد، حذف عائد جایز نیست. زیرا معلوم نمی‌شود که عائد حذف شده یانه.

صلاحیّت داشتن باقیمانده برای صله واقع شدن بعد از حذف عائد در سه مورد است:

الف- باقیمانده جمله باشد. مانند: «جاءَالَّذی هُوَ اَبُوهُ مُنطَلِقٌ» و«جاءَالَّذی هُوَ یَنطَلِقُ».

ب- باقیمانده ظرف تامّ باشد. مانند: «جاءَالَّذی هُوَ عِندَکَ».

ج- باقیمانده جار ومجرور تامّ باشد. مانند: «جاءَالَّذی هُوَ فِی الدّارِ».[1]

اگر «عائد» ضمیر منصوب باشد، علاوه بر دوشرط قبلی بایستی دارای دوشرط دیگر نیز باشد:

الف- عائد، ضمیر متّصل باشد.

ب- ناصب ضمیر منصوب، فعل باشد. خواه تامّ باشد، وخواه ناقص، یا صفتی که صله الف ولام نباشد.

مصنّف می‌گوید: حذف «عائد» با این شرائط زیاد ومعروف است.

مثال حذف عائدی که ضمیر متّصل وبه وسیلهٔ فعل تامّ منصوب باشد، مانند: «مَنْ تَرْجُو یَهَبُ» به تقدیر: «مَنْ تَرْجُوهُ یَهَبُ».

یعنی: از کسی که هبه کردن را امیدواری، هبه می‌کند.

۱- از ظاهر کلام مصنّف برمی‌آید که شرط دوّم مخصوص ضمیر مرفوع، و غیر «اَیٌّ» از موصولات است، در حالی که در این شرط فرقی میان ضمیر مرفوع ومنصوب ومجرور ومیان «اَیٌّ» وغیر «اَیٌّ» نیست. (رك: شرح ابن عقیل، ج۱، ص۱۶۸).

ومثال حذف ضمیر متّصل منصوب به فعل ناقص، مانند قول شاعر:

فَأَطْعَمْتُهُ مِنْ لَحْمِهٰا وَسَنٰامِهٰا   شَوٰاءً وَخَیْرُالْخَیْرِ مٰاکٰانَ عٰاجِلُهُ

شاهد، در حذف خبر «کٰانَ» می‌باشد که ضمیر منصوب ومتّصل به «کٰانَ» بوده وحذف شده است. به تقدیر: «مٰاکٰانَهُ عٰاجِلُهُ».

ترجمه: برای مهمان در اسرع وقت گوشت وکوهان بریان‌شده شتر را حاضر کردم، و بهترین خوبی‌ها آن است که با عجله انجام گیرد.

شارح می‌گوید: این گفتهٔ مصنّف است که فعل چه تامّ باشد، و چه ناقص، حذف عائد متّصل منصوب صحیح است، امّا گروهی این حکم را مخصوص فعل تامّ دانسته، وحذف را در فعل ناقص درست نمی‌دانند، وحذف در شعر یا از باب ضرورت است، و یا «کٰانَ»، تامّه می‌باشد.

و مثال حذف ضمیر متّصل که به وسیلهٔ صفت غیر صله «اَلْ»، منصوب باشد، مانند قول شاعر:

مَااللّٰهُ مُولِیكَ فَضْلٌ فَاَحْمِدَنْهُ بِهِ   فَمٰالَدیٰ غَیْرِهِ نَفْعٌ وَلاٰضَرَرٌ

شاهد، در حذف مفعول دوّم «مُولِیك»است‌که ضمیر متّصلی می‌باشد که به وسیلهٔ صفت غیر «اَلْ» منصوب شده است، ومفعول اوّل، کاف است. به تقدیر: «اَلَّذِی اَللّٰهُ مُولِیکَهُ فَضْلٌ».

ترجمه: هرچه از خدا به تو می‌رسد، خواه کم باشد، وخواه زیاد، در مقابل آن نعمت خدا را حمد کن. زیرا آنچه که به بندگان می‌رسد، اعمّ از نفع و ضرر از ناحیهٔ اوست.

شارح می‌گوید: هرچند مصنّف گفته: حذف ضمیر متّصلی که به وسیلهٔ فعل یا وصفِ غیر صلهٔ «اَلْ» منصوب باشد، زیاد است ولی حذف در وصف از نظر کثرت به اندازه حذف در فعل نیست.

شارح از شرائط گذشته نتیجه می‌گیرد که: اگر ضمیر منصوب، منفصل باشد. مانند: «جٰاءَالَّذِی اِیّٰاهُ ضَرَبْتُ»، و یامنصوب به وسیلهٔ غیر فعل و وصف (حرف) باشد، مانند: «جٰاءَالَّذِی اِنَّهُ قٰائِمٌ» حذفش جایز نیست.

عدم جواز حذف ضمیر در مثال اوّل بخاطر آن است که غرض از انفصال وتقدیم ضمیر، افاده حصر است، و اگر حذف شود، معلوم نیست که در اصل متّصل بوده وغیر مفید حصر، ویا منفصل بوده و مفید حصر، وامّا عدم جواز در مثال دوّم برای آن است که حذف اسم «إنَّ» شاذّ وبرخلاف قیاس است[1].

مصنف، درکتاب «تسهیل» ذکر کرده: اگر ضمیر متّصل منصوب به صفت، صلهٔ «اَلْ» باشد، حذفش نیز جایز نیست. مانند: «جٰاءَالَّذِی اَنَاالضّٰارِبُهُ»، برای این صورت دلائلی ذکر کرده‌اند که هیچ‌یك از آنها قابل قبول نیست.

اگر« عائد»، ضمیر مجرور به اضافه باشد، علاوه بر دو شرط گذشته، دوشرط دیگر نیز لازم است:

الف- مضاف، وصف باشد.

ب- وصف به معنای حال یا استقبال باشد. مانند آیهٔ: «قٰالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلٰى مٰاجٰاءَنٰا مِنَ الْبَيِّنٰاتِ وَالَّذِی فَطَرَنٰا فَاقْضِ مٰااَنْتَ قٰاضٍ اِنَّما تَقْضِی فِی هٰذِهِ الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا».[2] زیرا در اصل «مٰااَنْتَ قٰاضِيَهُ» بوده، وبه معنای زمان حال نیز هست.

ترجمه: گفتند به خدائی که ما را آفریده، ما تو را هرگز بر دلائل روشنی که به ما رسیده مقدّم نخواهیم داشت، هر حکمی می‌خواهی بکن که تنها می‌توانی در این زندگی دنیا داوری کنی.

شارح با ملاحظه دو شرط فوق می‌گوید: اگر مضاف وصف نباشد، مانند: «جٰاءَالَّذِی اَنَاغُلاٰمُهُ» حذف ضمیر جایز نیست.زیرا جر ضمیر به وسیله اسم است، نه وصف.

ونیز اگر وصف به معنای ماضی باشد، مانند: «جٰاءَالَّذِی اَنَا مَضْرُوبُه اَمْسِ»، و«جٰاءَالَّذِیاَنَاضٰارِبُهُ اَمْسِ» حذف ضمیر جایز نیست زیرا وصف به معنای ماضی

۱- رك:مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۱۳۲-۱۳۳، وفوائدالحجّتيّة، ج۱ ص۲۰۲.
۲- سورهٔ طه، آیهٔ ۷۲.

است، ودر اسم مفعول ضمیر مجرور در حقیقت نائب فاعل است و حذف ضمیر مرفوع جایز نیست، و در اسم فاعل اگر به‌معنای حال یااستقبال باشد ضمیر مجرور شبیه به ضمیر منصوبی است که حذفش جایز است. چون وصف به معنای حال یا استقبال نصب می‌دهد، اما اگر به معنای ماضی باشد، ضمیر مجرور شبیه به ضمیر منصوب نیست. زیرا وصف به‌معنای ماضی نصب نمی‌دهد، لذا حذفش جایز نیست.

اگر «عائد» ضمیر مجرور به حرف باشد، علاوه بر دو شرط سابق دوشرط دیگرنیز در او لازم است:

الف- موصول نیز مجرور باشد.

ب- جارِّ ضمیر وموصول از نظر لفظ ومعنی و متعلَّق متّحد باشند. مانند: «مُرَّ بِالَّذِی مَرَرْتُ فَهُوَ بَرٌّ» به تقدیر: «مَرَرْتُ بِهِ» که جارِّ عائد و«اَلَّذِی» «باء» است، و هر دو به معنای اِلْصاقند، و متعلَّق هردو نیز مادّهٔ «مُرُور» است.

شارح با توجه به دو شرط بالا می‌گوید: اگر موصول مجرور نباشد، مانند «جائَنِی الرَّجُلُ الَّذِی مَرَرْتَ بِهِ» و یا جارّ عائد و موصول از نظر لفظ متّحد نباشد، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذِی غَضِبْتَ عَلَیْهِ» ویا جارِّ عائد وموصول از نظر معنی متّحد نباشند، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذِی مَرَرْتَ بِهِ عَلٰی زَیْدٍ» (زیرا «باء» اوّل برای اِلْصاق ودوّم برای سببیّة است) و یا جارِّ عائد و موصول از نظر متعلَّق متّحد نباشند، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذِی فَرِحْتَ بِهِ»، حذف عائد مجرور جایز نیست.[1]

«پایان بحث موصول»

۱- مصنف وشارح شرائط حذف «عائد» منصوب ومجرور را بیان کرده‌اند، ولی شرائط حذف «عائد» مرفوع را نگفته‌اند وآنها عبارتند از:

الف- ضمیر، منفصل باشد.

ب- ضمیر، مبتدا باشد.

ج- خبرِ مبتدا مفرد باشد. مانند آیه وشعری که در اوّل بحث آورده‌ایم.

رك: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۱۶۵، وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۱.

معرّف به الف ولام

قسم پنجم از معارف، اسم مُعرَّف به الف ولام تعریف است.

اقوال در حرف تعریف بودن «اَل»:

در این که مجموع همزه ولام حرف تعریف می‌باشد، یا لام فقط سه قول است[1]:

۱- مرحوم «خلیل» قائل است که: مجموع همزه ولام حرف تعریف می‌باشد و مصنّف، در کتابهای «شرح کافیه» و«شرح تسهیل» همین قول را بر سائر اقوال ترجیح داده است، در این صورت همزهٔ «اَل» همزهٔ قطع می‌باشد، وحذف آن در وصل برای کثرت استعمالی است که موجب تخفیف می‌باشد.

۲- «ابوالبقاء» در «شرح تکمله» گفته: جمهور نحویّین و «سیبویه» در یکی از دوقولش می‌گویند: لام فقط حرف تعریف است، در این‌صورت همزهٔ «اَل» همزهٔ وصل می‌باشد، وبرای این آورده شده که نطق به لام ساکن، ممکن نبوده

۱- این به حسب آنچه که شارح آورده می‌باشد، والّا قول چهارمی نیز وجود دارد که از «مُبرِّد» است وآن اینکه: همزه به تنهایی حرف تعریف است، ولام آمده تا همزه به همزهٔ ندا واستفهام اشتباه نشود. وحذف آن در درج کلام برای کثرت استعمال است. (رك:مکرّرات المدرّس، ج۱، ص۱۳۵، وفوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۲۰۴).

است.

شارح می‌گوید: مصنّف، در این کتاب در فصل «زِیَادَةُ هَمْزَةِ الْوَصْلِ» جزم پیدا کرده که همزهٔ «أَلْ» برای وصل است. واین می‌رساند که مصنّف قول دوّم را بر سائر اقوال ترجیح داده است.

۳- «سیبویه» در قول دیگرش می‌گوید: مجموع همزه ولام بعد از وضع، حرف تعریف می‌باشد، وهمزه زائد است قبل از وضع؛ به این معنی که:

واضع، هنگام وضع، لام ساکنه را تصوّر نموده وهمو را برای تعریف وضع کرده، ولی هنگام اعلام این وضع، چون لام ساکن وابتداء به ساکن محال بوده، همزهٔ وصل آورده وگفته: «أَلْ» حرف تعریف است، پس به ملاحظهٔ تلفّظ، مجموع همزه ولام حرف تعریف است، و به ملاحظهٔ وضع، لامِ تنها حرف تعریف است، و همزه زائد می‌باشد. زیرا در حال وضع نبوده است[1].

مثال اسم معرَّف به «أَلْ» تعریف، مانند: «اَلنَّمَط» به معنای پارچه‌ای که روی هودج انداخته می‌شود.

ملاحظه: با توجّه به معنایی که شارح برای «نَمَط» گفته، این لفظ معرفه وعَلَم است. در این صورت «اَلِ» در او نمی‌تواند برای تعریف باشد، مگر این‌که همانطور که بعضی گفته‌اند: اوّل «نَمَط» نکره فرض شود، بعد «أَلِ» تعریف بر او داخل گردد.[2]

اقسام «اَلْ»:

«أَلْ» بر سه قسم است:

۱- «أَلْ» جنس، وآن بر سه نوع است:

۱- رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۳۵، وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۴.

۲- بعضی گفته‌اند: «نَمَط» نکره است به معنای «طریقه». (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۵).

الف- استغراق افراد جنس، واین در صورتی است که در جای «اَلْ» لفظ «کُلّ» حقیقتاً قرار بگیرد. مانند آیهٔ: «اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ»[1]، زیرا اگر گفته شود: «اِنَّ کُلَّ اِنْسٰانٍ لَفِی خُسْرٍ» حقیقتاً صحیح است به قرینهٔ استثناء در آیهٔ «اِلَّاالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُواالصّٰالِحٰاتِ وَتَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوٰاصَوْا بِالصَّبْرِ».[2]

ترجمه: همهٔ انسانها در خسران وزیانند، مگر آنانی که ایمان آوردند، وکارهای شایسته انجام دادند، و همدیگر را به حق وصبر سفارش نمودند.

ب- استغراق صفات افراد جنس، واین در جائی است که در محل «اَلْ» «کُلّ» بگونه‌ی مجاز و مبالغه حلول کند. مانند: «اَنْتَ الرَّجُلُ فَضِیلَةً» زیرا اگر گفته شود «اَنْتَ کُلُّ رَجُلٍ فَضِیلَةً»، مجازاً ومبالغةً درست است. چنانچه گفته‌اند: آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

ج- بیان ماهیّت خالص، واین در صورتی است که «کُلّ» در جای «اَلْ» حلول نکند نه بنحو حقیقت ونه بنحو مجاز. مانند:« اَلذَّهَبُ خَيْرٌ مِنَ الْفِضَّةِ» زیرا مراد بهتر بودن ماهیّت خالص طلا است از ماهیّت خالص نقره با قطع نظر از افراد. چون از نظر افراد گاهی برعکس است. مثل نقره ضریح اولیاء خدا وطلای ضریح دشمنان خدا.

۲- «اَلْ» عهد، وآن نیز بر سه نوع است:

الف- عهد ذهنی، واین در جائی است که مدخول «اَلْ» در ذهن مخاطب، معلوم باشد.

یعنی: به او علم داشته باشد. مانند آیهٔ: «اِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثٰانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمٰا فِی الْغٰارِ اِذْ یَقُولُ لِصٰاحِبِهِ لاٰتَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنٰا...»[3] زیرا

۱- سورهٔ عصر، آیهٔ۲.

۲- همان سوره،آیهٔ ۳.

۳- سورهٔ توبه، آیهٔ ۴۰.

«غار» در نزد مسلمانان که از تاریخ هجرت حضرت رسول (صلّی‌اللّه علیه وآله) اطلاع داشته‌اند، معلوم بوده است.

ترجمه: اگر او را یاری نکنید خداوند (او را یاری خواهد کرد، همانگونه که در مشکلترین ساعات او را تنها نگذارد) آن هنگام که کافران او را (از مکّه) بیرون کردند در حالی که دومین نفر بود (ویك‌نفر همراه او بیش نبود) در آن هنگام که آندو در غار بودند واو به همسفر خود می‌گفت: غم مخور خدا با ماست!...».[1]

ب- عهد حضوری، واین در جائی است که مدخول «آل» در وقت تکلّم، حاضر باشد. مانند آیهٔ: «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلاٰمَ دِیناً...»[2] زیرا مراد از «اَلْیَوْمَ» روز غدیر است که در همان روز، حاضر بوده است.

ترجمه: امروز دین شما را کامل کردم، ونعمت خود را بر شما تکمیل نمودم، واسلام را به عنوان آئین (جاودان) شما پذیرفتم...».

ج: عهد ذکری، واین در جائی است که مدخول «آل» قبلاً ذکر شده باشد. مانند آیهٔ: «اِنّٰا اَرْسَلْنٰا اِلَیْکُمْ رَسُولاً شٰاهِداً عَلَیْکُمْ کَمٰا اَرْسَلْنٰا اِلٰی فِرْعَوْنَ رَسُولاً، فَعَصٰی فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَاَخَذْنٰاهُ اَخذاً وَبِیلاً».[3] زیرا مدخول «آل» در «اَلرَّسُولَ» قبلاً ذکر شده که عبارت است، از: «رَسُولاً».

ترجمه: ما پیامبری به سوی شما فرستادیم که گواه بر شما است، همانگونه که به سوی فرعون رسولی فرستادیم، فرعون به مخالفت ونافرمانی آن رسول برخاست، و ما او را شدیداً مجازات کردیم.

۱- همان‌طور که ملاحظه شد «ثانِیَ اثْنَیْنِ» به «در حالی که دومین نفر بود» ترجمه گردید وآن از تفسیر «نمونه» است، ولی در «شرح ابن عقیل» آن را به «در حالی که یکی از دونفر بود» معنی کرده است. (رك: شرح ابن عقیل، ج۲، ص ۴۱۵).

۲- سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.

۳- سورهٔ مزّمل، آیهٔ ۱۵و ۱۶.

۳- «اَلْ» زائده، وآن نیز بر سه نوع است:

الف- زائدهٔ لازمه، این نوع داخل می‌شود بر اسمی که به غیر «اَلْ» معرفه است، ولی بدون آن نیز نیامده است. مانند: «اللّاتِ» که معرفه بودنش به سبب علمیّت است زیرا «لاتِ» اسم است برای بت قبیلهٔ «بنی ثقیف» که در مکه بوده، و«اَلْ» در او زائده است نه برای تعریف چون دو تعریف در اسمی جمع نمی‌شود.

و مانند: «اَلْآنَ» که معرفه بودنش به سبب تضمّن معنای «اَلْ» حضوری است، نه به سبب «اَلْ» موجود در او. زیرا اسم برای وقت حاضراست. (ولذا مبنی بوده وبناء او به حرکت برای التقاء ساکنین است، وحرکت او بر فتحه خواهد بود تا بنائش بر حرکتی باشد که ظروف مستحقّ آن حرکتند. چون حرکت ظروف فتحه می‌باشد.) و بعد «اَلْ» بر او داخل شده است.

بعضی گفته‌اند: این که «اَلْآنَ» دارای معنای «اَلِ» حضوری باشد، و «اَلِ» داخل بر او زائده، امر عجیبی است زیرا لازمهٔ داشتن معنای «اَلِ» حضوری آن است که: «اَلْ» زائده نباشد، بلکه برای حضور باشد.

و مانند: «اَلَّذِینَ واَللّاتِی» وسائر موصولات بنابر قولی که تعریف موصول را به وسیله صله می‌داند. اما بنا بر قول کسانی که تعریف موصول را به سبب لام می‌دانند، خواه مذکور باشد. مانند: «اَلَّذِینَ وَاللّاتِی و...» وخواه در نیت باشد. مانند: «مَنْ ومٰا...» «اَلْ» زائده نیست.

ب- زائدهٔ اضطراریّه، که برای ضرورت شعریّه آورده می‌شود. مانند قول شاعر:

وَلَقَدْ جَنَیْتُكَ اَکْمُأً وَعَسٰاقِلاً وَلَقَدْ نَهَیْتُكَ عَنْ بَنٰاتِ[1] الْاَوْبَرِ

شاهد،در «بَنٰاتِ الْاَوْبَرِ» می‌باشد که عَلَم برای یك نوع قارچ است، و «اَلْ» در

۱-«بَنٰاتِ الْاَوْبَرِ» جمع «ابْنٍ» است، وچون از غیر ذوی‌العقول می‌باشد، این‌گونه جمع بسته شده است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۲۰۷).

او زائده است و برای ضرورت شعریّه آورده شده است.

ترجمه: برایت دو نوع قارچ که دارای رنگهای سفیدند، چیدم وتو را از نوع دیگرش که دارای حجم کوچك ورنگ خاکی است نهی کردم.

و مانند قول شاعر دیگر:

رَأَیْتُكَ لَمّٰا اَنْ عَرَفْتَ وُجُوهَنٰا صَدَدْتَ وَطِبْتَ النَّفْسَ یٰا قَیْسُ عَنْ عَمْرٍو

شاهد،در «اَلنَّفْسَ» است که تمیز می‌باشد، و قانون در تمیز نکره بودن است. لذا «اَلْ» در او زائده خواهد بود.

ترجمه: ای قیس! چون دانستی ما در جنگ غالبیم، از عَمْرو که یگانه دوستت بود اعراض کردی، و از حیث این‌که از نظر نفس پاکیزه هستی.

شارح می‌گوید: کلمهٔ «اَلسَّرِی» در شعر مصنف به معنای شریف است که برای تکمیل شعرش آورده ودخالتی در مطلب ندارد.

ج- زائدهٔ لَمْحِیَّه، این نوع داخل می‌شود بر بعضی از اَعْلام منقول از وصفیّت به اسمیّت برای ملاحظهٔ وصفی که از آن نقل شده. مانند: «اَلْفَضْل» زیرا «فَضْل» به معنای زیادی است، و عَلَم شده برای مردی بعد بر او «اَلْ» داخل شده برای فال نیك به این‌که او زنده می‌ماند، و صاحب فضل می‌گردد.

و مانند: «اَلْحٰارِث» زیرا «حٰارِث» به معنای برزگر است، و عَلَم شده برای شخصی بعد «اَلْ» بر او داخل شده برای فال نیك به این که او زنده می‌ماند، و زراعت می‌کند.

و مانند: «اَلنُّعْمٰان»[1] زیرا «نُعْمٰان» به معنای خون است، وعَلَم شده برای شخصی بعد «اَلْ» بر او داخل شده برای فال نیك به این که او زنده می‌ماند،

۱- بعضی گفته‌اند: دخول «اَلْ» بر «نُعْمٰان» ممکن است به ملاحظه قرمز بودن صورت شخص باشد حقیقتاً و ممکن است برای تفاألْ باشد، لذا شارح متعرّض بیان آن نشده است.

(فوائدالحجّتیّة،ج ۱، ص ۲۰۸).

وتندرست می‌گردد.

ذکر و حذف این نوع «اَل» برای عَلَم نسبت به تعریف یکسان است.

یعنی: از بودنش اسم، معرفه و از نبودنش اسم، نکره نمی‌شود. زیرا اسم معرفه است. لیکن دو فایده بر ذکر آن مترتّب می‌شود:

۱- فایده لفظی، وآن عبارت است از: حذف تنوین وعدم اضافه وعدم اجتماع با حرف ندا

۲- فایده معنوی، و آن همان «لَمح» است که بیان شد.

عَلَم بالغلبة واقسام آن:

یکی از اقسام عَلَم، عَلَم بالغلبه می‌باشد که عبارت است از این که: لفظ بر چند معنی صادق باشد، بعد به واسطه کثرت استعمال عَلَم برای یك فرد شود، به‌طوری که هرگاه آن لفظ گفته شود فقط همین فرد به ذهن بیاید، وآن بر دو قسم است:

۱-مضاف، مانند: «ابن عبّاس» که برهریك از فرزندان عبّاس صادق است، ولی الآن به واسطه کثرت استعمال عَلَم شده برای «عبداللّه‌بن عبّاس»، وهمین‌طور است «ابن عُمَر» برای «عبداللّه‌بن عُمَر» و«ابن مسعود» برای «عبداللّه‌بن مسعود».

مصنّف در کتاب «شرح‌کافیه» گفته: این قسم اگر منادی یا فاعل و یا مفعول واقع شود، اضافه از او سلب نمی‌شود. مانند: «یَابْنَ عَبّاسٍ» و«قَالَ‌ابْنُ عَبّاسٍ» و«رَأَیْتُ‌ابْنَ عَبّاسٍ».

۲- مصحوبِ«اَل»(اسمی که همراه «اَل» است)، مانند: «اَلْعَقَبَة» که در اصل اسم بوده برای هر راهی که در کوه است، بعد به واسطه کثرت استعمال عَلَم شده برای راه کوهی که نزدیك به مکّه است که او را «ایلَه» می‌نامند.

و مانند: «اَلْمَدِینَة» که در اصل اسم بوده برای شهری بعد به سبب کثرت استعمال عَلَم شده برای «طَیِّبَه» (مدینه حضرت رسول صلّی‌اللّه علیه وآله).

ومانند: «اَلْکِتٰاب» که در اصل اسم بوده برای هر کتابی بعد به کثرت استعمال عَلَم شده برای کتاب «سیبویه».[۱-۲]

این قسم اگر منادی واقع شود، و یا مضاف گردد، «اَلْ» از آن حذف می‌شود. زیرا ندا واضافه با «اَلْ» منافات دارند. لذا د مانند: «اَلْاَعْشٰی» در حال ندا گفته می‌شود: «یٰا اَعْشٰی» که در اصل اسم بوده برای هرکسی که در شب نمی‌بیند، بعد به واسطه کثرت استعمال عَلَم شده برای مردی و در «اَلْمَدینَة» در حال اضافه گفته می‌شود: «هٰذِهِ مَدِینَةُالرَّسُولِ».

گاهی «اَلْ» در غیر ندا و اضافه حذف می‌شود، واین حذف اندك است، چنانچه در «اَلْعَیُّوق» گفته می‌شود: «هٰذٰا عَیُّوقٌ طٰالِعاً».

بعضی گفته‌اند: حذف «اَلْ» برای آن است که خبربه مشارالیه اشتباه نشود. زیرا اگر «هٰذَاالْعَیُّوقُ طٰالِعاً» گفته شود، گمان می‌رود که «اَلْعَیُّوقُ»، مشارالیه وخبر چیز دیگری باشد.[۳]

«عَیُّوق» در اصل اسم بوده برای کسی که بین انسان ومقصودش حائل شود، بعد به‌واسطهٔ کثرت استعمال برای ستاره‌ای[۴]،ویا برای فرشته‌ای[۵] عَلَم شده.

۱- «اَلْ» در این قسم از عَلَم بالغلبهٔ در اصل، «اَلْ» عهد ذهنی بوده است. (مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۴۱،و فوائدالحجّتیّة، ج ۱،ص ۲۰۹).

۲- از شعر مصنّف چنین برمی‌آید که: در قسم اوّل، عَلَم بالغلبهٔ، مضاف است، نه مجموع مضاف و مضاف الیه، و در قسم دوّم، عَلَم بالغلبهٔ، مصحوب«اَلْ»است، نه مجموع«اَلْ»و مصحوب آن، ولی بعضی گفته‌اند:
مجموع مضاف ومضاف الیه در قسم اوّل،ومجموع «اَلْ» ومصحوب آن، در قسم دوّم عَلَم است. ومصنّف اشتباه کرده، یا مسامحه نموده است، لذا «اَلْ» در قسم دوّم، مانند:«اَلْمَدِینَة» زائده نیست. (اقتباس از: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص۲۰۹).

۳- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۹.

۴- رك: شرح ابن عقیل ، ج ۱، ص۱۸۶ (پاورقی) و حاشیهٔ میرزا ابوطالب .

۵- رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب .

مصنّف، قسم ششم از معارف را که عبارت است از:«مضاف به یکی از معارف»، ذکر ننموده،زیرا آن را در ضمن بحث مطلق اضافه که بعد از باب «حروف جر» می‌آید، ذکر کرده است.[1]

«پایان بحث معرّف به الف ولام»

(وپایان باب نکره ومعرفه)



۱- رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱ص ۱۴۱.

باب ابتداء

باب ابتداء

اصل در مرفوعات:

مصنّف، به تبع «سیبویه» بحث از احکام مبتدا[1] را بر بحث از احکام فاعل مقدّم داشت، در حالی که بعض دیگر مانند: «جرجانی» و«ابن حاجب» بحث از فاعل را بر مبتدا مقدّم می‌دارند، و این اختلاف در تقدیم هریك از مبتدا وفاعل، مبنی بر این می‌باشد که اصل در مرفوعات، مبتدا است یا فاعل؟

«سیبویه» با سه دلیل اصل در مرفوعات را مبتدا می‌داند:

۱- مبتدا در آغاز کلام واقع می‌شود، اما فاعل در اثناء کلام قرار نمی‌گیرد.

۲- مبتدا از مبتدا بودن خارج نمی‌شود، هرچند مؤخّر واقع شود،[2] ولی فاعل

۱- لفظ «مبتدأ» اسم مفعول است از باب افتعال، وآخرش همزه می‌باشد، گاهی برای رفع ثقل در خواندن، همزه بدل به الف می‌شود، بروزن «مُقْتَدٰا»، اما بعضی از نویسندگان اشتباه می‌کنند و همزه را بعد از الف می‌نویسند (مبتداء) لذا غالب افراد با الف ممدوده می‌خوانند. (مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۴۲، وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۱۰).

۲- بعضی گفته‌اند: زائل نشدن مبتدا به واسطه تأخیر از مبتدا بودن اغلبی است، نه کلی. زیرا در مانند: «زَیْدٌ قٰامَ» اگر گفته شود: «قٰامَ زَیْدٌ» زید فاعل می‌گردد، پس بهتر این بود که شارح قید «غالباً» بیاورد. سپس مؤلّف محترم «فوائدالحجّتیّة» درجواب می‌گوید: در مثال فوق اگر «زَیْد» مؤخّر شود، از مبتدا بودن زائل نمی‌شود. زیرا تأخیر مبتدا به اتفّاق نحویّین جائز است، لیکن در مثال «قٰامَ زَیْدٌ» اگر «زَیْد» مقدّم شود، از فاعلیّت زائل می‌شود. زیرا تقدیم فاعل به مذهب جمهور وتحقیق غلط است.

خلاصه: تقدیم فاعل موجب تغییر شکل واسم است، وتأخیر مبتدا فقط موجب تغییر شکل واشتباه شدن به فاعل است، که این التباس در تقدیم فاعل نیز هست، پس قید «غالباً» لازم نیست. (فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۱۰-۲۱۱).

اگر مقدّم شود از فاعليّت خارج می‌شود.

٣- مبتدا هم عامل است و هم معمول. زيرا عامل در خبر می‌باشد، ومعمول برای ابتدائيّت، اما فاعل فقط معمول است.

«جرجانی» و«ابن حاجب» با دو دليل اصل در مرفوعات را فاعل می‌دانند:

١- عاملِ فاعل لفظی است، وعاملِ مبتدا معنوی می‌باشد، و عاملِ لفظی از عامل معنوی قویّ‌تر است.

٢- رفع فاعل برای فرق ميان او، و مفعول است. امّا رفع مبتدا برای فرق نيست. واصل در اعراب برای فرق ميان معانی است.

اقسام و تعريف مبتدا:

مبتدا بر دو قسم است:

قسم‌اول مبتدأ اسمی: و آن اسم صريح، مانند: «زَيْدٌ قٰائِمٌ» و يا اسم مؤوّلی است، مانند: «اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» اَیْ: «صَوْمُكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ» كه دارای قيود ذيل باشد:

١- از عوامل لفظيّه مجرّد باشد. با اين قيد سه چيز خارج می‌شود:

الف: اسم در باب «كٰانَ»، مانند: «كٰانَ زَيْدٌ قٰائِماً».

ب: اسم در باب «اِنَّ»، مانند: «اِنَّ زَيْداً قٰائِمٌ».

ج: مفعول‌اوّل در باب «ظَنَّ»، مانند: «ظَنَنْتُ زَيْداً عٰالِماً» زيرا اين سه چيز از عوامل لفظيّه مجرّد نيستند.

٢- از عوامل لفظيّه غير زائده مجرّد باشد. با اين قيد، مثال: «بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ» داخل در تعريف می‌شود. زيرا «باء» عامل لفظی زائد است.

لكن «علّامهٔ كافجی» استاد شارح گفته: «بِحَسْبِكَ» خبر مقدّم است، و «دِرْهَمٌ» مبتدأ مؤخّر به ملاحظه معنی. زيرا غرض از اين كلام حكم كردن بر «دِرْهَم» است به اين كه او كافی می‌باشد، و قانون در مبتدا و خبر آن است كه: مبتدا

اسم ذات وخبر اسم معنی باشد.

ملاحظه: بنا بر قول «علّامهٔ کافجی» لازم می‌آید که: «باء» در خبر، در کلام مُوجَبه‌زائده باشد، و این در نزد جمهور نحویّین باطل است.[1]

۳- مُخْبَرٌ عَنْه باشد. با این قید، اسماء افعال خارج می‌شوند. زیرا آنها مُخْبَرٌ عَنْه نیستند.

یعنی: از آنها به چیزی خبر داده نمی‌شود، و آنها عاملند و غیر معمول.

مثال مبتدأ اسمی دارای قیود بالا، مانند: «زَیْدٌ عٰاذِرٌ مَنِ اعْتَذَرَ» زیرا «زَیْد» اسمی است مجرّد از عوامل لفظیّه غیر زائده، و مُخْبَرٌ عَنْه نیز هست.

ترجمه: زید عذر آورنده است برای کسی که عذر را می‌پذیرد.

قسم دوّم مبتدأ وصفی: وآن وصفی است که دارای قیود ذیل باشد:

۱- اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد که آنها یا فاعلند، اگر وصف اسم فاعل و صفت مشبهه... باشد، ویا نائب فاعلند، اگر وصف اسم مفعول باشد. با این قید، وصفی که ضمیر مستتر را رفع دهد، خارج می‌شود. مانند: «قٰاعِدٌ» در مثال: «مٰا زَیْدٌ قٰائِمٌ وَلاٰقٰاعِدٌ» اَیْ: «هُوَ».

۲- معنای کلام با آن مرفوع تمام شود. با این قید، «قٰائِمٌ» از مثال: «اَقٰائمٌ اَبُوهُ زَیْدٌ» خارج می‌شود. زیرا معنای کلام با مرفوع (اَبُوهُ) تمام نشده بلکه «زَیْد» بعد از او ذکر شده است.

۳- بر استفهام یا نفی تکیه نماید. مانند مثالهای زیر:

الف- «اَسٰارٍ ذٰانِ؟» شاهد، در «سٰارٍ» می‌باشد که مبتدأ وصفی است و اسم ظاهر (ذٰانِ) را رفع داده، و بر همزهٔ استفهام تکیه نموده است. (یعنی: آیا آن دونفر سَیْر کننده‌اند؟).

ب- «مٰاقٰائِلٌ اَنتَ»، شاهد، در «قٰائِلٌ» می‌باشد که مبتدأ وصفی است و ضمیر

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۱۲.

بارز (اَنْتَ) را رفع داده، و بر «ما»ی نافیه تکیه کرده است.

ج - «كَيْفَ جٰالِسٌ اَلزَّيْدٰانِ؟» شاهد در «جٰالِسٌ» می‌باشد که مبتدأ وصفی است، واسم ظاهر (اَلزَّيْدٰانِ) را رفع داده، و بر «كَيْفَ» استفهامیّه تکیه نموده است.

د - «اَمَضْرُوبٌ الْعَمْرٰوانِ؟» شاهد در «مَضْرُوبٌ» است که مبتدأ وصفی می‌باشد واسم ظاهر (اَلْعَمْرٰوانِ) را رفع داده، و بر همزهٔ استفهام تکیه کرده است.

ه - قول شاعر:

خَليلَيَّ مٰا وٰافٍ بِعَهْدِیَ اَنْتُمٰا   إِذٰا لَمْ تَكُونٰا لی عَلٰی مَنْ اُقٰاطِعُ

شاهد در «وٰافٍ» می‌باشد که مبتدأ وصفی است، و ضمیر بارز (اَنْتُمٰا) را رفع داده، وبر «ما»ی نافیه تکیه نموده‌است.

ترجمه: ای دو دوستم شما موقعی به عهد دوستی وفا می‌کنید که با کسی که با من قطع رحم کرده دشمن باشید.

و - «غَيْرُ قٰائِمٍ الزَّيْدٰانِ» شاهد، در «قٰائِمٍ» است که مبتدأ وصفی می‌باشد واسم ظاهر (اَلزَّيْدٰانِ) را رفع داده، و بر نفی (غَیر) تکیه نموده است.

ز - «مٰا مَضْرُوبٌ اَلْعَمْرٰوانِ» شاهد، در «مَضْرُوبٌ» است که مبتدأ وصفی می‌باشد واسم ظاهر (اَلْعَمْرٰوانِ) را رفع داده، و بر «ما»ی نافیه تکیه نموده است.

«کوفیّین واخفش»، اعتماد مبتدأ وصفی بر استفهام یا نفی را لازم نمی‌دانند. مانند: «فٰائِزٌ اُولُوالرَّشَدِ».

شاهد در «فٰائِزٌ» است که مبتدأ وصفی است، و اسم ظاهر (اُولُوالرَّشَدِ) را رفع داده، بدون این‌که بر استفهام یا نفی تکیه کند.

ترجمه: صاحبان هدایت نجات یابنده‌اند.

اقسام و ترکیب وصف با اسم بعدش:

وصف با اسم بعدش در افراد و تثنیه وجمع یا مطابق است، ویامطابق نیست، اگر مطابق نباشد، بر دو قسم است:

۱- جائز: و آن عبارت است از این‌که: وصف، مفرد واسم بعدش تثنیه باشد. مانند: «اَقٰائِمٌ اَلزَّیْدٰانِ؟»، و یاجمع سالم باشد. مانند: «اَقٰائِمٌ اَلزَّیْدُونَ؟».

در این‌قسم فقط یك نوع ترکیب صحیح است، وآن این که: وصف مبتدا باشد، واسم بعدش فاعل و جانشین خبر (سَدَّ مَسَدَّ الْخَبَرِ).

۲- ممتنع: وآن در چهار صورت است:

الف- وصف، تثنیه و اسم بعدش مفرد باشد. مانند: «اَقٰائِمٰانِ زَیْدٌ؟».

ب- وصف، تثنیه واسم بعدش جمع سالم باشد. مانند: «اَقٰائِمٰانِ الزَّیْدُونَ؟».

ج- وصف، جمع سالم و اسم بعدش مفرد باشد. مانند: «اَقٰائِمُونَ زَیْدٌ؟».

د- وصف، جمع سالم و اسم‌بعدش تثنیه باشد مانند: «اَقٰائِمُوْنَ الزَّیْدٰانِ؟».

علت امتناع در این چهار صورت آن است که: مبتدا و خبر باید از نظر افراد وتثنیه وجمع مطابق هم باشند، و در موارد فوق مطابق نیستند.

تذکّر: این قسمت در کلام مصنّف وشارح نیست وما آن را از «فوائدالحجّتیّة» نقل کرده‌ایم.

اما اگر وصف با اسم بعدش مطابق باشد، اگر این مطابقت در تثنیه وجمع سالم باشد. مانند: «اَقٰائِمٰانِ الزَّیْدٰانِ؟» و«اَقٰائِموُنَ الزَّیْدُونَ؟» فقط یك‌نوع ترکیب جایز است، و آن این‌که: وصف، خبر مقدّم است، واسم بعدش مبتدأ مؤخّر. زیرا وصف هنگامی که به اسم ظاهر نسبت داده شود، باید همانند فعل از علامت تثنیه وجمع سالم مجرّد باشد، و در دو مورد فوق، وصف از علامت تثنیه و جمع سالم مجرّد نیست، لذا نمی‌توان گفت: وصف مبتدا، و اسم بعدش فاعل و جانشین خبر (سَدَّ مَسَدَّ الْخَبَرِ) و اگر مطابقت در افراد باشد، مانند: «اَقٰائِمٌ زَیْدٌ» دو ترکیب جائز است:

الف- وصف، مبتدا باشد، و اسم ظاهر فاعل وجانشین خبر (سَدَّ مَسَدَّ الْخَبَرِ).

ب- وصف خبر مقدّم باشد، و اسم ظاهر مبتدأ مؤخّر.

شارح می‌گوید: در دو مورد دیگر نیز دو ترکیب جائز است:

۱- آنجا که اسم ظاهر جمع مکسّر باشد. مانند: «اَقٰائِمٌ الرِّجٰالُ؟».

۲- آنجا که وصف، مشترك بین مفرد و تثنیه وجمع باشد.یعنی: غیر متصرّف باشد. مانند: «اَجُنُبٌ زَیْدٌ؟» وَ«اَجُنُبٌ الزَّیْدٰانِ؟» و«اَجُنُبٌ الزَّیدُونَ؟» «جُنُب» یعنی: دوری کننده.

رافع مبتدا:

در رافع مبتدا دو قول است:

۱- اکثر نحویین معتقدند که: رافع مبتدا ابتدائیّت است، و برای آن دو تعریف است:

الف- مجرّد بودن مبتدا از عوامل لفظی.

این تعریف ابتداء، شامل هردو قسم مبتدا می‌شود. زیرا «زَیْدٌ» در مثال «زَیْدٌ قٰائِمٌ» و «قٰائِمٌ» در مثال «اَقٰائِمٌ زَیْدٌ» از عوامل لفظیّه برهنه‌اند.

ب- قرار دادن اسم در آغاز کلام برای خبر دادن از او.

این تعریف شامل قسم دوّم از مبتدا (مبتدأ وصفی) نمی‌شود. زیرا:

اوّلاً: مبتدأ وصفی خبر ندارد.

وثانیاً: در مبتدأ وصفی از مبتدا خبر داده نمی‌شود، بلکه بوسیله او از اسم ظاهر و یا ضمیر بارز خبر داده می‌شود.

شارح، این تعریف را با لفظ «قیل» بیان کرده که نشانگر ضعف آن است.[1]

۲- هریك از مبتدا وخبر، دیگری را رفع می‌دهد. این قول جزء اقوال رافع خبر است که «کوفیّین» به آن عقیده دارند و می‌رساند که مبتدا،رافع خبر است، و خبر، رافع مبتدا.

۱-رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

رافع خبر:

در رافع خبر، چهار قول است:

۱- «سیبویه» عقیده دارد که: رافع خبر، مبتدا است.

شارح می‌گوید: به نظر من همین قول صحیح است. زیرا مبتدا طالب خبر است، و طالب باید در مطلوب خود عمل کند.

۲- بعضی گفته‌اند: رافع خبر نیز ابتداء خواهد بود. زیرا ابتداء طالب مبتدا وخبر است، لذا در هردو عمل نموده است.

این قول ردّ شده به این‌که: «فعل» که قویّ‌ترین عامل در میان عوامل است، در دو مرفوع عمل نمی‌کند، «ابتداء» که عامل ضعیفی می‌باشد، سزاوارتر است که در دو مرفوع عمل نکند.[1]

۳- بعض دیگر گفته‌اند: رافع خبر، ابتداء و مبتدا هردو است. زیرا خبر بعد از ابتداء ومبتدا واقع شده. پس هردو در آن عمل نموده‌اند.

۴- «کوفیّین» معتقدند: هریك از مبتدا وخبر دیگری را رفع می‌دهد.

شارح می‌گوید: این قول در ادبیّات عرب نظائر بسیاری دارد. مانند آیهٔ: «قُلِ ادْعُوااللّٰهَ اَوِادْعُواالرَّحْمٰنَ اَیّاً مٰاتَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنٰی وَلاٰ تَجْهَرْ بِصَلاٰتِكَ وَلاٰتُخٰافِتْ بِهٰا وَابْتَغِ بَیْنَ ذٰلِكَ سَبِیلاً»[2] زیرا «اَیّاً» منصوب است به «تَدْعُوا» بنابر

۱- از این ردّ دو جواب داده‌اند:

الف- لازمهٔ عمل نکردن فعل قویّ، در دو مرفوع این نیست که «اِبْتِدٰاء» ضعیف» در دو مرفوع عمل نکند. زیراگاهی ضعیف از قویّ از جهتی جلو می‌افتد، با این‌که عمل کردن «ابتداء» در دو مرفوع قلیل المؤنة است.

ب- عمل نکردن فعل در دو مرفوع از جهت ضعف او نیست بلکه به خاطر عدم نیاز او به دو مرفوع است، لذا در باب تفاعل که نیاز به دومرفوع دارد، در هردو عمل می‌کند.

(رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۱۷).

۲- سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۱۰.

مفعوليّت و«تَدْعُوا» مجزوم است به «اَيّاً» که شرطيّه می‌باشد.

ترجمه: بگو «اَللّٰه» را بخوانيد، يا «رَحْمٰن» را، هرکدام را بخوانيد (ذات پاکش يکی است و) برای او نامهای نيك است، و نمازت را زياد بلند يا آهسته مخوان، و در ميان اين‌دو راهی (معتدل) انتخاب کن.

تعريف خبر:

خبر، عبارت است از جزئی که کامل‌کنندهٔ فايده باشد با مبتدأ غير وصفی (مبتدأ اسمی).

با قيد «مبتدا»«زَيْدٌ» در «قٰامَ زَيْدٌ» خارج می‌شود. زيرا «زَيْدٌ» با فعل کامل‌کنندهٔ فايده است نه با مبتدا.

و با قيد «غير وصف»«زَيْدٌ» در «اَقٰائِمٌ زَيْدٌ» خارج می‌شود. زيرا «زَيْدٌ» با متبدئی است که وصف است.

مثال خبر، مانند: «اَللّٰهُ بَرٌّ وَالْاَيٰادِی شٰاهِدَةٌ».

شاهد»در «بَرٌّ و شٰاهِدَةٌ» است که دو خبراند و فايده با آنها کامل می‌شود، و مبتدأشان نيز غير وصف است.

ترجمه: خدابه‌بندگانش‌احسان می‌کند،ونعمتهايش شاهدبراين مدّعا است.

اقسام خبر:

خبر بر دو قسم است:

١- مفرد، و مراد به آن اين است که عوامل بر او تسلّط داشته باشند. يعنی: لفظ او به سبب عوامل تغيير کند. يا لفظاً مانند: «هٰذٰا زَيْدٌ» و يا تقديراً مانند: «زَيْدٌ هٰذٰا»، در مقابل جمله که عوامل بر لفظ او تسلّط ندارند بلکه بر محلّ او تسلّط دارند. مانند: «زَيْدٌ قٰامَ».

خبر مفرد از نظر عامل وغير عامل بودن بر چهار نوع‌است:

الف- غیر عامل، مانند «هٰذا زَیْدٌ».
ب- عامل جرّ، مانند: «زَیْدٌ غُلامُ عَمْرٍو».
ج- عامل رفع، مانند: «زَیْدٌ قائِمٌ اَبُوهُ».
د- عامل نصب، مانند: «هٰذاضارِبٌ اَبُوهُ عَمْرواً».
۲- جمله.

رابط خبر:

خبر، اگر مفرد باشد مشروط به شرطی نیست. زیرا از نظر معنی استقلالی ندارد، ولی اگر جمله باشد، شرطش این است که دارای رابطی باشد که او را به مبتدا ربط دهد. زیرا جمله از نظر معنی مستقل است، و اگر رابط در او نباشد، معلوم نمی‌شود که خبرِ مبتدا واقع شده یانه.

رابط از نظر شارح بر دو قسم است:

الف- ضمیر، خواه مذکور باشد. مانند: «زَیْدٌ قامَ اَبُوهُ» وخواه در تقدیر باشد مانند: «اَلْبُرُّ قَفیزٌ بِدِرْهَمٍ» به تقدیر: «اَلْبُرُّ قَفیزٌ مِنْهُ بِدِرْهَمٍ». (یعنی: قیمت یك کیلو گندم یك درهم است).

ب- اسمِ اشاره، مانند آیهٔ: «یابَنی آدَمَ قَدْ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُواری سَوْآتِکُمْ وریشاً وَلِباسُ التَّقْوٰی ذٰلِكَ خَیْرٌ ذٰلِكَ مِنْ آیاتِ اللّٰهِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ».[1] بنابرقرائت رفعِ «لِباس»،زیرا «لِباس» مبتدأاوّل است و «اَلتَّقْوٰی» مضاف الیه او و«ذٰلِكَ» مبتدأ دوّم است و«خَیْرٌ» خبر او، وجمله، خبر «لِباس» ورابط جملهٔ خبریّه لفظ «ذٰلِكَ» است که اشاره به «لباس» دارد، اما بنا بر قرائت نصب، «لِباس» عطف بر «لِباساً» بوده واز محلّ شاهد بیرون است.

ترجمه: ای فرزندان آدم! لباس برای شما فرو فرستادیم که اندام شما را

۱- سورهٔ اعراف،آیهٔ ۲۶.

می‌پوشاند، و مایهٔ زینت شماست، و لباس تقوی بهتر است، اینها (همه) از آیات خدا است، شاید متذکّر (نعمتهای او) شوند.

سپس در ادامه می‌افزاید: در سه مورد جمله خبریّه نیاز به رابط ندارد:

الف - آنجا که لفظ مبتدا در خبر تکرار شود. مانند: آیهٔ «اَلْحٰاقَّةُ مَاالْحٰاقَّةُ»[1] شاهد، در «اَلْحٰاقَّةُ» است که در خبر تکرار شده وآن را بی‌نیاز از رابط نموده است.

ترجمه: آن روزی که مسلّماً واقع می‌شود، چه روز واقع شدنی است.

ب - آنجا که در جمله خبریّه لفظ عامّی باشد که شامل مبتدا و غیرش بشود. مانند آیهٔ: «اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُواالصّٰالِحٰاتِ اِنّٰا لاٰنُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً»[2]، زیرا «اَلَّذِينَ اٰمَنُوا...» اسم «اِنَّ» و جملهٔ «اِنّٰا لاٰنُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً» خبر «اِنَّ» ورابط در آن عموم «مَنْ» است که شامل «اَلَّذِينَ اٰمَنُوا...» وغیر آن می‌شود.

ترجمه: مسلّماً کسانی که ایمان آوردند وعمل صالح انجام دادند ما پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد.

اشکال: «اَلَّذِينَ اٰمَنُوا...» اسم «اِنَّ» است وجملهٔ «اِنّٰا لاٰنُضِيعُ الخ» خبر آن، در حالی که بحث در خبر مبتدااست.

جواب: مراد از مبتدا در اینجا اعمّ است از این‌که قبل از دخول ناسخ باشد، یا بعد از دخول آن.

ج - آنجاکه جمله خبریّه در معنی عین مبتدا باشد. مانند: «نُطْقِي اَللّٰهُ حَسْبِي وَكَفٰى» زیرا جملهٔ «اَللّٰهُ حَسْبِي» که خبر است در معنی عینِ «نُطْقِي» است، و «نُطْقِي» به معنای «مَنْطُوقِي» می‌باشد. یعنی: مصدر به معنای اسم مفعول خواهد بود. (یعنی: سخنم این است که خدا مرا کافی است).

۱- سورهٔ اَلْحٰاقَّه، آیهٔ ۱-۲.

۲- سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۰

ملاحظه: شارح، رابط را لفظ ضمیر واسم اشاره می‌داند، و تکرار لفظ مبتدا ولفظ عامّ در خبر وعین مبتدا بودنِ خبر از نظر معنی را رابط نمی‌داند بلکه اینها را بی‌نیازکنندهٔ جملهٔ خبریّه از رابط می‌داند، در حالی که این سه از اقسام رابطند، تازه اینها همه بخشی از روابط هستند، و بخش دیگر از آنها در کتب مُطوّل مانند «باب رابع مُغْنِی» مذکور است.[1]

خبرِ مفردِ جامد ومشتقّ:

خبر مفرد، از حیث جامد و مشتقّ بودن بر دو نوع است:

۱-جامد، مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: مراد از مفرد جامد اسمی است که وصفِ متضمّنِ معنا و حروف فعل نباشد. خواه دارای معنای فعل باشد. مانند: «زَیْدٌ هٰذٰا» زیرا «هٰذٰا» به معنای «أُنَبِّهُ» یا «أُشِیرُ» است. وخواه دارای حروف فعل باشد. مانند: «هٰذٰاضَرَبٌ» زیرا «ضَرَب» (عسلِ سفیدِ غلیظ) دارای حروف فعل (ضَرَبَ) است. وخواه نه دارای حروف فعل باشد و نه معنای آن. مانند: «هٰذٰا زَیْدٌ» زیرا «زَیْدٌ» نه دارای حروف فعل است ونه معنای آن، در مقابل مشتقّ که: وصفِ دارای حروف ومعنای فعل است. مانند: «زَیْدٌ قٰائِمٌ» چون «قٰائِمٌ» دارای حروف ومعنای «یَقُومُ» می‌باشد.

در خبر مفردِ جامد دو قول است:

الف- «بصریّین» می‌گویند: خبر مفردِ جامد، خالی از ضمیر است. زیرا تحمّل ضمیر فرع بر این است که متحمّل بتواند اسم ظاهر را بنا بر فاعلیّت رفع بدهد، چون قانون در عاملِ نیازمند به فاعل آن است که فاعلش اسم ظاهر باشد، ورفع دادن اسم ظاهر منحصر است به فعل و شبه آن (مشتقّ و مؤوّل به مشتقّ).

ب- «کوفیّین» قائلند که خبر مفرد جامد، متحمّل ضمیر است. ومثال:«زَیْدٌ

۱- «باب رابع مغنی» بحث «رَوٰابِطُ الْجُمْلَةِ بِمٰاهِیَ خَبَرٌ عَنْهُ».

اَخُوكَ» به تقدير: «زَيْدٌ اَخُوكَ هُوَ» می‌باشد.

۲- مشتقّ، مانند: «زَيْدٌ قٰائِمٌ» ویا مؤوّل به مشتقّ، مانند: «هٰذٰا اَسَـدٌ» اَیْ: «شُجٰاعٌ»، زیرا «شُجٰاع» صفت مشبّهه ومشتقّ از «شَجُعَ» است.

خبرِ مفردِ مؤوّل به مشتقّ دارای ضمیر است. مانند مثال بالا.

اما خبرِ مفردِ مشتقّ بر سه گونه است:

الف- رافع غیر اسم ظاهر (ضمیر)، و جٰاری بر« مَنْ هُوَ لَهُ» یعنی: معنای مشتقّ برای مبتدأ قبل از او باشد. مانند: «زَيْدٌ قٰائِمٌ»، در این صورت مشتقّ دارای ضمیر است.

ب- رافع اسم ظاهر، مانند: «زَيْدٌ قٰائِمٌ اَبُوهُ»، در این صورت مشتقّ دارای ضمیر است.

ج- رافع غیر اسم ظاهر (ضمیر) و جاری بر «غَيْرُ مَنْ هُوَلَهُ» یعنی: معنای مشتقّ برای مبتدأ قبل از او نباشد، هرچند در لفظ، خبر برای او باشد. در این صورت دوقول است:

۱- «بصریّین» و مصنّف در این کتاب معتقدند: واجب است که ضمیر، بارز (آشکار) آورده شود. خواه در استتار ضمیر از اشتباه ایمن نباشیم. مانند: «زَيْدٌ عَمْرٌو ضٰارِبُهُ هُوَ» زیرا «ضٰارِب» واقع شده بعد از عمرو که «غَيْرُ مَنْ هُوَ لَهُ» است. چون معنای «ضٰارِب» برای زید است، هرچند در لفظ، خبر برای عمرو است. اگر ضمیر در «ضٰارِب» مستتر شود، بنا بر قانون «لفّ ونشر مرتّب» ضمیر مستتر به عمرو و ضمیر بارز (ـهُ) به زید برمی‌گردد، وخلاف مقصود فهمیده می‌شود. زیرا مراد متکلّم این است که زید، ضٰارِب است وعمرو، مَضْرُوب، وبنا بر استتار ضمیر زید، مَضْرُوب می‌شود، و عمرو ، ضٰارِب.

وخواه در استتار ضمیر از اشتباه ایمن باشیم. مانند: «زَيْدٌ هِنْدٌ ضٰارِبُهٰا هُوَ» زیرا «ضٰارِب» واقع شده بعد از هند که «غَيْرُ مَنْ هُوَلَهُ» است. چون معنای آن برای زید است، هرچند در لفظ خبر برای هند است. اگر ضمیر «هُوَ» در «ضٰارِبُهٰا» مستتر

شود، هیچ اشتباهی پیش نمی‌آید. زیرا روشن است که ضمیر مستتر مذکّر به زید بر می‌گردد، و ضمیر بارز مؤنّث (ها) به هند، ولی حمل بر مثال اوّل شده، لذا بارز آوردن ضمیر در آن واجب است.

۲-«کوفیّین» و مصنّف در کتاب «کافیه» ضمیر بارز آوردن را فقط در صورت ایمن نبودن از اشتباه واجب می‌دانند. مانند مثال اوّل.

امّا در صورت اَمن از اشتباه، استتار ضمیر را جایز می‌دانند. مانند مثال دوّم.

خبر به شکل ظرف وجارّ ومجرور:

گاهی خبر به صورت ظرف می‌آید. مانند آیهٔ: «اِذْ اَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوٰى وَالرَّكْبُ اَسْفَلَ مِنْكُمْ»[1].

شاهد، در «اَسْفَلَ مِنْكُمْ» است که خبر وظرف[2] می‌باشد و«اَلرَّكْبُ» مبتدا است.

ترجمه: در آن هنگام شما در طرف پائین بودید و آنها در طرف بالا و کاروان (قریش) پائینتر از شما بود.

وگاهی خبر به صورت جارّ و مجرور است. مانند: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ».

شاهد، در «لِلّٰهِ» می‌باشد که خبر وجارّ و مجرور است.

متعلّق ظرف وجار و مجرور:

هریك از ظرف و جارّ ومجرور نیازمند به متعلّق هستند که یا فعل عامّ است. مانند: «اِسْتَقَرَّ وكٰانَ و وَجَدَ وَ ثَبَتَ و حَصَلَ» و یا اسم فاعل عامّ است. مانند: «كٰائِنٌ

۱- سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۲.

۲- ظرف بودن «اَسْفَلَ مِنْكُمْ» به اعتبار جانشینی او از ظرف است. به تقدیر: «وَالرَّكْبُ مَكٰاناً اَسْفَلَ مِنْ مَكٰانِكُمْ». (رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب).

وثابِتٌ و حاصِلٌ و مُسْتَقِرٌّ» که در حقیقت خبر، همان متعلّق است.[1] وآن متعلّق واجب الحذف است، لذا به آن ظرف «مُسْتَقَرّ» می‌گویند. زیرا «ظرف»[2] بر دو قسم است:

الف- ظرف مُسْتَقَر: وآن عبارت است از ظرفی که متعلّق او از عموم[3] ومحذوف باشد. مانند: «زَيْدٌ عِنْدَكَ». به‌تقدیر: «اِسْتَقَرَّ عِنْدَكَ».

و او را به این جهت ظرف «مُسْتَقَرّ» می‌گویند که ضمیر در او استقرار دارد.

ب- ظرف لغو: وآن عبارت است از ظرفی که متعلّق او از خصوص مذکور یا محذوف ویا از عموم مذکور باشد. مثال عموم مذکور مانند: «زَيْدٌ كٰانَ فِي الدّارِ»، ومثال خصوص مذکور، مانند: «أَخْتَتِمُ بِحَمْدِهِ» ومثال خصوص محذوف، مانند: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ» به تقدیر: «أَسْتَعِينُ أَوْ أَبْتَدِءُ»، واین قسم را به این جهت ظرف لغو می‌گویند که خالی از ضمیر است.

قبلاً گفته شد که حذف متعلّق ظرف وجار ومجرور واجب است، لذا اگر تصریح به آن شود شاذّ وخلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

لَكَ الْعِزُّ إِنْ مَوْلاٰكَ عَزَّ و إِنْ يَهُنْ فَأَنْتَ لَدىٰ بُحْبُوحَةِ الْهُوْنِ كٰائِنٌ

شاهد، در «كٰائِنٌ» است که متعلّق «لَدىٰ بُحْبُوحَةِ الْهُونِ» می‌باشد و حذف

۱- در اینجا دو قول دیگر نیز وجود دارد:
الف- خبر خود ظرف یا جارّ ومجرورِ مذکور است، در این صورت اقسام خبر چهارتا می‌شود.
ب- خبر هریك از ظرف وجارّ و مجرور با متعلّقشان است.
(رك:مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۶۰، وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۲۳).

۲- اگر در مقابل ظرف، جار ومجرور را ذکر نکنند، شامل آن خواهد شد، لذا وقتی که می‌گوئیم: ظرف بردو قسم است شامل جار ومجرور هم می‌شود.

۳- مراد از افعال عموم، افعالی است که دلالت کند بر مجرّد «وجود» که در مقابل «عدم» است، و این که شاعر فارسی زبان می‌گوید:
افعال عموم نزد ارباب عقول کون است وثبوت است ووجود است وحصول
از باب مثال است، نه از باب انحصار. (رك:مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۶۳).

نشده است.

ترجمه: اگر مولا (یا رفیقت) عزیز باشد تو نیز عزیز هستی واگر خوار باشد تو در وسط خواری می‌باشی.

اقوال درمتعلّق ظرف وجار ومجرورِ خبر:

در متعلّق ظرف وجار ومجرورِ خبر دو قول است:

الف- مصنّف می‌گوید: متعلّق، اسم فاعل عام است[۱]. زیرا اگر ظرف وجارّ و مجرور بعد از «اَمّا»ی شرطیّه و«اِذٰا»ی فجائیّه واقع شوند به اتفّاق نحویّین متعلّق به اسم فاعلند، پس سائر موارد حمل بر این دو مورد میشود.

مثال «اَمّٰا»ی شرطیّه، مانند: «اَمّٰا فِی‌الدّٰارِ زَیْدٌ» چون «اَمّٰا»ی شرطیه فقط بر سر جمله اسمیّه در می‌آید. زیرا «اَمّٰا» در اصل «مَهْمٰا یَکُنْ مِنْ شَیْئٍ» بوده، و تمام اسم و فعل شرط حذف شده‌اند و «اَمّٰا» نائب از آنهاست، لذا اگر متعلّق فعل باشد، لازم می‌آید که در واقع فعل بر فعل داخل شده باشد.

و مثال «اِذٰا»ی فجائیّه،مانند آیهٔ: «وَاِذٰا اَذَقْنَا النّٰاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرّٰاءَ مَسَّتْهُمْ اِذٰا لَهُمْ مَکْرٌ فِی آیٰاتِنٰا قُلِ اللّٰهُ اَسْرَعُ مَکْراً اِنَّ رُسُلَنٰا یَکْتُبُونَ مٰا تَمْکُرُونَ»[۲] زیرا «اِذٰا»ی فجائیّه نیز فقط بر سر جمله اسمیّه در می‌آید تا با «اذا»ی شرطیّه اشتباه نشود، چون «اِذٰا»ی شرطیّه فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود.

ترجمه: هنگامی که به مردم رحمتی پس از زیانی که به آنها رسیده می‌چشانیم آنها در آیات ما مکر می‌کنند (ودست به توجیهات ناروا برای آن نعمت ورحمت می‌زنند) بگو: خداوند از شما سریعتر چاره‌جوئی می‌کند، ورسولان ما آنچه مکر می‌کنید (ونقشه می‌کشید) می‌نویسند.

۱- این سخن شارح است والاّ از شعر مصنّف فعل واسم فاعل عامّ هردو استفاده می‌شود.

۲- سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۱.

طبق این قول خبر از قبیل مفرد است.

ب- «ابن حاجب» می‌گوید: متعلّق، فعل عامّ است. زیرا اگر ظرف وجار ومجرور صله واقع شوند واجب است متعلّق آنها فعل باشد تا صله، جمله گردد، و باب «ابتداء» حمل بر بحث «موصول» می‌شود. طبق این قول، خبر از قبیل جمله است.

شارح می‌گوید: قول مصنّف از قول «ابن حاجب» بهتر است. زیرا بنا بر قول ایشان ظرف وجار ومجرور در باب «ابتداء» بر یک طریق جاری می‌شوند.

یعنی: در همهٔ موارد اعّم از «اَمّا»ی شرطیّه و«اذا»ی فجائیّه وغیر این‌دو متعلّق، اسم فاعل است.

اما بنا بر قول «ابن حاجب» اوّلاً باید باب «ابتداء» ملحق به بحث «موصول» شود.

وثانیاً باید بین موارد متعلّق ظرف وجارّ ومجرور تفکیك کرد، به این نحو که: متعلّق در «اَمّا»ی شرطیّه و «اذا»ی فجائیّه اسم فاعل است، و در بقیّه موارد فعل می‌باشد.

خبر واقع شدن اسم زمان:

اسم زمان، خبر از حدث واسم معنی واقع می‌شود. مانند: اَلْقِتَالُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» زیرا حدثها متجدّدند. یعنی: گاهی هستند وگاهی نیستند، لذا در خبر دادن از آنها به سبب اسم زمان فایده است، و آن عبارت است از: تخصیص حدثها به زمان خاصّ، مثلاً در مثال بالا جنگ در روز جمعه بوده نه در روزهای دیگر.

اما خبر از اسم ذات واقع نمی‌شود، مگر در صورتی که دارای فایده باشد، وآن در دو مورد است:

الف- مبتدا اسم عامّ وزمان اسم خاصّ باشد. مانند: «نَحْنُ فِي شَهْرِ ذِي‌الْقَعْدَةِ» واگر گفته شود: «اَنَا فِي شَهْرِ ذِي‌الْقَعْدَةِ» درست نیست.

ب- اسم ذات، مانند اسم معنی باشد در این‌که مستمر نباشد بلکه در وقت خاصّی باشد. مانند: «اَلْوَرْدُ فِی اَیّٰارَ» زیرا «وَرْد» (گُل سرخ) در سال فقط در ماه «اَیّٰار» موجود است.

ترجمه: گل سرخ در ماه «اَیّٰار» (بهار) است.

«اَیّٰار» نام یکی از ماههای رومی به لغت سریانی است وبه خاطر علمیّت وعجمیّت غیر منصرف است[1].

مسوّغات ابتداءِ به نکره:

از آنجاکه غرض از خبر دادن، فایده دادن کلام است، اگر مبتدا معرفه باشد، إخبار از آن صحیح خواهد بود، چون دارای فایده است. مانند: «زَیْدٌ قٰائِمٌ» امّا اگر نکره باشد، اخبار از او صحیح نیست مگر در صورتی که بر خبر دادن از او فایدهٔ مترتّب باشد، و مفید بودن نکره به این است که دارای مسوّغ و مجوّز ابتدائیّت باشد، و مسوّغات طبق آنچه که مصنّف وشارح آورده‌اند چهارده قسم است:

۱-خبر،ظرف یا جار ومجرورمختصّ وبر نکره مقدّم باشد.

مراد از «اختصاص»، معیّن بودن هر یك از آنها است، و تعیین به این است که مضاف‌الیهِ ظرف، معرفه باشد. مانند: «عِنْدَ زَیْدٍ نَمِرَةٌ» (یعنی: نزد زید پلنگ است.) و مجرور، معرَّف به«اَلْ» باشد. مانند: «فِی‌الدّٰارِ رَجُلٌ».

۲- نکره بعد از «استفهام» واقع شود. مانند: «هَلْ فَتًی فِیکم؟» زیرا «فَتًی» مبتدا ونکره است، و بعد از «هَلْ» استفهامیّه واقع شده است. (یعنی: آیا جوانی در میان شما هست؟).

۳-نکره بعد از «نفی» واقع شود. مانند:«اِنْ لَمْ تَکُنْ خَلیلَنٰا فَمٰاخِلٌّ لَنٰا».

شاهد، در «خِلٌّ» است که مبتدا ونکره است، وبعد از «ما»ی نافیه واقع شده

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۲۲.

است. یعنی: اگر تو دوست ما نباشی پس دوستی برای ما نیست.

۴- نکره موصوف باشد که خود این قسم بر چهار نوع است:

الف- وصف، مذکور باشد. مانند: «رَجُلٌ مِنَ الْكِرامِ عِنْدَنا» زیرا «مِنَ الْكِرامِ» صفت است برای «رَجُلٌ» (یعنی: مردی از بزرگواران نزد ماست).

ب- وصف، محذوف باشد. مانند: «شَرٌّ اَهَرَّ ذاناب» دراین مثال دوقول است:

اول: تقدیر مثال، «شَرٌّ عَظِيمٌ اَهَرَّ ذاناب» بوده است، بنابراین قول مثال محلّ شاهد خواهد بود. زیرا «عَظِيمٌ» وصف محذوف است.

دوّم: تقدیر مثال، «ما اَهَرَّ ذاناب اِلَّا شَرٌّ» بوده است، بنابراین قول مثال از محلّ شاهد خارج می‌باشد. زیرا در این قول «شَرٌّ» فاعل است نه مبتدا، وصفتی محذوف نیست.

بعضی از بزرگان در منشأ این دو تقدیر می‌نویسند:

سگ، دونوع فریاد می‌کند، یکی معروف است که او را در فارسی «پارس» یا «وَقْ وَقْ» و یا «عَوْعَوْ» می‌گویند، ودیگری غیر معروف است که در فارسی او را «زُوزه» گویند، در نوع اوّل احتمال دارد که فریاد سگ برای آمدن دوست باشد که خیر می‌باشد و ممکن است برای آمدن دشمن باشد که شرّ است، و در نوع دوّم فقط شرّ است.

اگر متکلّم این مثال را در وقت فریاد معروف گفته باشد، تقدیر دوّم درست است. زیرا در فریاد معروف احتمال خیر هست، ولی متکلّم آن را منحصر در شرّ می‌نمایند. واما اگر متکلّم این مثال را در وقت فریاد غیر معروف گفته باشد، تقدیر اوّل صحیح است. زیرا در فریاد غیر معروف احتمال خیر نیست، پس باید کلمه «عَظِيم» در تقدیر گفته شود، تا «شَرّ حَقِير» نفی گردد.[1]

ونیز گفته‌اند: این کلام بعداً به صورت مَثَل درآمده برای مرد قویّی که در

۱- رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

حادثه‌ای عاجز مانده است.[۱]

ج- خود نکره دارای معنای صفت باشد مانند: «رُجَيْلٌ عِنْدَنا» به تقدير: «رَجُلٌ حَقيرٌ عِنْدَنا» زيرا «رُجَيل» مصغّر بوده، ويكى از فوائد تصغير، «تحقير» است، و «رُجَيْل» به اين وصف در معنى موصوف است نه در لفظ ونه در تقدير.

د- نكره صفتى باشد كه جانشين موصوفش شده باشد. مانند: «مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كافِرٍ» زيرا در اصل «رَجُلٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كافِرٍ» بوده، موصوف (رَجُل) حذف شده و صفت (مُؤْمِن) باقى مانده ومبتدا است، ومسوّغ ابتداء نيابت او از موصوف مى‌باشد.

۵-نكره در مابعدش عمل نمايد. مانند: «رَغْبَةٌ فِى الْخَيْرِ خَيْرٌ» زيرا «فِى الْخَيْرِ» متعلّق به «رَغْبَةٌ» مى‌باشد. (يعنى: رغبت در كار نيك خير است).

۶- نكره مضاف باشد. مانند: «عَمَلُ بِرٍّ يَزِينُ» (يعنى: كار نيك زينت انسان است).

چون بناء مصنّف در اين كتاب بر اختصار بوده، فقط همين شش قسم از مسوّغات را ذكر كرده، بعد مى‌گويد: مواردى را كه نگفتيم بر موارد مذكور قياس كن. يعنى: هركجا ابتداء به نكره فايده داشت، جايز مى‌باشد كه شارح به هشت مورد آن اشاره كرده است.

۷- نكره داراى معناى «تعجّب» باشد. مانند: «ما أَحْسَنَ زَيْداً» زيرا «ما» براى تعجّب است به معناى «شَىْءٌ عَظيمٌ» (يعنى: چيز بزرگى زيد را نيكو كرده!)

۸- نكره داراى معناى «دعا» باشد. خواه دعاء به خير باشد. مانند آيهٔ: «سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ»[۲] زيرا «سَلامٌ» نكره وداراى معناى دعاء به خير است.

ترجمه: درود بر إلْياسِينَ.

۱- رك: حاشيهٔ ميرزاابوطالب.

۲- سورهٔ صافّات، آيهٔ ۱۳۰.

مفسّران ومورّخان در مورد «إلْياسِين» نظرات متفاوتی دارند:

الف- بعضی آن را لغتی در «الیاس» می‌دانند.

ب- بعضی دیگر آن را جمع می‌دانند، به این ترتیب که: «الیاس» با یاء نسبت همراه شده و «إلْياسِيّ» شده، و بعد با یاء ونون جمع بسته شده و «إلْياسِيِّينَ» گردیده، وپس از تخفیف «إلْياسِينَ» شده بنابر این مفهومش کلیّه کسانی است که به الیاس مربوط بودند و پیرو مکتب او شدند.

ج- آلْياسِينَ، با الف ممدوده، ترکیبی است از کلمهٔ «آل» و«يٰاسِين»، «يٰاسِينَ» طبق نقلی نام پدر «الیاس» است و طبق نقل دیگری از نامهای پیامبر گرامی اسلام (صلّى اللّه عليه وآله) است، بنابراین «آل يٰاسِينَ» به معنی خاندان پیغمبر گرامی اسلام (صَلّى اللّه عليه وآله) یا خاندان «یاسین» پدر «الیاس» می‌باشد.

قرائنی در خود قرآن است که همان معنی‌اوّل را تأیید می‌کند.[1]

وخواه دعاء به شرّ باشد. مانند آیهٔ: «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ»[2] زیرا «وَيْلٍ» نکره ودارای معنای دعاء به شر (هلاکت) است. (یعنی: هلاکت یا دبر کم‌فروشان).

۹-نکره مفید معنای «شرط» باشد[3] به‌شرطی که فعل شرط،لازم باشد،[4]

۱- توضیح بیشتر در تفسیر «نمونه» صفحات: ۱۴۴و۱۴۵و۱۴۶.

۲- سورهٔ مطفّفین،آیهٔ ۱.

۳- در خبر «اسم شرط» چهار قول است:

الف- فعل شرط.

ب- مجموع فعل شرط وجزاء.

ج- فعل جزاء.

د- بدون خبر است. رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص۱۷۲،وفوائدالحجّتيّة، ج ۱،ص ۲۲۹.

۴- اگر فعل شرط متعدّی باشد، و در ضمیر عمل نکرده باشد، اسم شرط مفعول است. مانند آیهٔ: «أَيّاً مٰاتَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمٰاءُالْحُسْنٰى» (سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۱۰) زیرا «أَيّاً» اسم شرط ومفعول فعل شرط (تَدْعُوا) است. و اگر فعل شرط متعدّی در ضمیر عمل کرده باشد، از باب «اشتغال» خواهد بود. مانند: «مَنْ رَأَيْتَهُ فَأَكْرِمْهُ». (رك:مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص۱۷۳،وفوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص۲۲۹).

مانند: «مَنْ يَقُمْ اَقُمْ مَعَهُ».

۱۰- نكره جواب از سؤال واقع شود. مانند: «رَجُلٌ» در جواب سؤال «مَنْ عِنْدَكَ؟» زيرا «رَجُلٌ» مبتدا ونكره است و خبرش (عِنْدِی) محذوف می‌باشد به قرينهٔ «عِنْدَكَ» در سؤال.

۱۱- نكره دارای معنای عام باشد. مانند: «كُلٌّ يَمُوتُ».

۱۲- نكره بعد از «اِذٰا»ی فجائيّه واقع شود. مانند: «خَرَجْتُ فَاِذٰا اَسَدٌ بِالْبابِ».

شاهد، در «اَسَدٌ» است كه نكره وبعد از «اِذٰا»ی فجائيّه واقع شده است. (يعنی: خارج شدم پس ناگهان شير، دمِ دَر بود).

۱۳- نكره بعد از «واو» حاليّه واقع شود. مانند قول شاعر:

سَرَيْنٰا وَنَجْمٌ قَدْاَضٰاءَ فَمُذْ بَدٰا   مُحَيّٰاكِ اَخْفٰى ضَوْؤُهُ كَلَّ سٰارِقٍ

شاهد، در «نَجْمٌ قَدْ اَضٰاءَ» می‌باشد كه مبتدا ونكره بوده وبعد از «واو» حاليّه واقع شده است.

ترجمه: شب راه می‌رفتيم در حالی كه ستاره بالای سر ما روشنی می‌داد هنگامی كه چهره تو پيدا شد روشنائيش هر روشنايی‌دهنده‌ای را پنهان ساخت.

شارح می‌گويد: گاهی فايده يافت می‌شود بدون اين‌كه از موارد گذشته باشد، مانند دومثال ذيل:

۱۴- «شَجَرَةٌ سَجَدَتْ» فايده در اين مثال اين است كه ثبوت خبر برای مبتدا برخلاف عادت می‌باشد.

و«ثَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرٰادَةٍ» فايده در اين مثال آن است كه بهتر بودن خرما از ملخ در ظاهر عجيب وغريب است. زيرا در روايت آمده: جماعتی از حُجّاج در زمان خليفهٔ دوّم در حال احرام ملخ كشته بودند، از «كعب‌الاحبار» از كفّارهٔ آن سؤال كردند، «كعب‌الاحبار» در جواب گفت: كفّارهٔ هر ملخ يك درهم است. خليفه ديد كه كفّاره زياد می‌شود چون آن جماعت ملخهای زيادی كشته‌بودند واز طرفی

توانایی دادن کفّاره را ندارند لذا گفت: عوض هر ملخ یك خرما کفّاره بدهند، چون خرما از ملخ بهتر است. این حکم ملخ نزد شیعه وسنّی اتّفاقی است[۱،۲]

بنابراین، این مثال داخل در قسم هفتم می‌باشد.

تقدیم وتأخیر در خبر ومبتدا:

اصل در خبر تأخیر است. زیرا خبر، در معنی‌صفت بـرای مبتـدا است، همانطور که قاعده در صفت مؤخّر بودن از موصوف است، قانون در خبر نیز مؤخّر بودن از مبتدا است، لکن اگر تقدیم خبر ضرری به معنی نرساند، جایز است که موارد ومثالهایش در اثناء مباحث آینده می‌آید.

شارح می‌گوید: از عبارت مصنّف فهمیده می‌شود که اصل در مبتدا تقدیم است.

موارد وجوب تاخیر خبر:

در شش مورد تأخیر خبر واجب است:

۱- مبتدا وخبر هردو معرفه باشند، به شرطی که قرینه‌ای در کلام نباشد. مانند: «زَیْدٌ صَدیقُكَ».

۲- مبتدا وخبر هردو نکره باشند، با همان شرط که در بالا گفته شد. مانند: «اَفْضَلُ مِنْكَ اَفْضَلُ مِنّی».

علت وجوب تأخیر خبر در این دومورد اشتباه شدن آن به مبتدا است. زیرا هردو اسم صلاحیّت مخبر عنه واقع شدن را دارند.

۱- رك:حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- برخی می‌گویند: قایده مثال: «تَمْرَةٌ خَیْرٌ مِنْ جَرادَةٍ» عموم می‌باشد. زیرا معنای مثال آن است که: هر خرمایی بهتر از هر ملخ می‌باشد، بنابراین مثال داخل در قسم یازدهم خواهد بود. (رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب).

پس اگر قرینه‌ای در کلام باشد، تقدیم خبر جایز است. مانند قول شاعر:

بَنُونٰا بَنُوا اَبْنٰاءِنٰا وَبَنٰاتُنٰا بَنُوهُنَّ اَبْنٰاءُالرِّجٰالِ الْاَبٰاعِدِ

زیرا «بَنُونٰا» خبرِ مقدّم برای «بَنُو اَبْنٰائِنٰا» است که مبتدأ مؤخّر می‌باشد، با این‌که هردو معرفه‌اند ولی علّت تقدیم خبر، وجود قرینه است، چون شاعر نمی‌خواهد بگوید: فرزندان ما پسران فرزندان ما هستند، بلکه می‌خواهد بگوید: پسران فرزندان ما از جملهٔ فرزندان ماهستند.

ترجمه: پسران فرزندان ما از جملهٔ پسران ما هستند و پسران دخترهایمان از جملهٔ پسران مردان دور از ما هستند.

شاعر نوه‌های پسری را فرزندان خود می‌داند، اما نوه‌های دختری را فرزندان خود نمی‌داند، بلکه آنها را فرزند جدّ پدریشان می‌داند.

۳-خبر فعلی باشد که رفع دهد ضمیر مستتری را که به مبتدا برمی‌گردد. مانند: «زَیْدٌ قٰامَ» زیرا اگر خبر مقدّم شود، مبتدا به فاعل اشتباه می‌شود.

بعضی گفته‌اند: اگر فعل ضمیر بارز را رفع دهد، تقدیم خبر بر مبتدا جایز است. مانند: «قٰامَا الزَّیْدٰانِ».

شاهد در «قٰامٰا» می‌باشد که فعل است و ضمیر بارز (الف تثنیه) را رفع داده و بر مبتدا (اَلزَّیْدٰانِ) مقدّم شده است.

و مانند آیهٔ: «لاٰهِیَةً قُلُوبُهُمْ وَاَسَرُّواالنَّجْوَی الَّذِینَ ظَلَمُوا هَلْ هٰذٰا اِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ اَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَاَنْتُمْ تُبْصِرُونَ»[1] زیرا «اَسَرُّوالنَّجْوٰی» خبر می‌باشد و بر مبتدا (اَلذَّینَ ظَلَمُوا) مقدم شده است.

ترجمه: در حالی که قلوبشان در لهو وبی‌خبری فرو رفته است، واین ستمگران پنهانی نجوٰی می‌کنند (و می‌گویند) آیا جز این است که این یك بشری همچون شماست؟ آیا شما به سراغ سحر می‌روید با این که می‌بینید؟!

۱- سورهٔ انبیاء آیهٔ ۳.

شارح می‌گوید: پدر من در حاشیه‌اش برشرح ابن‌ناظم بر این سخن ایراد کرده وگفته: «الف» در مثال: «قاماالزّیدانِ» به خاطر التقاء ساکنین حذف می‌شود، باز اشتباه مبتدا به فاعل پیش می‌آید.

ملاحظه: این اشکال به دو دلیل مردود است:

اوّلاً: شما مناقشه در مثال کردید، ما مثال را به «قاما اَخَواكَ» عوض می‌کنیم که قابل اشکال نیست.

ثانیاً: این اشتباه در تلفّظ است نه درکتابت و نوشتن.[1]

۴- خبر، محصور فیه به «اِلّا و اِنَّما» باشد. مانند: «ما زَیْدٌ اِلّاشاعِرٌ» و«اِنَّما زَیْدٌ شاعِرٌ» زیرا معنای این دومثال آن است که: زید فقط شاعر است وصفت دیگری ندارد، هرچند غیر از او شاعر دیگری نیز هست. اما اگر خبر مقدّم شود، معنایشان می‌شود: شاعر فقط زید است، واین خلاف مقصود است.

اشکال: اگر تأخیر خبرِ محصور فیه از مبتدا واجب است پس چرا در شعر:

فَیارَبِّ هَلْ اِلاّبِكَ النَّصْرُ یُرْتَجی عَلَیْهِمْ وَهَلْ اِلاّ عَلَیْكَ الْمُعَوَّلُ

خبرِ محصور فیهِ به «اِلّا»، بر مبتدا مقدّم شده است. زیرا در اصل «فَیارَبِّ هَلِ النَّصْرُ یُرتَجی اِلاّبِكَ وَهَلِ الْمُعَوَّلُ اِلاّ عَلَیْكَ»بوده.

ترجمه: پس ای خدای من آیا غیر از یاری تو امیدی هست؟ و آیا بر غیر تو اعتمادی می‌باشد؟

جواب: تقدیم خبرِ محصور فیه در این شعر، شاذّ وبرخلاف قیاس است، هرچند خلاف مقصود را نمی‌رساند.

۵- مبتدا دارای لام ابتدائیّت باشد. مانند: «لَزَیْدٌ قائِمٌ» زیرا لام ابتدائیّت صدارت طلب است.

۶- مبتدا صدارت طلب باشد. خواه صدارتِ مبتدا ذاتی باشد. مانند: «مَنْ

۱- رك:فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۳۳.

لِی مُنْجِداً».

شاهد در «مَنْ» است که مبتدا وصدارت طلب است و صدارتش ذاتی است. (یعنی: کیست برای من در حالی که عطاء کننده است).

وخواه صدارت مبتدا عَرَضِی باشد. یعنی: از دیگری کسب کرده باشد. مانند: «لَزَیْدٌ قٰائِمٌ» و «فَتٰی مَنْ وٰافِدٌ» زیرا صدارت «زَیْد» در مثال اوّل از لام ابتدائیّت وصدارت «فَتٰی» در مثال دوّم از «مَنْ» استفهامیّه است (یعنی: جوانِ کی وارد شده است).

شارح می‌گوید: اگر مصنّف قسم پنجم را نمی‌گفت از قسم ششم استفاده می‌شد، در نتیجه اقسام وجوب تأخیر خبر پنج قسم می‌شد.

موارد وجوب تقدیم خبر:

در شش مورد نیز تقدیم خبر واجب است:

۱- مبتدا نکره وخبر ظرف باشد. مانند: «عِنْدِی دِرْهَمٌ». زیرا مبتدا (دِرْهَم) نکره و خبر (عندِی) ظرف است.

۲- مبتدا نکره وخبر جار ومجرور باشد. مانند: «لِی وَطَرٌ» زیرا مبتدا (وَطَر) نکره وخبر (لِی) جارّ ومجرور است. (یعنی: برای من حاجتی است).

۳- مبتدا نکره وخبر جمله باشد. مانند: «قَصَدَكَ غُلاٰمُهُ رَجُلٌ» زیرا مبتدا (رَجُل) نکره وخبر (قَصَدَكَ غُلاٰمُهُ) جمله است. (یعنی: غلام مردی تو را قصد کرد).

این قسم را مصنّف درکتاب «شرح تسهیل» گفته است.

علّت وجوب تقدیم خبر در این موارد سه‌گانه، نکره بودن مبتدا ومسوّغ بودن تقدیم خبر می‌باشد. روشن است که خبر در این موارد باید مختصّ باشد.

۴- آنجاکه ضمیری از مبتدا به مُلاٰبِس ومتعلّق خبر بر گردد. مانند: «فِی الدّٰارِ صٰاحِبُهٰا».

شاهد، در مقدّم شدن «فِی الدّٰارِ» بر «صٰاحِبُهٰا» است. زیرا ضمیر متّصل به «صٰاحِبُهٰا» به «الدّٰار» بر می‌گردد که متعلّق خبر است، چون خبر در حقیقت متعلَّق مقدَّر می‌باشد.

در این مثال اگر خبر مؤخّر گردد، وگفته شود: «صٰاحِبُهٰا فِی الدّٰارِ» عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی در غیر موارد مجاز لازم می‌آید.

«ابن حاجب» در کتاب «کافیه» در بحث وجوب تقدیم خبر در صورت چهارم گفته:

«اَوْلِمُتَعَلِّقِهِ ضَمِیرٌ فِی الْمُبْتَدَاِ» یعنی: اگر ضمیری برای متعلّقِ خبر در مبتدا باشد، تقدیم خبر واجب است.

مصنّف در حواشی خود بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» گفته:

این عبارت دارای کنگی وابهام ودشواری فهم بر متعلّم است که آن را به خوبی نمی‌فهمد.

و اگر به جای آن عبارت می‌گفت: «اَوْکٰانَ فِی الْمُبْتَدَاِ ضَمِیرٌ لَهُ» کافی بود.

شارح می‌گوید: در شعر مصنّف در اینجا ابهام وضمایر بسیاری است که موجب سختی عبارت ودشواری فهم بر متعلّم است، و برایش امکان داشت که مثل آنچه در شعر کتاب «کافیه» آورده بگوید:

وَاِنْ یَعُدْ بِخَبَرٍ ضَمِیرٌ مِنْ مُبْتَدٰا یُوْجَبْ لَهُ التَّأْخِیرُ

ترجمه: اگر ضمیری از مبتدا به خبر برگردد تأخیر مبتدا و تقدیم خبر واجب است.

۵- خبر صدارت طلب باشد. مانند: «اَیْنَ مَنْ عَلِمْتَهُ نَصِیراً؟» زیرا «اَیْنَ» استفهامیه خبر وصدارت طلب است، (یعنی: کسی را که یاور دانستی کجاست؟).

۶- مبتدا محصور فیه باشد. مانند: «مٰالَنٰا اِلاَّاتِّبٰاعُ اَحْمَدَ» -صلّی‌الله علیه وآله- زیرا اگر خبر مؤخّر گردد وگفته شود: «مَااتِّبٰاعُ اَحْمَدَ اِلاّٰ لَنٰا» این توهّم پیش می‌آید که خبر محصور فیه است نه مبتدا.

به تعبیر دیگر: مقصود گوینده این است که برای ما نیست مگر متابعت کردن از احمد (پیامبربزرگ اسلام -صلّی‌اللّه علیه وآله-) ولی دیگران هم از پیامبر پیروی می‌کنند. اما اگر خبر مقدّم شود معنایش می‌شود: پیروی از پیامبر اسلام-صلّی‌الله علیه وآله- فقط برای ما است و دیگران پیرو پیامبر اسلام-صلّی‌الله علیه وآله- نیستند، واین خلاف مقصود است.

حذف مبتدا وخبر:

حذف مبتدا وخبر بر دو قسم است:

قسم‌اوّل از آن جائز می‌باشد، این قسم در جائی است که قرینه‌ای در کلام باشد. مثال حذف خبر مانند: «زَیْدٌ» در جواب سؤال «مَنْ عِنْدَكُمْ؟» به تقدیر: «زَیْدٌ عِنْدِی».

و مثال حذف مبتدا،مانند: «دَنِفٌ» در جواب سؤال: «كَيْفَ زَيْدٌ؟»به‌تقدیر: «زَيْدٌ دَنِفٌ» (یعنی: زید مریض است).

قرینه در این دومثال وجود خبر ومبتدا است در سؤال.

موارد وجوب حذف خبر:

قسم دوّم از حذف مبتدا وخبر واجب است، و وجوب حذف خبر در چهار مورد است:

۱- بعد از «لولا»ی امتناعیّه غالبیّه، زیرا«لولا»ی امتناعیّه‌بر دو نوع است:

الف؛ «لولا»ی امتناعیّه غالبیّه، وآن عبارت است از: «لولا»ئی که خبر مبتدا بعد از او از افعال عموم باشد. یعنی:جواب «لولا» به‌صرف وجودمبتداممتنع باشد. حذف خبر در این قسم واجب است. زیرا «لولا» برای امتناع چیزی است بخاطر وجود غیر آن، پس «لولا» دلالت بر وجود، که از افعال عموم وخبر مبتدا است دارد، وجواب «لولا» قائم مقام خبر محذوف است. مانند: «لَوْلاٰ زَيْدٌ لَاَتَيْتُكَ»

به تقدير: «لَوْلاٰ زَيْدٌ مَوْجُودٌ لَأَتَيْتُكَ»، این قسم چون زیاد استعمال می‌شود آن را «لولا»ی امتناعیّه غالبیّه می‌گویند.

ب- «لولا»ی امتناعیّه غیر غالبیّه، وآن عبارت است از: «لولا»ئی که خبر مبتدا بعد از او از افعال خصوص باشد. یعنی: جواب «لولا» به صرف وجود مبتدا ممتنع نیست، بلکه به سبب نسبت خاصّی است که بین مبتدا وخبر برقرار است. حذف خبر در این قسم واجب نیست، بلکه اگر قرینه بر حذف خبر باشد، حذف جایز است. مانند آیهٔ: «وَقٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهٰذَا الْقُرْآنِ وَلاٰ بِالَّذِى بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَوْ تَرٰى إِذِ الظّٰالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلٰى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلاٰ أَنْتُمْ لَكُنّٰا مُؤْمِنِينَ» به تقدير: «لَوْلاٰ أَنْتُمْ صَدَدْتُمُونٰا لَكُنّٰا مُؤْمِنِينَ».[1]

ترجمه: کافران گفتند: ما هرگز به این قرآن وکتب دیگر که قبل از آن بوده ایمان نخواهیم آورد. اگر ببینی هنگامی که این ستمگران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب وجزا) بازداشت شده‌اند (از وضع آنها تعجب می‌کنی) در حالی که هرکدام گناه خود را به گردن دیگری می‌اندازد، مستضعفان به مستکبران می‌گویند: اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم!

قرینهٔ حذفِ خبر، سیاق آیهٔ بعد است که می‌فرماید: «قٰالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنٰاكُمْ عَنِ الْهُدٰى بَعْدَ إِذْ جٰائَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ».[2]

ترجمه: اما مستکبران به مستضعفان پاسخ می‌دهند: آیا ما شما را از هدایت باز داشتیم بعد از آن که به سراغ شما آمد (وآنرا به خوبی دریافتید) بلکه شما خود مجرم بودید!.

۱- سورهٔ سبا، آیهٔ ۳۱.
۲- سورهٔ سبا، آیهٔ ۳۲.

اما اگر قرینه بر حذف خبر دلالت نکند حذفش جایز نیست. مانند قول پیامبر -صلّی‌اللّه علیه وآله- به عایشه: «لَوْلا قَوْمُكِ حَدیثُو عَهْدٍ بِالْإِسْلامِ لَهَدِمْتُ الْكَعْبَةَ وَجَعَلْتُ لَها بابَیْنِ».

شاهد در «حَدیثُو عَهْدٍ بِالْإِسْلامِ» است که خبر «قَوْمُكِ» است، وچون قرینه بر حذفش نبوده حذف نشده است.

ترجمه: ای عایشه! اگر اقوامت تازه گرایش به اسلام پیدا نکرده بودند هر آینه کعبه را خراب می‌کردم ودوباره می‌ساختم وبرای آن دو در قرار می‌دادم.

«ابن نحّاس» تصریح کرده که «لَوْما» همانند «لَوْلا» است در آنچه که در «لَوْلا» ذکر شد.

۲-مبتدا صریح در قَسَم باشد. مانند: «لَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ كَذا» به تقدیر: «لَعَمْرُكَ قَسَمی لَأَفْعَلَنَّ كَذا» زیرا «لَعَمْرُكَ» صریح در قَسَم است، و در غیر قَسَم به کار نمی‌رود، لذا خبر (قَسَمی) حذف شده است. (یعنی: به‌حیات و بقاء تو سوگند که حتماً فلان‌کار را انجام خواهم داد).

اما اگر مبتدا صریح در قَسَم نباشد حذف خبر واجب نیست، بلکه جائز است. مانند: «عَهْدُ اللّهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذا» به تقدیر: «عَهْدُ اللّهِ قَسَمی لَأَفْعَلَنَّ كَذا» زیرا «عَهْدُاللّهِ» در غیر قَسَم نیز استعمال می‌شود. مانند: «عَهْدُاللّهِ یَجِبُ بِهِ الْوَفاءُ».

شاهد در «عَهْدُ اللّهِ» می‌باشد که در غیر قَسَم به کار رفته وخبرش حذف نشده است. (یعنی: واجب است که به پیمان خدا وفا شود).

۳- مورد سوّم از موارد حذف خبر طبق آنچه که شارح شعر مصنّف را تفسیر کرده این است که: مبتدا واقع شود بعد از «واو»ی که به معنای «مَعَ» است. یعنی: مفید مصاحبت می‌باشد. مانند: «كُلُّ صانِعٍ وَ ما صَنَعَ» به تقدیر: «كُلُّ صانِعٍ مَعَ صَنْعَتِهِ مُقْتَرِنانِ» (یعنی: هر سازنده‌ای با صنعتش همراه است).

ملاحظه: عبارات نحوییّن در بیان این قسم گوناگون است:

الف- «ملاّ جامی» گفته: «وَثالِثُها كُلُّ مُبْتَدَإٍ اشْتَمَلَ خَبَرُهُ عَلی مَعْنَی الْمُقارَنَةِ،

وَعُطِفَ عَلَيْهِ شَيْءٌ بِالْواوِالَّتِى بِمَعْنىٰ مَعَ»[1].

یعنی: قسم سوم از اقسام حذف خبر هر مبتدئی است که خبرش مشتمل بر معنای مقارنت باشد وعطف شده باشد بر آن مبتدا چیزی به وسیله «واو»ی که به معنای «مَعَ» است.

ب- «ابن هشام» گفته: «اَلثّالِثَةُ اَنْ يَكُونَ الْمُبْتَدَأُ مَعْطُوفاً عَلَيْهِ اسْمٌ بِواوٍ هِيَ نَصٌّ فِي الْمَعِيَّةِ».

یعنی: سوّمین مورد حذف خبر آن است که بر مبتدا اسمی به وسیله «واو» صریح در «معیّت» عطف شود.

ج- بعضی دیگر گفته‌اند: «اَلثّالِثُ اَنْ يَقَعَ بَعْدَالْمُبْتَدَإِ واوٌ هِيَ نَصٌّ فِي الْمَعِيَّةِ».

یعنی: قسم سوم از اقسام حذف خبر آن است که بعد از مبتدا «واو»ی باشد که صریح در «معیّت» است.

شعر مصنّف بنابر تفسیر شارح با هیچ یك از عبارات فوق موافق نیست. زیرا گفته: مبتدا بعد از «واو»ی باشد که به معنای «مَعَ» است، با این که در مثال مذکور مبتدا (كُلُّ صٰانِعٍ) قبل از واو است، از این‌رو بعضی در توجیح شعر مصنّف گفته‌اند: لفظ «بَعْد» در شعر مبنی بر ضم است بنابر نیّت گرفتن معنای مضاف الیه، و«واو»، فاعل «بَعْدُ» است. به تقدیر: «وَبَعْدَالْمُبْتَدَإِ واوٌ»، نه آن‌که مضاف الیه،خودِ «واو» باشد، چنانچه شارح گفته. با این بیان اشکال از شعر مصنّف برطرف می‌شود ولی اشکال بر شارح باقی است.[2]

اما اگر «واو» صریح در «معیّت» نباشد، حذف خبر واجب نیست. مانند قول شاعر:

تَمَنَّوْا لِيَ الْمَوْتَ الَّذِى يَشْعَبُ الْفَتىٰ وَكُلُّ امْرِءٍ وَالْمَوْتُ يَلْتَقِيٰانِ

۱- رك: شرح ملّاجامی، ص ۸۵.

۲- رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۸۶-۱۸۷، وفوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۲۴۰-۲۴۱.

شاهد در «واو» است که صریح در «معیّت» نیست. زیرا احتمال دارد که برای عطف باشد لذا خبر (یَلْتَقِیٰانِ) ذکر شده است[1].

ترجمه: برای من آرزو کردند مرگی را که پراکنده می‌کند جوانی را وحال آن‌که هر انسانی و مرگ باهم ملاقات می‌کنند.

۴-مبتدا مصدرِ مضاف یا اسمِ مضاف به مصدر باشد، وواقع شود قبل از حالی که صلاحیّت خبر واقع شـدن را ندارد. زیرا مستلزم فساد معنی است.

مثال مصدر مضافـه‌مانند: «ضَرْبِیَ الْعَبْدَ مُسِیئاً» زیرا مبتدا (ضَرْبِی) مصدرِ مضاف است، وحالِ بعد از او (مُسِیئاً) صلاحیّت خبر واقع شدن را ندارد. چون اگر حال مرفوع وخبر قرار داده شود وگفته شود: «ضَرْبِیَ الْعَبْدَ مُسِـیءٌ» معنای آن می‌شود: زدن من عبد را بدی‌کننده است، و روشن است که این معنی غلط است، لذا خبر حذف شده که «حاصل» است و اصل مثال بوده: «ضَرْبِیَ الْعَبْدَ حٰاصِلٌ إِذٰاکٰانَ مُسِیئاً» اگر ظرف به معنای مستقبل باشد، و«ضَرْبِیَ الْعَبْدَ حٰاصِلٌ إِذْکٰانَ مُسِیئاً» اگر ظرف به معنای ماضی باشد،اوّل «حٰاصِلٌ» حذف شده و«إِذٰاکٰانَ اَوْ إِذْکٰانَ» جای او نشسته، بعد ظرف حذف شده، و «مُسِیئاً» جای او قرار گرفته، پس حال نائب از ظرف وظرف نائب از خبر است، واینکه شارح گفته: حال جای خبر نشسته مسامحه می‌باشد، و مخفی نباشد که «کٰانَ» در این مثال تامّـه است نه ناقصه.

و مثال اسمِ مضاف به مصدر، مانند: «اَتَمُّ تَبْیِینِی الْحَقَّ مَنُوطاً بِالْحِکَمِ» زیرا مبتدا (أَتَمُّ) اسمِ مضاف به مصدر (تَبْیِینِی) است، وحالِ بـعد از او (مَـنُوطاً) صلاحیّت خبر واقع شدن را ندارد. چون اگر حال مرفوع وخبر قرار داده شود وگفته شود: «أَتَمُّ تَبْیِینِیَ الْحَقَّ مَنُوطٌ بِالْحِکَمِ» معنای آن می‌شود: کامل بیان‌کردن من

۱- وجه عدم صراحت «واو» در «معیّت» این است که: مرد به حسب طبیعتش همراه با مرگ نیست، برخلاف صانع که همیشه با صنعتش همراه است. رك: حاشیهٔ میرزاابوطالب.

حق را بستگی دارد به حکمتها.

ومعلوم است که این معنیٰ فاسد است. زیرا اصل بیان حق منوط است به حکمتها نه کامل بیان کردن آن لذا خبر حذف شده که عبارت است از: «حٰاصِلٌ». واصل مثال: «اَتَمُّ تَبْيِينَي الْحَقَّ حٰاصِلٌ إذٰاكٰانَ اَوْإذْكٰانَ مَنُوطاً بِالْحِكَمِ»، بوده به همان بیانی که در مثال قبل گذشت.

اما اگر حال صلاحیّت خبر واقع شدن را داشته باشد، رفع آن بنابر خبریّت واجب است. مانند: «ضَرْبِی زَیْداً شدیداً» زیرا اگر «شدیداً» مرفوع گردد بنا بر خبریّت وگفته شود: «ضَرْبِی زَیْداً شدیدٌ» اشکالی ندارد. (یعنی: زدن من زید را شدید ومحکم بود).

موارد وجوب حذف مبتدا:

وجوب حذف مبتدا نیز در چهار مورد است:

۱- خبر مبتدا وصفی باشد که از وصفیّت قطع شده است. مانند: «مَرَرْتُ بِزَیْدِالْکَرِیمُ» زیرا «اَلْکَرِیمُ» در اصل صفت برای «زَیْد» بوده واکنون از صفیّت قطع شده وخبر است برای مبتدأ محذوف به تقدیر: «هُوَالْکَرِیمُ».

مصنّف این قسم را در آخر بحث «نَعْت» ذکر نموده است.

۲-خبر مبتدا، مخصوص «نِعْمَ و بِئْسَ» باشد. مانند: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ» زیرا «زَیْد» بنابر یکی از ترکیبها خبر است برای مبتدأ محذوف به تقدیر: «هُوَ زَیْدٌ».[1]

مصنّف این قسم را در باب «نِعْمَ و بِئْسَ» بیان کرده است.

۳- خبرِ مبتدا مصدری باشد بدل از تلفّظ نمودن به فعل آن. مانند: «صَبْرٌ جَمِیلٌ» زیرا «صَبْرٌ» خبر ومصدر است که عوض از «صَبَرْتُ» یا «اَصْبِرُ» می باشد. به

۱- ترکیب دیگر آن است که: جملهٔ «نِعْمَ الرَّجُلُ» خبر مقدّم و«زَیْد» مبتدأ مؤخّر می‌باشد.

تقدير: «صَبْرِی‌صَبْرٌ جَمِيلٌ»، واصل اين كلام جملهٔ فعليّه بوده.به تقدير: «صَبَرْتُ صَبْراً جَمِيلاً».

۴- خبر مبتدا اسم صريح در قَسَم باشد. مانند: «فِی ذِمَّتِی لَأَفْعَلَنَّ» زيرا «فِی ذِمَّتِی» در غير قَسَم به كار نمی‌رود. به تقدير: «فِی ذِمَّتِی يَمِينٌ لَأَفْعَلَنَّ».

مصنّف قسم سوم وچهارم را در كتاب «كافيه» ذكر نموده است.

وحدت و تعدّد در مبتدا و خبر:

مبتدا وخبر از نظر وحدت وتعدّد بر چهار قسمند:

۱- هردو واحد باشند. مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» اين قسم از مباحث گذشته روشن شد.

۲- هريك از آنها دوتا باشند. مانند: «زَيْدٌ وعَمْرٌو كَاتِبٌ وَشَاعِرٌ».

در اين قسم اگر قرينه در كلام نباشد از قانون: «اَلْأَقْرَبُ لِلْأَقْرَبِ وَالْأَبْعَدُ لِلْأَبْعَدِ» استفاده می‌شود، بنابراين در مثال بالا «كَاتِبٌ» خبر برای «عَمْرٌو» می‌باشد و شَاعِرٌ» خبر برای «زَيْدٌ» است.[1]

۳- مبتدا واحد وخبر دوتا باشد. خواه اين دو خبر در معنٰی واحد باشند. مانند: «اَلرُّمَّانُ حُلْوٌ حَامِضٌ» زيرا «حُلْوٌ حَامِضٌ» به معنای «مُزٌّ» (ميخوش) است. وخواه در معنی واحد نباشند. مانند: «هُمْ سُرَاةٌ شُعَرَاءُ» زيرا هريك از «سُرَاةٌ» و«شُعَرَاء» معنای جداگانه‌ای دارند، (يعنی: آنها اشراف وشاعرانند).

۴- مبتدا واحد وخبر بيش از دوتا باشد. مانند قول شاعر:

مَنْ يَكُ ذَابَتٌّ فَهٰذَا بَتِّی مُقَيِّظٌ مُصَيِّفٌ مُشَتِّی

شاهد،در «بَتِّی مُقَيِّظٌ مُصَيِّفٌ مُشَتِّی» است كه چهار خبر برای «هٰذَا» می‌باشند، و«مُقَيِّظٌ مُصَيِّفٌ مُشَتِّی» صفت برای «بَتِّی» نيستند. زيرا «بَتِّی» در اثر

۱- رك: مكرّرات‌المدرّس، ج ۱، ص ۱۹۱.

اضافه به «یاءِ» متکلّم معرفه است واین سه کلمه نکره‌اند.

ترجمه: هرکس دارای عبای ضخیم ومربّع شکل باشد، پس این عبای ضخیم ومربّع شکل من است که مرا در شدّت گرمای تابستان و در اواخر آن ودر زمستان کفایت می‌کند.

«پایان باب ابتداء»



باب نواسخ ابتداء

* افعال ناقصه
* حروف مشبهۀ به «لیس»
* افعال مقاربه
* حروف مشبهة بالفعل
* «لا»ی نفی جنس
* افعال قلوب

باب نواسخ ابتداء

شارح می‌گوید: وقتی که مصنّف از بیان احکام «ابتداء» فارغ شد، به بیان احکام «نواسخ ابتداء» پرداخت.

«نواسخ»، جمع «ناسخ» است[1] و «ناسخ» مشتقّ از «نَسْخ» می‌باشد که در لغت به معنای «ازبین بردن» است، ودر اصطلاح نحوییّن، عبارت می‌باشد از: فعل وحرفی که بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند، وبا از بین بردن «ابتدائیّت» در آن‌دو عمل می‌نمایند، و«نواسخ ابتداء» بر شش قسمند:

افعال ناقصه

قسم اوّل از نواسخ ابتداء، «افعال ناقصه» است، وآنها افعالی هستند که بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند، وبه مبتدا رفع می‌دهند تا اسمشان باشد، وبه خبر نصب می‌دهند تا خبرشان باشد. مانند: «كانَ سَيِّداً عُمَرُ».

شاهد، در «كانَ» است که از «افعال ناقصه» می‌باشد، وبه «عُمَرُ» -که اسم

۱- اشکال: «نواسخ» بر وزن «فواعل» است که مفردش «فاعلة» می‌باشد، بنابراین مفرد «نواسخ» باید «ناسخة» باشد، در حالی که مفردش «ناسخ» است.
جواب: چون مراد از «ناسخ»، غیر صاحب عقل است، جمع او بر «نواسخ» صحیح می‌باشد.
رک:فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۲.

است - رفع داده وبه «سَیِّداً» -که خبر است- نصب داده است.

اقسام افعال ناقصه از نظرِ شرطِ عمل:

«افعال ناقصه» از نظر شرط عمل بر سه نوعند:

نوع اوّل، افعالی‌اند که در رفع اسم ونصب خبر هیچ شرطی ندارند، وآنها هشت فعلند: «کانَ» و«ظَلَّ» =به‌پا داشت روز را، و «باتَ» = به‌پا داشت شب را، و«أَضْحٰی» =داخل در وقت ظهر شد، و «أَصْبَحَ» =داخل در وقت صبح شد، و «أَمْسٰی» = داخل در وقت عصر شد، و«صٰارَ» = دگرگون شد، و «لَیْسَ» و در آن دوقول وجود دارد:

۱- مشهور می‌گویند: برای نفی زمان حال است.

۲- «سیبویه» می‌گوید: برای نفی زمان ماضی وحال وآینده است.

نوع دوّم، افعالی هستند که اسم را رفع وخبر را نصب می‌دهند، به‌شرطی که بعد از «نفی» یا «نهی» ویا «دعا»ی به «لاٰ» قرار بگیرند[1]، وآنها چهار فعلند:

۱- «زٰالَ»، وآن بر سه قسم است:

الف: «زٰالَ یَزُولُ زَوٰال» این قسم، فعل تامّ لازم است وبه معنای: «اِنْتِقٰال» می‌باشد. مانند: «زٰالَتِ الشَمْسُ» به معنای: «اِنْتَقَلَتْ».

ب: «زٰالَ یَزِیلُ زَیْل» این قسم، فعل تامّ ومتعدّی به یک مفعول است وبه معنای: «مٰازَ» (یعنی: تمیز داد) می‌باشد.

ج: «زٰالَ یَزٰالُ»، برای آن مصدر نیست وبه معنای: «اِنْفَصَلَ» می‌باشد، این قسم «ناقصه» است.

شارح می‌گوید: مراد از «زٰالَ» در این مقام همین قسم اخیر است.

۱- علّت این شرط آن است که: این افعال به معنای نفی‌اند، ووقتی بر آنها «نفی» داخل شود، به معنای «اثبات» می‌گردند. رک: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۶.

مثال نفی، مانند: «مٰازٰالَ زَیْدٌ مَهْمُوماً» (یعنی: زید همیشه غمگین است).

مثال نهی، مانند: «لاٰ تَزَلْ عٰادِلاً» (یعنی: همیشه عادل باش).

مثال دعا، مانند: «لاٰ زَلْتَ مَرْزُوقاً» (یعنی: همیشه دارای روزی باشی).

۲- «بَرَحَ» بر وزن «نَصَرَ» به معنای: «زٰالَ» (اِنْفَصَلَ) است، وبه همین معنی می‌باشد: «نُمْتُ الْبٰارِحَةَ حَتَّى الصَّبٰاحِ» (یعنی: شب گذشته تا صبح خوابیدم).

۳- «فَتِئَ» بر وزن «عَلِمَ» به معنای: «زٰالَ» (اِنْفَصَلَ) است.

۴- «اِنْفَکَّ» به معنای: «زٰالَ» (اِنْفَصَلَ» است.

نوع سوم، فعلی است که رفع به اسم ونصب به خبر می‌دهد، به شرطی که بعد از «مٰا»ی مصدریّه ظرفیّه زمانیّه واقع شود، وآن خصوص «دٰامَ» است که به معنای «بَقِیَ» و«اِسْتَمَرَّ» می‌باشد[1]. مانند: « أَعْطِ مٰادُمْتَ مُصِیباً دِرْهَماً».

شاهد، در «دُمْتَ» است که اسمش «تٰاءِ» خطاب (تَ) می‌باشد و «مُصِیباً» خبرش است، وبعد از «مٰا»ی مصدریّه ظرفیّه زمانیّه قرار گرفته است.

ترجمه: عطا کن درهمی را در مدّتی که بر راه راست هستی.

معانی‌ای که شارح برای این افعال بیان کرد، معانی تامّهٔ آنها است ومعانی ناقصهٔ شان: «ثبوت مضمون خبر برای اسمشان» می‌باشد.

شارح می‌گوید: گاهی بعضی از «افعال ناقصه» به معنای بعض دیگر می‌آیند. چنانچه «کٰانَ، ظَلَّ، أَضْحٰی، أَصْبَحَ وأَمْسٰی» گاهی به معنای: «صٰارَ» (تَحَوَّلَ) می‌آیند. مانند آیهٔ: «وَفُتِحَتِ السَّمٰاءُ فَکٰانَتْ أَبْوٰاباً»[2] أَیْ: «فَصٰارَتْ أَبْوٰاباً».

ترجمه: وآسمان گشوده می‌شود، وبه صورت درهای متعدّدی در می‌آید.

۱- «بقاء» در زمانیّات وغیر آن استعمال می‌شود، اما «استمرار» فقط در زمانیّات استعمال می‌گردد، از اینرو «أللّٰهُ بٰاقٍ» صحیح است، ولی «أللّٰهُ مُسْتَمِرٌّ» درست نیست. رک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- سورهٔ نبأ، آیهٔ ۱۹.

ومانند آيهٔ: «وَاِذٰا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْأُنْثٰى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ كَظِيمٌ»[1] أى: «صٰارَ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً».

ترجمه: در حالى كه هرگاه به يكى از آنها بشارت دهند دخترى نصيب تو شده صورتش (از فرط ناراحتى) سياه مى‌شود، ومملوّ از خشم مى‌گرددا

شارح مى‌گويد: يازده فعلند كه از نظر معنى وعمل ملحق به «صٰارَ» مى‌باشند، ومصنّف، آنها را در كتاب «كافيه»اش ذكر نموده كه عبارتند از: «آضَ، رَجَعَ، عٰادَ، اِسْتَحٰالَ، قَعَدَ، حٰارَ، جٰاءَ، اِرْتَدَّ، تَحَوَّلَ، غَدٰا، وراحَ».

اقسام افعال ناقصه از نظر تصرّف وعدم تصرّف:

«افعال ناقصه» از نظر تصرّف وعدم آن بر سه قسمند:

۱ – متصرّف كامل، يعنى: افعالى كه داراى فعل ماضى ومضارع وامر ومصدر ووصف مى‌باشند، وآنها هفت فعلند:

الف: «كٰانَ»، ماضى، مانند: «كٰانَ»، مضارع، مانند: «يَكُونُ»، امر، مانند: «كُنْ»، مصدر، مثل: «كَوْن»، وصف، مانند: «كٰائِن».

ب: «ظَلَّ»، ماضى، مانند: «ظَلَّ»، مضارع، همچون: «يَظَلُّ»، امر مانند: «ظَلَّ»، مصدر، مثل: «ظُلُول وظَلّ»، وصف، مانند: «ظٰالّ».

ج: «بٰاتَ»، ماضى، مانند: «بٰاتَ»، مضارع، بسان: «يَبِيتُ»، امر، مانند: «بِتْ»، مصدر، مانند: «بَيْتُوتَة»، وصف، مانند: «بٰائِت».

د: أَصْبَحَ، ماضى، مثل: «أَصْبَحَ»، مضارع، مانند: «يُصْبِحُ»، امر، مانند: «أَصْبِحْ»، مصدر، مانند: «إِصْبٰاح»، وصف، مثل: «مُصْبِح».

هـ: «أَضْحٰى»، ماضى، مانند: «أَضْحٰى»، مضارع، مانند: «يُضْحِى»، امر، مانند: «أَضْحِ»، مصدر، مانند: «إِضْحٰاء»، وصف، همچون: «مُضْحِى».

۱– سورهٔ نحل، آيهٔ ۵۸، اين آيه با كمى اختلاف در سورهٔ «زخرف»، آيهٔ ۱۷ نيز آمده است.

و: «أَمْسٰی»، ماضی، مانند: «أَمسٰی»، مضارع، مثل: «یُمْسِی»، امر، مانند: «أَمْسِ»، مصدر، مثل: «إِمْسٰاء»، وصف، مانند: «مُمْسِی».

ز: «صٰارَ»، ماضی، بسان: «صٰارَ»، مضارع، مانند: «یَصِیرُ»، امر، مانند: «صِرْ»، مصدر، مثل: «صَیْرُورَة»، وصف، همچون: «صٰائِر».

۲- متصرّف متوسّط، یعنی: افعالی که فعل ماضی ومضارع ووصف دارند، و آنها چهار فعلند:

الف: «زٰالَ»، ماضی، مانند: «زٰالَ»، مضارع، مانند: «یَزٰالُ»، وصف مانند: «زائِل».

ب: «بَرَحَ»، ماضی، مثل: «بَرَحَ»، مضارع، مانند: «یَبْرَحُ»، وصف، همچون «بٰارِح».

ج: «فَتِئَ»، ماضی، مانند: «فَتِئَ»، مضارع، مثل: «یَفْتَئُ»، وصف، همچون: «فٰاتِئ».

د: «إِنْفَکَّ»، ماضی، مانند: «اِنْفَکَّ»، مضارع، همچون: «یَنْفَکُّ»، وصف، مثل: «مُنْفَکّ».

۳- غیر متصرّف، یعنی: افعالی که فقط فعل ماضی دارند، وآنها دو فعلند: «دٰامَ» و«لَیْسَ»، و غیر ماضی از «دٰامَ»، از متصرّفات آن، تامّه است نه ناقصه.

در دو قسم اوّل، همانطور که فعل ماضی عمل می‌کند، سائر متصرّفات نیز دارای عملند. مانند آیهٔ: «قٰالَتْ أَنّٰی یَکُونُ لِی غُلاٰمٌ وَلَمْ یَمْسَسْنِی بَشَرٌ وَلَمْ أَکُ بَغِیّاً»[1].

شاهد، در «لَمْ أَکُ» می‌باشد که صیغهٔ متکلّم وحده از فعل «جَحْد» است، وعمل‌کرده. چون اسمش ضمیر مستتر و «بَغِیّاً» خبرش می‌باشد.

ترجمه: (مریم) گفت چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد در حالی که تاکنون انسانی بامن تماس نداشته، وزن آلوده‌ای هم نبوده‌ام؟!

۱- سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۰.

ومانند آيهٔ: «قُلْ كُونُوا حِجٰارَةً اَوْ حَدِيداً»[1].

شاهد، در «كُونُوا» می‌باشد كه صيغهٔ سوّم از امر حاضر است وعمل كرده. زيرا اسمش ضمير جمع (واو) و «حِجٰارَةً» خبرش می‌باشد.

ترجمه: بگو: شما سنگ وآهن باشيد.

ومانند قول شاعر:

بِبَذْلٍ وَحِلْمٍ سٰادَ فِى قَوْمِهِ الْفَتٰى وَكَوْنُكَ اِيّٰاهُ عَلَيْكَ يَسِيرُ

شاهد، در «كَوْنُكَ» می‌باشد كه مصدر «كٰانَ» است وعمل نموده. زيرا اسمش «كَ» و«اِيّٰاهُ» خبرش می‌باشد.

ترجمه: آن جوان، در ميان قوم خود به سبب بخشش وبردباری، بزرگ شده است، وبودن تو مثل او بر تو آسان می‌باشد.

ومثل قول شاعر ديگر:

وَمٰا كُلُّ مَنْ يُبْدِى الْبَشٰاشَةَ كٰائِنٰا أَخٰاكَ إِذٰا لَمْ تُلْفِهِ لَكَ مُنْجِدٰا

شاهد، در «كٰائِناً» می‌باشد كه اسم فاعل «كٰانَ» است وعمل كرده. چون اسمش ضمير مستتر و«اَخٰاكَ» خبرش می‌باشد.

ترجمه: هركس كه در ظاهر گشاده‌روی باشد، برادر تو نيست، زمانی كه در مشكلات ياور تو نباشد.

ومانند اين گفتهٔ شاعر:

قَضَى اللهُ يٰا أَسْمٰاءُ أَنْ لَسْتُ زٰائِلاً أُحِبُّكِ حَتّٰى يُغْمِضَ الْعَيْنَ مُغْمِضٌ

شاهد در «زٰائِلاً» می‌باشد كه اسم فاعل «زٰالَ» است، وعمل نموده. زيرا اسمش ضمير مستتر و «أُحِبُّكِ» خبرش می‌باشد.

ترجمه: ای أسماء! خداوند حكم كرده كه تو را همواره دوست داشته باشم تا زمانی كه چشم برهم گذارم. (يعنی: تا زنده‌ام تو را دوست دارم).

۱- سورهٔ اسراء، آيهٔ ۵۰.

فاصله‌شدن خبر بین افعال ناقصه واسمشان:

در فاصله‌شدن خبر، بین «افعال ناقصه» واسمشان سه قول است:

۱- جمهور نحویّین می‌گویند: خبر، بین تمام افعال ناقصه واسمشان فاصله می‌شود. مانند: «كٰانَ قٰائِماً زَيْدٌ».

شاهد، در «قٰائِماً» می‌باشد که بین «كٰانَ» واسمش (زَيْدٌ) فاصله شده است.

۲- «ابن معط» می‌گوید: خبر، بین فعل «دٰامَ» واسمش فاصله نمی‌شود.

قول او به استناد شعر زیر رد شده است:

لاٰ طِيبَ لِلْعَيْشِ مٰا دٰامَتْ مُنَغَّصَةً   لَـذّٰاتُـهُ بِـادِّكٰـارِ الْـمَوْتِ وَالْـهَرَمِ

زیرا «مُنَغَّصَةً»، خبر «مٰادٰامَتْ» می‌باشد، وبین او واسمش (لَذّٰاتُهُ) فاصله شده است.

ترجمه: مادامی که لذّتهای زندگی به وسیلهٔ مرگ وپیری تلخ می‌گردد، برای زندگی لذّت وخوشی نیست.

۳- بعضی می‌گویند: خبر، بین «لَيْسَ» واسمش فاصله نمی‌شود.

این گفته نیز به استناد این شعر مردود شناخته شده است:

سَلِى اِنْ جَهِلْتِ النّٰاسَ عَنّٰا وَعَنْهُمْ   وَلَـيْسَ سَـوٰاءاً عٰـالِمٌ وَجَـهُولُ

زیرا «سَوٰاءاً»، خبر «لَيْسَ» می‌باشد، وبین او واسمش (عٰالِمٌ وَجَهُولٌ) فاصله شده است.

ترجمه: ای زن! اگر از حال ما وآنها آگاهی نداری، از مردم سؤال کن. زیرا عالم وجاهل یکسان نیستند.

موارد امتناع فاصله شدن خبر:

شارح می‌گوید: در سه مورد فاصله شدن خبر بین «افعال ناقصه» واسمشان ممتنع است:

۱- آنجا که اعراب اسم وخبر تقدیری باشند. زیرا موجب اشتباه اسم به خبر می‌شود. مانند: «كانَ صَديقي عَدُوِّي».

شاهد، درامتناع فاصله‌شدن «عَدُوِّي» بين «كانَ» و «صَديقي» است. زیرا اعراب هردو تقدیری می‌باشد، وفاصله‌شدن «عَدُوِّي» موجب اشتباه اسم به خبر می‌گردد.

۲- آنجا که خبر محصور فیه باشد. مانند: «ماكانَ زَيْدٌ إلاّ قائِماً».

شاهد، در امتناع فاصله شدن «قائِماً» بین «كانَ» و «زَيْدٌ» است. زیرا «قائِماً» محصور فیه به «إلاّ» می‌باشد، وفاصله شدن آن موجب حصر اسم می‌گردد نه خبر.

۳- آنجا که خبر اضافه شود به ضمیری که به متعلّق اسم «كانَ» بر می‌گردد. مانند: «كانَ غُلامُ هِنْدٍ مُحِبَّها».

شاهد، در امتناع فاصله شدن «مُحِبَّها» بين «كانَ» و «غُلامُ هِنْدٍ» است. زیرا «مُحِبَّها» اضافه شده به ضمیری که به «هِنْد» بر می‌گردد که متعلّق «غُلام» می‌باشد[1].

مورد وجوب فاصله شدن خبر :

شارح می‌گوید: اگر اسم اضافه شود به ضمیری که به متعلّق خبر بر می‌گردد، فاصله شدن خبر، بین «افعال ناقصه» واسمشان واجب است. مانند: «كانَ مُحِبّاً لِلَيْلى غُلامُها» زیرا فاصله نشدن خبر (مُحِبّاً) بين «كانَ» و «غُلامُها» مستلزم عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی در غیر موارد مجاز است[2].

۱- این‌که شارح، این مورد را از موارد «امتناع فاصله شدن خبر» قرار داده، اشتباه است. زیرا فاصله شدن خبر در این صورت، تنها مستلزم عود ضمیر بر متأخّر لفظی می‌باشد واین اشکالی ندارد وآن‌که مورد ایراد است، عود ضمیر بر متأخّر لفظی ورتبی در غیر موارد مجاز می‌باشد که اینجا وجود ندارد. رک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- برای وجوب فاصله شدن خبر، بین «افعال ناقصه» واسم آنها مورد دیگری است که شارح متذکّر آن نشده وآن عبارت است از این‌که: «اسم» محصور فیه باشد. مانند: «ماكانَ قائِماً إلاّ زَيْدٌ».

شاهد، در وجوب فاصله شدن «قائِماً» بين «ماكانَ» و «زَيْدٌ» است، چون «زَيْدٌ» محصور به «إلاّ» می‌باشد. رک: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۰۱، وفوائدالحجّتيّة، ج ۲، ص ۱۱.

تقديم خبر بر افعال ناقصه :

تقديم خبر بر «افعال ناقصه» بر سه گونه است:

۱ــ جائز: وآن در هفت فعل است كه عبارتند از: «كٰانَ، صٰارَ، بٰاتَ، أَصْبَحَ، أَمْسٰى، أَضْحٰى، وظَلَّ»مانند: «قٰائِماً كٰانَ زَيْدٌ».

۲ــ ممتنع: وآن در دو مورد است:

الف: فعلى كه اوّلش «مٰا»ى مصدريّه باشد وآن عبارت است از: فعل «دٰامَ» زيرا «مٰا»ى مصدريّه صدارت طلب مى‌باشد.

شارح مى‌گويد: هر فعلى كه در اوّلش موصول حرفى باشد، مانند فعل «دٰامَ» است خواه از «افعال ناقصه» باشد. مانند: «يُعْجِبُنى أَنْ تَكُونَ عٰالِماً».

شاهد، در «تَكُونَ» مى‌باشد كه صلهٔ موصول حرفى (أَنْ) است وتقديم خبر برآن ممتنع مى‌باشد.

وخواه از غير«افعال ناقصه»باشد. مانند: «أَعْجَبَنى أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرواً».

شاهد، در «ضَرَبَ» است كه صلهٔ «أَنْ» مى‌باشد وتقديم «عَمْرواً» برآن ممتنع است.

گفتنى است كه در صورت اخير، از منصوب به «مفعول» تعبير مى‌كنند نه «خبر».

«ابن نحّاس»گفته: در دو فعل «جٰاءَ» و«قَعَدَ»كه از ملحقات «صٰارَ» مى‌باشند، نيز تقديم خبر ممتنع است با اين‌كه بدون «مٰا»ى مصدريّه مى‌باشند.

دليل آن اين است كه استعمال آن دو سماعى مى‌باشد.

ب: افعالى كه آغازشان «مٰا»ى نافيه است. خواه «مٰا»ى نافيه شرط عمل آنها باشد. مانند: «مٰازٰالَ، مٰا بَرِحَ، مَا انْفَكَّ،ومٰا فَتِئَ».

وخواه «مٰا»ى نافيه شرط عملشان نباشد. مانند سائر «افعال ناقصه». زيرا «مٰا»ى نافيه صدارت‌طلب است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» تصریح نموده است که: اگر حرف نفی، غیر «مٰا» باشد، تقدیم خبر بر «افعال ناقصه» جائز است. مانند: «قٰائِماً لَمْ تَکُنْ زَیْدٌ».

۳- مختلف فیه: مورد آن منحصر به فعل «لَیْسَ» است.

مصنّف و«کوفیّین و مُبرِّد وابن سرّاج» واکثر متأخّرین گفته‌اند: تقدیم خبر بر «لَیْسَ» ممتنع است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» در دلیل مطلب گفته: علّت عدم تقدیم خبر بر «لَیْسَ» از باب قیاس‌کردن آن بر «عَسٰی» است. زیرا «لَیْسَ» در عدم تصرّف واختلاف در فعل بودنش، شبیه «عَسٰی» می‌باشد، و نحویّین در «عَسٰی» اتّفاق نظر دارند که خبر بر او مقدّم نمی‌شود، پس خبر «لَیْسَ» نیز بر او مقدّم نمی‌گردد.

«بدرالدّین»، فرزند مصنّف، در جواب پدرش گفته: بین «لَیْسَ» و «عَسٰی» فرق است. زیرا «عَسٰی» دارای معنای «لَعَلّ» می‌باشد -که صدارت‌طلب است-، لذا خبر بر او مقدّم نمی‌شود، ولی «لَیْسَ» این‌گونه نیست.

شارح در دفاع از مصنّف می‌گوید: «لَیْسَ» نیز دارای معنای «مٰا»ی نافیه است پس صدارت‌طلب می‌باشد.

در مقابل دستهٔ اول، عدّه‌ای می‌گویند: تقدیم خبر بر «لَیْسَ» جائز است به دلیل مقدّم‌شدن معمول خبر بر «لَیْسَ» در آیهٔ «وَلَئِنْ أَخَّرْنٰا عَنْهُمُ الْعَذٰابَ إِلٰی اُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَیَقُولُنَّ مٰا یَحْبِسُهُ أَلٰا یَوْمَ یَأْتِیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ وَحٰاقَ بِهِمْ مٰا کٰانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ»[1] زیرا «یَوْمَ» معمول «مَصْرُوفاً» می‌باشد که بر «لَیْسَ» مقدّم شده است، ووقتی که تقدّم معمول خبر بر «لَیس» جائز باشد، تقدّم خود خبر به‌طریق اَوْلی صحیح است.

ترجمه: واگر مجازات را تا زمان محدود از آنها به تأخیر اندازیم (از روی استهزاء) می‌گویند: چه چیز مانع آن شده؟! آگاه باشید آن‌روز که به سراغشان

۱- سورهٔ هود، آیهٔ ۸.

می‌آید هیچ چیز مانع آن نخواهد بود وآنچه را مسخره می‌کردند دامنشان را می‌گیرد!

بعضی از این استدلال جواب دادند به این‌که «یَوْم»، ظرف می‌باشد ودر ظرف وسعت داده شده است[1].

شارح می‌گوید: بعضی از خبرها خبری است که تقدیمش بر «افعال ناقصه» واجب می‌باشد. مثل آنجاکه خبر، از اسماء استفهام باشد. مانند: «کَمْ کٰانَ مٰالُکَ؟» به‌رفع «مٰالُکَ»، زیرا «کَمْ» خبر واز اسماء استفهام است که صدارت طلب می‌باشند.

وبعضی از خبرها خبری است که تأخیرش از «افعال ناقصه» واجب می‌باشد. مانند: «مٰاکٰانَ زَیْدٌ اِلاّٰ فِی‌الدّٰارِ»، زیرا «کٰانَ» منفی به «مٰا»ی نافیه می‌باشد، و«فِی‌الدّٰارِ»، محصور به «اِلاّٰ» است.

اقسام افعال ناقصه از نظر تامّ وناقص بودن :

«افعال ناقصه» از نظر تامّ وناقص‌بودن بر دو قسمند:

۱- اکثرشان هم تامّ واقع می‌شوند وهم ناقص وآنها عبارتند از: «کٰانَ، ظَلَّ، بٰاتَ، أَضْحٰی، أَصْبَحَ، أَمْسٰی، صٰارَ، بَرَحَ، وانْفَکَّ».

مراد از «تامّ»، فعلی است که به مرفوع تنها اکتفاکند، ودر افادهٔ معنی نیازمند به منصوب (خبر) نباشد. مانند مثالهای ذیل:

الف: آیهٔ. «وَاِنْ کٰانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰی مَیْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ

---

[1] - إتّساع در ظرف بر سه قسم است:
الف: إتّساع از نظر مکان، به این‌که در مکان اصلی وغیر آن استعمال می‌شود، وهمین معنی در اینجا مراد است.
ب: إتّساع از نظر معنی، به این‌که در معنای ظرفی وغیر ظرفی استعمال می‌شود، این معنی در آخر باب «افعل تفضیل» خواهد آمد.
ج: إتّساع از نظر آلت، به این‌که با «فی» و بدون آن استعمال می‌گردد، واین معنی در اوّل بحث «مفعول فیه» خواهد آمد. رک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

تَعْلَمُونَ»[1].

شاهد، در «كٰانَ» مى‌باشد كه به معناى «حَضَرَ» است و «ذُو» فاعلش، ومعناى كلام به همين فاعل، تمام مى‌باشد.

ترجمه: واگر (بدهكار) قدرت پرداخت نداشته باشد، او را تا هنگام توانائى مهلت دهيد (ودر صورتى كه براستى قدرت پرداخت ندارد) ببخشيد بهتر است، اگر (منافع اين‌كار را) بدانيد.

ب: «مٰا شٰاءَاللهُ كٰانَ».

شاهد، در «كٰانَ» است كه به معناى «وَجَدَ» مى‌باشد، و ضمير مستتر در او فاعلش خواهد بود كه به «مٰا»ى موصوله بر مى‌گردد، و «كٰانَ» بدون منصوب، مفيد معنى است.

ترجمه: آنچه خدا خواست، همان مى‌شود.

ج: «ظَلَّ الْيَوْمُ» (يعنى: سايهٔ امروز مستمر بود).

شاهد، در «ظَلَّ» است كه به معناى «دٰامَ ظِلُّهُ» مى‌باشد و«أَلْيَوْمُ» فاعلش، واز منصوب بى‌نياز است.

د: «بٰاتَ فُلاٰنٌ بِالْقَوْمِ» (يعنى: فلانى در شب، وارد بر قوم شد).

شاهد، در «بٰاتَ» است كه به معناى «نَزَلَ بِهِمْ لَيْلاً» مى‌باشد و«فُلاٰنٌ» فاعلش بوده ودر افادهٔ معنى نيازى به منصوب ندارد.

هـ: آيهٔ «فَسُبْحٰانَ‌اللهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ»[2].

شاهد، در «تُمْسُونَ وتُصْبِحُونَ» است كه به معناى: «حِينَ تَدْخُلُونَ فِى الْمَسٰاءِ وَالصَّبٰاحِ» مى‌باشند، و «واو» فاعل آنها بوده وبدون منصوب مفيد معنى هستند.

۱- سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۸۰.
۲- سورهٔ روم، آيهٔ ۱۷.

ترجمه: منزّه است خداوند به هنگامی که شام می‌کنید، وصبح می‌کنید.

و: آیهٔ: «وَأَمَّاالَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰادٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَالْأَرْضُ اِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّکَ عَطٰاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ»[1].

شاهد، در «مٰا دٰامَتْ» است که به معنای: «مٰا بَقِيَتْ» می‌باشد و«أَلسَّمٰوٰاتُ» فاعلش بوده ودر افادهٔ معنی بی‌نیاز از منصوب است.

ترجمه: امّا آنها که سعادتمند شدند، در بهشت جاودانه خواهند بود، مادام که آسمانها وزمین برپاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد، بخششی است قطع نشدنی!.

مقصود از «ناقص»، فعلی است که به مرفوع تنها اکتفا نکند، بلکه نیازمند به منصوب نیز باشد. مانند: «کٰانَ زَيْدٌ قٰائِماً».

شاهد، در «کٰانَ» می‌باشد که علاوه بر مرفوع (زَيْدٌ)، منصوب (قٰائِماً) نیز گرفته است.

۲- بعضی از «افعال ناقصه» فقط «ناقص» واقع می‌شوند، وآنها عبارتند از: «لَيْسَ، فَتِئَ و زٰالَ»ای که مضارعش «يَزٰالُ» باشد. زیرا این سه فعل مصدر ندارند[2].

امـا «زٰالَ»ای کـه مضـارعش «يَزُولُ» بـاشد، لازم وتـامّ است. مـانند: «زٰالَتِ الشَّمْسُ» به معنای: «اِنْتَقَلَتِ الشَّمْسُ»[3].

وقوع معمول خبر بعد از افعال ناقصه :

معمول خبر دوگونه است:

۱ - غیر ظرف وجار ومجرور، در این قسم سه قول است:

۱- سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۸.

۲- بعضی از محقّقین گفته‌اند: هیچ‌یک از این «افعال ناقصه» مصدر ندارند، وهریک از آنها که دارای مصدر است، «تامّه» می‌باشد نه «ناقصه». رک: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۳- وامّا «زٰالَ»ای که مضارعش «يَزِيلُ» باشد، متعدّی است، چنانچه قبلاً گذشت.

الف: مصنّف وجمهور «بصريّين» معتقدند: وقوع معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» جائز نیست. خواه خبر، مقدّم براسم باشد. مانند: «كانَ طَعامَکَ اٰكِلاً زَيْدٌ» وخواه خبر، مؤخّر از اسم باشد. مانند: «كانَ طَعامَکَ زَيْدٌ اٰكِلاً» زیرا لازم می‌آید که اجنبی (معمول خبر)، بین عامل (كان) واسم (زَيْدٌ) فاصله شود.

ب: «کوفیّین» می‌گویند: وقوع معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» جائز است. خواه خبر مقدّم شود وخواه مقدّم نشود. مانند دومثال مذکور، چون معمول خبر به‌منزلهٔ معمول عامل می‌باشد. زیرا معمولِ معمول، معمول است، ومعمول عامل بر عامل مقدّم می‌شود.

ملاحظه: از کلام شارح استفاده می‌شود که قول «کوفیّین» در صورتی است که خبر بر اسم مقدّم نشود[1].

ج: «ابوعلی فارسی» می‌گوید: وقوع معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» در صورتی جائز است که خبر بر اسم مقدّم شود. مانند : «كانَ طَعامَکَ اٰكِلاً زَيْدٌ» زیرا معمول خبر همانند جزء خبر است.

امّا اگر خبر مقدّم نشود، معمولش بعد از «افعال ناقصه» واقع نمی‌شود.مانند: «كانَ زَيْدٌ اٰكِلاً طَعامَکَ».

شارح می‌گوید: از ظاهر کلام مصنّف که گفت: «معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» واقع نمی‌شود» استفاده می‌شود که تقدّم خبر بر اسم ومعمولش جائز است. مانند: «كانَ اٰكِلاً طَعامَکَ زَيْدٌ»، زیرا در این صورت معمول خبر بعد از عامل واقع نمی‌شود، بلکه بعد از خبر قرار می‌گیرد.

«ابن شُقَیْر» به این مطلب تصریح کرده در حالی که ادّعای اجماع نیز بر آن نموده است.

همچنین تصریح کرده که: تقدّم معمول خبر بر خود عامل جائز است. مانند:

۱- رک: فوائدالحجّتيّة، ج۲، ص ۱۴.

«طَعٰامَکَ کٰانَ زَیْدٌ اٰکِلاً».

۲- ظرف وجار ومجرور، این قسم بالاتّفاق می‌تواند بعد از «افعال ناقصه» واقع شود. مانند: «کٰانَ عِنْدَکَ زَیْدٌ مُقِیماً».

شاهد، در «عِنْدَکَ» است که معمول «مُقِیماً» می‌باشد وبعد از «کٰانَ» قرار گرفته است.

ومانند: «کٰانَ فِیکَ زَیْدٌ رٰاغِباً».

شاهد، در «فِیکَ» است که معمول «رٰاغِباً» می‌باشد وبعد از «کٰانَ» واقع شده است.

اشکال: اگر وقوع معمول غیر ظرف وجار ومجرور خبر، بعد از «افعال ناقصه» بنا بر قول اوّل جائز نیست، پس چرا در شعر:

قَنٰافِذُ هَدّٰا جُونَ حَوْلَ بُیُوتِهِمْ   بِمٰا کٰانَ إِیّٰاهُمْ عَطِیَّةُ عَوَّدٰا

«إِیّٰاهُمْ» بعد از «کٰانَ» واقع شده، زیرا «عَطِیَّة»، اسم «کٰانَ»، و «عَوَّدٰا» خبر آن و «إِیّٰاهُمْ» معمول خبر است، بدون این‌که ظرف یا جار ومجرور باشد.

ترجمه: آنها همانند خارپشتانی‌اند که اطراف خانه‌های ایشان راه می‌روند.

یعنی: شب تا به صبح دنبال خیانت وسرقت می‌گردند، واین عادت شوم را «عطیّه» به آنها داده است.

جواب: در این شعر، اسم «کٰانَ» ضمیر شأن مقدّر است، و «عَطِیَّة» مبتدا و «عَوَّدٰا» خبرش، و «إِیّٰاهُمْ» مفعول «عَوَّدٰا» وجملهٔ «إِیّٰاهُمْ عَطِیَّةُ عَوَّدٰا» خبر «کٰانَ» می‌باشد.

بنابر این معمول خبر بعد از «کٰانَ» واقع نشده است.

ویژگیهای «کٰانَ» :

«کٰانَ» دارای سه ویژگی می‌باشد:

اوّلین ویژگی «کانَ» آن است که گاهی به صیغهٔ ماضی بین أجزاء کلام زائده واقع می‌شود. امّا زائده واقع شدنش به صیغهٔ مضارع بر خلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

أنتَ تکُونُ ماجِدٌ نَبِیلٌ إذا تَهُبُّ شَمْأَلٌ بَلِیلٌ

شاهد، در «تَکُونُ» می‌باشد که به صورت مضارع بین مبتدا (أنتَ) وخبر (ماجِدٌ) زائده واقع شده است.

ترجمه: ای عقیل! هرگاه باد از ناحیه شمال -که تازه وحیات‌بخش است- بوزد تو بزرگوار ونجیبی.

«کانَ» در پنج مورد زائده واقع می‌شود:[1]

الف: بین «ما» و فعل تعجّب، مانند: «ما کانَ أصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّمَ».

شاهد، در «کانَ» می‌باشد که بین «ما» وفعل تعجّب (أصَحَّ) زائده واقع شده است.

ترجمه: تعجّب می‌کنم که چه چیز صحیح کرده است در زمان سابق علم علما را!

ب: بین موصول و صله، مانند: «جاءَالَّذِی کانَ اکْرَمْتُهُ».

شاهد، در «کانَ» می‌باشد که بین «اَلَّذِی» و «اَکْرَمْتُهُ» زائده واقع شده است.

ج: بین صفت وموصوف، مانند: «جاءَنِی رَجُلٌ کانَ کَرِیمٌ».

شاهد، در «کانَ» می‌باشد که بین «رَجُلٌ» و «کَرِیمٌ» زائده محسوب می‌شود.

۱- در «کانَ»ی زائده دو قول است:

الف- برخی می‌گویند: فقط بر تأکید کلام دلالت دارد.

ب- بعض دیگر معتقدند: علاوه بر تأکید، بر زمان نیز دلالت می‌کند. زیرا «تأکید» لازمهٔ همهٔ زوائد است.

بنابراین مقصود از زائده واقع شدن «کانَ» آن است که برای إسناد آورده نمی‌شود، نه این‌که معنی هم ندارد.

رک: مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۲۰۸، وفوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۱۸.

د: بين فعل ومرفوع، مانند: «لَمْ يُوجَدْ كٰانَ مِثْلُکَ».
شاهد، در «كٰانَ» مى‌باشد كه بين «لَمْ يُوجَدْ» و «مِثْلُکَ» زائده واقع شده است.
ه: بين مبتدا وخبر، مانند: «زَيْدٌ كٰانَ قٰائِمٌ».
شاهد، در «كٰانَ» مى‌باشد كه بين «زَيْدٌ» و«قٰائِمٌ» زائده واقع گرديده است.

زائده واقع شدن «كٰانَ» در غير موارد مذكور جائز نيست، بنابراين زائده شدن «كٰانَ» ميان جارّ ومجرور شاذّ وبرخلاف قياس است. مانند قول شاعر:

جِيٰادُ بَنِى أَبِى بَكْرٍ تَسٰامٰى عَلٰى كٰانَ الْمُسَوَّمَةِ الْعِرٰابِ

شاهد، در «كٰانَ» مى‌باشد كه بين «عَلٰى» و «أَلْمُسَوَّمَةِ» زائده واقع شده است.
ترجمه: اسبهاى پسران ابى‌بكر بر اسبهاى داغدار عربى (نجيب) برترى دارند.

همانطور كه گفته شد، زائده واقع شدن از ويژگيهاى «كٰانَ» است، بنابراين زائده واقع شدن «أَمْسٰى» و«أَصْبَحَ» برخلاف قياس مى‌باشد.
مثال زائده واقع شدن «أَصْبَحَ»، مانند: «مٰا أَصْبَحَ أَبْرَدَهٰا».
شاهد، در «أَصْبَحَ» مى‌باشد كه بين «مٰا» وفعل تعجّب (أَبْرَدَهٰا) زائده واقع شده است.

ترجمه: چيز عظيمى آن شهر را در طرف صبح سرد كرده است.
ومثال زائده واقع شدن «أَمْسٰى»، مانند: «مٰا أَمْسٰى أَدْفٰاهٰا».
شاهد، در «أَمْسٰى» مى‌باشد كه بين «مٰا» وفعل تعجّب (أَدْفٰاهٰا) زائده واقع شده است.

ترجمه: چيز عظيمى آن شهر را در طرف عصر گرم كرده است.
دومين ويژگى «كٰانَ» حذف آن مى‌باشد كه بر چهار قسم است:
الف: حذف «كٰانَ» با اسمش وباقى گذاردن خبر، استعمال اين قسم بعد «إِنْ»

و «لَوْ» شرطيّه زياد است. مانند: «أَلْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِعَمَلِهِ إِنْ خَيْراً فَخَيْرٌ...[۱]» که در اصل «إِنْ كٰانَ عَمَلُهُ خَيْراً فَجَزٰائُهُ خَيْرٌ» بوده است.

شاهد، در «كٰانَ» مى‌باشد که بااسمش (عَمَلُهُ) بعد از «إِنْ» شرطيّه حذف شده، وخبرش (خَيْراً) باقى مانده است.

ترجمه: مرد با عملش جزا داده مى‌شود، اگر عملش نيک باشد پاداشش خوب خواهد بود و...

ومانند قول شاعر:

لاٰ يَأْمَنُ الدَّهْرَ ذُوبَغْيٍ وَلَوْ مَلِكاً جُنُودُهُ ضٰاقَ عَنْهَا السَّهْلُ وَالْجَبَلُ

که در اصل: «وَلَوْ كٰانَ الْبٰاغِى مَلِكاً» بوده است.

شاهد، در «كٰانَ» مى‌باشد که با اسمش (أَلْبٰاغِى) بعد از «لَوْ» شرطيه حذف شده، وخبرش (مَلِكاً) باقى مانده است.

ترجمه: ستمگر اگرچه پادشاه هم باشد، در روزگار ايمن نخواهد ماند، هرچند لشکريانش کوه‌ها ودشتها را پر کرده باشند.

شارح مى‌گويد: استعمال حذف «كٰانَ» با اسمش بعد از غير «إِنْ» و «لَوْ» شرطيّه کم است. مانند: «مِنْ لَدُنْ شَوْلاً فَإِلٰى إِتْلاٰئِهٰا» که در اصل: «مِنْ لَدُنْ كٰانَتْ شَوْلاً فَإِلٰى إِتْلاٰئِهٰا» بوده است.

شاهد، در «كٰانَتْ» مى‌باشد که با اسمش (ضمير مفرد مؤنّث) بعد از غير «إِنْ» و«لَوْ» شرطيّه (لَدُنْ) حذف شده است.

ترجمه: شتر را از زمانى که شيرش خشک شد، تا وقتى که بچّه زائيد مواظبت کردم.

۱- در بعضى از کتب آمده: «أَلنّٰاسُ مَجْزِيُّونَ بِأَعْمٰالِهِم إِنْ خَيْراً فَخَيْرٌ».
اين کلام، جملهٔ ديگرى نيز دارد که عبارت است از: «إِنْ شَرّاً فَشَرٌّ».
بعضى آن را «حديث» مى‌دانند، در حالى که بعض ديگر آن را سخن غير معصوم مى‌شمارند.
رک: حاشيهٔ ميرزا ابوطالب.

ب: حذف «کانَ» با خبرش وباقی گذاشتن اسمش، این قسم ضعیف است.

یعنی: ثبوتش در کلام فصحا محل بحث می‌باشد ومبنی بر همین قسم است جملهٔ «... إنْ خَیْرٌ فَخَیْرٌ» به رفع «خَیْر» اوّل که در اصل «... إنْ کانَ فِی عَمَلِهِ خَیْرٌ فَجَزائُهُ خَیْرٌ» بوده است.

شاهد، در «کانَ» می‌باشد که با خبرش (فِی عَمَلِهِ) بعد از «إنْ» شرطیّه حذف شده واسمش (خَیْرٌ) باقی مانده است.

ج: حذف «کانَ» بدون اسم وخبر بعد از «أنْ» مصدریّه وعوض آوردن «ما»ی زائده از آن، مانند: «أَمّا أَنْتَ بَرّاً فَاقْتَرِبْ» که در اصل: «فَاقْتَرِبْ لِأَنْ کُنْتَ بَرّاً» بوده است وجملهٔ: «لِأَنْ کُنْتَ بَرّاً» برای اختصاص یا اهتمام مقدّم شده بود، وبعد «لام» و «کانَ» برای اختصار حذف شده‌اند، واسم «کانَ» که «تاء» است ضمیر متّصل بود، به صورت منفصل آورده شد، چون اتّصال به محذوف ممکن نیست، و «ما»ی زائده بعد از «أنْ» ناصبه عوض از «کانَ» آمده، ونون «أنْ» در میم «ما» بخاطر قریب‌المخرج بودن ادغام شد.

ترجمه: نزدیک شو، زیرا تو مرد نیکوکاری هستی!

ومانند قول شاعر:

أَبـا خُـراشَـةَ أَمّـا أَنْتَ ذانَـفَرٍ ... فَـإنَّ قَـوْمِی لَـمْ یَأْکُـلْهُمُ الضَّبُعُ

که در اصل: «لِأَنْ کُنْتَ ذانَفَرٍ» بوده است به همان بیانی که در مثال قبلی گفته شد.

ترجمه: ای ابا خُراشه! اگر تو دارای نفرات زیادی هستی، قوم مرا کفتار نخورده است.

یعنی: من هم به اندازهٔ نفرات تو یار ویاور دارم، بنابراین به‌واسطهٔ کثرت جمعیّت بر من مباهات مکن!

د: حذف «کانَ» با اسم وخبرش بعد از «إنْ» شرطیّه، وعوض آوردن «ما»ی زائده از آن، مانند: «إفْعَلْ هٰذا إمّا لا» که در اصل: «إفْعَلْ هٰذا إنْ کُنْتَ لاتَفْعَلْ غَیْرَهُ»

بوده است، بعد «كٰانَ» با اسم وخبرش حذف شده، و «مٰا»ى زائده از آن عوض آورده شده ونون «إنْ» در ميم «ما» ادغام گشت، البتّه «لاٰ» كه جزء خبر مى‌باشد باقى مانده است.

ترجمه: اين كار را انجام بده، اگر غير آن را انجام نمى‌دهى.

مصنّف، اين قسم را در كتاب «شرح كافيه» ذكر نموده است.

سوّمين ويژگى «كٰانَ» اعمّ از ناقصه وتامّه آن است كه: نون مضارع آن براى تخفيف، با چهار شرط جائز است حذف شود:

الف - مضارع، مجزوم باشد نه مرفوع يا منصوب، چون در اين دوصورت به خاطر نبودن علّت حذف، حذف جائز نيست.

مثال مرفوع، مانند: «زَيْدٌ يَكُونُ قٰائِماً».

ومثال منصوب،مانند: «لَنْ يَكُونَ زَيْدٌ قٰائِماً».

ب: مضارع، مجزوم به سكون باشد، (نه مجزوم به حذف) زيرا در اين مورد حذف نون بخاطر وجود علّت آن واجب است. مانند: «لَمْ يَكُونٰا» و«لَمْ تَكُونُوا» و«لَمْ تَكُونِى» وحال آن‌كه بحث، در جواز حذف نون مضارع مى‌باشد.

ج: بعد از نون مضارع، حرف ساكن نباشد. زيرا در اين صورت حذف نون جائز نيست، چون متّصل به ساكنى شده كه مقتضى حركت است وحركت، مستلزم وجود نون مى‌باشد.مانند آية: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتّٰى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ»[1].

شاهد، در «لَمْ يَكُنْ» مى‌باشد كه نونش بخاطر اتّصال به ساكن (اَلَّذِينَ) حذف نشده است.

ترجمه: كافران از اهل كتاب ومشركان (مى‌گفتند:) ما دست از آئين خود بر نمى‌داريم تا دليل روشنى براى ما بيايد!

۱- سورة بيّنه، آية ۱.

د: بعد از نون، ضمیر متّصل نباشد. زیرا در این‌صورت نیزحذف جائز نیست، چون ضمائر، موجب ردّ شیء به اصلند. مانند: «لَمْ يَكُنْهُ».

مثال حذف نون مضارع «كٰانَ» با شرائط مذکور، مانند: آیهٔ: «قٰالَتْ أَنّٰى يَكُونُ لِى غُلاٰمٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِى بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيّاً»[1].

شاهد، در «لَمْ أَكُ» است که دارای شرائط چهارگانه می‌باشد ونونش حذف گردیده است.

ترجمهٔ آیه را در بحث :«اقسام افعال ناقصه از نظر تصرّف وعدم تصرّف» آورده‌ایم.

ومانند آیهٔ: «إِنَّ‌اللهَ لاٰيَظْلِمُ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضٰاعِفْهٰا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً»[2].

شاهد، در «إِنْ تَكُ» است که واجد شرائط چهارگانه می‌باشد، ونونش حذف شده است.

ترجمه: خداوند (حتّی) به اندازهٔ سنگینی ذره‌ای ستم نمی‌کند، واگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می‌نماید، واز نزد خودش پاداش عظیمی (در برابر آن) می‌دهد.

«پایان بحث افعال ناقصه»

* * *

۱- سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۰.

۲- سورهٔ نساء، آیهٔ ۴۰.

حروف مشبّههٔ به «لَیْسَ»

قسم دوّم از نواسخ، «حروف مشبّهه به لَیْسَ» است[1]، وآنها چهار حرفند: «مٰا، لا، لٰاتَ و إنْ» نافیه.

اینک به شرح عمل وشرائط عمل هریک از آنها می‌پردازیم:

۱ـ «(مٰا)»، وآن در نزد «اهل حجاز»، با چهار شرط همچون «لَیْسَ» عمل می‌کند:

الف: بعد از «مٰا»، «إنْ» نافیه واقع نشود، پس اگر «إنْ» نافیه بعد از او قرار بگیرد، عمل نمی‌کند. زیرا عمل «مٰا» به سبب شباهتش به «لَیْسَ» است، و بعد از «لَیْسَ»، «إنْ» نافیه واقع نمی‌شود. مانند قول شاعر:

بَنِی غُدٰانَةَ مٰا إنْ أَنْتُمْ ذَهَبٌ　　وَلاٰ صَرِیفٌ وَلٰکِنْ أَنْتُمُ الْخَزَفُ

شاهد، در «مٰا» می‌باشد که بخاطر واقع شدن «إنْ» نافیه بعد از آن، عمل نکرده، و«ذَهَبٌ» را بعنوان خبر، نصب نداده است.

ترجمه: ای فرزندان «غُدٰانَه»! شما طلا ونقره نیستید، بلکه سُفال پخته شده

۱ـ این حروف، از سه جهت به «لَیْسَ» شباهت دارند:
الف: در إفادهٔ معنای نفی.
ب: در دخول بر مبتدا وخبر.
ج: در رفع به اسم ونصب به خبر.
رک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

هستید.

ب:نفی «ما» باقی باشد و به‌وسیلۀ «إلّا» نقض نشود، پس اگر نفی «ما» منتفی شود، رفع خبر واجب است. مانند آیۀ: «قالُوا ما أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا وَما أَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ تَكْذِبُونَ»[1].

شاهد، در «ما» می‌باشد که بواسطه نقضِ نفیِ آن به‌وسیلۀ «إلّا»، خبرش (بَشَرٌ)، مرفوع شده است.

ترجمه: امّا آنها (در جواب) گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید، وخداوند رحمان چیزی نازل نکرده، شما فقط دروغ می‌گوئید!

وجه بطلان عمل «ما» در این صورت، از بین‌رفتن معنای «لَيْسَ» می‌باشد. زیرا نفی که معنای «لَيْسَ» است، به‌وسیلۀ «إلّا» نقض گردید.

ج: ترتیب بین اسم وخبر مراعات شود.

یعنی: خبر بر اسم مقدّم نشود. پس اگر خبر مقدّم گردد، «ما» عمل نمی‌کند واسم مرفوع می‌گردد. خواه غیر ظرف یا جار ومجرور باشد. مانند: «ما قائِمٌ زَيْدٌ».

شاهد، در «ما» است که عمل نکرده است. زیرا خبرش (قائِمٌ) که غیر ظرف وجارّ ومجرور می‌باشد، بر اسمش (زَيْدٌ) مقدّم شده است.

وخواه ظرف یا جارّ ومجرور باشد. همچنان‌که از اطلاق کلام مصنّف در اینجا که گفت: «وَتَرْتِيبٍ زُكِنَ» بدست می‌آید. زیرا ایشان مراعات ترتیب بین اسم وخبر را مقیّد نکرد به این‌که خبر، غیر ظرف یا جارّ ومجرور باشد، همانطور که از اطلاق کلامشان در کتابهای «تسهیل» و«عُمْدَه» وشرح آن‌دو استفاده می‌شود ودر کتاب «کافیه» وشرحش به آن تصریح کرده است.

مثال جارّ ومجرور، مانند: «ما فِي الدّارِ زَيْدٌ».

شاهد، در «ما» است که عمل نکرده است. زیرا خبرش (فِي‌الدّارِ) که جارّ

۱- سورۀ یس، آیۀ ۱۵.

ومجرور می‌باشد، بر اسمش (زَیْدٌ) مقدّم شده است.

ومثال ظرف، مانند: «مٰاعِنْدَکَ رَجُلٌ».

شاهد، در «مٰا» است که عمل نکرده‌است. زیرا خبرش (عِنْدَکَ) که ظرف می‌باشد، بر اسمش (رَجُلٌ) مقدّم شده است.

لکن «ابن عصفور»، تقدیم خبر را در صورتی که ظرف یا جارّ ومجرور باشد، مانع عمل «مٰا» نمی‌داند.

د: معمول خبر، در صورتی که غیر ظرف یا جارّ ومجرور باشد، بر اسم «مٰا» مقدّم نشود، پس اگر معمولِ غیرِ ظرف یا جارّ ومجرور خبر، بر اسم «مٰا» مقدّم گردد، «مٰا» عمل نمی‌کند. مانند: «مٰا طَعٰامَکَ زَیْدٌ اٰکِلٌ».

شاهد، در «مٰا» است که عمل نکرده. زیرا معمولِ غیرِ ظرف یا جارّ ومجرور خبر (طعٰامَکَ)، بر اسمش (زَیْدٌ) مقدّم شده است.

امّا اگر معمول خبر، ظرف یا جارّ ومجرور باشد، تقدّمش بر اسم ضرری به عمل «مٰا» نمی‌زند. مانند: «مٰابِی أَنْتَ مَعْنِیّاً» (یعنی: تو مقصود من نیستی)

شاهد، در «مٰا» است که عمل کرده. چون معمول خبر (بِی) جارّ ومجرور می‌باشد.

شارح می‌گوید: دلیل عمل «مٰا» در این صورت آن است که در ظرف وجارّ ومجرور، احکامی جاری است که در غیر آنها نیست.

ملاحظه:

این حرف عجیبی است. زیرا اگر عدم‌ابطال عمل «مٰا» در این صورت به‌خاطر ظرف وجارّ ومجرور بودن معمول خبر می‌باشد، پس چرا این حرف را در صورتی که خبر، ظرف یا جارّ ومجرور باشد، وبر اسم مقدّم شود، نمی‌گوئید.

شاید علّت عدم جواز تقدیم در ظرف یا جارّ ومجرور خبر، وعلّت جواز تقدیم در ظرف یا جارّ ومجرور معمول خبر، سماع از عرب باشد، واگر غیر از این

باشد، قول «ابن عصفور» صحیح است[1].

مثال عمل «مٰا» با شرائط چهارگانه، مانند آیهٔ: «اَلَّذِینَ یُظٰاهِرُونَ مِنْکُمْ مِنْ نِسٰائِهِمْ مٰا هُنَّ أُمَّهٰاتِهِمْ إِنْ أُمَّهٰاتُهُمْ إِلَّااللّٰائِی وَلَدْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَیَقُولُونَ مُنْکَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً وَإِنَّ اللهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ»[2].

شاهد، در «مٰا» می‌باشد که دارای شرائط مذکور است وعمل کرده. زیرا «هُنَّ»، اسمش و «أُمَّهٰاتِ»، خبرش می‌باشد[3].

ترجمه: کسانی که از شما نسبت به همسرانشان «ظِهار» می‌کنند (ومی‌گویند: «أَنْتَ عَلَیَّ کَظَهْرِ أُمّی» «تو نسبت به من به منزلهٔ مادرم هستی») انها هرگز مادرانشان نیستند، مادرانشان تنها کسانی هستند که آنها را به دنیا آورده‌اند، آنها سخنی منکر وزشت وباطل می‌گویند، وخداوند بخشنده وآمرزنده است.

حکمِ معطوفِ بر خبر «مٰا» :

اگر اسمی بواسطهٔ «لٰکِنْ» و«بَلْ» بر خبر «مٰا» عطف شود، رفع آن واجب، و نصبش ممتنع است. زیرا معطوف به «لٰکِنْ» و«بَلْ» مثبت است وخبر «مٰا» منفی، ودر صورت نصب معطوف لازم می‌آید که «مٰا» در مثبت عمل نماید، در حالی که «مٰا» در منفی عمل می‌کند. مانند: «مٰا زَیْدٌ قٰائِماً لٰکِنْ قٰاعِدٌ» به رفع «قٰاعِدٌ» تا خبر برای مبتدأ محذوف باشد. به تقدیر: «لٰکِنْ هُوَ قٰاعِدٌ».

ومانند: «مٰا عَمْرٌو عٰالِماً بَلْ جٰاهِلٌ» به رفع «جٰاهِلٌ» تا خبر برای مبتدأ محذوف باشد.

امّا اگر حرف عطف، غیر «لٰکِنْ» و«بَلْ» باشد، معطوف، منصوب می‌شود تا

۱- رک: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص ۲۴.

۲- سورهٔ مجادله، آیهٔ ۲.

۳- «عاصم» که یکی از قرّاء است، به ضم تاء «أُمَّهٰاتُ» قرائت نموده، بنا بر لغت «بنی تمیم» که از نظر آنها «مٰا» عمل نمی‌کند. رک: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۲۳.

عطف بر خبر «مٰا» باشد. زیرا محذور قبل پیش نمی‌آید. مانند: «مٰا زَیْدٌ قٰائِماً وقٰاعِداً».

شاهد، در نصب «قٰاعِداً» می‌باشد که به‌وسیلهٔ «واو» عاطفه بر «قٰائِماً» عطف شده است.

جر خبر «مٰا» و«لَیْسَ» به وسیلهٔ «بٰاءِ» زائده :

جر دادن خبر «مٰا» و«لَیْسَ» به‌واسطهٔ «بٰاءِ» زائده صحیح است. مانند آیهٔ: «وَمَنْ یَهْدِاللهُ فَمٰالَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَیْسَ اللهُ بِعَزِیزٍ ذِی انْتِقٰامٍ»[1].

شاهد، در «بِعَزِیزٍ» می‌باشد که خبر «لَیْسَ» بوده وبه‌وسیلهٔ «بٰاءِ» زائده مجرور شده است.

ترجمه: وهرکس را خدا هدایت کند، هیچ گمراه‌کننده‌ای نخواهد داشت، آیا خداوند قادر وصاحب انتقام نیست؟!

ومانند آیهٔ: «وَلِکُلٍّ دَرَجٰاتٌ مِمّٰا عَمِلُوا وَمٰا رَبُّکَ بِغٰافِلٍ عَمّٰا یَعْمَلُونَ»[2].

شاهد، در «بِغٰافِلٍ» می‌باشد که خبر «مٰا» بوده وبه‌وسیلهٔ «بٰاءِ» زائده مجرور شده است.

ترجمه: وبرای هریک (از این دو دسته) درجات (ومراتبی) است از آنچه عمل کردند، وپروردگارت غافل از اعمالی که انجام می‌دهند نیست.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: در جر دادن خبر «مٰا» به‌وسیلهٔ «بٰاءِ» زائده، فرقی میان «مٰا»ی «حجازی» -که عمل می‌کند- و «مٰا»ی «تمیمی» -که عمل نمی‌کند- نیست. زیرا علّت دخول «بٰاءِ» زائده، منفی بودن خبر می‌باشد -که بنا بر هر دو لغت، خبر منفی است- نه منصوب بودن خبر، تا گفته شود که: خبر فقط

۱- سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۷.

۲- سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۳۲، جملهٔ «وَمٰا رَبُّکَ بِغٰافِلٍ» که محل شاهد می‌باشد، در سوره‌های: «هود»،

بنا بر لغت «حجازی» منصوب است، چون دخول «باءِ» زائده بر خبر منفی «کانَ» جائز می‌باشد. مانند: «لَمْ أَکُنْ بِقائِمٍ» ولی در خبر مثبت جائز نیست. مانند: «کُنْتُ قائِماً» واین می‌رساند که ملاکِ دخولِ «باءِ» زائده بر خبر، منفی بودن آن است نه منصوب بودنش.

اعرابِ معطوفِ بر خبرِ مجرورِ «ما»:

اگر اسمی بر خبر مجرور «ما» عطف شود، در آن دو اعراب جائز است:

الف: جر، تا عطف بر لفظ خبر باشد. مانند: «ما زَیْدٌ بِقائِمٍ وَلا قاعِدٍ».

شاهد، در «وَلاقاعِدٍ» می‌باشد که به‌وسیلهٔ «واو» بر «بِقائِمٍ» عطف شده ومانند آن مجرور گشته است.

ب: نصب، تا عطف بر محلّ خبر باشد. مانند: «ما زَیْدٌ بِعادِلٍ وَلا فاضِلاً».

شاهد، در «وَلافاضِلاً» می‌باشد که به‌وسیلهٔ «واو» بر محل «بِعادِلٍ» عطف شده، لذا منصوب گردیده است.

جر خبر «لا» و «کانَ» ی منفی به‌وسیلهٔ «باءِ» زائده:

همانطور که جر خبر «لَیْسَ» و«ما» بوسیلهٔ «باءِ» زائده جائز است، جر خبر «لا» و«کانَ»ی منفی نیز به‌وسیلهٔ «باءِ» زائده صحیح می‌باشد.

مثال «لا»، مانند قول شاعر:

وَکُنْ لِی شَفِیعاً یَوْمَ لاذُوشَفاعَةٍ   بِمُغْنٍ فَتِیلاً عَنْ سَوادِبْنِ قارِبِ

شاهد، در «بِمُغْنٍ» می‌باشد که خبر «لا» بوده، وبه‌وسیلهٔ «باءِ» زائده مجرور شده است.

ترجمه: ای پیامبر گرامی اسلام- صلّی‌الله علیه وآله-، در روزی که هیچ صاحب شفاعتی، مرا (سَوادبن قارِب) باندازهٔ رشته خرما بی‌نیاز نمی‌کند وهیچ نفعی به من نمی‌رساند، تو شفیع من باش.

ومثال «كٰانَ» منفی، مانند قول شاعر:

وَ إنْ مُدَّتِ الْاَيْدِی إلَی الزّٰادِ لَمْ أكُنْ بِأَعْـجَلِهِمْ إذْ أجْشَـعُ الْـقَوْمِ أعْـجَلُ

شاهد، در «بِأَعْجَلِهِمْ» است كه خبر «كٰانَ»ی منفی می‌باشد، وبه‌وسيلهٔ «بٰاءِ» زائده مجرور شده است.

ترجمه: اگر دستهای مردم بسوی طعام دراز شود، من دستم را پيش از آنها درازنمی‌كنم. زيراكسی‌كه زودتر ازهمه‌دست به‌سوی طعام درازكند،حريص است.

«ابن عُصْفُور» گفته: مجرور شدن خبر به‌وسيلهٔ «بٰاءِ» زائده در «لٰا» و«كٰانَ» سَماعی است.

شرائط عمل «لٰا» :

۲- «لٰا» كه با سه شرط همچون «لَيْسَ» عمل می‌كند:

الف: بقاء نفی وعدم نقض آن به‌وسيلهٔ «إلّٰا».

ب: بقاء ترتيب بين اسم وخبر.

ج: نكره بودن اسم وخبر[1].

مثال عمل «لٰا» با شرائط مذكور، مانند قول شاعر:

تَـعَزَّ فَـلاٰ شَـیءٌعَـلَی الْأَرْضِ بٰـاقِيٰا وَلٰاوَزَرٌ مِمّٰـــا قَـــضَی‌اللهُ وٰاقِـــيٰا

شاهد، در «لٰا» در هردو مصراع است كه دارای شرائط فوق هست وعمل كرده. زيرا «شَیءٌ» و«وِزْرٌ» مرفوعند تا اسمش بوده، و «بٰاقِياً» و «وٰاقِياً» منصوبند تا خبرش باشند.

ترجمه: در مصيبتها صبر كن. زيرا هيچ‌چيز در دنيا باقی نمی‌ماند، وهيچ چيز

۱- اين شرط در عمل «مٰا» نيست.

يعنی: «مٰا» هم در معرفه عمل می‌كند وهم در نكره، كما اين‌كه شرط اوّل عمل «مٰا» (زياد نشدن «إنْ» نافيه بعد از «مٰا») در «لٰا» وجود ندارد. زيرا زياد شدن «إنْ» نافيه بعد از «لٰا» در كلام عرب موجود نيست. رک: فوائدالحجّتيّة، ۲، ص ۲۷.

انسان را از آنچه که خدا مقدّر کرده، حفظ نمی‌کند.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل» همانند «ابن جنّی» اجازه داده که «لا» در معارف عمل کند. مانند قول شاعر:

وَحَلَّتْ سَوٰادَ الْقَلْبِ لاٰ أَنَا بٰاغِيًا ... سِوٰاهٰا وَلاٰ فِى حُبِّهٰا مُتَرٰاخِيٰا

شاهد، در «لا» است که در معرفه (أَنَا) عمل کرده، وآن را رفع داده تا اسمش باشد و«بٰاغِياً» را نصب داده تا خبرش باشد.

ترجمه: آن زن در مرکز دل من جای گرفته، ومن جز او کسی را طلب نمی‌کنم ونیز در محبّت او سستی نمی‌نمایم.

حذفِ خبرِ «لا»:

از آنجا که «لا» در عمل ضعیف است، غالباً خبرش حذف می‌گردد. مانند قول شاعر:

مَنْ صَدَّ عَنْ نِيرٰانِهٰا ... فَأَنَا ابْنُ قَيْسٍ لاٰ بُرٰاحٌ

شاهد، در «لا» است که «بُرٰاحٌ» اسم آن واقع شده وخبرش (لِی) حذف شده است.

ترجمه: هرکس از آتش جنگ روی برگرداند پس من پسر قیس هستم که هرگز از آن روی‌گردان نیستم.

۳- «لاٰتَ» وآن نیز عمل «لَيْسَ» را انجام می‌دهد. مانند آیهٔ: «كَمْ اَهْلَكْنٰا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنٰادَوْا وَلاٰتَ حِينَ مَنٰاصٍ»[1].

شاهد، در «لاٰتَ» است که اسم آن حذف شده و «حِينَ مَنٰاصٍ» خبرش می‌باشد. به تقدیر: «لاٰتَ الْحِينُ حِينَ مَنٰاصٍ».

ترجمه: چه بسیار اقوامی را که پیش از آنها هلاک کردیم، وبه هنگام نزول

۱- سوره ص، آیهٔ ۳

عذاب فرياد مى‌زدند، ولى وقت نجات گذشته بودا

شارح مى‌گويد: بنا بر قول مشهور «لاٰتَ» در اصل «لاٰ» بوده، بعد «تاءِ» تأنيث به آن اضافه گرديده است، وحركت آن براى رفع التقاء ساكنين مى‌باشد[1].

شرائط عمل «لاٰتَ»:

«لاٰتَ» بخاطر ضعف عملش فقط در كلمهٔ «حِين» ومرادفش مانند: «سٰاعَة» و«أَوٰان» (وقت) عمل مى‌كند وبه همين خاطر اسم وخبرش باهم ذكر نمى‌گردند، ويكى از آنها حذف مى‌شوند، لكن حذف اسمش زياد است. مانند آيهٔ گذشته، وحذف خبر آن كم مى‌باشد. مانند همان آيهٔ قبل، بنابر قرائت «عيسى‌بن عمر» كه «حِين» را به رفع خوانده است. به‌تقدير: «لاٰتَ حِينُ مَنٰاصٍ لَهُمْ» مى‌باشد.

شاهد، در «لاٰتَ» است كه «حِينُ» مرفوع واسمش وخبر آن «لَهُمْ» است كه محذوف ومتعلّق به «كٰائِناً» محذوف مى‌باشد.

۴- «إنْ» نافيه، وآن نيز عمل «لَيْسَ» را انجام مى‌دهد. مانند قول شاعر:

إِنْ هُوَ مُسْتَوْلِياً عَلٰى أَحَدٍ إِلاّٰ عَلٰى أَضْعَفِ الْمَجٰانِينِ

شاهد،در «إِنْ» است كه «هُوَ» اسمش واقع شده، و«مُسْتَوْلِياً» خبرش مى‌باشد.

ترجمه: او بر احدى پيروز نمى‌شود، مگر بر ضعيف‌ترين ديوانه‌ها.

«پايان بحث حروف مشبّهٔ به «لَيْسَ»»



۱- مرحوم ميرزا ابوطالب در حاشيه‌اش گفته: قول مشهور در مقابل قولى است كه مى‌گويد: «تاء»، جزء كلمه مى‌باشد.

ولى مرحوم شيخ رضى در «شرح كافيه» گفته: «تاءِ» «لاٰتَ» يا براى تأنيث مى‌باشد ويا براى مبالغه در نفى است.

رک: شرح كافيهٔ شيخ رضى(ره)، ج ۱، ص ۲۷۱، از انتشارات «المكتبة المرتضويّة لاحياء الاثار

افعال مقاربه

قسم سوّم از اقسام نواسخ، «افعال مقاربه» است؛ که بر سه نوعند:

۱- افعالی که بر قُرب (نزدیک بودن) حصول خبر برای اسم، به‌عقیدهٔ متکلّم دلالت می‌کنند، وآنها عبارتند از: «کٰادَ، أوْ شَکَ وکَرَبَ».

این نوع را «افعال مقاربه» می‌گویند.

۲- افعالی که بر ترجّی (امیدواری) حصول خبر برای اسم، به‌عقیدهٔ متکلّم دلالت می‌نمایند، وآنها عبارتند از: «عَسٰی، حَرٰی وإِخْلَوْلَقَ»[1].

این نوع را «افعال رَجٰاء» می‌نامند.

۳- افعالی که بر شروع اسم در خبر دلالت می‌کنند، وآنها عبارتند از: «أَنْشَأَ، طَفِقَ، أَخَذَ، جَعَلَ و عَلِقَ».

این نوع را «افعال شروع» می‌خوانند.

وجه نامگذاری مجموع این افعال به «افعال مقاربه»، غلبه دادن نوع اوّل بر دو نوع اخیر است.

وجه اشتراک وافتراق افعال مقاربه از افعال ناقصه:

«افعال مقاربه» همانند «افعال ناقصه»، بر سر مبتدا وخبر در می‌آیند ومبتدا

۱- گاهی «إِخْلَوْلَقَ» به معنای «لباس کهنه پوشیدن» می‌آید.

را به عنوان اسم خود رفع می‌دهند وبه خبر نصب می‌دهند اما خبر «افعال مقاربه» باید فعل مضارع باشد، وغیر مضارع آمدنش کم است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: مقصود از «غیر مضارع» اسم مفرد است، نه فعل ماضی ونه جملهٔ اسمیّه ونه جملهٔ شرطیّه ونه ظرف وجار ومجرور.

مثال خبر «افعال مقاربه» به صورت «اسم مفرد»، مانند قول شاعر:

أَكْثَرْتَ فِي الْعَذْلِ مُلِحّاً دائِما لا تَكْثُرَنْ إِنّي عَسَيْتُ صائِما

شاهد، در «صائِماً» می‌باشد که خبر «عَسَيْتُ» واقع شده واسم مفرد است.

ترجمه: از تو می‌خواهم که زیاد وبا اصرار تمام مردم را در نزد من ملامت وسرزنش نکنی. زیرا امید است که من روزه‌دار باشم.

ومانند قول شاعر دیگر:

فَأُبْتُ إِلى فَهْمٍ وَما كِدْتُ آئِبا وَكَمْ مِثْلِها فارَقْتُها وَهِيَ تَصْفِرُ

شاهد، در «آئِباً» می‌باشد که خبر «كِدْتُ» واقع شده واسم مفرد است.

ترجمه: به‌سوی قبیلهٔ «فَهم» برگشتم در حالی که نزدیک بود برنگردم. وچه بسا قبائلی که از آنها دوری کردم در حالی که خالی از سکنه بودند.

خبر افعال مقاربه و «أَنْ» ناصبه :

مصنّف، بعد از آن‌که اجمالاً بیان کرد که خبر «افعال مقاربه» به‌صورت فعل مضارع می‌آید، اینک به تفصیل آن در رابطه با «أَنْ» ناصبه می‌پردازد:

۱- «عَسٰى»، گاهی خبرش بدون «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند قول شاعر:

عَسَى الْكَرْبُ الَّذي أَمْسَيْتُ فيهِ يَكُونُ وَراءَهُ فَرَجٌ قَريبٌ

شاهد، در «يَكُونُ» می‌باشد که خبر «عَسٰى» واقع شده وبدون «أَنْ»ناصبه آمده است.

ترجمه: امید است که به‌دنبال اندوه در زندان، فرج وگشایشی باشد.

در بیشتر موارد، خبر «عَسٰى» با «أَنْ» ناصبه می‌آید. زیرا «عَسٰى» برای

«ترجّی» (امیدواری) است و «ترجّی» مقتضی مستقبل بودن مترجّی (خبر) می‌باشد. پس «أنْ» بر سر خبر در می‌آید تا فعل مضارع مختصّ به استقبال باشد[۱]. مانند آیهٔ: «عَسٰی رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنٰا وَجَعَلْنٰا جَهَنَّمَ لِلْکٰافِرِینَ حَصِیراً»[۲].

شاهد، در «یَرْحَمَکُم» می‌باشد که خبر «عَسٰی» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: امید است پروردگارتان به شما رحم کند، هرگاه برگردید ما باز می‌گردیم وجهنّم را زندان سخت کافران قرار دادیم.

۲- «کٰادَ»[۳] که در بیشتر موارد خبر آن بدون «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند آیهٔ: «... قٰالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهٰا وَمٰاکٰادُوا یَفْعَلُونَ»[۴].

شاهد، در «یَفْعَلُونَ» می‌باشد که خبر «کٰادُوا» وبدون «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: ... گفتند: الان حق مطلب را برای ما آوردی! سپس (چنان گاوی را پیدا کردند) وآنرا سر بریدند ولی مایل نبودند این کار را انجام بدهند!.

گاهی خبر «کٰادَ» با «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند قول شاعر:

رَبْعٌ عَفٰاهُ الدَّهْرُ طُولاً فَانْمَحٰی[۵] قَدْ کٰادَ مِنْ طُولِ الْبَلٰی أَنْ یَمْصَحٰا

شاهد، در «یَمْصَحَ» می‌باشد که خبر «کٰادَ» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

۱- رک: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲- سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸.

۳- از «کٰادَ یَکٰادُ» بر وزن «نٰامَ یَنٰامُ» بمعنای «قَرُبَ یَقْرُبُ»، نه «کٰادَ یَکِیدُ» به معنای «مَکَرَ یَمْکُرُ» زیرا این قسم یک مفعولی است. مانند آیهٔ: «إِنَّهُمْ یَکِیدُونَ کَیْداً وَأَکِیدُ کَیْداً» (سورهٔ طارق آیهٔ ۱۵-۱۶)، رک: فوائدالحجّتیّة، ج ۲، ص ۳۰.

۴- سورهٔ بقره، آیهٔ ۷۱.

۵- این مصرع در «جامع‌الشواهد» به این صورت آمده: «رَسْمٌ عَفٰی مِنْ بَعْدِ مٰا قَدِ انْمَحٰی». رک: جامع‌الشواهد، جزء دوّم، ص ۲۹.

ترجمه: منزل آن محبوبه منزلی است که روزگار طولانی آنرا کهنه کـرده واثرش از بین رفته ونزدیک است که بخاطر کهنگی زیاد تمام اثرش از بین برود.

۳- «حَرٰى» که خبرش حتماً باید با «أَنْ» ناصبه باشد. خواه در شعر بیاید، وخواه در نثر بکار رود. مانند: «حَرٰى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ» (یعنی: امید است که زید بایستد).

شاهد، در «يَقُومَ» است که خبر «حَرٰى» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه استعمال گردیده است.

۴- «إِخْلَوْلَقَ» که خبر آن همانند خبر «حَرٰى» همیشه با «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند: «إِخْلَوْلَقَتِ السَّمٰاءُ أَنْ تَمْطُرَ» (یعنی: امید است که آسمان باران ببارد).

شاهد، در «تَمْطُرَ» می‌باشد که خبر «إِخْلَوْلَقَتْ» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

۵- «أَوْشَكَ» که خبرش در بیشتر موارد با «أَنْ» ناصبه استعمال می‌گردد. مانند قول شاعر:

وَلَوْ سُـئِلَ النّٰـاسُ التُّـرٰابَ لَأَوْشَكُـوا إِذٰا قِـيـلَ هٰـاتُوا أَنْ يَـمُلُّوا وَيَـمْنَعُوا

شاهد، در «يَمُلُّوا» می‌باشد که خبر «أَوْشَكُوا» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: اگر از مردم در رابطه باخاک سؤال شود، وقسمتی از آن از آنها طلب گردد، نزدیک است که دلتنگ شوند، واز عطا کردن آن امتناع بورزند.

گاهی خبر «أَوْشَكَ» بدون «أَنْ» ناصبه استعمال می‌شود. مانند قول شاعر:

يُـوشِكُ مَـنْ فَـرَّ مِـنْ مَـنِيَّتِهِ فِـى بَـعْضِ غِـرّٰاتِـهِ يُـوٰافِـقُهٰا

شاهد، در «يُوٰافِقُهٰا» می‌باشد که خبر «يُوشِكُ» واقع شده وبدون «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: کسی که از مرگ فرار می‌کرده، نـزدیک است بخـاطر بـعضی از غفلتهایش درکام مرگ گرفتار شود.

۶- «کَرَبَ» که در خبر آن دو قول وجود دارد:

الف- قول أصحّ آن است که در بیشتر موارد بدون «أنْ» ناصبه استعمال می‌گردد. مانند قول شاعر:

كَرَبَ الْقَلْبُ مِنْ جَوَاهُ يَذُوبُ   حِينَ قَالَ الْوُشَاةُ: هِنْدٌ غَضُوبٌ

شاهد، در «يَذُوبُ» می‌باشد که خبر «کَرَبَ» واقع شده وبدون «أنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: هنگامی که سخن‌چینان گفتند که هند نسبت به تو غضبناک است نزدیک بود که دل من از سوزش شوق خود، ذوب شود.

وگاهی خبر «کَرَبَ» با «أنْ» ناصبه استعمال می‌شود. مانند قول شاعر:

سَقَاهَا ذَوُ والْأَحْلَامِ سَجْلاً عَلَى الظَّمَا   وَقَدْ كَرَبَتْ أعْنَاقُهَا أنْ تَقَطَّعَا

شاهد، در «تَقَطَّعَا» می‌باشد که خبر «کَرَبَتْ» واقع شده وبا «أنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: صاحبان عقل، آن ریشه‌ها را بخاطر تشنگی، با دلو آب دادند، در حالی که مسلّماً نزدیک بود که گردنهای آنها قطع شود.

ب- بعضی گفته‌اند: خبر «کَرَبَ» هرگز با «أنْ» ناصبه نمی‌آید.

۷و۸و۹و۱۰و۱۱- «أَنْشَأَ، طَفِقَ، جَعَلَ، أَخَذَ وعَلِقَ»، خبر این افعال با «أنْ» ناصبه نمی‌آید. زیرا آنها دلالت بر حال می‌کنند، و «أنْ» ناصبه دلالت بر استقبال می‌کند، وروشن است که حال با استقبال سازگار نیست. مانند مثالهای ذیل:

الف- «أَنْشَأَ السَّائِقُ يَحْدُو»، (یعنی: راننده شتر شروع کرد که غنا بخواند).

ب- «طَفِقَ زَيْدٌ يَدْعُو»، (یعنی: زید شروع کرد که دعا کند).

گاهی «طَفِقَ» با «باء» (طَبِقَ) استعمال می‌گردد.

ج- «جَعَلْتُ أَنْظُمُ»، (یعنی: شروع کردم که شعر بگویم).

د- «أَخَذْتُ أتَكَلَّمُ»، (یعنی: شروع کردم که سخن بگویم).

ه- «عَلِقَ زَيْدٌ يَفْعَلُ»، (یعنی: زید شروع کرد که انجام دهد).

مصنّف، در کتاب «تسهیل»، فعل «هَبَّ» را به این افعال اضافه کرد. مانند: «هَبَّ عَمْرٌو يُصَلّى»، (یعنی: زید شروع کرد که نماز بخواند).

ودر کتاب «شرح تسهيل» گفته: لفظ «هَبَّ» غريب است.

در غرابت او دو وجه گفته‌اند:

الف- برای «هَبَّ» صیغه دیگری نیست[1].

ب- «هَبَّ» در کتب نحویّین ذکر نشده است[2].

اقوال نحويّين در سائر متصرّفات افعال مقاربه:

الف- مصنّف در این کتاب گفته: در میان «افعال مقاربه» فقط برای «کادَ» فعل مضارع وبرای «أَوْشَکَ» فعل مضارع واسم فاعل استعمال شده است. مثال فعل مضارع «أَوْشَکَ»، مانند قول شاعر:

يُوشِكُ مَنْ فَرَّ مِنْ مَنِيَّتِهِ فِى بَعْضِ غِرّاتِهِ يُوافِقُها

شاهد، در «يُوشِکُ» است که مضارع «أَوْشَکَ» می‌باشد.

ترجمهٔ این شعر را قبلاً ذکر کردیم.

ومثال فعل مضارع «کادَ»، مانند آیهٔ: «... يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ يَمْسَسْهُ نارٌ...»[3].

شاهد در «يَكادُ» است که مضارع «کادَ» می‌باشد.

ترجمه: ... (آنچنان روغنش صاف وخالص است که) نزدیک است بدون تماس با آتش، شعله‌ور شود،...

ومثال اسم فاعل «أَوْشَکَ»، مانند قول شاعر:

فَمُوشِكَةٌ أَرْضُنا أَنْ تَعُودَ خِلافَ الْأَنيسِ وُحُوشاً يَبابا

۱- رک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- رک: فوائد الحجّتيّة، ج ۲، ص ۳۵.

۳- [illegible] ۳۵

ترجمه: نزدیک است که زمین‌مان به ما برگردد، در حالی کـه بـی‌مونس وخراب است وموجب وحشت وپریشانی است.

ب- مصنّف در کتاب «شرح کافیه» اسم فاعل «کٰادَ» (کٰائِد) را از عرب حکایت نموده است.

ج- «جوهری»، مضارع «طَفِقَ» (یَطْفَقُ) را از قول عرب حکایت کرده است. مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» گفته: من این سخن را از غیر ایشان ندیدم که اشاره به مردود بودن قول او است.

د- جماعتی، اسم فاعل «کَرَبَ» (کٰارِب) را از عرب‌ها حکایت نموده‌اند.

هـ -«کسائی»، مضارع «جَعَلَ» (یَجْعَلُ) را از اعراب حکایت نموده است.

و- «اخفش»، مضارع ومصدر «طَفِقَ» (یَطْفَقُ، طَفِقْ) ومصدر «کٰادَ» (کَوْد) را از عرب حکایت نموده است.

بنابراین قول مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» باطل است که گفته: حکایت مضارع «طَفِقَ» را از غیر «جوهری» ندیدم.

دو حکم ویژهٔ «عَسٰی» و«أَوْشَکَ» و«إِخْلَوْلَقَ»:

۱- گاهی بعد از «عَسٰی» و«أَوْشَکَ» و«إِخْلَوْلَقَ»، فقط «أَنْ» وفعل مضارع واقع می‌شود. در این صورت در آنها دو قول است:

الف: مصنّف می‌گوید: «أَنْ» ناصبه وفعل مضارع به‌وسیلهٔ این سه فعل مرفوع می‌گردند وجانشین اسم وخبر واقع می‌شوند. مانند: «عَسٰی أَنْ یَقُومَ»، همانطوری که در آیهٔ: «أَحَسِبَ النّٰاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّٰا وَهُمْ لاٰیُفْتَنُونَ»[۱]، «أَنْ یُتْرَکُوا» جای دو خبر «حَسِبَ» نشسته است. به تقدیر: «أَحَسِبَ النّٰاسُ أَنْفُسَهُمْ مَتْرُوکِینَ».

ترجمه: آیا مردم گمان کردند به حال خود رها می‌شوند وآزمایش نخواهند

۱- سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۲.

شد؟!.

این ترکیب بخاطر این است که مصنّف این افعال را همیشه «ناقصه» می‌داند -که نیازمند به اسم وخبرند- و اینجا که اسم وخبر مستقلاً وجود ندارد، «أَنْ» ناصبه با فعل مضارع، جانشین آن‌دو می‌گردند.

ب- عده‌ای می‌گویند: این سه فعل در این صورت «تامّه»اند که به فاعل تنها اکتفا می‌نمایند.

۲- اگر اسم مفرد یا تثنیه ویا جمع قبل از: «عَسٰی» و«أَوْشَکَ» و«إِخْلَوْلَقَ» واقع شود، در این افعال نیز دو قول است[۱].

الف- «اهل حجاز» می‌گویند: این افعال در این هنگام مجرد از ضمیر آورده می‌شوند. مانند: «زَیْدٌ عَسٰی أَنْ یَقُومَ» و«أَلزَّیْدٰانِ عَسٰی أَنْ یَقُومٰا» و «أَلزَّیْدُونَ عَسٰی أَنْ یَقُومُوا» و... بنابر «تامّه» بودن آنها، یا بنا بر «ناقصه» بودن آنها ونشستن «أَنْ» با فعل مضارع جای اسم وخبر.

ب- «بنی تمیم» می‌گویند: با ضمیر آورده می‌شوند. مانند: «زَیْدٌ عَسٰی أَنْ یَقُومَ» و«أَلزَّیْدٰانِ عَسَیٰا أَنْ یَقُومٰا» و «أَلزَّیْدُونَ عَسَوْا أَنْ یَقُومُوا» و... «... بنابر «ناقصه» بودن این افعال[۲]،[۳].

در هر دو قول، خبر، مطابق اسم مقدّم می‌آید، همانطور که در مثالها

۱- از شعر مصنّف استفاده می‌شود که این حکم مخصوص «عَسٰی» است، هرچند شارح آنرا مشترک بین «عَسٰی» و«إِخْلَوْلَقَ» و«أَوْشَکَ» می‌داند.

۲- رک: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص ۳۷.

۳- لغت «اهل حجاز» افصح است. زیرا قرآن طبق آن آمده. مانند آیهٔ: «یٰا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا لاٰیَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسٰی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَلاٰنِسٰاءٌ مِنْ نِسٰاءٍ عَسٰی أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ... (سورهٔ حُجرات، آیهٔ ۱۱).

ترجمه: ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را استهزاء کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند، ونه زنانی از زنان دیگر شاید آنان بهتر از اینان باشند،...

رک: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص ۳۷.

مشخّص شد.

یک حکم ویژهٔ «عَسٰی»:

اگر «تاء» و«نون» و«نا»ی ضمیر (یعنی: از جمع مؤنّث غائب تا متکلّم مع‌الغیر) به «عَسٰی» متّصل شوند، در «سین» آن دو وجه جائز است:

الف- فتحه، مانند: «عَسَیْتُ، عَسَیْنٰا، عَسَیْنَ، عَسَیْتَ، عَسَیْتُمٰا، عَسَیْتُمْ، عَسَیْتُنَّ».

ب- کسره، مانند: «عَسِیتُ، عَسِینٰا، عَسِینَ، عَسِیتَ، عَسِیتُمٰا، عَسِیتُمْ، عَسِیتُنَّ».

مصنّف می‌گوید: مختار ما «فتحه» است وشارح برای آن دو قرینه ذکر می‌کند:

۱- قرینهٔ داخلی وآن عبارت است از: مقدّم داشتن مصنّف فتحه را بر کسره.

۲- قرینهٔ خارجی که عبارت است از: مشهور بودن فتحه بین قُرّاء. سپس اضافه می‌کند که تمام قُرّاء غیر از «نافع» به فتح «سین» قرائت نموده‌اند. مانند آیهٔ: «... إِذْقٰالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنٰا مَلِکاً نُقٰاتِلْ فِی سَبِیلِ اللهِ قٰالَ هَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتٰالُ أَلاّٰ تُقٰاتِلُوا[1]...».

شاهد، در «عَسَیْتُمْ» است که به فتح «سین» می‌باشد.

ترجمه... به پیامبر خود گفتند: زمامدار (وفرماندهی) برای ما انتخاب کن تا (تحت فرماندهی او) در راه خدا پیکار کنیم، پیامبر آنها گفت: شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود (سرپیچی کنید) ودر راه خدا جهاد وپیکار نکنید،...

«پایان بحث افعال مقاربه»

* * *

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۶.

حروف مشبهة بالفعل

قسم چهارم از نواسخ، «حروف مشبّهة بالفعل» است.

«حروف مشبّهة بالفعل» در پنج جهت به فعل شباهت دارند:

۱- رفع ونصب می‌دهند، همانند: «فعل متعدّی»، جز این که در «فعل متعدّی» اوّل مرفوع وبعد منصوب ذکر می‌گردد، ولی در «حروف مشبّهة بالفعل» به عکس آن است، تا فرق میان اصل وفرع باشد.

۲- بر اسماء داخل می‌شوند، همانند: مطلق افعال، خواه «ناسخه» باشند، وخواه غیر «ناسخه».

۳- بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند. مانند: «افعال ناسخه».

۴- مبنی بر فتح‌اند، مانند: «فعل ماضی».

۵- عدد حروف فعل را دارند. زیرا «حروف مشبّهة بالفعل» همانند فعل، یا سه حرفی‌اند مانند: «إنَّ» و «أنَّ» و «لَيْتَ»، یا چهار حرفی‌اند. مانند: «لَعَلَّ» و «كَأَنَّ»، ویا پنج حرفی‌اند. مانند: «لٰكِنَّ»

معنای حروف مشبّهة بالفعل

«حروف مشبّهة بالفعل» دارای معانی فعلند. زیرا:

«إنَّ» و «أَنَّ» به معنای: «تَأَكَّدَ» و«تَحَقَّقَ» است.

و«لَيْتَ» به معنای: «تَمَنّٰى» است.

«تَمَنّی» عبارت است از: خواستن حصول چیزی که توقّع در حصول آن نیست، و وقوع آن یا محال عادی است. مانند: «لَیْتَ الشَّبٰابَ یَعُودُ» (یعنی: ای کاش جوانی برمی‌گشت).

ویا امرِ ممکنِ بعیدالحصول است. مانند: «لَیْتَ زَیْدٌ یَجِیءُ»، در صورتی که آمدن «زَیْد» بعید باشد[1].

و«لٰکِنَّ» به معنای: «اِسْتَدْرَکَ» است.

«اِسْتِدْرٰاک» عبارت است از: دفع توهمّی که از کلام سابق بوجود آمده. مانند: «زَیْدٌ مُجْتَهِدٌ» از این کلام توهّم می‌شود که «زَیْد» عادل است. زیرا مقتضای علم واجتهاد «عدالت» می‌باشد، لذا گفته می‌شود: «لٰکِنَّهُ فٰاسِقٌ»[2].

وَ «لعلّ» به معنای: «تَرَجّی» است.

«تَرَجّی» عبارت است از: توقّع داشتن نسبت به امر محبوب، مانند: «لَعَلَّ الْحَبِیبَ قٰادِمٌ» (یعنی شاید دوست بیاید).

ویا توقّع داشتن نسبت به امر مکروه، مانند: «لَعَلَّ الْمٰالَ مَسْرُوقٌ» (یعنی: شاید مال به سرقت رفته باشد).

و«کَأَنَّ» به معنای: «تَشَبَّهَ» است.

عمل حروف مشبّهة بالفعل

عمل «حروف مشبّهة بالفعل»، عکس عمل «افعال ناقصه» است.

یعنی: نصب به اسم ورفع به خبر می‌دهند[3]. مانند: «إِنَّ زَیْداً عٰالِمٌ بِأَبِی کُفُوٌ

۱- رک: فوائد الحجّتیّة، ج۲ ص۳۸.

۲- رک: مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۲۲۷.

۳- این به مذهب «بصریّین» است، امّا به مذهب «کوفیّین» فقط در اسم عمل می‌کنند وخبر مرفوع است به آنچه که پیش از دخول «حروف مشبّهة بالفعل» مرفوع بوده. رک: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۳۸.

وَلٰكِنَّ ابْنَهُ ذُوضِغْنِ».

شاهد، در «إِنَّ» و«أَنَّ» و«لٰكِنَّ» است که نصب به اسم (زَيْداً، ياءِ متکلّم، إِبْنَهُ) ورفع به خبر (عٰالِمٌ، كُفُوٌ، ذُوضِغْنٍ) داده‌اند.

ترجمه: محقّقاً زید می‌داند که من همانا همتای اویم، لکن پسرش دارای حقد وکینه است.

اقسام تقدّم خبر حروف مشبّهة بالفعل بر اسمشان:

تقدّم خبر «حروف مشبّهة بالفعل» بر اسمشان سه گونه قسم است:

١- ممتنع، وآن در صورتی است که خبر، غیر ظرف وجار ومجرور باشد.

علّت امتناع آن است که «حروف مشبّهة بالفعل» غیر متصرّفند، وغیر متصرّف، در عمل ضعیف می‌باشد، لذا در صورتی عمل می‌کنند که اسم، بر خبر مقدّم باشد. مانند: «إِنَّ زَيْداً قٰائِمٌ».

شاهد، در «قٰائِم» می‌باشد که غیر ظرف وجار ومجرور وخبر «إِنَّ» است وتقدّمش بر «زَيْداً» ممتنع می‌باشد.

٢- جائز، وآن در صورتی است که خبر، ظرف یا جار ومجرور باشد.

علّت جواز، توسّع در ظروف است. مانند: «لَيْتَ فِيهٰا مُسْتَحِياً» (یعنی: ای کاش در اینجا حیاکننده‌ای بود).

شاهد، در «فِيهٰا» است که جار ومجرور وخبر «لَيْتَ» می‌باشد، وبر «مُسْتَحِياً» مقدّم شده است.

ومانند: «لَعَلَّ هُنٰا غَيْرَ الْبَذِی». (یعنی: شاید در اینجا غیر فحش دهنده‌ئی باشد).

شاهد، در «هُنٰا» است که ظرف وخبر «لَعَلَّ» می‌باشد، وبر «غَيْرَ الْبَذِی» مقدّم شده است.

٣- واجب، واین در صورتی است که به اسمِ «حروف مشبّهة بالفعل»

ضمیری متّصل باشد که به متعلّق خبر بر می‌گردد. مانند: «إنَّ فِی الدّٰارِ صٰاحِبَهٰا».

شاهد، در «فِی الدّٰارِ» می‌باشد که خبر «إنَّ» واقع شده، وبر «صٰاحِبَهٰا» مقدّم شده است. زیرا به «صٰاحِبَهٰا» ضمیری (هٰا) متّصل شده که به «فِی الدّٰارِ» بر می‌گردد، در این صورت اگر خبر مؤخّر شود، عود ضمیر بر متأخّر لفظی ورتبی لازم می‌آید.

موارد وجوب فتح همزهٔ «أنَّ» :

هرکجا که مصدر بتواند جای «أَنَّ» ودو معمولش بنشیند، به فتح خواندن همزهٔ آن واجب است. وآن در هفت مورد می‌باشد:

۱ - «أَنَّ» با صله‌اش فاعل واقع شود. مانند آیهٔ: «أَوَلَمْ یَکْفِهِمْ أَنّٰا أَنْزَلْنٰا عَلَیْکَ الْکِتٰابَ یُتْلٰی عَلَیْهِمْ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَرَحْمَةً وَذِکْرٰی لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ»[1]، زیرا «أَنّٰا أَنْزَلْنٰا» فاعل «لَمْ یَکْفِهِمْ» است.به تقدیر: «إِنْزٰالُنٰا».

ترجمه: آیا برای آنها کافی نیست که این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می‌شود؟ در این، رحمت وتذکّری است برای کسانی که ایمان می‌آورند.

۲- «أَنَّ» با صله‌اش نائب فاعل واقع شود. مانند آیهٔ: «قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقٰالُوا إِنّٰا سَمِعْنٰا قُرْآناً عَجَباً»[2]، زیرا «أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ» نائب فاعل «أُوحِیَ» است. به تقدیر: «إِسْتِمٰاعُ نَفَرٍ مِنَ الْجِنِّ».

ترجمه: بگو به من وحی شده است که جمعی از «جن» به سخنانم گوش فرا داده‌اند، سپس گفته‌اند: ما قرآن عجیبی شنیده‌ایم!

۳- «أَنَّ» با صله‌اش مفعول غیر محکیٌ به «قَوْل» باشد. مانند آیهٔ: «وَکَیْفَ

۱- سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۵۱.
۲- سورهٔ جنّ، آیهٔ ۱.

أَخٰافُ مٰا أَشْرَكْتُمْ وَلاٰتَخٰافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ مٰا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطٰاناً فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»[1].

شاهد، در «أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ» می‌باشد که مفعول «لاٰ تَخٰافُونَ» است وآن از مادّهٔ «قَوْل» نیست. به تقدیر: «إِشْرٰاكَكُمْ بِاللهِ».

ترجمه: چگونه من از بتهای شما بترسم در حالی که شما از این نمی‌ترسید که برای خدا شریکی قرار داده‌اید که هیچ‌گونه دلیلی دربارهٔ آن بر شما نازل نکرده، (راست بگوئید) کدامیک از این دو جمعیّت (بت‌پرستان وخداپرستان) شایسته‌تر به امنیّت (از مجازات) هستند اگر شما می‌دانید.

۴- «أَنَّ» با صله‌اش مبتدا واقع شود. مانند آیهٔ: «وَمِنْ آيٰاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خٰاشِعَةً فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِی أَحْيٰاهٰا لَمُحْيِ الْمَوْتىٰ إِنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ»[2] زیرا «أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خٰاشِعَةً»مبتدا است و «مِنْ آيٰاتِهِ» خبر آن می‌باشد. به تقدیر: «وَرُؤْيَتُكَ الْأَرْضَ خٰاشِعَةً مِنْ آيٰاتِهِ».

ترجمه: از آیات او این است که زمین را خشک وخاضع می‌بینی، امّا هنگامی که آب برآن می‌فرستیم به جنبش در می‌آید ونموّ می‌کند، همان‌کس که آن‌را زنده کرد مردگان را نیز زنده می‌کند، او بر هرچیز تواناست.

۵- «أَنَّ» با صله‌اش خبر از اسم معنایی باشد که غیر «قَوْل» است. مانند: «جِهٰادُكَ أَنَّكَ تَتَّقِي‌اللهَ فِي‌السِّرِ وَالْعَلَنِ»، زیرا «أَنَّكَ تَتَّقِي‌اللهَ فِي‌السِّرِ وَالْعَلَنِ» خبر از «جِهٰادُكَ» است که اسم معنی وغیر «قَوْل» می‌باشد. به تقدیر: «جِهٰادُكَ تَقْوٰاكَ فِي‌السِّرِ وَالْعَلَنِ».

ترجمه: جهاد تو آن است که خود را در نهان وآشکار از محرمات وگناهان نگهداری.

۱- سورهٔ انعام، آیهٔ ۸۱.

۲- سورهٔ فصلت، آیهٔ ۳۹.

۶- «أنَّ» با صله‌اش مجرور واقع شود، وآن بر دو نوع است:

الف- جرش به وسیله حرف جر باشد. مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّکَ قٰائِمٌ» زیرا «أَنَّکَ قٰائِمٌ» مجرور به «مِنْ» می‌باشد. به تقدیر: «عَجِبْتُ مِنْ قِیٰامِکَ».

ب- جرش به‌وسیله اضافه باشد. مانند آیهٔ: «فَوَرَبِّ السَّمٰاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مٰا أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ»[1] زیرا «مٰا أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ» مضاف الیه «مِثْلَ» است. به‌تقدیر: «مِثْلَ مٰا نُطْقِکُمْ».

ترجمه: سوگند به پروردگار آسمان وزمین که این مطلب حق است، همان‌گونه که شما سخن می‌گوئید!

۷- «أنَّ» با صله‌اش، تابع یکی از امور مذکور قرار بگیرد. مانند آیهٔ: «یٰا بَنِی إِسْرٰائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَأَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعٰالَمِینَ»[2] زیرا «وَأَنِّی فَضَّلْتُکُمْ» معطوف بر «نِعْمَتِی» است که مفعول غیر محکیّ به «قَوْل» می‌باشد. بتقدیر: «وَتَفْضِیلِی إِیّٰاکُمْ».

ترجمه: ای بنی‌اسرائیل! نعمتهائی را که به شما ارزانی داشتیم به‌خاطر بیاورید ونیز به یاد بیاورید که من شما را بر جهانیان برتری بخشیدم.

موارد وجوب کسر همزهٔ «إنَّ»:

در هشت مورد به کسر خواندن همزهٔ «إنَّ» واجب است:

۱- «إنَّ» در ابتدای کلام واقع شود. مانند آیهٔ: «إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ»[3] زیرا اگر همزهٔ «إنَّ» به فتح خوانده شود با صله‌اش تأویل به مصدر خواهد رفت، ومبتدا بدون خبر می‌گردد.

ترجمه: ما آن (قرآن) را در شب قدر نازل کردیم.

۱- سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۲۳.
۲- سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۷.
۳- سورهٔ قدر، آیهٔ ۱.

ومانند: «اِجْلِسْ حَيْثُ إنَّ زَيْداً جٰالِسٌ» زیرا «حَيْثُ» به جمله اضافه می‌شود واگر همزهٔ «إنَّ» مفتوح گردد با دو معمولش به تأویل مصدر می‌رود، در نتیجه لازم می‌آید که مضاف‌الیه «حَيْثُ»، مفرد باشد.

ومانند: «جِئْتُكَ إذْ[1] إنَّ زَيْداً أميرٌ» زیرا «إذْ» نیز به جمله اضافه می‌شود واگر همزهٔ «إنَّ» مفتوح گردد، مستلزم اضافه «إذْ» به مفرد است.

تعدّد مثال برای آن است که: مراد از «ابتداء»، ابتدای حقیقی وحکمی هردو است. زیرا «إنَّ» بعد از «حَيْثُ» و «إذْ» در ابتدای حکمی کلام می‌باشد[2].

۲- «إنَّ» در ابتدای صله واقع شود. زیرا صله باید جمله باشد واگر همزهٔ «إنَّ» مفتوح شود به جهت تأویل به مصدر، مفرد می‌گردد ومفرد قابلیّت صله واقع شدن را ندارد. مانند آیهٔ: «إنَّ قٰارُونَ كٰانَ مِنْ قَوْمِ مُوسٰى فَبَغٰى عَلَيْهِمْ وَ آتَيْنٰاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مٰا إنَّ مَفٰاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِى الْقُوَّةِ إذْ قٰالَ لَهُ قَوْمُهُ لٰاتَفْرَحْ إنَّ اللّٰهَ لٰايُحِبُّ الْفَرِحِينَ»[3].

شاهد، در «إنَّ» است که در ابتدای صلهٔ «ما»ی موصوله قرار گرفته وکسرش لازم می‌باشد.

ترجمه: قارون از قوم موسی بود اما بر آنها ستم کرد، ما آنقدر از گنجها به او داده بودیم که حمل صندوقهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود، به‌خاطر بیاور هنگامی را که قومش به او گفتند: این همه شادی مغرورانه مکن که خداوند شادی‌کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد.

۱- در بعضی از نسخه‌ها به‌جای «إذْ»، «إذا» ذکر شده واین درست نیست. زیرا اگر «إذا»، فُجائیّه باشد بعداً می‌آید که حکمش جواز فتح وکسر است، واگر شرطیّه باشد بر جمله اسمیّه داخل نمی‌شود مگر طبق بعضی از اقوال، مانند: قول «اخفش» وغیر او. رک: فوائدالحجّتیّة، ج ۲، ص ۴۲.

۲- حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۳- سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۶.

اما اگر «إنَّ» در وسط صله واقع شود، فتح آن لازم است. مانند: «جٰائَنِی الَّذِی فِی ظَنِّی أَنَّهُ فٰاضِلٌ» زیرا «أنَّ» با صله‌اش مؤوّل به مصدر است تا مبتدأ مؤخّر باشد و جار ومجرور خبر مقدّم است، وجمله روی هم رفته صلهٔ «اَلَّذِی» می‌باشد.

۳- «أنَّ» با دو معمولش جواب قَسَم واقع شود. مانند آیهٔ «حم وَالْکِتٰابِ الْمُبِینِ إِنّٰا أَنزَلْنٰاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبٰارَکَةٍ إِنّٰا کُنّٰا مُنذِرِینَ»[1] زیرا «إنّٰا أَنزَلْنٰاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبٰارَکَةٍ» جواب «واو» قَسَم است، وروشن است که جواب قَسَم باید جمله باشد، واگر همزهٔ «إنّٰا» مفتوح شود با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود ومفرد می‌گردد، لذا کسر همزه واجب است.

ترجمه: حم سوگند به این کتاب آشکار که ما آنرا در شبی پربرکت نازل کردیم، ما همواره إنذارکننده بوده‌ایم.

۴- «إنَّ» با دو معمولش محکیّ به «قَوْل» باشد. زیرا محکیّ به «قَوْل» باید جمله باشد. مانند آیهٔ: «وَلَقَدْ أَخَذَاللهُ مِیثٰاقَ بَنِی إِسْرٰائِیلَ وَبَعَثْنٰا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً وَقٰالَاللهُ إِنِّی مَعَکُمْ...»[2].

شاهد، در «إِنِّی مَعَکُمْ» می‌باشد که محکیّ به «قَوْل» (قٰالَاللهُ) است، لذا کسر همزهٔ «إِنِّی» واجب خواهد بود.

ترجمه: خدا از بنی‌اسرائیل پیمان گرفت، واز آنها دوازده رهبر وسرپرست برانگیختیم وخداوند (به‌آنها) گفت من با شما هستم،...

واگر «إنَّ» با دو معمولش بعد از «قَوْل» واقع شود، ولی محکیّ به «قَوْل» نباشد، مکسور نمی‌گردد. مانند: «أَخُصُّکَ بِالْقَوْلِ أَنَّکَ فٰاضِلٌ» زیرا «أَنَّکَ فٰاضِلٌ» محکیّ به «قَوْل» نیست. چون مراد از مثال این است که: «أَتَکَلَّمُ مَعَکَ فَقَطْ لاٰمَعَ غَیْرِکَ لِأَنَّکَ رَجُلٌ فٰاضِلٌ تَلِیقُ بِذٰلِکَ» بلکه فتحش لازم است. زیرا مجرور به لام

۱- سورهٔ دخان، آیات: ۱، ۲، ۳.

۲- سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۲.

مقدّر می‌باشد.

ترجمه: فقط با تو سخن می‌گویم، زیرا تو مرد فاضلی هستی وسزاوار آنی که با تو سخن بگویم.

۵- «إنَّ» با دو معمولش در محل «حال» واقع شود. مانند: «زُرْتُهُ وَإنّي ذُو أَمَلٍ» أيْ: «مُؤَمِّلاً». زیرا اگر همزهٔ «إنّی» مفتوح شود لازم می‌آید که «حال» بعد از «واو» مفرد باشد. به‌تقدیر: «وَمُؤَمِّلي» در حالی که «حال» بعد از «واو» به صورت جمله است ونیز لازم می‌آید که: «حال» معرفه باشد، وحال آن‌که «حال» همیشه نکره است.

ترجمه: زیارت کردم او را در حالی که صاحب خواسته‌ای بودم.

۶- «إنَّ» واقع شود بعد از فعل قلبی‌ای که به‌وسیلهٔ لام، از عمل «تعلیق» شده است. مانند: «إعْلَمْ إنَّهُ لَذُو تُقٰى».

شاهد، در «إنَّهُ» می‌باشد که بعد از «إعْلَمْ» واقع شده که به‌وسیلهٔ لام از عمل «تعلیق» گشته است، لذا کسرش واجب است.

ترجمه: بدان! همانا او صاحب تقوٰی است.

۷- «إنَّ» با دو معمولش، صفت برای اسم ذات واقع شود. مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ إنَّهُ فٰاضِلٌ» زیرا اگر همزهٔ «إنَّهُ» مفتوح شود، با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود، در نتیجه لازم می‌آید که اسم ذات (رَجُل)، موصوف به مصدر گردد به تقدیر: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ فَضْلِهِ» در حالی که توصیف اسم ذات به مصدر درست نیست.

۸- «إنَّ» با دو معمولش، خبر از اسم ذات واقع شود. مانند: «زَيْدٌ إنَّهُ فٰاضِلٌ» زیرا اگر همزهٔ «إنَّهُ» مفتوح گردد، با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود، واین مستلزم حمل مصدر بر ذات است، به تقدیر: «زَيْدٌ فَضْلُهُ» ومصدر خبر از ذات واقع نمی‌شود مگر با تأویل.

موارد جواز فتح وکسر همزهٔ «أنَّ»:

طبق آنچه که مصنّف وشارح گفته‌اند، در پنج مورد به فتح وکسر خواندن همزهٔ «أنَّ» جائز است:

۱- «أنَّ» با صله‌اش بعد از «إذا»ی فجائیّه واقع شود. مانند: «خَرَجْتُ فَإذا أنَّكَ قائِمٌ».

شاهد، در «أنَّكَ قائِمٌ» می‌باشد که هم کسر همزه جایز است، به تأویل: «فَإذا أنْتَ قائِمٌ»، در این صورت «إنَّ» با صله‌اش در محل جمله می‌باشد بدون تقدیر گرفتن چیزی، وهم فتح همزه جایز است، به تقدیر: «فَإذا قِیامُکَ حاصِلٌ»، در این صورت «أنَّ» با صله‌اش در محل مفرد واقع است با تقدیرگرفتن خبر (حاصِلٌ).

۲- «أنَّ» با صله‌اش بعد از فعل قَسَمی واقع شود که لام قَسَم بعدش نیست. مانند: «حَلَفْتُ أنَّكَ کَرِیمٌ».

شاهد، در «أنَّكَ کَرِیمٌ» می‌باشد که بعد از «حَلَفْتُ» واقع شده که فعل قَسَم است، و بعد از آن لام قَسَم نیست، ودر همزهٔ «أنَّكَ» فتح وکسر هردو جائز است، در صورت کسر، جواب قَسَم، جمله است بدون تقدیر، ودر صورت فتح، «أنَّ» با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود و مبتدأای می‌شود که خبرش در تقدیر است. به تقدیر: «حَلَفْتُ کَرَمُکَ حاصِلٌ».

۳- «أنَّ» بعد از فاء جزاء شرط واقع شود. مانند آیهٔ: «وَإذا جاءَكَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْكُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأصْلَحَ فَإنَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ»[1].

شاهد، در «فَإنَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ» می‌باشد که «أنَّ» بعد از فاءِ جزاء واقع شده ودر آن فتح وکسر هردو جائز است، وکسر همزه بنا بر «فَهُوَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» وفتح آن

۱- سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۴.

به‌تقدیر: «اَلْمَغْفِرَةُ وَالرَّحْمَةُ حٰاصِلاٰنِ» می‌باشد.

ترجمه: هرگاه کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند به آنها بگو: سلام بر شما، پروردگارتان رحمت را بر خود فرض کرده، هرکس از شما کار بدی از روی نادانی کند سپس توبه واصلاح (وجبران) نماید، او آمرزنده ومهربان است.

۴- «أَنَّ» با دو معمولش خبر برای «قَوْل» واقع شود، و خبر«أَنَّ» نیز «قَوْل» باشد، وفاعل هردو «قَوْل» هم یکی باشد. مانند: «خَيْرُالْقَوْلِ أَنِّی أَحْمَدُاللهَ» زیرا «أَنِّی أَحْمَدُاللهَ» خبر «خَيْرُ الْقَوْلِ» است، وخبر «أَنَّ» (أَحْمَدُاللهَ) نیز «قَوْل» می‌باشد، چون مراد از «قَوْل» حروف آن نیست، وفاعل هردو «قَوْل» هم یک نفر (متکلّم) است، در این صورت هم کسر همزه جایز است. تا خبر مبتدا، جمله باشد. وچون جمله خبریّه عین مبتدا است نیاز به عائد ندارد. وهم فتح همزه جایز است، به‌تقدیر: «خَيْرُالْقَوْلِ حَمْدُاللهِ» بنابر تأویل «أَنَّ» با صله‌اش به مصدر ومفرد بودن خبر.

۵- «أَنَّ» در محل تعلیل واقع شود. مانند آیهٔ: «إِنّٰا كُنّٰا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ أَنَّهُ هُوَالْبَرُّ الرَّحِيمُ»[۱].

شاهد، در «أَنَّهُ هُوَ الْبَرُّالرَّحِيمُ» است که در آن هم فتح همزهٔ «أَنَّهُ» جایز است. به‌تقدیر: «لِأَنَّهُ هُوَالْبَرُّ الرَّحِيمُ» و «أَنَّ» با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود. زیرا حرف جر (لام) فقط بر اسم صریح ومؤوّل داخل می‌شود. به‌تقدیر: «لِبَرِّهِ وَرَحْمَتِهِ». وهم کسر همزه جائز است تا تعلیل جداگانه‌ای باشد و جواب از سؤال مقدّر واقع شود، گویا کسی سؤال می‌کند: «لِمَ كُنْتُمْ تَدْعُوهُ مِنْ قَبْلُ؟» آنها در جواب گفتند: «لِإِنَّهُ هُوَالْبَرُّ الرَّحِيمُ».

۱- سورهٔ طور، آیهٔ ۲۸.

موارد جواز وقوع لام ابتداء بعد از «إنَّ»ی مکسوره :

از میان «حروف مشبّهة بالفعل» فقط بعد از «إنَّ»ی مکسوره، «لام ابتداء» واقع می‌شود[1]، وآن در هفت مورد است:

۱- خبر («إنَّ»)، در صورتی که اسمِ مثبت باشد. مانند: «إنّي لَوَزَرٌ» (یعنی: همانا من کمک‌کننده‌ام).

شاهد، در «لَوَزَرٌ» است که خبر «إنَّ» واسم مثبت می‌باشد و لام ابتداء بر او داخل شده است.

ومانند: «إنَّ زَيْداً لَأَبُوهُ فاضِلٌ».

شاهد، در «لَأَبُوهُ فاضِلٌ» است که خبر «انَّ» واسمِ مثبت می‌باشد ولام ابتداء بر او داخل شده است.

اصل این‌دو مثال: «لَإنّي وَزَرٌ» و «إنَّ زَيْداً لَأَبُوهُ فاضِلٌ» بوده، از آنجا که لام ابتداء، حرف تأکید است و «إنَّ» نیز برای تأکید می‌باشد وشروع کلام به‌دو تأکید مکروه وناپسند دانسته شده، لام ابتداء، بر خبر داخل شده نه بر «إنَّ» ونه بر اسم آن.

اگر خبر «إنَّ» اسم منفی باشد، لام ابتداء بر او داخل نمی‌شود. زیرا لام ابتداء برای تأکید اثبات است.

اشکال: اگر دخول لام ابتداء بر خبر منفی «إنَّ»، جایز نیست، پس چرا در بیت زیر:

وَ أَعْلَمُ إنَّ تَسْلِيماً وَتَرْكاً لَلاٰ مُتَشابِهٰانِ وَلاٰ سَوٰاءٌ

لام ابتداء، بر خبر منفی به «لا» (لَلاٰمُتَشٰابِهٰانِ) داخل شده است.

ترجمه: می‌دانم که سلام‌کردن وترک آن نه شبیه هم هستند ونه مساوی.

۱- برای «لام ابتداء» دو فایده است:

الف- تخصیص فعل مضارع به زمان حال.

ب- تأکیدِ مضمونِ جمله. رک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص ۴۵.

جواب: دخول لام ابتداء بر خبر منفی به «لا» در این شعر، بر خلاف قیاس است.

۲- خبر «إنَّ»، در صورتی که فعل مضارع باشد. چون فعل مضارع شبیه اسم است مانند: «إنَّ زَیْداً لَیَرْضی».

شاهد، در «لَیَرْضی» است که خبر «إنَّ» وفعل مضارع می‌باشد ولام ابتداء بر او داخل شده است.

۳- خبر «إنَّ»، در صورتی که فعلِ ماضیِ غیر متصرّف (جامد) باشد. چون فعل جامد، شبیه اسم است که لام ابتداء بر او داخل می‌شود. مانند: «إنَّ زَیْداً لَعَسٰی أَنْ یَقُومَ».

شاهد، در «لَعَسٰی أَنْ یَقُومَ» است که خبر «إنَّ» وفعلِ ماضیِ غیر متصرّف می‌باشد، ولام ابتداء بر او داخل شده است.

۴- خبر «إنَّ»، در صورتی که فعلِ ماضیِ متصرّفِ با «قَدْ» باشد. چون «قَدْ» ماضی را نزدیک به زمان حال می‌کند، در این هنگام فعل ماضی شبیه فعل مضارع می‌گردد که دخول لام ابتداء برآن صحیح است. مانند: «إنَّ ذا لَقَدْ سَمٰا عَلَی الْعِدٰی مُسْتَحْوِذاً».

شاهد، در «لَقَدْ سَمٰا» است که خبر «إنَّ» وماضیِ متصرّف با «قَدْ» می‌باشد، ولام ابتداء بر او داخل شده است.

ترجمه: همانا این شخص مسلّماً بر دشمنان، در حال غضب برتری پیدا کرده است.

اگر خبر «إنَّ» فعل ماضیِ متصرّف بدون «قَدْ» باشد، لام ابتداء بر او داخل نمی‌شود، بنابر این مثال: «إنَّ زَیْداً لَرَضی» درست نیست.

۵- معمول خبر «إنَّ»، در صورتی که او بین اسم وخبر واسطه شود ولام ابتداء بتواند بر خود خبر داخل گردد. مانند: «إنَّ زَیْداً لَطَعٰامَکَ آکِلٌ».

شاهد، در «لَطَعٰامَکَ» می‌باشد که معمول خبر (آکِلٌ) وبین او واسم (زَیْداً)

فاصله شده ولام ابتداء بر او داخل گشته وشرطش هم که امکان دخول لام ابتداء بر خود خبر است، حاصل می‌باشد.

کلام مصنّف صریح در آن بود که: لام ابتداء بر معمولِ متوسّطِ بین اسم وخبر داخل می‌شود، از این‌رو شارح می‌گوید: کلام مصنّف می‌فهماند که لام ابتداء بر معمول بعد از خبر داخل نمی‌گردد. لذا مثال: «إِنَّ زَيْداً آكِلٌ لَطَعٰامَكَ» درست نیست. زیرا تأخیر لام ابتداء از اسم وخبر جایز نیست.

ونیز در صورتی که لام ابتداء بر معمول متوسّط داخل شود، بر خود خبر داخل نمی‌گردد، بنابراین مثال: «إِنَّ زَيْداً لَطَعٰامَكَ لَآكِلٌ»، درست نیست.

۶- ضمیر فصل، مانند آیهٔ: «إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمٰا مِنْ إِلٰهٍ إِلاَّاللهُ وَإِنَّاللهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»[1].

شاهد، در «لَهُوَ» می‌باشد که ضمیر فصل وبعد از «إِنَّ» واقع گشته ولام ابتداء بر او داخل شده است.

ترجمه: اینها سرگذشت واقعی (مسیح) است (وادّعاهائی همچون الوهیّت او، یا فرزند خدابودنش بی‌اساس است) وهیچ معبودی جز خداوند یگانه نیست وخداوند توانا وحکیم است.

وجه نامگذاری ضمیرِ فصل :

«ضمیر فصل» را به این جهت «ضمیر فصل» می‌گویند که جداکنندهٔ خبر از صفت بوده ومی‌رساند که کلمهٔ بعد از او خبر است نه صفت. مثلاً در مثال: «زَيْدٌ هُوَالْقٰائِمُ» اگر «هُوَ» نباشد، احتمال می‌رود که «أَلْقٰائِمُ» صفت برای «زَيْد» باشد، ولی ضمیر می‌فهماند که خبر است.

۷- اسم «إنَّ»، به‌شرطی که خبر یا معمول آن، ظرف یا جار ومجرور

۱- سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۲.

ومقدّم بر اسم باشد.

مثال جار ومجرور، مانند آيهٔ: «إنَّ عَلَيْنا لَلْهُدٰى»[۱].

شاهد، در «لَلْهُدٰى» می‌باشد که اسم «إنَّ» و لام ابتداء بر او داخل شده است. چون خبر «إنَّ» (عَلَيْنا) جار ومجرور وبر اسم مقدّم می‌باشد.

ترجمه: مسلّماً هدایت‌کردن بر عهدهٔ ما است.

ومانند: «إنَّ فِيکَ لَزَيْداً راغِبٌ».

شاهد، در «لَزَيْداً» می‌باشد که اسم «إنَّ» و لام ابتداء بر او داخل شده است. زيرا معمول خبر (فِيکَ) جار ومجرور وبر اسم مقدّم می‌باشد.

مثال ظرف، مانند: «إنَّ غَداً لَعَمْرواً ذاهِبٌ».

شاهد، در «لَعَمْرواً» می‌باشد که اسم «إنَّ» ولام ابتداء بر او داخل شده‌است. چون معمول خبر «إنَّ» (غَداً) ظرف وبر اسم مقدّم می‌باشد.

شارح می‌گويد: دخول لام ابتداء در غير موارد مذکور درست نيست، ودر مواردی که از عرب شنيده شده، حمل بر زائد بودنش می‌شود وآنها عبارتند از:

۱- خبرِ مؤخّرِ مبتدا، مانند قول شاعر:

أُمُّ الْحُلَيْسِ لَعَجُوزٌ شَهْرَبَهْ تَرْضٰى مِنَ اللَّحْمِ بِعَظْمِ الرَّقَبَهْ

شاهد، در «لَعَجُوزٌ» می‌باشد که خبرِ مؤخّرِ مبتدا (أُمُّ الْحُلَيْسِ) واقع شده ولامش زائده است. زيرا لام ابتداء يا بر مبتدا داخل می‌شود، يا بر خبر مقدّم.

ترجمه: «أُمُّ حُلَيْس» پيره‌زن بسيار پير وفرتوتی است که به‌جای گوشت، استخوان گردن را قبول می‌کند.

۲- خبرِ «لٰكِنَّ»، مانند اين قول شاعر:

يَلُومُونَنِی فِی حُبِّ لَيْلٰی عَوٰاذِلُ وَلٰكِنَّنِی مِنْ حُبِّهٰا لَعَمِيدُ

شاهد، در «لَعَمِيدٌ» می‌باشد که خبر «لٰكِنَّ» واقع شده ولامش زائده است.

۱- سورهٔ ليل، آيهٔ ۱۲.

ترجمه: ملامت‌گران مرا در دوستی «لَیْلی» سرزنش می‌کنند، لکن من از دوستی او درهم شکسته شده‌ام.

«بدرالدّین» پسر ناظم، در شرح خود بر «ألفیّه» گفته: بهترین موردی که «لام» در آن زائده واقع شده، شعر ذیل است:

إنَّ الْخِلافَةَ بَعْدَهُمْ لَدَمِيمَةٌ[1] وَخَلائِفُ ظُرُفٌ لَمِمَّا أحْقَرُ

شاهد، در «لَمِمَّا أحْقَرُ» می‌باشد که لامش زائده است.

شارح می‌گوید: علّت حُسْنِ زائده واقع شدن «لام» در این بیت، تقدّم «إنَّ» در مصرع اوّل است.

یعنی: دخول «لام ابتداء» در مصرع اوّل طبق قاعده است. چون بر خبرِ مثبتِ «إنَّ» داخل شده. ودر مصرع دوّم اگرچه دخول «لام ابتداء» برخلاف قیاس (زائده) است، ولی به‌واسطه شباهتش به مصرع اوّل نیکو می‌باشد.

ترجمه: همانا خلافت بعد از آن خلفا، قبیح وزشت شده وخلیفه‌های بعدی هرچند افراد ظریف وشایسته‌ای هستند، اما نسبت به خلفای پیشین حقیر وکوچکند.

ابطال عمل حروف مشبّهة بالفعل:

اگر «ما»ی زائده به «حروف مشبّهة بالفعل» غیر از «لَیْتَ» متّصل شود، عملشان را باطل می‌کند. زیرا علّت عمل این حروف، اختصاص داشتن آنها به اسماء است که با الحاق «ما»ی زائده از بین می‌رود، در این صورت می‌توانند بر افعال نیز داخل شوند. مانند: «إنَّما قامَ زَيْدٌ».

مثال ابطال عمل «حروف مشبّهة بالفعل» به‌وسیله «ما»ی زائده، مانند آیهٔ: «... إنَّمَا اللّهُ إلٰهٌ واحِدٌ سُبْحانَهُ أنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي الأرْضِ وَكَفى

۱- «لَدَمِيمَةٌ» با «ذال» وبه همان معنی نیز آمده است. رک: جامع‌الشواهد، ج ۱، ص ۲۴۸.

بِاللهِ وَكِيلاً»[1].

شاهد، در «إِنَّمٰا» است که به واسطهٔ اتّصال «مٰا» به آن عمل نکرده، و «أَللهُ» را نصب و «إِلٰهٌ وٰاحِدٌ» را رفع نداده است بلکه «أَللهُ» مبتدا و«إِلٰهٌ وٰاحِدٌ» خبرش می‌باشد.

ترجمه:... خدا تنها معبود یگانه است، او منزّه است که فرزندی داشته باشد (بلکه) از آن او است آنچه در آسمانها وآنچه در زمین است وبرای تدبیر و سرپرستی آنها خداوند کافی است.

البتّه گاهی «حروف مشبّة بالفعل» با وجود «مٰا»ی زائده عمل می‌کند، و «اخفش» مثال: «إِنَّمٰا زَيْداً قٰائِمٌ» را از عرب حکایت نموده است که در آن، «إِنَّ» با وجود «مٰا»ی زائده عمل کرده و «زَيْداً» را منصوب و«قٰائِمٌ» را مرفوع ساخته‌است.

شارح می‌گوید: شما سائر «حروف مشبّهة بالفعل» را بر این مثال قیاس کنید، واضافه می‌نماید که مصنّف، مسئله ابطال عمل «حروف مشبّهة بالفعل» به‌وسیلهٔ «مٰا» وإعمال آنها در بعض موارد را به تَبَعِ «ابن سَرّاج» و«زَجّاج» گفته است.

امّا اگر «مٰا»ی زائده به «لَيْتَ» ملحق شود، إعمال واهمال، هردو در آن جائز است. زیرا با الحاق «مٰا»ی زائده به «لَيْتَ» اختصاص او به اسماء از بین نمی‌رود، چون «لَيْتَ» همیشه بر اسماء داخل می‌شود.

مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» گفته: این مسأله اجماعی است.

شارح می‌گوید: شعر ذیل به دو صورت اعمال واهمالِ «لَيْتَ»، زوایت شده است:

قٰالَتْ أَلاٰلَيْتَمٰا هٰذَاالْحَمٰامُ لَنٰا إِلٰى حَمٰامَتِنٰا أَوْنِصْفِهِ فَقَدِ

شاهد، در «هٰذَاالْحَمٰامُ» می‌باشد که هم نصبش جائز است بنا بر اعمال

۱- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۱.

«لَيْتَ» وهم رفعش بنابر اهمال آن.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: رفع «هٰذَاالْحَمٰامُ» قیاسی‌تر است از باب حمل «لَيْتَ» بر سائر «حروف مشبّهة بالفعل» که آنها در صورت الحاق «مٰا»ی زائده عمل نمی‌کنند.

ترجمه: «يَمٰامَه» گفت: ای کاش این کبوتران ونصفشان با کبوتر خودم برای ما بودند، وهمین ما را کافی بود.

رفعِ معطوفِ بر منصوبِ حروف مشبّهة بالفعل:

۱ – «إِنَّ»: رفعِ معطوفِ بر منصوبِ «إِنَّ» دوگونه است:

الف – بعد از استکمال خبر، این قسم جائز است، بنابر این‌که معطوف، عطف بر محل اسم «إِنَّ» باشد که بنابر مبتدا بودن مرفوع است. مانند: «إِنَّ زَيْداً قٰائِمٌ وَعَمْرٌو».

شاهد، در «عَمْرٌو» می‌باشد که عطف شده بر محل «زَيْداً» عطف شده که بنا بر مبتدا بودن مرفوع است.

در معطوف مرفوع علاوه بر قول بالا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱ – عطف بر محل «إِنَّ» ومنصوبش که بنا بر ابتدائیت مرفوع است.

۲ – معطوف مرفوع، مبتدا وخبرش محذوف وخبر «إِنَّ» بر آن دلالت می‌کند. به تقدیر: «إِنَّ زَيْداً قٰائِمٌ وَعَمْرٌو قٰائِمٌ»، در این صورت عطف جمله بر جمله می‌شود.

ب – قبل از استکمال خبر، در این قسم سه قول است:

۱ – اکثر نحویّین می‌گویند. چنین عطفی جائز نیست. زیرا مستلزم توارد عاملین بر معمول واحد است، چون «قٰائِمٰانِ» در مثال: «إِنَّ زَيْداً وَعَمْرٌو قٰائِمٰانِ» هم خبر برای «إِنَّ» است، وهم برای مبتدا (عَمْرٌو) بنا بر قولی ویا «إبتداء» بنا بر قول

دیگر[1].

۲- «کِسٰائی» می‌گوید: این‌گونه عطف جائز است. خواه اعراب اسم «إنَّ» مخفی باشد. مانند: «إنَّکَ وَزَیْدٌ عٰالِمٰانِ» زیرا «کاف»، اسم «إنَّ» وضمیر است واعرابش ظاهر نمی‌شود.

وخواه اعراب اسم «إنَّ» مخفی نباشد. مانند: «إنَّ زَیْداً وَعَمْرٌو ذٰاهِبٰانِ» چون «کِسٰائی» از «کوفیّین» است، وآنها «إنَّ» را عامل در «خبر» نمی‌دانند، بلکه می‌گویند: خبر، مرفوع است به آنچه که قبل از آمدن «إنَّ» مرفوع بوده است[2].

ولی با این‌همه، قاعده آن است که: معطوف، بر لفظ اسم «إنَّ» عطف شود که منصوب است خواه قبل از استکمال خبر باشد، وخواه بعد از استکمال خبر، مانند قول شاعر:

إنَّ الرَّبِیعَ الْجَوْدَ وَالْخَرِیفٰا   یَدٰا أَبِی الْعَبّٰاسِ وَالصُّیُوفٰا

شاهد، در «وَالْخَرِیفٰا والصُّیُوفٰا» می‌باشد که بر لفظ «أَلرَّبِیعَ» عطف شدند، واوّلی قبل از استکمال خبر (یَدٰا أَبِی‌الْعَبّٰاسِ) ودوّمی بعد از استکمال خبر است.

ترجمه: باران تند وزیاد بهار وباران پائیز وگرمای تابستان، مانند دو دست ابی‌العبّاس سفّاح (اوّلین خلیفهٔ عباسی) نفع دهنده‌اند.

۲- «أَنَّ»: رفعِ معطوفِ بر منصوبِ «أَنَّ» بعد از استکمال خبر بنا بر قول صحیح با دو شرط جائز است:

الف- تقدّم مادّهٔ «عِلْم» بر «أَنَّ»، مانند قول شاعر:

وَإلّا فَاعْلَمُوا أَنّٰا وَأَنْتُمْ   بُغٰاةٌ مٰا بَقِینٰا فِی شِقٰاقِ

شاهد، در «أَنْتُمْ» می‌باشد که عطف بر محل اسم «أَنَّ» (نٰا) شده، بنا بر حذف خبر «أَنَّ» که خبر «أَنْتُمْ» (بُغٰاةٌ) بر آن دلالت دارد، ویا بنا بر استکمال تقدیری خبر،

۱- رک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص ۵۰.

۲- رک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص ۵۰.

به این‌که: فرض شود که خبر «أَنَّ» (بُغاةٌ) بر «أَنْتُمْ» مقدّم است تا عطف، بعد از استکمال خبر باشد، و مادّهٔ «عِلْم» (فَاعْلَمُوا) قبل از «أَنَّ» ذکر شده است.

این‌که بعضی گفته‌اند: «بُغاةٌ» خبر «أَنَّ» است، و «أَنْتُمْ» قبل از استکمال خبر، عطف بر محل اسم «أَنَّ» شده، درست نیست. زیرا این‌گونه عطف در «إِنَّ» مکسوره جائز نمی‌باشد، پس در «أَنَّ» مفتوحه به‌طریق اَوْلی جائز نخواهد بود[1].

ترجمه: وگرنه بدانید، مادامی که ما باهم در خصومتیم، هم ما وهم شما ستمگریم.

ب- تقدّم معنای «عِلْم» بر «أَنَّ»، مانند آیهٔ: «وَأَذانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ...»[2].

شاهد، در «رَسُولُهُ» است که بر محل اسم «أَنَّ» (أَللهَ) بعد از استکمال خبر (بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) عطف شده، وقبل از «أَنَّ»، «أَذانٌ» ذکر شده که به معنای «إِعْلام» است[3].

۳- «لٰكِنَّ»: رفعِ معطوفِ بر منصوبِ «لٰكِنَّ» بعد از استکمال خبر به اتّفاق نحویّین جائز است. مانند: «ما زَيْدٌ قائِماً لٰكِنَّ عَمْرواً مُنْطَلِقٌ وَبَكْرٌ».

شاهد، در «بَكْرٌ» می‌باشد که بعد از استکمال خبر «لٰكِنَّ» (مُنْطَلِقٌ) بر محل اسم آن (عَمْرواً) عطف شده که مرفوع است.

۴و۵و۶- «لَيْتَ»، «كَأَنَّ»، «لَعَلَّ»: در آنها دو قول است:

الف- اکثر نحویّین می‌گویند: عطف بر محل اسم این حروف، خواه قبل از

۱- رک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص ۵۲.

۲- سورهٔ توبه، آیهٔ ۳.

۳- علّت اشتراط تقدیم مادّهٔ «عِلْم» یا معنای آن بر «أَنَّ» آن است که در این صورت از جهت بقاء جملهٔ مابعد مادّهٔ «عِلْم» ومعنای آن به حال خود وعدم تأویل آن به مفرد مانند «إِنَّ» مکسوره می‌گردد. زیرا «عِلْم» نیازمند به دو مفعول است ودر صورت تأویل دو مفعول آن باقی نمی‌ماند.

رک: مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۲۴۴، وفوائدالحجّتيّة، ج۲، ص۵۲.

استکمال خبر، وخواه بعد از استکمال خبر باشد، جائز نیست. زیرا این سه حرف معنای جمله را از خبریّت بدل به انشاء می‌کند، واگر عطف بر محل اسم آنها جائز باشد، لازم می‌آید که جملهٔ خبریه بر جملهٔ انشائیّه عطف شود واین‌گونه عطف در نزد محقّقین از نحاة درست نیست، بلکه طبق قاعده باید معطوف، بر لفظ اسم آنها عطف شود[1]، خواه قبل از ذکر خبر باشد. مانند: «کَأَنَّ زَیْداً وَبَکْراً قٰائِمٰانِ» وخواه بعد از ذکر خبر باشد مانند: «کَأَنَّ زَیْداً قٰائِمٌ وَعَمْرواً قٰاعِدٌ».

ب- «فرّاء» می‌گوید: عطف بر محل اسم این سه حرف، بعد از استکمال خبر جائز است.

تخفیف حروف مشبّهة بالفعل:

یکی از احکام «حروف مشبّهة بالفعل» تخفیف است که به ترتیب این حروف بیان می‌شود:

۱- «إِنَّ»ی مکسوره، وآن اگر مخفّف شود، گاهی عمل می‌کند، ولی در بسیاری از موارد بخاطر از بین رفتن اختصاصش به اسماء مهمل می‌گردد، زیرا در صورت تخفیف بر فعل نیز داخل می‌شود.

آیهٔ شریفهٔ: «وَإِنْ کُلاًّ لَمّٰا لَیُوَ فِّیَنَّهُمْ رَبُّکَ أَعْمٰالَهُمْ إِنَّهُ بِمٰا یَعْمَلُونَ خَبِیرٌ»[2] به دو وجه اعمال (وَإِنْ کُلاًّ) واهمال (وَإِنْ کُلٌّ) قرائت شده‌است[3].

۱- رک: مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۲۴۵.

۲- سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۱.

۳- این آیه به چهارگونه قرائت شده است:

الف- تخفیف «إِنْ» وتشدید «لَمّٰا»، واین قرائت «ابی‌بکر» است.

ب- تشدید «إِنَّ» وتخفیف «لَمٰا»، واین قرائت نحاة است.

ج- تخفیف هردو، واین قرائت حَرَمیّین است.

د- تشدید «إِنَّ» و«لَمّٰا»، واین قرائت «حفص» و «ابن عامر»، و«حمزه» است. رک: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص۵۳.

ومی‌دانیم که قرآن موجود در نزد ما به قرائت «حفص» می‌باشد.

ترجمه: وپروردگار تو اعمال هریک را بی‌کم وکاست به آنها خواهد داد، او به آنچه عمل می‌کنند آگاه است.

احکام «إنْ» مخفّفه از ثقیله :

برای «إنْ» مخفّفه از ثقیله، طبق آنچه که مصنّف ذکر کرده، دو حکم است:

۱- دخول لام ابتداء بر خبر «إنْ» مخفّفه از ثقیله، در صورت اهمال وبدون قرینه لازم است، تا فرق بین آن و«إنْ» نافیه باشد. مانند: «إنْ زَیْدٌ لَیَقُومُ» زیرا اگر لام ابتداء نباشد، «إنْ» نافیه به «إنْ» مخفّفه از ثقیله اشتباه می‌شود.

لکن در دو صورت دخول لام ابتداء بر خبر «إنْ» مخفّفه از ثقیله لازم نیست:

الف: «إنْ» مخفّفه از ثقیله عمل کند. مانند: «إنْ زَیْداً قٰائِمٌ» زیرا در این صورت «إنْ» مخفّفه از ثقیله به «إنْ» نافیه اشتباه نمی‌شود. چون «إنْ» نافیه نصب به اسم نمی‌دهد.

ب- در صورت اهمال، قرائنی دلالت کند که «إنْ»، مخفّفه از ثقیله است، نه نافیه. مانند قول شاعر:

أَنَا ابْـنُ أُبٰـاةِ الضَّـیْمِ مِـنْ آلِ مٰـالِکٍ   وَإنْ مٰـالِکٌ کٰـانَتْ کِـرٰامَ الْمَعٰـادِنِ

شاهد، در «إنْ» می‌باشد که مخفّفه از ثقیله است وعمل نکرده ولام ابتداء بر خبرش (کٰانَتْ) داخل نشده. زیرا شاعر در مقام مدح است ومناسب با مدح، اثبات می‌باشد، نه نفی، پس «إنْ»، نافیه نیست.

ترجمه: من پسر آن مردانی هستم که ستم را از«آل مالک» دور کردند. چون «آل مالک» معدنهای شرافتند.

۲- «إنْ» مخفّفه از ثقیله هم بر اسم داخل می‌شود وهم بر فعل، إلّا این‌که در صورت دخول بر فعل، غالباً بر فعل «نٰاسِخ» داخل می‌شود.

مصنّف درکتاب «شرح تسهیل گفته: «إنْ» مخفّفه از ثقیله غالباً بر فعل ماضی ناسخ داخل می‌گردد. مانند آیهٔ: «... وَمٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتی کُنْتَ عَلَیْهٰا إلّٰا لِنَعْلَمَ مَنْ

يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً إِلاّٰ عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ وَمٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ إِنَّ اللّٰهَ بِالنّٰاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ»[1].

شاهد، در «إِنْ» مخفّفه از ثقيله می‌باشد که بر فعل ماضی ناسخ (كٰانَتْ) داخل شده است.

ترجمه: ... وما آن قبله‌ای را که قبلاً بر آن بودی تنها برای این قرار دادیم که افرادی که از پیامبر - صلّی‌الله علیه وآله- پیروی می‌کنند از آنها که به جاهلیت باز می‌گردند، مشخص شوند، اگر چه این جز بر کسانی که خداوند آنها را هدایت کرده دشوار بود (این را نیز بدانید که نمازهای شما در برابر قبلهٔ سابق صحیح بوده) وخدا هرگز ایمان (نماز) شما را ضایع نمی‌گرداند. زیرا خداوند نسبت به مردم رحیم ومهربان است.

وگاهی بر فعل مضارع ناسخ داخل می‌شود. مانند آیهٔ: «وَإِنْ يَكٰادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصٰارِهِمْ لَمّٰا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ»[2].

شاهد، در «إِنْ» مخفّفه از ثقيله می‌باشد که بر فعل مضارع ناسخ (يَكٰادُ) داخل شده است.

ترجمه: نزدیک است کافران هنگامی که آیات قرآن را می‌شنوند تو را با چشمان خود هلاک کنند ومی‌گویند: او دیوانه است.

ونیز گاهی بر فعل غیر «ناسخ» داخل می‌شود. مانند قول شاعر:

شَلَّتْ يَمِينُكَ إِنْ قَتَلْتَ لَمُسْلِمًا ... حَلَّتْ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ

شاهد، در «إِنْ» مخفّفه از ثقيله می‌باشد که بر فعل غیر «ناسخ» (قَتَلْتَ) داخل شده است.

ترجمه: دست راستت خشک شود که مسلمانی را کشته‌ای، وچون این قتل

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۳.
۲- سورهٔ قلم، آیهٔ ۵۱.

را از روی عمد انجام داده‌ای خدا به تو کیفر کسی را که عمداً مرتکب جرم شده بدهد.

۲- «أَنَّ»ی مفتوحه وآن اگر مخفّف شود، مانند مشدّد عمل می‌کند، ومهمل از عمل نمی‌گردد.

مصنّف درکتاب «شرح کافیه» گفته: علّت عمل «أَنْ» مخفّفه از ثقیله آن است که: شباهت «أَنَّ»ی مفتوحه به فعل از «إِنَّ»ی مکسوره بیشتراست. زیرا «إِنّ»ی مکسوره فقط به فعل امر شباهت دارد. مانند: «جِدَّ»، ولی «أَنَّ»ی مفتوحه به دو فعل شباهت دارد، یکی فعل ماضی، مانند: «مَدَّ»، ودیگری فعل امر، مانند: «عَضَّ»، ویا چون مانند فعل ماضی اولش مفتوح است.

در «أَنْ» مخفّفه از ثقیله، قانون آن است که اسمش ضمیر شأنِ محذوف وخبرش جملهٔ مذکور می‌باشد. مانند قول شاعر:

فِی فِتْيَةٍ كَسُيُوفِ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا أَنْ هٰالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفٰى وَيَنْتَعِلُ

شاهد، در «أَنْ» مخفّفه از ثقیله است که ضمیر شأن محذوف اسمش وجملهٔ اسمیّه (هٰالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفٰى وَيَنْتَعِلُ) خبرش می‌باشد.

ترجمه: من در بین جوانانی بودم که در بُرِش همانند شمشیرهای هندی بودند و می‌دانستند که هم کسانی که پا برهنه‌اند (فقرا) و هم کسانی که کفش می‌پوشند (اغنیا) می‌میرند وهلاك میشوند.

گاهی اسم «أَنْ» مخفّفه از ثقیله غیر ضمیر شأن ومذکور است، در این صورت واجب نیست که خبرش جمله باشد بلکه مفرد نیز می‌آید. مانند قول شاعر:

بِأَنْكَ رَبِيعٌ وَغَيْثٌ مَرِيعٌ وَأَنْكَ تَكُونُ هُنٰاكَ الثِّمٰالاٰ

شاهد، در هردو مصرع می‌باشد که اسم «أَنْ» مخفّفه از ثقیله غیر ضمیر شأن و مذکور (کاف) است، جز آنکه خبر در مصرع اول مفرد (رَبِيعٌ) ودر مصرع دوّم جمله (تَكُونُ هُنٰاكَ الثِّمٰالاٰ) می‌باشد.

ترجمه: همانا تو مانند باران بهار وباران پر منفعتی هستی! وهمانا تو در آنجا به فریاد همه می‌رسی!

خبر «أنْ» مخفّفه از ثقیله:

خبر «أنْ» مخفّفه از ثقیله در صورتی که جمله باشد، بر دو قسم است:

۱- جملۀ اسمیّه است، در این صورت‌نیازی به فاصل میان «أنْ» مخفّفه از ثقیله وجملۀ اسمیّه نیست. مانند: «أَنْ زَيْدٌ قٰائِمٌ».

شاهد، در «زَيْدٌ قٰائِمٌ» است که خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله وجمله می‌باشد وبین آنها چیزی فاصله نشده است.

۲- جمله فعلیّه است، این قسم بر دو نوع می‌باشد:

الف- فعل، فعل متصرّف وغیر دعا است، در این صورت بهتر است که بین «أَنْ» مخفّفه از ثقیله وفعل، یکی از چهار چیز فاصله شود، تا با «أَنْ» ناصبه اشتباه نشود وفاصل عوض از نون محذوف باشد، وآن چهار چیز عبارت است از:

۱- «قَدْ»: مانند آیۀ: «قٰالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهٰا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنٰا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنٰا وَنَكُونَ عَلَيْهٰا مِنَ الشّٰاهِدِينَ»[1].

شاهد، در «قَدْ صَدَقْتَنٰا» است که جملۀ فعلیه وخبرِ «أَنْ» مخفّفه از ثقیله می‌باشد، وفعلش نیز غیر دعا ومتصرّف است وبین «أَنْ» و«صَدَقْتَنٰا»، «قَدْ» فاصله شده است.

ترجمه: گفتند (ما نظر سوئی نداریم) می‌خواهیم از آن بخوریم ودلهای ما (به رسالت تو) مطمئن گردد وبدانیم به ما راست گفته‌ای وبر آن گواه باشیم.

۲- حرف «نفی»: (لاٰ، لَنْ، لَمْ)، مانند آیۀ: «أَفَلاٰيَرَوْنَ أَلاّٰ يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلاً

۱- سورۀ مائده، آیۀ ۱۱۳.

وَلاٰ يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرّاً وَلاٰ نَفْعاً»[۱].

شاهد، در «أَلاّٰ يَرْجِعُ» است که جملهٔ فعلیه وخبرِ «أَنْ» مخفّفه از ثقیله می‌باشد، وفعلش نیز غیر دعا و متصرّف است وبین «أَنْ» و «يَرْجِعُ»، «لاٰ» فاصله شده است.

ترجمه: آیا آنها نمی‌بینند که (این گوساله) پاسخ آنها را نمی‌دهد؟ ومالك هیچ‌گونه نفع وضرری از آنها نیست؟!

۳- حرف «تَنْفِيس» (سین، سَوْفَ): مانند آیهٔ: «... فَاقْرَؤُا مٰا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضٰى ...»[۲].

شاهد، در «سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضٰى» است که خبرِ «أَنْ» مخفّفه از ثقیله وجملهٔ فعليّه می‌باشد، وفعلش نیز غیر دعا ومتصرّف است وبین «أَن» و «يَكُونُ»، «سین» فاصله شده است.

ترجمه:... اکنون آن مقدار از قرآن که برای شما میسّر است تلاوت کنید، او می‌داند به‌زودی گروهی از شما بیمار می‌شوند،....

۴- «لَوْ»: مانند آیهٔ: «...فَلَمّٰا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مٰا لَبِثُوا فِي الْعَذٰابِ الْمُهِينِ»[۳].

شاهد، در «كٰانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ» است که جملهٔ فعليّه وخبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله می‌باشد وفعلش نیز غیر دعا ومتصرّف است وبین «أَنْ» و«كٰانُوا»، «لَوْ» فاصله شده است.

ترجمه: ... هنگامی که بر زمین افتاد جنّیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند در عذاب خوارکننده باقی نمی‌ماندند.

مصنّف می‌گوید: ذکر «لَوْ» به‌عنوان یکی از فواصل، در کتب نحويّن کم

۱- سورهٔ طه، آیهٔ ۸۹.

۲- سورهٔ مزّمّل، آیهٔ ۲۰.

۳- سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۴.

است.

ب- فعل، فعل غير متصرّف ودعا است، در اين صورت نيازى به فاصل نيست. زيرا فعل دعا وغير متصرّف شبيه‌اسم‌است‌وبراسم وشبيه آن «أنْ» ناصبه داخل نمى‌شود.

مثال فعل دعاى (به شرّ)، مانند آيهٔ: «وَالْخامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيْها إِنْ كانَ مِنَ الصّادِقِينَ»[1].

اين آيه در قرآن موجود در نزد ما به تشديد «أَنَّ» وفتح ضاد «غَضَبَ» واضافهٔ آن به «أَللّه» مى‌باشد، بنابراين آيه از محل شاهد بيرون است.

اما بنا بر قرائت تخفيف «أَنْ» وكسر عين‌الفعل «غَضِبَ»، محل شاهد است. زيراجملهٔ «غَضِبَ‌اللّه» خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقيله وجملهٔ فعليه مى‌باشد وفعلش نيز فعل دعاء (به شرّ) است وبين «أَنْ» و «غَضِبَ» چيزى فاصله نشده است.

ترجمه: ودر مرتبه پنجم بگويد: غضب خدا بر او باد، اگر آن مرد از راستگويان باشد!

ومثال فعل غير متصرّف، مانند آيهٔ: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِى مَلَكُوتِ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَما خَلَقَ‌اللهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسٰى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»[2].

شاهد، در «عَسٰى» است كه خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقيله وجملهٔ فعليّه مى‌باشد وفعلش نيز فعل غير متصرّف است، وبين «أَنْ» و «عَسٰى» چيزى فاصله نشده است.

ترجمهٔ آيه را در مبحث «موصول» بحث «موصول حرفى» ذكر كرده‌ايم.

ومانند آيهٔ: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعٰى»[3].

شاهد، در «لَيْسَ» است كه خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقيله وجملهٔ فعليّه مى‌باشد

۱- سورهٔ نور، آيهٔ ۹.

۲- سورهٔ اعراف، آيهٔ ۱۸۵.

۳- سورهٔ نجم، آيهٔ ۳۹.

ونیز فعلش غیر متصرّف است، وبین «أنْ» و «لَيْسَ» چیزی فاصله نشده است.

ترجمهٔ آیهٔ شریفه را در مبحث «موصول» بحث «موصول حرفی» ذکر کرده‌ایم.

شارح می‌گوید: از کلام مصنّف که گفت: «اگر فعل در خبری که به صورت جملهٔ فعليّه است فعل غیر دعا و متصرّف باشد، بهتر آن است که با فاصل باشد» فهمیده می‌شود که فعل غیر دعا ومتصرّف گاهی بدون فاصل می‌آید. مانند قول شاعر:

عَلِمُوا أنْ يُؤَمَّلُونَ فَجَادُوا　　　قَبْلَ أنْ يُسْألُوا بِأَعْظَمِ سُؤْلِ

شاهد، در «يُؤَمَّلُونَ» است که خبر «أنْ» مخفّفه از ثقیله وجملهٔ فعليّه می‌باشد وفعلش نیز فعل غیر دعا و متصرّف است، وبین «أنْ» و «يُؤَمَّلُونَ» فاصلی وجود ندارد.

ترجمه: آنها دانستند که مردم قبل از سؤالشان، از آنها امید خیر وعطاء دارند، لذا به مردم بزرگتر از آنچه که می‌خواستند بخشیدند.

۳- «كَأَنَّ»، و آن اگر مخفّف شود، مانند: «أنْ» مخفّفه از ثقیله عمل می‌کند، واسمش نیز در تقدیر است.

علّت عمل «كَأَنْ» مخفّفه از ثقیله، همان چیزی است که در «أنْ» مخفّفه ذکر شد که عبارت است از: شدّت شباهت آن به فعل ماضی در مفتوح بودن حرف اوّلش.

فرق «كَأنْ» مخفّفه با «أنْ» مخفّفه :

«كَأنْ» مخفّفه با «أنْ» مخفّفه از دو جهت فرق دارد:

۱- خبر «أنْ» همیشه جمله است، ولی خبر «كَأنْ» گاهی جمله است. مانند

آيهٔ: «... فَجَعَلْنٰاهٰا حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيٰاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»[1].

شاهد، در «لَمْ تَغْنَ» مى‌باشد كه خبر «كَأَنْ» وجملهٔ فعليّه است.

ترجمه: ... و آن‌چنان آنرا درو مى‌كنيم كه (گوئى) هرگز نبوده است اين چنين آيات خود را براى گروهى كه تفكّر مى‌كنند شرح مى‌دهيم.

وگاهى مفرد است. مانند شعرى كه بعداً مى‌آيد. (...كَأَنْ ظَبْيَةٌ تَعْطُو إِلٰى وٰارِقِ السَّلَمِ، بنا بر رفع ظَبْيَه).

۲- قاعده در اسم «أَنْ»، حذف آن است، ولى حذف اسم «كَأَنْ» واجب نيست، بلكه اظهارش نيز جائز است[2]. مانند قول شاعر:

وَيَــوْماً تُــوٰافِينٰـا بِـوَجْهٍ مُـقَسَّمٍ　　　كَأَنْ ظَـبْيَةً تَـعْطُو إِلٰـى وٰارِقِ السَّـلَمِ

بنابر روايت نصب «ظَبْيَةً».

شاهد، در «ظَبْيَةً» است كه اسم ظاهر واسم «كَأَنْ» واقع شده و«تَعْطُو» خبرش مى‌باشد.

اين شعر به رفع «ظَبْيَةٌ» نيز روايت شده، در اين صورت اسم «كَأَنْ» ضمير مستتر بوده و «ظَبْيَةٌ» مفرد وخبر آن مى‌باشد.

ترجمه: به ياد آن روزى كه زوجه‌ام باگشاده‌روئى بامن مواجه مى‌شد، گويا آهويى بود كه به جانب درخت «سَلَم» ميل مى‌كند.

۴- «لَعَلَّ»، وآن به اتّفاق نحويّين مخفّف نمى‌شود.

۵- «لٰكِنَّ»، وآن مخفّف مى‌شود، ودر آن بعد از تخفيف دو قول است:

۱- اكثر نحويّين مى‌گويند: عمل نمى‌كند بلكه حرف عطف است.

۲- «يونس» و «اخفش» إعمال آنرا جايز مى‌دانند از باب قياس «لٰكِنْ» بر

۱- سورهٔ يونس، آيهٔ ۲۴.

۲- اين فرق خيلى روشن نيست. زيرا اسم «أَنْ» نيز گاهى ظاهر مى‌شود، إلاّ اين‌كه مراد از اظهار در اينجا آوردن اسم ظاهر باشد، ومراد از آن در «أَنْ»، ضمير مذكور باشد. رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۵۰.

«أَنْ» و «كَأَنْ» مخفّفه.

علاوه بر این از «یونس» نقل شده که او عمل «لٰكِنْ» مخفّفه را از عـرب حکایت نموده است.

مصنّف وشارح در باره تخفیف «لَیْتَ» سخنی نگفته‌اند. زیرا «لَیْتَ» مشدّد نیست تا در تخفیف آن صحبت شود.

«پایان بحث حروف مشبّهة بالفعل»

* * *

«لا»ی نفی جنس

قسم پنجم از نواسخ، «لاٰ»ی نفی جنس است.

مصنّف در حواشی خود بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» گفته: تعبیر: «لاٰ»ی محمول بر «إنَّ»، از تعبیر: «لاٰ»ی نفی جنس بهتر است. زیرا «لاٰ»ی مشبّههٔ به «لَيْسَ» نیز گاهی برای «نفی جنس» می‌آید، از این جهت تعبیر «لاٰ»ی نفی جنس، موجب اشتباه است، لکن تعبیر: «لاٰ»یِ محمول بر «إنَّ»، خالی از اشتباه می‌باشد.

سؤال: «لاٰ»ی مشبّههٔ به «لَيْسَ»، برای نفی وحدت و جنس هردو می‌آید، وجه امتیاز آنها از هم در چیست؟

جواب: فرق میان آن‌دو معنی به سبب قرینه است.

مثلاً این مثال: «لاٰ رَجُلٌ فِي الدّٰارِ بَلِ امْرَئَةٌ» برای نفی جنس است، به قرینهٔ: «بَلِ امْرَئَةٌ» ومثال: «لاٰرَجُلٌ فِي الدّٰارِ بَلْ رَجُلاٰنِ» برای نفی وحدت است، به قرینه: «بَلْ رَجُلاٰنِ».

علّت عمل «لاٰ»ی نفی جنس، آن است که: چون مقصود از «لاٰ»، نفی جنس به‌طریق استغراق وشمول همه افراد می‌باشد، اختصاص یافته به دخول بر اسم، زیرا استغراق وشمول فقط در اسم است، واختصاص، موجب عمل می‌باشد.

عمل «لاٰ»ی نفی جنس :

عمل «لاٰ»ی نفی جنس به سه صورت تصوّر می‌گردد که دو صورت آن باطل

و یك صورتش صحیح است:

۱ـ جر: عمل «لاٰ»ی نفی جنس، «جر» نیست تا توهّم نشود که جر، به سبب «مِنْ» مقدّرهٔ بعد از «لاٰ» است. زیرا «لاٰ» صریح در نفی جنس می‌باشد (در مقابل «لاٰ»ی مشبّههٔ به «لَیْسَ») وصراحت در نفی جنس، مستلزم وجود «مِنْ» یا در لفظ است. مانند قول شاعر:

فَقَامَ یَذُودُالنَّاسَ عَنْهَا بِسَیْفِهِ وَقَالَ أَلاٰ لاٰمِنْ سَبِیلٍ إِلٰی هِنْدِ

شاهد، در «لاٰ مِنْ سَبِیلٍ» می‌باشد که «مِنْ» بعد از «لاٰ» لفظاً موجود است.

ترجمه:آن شخص در حال ایستادگی، مردم را با شمشیر خود از هند منع می‌کرد ومی‌گفت: آگاه باشید که هیچ راهی برای وصال او نیست.

یا در تقدیر. مانند: «لاٰ رَجُلَ فِی‌الدّٰارِ» به تقدیر: «لاٰ مِنْ رَجُلٍ فِی‌الدّٰارِ».

۲ـ رفع: «لاٰ»ی نفی جنس، عمل رفع نیز انجام نمی‌دهد، تا توهّم نشود که «لاٰ» زائده و رفع به «ابتدائیّت» است.

۳ـ نصب: این صورت صحیح است، لذا مصنّف گفته: عمل «إِنَّ» را برای «لاٰ»ی نفی جنس قرار بده - از باب حمل «لاٰ» بر «إِنَّ» - زیرا «لاٰ» برای تأکید نفی و «إِنَّ» برای تأکید اثبات است[1].

شرائط عمل «لاٰ»ی نفی جنس :

«لاٰ»ی نفی جنس، با دو شرط عمل می‌کند[2]:

۱ـ حمل «لاٰ» بر «إِنَّ» اگر به اعتبار جزء اوّل (تأکید) باشد، از باب حمل نظیر بر نظیر است. واگر به ملاحظهٔ جزء دوّم (نفی واثبات) باشد، ازباب حمل نقیض بر نقیض است. رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲ـ بعضی، برای عمل «لاٰ»ی نفی جنس، شرائط دیگری ذکر کرده‌اند؛ که از جملهٔ آنهاست:

۱ـ عدم دخول حرف جر بر «لاٰ»،مانند: «جِئْتُ بِلاٰزٰادٍ».

در این صورت در «لاٰ» چند قول است:

الف ـ «لاٰ» اسم وبه معنای «غیر» است وبه دلیل دخول حرف جر بر او مضاف می‌باشد.

ب ـ «لاٰ» حرف وزائده است، هرچند مفید نفی می‌باشد.

رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۵۳ونوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۶۲.

۱- اسمش نکره باشد. ۲- اسم «لا» متّصل به آن باشد.

خواه «لا» مفرد باشد. مانند: «لا رَجُلَ قائِمٌ» وخواه مکرّر باشد. مانند: «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ».

به همین خاطر مصنّف، در کتاب «تسهیل» گفته: «لا»ی نفی جنس، به اتّفاق نحویّین در معرفه ونکرهٔ منفصله، عمل نمی‌کند.

اقسام اسم «لا»ی نفی جنس :

اسم «لا»ی نفی جنس، بر سه قسم است:

۱- مضاف به نکره: در این صورت معرب به اعراب نصبی می‌باشد. مانند: «لا صاحِبَ بِرٍّ مَمْقُوتٌ».

شاهد، در «صاحِبَ بِرٍّ» می‌باشد که اسم «لا» ومضاف بوده واعرابش نصب است.

ترجمه: هیچ صاحب نیکی مبغوض ومورد سرزنش نیست.

۲- شبه مضاف: مقصود از آن این است که به اسم «لا»ی نفی جنس، چیزی متّصل شود که تمامیّت معنای کلام از نظر رفع ونصب وجر به او بستگی دارد، همانطور که تمامیّت مضاف به مضاف الیه است، در این صورت نیز اسم «لا»ی نفی جنس، معرب به اعراب نصبی است. مانند: «لا قَبِيحاً فِعْلُهُ مَحْبُوبٌ».

شاهد، در «قَبِيحاً» می‌باشد که صفت مشبّهه واسم «لا» است و «فِعْلُهُ» معمولش می‌باشد وتمامیّت «قَبِيحاً» به «فِعْلُهُ» است، چون تمامیّت عامل به معمولش می‌باشد.

مصنّف می‌گوید: بعد از اسم «لا»ی نفی جنس، خبر آن ذکر می‌گردد که مرفوع به «لا» است. همچنان‌که در مثالهای گذشته ذکر شد.

۳- مفرد: یعنی: مضاف وشبه مضاف نباشد[1].

در این صورت قانون، ترکیب نمودن مفرد با «لا» است، نوع ترکیب «خَمْسَةَ عَشَرَ» (ترکیب تضمّنی) واسم «لا»ی نفی جنس در این‌صورت در مفرد، مبنی بر فتح است. مانند: «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ» به تقدیر: «لا حَوْلَ عَنِ الْمَعْصِيَةِ وَلا قُوَّةَ عَلَى الطّاعَةِ إلاّ بِتَوْفِيقِ اللهِ».

علّت بناء اسم «لا»ی نفی جنس، در این هنگام آن است که: اسم «لا» متضمّن معنای «مِنْ» استغراقیّهٔ جنسیّه است. زیرا مثال: «لارَجُلَ فِي الدّارِ» به تقدیر: «لامِنْ رَجُلٍ فِي الدّارِ» می‌باشد.

بنابر این اسم «لا» در این صورت «شباهت معنوی» به حروف دارد.

ودر تثنیه، با یاءِ ماقبل مفتوح است. مانند: «لازَيْدَيْنِ عِنْدَكَ».

ودر جمع مذکّر سالم، با یاءِ ماقبل مکسور است. مانند: «لا زَيْدِينَ عِنْدَكَ»[2].

۱- مفرد در مقابل چند چیز است:

الف: در مقابل تثنیه وجمع، واین در باب «اعراب» است.

ب: در مقابل مضاف وشبه مضاف، واین در بحث «لا»ی نفی جنس»و باب «ندا» است.

ج: در مقابل جمله وشبه جمله، واین در باب «ابتداء» است.

د: در مقابل مرکّب، واین در بحث «عَلَم» است.

هـ: در مقابل مکرّر، چنانچه در شعر مصنّف (مُفْرَدَةً جائَتْكَ أوْمُكَرَّرَهْ) بود.

رك: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص ۶۳.

۲- در مثالهای: «لازَيْدَيْنِ عِنْدَكَ» و «لا زَيْدِينَ عِنْدَكَ» دو اشکال مطرح است:

اشکال اول: در «بحث شرائط عمل «لا»ی نفی جنس» گفته شد که: اسم «لا» باید نکره باشد نه معرفه، در حالی که «زَيْدَيْنِ» و «زَيْدِينَ» معرفه‌اند.

جواب: اسم معرفه تا از او نکره قصد نشود، تثنیه وجمع بسته نمی‌شود، بعد از تثنیه وجمع بستن اگر اراده تعریف آن شود، لام تعریف، عوض علميّتِ از بین رفته می‌آید واگر اراده تعریفش نگردد، آوردن لام تعریف لازم نیست. لذا «زَيْدَيْنِ» و «زَيْدِينَ» در دو مثال مذکور نکره‌اند نه معرفه.

اشکال دوم: تثنیه وجمع از مختصّات اسمند، چگونه با علّت بناء معارضه نکرده‌اند، چنانچه در بحث «موصول» و «اسم اشاره» معارضه نموده‌اند. این اشکال در جمع مؤنّث سالم نیز ←

و در جمع مؤنّث سالم دو وجه جائز است:

۱ – کسره بدون تنوین، از باب استصحاب وکشاندن حکم اعراب به حالت بناء.

یعنی: همانطورکه در حال اعراب، فتحه به‌کسره بود، در حال بناء نیز فتحه به‌کسره خواهد بود.

۲ – فتحه بدون تنوین، مصنّف در یکی ازکتابهایش گفته: فتحه ازکسره بهتر است تا فرق بین حرکت اعراب وبناء باشد، ولی «ابن عصفور» فتحه را لازم می‌داند.

حکم اسم دوّم «لاٰ»ی متکرّر :

اگر «لاٰ»ی نفی جنس، تکرار شود واسم اوّل با «لاٰ»، ترکیب گردد، در اسم دوّم سه وجه جایز است:

۱ – رفع، مانند قول شاعر:

هٰذا وَجَدُّكُمُ الصَّغٰارُ بِعَيْنِهِ لاٰ أُمَّ لِی إِنْ كٰانَ ذٰاكَ وَلاٰ أَبٌ

شاهد، در «أبٌ» است که اسم دوّم ومرفوع می‌باشد واسم اوّل (أُمَّ) با «لاٰ»ی اوّل ترکیب شده است.

ترجمه: به جدّ شما سوگند که این رفتارشان با من همان ذلّت وکوچکی

← می‌آید.

جواب: در تثنیه وجمع در بحث «موصول» و«اسم اشاره» مقتضی اعراب بعد از بناء حاصل شده، لذا با مقتضی بناء معارضه نموده وبر او غالب گشته است.

ولی در «لاٰ زَیْدَیْنِ» و «لاٰزَیْدِینَ» مقتضی بناء بعد از اعراب واقع شده واو قوی است.

به عبارت دیگر: مختصّات اسم با علّت بناء، در صورتی معارضه می‌کند که وارد بر آن شود.

مانند بحث «موصول» و «اسم اشاره» چون وارد نسبت به مورود قوی است.

امّا در اینجا علّت بناء وارد بر مختصّات اسم، شده است.

رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۵۴، ۲۵۵، وفوائدالحجّتيّة، ج ۲، ص ۶۴.

است واگر این کار در حق من باشد، مثل این است که برای من پدر ومادری نیست.

در رفع اسم دوّم (أَبٌ) دو احتمال است:

الف: «لا»ی دوّم «لا»ی مشبّههٔ به «لَیْسَ» است و «أَبٌ» اسم آن و «مَوْجُوداً» محذوف خبرش می‌باشد.

ب: «لا»ی دوّم زائده است واسم دوّم عطف بر محلّ «لا»ی اوّل با اسمش می‌باشد. زیرا محلّ «لا»ی اوّل با اسمش رفع است بنا بر ابتدائیّت.

۲– نصب، مانند قول شاعر:

لاٰ نَسَبَ الْـيَوْمَ وَلاٰ خُـلَّةً إِتَّسَـعَ الْـخَرْقُ عَـلَى الرّاقِـعِ

شاهد، در «خُلَّةً» است که اسم دوّم ومنصوب می‌باشد واسم اوّل (نَسَبَ) با «لا»ی اوّل ترکیب شده است.

ترجمه: امروز برای ما نه نسبی است ونه دوستی، بلکه همانند پارگی وسیعی در لباس است که قابل پینه کردن نیست.

در نصب اسم دوّم (خُلَّةً) دو احتمال است:

الف: «لا»ی دوّم زائده است واسم بعد از آن عطف بر محل اسم «لا»ی اوّل می‌باشد. زیرا محلّش نصب می‌باشد، چون عمل «لا»ی نفی جنس، عمل «إِنَّ» است، وعمل «إِنَّ» نصب به اسم می‌باشد.

ب: «زمخشری» می‌گوید: نصب «خُلَّةً» به وسیلهٔ فعل مقدّر (تَرٰی) است، همانطور که فعل در این شعر در تقدیر می‌باشد:

أَلاٰ رَجُـلاً جَـزٰاهُ اللهُ خَـيْرًا يَـدُلُّ عَـلٰى مُـخَصَّلَةٍ[1] تَـبِيتُ

شاهد، در «رَجُلاً» می‌باشد که منصوب به فعل مقدّر است. به تقدیر: «أَلاٰ

۱– بعضی گفته‌اند: «مُخَصِّلَةٍ» با «خاء» و«صاد» مکسورهٔ دارای تشدید است. یعنی: زن جدا کننده طلا از خاك، ولی آنچه که مناسب به نظر می‌رسد این است که با «خاء» و«ضاد» باشد. یعنی: زن نرم‌اندامِ خوش‌گذران. رك: جامع‌الشواهد، ج ۱، ص ۱۶۷.

تَرْوُنِي رَجُلاً».

ترجمه: آیا به من نشان نمی‌دهید مردی را (خدا به او جزای خیر بدهد) که مرا به زنی راهنمائی کند که جداکنندهٔ طلا از خاك است ودر تمام ساعات شب موی مرا شانه کند.

شارح می‌گوید: بنا بر ترکیب «زمخشری»، شعر از محلّ شاهد خارج می‌شود.

۳- ترکیب اسم دوّم با «لا» (مبنی بر فتح) بنا بر عمل کردن «لا»ی دوّم، مانند: «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ».

شاهد، در «قُوَّةَ» است که با «لا»ی دوّم ترکیب شده، همانطور که «حَوْلَ» با «لا»ی اوّل ترکیب گشته است.

امّا اگر «لا»ی نفی جنس، تکرار شود و «لا»ی اوّل از عمل ملغی واسمش مرفوع گردد، در اسم دوّم دو وجه جایز است:

۱- فتح، بنابر عمل کردن «لا»ی دوّم، مانند: قول شاعر:

فَلاٰ لَغْوٌ وَلاٰ تَأْثِيمَ فِيهٰا وَلاٰ حِينٌ وَلاٰ فِيهٰا مُلِيمٌ

شاهد، در «تَأْثِيمَ» است که اسم دوّم ومبنی بر فتح می‌باشد واسم اوّل (لَغْوٌ) مرفوع و «لا»ی اوّل ملغای از عمل است.

ترجمه: در بهشت نه لغو (حرف بیهوده) است ونه نسبت گناهی ونه هلاکت است ونه سرزنش‌کننده‌ای.

۲- رفع، بنابر الغاءِ «لا»ی دوّم وعطف اسم بعدش بر اسم اوّل، مانند آیهٔ: «يٰا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمّٰا رَزَقْنٰاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاٰ بَيْعٌ فِيهِ وَلاٰ خُلَّةٌ وَلاٰ شَفٰاعَةٌ وَالْكٰافِرُونَ هُمُ الظّٰالِمُونَ»[1].

شاهد، در «خُلَّةٌ وشَفٰاعَةٌ» است که اسم دوّم وسوّم ومرفوع می‌باشند و بر

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۴.

اسم اوّل (بَيْعٌ) عطف شدند واو هم بنابر الغاءِ «لاٰ»ی اوّل مرفوع است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید، پیش از آنکه روزی فرا رسد که نه خرید وفروش در آن است ونه دوستی ونه شفاعت وکافران ستمگرند.

امّا نصب اسم دوّم صحیح نیست. زیرا معطوف علیه (اسم اوّل) در این صورت نه لفظاً منصوب است ونه محلاً.

حکم توابع اسم «لاٰ»ی نفی جنس:

گاهی برای اسم «لاٰ»ی نفی جنس، تابع آورده می‌شود وآن بر پنج قسم است:

۱- نعت: اگر اسم «لاٰ»ی نفی جنس، مبنی (مفرد) باشد وبرای آن نعتِ مفردِ متّصلِ به اسم آورده شود، در نعت سه وجه جائز است:

الف- فتح، بنابر مبنی بودن نعت با اسم «لاٰ»، مانند: «لاٰ رَجُلَ ظَرِيفَ فِي الدّٰارِ».

ب- نصب، تا نعت، تابع محلّ اسم «لاٰ» باشد. مانند: «لاٰ رَجُلَ ظَرِيفاً فِي الدّٰارِ».

ج- رفع، تا نعت، تابع محلّ «لاٰ» با اسمش باشد. مانند: «لاٰ رَجُلَ ظَرِيفٌ فِي الدّٰارِ».

امّا اگر نعتِ اسمِ «لاٰ»ی مبنی، مضاف یا شبه مضاف ویا غیر متّصل به اسم «لاٰ» باشد، در آن دو وجه جائز است:

الف- نصب، مثال نعت غیر متّصل به اسم «لاٰ»، مانند: «لاٰ رَجُلَ فِي الدّٰارِ ظَرِيفاً».

ومثال نعت مضاف، مانند: «لاٰ رَجُلَ صٰاحِبَ بِرٍّ مَمْقُوتٌ» ومثال نعت شبه مضاف، مانند: «لاٰ رَجُلَ قَبِيحاً فِعْلُهُ مَحْبُوبٌ».

ب- رفع، مثالِ نعتِ غیرِ متّصلِ به اسم «لاٰ»، مانند: «لاٰ رَجُلَ فِي الدّٰارِ

ظَرِيفٌ» و مثالِ نعتِ مضاف، مانند: «لاٰ رَجُلَ صٰاحِبُ بِرٍّ مَمْقُوتٌ» ومثالِ نعتِ شبهِ مضاف، مانند: «لاٰرَجُلَ قَبِيحٌ فِعْلُهُ مَحْبُوبٌ».

در این صورت فتحه بنائی جائز نیست. زیرا آنجا که نعت، متّصل به اسم «لاٰ» نباشد، ترکیبی وجود ندارد، وآنجا که نعت، مضاف یا شبه مضاف باشد، اضافه وشبه آن با بناء معارضه می‌کنند.

اگر اسم «لاٰ»، مضاف یا شبه مضاف باشد، در نعت آنها نیز دو وجه جائز است:

الف- نصب، مثال مضاف، مانند: «لاٰ غُلاٰمَ رَجُلٍ ظَرِيفاً عِنْدَك» ومثال شبه مضاف، مانند: «لاٰ قَبِيحاً فِعْلُهُ مَرِيضاً عِنْدَكَ».

ب- رفع، مثال مضاف، مانند: «لاٰ غُلاٰمَ رَجُلٍ ظَرِيفٌ عِنْدَكَ» و مثال شبه مضاف، مانند: «لاٰ قَبِيحاً فِعْلُهُ مَرِيضٌ عِنْدَكَ».

۲- عطف نسق: اگر تابع اسم «لاٰ»ی نفی جنس، عطف نَسَق باشد بر دو قسم است:

۱- در معطوف، «لاٰ» تکرار شده است. مانند: «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّة» حکم این قسم در بحث: «حکم اسم دوّم «لاٰ»ی متکرّر» گفته شد.

۲- در معطوف، «لاٰ» تکرار نشده است. حکم این قسم حکمِ نعتِ مفصول می‌باشد.

یعنی: مبنی بر فتح نمی‌شود بلکه فقط دو وجه در او جائز است:

الف- نصب، از باب عطف بر محل اسم «لاٰ»، مانند قول شاعر:

فَلاٰ أَبَ وَابْناً مِثْلُ مَرْوٰانَ وَابْنِهِ إِذٰا هُوَ بِالْمَجْدِ ارْتَدٰى وَتَأَزَّرٰا

شاهد، در «وَابْناً» است که بر «أَبَ» عطف شده و «لاٰ» تکرار نشده و نصب از باب عطف بر محل «أَبَ» می‌باشد.

ترجمه: پدر وپسری مانند «مروان» وپسرش (عبدالملك‌بن مروان) نیست. زیرا آنها به کرامت، ردا ولنگ کرده‌اند. (کنایه از این‌که کرامت آنها را احاطه کرده

است، همانند احاطه لباس بر بدن).

ب- رفع، از باب عطف بر محلِ «لاٰ» با اسمش، مانند: «لاٰ رَجُلَ وَامْرَئَةٌ فِي‌الدّٰارِ».

شاهد، در «وَامْرَئَةٌ» است که بر «رَجُلَ» عطف شده و «لا» تکرار نشده ورفع آن از باب عطف بر محل «لاٰ» با اسمش می‌باشد.

گاهی معطوف به صورت شاذّ و بر خلاف قیاس، مبنی بر فتح می‌آید، و حتّٰی «اخفش»، مثال: «لاٰ رَجُلَ وَامْرَئَةَ» را از عرب حکایت نموده است.

بعضی گفته‌اند: علّت جواز فتح، تقدیر گرفتن «لاٰ» است[1].

۳و۴- بدل وعطف بیان: شارح می‌گوید: مصنّف حکم سائر توابع را ذکر نکرده است، وبعد خودش توضیح می‌دهد: اگر تابع اسم «لاٰ» «بدل» باشد بر دو قسم است:

۱- نکره، در این صورت مانند نعت مفصول است. یعنی: در او دو وجه جائز می‌باشد:

الف- نصب، مانند: «لاٰ أَحَدَ رَجُلاً وَامْرَئَةً فِي‌الدّٰارِ».

ب - رفع، مانند: «لاٰ أَحَدَ رَجُلٌ وَامْرَئَةٌ فِي‌الدّٰارِ».

شارح در اینجا قبل از بیان قسم دوّم «بدل»، می‌گوید:

در «عطف بیانِ» نکره، (در نزد کسی که آن را جائز می‌داند) نیز دووجه جائز است:

الف- نصب، مانند: «لاٰ شَخْصَ رَجُلاً فِي‌الدّٰارِ».

ب- رفع، مانند: «لاٰ شَخْصَ رَجُلٌ فِي‌الدّٰارِ».

توضیح مطلب: اگر «عطف بیان» با متبوعش ملاحظه شود، بر چهار قسم است: هردو معرفه، هردو نکره، اوّل معرفه دوّم نکره اوّل نکره، دوّم معرفه.

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج۲، ص ۷۰.

دو قسم اخیر به اتّفاق نحویّین باطل است کما این‌که قسم اوّل به اتّفاق آنها صحیح می‌باشد و در قسم دوّم سه قول است: مطلقاً جائز است، مطلقاً ممتنع است، اگر مشتمل بر تخصیص باشد، جائز است. مانند: «جائِنِی شَخْصٌ رَجُلٌ».

به همین خاطر شارح می‌گوید: «عطف بیان» مانند «بدل» است در نزد کسی که «عطف بیان» را در نکرات جائز می‌داند.

امّا آنجا که «عطف بیان» ومتبوعش هردو معرفه باشند در بحث «لا»ی نفی جنس نمی‌آیند. زیرا اسم «لا» همیشه نکره است.

۲- معرفه، دراین صورت، «بدل» فقط مرفوع می‌شود. مانند: «لا أَحَدَ زَیْدٌ فِی الدّارِ» زیرا اگر «زَیْد» منصوب شود از باب حمل بر محل، مستلزم دخول «لا» بر او است با این‌که اسم «لا»، معرفه واقع نمی‌شود.

۵- توکید: اگر تابع اسم «لا»ی نفی جنس، «توکید» باشد، بر دو قسم است:

۱- توکید لفظی: مصنّف، درکتاب «شرح کافیه» گفته: در «توکید لفظی» دو وجه جائز است:

الف- ترکیب مؤکِّد با مؤکَّد.

ب- تنوین دادن مؤکِّد (اعمّ از تنوین رفع ونصب)، مانند قول شاعر:

لا مٰاءَ مٰاءَ بٰارِداً فِی دِیٰارِنٰا   وَلَسْنٰا شَرِبْنٰا غَیْرَ مٰاءِ حَمِیمِ

شاهد، در «مٰاءِ» دوّم است که مؤکِّد لفظیِ «مٰاءِ» اوّل می‌باشد ودر آن، هم فتحه جائز است بنا بر ترکیب، وهم تنوین رفع ونصب.

ترجمه: در منطقهٔ ما آب سرد وجود ندارد وما غیر از آب داغ آب دیگری نمی‌نوشیم.

«ابن هشام» گفته: اگر «مٰاءِ» دوّم در این شعر مؤکِّد لفظیِ «مٰاءِ» اوّل باشد خطا است. زیرا در تأکید لفظی شرط است که مؤکِّد با مؤکَّد در تمام جهات مساوی باشند، و در این شعر اگر «مٰاءِ» دوّم با تنوین باشد با «مٰاءِ» اوّل از دو جهت اختلاف دارد:

الف- در تنوین، زیرا «مٰاءِ» اوّل بدون تنوین است، و «مٰاءٍ» دوّم با تنوین.

ب- در اطلاق وتقیید، چون «مٰاءِ» اوّل مطلق است و «مٰاءٍ» دوّم مقیّد به«بٰارِدٍ».

واگر «مٰاءِ» دوّم بدون تنوین باشد، فقط از جهت اطلاق وتقیید با «مٰاءِ» اوّل مخالفت دارد.

سپس می‌گوید: جائز است که «مٰاءِ» دوّم بدل یا عطف بیان باشد. زیرا در آن‌دو اختلاف در لفظ واخصّ بودن تابع ازمتبوع جائز است.

۲- توکید معنوی: این قسم از توکید در اینجا نمی‌آید. زیرا اسم «لٰا»ی نفی جنس، نکره است وممتنع می‌باشد که توکید معنوی در نکرات به‌طور مطلق ویا در نکره غیر محدودهٔ فقط جاری شود. کما این‌که بزودی بحثش در مبحث «توکید» خواهد آمد.

حکم «لٰا»ی نفی جنس با همزهٔ استفهام :

همانطور که «لٰا»ی نفی جنس، بدون همزهٔ استفهام عمل می‌کند ومی‌توان برای او تابع آورد، در صورتی که با همزهٔ استفهام باشد نیز عمل می‌کند ومی‌شود برای او تابع آورد. خواه استفهام حقیقی باشد، وآن در صورتی است که متکلّم جاهل باشد وسؤال نماید. مانند: «أَلٰا رَجُلَ فِی‌الدّٰارِ».

شاهد، در «لٰا» می‌باشد که با وجود همزهٔ حقیقی عمل کرده است.

وخواه استفهام توبیخی باشد، وآن در وقتی است که قصد متکلّم، ملامت کردن مخاطب بر کاری است که انجام داده. مانند قول شاعر:

أَلٰا طِعٰانَ أَلٰا فُرْسٰانَ عٰادِیَةً ‌ ‌ ‌ إِلٰا تَجَشُّؤُکُمْ حَوْلَ التَّنٰانِیرِ

شاهد، در «لٰا» است که با وجود همزهٔ توبیخی عمل کرده، و «طِعٰانِ» و «فُرْسٰانَ» را به عنوان اسم اخذ کرده است، و«مَوْجُودٌ» محذوف خبرش می‌باشد.

ترجمه: آیا در میان شما نیزه زننده وسوارانی نیستند که با دشمنان خود

دشمنی کنند، مگر آروغ زدنتان در کنار تنورها.

یعنی: شما اهل جنگ با دشمن نیستید بلکه فقط اهل خوردن وآروغ‌زدن هستید.

وخواه استفهام تقریری باشد، وآن در صورتی است که: غرض متکلّم وادار نمودن مخاطب به امری است که اثبات یا نفی آن در نزدش مسلّم می‌باشد وهردو، مطلب را می‌دانند. مانند: «أَلاٰ رَجُلَ قٰائِمٌ».

شاهد، در «لاٰ» می‌باشد که با وجود همزهٔ تقریری عمل نموده است.

گاهی از «أَلاٰ»، تمنّی قصد می‌گردد، در این صورت بنا بر عقیدهٔ «ما زنی» و «مبرّد»، عمل «لاٰ» تغییر نمی‌کند. مانند قول شاعر:

أَلاٰ عُمْرَ وَلّٰى مُسْتَطٰاعٌ رُجُوعُهُ فَيَرْأَبَ مٰا أَثْأَتْ يَدُ الْغَفَلاٰتِ

شاهد، در «أَلاٰ» است که به معنای تمنّی می‌باشد وعمل نموده است. زیرا «عُمْرَ» اسم آن و«مُسْتَطٰاعٌ رُجُوعُهُ» خبرش می‌باشد.

ترجمه: ای کاش عمر سپری شده بر می‌گشت، وآنچه را که غفلتها فاسد کرده بود اصلاح می‌نمود.

اما بنا بر عقیدهٔ «سیبویه» و «خلیل» و مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» در «أَلاٰ»ی به معنای تمنّی سه حکم است:

۱- عدم احتیاج به خبر وعمل نمودن در خصوص اسم، زیرا «أَلاٰ» به معنای تمنّی است وآن خبر نمی‌خواهد.

۲- عدم جواز تابع آوردن به اعتبار محلّ اسم، بلکه فقط به اعتبار لفظ آن تابع آورده می‌شود. زیرا «أَلاٰ» به منزله «لَيْتَ» است وتابع آوردن برای محلّ اسم آن جائز نیست.

۳- عدم جواز إلغاءِ «لاٰ» از عمل، اگرچه تکرار شود. زیرا «أَلاٰ» به منزلهٔ «لَيْتَ» است وآن هرگز از عمل ملغی نمی‌گردد.

بنابر این در شعر مذکور، «عُمْرَ»، اسم «أَلاٰ» است و «مُسْتَطٰاعٌ» خبر مقدّم و

«رُجُوعُهُ» مبتدأ مؤخّر می‌باشد وجمله، صفت برای لفظ «عُمُرَ» است، کما این‌که جملهٔ «وَلّٰی» نیز صفت برای لفظ آن می‌باشد.

گاهی از «أَلاٰ»، عَرْض (خواستن با نرمی) قصد می‌شود. مانند «أَلاٰ تَنْزِلُ بِنٰا فَتُصِيبَ خَيْراً مِنّٰا».

ترجمه: چرا نزد ما نمی‌آئی تا چیزی از ناحیهٔ ما به تو برسد.

لازم به تذکّر است که: حکم «أَلاٰ»ی عَرْضِيّه به‌زودی در فصل: «اَمّٰا ولَوْلاٰ ولَوْمٰا» خواهد آمد.

حذف خبر «لاٰ»ی نفی جنس :

حذف خبر «لاٰ»ی نفی جنس»، بر دو قسم است:

۱ - حذف خبر با وجود قرینه، در این قسم دو قول است:

الف - «حجازيّين» می‌گویند: حذف خبر زیاد وشایع می‌باشد، ولی عدم آن نیز جائز است. مانند آیهٔ: «قٰالُوا لاٰضَيْرَ إِنّٰا إِلٰى رَبِّنٰا مُنْقَلِبُونَ»[1] به تقدیر: «مَوْجُودٌ».

ترجمه: گفتند: مهم نیست (هرکار از دستت ساخته است بکن) ما به سوی پروردگارمان باز می‌گردیم!

ومانند: «لاٰإِلٰهَ إِلاّٰاللّٰهُ»، به تقدیر: «مَوْجُودٌ».

ب - «بنی تمیم» می‌گویند: حذف خبر واجب است.

۲ - حذف خبر با عدم وجود قرینه، این قسم نزد احدی جائز نیست، تا چه رسد که واجب باشد. مانند قول پیامبر اسلام -صلّی‌الله علیه وآله-: «لاٰ أَحَدَ أَغْيَرُ مِنَ اللّٰهِ» -عَزَّوَجَلَّ - زیرا اگر خبر (أَغْيَرُ مِنَ اللّٰهِ -عَزَّوَجَلَّ-) حذف شود، مراد معلوم نخواهد بود.

ترجمه: هیچ‌کس با غیرت‌تر از خدا نیست.

۱- سورهٔ شعراء، آیهٔ ۵۰.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: «زمخشری» وغیر او گمان کرده‌اند که: «بنی تمیم»، حذف خبر را به طور مطلق (خواه قرینه درکلام موجود باشد وخواه نباشد) واجب می‌دانند.

لکن این گمانشان بجا نیست. زیرا لازمهٔ حذف خبر بدون قرینه آن است که کلام بی‌فائده باشد، در حالی که عربها اتّفاق نظر دارند که تکلّم به کلام بی‌فائده، جائز نیست.

حذف اسم «لا»ی نفی جنس :

مصنّف درکتاب «کافیه» گفته: گاهی اسم «لا»ی نفی جنس، حذف می‌شود، آنجاکه با وجود قرینه، علم به آن داشته باشیم[1]. مانند: «لاٰ عَلَيْكَ» به تقدیر: «لاٰ بَأْسَ عَلَيْكَ». (یعنی: باکی بر تو نیست).

«پایان بحث «لا»ی نفی جنس»



۱-گاهی اسم وخبر «لا»ی نفی جنس، هردو با وجود قرینه حذف می‌شوند. مانند آنکه سؤال شود: «هَلْ رَجُلٌ فِي‌الدّٰارِ» و در جواب گفته شود: «لاٰ». یعنی: «لاٰ رَجُلَ فِي‌الدّٰارِ». رك: فوائدالحجّتية، ج۲، ص ۷۴.

افعال قلوب

قسم ششم از نواسخ،«افعال قلوب» است وآنها افعالی هستند که بعد از گرفتن فاعل بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند وبه آنها بنا بر مفعولیّت نصب می‌دهند.

مصنّف گفته: به وسیلهٔ فعل قلبی دو جزء ابتداء (مبتدا وخبر) را نصب بده.

شارح می‌گوید: از آنجا که «افعال قلوب» زیادند وهمهٔ آنها نصب به دو مفعول نمی‌دهند، زیرا بعضی از آنها فعل لازم هستند، مانند: «فَكَرَ» و «تَفَكَّرَ» و«جَبُنَ»، وبعضی از آنها یك مفعولی هستند، مانند: «عَرَفَ» و«فَهِمَ» و«كَرِهَ»، واز طرفی مفرد مضافی که در عبارت مصنّف است (بِفِعْلِ الْقَلْبِ) شامل همهٔ «افعال قلوب» می‌شود، ایشان آن‌دسته (سیزده فعل) از افعال قلوبی که مقصودش بوده، نام برده است:

۱- «رَأی»: وآن به دو معنی محل بحث است:

الف- به معنای: «عَلِمَ»، مانند قول شاعر:

رَأَيْتُ اللهَ أكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ   مُحاوَلَةً وَأكْثَرَهُمْ جُنُودا

شاهد، در «رَأَيْتُ» است که به معنای «عَلِمْتُ» می‌باشد و«أللهَ» نخستین مفعول، و «أكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ»، مفعول دوّم آن است.

ترجمه: خدا را از حیث قدرت از هر چیزی بزرگتر دانستم، ونیز از نظر لشکر، بیشتر از همه چیز به‌حساب آوردم.

ب- به معنای: «ظَنَّ»، مانند: آیهٔ: «إنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعيداً وَنَرٰاهُ قَرِيباً»[1].

شاهد، در «يَرَوْنَهُ» است که به معنای «يَظُنُّونَهُ» می‌باشد وضمیر (هُ) مفعول اوّل و «بَعيداً» مفعول دوّم آن است.

وامّا «نَرٰاهُ» به معنای: «نَعْلَمُهُ» است که مثال برای مورد اوّل («رَأىٰ» به معنای «عَلِمَ») می‌باشد.

ترجمه: زیرا آنها آن روز (قیامت) را دور گمان می‌کنند وما آن را نزدیك می‌دانیم.

لازم به ذکر است که: «رَأىٰ» به سه معنی از محل بحث خارج است:

الف- به معنای: «أصٰابَ الرِّيَةَ» زیرا«رَأىٰ» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «رَأَيْتُ الدّٰابَّةَ» به معنای: «أَصَبْتُ رِيَتَهُ».

یعنی: کارد را به جگر سفید حیوان رساندم.

ب- به معنای: «رُؤْيَةُ الْعَيْنِ» زیرا «رَأىٰ» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «رَأَيْتُ زَيْداً». أيْ: «أَبْصَرْتُهُ» یعنی: زیدم را دیدم.

ج- به معنای: «رَأْي ونَظَر»، زیرا «رَأىٰ» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «رَأَى الْإمٰامُ الْخُمَيْنِيُّ (قُدِّسَ سِرُّهُ) قَتْلَ سَلْمٰانَ الرُّشْدِی (علیه لعائن‌الله)».

یعنی: امام خمینی (قدس سرّه) فتوی به قتل سلمان رشدی مرتد داد.

روشن است که «رَأىٰ» به معنای اوّل ودوّم از افعال جوارح وبه‌معنای سوّم از افعال جوانح (قلبی) می‌باشد.

۲- «خٰالَ»، به شرطی که مضارعش «يَخٰالُ» بوده وبه معنای یکی از دو فعل ذیل باشد:

الف- به معنای: «ظَنَّ»، مانند قول شاعر:

ضَعيفُ النِّكٰايَةِ أعْدٰائَهُ   يَخٰالُ الْفِرٰارَ يُرٰاخِي الْأَجَلْ

---

[1] - سورهٔ معارج، آیهٔ ۶ و۷.

شاهد، در «يَخٰالُ» است که به معنای «يَظُنُّ» می‌باشد و «أَلْفِرٰارَ» مفعول اوّل وجملهٔ «يُرٰاخِي الْأَجَلَ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: آن مرد از جنگ وکشتن دشمنان خود ناتوان است وگمان می‌کند که گریختن از میدان نبرد، اجل را به تأخیر می‌اندازد.

ب- به معنای: «عَلِمَ»، مانند قول شاعر:

دَعٰانِي الْغَوٰانِي عَمَّهُنَّ وَخِلْتُنِي لِيَ اسْمٌ فَلاٰ أُدْعٰى بِهِ وَهْوَ أَوَّلُ

شاهد، در «خِلْتُنِي» است که به معنای «عَلِمْتُنِي» می‌باشد و «ی» مفعول اوّلش و جملهٔ «لِيَ اسْمٌ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: آن زنان زیبارو مرا عمویشان صدا کردند، در حالی که یقین دارم که‌برای من اسم دیگری است که مرا به آن صدا نزدند، با این‌که آن اسم، اسم سابق من است.

امّا اگر مضارع «خٰالَ»، «يَخُولُ» باشد، از محلّ بحث خارج است. زیرا یا یك مفعولی است -در صورتی که به معنای: «يَتَعَهَّدُ» باشد-. مانند: «خِلْتُ زَيْداً» به معنای: «تَعَهَّدْتُهُ».

ویا فعل لازم است -اگر به معنای: «يَتَكَبَّرُ» باشد-. مانند: «خٰالَ زَيْدٌ» یعنی: «تَكَبَّرَ زَيْدٌ».

۳- «عَلِمْتُ» به معنای: «تَيَقَّنْتُ»، مانند آیهٔ: «يٰا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا إِذٰا جٰاءَكُمُ الْمُؤْمِنٰاتُ مُهٰاجِرٰاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ أَللّٰهُ أَعْلَمُ بِإِيمٰانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنٰاتٍ فَلاٰ تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفّٰارِ ...»[1].

شاهد، در «عَلِمْتُمُوهُنَّ» است‌که به معنای «تَيَقَّنْتُمُوهُنَّ» می‌باشد و«هُنَّ» مفعول اوّلش و «مُؤْمِنٰاتٍ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی‌که زنان باایمان به عنوان

۱- سورهٔ ممتحنه، آیهٔ ۱۰.

هجرت نزد شما آیند آنها را آزمایش کنید - خداوند ازایمان آنها آگاهتر است- هرگاه آنان را مؤمن یافتید آنها را به سوی کفّار بازنگردانید...

گفتنی است که: «عَلِمْتُ» به دو معنی از محل بحث خارج است:

الف- به معنای: «عَرَفْتُ»، زیرا «عَلِمْتُ» به این معنی یك مفعولی است.

ب- به معنای «صِرْتُ أَعْلَمَ»، زیرا «عَلِمْتُ» به این معنی فعل لازم است. یعنی: لبِ بالا شکافته شده (لب شکری) گردیدم.

قابل ذکر است که: «أَعْلَمَ»، صفت مشبّهه است وبخاطر وزن الفعل ووصفیّت غیر منصرف می‌باشد.

۴- «وَجَدَ» به معنای: «عَلِمَ»، مانند آیهٔ: «وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاٰ تَحْنَثْ إِنّٰا وَجَدْنٰاهُ صٰابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّٰابٌ»[1].

شاهد، در «وَجَدْنٰاهُ» است که به معنای «عَلِمْنٰاهُ» می‌باشد و ضمیر (هُ) مفعول اوّلش و «صٰابِراً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: (وبه او گفتیم) بسته‌ای از ساقه‌های گندم (یا مانند آن) را برگیر وبه او (همسرت) بزن وسوگند خود را مشکن، ما او را شکیبا یافتیم، چه بندهٔ خوبی که بسیار بازگشت‌کننده به سوی خدا بود.

لازم به ذکر است که: «وَجَدَ» به سه معنی از محل بحث خارج است:

الف- به‌معنای: «أَصٰابَ»، زیرا «وَجَدَ» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «وَجَدْتُ الضّٰالَّةَ». (یعنی: گمشده را یافتم).

ب- به معنای: «غَضِبَ»، زیرا «وَجَدَ» به این معنی فعل لازم است. مانند: «وَجَدْتُ عَلٰى زَيْدٍ» (یعنی: بر زید غضب کردم).

ج- به معنای: «حَزَنَ»، زیرا «وَجَدَ» به این معنی نیز فعل لازم است. مانند: «وَجَدْتُ» (یعنی محزون شدم).

۱- سورهٔ ص، آیهٔ ۴۴.

۵- «ظَنَّ»، وآن به دو معنی محل بحث است:

الف- به معنای: «حَسِبَ»، مانند آیهٔ: «إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ»[1].

شاهد، در «ظَنَّ» است که به معنای «حَسِبَ» می‌باشد، وجملهٔ «أَنْ لَنْ يَحُورَ» در محل دو مفعول او است.

ترجمه: او گمان می‌کرد هرگز بازگشت نمی‌کند.

ب- به معنای: «علم»، مانند: آیهٔ: «وَعَلَى الثَّلاٰثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتّٰى إِذٰا ضٰاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ وَضٰاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لاٰ مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلاّٰ إِلَيْهِ ثُمَّ تٰابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ»[2].

شاهد، در «ظَنُّوا» است که به معنای «عَلِمُوا» می‌باشد و «أَنْ لاٰ مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلاّٰ إِلَيْهِ» در محل دو مفعول او است.

ترجمه: (همچنین) آن سه نفر را که (در مدینه) باز ماندند (واز شرکت در جنگ تبوك خودداری کردند ومسلمانان با آنان قطع رابطه نمودند) تا آن‌حد که زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد و (حتّی) جائی در وجود خویش برای خود نمی‌یافتند و دانستند که پناهگاهی از خدا جز به سوی او نیست. در آن هنگام خدا آنان را مشمول رحمت خود ساخت وخداوند توبه آنها را پذیرفت که خداوند توبه‌پذیر ومهربان است.

گفتنی است که: «ظَنَّ» به معنای: «إِتَّهَمَ» از محلّ بحث خارج است. زیرا یك مفعولی است. مانند: «أَظُنُّهُ بِالسَّرِقَةِ» یعنی: او را به دزدی متّهم می‌کنم.

۶- «حَسِبْتُ» به کسر «سین»، و آن به دو معنی محلّ بحث است:

الف- به معنای: «إِعْتَقَدْتُ»، مانند آیهٔ: «يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللّٰهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمٰا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلٰى شَيْءٍ أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ الْكٰاذِبُونَ»[3].

۱- سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۱۴.

۲- سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۸.

۳- سورهٔ مجادله، آیهٔ ۱۸.

شاهد، در «يَحْسَبُونَ» است كه به معناى «يَعْتَقِدُونَ» مى‌باشد و «أَنَّهُمْ عَلٰى شَىْءٍ» در محل دو مفعول او است.

ترجمه: به خاطر بياوريد روزى راكه خدا همهٔ آنها را بر مى‌انگيزد آنها براى خدا نيز سوگند (دروغ) ياد مى‌كنند همانگونه كه (امروز) براى شما سوگند مى‌خورند، وگمان مى‌كنند (با اين سوگندهاى دروغ) كارى مى‌توانند انجام دهند بدانيد آنها دروغگويانند.

ب- به معناى: «عَلِمْتُ»، مانند قول شاعر:

حَسِبْتُ التُّقٰى وَالْجُودَ خَيْرَ تِجٰارَةٍ   رَبٰاحاً إِذٰا مَاالْمَرْءُ أَصْبَحَ ثٰاقِلاً

شاهد، در «حَسِبْتُ» است كه به معناى «عَلِمْتُ» مى‌باشد و «أَلتُّقٰى» مفعول اوّلش و «خَيْرَ تِجٰارَةٍ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: تقوىٰ وبخشش را از نظر سود بهترين تجارت دانستم، هنگامى كه مرد از دنيا برود.

امّا «حَسِبْتُ» به معناى: «صِرْتُ أَحْسَبَ» أَىْ: «ذٰا شُقْرَةٍ» (يعنى: صاحب قرمزى وسفيدى شدم مانند آدم داراى مرض بَرَص)، از محلّ بحث خارج است. زيرا يك مفعولى مى‌باشد.

قابل ذكر است كه: «أَحْسَبَ»، صفت مشبّهه است وبه خاطر وزن فعل ووصفيّت غير منصرف مى‌باشد.

۷- «زَعَمْتُ» به معناى. «ظَنَنْتُ»، مانند قول شاعر:

فَإِنْ تَزْعُمِينِى كُنْتُ أَجْهَلُ فِيكُمُ   فَإِنِّى شَرَيْتُ الْحِلْمَ بَعْدَكِ بِالْجَهْلِ

شاهد، در «تَزْعُمِينِى» است كه به معناى «تَظُنِّينِى» مى‌باشد و «ى» مفعول اوّلش، و جملهٔ «كُنْتُ أَجْهَلُ فِيكُمُ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: اى اسماء اگر گمان مى‌كنى كه من در ميان شما سبك‌مغزى ونادانى مى‌كردم، بعد از فراق تو حلم وبردبارى به بهاء جهل ونادانى خريده‌ام.

لازم به ذكر است كه: «زَعَمْتُ» به سه معنى از محلّ بحث خارج است:

الف- به معنای: «كَفِلْتُ»، زيرا «زَعَمْتُ» به اين معنى يك مفعولى است. مانند: «زَعَمْتُ زَيْداً» (يعنى: كفيل زيد شدم).

ب- به معنای: «سَمِنْتُ» (چاق شدم)، زيرا «زَعَمْتُ» به اين معنى فعل لازم است.

ج- به معنای: «هَزِلْتُ» (لاغر شدم)، زيرا «زَعَمْتُ» به اين معنى نيز فعل لازم است.

۸- «عَدَّ» به معنای: «ظَنَّ»، مانند قول شاعر:

وَلاٰ تَعْدِدِ الْمَوْلٰى شَرِيكَكَ فِي الْغِنٰى وَلٰكِنَّمَا الْمَوْلٰى شَرِيكُكَ فِي الْعُدْمِ

شاهد، در «وَلاٰ تَعْدِدْ» است كه به معناى «لاٰتَظُنَّنْ» مى‌باشد و «أَلْمَوْلىٰ» مفعول اوّلش، و «شَرِيكَكَ فِي الْغِنٰى» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: شريك خود در بى‌نيازى را دوست خود گمان مكن، ولكن دوست كسى است كه در فقر وبى‌چيزى شريك تو باشد.

وامّا «عَدَّ» به معناى: «حٰاسَبَ» از محلّ بحث خارج است. زيرا يك مفعولى است. مانند: «عَدَدْتُ الْمٰالَ» (يعنى: مال را شمردم).

۹- «حَجٰى» به معناى: «إِعْتَقَدَ»، مانند قول شاعر:

قَدْ كُنْتُ أَحْجُو أَبٰا عَمْرٍو أَخٰا ثِقَةٍ حَتّٰى أَلَمَّتْ بِنٰا يَوْماً مُلِمّٰاتٌ

شاهد، در «أَحْجُو» است كه به معناى «أَعْتَقِدُ» مى‌باشد و «أَبٰا عَمْرٍو» مفعول اوّلش، و «أَخٰا ثِقَةٍ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: پيش از اين «أبا عمرو» را برادر موثّق ومورد اطمينان خود مى‌دانستم تا آنكه روزى برايم حوادثى پيش آمد، ديدم از من كناره گرفت بدرجه‌اى كه گويا مرا نمى‌شناسد.

گفتنى است كه: «حَجٰى» به چها رمعنى از محلّ بحث خارج است:

الف- به معناى: «غَلَبَ فِي الْمُحٰاجٰاةِ» (معمّاگوئى)، زيرا «حَجٰى» به اين معنى يك مفعولى است. مانند: «حَجٰى زَيْدٌ عَمْرواً» (يعنى: زيد بر عمرو در معمّا

آوردن غلبه کرد).

ب- به معنای: «قَصَدَ»، زیرا «حَجْی» به این معنی نیز یك مفعولی است. مانند: «حَجَوْتُ بَيْتَ اللهِ» (یعنی: قصد خانهٔ خدا راکردم).

ج- به معنای «أَقٰامَ»، زیرا «حَجْی» به این معنی فعل لازم است. مـانند: «حَجْی زَيْدٌ بِمَكَّةَ» (یعنی: زید در مکّه اقامت نمود).

د- به معنای: «بَخِلَ»، زیرا «حَجْی» به این معنی نیز فعل لازم است. مانند: «حَجْی زَيْدٌ بِمٰالِهِ» (یعنی: زید به مالش بخل ورزید).

۱۰- «دَرٰی» به معنای: «عَلِمَ»، مانند قول شاعر:

دُرِيتُ الْوَفِیَّ الْعَهْدِ يٰا عُـرْوَ فَـاغْتَبِطْ   فَـإِنَّ اغْتِبٰـاطاً بِـالْوَفٰاءِ حَـمِيدُ

شاهد، در «دُرِيتُ» است که به معنای «عَلِمْتُ» می‌باشد و مفعول اوّلش نائب فاعل ومفعول دوّم آن «اَلْوَفِیَّ الْعَهْدِ» است.

ترجمه: ای عروه! تو به وفاء به عهد دانسته شدی، پس قبول غبطه کـن (همیشه وفاء به عهد کن) زیرا غبطه خوردن مردم نسبت به تو به‌خاطر وفاء به‌عهد، امر نیکوئی است.

۱۱- «جَعَلَ» به معنای: «إِعْتَقَدَ»، مانند آیهٔ: «وَجَعَلُوا الْمَلاٰئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ إِنٰاثاً أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهٰادَتُهُمْ وَيُسْئَلُونَ»[1].

شاهد، در «جَعَلُوا» است که به معنای «إِعْتَقَدُوا» می‌باشد، و «اَلْمَلاٰئِكَةَ» مفعول اوّلش، و «إِنٰاثاً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: آنها فرشتگان را -که بندگان خدایند- مؤنّث پنداشتند، آیـا بـه هنگام آفرینش آنها شاهد وحاضر بودند؟ این گواهی آنها نوشته می‌شود واز آن بازخواست خواهند شد.

لازم به ذکر است که: «جَعَلَ» به معنای: «خَلَقَ» از محلّ بحث خارج است.

۱- سورهٔ زخرف، آیهٔ ۱۹.

زیرا از افعال جوارح ویك مفعولی می‌باشد. مانند آیهٔ: «أَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»[1].

شاهد، در «جَعَلَ» است که به معنای «خَلَقَ» می‌باشد.

ترجمه: ستایش برای خداوندی است که آسمانها وزمین را آفرید وظلمتها ونور را ایجاد کرد، امّا کافران برای پروردگار خود شریك قرار می‌دهند، (با این‌که دلائل توحید ویگانگی او در آفرینش جهان آشکار است).

وامّا «جَعَلَ» به معنای «صَيَّرَ» بعداً می‌آید که دومفعولی است بدون این‌که از «افعال قلوب» باشد.

۱۲- «هَبْ»[2] به معنای: «ظُنَّ»، مانند قول شاعر:

فَقُلْتُ أَجِرْنِی أَبٰا خٰالِدٍ وَإِلاَّ فَهَبْنِی امْرَءًا هٰالِكًا

شاهد، در «فَهَبْنِی» است که به معنای «فَظُنَّنِی» می‌باشد و «ی» مفعول اوّلش، و «إمْرَءاً هٰالِكاً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: به «ابا خالد» گفتم: به من پناه بده، ودر غیر این‌صورت مرا مرد هلاك شده گمان کن.

۱۳- «تَعَلَّمْ»[3] به معنای: «إعْلَمْ»، مانند قول شاعر:

تَعَلَّمْ شِفٰاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَدُوِّهٰا فَبٰالِغْ بِلُطْفٍ فِی التَّحَيُّلِ وَالْمَكْرِ

شاهد، در «تَعَلَّمْ» است که به معنای «إعْلَمْ» می‌باشد و «شِفٰاءَ النَّفْسِ» مفعول اوّلش، و «قَهْرَ عَدُوِّهٰا» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: بدان که شفاء نفس در غلبه‌کردن بر دشمن او (خشم وغضب) است. پس با ملاطفت در حیله ومکر نمودن مبالغه کن تا بر دشمن نفس غالب شوی.

۱- سورهٔ انعام، آیهٔ ۱.

۲و۳- بزودی خواهد آمد که: این دو فعل غیر متصرّفند وماضی ومضارع وسائر متصرّفات را ندارند.

امّا «تَعَلَّمْ» از «تَعَلُّمْ» به معنای: «آموختن» از محل بحث خارج است. زيرا يك مفعولی می‌باشد. مانند: «تَعَلَّمِ الْفِقْهَ» (يعنی: فقه را ياد بگير).

افعال تصيير :

چند فعلند كه بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند وهردو را مانند «افعال قلوب» بنا بر مفعوليّت نصب می‌دهند، ولی جزء آن افعال نيستند وبه آنها «افعال تصيير» می‌گويند.

يعنی: افعالی كه بر تحويل وانتقال از حالی به حال ديگر دلالت می‌كنند وآنها طبق آنچه شارح آورده، هفت فعلند:

۱ - «ضارَ»: شارح برای «ضارَ» مثال ذكر نكرده است. بعضی گفته‌اند: «ضارَ» در كلام عرب دو مفعولی ديده نشده است. به همين خاطر بعضی «ضارَ» را از «افعال تصيير» حذف و «صَيَّرَ» را جزء آنها شمرده‌اند[1].

وبعض ديگر گفته‌اند: ظاهراً شارح اشتباهی «ضارَ» را ذكـر كـرده است، وشايد منشأ اشتباهش آن باشد كه فراموش كرده كه در تعريف «كلام» گفته: عادت مصنّف آن است كه گاهی حكم را با مثال بيان می‌كند. زيرا اين كه مصنّف «كَصَيَّرا» گفته، با مثال «صَيَّرَ» يكی از «افعال تصيير» را بيان كرده است، پس اوّلين فعل از «افعال تصيير»، «صَيَّرَ» می‌باشد نه «ضارَ»[2].

مثال «صَيَّرَ» مانند جملهٔ منسوب به علی -عليه‌السّلام-: «مَنْ عَلَّمَنِی حَرْفاً فَقَدْ صَيَّرَنِی عَبْداً».

شاهد، در «صَيَّرَنِی» است كه «ی» مفعول اوّلش و«عَبْداً» مفعول دوّم آن می‌باشد.

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج۲، ص ۸۳.

۲- رك: مكرّرات المدرّس، ج۱، ص ۲۶۸.

ترجمه: هرکس یك کلمه‌ای به من بیاموزد محققاً مرا بندهٔ خویش قرار داده است.

۲- «جَعَلَ»، به شرطی که به معنای «صَیَّرَ» باشد، نه به معنای «اِعْتَقَدَ» که به این معنی از «افعال قلوب» است ونه به معنای «خَلَقَ» که به این معنی یك مفعولی است. مانند آیهٔ: «وَقَدِمْنٰا إِلٰی مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً»[1].

شاهد، در «فَجَعَلْنٰاهُ» است که به معنای «فَصَیَّرْنٰاهُ» می‌باشد و ضمیر (هُ) مفعول و «هَبٰاءً مَنْثُوراً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: وما به سراغ اعمالی که آنها انجام دادند می‌رویم وهمه را همچون ذرّات غبار در هوا پراکنده می‌کنیم!.

۳- «وَهَبَ»، مانند: «وَهَبَنِیَ اللّٰهُ فِدٰاكَ»[2] (یعنی: خدا مرا فدای تو گرداند).

شاهد، در «وَهَبَنی» است که به معنای «صَیَّرَنی» می‌باشد و «ی» نخستین معفول و «فِدٰاكَ» مفعول دوّم آن است.

۴- «رَدَّ»، مانند آیهٔ: «وَدَّ کَثیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتٰابِ لَوْ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْدِ إیمٰانِکُمْ کُفّٰاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ...»[3].

شاهد، در «یَرُدُّونَکُمْ» است که به معنای «یُصَیِّرُونَکُمْ» می‌باشد و «کُمْ» مفعول اوّلش، و «کُفّٰاراً حَسَداً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: بسیاری از اهل کتاب از روی حسد که در وجود آنها ریشه دوانده دوست می‌داشتند شما را بعد از اسلام وایمان به حال کفر باز گردانند، با این‌که حق برای آنها کاملاً روشن شده است،...

۱- سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۳.

۲- این جمله در مقام دعا و ضرب‌المثل است لذا هرگز تغییر نمی‌کند.،
بعضی گفته‌اند: «وَهَبَ» به معنای «صَیَّرَ» غیر متصرف است وغیر از این وزن، صیغهٔ دیگری ندارد. رك: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۸۴.

۳- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۹

۵- «تَرَكَ»، مانند قول شاعر:

وَرَبَّيْتُهُ حَتّٰى إذا مٰا تَرَكْتُهُ أَخَاالْقَوْمِ وَاسْتَغْنٰى عَنِ الْمَسْحِ شٰارِبُهُ

شاهد، در «تَرَكْتُهُ» است که به معنای «صَيَّرْتُهُ» می‌باشد و «هُ» مفعول اوّلش، و «أَخَا الْقَوْمِ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: پسرم «منازل» را تربیت کردم تا زمانی که او را جزء مردان قوم قرار دادم وشارب او از مسح بی‌نیاز گشت.

یعنی: از مردم بی‌نیاز شده است، اما زحمتهای مرا نادیده می‌گیرد.

۶- «تَخِذَ»، مانند آیهٔ: «... قٰالَ لَوْ شِئْتَ لَتَخِذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً»[1].

بنا بر قرائت «ابی کثیر» و«اهل بصره» که «لَتَخِذْتَ»، را به تخفیف «تاء» و کسر «خاء» خوانده‌اند[2].

شاهد، در «لَتَخِذْتَ» است که به معنای «لَصَيَّرْتَ» می‌باشد و «عَلَيْهِ» مفعول دوّمش و «أَجْراً» مفعول اوّل آن است.

ترجمه: ... (موسی) گفت (لااقلّ) می‌خواستی در مقابل این‌کار اجرتی بگیری؟!

۷- «إتَّخَذَ»، مانند آیهٔ: «وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً وَاتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْرٰاهِيمَ خَلِيلاً»[3].

شاهد، در «إتَّخَذَ» است که به معنای «صَيَّرَ» می‌باشد و نخستین مفعول «إِبْرٰاهِيمَ»، و «خَلِيلاً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: ودین وآئین چه کسی بهتر است از آن‌کس که خود را تسلیم خدا کند، ونیکوکار باشد وپیرو آئین خالص وپاك ابراهیم گردد وخدا ابراهیم را به دوستی خود انتخاب کرد.

۱- سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۷.

۲- رك: تفسیر مجمع‌البیان، ج۶، ص ۴۸۴.

تعليق وإلغاء :

«تعليق» عبارت است از: باطل كردن عمل از حيث لفظ فقط. و «إلغـاء» عبارت است از: باطل كرد عمل از حيث لفظ و محلّ.

اين دو حكم براى افعالى است كه قبل از فعل «هَبْ» ذكر شده‌اند كه يازده فعل قلبى متصرّف بوده‌اند.

وبراى «هَبْ» و «تَعَلَّمْ» و «افعال تصيير»، إلغاء و تعليق نيست. چون «هَبْ» و«تَعَلَّم» دو فعل امر جامد قلبى‌اند، و «افعال تصيير» در عمل قوى‌اند.

همانطوركه گفته شد «هَبْ» و «تَعَلَّمْ» دو فعل امر جامد قلبى هستند وداراى ماضى ومضارع وسائر متصرّفات نيستند، امّا بقيّه «افعال قلوب» و «افعال تصيير» داراى ماضى ومضارع وسائر متصرفات هستند، لذا همان‌گونه كه خاصيّت ماضى آنها نصب به دو مفعول بود، براى سائر متصرّفات هم اين خاصيّت خواهد بود. مانند: «أَظُنُّكَ ذاهِباً» و «أَنَا ظانٌّ زَيْداً عادِلاً» و «زَيْدٌ يُصَيِّرُ عَمْرواً مُنْطَلِقاً» و «أَنْتَ مُصَيِّرٌ زَيْداً عالِماً»...

وهمچنين همان‌گونه كه براى ماضى «افعال قلوب»، إلغاء و تعليق هست، براى سائر متصرّفات هم خواهد بود.

شرائط إلغاء :

«إلغاء» يك حكم جائزى است، بر خلاف «تعليق» كه با حصول شرائطش واجب مى‌شود[1].

۱- با توجه به تعريف «إلغاء» و «تعليق» ومطلبى كه در اينجا گفته شد، مى‌توان گفت بين آنها از دو جهت فرق است:

الف: «إلغاء»، ابطال عمل است از حيث لفظ ومحلّ، در حالى‌كه «تعليق» فقط ابطال عمل است از نظر لفظ.

ب- «إلغاء» يك حكم جائزى است، ولى «تعليق» با حصول شرائطش واجب مى‌باشد.

«افعال قلوب» یا در اوّل کلام واقع می‌شوند یا در وسط کلام ویا درآخر کلام، اگر در اوّل کلام قرار بگیرند «إلغاء» آنها جایز نیست. زیرا در عمل قوی‌اند. واگر در اثناء کلام واقع شوند، «إلغاء» و «إعمال» در آنها مساوی است.

مثال «الغاء»، مانند قول شاعر:

إنَّ الْـمُحِبَّ عَـلِمْتُ مُـصْطَبِرٌ وَلَـدَيْهِ ذَنْبُ الْـحِبِّ[1] مُـغْتَفِرٌ

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که در وسط «اَلْمُحِبُّ» و «مُصْطَبِرٌ» واقع شده واز عمل ملغی گردیده است.

ترجمه: دانستم که دوست واقعی کسی است که در دوستی صبر واستقامت داشته باشد وخطای دوست را نادیده بگیرد.

ملاحظه: ظاهر این است که «عَلِمْتُ» وسط دو معمول «إنَّ» واقع شده والغائش در این صورت واجب است نه جائز. زیرا بعضی از محققین گفته‌اند: جواز «إلغاء» آنجا است که فعل قلبی بین مبتدا وخبر واقع شده باشد[2].

ومثال «إعمال»، مانند قول شاعر:

شَجْـاكَ أَظُـنُّ رَبْـعَ الظّـاعِنِينٰا وَلَـمْ تَـعْبَأْ بِـعَذْلِ الْعـاذِلِينٰا

شاهد، در «أَظُنُّ» است که در وسط «شَجْاكَ» و «رَبْعَ الظّا عِنِينٰا» واقع شده وعمل نموده است. زیرا جملهٔ «شَجْاكَ» مفعول دوّم و «رَبْعَ الظّاعِنِينٰا» مفعول اوّل آن می‌باشد.

ترجمه: گمان می‌کنم آن منزلی را که آنها از او کوچ کرده‌اند ترا محزون ساخته است واز ملامت سرزنش‌کنندگان باکی نداری.

«ابن مُعْط» گفته: در صورتی که «افعال قلوب» در وسط کلام واقع شوند، اعمالشان مشهور است. (یعنی: «إلغاء» آنها کم می‌باشد).

۱- «حِبّ» به کسر «حاء» به معنای «محبوب» است. مانند «ذِبْح» که به معنای «مذبوح» می‌باشد. رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

امّا اگر «افعال قلوب» در آخر کلام واقع شوند «اعمال» آنها جائز والغائشان بهتر وبیشتر است.

مثال «الغاء»، مانند قول شاعر:

هُمَا سَيِّدانَا يَزْعُمَانِ وَإنَّمَا يَسُودَانِنَا إنْ يَسَّرَتْ غَنَمَاهُمَا

شاهد، در «يَزْعُمَانِ» است که در آخر کلامِ «هُمَا سَيِّدانَا» واقع شده ودر آنها عمل نکرده است.

ترجمه: آن دو نفر گمان می‌کنند که بزرگِ ما هستند، آری آنها وقتی بزرگ ما می‌باشند که گوسفندانشان زیاد شود واز شیر وپشم آنها چیزی به ما بدهند.

ومثال «اعمال»، مانند: «زَيداً قائِماً ظَنَنْتُ».

شاهد، در «ظَنَنْتُ» است که در آخر کلام واقع شده و در «زَيداً قائِماً» عمل کرده است.

پیش از این گفته شد که: اگر «افعال قلوب» در اوّل کلام واقع شوند، «الغاء» آنها جائز نیست، حال اگر توهّم «الغاء» شود، باید به یکی از دو وجه توجیه کرد:

۱- ضمیر شأن بعد از عامل قلبی در تقدیر گرفته می‌شود تا مفعول اوّلش باشد و جملهٔ بعد از عامل، مفعول دوّم آن به حساب‌آید. مانند قول شاعر:

أَرْجُو وَآمُلُ أَنْ تَدْنُو مَوَدَّتُهَا وَمَا إخالُ[1] لَدَيْنَا مِنْكِ تَنْوِيلٌ

شاهد، در «إخالُ» است که در ابتدای کلام واقع شده وبه حسب ظاهر از عمل مُلغی گردیده، ولی ضمیر شأن در تقدیر گرفته می‌شود تا مفعول اوّل آن باشد وجملهٔ «لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلٌ» مفعول دوّم آن شمرده شود. به تقدیر: «إخالُهُ لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلٌ».

ترجمه: امیدوار و آرزومندم که دوستی «سُعاد» نزدیك گردد، وگمان ندارم که از جانب تو ای «سُعاد» عطائی به ما برسد.

۱- إخالُ» به کسر همزه است هرچند حسب قانون باید به فتح همزه باشد.

۲- لام ابتداء در تقدیر گرفته می‌شود تا در واقع «تعلیق» باشد نه «إلغاء». زیرا یکی از شرائط «تعلیق» وجود لام ابتداء بر معمول «افعال قلوب» است. مانند قول شاعر:

كَذٰاكَ أُدِّبْتُ حَتّٰى صٰارَ مِنْ خُلُقِى   إِنّى رَأَيْتُ مِلاٰكُ الشّيمَةِ الْأَدَبُ

شاهد، در «رَأَيْتُ» است که در ابتداء کلام واقع شده وبه حسب ظاهر از عمل ملغی گردیده ولام ابتداء در تقدیر گرفته می‌شود تا «تعلیق» از عمل باشد نه «إلغاء» از آن. به تقدیر: «إِنّى رَأَيْتُ لَمِلاٰكُ الشّيمَةِ الْأَدَبُ».

ترجمه: هنگام صدا زدن دوستم او را با کُنیه یاد می‌کنم نه با لقب زشت، وچنین ادب شده‌ام به درجه‌ای که این رفتار یکی از اخلاق اصلی من شده ومی‌دانم که اصل طبیعت وصفت، ادب است.

شرائط تعلیق:

اگر «افعال قلوب» قبل از شش چیز واقع شوند، تعلیقشان واجب است:

۱ - قبل از «مٰا»ی نافیه، مانند آیهٔ: «ثُمَّ نُكِسُوا عَلٰى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا هٰؤُ لاٰءِ يَنْطِقُونَ»[1]

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به‌وسیلهٔ «مٰا» از عمل تعلیق شده، و در جملهٔ: «هٰؤُ لاٰءِ يَنْطِقُونَ» محلاً عمل کرده است.

ترجمه: سپس بر سرهایشان واژگونه شدند (وحکم وجدان را بـه کـلی فرموش کردند وگفتند:) تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند!

شارح می‌گوید: علّت تعلیق در این مورد وموارد بعدی آن است که: «مٰا» و سائر مُعلّقات، صدارت‌طلبند، لذا افعال قلوبی که قبل از آنها واقع شده‌اند در مابعدشان عمل نمی‌کنند.

۱- سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۶۵.

۲- قبل از «إنْ» نافیه، مانند آیهٔ: «یَوْمَ یَدْعُوکُمْ فَتَسْتَجِیبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إنْ لَبِثْتُمْ إلاَّ قَلیلاً»[1].

شاهد، در «تَظُنُّونَ» است که به‌وسیلهٔ «إنْ» نافیه از عمل تعلیق شده و جملهٔ: «لَبِثْتُمْ إلاَّ قَلیلاً» در محل دو مفعول است.

ترجمه: همان‌روز که شما را (ازقبرهایتان) فرا می‌خواند، شما هم اجابت می‌کنید در حالی که حمد او می‌گوئید وتصوّر می‌کنید تنها مدّت کوتاهی (در جهان برزخ) درنگ کردید.

۳- قبل از «لا»ی نافیه، مانند: «عَلِمْتُ لاٰزَیْدٌ عِنْدَكَ وَلاٰ عَمْرٌو».

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیلهٔ «لا»ی نافیه از عمل تعلیق شده، ودر جملهٔ: «لاٰزَیْدٌ عِنْدَكَ وَلاٰ عَمْرٌو» محلاً عمل کرده است.

«ابن هشام» در تعلیق «إنْ» و«لا»ی نافیه شرط کرده که: قَسَمی قبل از آنها باشد. خواه قَسَم در تقدیر باشد. مانند دو مثال گذشتهٔ آنها، وخواه قَسَم در لفظ باشد. مانند: «عَلِمْتُ وَاللهِ لاٰعَمْرٌو جٰاءَ وَلاٰبَکْرٌ» ومانند: عَلِمْتُ وَاللهِ إنْ زَیْدٌ قٰامَ وَلاٰ بَکْرٌ قَعَدَ».

۴- قبل از «لام» ابتداء، خواه «لام» ابتداء ظاهر باشد. مانند: عَلِمْتُ لَزَیْدٌ مُنْطَلِقٌ».

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیله «لام» ابتداء، از عمل تعلیق شده و در جملهٔ: «زَیْدٌ مُنْطَلِقٌ» محلاً عمل نموده است.

وخواه «لام» ابتداء در تقدیر باشد. مانند شعر: «کَذٰاكَ أُدِّبْتُ حَتّٰی صٰارَ مِنْ خُلُقِی» که در آخر بحث «الغاء» ذکر شد.

۵- قبل از «لام» قَسَم، یعنی: لامی که بر جواب قَسَم داخل شده است. مانند قول شاعر:

۱- سورهٔ اسراء، آیهٔ ۵۲.

وَلَقَدْ عَلِمْتُ لَتَأْتِيَنَّ مَنِيَّتِی إنَّ الْمَنَايَا لاٰ تَطِيشُ سِهَامُهٰا

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به سبب لام «لَتَأْتِيَنَّ» که جواب برای قَسَم مقدّر می‌باشد از عمل، تعلیق شده است وجواب قَسَم (لَتَأْتِيَنَّ مَنِيَّتِی) در محلّ دو مفعول می‌باشد.

ترجمه: قسم به خدا دانستم که مرگ من حتمی است. زیرا تیرهای مرگ خطا نمی‌کنند وبه هدف اصابت می‌نمایند.

۶- قبل از استفهام، این قسم بر سه نوع است:

الف- ادات استفهام بر مفعول اوّل مقدّم باشد. مانند: «عَلِمْتُ أَزَيْدٌ قائِمٌ أَمْ عَمْرٌو».

یعنی: دانستم که کدامیك از زید وعمرو قائم است.

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیلهٔ همزهٔ استفهام از عمل تعلیق شده وهمزهٔ استفهام مقدّم بر مفعول اوّل (زَيْدٌ) می‌باشد.

ب- مفعول اوّل، اسم استفهام باشد. مانند آیهٔ: «ثُمَّ بَعَثْنٰا هُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصٰی لِمٰا لَبِثُوا أَمَداً»[1].

شاهد، در «لِنَعْلَمَ» است که به‌وسیلهٔ «أَيُّ» که اسم استفهام ومفعول اوّل می‌باشد از عمل تعلیق شده ودر جملهٔ: «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصٰی لِمٰا لَبِثُوا أَمَداً» محلاً عمل کرده است.

ترجمه: سپس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدامیك از آن دو گروه بهتر مدّت خواب خود را حساب کرده‌اند.

ج- مضاف الیه مفعول اوّل، اسم استفهام باشد. مانند: «عَلِمْتُ أَبُومَنْ زَيْدٌ».

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به‌وسیلهٔ «مَنْ» که مضاف الیه مفعول اوّل می‌باشد از عمل تعلیق شده است. و در جملهٔ: «أَبُو مَنْ زَيْدٌ» محلاً عمل کرده است.

۱- سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۲.

امّا اگر استفهام در مفعول دوّم باشد، مانند: «عَلِمْتُ زَيْداً أَبُو مَنْ هُوَ» مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: بهتر آن است که عامل در مفعول دوّم (أَبُو مَنْ هُوَ) مهمل ودر مفعول اوّل (زَيْداً) عمل کند. زیرا مفعول اوّل نه «مُسْتَفْهَمٌ بِهِ» (اسم استفهام) است مانند نوع دوّم ونه مضاف به «مُسْتَفْهَمٌ بِهِ» مانند نوع سوّم.

روشن است که نوع اوّل (ادات استفهام) نیز نیست.

مواردی که بیان شد، موارد مشهور «تعلیق» است ولی بعضی از نحویّین دو مورد دیگر نیز به آن افزودند.

۱- «ابوعلی فارسی» یکی از اسباب «تعلیق» را «لَعَلَّ» ذکر نموده است[1]. مانند آیهٔ: «وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»[2].

شاهد، در «أَدْرِي» است که به وسیلهٔ «لَعَلَّ» از عمل تعلیق شده وجملهٔ: «لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» در محل دو مفعول آن است.

ترجمه: ومن نمی‌دانم شاید این ماجرا آزمایشی برای شماست، وبهره‌گیری تا مدّتی (معیّن).

۲- بعضی از نحویّین، یکی از اسباب «تعلیق» را کلمهٔ «لَوْ» قرار داده‌اند. ومصنّف نیز در کتاب «تسهیل» به این قول جزم پیدا کرده است. مانند قول شاعر:

وَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ لَوْأَنَّ حَاتِماً[3] أَرَادَ ثَرَاءَ الْمَالِ كَانَ لَهُ وَفْرٌ

شاهد، در «عَلِمَ» است که به سبب «لَوْ» از عمل تعلیق شده وجملهٔ: «أَنَّ حَاتِماً أَرَادَ ثَرَاءَ الْمَالِ» در محلّ دو مفعول آن می‌باشد.

ترجمه: مردم هر قبیله می‌دانستند که اگر «حاتِم طائی» در فکر جمع مال

۱- بعضی از نحویّین، «تعلیق» در این قسم را مختصّ به فعل «دِرایَه» می‌دانند. مانند آیهٔ مذکور در فوق. رك: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص۹۱.

۲- سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۱۱.

۳- «حاتِم» به کسر «تاء» به صورت اسم فاعل است واستعمال مشهور آن (به فتح «تاء») غلط می‌باشد. رک: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۹۱.

بود، مال زیادی جمع‌آوری می‌کرد، ولی جود وسخاوت او مانع از آن شده است.

پیش از این گفته شد که: «تعلیق» فقط إبطال عمل است از حیث لفظ، لذا شارح می‌گوید: جمله‌ای که عامل از آن «تعلیق» شده، در محلّ نصب است به‌طوری که می‌توان معطوف بر او را به لحاظ محل آن نصب داد. مانند: «عَلِمْتُ أَزَيْدٌ عَالِمٌ وَعَمْرواً جَاهِلاً».

شاهد، در عطف: «عَمْرواً جَاهِلاً» بر محل: «زَيْدٌ عَالِمٌ» است که نصب می‌باشد ورفع ظاهری آنها به خاطر تعلیق «عَلِمْتُ» از عمل است.

افعال قلوب یك مفعولی:

بعضی از «افعال قلوب» در مواردی دارای یك مفعول می‌باشند وآنها عبارتند از:

۱- «عَلِمَ» به معنای: «عَرَفَ»، مانند آیهٔ: «وَاللهُ أَخرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»[۱].

شاهد، در «لاٰ تَعْلَمُونَ» است که به معنای «لاٰ تَعْرِفُونَ» می‌باشد ودارای یك مفعول (شَيْئاً) است.

ترجمه: وخدا شما را از شکم مادران خارج نمود در حالی که هیچ نمی‌دانستید، اما برای شما گوش وچشم وعقل قرار داد، تا شکر نعمت او را بجا آورید.

۲- «ظَنَّ» به معنای: «إتَّهَمَ»، مانند آیهٔ: «وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ»[۲].

در آیهٔ شریفه دونوع قرائت وجود دارد:

الف- «ضَنین» با «ضاد» از «ضَنَّت» به معنای: «بُخل» که در قرآن همین

۱- سورهٔ نحل، آیهٔ ۷۸.

۲- سورهٔ تکویر، آیهٔ ۲۴.

قرائت وجود دارد.

ب- «ظَنِین» با «ظاء» از «ظَنَّت» به معنای: «تُهمَت» و «ظَنِین» فعیل به معنای مفعول (مُتَّهَم) است، ودارای یك مفعول می‌باشد که نائب فاعل او است.

ترجمه: او نسبت به آنچه از طریق وحی دریافت داشته بخل ندارد.

۳- «رَأی» به معنای: «أبصَرَ».

۴- «رَأی» به معنای: «أصابَ الرِّیَة».

۵- «رَأی» به معنای: «رَأی».

۶- «خالَ» به معنای: «تَعَهَّدَ».

۷- «خالَ» به معنای: «تَکَبَّرَ».

ملاحظه: پیش از این گفته شد که: «خالَ» به معنای «تکَبَّر»، لازم است نه متعدّی، لذا این که شارح آن را در ردیف «افعال قلوب» یك مفعولی قرار داده، اشتباه است.

۸- «وَجَدَ» به معنای: «أصابَ».

۹- «عَدَّ» به معنای: «حاسَبَ».

مثالهای این افعال در ابتداء بحث «افعال قلوب» ذکر شد.

حکم «رَأی»ی مشتق از «رُؤیا»[۱]:

اگر «رَأی»، مشتقّ از «رُؤیا» به معنای: «دیدن در خواب» باشد، همانند «عَلِمَ» به معنای «تَیَقَّنَ»، دو مفعول را نصب می‌دهد و «إلغاء و تعلیق» نیز در آن جاری است. زیرا این‌دو فعل از نظر معنی شبیه هم هستند، چون دیدن در خواب همانند «عِلم» به معنای یقین، ادراك امر باطنی است، از این‌رو «رَأی» به معنای:

۱- اورا«رَأی»ی حُلمِیَّة(به ضمّ حاء وسکون لام یا به ضمّ آن) یعنی: «دیدن در خواب»، می‌گویند. رك: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۴۴۰ (متن وپاورقی).

«دیدن در خواب» اختصاص به شخص بینا ندارد. بلکه انسان نابینا نیز در خواب، می‌بیند.

مثال «رَأی» به معنای «دیدن در خواب»، مانند قول شاعر:

أَرٰاهُــمْ رُفْــقَتِي[1] حَــتّٰى إِذٰا مٰـا تَجٰـافَى اللَّـيْلُ وَانْـخَزَلَ انْـخِزٰالاً

شاهد، در «أَرٰاهُمْ» است که به معنای «دیدن در خواب» می‌باشد و «هُمْ» مفعول اوّلش و «رُفْقَتِي» مفعول دوّم آن است.

دلیل بر این که «رَأی» به معنای «دیدن در خواب» می‌باشد مصرع دوّم است.

ترجمه: من آنان را در خواب به عنوان رفقای خود می‌بینم که با آنها مشغول صحبتم تا زمانی که سیاهی شب برطرف شود.

حذف مفعول افعال قلوب:

حذف یکی از دو مفعول یا هردو مفعول «افعال قلوب» بدون قرینه جائز نیست، ولی بعض از نحویّین گفته‌اند:

در صورت عدم قرینه، اگر کلام دارای فایده باشد، حذف جائز است. مانند قول عربها: «مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ» به تقدیر: «مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ مَسْمُوعَهُ صٰادِقاً».

یعنی: هرکس کلامی را بشنود، گمان می‌کند که مسموعش درست است.

اشکال: مثال: «مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ» برای حذف دو مفعول در صورت عدم قرینه آورده شده، در حالی که عرف دلالت بر این حذف می‌کند. زیرا در مثال فوق این عرف است که می‌گوید: تقدیر کلام: «مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ مَسْمُوعَهُ صٰادِقاً» است. پس حذف دو مفعول در این مثال دارای قرینه است.

جواب: عرف، از جملهٔ: «مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ»، «مَنْ يَسْمَعْ يَقَعْ فِي خِيٰالَةِ شَيْءٍ» می‌فهمد. یعنی: هرکس کلامی را بشنود، در گمانی واقع می‌شود.

۱- در «راءِ» رَفْقَتِي» ضمّه وکسره وفتحه جائز است. رك: جامع‌الشواهد، ج۱ص ۱۰۶.

در این حال برخی گمان می‌کنند که مسموعشان صادق است وبعضی گمان می‌کنند که مسموعشان کاذب است وبعضی گمان می‌کنند که مسموعشان خیر است و...

پس در واقع، عرف صریحاً حکم به تمام این احتمالات می‌کند نه احتمال اوّل، بلکه احتمال اوّل یکی از افراد آنها است.

در نتیجه، مثال: «مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ» برای صورت عدم قرینه است نه صورت وجود قرینه، وفائده در آن این است که در ذهن هریك از مستمعین به محض شنیدن مسموع، گمانی ایجاد می‌شود[1].

در صورت عدم قرینه، اگر کلام دارای فایده نباشد، حذف مفعول جائز نیست. مانند: «أَظُنُّ» یعنی: گمان می‌کنم. زیرا همیشه انسان دارای گمان مختصری می‌باشد.

اما حذف دو مفعول ویا یکی از آن دو با وجود قرینه جائز است.

مثال حذف دو مفعول، مانند آیهٔ: «وَيَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ»[2] به تقدیر: «تَزْعُمُونَهُمْ شُرَكائِي» به قرینهٔ ماقبل.

ترجمه: روزی را به خاطر بیاورید که خداوند آنها را ندا می‌دهد، ومی‌گوید: کجا هستند شریکانی که برای من می‌پنداشتید؟!

ومثال حذف یك مفعول، مانند قول شاعر:

وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلاٰ تَظُنِّي غَيْرَهُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ الْمُكْرَمِ[3]

شاهد، در «فَلاٰ تَظُنِّي» است که «غَيْرَهُ» نخستین مفعول ومفعول دوّم آن

۱- رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- سورهٔ قصص، آیهٔ ۶۲-۷۴.

۳- «مُحَبّ» به فتح «حاء»، اسم مفعول از «أَحَبَّ يُحِبُّ» به معنای «مَحْبُوب» است، هرچند استعمال آن کم می‌باشد وغالباً به جای آن «مَحْبُوب» یا «حَبِيب» بکار می‌رود. رك: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۴۲۵ (پاورقی).

«واقِعاً» محذوف می‌باشد.

ترجمه: ای محبوبه! تو نزد من مانند دوست بسیار عزیزی هستی، وجز این گمان دیگری هرگز مکن.

«قَوْل» به معنای «ظَنّ»:

«قَوْل» دارای دو استعمال است:

۱- به‌معنای گفتن وحکایت، در این صورت «قَوْل» یك مفعولی است، ومفعول آن یا جمله است. مانند: «قُلْتُ زَيْدٌ قائِمٌ» و «قُلْتُ قامَ زَيْدٌ» یا مفردی که به معنای جمله باشد. مانند: «قُلْتُ شِعْراً».زیرا لفظ «شِعْر» اگرچه مفرد است، ولی معنای آن جمله می‌باشد.

۲- به معنای «ظَنّ» وگمان کردن، در این صورت «قَوْل»، مانند «ظَنّ» می‌تواند دو مفعول را نصب بدهد.

این استعمال «قَوْل» نزد اکثر قبائل عرب دارای چهار شرط است:

الف- «قَوْل» به صورت فعل مضارع باشد.

ب- فعل مضارع «قَوْل» به صیغهٔ مخاطب باشد.

ج- فعل مضارع «قَوْل» بعد از ادات استفهام باشد.

د- فعل مضارع «قَوْل»، منفصل از ادات استفهام نباشد مگر به ظرف وجار و مجرور و مفعول که انفصال به آنها جائز است.

مثال «قَوْل» با شرائط چهارگانه، مانند قول شاعر:

مَتٰى تَقُولُ الْقُلُّصَ الرَّواسِمٰا يَحْمِلْنَ أُمَّ قاسِمٍ وَقاسِمٰا

شاهد، در «تَقُولُ» است که به معنای «تَظُنُّ» بوده ودارای شرائط چهارگانه می‌باشد و«اَلْقُلُّصَ الرَّواسِمٰا» مفعول اوّلش وجملهٔ: «يَحْمِلْنَ أُمَّ قاسِمٍ وَقاسِمٰا» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: ای زیاد! در چه زمانی گمان می‌کنی که شتران جوان وسریع‌السیر،

خواهرت امّ قاسم وخود قاسم را به نزدم بیاورند.

اگر بین «قَوْل» وادات استفهام، چیزی غیر از ظرف وجار ومجرور و مفعول فاصله شود، واجب است که «قَوْل» از باب حکایت باشد.

یعنی: به معنای گفتن باشد که در نتیجه نصب به دو مفعول نمی‌دهد. مانند: «أَأَنْتَ تَقُولُ زَيْدٌ قائِمٌ».

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او و همزهٔ استفهام «أَنْتَ» فاصله شده که غیر ظرف وجار ومجرور ومفعول می‌باشد و «تَقُولُ» به معنای گفتن می‌باشد نه گمان کردن، وعمل نیز نکرده است.

اما اگر بین «قَوْل» وادات استفهام، «ظرف» یا «جار ومجرور» و یا «مفعول» فاصله شود به عمل‌کردن «قَوْل» در دو مفعول ضرری نمی‌زند.

مثال ظرف، مانند: «أَغَداً تَقُولُ زَيْداً مُنْطَلِقاً».

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او وهمزهٔ استفهام، ظرف (غَداً) فاصله شده وعمل کرده و «زَيْداً» مفعول اوّلش و «مُنْطَلِقاً» مفعول دوّم آن می‌باشد.

ومثال جار ومجرور، مانند: «أَفِي الدّارِ تَقُولُ عَمْرواً جالِساً».

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او وهمزهٔ استفهام، جار ومجرور (فِي الدّارِ) فاصله شده وعمل کرده و «عَمْرواً» مفعول اوّلش و «جالِساً» مفعول دوّم آن است.

ومثال مفعول، مانند قول شاعر:

أَجُهّالاً تَقُولُ بَنِي لُوَيٍّ لَعَمْرُ أَبِيكَ؟ أَمْ مُتَجاهِلِينا

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او وهمزهٔ استفهام، مفعول (جُهّالاً) فاصله شده وعمل کرده است و «جُهّالاً» مفعول دوّمش و «بَنِي لُوَيٍّ» مفعول اوّل آن می‌باشد.

ترجمه: به جان پدرت سوگند آیا گمان می‌کنی که «بَنِي لُوَيٍّ» (قریش) که اهل «یمن» را بر «مُضِرِّيّين» ترجیح می‌دهند، جاهلند؟ با این‌که «مُضِرِّيّين» بر اهل «یمن» برتری دارند. یا این‌که آنها نیز می‌دانند که «مُضِرِّيّين» بر اهل «یمن» امتیاز

دارند ولی خود را به نادانی زده‌اند.

در میان قبائل عرب فقط قبیلهٔ «سُلَیم» می‌گویند: «قَوْل» به معنای «ظَنّ» بدون هیچ شرطی، دو مفعول را نصب می‌دهد. مانند مثالهای ذیل:

الف- «قُلْ ذٰا مُشْفِقاً». (یعنی: او را خیرخواه گمان کن).

شاهد، در «قُلْ» است که به معنای «ظُنَّ» آمده وفاقد شرائط مذکور می‌باشد، با این وصف عمل نیز کرده و «ذٰا» مفعول اوّلش و «مُشْفِقاً» مفعول دوّم آن است.

ب- قول شاعر:

قٰالَتْ وَکُنْتُ رَجُلاً فَطِینٰا هٰذٰا لَعَمْرُاللهِ إسْرٰائِینٰا[1]

شاهد در «قٰالَتْ» است که به معنای: «ظَنَّتْ» آمده وفاقد شرائط مذکور می‌باشد، با این وصف عمل نیز کرده و «هٰذٰا» مفعول اوّلش و «إسْرٰائِینٰا» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: وقتی که من سوسمار صید کردم وبه منزل آوردم، زوجه‌ام گفت: قَسَم به خدا این سوسمار را از ممسوخات بنی‌اسرائیل است، در حالی که من مرد دانایی بودم که می‌دانستم او چه می‌گوید.

ج- «أعْجَبَنِی قَوْلُكَ زَیْداً مُنْطَلِقاً» (یعنی: گمان تو به این که زید آزاد شده مرا به تعجّب درآورد).

شاهد، در «قَوْلُكَ» است که به معنای: «ظَنُّكَ» آمده وفاقد شرائط مذکور می‌باشد، در عین حال عمل کرده و «زَیْداً» مفعول اوّلش و «مُنْطَلِقاً» مفعول دوّم آن است.

د- «أنْتَ قٰائِلٌ بُشْراً کَرِیماً». (یعنی: تو گمان کردی که بُشر کریم وبزرگوار است).

شاهد، در «قٰائِلٌ» است که به معنای: «ظٰانٌّ» آمده وفاقد شرائط مذکور

۱- «إسْرٰائین» لغتی است در «إسْرٰائِیل». رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

می‌باشد، در عین حال عمل کرده و «بُشْراً» مفعول اوّلش و «کَرِیماً» مفعول دوّم آن است.

بحثی در بارهٔ «أَعْلَمَ» وَ«أَرٰی» وملحقاتشان:

«عَلِمَ» وَ «رَأٰی» ی دو مفعولی اگر به باب افعال برده شوند وبه صورت «أَعْلَمَ» و«أَرٰی» در آیند، دارای سه مفعول می‌گردند.

مثال «أَرٰی»، مانند آیهٔ: «إِذْ یُرِیکَهُمُ‌اللهُ فِی مَنٰامِكَ قَلِیلاً وَلَوْ أَرٰیکَهُمْ کَثِیراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنٰازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَلٰکِنَّ‌اللهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ»[1].

شاهد، در «یُرِیکَهُمْ» و«أَرٰیکَهُمْ» است که دارای سه مفعول می‌باشند. زیرا «کاف» مفعول اوّل و «هُمْ» مفعول دوّم و «قَلِیلاً» و«کَثِیراً» مفعول سوّم آنها هستند.

ترجمه: در آن موقع خداوند تعداد آنها را در خواب به توکم نشان داد، واگر فراوان نشان می‌داد مسلّماً سست می‌شدید و (در بارهٔ شروع به جنگ با آنها) کارتان به اختلاف می‌کشید، ولی خداوند (شما را از همه اینها) سالم نگهداشت، خداوند به آنچه درون سینه‌هاست دانا است.

ومثال «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمَ زَیْدٌ عَمْرواً بُشْراً کَرِیماً».

شاهد، در «أَعْلَمَ» است که دارای سه مفعول می‌باشد. زیرا «عَمْرواً» مفعول اوّل و «بُشْراً» مفعول دوّم و «کَرِیماً» مفعول سوّم آن است.

ترجمه: زید عمرو را دانا کرد که بُشر، کریم وبزرگوار است.

احکام مفعول دوّم وسوّم «أَرٰی» و «أَعْلَمَ» ی سه مفعولی:

همانطور که «الغاء» و«تعلیق» وحذف دو مفعول ویا یک مفعول با وجود قرینه، برای دو مفعولِ «عَلِمْتُ» ونظائرش بود، برای مفعول دوّم وسوّم «أَرٰی» وَ

۱- سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۳.

«أَعْلَمَ»ی سه مفعولی نیز هست. زیرا مفعول دوّم وسوّم این دو فعل مانند دو مفعولِ «عَلِمْتُ» در اصل مبتدا و خبرند.

مثال إلغاءِ «أَعْلَمَ»، مانند قول بعضی از عربها: «أَلْبَرَكَةُ أَعْلَمَنَااللهُ مَعَ الأَكٰابِرِ».

شاهد، در «أَعْلَمَنٰا» است که بین مفعول دوّم (أَلْبَرَكَةُ) ومفعول سوّم (مَعَ الأَكٰابِرِ) واقع شده واز عمل ملغی گردیده است ومفعول اوّلش «نٰا» می‌باشد.

ترجمه: خدا ما را دانا کرد که برکت با برزگان است.

ومثال إلغاءِ «أَرٰى»، مانند قول شاعر:

وَأَنْتَ أَرٰانِی‌اللهُ أَمْنَعُ عٰاصِمٍ وَأَرْأَفُ مُسْتَكْفًى وَأَسْمَحُ وٰاهِبِ

شاهد، در «أَرٰانِی» است که بین مفعول دوّم (أَنْتَ) ومفعول سوّم (أَمْنَعُ عٰاصِمٍ) واقع شده، واز عمل ملغٰی گردیده است، و مفعول اوّلش «یاء» می‌باشد.

ترجمه: خدا به من نمایاند که تو بهترین منع‌کنندهٔ ظلم از ضعفا ونگهدارندهٔ آنها هستی، ونسبت به کسانی که در دفع شر دشمنان ترا کمك می‌کنند بی‌نهایت مهربانی ودر وجود وبخشش از همه سخی‌تری.

ومثال حذف دو مفعول «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْداً» در جواب سؤال: «هَلْ أَعْلَمْتُ زَيْداً بُشْراً كَرِيماً»، به تقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْداً بُشْراً كَرِيماً»[1].

۱- شارح برای حذف یك مفعول و «تعلیق» «أَرٰى» و«أَعْلَمَ» وحذف دو مفعول «أَرٰى» مثال ذکر نکرده است:

مثال حذف یك مفعول «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْداً عَمْرواً» در جواب سؤال: «هَلْ أَعْلَمْتَ زَيْداً عَمْرواً قٰائِماً» به تقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْداً عَمْرواً قٰائِماً».

ومثال حذف یك مفعول «أَرٰى»، مانند: «أَرَيْتُ بَكْراً خٰالِداً» در جواب سؤال: «هَلْ أَرَيْتَ بَكْراً خٰالِداً عٰادِلاً» به تقدیر «أَرَيْتُ بَكْراً خٰالِداً عٰادِلاً».

ومثال حذف دو مفعول «أَرٰى» مانند: «أَرَيْتُ زَيْداً» در جواب سؤال: «هَلْ أَرَيْتَ زَيْداً عَمْراً فٰاسِقاً» به تقدیر: «أَرَيْتُ زَيْداً عَمْرواً فٰاسِقاً».

ومثال تعلیق «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْداً لَعَمْرٌو قٰائِمٌ».

ومثال تعلیق «أَرٰى»، مانند: «أَرٰانِی‌اللهُ فِی مَنٰامِی لَزَيْدٌ عٰادِلٌ».

حکم مفعول اوّل «أرَی» و «أعلَمَ»ی سه‌مفعولی:

«إلغاء» و«تعلیق» در مفعول اوّل «أعْلَمَ» و«أرٰی» جائز نیست، ولی حذفش با ذکر مفعول دوّم وسوّم «إقْتِصٰاراً» (بدون قرینه) جائز است. مانند: «أعْلَمْتُ زَیْداً مُنْطَلِقاً» که مفعول اوّل (عَمْرواً) حذف شده است. زیرا با حذف آن، فائدهٔ کلام از بین نمی‌رود، چون مراد، صرف إعلام می‌باشد.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل» گفته: حذف هرسه مفعول «إخْتِصٰاراً» (با قرینه) جائز است. مانند: «أعْلَمْتُ» در جواب سؤال: «هَلْ أعْلَمْتَ زَیْداً عَمْرواً عٰادِلاً» به تقدیر: «أعْلَمْتُ زَیْداً عَمْرواً عٰادِلاً».

«ابو حیّان» نقل کرده: عقیدهٔ «سیبویه» آن است که: اگر قرینه بر حذف نباشد، ذکر هرسه مفعول واجب است.

«أرٰی» و «أعْلَم»ی دو مفعولی:

اگر «رَأی» و«عَلِمَ» یك مفعولی باشند به این معنی که: «رَأی» به معنای: «أبْصَرَ» و «عَلِمَ» به معنای: «عَرَفَ» باشد، به سبب همزهٔ باب افعال به صورت «أرٰی» و «أعْلَمَ» در می‌آیند ودو مفعولی می‌گردند، ومفعولی را که به وسیلهٔ همزه گرفته‌اند بر مفعول سابق مقدّم می‌شود.

مثال «أرٰی»، مانند: «أرَیْتُ زَیْداً عَمْرواً» که در اصل: «رَأیْتُ عَمْرواً» بوده است. (یعنی: عمرو را دیدم) بعد به سبب همزهٔ باب افعال، «أرَیْتُ زَیْداً عَمْرواً» شده است. (یعنی: به زید، عمرو را نشان دادم).

ومثال «أعْلَمَ»، مانند: «أعْلَمْتُ بُشْراً بَکْراً» که در اصل: «عَلِمْتُ بَکْراً» بوده است. (یعنی: بکر را شناختم). بعد به سبب همزهٔ باب افعال، «أعْلَمْتُ بُشْراً بَکْراً» شده است. (یعنی: به بُشر، بکر را شناساندم).

شارح می‌گوید: آنچه که در اکثر کتب لغت واستعمال فصحای عرب،

محفوظ می‌باشد این است که: «عَلِمَ»ی یك مفعولی، مفعول دوّم را بـه وسـیلهٔ تضعیف عین‌الفعل می‌گیرد نه همزهٔ باب افعال. مانند آیهٔ: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلاٰئِكَةِ فَقٰالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمٰاءِ هٰؤُلاٰءِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ»[1].

شاهد، در «عَلَّمَ» است که به سبب تضعیف عین‌الفعل به دو مفعول متعدّی شده است. زیرا «آدَمَ» مفعول اوّلش و «اَلْأَسْمٰاءَ» مفعول دوّم آن می‌باشد.

ترجمه: سپس علم اسماء (علم اسرار آفرینش ونامگذاری موجودات) را همگی به آدم آموخت، بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت وفرمود: اگر راست می‌گوئید، اسامی اینها را بر شمارید!

امّا متعدّی کردن «عَلِمَ»ی یك مفعولی به مفعول دوّم به سبب همزهٔ باب افعال فقط از باب قیاس است نه از جهت سَماع از عرب. زیرا مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» گفته: متعدّی کردن فعل یك مفعولی را به مفعول دوّم به سبب همزهٔ باب افعال، قیاسی است نه سماعی، بر عکس نظریّه «سیبویه» که مدّعی سماعی بودن آن می‌باشد.

حکم مفعول دوّم «أَرٰی» و«أَعْلَمَ»ی دو مفعولی:

مفعول دوّم «أَرٰی» و «أَعْلَمَ»ی دو مفعولی در سه جهت همانند مفعول دوّم باب «كَسٰی» است:

۱- غیر از مفعول اوّل است. مانند: «أَرَيْتُ زَيْداً الْهِلاٰلَ» (یعنی: به زید ماه را نشان دادم).

شاهد، در «اَلْهِلاٰلَ» است که مفعول دوّم «أَرَيْتُ» و غیر از مفعول اوّل (زَيْداً) می‌باشد.

همانطور که در مثال: «كَسَوْتُ زَيْداً جُبَّةً»، «جُبَّةً» غیر از «زَيْداً» است. یعنی:

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱.

به زید جُبّه -که یك نوع لباس مخصوص است- پوشاندم.

۲- حذفش جایز است. مانند: «أَرَيْتُ زَيْداً» در جواب سؤال: «هَلْ أَرَيْتَ زَيْداً الْهِلاْلَ» به تقدیر: «أَرَيْتُ زَيْداً الْهِلاْلَ».

همانطور که گفته می‌شود: «كَسَوْتُ زَيْداً» درجواب سؤال: «هَلْ كَسَوْتَ زَيْداً جُبَّةً» به تقدیر: «كَسَوْتُ زَيْداً جُبَّةً».

۳- «إلغاءِ» عامل از آن ممتنع است. زیرا «إلغاء»، مخصوص «افعال قلوب» است وباب «كَسٰى» فعل قلبی نیست. و «أَرٰى» و«أَعْلَمَ»ی دو مفعولی حمل بر آن شده‌اند، لذا حکم «إلغاء» در مفعول دوّم آنها وجود ندارد.

فقط در یك حکم، مفعول دوّم «أَرٰى» و«أَعْلَمَ» با مفعول دوّم باب «كَسٰى» مخالف است، وآن عبارت است از: حکم «تعلیق» که در مفعول دوّم باب «كَسٰى» جائز نیست، ولی در مفعول دوّم «أَرٰى» و «أَعْلَمَ» جائز است. مانند آیهٔ: «وَإِذْقٰالَ إِبْرٰاهِيمُ رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْيِى الْمَوْتٰى قٰالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قٰالَ بَلٰى وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِى...»[1].

شاهد، در «أَرِنِى» است که «ى» مفعول اوّلش واز عمل در جملهٔ: «كَيْفَ تُحْيِى الْمَوْتٰى» به عنوان مفعول دوّم، تعلیق شده، واین جمله در محل نصب است تا مفعول دوّم آن باشد

ترجمه: و (به‌خاطر بیاور) هنگامی که ابراهیم گفت: خدایا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟! عرض کرد: چرا، ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد...

ملحقات «أَرٰى»ی سه مفعولی:

پنج فعلند که در تعدّی به سه مفعول همانند «أَرٰى»ی سه مفعولی هستند:

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۰.

۱- «نَبَّأَ»: «سيبويه» اين فعل را به «أَرٰى» ملحق نموده وشاهد آورده به قول شاعری که گفته:

نُـبِّئْتُ زُرْعَـةَ وَالسَّفٰـاهَةُ كَـاسْمِهٰا تُـهْدِى إِلَـىَّ غَـرٰائِبَ الْأَشْعٰـارِ

شاهد، در «نُبِّئْتُ» است که فعل مجهول می‌باشد ومفعول اوّل آن نائب فاعل است و «زُرْعَةَ» مفعول دوّمش و جملهٔ: «تُهْدِى إِلَىَّ غَرٰائِبَ الْأَشْعٰارِ» در محل مفعول سوّم آن می‌باشد.

ترجمه: با خبر شدم که «زُرْعَه» با شعرهایش مرا مذّمت کرده واشعار عجیبی به من هدیه نموده است وحال آن‌که آنچه که سفاهت نامیده شده همانند اسمش (سفاهت) قبیح می‌باشد.

شارح می‌گوید: مشهور در «نَبَّأَ» آن است که او یك مفعولی است وآن را بی‌واسطه می‌گیرد و به مفعول دوّم به وسیلهٔ حرف جر متعدّی می‌گردد.

۲- «أَخْبَرَ»: «سیرافی» این فعل را به «أَرٰى» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

وَمٰـا عَـلَيْكِ إِذٰا أُخْـبِرْتِنِى دَنِـفٰا وَغٰـابَ بَـعْلُكِ يَـوْماً أَنْ تَـعُودِينِى

شاهد، در «أُخْبِرْتِنِى» است که فعل مجهول می‌باشد و مفعول اوّل آن نائب فاعل است و «ى» مفعول دوّمش و «دَنِفاً» مفعول سوّم آن می‌باشد.

ترجمه: ای محبوبه! زمانی که باخبر شدی که من مریض هستم وشوهر تو در بعض از روزها در منزل نمی‌باشد، باکی بر تو نیست که از من عیادت کنی.

۳- «حَدَّثَ»: این فعل را نیز «سیرافی» به «أَرٰى» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

أَوْمَـنَعْتُمْ مٰـا تُسْأَ لُـونَ فَـمَنْ حُـدِّ ثْـتُمُوهُ لَـهُ عَلَيْنٰـا الْـعُلاٰءُ

شاهد، در «حُدِّ ثْتُمُوهُ» است که فعل مجهول می‌باشد و مفعول اوّل آن نائب فاعل است ومفعول دوّمش «هُ» ومفعول سوّم آن جملهٔ: «لَهُ عَلَيْنَا الْعُلاٰءُ» می‌باشد.

ترجمه: ای گروهی که با ما نزاع دارید اگر از شما مصالحه وبرادری سؤال

شود، منع می‌کنید، پس از چه کسی به شما خبر رسید که بر ما غلبه کرد تا شما امید غلبه بر ما را داشته باشید.

۴- «أَنْبَأَ»: «ابوعلی فارسی» این فعل را به «أَرٰی» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

وَأُنْبِئْتُ قَيْساً وَلَمْ أَبْلُهُ   كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ

شاهد، در «أُنْبِئْتُ» است که فعل مجهول می‌باشد و مفعول اوّل آن نائب فاعل است و «قَيْساً» مفعول دوّمش و «خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ» مفعول سوّم آن می‌باشد.

ترجمه: جماعتی در باره «قیس» به من خبر دادند در حالی که او را امتحان نکرده بودم، ولی همچنان‌که آن جماعت گفتند او بهترین افراد اهل «یمن» است.

۵- «خَبَّرَ»: این فعل را نیز «سیرافی» به «أَرٰی» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

وَخُبِّرْتُ سَوْدَاءَ الْغَمِيمِ مَرِيضَةً   فَأَقْبَلْتُ مِنْ أَهْلِي بِمِصْرَ أَعُودُهَا

شاهد، در «خُبِّرْتُ» است که فعل مجهول می‌باشد و مفعول اوّل او نائب فاعل است و «سَوْدَاءَ الْغَمِيمِ» مفعول دوّمش و «مَرِيضَةً» مفعول سوّم آن می‌باشد.

ترجمه: با خبر شدم که «سَوْدَاءَ الْغَمِيم» (لیلی) مریض است، پس از رفتن به سوی اهل خود -که در «مصر» ساکنند- منصرف شدم و به سوی «سَوْدَاءَ الغَمِيم» شتافتم تا او را عیادت کنم.

«پایان بحث افعال قلوب»

(و پایان باب نواسخ ابتداء)



فهرست مطالب

عنوان ... صفحه

مقدمه ... ۳

شرح خطبهٔ کتاب ۷-۱۸

ویژگی‌های شرح شارح الفیّه ... ۹

نام شرح ومعرّفی شارح ... ۱۰

مشخّصات مصنّف الفیّه ... ۱۰

حمد خدا ودرخواست رحمت برای پیامبر (ص) ... ۱۱

تعریف وکیفیّت قرائت نبیّ ... ۱۲

دلیل اصطفاء پیامبر (ص) ... ۱۲

معنای آلِ پیامبر (ص) ... ۱۳

عدد الفیّه ... ۱۳

ویژگی‌های الفیّه ... ۱۴

باب شرح کلام ۱۹-۳۵

تعریف کلام ... ۲۱

اجزاء تشکیل دهندهٔ کلام ودلیل آن ... ۲۴

لفظ کَلِم ... ۲۴

تعریف کلمه ... ۲۵

عنوان — صفحه

تعریف قول ۲۶
علائم اسم ۲۶
تعریف تنوین ۲۸
علائم فعل ۳۱
علامت حرف واقسام آن ۳۲
اقسام فعل وعلائم آنها ۳۳

باب معرب ومبنی ۳۷-۸۰

اقسام اسم ۳۹
علّت بناء مبنی ۳۹
شباهت مُدْنِی وغیر مُدْنِی ۳۹
فرق میان مبنی وغیر منصرف ۴۰
آیا سبب بناء اسم واحد است یا متعدّد؟ ۴۱
اقسام شباهت اسم به‌حرف ۴۲
اسم معرب ۴۵
علّت تأخیر مبحث معرب ۴۶
اعراب وبناء در فعل ۴۶
شرائط اعراب فعل مضارع ۴۷
بناء در حرف ۴۸
اصل در مبنی واقسام آن ۴۹
تعریف اعراب ۵۱
اقسام اعراب ۵۲
علائم اصلی اعراب ۵۳

عنوان ... صفحه

علائم نیابتی اعراب ۵۳
اسماء ستّه ۵۴
شرائط اسماء ستّه در پذیرش اعراب به حروف ۵۷
تثنیه ۶۰
تعریف تثنیه ۶۰
ملحقات تثنیه ۶۱
اعراب تثنیه بعد از نامگذاری ۶۳
جمع مذکّر سالم ۶۳
شبیه عٰامِر ۶۴
شبیه مُذْنِب ۶۴
ملحقات جمع مذکّر سالم ۶۵
حرکت نون جمع مذکّر سالم وملحقات آن ۶۸
حرکت نون تثنیه وملحقات آن ۶۹
جمع مؤنّث سالم ۷۰
اعراب جمع مؤنّث سالم بعد از نامگذاری ۷۲
غیر منصرف ۷۳
افعال خمسه ۷۵
افعال خمسه بانون وقایه ۷۷
اسم معتلّ نحوی ۷۸
فعل مضارع معتلّ نحوی ۷۹

باب نکره ومعرفه ۸۱-۱۵۶

تعریف نکره ۸۳

عنوان	صفحه
تعریف معرفه	۸۴
ضمیر	۸۵
دو اشکال وجواب	۸۶
لَفُّ ونَشْر	۸۷
ضمیر متّصل	۸۸
علّت بناء ضمیر	۸۹
ضمائر متّصل مشترك ومختصّ	۹۰
اظهار واستتار ضمیر	۹۱
ضمیر منفصل	۹۳
اتّصال وانفصال ضمیر در حال اختیار	۹۴
تقدیم وتأخیر در ضمائر	۹۷
حکم دوضمیر متّحد در رتبه	۹۷
نون وقایه	۹۸
حروف مشبّهة بالفعل ونون وقایه	۱۰۰
حروف جر ونون وقایه	۱۰۲
لَدُنْ ونون وقایه	۱۰۳
قَدْ وقَطْ ونون وقایه	۱۰۴
عَلَم	۱۰۶
عَلَم شخص	۱۰۶
تعریف عَلَم شخص	۱۰۷
اقسام عَلَم شخص	۱۰۷
فرق بین کُنیه ولقب	۱۰۸
اجتماع لقب با اسم	۱۰۸

عنوان | صفحه

اجتماع لقب وكُنيه ۱۰۹
اجتماع اسم وكُنيه ۱۰۹
اجتماع اسم ولقب از نظر افراد وتركيب ۱۱۰
تقسيمى در باب عَلَم شخص ۱۱۱
تقسيمى ديگر در باب عَلَم شخص ۱۱۳
عَلَم جنس ۱۱۵
اقسام عَلَم جنس ۱۱۶
اسم اشاره ۱۱۸
تعريف اسم اشاره ۱۱۸
الفاظ اسم اشاره ۱۱۸
اقسام مشاراليه ۱۱۹
اقسام بُعْد ۱۲۰
موارد اسم اشارهٔ بدون لام ۱۲۰
اسماء اشارهٔ مخصوص مكان ۱۲۱
موصول ۱۲۲
موصول حرفى ۱۲۲
موصول اسمى ۱۲۴
موصول اسمى مختصّ ۱۲۴
موصول اسمى مشترك ۱۳۰
صلهٔ موصول ۱۳۷
حذف عائد از صله ۱۴۳
معرّف به الف ولام ۱۴۸
اقوال در حرف تعريف بودن «آل» ۱۴۸

عنوان صفحه

اقسام «اَل» ۱۴۹
عَلَم بالغلبة ۱۵۴

باب ابتداء ۱۵۷-۱۹۲

اصل در مرفوعات ۱۵۹
اقسام وتعريف مبتدا ۱۶۰
اقسام وتركيب وصف با اسم بعدش ۱۶۲
رافع مبتدا ۱۶۴
رافع خبر ۱۶۵
تعريف خبر ۱۶۶
اقسام خبر ۱۶۶
رابط خبر ۱۶۷
خبرِ مفردِ جامد ومشتقّ ۱۶۹
خبر به شكل ظرف وجارّ ومجرور ۱۷۱
متعلَّق ظرف وجارّ ومجرور ۱۷۱
اقوال در متعلَّق ظرف وجارّ ومجرور خبر ۱۷۳
خبر واقع شدن اسم زمان ۱۷۴
مسوّغات ابتداءِ به نكره ۱۷۵
تقديم وتأخير در خبر ومبتدا ۱۸۰
موارد وجوب تأخير خبر ۱۸۰
موارد وجوب تقديم خبر ۱۸۳
حذف مبتدا وخبر ۱۸۵
موارد وجوب حذف خبر ۱۸۵

عنوان صفحه

موارد وجوب حذف مبتدا ۱۹۰
وحدت وتعدّد در مبتدا وخبر ۱۹۱

باب نواسخ ابتداء ۱۹۳-۳۱۱

افعال ناقصه ۱۹۵
اقسام افعال ناقصه از نظر شرط عمل ۱۹۶
اقسام افعال ناقصه از نظر تصرّف وعدم تصرّف ۱۹۸
فاصله شدن خبر بین افعال ناقصه واسمشان ۲۰۱
موارد امتناع فاصله شدن خبر ۲۰۱
مورد وجوب فاصله شدن‌خبر ۲۰۲
تقدیم خبر بر افعال ناقصه ۲۰۳
اقسام افعال ناقصه از نظر تام وناقص بودن ۲۰۵
وقوع معمول خبر بعد از افعال ناقصه ۲۰۷
ویژگی‌های «کٰانَ» ۲۰۹
حروف مشبّهةٌ به «لَیْسَ» ۲۱۶
حکم معطوف بر خبر «مٰا» ۲۱۹
جر خبر «ما» و «لَیْسَ» به وسیلهٔ «باءِ» زائده ۲۲۰
اعراب معطوف بر خبر مجرور «مٰا» ۲۲۱
جر خبر «لاٰ» و «کٰانَ»ی منفی به‌وسیلهٔ «باءِ» زائده ۲۲۱
شرائط عمل «لاٰ» ۲۲۲
حذف خبر «لاٰ» ۲۲۳
شرائط عمل «لاٰتَ» ۲۲۴
افعال مقاربه ۲۲۵

عنوان | صفحه

وجه اشتراك وافتراق افعال مقاربه از افعال ناقصه ۲۲۵
خبر افعال مقاربه و «أنْ» ناصبه ۲۲۶
اقوال نحويّين در سائر متصرّفات افعال مقاربه ۲۳۰
دوحكم ويژهٔ «عَسٰى» و «أوْشَكَ» و «إخْلَوْلَقَ» ۲۳۱
يك حكم ويژهٔ «عَسٰى» ۲۳۳
حروف مشبّهة بالفعل ۲۳۴
معناى حروف مشبّهة بالفعل ۲۳۴
عمل حروف مشبّهة بالفعل ۲۳۵
اقسام تقدّم خبر حروف مشبّهة بالفعل بر اسمشان ۲۳۶
موارد وجوب فتح همزهٔ «أنَّ» ۲۳۷
موارد وجوب كسر همزهٔ «إنَّ» ۲۳۹
موارد جواز فتح وكسر همزهٔ «أنَّ» ۲۴۳
موارد جواز وقوع لام ابتداء بعد از «إنَّ»ى مكسوره ۲۴۵
وجه نامگذارى ضمير فصل ۲۴۷
ابطال عمل حروف مشبّهة بالفعل ۲۴۹
رفع معطوف بر منصوب حروف مشبّهة بالفعل ۲۵۱
تخفيف حروف مشبّهة بالفعل ۲۵۴
احكام «إنْ» مخفّفه از ثقيله ۲۵۵
خبر «إنْ» مخفّفه از ثقيله ۲۵۸
فرق «كَأَنْ» مخفّفه با «أنْ» مخفّفه ۲۶۱
«لا»ى نفى جنس ۲۶۴
عمل «لا»ى نفى جنس ۲۶۴
شرائط عمل «لا»ى نفى جنس ۲۶۵

عنوان صفحه

اقسام اسم «لاٰ»ی نفی جنس ۲۶۶
حکم اسم دوّم «لاٰ»ی متکرّر ۲۶۸
حکم توابع اسم «لاٰ»ی نفی جنس ۲۷۱
حکم «لاٰ»ی نفی جنس با همزهٔ استفهام ۲۷۵
حذف خبر «لاٰ»ی نفی جنس ۲۷۷
حذف اسم «لاٰ»ی نفی جنس ۲۷۸
افعال قلوب ۲۷۹
افعال تصییر ۲۸۸
تعلیق وإلغاء ۲۹۱
شرائط إلغاء ۲۹۱
شرائط تعلیق ۲۹۴
افعال قلوب یك مفعولی ۲۹۸
حکم «رَأی»ی مشتقّ از «رُؤْیا» ۲۹۹
حذف مفعول افعال قلوب ۳۰۰
«قَوْل» به معنای «ظَنّ» ۳۰۲
بحثی در بارهٔ «أَعْلَمَ» و «أَرٰی» و ملحقاتشان ۳۰۵
احکام مفعول دوّم وسوّم «أَرٰی» و «أَعْلَمَ»ی سه مفعولی ۳۰۵
حکم مفعول اول «أَرٰی» و «أَعْلَمَ»ی سه مفعولی ۳۰۷
«أَرٰی» و «أَعْلَمَ»ی دو مفعولی ۳۰۷
حکم مفعول دوّم «أَرٰی» و «أَعْلَمَ»ی دو مفعولی ۳۰۸
ملحقات «أَرٰی»ی سه مفعولی ۳۰۹

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūtī

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers
1391/2012

www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

جلد دوم

چاپ یازدهم

الطريقة النقيّة

شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدين سيوطی

نقی منفرد

بسم الله الرحمن الرحيم

الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال‌الدین سیوطی

جلددوم

نقی منفرد

بوستان کتاب
۱۳۹۱

موضوع:
ادبیات عرب:۲۲ (زبان، ادبیات و هنر: ۴۴)

گروه مخاطب:
- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۲۶۹
مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۴

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.
الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -
ج. - (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۲۶۹) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۴۴. ادبیات عرب؛ ۲۲)
۵۵۰۰ تومان: (ج. ۲) ISBN 978- 964 - 09 - 1183 - 9 - . (دوره) ISBN 978- 964 - 09 - 0169 - 4
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
فهرست‌نویسی بر اساس جلد دوم: ۱۳۹۱.
این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.
ص. ع. به انگلیسی: Naghi-ey Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti
کتاب‌نامه به صورت زیرنویس.
ج. ۲ (چاپ یازدهم: ۱۳۹۱)
۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه. شرح. ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.
PJ ۶۱۵۱ / ۲ الف ۲ الف ۷۰۲۵۸ ۴۹۲/۷۵
۱۳۹۱

بوستان کتاب

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۲

● **نویسنده:** جلال‌الدین سیوطی ● **شارح:** نقی منفرد

● **ناشر: مؤسسه بوستان کتاب**

(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

● **چاپ و صحافی:** چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب

● **نوبت چاپ:** یازدهم / ۱۳۹۱ ● **شمارگان:** ۲۵۰۰ ● **بها:** ۵۵۰۰ تومان

❖ **دفتر مرکزی:** قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶

❖ **فروشگاه مرکزی:** قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)

❖ **فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی:** قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹

❖ **فروشگاه شماره۲:** تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹

❖ **فروشگاه شماره۳:** مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲

❖ **فروشگاه شماره۴:** اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰

❖ **فروشگاه شماره۵:** اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ماحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲

❖ **پخش پکتا** (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۲۱۵۵۱۰۰۰ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

● اعضای شورای بررسی آثار ● دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر ● سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ● چکیده عربی: سهیله خانفی ● چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان ● فیپا: مصطفی محفوظی ● مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنی ● کارشناس نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ● نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی ● کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی ● مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ● اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ● اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه

اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

باب فاعل و مفعول‌به

تعریف فاعل ۱۳
جایگاه و مرتبهٔ فاعل ۱۶
اظهار و استتار فاعل ۱۷
مرجع ضمیر مستتر ۱۷
حذف فاعل ۱۸
حکم فاعل تثنیه و جمع ظاهر ۲۰
حذف فعل فاعل ۲۲
موارد امکان الحاق تای تأنیث ساکنه به فعل و عدم آن ۲۳
موارد لزوم الحاق تای تأنیث ساکنه ۲٤
موارد جواز الحاق و عدم الحاق تای تأنیث ساکنه ۲۵
اصل در فاعل و مفعول‌به ۳۱
تقدیم مفعول‌به بر فعل ۳۱
موارد وجوب تقدیم فاعل بر مفعول‌به ۳۲
موارد وجوب تقدیم مفعول‌به بر فاعل ۳٤
تقدیم محصورفیه ۳٤

باب نایب از فاعل

نایب از فاعل واقع شدن مفعول‌به ٤۱
روش مجهول کردن فعل معلوم ٤۲
تای مطاوعه و شبه آن ٤۳
روش مجهول کردن فعل ماضی معتلّ العین ٤٤

ملحقات مجهول معتلّ العين ٤٧
نيابت ظرف و مصدر و جارومجرور از فاعل ٤٨
نيابت و عدم نيابت ظرف و مصدر و جارومجرور از فاعل با وجود مفعول‌به ٥١
نيابت مفعول دوّم باب «کَسیٰ» از فاعل ٥٢
نيابت مفعول دوّم باب «ظنّ» و مفعول سوّم باب «أرٰی»ی سه مفعولی از فاعل ٥٤
نيابت يکی از متعلّقات عامل از فاعل و نصب ساير آنها ٥٧

باب اشتغال عامل از معمول

تعريف اشتغال ٦١
اعراب اسم مقدّم ٦٢
اقسام اسم مقدم از حيث اعراب ٦٣
شبه فعل بودن عامل مؤخّر ٧٥
ارتباط اسم مقدّم با عامل مؤخّر به وسيلهٔ ضمير تابع معمول آن عامل ٧٦

باب فعل لازم ومتعدّی

تعريف فعل متعدّی ٨١
علامت فعل متعدّی ٨١
حکم فعل متعدّی ٨٢
تعريف و علامت فعل لازم ٨٢
موارد فعل لازم ٨٢
تعريف مطاوعه ٨٤
اسباب تعديهٔ فعل لازم ٨٥
اعراب مجرور بعد از حذف حرف جر ٨٥
سماعی و قياسی بودن حذف حرف جر ٨٦
اعراب محل «أنْ» و «أنّ» بعد از حذف حرف جر ٨٧
مراتب مفاعيل ٨٨
موارد وجوب تقديم مفعول فاعل در معنا ٨٩
موارد وجوب تأخير مفعول فاعل در معنا ٩٠
مفعول فَضله ٩١

حذف عامل مفعول فَضله ۹۲

باب تنازع در عمل

تعریف تنازع ۹۹
اعمال دو عامل متنازع ۱۰۰
فعل تعجّب و باب تنازع در عمل ۱۰۲
تعیین عامل معیّن از دو عامل متنازع ۱۰۲
موارد وجوب اضمار در عامل مهمل ۱۰۳
حذف ضمیر از عامل اوّل مهمل و طالب غیر رفع ۱۰۵
آوردن اسم ظاهر در عامل مهمل در صورت عدم امکان آوردن ضمیر ۱۰۹

مبحث مفاعیل

مفعول‌به ۱۱۳
مفعول مطلق ۱۱۳
وجه نامگذاری مفعول مطلق به مطلق ۱۱٤
فرق میان فعل و مصدر ۱۱٤
عامل مفعول مطلق ۱۱٤
اصل و فرع در میان مصدر و فعل و وصف ۱۱۵
اقسام مفعول مطلق ۱۱٦
نُوّاب مفعول مطلق ۱۱۷
احکام اقسام مفعول مطلق ۱۲۰
موارد حذف عامل مفعول مطلق ۱۲۲
مفعول‌له ۱۲۹
تعریف مفعول‌له ۱۳۰
شرایط نصب مفعول‌له ۱۳۰
نصب و جر مفعول‌له با وجود شرایط مذکور ۱۳۳
مفعول فیه ۱۳۷
تعریف ظرف ۱۳۷
عامل ظرف ۱۳۸

اقسام ظرف و احکام آنها ۱۳۹
اقسام ظرف مکانِ ساخته شده از مادۀ فعل ۱٤۲
ظرف متصرّف و غیر متصرّف ۱٤۳
نیابت مصدر از ظرف مکان و زمان ۱٤٥
نیابت اسم ذات از ظرف زمان ۱٤٦
مفعول معه ۱٤۷
علّت تأخیر بحث مفعول معه ۱٤۷
تعریف مفعول معه ۱٤۷
عامل مفعول معه ۱٤۸
اقسام اسم واقع بعد از «واو» ۱٤۹

بحث استثنا

تعریف استثنا ۱٥٥
اعراب مستثنای به «إلّا» ۱٥٦
ناصب مستثنیٰ ۱٥۷
استثنای مفرّغ ۱٦۱
اقسام «إلّا»ی مکرّر و احکام مستثنیات مکرّر ۱٦۲
احکام معنوی مستثنیات مکرّر ۱٦٥
اعراب مستثنای به «غیر» ۱٦۷
اعراب خود «غیر» ۱٦۷
وجه افتراق و اشتراک «غیر» با «إلّا» ۱٦۸
اعراب مستثنای به «سِوَی» ۱٦۹
اعراب مستثنای به «لَیْسَ» و «لا یَکُونُ» ۱۷۱
اعراب مستثنای به «خَلا» و «عَدا» ۱۷۲
اعراب مستثنای به «حاشا» ۱۷٤
فرق بین «حاشا» و «خَلا» ۱۷٥

باب حال

تعریف حال ۱۷۹

دو اشکال بر تعریف حال و جواب آنها ۱۸۱
حال منتقل و لازم ۱۸۳
حال مشتقّ و جامد ۱۸۵
موارد حال جامد ۱۸۵
نکره بودن حال ۱۸۹
حال واقع شدن مصدر نکره ۱۹۱
حکم ذوالحال ۱۹۳
تقدیم حال بر ذوالحال ۱۹۶
حال آوردن برای مضاف الیه ۱۹۹
تقدیم حال بر عامل ۲۰۱
واسطه شدن حال بین ذوالحال و عامل ظرفی ۲۰۶
حال و ذوالحال از نظر افراد و تعدّد ۲۰۸
حال مؤسِّسه و مؤکِّده ۲۱۰
عامل حال مؤکِّد مضمون جمله ۲۱۲
تقسیم حال از نظر افراد و جمله و ظرف و جارومجرور ۲۱۳
رابط جملهٔ حالیّه ۲۱۴
حذف عامل حال ۲۲۳
حذف حال ۲۲۵

باب تمییز

تعریف تمییز ۲۲۹
ناصب تمییز ۲۳۱
اقسام اسم مبهم ۲۳۲
اعراب تمییز واقع بعد از مقدار و شبه مقدار فرع تمییز ۲۳٤
تمییز واقع بعد از افعل تفضیل ۲۳۷
تمییز واقع بعد از الفاظ مفید تعجّب ۲۳۷
جر تمییز به وسیله «مِنْ» تبعیضیّه ۲۳۹
تقدیم تمییز عامل ۲٤۰

باب حروف جر

عدد حروف جر ٢٤٥
مدخول حروف جر ٢٤٧
معانی حروف جر ٢٤٩
معاني «مِنْ» ٢٤٩
معنای «حَتّٰی» ٢٥٣
یک معنای «لٰام» ٢٥٤
معنای «إلیٰ» ٢٥٤
یک معنای باقیمانده از «من» ٢٥٥
یک معنای «باء» ٢٥٥
معانی «لٰام» ٢٥٦
معنای اختصاص و فرقش با ملکیّت ٢٥٧
معانی «فی» ٢٥٩
معانی «باء» ٢٦٠
فرق بین تعویض و بدل ٢٦٣
معانی «عَلیٰ» ٢٦٥
معانی «عَنْ» ٢٦٦
معنای «عَلیٰ» (استعلاء) ٢٦٧
معانی «کاف» ٢٦٨
اسم واقع شدن «کاف» ٢٦٩
اسم واقع شدن «عَنْ» و «عَلیٰ» ٢٧١
اسم واقع شدن «مُذْ» و «مُنْذُ» ٢٧١
معنای «مُذْ» و «مُنْذُ» ٢٧٣
حروف «مِنْ»، «عَنْ»، و «بٰاء» با «ما»ی زایدهٔ غیر کافّه ٢٧٣
«رُبَّ» و «کاف» با «ما»ی زایده کافّه ٢٧٥
«رُبَّ» و «کاف» با «مٰا»ی زایدهٔ غیر کافّه ٢٧٦
حذف «رُبَّ» و ابقای جر ٢٧٧
جر اسم به وسیلهٔ حرف جر محذوف غیر «رُبَّ» ٢٧٩

باب فاعل و مفعول به

باب فاعل و مفعول به

تعریف فاعل:

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» برای «فاعل» دو تعریف ذکر نموده است:

۱ ـ «فاعل»، اسمی است که به او اسناد داده شود فعلی که تامّ و مقدّم و خالی از ضمیر بوده و بر وزن اصلی باقی باشد.

شارح می‌گوید: قید «به او فعلی اسناد داده شود» در تعریف، جنس است و چهار چیز را شامل می‌گردد:

الف) ـ فاعل، مانند: «زَیْد» در مثال: «نَصَرَ زَیْدٌ».

ب) ـ نایب فاعل، مانند: «عَمْرو» در مثال: «ضُرِبَ عَمْرٌو».

ج) ـ مبتدا، مانند: «زَیْد» در مثال: «زَیْدٌ قامَ».

د) ـ منسوخ ابتدا، مانند: «زَیْد» در مثال: «کانَ زَیْدٌ قائِماً».

زیرا در این مثال‌ها ـ همان گونه که مشاهده می‌شود ـ به فاعل و نایب فاعل و مبتدا و منسوخ ابتدا، فعل اسناد داده شده است.

اما قید «تامّ»، فصلی است که اسم «کانَ» (منسوخ ابتدا) را خارج می‌کند. چون «زَیْد» در مثال «کانَ زَیْدٌ قائِماً» اگر چه مسندالیه است، ولی

فعلی که به او اسناد داده شده (کانَ)، تامّ نیست بلکه ناقص است.

و قید «مقدّم»، فصلی است که مبتدا را خارج می‌کند. زیرا در مثال: «زَیْدٌ قامَ» هر چند «قامَ» به «زَیْد» اسناد داده شده به واسطهٔ اسناد به ضمیر آن، ولی فعل مؤخّر است نه مقدّم.

و قید «خالی از ضمیر باشد»، فصلی است که مثال: «یَقُومانِ الزَّیْدانِ» را خارج می‌کند. چون «یَقُومانِ» دارای ضمیر (الف) و مسند به آن است نه مسند به «أَلزَّیْدانِ»، بنابراین «أَلزَّیْدانِ» فاعل نیست، بلکه مبتدای مؤخّر می‌باشد و «یَقُومانِ» خبر مقدّم.

و قید «بر وزن اصلی باقی باشد»، فصلی است که نایب فاعل را خارج می‌کند. زیرا «عَمرو» در مثال «ضُرِبَ عَمْرٌو» اگر چه مسندالیه است، ولی نایب فاعل است نه فاعل. چون فعلِ مسند و مقدّم بر آن بر وزن اصلی باقی نیست.

۲ - «فاعل»، اسمی است که اسناد داده شود به چیزی که قایم مقام فعلِ تامّ و مقدّم و خالی از ضمیر و باقی بر وزن اصلی است.

شارح می‌گوید: قید «چیزی که قایم مقام فعل تامّ و... است»، فصلی است که پنج چیز را داخل در تعریف دوّم «فاعل» می‌نماید:

الف) فاعل اسم فاعل، مانند: «زَیْد» در مثال: «ضارِبٌ زَیْدٌ عَمْراً».

ب) فاعل مصدر، مانند: «کاف» در مثال: «أَعْجَبَنی ضَرْبُکَ زَیْداً».

ج) فاعل اسم فعل، مانند: «أَلذِّلَّة» در مثال: «هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ»[1].

د) فاعل ظرف، مانند: «زَیْد» در مثال: «أَعِنْدَکَ زَیْدٌ؟».

هـ) فاعل جارّ و مجرور، مانند: «شَکّ» در آیهٔ «قالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ...»[2].

---

۱ - از کلمات جاوید امام حسین - علیه السّلام -. تحف العقول، ص ۲٤۱، از مؤسّسة النّشر الإسلامي.

۲ - سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۰.

ترجمه: رسولان آنها گفتند: آیا در خدا شک است؟! خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده....

شارح می‌گوید: کلمهٔ «أوْ» در تعریف «فاعل» برای «تنویع» است. یعنی: فاعل بر دو نوع می‌باشد.

و برای «تردید» نیست تا به این معنی باشد که: فاعل، مردّد بین دو قسم است. زیرا مصنّف، در مقام تعریف می‌باشد که مقامِ تعیین و تفصیل است نه جای ابهام و اجمال، و از «تردید»، ابهام و اجمال و از «تنویع»، تعیین و تفصیل حاصل می‌شود.

مصنّف، برای تعریف اوّل «فاعل»، دو مثال ذکر کرده: «أَتىٰ زَيْدٌ» و «نِعْمَ الْفَتىٰ».

شاهد در «زَيْد» و «أَلْفَتىٰ» است که به فعل تامّ و مقدّم و خالی از ضمیر و باقی بر صیغهٔ اصلی (أَتىٰ و نِعْمَ)، اسناد داده شده‌اند.

شارح می‌گوید: علت این که مصنّف برای تعریف اوّل دو مثال آورده آن است که بفهماند در فعل، فرقی میان متصرّف (أَتىٰ) و جامد (نِعْمَ) نیست.

مصنّف، برای تعریف دوّم «فاعل» یک مثال ذکر نموده است: «مُنيراً وَجْهُهُ» که شاهد، در «وَجْهُهُ» است که به آن، جانشین فعل (مُنيراً) اسناد داده شده است.

از آنجا که مصنّف، این سه مثال را کنار هم ذکر کرده به طوری که هر یک در معنای دیگری دخالت دارد، معنای آنها یک جا ذکر می‌گردد.

ترجمه: زید آمد در حالی که صورتش می‌درخشید و جوان خوبی بود.

همان طور که ملاحظه شد، مصنّف، برای «فاعل» سه مثال ذکر نموده است، اما این که شارح می‌گوید: مصنّف، دو مثال برای دو نوع «فاعل» ذکر کرده، و یا این که خود مصنّف می‌گوید: «فاعل» مانند دو مرفوع «أَتىٰ زَيْدٌ مُنيراً وَجْهُهُ نِعْمَ الْفَتىٰ» می‌باشد، برای آن است که آنها دو مثال فعل را یکی

حساب کرده‌اند که بامثال جانشین فعل دو تا می‌شود.

اشکال: «أَلْ» در «أَلْفاٰعِلُ» درعبارت مصنّف (أَلفاٰعِلُ الَّذي كَمَرْفُوعَيْ) برای جنس است، و لفظ فاعل مبتدا است، و درعلم «معانی و بیان» گفته‌اند: اگر مبتدا معرّف به« ألِ» جنس شود مفید حصر است؛ بنابراین از کلام مصنّف استفاده می‌شود که «فاعل»، منحصر به دو مرفوع مذکورِ در مثال است، در حالی که «فاعل»، در بعض موارد مجرور به حرف جر است؛ آن حرف جر، یا «مِنْ» است در صورتی که «فاعل» نکره باشد و بعد از نفی یا نهی و یا استفهام قرار بگیرد. مانند: «ماٰ جاٰئَنی مِنْ أَحَدٍ» و....

شاهد در «أَحَد» است که فاعل و نکره بوده، بعد از «ماٰ»ی نافیه واقع شده است، از این رو به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور گردیده است.

و یا آن حرف جر، «باٰء» است. مانند آیهٔ «... كَفىٰ بِاللهِ شَهيداً»[1].

شاهد در «أَللهُ» می‌باشد که فاعل واقع شده و به وسیلهٔ «باٰء» مجرور گردیده است.

جواب: شارح برای حل این اشکال دو جواب ذکر می‌کند:

۱ ـ حصر «فاعل» در دو مرفوع مثالِ مذکور از باب غلبه دادن فاعل مرفوع بر فاعل غیر مرفوع (مجرور) است؛ زیرا فاعلِ غیر مرفوع خیلی کم است.

۲ ـ شاید مصنّف، از کلمهٔ «مَرْفُوعَيْ» مرفوع در لفظ و محل را اراده کرده نه خصوص مرفوع در لفظ را. زیرا فاعلِ مجرور در لفظ محلاًّ مرفوع است، و دو مثال مذکور به تقدیر «ماٰجاٰئَنی أَحَدٌ» و «كَفَى اللهُ شَهيداً» است.

جایگاه و مرتبهٔ فاعل:

جایگاه «فاعل»، بعد از فعل است، و این بَعْدِيّت مرتبه و مقام آن است،

۱ـ سوره نساء، آیات ۷۹ و ۱۶۶، وسورهٔ فتح، آیهٔ ۲۸ وسورهٔ یونس آیهٔ ۲۹، وسورهٔ اسراء، آیهٔ ۹۶، وسورهٔ رعد، آیهٔ ۴۳.

لذا هرگز بر فعل مقدّم نمی‌شود. زیرا فاعل، به منزلهٔ جزء از فعل است، هم از نظر معنی چون تحقّق فعل بدون فاعل ممکن نیست و هم از نظر لفظ و استعمال. زیرا اوّلاً: در استعمال عرب، فعل، بدون فاعل نیامده است. ثانیاً: اگر فاعل، ضمیر متّصل باشد، مانند: «ضَرَبْنا»، آخر فعل به خاطر پشت سرهم قرار نگرفتن چهار متحرّک، ساکن می‌گردد. زیرا توالی چهار متحرّک، در یک کلمه نارواست.

بر عکس مفعول که اگر ضمیر متّصل باشد مانند «ضَرَبَنا»، فعل به حال خود باقی می‌ماند.

اظهار و استتار فاعل:

«فاعل»، بر دو قسم است. یکی مُظهر، یعنی: ظاهر در لفظ، و دیگری مُضمر، یعنی: مقدّر و مستتر در لفظ.

«فاعل» اگر در لفظ، ظاهر باشد، بر دو نوع است:

الف) اسم ظاهر، مانند: «زَیْد» در مثال: «قامَ زَیْدٌ».

ب) ضمیر بارز، مانند: «الفِ» تثنیه در مثال: «أَلزَّیْدانِ قاما».

اما اگر مستتر باشد، فقط ضمیر است. مانند: «هُوَ» در مثال «زَیْدٌ قامَ».

مرجع ضمیر مستتر:

«فاعل» اگر ضمیر مستتر باشد، حتماً ضمیر غایب است، و ضمیر غایب نیاز به مرجع دارد، و مرجع آن بر سه گونه است:

۱ ـ اسمی که در کلام، مذکور است. مانند: «زَیْدٌ قامَ» و «هِنْدٌ قامَتْ»، زیرا ضمیر مستتر در «قامَ» به «زَیْد» رجوع می‌کند، و ضمیر مستتر در «قامَتْ» به «هِنْد» بر می‌گردد.

۲ ـ اسم مقدّری که فعل مذکور بر آن دلالت دارد. مانند سخن پیامبر

گرامی اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ: «لایَزْنی الزّانی حینَ یَزْنی وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلا یَشْرَبُ الْخَمْرَ حینَ یَشْرَبُها وَهُوَ مُؤْمِنٌ»[۱]، زیرا فاعل «یَشْرَبُ»، ضمیر مستتری است که به «اَلشّارِب» برمی‌گردد، و «یَشْرَبُ» بر آن دلالت دارد. چون «شُرْب»، نیازمند به «شارِب» است. به تقدیر «... وَلا یَشْرَبُ الشّارِبُ...».

ترجمه: زناکار و شرابخور، در حین انجام گناهِ زنا و شرب خمر، ایمان ندارند.

۳ـ اسمی که «حال مشاهده» بر آن دلالت نماید. مانند آیهٔ «کَلاّ إذا بَلَغَتِ التَّراقِی»[۲].

شاهد در ضمیر مستتر در «بَلَغَتْ» است که به «اَلرُّوح» بر می‌گردد که «حال مشاهده» (حالت دیدن شخص حاضر محتضر را) بر آن دلالت می‌کند.

ترجمه: چنین نیست، او هرگز ایمان نمی‌آورد تا جان به گلوگاهش برسد.

حذف فاعل:

نقل کرده‌اند که: حذف «فاعل»، نزد «بصریّین» اصلاً جایز نیست، ولی بعضی از آنها یک صورت را استثنا نموده‌اند، و آن عبارت است از: فاعلِ مصدر (مفعول مطلق)، مانند: «سَقْیاً» و «رَعْیاً» زیرا در اصل: «سَقاکَ اللهُ» و «رَعاکَ اللهُ» بوده، سپس فعل، حذف شده و مصدر، نایب از آن گردیده است، و روشن است که با حذف فعل، فاعل نیز حذف شده است.

شارح می‌گوید: محذوف بودن «فاعل»، در این دو مثال، مورد نظر و اشکال است.

۱ـ المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي، ج۲، ص۳۴۷، به نقل از سنن ابن ماجه.

۲ـ سورهٔ قیامت، آیهٔ ۲۶.

محقّقین، برای اشکال دو وجه بیان کرده‌اند:

الف) در اسمِ جامدِ مؤوّل به مشتقّ، ضمیر، مستتر می‌شود ـ چنانکه در باب «ابتدا» گفته شد ـ در این صورت در مصدر، به طریق أَوْلیٰ ضمیر، مستتر می‌گردد. زیرا بعضی آن را مشتقّ می‌دانند، و حتّی بعضی برای آن، اصل قایلند. توضیح آن در بحث «مفعول مطلق» خواهد آمد[1].

ب) نزد «بصریّین»، اسمی که توان رفع دادن به اسم ظاهر را داشته باشد، می‌تواند متحمّل ضمیر گردد، و مصدر می‌تواند اسم ظاهر را رفع دهد، از این رو توان تحمّل ضمیر را نیز دارد، در نتیجه استتار ضمیر در مصدر جایز است[2].

شارح می‌گوید: یک مورد را خودم استثنا کرده‌ام و آن عبارت است از فاعلِ فعل جمع مذکّر (غایب و مخاطب) مؤکّد به نون تأکید ثقیله یا خفیفه، مانند: «یَضْرِبُنَّ» و «یَضْرِبُنْ» و «تَضْرِبُنَّ» و «تَضْرِبُنْ»، زیرا در این مثال‌ها «واو» که ضمیر فاعل است حذف شده، و ضمّهٔ ما قبل آن برای دلالت بر «واوِ» محذوف باقی مانده است، و نایبی از آن آورده نشده و ضمیر نیز مستتر نیست. شرح آن در باب «دو نون تأکید» خواهد آمد.

ملاحظه: سخن شارح، از دو نظر مورد نقد و بررسی است:

۱ ـ از آنجا که ضمّه بر «واوِ» محذوف دلالت می‌کند، گویا ضمیر حذف نشده است.

۲ ـ بر فرض که قبول کنیم «واو»، از جمعِ مذکّر مؤکّد به نون تأکید حذف شده است، این حذف، اختصاص به آن مورد ندارد، بلکه در فعلِ مفرد مؤنّث مخاطب از فعل مضارع نیز جاری است. مانند «تَضْرِنَّ» و «تَضْرِنْ»، چون در این دو صیغه «یاء» حذف شده و کسرهٔ باقی مانده بر آن دلالت می‌کند.

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۸ و ۹.

۲ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱۰۸ و ۱۰۹.

حکم فاعِل تثنیه و جمع ظاهر:

فاعل اگر تثنیه و جمع باشد از دو حال بیرون نیست. زیرا یا ضمیر است و یا اسم ظاهر. اگر ضمیر باشد، فعل مطابق مرجع آن آورده می‌شود. مانند: «أَلزَّيْدانِ قاما»، «أَلزَّيْدُونَ قامُوا»، «أَلْهِنْدانِ قامَتا»، «أَلْهِنْداتُ قُمْنَ».

امّا اگر اسم ظاهر باشد، در فعل آن دو لغت وجود دارد:

۱ ـ لغت مشهور، و آن عبارت است از این که: فعل، مجرّد از علامت تثنیه و جمع آورده شود. مانند: «قامَ أَخَواكَ» و «فازَ الشُّهَداءُ» و «جاءَتِ الْهِنْدانِ» و «جاءَتِ الْهِنْداتُ»، زیرا اگر فعل، با ضمیر تثنیه و جمع (قاما أَخَواكَ ، فازُوا الشُّهَداءُ،...) باشد، تصوّر می‌شود که فعل، با ضمیر تثنیه و جمع، خبر مقدّم است و «أَخَواكَ »، «أَلشُّهَداءُ،...» مبتدای مؤخّر؛ برای رفع این اشتباه، فعل، مجرّد از علامت تثنیه و جمع آورده می‌شود[1].

۲ ـ لغت غیر مشهور، و آن عبارت است از این که: فعل، با علامت تثنیه و جمع آورده شود. مانند: «سَعِدَ الزَّيْدانِ» و «سَعِدُوا الزَّيْدُونَ» و «سَعِدَتَا الْهِنْدانِ» و «سَعِدْنَ الْهِنْداتُ» تا این که لفظ فعل از ابتدا دلالت نماید بر این که فاعل بعد از آن، تثنیه یا جمع است، به همین جهت «الف» و «واو» را حرف و علامت تثنیه و جمع می‌نامند، همان طور که «تاء» را در مثال: «قامَتْ هِنْدٌ»، علامت تأنیثِ فاعل می‌گویند.

۱ ـ اشکال: اشتباه مذکور، در مثال های: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»، «أَفِي اللهِ شَكٌّ» و «أَقائِمٌ زَيْدٌ» نیز وجود دارد؛ زیرا «زَيْد»، در مثال اوّل و سوّم و «شَكّ»، در مثال دوّم، مبتدای مؤخّرند، و «نِعْمَ الرَّجُلُ»، «أَفِي اللهِ» و «أَقائِمٌ»، خبرهای مقدّم می‌باشند.
جواب: رفع اشتباه در جایی واجب است که امکان داشته باشد. مانند فعلِ فاعلِ تثنیه و جمع، اما در مثال های مزبور، رفع اشتباه ممکن نیست. ر ک: مکرّرات المدرّس ج۲، ص۱۱.

مثال‌های ذیل نیز از باب لغت غیر مشهور است:

الف) سخن پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ: «يَتَعاقَبُونَ فيكُمْ مَلائِكَةٌ بِاللَّيْلِ وَمَلائِكَةٌ بِالنَّهارِ»[1].

شاهد در «يَتَعاقَبُونَ» است که با علامت جمع مذکّر (واو) آمده، با این که فاعل (مَلائِكَةٌ)، جمع مذکّر ظاهر است.

ترجمه: پیاپی فرشتگانی در شب و روز بر شما وارد می‌شوند.

ب) قول بعضی از عرب‌ها: «أَكَلُونِيَ الْبَراغيثُ» (یعنی: کک‌ها مرا خوردند).

شاهد در «أَكَلُونِي» است که با علامت جمع مذکّر (واو) آمده با این که فاعل (اَلْبَراغيث)، جمع مذکّر ظاهر است.

ج) قول شاعر:

تَوَلّى قِتالَ الْمارِقينَ بِنَفْسِهِ وَقَدْ أَسْلَماهُ مُبْعِدٌ وَحَميمُ

شاهد در «أَسْلَماهُ» است که با علامت تثنیه (الف) آمده با این که فاعل (مُبْعِدٌ وَحَميمٌ)، تثنیه مفرّق است.

ترجمه: «مصعب بن زبیر» به تنهایی کشتار «مارقین» (خوارج) را به عهده گرفت، و در این راه نه اقوامش او را یاری کردند و نه بیگانه.

د) شعر:

نُتِجَ الرَّبيعُ مَحاسِناً أَلْقَحْنَها غُرُّ السَّحائِبِ

شاهد در «أَلْحَقْنَها» است که با علامت جمع مؤنّث (نون) آمده، با این که فاعل (غُرّ)، جمع مؤنّث ظاهر است.

ترجمه: ابرهای سفید، گیاه را آبستن کرد؛ در نتیجه، گیاه دارای بچّه‌های

---

۱ ـ المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی، ج۶، ص۲۶۳، به نقل از صحیح بخاری، مواقیت ۱۶.

نیکو شد.

حذفِ فعلِ فاعل:

حذفِ فعلِ «فاعل» بر دو گونه است:

۱ـ جایز، در سه مورد:

الف) فاعل، جواب برای سؤال مذکور باشد. مثل این که کسی می‌پرسد: «مَنْ قَرَءَ؟»، در جواب او گفته می‌شود: «زَیْدٌ»، یعنی: «قَرَءَ زَیْدٌ».

ب) فاعل، جواب از سؤال محذوف باشد. مانند آیهٔ «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَإِقَامِ الصَّلَوٰةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَوٰةِ يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ»[1]. بنابر قرائت «يُسَبَّحُ» به صیغهٔ مجهول، زیرا «رِجالٌ»، فاعل فعل محذوفی است که جواب از سؤال مقدّر است، گویا بعد از قرائت: «يُسَبَّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» کسی می‌پرسد: «مَنْ يُسَبِّحُهُ؟» در جوابش گفته می‌شود: «رِجالٌ»، یعنی: «يُسَبِّحُهُ رِجالٌ»[2].

اما بنابر قرائت «يُسَبِّحُ» به صیغهٔ معلوم، آیه از محل شاهد خارج است. زیرا در این صورت، «رِجالٌ»، فاعل برای فعل مذکور است.

ترجمه: [این چراغ پرفروغ] در خانه هائی قرار دارد که خداوند اذن فرموده دیوارهای آن را بالا برند [تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد] خانه هایی که نام خدا در آن برده شود و صبح و شام در آن تسبیح گویند مردانی که نه تجارت و نه معامله، آنها را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز و ادای

۱ـ سورهٔ نور، آیهٔ ۳٦ و ۳۷.

۲ـ بعضی، بنابر قرائت «يُسَبَّحُ» به صیغهٔ مجهول، «رِجالٌ» را خبر برای مبتدای محذوف دانسته اند، به تقدیر «اَلْمُسَبِّحُ لَهُ رِجالٌ»، در این صورت آیه از محل شاهد خارج است. ر ک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۱۲.

زکات غافل نمی‌کند، آنها از روزی می‌ترسند که دل‌ها و چشم‌ها در آن زیرورو می‌شود!

ج) فاعل، جواب برای «نفی» باشد. مثل این که کسی می‌گوید: «لَمْ یَقُمْ أَحَدٌ»، در جواب او گفته می‌شود: «بَلیٰ زَیْدٌ»، یعنی: «قامَ زَیْدٌ».

۲ـ واجب، این قسم آنجا است که فعل محذوف، به وسیلهٔ فعلِ بعد از فاعل تفسیر شود. مانند آیهٔ «وإنْ أحَدٌ مِنَ المُشْرِکینَ اسْتَجارَکَ فَأجِرْهُ حَتّی یَسْمَعَ کَلامَ اللهِ ثُمَّ أبْلِغْهُ مَأمَنَهُ ذٰلِکَ بِأنَّهُمْ قَوْمٌ لایَعْلَمُونَ»[1] زیرا «أَحَد»، فاعل «إسْتَجارَکَ»ی محذوف است که «إسْتَجارَکَ»ی مذکور آن را تفسیر نموده است.

ترجمه: و اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی بخواهد به او پناه ده تا کلام خدا را بشنود [و در آن بیندیشد] سپس او را به محل امنش برسان، چرا که آنها گروهی ناآگاهند.

در این مورد ذکر فعل، غلط و تقدیر آن واجب است، و علّت وجوب تقدیر این است که «إنْ» شرطیّه، به قول اکثر نحویّین، بر اسم داخل نمی‌شود.

موارد امکان الحاق تای تأنیث ساکنه به فعل و عدم آن:

تای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی ای که فاعل آن مفرد مؤنّث باشد، ملحق می‌شود تا بر تأنیث فاعل دلالت کند. مانند: «أَبَتْ هِنْدٌ الأَذیٰ». (یعنی: هند از اذیّت کردن امتناع ورزید).

شاهد در الحاق تای تأنیث ساکنه، به «أَبَتْ» است، چون فاعلش (هِنْد) مفرد مؤنّث است.

اما این «تاء»، به دو فعل ملحق نمی شود:

الف) فعل مضارعی که فاعلش مفرد مؤنّث باشد. زیرا با وجود تای

۱ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ٦.

مضارعه در اوّل آن از آوردن تــای تأنیث ساکنه بی‌نیازیم. مانند: «تَضْرِبُ هِنْدٌ».

ب) فعل امر حاضری که فاعلش مفرد مؤنّث باشد. زیرا با بودن یــای ساکنه در آخرش از آوردن تــای تأنیث ساکنه، مستغنی هستیم. مانند: «إضْرِبی».

موارد لزوم الحاق «تای» تأنیث ساکنه:

در سه مورد واجب است که تــای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی ملحق شود:

۱ـ آنجا که فاعلِ فعل، ضمیر متّصل باشد و به مؤنّث حقیقی برگردد. مانند: «هِنْدٌ قامَتْ».

شاهد در وجوب الحاق تــای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی (قامَتْ) است چون فاعل، ضمیر متّصلی است که به مؤنّث حقیقی (هِنْد) بر می‌گردد.

۲ـ آنجا که فاعل فعل، ضمیر متصل باشد و به مؤنّث مجازی برگردد. مانند: «أَلشَّمْسُ طَلَعَتْ».

شاهد در وجوب الحاق تــای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی (طَلَعَتْ) است زیرا فاعل، ضمیر متّصلی است که به مؤنّث مجازی (أَلشَّمْسُ) بر می‌گردد.

اما اگر فاعل فعل، ضمیر منفصل باشد، الحاق تــایِ تأنیث ساکنه، به فعل واجب نیست، بلکه ترک آن بهتر است.ـ چنانکه بزودی خواهد آمد.ـ مانند: «هِنْدٌ ما قامَ إلّا هِیَ».

شاهد در «هِیَ» است که فاعل «قامَ» و ضمیر منفصل می‌باشد، لذا الحاق تــای تأنیث ساکنه، به «قامَ» واجب نیست، بلکه ترک آن بهتر است.

شارح می‌گوید: حذفِ تـــای تأنیث ساکنه، از فعلی که فاعلش ضمیر متّصل باشد، شاذّ و بر خلاف قیاس است. چنانکه در شعر: «فَلا مُزْنَةٌ وَدَقَتْ وَدْقَها...» خواهد آمد.

۳ـ آنجا که فاعل فعل، اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد، و بین فعل و اسم ظاهر، چیزی فاصله نشده باشد. مانند: «قامَتْ هِنْدٌ».

شاهد در وجوب الحاق تـــای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی (قامَتْ) است. چون فاعل (هِنْد)، اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی است و بین «قامَتْ» و «هِنْد» نیز چیزی فاصله نشده است.

اما اگر فاعل فعل، اسم ظاهر و مؤنّث مجازی باشد، الحاق تـــای تأنیث ساکنه، به فعل واجب نیست، بلکه جایز است. مانند: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

شاهد در جواز الحاق تـــای تأنیث ساکنه، به «طَلَعَتْ» است. چون فاعل (أَلشَّمس)، اسم ظاهر و مؤنّث مجازی است.

موارد جواز الحاق و عدم الحاق تـــای تأنیث ساکنه:

در هفت مورد الحاق و عدم الحاق تای تأنیث ساکنه جایز است.

۱ـ از آنجا که فاعل فعل، اسم ظاهر و مؤنّث مجازی باشد. مانند: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ» و «طَلَعَ الشَّمْسُ». ـچنانکه در آخر بحث گذشته گفته شدـ.

۲ـ آنجا که بین فعل و فاعل، غیر «إلّا» فاصله شود، به شرطی که فاعل، اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد.

مثال حذف تـــای تأنیث ساکنه، مانند: «أَتَی القاضِی بِنْتُ الْواقِفِ» (یعنی: دختر واقف پیش قاضی آمد.)

شاهد در حذفِ تـــای تأنیث ساکنه، از «أَتیٰ» است. چون بین او و فاعلش (أَلقاضِی)، غیر «إلّا» (بِنْتُ الْواقِفِ) فاصله شده، و فاعل نیز اسم ظاهر و مؤنث حقیقی است.

ومانند شعر:

إنَّ امْـرَءً غَرَّهُ مِـنْـكُنَّ واحِـدَةٌ بَعْدِی وَبَعْدَكِ فِی الدُّنْيا لَمَغْرُورٌ

شاهد در حذفِ تـای تأنیث ساکنه، از «غَرَّهُ» است. چون بین او و فاعلش (واحِدَةٌ)، غیر «إلّا» (هُ ـ مِنْكُنَّ) فاصله شده و فاعل نیز اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی است. زیرا به تقدیر «إمْرَئَةٌ واحِدَةٌ» است. ـهمان طور که «سیبویه» و اکثر نحویّین می‌گویند.ـ

اما بنابر تقدیر «خَصْلَةٌ واحِدَةٌ» ـ که «مُبرّد» می‌گوید ـ شعر از محل شاهد بیرون است. چون در این صورت فاعل، مؤنّث مجازی خواهد بود نه مؤنّث حقیقی[1].

ترجمه: ای جماعت زنان! یکی از شما مردی را فریفتهٔ خود کرده، به طوری که اگر من و تو هم بمیریم، آن مرد در دنیا عشق ترا در دل خواهد داشت.

مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «ضَرَبَتِ الْيَوْمَ هِنْدٌ».

شاهد در اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، در «ضَرَبَتْ» است. چون بین آن و فاعلش (هِنْد)، غیر «إلّا» (أَلْيَوْم) فاصله شده و فاعل نیز اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی می‌باشد.

گفتنی است که: در این مورد اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، بهتر از حذف آن است.

۳ـ آنجا که بین فعل و فاعل، «إلّا» فاصله شود و فاعل، اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد. در این مورد حذف تـای تأنیث ساکنه، بهتر از اثبات آن است. زیرا در این گونه موارد کلام، «استثنای مفرّغ» است و فاعل، در حقیقت مستثنیٰ منه، مقدّر می‌باشد که مذکّر است، هر چند بر حَسَب ظاهر، فاعل، مؤنّث است که به لحاظ آن می‌توان فعل را با تای تأنیث ساکنه آورد.

---

۱ ـ فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۱۵.

مثال حذفِ تای تأنیث ساکنه، مانند: «مازَکیٰ إلّا فَتاةُ ابْنِ الْعُلا»، زیرا فعل (زَکیٰ)، در معنی به فاعل مذکّر اسناد داده شده است، چون تقدیر مثال، «مازَکیٰ أَحَدٌ إلّا فَتاةَ بْنِ الْعُلا» است.

و مثال اثباتِ تای تأنیث ساکنه، مانند قول شاعر:

ما بَرِئَتْ مِنْ رِیبَةٍ وَذَمّ   فی حَرْبِنا إلّا بَناتُ الْعَمّ

شاهد در اثباتِ تای تأنیث ساکنه، در «بَرِئَتْ» است. چون بین آن و فاعلش (بَناتُ الْعَمّ) که اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی است، «إلّا» فاصله شده است.

ترجمه: از شک کردن و مذمّت نمودن در جنگ با ما بیزار نشدند مگر دختران عمویم.

گاهی تای تأنیث ساکنه، بدون هیچ فاصلی حذف می‌شود و «سیبویه»، مثال: «قالَ فُلانَةٌ» را از بعض از عرب‌ها حکایت نموده است.

پیش از این گفته شد که: اگر فعل، به ضمیر متّصل مؤنّث مجازی، بدون فاصلهٔ چیزی اسناد داده شود، واجب است که با تای تأنیث ساکنه باشد.

اکنون مصنّف می‌گوید: گاهی در این صورت تای تأنیث ساکنه، در شعر حذف می‌گردد. مانند قول عامر طائی:

فَلا مُزْنَةٌ وَدَقَتْ وَدْقَها   وَلا أَرْضَ أَبْقَلَ إبْقالَها

شاهد در «أَبْقَلَ» است که به ضمیر «أَرْض» ـ که مؤنّث مجازی است ـ بدون فاصلهٔ چیزی اسناد داده شده، و تای تأنیث ساکنه، از آن حذف گردیده است.

ترجمه: هیچ ابر سفیدی مانند آن ابر معهود، باران با منفعت نمی‌بارد و هیچ زمینی مثل آن زمین معهود، گیاه نمی‌رویاند.

قابل ذکر است که این شعر همان شعری است که شارح آن را وعده داد که در آن، حذفِ تای تأنیث ساکنه، از فعل مسند به ضمیر متّصل، شاذّ و

برخلاف قياس است.

ولی «ابن فلاح»، در کتاب «کافی» در توجیه آن گفته: ضمیر در «أَبْقَلَ» به مضافِ مذکّرِ محذوف رجوع می‌کند، و ضمیر در «إبْقالَها» به «أرض» برمی‌گردد. به تقدیر «لا مَكانَ أرضٍ أبْقَلَ إبْقالَها».

۴ـ آنجا که فاعل، جمع مکسّر باشد. مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَتِ الرِّجالُ»، زیرا به تأویل «قالَتْ جَماعَةُ الرِّجالِ» است.

و مثال حذفِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَ الرِّجالُ»، زیرا به تأویل: «قالَ جَمْعُ الرِّجالِ» است[1].

۵ـ آنجا که فاعل، جمع مؤنّث سالم باشد. مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قامَتِ الْهِنْداتُ»، زیرا به تأویل «قامَتْ جَماعَةُ الْهِنْداتِ» است.

و مثال حذفِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قامَ الْهِنْداتُ»، زیرا به تأویل «قامَ جَمْعُ الْهِنْداتِ» است.

معنای عبارت مصنّف، در این دو مورد با توضیحی از شارح چنین است: تـای تأنیث ساکنه، با فعل مسند به غیر جمع مذکّر سالم (جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم)[2]، همانند تـای تأنیث ساکنه، با فعل مسند به اسم ظاهر

۱ـ شارح، برای جمع مکسّر مؤنّث مثال نیاورده در حالی که در آن نیز دو وجه جایز است.
مثال اثباتِ تای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَتِ الْهُنُودُ»؛ زیرا به تأویل «قالَتْ جَماعَةُ الْهُنُودِ» است.
و مثال حذفِ تای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَ الْهُنُودُ»؛ زیرا به تأویل «قالَ جَمْعُ الْهُنُودِ» است.

۲ـ جمع، به اعتباری بر شش قسم است:
الف) جمع مذکّر سالم به معنای اعمّ، و آن عبارت است از: جمعی که با «واو» و «نون»، یا با «یاء» و «نون» جمع بسته شود. خواه بنای مفردش تغییر کرده باشد. مانند: «بَنُونَ» که جمع «إبْنٌ» است. و خواه تغییر نکرده باشد. مانند: «زَيْدُونَ» که جمع «زَيْد» است.
ب) جمع مذکّر سالم به معنای اخصّ، و آن عبارت است از: جمعی که با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» جمع بسته شود و بنای مفردش تغییر نکرده باشد. مانند: «مُسْلِمُونَ» که جمع «مُسْلِم» است.

←

مؤنّث مجازی است. مانند: «لَبِنَة» (خشت خام) که مفرد «لَبِن» است.
یعنی: همان طور که در فعل مسند به «لَبِنَة»، به خاطر مؤنّث مجازی بودن آن، دو وجه جایز است. مانند: «کَثُرَتْ لَبِنَةٌ» و «کَثُرَ لَبِنَةٌ»، در فعل مسند به جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم نیز دو وجه جایز است.
شارح می‌گوید: علت این که ما در توضیح عبارت مصنّف، جمع مؤنّث سالم را مقیّد نکردیم به این که مفردش مذکّر یا مغیّر و یا غیر این دو باشد، و این می‌رساند که جواز وجهین در همهٔ صور آن جاری است، مقتضای اطلاق کلام ایشان در جمع مؤنّث است. همان طور که «ابوعلی فارسی» نیز بر همین عقیده است.
لکن مصنّف، در کتاب «تسهیل» جواز وجهین را در جمع مؤنّث، مخصوص دو صورت کرده است:

ج) جمع مؤنّث سالم به معنای اعمّ، و آن عبارت است از: جمعی که با «الف» و «تاء» جمع بسته شود. خواه بنای مفردش تغییر کرده باشد. مانند: «بَنات» که جمع «بِنْت» است. و خواه بنای مفردش تغییر نکرده باشد. مانند: «هِنْدات» که جمع «هِنْد» است.
د) جمع مؤنّث سالم به معنای اخصّ، و آن عبارت است از: جمعی که با «الف» و «تاء» جمع بسته شود و بنای مفردش تغییر نکرده باشد. مانند: «مُؤْمِنات» که جمع «مُؤْمِنَة» است.
هـ) جمع مکسّر به معنای اعمّ، و آن عبارت است از: جمعی که بنای مفردش تغییر کرده باشد. خواه با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» و یا با «الف» و «تاء» باشد. مانند: «بَنُونَ» و «بَنات». و خواه با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» و یا با «الف» و «تاء» نباشد. مانند: «رِجال» که جمع «رَجُل» است.
و) جمع مکسّر به معنای اخصّ، و آن عبارت است از: جمعی که بنای مفردش تغییر کرده باشد بدون این که با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» و یا با «الف» و «تاء» باشد. خواه مذکّر باشد. مانند: «زُیُود» که جمع «زَیْد» است. و خواه مؤنّث باشد. مانند: «هُنُود» که جمع «هِنْد» است.
مراد از جمع مکسّر در شرح شارح، معنای اخصّ آن است به قرینهٔ این که بعداً جمع مکسّر به معنای اعمّ را توضیح می‌دهد. مانند: «بَنُونَ».
و مراد از جمع مؤنّث سالم، معنای اعمّ آن است؛ زیرا بعداً از آن، مطلق جمع مؤنّث را استفاده می‌کند. ر.ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۷ و ۱۸.

الف) آنجا که مفردش مذکّر باشد. مانند: «طَلَحات» که مفردش «طَلْحَة» است.

ب) آنجا که بنای مفردش تغییر کرده باشد. مانند: «بَنات» که مفردش «بِنْت» است.

اما در غیر این دو مورد، مانند: «هِنْدات»، حکمش همان حکم مفردش می‌باشد. یعنی: مؤنّث آوردن فعلش واجب است. مانند: «قامَتِ الْهِنْداتُ» و مذکّر آوردن آن، مانند: «قامَ الْهِنْداتُ» جایز نیست مگر بنا بر لغت: «قالَ فُلانَةٌ»، زیرا سلامت نظمش بر تأنیث آن دلالت می‌کند.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: جمعی که از جنس خود مفرد ندارد، یعنی اسم جمع است مانند: «نِسْوَة»، همانند جمع مکسّر است. یعنی: در آن دو وجه جایز است. مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَتْ نِسْوَةٌ». و مثال حذفِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَ نِسْوَةٌ»[1].

۶ـ آنجا که فاعل، جمع مذکّری باشد که بنای مفردش تغییر کرده است. مثال حذفِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَ بَنُو عَمْرو».

و مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «أللّهُمَّ إنَّ هٰذا یَوْمٌ تَبَرَّکَتْ بِهِ بَنُو اُمَیَّةَ»[2]. زیرا «بَنُون»، جمع مذکّر سالم «إبْن» است که بنای مفردش تغییر کرده است.

اما اگر فاعل، جمع مذکّر سالمی است که بنای مفردش تغییر نکرده باشد، مؤنّث آوردن فعلش جایز نیست. مانند: «مُسْلِمُونَ» زیرا سلامت نظمش دلیل مذکّر بودن آن است.

---

۱ ـ در «اسم جنس جمعی» نیز دو وجه جایز است. مانند آیهٔ «غُلِبَتِ الرُّومُ» (سورهٔ روم، آیهٔ ۲).
ترجمه: رومیان مغلوب شدند.
و در غیر قرآن می‌توان گفت: «غُلِبَ الرُّومُ». ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۹.

۲ ـ مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.

۷ـ آنجا که فعلی به جنس مؤنّث حقیقی اسناد داده شود. مثال حذف تای تأنیث ساکنه، مانند: «نِعْمَ الْفَتاةُ هِنْدٌ»، و «بِئْسَ الْمَرْئَةُ هِنْدٌ».
ومثال اثباتِ تای تأنیث ساکنه، مانند: «نِعْمَتِ الْفَتاةُ هِنْدٌ»، و «بِئْسَتِ الْمَرْئَةُ هِنْدٌ».

لازم به تذکر است که: در این دو مورد، حذفِ تای تأنیث ساکنه، از اثباتش بهتر است، چون «ألْ» در فاعل (ألْفَتاة وألْمَرْئَة)، از باب مبالغه در مدح و ذمّ، برای جنس است؛ و در حقیقت، فاعل، لفظِ «جنس» بوده. که مذکّر است. به تقدیر «نِعْمَ جِنْسُ الْفَتاةِ هِنْدٌ» و«بِئْسَ جِنْسُ الْمَرْئَةِ هِنْدٌ» . اما اثبات تای تأنیث ساکنه، به مقتضای ظاهر لفظ فاعل است که مؤنّث می‌باشد. مبالغه در مدح و ذمّ از دوبار ذکر نمودنِ «مخصوص» به دست می‌آید. یک بار به طور صریح و مستقل؛ و بار دیگر از طریق کنایه و در ضمن جنس.

اصل در فاعل و مفعول به:

قاعده در «فاعل» آن است که متصل به فعل باشد. زیرا «فاعل» همچون جزیی از فعل بوده، و جزء، همیشه به کلّ متّصل است.
اما اصل در «مفعول به» آن است که جدای از فعل باشد. چون «مفعول به» فضله و غیر رکن و غیر جزء است. مانند «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً».
گاهی هم هر یک از آنها بر خلاف اصلشان می‌آیند، در نتیجه «مفعول به» بر «فاعل» مقدّم می‌گردد. مانند: «ضَرَبَ عَمْراً زَيْدٌ».

تقدیم مفعول به بر فعل:

همچنان که اصل در «مفعول به» انفصال وجدایی آن از فعل است، اصل در آن نیز تأخیر از فعل می‌باشد. زیرا فعل، عامل و «مفعول به» معمول است،

و روشن است که مرتبهٔ معمول بعد از مرتبهٔ عامل می‌باشد.

همان طور که گاهی بر خلاف اصل، «مفعول‌به»، متّصل به فعل می‌شود، گاهی نیز بر خلاف اصل، «مفعول‌به»، مقدّم بر فعل می‌گردد. مانند آیهٔ «فَرِيقاً هَدىٰ وَفَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ»[1].

شاهد در «فَرِيقاً» اوّل است که بر فعلش (هَدىٰ) مقدّم شده، و اما «فَرِيقاً» دوّم، مفعول‌به «أَضَلَّ»ی مقدّر است که جملهٔ: «حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ» بر آن دلالت می‌نماید.

ترجمه: جمعی را هدایت کرده و جمعی را [که شایستگی نداشته‌اند] گمراهی بر آنها مسلّم گردید. آنها [کسانی هستند که] شیاطین را به جای خداوند، اولیای خود انتخاب کردند و چنین گمان می‌کنند که هدایت یافته‌اند.

موارد وجوب تقدیم فاعل بر مفعول به:

در سه مورد واجب است که «فاعل» بر «مفعول به» مقدّم گردد:

۱ـ آنجا که تقدیم «مفعول‌به» موجب اشتباه شود، و این در صورتی است که نه اعراب «فاعل» و «مفعول‌به» ظاهر باشد، و نه قرینه‌ای در کلام. مانند: «ضَرَبَ مُوسىٰ عيسىٰ» زیرا مرتبهٔ «فاعل» آن است که بر «مفعول‌به» مقدّم باشد، و اگر در این مثال مؤخّر شود، معلوم نیست کدام یک از آن دو «فاعل» و دیگری «مفعول‌به» است.

اما اگر در کلام قرینه‌ای باشد، جایز است که «فاعل» مؤخّر شود. مانند: «أَكَلَ الْكُمَّثْرىٰ مُوسىٰ» (یعنی: موسی گلابی را خورد).

۱ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۰.

شاهد در تأخیر «فاعل» (مُوسٰی) از «مفعول‌به» (أَلْکُمَّثْرٰی) است. چون هر چند اعراب آن دو ظاهر نیست، ولی قرینهٔ معنوی در کلام است که می‌رساند: «مُوسٰی»، فاعل و «أَلْکُمَّثْرٰی» مفعول‌به است، وآن قرینه عبارت است از این که: موسٰی آکل و گلابی مأکول است.

و مانند: «أَضْنَتْ سُعْدَی الْحُمّی» (یعنی: تب خانم سُعدٰی را سنگین کرد) - که لازمهٔ آن ضعف و لاغری او است -.

شاهد در تأخیر «فاعل» (أَلْحُمّی) از «مفعول‌به» (سُعْدٰی) است. چون هر چند اعراب آن دو ظاهر نیست، ولی قرینهٔ معنوی در کلام وجود دارد که می‌رساند: «أَلْحُمّی» فاعل و «سُعْدٰی» مفعول‌به است، و آن قرینه عبارت است از این که این تب است که خانم سُعدٰی را سنگین می‌کند نه عکس آن.

۲ - آنجا که «فاعل»، ضمیر متّصل به فعل و غیر محصورفیه باشد. مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً».

شاهد در وجوب تقدیم «فاعل» (تُ) بر «مفعول‌به» (زَیْداً) است. چون «فاعل»، ضمیر متّصل و غیر محصورفیه است.

۳ - آنجا که «مفعول‌به»، محصورفیه باشد. یعنی: بعد از «إِلّا» یا «إِنَّما» واقع شود. مانند: «ماضَرَبَ زَیْدٌ إِلّا عَمْراً» و «إِنَّما ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً».

در این دو مثال تقدیم «زَیْدٌ» بر «عَمْراً» واجب است. زیرا مراد آن است که: زید فقط عمرو را زده، ولی ممکن است که عمرو را فرد دیگری نیز زده باشد.

اما اگر «مفعول‌به» مقدّم شود («ما ضَرَبَ عَمْراً إِلّا زَیْدٌ» و «إِنَّما ضَرَبَ عَمْراً زَیْدٌ») می‌فهمانند که: عمرو را فقط زید زده، ولی ممکن است زید فرد دیگری را نیز زده باشد و این معنا خلاف مقصود است.

موارد وجوب تقديم مفعول به بر فاعل:

در سه مورد نیز واجب است که «مفعول به» بر «فاعل» مقدّم شود:

۱ ـ آنجا که «مفعول به»، ضمیر متّصل و «فاعل»، اسم ظاهر باشد. مانند: «ضَرَبَنی زَیْدٌ».

شاهد در وجوب تقدیم «مفعول به» (ی) بر «فاعل» (زَیْد) است. زیرا «مفعول به»، متّصل و «فاعل»، اسم ظاهر می‌باشد.

۲ ـ آنجا که «فاعل» محصورفیه باشد. یعنی: بعد از «إلّا» یا «إنَّما» واقع شود. مثل: «ما ضَرَبَ عَمْراً إلّا زَیْدٌ» و «إنَّما ضَرَبَ عَمْراً زَیْدٌ».

در این دو مثال تقدیم «مفعول به» بر «فاعل» واجب است. زیرا مقصود آن است که: عمرو را فقط زید زده، ولی ممکن است زید، فرد دیگری را نیز زده باشد.

اما اگر «فاعل» مقدّم شود («ما ضَرَبَ زَیْدٌ إلّا عَمْراً» و «إنَّما ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً») می‌فهماند که: زید فقط عمرو را زده، ولی ممکن است عمرو را فرد دیگری نیز زده باشد. و این معنا خلاف مقصود است.

تقدیم محصورفیه:

مصنّف و شارح، قبل از پرداختن به مورد سوم از موارد وجوب تقدیم «مفعول به» بر «فاعل»، اقوالِ در تقدیم «محصورفیه» را بیان می‌دارند. لذا می‌گویند:

در تقدیم «محصورفیه» سه قول است:

الف) «کسائی» می‌گوید: تقدیم «محصورفیه» خواه فاعل باشد و خواه مفعول به جایز است به شرطی که مقصود روشن باشد، و این در صورتی است که حصر به وسیلهٔ «إلّا» باشد، چون محصورفیه به «إلّا» بعد از آن واقع

می‌شود، در این صورت تقدیم آن لطمه‌ای به معنای حصر وارد نمی‌کند، لذا در مثل: «ما ضَرَبَ زَیْدٌ إلّا عَمْراً» می‌توان «ما ضَرَبَ إلّا عَمْراً زَیْدٌ» گفت و در مثل: «ما ضَرَبَ عَمْراً إلّا زَیْدٌ» می‌توان «ماضَرَبَ إلّا زَیْدٌ عَمْراً» گفت.

«کسائی»، برای اثبات جواز تقدم «محصورفیه» به دو شعر استشهاد کرده. یکی شعر:

تَزَوَّدْتُ مِنْ لَیْلیٰ بِتَکْلیمِ ساعَةٍ فَما زادَ إلّا ضِعْفَ مابی کَلامُها

و در اصل، «فَما زادَ کَلامُها إلّا ضِعْفَ مابی» بوده است.

ترجمه: از لیلیٰ به چند لحظه سخن گفتن توشه گرفتم و نتیجه‌اش آن شد که عشق مرا به او چند برابر کرد.

و دیگری شعر:

ماعابَ إلّا لَئیمٌ فِعْلَ ذی کَرَمٍ وَلا جَفا قَطُّ إلّا جُبَّأٌ بَطَلا

شاهد در تقدیم فاعلِ محصورفیه (لَئیم - جُبَّأ) بر مفعول‌به (فِعْلَ ذی کَرَمٍ - بَطَلاً) است، و شعر در اصل چنین بوده:

ما عابَ فِعْلَ ذی کَرَمٍ إلّا لَئیمٌ وَلا جَفا قَطُّ بَطَلاً إلّا جُبَّأٌ

ترجمه: کار صاحب بخشش را فقط مرد پست عیب گرفته و انسان شجاع را فقط آدم ترسو جفا کرده است.

نا گفته نماند که خود مصنّف نیز با «کسائی» هم عقیده است.

ب) «ابن انباری» گفته: فقط تقدیم «مفعول‌بهِ محصورفیه» جایز است.

ج) جمهور نحویّین، تقدیم «محصورفیه» را خواه فاعل باشد و خواه مفعول‌به، جایز نمی‌دانند.

اما تقدیم محصورفیه به وسیلهٔ «إنَّما» را هیچ کس جایز نمی‌داند. زیرا محصورفیه به وسیلهٔ «إنَّما» همیشه در آخر کلام واقع می‌شود که اگر مقدّم گردد محصورفیه، معلوم نخواهد بود.

۳ - مورد سوّم از موارد وجوب تقدیم «مفعول‌به» آنجا است که ضمیری به

آن متّصل شود که به «فاعل» بر می‌گردد. مانند: «خافَ رَبَّهُ عُمَرُ».

شاهد در وجوب تقدیم «مفعول‌به» (رَبَّهُ) بر «فاعل» (عُمَرُ) است. زیرا به «مفعول‌به»، ضمیری متّصل شده، که به «فاعل» بر می‌گردد.

اشکال: در این مورد در صورت تقدیم «مفعول‌به» بر «فاعل»، عود ضمیر بر متأخّر لازم می‌آید که جایز نیست.

جواب: عود ضمیر بر متأخّر، در صورتی اشکال دارد که لفظی و رتبی باشد و در اینجا فقط لفظی است. زیرا «فاعل»، هر چند از حیث لفظ متأخّر از «مفعول‌به» ذکر می‌گردد، ولی از حیث رتبه، مقدّم بر آن است.

در تقدیم «فاعل» بر «مفعول‌به» در صورتی که به «فاعل» ضمیری متّصل شود که به «مفعول‌به» بر می‌گردد، دو قول است:

۱ـ جمهور نحویّین می‌گویند: این گونه تقدیم بر خلاف قیاس است. مانند: «زانَ نَوْرُهُ الشَّجَرَ» (یعنی: درخت را شکوفه‌اش زینت داد).

شاهد در تقدیم «فاعل» (نَوْرُهُ) بر «مفعول‌به» (ألشَّجَرَ) است؛ چون به «فاعل»، ضمیری متّصل شده که به «مفعول‌به» بر می‌گردد.

علّت شاذّ بودن این گونه تقدیم آن است که: عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی لازم می‌آید که جایز نیست مگر در شش مورد که این مثال از آن موارد نیست، و آن موارد به اختصار عبارتند از:

الف) باب «نِعْمَ» و «بِئْسَ»، مانند: «نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ»، زیرا ضمیر مستتر در «نِعْمَ» به «رَجُلاً» بر می‌گردد ـ که از حیث لفظ و رتبه مؤخّر است ـ.

ب) باب «تنازع»، در صورتی که عامل اوّل، فاعل طلب کند و عامل دوّم، مفعول‌به بخواهد و عمل هم به عامل دوّم داده شود. مانند: «قاما وَضَرَبْتُ الزَّيْدَيْنِ».

شاهد در ضمیر «قاما» (الف) است که به «ألزَّيْدَيْنِ» برمی‌گردد ـ که لفظاً و رتبةً مؤخّر است ـ.

ج) بحثِ «رُبَّ» مانند: «رُبَّهُ رَجُلاً».

شاهد در ضمیر «رُبَّهُ» است که به «رَجُلاً» بر می‌گردد، که از حیث لفظ و رتبه مؤخّر است.

د) آنجا که اسم ظاهر، «بدل» از ضمیر باشد. مثل: «ضَرَبْتُهُ زَیْداً».

شاهد در ضمیر منصوب در «ضَرَبْتُهُ» (ـهُ) است که به «زَیْداً» برمی‌گردد ـ که متأخّر لفظی و رتبی است ـ.

هـ) بحثِ «ضمیر شأن و قصّه»، مانند آیهٔ «قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ»[1].

شاهد در «هُوَ» است که «ضمیر شأن» می باشد و به «اَللهُ أَحَدٌ» بر می‌گردد ـ که متأخّر لفظی و رتبی است ـ.

و) آنجا که مبتدا، ضمیر باشد و خبرش آن را تفسیر کند. مانند آیهٔ «وَقالُوا إنْ هِیَ إلّا حَیاتُنَا الدُّنْیٰا وَما نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ»[2].

شاهد در «هِیَ» است که ضمیر و مبتدا است و به «حَیاتُنٰا» بر می‌گردد که خبر آن است، و از حیث لفظ و رتبه مؤخّر است.

ترجمه: آنها گفتند: چیزی جزاین زندگی دنیا نیست و ما هرگز بر انگیخته نخواهیم شد.

عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی علاوه بر موارد شش گانه مذکور از باب ضرورت شعری نیز جایز است. مانند قول شاعر:

وَلَمّا عَصیٰ أَصْحابُهُ مَصْعَباً — فَأَدّاهُمُ الْکَیْلَ صاعاً بِصاعٍ

شاهد در ضمیر «فاعل» (أَصْحابُهُ) است که به «مفعول‌به» (مَصْعَباً) برمی‌گردد ـ که متأخّر لفظی و رتبی است و چون ضرورت شعری است، جایز است ـ.

ترجمه: و چون اصحاب «مصعب» با او مخالفت نمودند و یاریش نکردند،

---

۱ ـ سورهٔ اخلاص، آیهٔ ۱.

۲ ـ سورهٔ أنعام، آیهٔ ۲۹. این آیه با کمی تفاوت در سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۳۷ نیز آمده است.

«عبد الملک بن مروان» بعد از قتل او مکافات عملشان را به طور عادلانه عطا کرد، به طوری که اگر کسی استحقاق یک پیمانه داشت، یک پیمانه و آن که استحقاق بیشتری داشت همان را عطا نمود.

۲ ـ «ابن جنّی» و به تبع او مصنّف در کتاب «تسهیل» این گونه تقدیم را در نثر، آن هم در بعضی موارد، جایز می‌دانند.

«ابن جنّی»، در دلیل قول خود گفته: لازم داشتن فعل متعدّی «مفعول به» را به منزلهٔ تقدّم آن بر «فاعل» است، پس گویا «مفعول به» مقدّم شده، لذا عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی لازم نمی‌آید، بلکه فقط عود ضمیر بر متأخّر لفظی لازم می‌آید.

«پایان بحث باب فاعل و مفعول به»



باب نایب از فاعل

باب نایب از فاعل

شارح می‌گوید: تعبیر «نایب از فاعل» از دو جهت از تعبیر «مَفْعُولُ مالَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ» (مفعول چیزی که فاعلش معلوم نیست) بهتر است:

۱ـ تعبیر «نایب از فاعل»، هم شامل «مفعول به» می‌شود و هم شامل «مصدر» و «ظرف» و «جارّ و مجرور» زیرا ـ چنانچه بعداً می‌آید ـ تمام این ها می‌توانند «نایب از فاعل» واقع شوند، در حالی که تعبیر «مَفْعُولُ ما لَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ» فقط شامل «مفعول به» می‌گردد.

۲ـ تعبیر «مَفْعُولُ ما لَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ»، بر منصوب در مثال: «اُعْطِیَ زَیْدٌ دِرْهَماً» صدق می‌کند. زیرا «دِرْهَماً»، مفعول فعلی است که فاعلش ذکر نشده، در حالی که «دِرْهَماً» مراد نیست، چون مراد از تعبیر فوق، مفعولی است که بعد از حذف فاعل، نایب از آن واقع شود و در این مثال آن که بعد از حذف فاعل، نایب از آن واقع شده، «زَیْد» است نه «دِرْهَماً»، ولی تعبیر «نایب از فاعل»، بر «دِرْهَماً» صادق نیست.

نایب از فاعل واقع شدن مفعول به:

یکی از چیزهایی که می‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود، «مفعول به»

است. و هنگامی که «نایب از فاعل» واقع شد، هر حکمی که برای «فاعل» ثابت بود، از قبیل: «رفع، رکن کلام (مسندالیه) بودن، امتناع تقدیم آن بر فعل، استحقاق اتّصال به فعل، جزء فعل بودن، عدم جواز حذف، و تأنیث فعل»، برای او نیز ثابت است.

خواه عامل، فعل باشد. مانند «نیلَ خَیْرُ نائِلٍ» یعنی: رسیده شده بهتر رسنده‌ای. شاهد در «خَیْرُ نائِلٍ» است که در اصل «مفعول‌به» بوده و الآن «نایب از فاعل» (زَیْد) واقع شده؛ زیرا اصل مثال، «نالَ زَیْدٌ خَیْرَ نائِلٍ» است.

و خواه عامل، شبه فعل باشد. مانند: «زَیْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ».

شاهد در «غُلامُهُ» است که در اصل «مفعول‌به» بوده والآن «نایب از فاعل» (عَمْرو) واقع شده. زیرا اصل مثال، «زَیْدٌ ضارِبٌ عَمْروٌ غُلامَهُ» بوده است. چون اسم فاعل همچون فعل معلوم دارای فاعل است، و اسم مفعول همانند فعل مجهول دارای نایب از فاعل است.

روش مجهول کردن فعل معلوم:

روش مجهول کردن فعل معلوم ـ خواه فعل ماضی باشد خواه فعل مضارع، و خواه ثلاثی مجرّد باشد خواه غیر آن ـ این است که حرف اوّل مضموم گردد و حرف متّصل به آخر، در فعل ماضی مکسور شود. مانند: «وُصِلَ» و «دُحْرِجَ».

و اما در فعل مضارع، مفتوح گردد. مانند: «یُنْتَحیٰ» و «یُضْرَبُ» و «یُدَحْرَجُ» و «یُسْتَخْرَجُ».

اگر فعل ماضی معلوم ثلاثی مزید یا رباعی مزید، دارای تای مطاوعه باشد، در مجهول کردن آن علاوه بر مضموم نمودن حرف اوّل، حرف دوّم نیز مضموم می‌شود تا با فعل معلوم ثلاثی مزید یا رباعی مجرّد اشتباه نگردد.

مانند: «تُعُلِّمَ الْعِلْمُ» زیرا اگر حرف دوّم «تُعُلِّمَ» (عَیْن)، که فعل ماضی مجهول از باب «تَفَعُّل» است، مضموم نشود، با فعل مضارع معلوم از باب «تَفْعِیل» اشتباه می‌گردد. و مانند: «تُدُحْرِجَ فِی الدّار» زیرا اگر حرف دوّم «تُدُحْرِجَ» (دال) ـ که فعل ماضی مجهول از باب «تَفَعْلُل» است ـ مضموم نگردد، با فعل مضارع معلوم از باب «فَعْلَلَة» اشتباه می‌شود.

اشکال: اگر حرف دوّم در مثل: «تُعُلِّمَ» و «تُدُحْرِجَ» مضموم نشود، اشتباهی رخ نمی‌دهد. زیرا حرف آخر در آنها مفتوح است، در حالی که حرف آخر در معلوم فعل مضارع باب «تَفْعِیل» و «فَعْلَلَة» مضموم می‌باشد.

جواب: از آنجا که حرف آخر محلّ اعراب است، اعتباری به آن نیست. علاوه بر این حرف آخر در حال وقف ساکن می‌شود، بنابراین باز اشتباه پیش می‌آید[1].

اگر فعل ماضی معلوم ثلاثی مزید، دارای تـای شبه مطاوعه نیز باشد، در صورت مجهول آن علاوه بر حرف اوّل، حرف دوّم هم مضموم می‌گردد. مانند «تُکُبِّرَ» و «تُبُخْتِرَ».

تـای مطاوعه و شبه آن:

قبل از تعقیب بحث «روش مجهول کردن فعل معلوم» تـای مطاوعه و شبه آن تعریف می‌کنیم.

تـای مطاوعه، تایی است که در اوّل فعل اضافه می‌شود و بر پذیرش فاعل فعل دوم، فعل (کار) فاعل فعل اوّل را دلالت می‌کند. مانند: «عَلَّمْتُ زَیْداً الْحِسابَ فَتَعَلَّمَ»، زیرا فاعل «تَعَلَّمَ» (زَیْد)، فعل فاعل «عَلَّمْتُ» (تعلیم حساب) را قبول کرده است.

---

۱ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱۲۸.

به تعبیر دیگر: در باب «مطاوعه»، فعلِ اوّل بر تأثیر، و فعلِ دوّم بر پذیرش آن تأثیر از ناحیهٔ فاعلش دلالت می‌کند.

و تـــای شبه مطاوعه، تایی است که در اوّل فعل قرار می‌گیرد، ولی بر پذیرش فاعل فعل دوّم، فعل (کار) فاعل فعل اوّل را دلالت نمی‌کند.

اینک تتمّهٔ بحث «روش مجهول کردن فعل معلوم»:

اگر فعل معلوم ثلاثی مزید یا رباعی مزید، دارای همزهٔ وصل شد، در صورت مجهول کردن آن، علاوه بر حرف اوّل، حرف سوّم نیز مضموم می‌گردد، چون اگر مضموم نشود، در حال وصل به ماقبل و وقف، به فعل امر اشتباه می‌شود. مثل «اُسْتُخْرِجَ» و «اُسْتُحْلِيَ» که اگر حرف سوّم آنها (تاء) مضموم نگردد، در حال وصل به ما قبل و وقف (وَاسْتَخْرِجْ ووَاسْتَحْلی)، فعل اوّل، به مفرد مذکّر از فعل امر، و فعل دوّم به مفرد مؤنّث از آن اشتباه می‌شود.

روش مجهول کردن فعل ماضی معتلّ العین:

فعل ماضی معتلّ العین بر دو گونه است:

۱ ـ معتلّ العین که عین‌الفعل آن اعلال شده؛ در مجهول کردن این قسم سه لغت است:

الف) لغت عُلْیا، و آن عبارت است از این که: فاء الفعل مکسور شود. مانند «قِیلَ» در معتلّ العین واوی؛ و «بیعَ» در معتلّ‌العین یایی؛ زیرا قاعده در مجهول کردن این قسم، ضمّه دادن حرف اوّل و مکسور کردن حرف متّصل به آخر است. مثل «قُوِلَ» و «بُیِعَ»؛ ولی چون کسره بر «واو» و «یاء» ثقیل است پس از حذف، حرکت آن که (یعنی ضمّه) به فاءالفعل داده می‌شود، و «واو» در «قُولَ» به جهت سکون آن و کسرهٔ ماقبل، قلب به «یاء» می‌شود، و «یاء» در «بُیعَ» به خاطر سکونش و بودن حرکت ماقبل از جنس آن، سالم می‌ماند و «قِیلَ» و «بِیعَ» می‌شود.

ب) لغت وُسطیٰ، و آن عبارت است از این که: فاء الفعل «اشمام» شود.

شارح می‌گوید: «اشمام» آن است که اشاره به ضمّه شود، ولی کسره تلفّظ گردد و «یاء» تغییر نکند.

«اِبن عامر» و «کسائی»، «قیلَ» و «غیضَ» را در آیهٔ «وَقیلَ یا أَرْضُ ابْلَعي ماءَكِ وَيا سَماءُ اَقْلِعي وَغيضَ الماءُ وَقُضِيَ الأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودي وَقيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمينَ»[1] طبق این لغت قرائت نموده‌اند.

ترجمه: و گفته شد: ای زمین آبت را فرو بر، و ای آسمان خودداری کن، و آب فرونشست و کار پایان یافت، و [کشتی] بر [دامنهٔ کوه] جودی پهلو گرفت و [در این هنگام] گفته شد: دور باد قوم ستمگر!

ج) لغت سُفْلیٰ، و آن عبارت است از این که: فاء الفعل مضموم گردد و حرکت عین الفعل حذف شود و «واو» در معتلّ العین واوی سالم بماند و «یاء» در معتلّ العین یایی قلب به «واو» گردد.

مثال معتلّ العین واوی، مانند: «حُوكَتْ» در شعر:

حُوكَتْ عَلىٰ نَوْلَيْنِ إذْ تُحاكُ تَخْتَبِطُ الشَّوْكَ وَلا تُشاكُ

شاهد در «حُوكَتْ» می‌باشد که طبق لغت سُفْلیٰ است چون فاء الفعل آن مضموم و حرکت عین الفعلش حذف و «واو» به حال خود باقی مانده است.

ترجمه: آن ردا بر دو چوبی بافته شده که بعد از بافتنش اگر به خار برخورد کند خار داخل آن نمی‌رود، بلکه خار را می‌شکند، از بس محکم و متین بافته شده است. و مثال معتلّ العین یایی، مانند «بُوعَ» در شعر:

لَيْتَ وَهَلْ يَنْفَعُ شَيْئاً لَيْتُ؟ لَيْتَ شَباباً بُوعَ فَاشْتَرَيْتُ

شاهد در «بُوعَ» است که طبق لغت سُفْلیٰ است. چون فاء الفعلش مضموم و حرکت عین الفعل آن حذف شده و «یاء» قلب به «واو» گردیده است.

---

۱ - سورهٔ هود، آیهٔ ۴۴.

ترجمه: ای کاش، و آیا ای کاش گفتن به چیزی نفع می‌رساند؟، ای کاش جوانی فروخته می‌شد پس من آن را می‌خریدم.

شارح می‌گوید: فعل «اُختُمِلَ» در شعر مصنّف به معنای «اُجیزَ» است. یعنی: ضمّهٔ فاء الفعل از عرب آمده و اجازه هم داده شده و نحویین آن را پذیرفته‌اند.

۲ ـ معتلّ العینی که عین الفعل آن اعلال نشده است، که براساس روش مجهول کردن فعل صحیح مجهول می‌شود. یعنی: فاء الفعل آن مضموم، و حرف متّصل به آخر مکسور می‌گردد. مثل: «عُوِرَ في الْمَكانِ» (یعنی: در مکان پنهان شد).

مصنّف می‌گوید: جریان لغات سه گانه در مجهول معتلّ العینی که عین الفعل آن اعلال می‌شود، در صورتی است که یکی از هیئات موجب اشتباه مجهول به معلوم نگردد، اما اگر یکی از آنها موجب اشتباه شود، آن هیئت ممنوع است. مثل: «خافَ» که هنگام اسنادش به تای فاعل، «خِفْتُ» به کسر «خاء» خوانده می‌شود و اگر در مجهول نیز به کسر «خاء» خوانده شود، مجهول آن به معلومش اشتباه می‌گردد، برای رفع اشتباه باید فاء الفعل را در مجهول به ضمّه خواند. مانند: «خُفْتُ».

و مانند «طِلْتُ» زیرا «طالَ يَطُولُ» یک مرتبه از «طَوْل» به معنای عطا کردن، مشتقّ است، و یک مرتبه از «طُول» به معنای درازی ضد کوتاهی.

اگر در مجهول قسم اوّل به ضمّ «طاء» خوانده شود، به معلوم قسم دوّم اشتباه می‌گردد. یعنی: اگر «طُلْتُ» گفته شود، معلوم نیست که به معنای «درازشوم» است یا به معنای «در جود و کرم مغلوب گردیدم» لذا برای رفع این اشتباه باید «طا» را کسره داد، البتّه در کسره نیز اشتباه پیش می‌آید، ولی در ضمّه، اشتباه مجهول باب «طالَ يَطُولُ طَوْلاً» به معلوم باب «طالَ يَطُولُ

طُولاً») است، و در کسره، اشتباه مجهول باب «طالَ یَطُولُ طَوْلاً» به معلوم همان باب است[1].

ملحقات مجهول معتلّ العین:

سه فعل در مجهول شدن به فعل مجهول معتلّ العین، در جواز سه لغت ملحق شده اند:

۱ـ مجهول فعل ثلاثی مضاعف مدغم، مانند «حِبَّ» و «حُبَّ» و «اشمام». البته در این فعل دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) اکثر نحویّین ضمّه را واجب می‌دانند.

ب) بعضی از «کوفیّین» و «سیبویه»، ضمّه و کسره را جایز می‌دانند و برای اثبات جواز کسره، به روایت «علقمه» استدلال نموده اند که او از بعضی قرّاء، آیهٔ «... قالُوا یا أَبانا ما نَبْغِی هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَیْنا...»[2] را به کسر رای «رِدَّتْ» نقل کرده است.

ترجمه: گفتند: پدر! ما دیگر چه می‌خواهیم؟ این سرمایهٔ ما است که به ما بازپس گردانده شده! [پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی].

۲ـ فعل ثلاثی مزید معتلّ العین از باب «إِنْفِعال»، مانند «إِنْقادَ» و «إِنْباعَ».

۳ـ فعل ثلاثی مزید معتلّ العین از باب «إِفْتِعال»، همچون: «إِخْتارَ» و «إِعْتادَ».

۱ـ در مقابل قول مصنف، که عدّه‌ای از نحویین به آن عقیده دارند، دو قول دیگر نیز وجود دارد:
الف) هر سه لغت جایز است، اگر چه موجب اشتباه باشد و به فرق تقدیری اکتفا می‌گردد.
ب) هر سه لغت جایز است، اگر چه موجب اشتباه می‌گردد: ولی موردی که اشتباه پیش می‌آید، مرجوح است و بهتر آن است که ترک شود. ر ک: مکرّرات المدرّس، ج ۲، ص ۳۵ و ۳۶، و فوائد الحجّتیّة، ج ۲، ص ۱۳۳.

۲ـ سورهٔ یوسف، آیه ۶۵.

البتّه جواز سه لغت در مجهول این دو فعل در حرف ماقبل عين الفعل (نون ـ تاء) است و همزهٔ وصل نیز تابع آن حرف است. مثل: «إخْتيرَ» و «إعْتيدَ» و «إنْقيدَ» و «إنْبيعَ» و «اُخْتُورَ» و «اُعْتُودَ» و «اُنْقُودَ» و «اُنْبُوعَ» و «اشمام».

نيابت ظرف و مصدر و جار و مجرور از فاعل:

غير از «مفعول به» سه چیز دیگر نیز می‌توانند «نایب از فاعل» واقع شوند، که عبارتند از: «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» و در نیابت هر یک از آنها دو شرط وجود دارد. اینک به توضیح هر یک از آنها با شرایطشان می‌پردازیم:

۱ ـ ظرف:

الف) متصرّف باشد. ظرف متصرّف، ظرفی است که هم ظرف (منصوب) واقع می‌شود و هم غیر ظرف (مرفوع و مجرور) مثل: «يَوْم» و «شَهْر» (ماه).

علّت این شرط آن است که اگر ظرف متصرّف نباشد، مرفوع نمی‌شود تا «نایب از فاعل» گردد.

ب) مختصّ باشد. و اختصاص ظرف یا به واسطهٔ علميّت است. مثل «رَمَضانُ» يا به وسيلهٔ اضافه شدن، مانند: «يَوْمُ السَّبْتِ».

علّت این شرط آن است که اگر ظرف، مختصّ نباشد فایده ندارد. مثل «يَوْم» و «حَوْل» (سال).

مثال ظرف دارای دو شرط مذکور، مانند «سيرَ يَوْمُ السَّبْتِ»، زيرا «يَوْم» هم ظرف متصرّف است و هم به واسطهٔ اضافهٔ به «اَلسَّبْت»، مختصّ می‌باشد، لذا نایب از فاعل (مثلاً زَيْد) شده است. به تقدير «سارَ زَيْدٌ يَوْمَ السَّبْتِ». (يعنى: زيد روز شنبه حرکت کرد).

اگر ظرف، دارای شرط دوّم (اختصاص) نباشد، برای نیابت آن از فاعل باید عامل، به معمول دیگری مقیّد گردد. مانند «سیرَ بِزَیْدٍ یَوْمٌ».

۲ ـ مصدر:

دو شرط نیابت آن عبارتند از:

الف) متصرّف باشد. مصدر متصرّف عبارت است از: مصدری که هم منصوب واقع می‌شود و هم مرفوع و مجرور. مانند «شُرْب» و«أَكْل».

دلیل این شرط آن است که مصدر غیر متصرّف، مرفوع واقع نمی‌شود تا «نایب از فاعل» گردد.

ب) برای تأکید نباشد.

جهت این شرط آن است که مصدر اگر برای تأکید باشد، با نیابت از فاعل، تأکید از بین می‌رود.

مثال مصدر با دو شرط مذکور، مانند: «ضُرِبَ ضَرْبٌ شَدیدٌ»، زیرا «ضَرْبٌ شَدیدٌ» مصدر متصرّف و غیرمؤکّد است، لذا نایب از فاعل (مثلاً زَیْد) واقع شده است. به تقدیر «ضَرَبَ زَیْدٌ ضَرْباً شَدیداً».

۳ ـ جارّ و مجرور:

دو شرط نیابت آن عبارتند از:

الف) متعلّق به عامل مذکور باشد. زیرا متعلّق به عامل محذوف بودن با نیابت از فاعلی که عاملش مذکور است منافات دارد.

ب) مفید علّت نباشد. چون با نیابت از فاعل، علّیّت از بین می‌رود. زیرا همان گونه که «فاعل»، علّیّت را نمی‌فهماند، «نایب از فاعل» نیز افادهٔ علّیّت نمی‌کند.

مثال جارّ و مجرور با دو شرط فوق، مانند آیهٔ «وَلَمّا سُقِطَ فی أَیدیهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ

قَدْ ضَلّوا قالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا ويَغْفِرْ لَنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الخاسِرِينَ»[1]، زيرا «فی أَيْدِيهِمْ» جارّ و مجرور و متعلّق به «سُقِطَ» است و مفید علّت نیز نیست، لذا «نایب از فاعل» واقع شده است. به تقدیر «وَقَعَ الْبَلاءُ فی أَيْدِيهِمْ».

ترجمه: و هنگامی که حقیقت به دستشان افتاد و دیدند گمراه شده‌اند گفتند: اگر پروردگار ما به ما رحم نکند و ما را نیامرزد به طور قطع از زیانکاران خواهیم بود.

«ابوحیّان»، در کتاب «ارتشاف» نقل کرده که: «بصریّین» و «کوفیّین» متّفق القولند که در جارّ و مجرور فقط مجرور، «نایب از فاعل» است واحدی قول مصنّف را که گفته: جارّ و مجرور با هم «نایب از فاعل» هستند، قایل نشده است.

اگر «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور»، فاقد شرایط مذکور باشند، «نایب از فاعل» واقع نمی‌شوند. مثال «ظرفِ» فاقد دو شرط گذشته، مانند: «إذا» و «عِنْدَ» زیرا هر دوی آنها ظرف غیرمتصرّفند. چون «إذا» فقط منصوب واقع می‌شود، و «عِنْدَ» یا منصوب می‌گردد یا به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور می‌شود، پس مرفوع نمی‌گردند تا «نایب از فاعل» واقع شوند.

و مانند «يَوْم» چون ظرف متصرّف غیر مختصّ است.

و مثال «مصدر» فاقد دو شرط مذکور، مانند «سُبْحانَ اللهِ» و «مَعاذَ اللهِ» زیرا هر دو، مصدر غیر متصرّفند. چون آنها نایب از فعلند و همیشه منصوب واقع می‌شوند. به تقدیر «يُسَبِّحُ سُبْحانَ اللهِ» و «يُعاذُ مَعاذَ اللهِ».

و مانند: «ضَرْباً» در مثال «ضَرَبْتُ ضَرْباً»، «ضَرْباً» مصدر مؤکّد است که اگر «نایب از فاعل» شود، تأکید آن از بین می‌رود.

و «جارّ و مجرورِ» فاقد دو شرط گذشته، مانند «باء» و «في» و «لام»

---

۱ ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۹.

در صورتی که متعلّق به عامل محذوف و مفید علّیّت باشند یا مشتمل بر یکی از آن دو.

شارح می‌گوید: از این که مصنّف، نیابت از فاعل را به «مفعول به» و «ظرف» و «مصدر» و «جارّ و مجرور» اختصاص داده، فهمیده می‌شود که غیر اینها از قبیل «تمییز» و «مفعول له» و «مفعول معه»، «نایب از فاعل» واقع نمی‌شوند، هر چند آنها هم از متعلّقات فعلند، سپس اضافه می‌کند که: مصنّف به عدم نیابت «تمییز» در کتاب «تسهیل» و «ابوحیّان» به عدم نیابت «مفعول له» در کتاب «ارتشاف» و صاحب «لُبّ» به عدم نیابت «مفعول معه» در آن کتاب، تصریح کرده‌اند.

نیابت و عدم نیابت ظرف و مصدر و جارومجرور از فاعل با وجود مفعول به:

در نیابت و عدم نیابت «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» از فاعل با وجود «مفعول به» در کلام، دو قول است:

۱ ـ «سیبویه» و مصنّف در این کتاب می‌گویند: با وجود «مفعول به» در کلام هیچ یک از آنها نمی‌توانند «نایب از فاعل» واقع شوند. زیرا نیابت غیر «مفعول به» از فاعل فعلِ یا شبه فعل، بعد از آن است که غیر «مفعول به»، مجازاً «مفعول به» فرض شود، و با بودن «مفعول به» حقیقی در کلام، «مفعول به» مجازی «نایب از فاعل» نمی‌گردد. چون مستلزم ترجیح فرع بر اصل است. همچنان که با وجود اسم محض در کلام، مثل «زَیْد»، هیچ یک از «ظرف» و «مصدر» و «جارّ و مجرور»، فاعل واقع نمی‌شود.

۲ ـ «کوفیّین» و «اخفش» و مصنّف در کتاب «تسهیل» می‌گویند: با وجود «مفعول به» در کلام، یکی از «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» می‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود.

مثل قول خدای تَبارَکَ وتَعالیٰ: «قُلْ لِلَّذینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذینَ لایَرْجُونَ أیّامَ اللهِ

لِيَجْزِيَ قَوْماً بِما كانُوا يَكْسِبُون»[1] بنابر قرائت «ابی جعفر» که «لِيَجْزِيَ» را به صیغهٔ مجهول (لِيُجْزىٰ) خوانده است.

در این قرائت، «بِما كانُوا يَكْسِبُونَ» ـ جارّ و مجرور ـ «نایب از فاعل» است با این که «مفعول به» (قَوْماً) در کلام وجود دارد.

ترجمه: به مؤمنان بگو: کسانی را که امید به ایّام الله (روز رستاخیز) ندارند مورد عفو قرار دهند تا خداوند در آن روز هر قومی را به اعمالی که انجام می‌دادند جزا دهد.

و مثل شعر:

لَمْ يُعْنَ بِالْعَلْياءِ إلّا سَيِّداً وَلا شَفىٰ ذَا الْغَيِّ إلّا ذُوهُدىٰ

شاهد در «بِالْعَلْياء» است که جارّ و مجرور بوده و «نایب از فاعل» واقع شده با این که «مفعول به» (سَيِّداً) در کلام موجود است.

ترجمه: به بزرگی نمی‌رسد مگر کسی که دارای سیادت باشد، و گمراه را غیر صاحب هدایت شفا نمی‌دهد.

نیابت مفعول دوّم باب «کَسیٰ»[2] از فاعل:

در نیابت مفعول دوّم باب «کَسیٰ» از فاعل سه قول وجود دارد:

۱ ـ جمهور از نحویّین معتقدند که: نیابت مفعول دوّم باب «کَسیٰ» از

---

۱ ـ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۱۴.

۲ ـ فعل متعدّی به دو مفعول به نفسه بر دو گونه است:

الف) دو مفعول آن در اصل، مبتدا و خبر بوده‌اند. مثل دو مفعول «افعال قلوب» و ملحقاتشان؛ این قسم را باب «ظَنَّ» می‌نامند.

ب) دو مفعول آن در اصل، مبتدا و خبر نبوده‌اند، و مفعول دوّم غیر از مفعول اوّل است. مثل: «أعْطَيْتُ زَيْداً دِرْهَماً» و «كَسَوْتُ زَيْداً جُبَّةً»؛ زیرا «زَيْدٌ دِرْهَمٌ» و «زَيْدٌ جُبَّةٌ» غلط است، و نیز «زَيْد»، غیر از «دِرْهَم» و «جُبَّة» است؛ این قسم را باب «کَسیٰ» می‌گویند.

رک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۴۳و۴۴، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۴۰.

فاعل، در صورتی که اشتباهی پیش نیاید صحیح است. چنانکه در مثال «کَسَوْتُ زَیْداً جُبَّةً»، «کُسِیَ زَیْداً جُبَّةٌ» گفته می‌شود.

جهت عدم اشتباه در این مثال آن است که «زَیْد»، در لفظ، مفعول و در معنا فاعل است، ولی «جُبَّة» در لفظ و معنا مفعول است.

به عبارت دیگر: «زَیْد»، لابِس (پوشنده) و «جُبَّة»، ملبوس (پوشیده شده) است، و عکس آن تصوّر نمی‌گردد؛ لذا اگر «جُبَّة»، نایب از فاعل شود، اشتباهی بین فاعل و مفعول پیش نمی‌آید.

اما در صورت ایمن نبودن از اشتباه، واجب است که مفعول اول، نایب از فاعل شود. چنانکه در مثال «أَعْطَیْتُ عَمْراً بُشْراً»، «أُعْطِیَ عَمْروٌ بِشْراً»، گفته می‌شود.

دلیل وجود اشتباه در این مثال آن است که هریک از «عَمْرو» و بِشْراً» ـ که در لفظ مفعولند ـ می‌توانند در معنا فاعل باشند، و اگر «بِشْر» نایب از فاعل شود، گمان می‌رود که در معنا فاعل، و «عَمْرو» در لفظ و معنا مفعول باشد.

به تعبیر دیگر: در این مثال «عَمْرو»، آخذ (گیرنده) و «بِشْر»، مأخوذ (گرفته شده) است، و اگر «بِشْر»، نایب از فاعل شود، خلاف آن فهمیده می‌شود.

۲ ـ بعضی عقیده دارند که: اگر مفعول اوّل باب «کَسیٰ» معرفه و مفعول دوّم آن نکره باشد، جایز نیست که مفعول دوّم، «نایب از فاعل» واقع شود.

۳ ـ بعضی دیگر می‌گویند: مفعول دوّم باب «کَسیٰ» نمی‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود، خواه مفعول اوّل، معرفه و مفعول دوّم، نکره باشد، و خواه نباشد.

اشکال: چطور مصنّف در شعرش گفته که: نیابت مفعول دوّم باب «کَسیٰ» از فاعل اتّفاقی است با این که مسئله دارای سه قول می‌باشد.

جواب: شارح، در حل این اشکال می‌گوید:

اوّلاً: منظور مصنّف از کلمهٔ «إتّفاق»، اتّفاق تمام نحویین نیست، بلکه مراد اتّفاق جمهور نحویّین است. ـ همان طور که ما نیز به پیروی از شارح، قول اوّل را قول جمهور نحویّین قرار داده‌ایم ـ.

ثانیاً: شاید مصنّف، به دو قول دیگر اعتنایی نکرده، لذا گفته: نیابت مفعول دوّم باب «کَسیٰ» از فاعل اتّفاقی است.

شارح، در پایان این بحث می‌گوید: جایی که مفعول دوّم باب «کَسیٰ» بتواند «نایب از فاعل» واقع شود، مفعول اوّل آن باب به طریق أَوْلیٰ می‌تواند از فاعل نیابت کند؛ زیرا مفعول اوّل باب «کَسیٰ» در معنا قطعاً فاعل است.

نیابت مفعول دوّم باب «ظَنّ» و مفعول سوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی از فاعل:

در نیابت مفعول دوّم باب «ظَنّ»، که در اصل خبر مبتدا بوده، و مفعول سوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی، که آن نیز در اصل مبتدا بوده، از فاعل دو قول است:

۱ ـ در بین اکثر نحویّین مشهور آن است که: نیابت آن دو مفعول از فاعل جایز نیست، بلکه باید مفعول اوّل باب «ظَنَّ» و مفعول دوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی، «نایب از فاعل» واقع شوند.

در اینجا قبل از پرداختن به دلیل قول اوّل ـ که شارح آن را از «ابُدی» نقل می‌کند ـ توضیحی پیرامون عبارت شارح ـ که در شرح کلام مصنّف آورده ـ می‌دهیم.

مصنّف گفته: «فی بابِ ظَنَّ وَأَرَی الْمَنْعُ اشْتَهَرَ».

شارح، در شرح عبارت فوق گفته: «(فی بابِ ظَنَّ وَأَرَی) الْمُتَعَدِّیَةِ لِثَلاثَةٍ (الْمَنْعُ) مِنْ إِقامَةِ الثّانی وَوُجوبِ إِقامَةِ الأَوَّلِ (اشْتَهَرَ) عَنْ كَثیرٍ مِنَ النُّحاةِ».

مراد از مفعول دوّم در کلام شارح، مفعولی است که در اصل خبر بوده که

عبارت است از: مفعول دوّم باب «ظَنَّ» و مفعول سوم باب «أریٰ»ی سه مفعولی، زیرا مفعول اوّل «أریٰ»ی سه مفعولی به واسطهٔ همزهٔ تعدیه است و مفعول دوّم و سوّم آن در اصل، مبتدا و خبر بوده‌اند. نه این که منظور از مفعول دوّم، مفعول دوّم الآن باشد تا اشکال شود که: مفعول دوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی همانند مفعول اوّل باب «ظَنَّ» در اصل، مبتدا بوده و در جواز نیابت آن اختلافی وجود ندارد.

و مراد از مفعول اوّل در کلام شارح، مفعولی است که در اصل، مبتدا بوده که در باب «ظَنَّ» مفعول اوّل و در باب «أریٰ»ی سه مفعولی، مفعول دوّم است. نه این که مقصود از آن، مفعول اوّل الآن باشد تا اشکال شود که: در جواز نیابت مفعول اوّل باب «أریٰ»ی سه مفعولی خلافی نیست.

ولی با این همه، از کلام شارح که بعد از چند سطر دیگر می‌گوید: «أمَّا الثّالِثُ مِنْ بابِ أری»، معلوم می‌گردد که ایشان از مفعول دوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی، مفعول دوّم الآن را اراده کرده که اشتباه است[1].

به همین جهت از اینجا تا «أمَّا الثّالِثُ مِنْ بابِ أریٰ»، بحث را روی مفعول اوّل و دوّم باب «ظَنَّ» متمرکز می‌کند، لذا ما نیز آنچه را که ایشان در این قسمت آورده توضیح می‌دهیم، و سخنی از مفعول سوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی به میان نمی‌آوریم.

اینک باز می‌گردیم به اصل مطلب که دلیل قول اوّل است.

«اُبَّدی» در کتاب «شرح جذولیّه» در دلیل قول اوّل گفته: مفعول اوّل در اصل، مبتدا بوده و آن در مسندالیه بودن اشبه به فاعل است، همان گونه که مفعول دوّم در اصل، خبر بوده و اشبه به مفعول است، پس مرتبهٔ مفعول اوّل قبل از مرتبهٔ مفعول دوّم است. زیرا مرتبهٔ مبتدا قبل از مرتبهٔ خبر و مرتبهٔ فاعلِ

---

۱ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱۴۱.

مرفوع قبل از مرتبهٔ مفعولِ منصوب است، لـذا برای رعایت این مناسبت مفعول اوّل «نایب از فاعل» واقع می‌شود، نه مفعول دوّم.

۲ ـ «ابـن عصفور» و جـمـاعتـی و بـه تبع آنـها مصنّـف در ایـن کتاب و در کتاب «تسهیل» گفته اند: مفعول دوّم می‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود.

مصنّف، برای جـواز نیابـت مفعول دوّم سه شرط (یکـی را در این کتاب و دوتای دیگر را در کتاب «تسهیل») ذکر کرده، و آن شروط عبارتند از:

الف) به واسطهٔ نیـابت مفعول دوّم مـراد روشن باشد، و هیـچ گونه اشتباهی پیش نـیاید و آن در صورتی است که مـفعول دوّم نکره بـاشد. زیـرا نکره بودن آن، دلیل بر مفعول دوّم بودن آن است هر چند «نایب از فاعل» واقع شود.

ب) مفعول دوّم به صورت جمله نباشد.

ج) مفعول دوّم به شکل ظرف و جار و مجرور نباشد.

مثال مفعول دوّم، با شـرایط سه گانه فوق، مانـنـد: «جَعَلَ اللهُ لَيْلَةَ القَدْرِ خَيْراً مِنْ أَلفِ شَهْرٍ» که در آن گفته می‌شود: «جُعِلَ خَيْرٌ مِنْ أَلفِ شَهْرٍ لَيْلَةَ القَدْرِ».

ترجمه: خداوند شب قدر را بهتر از هزار ماه قرار داده است.

شاهد در «خَيْـر» است که مـفعول دوّم «جُعِلَ» قرار گرفـته و واجد شرایط مذکور نیز هست؛ لذا نایب از فاعل (أَلله) واقع شده است.

اما اگر در نیابـت مفعول دوّم اشتـباهی پیش بیـاید، مثل این که در مثال: «ظَنَنْـتُ زَيْداً عَمْـراً»، «ظُـنَّ عَـمْروٌ زَيْـداً» گـفته شـود، نـایب از فاعـل واقع نمی‌شود.

جهـت اشتباه در این مـثال آن اسـت که مفعول دوّم (عَـمْراً) معرفه است و معـنای مثال در صورت مـعلـوم بودن فعل، آن است کـه: گمـان کردم که زید عمرو است. در حالـی که اگر فعل، مـجهول باشد و مـفعول دوّم نایب از فاعل گردد، معنای مثال آن است که: گمان شده که عمرو زید است. و این معـنا خلاف مقصود است.

و نیز اگر مفعول دوّم جمله باشد، مثل این که در مثال: «عَلِمْتُ زَيْداً أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ»، «عُلِمَ زَيْداً أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ» گفته شود، نایب از فاعل واقع نمی‌شود. زیرا همان‌طور که فاعل به صورت جمله نمی‌آید، نایب از فاعل نیز به شکل جمله نمی‌آید.

و همچنین اگر مفعول دوّم ظرف یا جارّ و مجرور باشد، نایب از فاعل واقع نمی‌شود؛ زیرا با وجود «مفعول به» در کلام، نیابت ظرف و جارّ و مجرور از فاعل جایز نیست، اگر چه خود ظرف و جار و مجرور در این صورت در معنا «مفعول به» است. مثل این که در جمله‌های: «عَلِمْتُ زَيْداً عِنْدَكَ» و «ظَنَنْتُ زَيْداً فِي الدّارِ» گفته شود: «عُلِمَ عِنْدَكَ زَيْداً» و «ظُنَّ فِي الدّارِ زَيْداً».

«ابو حیّان»، در کتاب «ارتشاف» گفته: «ابن هشام» ادّعای اجماع کرده که مفعول سوّم باب «أرىٰ»ی سه مفعولی، نایب از فاعل واقع نمی‌شود.

شارح، در رد این ادّعا می‌گوید: ادّعای اجماع «ابن هشام» واقعیّت ندارد؛ زیرا صاحب کتاب «مخترع»، جواز نیابت مفعول سوّم باب «أرىٰ»ی سه مفعولی را از بعضی از نحویّین نقل کرده است.

نیابت یکی از متعلّقات عامل از فاعل و نصب سایر آنها:

همان طور که در میان متعلّقات عامل «فاعل» یکی است، در صورت حذف آن «نایب از فاعل» نیز یکی خواهد بود و سایر متعلّقات اگر غیر جارّ و مجرور باشند از حیث لفظ منصوب می‌گردند؛ خواه عامل، فعل مجهول باشد. مانند «ضُرِبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمامَكَ ضَرْباً شَديداً» زیرا عامل (ضُرِبَ)، فعل مجهول است و «زَيْد»، نایب از فاعل (مثلاً ضمیر متکلّم وحده) است و بقیّه از حیث لفظ منصوبند و خواه عامل، اسم مفعول باشد. مانند «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ ضَرْباً شَدِيداً يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمامَكَ» زیرا عامل (مَضْرُوبٌ) اسم مفعول

است و «غُلامُهُ»، نایب از فاعل («عَمْرو» مثلاً به تقدیر «زَیْدٌ ضارِبٌ عَمْرٌو غُلامَهُ...») است و سایر متعلِّقات از حیث لفظ منصوبند. و خواه عامل، مصدر باشد. ـ چنانکه از ظاهر کلام «سیبویه» استفاده می‌شود ـ و آن در صورتی است که مصدر با اسم بعد از آن به فعل با حرف مصدری تأویل برده شود. مانند: «أَعْجَبَنی أَكْلُ اللَّحْمِ وَالْخُبْزِ أَكْلاً كَثيراً يَوْمَ الْجُمُعَةِ» که به تأویل: «أَعْجَبَنی أَنْ أُكِلَ اللَّحْمُ وَالْخُبْزُ أَكْلاً كَثيراً يَوْمَ الْجُمُعَةِ» برده می‌شود.

اما اگر سایر متعلِّقات، جارّ و مجرور باشند؛ از حیث محل، منصوب می‌گردند. مثل آیهٔ «فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ»[1] زیرا «نَفْخَة»، نایب از فاعل و مرفوع است و «فِی الصُّور»، جارّ و مجرور و از حیث محل منصوب است.

ترجمه: به مجرّد این که یک بار در صور دمیده شود....

«پایان بحث باب نایب از فاعل»



۱ ـ سورهٔ حاقّه، آیهٔ ۱۳.

باب اشتغال عامل از معمول

باب اشتغال عامل از معمول

تعریف اشتغال:

«اشتغال» عبارت است از آن که: اسمی مقدّم، و فعل یا شبه‌فعلی مؤخر شود، و آن فعل یا شبه فعلِ مؤخّر، در ضمیر یا سبب اسم مقدّم عمل کند، به طوری که اگر آن ضمیر یا سبب نباشند، عامل مؤخّر بتواند در لفظ یا محل اسم مقدّم عمل نماید. مانند: «زَیْداً ضَرَبْتُهُ» و «هٰذا ضَرَبْتُ أَخاهُ» و «زَیْداً أَنَا مُکْرِمُهُ» و «هٰذا أَنا مُکْرِمُ أَخِیهِ».

در مثال اوّل و دوّم عامل مؤخّر، فعل است مگر این که فعل مؤخّر در مثال اوّل در ضمیر اسم مقدّم، عمل کرده و اعراب اسم مقدّم نیز ظاهر است؛ ولی فعل مؤخّر در مثال دوّم در سبب اسم مقدم عمل کرده و اعراب اسم مقدّم نیز تقدیر گرفته شده است.

لیکن در مثال سوّم و چهارم، عامل مؤخّر، شبه‌فعل است مگر این که در مثال سوّم شبه‌فعل در ضمیر اسم مقدّم عمل کرده، و اعراب اسم مقدّم نیز ظاهر است، ولی در مثال چهارم شبه فعل در سبب اسم مقدّم عمل کرده، و اعراب اسم مقدّم نیز در تقدیر است.

مراد از فعل و شبه‌فعل در این باب، عاملی است که بتواند در اسم ماقبل

خود عمل نماید. مانند: «فعل متصرّف» و «اسم فاعل» و «اسم مفعول» و «صیغهٔ مبالغه».

اما همچون: «نِعْمَ» و «بِئْسَ» و «مصدر» و «صفت مشبّهه»، در این باب عامل نیستند. زیرا بعضی به واسطهٔ جامد بودن و بعض دیگر به واسطهٔ ضعف نمی‌توانند در ماقبل خود عمل کنند[1].

مراد از «سبب اسم مقدّم»، اسم مضافِ به ضمیر آن اسم مقدّم است. زیرا مضاف به خاطر اضافه، سبب تصوّر دوبارهٔ آن اسم مقدّم می‌شود[2].

* * *

در باب «اشتغال» سه چیز لازم است:

۱ ـ مشغول‌عنه، یعنی: اسم مقدّم.

۲ ـ مشغول‌به، یعنی: ضمیر یا سبب اسم مقدّم.

۳ ـ مشغول، یعنی: عامل؛ خواه فعل باشد یا شبه‌فعل.

اعراب اسم مقدّم:

اگر ضمیر اسم مقدّم، عامل را از عمل کردن در اسم مقدّم باز دارد، به واسطهٔ عمل کردن عامل مؤخّر در لفظ ضمیر یا در محل آن، در اسم مقدّم دو نوع اعراب امکان دارد:

۱ ـ رفع، بنابر ابتدائیت.

۲ ـ نصب؛ و در ناصب آن دو قول است:

الف) جمهور نحویّین، و به تبع آنها مصنّف در این کتاب، می‌گویند: ناصب اسم مقدّم، فعل مقدّری است که با فعل مذکور از حیث لفظ و معنا موافق باشد. مانند: «زَیْداً ضَرَبْتُهُ»، زیرا «زَیْداً» منصوب است به وسیلهٔ

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۵۰، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱٤٤.

۲ ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب ره.

«ضَرَبْتُ»ی مقدّر که با «ضَرَبْتُ»ی مذکور از حیث لفظ و معنا موافق است.

یا فقط از حیث معنا با فعل مذکور موافق باشد. مانند: «زَیْداً مَرَرْتُ بِهِ» زیرا «زَیْداً» منصوب است به وسیلهٔ «جاوَزْتُ»ی مقدّر که با «مَرَرْتُ»ی مذکور فقط از حیث معنا موافق است.

ب) «فرّاء» و «کسائی» می‌گویند: ناصب اسم مقدّم همان فعل مذکور است، جز این که «فرّاء» می‌گوید: عامل مذکور هم در اسم مقدّم عمل می‌کند و هم در ضمیر، ولی «کسائی» معتقد است که: عامل مذکور فقط در اسم مقدّم عمل می‌کند و ضمیر ملغا است.

اقسام اسم مقدّم از حیث اعراب:

اسم مقدّم از حیث اعراب بر پنج قسم است: «لازم النّصب»، «لازم الرّفع»، «راجح النّصب»، «مستوٍ فیه النّصب والرّفع» و «راجح الرّفع».

شارح می‌گوید: نحویّین، اقسام اسم مقدّر از حیث اعراب و ترتیب آنها را به سبک مذکور بیان کرده‌اند، و مصنّف هم از آنان پیروی نموده است، لذا به همان ترتیب به شرح آن اقسام می‌پردازد:

۱ ـ واجب النصب:

و آن در جایی است که اسم مقدّم واقع شود بعد از چیزی که واجب است بر فعل داخل گردد. مثل «ادوات شرط»، مانند: «إنْ زَیْداً لَقیتَهُ فَأَکْرِمْهُ».

شاهد در «زَیْداً» است که به وسیلهٔ «لَقیتَ»ی مقدّر منصوب بوده، «لَقیتَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «إنْ» شرطیّه واقع شده که فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود. و مانند: «حَیْثُما عَمْراً تَلْقَهُ فَأَهِنْهُ».

شاهد در «عَمْراً» می‌باشد که به وسیلهٔ «تَلْقَ»ی مقدّر منصوب است، و

«تَلْقَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «حَيْثُما»ی شرطیّه واقع شده که فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود.

و مثل «ادوات استفهام» غیر از همزه، چون دخول آن بر فعل واجب نیست بلکه راجح است، و حکم آن در قسم «راجح النّصب» خواهد آمد. مانند: «أَيْنَ بَكْراً فارَقْتَهُ».

شاهد در «بَكْراً» است که به وسیلهٔ «فارَقْتَ»ی مقدّر منصوب است، و «فارَقْتَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «أَيْنَ»ی استفهامیّه واقع شده که فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود. و نیز مانند: «هَلْ عَمْراً حَدَّثْتَهُ».

شاهد در «عَمْراً» است که به وسیلهٔ «حَدَّثْتَ»ی مقدّر منصوب است، و «حَدَّثْتَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «هَلِ» استفهامیّه واقع شده که فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود.

۲ـ واجب الرّفع:

و آن در چهار مورد است:

الف) آنجا که اسم مقدّم واقع شود بعد از چیزی که واجب است بر اسم داخل گردد. مثل «إذا»ی فجائیّه، مانند: «خَرَجْتُ فَإذا زَيْدٌ لَقِيتُهُ».

شاهد در «زَيْد» است که به وسیلهٔ «ابتدائیّت» مرفوع است. زیرا بعد از «إذا»ی فجائیّه واقع شده که فقط بر اسم داخل می‌گردد.

علت وجوب رفع اسم بعد از «إذا»ی فجائیّه آن است که «إذا»ی فجائیّه یا بر مبتدا داخل می‌شود. مثل آیه «وَنَزَعَ يَدَهُ فَإذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنّاظِرِينَ»[1]، زیرا «هِيَ» مبتدا است.

ترجمه: و دست خود را [از گریبان] بیرون آورد سفید [و درخشان] برای

---

۱ ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۰۸، و سورهٔ شعراء آیهٔ ۳۳.

بینندگان بود!

یا بر خبر داخل می‌گردد. مانند آیهٔ «وَإذا أذَقْنَا النّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُمْ إذا لَهُمْ مَكْرٌ فی آیاتِنا قُلِ اللهُ أسْرَعُ مَكْراً إنَّ رُسُلَنا یَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ»[1].

زیرا «لَهُمْ» خبر برای «مَكْرٌ فی آیاتِنا» است.

ترجمه: هنگامی که به مردم رحمتی پس از زیانی که به آنها رسیده می‌چشمانیم آنها در آیات ما مکر می‌کنند [و دست به توجیهات ناروا برای آن نعمت و رحمت می‌زنند]، بگو: خداوند از شما سریع‌تر چاره‌جویی می‌کند، و رسولان ما آنچه مکر می‌کنید [و نقشه می‌کشید] می‌نویسند.

هیچ گاه فعل بعد از «إذا»ی فجائیّه واقع نمی‌شود، لذا جارّ و مجرور بعد از آن، متعلّق به اسم مقدّر است نه فعل مقدّر. چنانکه این مطلب در باب «ابتدا» گفته شد.

شارح می‌گوید: این که مصنّف، قسم «واجب الرّفع» را ذکر کرده، از باب بیان کردن همهٔ اقسامِ متصوّرِ اعراب اسم مقدّم است، هر چند این قسم داخل در باب «اشتغال» نیست. زیرا قانون این باب بر آن صدق نمی‌کند. چون قانون این باب عبارت بود از این که: اگر ضمیر در کلام نباشد عامل مؤخّر بتواند در اسم مقدّم عمل کند، و در اینجا چنین چیزی امکان ندارد. زیرا اگر عامل مؤخّر اسم مقدّر را نصب دهد، جملهٔ فعلیّه می‌شود، و لازمه‌اش آن است که «إذا»ی فجائیّه بر فعل داخل گردد، درحالی پیش از این گفته شد که بعد از «إذا»ی فجائیه فعل واقع نمی‌شود.

ب) آنجا که عامل مؤخّر بعد از «ادوات صدارت طلب» واقع شود، و آنها عبارتند از: اموری که ما قبلشان معمول برای ما بعدشان واقع نشده باشد. مثل ادات استفهام، مانند: «زَیْدٌ هَلْ رَأَیْتَهُ».

---

۱ - سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۱.

شاهد در «زَيْد است که به وسیلهٔ «ابتدائیّت» مرفوع شده. زیرا «رَأَيْتَهُ» بعد از «هَلِ» استفهـامیّه واقع شده که او صدارت طـلب است و نمی‌گذارد که «زَيْد»، معمولِ «رَأَيْتَهُ» واقع شود.

و مثل «ما»ی نافیه، مانند: «خالِدٌ ما صَحِبْتُهُ».

شاهـد در «خـالِد» است کـه بـه وسیـلهٔ «ابتدائیـت» مرفـوع شـده؛ زیرا «صَحِبْتُـهُ» بعد از «ما»ی نـافیه واقع شده که صدارت طلب است و نمی‌گذارد که «خالِد»، معمولِ «صَحِبْتُهُ» واقع شود.

و مثل «ادات شرط» مانند: «عَبْدُ اللهِ إنْ أَكْرَمْتَهُ أَكْرَمَكَ».

شاهد در «عَـبْدُ الله» است کـه بـه وسیلهٔ «ابتدائیّـت» مرفوع شـده؛ زیرا «أَكْرَمْتَهُ» بعد از «إنْ» شرطیّه واقع شده که صدارت طلب است و نمی‌گذارد که «عَبْدُ الله»، معمولِ «أَكْرَمْتَـهُ» واقع شود.

برای این قسم دو مورد دیگر نیز وجود دارد که در ضمن بحث قسم «راجح النّصب» خواهند آمد.

٣ـ راجح النصب:

و آن در سه مورد است:

الف) آنجا که اسم مقدّم، قبل از فعل طلب واقع شود. مثل فعل امر، مانند: «زَيْداً إضْرِبْهُ».

شاهد در «زَيْداً» می‌باشد کـه قبل از فعل امر (إضْرِبْهُ) واقع شده و نصبش بر رفع رجحان دارد.

و مثل فعل نهی، مانند: «عَمْراً لاتَهِنْهُ».

شاهد، در «عَمْراً» است که نصبش بر رفع، برتری دارد. زیرا قبل از فعل نهی (لاتَهِنْهُ) واقع شده است.

و مثل دعا، خواه به لفظ امر باشد. مانند: «خالِداً اللّهُـمَّ اغْفِرْلَـهُ».

شاهد در «خالِداً» است که نصب آن رجحان دارد. زیرا قبل از دعا به لفظ امر (أَللّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ) واقع شده است.

و خواه به لفظ نهی باشد. مانند: «بِشْراً اللّهُمَّ لا تُعَذِّبْهُ».

شاهد در «بِشْراً» است که نصب آن بر رفع برتری دارد. زیرا قبل از دعا به لفظ نهی (أَللّهُمَّ لا تُعَذِّبْهُ) واقع شده است.

جهت رجحان و برتری نصب بر رفع، در این مورد آن است که طلب غالباً به وسیلهٔ فعل صورت می‌گیرد؛ و حمل کلام بر اغلب بهتر است، و این در صورتی است که اسم مقدّم به نصب خوانده شود نه به رفع[1].

شارح می‌گوید: مصنّف با ذکر «فِعْلٍ ذی طَلَبٍ» از «اسم فعل به معنای امر» احتراز کرد؛ مانند: «زَیْدٌ دَراکِهُ» به معنای «أَدْرِکْهُ»، زیرا در این صورت رفع اسم مقدّم واجب است. چون «اسم فعل»، به خاطر ضعف، در معمول مقدّم عمل نمی‌کند.

و نیز آنجا که از فعل امر اراده عموم و شمول شود، رفع اسم مقدّم واجب است. مانند آیهٔ «أَلسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالاً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَزیزٌ حَکیمٌ»[2]، زیرا آیه می‌خواهد بگوید: حکم هر مرد و زن دزد قطع کردن دست است، و این عمومیّت در صورت رفع اسم مقدّم فهمیده می‌شود نه نصب آن.

ترجمه: دست مرد و زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده‌اند به عنوان یک مجازات الهی قطع کنید، و خداوند توانا و حکیم است.

شارح در پایان اضافه می‌کند که مطلب اخیر را «ابن حاجب» گفته است.

ب) آنجا که اسم مقدّم واقع شود بعد از چیزی که غالباً بر سر فعل در می‌آید. مثل همزهٔ استفهامیّه به شرطی که بین آن و اسم مقدّم چیزی غیر از

---

١ ـ مکرّرات المدرّس، ج٢، ٥٤، و فوائد الحجّتیّة، ج٢، ص١٤٨.

٢ ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ٣٨.

ظرف فاصله نشود. خواه اصلاً چیزی فاصله نگردد. مانند: «فَقالُوا أَبَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنّا إِذاً لَفِی ضَلالٍ وَسُعُرٍ»[1].

شاهد در «بَشَراً» است که «راجح النّصب» است. زیرا بعد از همزهٔ استفهامیّه واقع شده که غالباً بر سر فعل در می‌آید، و چیزی بین اسم مقدّم و همزهٔ استفهامیّه فاصله نشده است.

ترجمه: و گفتند: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟! اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود!

و خواه ظرف فاصله شود. مانند: «أَیَوْمَ الْجُمُعَةِ زَیْداً تُکْرِمُهُ».

شاهد در «زَیْداً» است که «راجح النّصب» بوده؛ زیرا بعد از همزهٔ استفهامیّه واقع شده، که غالباً بر سر فعل در می‌آید، و ظرف (یَوْمَ الْجُمُعَةِ)، بین اسم مقدّم و همزهٔ استفهامیّه فاصله شده که به منزلهٔ عدم فصل است. چون در ظروف توسّع است. ولی اگر بین همزهٔ استفهامیّه و اسم مقدّم، غیر ظرف فاصله شود، رفع رجحان دارد. مانند: «أَأَنْتَ زَیْدٌ تُکْرِمُهُ»، زیرا همزهٔ استفهامیّه بر اسم (أَنْتَ) داخل شده، و سؤال از فاعل است.

و مثل «ما»، «لا» و «إنْ» نافیه، مانند: «ما زَیْداً رَأَیْتُهُ».

شاهد در «زَیْداً» است که نصبش بر رفع، برتری دارد. زیرا بعد از «ما»ی نافیه واقع شده که غالباً بر سر فعل در می‌آید.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: و مثل «حَیْثُ»ی بدون «ما»، مانند: «حَیْثُ زَیْداً تَلْقاهُ فَأَکْرِمْهُ»، زیرا «حَیْثُ»ی بدون «ما» شبیه ادوات شرط است در این که دو جمله لازم دارد، و غالباً بر فعل داخل می‌شود.

لیکن اگر «حَیْثُ» مقرون به «ما» (حَیْثُما) باشد، اسم شرط است که فقط بر فعل داخل می‌شود.

---

[1] ـ سورهٔ قمر، آیهٔ ٢٤.

ج) آنجا که اسم مقدّم واقع شود بعد از عاطفی که آن را بدون فاصله بر معمول فعل متصرّف سابق عطف کند. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْداً وَعَمْراً أَكْرَمْتُهُ».

شاهد در «عَمْراً» است که بعد از «واو» عاطفه واقع شده که آن را بدون هیچ فاصله‌ای بر «زَيْداً» ـ که معمول «ضَرَبْتُ» است ـ عطف کرده است.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» در دلیل رجحان نصب در این مورد می‌گوید: در صورت نصب اسم مقدّم، عطف جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه می‌شود، و هم شکل بودن دو جملهٔ معطوفهٔ به هم بهتر است از مخالف بودن آنها به این که جملهٔ معطوف‌علیه، جملهٔ فعلیّه باشد، و جملهٔ معطوف، در اثر رفع اسم مقدّم جملهٔ اسمیّه واقع شود.

شارح، با توجه به این دلیل به مصنّف اشکال می‌کند و می‌گوید: در این صورت که با نصب اسم مقدّم عطف جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه می‌شود، دیگر عطف اسم مقدّم بر معمول فعل متصرّف سابق نیست ـ چنانکه مصنّف آن را در اینجا گفته است ـ. زیرا این مطلب مستلزم عطف مفرد بر مفرد است.

در ادامه می‌گوید: اگر مصنّف، در شعر خود به جای «عَلىٰ»، «تَلىٰ» به کار می‌برد، از این اشکال می‌رهید؛ زیرا معنای شعر در صورت بودن «تَلىٰ» چنین می‌شود:

مورد سوم رجحان نصب آنجا است که اسم مقدّم بدون هیچ فاصلی بعد از حرف عاطف واقع شود، و آن حرف عاطف بعد از معمولِ فعل متصرّف سابق قرار گرفته باشد.

ملاحظه: بر بیان شارح نیز اشکال وارد است. زیرا ایشان معطوف را اسم مقدّم دانسته، درحالی که معطوف همانند معطوف علیه، جمله است نه مفرد[1].

---

۱ ـ فوائد الحجّتية، ج۲، ص۱۵۱.

شارح می‌گوید: با قید «بِلاٰفَصْلٍ» در کلام مصنّف، موردی که بین حرف عاطف و اسم مقدّم چیزی فاصله شود، خارج می‌شود. زیرا در این صورت، رفع، رجحان دارد نه نصب. مانند «زَيْدٌ وَأَمّا عَمْرٌو فَأَكْرَمْتُهُ».

شاهد در «عَمْرو» است که رفع آن بر نصبش برتری دارد؛ زیرا بین آن و حرف عاطف، «أَمّا» فاصله شده است.

سپس اضافه می‌کند: با قید «مُتَصَرِّفٍ» ـ که من آن را افزودم ـ «افعال تعجّب» و «افعال مدح و ذم» خارج می‌شوند. مانند: «ماٰ أَحْسَنَ زَيْداً وَعَمْراً أَكْرَمْتُهُ» و «نِعْمَ الرَّجُلُ بَكْرٌ وَبِشْرٌ أَهِنْتُهُ» و «بِئْسَ الرَّجُلُ خاٰلِدٌ وَزَيْدٌ نَصَرْتُهُ»، زیرا این افعال به خاطر جامد بودن شبیه اسمند، پس تأثیری بر عطف آنها نیست به این که گفته شود: چون اینها فعلند پس اسم مقدّم منصوب می‌گردد تا عطف جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه شود، لذا می‌توان گفت در این مثال ها رفع رجحان دارد نه نصب.

در پایان می‌افزاید: این مطلب را از حواشی مصنّف بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» نقل کرده‌ایم.

٤ ـ مُستوِفیه النّصب والرّفع:

این قسم در صورتی است که اسم مقدّم معطوف باشد، و بعد از فعل متصرّفی که خبر برای مبتدا است واقع شود مانند: «هِنْدٌ أَكْرَمْتُهاٰ وَزَيْدٌ ضَرَبْتُهُ عِنْدَها».

شاهد در «زَيْد» معطوف است که واقع شده بعد از «أَكْرَمْتُهاٰ» و فعل متصرّف و خبر «هِنْد» است. در «زَيْد» هم رفع جایز است، بنابر ابتدائیت، و هم نصب جایز است، به تقدیر فعل.

جهت تساوی رفع و نصب آن است که جملهٔ: «هِنْدٌ أَكْرَمْتُهاٰ»، دارای دو عنوان است به اعتبار اوّلش جملهٔ اسمیّه است ـ که به آن جملهٔ کبریٰ

می‌گویند-، و به اعتبار آخرش جملهٔ فعلیّه است - که به آن جملهٔ صغریٰ می‌گویند-.

اگر «زَیْد»، در جملهٔ معطوف، مرفوع باشد؛ عطف جملهٔ اسمیّه بر جملهٔ اسمیه و به تعبیر دیگر: عطف جملهٔ کبریٰ بر جملهٔ کبریٰ خواهد شد. و اگر «زَیْد» منصوب باشد، عطف جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه و به عبارت دیگر: عطف جملهٔ صغریٰ بر جملهٔ صغریٰ است.

«اُبّدی»، در کتاب «شرح جذولیّه» گفته: مثال: «هِنْدٌ أكْرَمْتُها وَزَيْدٌ ضَرَبْتُهُ عِنْدَها»، از مثال نحویّین به «زَيْدٌ قامَ وَعَمْراً كَلَّمْتُهُ» صحیح‌تر است. زیرا در صورت نصب «عمْرو»، عطف «عَمْراً كَلَّمْتُهُ» بر «قامَ» باطل است. چون خبر مبتدا در صورت جمله بودن باید دارای رابط باشد، و جمله‌ای که بر جملهٔ خبریّه به وسیلهٔ «واو» عطف می‌شود نیز باید رابط داشته باشد. زیرا معطوفِ به وسیلهٔ «واو» با معطوف‌علیه، در اعراب و معنا شریک است، در حالی که «قامَ»ی معطوف‌علیه رابط دارد، ولی «عَمْراً كَلَّمْتُهُ»ی معطوف رابط ندارد.

البتّه در صورت رفع «عَمْرو»، عطف «عَمْروٌ أكْرَمْتُها» بر «زَيْدٌ قامَ» درست است. زیرا در این صورت جملهٔ معطوف، نیاز به رابط ندارد. چون بر خبر، عطف نشده است.

اشکال: «اُبّدی»، در ابتدای کلام خود گفت: مثال اوّل از مثال دوّم صحیح‌تر است - که می‌رساند مثال دوّم صحیح می‌باشد- ولی در ادامه گفت: عطف «عَمْراً كَلَّمْتُهُ» بر «قامَ» باطل است، این دو مطلب با هم قابل جمع نیستند.

جواب: شارح می‌گوید: مطلب اوّل ایشان درست است، ولی شاید علّت صحیح بودن مثال دوّم (عَمْراً كَلَّمْتُهُ) آن باشد که تابع است، و در توابع بخشوده شده آنچه در غیر آن بخشوده نشده است، لذا نبودن رابط در جملهٔ

معطوف موجب بطلان آن نیست.

۵ـ راجح الرّفع:

و آن در غیر موارد مذکور است. زیرا در این صورت نه موجب نصب است تا نصب واجب باشد و نه مرجّح نصب است تا نصب راجح باشد و نه موجب رفع است تا رفع واجب باشد و نه چیزی که نصب و رفع را مساوی هم قرار دهد است تا نصب و رفع مساوی باشند، لذا رفع اسم مقدّم راجح است.

سؤال: آیا نمی‌شود عاملی قبل از اسم مقدّم در تقدیر گرفت تا نصب آن راجح باشد؟

جواب: امکان تقدیر عامل، قبل از اسم مقدّم وجود دارد، لذا می‌گویند: رفع، راجح است. یعنی: نصب ممکن بوده، مرجوح است، لکن تقدیر نگرفتن عامل از تقدیر گرفتن آن بهتر خواهد بود.

مثال راجح الرّفع، مانند: «زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ».

شاهد در «زَيْد» است که هیچ یک از موارد گذشته در آن وجود ندارد، لذا رفعش راجح و نصب آن مرجوح است.

بعضی از نحویّین گفته‌اند: از آنجا که در این قسم، هیچ کدام از موارد گذشته وجود ندارد نصب غلط و رفع واجب است.

شارح در جواب آنها می‌گوید: این سخن درست نیست. زیرا در آیهٔ «جَنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ اٰبائِهِمْ وَأَزْواجِهِمْ وَذُرِّيّاتِهِمْ وَالْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ»[1]، به نصب «جَنّات» نیز قرائت شده است. به تقدیر «ويَدْخُلُونَ جَنّاتِ عَدْنٍ»، با این که هیچ یک از موارد مذکور وجود ندارد.

ترجمه: باغهای جاویدان بهشت که وارد آن می‌شوند، و نیز پدران و همسران

---

۱ ـ سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۳.

و فرزندان صالح آنها، و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می‌گردند.

شارح می‌گوید: ترتیبی که مصنّف، برای بیان اقسام اعراب اسم مقدّم اتّخاذ کرده، به این که اوّل واجب النّصب بعد مختار النّصب و سپس جایز النّصب و الرّفع به طور مساوی و بعد از آن مرجوح النّصب (راجح الرّفع) را ذکر نموده از ترتیب «ابن حاجب» که اوّل مختار الرّفع سپس مختار النّصب بعد از آن جایز النّصب والرّفع به طور مساوی و سپس واجب النّصب را ذکر کرده بهتر است[1]. زیرا باب «اشتغال» برای بیان منصوب است، وذکر مرفوع از باب کامل نمودن اقسام اعراب اسم مقدّم است. چنانکه مصنّف، در یکی از کتاب هایش به این این مطلب تصریح نموده است.

اشکال: ترتیبی که شارح، در اینجا از مصنّف، برای اقسام اعراب اسم مقدّم ذکر کرده درست نیست. زیرا ـ همان طور که قبلاً گفته شد ـ، مصنّف بعد از بیان واجب النّصب، واجب الرّفع را ذکر نموده نه مختار النّصب را.

جواب: از آنجا که واجب الرّفع از باب «اشتغال» نیست، شارح به آن اعتنایی نکرده است، لذا در ادامه بحث می‌افزاید: به همان دلیل که باب «اشتغال» برای بیان منصوب است، سزاوار بود که مصنّف، واجب الرّفع را آخرین قسم قرار دهد.

تاکنون، بحث در اعراب اسم مقدّمی بود که ضمیرِ مشغول‌به، به فعل مؤخّر متصل باشد. اینک بحث در اعراب اسم مقدّمی است که بین فعل مؤخّر و ضمیر، حرف جر یا مضاف، فاصله شود.

مصنّف می‌گوید: صورت انفصال و جدایی ضمیر از فعل مؤخّر به وسیلهٔ حرف جر یا مضاف همانند صورت اتّصال ضمیر به فعل مؤخّر است! یعنی: همانطور که در صورت اتّصال، در اسم مقدّم پنج قسم اعراب جریان داشت،

---

۱ ـ «ابن حاجب» در بیان اقسام اعراب اسم مقدّم، قسم واجب الرّفع را حذف نموده است.

در صورت انفصال نیز همان وجود دارد. بنابراین در مثال های: «إنْ زَیْداً مَرَرْتَ أَکْرَمَكَ»، و«إنْ زَیْداً رَأَیْتَ أخاهُ أکْرَمَكَ»، «زَیْداً» واجب النّصب است. زیرا بعد از «إنْ» شرطیّه واقع شده که فقط بر فعل داخل می‌شود. و در مثال های: «خَرَجْتُ فَإذا زَیْدٌ مَرَّ بِهِ عَمْرٌو»، و «خَرَجْتُ فَإذا زَیْدٌ رُؤِیَ أخُوه»، «زَیْدٌ» واجب الرّفع است. زیرا بعد از «إذا»ی فجائیّه واقع شده که فقط بر اسم داخل می‌شود. و در مثال های: «زَیْداً اُمْرُرْ بِهِ»، و «زَیْداً اُنْظُرْ أخاهُ»، «زَیْداً» راجح النّصب است زیرا قبل از فعل امر واقع شده است. و در مثال های: «زَیْدٌ مَرَرْتُ بِهِ»، و «زَیْدٌ رَأَیْتُ أخاهُ»، «زَیْدٌ» راجح الرّفع است. چون هیچ یک از موجبات وجوب نصب و رفع و رجحان نصب و تساوی نصب و رفع، در آنها وجود ندارد.

و در مثال های: «هِنْدٌ أکْرَمْتُها وَزَیْدٌ مَرَرْتُ بِهِ فی دارِها»، و «هِنْدٌ أکْرَمْتُها وَزَیْدٌ رَأَیْتُ أخاهُ فی دارِها»، در «زَیْد»، نصب و رفع مساوی است. زیرا معطوف بوده، و بعد از «أکْرَمْتُها» که خبر برای «هِنْد» است؛ واقع شده با رفع «زَیْد»، عطفِ جملهٔ اسمیّه بر جملهٔ اسمیّه، و با نصب آن، عطفِ جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه می‌شود.

بلی در یک جهت بین صورت اتّصال ضمیر به فعل مؤخّر و صورت انفصال آن به وسیلهٔ حرف جر یا مضاف، فرق است، و آن این که: در صورت اتّصال، فعل مقدّر با فعل مذکور از نظر لفظ و معنا موافق است، ولی در صورت انفصال فقط از نظر معنا موافق است: مثلاً در مثال: «إنْ زَیْداً مَرَرْتَ بِهِ أکْرَمَكَ»، «جاوَزْتَ» در تقدیر گرفته می‌شود. زیرا اگر «مَرَرْتَ» مقدّر شود، لازم می‌آید که فعل لازم، به مفعول به، به نفسه متعدّی شود، نه به واسطهٔ حرف جر. و در مثال: «زَیْداً اُنْظُرْ أخاهُ»، «لابِسْ» در تقدیر گرفته می‌شود نه «اُنْظُرْ»، زیرا متکلّم می‌گوید: به برادر زید نگاه کن، نه به زید، جز آن که ملابست و همراه زید بودن، مستلزم نگاه کردن به برادرش است.

بطور کلی بـایـد افعالی را در تـقـدیر گرفت که مناسب با کلام باشند. از قبیل: «جاوَزْتُ» و «لاَبَسْتُ» و «أهَنْتُ» و....

شبه فعل بودن عامل مؤخّر:

تـاکـنون بحث در جایـی بـود کـه عامل مؤخّر، فـعـل باشد. حال بحث در جایی است که عامل مؤخّر، شبه فعل باشد، لذا مصنّف می‌گوید: شبه فعل، با سه شرط می‌تواند عامل مؤخّر واقع شود:

۱ـ وصـف بـاشد. مقصـود از وصـف، خصـوص اسم فاعـل و اسـم مفعول و صیغهٔ مبالغه است، و شامل صفت مشبّهه و اسم تفضیل نمی‌شود. چون معمول صفت مشبّهه به خاطر ضعفش بر او مقدّم نمی‌شود، و اسم تفضیل در مفعول‌به، عمل نمی‌کند، لـذا آن دو نمی‌توانـد در معـمول مقدّم عمل کـنـند، درحالی که در تعریف «اشتغال» گفته شد: اگر ضمیر یا سبب اسم مقدّم در کلام نباشد، باید عامل مؤخّر در اسم مقدّم عمل کند.

۲ـ وصف، عامل باشد. یعنی: به معنای حال یا استقبال باشد.

۳ـ مانعی در عمل کردن وصف عامل، در اسم مقدّم وجود نداشته باشد.

مثال شبه فعل دارای شـرایط مذکور، مانند: «أزَيْداً أنْتَ ضارِبُهُ الْآن أوْ غَداً».

شـاهد در «ضارِبُهُ» است کـه شـبه فعل (اسـم فاعل) است. و دارای سه شرط مذکـور، و در «زَيْداً»، نصب رجحـان دارد. زیرا بعد از همزهٔ استـفهامیّه واقع شده که غالباً بر فعل داخل می‌شود.

و مانند: «أ لِدِّرْهَمُ أنَا مُعْطاهُ».

شاهد در «مُعْطاهُ» است که شبه فعل (اسم مفعول) است، و دارای شرایط مذکور؛ و در «أ لِدِّرْهَمُ»، رفع رجحـان دارد. زیرا هیچ یک از موجبـات وجوب نصب و رفع و رجحان نصب و تساوی رفع و نصب در این مثال یافت نمی‌شود.

و مانند: «أَلْعَسَلُ أَنَا شَرّابُهُ».

شاهد در «شَرّابُهُ» است که شبه فعل (صیغهٔ مبالغه) بوده، دارای سه شرط مذکور است، و در «أَلْعَسلُ» رفع رجحان دارد به همان دلیلی که در مثال قبل گفته شد.

شارح می‌گوید: با قید اول، اسم فعل خارج می‌شود. مانند: «زَيْدٌ دَراكَهُ»، زیرا شرط جواز اشتغال، تسلّط عامل بر اسم مقدّم است، در حالی که اسم فعل در ماقبل خود عمل نمی‌کند. و با قید دوّم وصف به معنای ماضی خارج می‌گردد. مانند: «أَزَيْدٌ أَنْتَ ضارِبُهُ أَمْسِ»، زیرا شرط عمل وصف، بودن آن به معنای حالٍ یا استقبال است، و وصف به معنای ماضی، عمل نصب انجام نمی‌دهد. و با شرط سوّم وصف صلهٔ الف‌ولام خارج می‌شود. مثل: «أَأَنْتَ زَيْدٌ الضّارِبُهُ»، چون مستلزم تقدیم معمول صله بر موصول است، در حالی که این تقدیم جایز نیست. زیرا به منزلهٔ تقدیم جزءِ جزء بر کل است، که کار درستی نخواهد بود.

ارتباط اسم مقدّم با عامل مؤخر به وسیلهٔ ضمیر تابع معمول آن عامل:

از ابتدای بحث باب «اشتغال» تا اینجا روشن شد که: صحّت اشتغال به وسیلهٔ ارتباطی است که بین عامل مؤخّر و اسم مقدّم حاصل می‌شود، و تحقّق این ارتباط به واسطهٔ یکی از سه چیز است:

۱ـ به وسیلهٔ ضمیر متّصل به عامل مؤخّر، مانند: «زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ».

۲ـ به وسیلهٔ ضمیری که از عامل مؤخّر به وسیلهٔ حرف جر یا مضاف، منفصل و جدا شده است. مثل «زَيْدٌ مَرَرْتُ بِهِ» ، و «أَزَيْداً ضَرَبْتَ أَخاهُ».

۳ـ به واسطهٔ ضمیر متّصل به تابع معمول عامل مؤخّر.

تاکنون بحث دربارهٔ صورت اوّل و دوّم بوده اینک بحث در صورت سوّم است، لذا مصنّف می‌گوید: عُلقه و ارتباطی که بین اسم مقدّم و عامل مؤخّر به

وسیلهٔ ضمیر تابع معمول عامل مؤخّر حاصل می‌شود، همانند ارتباطی است که به واسطهٔ ضمیر معمول عامل مؤخّر به دست می‌آید. مثل: «أَزَيْداً ضَرَبْتَ عَمْراً وَأَخاهُ».

شاهد در «أَخاهُ» است که تابع (عطف نسق) «عَمراً» بوده، ارتباط «زَيْداً» با «ضَرَبْتَ» به وسیلهٔ ضمیر در آن حاصل شده است.

مصنّف، در اینجا لفظ «تابع» را مطلق آورده، و مقیّد به قسم خاصی نکرده است، ولی در کتاب «تسهیل» شرط کرده که تابع یا باید معطوف به «واو» باشد. مانند مثال گذشته؛ زیرا «واو»، به معنای مطلق جمع است و دو چیز را به منزلهٔ تثنیه و سه چیز را به منزلهٔ جمعی قرار می دهد که دارای ضمیر است.

و یا «نعت» باشد. مانند: «أَزَيْداً رَأَيْتَ رَجُلاً يُحِبُّهُ»، زیرا صفت و موصوف همانند شیء واحد است، و عُلقهٔ بین «زَيْداً» و «رَأَيْتَ» به وسیلهٔ ضمیر «يُحِبُّهُ» ـ که صفت «رَجُلاً» است ـ حاصل می‌گردد.

«ابو حیّان»، در کتاب «ارتشاف» علاوه بر دو قسم مذکور، «عطف بیان» را نیز افزوده است. مانند: «أَزَيْداً ضَرَبْتَ عَمْراً أَخاهُ»، زیرا «عطف بیان» نیز با متبوعش به منزلهٔ شئ واحد بوده، ارتباط بین «زَيْداً» و «ضَرَبْتَ» به واسطهٔ ضمیر «أَخاهُ» ـ که عطف بیان «عَمْراً» است ـ به دست می‌آید.

اما اگر تابع، «بدل» باشد، مانند: «أَهِنْداً تَزَوَّجْتَ خَنْساءَ أُخْتَها»، جریان اشتغال امکان ندارد. زیرا «بدل»، در نیّت تکرار عامل است، و تقدیر کلام، «أَهِنْداً تَزَوَّجْتَ خَنْساءَ تَزَوَّجْتَ أُخْتَها» است؛ در نتیجه، جملهٔ أول خالی از رابط می‌ماند.

و اما اگر تابع، «تأکید» باشد، یا تأکید لفظی است، مانند: «أَزَيْداً ضَرَبْتَ أَخاهُ أَخاهُ»، «أَزَيْداً ضَرَبْتَ عَمْراً عَمْراً». یا تاکید معنوی است. مثل: «أَزَيْداً ضَرَبْتَ عَمْراً نَفْسَهُ».

در مثال اوّلِ تاکید لفظی، عُلقه و ارتباط حاصل است؛ در نتیجه، اشتغال جاری می‌شود، امّا در مثال دوّمِ تاکیدِ لفظی، اشتغال جریان ندارد. زیرا اصلاً دارای ضمیر نیست.

در تأکید معنوی نیز اشتغال ممکن نیست. چون ضمیر در آن بر مؤکّد (عَمْراً) بر می‌گردد نه به اسم مقدّم، پس در این صورت نیز جمله، بدون رابط است[1].

«پایان بحث باب اشتغال»



۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۶۵ و ۶۶، و فرائد الحجّتية، ج۲، ص۱۵۸ و ۱۵۹.

باب فعل لازم و متعدّی

باب فعل لازم و متعدّی

در این باب رتبه‌های مفاعیل نیز ذکر می‌گردد، به این که کدام مفعول باید مقدّم شود، و کدام مؤخّر.

تعریف فعل متعدّی:

«فعل متعدّی» عبارت از: فعلی است که از فاعل تجاوز کند و به مفعول‌به برسد. مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً»، زدن از متکلّم صادر شده و به زید رسیده، لذا «ضَرَبْتُ»، فعل متعدّی است.

علامت فعل متعدّی:

«فعل متعدّی» دارای دو علامت است:

۱ـ «هاء» به فعل متّصل شود که به غیر مصدر آن فعل بر می‌گردد. مانند: «أَلْخَیْرُ عَمِلْتُهُ»، زیرا ضمیر در «عَمِلْتُهُ» به «أَلْخَیْر» بر می‌گردد، و روشن است که «أَلْخَیْر»، مصدر «عَمِلْتُ» نیست.

شارح می‌گوید: مصنّف به وسیلهٔ قید: «هاى غیر مصدر فعل» دوری جست از هایی که به مصدر فعل بر می‌گردد. زیرا چنین هایی هم به

فعل متعدّی متّصل می‌شود. مانند: «ضَرَبْتُهُ زَيْداً» ـ چون «هاء» به «ضَرْب» بر می‌گردد که مصدر «ضَرَبْتُ» است. به تقدیر «ضَرَبْتُ الضَّرْبَ زَيْداً» و هم به فعل لازم متّصل می‌شود. مانند: «قُمْتُهُ»، زیرا «هاء» به «قِيام» بر می‌گردد که مصدر «قُمْتُ» است. به تقدیر «قُمْتُ الْقِيامَ».

۲ ـ اسم مفعول تام از فعل ساخته شود.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: مراد از «تمام»، بی‌نیاز بودن از حرف جر است. یعنی: اسم مفعولِ آن فعل به کمک حرف جر ساخته نشود. مثل: «مَمْقُوت» (مبغوض) از فعل: «مَقَتَ»؛ بنابراین اگر اسم مفعولِ فعلی به کمک حرف جر ساخته شود، آن فعل، لازم است. مانند: «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِ» از فعل «غَضِبْتُ عَلىٰ عَمْرٍو».

حکم فعل متعدّی:

حکم «فعل متعدّی» آن است که: «مفعول به» به وسیلهٔ آن منصوب می‌گردد به شرطی که «نایب از فاعل» واقع نشود. مانند: «تَدَبَّرْتُ الْكُتُبَ». (یعنی: در کتاب ها تدبّر کردم).

شاهد در «تَدَبَّرْتُ» است که «أَلْكُتُبَ» را نصب داده. زیرا نایب از فاعل واقع نشده است.

شارح می‌گوید: روشن است که اگر «مفعول به»، نایب از فاعل واقع شود، مرفوع می‌گردد نه منصوب. مثل: «تُدُبِّرَتِ الْكُتُبُ».

شاهد در «أَلْكُتُب» است که در اصل «مفعول به» بوده، و اکنون به خاطر «نایب از فاعل» واقع شدن مرفوع شده است.

تعریف و علامت فعل لازم:

«فعل لازم» عبارت از: فعلی است که از «فاعل» تجاوز نکند و به

«مفعول به» نرسد. مانند: «ذَهَبَ زَيْدٌ»، زیرا «ذَهَبَ»، تنها به فاعل (زَيْد) اکتفا نموده است.

علامت «فعل لازم»، از بیان علامت «فعل متعدّی» مشخّص شد، و آن عبارت از این است که: ضمیری که به غیر مصدر بر می‌گردد به آن متّصل نشود، و اسم مفعول تامّ نیز از آن ساخته نگردد. مانند: «كَرُمَ زَيْدٌ».

به «فعل لازم» علاوه بر این اسم، «قاصر»، «غیر متعدّی» و «متعدّی به وسیله حرف جر» نیز می‌گویند.

موارد فعل لازم:

موارد «فعل لازم» طبق آنچه که مصنّف در این کتاب ذکر نموده و شارح شرح داده، ده مورد است:

۱ـ افعالی که بر طبیعت و غریزه دلالت نمایند. مانند «نَهِمَ» (زیاد خورد)، و «ظَرُفَ»، و «كَرُمَ»، و «شَرُفَ».

۲ـ باب: «إفْعَلَلَّ» به تخفیف لام اوّل و تشدید لام دوّم، مانند: «إقْشَعَرَّ» (لرزید)، و «إطْمَأَنَّ» (آرامش پیدا کرد).

۳ـ فعل ملحق به باب: «إفْعَلَلَّ»، مانند: «إكْوَهَدَّ الْفَرْخُ»، یعنی: جوجه لرزید.

۴ـ باب: «إفْعَنْلَلَ»، مانند: «إحْرَنْجَمَ»، یعنی: اجتماع کرد.

۵ و ۶ـ دو فعل ملحق به باب: «إفْعَنْلَلَ»، مانند: «إقْعَنْسَسَ الْجَمَلُ»، یعنی: شتر ماده از اطاعت امتناع کرد.

و مانند: «إحْرَنْبَأَ الدِّيكُ»، یعنی: خروس خود را پُرباد کرد و مهیّای جنگ شد.

جهت این که این دو فعل از ملحقات باب: «إفْعَنْلَلَ» هستند نه از مصادیق این باب، آن است که: باب: «إفْعَنْلَلَ» از ابواب رباعی مزیدفیه

است، و در اصل، «فَعْلَلَ» بوده که هر دو لام آن اصلی است، ولی فعلهای: «إقْعَنْسَسَ» و «إحْرَنْبَأَ»، ثلاثی مزیدفیه اند. زیرا در فعل اوّل علاوه بر همزهٔ وصل و «نون»، یکی از دو حرف «سین» نیز زاید است، و در اصل، «قَعَسَ» است، و در دوّمی علاوه بر همزهٔ وصل و «نون»، همزهٔ آخر نیز زاید بوده، در اصل، «حَرَبَ» است.

۷ـ فعلی که بر نظافت ظاهری یا باطنی یا هر دو دلالت کند. مثل: «طَهُرَ» که بر طهارت ظاهری و باطنی دلالت می‌نماید. و مانند «نَظُفَ» که مخصوص نظافت ظاهری است.

۸ـ فعلی که آلودگی ظاهری یا باطنی یا هر دو را برساند. مثل: «دَنِسَ» (کثیف شد)، و «وَسِخَ» (چرکین شد)، این دو فعل بر آلودگی ظاهری دلالت می‌کنند و مانند: «نَجِسَ» که بر نجاست ظاهری و باطنی دلالت می‌کند.

۹ـ فعلی که بر معنای غیر ثابت دلالت کند. همچون: «مَرِضَ» (بیمار شد) و «بَرِئَ» (بهبودی یافت)، و«فَرِحَ» (خوشحال شد)، زیرا روشن است که بیماری و بهبودی و خوشحالی، معانی ثابتی نیستند.

۱۰ـ فعلی که بر معنای «مطاوعه» دلالت کند. یعنی: دلالت کند بر این که فاعلش فعلِ (کار) فاعلِ فعل متعدّیِ به یک مفعول را پذیرفته است. مانند: «مَدَّهُ فَامْتَدَّ»، زیرا «فَامْتَدَّ» دلالت می‌کند که فاعلش کشیدن را ـ که فعلِ (کار) فاعلِ «مَدَّ» باشد ـ، قبول نموده است.

تعریف مطاوعه:

«مطاوعه»، عبارت از این است که: مفعول، کار فاعل را بپذیرد. مانند: «دَحْرَجْتُ زَيْداً فَتَدَحْرَجَ»، زیرا «زَيْد» ـ که مفعول «دَحْرَجْتُ» است ـ، غلطیدن را از متکلّم ـ که فاعل «دَحْرَجْتُ» باشد ـ، قبول کرده است.

شارح می‌گوید: از کلام مصنّف که گفت: فعلی که برای مطاوعهٔ فعل

یک مفعولی باشد، فعل لازم است، فهمیده می‌شود که اگر فعلی برای مطاوعهٔ فعل دو مفعولی باشد، فعل لازم نیست، بلکه فعل متعدّی به یک مفعول است. مانند: «فَهَّمْتُ زَيْداً الْمَسْأَلَةَ فَفَهِمَها».

شاهد در «فَفَهِمَها» است که برای مطاوعهٔ «فَهَّمْتُ» است که متعدّی به دو مفعول (زَيْداً الْمَسْأَلَةَ) است، و فعل متعدّی به یک مفعول (ها) است نه فعل لازم.

اسباب تعدیهٔ فعل لازم:

«فعل لازم»، به وسیلهٔ سه چیز به «مفعول به» متعدّی می‌گردد:

۱ـ حرف جر، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قادِمٌ»، زیرا «عَجِبْتُ» به سبب «مِنْ» به «أَنَّكَ قادِمٌ» متعدّی شده است. ترجمه: از آمدن تو تعجّب کردم.

و مثل: «فَرِحْتُ بِقُدُومِكَ»، یعنی: به سبب آمدن تو خوشحال شدم.

شاهد در «فَرِحْتُ» است که فعل لازم بوده، به وسیلهٔ «باء» به «قُدُومِكَ» متعدّی شده است.

۲ـ همزهٔ باب «إفعال»، مانند: «أَذْهَبْتُ زَيْداً»، یعنی: زید را فرستادم.

شاهد در «أَذْهَبْتُ» است که در اصل «ذَهَبْتُ» بوده و به وسیلهٔ همزهٔ باب «إفعال» متعدّی شده است.

۳ـ تضعیف باب «تفعیل»، مانند: «فَرَّحْتُ زَيْداً»، یعنی: زید را خوشحال کردم.

شاهد در «فَرَّحْتُ» است که در اصل «فَرِحْتُ» بوده و به وسیلهٔ تضعیف باب «تفعیل» متعدّی شده است.

اعراب مجرور بعد از حذف حرف جر:

اگر در فعل لازمی که به وسیلهٔ «حرف جر» متعدّی می‌شود، «حرف

جر» حذف گردد، مجرور، منصوب می‌شود. زیرا «حرف جر»، در صورت حذف، عمل نمی‌کند. و اسم منصوب را در این هنگام «منصوب به نزع خافض» (کَندن حرف جر) می‌نامند. مانند قول شاعر:

تَمُرُّونَ الدِّيارَ وَلَمْ تَعُوجُوا   كَلامُكُمْ عَلَيَّ إذاً حَرامُ

شاهد در «ألدِّيار» است که منصوب به نزع خافض است. چون حرف جرّش که «باء» بوده حذف گردیده است.

ترجمه: ای دوستان! شما در حال کوچ کردن، به دیار رفقا می‌رسید، ولیکن برای دیدار با آنها توقّف نمی‌کنید، در این هنگام از باب مکافات عملِ شما [که حق رفیق را نادیده گرفتید] سخن گفتن با شما را بر خود حرام نموده‌ام.

بلی گاهی بعد از حذفِ «حرف جر» مجرور بر جرش باقی می‌ماند و منصوب نمی‌گردد. مانند قول شاعر:

إذا قِيلَ أيُّ النّاسِ شَرُّ قَبِيلَةٍ   أشارَتْ كُلَيْبٍ بِالأكُفِّ الأصابِعُ

شاهد در «کُلَیْب» است که حرف جر آن (إلیٰ) حذف شده، و به صورت مجرور باقی مانده است.

ترجمه: ای جریر! قبیلهٔ «کُلَیْب» در بدی مشهورند به گونه‌ای که اگر از بدترین قبایل سؤال شود، انگشتان با کف دست‌ها به قبیلهٔ «کُلَیْب» اشاره می‌کنند.

سماعی و قیاسی بودن حذف حرف جر:

حذفِ «حرف جر» سماعی است، جز دو مورد که ـ به شرط أمن از اشتباه ـ قیاسی است:

۱ ـ قبل از «أنْ» مصدریّه، مانند: «عَجِبْتُ أنْ يَدُوا»، زیرا در اصل: «عَجِبْتُ مِنْ أنْ يَدُوا» بوده است.

ترجمه: تعجّب کردم از این که آنها دیه را پرداختند.
۲ ـ قبل از «أنَّ»ی مصدریّه، مثل: «عَجِبْتُ أنَّكَ قائِمٌ»، زیرا در اصل: «عَجِبْتُ مِنْ أنَّكَ قائِمٌ» بوده است.
ترجمه: تعجّب کردم از این که تو ایستاده‌ای.

اعراب محل «أنْ» و «أنَّ» بعد از حذف حرف جر:

در اعراب محل «أنْ» و «أنَّ»، بعد از حذف حرف جر دو قول است:
۱ ـ «سیبویه» و «فرّاء» می‌گویند: محل آن دو، نصب است.
۲ ـ «خلیل» و «کسائی» معتقدند: محل آن دو، جر است.
مصنّف، در یکی از کتابهایش گفته: شعری را که «اخفش»، انشاد کرده[1]، قول «خلیل» را تأیید می‌کند، و آن شعر عبارت است از:

وَما زُرْتُ لَيْلىٰ أنْ تَكُونَ حَبيبَةً إلَيَّ وَلا دَيْنٍ بِها أنا طالِبُهُ

شاهد در مجرور بودن محل «أنْ تَكُونَ حَبيبَةً» است. زیرا «لٰادَيْنٍ» ـ که مجرور است ـ بر آن عطف شده، و روشن است که اعراب معطوف و معطوف علیه یکی می‌باشد.
ترجمه: مقصود من از زیارت لیلیٰ این نبود که او با من دوست شود، و نه این که قرض خود را از او وصول کنم، بلکه زیارت من جهت دیگری داشته است.
پیش از این گفته شد که در دو مورد «أنْ» و «أنَّ»، در صورت أمن از اشتباه، حذف «حرف جر» قیاسی است. اکنون شارح می‌گوید: اگر در دو مورد مذکور، شرطِ أمن از اشتباه وجود نداشته باشد، حذف «حرف جر» قیاسی نیست. مثل: «رَغِبْتُ فِي أنَّكَ تَقُومُ»، زیرا اگر «فی» حذف شود،

---
۱ ـ «إنشاد» یعنی: سرودهٔ دیگری را خواندن.

معلوم نیست که «رَغِبْتُ» با «عَنْ» متعدّی شده ـ که به معنای اعراض است ـ، یا با «فی» متعدّی شده ـ که به معنای میل است ـ چون «رَغِبَ» با هر دو حرف مذکور متعدّی می‌گردد.

در ادامه می‌گوید: البتّه لازمهٔ قیاسی بودن حذف حرف جر در دو مورد «أنْ» و «أنَّ» با عدم اشتباه، این نخواهد بود که چنین حذفی وجود ندارد و از عرب به ما نرسیده است، بنابراین نباید بـه آیهٔ شریفهٔ «... وَما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ فِى الْكِتابِ فِى يَتامَى النِّساءِ اللاّتِى لا تُؤْتُونَهُنَّ ما كُتِبَ لَهُنَّ، وَتَرْغَبُونَ أنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ...»[1] ایراد کرد که چرا حرف جر قبل از «أنْ تَنْكِحُوهُنَّ» حذف شده با این که ایمن از اشتباه نیست.

ترجمه: و آنچه در قرآن دربارهٔ زنان یتیمی که حقوقشان را به آنها نمی‌دهید و می‌خواهید با آنها ازدواج کنید و همچنین دربارهٔ کودکان صغیر و ناتوان برای شما بیان شده است...

در پایان با افزودن کلمهٔ «فَتَأمَّلْ»، آیهٔ کریمه را از صورت عدم ایمنی از اشتباه، بیرون می‌آورد. زیرا:

اوّلاً: شاید حذف «حرف جر» در این آیه به خاطر وجود قرینه‌ای باشد که برای ما معلوم نیست.

ثانیاً: شاید حذف برای ابهام باشد. یعنی: یا به خاطر جمال ظاهری و مال آنها میل و رغبت در نکاح آنها دارید، یا از نکاح با آنها به جهت زشتی و فقرشان اعراض می‌کنید.

مراتب مفاعیل:

اگر فعل به دو مفعول متعدّی شود که مفعول دوّم غیر از مفعول اوّل باشد،

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۷.

به این معنی که مفعول دوّم در اصل خبر نباشد، قاعده آن است که: مفعولی که در معنا فاعل است بر مفعول دیگر مقدّم گردد. مثل مفعول اوّل باب «کَسیٰ» و «أعْطیٰ»، مانند: «مَنْ» موصوله در مثال: «ألْبِسَنْ مَنْ زارَکُمْ نَسْجَ الْیَمَنِ»، زیرا «مَنْ» مفعول اوّل است که در معنا فاعل (پوشنده) بوده، و «نَسْجَ الْیَمَنِ» مفعول دوّم است که در معنا نیز مفعول (پوشیده شده) است.

ترجمه: بر کسی که به زیارت شما آمد، لباس بافته شدهٔ «یَمَنْ» بپوشان.

شارح می‌گوید: به خاطر رعایت قاعدهٔ مذکور، مثال: «ألْبِسَنْ ثَوْبَهُ زَیْداً» جایز است. زیرا ضمیر «ثَوْبَهُ» اگر چه به متأخّر (زَیْداً) بر می‌گردد، ولی «زَیْداً» متأخّر لفظی و رتبی نیست بلکه فقط متأخّر لفظی است. چون در معنا فاعل است، پس از حیث رتبه مقدّم است.

اما مثال: «أسْکِنْ رَبَّهَا الدّارَ» ممتنع است. زیرا ضمیر «رَبَّها» به متأخّر لفظی و رتبی (ألدّار) بر می‌گردد چون «ألدّار» در معنا فاعل نیست.

موارد وجوب تقدیم مفعولِ فاعلِ درمعنا:

در سه مورد واجب است که قاعدهٔ مذکور مراعات گردد.

یعنی: مفعولی که در معنا فاعل است (مفعول اوّل باب «کَسیٰ» و «أعْطیٰ»)، بر مفعولی که در معنا فاعل نیست (مفعول دوّم دو فعل مذکور)، مقدّم شود:

۱ ـ آنجا که مفعول اوّل، به مفعول دوّم اشتباه گردد، و این درصورتی است که هر یک از آنها صلاحیّت داشته باشند که در معنا فاعل واقع شوند. مانند: «أعْطَیْتُ زَیْداً عَمْراً»، زیرا هر یک از «زَیْد» و «عَمْرو» می‌توانند آخذ و مأخوذ باشند، و در مثال، «زَیْد»، آخذ و «عَمْرو»، مأخوذ است، و اگر «عَمْرو» مقدّم شود گمان می‌رود که «عَمْرو»، آخذ و «زَیْد»، مأخوذ باشد.

۲ ـ آنجا که مفعول دوّم محصور فیه باشد. مانند: «ما أعْطَیْتُ زَیْداً إلّا

دِرْهَماً»، زیرا معنای مثال آن است که: «چیزی جز درهم به زید عطا نکردم»، اما اگر «دِرْهَماً» مقدّم شود، معنای مثال چنین می‌شود: «درهم را به غیر زید ندادم»، ولی ممکن است که چیز دیگر غیر از درهم به زید داده باشم، و این معنا خلاف مقصود متکلّم است.

۳ـ آنجا که مفعول دوّم اسم ظاهر و مفعول اوّل ضمیر متّصل باشد. مانند: «أَعْطَيْتُكَ دِرْهَماً»، زیرا اگر مفعول دوّم مقدّم شود، باید مفعول اوّل را منفصل آورد، در حالی که انفصال ضمیر در صورت امکان اتّصال آن جایز نیست. چنانکه در باب «نکره و معرفه»، در مبحث «ضمیر»، بحث «اتّصال و انفصال ضمیر در حال اختیار» گفته شد.

موارد وجوب تأخیر مفعولِ فاعلِ در معنا:

در سه مورد واجب است که اصل مذکور ترک شود؛ یعنی: مفعولی که در معنا فاعل است (مفعول اوّل)، از مفعولی که در معنا فاعل نیست (مفعول دوّم)، مؤخّر گردد:

۱ـ آنجا که مفعول اوّل محصورفیه باشد. مانند: «ما أَعْطَيْتُ الدِّرْهَمَ إِلّا زَيْداً»، زیرا معنای مثال آن است که «درهم را فقط به زید عطا کردم»، اما اگر «زَيْداً» مقدّم شود، معنای مثال چنین می‌گردد «به زید، فقط درهم را بخشیدم»، ولی ممکن است به غیر زید نیز درهم داده باشد، در حالی که این معنا خلاف مراد متکلّم است.

۲ـ آنجا که مفعول اوّل اسم ظاهر و مفعول دوّم ضمیر متّصل باشد. مانند: «أَلدِّرْهَمُ أَعْطَيْتُهُ زَيْداً»، زیرا اگر مفعول دوّم مؤخّر آورده شود باید به صورت ضمیر منفصل ذکر گردد، در حالی که انفصال ضمیر با امکان اتّصال آن جایز نیست.

۳ آنجا که مفعول اوّل دارای ضمیری باشد که به مفعول دوّم بر می‌گردد.

مانند: «أَسْكِنِ الدّارَ رَبَّهٰا»، زیرا اگر مفعول اوّل (رَبَّهٰا) مقدّم شود، عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی لازم می‌آید. چنانکه در ابتدای این بحث گفته شد.

مفعول فَضْله:

«مفعول فَضْله»، عبارت از مفعولی است که: رُکن و عُمده در کلام نیست. مانند غیر مفعول اوّل و دوّم باب «ظَنَّ».

«مفعول فَضْله» گاهی حذف می‌گردد و حذف آن بر دوگونه است:

۱ - حذف غیر مضر:

یعنی: حذف «مفعول فَضْله»، موجب خفای معنای نخواهد شد. این قسم به خاطر دو غرض جایز است:

الف) غرض لفظی، مثل رعایت تناسب فواصل آیات (اواخر آیات)، مانند آیهٔ «مٰا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمٰا قَلىٰ»[1]، به تقدیر «وَمٰا قَلاكَ».

حذف ضمیر (كَ)، در این آیه به خاطر رعایت تناسب با «سَجىٰ» و «اُولىٰ» در آیهٔ قبل و بعد از آن است.

ترجمه: خداوند هرگز تو را وا نگذاشته، و مورد خشم قرار نداده است.

ومثل اختصار کلام، مانند آیهٔ «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النّارَ الَّتی وَقُودُهَا النّاسُ وَالحِجارَةُ اُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ»[2]، به تقدیر «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوهُ وَلَنْ تَفْعَلُوهُ».

حذف ضمیر (هُ) در این آیه به خاطر مختصر شدن کلام است.

ترجمه: اگر این کار را نکردید، و هرگز نخواهید کرد، از آتشی بترسید که هیزم آن بدن‌های مردم[گنهکار] وسنگ‌ها است که برای کافران مهیّا شده است.

۱ - سورهٔ ضُحىٰ، آیهٔ ۳.

۲ - سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴.

ب) غرض معنوی، مثل تحقیر مفعول، مانند آیهٔ «كَتَبَ اللهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»[1]، به تقدیر «لَأَغْلِبَنَّ الكافِرينَ أَنَا وَرُسُلِي».

حذف مفعول (أَلْكافِرينَ)، به خاطر تحقیر کافران است که از زیادی تحقیر، قابل ذکر نیستند.

ترجمه: خداوند چنین مقرّر داشته که: من و رسولانم پیروز می‌شویم چرا که خداوند قویّ و شکست ناپذیر است.

۲ ـ حذف مضر:

یعنی: حذف «مفعول فَضْله» سبب خفای معنا می‌شود. این قسم در دو مورد است:

الف) آنجا که «مفعول فَضْله» جواب از سؤال باشد. مثل: «زَيْداً» در جواب سؤال: «مَنْ ضَرَبْتَ؟»، زیرا اگر «مفعول فَضْله» (زَيْداً) حذف شود، سؤال بدون جواب خواهد ماند.

ب) آنجا که «مفعول فَضْله» محصور فیه واقع شود. مانند: «ما ضَرَبْتُ إلّا زَيْداً»، چون اگر «مفعول فَضْله» (زَيْداً) حذف شود، لازم می‌آید که نفی ضرب، مطلق و بدون قید باشد. یعنی: نزدم. در حالی که مقصود، نفی ضرب مقیّد است. یعنی: جز زید کسی را نزدم.

حذف عامل مفعول فَضْله:

حذف عامل «مفعول فَضْله» بر دو قسم است:

---

۱ ـ سورهٔ مجادله، آیهٔ ۲۱.

۱ـ حذف جایز:

این قسم در موردی است که در کلام قرینه‌ای وجود داشته باشد خواه قرینه، حالیّه (معنویّه) باشد. مثل این که به کسی که اسباب سفر حج را فراهم نموده و مهیّای سفر شده می‌گویی: «مَكَّةَ»، یعنی: «تُرِيدُ مَكَّةَ»، عامل در این مثال (تُرِيدُ) حذف شده، و حذفش جایز و قرینهٔ حذف آن «حالِ مشاهَده» است.

و خواه قرینه، مقالیّه (لفظیّه) باشد. مثل: «زَيْداً» در جواب سؤال: «مَنْ ضَرَبْتَ؟»، یعنی: «ضَرَبْتُ زَيْداً»، عامل در این مثال (ضَرَبْتُ) حذف شده، و حذف آن جایز و قرینه بر حذفش لفظ «ضَرَبْتَ» در سؤال است.

۲ـ حذف واجب:

این قسم در موارد زیادی جریان دارد که شارح به چهار مورد آن اشاره کرده است[۱]:

الف) آنجا که عامل محذوف را عامل مذکورِ بعد از اسم منصوب تفسیر کند. مانند: «هَلْ زَيْداً ضَرَبْتَهُ»، زیرا «زَيْداً» منصوب است به وسیلهٔ «ضَرَبْتُ»ی مقدّر که «ضَرَبْتَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند.

علت وجوب حذف عامل، در این مورد آن است که در صورت ذکرش جمع بین مفسِّر و مفسَّر لازم می‌آید که جایز نیست.

تفصیل این مورد در باب «اشتغال» گفته شد.

ب) آنجا که «مفعول فَضْله» منادا واقع شود. مثل: «يا زَيْدُ»، زیرا «يا» عوض از فعل محذوف (أَدْعُو یا أَطْلُبُ) است و علت وجوب حذف عامل در

۱ـ مواردی را که شارح به آنها اشاره نکرده عبارتند از: بحث «تحذیر و اغراء» و بحث «نعتِ مقطوعِ منصوب».

این مثال، آن است که ذکرش موجب جمع بین عوض و معوّض است که جایز نیست.

ج) آنجا که کلام، «مَثَل» باشد و آن عبارت است از: کلامی که ابتداءً در موردش به طور حقیقت استعمال شود و سپس به گونهٔ مجاز در موارد دیگر ـ از باب تشبیه آن موارد به مورد اوّل ـ استعمال گردد. مانند: «أَلْكِلَابَ عَلَى الْبَقَرِ»، یعنی: «أَرْسِلِ الْكِلَابَ عَلَى الْبَقَرِ»، یعنی: برای رفع ضرر گاو وحشی سگ را بفرست.

عامل در این مثال (أَرْسِلْ) حذف و حذفش واجب است. زیرا این گونه کلام «مَثَل» بوده که تغییر و تبدیل در آن جایز نیست و ذکر عامل موجب تغییر آن است.

د) آنجا که کلام در کثرت استعمال همانند «مَثَل» باشد. فرق این گونه کلام با «مَثَل» آن است که «مَثَل» در یک مورد حقیقت و در سایر موارد مجاز است، ولی کلامِ همانند «مَثَل» در همهٔ موارد حقیقت است. مثل آیه «...وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ إِنَّمَا اللهُ إِلٰهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَىٰ بِاللهِ وَكِيلاً»[1]، به تقدیر «إِنْتَهُوا عَنِ التَّثْلِيثِ وَأْتُوا خَيْراً لَكُمْ».

در این مثال، عامل (أْتُوا) حذف شده، چون ذکر آن موجب تغییر و تبدیل در کلام است، و در کلامِ همانند «مَثَل» همچون خود آن، تغییر جایز نیست.

مورد استعمال این گونه کلام آنجا است که می‌خواهند مخاطبین را نصیحت کنند و از آنچه که به حالشان مضر است باز دارند.

ترجمه: و نگویید [خداوند] سه گانه است [از این سخن] خودداری کنید که به سود شما نیست، خدا تنها معبود یگانه است، او منزّه است که فرزندی

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۱.

داشته باشد [بلکه] از آن او است آنچه در آسمان ها و زمین است، و برای تدبیر و سر پرستی آنها خداوند کافی است.

«پایان بحث باب فعل لازم و متعدّی»

* * *

باب تنازع در عمل

باب تنازع در عمل

عنوانِ بابِ «تنازع در عمل» از «بصریّین» است، ولی «کوفیّین» به این باب، باب «إعمال» می‌گویند. زیرا به عاملی که از عمل در اسم مورد نزاع، مهمل شده، در ضمیر عمل می‌دهند.

تعریف تنازع:

شارح می‌گوید: «تنازع» ـ آن گونه که از کلام مصنّف استفاده می‌شود ـ عبارت است از: رو آوردن دو عامل مقدّم ـ بدون این که یکی از آن دو مؤکّد دیگری باشد ـ به یک معمول متأخّر، مثل: «ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْداً»، زیرا هر یک از این دو فعل، «زَيْداً» را بنابر مفعولیّت می‌خواهند[1].

---

۱ ـ این که مصنّف و شارح در باب «تنازع در عمل»، دو عامل را مطرح کرده‌اند، به خاطر آن است که غالباً نزاع، بین دو عامل پیش می‌آید، وگرنه گاهی تنازع بین بیش از دو عامل لازم می‌آید، چنانکه در یکی از فقرات «نماز میّت» می‌خوانیم: «أَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَما صَلَّيْتَ وَبارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلىٰ إِبْراهِيمَ وَآلِ إِبْراهِيمَ...». و مانند شعر مصنّف در باب «إعمال صفت مشبّهه»:

فَارْفَعْ بِهٰا وَانْصِبْ وَجُرَّ مَعَ اَلْ وَدُونَ أَلْ مَصْحُوبَ أَلْ وَمَا اتَّصَلْ

اعمال دو عامل متنازع:

اگر دو عامل مقدّم ـ خواه هر دو فعل باشند، یا هر دو اسم (شبه فعل)، یا یکی اسم و دیگری فعل باشد ـ در اسم متأخّر عملی را طلب کنند ـ خواه هر دو رفع طلب باشند، یا هر دو نصب طلب باشند، و خواه یکی رفع را طلب، و دیگری نصب را طلب کند ـ، به یکی از آن دو عامل به اتّفاق «بصریّین» و «کوفیّین» عمل داده می‌شود.

شارح برای اعمال هر یک از آن دو عامل چهار مثال ذکر کرده است، اما مثال های چهارگانه بنابر اعمالِ عامل اوّل عبارتند از:

الف) «قَامَ وَقَعَدا أَخَواكَ »، در این مثال هر دو عامل رفع طلب هستند و عمل به عامل اوّل (قَامَ) داده شده و عامل دوّم (قَعَدا) در ضمیر (الف تثنیه) عمل کرده است.

ب) «رَأَيْتُ وَ أَكْرَمْتُهُما أَبَوَيْكَ »، در این مثال، هر دو عامل، معمول منصوب می‌خواهند و عمل به عامل اوّل (رَأَيْتُ) داده شده و عامل دوّم (أَكْرَمْتُهُما) در ضمیر (هُما) عمل نموده است.

ج) «ضَرَبَنی وَضَرَبْتُهُمَا الزَّيْدانِ»، در این مثال عامل اوّل (ضَرَبَنی)، رفع می‌خواهد، و عامل دوّم (ضَرَبْتُهُما)، نصب می‌خواهد و عمل به عامل اوّل داده شده و عامل دوّم در ضمیر (هُما) عمل کرده است.

د) «ضَرَبْتُ وَضَرَبُونی الزَّيْدينَ»، در این مثال اوّل (ضَرَبْتُ)، معمول منصوب می‌خواهد و عامل دوّم (ضَرَبُونی)، معمول مرفوع می‌طلبد، و عمل به عامل اوّل داده شده، و عامل دوّم در ضمیر (واو جمع مذکّر) عمل نموده است.

و اما مثال های چهارگانه بنابر اعمال عامل دوّم از این قبیلند:

الف) «قاما وَقَعَدَ أَخَواكَ »، در این مثال، هر دو فاعل، رفع طلب هستند، و

عمل به عامل دوّم (قَعَدَ) داده شده و عامل اوّل (قاما) در ضمیر (الف تثنیه) عمل کرده است، و عود ضمیر بر متأخّرِ لفظی و رتبی (أَخَواكَ) در اینجا اشکالی ندارد. زیرا عامل اوّل به آن ضمیر شدیداً نیازمند است. چنانکه بحث آن ـ إن شاء الله ـ بعداً خواهد آمد.

ب) «رَأَيْتُ و أَكْرَمْتُ أَبَوَيْكَ»، در این مثال هر دو عامل منصوب طلب هستند، و عمل به عامل دوّم (أَكْرَمْتُ) داده شده، و مفعولِ عامل اوّل (رَأَيْتُ) حذف گردیده زیرا در صورت ذکر آن، عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی لازم می‌آید. ـ چنانکه بحث آن به خواست خدا در آینده نزدیک می‌آید ـ.

ج) «ضَرَباني وَضَرَبْتُ الزَّيْدَيْنِ»، در این مثال عامل اوّل (ضَرَباني)، رفع طلب و عامل دوّم (ضَرَبْتُ)، نصب طلب است، و عمل، به عامل دوّم داده شده و عامل اوّل در ضمیر (الف تثنیه) عمل کرده است به همان دلیلی که در مثال اوّل گفته شد.

د) «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنِي الزَّيْدُونَ»، در این مثال، عامل اوّل (ضَرَبْتُ) نصب طلب، و عامل دوّم (ضَرَبَنی) رفع طلب، است، و عمل به عامل دوّم داده شده و مفعول عامل اوّل حذف گردیده است به همان دلیلی که در مثال دوّم گفته شد[۱].

۱ ـ شارح، برای آنجا که هر دو عامل اسم باشند یا یکی فعل و دیگری اسم، مثال ذکر نکرده است. مثال آنجا که هر دو عامل اسم باشند، مانند: «أَنْتَ مُكْرِمٌ وَمُعْطِي الْعُلَمَاءَ»، در این مثال هر دو عامل اسمند و در «الْعُلَمَاءَ» نزاع کردند و عمل به عامل دوّم (مُعْطی) داده شده و مفعول عامل اوّل حذف گردیده است.

و اما آنجا که یکی از دو عامل فعل و دیگری اسم باشند، مانند آیهٔ «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَؤُوا كِتَابِيَهْ» (سورهٔ حاقه، آیهٔ ۱۹)، در این مثال عامل اول (هاؤُمُ) اسم فعل و عامل دوّم (اِقْرَؤُوا)، فعل است و در «كِتَابِيَهْ» نزاع کردند و عمل به عامل دوّم داده شده و مفعول عامل اوّل حذف گردیده است.

ترجمه: اما کسی که نامهٔ اعمالش به دست راست او است [از فرط خوشحالی و مباهات] فریاد می‌زند که [ای اهل محشر!] نامهٔ اعمال مرا بگیرید و بخوانید.

فعل تعجّب وباب تنازع در عمل:

شارح می‌گوید: این که در باب «تنازع در عمل»، عمل به یکی از دو عامل داده می‌شود، در صورتی است که هیچ کدام از آن دو عامل از «فعل تعجّب» نباشد، اما در «فعل تعجّب» دو قول است:

۱ ـ مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل» گفته: تنازع، در «فعل تعجّب» جایز است به شرطی که عمل به عامل دوّم داده شود. مانند: «ما أَحْسَنَ وَأَعْقَلَ زَيْداً»، زیرا «ما أَحْسَنَ» و «أَعْقَلَ» در «زَيْداً» نزاع کردند و هر یک از آنها آن را بنابر مفعولیّت می‌خواهند، و عمل به «أَعْقَلَ» داده شده و مفعول «ما أَحْسَنَ» به همان دلیلی که پیش از این گفته شد حذف گردیده است.

۲ ـ جمهور نحویّین، تنازع در «فعل تعجّب» را ممتنع می‌دانند. زیرا اگر عمل به عامل اوّل داده شود، لازم می‌آید که بین عامل ضعیف و معمولش، عامل دوّم فاصله شود. و اگر نتوان عمل را به عامل اوّل داد، تنازع محقّق نمی‌شود.

تعیین عامل معیّن از دو عامل متنازع:

در تعیین عامل معیّن از میان دو عامل متنازع دو قول است:

۱ ـ «بصریّین» می‌گویند: عمل دادن به عامل دوّم از عمل دادن به عامل اوّل بهتر است. زیرا عامل دوّم به معمول متأخّر نزدیک بوده، این نزدیکی، مانع عمل عامل اوّل است که از معمول متأخّر دور است.

۲ ـ «کوفیّین» معتقدند: عمل دادن به عامل اوّل از عمل دادن به عامل دوّم بهتر می باشد، زیرا عامل اوّل، مقدّم بر عامل دوّم است، لذا قبل از عامل دوّم در معمول متأخّر عمل می کند.

موارد وجوب اضمار در عامل مهمل:

در دو مورد واجب است که در عامل مهمل از عملِ در اسم ظاهر، ضمیر آورده شود که به اسم ظاهر بر می‌گردد به شرطی که با اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مطابق باشد:

۱ ـ آنجا که ذکر ضمیر در عاملِ مهمل واجب باشد. مثل این که ضمیر فاعل باشد. مانند: «یُحْسِنانِ وَیُسیءُ ابْناكَ »، زیرا «یُحْسِنُ» و «یُسِیءُ» در «اِبْناكَ » نزاع کردند و عمل به «یُسیءُ» داده شده و در «یُحْسِنُ»، فاعل به صورت ضمیر (الف تثنیه) آورده شده که با «اِبْناكَ » از حیث تثنیه و تذکیر مطابق است.

اشکال: در این مثال اگر عمل به «یُسِیءُ» داده شود، در «یُحْسِنُ» اضمار قبل از ذکر مرجع لازم می‌آید. به تعبیر دیگر: اگر عمل به عامل دوّم داده شود و در عامل اوّل ضمیر آورده شود، عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی لازم می‌آید.

جواب: اضمار قبل از ذکر مرجع و عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی در این مثال، در صورت دادن عمل به عامل دوّم، اشکالی ندارد. زیرا ضمیر در عامل اوّل فاعل است و ذکر فاعل واجب است.

در واقع این مورد یکی از موارد شش گانهٔ مجاز عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی است. مثل مورد «رُبَّ»، مانند: «رُبَّهُ رَجُلاً زَیْدٌ»، زیرا ضمیر در «رُبَّهُ» به «رَجُلاً» بر می‌گردد که هم از نظر رتبه و هم از حیث لفظ متأخّر است.

اما «کوفیّین» چون اضمار قبل از ذکر مرجع را جایز نمی‌دانند، این گونه مثال را ممنوع می‌دانند. «کسائی» ـ با این که از «کوفیّین» است ـ چون حذف فاعل را جایز می‌داند، گفته: مثال مذکور به صورت «یُحْسِنُ وَیُسیءُ

ابْناٰكَ » جایز است. زیرا عمل به «يُسِيُّ» داده شده و فاعل «يُحْسِنْ» هم حذف گردیده است.

«فرّاء» ـ که او نیز از «کوفیّین» است ـ در این مثال دو عقیدهٔ دیگر دارد:

الف) مثال، به همان صورتی که «کسائی» گفته درست است، ولی نه از باب حذف فاعل بلکه از باب این که «إبْناٰكَ »، فاعلِ «يُحْسِنُ» و «يُسيُّ» باشد.

این قول مستلزم توارد عاملین بر معمول واحد است که «فرّاء» آن را جایز می‌داند.

ب) فاعلِ عامل اوّل به صورت ضمیر منفصل و بعد از اسم ظاهر آورده شده شود. مانند: «يُحْسِنُ وَيُسيُّ ابْناٰكَ هُماٰ»، زیرا عمل به «يُسيُّ» داده شده و فاعل «يُحْسِنُ» به صورت ضمیر (هُماٰ) بعد از «إبْناٰكَ » آورده شده است.

و مثال دیگر برای آنجا که ذکر ضمیر در عامل مهمل واجب باشد و ضمیر عنوان فاعل را داشته باشد، مانند: «قَدْ بَغىٰ وَاعْتَدَياٰ عَبْدٰاكَ »، زیرا «قَدْ بَغىٰ» و «إعْتَدىٰ» در «عَبْدٰاكَ » نزاع کردند و عمل به «بَغىٰ» داده شده و فاعل «إعْتَدىٰ» به صورت ضمیر (الف تثنیه) آورده شده است که با «عَبْدٰاكَ » از نظر تثنیه و تذکیر مطابقت دارد.

اشکال: در این مثال اگر عمل به عامل اوّل داده شود، در عامل دوّم اضمار قبل از ذکر مرجع لازم می‌آید.

جواب: اضمار قبل از ذکر مرجع در مثال مذکور در صورت دادن عمل به عامل اوّل اشکالی ندارد. زیرا اسم ظاهر (عَبْداٰكَ) هر چند از حیث لفظ متأخّر بوده، ولی از نظر رتبه متقدّم است، چون فاعل برای عامل اوّل است.

۲ ـ آنجا که عمل به عامل اوّل داده شود و عامل دوّم نیازمند به منصوب باشد. مانند: «ضَرَبَني وَضَرَبْتُهُ زَيْدٌ»، زیرا «ضَرَبَني» و «ضَرَبْتُ» در «زَيد» نزاع کردند و عمل به «ضَرَبَني» داده شده و «ضَرَبْتُ» نیاز به

منصوب دارد و آن منصوب به صورت ضمیر آورده شده که با «زَیْد» از نظر افراد و تذکیر مطابق است.

اشکال: اگر در صورت دادن عمل به عامل اوّل و نیاز عامل دوّم به منصوب، باید منصوب عامل دوّم به شکل ضمیر ذکر شود، پس چرا در شعر:

بِعُكاظَ يُغْشِي النّاظِرِينَ إذا هُمْ لَمَحُوا شُعاعُهُ

ضمیر از عامل دوّم حذف شده است. زیرا بین «يُغْشِي» و «لَمَحُوا» در «شُعاعُهُ» نزاع واقع شده و عامل اوّل در آن عمل نموده و مفعول عامل دوّم ـ که «هاء» بوده ـ حذف گردیده است.

جواب: حذف ضمیر از عامل دوّم در این شعر نادر است.

ترجمه: در بازار «عُکاظ»، شعاع اسلحهٔ جنگ چشم نظر کنندگان به آن را می‌پوشاند، آنگاه که با گوشهٔ چشم به آن نگاه کنند.

حذف ضمیر از عامل اوّلِ مهمل و طالب غیر رفع:

اگر عامل اوّل، نصب طلب یا جر طلب باشد و عمل به عامل دوّم داده شود، و عامل اوّل مهمل از عمل در اسم ظاهر گردد، ضمیر در آن با سه شرط حذف می‌شود:

۱ ـ فَضله باشد. مراد از «فَضله» در اینجا چیزی است که رکن کلام نباشد و حذفش موجب اشتباه نیز نگردد. زیرا «فَضله» بر دو گونه است:

الف) «فَضله» به معنای اعمّ، و آن عبارت است از: چیزی که رکن کلام نباشد. خواه حذفش موجب اشتباه باشد، یا نباشد.

ب) «فَضله» به معنای اخصّ، و آن عبارت است از: چیزی که رکن کلام نباشد و حذفش نیز موجب اشتباه نگردد.

همچنان که «عُمده» نیز ـ چنانچه إن شاء الله بعدا می‌آید ـ بر دو قسم است:

الف) «عمده» به معنای اعمّ، و آن به معنای چیزی است که حذفش موجب اشتباه باشد، یا رکن کلام بوده باشد.
ب) «عُمده» به معنای اخصّ، و آن به معنای چیزی است که فقط رکن کلام باشد[1].
۲ـ خبر «کانَ» نباشد.
۳ـ مفعول اوّل و دوّم باب «ظَنَّ» نباشد.
مثال ضمیر دارای شرایط مذکور، مانند: «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنی زَیْدٌ»، در این مثال، «ضَرَبْتُ» و «ضَرَبَنی» در «زَیْد» نزاع کردند، و عمل به «ضَرَبَنی» داده شده و از «ضَرَبْتُ» ـ که نصب طلب است ـ ضمیر حذف شده است. زیرا نه رکن کلام است و نه حذفش موجب اشتباه می‌شود، و نه خبر «کانَ» و نه مفعول اوّل و دوّم باب «ظَنّ» است.
اشکال: اگر عامل اوّل نصب یا جر طلب باشد و عمل به عامل دوّم داده شود، ذکر ضمیر، در عامل اوّل با شرایط مذکور جایز نیست، پس چرا در شعر:
إذا کُنْتُ تُرْضیهِ وَیُرْضیكَ صاحِبٌ   جِهاراً فَکُنْ فِی الْغَیْبِ أَحْفَظَ لِلْوُدِّ
ضمیر ذکر شده است. زیرا «تُرضی» و «یُرْضِیكَ» در «صاحِب» نزاع کردند و عمل به «یُرْضیكَ» داده شده و عامل اوّل نصب طلب است و شرایط مذکور هم موجود است، با این وصف، ضمیر (هُ) در آن ذکر شده است.
جواب: ذکر ضمیر در این شعر نادر و کم است.
ترجمه: هرگاه دوست را در حضورش خشنود می‌کنی و او نیز تو را خوشحال می‌کند، پس باید در زمان غیبت او بیشتر از زمان حضورش موجبات دوستی را حفظ کنی.
اگر ضمیر، در عامل اوّل عُمده باشد، به این معنا که: خبر «کانَ» یا

۱ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۸٦.

مفعول اوّل یا مفعول دوّم باب «ظَنَّ» باشد و یا حذفش موجب اشتباه باشد، در آن پنج قول است:

۱ـ مصنّف می‌گوید: ضمیر باید به صورت منفصل در آخر کلام ذکر شود، چون عُمده است.

مثال آنجا که ضمیر، خبر «کانَ» باشد، مانند: «کُنْتُ وَ کانَ زَیْدٌ صدیقاً إیّاهُ»، در این مثال «کُنْتُ» و «کانَ» در «صدیقاً» نزاع کردند و هر یک از آن دو فعل «صَدیقاً» را بنابر خبریّت می‌خواهند و عمل به «کانَ» داده شده و خبر «کُنْتُ» به صورت ضمیر منفصل (إیّاهُ) در آخر کلام آورده شده است.

و مثال آنجا که ضمیر، مفعول دوّم باب «ظنَّ» باشد، مانند: «ظَنَّنی وَظَنَنْتُ زَیْداً عالِماً إیّاهُ»، در این مثال «ظَنَّنی» و «ظَنَنْتُ» در «زَیْداً عالِماً» نزاع کردند، و «ظَنَّی»، «زَیْداً» را بنابر فاعلیّت و «عالِماً» را بنابر مفعول دوّم بودن می‌خواهد و «ظَنَنْتُ»، «زَیْداً عالِماً» را بنابر مفعول اوّل و دوّم بودن می‌خواهد، وعمل به «ظَنَنْتُ» داده شده و فاعلِ «ظَنَّنی» ضمیر مستتر است، و مفعول دوّم آن به صورت ضمیر منفصل (إیّاهُ) در آخر کلام آورده شده است.

و مثال آنجا که ضمیر، مفعول اوّل باب «ظَنَّ» باشد، مانند: «ظَنَنْتُ مُنْطَلِقَةً وَظَنَّنی مُنْطَلِقاً هِنْدٌ إیّاهُ»، در این مثال «ظَنَنْتُ» و «ظَنَّنی» در «هِنْدٌ» نزاع کردند، و «ظَنَنْتُ» آن را به عنوان مفعول اوّل و «ظَنَّنی» آن را به عنوان فاعل می‌خواهند، وعمل به «ظَنَّنی» داده شده و مفعول اوّل «ظَنَنْتُ» به صورت ضمیر منفصل (إیّاهُ) در آخر مثال آورده شده است.

و مثال آنجا که حذف ضمیر موجب اشتباه باشد، مانند: «إسْتَعَنْتُ وَاسْتَعانَ عَلَیَّ زَیْدٌ بِهِ»، در این مثال «إسْتَعَنْتُ» و «إسْتَعانَ» در «زَیْد» نزاع کردند، «إسْتَعَنْتُ» آن را مجرور به «باء» می‌خواهد و «إسْتَعانَ» آن را به

عنوان فاعل می‌خواهد، و عمل به «إسْتَعانَ» داده شده و برای «إسْتَعَنْتُ» ضمیر مجرور (بِهِ) در آخر کلام آورده شده، و حذف «بِهِ» موجب اشتباه می‌باشد. زیرا معلوم نیست که محذوف «بِهِ» بوده تا «زَيْد»، مُستعان‌به، برای عامل اوّل باشد، یا محذوف «عَلَيْهِ» بوده تا «زَيْد»، مُستعان‌علیه برای عامل اوّل باشد، چون به قرینهٔ «عَلَيَّ» درعامل دوّم تصوّرمی‌شود که «زَيْد» مستعان‌علیه باشد، در حالی که فرض آن است که «زَيْد»، مُستعان به است.

ترجمه: من به زید استعانت کردم و او بر ضرر من استعانت کرد.

۲ـ بعضی گفته‌اند: اگر ضمیر، خبر «كانَ» یا مفعول اوّل و یا مفعول دوّم باب «ظَنَّ» باشد، جایز است که مقدّم آورده شود. زیرا ضمیر، در این سه صورت همانند فاعل، عُمده است. همان طور که اگر ضمیر، فاعل باشد مقدّم آورده می‌شود، در سه صورت مذکور نیز جایز است که مقدّم گردد. مانند: «كُنْتُ إيّاهُ وَكانَ زَيْدٌ صديقاً»، و «ظَنَّنى إيّاهُ وظَنَنْتُ زَيْداً قائِماً»، و «ظَنَنْتُ إيّاها مُنْطَلِقَةً وَظَنَّتْني مُنْطَلِقاً هِنْدٌ».

۳ـ بعضی دیگر گفته‌اند: اگر قرینه در کلام موجود باشد، جایز است که ضمیر، در سه صورت مذکور حذف شود؛ زیرا حذف چیزی که معلوم است جایز است.

۴ـ «إبن حاجب» گفته: خبر «كانَ» و مفعول اوّل و دوّم باب «ظَنَّ» به صورت اسم ظاهر آورده می‌شود. مثل: «كُنْتُ صَديقاً وكانَ زَيْدٌ صديقاً»، «ظَنَّني قائِماً وظَنَنْتُ زَيْداً قائِماً»، «ظَنَنْتُ هِنْداً مُنْطَلِقَةً وظَنَّتْني مُنْطَلِقاً هِنْدٌ».

البته روشن است که بنابراین قول مثال‌ها ـ غیر از مثال دوّم آن هم در خصوص «زَيْد» ـ از باب «تنازع» نخواهند بود.

۵ـ شارح می‌گوید: بهتر آن است که گفته شود: اگر قرینه در کلام موجود

باشد، ضمیر، در باب «کانَ» و باب «ظَنَّ» حذف می‌شود، و اگر قرینه موجود نباشد، اسم ظاهر آورده می‌شود.

آوردن اسم ظاهر در عامل مهمل در صورت عدم امکان آوردن ضمیر:

آوردن ضمیر در عامل مهمل در صورتی است که مانعی وجود نداشته باشد، اما اگر آوردن ضمیر ممکن نباشد، ـمثل این که اسم متنازع فیه، تثنیه، و ضمیر، خبر از مفرد باشدـ معمولِ عامل مهمل به صورت اسم ظاهر آورده می‌شود. مانند: «أَظُنُّ وَيَظُنّانی أَخاً زَيْداً وَعَمْراً أَخَوَيْنِ فِی الرَّخا»؛ زیرا این مثال در اصل: «أَظُنُّ وَيَظُنّانِي زَيْداً وَعَمْراً أَخَوَيْنِ فِی الرَّخا» بوده، و «أَظُنُّ» و «يَظُنّانی» در «أَخَوَيْنِ» نزاع کردند، «أَظُنُّ» آن را به عنوان مفعول دوّم می‌خواهد. چون مفعول اوّل آن «زَيْداً» است. و «يَظُنّانی» ـچنانچه بعضی گفته‌اندـ نیز آن را به عنوان مفعول دوّم می‌خواهد. زیرا مفعول اوّل آن «یاء» است. و عمل به «أَظُنُّ» داده شده و «يَظُنّانی» محتاج به مفعول دوّم است، اگر آن را به صورت ضمیر مفرد بیاوریم و بگوییم: «أَظُنُّ وَيَظُنّانی إِيّاهُ زَيْداً وَعَمْراً أَخَوَيْنِ فِی الرَّخا»، با «یاء» مطابق خواهد بود، اما با «أَخَوَيْنِ»ـ که اسم ظاهر استـ مطابق نیست، در حالی که ضمیر باید با اسم ظاهر مطابق باشد و اگر ضمیر را به صورت تثنیه بیاوریم و بگوییم: «أَظُنُّ وَيَظُنّانی إِيّاهُما زَيْداً وَعَمْراً أَخَوَيْنِ فی الرَّخا»، با «أَخَوَيْنِ» مطابق خواهد بود، اما با «یاء» مطابق نیست، با این که مطابقت مفعول دوّم با مفعول اوّل در باب «ظَنَّ» لازم است. چون در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند، لذا مفعول دوّم «يَظُنّانی» اسم ظاهر آورده شده که «أَخاً» باشد، و با مفعول اوّل (یاء) مطابق است، و مخالفت آن با «أَخَوَيْنِ» اشکالی ندارد. زیرا «أَخاً» اسم ظاهری است که نیازمند به مفسّر نیست.

شارح می‌گوید: در این هنگام که مفعول دوّم «يَظُنّانی» اسم ظاهر باشد،

مثال از باب «تنازع» خارج خواهد شد. زيرا هر دو عامل در اسم ظاهر عمل كرده اند، وقانونِ باب «تنازع» آن بود كه عامل مهمل در ضمير عمل كند.

«پايان بحث باب تنازع در عمل»

* * *

مبـحث مفاعيل

مفعول به

مفعول مطلق

مفعول له

مفعول فيه

مفعول معه

مبحث مفاعیل

مفاعیل بر پنج قسم است:

مفعول به

قسم اوّل از مفاعیل «مفعول به» است، که بحثش در باب «فاعل و مفعول به» گفته شد.

مفعول مطلق

قسم دوّم از مفاعیل «مفعول مطلق» است، و آن ـچنانکه از کلام آینده مصنّف استفاده می‌شودـ عبارت است از: مصدرِ فَضله‌ای که یا مؤکّد عاملش باشد. مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْباً»، یعنی: زدم زدنی. و یا مبیّن نوع عاملش باشد. مثل: «جَلَسْتُ جِلْسَةً»، یعنی: نشستم یک نوع نشستنی. و یا مبیّن عدد عامل خود باشد. مانند: «جَلَسْتُ جَلْسَةً»، یعنی: نشستم یک بار نشستنی.

توضیح بیشتر در بحث «اقسام مفعول مطلق» ـبه خواست خدای سبحانـ خواهد آمد.

وجه نامگذاری مفعول مطلق به مطلق:

علّت نامگذاری «مفعول مطلق» به «مطلق» آن است که: کلمهٔ مفعول بر او اطلاق می‌شود بدون این که بـه حرف جر (یا اسمی) مقیّد گردد، به خلاف سایر مفاعیل که یا به حرف جر مقیّدند. مانند: «مفعول‌به» و «مفعول‌له» و «مفعول‌فیه»، یا به اسم مقیّدند. مثل: «مفعول‌معه».

شارح می‌گوید: بـه همین جهت که اطلاق مفعول بر این قسم، مقیّد به حرف جر (یا اسم) نیست، «زمخشری» و «ابن حاجب»، بحث «مفعول مطلق» را بر بحث «مفعول‌به» مقدّم داشته‌اند.

فرق میان فعل و مصدر:

«فعل»، آن است که هم بر حدث دلالت دارد و هم بر زمان. همچون «ضَرَبَ»، که هم بر «زدن» دلالت می‌کند و هم می‌رساند کـه فعل زدن در زمان ماضی انجام گرفته است، اما «مصدر»، آن است که فقط بر حدث دلالت نماید. مثل: «أَمْن»، از فعل «أَمِنَ»، که فقط بر «ایمن شدن» دلالت دارد بدون این که برساند که آن، در چه زمانی تحقّق یافته است.

عامل مفعول مطلق:

عامل «مفعول مطلق» بر سه گونه است:.

١ ـ مصدر، مانند آیهٔ «قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً»[1].

شاهد در «جَزاؤُكُمْ» است که مصدر بوده، در «جَزاءً» عمل نموده و آن را منصوب ساخته است.

---

١ ـ سورهٔ إسراء، آیهٔ ٦٣.

ترجمه: فرمود: برو! هر کس از آنان از تو تبعیّت کند، جهنّم کیفر آنها است که کیفری است فراوان!

۲ ـ فعل، مثل آیهٔ «وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْنا هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً»[1].

شاهد در «كَلَّمَ» است که در «تَكْلِيماً» عمل نموده و آن را نصب داده است.

ترجمه: و پیامبرانی که سرگذشت آنها را قبلاً برای تو بیان کرده‌ایم و پیامبرانی که سرگذشت آنها را بیان نکرده‌ایم و خداوند با موسی سخن گفت.

۳ ـ وصف، مثل اسم فاعل و اسم مفعول:

مثال اسم فاعل، مانند آیهٔ «وَالصّافّاتِ صَفّاً»[2].

شاهد در «اَلصّافّاتِ» است که اسم فاعل است و در «صَفّاً» عمل کرده و آن را نصب داده است.

ترجمه: سوگند به آنها که صف کشیده‌اند [و صفوف خود را منظّم ساخته‌اند].

و مثال اسم مفعول، مانند: «هُوَ مَضْرُوبٌ ضَرْباً».

شاهد در «مَضْرُوبٌ» است که اسم مفعول است و در «ضَرْباً» عمل کرده و آن را منصوب ساخته است.

اصل و فرع درمیان مصدر و فعل و وصف:

در این که کدامیک از «مصدر» و «فعل» و «وصف»، اصل و دیگری فرع است، چهار قول وجود دارد:

۱ ـ اکثر «بصریّین» و مصنّف معتقدند که: مصدر، اصل و فعل و وصف

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱٦٤.

۲ ـ سورهٔ صافّات، آیهٔ ۱.

فرعند. زيرا هر فرعی متضمّن اصل و چیز زایدی است. مثلاً در «زَيْدٌ» و «زَيْدانِ» و «زَيْدُونَ»، «زَيْدٌ» اصل و دوتای دیگر فرعند. چون تثنیه و جمع علاوه بر مفرد بر علامت (الف و واو و نون) و تعدّد دلالت می‌کنند.

فعل و وصف نسبت به مصدر نیز همین طورند. زیرا مصدر فقط بر حدث دلالت دارد، در حالی که فعل بر حدث و زمان، و وصف بر حدث و فاعل دلالت می‌کنند.

۲ ـ بعضی از «بصریّین» می‌گویند: مصدر، اصلِ فعل و فعل، اصلِ وصف است. چون فعل از مصدر و وصف از فعل مشتقّ می‌گردد.

۳ ـ بعضی از نحویّین می‌گویند: هر یک از مصدر و فعل، اصل جداگانه اند.

٤ ـ «کوفیّین» عقیده دارند که: فعل، اصلِ مصدر و وصف است. شاید دلیل آنها این باشد که: مصدر، مشتقّ از فعل و تابع آن در عمل است.

اقسام مفعول مطلق:

«مفعول مطلق» بر سه گونه است:

۱ ـ مفعول مطلق تأکیدی:

و آن در صورتی است که مصدر با عاملش ذکر شود. مانند: «إرْكَعْ رُكُوعاً»، زیرا «إرْكَعْ» عامِل «رُكُوعاً» است، لذا «رُكوعاً» مضمون آن راتأكيد می‌نماید.

۲ ـ مفعول مطلق نوعی:

و آن در سه مورد است:

الف) آنجا که برای مصدر صفت آورده شود. مانند: «جَلَسْتُ جُلُوساً

حَسَناً»، زیرا «حَسَناً» صفت برای «جُلوُساً» است، به همین خاطر نوعی از آن را می‌رساند.

ب) آنجا که مصدر، مضاف باشد. مثل: «سِرْتُ سَیْرَذی رَشَدٍ»، چون «سَیْر» به «ذی» اضافه شده است و آن نیز به «رَشَد» اضافه شده، لذا نوعی از آن را می فهماند.

ج) آنجا که به مصدر چیزی اضافه گردد. مانند: «رَجَعْتُ الْقَهْقَرٰی»، زیرا «أَلْقَهْقَرٰی» مفعول مطلقی است که نوع عامل را بیان می‌کند، و مضاف آن نیز محذوف است. به تقدیر: «رَجَعْتُ رُجُوعَ الْقَهْقَرٰی»[۱]، (یعنی: برگشتم به نوع برگشتن به پشت)، در این صورت اضافه، بیانیّه خواهد بود.

بعضی این مثال را مثالِ مورد دوّم (مصدر مضاف) می‌دانند که مصدرِ مضاف حذف شده است[۲]. تقدیر مثال به همان گونه ای است که در بالا ذکر شده، با این تفاوت که طبق این قول، «رُجُوع»، مفعول مطلق است نه «أَلْقَهْقَرٰی».

بعض دیگر آن را مثالِ مورد اوّل (مصدرِ موصوف) می‌شمارند. به تقدیر «رَجَعْتُ الرُّجُوعَ الْقَهْقَرٰی»[۳]

۳ـ مفعول مطلق عددی:

مانند: «سِرْتُ سَیْرَتَیْنِ»، یعنی: دو بار سیر کردم.

نُوّاب مفعول مطلق:

گاهی «مفعول مطلق» حذف می‌شود و یکی از دوازده چیز از آن نیابت می‌کنند:

۱ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۹۸.

۲ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۳ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱۸۵.

۱ ـ لفظ «كلّ» مضاف به مصدر، مانند: «جِدَّ كُلَّ الْجِدِّ»، زيرا در اصل: «جِدَّ جِدّاً كُلَّ الْجِدِّ» بوده است، يعنی: با جديّت تمام كوشش كن.

۲ ـ لفظ «بعض» مضاف به مصدر، مانند: «ضَرَبْتُهُ بَعْضَ الضَّرْبِ»، زيرا در اصل: «ضَرَبْتُهُ ضَرْباً بَعْضَ الضَّرْبِ» بوده است، يعنی او را به بعضی از انواع زدن زدم.

شارح می‌گويد: مصنّف، اين قسم رادركتاب «كافيه» ذكرنموده است.

۳ ـ مرادف مصدر، مانند: «إفْرَحِ الْجَذَلَ»، يعنی: خوشحال باش خوشحال بودنی.

شاهد در «ألْجَذَلَ» است كه نايب از «فَرَحاً» می‌باشد. به تقدير «إفْرَحْ فَرَحاً الْجَذَلَ»، زيرا «جَذَل» به معنای فرح و خوشحالی است.

٤ ـ وصف مصدر، مانند: «سِرْتُ أحْسَنَ السَّيْرِ»، زيرا در اصل: «سِرْتُ سَيْراً أحْسَنَ السَّيْرِ» بوده است.

و مانند: «إشْتَمَلَ الصَّمّاءَ»، زيرا در اصل: «إشْتَمَلَ الشَّمْلَةَ الصَّمّاءَ» بوده است.

«إشْتِمالُ الصَّمّاءِ» به معنای آن است كه جامه را بر بدن دور بدهد و دست‌ها را خارج كند. مانند لباس پوشيدن بعضی از هنديان و افغانيان.

ذكر دو مثال برای «وصفِ مصدر» برای آن است كه در مثال اوّل، مصدرِ محذوف، نكره و در مثال دوّم، معرفه می‌باشد.

۵ ـ دالّ بر نوع مصدر، مانند: «رَجَعَ الْقَهْقَرىٰ»، چون در اصل: «رَجَعَ رُجُوعَ الْقَهْقَرىٰ» بوده است.

٦ ـ دالّ بر عدد مصدر، مانند آيۀ «وَالَّذينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانينَ جَلْدَةً وَلا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أبَداً وَاُولٰئِكَ هُمُ الفاسِقُونَ»[1].

---

۱ ـ سورۀ نور، آيۀ ٤.

شاهد در «ثَمانينَ جَلْدَةً» است که از «جَلْداً» نیابت کرده است. به تقدیر «فَاجْلِدُوهُمْ جَلْداً ثَمانينَ جَلْدَةً».

ترجمه: و کسانی که زنان پاکدامن را متّهم می‌کنند، سپس چهار شاهد [بر ادّعای خود] نمی‌آورند، آنها را هشتاد تازیانه بزنید، و شهادتشان را هرگز نپذیرید، و آنها فاسقانند.

۷ ـ دالّ بر آلت مصدر، مانند: «ضَرَبْتُهُ سَوْطاً»، زیرا در اصل «ضَرَبْتُهُ ضَرْباً بِالسَّوْطِ» بوده است یعنی: او را زدم زدنی به وسیلهٔ تازیانه.

۸ ـ ضمیر راجع به مصدر، مانند آیهٔ «قالَ اللهُ إنّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإنّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ العالَمينَ»[1].

شاهد در ضمیر منصوب در «لا أُعَذِّبُهُ» است که نایب از «عَذاباً» است. به تقدیر «لا أُعَذِّبُ الْعَذابَ أَحَداً».

ترجمه: خداوند [دعای او را مستجاب کرد و] گفت: من آن را بر شما نازل می‌کنم، ولی هر کس از شما بعد از آن کافر گردد [و راه انکار پوید] او را چنان مجازاتی کنم که احدی از جهانیان را نکرده باشم!

۹ ـ اسم اشاره راجع به مصدر، مانند: «ضَرَبْتُ ذٰلِكَ الضَّرْبَ»، چون در اصل «ضَرَبْتُ ضَرْباً ذٰلِكَ الضَّرْبَ» بوده است.

شارح می‌گوید: مصنّف، این شش قسم را در کتاب «کافیه» ذکر نموده است.

در این نُه مورد مذکور، نایب، از نظر ماده و حروف اصلی هیچ گونه مشارکتی با «مفعول مطلق» محذوف نداشته است.

شارح می‌گوید: در سه مورد، چیزی که از نظر ماده و حروف اصلی با «مفعول مطلق» شریک است از آن نایب می‌شود و آنها عبارتند از:

---

۱ ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۵.

۱۰ـ اسم مصدر، مانند: «إِغْتَسِلْ غُسْلاً»، زیرا «غُسْل» نایب از «إِغْتِسال» بوده که با آن در حروف اصلی شریک است.

۱۱ـ اسم عین (ذات)، مانند آیهٔ «وَاللهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الأَرْضِ نَبَاتاً»[1].

شاهد در «نَبات» است که از «إِنْبات» نیابت کرده و با آن در حروف اصلی مشارکت دارد.

ترجمه: و خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید!

۱۲ـ مصدر فعل دیگر، مانند آیه «وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً»[2].

شاهد در «تَبْتِيل» می‌باشد که مصدر باب «تَفْعِيل» است، و از «تَبَتُّل» نیابت کرده که مصدر باب «تَفَعُّل» است، و هر دو در حروف اصلی با هم شریکند.

ترجمه: نام پروردگارت را یاد کن و تنها به او دل ببند.

احکام اقسام مفعول مطلق:

برای اقسام «مفعول مطلق» دو حکم است:

۱ـ «مفعول مطلق تأکیدی» همیشه مفرد می‌آید. زیرا به منزلهٔ تکرار فعل است، و فعل به صورت تثنیه و جمع نمی‌آید، و در مثل: «ضَرَبا» و «ضَرَبُوا» فاعل، تثنیه و جمع است نه فعل، اما «مفعول مطلق نوعی و عددی» علاوه بر افراد به صورت تثنیه و جمع نیز می‌آیند.

مثال «مفعول مطلق عددی» به صورت تثنیه و جمع، مانند: «جَلَسْتُ جَلْسَتَيْنِ وَجَلَسَاتٍ».

و مثال «مفعول مطلق نوعی» به شکل تثنیه و جمع، مانند همین مثال، ولی به کسر «جیم».

۱ـ سورهٔ نوح، آیهٔ ۱۷.

۲ـ سورهٔ مُزّمّل، آیهٔ ۸.

۲ـ حذف عامل «مفعول مطلق تأکیدی» جایز نیست.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: علّت عدم جواز حذف عامل «مفعول مطلق تأکیدی» آن است که: مقصود از آن تقویت و تحکیم معنای عامل است، و حذف عامل آن با این غرض منافات دارد.

«بدر الدّین»، پسر مصنّف، سخن پدرش را نقض کرده و گفته: در مثال: «سَقْیاً وَرَعْیاً»، عامل حذف شده با این که «مفعول مطلق تأکیدی» است، و در اصل: «سَقاكَ اللهُ سَقیاً وَرَعاكَ اللهُ رَعْیاً» بوده اند.

بعضی، این نقض ابن ناظم را رد کرده و گفته اند: مثال: «سَقْیاً وَرَعْیاً» از قسم «مفعول مطلق تأکیدی» نیست، بلکه از قسم «مصدر نیابتی» است که مصدر، نایب از عامل شده و دلالت می‌کند بر آنچه که عامل بر آن دلالت دارد، پس مصدر، عوض از عامل محذوف است نه مؤکّد آن. زیرا جمع میان عامل و مصدر در این مثال جایز نیست. چون نمی‌شود گفت: «سَقاكَ اللهُ سَقْیاً وَرَعاكَ اللهُ رَعْیاً»، در حالی که در هیچ یک از موارد، جمع بین مؤکِّد و مؤکَّد ممتنع نیست، بلکه جمع واجب است.

اما حذف عامل «مفعول مطلق نوعی و عددی» اگر قرینهٔ مقالیّه (لفظیّه) یا معنویّه موجود باشد جایز است، و در این صورت مانند صورت ذکر عامل، مصدر، منصوب باقی می‌ماند.

مثال حذف عامل «مفعول مطلق نوعی» با قرینهٔ مقالیّه، مانند آن که کسی از شما می‌پرسد: «أيَّ سَیْرٍ سِرْتَ؟»، شما در جواب او می‌گویید: «سَیْراً سَریعاً»، به تقدیر «سِرْتُ سَیْراً سَریعاً».

و مثال حذف عامل «مفعول مطلق نوعی» با قرینهٔ معنویّه، مانند آن که به شخصی که مسافرت برگشته، گفته می‌شود: «قُدُوماً مُبارَکاً»، به تقدیر «قَدِمْتَ قُدُوماً مُبارَکاً».

و مثال حذف عامل «مفعول مطلق عددی»، مانند آن که کسی از شما

می‌پرسد: «كَمْ سِرْتَ؟»، شما در جواب او می‌گویید: «سَيْرَتَيْنِ»، به تقدير «سِرْتُ سَيْرَتَيْن».

موارد حذف عامل مفعول مطلق:

در هفت مورد حذف عامل «مفعول مطلق» واجب است:

مورد اوّل:

آنجا كه مصدر نايب از فعل گردد. حذف عامل در اين مورد به دو گونه است:

١ ـ سَماعی، مانند: «حَمْداً» و «شُكْراً»، به تقدير «حَمَدْتُ حَمْداً»، و «شَكَرْتُ شُكْراً».

٢ ـ قياسی، كه اين قسم در چهار صورت است:

الف) آنجا كه مصدر، نايب از فعل امر باشد. مانند قول شاعر:

عَلىٰ حينَ أَلْهَى النّاسَ جُلُّ أُمُورِهِمْ فَنَدْلاً زُرَيْقُ الْمالَ نَدْلَ الثَّعالِبِ

شاهد در «نَدْلاً» است كه «مفعول مطلق» است و از «اُنْدُلْ» ـ فعل امر ـ نيابت كرده است.

ترجمه: هنگامی كه مردم را مهمترين كارهايشان به خود مشغول كرده، ای «زُرَيْق»! بربای مال مردم را همانند ربايیدن روبهان.

ب) آنجا كه مصدر، نايب از فعل نهی باشد. مانند: «قِياماً لاقُعُوداً»، به تقدير «قُمْ قِياماً وَلا تَقْعُدْ قُعُوداً».

ج) آنجا كه مصدر، نايب از فعلی باشد كه دعا را می‌رساند. مانند: «سَقْياً وَرَعْياً»، به تقدير «سَقاكَ اللهُ سَقْياً وَرَعاكَ اللهُ رَعْياً»، به معنای «أَحْسَنَكَ اللهُ إِحْساناً وَحَماكَ اللهُ حِمايَةً».

د) آنجا كه مصدر، نايب از استفهام توبيخی باشد. مانند: «أَتَوانِياً وَقَدْ

جَدَّ قُرَنائُكَ الْمَشيبُ».

شاهد در «تَوانِياً» است که «مفعول مطلق» است، و بعد از همزهٔ توبیخی واقع شده و از «تَتَوانِي» نیابت کرده است.

ترجمه: آیا سستی می‌کنی در حالی که پیری، همقطاران تو را کوشش داده است. کنایه از این که آنها پیر شده‌اند و موی سر و صورتشان سفید شده است.

شارح می‌گوید: در حذف عامل و نیابت «مفعول مطلق» از آن، در صور مذکور فرقی نمی‌کنند که برای مصدر، از جنس خودش فعل باشد، مانند مثال های گذشته، و یا فعل، از جنس مصدر نباشد، مانند قول شاعر:

تَذَرُ الجَماجِمَ ضاحِياً هاماتُها بَلْهَ[1] الأَكُفِّ كَأَنَّها لَمْ تُخْلَقِ

شاهد در «بَلْهَ الأَكُفِّ» است که «مفعول مطلق» است، و از فعل «اُتْرُكْ» نیابت کرده که از جنس آن نیست.

ترجمه: دم شمشیرها کاسه های سرهای افراد قبیله را می افکند به طوری که مغزهای آن سرها ظاهر می‌شوند، واگذار دست‌هایی که گویا خلق نشده‌اند. کنایه از این که زدن دستها به واسطهٔ شمشیرها از زدن کاسهٔ سر آسان‌تر است.

۱ـ «بَلْهَ» بر سه قسم است:

الف) اسم فعل به معنای «اُتْرُكْ».

ب) مصدر به معنای «تَرْك».

ج) اسم استفهام به معنای «كَيْفَ».

اسم بعد از آن در قسم اوّل، منصوب و در قسم دوّم، مجرور و در قسم سوّم، مرفوع است؛ لذا در شعر بالا «اَلأَكُفِّ» مجرور آمده است.

ر ک: مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «باء»، بحث «بَلْهَ»

مورد دوّم:

آنجا که «مفعول مطلق» برای تفصیل عاقبت مضمون جملهٔ قبل باشد. مانند آیهٔ «فَإذا لَقيتُمُ الّذينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتّىٰ إذا أثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإمّا مَنّاً بَعْدُ وَإمّا فِداءً حَتّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أوْزارَها ذٰلِكَ...»[1]، زیرا مضمون جملهٔ «فَشُدُّوا الْوَثاقَ»، «شَدّ وَثاق» است، و غرض از آن منّت گذاردن یا فدیه گرفتن است، و این غرض را «مفعول مطلق» (فَإمّا مَنّاً بَعْدُ وَ إمّا فِداءً) تفصیل داده است. به تقدیر «فَإمّا تَمُنُّونَ مَنّاً بَعْدَ الْوَثاقِ وَإمّا تَفْدُونَ فِداءً»، لذا عامل (تَمُنُّونَ وتَفْدُونَ) حذف شده و مصدر (مَنّاً وَفِداءً) از آن نایب گردیده است[2].

ترجمه: هنگامی که با کافران در میدان جنگ روبرو می‌شوید، گردن‌هایشان را بزنید، و همچنان ادامه بدهید تا به اندازهٔ کافی دشمن را در هم بکوبید، در این هنگام اسیران را محکم ببندید، سپس یا بر آنها منّت گذارید [و آزادشان کنید] یا در برابر آزادی از آنها فدیه بگیرید و این وضع همچنان ادامه یابد تا جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهد.

مورد سوّم:

آنجا که مصدر، مکرّر باشد و نایب گردد از فعلی که خبر از اسم ذات است. مانند: «زَيْدٌ سَيْراً سَيْراً»، زیرا مصدر (سَيْراً) تکرار شده و نیابت کرده از «يَسيرُ» که خبر از «زَيْد» است. به تقدیر «زَيْدٌ يَسيرُ سَيْراً».

مورد چهارم:

آنجا که مصدر، به وسیلهٔ «إلّا» یا «إنَّما» محصورفیه واقع شود، و نایب

---

١ ـ سورهٔ محمد، آیهٔ ٤.

٢ ـ بعضی گفته‌اند: تفصیل در آیه از «إمّا» استفاده می‌شود نه از «مفعول مطلق».

گردد از فعلی که خبر از اسم ذات است. مانند: «ما أنْتَ إلّا سَیْراً» و «إنَّما أنْتَ سَیْراً»، زیرا «سَیْراً» در هر دو مثال به وسیلهٔ «إلّا» و «إنَّما» محصورفیه واقع شده و نیابت کرده از «تَسیرُ» که خبر از «أنْتَ» است. به تقدیر «ما أنْتَ إلّا تَسیرُ سَیْراً» و «إنَّما أنْتَ تَسیرُ سَیْراً».

در مورد سوّم و چهارم اگر مبتدا، اسم معنا باشد، واجب است که مصدر بنابر خبریّت مرفوع شود. زیرا حمل مصدر بر اسم معنا صحیح است. مانند: «أمْرُكَ سَیْرٌ سَیْرٌ»، و «إنّما سَیْرُكَ سَیْرُ الْبَریدِ»، زیرا مبتدا در مثال اوّل «أمْرُكَ »، و در مثال دوّم «سَیْرُكَ » است، و هر دو اسم معنا هستند، لذا واجب است که «سَیْرٌ» در مثال اوّل، و «سَیْرُ الْبَریدِ» (قاصد) در مثال دوّم به عنوان خبر مرفوع گردند.

مورد پنجم:

آنجا که مصدر، مؤکّد خودش باشد و این قسم در صورتی است که مصدر، واقع شود بعد از جمله‌ای که برای آن، احتمال و معنایی غیر از مصدر نباشد. یعنی: مضمون جمله با مضمون مصدر یکی باشد. مانند: «لَهُ عَلَیَّ ألْفُ دِرْهَمٍ عُرْفاً»، زیرا «عُرْفاً» ـ که اسم مصدر است ـ جای مصدر (إعْتِرافاً) نشسته و عاملش حذف شده، به تقدیر «إعْتَرَفْتُ عُرْفاً» و مصدر بعد از جملهٔ «لَهُ عَلَیَّ ألْفُ دِرْهَمٍ» واقع شده که مضمونش همان اعتراف است، و برای این جمله احتمال دیگری غیر از معنای مصدر نیست.

مورد ششم:

آنجا که مصدر، مؤکّدِ غیرش باشد، و این قسم درصورتی است که مصدر، بعداز جمله ای واقع شود که برای آن، احتمال دیگری غیر ازمعنای «مفعول مطلق» نیز باشد. مانند: «أنْتَ ابْنی حَقّاً صِرْفاً»، زیرا «حَقّاً» مفعول مطلقی است که

عـاملش حـذف شده، بـه تقـديـر «أَنْتَ ابْـنِی أَحِـقُّـهُ حَـقّاً صِـرْفاً»، و مصدر، مضمون جـملـهٔ «أَنْتَ ابْنـی» را تأکـید می‌کند، و بـرای این جمله دو احـتمال است:

الف) تو حـقیقتـاً پسر من هستی. این معـنا همان معنای «مـفعول مطلق» است.

ب) تو بـه منزلـهٔ پسر مـن هستی. ایـن معـنا غیـر معـنای «مفـعول مطـلق» است، و «حَـقّاً» مضمون جمله را تأکید می‌کند، و می‌فهماند که: تو واقعاً پسر من هستی، و احتمال دیگر را نفی می‌کند.

در مثال مذکور، محل شاهد، «حَـقّاً» است، و کلمهٔ «صِرْفاً» برای تأکید «حَـقّاً» آمده یا برای صحّت وزن شعر مصنّف.

شارح می‌گوید: مصنّف، در کتاب «تسهیل» و «زجّاج» گفته‌اند: تقدیم مصدر مؤکّد بر جملهٔ قبلش جایز نیست. زیرا مستلزم تقدیم مؤکِّد بر مؤکَّد است.

اشکال: پیش از این گفته شـد که عـامل «مفعول مطـلق تأکیدی» حذف نمی‌شود، پس چرا در مثال مذکور حذف شده است؟

جواب: در آنجا که حذف عامـل «مـفعـول مطلق تأکـیـدی» جایز نبود به خاطر آن بود که «مـفعول مطـلق» مـؤکّد عاملش بود، ولـی در اینجا مؤکِّـد غیر عاملش است، لذا حذف عامل آن اشکالی ندارد.

مورد هفتم:

آنجا که مصدر، مـفید تشبیـه باشد، و واقع شود بعد از جمله‌ای که مشتمل بر صاحب «مفعول مطلق» و اسمی که به معنای آن است، باشد. مانند: «لی بُـکاءٌ بُـکاءَ ذاتِ عُضْلَةٍ».

شـاهد در «بُـکاءَ» است کـه عـاملش حذف شده؛ زیـرا واقـع شده بعد از جملـهٔ «لی بُـکاءٌ» که هـم دارای لفظ «بُـکاء» اسـت که به معـنای «مفعول

مطلق» است، و هم دارای صاحب «مفعول مطلق» (یاءِ متکلّم)، و مصدر نیز مفید تشبیه است.

ترجمه: برای من گریه‌ای است به نوع گریهٔ زن صاحب مصیبت.

اگر مصدر، بعد از مفرد واقع شود، مانند: «صَوْتُهُ صَوْتُ حِمارٍ»، یا جملهٔ قبل از آن مشتمل بر صاحب «مفعول مطلق» و اسمی که به معنای آن است نباشد، مانند: «هٰذا بُكاءٌ بُكاءُ الثَّكْلىٰ»، بنابر «مفعول مطلق» بودن و وجوب حذف عامل آن، منصوب نمی‌شود، بلکه مرفوع است، نهایتاً در مثال اوّل خبر برای مبتدا، و در مثال دوّم بدل از «بُكاءٌ» است.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: همان طور که حذف عامل مصدر جایز است، حذف عامل چیزی که در محل مصدر واقع شود نیز جایز است مانند: «إعْتَصَمْتُ عائِذاً بِكَ».

شاهد در «عائِذاً» است که به جای مصدر (عِیاذ ـ عَوْذ) نشسته، و عاملش (عُذْتُ) حذف شده است. به تقدیر «إعْتَصَمْتُ وَعُذْتُ عَوْذاً بِكَ»[1].

ترجمه: چنگ زدم و پناه بردم به تو پناه بردنی.

«پایان بحث مفعول مطلق»



۱ ـ در مثال فوق دو ترکیب دیگر نیز وجود دارد:

الف) «عائِذاً» حال از ضمیر «إعْتَصَمْتُ» باشد. بنابراین ترکیب، حذف و نیابتی در کار نیست.

ب) «عائِذاً» به معنای «عَوْذ» باشد، و مفعول مطلق برای «إعْتَصَمْتُ»، به تقدیر «إعْتَصَمْتُ عَوْذاً بِكَ».

ر ک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

مفعول له

قسم سوّم از مفاعیل «مفعول له» است.

شارح می‌گوید: به «مفعول له»، «مفعول لِأجله»، و «مفعول مِنْ أجله» نیز می‌گویند. انتخاب این دو نام برای «مفعول له» به خاطر آن است که: «مفعول له» بر دو گونه است:

۱ ـ مفعول له تحصیلی:

و آن عبارت است از: چیزی که فعل مذکور علّت ایجاد آن است. مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً تَأدیباً»، زیرا علّت زدن زید، تحصیل ادب است.

۲ ـ مفعول له حصولی:

و آن عبارت است از: چیزی که وجود آن، سبب وجود فعل است. مانند: «قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً»، زیرا ترس، علّت بازماندن از جنگ است.

قسم اوّل را «مفعول لِأجله» و قسم دوّم را «مفعول مِنْ أجله» می‌گویند، اما عنوان «مفعول له» به هر دو قسمش گفته می‌شود.

تعریف مفعول له:

«ابن حاجب»، در تعریف «مفعول له» گفته:

«مفعول له» عبارت است از: چیزی که فعل مذکورِ قبل از آن، برای تحصیل آن انجام گرفته باشد.

این تعریف «ابن حاجب» ظاهر در دو چیز است، یکی اختصاص آن به «مفعول له تحصیلی»، و دیگری وجوبِ بودنِ عاملِ «مفعول له»، فعل مذکور؛ در حالی که چنین نیست. زیرا همانطور که پیش از این گفته شد گاهی «مفعول له»، «حصولی» است. علاوه بر این، عاملِ «مفعول له» همیشه فعل مذکور نیست، بلکه گاهی فعل مقدّر است، مانند: «تَأْدیباً» در جواب کسی که گفته: «لِمَ ضَرَبْتَ زَیْداً»، به تقدیر «ضَرَبْتُ زَیْداً تَأْدیباً» لذا بعضی گفته‌اند: معنای تعریف ایشان چنین است: «مفعول له» عبارت است از: چیزی که فعل مذکور قبل از آن (حقیقةً یا حُکْماً) به خاطر تحصیل (یا به سبب وجود) آن انجام گرفته باشد[1].

شرایط نصب مفعول له:

برای نصب «مفعول له» چهار شرط لازم است:

۱ ـ «مفعول له» مصدر باشد.

۲ ـ «مفعول له» مفید علّت باشد.

۳ ـ زمان «مفعول له» با زمان فعل، متّحد باشد.

٤ ـ فاعل «مفعول له» با فاعل فعل، متّحد باشد.

مثال «مفعول له» با شرایط مذکور، مانند: «جُدْ شُكْراً وَدِنْ».

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۰۹، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۹٤.

ترجمه: برای شکرگذاری تلاش کن و پاداش بده.

شاهد در «شُکْراً» بوده که مصدر است و نیز مفید علّت و زمان آن با زمان فعلش، و فاعل آن با فاعل فعلش نیز متّحد است.

در صورت فقدان یکی از شرایط فوق واجب است که «مفعول له» به وسیلهٔ «لاٰم» یا «مِنْ»، و یا «فی»، مجرور گردد[1].

مثال آنجا که «مفعول له» مفید علّت نباشد، مانند قول شاعر:

لَهُ مَلَكٌ يُنادِى كُلَّ يَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرابِ

شاهد در مجرور شدن «اَلْمَوْت» و «اَلْخَراب» به وسیلهٔ «لام» است. چون مفید علّت نیستند. زیرا علّت زاییدن، مرگ وسبب بنا کردن، خراب شدن نیست، بلکه سبب ولادت، حیات وزندگی وعلّت بنا، بقا ودوام است، ولی چون غایت ولادت، مرگ؛ و نهایت بنا خراب شدن است، گویا علّت فعل، این امور است.

ترجمه: برای خداوند در هر روز فرشته‌ای است که ندا می‌دهد: بزایید برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن.

و مثال متّحد نبودن زمانِ «مفعول له» با زمان فعل، مانند شعر:

فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ[2] لِنَوْمٍ ثِيابَها لَدَى السِّتْرِ إِلّا لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ

شاهد در مجرور شدن «نَوْم» به وسیلهٔ «لاٰم» است. چون زمانش با زمان «نَضَّتْ» متّحد نیست. زیرا زمان کندن لباس با زمان خواب دو تا است.

ترجمه: زمانی به نزد آن محبوبه آمدم که همهٔ لباسهای خود را برای خواب از بدن بیرون آورده بودمگر آن جامه ای که زنان عرب برای خواب باقی می‌گذارند.

---

۱ ـ حروف مفید تعلیل چهارتا است: «لاٰم»، «مِنْ»، «فی»، و «باٰء»؛ ولی مصنّف، فقط «لاٰم» را گفته؛ و شارح، «مِنْ» و «فی» را نیز اضافه کرده است؛ از این رو بعضی گفته‌اند: در بعضی از نُسَخ «ألفیّة» به جای «فَاجْرُرْهُ بِاللاّمِ»، «فَاجْرُرْهُ بِالْحَرْفِ» آمده که هر چهار قسم را شامل می‌گردد.

۲ ـ بعضی «نَضَّتْ» را به تخفیف «ضاد» (نَضَتْ) قرائت کرده‌اند.

و مثال متّحد نبودن فاعلِ «مفعول له» با فاعل فعل، مثل شعر:

وَإنّـي لَتَـعْـرُونـي لِـذِكْـراكَ هِزّةٌ[1] كَمَا انْـتَفَضَ الْعُصْفُـورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ

شاهد در مجرور شدن «ذِكْراكَ» به وسيلهٔ «لام» است. چون فاعلش با فاعل «لَتَعرُونى» متّحد نيست. زيرا فاعل «ذِكْراكَ»، متكلّم، و فاعل «لَتَعرُونى»، «هِزَّةٌ» است. به تقدير «وَإنّى لَتَعْرُونى هِزَّةٌ لِذِكْراىَ إيّاكَ».

ترجمه: اى محبوبه! هر وقت كه اسم ترا بر زبان جارى مى‌كنم يک نشاط (يا لرزشى) در وجودم عارض مى‌شود، همانند لرزش و حركت گنجشكى كه باران آن را تر كرده باشد.

پيش از اين گفته شد كه: يكى از شرايط «مفعول له»، مصدر بودن آن است، از اين رو مصنّف، در «شرح كافيه» گفته:

اگر «مفعول له»، مصدر نباشد، سزاوارتر است به جر از «مفعول له» اى كه ساير شرايط را ندارد. مانند: «سَرىٰ زَيْدٌ لِلْماءِ أوْ لِلْعُشْبِ»، زيرا اگر چه «ألْماء»، و«ألْعُشْب»، علّت سير كردن است، ولى مصدر نيستند، لذا به وسيلهٔ «لام» مجرور شده‌اند.

ترجمه: زيد براى آب يا گياه تازه، سير كرد.

و مانند آيهٔ «كُلَّما أرادُوا أنْ يَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ اُعيدُوا فيها وَذُوقُوا عَذابَ الْحَريقِ»[2]، زيرا «مِنْ غَمٍّ» هر چند علّت خروج از دوزخ است، ولى مصدر نيست، لذا به وسيلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

ترجمه: هرگاه بخواهند از غم و اندوهاى دوزخ خارج شوند، آنها را به آن باز مى‌گردانند و [به آنها گفته مى‌شود] بچشيد عذاب سوزان را!

و مانند حديث: «إنَّ امْرَأةً دَخَلَتِ النّارَ فى هِرَّةٍ رَبَطَتْها فَلَمْ تَدَعْها تُصيبُ مِنْ خَشاشِ

---

۱ - «هِزَّةٌ» به كسر «هاء» و تشديد «زاء» به معناى نشاط است، و به فتح «هاء» به معناى لرزيدن.
ر ک: جامع الشّواهد، ج۳، ص۱۲۰.

۲ - سورهٔ حج، آيهٔ ۲۲.

الأرْضِ وَلَمْ تُطْعِمْها وَلَمْ تُسْقِها حَتّى ماتَتْ»[۱]، زیرا «فی هِرَّةٍ» هر چند علّت دخول در آتش جهنّم است، ولی مصدرنیست، لذابه وسیلهٔ «فی» مجرورگردیده است.

ترجمه: همانا زنی داخل آتش جهنّم شد به خاطر این که گربه‌ای را حبس و زندانی نمود و نگذاشت که از حشرات زمین بخورد و از دادن غذا و آب به او امتناع ورزید.

نصب و جر مفعول له با وجود شرایط مذکور:

شرط نصب دادن «مفعول له» وجود شرایط مذکور است؛ ولی در صورت اجتماع شرایط، جر «مفعول له» به واسطهٔ «لام» و سایر حروف تعلیل ممتنع نیست، بلکه جایز است. مانند: «لِزُهْدٍ ذا قَنِعَ»، (یعنی: او به خاطر زهد قناعت ورزید).

در این مثال با آن که شرایط نصب فراهم است، «زُهْد» به وسیلهٔ «لام» مجرور شده زیرا در اصل: «ذا قَنِعَ زُهْداً» بوده است.

جواز جر «مفعول له» با وجود شرایط مذکور بر سه گونه است:

۱ـ نصبش زیاد و جرش کم باشد. این قسم در صورتی است که: «مفعول له»، مجرد از «أل» و اضافه باشد. مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً تَأْدیباً».

شاهد در «تَأْدیباً» است که «مفعول له» است، و مجرد از «أل» و اضافه؛ و نیز منصوب بوده، جر آن (لِلتَّأْدیبِ) کم است.

«جَزُولی»، نصب «مفعول له» را در این قسم واجب می‌داند، و «شلوبینی»، استادِ مصنّف گفته: ایشان (جَزُولی) اوّلین کسی است که این حرف را زده است.

۲ـ جرش زیاد و نصب آن کم است. این قسم در صورتی است که:

۱ـ مسند أحمد، ج۲، ص۵۰۷.

«مفعول له» دارای «أل» باشد. مانند قول شاعر:

لا أقْعُدُ الجُبْنَ عَنِ الهَيْجاءِ وَلَوْ تَوالَتْ زُمَرُ الأعْداءِ

شاهد در «ألْجُبْنَ» است که «مفعول له» و دارای «أل» بوده، و نیز منصوب است و جرش (لِلْجُبْنِ) بیش از نصب آن می‌باشد.

ترجمه: من به خاطر ترس، از جنگ باز نمی‌ایستم هر چند دشمنان پیاپی به جنگم بیایند.

۳ـ نصب و جرش مساوی است. این قسم در صورتی است که: «مفعول له»، مضاف باشد.

مثال نصب، مانند آیهٔ «وَلا تَقْتُلُوا أوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإيّاكُمْ إنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبيراً»[1].

شاهد در «خَشْيَةَ إمْلاقٍ» است که «مفعول له» و مضاف و منصوب است.

ترجمه: و فرزندانتان را از ترس فقر به قتل نرسانید، ما آنها و شما را روزی می‌دهیم، مسلّماً قتل آنها گناه بزرگی است.

و مثال جر، مانند آیهٔ «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالحِجارَةِ أوْ أشَدُّ قَسْوَةً وَإنَّ مِنَ الحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الأنْهارُ وَإنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الماءُ وَإنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَمَا اللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ»[2].

شاهد در «مِنْ خَشْيَةِ اللهِ» است که «مفعول له» بوده، و نیز مضاف و مجرور نیز است.

ترجمه: سپس دل‌های شما بعد از این جریان سخت شد، همچون سنگ، یا سخت‌تر! چرا که پاره‌ای از سنگ‌ها می‌شکافد و از آن نهرها جاری می‌شود، و پاره‌ای از آنها شکاف برمی‌دارد و آب از آن تراوش می‌کند، و پاره‌ای از خوف

۱ـ سورهٔ إسراء، آیهٔ ۳۱.

۲ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۷۴.

خدا [از فراز کوه] به زیر می‌افتد [اما دل‌های شما نه از خوف خدا می‌طپد و نه سرچشمهٔ علم و دانش و عواطف است] و خداوند از اعمال شما غافل نیست.

«پایان بحث مفعول له»



مفعول فیه

قسم چهارم از مفاعیل «مفعول فیه» است.
شارح می‌گوید: به «مفعول فیه»، «ظرف» نیز می‌گویند.

تعریف ظرف:

«ظرف» در لغت به معنای «وِعاء» است، یعنی: چیزی که چیز دیگری را در آن قرار می‌دهند. مانند: کاسه و کوزه.

اما در اصطلاح نحویّین عبارت است از: زمان و مکانی که متضمّن معنای «فی» باشد به اطّراد و شیوع. مانند: «هُنَا امْكُثْ أَزْمُناً»، یعنی: در اینجا در زمان‌هایی درنگ کن.

شاهد در «هُنَا» و «أَزْمُناً» است که اوّلی ظرف مکان و دوّمی ظرف زمان است. زیرا هر دو به اطّراد و شیوع دارای معنای «فی» هستند. به تقدیر «اُمْكُثْ في هنا في أزْمُنٍ».

اما اگر زمان و مکان، متضمّن معنای «فی» نباشند، مانند: «يَوْمُ الْجُمُعَةِ مُبارَكٌ»، و یا متضمّن معنای «فی» باشد، ولی نه از روی شیوع بلکه از روی اتّفاق، مانند: «دَخَلْتُ الدّارَ»، ظرف نخواهند بود. زیرا «يَوْم»، در

مثال اوّل، مبتدا و «دار»، در مثال دوّم، منصوب به نزع خافض است.

قانون، در قسم اخیر (دَخَلْتُ الدّارَ)، ذکر «فی» است، و حالا که متضمّن معنای آن شده از باب اطّراد و شیوع نیست، بلکه از باب توسّع در ظروف است.

توسّع در ظروف بر سه گونه است:

۱ـ ظرف به صورت غیر ظرف استعمال شود. مانند: «یَوْم»، در مثال: «یَوْمُ الْجُمُعَةِ مُبارَكٌ»، زیرا «یَوْم» مبتدا است.

۲ـ ظرف بجای تأخیر مقدّم گردد. مانند: «فِي الدّارِ زَيْدٌ».

۳ـ ظرف به صورت منصوب به نزع خافض استعمال شود. مانند: «دَخَلْتُ الدّارَ»، در حالی که قاعده، «دَخَلْتُ فِي الدّارِ» است[1].

مقصود از «إطّراد»، در اینجا آن است که: فعل، متعدّی به ظرف نشود مگر به تقدیر «فی». مانند: «هُنا» و «أزْمُناً» در مثال گذشته؛ بر خلاف «بَيْت»، در مثال: «دَخَلْتُ الْبَيْتَ»، زیرا حذف «فی» در اسم مکانِ مختصّ، جایز نیست ـ همان طور که بعداً خواهد آمد ـ، پس نصبِ «بَيْت» از باب ظرفیّت نیست، بلکه از باب تشبیه به «مفعول به» است[2].

عامل ظرف:

نصبِ «ظرف» به وسیلهٔ چیزی است که در آن واقع می‌شود، و آن عبارت است از: مصدر و فعل و وصف؛ خواه ظاهر باشند. مانند مثال های ذیل:

الف) «أعْجَبَنی ضَرْبُكَ زَيْداً يَوْمَ الْجُمُعَةِ»، زیرا «ضَرْبُكَ» مصدر و عامل در «يَوْمَ الْجُمُعَةِ» است.

ب) «هُنا امْكُثْ أزْمُناً»، زیرا «اُمْكُثْ» فعل و عامل در «هُنا» و

۱ـ فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۹۹.

۲ـ مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۱۵، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۹۹.

«أَزْمُناً» است.

ج) «أَبِي ذٰاهِبٌ يَوْمَ السَّبْتِ»، زیرا «ذٰاهِب» وصف (اسم فاعل) و عامل در «يَوْمَ السَّبْتِ» است.

و خواه در تقدیر باشند. مانند: «فَرْسَخاً»، در جواب کسی که گفته: «كَمْ سِرْتَ؟»، به تقدیر «سِرْتُ فَرْسَخاً».

سؤال: مصنّف، دربارهٔ عامل در «ظرف» گفته: ناصب «ظرف» چیزی است که در آن واقع می‌شود. و شارح در مقام بیان مصادیقِ آن چیزی که در «ظرف» واقع می‌شود، گفت: واقع شونده در «ظرف» عبارت است از: مصدر و فعل و وصف. حال چرا شارح، مصدر را بر فعل و وصف مقدّم داشته، و آن دو را به مصدر تشبیه نموده است؟ با این که اصل در عمل، فعل است، و مصدر و وصف، فرع بر آنند.

جواب: مراد از «وقوع»، در هر یک از مصدر و فعل و وصف، معنای مصدری آن است؛ مثلاً در مثال‌های گذشته آنچه در «يَوْمَ الْجُمُعَةِ» واقع شده «ضَرْب» بوده، و آن چه در «هُنٰا» و «أَزْمُناً» واقع شده «مَكْث»، و آن چه در «يَوْمَ السَّبْتِ» واقع شده، «ذِهٰاب» است؛ بدیهی است این نوع از وقوع در مصدر، به معنای مطابقی، و در فعل و وصف، به معنای تضمّنی است، لذا شارح، مصدر را بر فعل و وصف مقدّم داشته، و آنها را به مصدر تشبیه نموده است[1].

اقسام ظرف و حکم آنها:

«ظرف» بر دو قسم است:

---

۱ ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

١ ـ ظرف زمان:

و آن بر دو نوع است:

الف) ظرف زمان مختصّ، که عبارت است از: ظرف زمانی که ابتدا و انتهایش معیّن باشد. مانند: «یَوْم» و «اُسْبُوع» (هفته)، و «شَهْر» (ماه)، و «سَنَة» (سال)، و «قَرْن» (صد سال).

ب) ظرف زمان مبهم، و آن عبارت است از: ظرف زمانی که نهایتش معیّن نباشد. مانند: «حین» (زمان ـ فرصت ـ مجال)، «وَقْت»، «دَهْر» (روزگار).

«ظرف زمان» به هر دو نوعش به تقدیر «فی» منصوب می‌گردد. چنانکه شاعر فارسی زبان می‌گوید:

ظرف زمان مبهم و محدود وی قابل نصبند به تقدیر «فی»

مثال نصبِ «ظرف زمان مختصّ»، مانند: «صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ»، زیرا «یَوْمَ الْجُمُعَةِ» ظرفِ زمانِ مختصّ است که به وسیلهٔ «صُمْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده است.

مثال نصبِ «ظرف زمان مبهم»، مانند: «سافَرْتُ دَهْراً»، زیرا «دَهْراً» ظرف زمان مبهم است که به وسیلهٔ «سافَرْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده است.

مصنّف، در حواشی خود بر مقدّمهٔ «إبن حاجب»، از نصبِ ظرف زمان مختصّ «مُذْ» و «مُنْذُ» را استثنا کرده است، و دلیل آن ـ إن شاء الله ـ در باب «حروف جر» خواهد آمد.

٢ ـ ظرف مکان:

و آن سه نوع است:

الف) ظرف مکان مختص، و آن چیزی است که در بیان معنایش نیازی به غیر ندارد. مانند: «دار» (خانه)، و «مَسْجِد»، حکم این نوع از ظرف مکان ـ به خواست خدای سبحان ـ بعداً خواهد آمد.

ب) ظرف مکان مبهم، و آن عبارت است از: ظرف مکانی که در بیان معنایش نیاز به غیر داشته باشد. مانند: جهات شش گانه که عبارتند از: «فوق»، «تحت»، «أمام»، «خَلْف»، «یمین» و «یَسار»، و مانند: «ناحیه»، «جانب» و «مقادیر مساحتی» (میل، فرسخ و بَرید)، نه مقادیر وزنی، زمانی وکیلی.

«بَرید» به معنای چهار فرسخ است، و «فرسخ»، به معنای سه میل؛ و «میل» به معنای چهار هزار ذراع انسان معمولی است، و ابهام آنها به این است که معلوم نیست به کدام طرف است.

ج) ظرف مکان مختصّی که از مادّهٔ فعل ساخته شده باشد. مانند: «مَرْمیٰ» که از مادّهٔ «رَمیٰ» (رَمْی) ساخته می شود. «ظرف مکان» در دو نوع اخیر به تقدیر «فی» منصوب می‌گردد.

مثال «ظرف مکان مبهم»، مانند: «صَلَّیْتُ خَلْفَكَ»، و «سِرْتُ فَرْسَخاً»، زیرا «خَلْفَكَ» و «فَرْسَخاً»، ظرف مکان مبهمند که به وسیلهٔ «صَلَّیْتُ» و «سِرْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده اند.

و مثال ظرف مکان مختصّی که از مادّهٔ فعل ساخته شده باشد، مانند: «رَمَیْتُ مَرْمیٰ زَیْدٍ»؛ زیرا «مَرْمیٰ»، ظرف مکان مختصّی است که از مادّهٔ «رَمیٰ» (رَمْی) ساخته می‌شود و به وسیلهٔ «رَمَیْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده است.

ترجمه: در محل تیراندازی زید تیر انداختم.

اقسام ظرفِ مکانِ ساخته شده از مادّهٔ فعل:

ظرف مکانی که از مادّهٔ فعل ساخته می‌شود بر دو گونه است:

١ ـ قیاسی:

و آن عبارت است از: ظرفی که برای فعل خودش واقع شود که در حروف اصلی با او شریک است. مانند: «جَلَسْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ»، زیرا «مَجْلِسَ»، ظرف برای «جَلَسْتُ» واقع شده است. و مانند: «رَمَيْتُ مَرْمىٰ زَيْدٍ»، زیرا «مَرْمىٰ»، ظرف است برای «رَمَيْتُ».

٢ ـ شاذّ و سَماعی:

و آن عبارت است از: ظرفی که برای فعلش واقع نشده باشد. مانند: «هُوَ عَمْرٌو مَزْجَرَ الْكَلْبِ»، زیرا «مَزْجَر»، ظرف برای «زَجَرَ» واقع نشده، بلکه ظرف برای «إسْتَقَرَّ»ی محذوف است.

ترجمه: عمرو در محل راندن سگ است. یعنی: در حقارت و پستی به مثابهٔ سگ است.

و مانند: «هُوَ عَبْدُ اللهِ مَناطَ الثُّرَيّا»، چون «مَناط»، ظرف برای «ناطَ» واقع نشده بلکه ظرف برای «إسْتَقَرَّ»ی محذوف است.

ترجمه: عبد الله در محل ستارهٔ ثریّا واقع شده است. یعنی: مقام او بلند و ارجمند است.

و مانند: «هُوَ مِنّي مَقْعَدَ الْقابِلَةِ»، زیرا «مَقْعَد»، ظرف برای «قَعَدَ» واقع نشده، بلکه ظرف برای «إسْتَقَرَّ»ی محذوف است.

ترجمه: او نسبت به من همانند قابله نسبت به زن زائو است. یعنی: او بسیار به من نزدیک است.

پیش از این گفته شد که «ظرف مکان» بر سه نوع است. ظرف مکان مبهم، و ظرف مکان ساخته شده از مادّهٔ فعل، و ظرف مکان مختصّ؛ و حکم دو نوع اوّل بیان شد، اکنون شارح، به حکم نوع سوّم اشاره کرده، می‌گوید: آنچه از مکان‌ها که ذکر نشده (ظرف مکان مختصّ)، قبول ظرفیّت نمی‌کند. مانند: «دٰار»، و «مَسْجِد»، و «سُوق» و «طریق». یعنی: به مکان مختصّ، ظرف اصطلاحی گفته نمی‌شود. زیرا ظرف اصطلاحی آن است که متضّمن معنای «فی» باشد، در حالی که در مکان مختصّ باید «فی» ذکر گردد، چنانچه شاعر می‌گوید:

ظرف مکان آنچه معیّن بود　　　چاره در او نیست به جز ذکر «فی»

بنابراین در مکان مختصّ باید گفت: «صَلَّیْتُ فِی الْمَسْجِدِ»؛ و «صَلَّیْتُ الْمَسْجِدَ» اشتباه است.

ظرف متصرّف و غیر متصرّف:

«ظرف»، از نظر تصرّف و غیر تصرّف بر دو گونه است:

۱ - ظرف متصرّف:

و آن عبارت است از: ظرفی که هم، بنابر ظرفیّت، منصوب می‌گردد و هم مبتدا و خبر و فاعل و مفعول به و مضاف الیه واقع می‌شود. مانند «یَوْم»، و «شَهْر».

مثال ظرفیّت، مانند: «سِرْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ»، زیرا «یَوْم» بنابر ظرفیّت منصوب است. و مثال مبتدا، مانند: «یَوْمُ الْجُمُعَةِ مُبٰارَکٌ»، چون «یَوْم» مبتدا است.

و مثال خبر، مانند: «هٰذٰا یَوْمُ السَّبْتِ»، زیرا «یَوْم» خبر برای «هٰذٰا» است. و مثال فاعل، مانند: «أَعْجَبَنی یَوْمُ الْعیدِ»، چون «یَوْم» فاعل

برای «أَعْجَبَنی» است.
و مثال مفعول‌به، مانند: «أَحْبَبْتُ يَوْمَ الدَّرْسِ»، زیرا «يَوْم» مفعول‌به برای «أَحْبَبْتُ» است. و مثال مضاف‌الیه، مانند: «سِرْتُ نِصْفَ يَوْمٍ»، چون «يَوْم» مضاف‌الیه «نِصْف» است.

۲ ـ ظرف غیر متصرّف:
و آن عبارت است از: ظرفی که یا مستلزم ظرفیّت است و غیر ظرف نمی‌شود. مانند: «قَطُّ»، و «عَوْض» (به حرکات سه گانهٔ ضاد).
«قَطُّ»، برای استغراق زمان ماضی است، و فقط بعد از «نفی» واقع می‌شود، مانند: «ما فَعَلْتُهُ قَطُّ»، یعنی: من آن را از زمان آفرینش خود تا الآن انجام ندادم. و «عَوْضُ» برای إستغراق زمان مستقبل است، و فقط بعد از «نفی» واقع می‌شود. مانند: «ما أَفْعَلُهُ عَوْضُ»، یعنی: من آن را تا آخر عمر خود انجام نمی‌دهم.
و یامستلزم شبه ظرفیّت است به این که مجرور به حرف جر می‌شود. مانند: «عِنْدَ» و «لَدُنْ»، این دو لفظ همیشه ظرفند، و اگر از ظرفیت خارج شوند باید به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور گردند.
مثال نصب «عِنْدَ» بنابر ظرفیّت، مانند آیهٔ «هُوَالَّذی خَلَقَكُمْ مِنْ طینٍ ثُمَّ قَضی أَجَلاً وَأَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرونَ»[1].
شاهد در «عِنْدَ» است که بنابر ظرفیّت منصوب است.
ترجمه: او کسی که شما را از گل آفرید، سپس مدّتی مقرّر داشت [تا انسان تکامل یابد] و اجل حتمی نزد او است [و او از آن آگاه است] با این همه شما [مشرکان در توحید و یگانگی یا قدرت او] تردید می‌کنید.

---
۱ ـ سورهٔ أنعام، آیهٔ ۲.

و مثال نصب «لَدُنْ» بنابر ظرفیّت، مانند: «كُنْتُ لَدُنْ زَيْدٍ».
شاهد در «لَدُنْ» است که ظرف و خبر «كُنْتُ» است.
و مثال جرِ «عِنْد» و «لَدُنْ» به وسیلهٔ «مِنْ»، مانند آیهٔ «فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَعَلَّمْناه مِنْ لَدُنّا عِلْماً»[1].
شاهد در «عِنْدَ» و «لَدُنْ» است که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده اند.
ترجمه: [در آنجا] بنده ای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود ساخته و از سوی خود، علم فراوانی به او تعلیم داده بودیم.

نیابت مصدر از ظرف مکان و زمان:

گاهی مصدر نیابت می‌کند از ظرف مکانی که در اصل به آن اضافه شده، و بعد از اضافه حذف گردیده، و مصدر مجرور، از آن نایب شده و بنابر ظرفیّت منصوب گردیده است. مانند: «جَلَسْتُ قُرْبَ زَيْدٍ»، به تقدیر «جَلَسْتُ مَكانَ قُرْبِ زَيْدٍ»، سپس «مَكان» ـ که مضاف بوده ـ حذف شده، و «قُرْبِ» مجرور ـ که مصدر است ـ از آن نایب گشته و بنابر ظرفیّت منصوب شده است.
گاهی مصدر، از ظرف زمان نیابت می‌کند، و این قسم بیشتر از قسم اوّل است. زیرا ظرف زمان به مصدر نزدیک و ظرف مکان به آن دور است. چون زمان، شریک مصدر است در دلالت فعل بر آنها و دلالت فعل بر مصدر به واسطهٔ حروف است و دلالتش بر زمان به واسطهٔ صیغه؛ بر خلاف ظرف مکان که دلالت فعل بر آن به التزام است[2]. مانند: «إنْتَظَرْتُهُ صَلٰوةَ الْعَصْرِ»، به تقدیر «إنْتَظَرْتُهُ وَقْتَ صَلٰوةِ الْعَصْرِ»، سپس «وَقْت» حذف شده و «صَلٰوةِ» مجرور ـ که مصدر است ـ از آن نایب گشته و منصوب شده است.
و مانند: «أَمْهَلْتُهُ نَحْرَ جَزُورَيْنِ» به تقدیر «أَمْهَلْتُهُ وَقْتَ نَحْرِ جَزُورَيْنِ»،

---

۱ ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۶۵.
۲ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۲۴ و ۱۲۵، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۰۳ و ۲۰۴.

سپس «وَقْت» حذف شده و «نَحْرِ» مجرور ـ که مصدر است ـ از آن نایب گشته و منصوب شده است. یعنی: او را در وقت نحر دو شتر مهلت دادم.

گاهی خود مصدر، ظرف واقع می‌شود و نیازی به تقدیر گرفتن ظرف مکان یا زمان نیست. مانند: «ذَكَاةُ الْجَنِينِ ذَكَاةَ أُمِّهِ»، زیرا «ذَكَاة»، مصدر و بنابر ظرفیّت منصوب شده است بدون این که ظرف مکان یا زمان در تقدیر گرفته شود.

ترجمه: تذکیه بچّهٔ در شکم حیوان، در تذکیه مادرش است.

یعنی: اگر مثلاً گوسفندی را ذبح کنند و بچّه‌اش پس از ذبح مرده باشد پاک و حلال است و اگر بعد از ذبح گوسفند زنده باشد برای تذکیه باید او را ذبح کنند.

نیابت اسم ذات از ظرف زمان:

گاهی اسم ذاتی که مضاف‌الیه برای مضاف‌الیه ظرف زمان است از ظرف زمان نایب می‌شود. مانند: «لَا اُكَلِّمُكَ هُبَيْرَةَ بْنَ قَيْسٍ»، به تقدیر «لَا اُكَلِّمُكَ مُدَّةَ غَيْبَةِ هُبَيْرَةَ بْنِ قَيْسٍ»، سپس «مُدَّة» حذف شده و «هُبَيْرَة» جای آن نشسته، ولی بعد از نیابت «غَيْبَة» از «مُدَّة» و حذف آن.

ترجمه: در مدّت غیبت هُبَيْرَة بن قیس با تو سخنی نمی‌گویم.

«پایان بحث مفعول فیه»



مفعول معه

قسم پنجم از مفاعیل «مفعول معه» است.

علّت تأخیر بحث مفعول معه:

شارح می‌گوید: مصنّف به دو دلیل بحث «مفعول معه» را از بحث سایر مفاعیل مؤخّر داشته است.

۱ ـ در «مفعول معه» اختلاف است که آیا قیاسی است یا سَماعی؛ اگر قیاسی باشد اسم بعد از «واو» به معنای «مَعَ» منصوب می‌شود. ولی اگر سَماعی باشد منصوب شدن آن موقوف بر سَماع و شنیدن از عرب است، بر خلاف سایر مفاعیل که در قیاسی بودن آنها اختلافی وجود ندارد.

۲ ـ رسیدن عامل به «مفعول معه» به واسطهٔ حرف ظاهر می‌باشد که عبارت است: از «واو» به معنای «مَعَ»؛ بر عکس بقیّه مفاعیل، زیرا آنها یا بدون حرفند. مانند: «مفعول مطلق»، و یا حرف در معنای آنها وجود دارد. مانند: «مفعول به»، «مفعول فیه»، و «مفعول له».

تعریف مفعول معه:

«مفعول معه» اسمِ منصوب فَضله‌ای است که بعد از «واو» به معنای

«مَعَ» قرار بگیرد، و آن «واو» نیز بعد از جمله ای واقع شود که مشتمل بر فعل یا اسمی که دارای معنا و حروف فعل است (اسم شبه فعل) باشد. مانند: «سِيرِي وَالطَّرِيقَ مُسْرِعَةً»، یعنی: ای زن با راه، در حال سرعت سیر کن.

شاهد در «ألطَّرِيقَ» است که «مفعول معه» بوده زیرا بعد از «واو» به معنای «مَعَ» قرار گرفته و قبل از «واو» نیز فعل (سِيرِي) واقع شده است.

و مانند: «أَنَا سائِرٌ وَاللَّيْلَ»، یعنی: من با شب راه می‌روم.

شاهد در «أللَّيْلَ» است که «مفعول معه» بوده. زیرا بعد از «واو» به معنای «مَعَ» واقع شده و «واو» هم بعد از شبه فعل (سائر) قرار گرفته است.

عامل مفعول معه:

در عامل «مفعول معه» طبق آنچه مصنّف و شارح ذکر کرده‌اند سه قول است:

۱ ـ «سیبویه» و مصنّف می‌گویند: ناصب، فعل یا شبه فعل مقدّم است.

۲ ـ «جُرجانی» معتقد است که: ناصب، خود «واو» است.

۳ ـ «زَجّاج» عقیده دارد که: ناصب، فعل مقدّر است از قبیل «لا بَسْتُ»، و «صاحَبْتُ»[١].

شارح می‌گوید: از این که مصنّف گفت: نصب «مفعول معه» به وسیلهٔ فعل یا شبه فعلِ سابق است، فهمیده می‌شود که «مفعول معه» بر عامل خود مقدّم نمی‌گردد. سپس در ادامه، قول مصنّف را مورد تأیید قرار داده، می‌گوید: آنچه مصنّف گفته درست است و هیچ اختلافی در آن وجود ندارد.

١ ـ بعضی گفته اند: بنابراین اسم منصوب بعد از «واو»، «مفعول به» است نه «مفعول معه».
ر ک: فوائد الحجّتيّة، ج٢، ص٢٠٦.

اشکال: مصنّف گفته: ناصب «مفعول معه» فعل یا شبه فعل است، در حالی که در دو مثال: «مٰا أنْتَ وَزَیْداً؟»، و «کَیْفَ أنْتَ وَقصْعَةً مِنْ ثَرِیدٍ؟»، «مفعول معه» (زَیْداً، وقِصْعَةً) بعد از «ما» و «کَیْفَ»ی استفهامیّه واقع شده است، و قبل از «واو»، فعل یا شبه فعل وجود ندارد تا ناصب آن باشند، پس نصبِ «مفعول معه» یا به وسیلهٔ «واو» است یا به واسطهٔ فعل مقدّر.

جواب: اوّلاً: اکثر عرب‌ها در این مثال‌ها اسمِ بعد از «واو» را رفع می‌دهند تا عطف بر «أنْتَ» باشد نه نصب.

ثانیاً: بنابر نصب، بعضی از عرب‌ها اسم بعد از «واو» را به وسیلهٔ فعل مقدّر از لفظ «کَوْن» نصب می‌دهند، بنابراین فعل حذف شده و فاعل باقی مانده و عامل «مفعول معه» فعل محذوف است، پس ناصب، فعل سابق محذوف است نه «واو» و نه فعل مقدّر، و اصل کلام این گونه بوده: «مٰا تَکُونُ وَزَیْداً؟»، «کَیْفَ تکُونُ وَقِصْعَةً مِنْ ثَرِیدٍ؟»[1]!

ترجمه: با ظرف چوبینی از ترید [مثل ظرف آبگوشت که در آن نان خرد می‌کنند] چگونه می‌باشی؟

اقسام اسم واقعِ بعد از «واو»:

اسمِ واقعِ بعد از «واو» بر چهار قسم است:

۱ - راجح العطف:

این قسم در صورتی است که عطف بدون هیچ گونه ضعفی ممکن باشد. مانند: «کُنْتُ أنَا وَزَیْدٌ کَالأخَوَیْنِ»، زیرا در این مثال علاوه بر نصب «زَیْد» بنابر «مفعول معه» بودن، عطف آن بر تای در «کُنْتُ» بدون هیچ

۱ - بعضی «تکُونُ» را در این دو مثال تامّه و بعض دیگر ناقصه گرفته اند.
ر ک: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۰۷.

ضعفی جایز است. چون شرط عطف بر ضمیر مرفوع متّصل ـ یعنی فاصله شدن ضمیر منفصل یا چیز دیگر ـ در آن موجود است.

۲ ـ راجح النّصب:

این قسم در صورتی است که عطف، ضعیف باشد. مانند: «جِئْتُ وَزَيْداً»، زیرا اگر «زَيْد» بر تای در «جِئْتُ» عطف شود، عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بدون فاصله شدن ضمیر منفصل یا چیز دیگر لازم می‌آید.

«سیرافی» نصب را در این قسم طبق قاعده‌ای که خودش آن را وضع کرده واجب می‌داند، و آن قاعده عبارت است از این که: هر اسم دوّمی که مسبّب برای اسم اوّلی باشد در آن نصب واجب است، و در اینجا نیز چنین است. چون معنای مثال فوق «كُنْتُ السَّبَبَ فی مَجیئِهِ» است. یعنی: من سبب آمدن زید بودم.

۳ ـ واجب النّصب:

این قسم بر دو نوع است:

الف) نصب بنابر «مفعول معه» بودن، این نوع در جایی است که عطف به خاطر مانعی ممکن نباشد. مانند: «مالَكَ وَزَيْداً؟».

شاهد در «زَيْد» است که نمی‌توان آن را بر «كاف» در «لَكَ» عطف کرد، بلکه نصبش بنابر «مفعول معه» بودن واجب است. به تقدیر «ما تَكُونُ وَزَيْداً؟»، زیرا مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار جایز نیست.

شارح می‌گوید: در همین کتاب، در بحث «عطف نَسَق» خواهد آمد که مصنّف در عطف بر مجرور، اعادهٔ جار را جایز می‌داند نه واجب، در نتیجه این نوع داخل در قسم دوّم (راجح النّصب) است.

ب) نصب بـه وسیلهٔ فعل مقدّر، این نوع در صورتی است که نصب بنابر «مفعول معه» بودن ـ به خاطر فساد معنا ـ جایز نباشد. مانند شعر:

عَلَفْتُهٰا تِبْناً وَمٰاءً بٰارِداً   حَتّی شَتَتْ هَمّالَةً عَیْنٰاهُمٰا

شاهد در منصوب بودن «مٰاءً» است بـه وسیلهٔ «سَقَیْتُ»ی مقدّر، زیرا عطف آن بر «تِبْناً» درست نیست. چون آب با کاه در علوفه بودن شریک نیست، و نصب آن بنابر «مفعول معه» بودن نیز صحیح نیست. زیرا «مٰاء»، با «تِبْن» مصاحب نیست، بلکه بر «تِبْن» مقدّم است یا مؤخّر.

ترجمه: به آن چهار پا کاه دادم و آب سرد نوشاندم تا این که اشک از دو چشم او جاری شد.

۴ ـ واجب العطف:

این قسم در صورتی است که نصب بنابر «مفعول معه» بودن جایز نباشد. مانند: «تَشٰارَکَ زَیْدٌ وَعَمْروٌ»، زیرا «تَشٰارَکَ» از باب «تفاعل» است که نیازمند به دو فاعل است.

قسم اوّل و دوّم و سوم را مصنّف بیان کرد و قسم چهارم را شارح اضافه کرده، لذا شارح با توجّه به آن می‌گوید: در این هنگام اقسام اسم واقع بعد از «وٰاو» چهارتا است: راجح العطف، واجب العطف، راجح النّصب، و واجب النّصب.

ملاحظه: با توجّه به دو نوع بودن قسم سوّم اقسام پنج قسم می‌شود نه چهار قسم آن گونه که شارح بیان کرد.

«پایان بحث مفعول معه»

و «پایان مبحث مفاعیل»



بحث استثنا

بحث استثنا

شارح می‌گوید: «مفعول معه»، خاتمه و پایان مفاعیل است، و مصنّف، پس از آن متعرّض چیزی شده که در معنا مفعول، ولی در لفظ مفعول نیست، و آن عبارت است از: «مُستثنیٰ»[1].

تعریف استثنا:

«استثنا» عبارت است از: خارج کردن چیزی ـحقیقةً یا حُکماًـ به سبب «إلّا» یا یکی از نظایر آن (غَیْر، سِویٰ، لَیْسَ...) از شئ متعدّد.

در «استثنا» چهار چیز لازم است:

۱ـ مُستثنی (به صورت اسم فاعل)؛ و آن، متکلّم است.

۲ـ مُستثنیٰ (به صیغهٔ اسم مفعول)؛ و آن، اسم بعد از ادات استثنا است.

۳ـ مُستثنیٰ منه؛ و آن، لفظ متعدّد و عامّ قبل از ادات استثنا است.

۴ـ مُستثنیٰ به؛ و آن، ادات استثنا است که عبارت است از: «إلّا»، و «غَیْر»، و «سِویٰ»، و«لَیْسَ»، و«لایَکُونُ»، و«خَلا»، و«عَدا»، و«حاشا».

۱ـ در پاورقی اوایل بحث «مفعول مطلق» گفته شد که: «جوهری» معتقد است که مُستثنیٰ «مفعول دونه» است؛ ولی اکثر نحویّین آن را مفعول نمی‌دانند.

استثنا بر دو گونه است:

الف) متّصل: و آن عبارت است از: استثنایی که مُستثنیٰ داخل در جنس مُستثنیٰ منه باشد. مانند: «جاءَنِی الْقَوْمُ إلّا زَیْداً»، زیرا «زَیْد» در «قَوْم» داخل بوده، سپس اخراج شده است. این نوع اخراج را «اخراج حقیقی» می‌نامند.

ب) منقطع (منفصل): و آن عبارت است از: استثنایی که مُستثنیٰ در مُستثنیٰ منه داخل نباشد: مانند: «جاءَنِی الْقَوْمُ إلّا حِماراً»، زیرا «حِمار» داخل در «قَوْم» نبوده تا از آن خارج شود. این نوع اخراج را «اخراج حکمی» می‌خوانند به این معنا که: «حِمار» از حکم ثابت برای «قَوْم» اخراج شده به توهّم این که حکم آمدن برای او نیز ثابت بوده است[1].

اعراب مُستثنای به «إلّا»:

اگر مُستثنیٰ در کلامِ تامّ موجب باشد، ـخواه متّصل باشد و یا منقطعـ اعرابش نصب است.

مراد از «کلام تامّ» آن است که: «مُستثنیٰ منه» در کلام ذکر شده باشد. زیرا بدون ذکر آن، کلام ناقص خواهد بود. مانند آیهٔ «فَسَجَدَ المَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أجْمَعُونَ إلّا إبْلیسَ أبیٰ أنْ یَکُونَ مَعَ السّاجِدِینَ»[2]؛ زیرا «إبْلیسَ» مُستثنیٰ و در کلامِ تامّ موجب (فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ) است، لذا منصوب شده است.

ترجمه: فرشتگان همگی و بدون استثنا سجده کردند جز ابلیس که ابا کرد

---

۱ ـ برای «اخراج حقیقی و حکمی» تفسیرهای دیگری نیز هست. مانند این که: اوّلی اشاره به «استثنای موجب»، و دومی اشاره به «استثنای غیر موجب»، و یا اوّلی اشاره به «استثنای تامّ»، و دوّمی اشاره به «استثنای مفرّغ» و یا... است. برای اطّلاع بیشتر به مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۳٦ و ۱۳۷، مراجعه فرمایید.

۲ ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ۳۰ و ۳۱، این دو آیه با کمی اختلاف در سورهٔ ص، آیهٔ ۷۳و۷٤، نیز آمده است.

از این که با سجده کنندگان باشد.

در میان مفسّران در مورد «ابلیس» اختلاف است که آیا او از فرشتگان است یا از جنّ، بنابر قول کسانی که او را فرشته می‌دانند، آیه مثال برای مُستثنای متّصل است.

اما بنابر قول کسانی که اورااز جنّ می‌شمارند ـ و حق همین قول است ـ آیه مثال برای مُسْتثنای منقطع خواهد بود، لذا شارح، به همین یک مثال اکتفا نموده و برای هر یک از مُستثنای متّصل و منقطع جداگانه مثال نیاورده است.

ناصب مُستثنیٰ:

در ناصب مُستثنیٰ طبق آنچه شارح ذکر نموده سه قول است[1]:

۱ ـ در نزد مصنّف (در یکی از کتابهایش)، ناصب مُستثنیٰ، «إلّا» است.

۲ ـ «سیرافی»، اعتقاد دارد: ناصب مُستثنیٰ، فعل یا شبه فعلی است که قبل از «إلّا» ذکر شده به توسّط «إلّا».

۳ ـ «زجّاج» می‌گوید: ناصب مُستثنیٰ، فعل مقدّر (أسْتَثْنی) است.

اگر مُستثنیٰ در کلام تامّ و غیر موجب باشد، یعنی: بعد از نفی یا نهی و یا استفهام باشد بر دو قسم است:

۱ ـ متّصل:

در این قسم دو نوع اعراب جایز است:

الف) رفع مُستثنیٰ بنابر ابدال بعض از کلّ (مُستثنیٰ منه).

مثال نفی، مانند آیهٔ «وَالَّذینَ یَرْمُونَ أزْواجَهُمْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءُ إلّا أنْفُسُهُمْ

---

۱ ـ برای ناصب مُستثنیٰ پنج قول دیگر نیز وجود دارد. برای اطّلاع بیشتر به مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۳۸ مراجعه شود.

فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقينَ»[۱].

شاهد در «أَنْفُسُهُمْ» است که در کلام تامّ غیر موجب (نفی) واقع شده و مرفوع و بدل بعض از کلّ (شُهَداءُ) است.

ترجمه: کسانی که همسران خود را متّهم [به عمل منافی عفّت] می‌کنند و گواهانی جز خودشان ندارند، هر یک از آنها باید چهار مرتبه به نام خدا شهادت دهد که از راستگویان است.

و مثال نهی، مانند آیهٔ «قالُوا يا لُوطُ إِنّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتُكَ إِنَّهُ مُصيبُها ما أَصابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَريبٍ»[۲]، بنابر قرائت رفع «إمْرَأَتُكَ».

شاهد در «إمْرَأَتُكَ» است که در کلام تامّ غیر موجب (نهی) واقع شده که بنابر قرائت رفع مرفوع و بدل بعض از کلّ (أَحَدٌ) است[۳].

ترجمه: گفتند: ای لوط! ما رسولان پروردگار تواییم، آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد، در دل شب با خانواده‌ات [از این شهر] حرکت کن و هیچیک از شما پشت سرش را نگاه نکند، مگر همسر تو که او به همان بلایی که آنها گرفتار می‌شوند گرفتار خواهد شد، موعد آنها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟!

و مثال استفهام، مانند آیهٔ «قالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضّالُّونَ»[٤].

شاهد در «اَلضّالُّون» است که در کلام تامّ غیر موجب (استفهام) واقع شده و مرفوع و بدل بعض از کلّ (مَنْ) است.

ترجمه: گفت چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش مأیوس می‌شود.

---

۱ ـ سورهٔ نور، آیه ٦.

۲ ـ سورهٔ هود، آیهٔ ۸۱.

۳ ـ کلّ بودن «أَحَد» در اینجا به خاطر آن است که: نکره در سیاق نهی ـ مانند نفی ـ مفید عموم است.

٤ ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ٥٦.

ب) نصب، مانند: «مٰا جٰائَنِی الْقَوْمُ إلّا زَیْداً».

شاهد در «زَیْداً» است که در کلام تامّ غیر موجب (نفی) واقع شده و منصوب گردیده است.

مصنّف، در یکی از کتاب‌هایش گفته: نصب مُستثنای متّصل در کلام تامّ غیر موجب عربی نیکو است، لذا بعضی از قرّاء به نصب «إمْرَأتَكَ»، و «ألضّالُّونَ» قرائت نموده‌اند، امّا در «أنْفُسُهُمْ» همه قرّاء به رفع قرائت کرده‌اند.

«اِبن نحّاس» گفته: در هر موردی که تابع آوردن مُستثنیٰ از مُستثنیٰ منه جایز باشد، نصب آن بنابر استثنا نیز صحیح است. مانند مثال‌های گذشته، ولی عکس آن به صورت کلّی (تابع آوردن مُستثنیٰ از مُستثنیٰ منه در هر موردی که نصب آن جایز است) درست نیست. زیرا در مانند: «جائَنِی الْقَوْمُ إلّا زَیْداً»، نصب بنابر استثنا جایز است، ولی تابع دانستن «زَیْداً» از «ألْقَوْمُ» و مرفوع نمودن آن صحیح نیست. چون مُستثنیٰ، نه بعد از نفی واقع شده و نه بعد از نهی و استفهام.

البته در بعضی از موارد که نصب جایز است، اِتباع نیز جایز است. چنانکه قبلاً گفته شد.

۲ ـ مُستثنای منقطع:

در اعراب این قسم دو قول است:

الف) «حجازیّین» نصب را واجب می‌دانند. زیرا رفع مُسْتثنیٰ بنابر ابدال به نوع «بدل غلط» خواهد بود و آن در کلامِ متکلّم فصیح نمی‌آید. چون غلط از متکلّم از روی سهو و غفلت سر می‌زند و «مُستثنای منقطع» از طریق فکر و رؤیت از متکلّم صادر می‌شود. مانند آیهٔ «وَقَوْلِهِمْ إنّا قَتَلْنَا الْمَسِیحَ عیسَیَ ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللهِ وَمٰا قَتَلُوهُ وَمٰا صَلَبُوهُ وَلَکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فیهِ لَفی شَكٍّ فیهِ مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ

عِلْمٍ إلّا اتّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقيناً»[1].

شاهد در منصوب بودن «إتّبَاعَ الظَّنّ» است كه از مفهوم «مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ» (نفى علم بطور مطلق) استثنا شده و استثنا، نيز منقطع است. زيرا «ظَنّ» از افراد «عِلْم» به معناى متعارف نيست.

ترجمه: و گفتارشان كه ما مسيح ـ عيسى بن مريم ـ پيامبر خدا را كشتيم، در حالى كه نه او را كشتند و نه به دار آويختند، لكن امر بر آنها مشتبه شده و كسانى كه در مورد (قتل) او اختلاف كردند از آن در شك هستند و علم به آن ندارند و تنها از گمان پيروى مى‌كنند و قطعاً او را نكشتند.

ب) قبيلهٔ «بنى تميم» در اين قسم، رفع مُستثنىٰ را بنابر ابدال نيز جايز مى‌دانند و شاعر آنها گفته:

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ لَهٰا أنيسُ إلّا اليَعٰافيرُ وَإلّا العيسُ

شاهد در ابدال «ألْيَعٰافيرُ»، و«ألْعيسُ» از «أنيسٌ» است، و استثنا نيز منقطع است. زيرا «يَعٰافير» جمع «يَعْفُور» به معناى بچّه گاو وحشى، و «عيس» جمع «عَيْسٰاء» به معناى شتر سفيد مايل به سرخى، از غير ذوى‌العقولند، در حالى كه مراد از «أنيس» ذوى‌العقول است.

ترجمه: بسا شهرى كه غير از گوسالهٔ گاوهاى وحشى و شتران سفيد مايل به سرخى، انس گيرنده‌اى ندارد.

تقدّم مُستثنىٰ بر مُستثنىٰ منه دوگونه است:

۱ ـ در كلام منفى:

در اين قسم، رفع بنابر بدليّت جايز است. مانند قول حَسّان:

لِأنَّهُمْ يَرْجُونَ مِنْهُ شَفٰاعَةً إذٰا لَمْ يَكُنْ إلّا النَّبِيُّونَ شٰافِعٌ

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آيهٔ ۱۵۷.

شاهد در مرفوع بودن «اَلنَّبِيُّونَ» بنابر بدليّت است. زيرا در كلام منفى بر مُستثنىٰ منه (شافِعٌ) مقدّم شده است.

ترجمه: علّت تمجيد پيامبر بزرگ اسلام ـ صلّى الله عليه وآله ـ آن است كه در روز قيامت ـ كه غير از انبيا شفاعت كننده‌اى نيست ـ امّت اسلامى از ايشان اميد شفاعت دارند.

مصنّف مى‌گويد: هر چند رفع بنابر بدليّت جايز است، لكن مختار، نصب مُستثنىٰ است. مانند قول شاعر:

وَمٰالِيَ إلّا آلَ أحْمَدَ شيعَةٌ وَمٰالِيَ إلّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبٌ

شاهد در منصوب بودن «آلَ أحْمَدَ»، و «مَذْهَبَ الْحَقِّ» است. زيرا در كلام منفى بر مُستثنىٰ منه (شيعَةٌ، و مَذْهَبٌ) مقدّم شده‌اند.

ترجمه: پيشوايى غير از «آل احمد»، و مذهبى غير از «مذهب حق» براى من نيست.

۲ ـ در كلام موجب:

در اين قسم، نصب واجب است. مانند: «قامَ إلّا زَيْداً الْقَوْمُ».

شاهد در منصوب بودن «زَيْداً» است. زيرا در كلامِ موجب بر مُستَثنىٰ منه (أَلْقَوْمُ) مقدّم گرديده.

استثناى مفرّغ:

«استثناى مفرّغ» عبارت است از: حذف شدن مُستثنىٰ منه و عمل كردن عامل مقدّم در مُستثنىٰ، چنانكه مصنّف به آن اشاره كرده و مى‌گويد: اگر عاملِ مقدّمِ بر «إلّا» فارغ شود براى عمل كردن در اسم بعد از آن، يعنى: عامل مقدّم مشغول به مستثنىٰ منه نباشد، بلكه مُستثنىٰ منه محذوف باشد، اسم بعد از «إلّا» مانند آن صورتى است كه «إلّا» ذكر نشده باشد، از اين رو

معرب می‌شود به طریقی که عامل مقدّم بخواهد.

شارح می‌گوید: مُستثنای مفرّغ فقط بعد از نفی یا نهی و یا استفهام واقع می‌شود نه بعد از ایجاب. زیرا مثلاً اگر گفته شود: «ضَرَبْتُ إلّا زَيْداً» معنایش آن است که: «ضَرَبْتَ النّاسَ إلّا زَيْداً» و این معنا محال است[1].

مثال نهی، مانند: «لا تَزُرْ إلّا فَتىٰ».

شاهد در منصوب شدن «فَتىٰ» به وسیلهٔ «لا تَزُرْ» است، که مُستثنیٰ منه محذوف است به تقدیر «لا تَزُرْ أحَداً إلّا فَتىٰ»، یعنی: فقط جوان را زیارت کن.

و مثال نفی، مانند: «لا تُتَّبَعُ إلّا الْهُدىٰ».

شاهد در مرفوع شدن «أَلْهُدىٰ» به وسیلهٔ «لا تُتَّبَعُ» است که مُستثنیٰ منه محذوف است. به تقدیر «لا تُتَّبَعُ شَيْءٌ إلّا الْهُدىٰ»، یعنی: فقط هدایت قابل پیروی است.

و مثال استفهام، مانند: «هَلْ زَكىٰ إلّا الْوَرِعُ».

شاهد در مرفوع شدن «أَلْوَرِعُ» به وسیلهٔ «زَكىٰ» است، و مُستثنیٰ منه محذوف است. به تقدیر «هَلْ زَكىٰ أحَدٌ إلّا الْوَرِعُ؟»، یعنی: آیا غیر از شخص با وَرَع و پرهیزکار پاکیزه است؟

اقسام «إلّا»ی مکرّر و احکام مُستثنیات مکرّر:

گاهی «إلّا» در کلام تکرار می‌شود و آن بر دو قسم است:

۱ـ «ابن حاجب» گفته: با دو شرط، «استثنای مفرّغ» بعد از ایجاب واقع می‌شود.

الف) ما بعد «إلّا» فَضله باشد.

ب) وقوع مُستثنیٰ بعد از ایجاب فایده داشته باشد. مانند: «قَرَأْتُ إلّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ» به تقدیر «أَوْقَعْتُ الْقِرائَةَ كُلَّ يَوْمٍ إلّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ»؛ زیرا مقصود متکلّم جمیع ایّام نیست، بلکه مرادش ایّام هفته یا ماه است. ر.ک شرح ابن عقیل، ج۱، ص٦٠٤ (پاروقی).

۱ ـ برای تأکید:

در این صورت «إلّا»ی مکرّر مانند معدوم فرض می‌شود، و این قسم در دو مورد است:

الف) آنجا که اسم بعد از «إلّا»ی مکرّر از نظر معنا مماثل با اسم ماقبل باشد. در این صورت اسم بعد از «إلّا»ی مکرّر یا عطف بیان برای اسم بعد از «إلّا»ی اوّل است، و یا بدل برای آن. مانند: «لا تَمْرُرْ بِهِمْ إلَّا الْفَتىٰ إلَّا الْعُلا»[1].

شاهد در «إلّا الْعُلا» است که «إلّا» زائدهٔ مؤکّده است، و «ألْعُلا» عطف بیان برای «ألْفَتىٰ» یا بدل کلّ از کلّ آن است، و گویا گفته شده: «لا تَمْرُرْ بِهِمْ إلَّا الْفَتَى الْعُلا».

یعنی: از میان آنها فقط به «فَتىٰ» ـ که همان «عُلا» است ـ مرور کن و بگذر.

ب) آنجا که اسم بعد از «إلّا»ی مکرّر معطوف بر ما قبل باشد. در این صورت اسم بعد از «إلّا»ی مکرّر عطف نَسَق خواهد بود. مانند قول شاعر:

مالَكَ مِنْ شَيْخِكَ إلّا عَمَلُهُ   إلّا رَسيمُهُ وَإلّا رَمَلُهُ

در این شعر هم مثال برای مورد اوّل است و هم مثال برای مورد دوّم، زیرا «رَسيمُهُ» بدل بعض از «عَمَلُهُ» یا عطف بیان برای آن است، و «رَمَلُهُ» معطوف بر «رَسيمُهُ»، و «إلّا»ی دوّم و سوّم زائدهٔ مؤکّده است.

ترجمه: از شتر تو منفعتی به تو نمی‌رسد مگر عملش که عبارت است از: دو نوع سیر کردن که یکی آهسته رفتن و دیگری سریع رفتن.

---

۱ ـ «فَتىٰ»، و «عُلا» یا دو اسم برای یک شخصند، و یا دو لفظ مترادفند و لو از نظر دلالت التزامی؛ زیرا «فُتُوَّة»، و «عُلُوّ» غالباً لازم و ملزوم یکدیگرند. ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۴۴.

۲ ـ برای عدم تأکید:

این قسم در سه مورد است:

الف) آنجا که مُستثنیٰ منه محذوف باشد. یعنی: «استثنای مفرّغ» باشد. حکم این مورد آن است که عامِل مقدّم در یکی از مُستثنیات، عمل رفع یا نصب کند و بقیّه بنابر استثنا منصوب شوند. خواه آن معمولِ واحد بر سایر مُستثنیات مقدّم باشد. مانند: «مٰاقٰامَ إلّا زَیْدٌ إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً»، زیرا مُستثنیٰ منه (قَوْم) محذوف است، و «قٰامَ» در «زَیْد» عمل رفع انجام داده و بقیّه بنابر استثنا منصوبند، و «زَیْد» بر سایر مستثنیات نیز مقدّم است.

و خواه معمول واحد در اثنای مُستثنیات باشد. مانند: «مٰا جٰاءَ إلّا خٰالِداً إلّا بِشْرٌ إلّا عَمْراً»، مُستثنیٰ منه (قَوْم) محذوف است، و«جٰاءَ» در «بِشْر» عمل رفع انجام داده و بقیّه بنابر استثنا منصوبند و «بِشْر» در اثنای مُستثنیات نیز واقع شده است.

و خواه معمول واحد در آخر مُستثنیات باشد. مانند: «مٰا جٰاءَ إلّا بِشْراً إلّا عَمْراً إلّا بَکْرٌ»، زیرا مستثنیٰ منه (قَوْم) محذوف است و «جٰاءَ» در «بَکْر» عمل رفع انجام داده و بقیّه بنابر استثنا منصوبند و «بَکْر» در آخر مُستثنیات قرار گرفته است.

در تمام این مثال ها معمول واحد مرفوع بود، اما آنجا که معمول واحد منصوب باشد. مانند: «مٰا ضَرَبْتُ إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً»، زیرا یکی از «زَیْد» و «عَمْرو» و «بَکْر»، منصوب و معمول «ضَرَبْتُ» است و بقیّه بنابر استثنا منصوب هستند.

ب) مُستثنیٰ منه ذکر شود و تمام مُستثنیات بر آن مقدّم باشند. حکم این مورد نصب تمام مُستثنیات است. مانند: «قٰامَ إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا خالِداً الْقَوْمُ»، زیرا مستثنیٰ منه (اَلْقَوْمُ) مذکور است و تمام مُستثنیات بر آن مقدّم و منصوبند.

ج) مُستثنیٰ منه مذکور و بر تمام مُستثنیات نیز مقدّم باشد. حکم این مورد آن است که غیر از مُستثنای اوّل بقیّه منصوب می‌شوند و اما مُستثنای اوّل، آن گونه اعراب داده می‌شود که اگر تنها می‌بود به همان صورت معرب می‌شد.

یعنی: اگر در کلام غیرموجب باشد، نصب و رفعش جایز است. مانند: «لَمْ یَفُوا إلّا امْرُءٌ إلّا عَلِیّ»، به رفع «إمْرُءٌ» و نصب «عَلِیّ» و وقف آن بنابر لغت قبیلهٔ «رَبیعَة». در این مثال «إمْرُءٌ» بنابر ابدال از ضمیر جمع «یَفُوا» مرفوع می‌باشد و نصب آن بنابر استثنا نیز جایز است، و «عَلِیّ» منصوب و وقف آن بنابر لغت قبیلهٔ «رَبیعَة» است، و اگر در کلام تنها «إمْرُءٌ» می‌بود، مرفوع می‌شد. چون رفع راجح بوده اگر چه نصب نیز صحیح است.

و اگر در کلام موجب باشد، نصبش واجب است. مانند: «قامُوا إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا خالِداً»، به نصب «زَیْد» و «عَمْرو» و «خالِد»؛ و نصب «زَیْد» به خاطر آن است که اگر در کلام تنها می‌بود نصبش واجب بود.

احکام معنوی مُستثنیات مکرّر:

تا کنون بحث دربارهٔ احکام ظاهری و لفظی «مُستثنیات مکرّر» بود و حال، سخن دربارهٔ احکام معنوی آنها است؛ لذا می‌گوییم: «مُستثنیات مکرّر» بر دو قسم است:

۱ـ استثنای بعضی از بعض دیگر ممکن نیست به این معنا که لفظ مقدّم، مفید تعدّد و شمول نیست در این قسم، حکم مُستثنیات غیر از مُستثنای اوّل، حکم مُستثنای اوّل است. یعنی: اگر مُستثنای اوّل خارج از حکم باشد، سایر مُستثنیات نیز خارج از حکمند و این در صورتی است که مستثنای اوّل استثنای از موجب باشد. مانند: «قامَ الْقَوْمُ إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً»، زیرا «زَیْد» ـ مُستثنای اوّل ـ خارج از حکم «قیام» است. چون استثنای از موجب بوده، و استثنای از موجب، منفی است، پس «عَمْرو»، و «بَکْر» نیز از حکم

«قیام» خارجند، و روشن است که استثنای «بَکْر» از «عَمْرو» و استثنای «عَمْرو» از «زَیْد» ممکن نیست. زیرا هیچ یک از آنها مفید تعدّد و شمول نیستند.

و اگر مُستثنای اوّل، داخل در حکم باشد، سایر مُستثنیات نیز داخل در حکمند و این در صورتی است که مُستثنای اوّل استثنای از منفی باشد. چون استثنای از منفی، موجب است مانند: «مٰا قٰامَ الْقَوْمُ إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً»، زیرا «زَیْد» ـ مُستثنای اوّل ـ داخل در حکم «قیام» است. چون استثنای از منفی موجب است، پس «عَمْرو»، و «بَکْر» نیز در حکم «قیام» داخلند، و بدیهی است که استثنای «بَکْر» از «عَمْرو» و استثنای «عَمْرو» از «زَیْد» ممکن نیست. چون هیچ کدام از آنها مفید تعدّد و شمول نیستند.

۲ ـ استثنای بعضی از بعض دیگر ممکن است. به این معنا که لفظ مقدّم، مفید تعدّد و شمول است. مانند اعداد. در این قسم طرق متعدّدی وجود دارد که شارح به دو تای آن اشاره کرده است:

الف) مُستثنای آخر از ماقبلش استثنا شود تا به مُستثنیٰ منه منتهی گردد. مانند قول مدیون هنگام اقرار به دَین: «لَهُ عِنْدی أَرْبَعُونَ إلّا عِشْرینَ إلّا عَشَرَةً إلّا خَمْسَةً إلّا اثْنَیْنِ»، زیرا «إِثْنَیْنِ» از «خَمْسَة» استثنا میشود و «ثَلاٰثَة» باقی میماند و «ثَلاٰثَة» از «عَشَرَة»، و «سَبْعَة» باقی میماند و «سَبْعَة» از «عِشْرین» استثنا شده، «ثَلاٰثَةَ عَشَر» باقی میماند و «ثَلاٰثَةَ عَشَرَ» از «أَرْبَعُون» و «سَبْعَة وعِشْرین» باقی میماند که مُستثنیٰ است.

ب) مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: عددهای فرد (عدد اوّل و سوّم) از اصل عدد (مُستثنیٰ منه) استثنا میشود و باقیمانده ضمیمهٔ عددهای زوج (عدد دوّم و چهارم) میگردد. مثلاً در مثال بالا ابتدا عددهای «عِشْرین» و «خَمْسَة» از عدد «أَرْبَعُون» استثنا میشود و «خَمْسَةَ عَشَر» باقی میماند، بعد عدد «خَمْسَةَ عَشَر» ضمیمهٔ عددهای «عَشَرَة» و «إِثْنَیْن» شده، مجموع

آنها ـ که «سَبْعَةَ وعِشْرین» است ـ مُستثنیٰ خواهد بود.

اعراب مستثنای به «غیر»:

تا اینجا بحث دربارهٔ اعراب مُستثنای به «إلّا» بود و از اینجا به بعد بحث دربارهٔ اعراب مُستثنای سایر ادات استثنا است، و در ابتدا اعراب مُستثنای به «غَیْر» بیان می‌شود.

اعراب مُستثنای به «غَیْر» جر است. زیرا «غَیْر» به مُستثنایش اضافه می‌شود مانند: «جٰائَنِی الْقَوْمُ غَیْرَ زَیْدٍ».

شاهد در «زَیْد» است که مُستثنای به «غَیْر» بوده و به وسیلهٔ آن مجرور شده است.

اعراب خود «غَیْر»:

اعراب خود «غَیْر» همانند اعراب مُستثنای به «إلّا» است.

یعنی: همان‌طور که مُستثنای به «إلّا» در کلام موجب خواه متّصل باشد و خواه منقطع واجب النّصب، و در کلام غیر موجب و متّصل جائز الوجهین، و در کلام منفی و با تقدّم مُستثنیٰ بر مُستثنیٰ منه مختار النّصب بود، کلمهٔ «غَیْر» نیز چنین است، از این رو در مثال: «جٰائَنِي الْقَوْمُ غَیْرَ زَیْدٍ» نصب «غَیْر» واجب است چنانکه در مثال: «جٰائَنِی الْقَوْمُ إلّا زَیْداً»، نصب «زَیْد» واجب بود.

و در مثال: «مٰا جٰائَنی الْقَوْمُ غَیْرُ زَیْدٍ»، در لفظ «غَیْر»، نصب و اتباع هر دو جایز است. همان طور که در مثال: «مٰا جٰائَنی الْقَومُ إلّا زَیْداً وَزَیْدٌ»، نصب و اتباع جایز بود.

و در مثال «مٰا جٰائَنی غَیْرَ زَیْدٍ الْقَوْمُ»، نصب «غَیْر» مختار است. همان طور که در مثال: «مٰا جٰائَنی إلّا زَیْداً الْقَوْمُ»، نصب «زَیْدِ» چنین بود.

وجه افتراق و اشتراک «غَيْر» با «إلّا»:

اصل، در «غَيْر» آن است که صفت استعمال شود. مانند: «جاءَني رَجُلٌ غَيْرُ زَيْدٍ»، زیرا «غَيْر» صفت برای «رَجُل» است.

ولی گاهی بر خلاف اصل، برای استثنا می‌آید. مانند: «جاءَني الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ»، چون «غَيْر» در اصل برای «مغایرت» وضع شده و معنای استثنا نیز همان «مغایرت» است، جز این که «مغایرت» در «غَيْر»، در ذات می‌باشد و در حکم، ساکت است، اما در «إلّا» (استثنا) در ذات و حکم هر دو است.

همان طور که اصل، در «إلّا» آن است که برای استثنا باشد و گاهی بر خلاف اصل، صفت استعمال می‌شود. مانند آیهٔ «لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إلَّا اللهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا يَصِفُونَ»[1]، زیرا «إلّا» برای صفت و به معنای «غَيْر» است، و اگر به معنای استثنا باشد از حیث لفظ و معنا غلط است[2].

ترجمه: اگر در آسمان و زمین خدایانی جز «الله» بود، فاسد می‌شدند [و نظام جهان بر هم می‌خورد]. منزّه است خداوند ـ پروردگار عرش ـ از توصیفی که آنها می‌کنند.

«إلّا» حرف استثنا بوده، لذا مبنی است، ولی «غَيْر» چون در اصل متضمّن معنای «إلّا» (استثنا) نیست و استعمالش در استثنا مانند «إلّا» ذاتی نیست، مبنی نشده، بلکه معرب است.

از آنچه گفته شد، روشن گشت که: وجه اشتراک «غَيْر» با «إلّا» در معنای مغایرت و استعمال هر یک از آنها به جای دیگری است، و وجه افتراق آنها در دو وجه است:

یکی آن که اصل، در «غَيْر» صفت بودن است، ولی اصل، در «إلّا» آن

---

١ ـ سورهٔ انبیاء، آیهٔ ٢٢.

٢ ـ برای توضیح بیشتر به کتاب شرح مُلّا جامی، ص١٧٣ و ١٧٤ رجوع کنید.

است که استثنا باشد، و دیگر آن که «إلّا» مبنی است در حالی که «غَیْر» معرب است.

اعراب مُستثنای به «سِوٰی»:

یکی از ادات استثنا کلمهٔ «سِوٰی» است، و در آن چهار لغت وجود دارد:

الف) «سِوٰی» به کسر «سین» و قصر.

ب) «سِوٰاء» به کسر «سین» و مدّ.

ج) «سُوٰی» به ضمّ «سین» و قصر.

د) «سَوٰاء» به فتح «سین» و مدّ.

اعراب مُستثنای این کلمات همانند اعراب مُستثنای «غَیْر»، جر است. مانند: «جٰائَنِی الْقَوْمُ سِوٰی زَیْدٍ».

شاهد در «زَیْد» است که به وسیلهٔ «سِوٰی» مجرور شده است.

اعراب خود این کلمات همانند اعراب خود «غَیْر»، وجوب نصب، اختیار نصب و إتباع است.

در «سِوٰی» سه قول است:

۱ـ مصنّف، معتقد است که: «سِوٰی» ظرف مکان متصرّف است و همانند «غَیْر» از ادات استثنا واقع می‌شود که در بالا توضیح داده شد.

۲ـ «سیبویه» می‌گوید: «سِوٰی» ظرف مکان غیر متصرّف است و از ظرفیّت در غیر ضرورت، خارج نمی‌شود، و معنای مثال: «جٰائَنِی الْقَوْمُ سِوٰی زَیْدٍ»، «مَکٰانَ زَیْد» است.

مصنّف، قول «سیبویه» را رد کرده و گفته: «سِوٰی» در مواردی مجرور به «مِنْ»، و فاعل، و مبتدا، و اسم «لَیْسَ» آمده است. یعنی: از ظرفیّت خارج شده و غیر ظرف استعمال گردیده است.

مثال «سِوٰی»ی مجرور به «مِنْ»، مانند قول پیامبر اسلام ـصلّی الله

عليه وآله ـ: «دَعَوْتُ رَبِّيَ أَنْ لا يُسَلِّطَ عَلىٰ اُمَّتی عَدُوّاً مِنْ سِوىٰ أَنْفُسِهِمْ».

شاهد در «سِوىٰ» می‌باشد که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

ترجمه: از پروردگار خواستم که بر امّت من دشمنی را غیر از نَفْسشان مسلّط نگرداند.

و مثال «سِوىٰ»ی فاعل، مانند قول شاعر:

فَلَمّا صَرَّحَ الشَّرُّ وَأَمسىٰ فَهْوَ عُرْیانُ
وَلَمْ یَبْقَ سِوَى الْعُدْوا نِ دِنّاهُمْ کَما دانُوا

شاهد در «سِوىٰ» است که فاعلِ «لَمْ یَبْقَ» است.

ترجمه: وقتی که شرّ و بدی از جانب قبیلهٔ «بنی ذُهْل» ظاهر شد و در شب هنگام به اوج خود رسید، و غیر از دشمنی چیزی باقی نماند، ما به خاطر کارهای آنها ایشان را جزا دادیم همچنان که آنها به ما جزا دادند.

و مثال «سِوىٰ»ی مبتدا، مانند قول شاعر:

وَإِذا تُباعُ کَریمَةٌ أَوْتُشْتَرىٰ فَسِواكَ بائِعُها وَأَنْتَ الْمُشْتَرى

شاهد در «فَسِواكَ» است که مبتدا است.

ترجمه: زمانی که خصلت خوب مورد خرید و فروش قرار بگیرد، غیر تو فروشندهٔ آن است و تو خریدار آن.

و مثال «سِوىٰ»ی اسم «لَیْسَ»، مانند شعر:

أَأَتْرُكُ لَیْلیٰ لَیْسَ بَیْنی وَبَیْنَها سِوىٰ لَیْلَةٍ إِنّی إِذاً لَصَبُورٌ

شاهد در «سِوىٰ» است که اسم «لَیْسَ» واقع شده است.

ترجمه: آیا واگذارم «لیلیٰ» را در حالی که بین من و او فقط یک شب وجود دارد، همانا در آن هنگام من بسیار صبر می‌نمایم.

ملاحظه: آنچه را که مصنّف، در ردّ بر «سیبویه» آورده درست نیست. زیرا «سیبویه» گفته: «سِوىٰ» از ظرفیّت خارج نمی‌شود مگر در ضرورت، و خروج آن از ظرفیّت در اشعار مذکور برای ضرورت است، و در حدیث پیامبر

بزرگ اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ جار و مجرور آمده، و بر جار و مجرور، نیز ظرف اطلاق می‌شود[1].

۳ ـ «رُمّانِیّ»، و «إبن هشام» می‌گویند: غالباً «سِوٰی» ظرف استعمال می‌شود، و گاهی مانند «غَیْر» برای استثنا می‌آید.

اعراب مُستثنای به «لَیْسَ» و «لایَکُونُ»:

بعضی از ادات استثنا «لَیْسَ» و «لایَکُونُ» است، و مُستثنای به آنها منصوب است تا خبرشان باشد و اسم آنها ضمیر مستتر است[2]، و جملهٔ استثنا در محل حال از مُستثنیٰ منه است.

مثال «لَیْسَ»، مانند قول پیامبر اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ: «مٰا أَنْهَرَ الدَّمَ[3] وَ ذُکِرَ عَلَیْهِ اسْمُ اللهِ فَکُلُوا لَیْسَ السِّنَّ وَالظُّفُرَ».

شاهد، در «أَلسِّنّ»، و «أَلظُّفُر» است که مُستثنای به «لَیْسَ» بوده، منصوبند و اسمِ «لَیْسَ» ضمیر مستتر است.

ترجمه: از آنچه که بانام خداخونش ریخته می‌شود ـ غیرازدندان وناخن ـ بخورید.

---

۱ ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲ ـ در مرجع ضمیر مستتر سه قول است:.

الف) «سیبویه» می‌گوید: ضمیر مستتر، به اسم فاعل از فعل مقدّم بر می‌گردد. مثلاً مثال های: «جائَنِی الْقَوْمُ لَیْسَ زَیْداً، و «جٰائَنِی الْقَوْمُ لایَکُونُ زَیْداً»، به تقدیر «لَیْسَ الْجائی زَیْداً»، و «لایَکُونُ الْجائی زیداً» است.

ب) جمهور از «بصریّین» می‌گویند: ضمیر مستتر، به کلمهٔ «بَعْض»، که از مُستثنیٰ منه استفاده می‌شود، عود می‌کند، و مثال های فوق به تقدیر «لَیْسَ بَعْضُهُمْ زَیْداً»، و «لایَکُونُ بَعْضُهُمْ زَیْداً» است.

ج) «کوفیّین» می‌گویند: مرجع ضمیر مستتر، مصدر فعل مقدّم است، ومثال های بالا به تقدیر «لَیْسَ مَجیئُهُمْ مَجیٔ زَیْدٍ»، و «لایَکُونُ مَجیئُهُمْ مَجیٔ زَیْدٍ» است.

ر ک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب، و مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۵۱، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۲۱.

۳ ـ «أَلدَّمَ»، از نظر ترکیب تمیز، و «أَلْ» در آن زایده است.

و مثال «لَا يَكُونُ»، مانند: «قَامُوا لَايَكُونُ زَيْداً».

شاهد در «زَيْداً» بوده که مُستثنای به «لَا يَكُونُ» و منصوب است، و اسم «لَا يَكُونُ» ضمیر مستتر است.

اعراب مُستثنای به «خَلا» و «عَدَا»:

بعضی از ادات استثنا، «خَلَا» و «عَدَا» است که بر دو گونه اند:

۱ـ بدون «مَا»ی مصدریّه، اعراب این دسته بر دو نوع است:

الف) نصب، بنابر مفعول به بودن، در این صورت این دو کلمه فعل بوده، و فاعلشان ضمیر مستتر است[1]، و جملهٔ استثنا در محلّ حال از مستثنیٰ منه است. مانند: «قَامَ الْقَوْمُ خَلَا وَعَدَا زَيْداً».

شاهد در «زَيْداً» است که مُستثنای به «خَلَا» و «عَدَا» و منصوب است.

ب) جر، در این صورت این دو کلمه حرف جرند.

مثال جر مُستثنیٰ به وسیلهٔ «خَلَا»، مانند شعر:

خَلاَ اللهِ لَاأرْجُو سِوَاكَ وَإنَّمَا أعُدُّ عِيَالِي شُعْبَةً مِنْ عِيَالِكَا

شاهد در «أللهِ» است که مُستثنای به «خَلَا» و مجرور است.

ترجمه: بعد از خدا فقط به تو امیدوارم و همانا عیالم را بخشی از عیال تو می‌دانم.

و مثال جر مُستثنیٰ به وسیلهٔ «عَدَا»، مانند قول شعر:

أبَحْنَا حَيَّهُمْ قَتْلاً وَأسْرًا عَدَا الشَّمْطَاءِ[2] وَالطِّفْلِ الصَّغِيرِ

شاهد در «ألشَّمْطَاء» است، که مستثنای به «عَدَا» و مجرور است.

۱ـ در مرجع ضمیر مستتر در «خَلا» و «عَدَا» نیز سه قول است به همان تفصیلی که در ضمیر مستتر در «لَيْسَ» و «لَايَكُونُ» گفته شد.

۲ـ «شَمْطَاء» به معنای زنی است که موی سرش سفید و سیاه باشد.

ترجمه: ما قتل و اسارت زنده‌های آنها غیر از پیره‌زن و بچّهٔ کوچک را مباح کردیم.

۲ـ با «مٰا»ی مصدریّه، اعراب مُستثنیٰ در این قسم فقط نصب است. زیرا «خَلٰا» و «عَدٰا» در این صورت فعلند. چون «مٰا»ی مصدریّه فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود.

ملاحظه: جملهٔ اخیر شارح با آنچه که ایشان در اوّل بحث «موصولات» گفته که: گاهی «مٰا»ی مصدریّه بر جملهٔ اسمیّه داخل می‌گردد، منافات دارد.

مثال «مٰا خَلٰا»، مانند قول شاعر:

أَلٰا كُلُّ شَيْءٍ مٰا خَلاَ اللهَ بٰاطِلُ　　　وَكُلُّ نَعيمٍ لاٰمُحٰالَةَ زٰائِلُ

شاهد، در «أَللهَ» است که مُستثنای به «مٰا خَلٰا» و منصوب است.

ترجمه: آگاه باش که هر چیز جز خدا باطل می‌شود، و هر نعمتی ناگزیر از بین می‌رود.

و مثال «مٰاعَدٰا»، مانند شعر:

تَمُلُّ النَّدٰامیٰ مٰا عَدٰانی وَإِنَّنی　　　بِكُلِّ الَّذی يَهْوی نَديمی مُولَعٌ

شاهد در یای متکلّم است که مُستثنای به «مٰاعَدٰا» و منصوب است.

ترجمه: دوستان از مصاحبت و موافقت با خواستهٔ رفیق ملول و خسته می‌شوند جز من که نسبت به هر چه دوستم میل کند حریص هستم.

جملهٔ استثنا یا در محلّ حال است، و تقدیر مثال: «جٰائَنِي الْقَوْمُ مٰا خَلٰا زَيْداً»، «خٰالِياً بَعْضُهُمْ أَوِ الْجٰائی زَيْداً أَوْمَجيئُهُمْ مَجيءَ زَيْدٍ» است؛ و علّت این که به جای مصدر، اسم فاعل (خٰالِياً) آورده شده آن است که حمل مصدر بر ذات لازم نیاید. و یا در محل ظرف است با تقدیر گرفتن مضاف، و

تقدير مثال فوق «وَقْتَ خُلُوِّ بَعْضِهِمْ أَوِ الْجائی زَيْداً أَوْ مَجيئِهِمْ مَجیءَ زَيْدٍ» است[1].

تا اينجا گفته شد كه اعراب مُستثنای به «مٰاخلا» و «مٰاعدٰا» فقط نصب است، ولی «اَخْفش» و «جَرْمی» و «رَبْعی»، جرّ مُستثنیٰ را نيز از عرب‌ها حكايت نموده‌اند، البتّه بنابر اين كه «مٰا» زايده باشد نه مصدريّه، مانند: «جٰائَنِي الْقَوْمُ مٰا خَلا زَيْدٍ، و مٰا عَدٰا عَمْرٍو».

اعراب مستثنای به «حٰاشٰا»:

«حٰاشٰا» يكی از آدات استثنا بوده و در آن دو قول است:

۱ ـ «مُبرّد» و «مازنی» می‌گويند: «حٰاشٰا» هم به صورت فعل می‌آيد، بنابراين اعراب مُستثنای به آن نصب است. مانند: «جٰائَنِي الْقَوْمُ حٰاشٰا زَيْداً».

شاهد در «حٰاشٰا» بوده كه فعل است و «زَيْداً» را نصب داده است.

و هم به صورت حرف جر می‌آيد، بنابراين اعراب مُستثنای به آن جر است. مانند: «جٰائَنِي الْقَوْمُ حٰاشٰا زَيْدٍ».

شاهد در «حٰاشٰا» است كه حرف جر بوده، «زَيْد» را جر داده است.

مصنّف، همين قول را اختيار نموده و می‌گويد: «حٰاشٰا» مانند «خَلٰا» است در نصب و جر مُستثنیٰ و مستتر بودن فاعل آن، و در اين كه جملهٔ استثنا در محل حال يا ظرف است.

۲ ـ «سيبويه» می‌گويد: «حٰاشٰا» فقط حرف جر است، و مُستثنای به آن فقط مجرور است.

شارح می‌گويد: قول «سيبويه» به وسيلهٔ قول شاعر:

---

۱ ـ مغنی اللّبيب، باب اوّل، حرف خاء، بحث خَلا.

حاشا قُرَیشاً فَإنَّ اللهَ فَضَّلَهُمْ عَلَی الْبَرِیَّةِ بِالإسْلامِ وَالدِّینِ
ردّ شده است. زیرا «قُرَیْشاً» بعد از «حاشا» منصوب گردیده، و این دلیل آن است که «حاشا» فعل است نه حرف جر.

ترجمه: طایفهٔ «قریش» از این نسبت زشت مُستثنا است. زیرا خداوند آنها را به وسیلهٔ اسلام و دین بر سایر مردم برتری داده است.

فرق بین «حاشا» و «خَلا»:

همان طور که قبلاً گفته شد «حاشا» در تمام جهات مانند «خَلا» است، ولی در یک جهت با هم فرق دارند و آن عبارت است از این که: «خَلا» گاهی با «ما»ی مصدریّه می‌آید به خلاف «حاشا».

سؤال: اگر «حاشا» اصلاً با «ما»ی مصدریّه نمی‌آید، پس چرا در حدیث: «أسامَةُ أَحَبُّ النّاسِ إلَیَّ ما حاشا فاطِمَةَ» با «ما» آمده است؟[1]

جواب: شارح برای این روایت سه توجیه ذکر می‌کند:

۱ ـ «حاشا» در این روایت برای استثنا نیست، بلکه فعل ماضی و به معنای «إسْتَثْنیٰ» است. زیرا برای «حاشا» سه استعمال است:

الف) فعل استثنا که فعل جامد است.

ب) «حاشا»ی تنزیهیّه[2]، مانند آیهٔ «وَقُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما هٰذا بَشَراً إنْ هٰذا إلّا مَلَکٌ کَریمٌ»[3].

ترجمه: و گفتند: منزّه است خدا این بشر نیست؛ این یک فرشتهٔ بزرگوار است.

---

۱ ـ مسند احمد، ج۲، ص۹۶.

۲ ـ برای اطّلاع بیشتر از «حاشا»ی تنزیهیّه به کتاب مُغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف حاء، بحث «حاشا» مراجعه شود.

۳ ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۱، جملهٔ مورد استشهاد (قُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ) در همین سوره، آیه ۵۱ نیز آمده است.

ج) فعل متصرّف متعدّی از باب «مفاعله»، هر چند به معنای این باب نیست. مانند: «حاشَی یُحاشی مُحاشاة»، به معنای «إستثنیٰ»، و «حاشا» در حدیث مذکور از نوع سوّم است[۱-۲]

۲ ـ «ما»ی داخل بر «حاشا» نافیه است نه مصدریّه، و بحث در «ما»ی مصدریّه است.

۳ ـ «ما حاشا فاطِمَةَ» جزء حدیث نیست، بلکه از کلام راوی است، بنابراین معنای روایت این است که: پیامبر بزرگ اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرمود: «أُسامة بن زید» محبوبترین مردم نزد من است. راوی گفته: پیامبر اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ در این روایت، «فاطمه ـ سلام الله علیها ـ را استثنا نکرده است.

و در روایت دیگری آمده: «ما حاشا فاطِمَةَ وَلا غَیْرَها»، و «لا غَیْرَها» قرینه است بر این که «ما حاشا» جزء کلام پیامبر عظیم الشأن اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ نیست، بلکه از کلام راوی است.

در «حاشا» دو لغت دیگر نیز وجود دارد:

الف) «حاشَ» به حذف «الف» آخر.

ب) «حَشا» به حذف «الف» اوّل.

«پایان بحث استثنا»



۱ ـ مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف حاء، بحث «حاشا».

۲ ـ بین «حاشا»ی فعل استثنا و «حاشیٰ»ی فعل متصرّف از جهاتی فرق است، در این باره به کتاب شرح ابن عقیل، ج۱، ص۶۲۳ (پاورقی) و مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۵٤ و ۱۵۵ مراجعه فرمایید.

باب حال

باب حال

تعریف حال:

«حال»، نزد نحویّین[1] عبارت است از: وصفی که فَضله و منصوب باشد و هیئت صاحبش را نیز بیان کند.

برای «فَضله» دو معنا است:

۱ ـ چیز زایدی که نیازی به آن نیست، و اگر حذف شود ضرری به معنای کلام نمی‌رسد.

۲ ـ آنچه که بعد از تمام شدن کلام واقع می‌شود، و یکی از دو رکن کلام (مسندالیه و مسند) نیست. مراد از «فَضله» در اینجا معنای دوّم است. زیرا گاهی حذف «حال» موجب فساد معنی می‌شود. مانند آیهٔ «وَلَا تَمْشِ فِی

---

۱ ـ برای «حال» چند اصطلاح وجود دارد:

الف) اصطلاح اهل لغت و آن عبارت است از: چیزی که انسان آن را دارا باشد. مثل حالت خیر و شر، بیماری و سلامتی و....

ب) اصطلاح صرفیّین و آن عبارت است از: زمان میان ماضی و مستقبل.

ج) اصطلاح نحویّین و آن عبارت است از: چیزی که مصنّف به آن اشاره کرده است. برای توضیح بیشتر به شرح ابن عقیل، ج۱، ص۶۲۵ (پاورقی)، و مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۵۵، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۲۵ مراجعه شود.

الأرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الأرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الجِبٰالَ طُولاً»[۱]، زیرا حذف «مَرَحاً» باعث تکلیف به مٰالاٰیُطٰاق می‌باشد، و آن قبیح است[۲].

ترجمه: روی زمین با تکبّر راه مرو، تو نمی‌توانی زمین را بشکافی و طول قامتت هرگز به کوه‌ها نمی‌رسد.

شارح می‌گوید: کلمهٔ «وصف» در تعریف، جنس است که شامل سه چیز می‌شود:

الف) خبر مبتدا، مانند: «زَیْدٌ قٰائِمٌ»، زیرا «قٰائِم»، خبر برای «زَیْد» و وصف است.

ب) نعت، مانند: «زیدٌ العالم جائنی» زیرا «العالِمُ» نعت برای «زید» و وصف است.

ج) حال، مانند: «جٰاءَ زَیْدٌ رٰاکِباً»، زیرا «رٰاکِباً»، حال برای «زَیْد» و وصف است.

و قید «فَضلـه» فصلی است که «خبر» را خارج می‌کند. زیرا «خبر» یکی از اجزا و ارکان کلام است.

و قید «منصوب بودن» فصلی است که صفتِ مرفوع و مجرور را خارج می‌کند. مانند: «جٰائنی رَجُلٌ عٰالِمٌ»، و «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عٰالِمٍ».

وقید «هیئت صاحبش رابیان می‌کند» فصلی است که دو چیز را خارج می‌کند:

۱ ـ نعت منصوب، زیرا «نعت»، برای بیان تخصیص و مدح و... است نه برای بیان هیئت، هر چند به طور ضمنی هیئت را نیز بیان می‌کند، مانند: «رَأَیْتُ رَجُلاً رٰاکِباً» زیرا «رٰاکِباً» برای بیان تخصیص است، و بیان هیئت در آن ضمنی است.

۲ ـ تمیز در مثال: «لِلّٰهِ دَرُّهُ فٰارِساً»، زیرا «فٰارِساً» برای جنس متعجّب منه

---

۱ ـ سورهٔ إسراء، آیهٔ ۳۷، صدر آیه (وَلٰا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً) در وسط آیهٔ ۱۱۸ از سورهٔ لقمان نیز آمده است.

۲ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۵۶، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۲۶.

است نه برای بیان هیئت، هر چند به طور ضمنی هیئت را نیز بیان می‌کند.

ترجمه: برای خدا است نیکویی او، از نظر ماهر بودن به امور اسب.

البتّه قید مذکور، «تمیز» در مثال را خارج می‌کند نه هر تمیزی را، زیرا «زَيْتاً» در مثال «عِنْدی رِطْلٌ زَيْتاً»، نه ضمناً و نه صراحةً برای بیان هیئت نیست.

مثال «حال» با تمام قیود مذکور، مانند: «فَرْداً أَذْهَبُ»، أيْ: «أَذْهَبُ فَرْداً»، یعنی: می‌روم در حالی که تنها هستم.

شاهد در «فَرْداً» است که وصف مؤوّل (مُتَفَرِّداً) و فَضله و منصوب است، و نیز هیئت رفتن متکلّم را بیان کرده که تنهایی رفتن است، لذا حال از ضمیر مستتر در «أَذْهَبُ» می‌باشد.

دو اشکال بر تعریف حال و جواب آنها:

بر تعریف «حال» دو اشکال وارد شده است:

اشکال اوّل:

تعریف «حال» بر صفت در مثال: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ راٰكِبٍ» نیز صادق است، زیرا «راکِب» حالت رکوب رجل، و هیئت آن را بیان می‌کند.

جواب: مقصود اصلی از «راٰکِب»، تخصیص «رَجُلٍ راٰکِب» از «رَجُلٍ غَيْرِ راٰكِب» است، و هیئت رجل را به طور ضمنی می‌فهماند، در حالی که مقصود اصلی از «حال» بیان هیئت ذوالحال است[1].

---

۱ ـ بعضی گفته‌اند: مثال «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ راكِبٍ» به واسطهٔ قید «مُنْتَصِب» خارج شد؛ بنابراین نیازی به این نیست که بگوییم: چون فهماندن هیئت در این مثال، ضمنی است از تعریف «حال» خارج می‌شود، و اگر شارح به «رَأَيْتُ رَجُلاً راٰكِباً» مثال می‌آورد بهتر بود؛ زیرا «راٰکِباً» منصوب است با این که «حال» نیست.

←

اشکال دوّم:

تعریف «حال» مستلزم دَوْر است. زیرا در تعریف «حال» آمده: «حال» وصفی است که فَضله و منصوب باشد و هیئت را بیان نماید، پس معرفت «حال» متوقّف است بر معرفت «نصب»، و از طرف دیگر شناخت «نصب» متوقّف است بر شناخت «حال»، بنابراین شناخت «نصب» متوقّف بر شناخت خود «نصب» است، و این همان دَوْر مصرّح است.

جواب: غرض مصنّف از تعریف «حال» شناختن احکامی است که بر «حال» واقع می‌شوند، و «نصب» از قبیل این احکام نیست. زیرا منصوب بودن «حال» را از کلام عرب می‌شناسیم، نه این که غرض از تعریف، شناخت ذات «حال» باشد تا حکم به «نصب» بر آن بار شود، پس با داخل کردن حکم به نصب در تعریف «حال» دَوْر لازم نمی‌آید چون معرفت «حال» بر معرفت «نصب» توقّف دارد، ولی شناخت «نصب» بر شناخت «حال» متوقّف نیست، بلکه آن را از کلام عرب شناخته‌ایم.

شارح می‌گوید: این جواب دَوْر را پدرم از صاحب کتاب «متوسّط» در جواب از اشکال دَوْر بر تعریف «معرب» اخذ نموده است. زیرا اشکال دَوْر، بر تعریف «معرب» نیز وارد است، چون در تعریف «معرب» گفته‌اند.

«أَلْمُعْرَبُ مَا اخْتُلِفَ اٰخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ لَفْظاً أَوْ تَقْدِيراً».

بیان دَوْر در این تعریف به این صورت است که: معرفت «معرب» موقوف

در جواب این مستشکل باید گفت:

اوّلاً: اشکال در هر دو مثال جاری می‌شود نهایتاً در مثال دوّم به طریق اَوْلی جاری می‌گردد.

ثانیاً: غرض شارح از این کلام ردّ اعتراضِ «إبن ناظم» بر مصنّف است، و مثالی را که او آورده مجرور است نه منصوب.

ر ک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

بر معرفت «مَا اخْتُلِفَ اُخِرُهُ...» است، و از طرفی معرفت «مَا اخْتُلِفَ اُخِرُهُ...» موقوف بر معرفت «معرب» است، پس معرفت «معرب» موقوف بر معرفت خود «معرب» است.

صاحب کتاب «متوسّط» از این دَوْر جواب داده‌اند که: معرفت «معرب» متوقّف بر معرفت «مَا اخْتُلِفَ اُخِرُهُ...» است، ولی معرفت «مَا اخْتُلِفَ اُخِرُهُ...» متوقّف بر معرفت «معرب» نیست. زیرا آن را از استعمال عرب شناخته‌ایم، چون عرب می‌گوید: «جٰاءَ زَیْدٌ»، و «رَأَیْتُ زَیْداً»، و «مَرَرْتُ بِزَیْدٍ»[1].

حال منتقل ولازم:

«حال» از نظر منتقل و لازم بودن بر دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ ـ حال منتقل:

و منظور از آن این است که مضمونش ثابت و همیشگی نیست، بلکه عارض و زایل شدنی است. مانند: «جٰاءَ زَیْدٌ ضٰاحِکاً»، زیرا خندیدن، همیشه برای «زَیْد» ثابت نیست.

۲ ـ حال لازم:

مقصود از آن این است که ثابت و دایمی بوده و تا ذوالحال وجود دارد آن نیز موجود است. وجود «حال منتقل» در کلام عرب از «حال لازم» به مراتب بیشتر است.

«حال لازم» طبق آنچه که شارح گفته در دو مورد قیاسی است:

---

۱ ـ فوائد الحجّتیة، ج۲، ص۲۲۹.

الف) آنجا که «حال» برای تأکید عاملش باشد. مانند آیهٔ «وَالسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً»[1].

شاهد در «حيّاً» است که عاملش (أُبْعَثُ) را تأکید می‌کند، و «حال لازم» است. زیرا لازمهٔ مبعوث شدن، زنده بودن است.

ترجمه: و سلام [خدا] بر من آن روز که متولّد شدم، و آن روز که می‌میرم، و آن روز که زنده بر انگیخته می‌شوم.

ب) آنجا که عامل «حال» بر حدوث و تجدّد دلالت نماید. مانند: «خَلَقَ اللهُ الزَّرّافَةَ يَدَيْها أَطْوَلَ مِنْ رِجْلَيْها».

شاهد در «أَطْوَلَ» است که «حال لازم» برای «زرّافه» می‌باشد. زیرا پاهای «زرّافه» همیشه بلندتر از دست‌های وی است، و عامل «حال» (خَلَقَ) بر حدوث دلالت می‌کند.

ترجمه: خداوند زرّافه را آفرید در حالی که دو دستش از دو پای آن بلندتر است.

«حال لازم» در غیر این دو مورد سَماعی است. مانند آیهٔ «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ وَالْمَلائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»[2].

شاهد در «قائِماً» است که «حال لازم» برای «أَللهُ» است. زیرا خداوند همیشه قائم به عدل می‌باشد.

ترجمه: خداوند [با ایجاد نظام واحد جهان هستی] گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست و فرشتگان و صاحبان دانش [هر کدام به گونه‌ای] گواهی می‌دهند، درحالی که [خداوند] قیام به عدالت [در عالم هستی] دارد، [و این عدالت نیز نشانهٔ یگانگی ذات او است، بنابراین شما هم با آنها هم صدا شوید و بگویید] معبودی جز او نیست که هم تواناست و هم حکیم.

---

١ ـ سورهٔ مریم، آیهٔ ٣٣.

٢ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ١٨.

حال مشتقّ و جامد:

«حال» از نظر مشتقّ و جامد بودن نیز به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ ـ حال مشتقّ:

مراد از آن این است که «حال» وصف باشد. مانند: اسم فاعل و اسم مفعول، مثل: «جاءَ زَيْدٌ راكِباً»، زیرا «راكباً» حال برای «زَيْد» است و مشتقّ.

۲ ـ حال جامد:

مانند: «هٰذا حَديدُكَ خاتَماً»، زیرا «خاتَماً» حال برای «حَديدُكَ» است و جامد. یعنی: این آهن تو است در حالی که انگشتر است.

موارد حال جامد:

«حال» در ده مورد «جامد» می‌آید که چهار موردش زیاد و قابل تأویل به مشتقّ است، و شش مورد آن کم و قابل تأویل به مشتقّ نیست، اما موارد زیاد و قابل تأویل به مشتقّ عباتند از:

۱ ـ آنجا که «حال» بر تعیین قیمت دلالت نماید. مانند: «بِعْهُ مُدّاً بِكَذا»، به تقدیر «مُسَعِّراً»، اگر حال از ضمیر مرفوع در «بِعْهُ» باشد، و به تقدیر «مُسَعَّراً»، اگر حال از ضمیر منصوب در «بِعْهُ» باشد.

ترجمه: گندم را [مثلاً] بفروش در حالی که معیّن کننده هستی قیمت ده سیر آن را به ده درهم، و یا در حالی که معیّن شده قیمت ده سیر از آن به ده درهم.

شاهد در «مُدّاً» است که دالّ بر تعیین قیمت، و حال جامد بوده و به

«مُسَعَّراً» تأويل برده شده است.

ملاحظه: از شعر مصنّف فهميده می‌شود كه اين مورد از موارد كثير و حال جامد غير مؤوّل به مشتقّ است. زيرا جملهٔ «وَفی مُبْدی تَأَوُّلٍ بِلا تَكَلُّفِ» را بر جملهٔ «وَيَكْثُرُ الْجُمُودُ فی سِعْرٍ» عطف كرده، پس تأويل شارح اين قسم را، برخلاف مفهوم كلام مصنّف است[1].

۲ ـ آنجا كه «حال» بر «مفاعله» دلالت كند. يعنی: بر چيزی دلالت كند كه حصولش متوقّف بر شركت است. مانند: «بِعْهُ يَداً بِيَدٍ»، به تقدير «مُتَقابِضَيْنِ».

ترجمه: آن چيز را بفروش در حالی كه هر دو قبض كننده‌ايد يكی ثمن و ديگری مثمن را.

اين نوع معامله را معامله نقد به نقد و يا دست به دست می‌گويند (در مقابل معاملهٔ نسيه).

شاهد، در «يَداً بِيَدٍ» است كه دالّ بر مفاعله و حال جامد است و به «مُتَقابِضَيْنِ» تأويل برده شده است.

ملاحظه: اين كه شارح «يَداً بِيَدٍ» را به «مَقْبُوضاً» تفسير نموده درست نيست. ممكن است كه مراد ايشان «مَقْبُوضاً كُلُّ واحِدٍ مِنَ الثَّمَنِ وَالْمُثْمَنِ» باشد كه لازمهٔ «مُتَقابِضَيْنِ» است[2].

در «يَداً بِيَدٍ» دو قول است:

الف) بعضی می‌گويند: «يَداً» حال، و «بِيَدٍ» برای بيان معنا است، و بـای در آن برای معيّت و مصاحبت است و در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

ب) بعضی ديگر می‌گويند: مجموع «يَداً بِيَدٍ» حال است. زيرا مجموع آن

---

۱ ـ فوائد الحجّتيّة، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲ ـ فوائد الحجّتيّة، ج ۲، ص ۲۳۲.

مفید مفاعله است، نه «یَداً» فقط[۱].

۳ـ آنجا که «حال» بر تشبیه ذوالحال بخودش دلالت کند. مانند: «کَرَّ زَیْدٌ أسَداً»، یعنی: «کَأسَدٍ فِی الشُّجاعَةِ»، به تقدیر «شُجاعاً».

ترجمه: زید حمله کرد در حالی که در شجاعت مثل شیر است. یعنی: شجاع است.

شاهد در «أسَداً» است که دالّ بر تشبیه و حال جامد است و به «شُجاعاً» تأویل برده شده است[۲].

٤ـ آنجا که «حال» بر ترتیب دلالت کند. مانند: «تَعَلَّمِ الحِسابَ باباً باباً»، به تقدیر «مُرَتَّباً».

یعنی: حساب را مرتّب یاد بگیر به این نحو که اوّل جمع، بعد تفریق سپس ضرب و....

و مانند: «أُدْخُلوا رَجُلاً رَجُلاً»، به تقدیر «مُرَتَّباً».

شاهد در «باباً باباً»، و «رَجُلاً رَجُلاً» است که دالّ بر ترتیب و حال جامدند، و به «مُرَتَّباً» تأویل برده می‌شوند[۳].

۱ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱٦۱، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۳۱.

۲ـ بعضی گفته‌اند: در این قسم، مضافی محذوف است به تقدیر «کَرَّ زَیْدٌ مِثْلَ أسَدٍ»، و این معنا از شعر مصنّف استفاده می‌شود؛ زیرا گفته: «وَکَرَّ زَیْدٌ أسَداً»، أيْ:«کَأسَدٍ»،یعنی: «مِثْلَ أسَدٍ»، و در «تسهیل» به این مطلب تصریح کرده است.

دلالت تقدیر مضاف بر تشبیه صریح‌تر است از تأویل به مشتقّ؛ زیرا با تأویل به مشتقّ دلالت بر تشبیه مخفی شود.

روشن است که در صورت تقدیر مضاف نیازمند به تأویل به مشتق نیست، و مثال از محلّ شاهد بیرون خواهد بود.

ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱٦۲، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۳۳.

۳ـ در نصب جزء دوّم چند قول است:

الف) جزء دوّم مانند جزء اوّل به وسیلهٔ عامل مقدّم منصوب است؛ زیرا مجموع، «حال» است. چنانکه در: «إشْتَرَیْتُ حُلْواً حامِضاً»، مجموع «حُلْواً حامِضاً» حال است.

ب) جزء دوّم تأکید جزء اوّل است.

←

و اما موارد قليل و غير قابل تأويل به مشتق عبارتند از:

۵ ـ آنجا كه «حال» موصوف باشد. مانند آيهٔ «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً»[1].

شاهد در «بَشَراً» است كه جامد و حال از ضمير در «فَتَمَثَّلَ» و غير قابل تأويل به مشتقّ، و موصوف به «سَوِيّاً» است[2].

ترجمه: و حجابى ميان خود و آنها افكند [تا خلوتگاهش از هر نظر براى عبادت آماده باشد] در اين هنگام ما روح خود را به سوى او فرستاديم و او در شكل انسانى بى‌عيب و نقص بر مريم ظاهر شد.

۶ ـ آنجا كه «حال» بر عدد ذوالحال دلالت كند. مانند آيهٔ «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً...»[3].

شاهد در «أَرْبَعينَ» است كه جامد و حال از «ميقات» و غير قابل تأويل به مشتقّ است، زيرا بر عدد «ميقات» دلالت دارد.

ترجمه: و ما با موسى سى شب وعده گذارديم، سپس آن را با ده شب [ديگر] تكميل نموديم به اين ترتيب ميعاد پروردگارش [با او] چهل شب تمام شد.

۷ ـ آنجا كه در «حال»، تفضيل باشد يعنى: «حال»، دالّ بر وصفِ

ج) جزء دوّم صفت براى جزء اوّل است.

د) جزء دوّم به وسيلهٔ جزء اوّل منصوب است؛ زيرا جزء اوّل در موضع «حال» قرار گرفته و عمل مى‌كند.

هـ) جزء دوّم معطوفِ بر جزء اوّل است به تقدير «فاء» يا «ثُمَّ».

ر ک: مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۶۲، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۳۳.

۱ ـ سورهٔ مريم، آيهٔ ۱۷.

۲ ـ اين گونه حال را «حال مُوَطِّئة» مى‌نامند؛ در مقابل «حال مقصودة»؛ زيرا «بَشَراً» بالأصالة مراد نيست.

۳ ـ سورهٔ اعراف، آيهٔ ۱۴۲.

مفضَّل، یا مفضَّل‌علیه، برای اسم تفضیل باشد. مانند: «هٰذٰا بُسْراً أطْيَبُ مِنْهُ رُطَباً».

شاهد در «بُسْراً» و «رُطَباً» است که اوّلی جامد و حال از ضمیر در «أطْيَبُ»، و دوّمی جامد و حال از ضمیر در «مِنْهُ» و غیر قابل تأویل به مشتقّ است، زیرا «بُسْراً» مفضَّل و «رُطَباً» مفضَّل علیه است.

ترجمه: خرما در حالی که «بُسْر» است خوشتر می‌باشد از آن خرما در حالی که «رُطَب» است.

«بُسْر»، خرمایی است که دارای ترشی، و «رُطَب» خرمای شیرین است.

۸ـ آنجا که «حال»، قسمتی از ذوالحال باشد. مانند: «هٰذٰا مٰالُكَ ذَهَباً».

شاهد در «ذَهَباً» است که جامد و حال برای «مٰال» و غیر قابل تأویل به مشتق است، زیرا «ذَهَب»، قسمی از «مٰال» است.

۹ـ آنجا که «حال»، فرع ذوالحال باشد. مانند: «هٰذٰا حديدُكَ خٰاتَماً».

شاهد در «خٰاتَماً» است که جامد و حال برای «حدید» و غیرقابل تأویل به مشتق است، زیرا انگشتر، فرع آهن است؛ چون انگشتر را از آهن می‌سازند.

۱۰ـ آنجا که «حال» اصل برای ذوالحال باشد. مانند: «هٰذٰا خٰاتَمُكَ حَديداً».

شاهد در «حَديداً» است که جامد و حال برای «خٰاتَم» و غیر قابل تأویل به مشتقّ است، زیرا «حَدید»، اصل برای «خٰاتَم» است.

نکره بودن حال:

در رابطه با نکره بودن «حال» سه قول است:

۱ـ جمهور نحویّین و مصنّف معتقدند: شرط «حال»، نکره بودن است.

زیرا أولاً: نکره، اصل و معرفه فرع آن است و ثانیاً: غرض از «حال»، مقیّد نمودن حدث منسوبِ به ذوالحال است، و این با نکره بودن «حال» حاصل می‌شود، و معرفه بودن امر زایدی است.

۲ - «کوفیّین» می‌گویند: در صورت نکره بودن، در «حال» شرط است که متضمّن معنای شرط نباشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ راكِباً»، زیرا نمی‌توان گفت: «جاءَ زَيْدٌ إنْ رَكِبَ»، لذا «راكِباً» نکره آمده است.

اما اگر «حال»، متضمّن معنای شرط باشد، نکره بودن در آن شرط نیست. مانند: «زَيْدٌ الْمُحْسِنَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو الْمُسيءَ».

شاهد در «أَلْمُحْسِنَ»، و«أَلْمُسيءَ» است که دو حال معرفه‌اند. زیرا می‌توان گفت: «زَيْدٌ إذا كانَ مُحْسِناً أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو إذا كانَ مُسيئاً».

۳ - «یونس» و «بغدادیّین» عقیده دارند که: خواه «حال» متضمّن معنای شرط باشد و خواه نباشد نکره بودن شرط آن نیست.

طبق عقیدهٔ جمهور نحویّین اگر در مواردی «حال»، معرفه باشد، باید آن را به نکره تأویل برد. مانند: مثال‌های ذیل:

الف) «وَحْدَكَ اجْتَهِدْ»، یعنی: کوشش کن در حالی که تنها هستی.

شاهد در «وَحْدَكَ» است که حال از ضمیر در «إجْتَهِدْ» است و در اثر اضافهٔ به ضمیر (كَ) معرفه است و به «مُنْفَرِداً» تأویل برده می‌شود.

ب) «جاؤُا الْجَمّاءَ الْغَفيرَ».

ترجمه: آن جماعت آمدند در حالی که زیاد بودند، و این صفت دارند که روی زمین را پوشانندە‌اند.

شاهد در «أَلْجَمّاءَ» است که حال از ضمیر در «جاؤُا» و معرفه است و به «جَميعاً» تأویل برده می‌شود.

ج) «جاءَتِ الْخَيْلُ بَداد»، یعنی: اسب‌ها آمدند در حالی که متفرّق بودند.

شاهد در «بَدادِ» است که حال از «أَلْخَيْلُ» و معرفه است و به «مُبَدَّدَةً» تأويل برده می‌شود.

«بَدادِ» (به فتح اوّل و کسر آخر) از اسماء افعال و مبنی و معرفه است. زیرا عَلَم برای معنا است. مانند: «فَجارِ» و «حَمادِ»، و گاهی به معنای «مُبَدَّد» (متفرّق) می‌آید، و در اینجا همین معنا مراد است[1].

حال واقع شدن مصدر نکره:

حقّ «حال» آن است که وصف باشد که بر معنا و صاحب آن دلالت کند. مانند: «جاءَ زَيْدٌ ضاحِكاً»، زیرا «ضاحِكاً» بر خنده و بر کسی که می‌خندد دلالت می‌کند. و واقع شدن «حال» به صورت «مصدر نکره» بر خلاف اصل است. زیرا بر صاحب معنا دلالت ندارد، ولی از آن جهت که «حال» در معنا خبر، و خبر دادن از ذوات به وسیلهٔ مصدر جایز است. مانند: «زَيْدٌ عَدْلٌ»، حال واقع شدن مصدر نیز جایز است، لیکن در آن سه قول است:

۱ ـ «سیبویه» و جمهور از نحویّین معتقدند: حال واقع شدن مصدر سَماعی است. خواه مصدر، نوعی از فعلش باشد. مانند: «جِئْتُ سُرْعَةً»، زیرا «سُرْعَة» یک نوع از آمدن است.

و مانند: «بَغْتَةً زَيْدٌ طَلَعَ»، زیرا ناگهانی ظاهر شدن یک نوع از ظاهر شدن است.

شارح، «بَغْتَةً» را.به «مُباغِتاً» تأویل برده است، ولی ظاهراً حرف «ابن عقیل» درست است که آن را به «باغِتاً» تأویل برده است.

و خواه مصدر، نوعی از فعلش نباشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ ضاحِكاً»، زیرا

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۶۵، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۳۶.

«ضِحْك» نوعی از آمدن نیست.

۲ ـ «مُبَرِّد» گفته: اگر مصدر، نوعی از فعلش باشد، حال واقع شدن مصدر نکره، قیاسی است. مانند: «جاءَ زَيْدٌ رَكْضاً»، زیرا «رَكْض» (پا به زمین زدن در حال راه رفتن) یک نوع از آمدن است، و بر این مثال می‌توان مثال های: «جاءَ زَيْدٌ سُرْعَةً»، و «جاءَ زَيْدٌ رِجْلَةً» را قیاس کرد. زیرا آمدن با سرعت و در حال پیاده، دو نوع از آمدن است[1].

اما اگر مصدر، نوعی از فعلش نباشد، حال واقع شدن مصدر نکره، سَماعی است.

۳ ـ مصنّف و پسرش ـبدرالدّین ـ در سه مورد حال واقع شدن مصدر نکره را قیاسی می‌دانند:

الف) مصدر نکره بعد از «أمّا»ی شرطیّه واقع شود. مانند: «أَمّا عِلْماً فَعالِمٌ»[2].

شاهد در «عِلْماً» است که مصدر نکره بوده، بعد از «أمّا»ی شرطیه نیز واقع شده است، لذا حال واقع شدنش قیاسی است، و بر این مثال می‌توان مثال: «أَمّا قِياماً فَقائِمٌ» را قیاس کرد.

این گونه کلام در موردی گفته می‌شود که شخصی در نزد متکلّم کسی را

---

۱ ـ بعضی به تمام مثال های در قول اوّل و دوّم اشکال کرده‌اند که چرا این مثال ها مانند: «إشْتَمَلَ الصَّمّاءَ» و «رَجَعَ الْقَهْقَرىٰ» مفعول مطلق نوعی نباشند؟

ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱٦٧.

۲ ـ در اسمِ واقع بعد از «أمّا» در مانند این مثال سه قول است:

الف) «سیبویه» می‌گوید: اگر آن اسم، نکره باشد، «حال» است، و اگر معرفه باشد، «مفعول له» است.

ب) «اخفش» اعتقاد دارد: در صورت تعریف و تنکیر، آن اسم «مفعول مطلق» است.

ج) «کوفیّین» می‌گویند: آن اسم در هر دو صورت «مفعول به» است. بهترین اقوال قول اخیر است. به تقدیر «مَهْما تَذْكُرْ عِلْماً أَوِ الْعِلْمَ فَالْمَذْكُورُ عالِمٌ».

ر ک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۳۸.

به علم توصیف می‌کند، بعد متکلّم به او می‌گوید: «أَمّا عِلْماً فَعالِمٌ»، به تقدیر «مَهْما یَذْکُرْ شَخْصٌ فی حالِ عِلْمٍ فَالْمَذْکُورُ عالِمٌ»[1].

ب) مصدر نکره واقع شود بعد از خبری که مبتدا به آن تشبیه شده است. مانند: «زَیْدٌ زُهَیْرٌ شِعْراً».

شاهد در «شِعْراً» است که حال از «زَیْد» بوده، بعد از «زُهَیْر» واقع شده که «زَیْد» به آن تشبیه گردیده است. به تقدیر «زَیْدٌ کَزُهیْرٍ شِعْراً» و «شِعْراً» چون جامد است، شارح آن را به «شاعِراً» تأویل برده است، و عامل در آن «مَجیدٌ» (نیکو آورنده) است که از «زُهَیْر» فهمیده می‌شود.

ج) مصدر نکره واقع شود بعد از خبری که مقرون به «أَلِ» کمال است. مانند: «أَنْتَ الرَّجُلُ عِلْماً»، به تقدیر «أَنْتَ کُلُّ الرِّجالِ عالِماً».

شاهد در «عِلْماً» است که حال و مصدر نکره می‌باشد، و واقع شده بعد از «ألرَّجُل» که دارای «ألِ» کمال است.

«ألِ» کمال عبارت است از آن «أَلْ» که بر شامل شدن صفات افراد جنس بر سبیل مبالغه دلالت کند به این صورت که لفظ «کُلّ» درجای او قرار بگیرد، همان طور که قبلاً گفته شد.

حکم ذوالحال:

اصل، در «ذُوالحال» معرفه بودن است. زیرا در اصل مبتدا است، و قانون در مبتدا معرفه بودن است، و تا زمانی که «ذوالحال»، مؤخّر از «حال» نباشد، و یا به وسیلهٔ وصف یا اضافه تخصیص نخورد و یا بعد از نفی و نهی و استفهام واقع نشود، غالباً این اصل مراعات می‌گردد لیکن همان‌طور که ابتدای به نکره در صورت وجود مسوّغ جایز است، نکره واقع شدن «ذوالحال»

۱ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۳۷.

نیز با وجود مسوّغ جایز است و آن مسوّغات در اینجا شش تاست:

١ ـ تأخیر ذوالحال از حال، مانند قال شاعر:

لِمَيَّةَ مُوحِشاً طَلَلُ يَلُوحُ كَأَنَّهُ خِلَلُ

شاهد در نکره بودن «طَلَلٌ» است که ذوالحال بوده، و مؤخّر از حال (مُوحِشاً) است.

ترجمه: برای «مَيَّة» (نام زنی است) آثار و علایم آشکار وجود دارد که وحشتناک است گویا آن علامت ها مانند روکش های غلاف شمشیر است.

٢ ـ تخصیص ذو الحال به وسیلهٔ وصف، مانند آیهٔ «وَلَمّا جائَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَكانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذينَ كَفَرُوا فَلَمّا جائَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَروا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكافِرينَ»[1]، بنابر قرائت «ابراهیم بن ابی عبد» که «مُصَدِّقٌ» را به نصب (مُصَدِّقاً) خوانده است.

شاهد در نکره بودن «كِتابٌ» است که ذوالحال است و به وسیلهٔ وصف (مِنْ عِنْدِ الله) تخصیص خورده و «مُصَدِّقاً» حال از آن است.

اما طبق قرائت رفع ـ چنانکه در قرآن همین قرائت است ـ «مصَدِّقٌ» صفتِ دوّمِ «كِتابٌ» است.

ترجمه: و هنگامی که از طرف خداوند کتابی برای آنها آمد که موافق نشانه هایی بود که با خود داشتند و پیش از این جریان به خود نوید فتح می‌دادند [که با کمک او بر دشمنان پیروز گردند، با این همه] هنگامی که این کتاب و پیامبری را که از قبل شناخته بودند نزد آنها آمد به او کافر شدند، لعنت خد بر کافران باد!

٣ ـ تخصیص ذو الحال به وسیلهٔ اضافه، مانند آیه «وَجَعَلَ فيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَبارَكَ فيها وَقَدَّرَ فيها أَقْواتَها في أَرْبَعَةِ أَيّامٍ سَواءً لِلسّائِلينَ»[2].

١ ـ سورهٔ بقرة، آیهٔ ٨٩.

٢ ـ سورهٔ فصّلت، آیهٔ ١٠.

شاهد در نکره بودن «أَرْبَعَة» است که ذوالحال بوده و به وسیلهٔ اضافه به «أَيّام» تخصیص یافته و «سَواءً» حال برای آن است.

ترجمه: او در زمین کوه‌هایی قرار داد، و برکاتی در آن آفرید، و مواد غذایی مختلف آن را مقدّر فرمود، اینها همه در چهار روز بود، درست به اندازهٔ نیاز تقاضا کنندگان![1]

٤ ـ وقوع ذوالحال بعد از نفی، مانند آیه «وَمٰا أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّٰ وَلَهٰا كِتٰابٌ مَعْلُومٌ»[2].

شاهد در نکره بودن «قَرْيَةٍ» است که ذوالحال بوده، بعد از «مٰا»ی نافیه واقع شده، و جملهٔ «وَلَهٰا كِتٰابٌ مَعْلُومٌ» حال برای آن است.

ترجمه: ما [اهل] هیچ شهری و دیاری را هلاک نکردیم مگر این که اجل معیّن [و زمان تغییر ناپذیری] داشتند.

٥ ـ وقوع ذوالحال بعد از نهی، مانند: «لاٰيَبْغِ امْرُءٌ عَلَى امْرِءٍ مُسْتَسْهِلاً».

شاهد در نکره بودن «إمْرُءٌ» است که ذوالحال بوده و بعد از «لاٰ»ی ناهیه واقع شده و «مُسْتَسْهِلاً» حال برای آن است.

ترجمه: باید مردی بر مرد دیگر ستم نکند در حالی که آن را آسان می‌شمارد.

٦ ـ وقوع ذوالحال بعد از استفهام، مانند شعر:

يٰا صٰاحِ هَلْ حُمَّ عَيْشٌ بٰاقِياً فَتَرىٰ ... لِنَفْسِكَ الْعُذْرَ فی إِبْعٰادِهَا الْأَمَلا؟

شاهد در نکره بودن «عَيْشٌ» است که ذوالحال بوده و بعد از «هَلِ» استفهامیّه واقع شده و «بٰاقِياً» حال برای آن است.

---

۱ ـ طبق ترجمهٔ آیه که از تفسیر «نمونه» نقل کردیم، «سَواءً» حال برای «أَقْواتَهٰا» است، چنانکه در همان تفسیر اشاره شده است؛ بنابراین آیه از محل شاهد بیرون است؛ زیرا ذوالحال (أَقْواتَهٰا) معرفه است نه نکره، و بحث ما در نکره بودن ذوالحال است.

۲ ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ٤.

ترجمه: ای دوست! آیا زندگی به صورت ابدی و همیشگی مقدّر شده تا آن را عذر برای آرزوهای طولانیّت قرار دهی؟

گاهی «ذوالحال»، نکره واقع می‌شود با این که هیچ یک از مسوّغات شش گانهٔ گذشته وجود ندارد، و این قسم، نادر است در مقابل قسم غالب که در اوّل بحث گفته شد، ولی خالی از فایده نیست همان طور که در جلد اول، باب «ابتدا» بحث «مسوّغات ابتدای به نکره» گذشت. مانند: «صَلّی رَسُولُ اللهِ ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وآلِهِ ـ جٰالِساً وَصَلّی وَرٰائَهُ قَوْمٌ قِیاماً».

شاهد در نکره بودن «قَوْمٌ» است که ذوالحال است با این که هیچ از مسوّغات شش گانه موجود نیست، البتّه خالی از فایده هم نیست.

ترجمه: پیامبر در حال نشسته نماز گذارد و مردم، پشت سرش در حال ایستاده به حضرتش اقتدا نمودند[1].

تقدیم حال بر ذوالحال:

تقدیم «حال» بر ذوالحال سه گونه است:

۱ ـ واجب:

این قسم در صورتی است که ذوالحال محصورفیه باشد. مانند: «مٰا جٰاءَ رٰاکِباً إلّا زَیْدٌ».

شاهد در وجوب تقدیم حال (رٰاکِباً) بر ذوالحال (زَیْدٌ) است، که محصورفیه است.

---

۱ ـ این حدیث با فتوای فقهای بزرگوار شیعه تطبیق نمی‌کند. زیرا آنها اقتدای ایستاده به نشسته را جایز نمی‌دانند، هر چند عکس آن درست است.

ر ک: رسالهٔ عملیّهٔ حضرت امام خمینی ـ قدّس سرّه ـ بحث «شرایط امام جماعت»، مسئلهٔ: ۱۴۵۵.

۲ـ ممتنع:

این قسم در دو مورد است:

الف) آنجا که ذوالحال مجرور به اضافه باشد. مانند: «أَعْجَبَنی وَجْهُ زَیْدٍ مُسْفَرّاً». یعنی: صورت زید در حالی که زرد بود مرا به تعجّب در آورد.

علّت منع آن است که تقدیم «حال» در این مورد به دو قسم تصوّر می‌گردد: یکی این که «حال» بین مضاف و مضاف‌الیه واقع شود. مثل «أَعْجَبَنی وَجْهُ مُسْفَرَّةً هِنْدٍ»، و این قسم مستلزم فصل به اجنبی است.

و دیگر این که «حال» بر مضاف مقدّم شود، و این نیز باطل است. زیرا نسبت مضاف به مضاف‌الیه مانند نسبت موصول با صله‌اش می‌باشد. همان‌طور که تقدیم متعلّق صله بر موصول درست نیست، تقدیم متعلّق مضاف‌الیه بر مضاف نیز جایز نیست[1].

ب) آنجا که «حال»، محصورفیه باشد. مانند: «ما جاءَ زَیْدٌ إلّا راکِباً».

شاهد در امتناع تقدیم «راکِباً» بر «زَیْدٌ» است. چون «راکِباً» محصورفیه است.

۳ـ مختلف فیه:

این قسم در سه مورد است:

الف) آنجا که ذوالحال، مرفوع باشد. مثل: «جاءَ زَیْدٌ راکِباً».

ب) آنجا که ذوالحال، منصوب باشد. مانند: «رَأَیْتُ زَیْداً مَشْدُوداً»، یعنی: زید را در حال بسته بودن دیدم.

در این دو مورد «کوفیّین»، تقدیم «حال» بر ذوالحال را جایز نمی‌دانند،

۱ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۴۰ و ۲۴۱.

در حالی که غیر آنها آن را صحیح نمی‌دانند. مانند: «جاءَ راكِباً زَيْدٌ»، و «رَأَيْتُ مَشْدُوداً زَيْداً».

ج) آنجا که ذوالحال به وسیلهٔ حرف جر مجرور باشد. مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ راكِباً». در این مورد جمهور نحویّین تقدیم «حال» را بر ذوالحال جایز نمی‌دانند. زیرا تعلّق عامل به «حال» بعد از تعلّق آن به ذوالحال بوده، و حقّ عامل آن است که هرگاه به ذوالحال به واسطهٔ حرف متعدّی شود باید به «حال» نیز به واسطهٔ همان حرف متعدّی گردد و این مطلب ممتنع است. چون فعل به واسطه یک حرف به دو چیز متعدّی نمی‌شود و عوض از اشتراک در حرف واسطه، تأخیر «حال» را واجب کرده‌اند[1].

و یا به خاطر این که این مورد اختلافی حمل بر مورد اتّفاقی می‌شود که عبارت است از: جر ذوالحال به واسطهٔ اضافه که عدم جواز تقدیم «حال» بر آن مورد اتّفاق همهٔ نحویّین است[2].

اما «فارسی»، و «ابن کَیْسان»، و «ابن بَرْهان» و مصنّف، تقدیم «حال» بر ذوالحال را در این مورد جایز می‌دانند. زیرا در قرآن کریم، و همچنین در شعر عرب آمده است. اما در قرآن مجید، مانند آیهٔ «وَمٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلّاٰ كَافَّةً لِلنّاس بَشيراً وَنَذيراً وَلكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لايَعْلَمُونَ»[3].

شاهد در تقدیم «كٰافَّةً» بر «لِلنّاسِ» است که ذوالحال بوده و به وسیلهٔ حرف جر مجرور می‌باشد، و «كٰافَّةً» حال و به معنای «جَميعاً» است.

ترجمه: ما تو را جز برای همهٔ مردم نفرستادیم تا [آنها را به پاداش های الهی] بشارت دهی، و [از عذاب او] بترسانی، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

و اما شعر عرب، مانند شعر:

---

۱ ـ مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۷۳، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۴۱.

۲ ـ مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۷۲.

۳ ـ سورهٔ سَبَأ، آيه ۲۸.

إذَا الـمَرْءُ أعْيَتْـهُ السِّيـادَةُ نـاشِـئـا   فَـمَطْـلَبُـهـا كَـهْـلاً عَـلَـيْـهِ شَـديدٌ

شاهد در تقدیم «کَهْلاً» بر های در «عَلَيْهِ» است که ذوالحال بوده، و به وسیلهٔ حرف جر مجرور است.

ترجمه: اگر مرد در حال جوانی از سیادت و بزرگی کردن عاجز باشد، در حال پیری ـ که ضعف بر او مستولی می‌گردد ـ طلب بزرگی بر او دشوار است.

(«کَهْل»، بین چهل و شصت سال را می‌گویند.)

جمهور نحویّین که تقدیم «حال» را بر ذوالحال مجرور به حرف جر جایز نمی‌دانند، آیهٔ شریفهٔ قرآن و شعر عرب را توجیه و تأویل کرده‌اند. در توجیه آیهٔ کریمه گفته‌اند: «کٰافَةً»، به معنای «جمیعاً» نیست تا حال برای «لِلنّاسِ» بوده، و مقدّم بر ذوالحال مجرور به حرف باشد، بلکه اسم فاعل و مشتقّ از «کَفّ» و به معنای «مَنْع» است، و تـای آن برای مبالغه می‌باشد نه برای تأنیث، و حال برای «کٰاف» در «أَرْسَلْنٰاكَ » است که مقدّم و منصوب است نه مؤخّر و مجرور به حرف جر. و در تأویل شعر عرب گفته‌اند: «کَهْلاً»، حال از فاعلِ محذوفِ مصدر (مَطْلب) است و در اصل «فَمَطْلَبُهُ إیّاهُ کَهْلاً» بوده، و بعد از حذف فاعل، مفعول‌به، به صورت ضمیر متّصل درآمده است پس حال، مؤخّر از ذوالحال است نه مقدّم و ذوالحال مجرور به اضافه است نه مجرور به حرف جر.

حال آوردن برای مضاف‌الیه:

«ابوعلی فارسی»، اتّحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال» را شرط نمی‌داند، لذا حال آوردن از «مضاف‌الیه» را در تمام موارد جایز می‌داند.

اما جمهور نحویّین ـ که یکی از آنها مصنّف است ـ اتّحاد حقیقی یا حکمی را شرط می‌دانند، از این رو حال آوردن از «مضاف‌الیه» را جایز نمی‌دانند. زیرا عامل در «مضاف‌الیه» یا مضاف است، یا حرف جر مقدّر، و

یا اضافه، و هیچ کدام از آنها در «حال» عمل نمی‌کنند. فقط در سه مورد حال آوردن از «مضاف الیه» را جایز دانسته اند. چون در آنها اتّحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال» حقیقةً یا حکماً وجود دارد، و آن سه مورد عبارتند از:

۱ - آنجا که مضاف در «حال» عمل کند. مانند آیهٔ «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً وَعْدَ اللهِ حَقّاً إِنَّهُ يَبْدَؤُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَميمٍ وَعَذابٌ أَليمٌ بِما كانوا يَكْفُرُونَ»[1].

شاهد در «جَميعاً» است که حال از «كُمْ» می‌باشد، و عامل در هر دو، «مَرْجِع» است، و اتّحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال»، حقیقی است.

ترجمه: بازگشت همهٔ شما به سوی او است. خداوند وعدهٔ حقّی فرموده، او خلق را آغاز کرد سپس آنرا باز می‌گرداند، تا کسانی را که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند به عدالت جزا دهد، و برای کسانی که کافر شدند نوشیدنی از مایع سوزان است، و عذاب دردناکی به خاطر آن که کفر می‌ورزیدند.

۲ - آنجا که مضاف جزءِ مضاف الیه باشد. مانند آیهٔ «وَنَزَعْنا ما في صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقابِلينَ»[2].

شاهد در «إِخْواناً» است که حال از «هُمْ» در «في صُدُورِهِمْ» می‌باشد، و مضاف (صُدُور) جزءِ مضاف الیه (هُمْ) است. زیرا سینهٔ انسان جزءِ اوست و اتّحاد بین عامل ذوالحال و عامِل «حال»، حکمی است. چون به جهت شدّت اتّصالِ جزء به کلّ گویا عامل در مضاف الیه و «حال» یکی می‌باشد که عبارت از: «إِسْتَقَرَّ» و مانند آن است.

ترجمه: هرگونه غِلّ [حسد و کینه و عداوت و خیانت] از سینهٔ آنها بر می‌کنیم [و روحشان را پاک می‌کنیم] درحالی که همه برادرند و بر سریرها

۱ - سورهٔ یونس، آیهٔ ٤.
۲ - سورهٔ حجر، آیهٔ ٤٧.

روبروی یکدیگر قرار دارند.

۳ـ آنجا که مضاف، مثل جزءِ مضاف الیه باشد، و آن در صورتی است که بین آن دو شدّت اتّصال باشد به طوری که اگر مضاف حذف شود، و مضاف الیه از او نایب گردد، معنا فاسد نشود. مانند آیهٔ «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»[1].

شاهد در «حَنِيفاً» است که حال از برای «إِبْرَاهِيم» بوده، «مِلَّة» که مضاف به آن است به منزلهٔ جزءِ «إبْراهيم» می‌باشد. زیرا شریعت و دین به منزلهٔ جزءِ شخص است، و اتّحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال»، حکمی است. چون به خاطر مثلِ جزء بودن «مِلَّة»، برای «إِبْرَاهِيم» گویا خود «مِلَّة» ذوالحال است، و عامل، «إِتَّبِعْ» است.

ترجمه: سپس به تو وحی فرستادیم که از آیین ابراهیم ـ که خالی از هرگونه انحراف بود و از مشرکان نبود ـ پیروی کن.

«أبوحيّان» گفته: دو مورد اخیر را قبل از مصنّف، احدی نگفته، و حکم به جوازشان نکرده است.

شارح می‌گوید: «أبوحيّان» اشتباه کرده است. زیرا مصنّف در «مسائل فتوائيّه» خود این دو صورت را از «اخفش» نقل کرده، و جماعت زیادی از او در این مسئله پیروی نموده‌اند، پس این دو قول منحصر به مصنّف نیست.

تقدیم حال بر عامل:

اگر عامل «حال»، فعل متصرّف و یا اسم شبیه فعل متصرّف (اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه) باشد، در تقدیم «حال» بر آن دو قول است:

۱ـ «کوفیّین» می‌گویند: تقدیم جایز نیست.

۱ـ سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۳.

۲ ـ «بصريّين» و مصنّف عقیده دارند، در صورتی که مانعی وجود نداشته باشد، تقدیم جایز است.

مثال فعل متصرّف، مانند: «مُخْلِصاً زَيْدٌ دَعٰا» که در اصل «دَعٰا زَيْدٌ مُخْلِصاً» بوده است. و مثال شبه فعل متصرّف، مانند: «مُسْرِعاً ذٰا رٰاحِلٌ» که در اصل «ذٰا رٰاحِلٌ مُسْرِعاً» بوده است.

اما اگر مانعی عارض شود، تقدیم «حال» بر فعل متصرّف و شبه آن جایز نیست، و مانع یکی از امور پنجگانه ذیل است:

۱ ـ عامل، صلهٔ الف و لام باشد. مانند: «جٰاءَنی زَيْدٌ الضّارِبُ عَمْراً رٰاكِباً».

شاهد در «ألضّارِبُ» است که عامل در «رٰاكِباً» وصلهٔ الف و لام می‌باشد، و تقدیم «رٰاكِباً» بر آن جایز نیست. زیرا مستلزم تقدیم معمول صله بر موصول است، با این که عامل (ضٰارِب) در عمل ضعیف بوده، زیرا شباهتش به فعل، ضعیف، و به اسم ـ به خاطر دخول الف و لام بر آن ـ قوی است.

۲ ـ عامل، صلهٔ حرف مصدری باشد. مانند: «أعْجَبَنی أنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً رٰاكِباً».

شاهد در «أنْ ضَرَبَ» است که عامل در «رٰاكِباً» بوده، وصلهٔ «أنْ» نیز می‌باشد، لذا تقدیم «رٰاكِباً» بر آن جایز نیست. زیرا موصول حرفی در عدم جواز تقدیم معمول صله بر آن همانند موصول اسمی است.

۳ ـ عامل، مقرون به لام قسم باشد. مانند: «وَاللهِ لَأَضْرِبَنَّكَ قٰائِماً».

شاهد در «لَأَضْرِبَنَّك» است که عامل در «قٰائِماً» بوده، و مقرون به لام قسم نیز می‌باشد، لذا تقدیم «قٰائِماً» بر آن جایز نیست. زیرا لام قسم صدارت طلب است، و تقدیم مابعد، بر آن درست نیست.

٤ ـ عامل، مقرون به لام ابتدا باشد. مانند: «لَيَجيءُ زَيْدٌ مٰا شِياً».

شاهد در «لَیَجیُ» است که عامل در «ماشِیاً» بوده، و مقرون به لام ابتدا نیز هست، لذا تقدیم «ماشِیاً» بر آن جایز نیست. زیرا لام ابتدا نیز صدارت طلب است، و تقدیم مابعد، بر آن درست نیست.

۵ـ «حال»، جملهٔ اسمیّه بوده و مقرون به «واو» حالیّه نیز باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَهُوَ راکِبٌ».

شاهد در «وَهُوَ راکِبٌ» است که به صورت جملهٔ اسمیّه حال بوده، و تقدیم آن بر عامل (جاءَ) جایز نیست. زیرا اصلِ «واو» برای عطف است که حقّش تأخیر می‌باشد.

اما اگر عاملِ «حال» فعل متصرّف و یا شبه آن نباشد، تقدیم «حال» بر عامل ـبه خاطر ضعفش ـ جایز نیست، و آن در پنج مورد است:

۱ـ آنجا که عامل، اسم فعل باشد. مانند: «صَهْ مُسْتَمِعاً».

شاهد در «صَهْ» است که عامل و اسم فعل بوده، تقدیم «مُسْتَمِعاً» بر آن ـبه خاطر ضعف عملش ـ درست نیست.

۲ـ آنجا که عامل، مصدر باشد. مانند: «أَعْجَبَنی ضَرْبُكَ زَیْداً قائِماً».

شاهد در «ضَرْبُكَ» است که عامل و مصدر بوده، و تقدیم «قائِماً» بر آن جایز نیست. زیرا مصدر به تأویل «أنْ» مصدری و فعل برده می‌شود و قبلاً گفته شد که معمول صله بر موصول مقدّم نمی‌گردد.

۳ـ آنجا که عامل، فعل غیر متصرّف (مثل فعل تعجّب) باشد. مانند: «ما أَحْسَنَ زَیْداً راکِباً».

شاهد در «ما أَحْسَنَ» است که عامل و فعل تعجّب بوده، تقدیم «راکِباً» بر آن درست نیست. زیرا فعل تعجّب فعل جامد است و فعل جامد ـبه خاطر ضعفش ـ در معمول خود تصرّف نمی‌کند، به این معنا که معمول بر آن مقدّم شود.

۴ـ آنجا که عامل، شبه فعلِ غیر متصرّف باشد. مثل «افعل تفضیل» در

بعض حالاتش. مراد از بعض احوال «افعل تفضيل» این است که بین دو حال واقع نشود[1]. مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو مُتَكَلِّماً».

شاهد در «أَفْضَلُ» است که عامل و «افعل تفضيل» بوده، بين دو حال واقع نشده است، و تقديم «مُتَكَلِّماً» بر آن جايز نيست به همان دليلى كه در «فعل تعجّب» گفته شد.

* * *

از آنجا كه بحث، در تقديم «حال» بر عامل لفظى است، شارح مى‌گويد: بنابر قول اصحّ تمام عوامل لفظى در «حال» عمل مى‌كنند مگر «كانَ» و نظاير آن و «عَسىٰ».

اما عدم عمل «كانَ» در حال، به جهت آن است كه «كانَ» مصدر ندارد، و عمل عامل به سبب مصدر آن است، و «كَوْن»، مصدرِ «كانَ»ى تامّه است نه ناقصه، و باقى افعال نيز بر «كانَ» حمل شده‌اند و اما عدم عمل «عَسىٰ» در حال از اين رو است كه در فعل بودنش اختلاف است[2].

۵ ـ آنجا كه عامل، متضمّن معناى فعل باشد نه حروف آن. به تعبير ديگر: عامل حال، معنوى باشد نه لفظى، و آن پنج تا است:

الف) اسم اشاره، مانند: «تِلْكَ هِنْدٌ راكِبَةً»، يعنى: به هند اشاره مى‌كنم در حالى كه سوار است.

شاهد در «تِلْكَ» است كه اسم اشاره و عامل معنوى است. چون متضمّن معناى «اُشيرُ» است، و تقديم «راكِبَةً» بر آن جايز نيست. زيرا «تِلْكَ» در

---

١ ـ بعضى گفته‌اند: مراد از «بعض احوال» آن است كه: «افعل تفضيل» تثنيه و جمع بسته نمى‌شود؛ البتّه اين معنا با معناى اوّل يكى است؛ زيرا اگر «افعل تفضيل» بين دو حال واقع شود با «مِنْ» تمام مى‌گردد، و افعل تفضيلى كه با «مِنْ» تمام شود، تثنيه و جمع بسته نمى‌شود.

ر ك: مكرّرات المدرّس، ج٢، ص١٧٨، و فوائد الحجّتيّة، ج٢، ص٢٤٥.

٢ ـ فوائد الحجّتيّة، ج٢، ص٢٤٥.

عمل ضعیف است.

ب) «لَیْتَ»، مانند: «لَیْتَ زَیْداً راکِباً رَفیقُکَ»، یعنی: آرزو می‌کنم که زید در حالی که سوار است رفیقت باشد.

شاهد در «لَیْتَ» است که عامل معنوی است. چون به معنای «تَمَنَّیْتُ» است، و تقدیم «راکِباً» بر آن جایز نیست. زیرا «لَیْتَ» نیز، در عمل ضعیف است.

ج) «کَأَنَّ»، مانند: «کَأَنَّ زَیْداً راکِباً أَمیرٌ»، یعنی: زید را در حالی که سوار است به امیر تشبیه می‌کنم.

شاهد در «کَأَنَّ» است که عامل معنوی است. چون به معنای «شَبَّهْتُ» است، و تقدیم «راکِباً» بر آن جایز نیست. زیرا «کَأَنَّ» نیز در عمل ضعیف است.

د) «لَعَلَّ»، مانند: «لَعَلَّ زَیْداً سالِماً راجِعٌ» یعنی: امیدوارم که زید در حالت سلامتی برگردد.

شاهد در «لَعَلَّ» است که عامل معنوی است. چون به معنای «تَرَجَّیْتُ» است، و تقدیم «سالِماً» بر آن جایز نیست. زیرا «لَعَلَّ» نیز در عمل ضعیف است.

هـ) های تنبیه، مانند: «ها هُوَ بَکْرٌ ضاحِکاً»، یعنی: تو را آگاه می‌کنم که او بکر است در حالی که می‌خندد.

شاهد در های تنبیه است که عامل معنوی است. چون به معنای «اُنَبِّهُ» است، و تقدیم «ضاحِکاً» بر آن جایز نیست. زیرا های تنبیه نیز در عمل ضعیف است.

و) ظرفی که متضمّن معنای «إسْتِقْرار» باشد. یعنی: «ظرف مستقرّ» باشد. مانند: «زَیْدٌ عِنْدی جالِساً»، یعنی: زید در حال نشسته نزد من است.

شاهد در «عِنْدَ» است که عامل معنوی است. چون متضمّن معنای

«إسْتَقَرَّ» است، و تقديم «جالِساً» بر آن جايز نيست. زيرا «ظرف» نيز در عمل ضعيف است.

و مانند: «عَمْرٌو في الدّارِ مُصَلِّياً»، يعنى: عمرو در حالى كه نماز مى‌خواند در خانه است.

شاهد در «في الدّار» است كه عامل معنوى است. چون متضمّن معناى «اِسْتَقَرَّ» است، و تقديم «مُصَلِّياً» بر آن جايز نيست. زيرا «ظرف» (جار و مجرور) نيز در عمل ضعيف است[1].

واسطه شدن حال بين ذوالحال و عامل ظرفى:

يكى از مواردى كه تقديم «حال» بر عامل جايز نبود، موردى بود كه عامِل «حال»، عامل معنوى باشد، و يكى از مصاديق آن «ظرف مستقرّ» بود. اكنون بحث در واسطه شدن «حال» بين ذوالحال و عاملى است كه ظرف يا جارومجرور و خبر باشد كه در آن سه قول است:

١ ـ جمهور نحويّين و مصنّف مى‌گويند: اين واسطه شدن صحيح و كم است. مانند: «سَعيدٌ مُسْتَقَرّاً في هَجَرَ».

شاهد در «مُسْتَقَرّاً» است كه بين «سَعيدٌ» و «في هَجَرَ» واسطه شده است[2].

«هَجَرَ» اسم شهرى است در «بحرين»، و «رشيد هَجَرى» ـ كه از

---

١ ـ از كلام مصنّف و شارح استفاده مى‌شود كه: «إنَّ»، «أنَّ» و «لكِنَّ» از حروف مشبّهة بالفعل اصلاً در «حال» عمل نمى‌كند، چنانكه بعضى از نحويّين به اين مطلب تصريح كرده‌اند.
ر ك: مكرّرات المدرّس، ج٢، ص١٨٥.

٢ ـ «استقرار» گاهى به معناى مجرد حصول و وجود است، در اين هنگام از افعال عموم مى‌باشد، و گاهى به معناى ثبوت در مكان و عدم انتقال از آن است؛ در اين صورت از افعال خصوص است؛ بنابراين «مُسْتَقَرّاً» در مثال فوق از نوع دوّم، و «إستقرار» محذوف، كه متعلّق ظرف است، از نوع اوّل مى‌باشد. ر ك: مكرّرات المدرّس، ج٢، ص١٨٤.

شیعیان بزرگ است۔ از آن شهر است، به خاطر علمیّت و تأنیث، غیر منصرف است، ولی بعضی می‌گویند: «هَجَر»، مذکر و منصرف است[۱].

ملاحظه: این که در مثال بالا «سَعید»، ذوالحال فرض شده، مسامحه است. زیرا مبتدا ذوالحال واقع نمی‌شود، بلکه ذوالحال، ضمیر مستتر در «فی هَجَر» است که به مبتدا بر می‌گردد، پس در حقیقت «حال»، بین ذوالحال و عامل واسطه نشده است، مگر به لحاظ این که مرجع ضمیر، مبتدا است به آن ذوالحال بگویند[۲].

۲ ـ «أخْفش» می‌گویند: واسطه شدن «حال»، بین ذوالحال و عالم ظرفی جایز و زیاد است.

۳ ـ «سیبویه»، این نوع واسطهٔ شدن را اصلاً جایز نمی‌داند، چنانکه تقدیم «حال» بر مجموع ذوالحال و عامل ظرفی به اتّفاق نحویّین جایز نیست.

اشکال: مصنّف، در شعر «وَعامِلٌ ضُمِّنَ مَعْنَى الْفِعْلِ...» گفت: تقدیم «حال» بر عاملی که معنای فعل را دارد، درست نیست، و در شعر «کَتِلْكَ لَیْتَ وَکَأَنَّ وَنَدَرَ...» گفت: واسطه شدن «حال»، بین ذوالحال و عامل ظرفی جایز است، با این که این مطلب مستلزم تقدیم «حال» بر عامل ظرفی است، پس این دو بیت شعر با هم سازش ندارند.

جواب: مراد از شعر اوّل این است که: «حال»، بر عامل و ذوالحال هر دو مقدّم شود، پس با شعر دوّم ـ که می‌گوید: واسطه شدن «حال»، بین ذوالحال و عامل ظرفی جایز است،ـ مخالفتی ندارد[۳].

پیش از این گفته شد که: تقدیم «حال» بر «افعل تفضیل» در بعض حالات جایز نیست، و مفهوم این سخن آن است که در بعض احوال دیگر

---

۱ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲٤٦.

۲ ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲٤٥.

۳ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲٤٦.

صحیح است، مصنّف، در اینجا به آن بعض حالات اشاره کرده، می‌گوید:

اگر «افعل تفضیل» بین دو «حال» واقع شود که به وسیلهٔ آن، بودن در حالی بر بودن در حال دیگر برتری داده شود، تقدیم «حال» بر دو آن جایز است، و آن بر دو نوع است:

الف) دو «حال» برای دو ذوالحالِ مختلفِ در لفظ و معنا باشد. مانند: «زَيْدٌ مُفْرَداً أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعاناً».

ترجمه: زید در حال تنهایی نافع‌تر از عمرو است در حالی که یاری شده. یعنی: در حالی که عمرو با دیگران است.

شاهد در «أَنْفَعُ» است که عامل و افعل تفضیل بوده، و بین دو «حالِ» مختلفِ در لفظ و معنا (مُفْرَداً ـ مُعاناً) واقع شده، و «مُفْرَداً» بر آن مقدّم شده است.

ب) دو «حال» برای دو ذوالحالِ مختلفِ در ظاهر و اعتبار و متّحدِ در معنا باشد. مانند: «هٰذا بُسْراً أَطْيَبُ مِنْهُ رُطَباً».

شاهد در «أَطْيَبُ» است که عامل و افعل تفضیل بوده، بین دو «حالِ» مختلفِ در ظاهر و اعتبار و متّحدِ در معنا (بُسْراً ـ رُطَباً) واقع شده، و «بُسْراً» بر آن مقدّم گشته است.

ترجمهٔ مثال در بحث «حال جامد» گفته شد.

حال و ذوالحال از نظر افراد و تعدّد:

«حال» و ذوالحال از نظر افراد و تعدّد، مانند مبتدا و خبر، به چهار قسم تقسیم می‌گردند:

۱ ـ هر دو مفرد باشند. مانند: «جاءَ زَيْدٌ راكِباً»، زیرا ذوالحال (زَيْدٌ) و حال (راكِباً) هر دو مفردند.

۲ ـ ذوالحال، مفرد و «حال»، متعدّد باشد، و هر دو «حال» در معنا یک

چیز باشند. مانند: «إِشْتَرَیْتُ الرُّمّانَ حُلْواً حامِضاً»، زیرا «رُمّان» ـ که ذوالحال است ـ مفرد است، و «حُلْو» و «حامِض» ـ که دو حال از «رُمّان» هستند ـ به معنای «مُزّ» (ترش و شیرین، میخوش) می‌باشند.

۳ ـ ذوالحال، مفرد و «حال»، متعدّد باشد، و هر دو «حال» در معنا دو چیز باشند. مانند: «جاءَ زَیْدٌ عاذِراً ذامّین»، زیرا «زَیْد» ـ که ذوالحال است ـ مفرد بوده، «عاذِر» و «ذامّین» ـ که دو «حال» برای «زَیْد» هستند ـ در معنا دو چیزند. چون «عاذِر» به معنای عذر آورنده، و «ذامّین» به معنای دروغگو است، و جامعی بین آنها وجود ندارد.

٤ ـ هم ذوالحال و هم «حال» متعدّد باشند. مانند: «لَقیتُ زَیْداً مُصْعِداً مُنْحَدِراً»، زیرا فاعل «لَقیتُ» و «زَیْد» ذو الحالند، و «مُصْعِد» و «مُنْحَدِر» هر دو حال برای آنها.

ترجمه: زید را ملاقات کردم در حالی که او بالا رونده و من پایین آینده بودم.

ملاحظه: این که این قسم از موارد «تعدّد حال» باشد، محل اشکال است. زیرا برای هر ذوالحال یک «حال» بیشتر نیست، مگر این که مراد از «تعدّد حال» در اینجا مطلق تعدّد باشد گرچه به اعتبار عدد[1].

در صورت تعدّد ذوالحال و «حال» اگر معنا با وجود قرینه، روشن باشد، هر حالی برای ذوالحال خودش است. مثل این که یکی از دو «حال» مفرد و دیگری تثنیه باشد، و ذوالحال نیز چنین خواهد بود. مانند: «لَقیتُ الزَّیْدَیْنِ راکِبَیْنِ ماشِیاً»، زیرا روشن است که «راکِبَیْن» حال برای «أَلزَّیْدَیْنِ» و «ماشیاً» حال برای فاعل «لَقیتُ» است.

یا یکی از دو «حال» مفرد و دیگری جمع باشد، و ذوالحال نیز چنین

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۸٦، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲٤۸.

خواهد بود. مانند: «لَقيتُ الزَّيْدينَ راكِبينَ ماشِياً»، زيرا بديهی است كه «راكِبينَ» حال برای «أ الزَّيْدِينَ» و «ماشياً» حال برای فاعل «لَقيتُ» است.

و يا يكی از دو «حال» مذكّر و ديگری مؤنّث باشد، و ذوالحال نيز چنين خواهد بود. مانند: «رَأيتُ هِنْداً ذاهِبَةً جائِياً»، زيرا روشن است كه «ذاهِبَةً» حال برای «هِنْد» و «جائياً» حال برای فاعل «رَأيْتُ» است.

و يا قراين ديگر.

اما اگر در كلام قرينه نباشد، به قانون «لفّ و نشر مهوّش» حالِ اوّل برای ذوالحالِ دوّم و حالِ دوّم برای ذوالحال اوّل خواهد بود. زيرا اصل، در «لفّ و نشر»، «لفّ و نشر مهوّش» است نه «مرتّب». مانند: «رَأيتُ زَيْداً مُصْعِداً مُنْحَدِراً»، زيرا «مُصْعِداً» و «مُنْحَدِراً» با هريک از فاعل «رَأيْتُ» و «زَيْد» می‌سازند، لذا «مُصْعِداً» حال برای «زَيْد»، و «مُنْحَدِراً» حال برای فاعل «رَأيْتُ» است.

حال مؤسّسه و مؤكّده:

«حال»، به اعتباری بر دو قسم تقسيم می‌گردد:

۱ ـ حال مؤسّسه:

و آن عبارت است از: حالی كه معنايش از ماقبل استفاده نمی‌شود. مانند: «جاءَ زَيْدٌ ضاحِكاً»، كه معنای «ضاحِكاً» از ما قبلش دانسته نمی‌شود.

۲ ـ حال مؤكّده:

و آن عبارت است از: حالی كه معنايش از ما قبل استفاده می‌شود. اين

قسم بر سه نوع است:

۱ـ مؤکّد عامل، این نوع به دو گونه است:

الف) مؤکِّد عامل فقط از نظر معنا، مانند: «لٰا تَعْثَ فِی الْأَرضِ مُفْسِداً»، یعنی: اصلاً در زمین فساد نکن.

شاهد در «مُفْسِداً» است که حال و مؤکِّدِ معنای «لٰا تَعْثَ» است.

ب) مؤکِّدِ عامل از نظر لفظ و معنا، مانند آیهٔ «مٰا أَصٰابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمٰا أَصٰابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ وَأَرْسَلْنٰاکَ لِلنّاسِ رَسُولاً وَکَفیٰ بِاللهِ شَهیداً»[1].

شاهد در «رَسُولاً» است که حال و مؤکِّدِ لفظ و معنای «أَرْسَلْنٰاکَ» است.

ترجمه: آنچه از نیکی ها به تو می‌رسد از ناحیهٔ خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از ناحیهٔ خود تو است و ما تو را به عنوان رسول برای مردم فرستادیم و گواهی خدا در این باره کافی است.

۲ـ مؤکِّدِ ذوالحال، مانند آیهٔ «وَلَوْشٰاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرضِ جَمِیعاً أَفَأَنْتَ تُکْرِهُ النّاسَ حَتّیٰ یَکُونوا مُؤمِنین»[2]، زیرا «جَمیعاً» حال برای «مَنْ» است که مفید عموم بوده، معنای «جَمیعاً» از آن استفاده می‌شود.

ترجمه: و اگر پروردگار می‌خواست، تمام آنها که در روی زمین هستند همگی [از روی اجبار] ایمان می‌آوردند، آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟ [ایمان اجباری چه سودی دارد؟!].

۳ـ مؤکِّدِ مضمون جملهٔ ماقبل، به شرطی که آن جمله از دو اسم معرفه تشکیل شده باشد تا هیچ اثری از آثار فعل، در آنها نباشد که بتوانند در «حال» عمل کنند وگرنه یکی از آن دو در «حال» عمل می‌کند، و مسئله از محل بحث خارج می‌شود، بلکه عامل، چیز دیگری است؛ در این صورت

۱ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۹.

۲ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۹.

تأكيد جملهٔ ماقبل برای بیان چند غرض است:

الف) بیان یقین، مانند قول شاعر:

أَنَا ابْنُ دٰارَةَ مَعْرُوفاً بِهٰا نَسَبِی وَهَلْ بِدٰارَةَ يٰا لَلنّاسِ مِنْ عٰارِ؟

شاهد در «مَعْرُوفاً» است که مضمون جملهٔ «أَنَا ابْن دٰارَةَ» را تأکید می‌کند که از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده برای بیان یقین.

ترجمه: من پسر «دٰارَة» (نام زنی است) هستم، درحالی که نسب من به وسیلهٔ او شناخته می‌شود. ای مردم! آیا انتساب من به «دٰارَة» موجب عیب و عار بر من است؟

ب) بیان فخر، مانند: «أَبی زَيْدٌ رَئیساً».

شاهد در «رَئیساً» است که مضمون جملهٔ «أَبی زَيْدٌ» را تأکید می‌کند که از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده برای افادهٔ فخر.

ج) بیان تعظیم، مانند: «أَبُوكَ زَيْدٌ مُجْتَهِداً».

شاهد در «مُجْتَهِداً» است که مضمون جملهٔ «أَبُوكَ زَيْدٌ» را تأکید می‌کند از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده برای بیان تعظیم.

د) بیان تحقیر، مانند: «هُوَبَكْرٌ فٰاسِقاً».

شاهد در «فٰاسِقاً» است که مضمون جملهٔ «هُوَبَكْرٌ» را تأکید می‌کند که از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده است برای افادهٔ تحقیر.

و برای بیان اغراض دیگر.

عاملِ حالِ مؤکِّدِ مضمونِ جمله:

در عامل «حال» مؤکِّد مضمون جمله سه قول است:

۱ـ جمهور نحویّین ـ که یکی از آنها مصنّف است ـ می‌گویند: عامل بعد از جمله، محذوف است که مناسب با اغراض در مقام است. مثلاً در شعر ـ چنانکه شارح گفته ـ «أُحِقُّهُ» است، و در مثال: «أَبی زَيْدٌ رَئیساً»،

«أَفْتَخِرُ»، و در مثال: «أَبُوكَ زَيْدٌ مُجْتَهِداً»، «أَعْظَمَهُ»، و در مثال: «هُوَ بَكْرٌ فاسِقاً»، «أُحَقِّرُهُ» است.

۲ ـ «ابن خروف» معتقد است: عاملِ «حال»، مبتدا در جملهٔ ماقبل است. زیرا مبتدا متضمّن معنای نسبت است؛ مانند: «أَبُوكَ ».

۳ ـ «زَجّاج» عقیده دارد: عاملِ «حال»، خبر در جملهٔ ما قبل است. زیرا خبر به «مُسمّی» تأویل برده می‌شود.

قابل ذکر است که: «حال» مؤکِّدِ جمله، حتماً باید مؤخّر از جمله ذکر شود. زیرا مقدّم داشتن مؤکِّد بر مؤکَّد جایز نیست.

تقسیم حال از نظر افراد و جمله و ظرف و جار و مجرور:

اصل در «حال» افراد است، چنانکه اصل، در «خبر» مفرد بودن می‌باشد. زیرا اصل در اعراب، مفرد است. مانند: «جاءَ زَيْدٌ ضاحِكاً».

شاهد در «ضاحِكاً» است که حال برای «زَيْد» بوده و مفرد می‌باشد.

لیکن گاهی برخلاف اصل درجای «حالِ» مفرد، سه چیز دیگر واقع می‌شود.

۱ ـ جمله، خواه فعلیّه باشد، به شرطی که بدون علامت استقبال باشد. زیرا «حال» با علامت استقبال سازگار نیست. مانند: «جاءَ زَيْدٌ يَضْحَكُ ».

شاهد در «يَضْحَكُ » است که حال برای «زَيْد» بوده، و جملهٔ فعلیّه است.

۲ ـ ظرفی که حتماً متعلّق به عامل محذوف باشد. مانند: «رَأَيْتُ الْهِلالَ بَيْنَ السَّحابِ».

شاهد در «بَيْنَ السَّحابِ» است که حال برای «أَلْهِلال» بوده، و ظرف مکان است.

۳ـ جار و مجرور که قطعاً متعلّق به عامل محذوف باشد. مانند آیهٔ «فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ فی

زينَتِهِ قالَ الَّذينَ يُريدُونَ الحَياةَ الدُّنيا يا لَيتَ لَنا مِثلَ ما أُوتِيَ قارونُ إنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظيمٍ»[1].

شاهد در «في زينَتِهِ» است كه حال براى ضمير مستتر در «فَخَرَجَ» بوده، و جار و مجرور نيز هست.

ترجمه: [قارون] با تمام زينت خود در برابر قومش ظاهر شد، آنها كه طالب حيات دنيا بودند، گفتند: اى كاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نيز داشتيم! به راستى كه او بهره عظيمى دارد!

لازم به تذكّر است كه: در دو قسم اخير اگر متعلّق محذوف، فعل باشد «حال» جمله است، و اگر اسم باشد «حال» مفرد است؛ پس در واقع «حال» يا مفرد است يا جمله.

رابط جملهٔ حاليّه:

«حال» اگر مفرد باشد، نيازمند به «رابط» نيست، و اگر جمله باشد، داراى «رابط» است تا آن را به ذوالحال ربط دهد. زيرا جمله در رساندن معنا مستقل و مقتضى عدم ارتباط است و «حال» مقتضى ارتباط به غير است.

رابط جملهٔ حاليّه بر سه قسم است:

١ ـ ضمير:

جملهٔ حاليّه خواه مؤكّده باشد و خواه مؤسّسه در پنج مورد رابطش فقط «ضمير» است. خواه ظاهر باشد و خواه مقدّر، آن پنج مورد عبارتند از:

الف) جملهٔ حاليّه، به صورت فعل مضارع مثبت و بدون «قَدْ» باشد. مانند آيهٔ «وَلا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ»[2].

شاهد در جملهٔ «تَسْتَكْثِرُ» است كه فعل مضارع مثبت و بدون «قَدْ»

---

١ ـ سورهٔ قصص، آيهٔ ٧٩.

٢ ـ سورهٔ مدثّر، آيهٔ ٦.

بوده، حال از ضمیر مستتر در «لا تَمْنُنْ» است و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: و منّت مگذار، و فزونی مَطلب.

ب) جملهٔ حالیّه، به گونهٔ فعل مضارع منفی به «لا» باشد. مانند آیهٔ «ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ»[1].

شاهد در جملهٔ «لا تَناصَرُونَ» است که فعل مضارع منفی به «لا» بوده، حال برای ضمیر «كُمْ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: شما چرا از هم یاری نمی‌طلبید؟

ج) جملهٔ حالیّه، به شکل فعل مضارع منفی به «ما» باشد. مانند شعر:

عَهِدْتُكِ ما تَصْبُو وفيكِ شَبيبَةٌ   فَما لَكِ بَعْدَ الشَّيْبِ صَبّاً مُتَيَّما

شاهد در جملهٔ «ما تَصْبُو» است که فعل مضارع منفی به «ما» بوده، حال برای ضمیر منصوب «عَهِدْتُكِ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: ای نفس! در حال قوّت و جوانی با تو عهد کردم که در عشق بازی و نادانی نباشی، چه می‌شود تو را که بعد از سفید شدن موی سر و پیری، عاشق و بنده شده‌ای؟

د) جملهٔ حالیّه، در قالب فعل ماضی و بعد از «إلّا» باشد. مانند آیهٔ «وَما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إلّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ»[2].

شاهد در جملهٔ «إلّا كانُوا» است که فعل ماضی و بعد از «إلّا» بوده، حال برای ضمیر «هُمْ» در «يَأْتِيهِمْ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: هیچ پیامبری به سراغ آنها نمی‌آمد مگر این که او را به باد استهزا می‌گرفتند.

هـ) جملهٔ حالیّه، به صورت فعل ماضی و قبل از «أوْ» باشد. مانند: «لَأَضرِبَنَّهُ ذَهَبَ أوْ مَكَثَ».

---

۱ ـ سورهٔ صافّات، آیهٔ ۲۵.

۲ ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ۱۱.

شاهد در جملهٔ «ذَهَبَ» است که فعل ماضی و قبل از «أَوْ» بوده، حال برای ضمیر منصوب در «لَأَضْرِبنَّهُ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: او را می‌زنم خواه برود و خواه مکث کند.

تمام این مثال ها برای آنجا بود که ضمیر رابط، مذکور باشد؛ اما مثال ضمیر مقدّر، مانند: «مَرَرْتُ بِالْبُرِّ يُبَاعُ الْقَفِيزُ بِدِرْهَمٍ»، زیرا جملهٔ: «يُبَاعُ الْقَفِيزُ» حال برای «أَلْبُرِّ» است. به تقدیر «يُبَاعُ الْقَفِيزُ مِنْهُ بِدِرْهَمٍ».

چنانکه پیش از این گفته شد، رابط در پنج مورد گذشته، فقط ضمیر است، و «واو» حالیّه در آنها نمی‌آید، ولی احیاناً اگر در موارد گذشته «واو» مشاهده شد، باید آنها را به این صورت تأویل برد: بعد از «واو» مبتدایی در تقدیر گرفت، و فعل مضارع و ماضی را خبر آن قرار داد تا جملهٔ حالیّه، به صورت جملهٔ اسمیّه باشد که با «واو» حالیّه می‌آید. مانند شعر:

فَلَمّا خَشِيتُ أَظَافِيرَهُمْ   نَجَوْتُ وَأَرْهَنُهُمْ مَالِكَا

شاهد در جملهٔ «وَأَرْهَنُهُمْ» است که به تقدیر «وَأَنَا أَرْهَنُهُمْ» است تا جملهٔ حالیّه، به گونهٔ جملهٔ اسمیّه باشد.

ترجمه: چون که از ناخن های آنها [مراد اسلحه های جنگی است] ترسیدم، خودم را نجات دادم در حالی که «مالك» را گرو می‌گذاشتم.

۲ ـ ضمیر و «واو»:

این قسم ـ طبق آنچه مصنّف در کتاب «تسهیل» گفته ـ در جایی است که جملهٔ حالیّه، به صورت فعل مضارع مقرون به «قَدْ» باشد. مانند آیهٔ «وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللهُ قُلُوبَهُمْ وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»[1].

---

۱ ـ سورهٔ صف، آیهٔ ۵.

شاهد در جملهٔ «وَقَدْ تَعْلَمُونَ» است که فعل مضارع مقرونِ به «قَدْ» بوده، حال برای ضمیر جمع مخاطبِ «تُؤْذُونَنی» است و رابط در آن، «واو» و ضمیر است.

ترجمه: و به یاد آورید هنگامی را که موسی به قومش گفت: ای قوم من! چرا مرا آزار می‌دهید با این که می‌دانید من فرستادهٔ خدا به سوی شما هستم؟ هنگامی که آنها از حق منحرف شدند، خداوند قلوبشان را منحرف ساخت، و خدا فاسقان را هدایت نمی‌کند.

۳ـ «واوِ» تنها یا ضمیرِ تنها ویا هر دو:

یعنی: هریک از آنها می‌تواند به عنوان «رابط» بیاید. این قسم در پنج مورد است.

اما موارد پنجگانه در صورتی که رابط در آنها «واو» تنها باشد:

الف) جملهٔ حالیّه به گونهٔ جملهٔ اسمیّهٔ مثبت باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو قائِمٌ».

شاهد در جملهٔ «وَعَمْرٌو قائِمٌ» است که جملهٔ اسمیّهٔ مثبت بوده، حال برای «زَیْد» است، و رابطِ در آن، فقط «واو» است.

ب) جملهٔ حالیّه به شکل جملهٔ اسمیّهٔ منفی باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَما عَمْرٌو بِقائِمٍ».

شاهد در جملهٔ «وَما عَمْرٌو بِقائِمٍ» است که جملهٔ اسمیّهٔ منفی بوده، حال برای «زَیْد» است، و رابط در آن، «واو» تنها است.

ج) جملهٔ حالیّه به صورت فعل مضارع منفی به «لَمْ» باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَلَمْ تَطْلَعِ الشَّمْسُ».

شاهد در جملهٔ «وَلَمْ تَطْلَعِ الشَّمْسُ» است که فعل مضارع منفی به «لَمْ» بوده، حال برای «زَیْد» است، و رابط در آن، «واو» تنها است.

د) جملهٔ حالیّه به گونهٔ فعل ماضی مثبت باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَقَدْ

طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

شاهد در جملهٔ «وَقَدْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ» است که فعل ماضی مثبت بوده، حال برای «زَیْد» است، و رابط در آن، فقط «واو» می‌باشد.

هـ) جملهٔ حالیّه در قالب فعل ماضی منفی باشد به شرط این که برای تأکید نباشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَمٰا طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

شاهد در جملهٔ «وَمٰا طَلَعَتِ الشَّمْسُ» است که فعل ماضی منفی بوده، حالِ غیر مؤکِّده برای «زَیْد» است، و رابط در آن «واو» تنها است.

اما اگر برای تأکید باشد، رابط در آن، ضمیر است نه «واو». زیرا اگر «واو» باشد لازم می‌آید که بین مؤکِّد و مؤکَّد فاصله شود در حالی که بین آنها کمال اتّصال است.

* * *

عدّه‌ای می‌گویند: اگر جملهٔ حالیّه به صورت فعل ماضی مثبت متصرّف و مجرّد از ضمیر باشد، شرطش آن است که با «قَدْ» باشد تا «قَدْ» فعل ماضی را به زمان حال نزدیک کند. خواه «قَدْ» ظاهر باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَقَدْ رَکِبَ الْأَمیرُ». و خواه مقدّر باشد. مثل: «جاءَ زَیْدٌ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ»، به تقدیر «وَقَدْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ». ولی «سعید» و به تبع او «علاّمهٔ کافجی» به این مطلب اعتراض کرده و گفته‌اند: «حال»، قید عاملش بوده، از نظر زمان تابع آن است. اگر زمان عامل، ماضی باشد، زمان حال نحوی نیز ماضی خواهد بود. مانند: «جاءَ زَیْدٌ فِی السَّنَةِ الْمٰاضِیَةِ راکِباً».

شاهد در ماضی بودن زمان عامل و حال نحوی است.

و اگر زمان عامل، حال باشد، زمان حال نحوی نیز حال خواهد بود. مثل: «زَیْدٌ لَیُصَلّی خٰاضِعاً».

شاهد در حال بودن زمان عامل و حال نحوی است. زیرا لام در «لَیُصَلّی» علامت زمان حال است.

و اگر زمان عامل استقبال باشد، زمان حال نحوی نیز استقبال خواهد بود. مانند: «سَيَجِيءُ زَيْدٌ ماشِياً».

شاهد در مستقبل بودن زمان عامل و حال نحوی است. زیرا «سین» مخصوص زمان استقبال است.

بنابراین معنا ندارد گفته شود: «قَدْ» بر جملهٔ حالیّه‌ای که به گونهٔ فعل ماضی مثبت متصرّف و مجرّد از ضمیر باشد، داخل می‌گردد تا آن را به زمان حال نزدیک سازد. زیرا اگر زمان عامل، ماضوی یا استقبالی باشد، چگونه «قَدْ» بر فعل ماضی داخل شود تا نزدیک به زمان حال گردد؟، این مستلزم اختلاف بین زمان عامل و حال نحوی است.

«سعید»، در ادامه می‌افزاید: این که نحویّین گفته‌اند: برای نزدیک ساختن فعل ماضی به زمان حال باید «قَدْ» بر سر آن در آورد، اشتباهی است که منشأش اشتراک لفظِ حال است بین «زمان حاضر» که در مقابل زمان ماضی است، و بین «حال نحوی» که هیئت ذوالحال را بیان می‌نماید. و آن حالی که با ماضی نمی‌سازد حال زمانی است، و اما حال نحوی که قید عاملش بوده، در زمان، تابع عامل خود است با ماضی منافاتی ندارد[1].

---

۱ - بعضی از این اعتراض پاسخ داده‌اند: اگر عامل و «حال» هر دو ماضی باشند، متبادر آن است که ماضویت «حال» نسبت به عاملش هست؛ زیرا زمانِ قید غالباً قبل از زمانِ مقیّد است. مثلاً مفهوم مثال: «جاءَ زَيْدٌ وَرَكِبَ الأميرُ» آن است که سوار شدن «امیر» قبل از آمدن «زَیْد» است؛ در این صورت مقارنتی که بین «حال» و عاملش لازم است بدست نمی‌آید؛ به همین دلیل دخول «قَدْ» بر جملهٔ حالیّه‌ای که فعل ماضی متصرّفِ مثبت و مجرّد از ضمیر است لازم است تا زمان «حال» به زمان عامل نزدیک گردد؛ زیرا مثال: «جاءَ زَيْدٌ وَقَدْ رَكِبَ الأميرُ» هر چند می‌رساند که ابتدای سوار شدن «امیر» مقدّم بر آمدن «زَیْد» بوده؛ ولی به واسطهٔ دخول «قَدْ» می‌فهماند که سوار شدن «امیر» مقارن با آمدن «زَیْد» بوده است؛ پس دخول «قَدْ» بر فعل ماضی لازم است؛ اما نه برای آن که زمان ماضی را به زمان حال نزدیک کند تا اشکال شود که «حال» از نظر زمان، تابع عاملش هست؛ بلکه برای آن که زمان «حال» را به زمان عامل نزدیک گرداند.

ر ک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب، و فوائد الحجّتیّة، ج ۲، ص ۲۵۵.

«أبوحيّان»، به تبع جماعتی گفته: اقتران جملهٔ حالیّه به «قَدْ» در جملهٔ مذکور، شرط نیست. همچنان که در صورت اشتمال جملهٔ حالیّه مذکور بر ضمیر، شرط نیست.

و اما موارد پنجگانه در صورتی که رابط در آنها «ضمیر» تنها باشد:

الف) جملهٔ حالیّه به گونهٔ جملهٔ اسمیّهٔ مثبت باشد. مانند آیهٔ «قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»[1].

شاهد در جملهٔ «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» است که جملهٔ اسميّه مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکّر «إهْبِطُوا» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ترجمه: فرمود: [از مقام خویش] فرود آیید در حالی که بعضی نسبت به بعض دیگر دشمن خواهید بود [شیطان دشمن شماست و شما دشمن او] و برای شما در زمین قرارگاه و وسیلهٔ بهره گیری تا زمانی خواهد بود.

ب) جملهٔ حالیّه به صورت جملهٔ اسميّهٔ منفی باشد. مانند: «جٰاءَ عَمْرٌو مٰا أَبُوهُ قٰائِمٌ».

شاهد در جملهٔ «مٰا أَبُوهُ قٰائِمٌ» است که جملهٔ اسميّه منفی بوده، حال برای «عَمْرو» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ج) جملهٔ حالیّه به شکل فعل مضارع منفی به «لَمْ» باشد. آیهٔ «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللهِ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ»[2].

شاهد در جملهٔ «لَمْ يَمْسَسْهُمْ» است که فعل مضارع منفی به «لَمْ» بوده، حال برای ضمیر جمع مذکّر «فَانْقَلَبُوا» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ترجمه: به همین جهت آنها [از این میدان] با نعمت و فضل پروردگار

---

۱ ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲٤.

۲ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷٤.

بازگشتند در حالی که هیچ ناراحتی به آنها نرسید و از فرمان خدا پیروی کردند و خداوند دارای فضل و بخشش بزرگی است.

د) جملهٔ حالیّه در قالب فعل ماضی مثبت باشد. مانند آیهٔ «إلّا الّذين يَصِلُونَ إلىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثاقٌ أوْجاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أنْ يُقاتِلُوكُمْ أوْيُقاتِلُوا قَومَهُمْ»[۱].

شاهد در جملهٔ «حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ» است که فعل ماضی مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «جاؤُكُمْ» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ترجمه: مگر آنها که با کسانی که با شما هم پیمانند، پیمان بسته، با آنها که به سوی شما می‌آیند و از پیکار با شما یا پیکار قوم خود ناتوان شده‌اند [نه سر جنگ با شما دارند و نه توانایی مبارزه با قوم خود].

هـ) جملهٔ حالیّه به گونهٔ فعل ماضی منفی باشد به شرط این که برای تأکید نباشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ ما قامَ أبُوهُ».

شاهد در جملهٔ «ما قامَ أبُوهُ» است که فعل ماضی منفی و غیر مؤکّد بوده، حال برای «زَيْدٌ» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

و امّا موارد پنجگانه در صورتی که رابط در آنها «واو» و «ضمیر» باشد:

الف) جملهٔ حالیّه به صورت جملهٔ اسمیّه مثبت باشد. مانند آیهٔ «ألَمْ تَرَ إلَى الّذينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَهُمْ اُلوفٌ حَذَرَالمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللهُ مُوتوا ثُمَّ أحْياهُمْ إنَّ اللهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النّاسِ وَلٰكِنَّ أكْثَرَ النّاس لا يَشْكُرُونَ»[۲].

شاهد در جملهٔ «وَهُمْ اُلوفٌ» است که جملهٔ اسمیّه مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «خَرَجُوا» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

ترجمه: آیا ندیدی جمعیّتی را که از خانه های خود از ترس مرگ فرار کردند

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۰.

۲ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۳.

و آنان هزار ها نفر بودند [که به بهانهٔ بیماری طاعون از شرکت در میدان جهاد خودداری نمودند] خداوند به آنها گفت بمیرید [و به همان بیماری که آن را بهانه قرار داده بودند، مردند] سپس خدا آنها را زنده کرد [و ماجرای زندگی آنها را درس عبرتی برای آیندگان قرار داد] خداوند نسبت به بندگان خود احسان می‌کند، ولی بیشتر مردم شکر بجا نمی‌آورند.

ب) جملهٔ حالیّه در شکل جملهٔ اسمیّهٔ منفی باشد. مانند: «جٰاءَ زَيْدٌ وَمٰا أَبُوهُ بِقٰائِمٍ».

شاهد در جملهٔ «وَمٰا أَبُوهُ بِقٰائِمٍ» است که جملهٔ اسمیّه منفی بوده، حال برای «زَيْدٌ» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

ج) جملهٔ حالیّه در قالب فعل مضارع منفی به «لَمْ» باشد. مانند آیهٔ «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوٰاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدٰاءُ إِلاّٰ أَنْفُسُهُمْ فَشَهٰادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهٰادٰاتٍ بِاللّٰهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصّٰادِقِينَ»[1].

شاهد در جملهٔ «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدٰاءُ إِلاّٰ أَنْفُسُهُمْ» است که فعل مضارع منفی به «لَمْ» بوده، حال برای ضمیر جمع مذکّر «يَرْمُونَ» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

ترجمه: کسانی که همسران خود را متّهم (به عمل منافی عفّت) می‌کنند و گواهانی جز خودشان ندارند، هریک از آنها باید چهار مرتبه به خدا شهادت دهد که از راستگویان است.

د) جملهٔ حالیّه به گونهٔ فعل ماضی مثبت باشد. مانند آیهٔ «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كٰانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلاٰمَ اللّٰهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مٰا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»[2].

شاهد در جملهٔ «وَقَدْ كٰانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ» است که فعل ماضی مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکّر «أَنْ يُؤْمِنُوا» است، و رابط در آن «واو» و

۱ ـ سورهٔ نور، آیهٔ ٦.

۲ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ٧٥.

«ضمیر» است.

ترجمه: آیا انتظار دارید به [آئین] شما ایمان بیاورند، با این که عدّه‌ای از آنها سخنان خدا را می‌شنیدند و پس از فهمیدن آن را تحریف می‌کردند در حالی که علم و اطّلاع داشتند.

هـ) جملهٔ حالیّه به صورت فعل ماضی منفی باشد به شرط این که برای تأکید نباشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَما قامَ أبُوهُ».

شاهد در جملهٔ «وَمَا قامَ أبُوهُ» است که فعل ماضی منفی بوده، حال برای «زَیْدٌ» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

حذف عامل حال:

گاهی عامل «حال» حذف می‌شود، و آن بر دو قسم است:

۱ ـ جایز:

این قسم درصورتی است که قرینه ای درکلام باشد، وآن بردوگونه است:

الف) قرینهٔ حالیّه، مثل این که به مسافر بگویی: «راشِداً مَهْدِیّاً»، به تقدیر «سِرْ راشِداً مَهْدِیّاً»، یعنی: سیر کن در حالی که دارای رشد و هدایت هستی.

قرینه در کلام، حال مخاطب است که مهیّای سفر بوده، آن را آغاز کرده است.

«مَهْدِیّاً» یا صفت برای «راشِداً» است و یا حال دوّم برای ضمیر مستتر در فعل محذوف، در این صورت «راشِداً» و «مَهْدِیّاً» دو حال مترادفند، و یا حال برای ضمیر مستتر در «راشِداً»، در این صورت این دو لفظ دو حال متداخلند[1].

---

۱ ـ شرح ملاّ جامی، ص۱٤۹، و مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۹۹.

ب) قرنيهٔ مقاليّه، مانند آيهٔ «بَلىٰ قادِرِينَ عَلىٰ أنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ»[1].
شاهد در «قادِرِينَ» است که حال است و عاملش (نَجْمَعُها) حذف شده، به قرينهٔ ذکر «نَجْمَعُ» در آيهٔ قبل که می‌فرمايد: «أيَحْسَبُ الإنْسانُ أنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ»[2].
ترجمه: آيا انسان می‌پندارد که استخوان‌های او را جمع نخواهيم کرد؟ آری قادريم که [حتّی خطوط سر] انگشتان او را موزون و مرتّب کنيم.

۲ ـ واجب:
اين قسم بر دو گونه است:
الف) قياسی، اين نوع در چهار مورد است:
۱ ـ آنجا که «حال»، مؤکِّد جمله باشد. مانند: «زَيْدٌ أبُوكَ عَطُوفاً»، به تقدير «أحِقُّهُ عَطُوفاً».
شاهد در «عَطُوفاً» است که حال و مؤکِّد جملهٔ «زَيْدٌ أبُوكَ» است، و عاملش (أحِقُّهُ) از روی وجوب حذف شده است.
(اين نوع در بحث «عاملِ حالِ مؤکِّدِ مضمونِ جمله» گفته شد).
۲ ـ آنجا که «حال»، نايب از خبر باشد. مانند: «ضَرْبِي زَيْداً قائِماً»، به تقدير «ضَرْبِي زَيْداً حاصِلٌ ضَرْبُهُ قائِماً».
شاهد در «قائِماً» است که حال و نايب از خبر (حاصِلٌ) است، و عاملش که عبارت است از: «حاصِلٌ» از روی وجوب حذف گرديده.
(اين نوع در جلد اوّل باب «ابتدا»، بحثش گذشت).
۳ ـ آنجا که «حال» بعد از همزهٔ توبيخ باشد. مانند: «أقاعِداً وَقَدْ قامَ النّاسُ»، به تقدير «أتُوجَدُ قاعِداً وَقَدْ قامَ النّاسُ».

۱ و ۲ ـ سورهٔ قيامت، آيهٔ ۳ و ٤.

شاهد در «قاعِداً» است که حال بوده، بعد از همزهٔ توبیخ واقع شده و عاملش (تُوجَدُ) از روی وجوب حذف شده است.

٤ـ آنجا که «حال» برای بیان زیادی یا نقصان به تدریج باشد.

مثال زیادی به تدریج، مانند: «تَصَدَّقْ أَوْ تَصَدَّقَ بدینارٍ فَصَاعِداً».

شاهد در «فَصاعِداً» است که حال بوده، برای بیان زیادی به تدریج است و عاملش (فَاذْهَبْ أَوْ فَذَهَبَ بِالتَّصَدُّقِ بِهِ) از روی وجوب حذف شده است.

و مثال نقص به تدریج، مانند: «إشْتَرْهُ أَواشْتَرَيْتُهُ بِدینارٍ فَسافِلاً».

شاهد، در «فَسافِلاً» است که حال بوده، برای بیان نقص به تدریج است، و عاملش (فَاذْهَبْ أَوْ فَذَهَبْتُ فِی انْحِطاطِ الْمُشْتَری بِهِ فَسافِلاً) از روی وجوب حذف شده است.

ب) سَماعی، مانند: «هَنیئاً لَکَ».

درعاملِ محذوفِ این مثال دو احتمال است:

۱ـ «ثَبَتَ لَکَ الْخَیْرُ هَنیئاً»؛ در این صورت «حال»، مؤسّسه است.

۲ـ «هَنالَکَ هَنیئاً»؛ در این صورت «حال»، مؤکّده است.

حذف حال:

اصل در «حال»، به خاطر فضله بودن آن، جواز حذف است، ولی در چهار مورد حذفش جایز نیست:

۱ـ آنجا که «حال»، جواب از سؤال واقع شود. مانند: «راکِباً»، در جواب کسی که پرسیده: «کَیْفَ جِئْتَ؟»، به تقدیر «جِئْتُ راکِباً».

در این مثال، عامل به قرینهٔ سؤال حذف شده است، ولی اگر «راکِباً» نیز حذف شود، دیگر چیزی برای جواب باقی نمی‌ماند.

۲ـ آنجا که «حال»، محصورفیه باشد. مانند: «[illegible] أعـ[illegible] مَرَضاً أَوْ

خَرْصاً»)، زیرا اگر «حَرْضاً» یا «خَرْصاً»، حذف شود، لازم می‌آید که متکلّم هرگز آن چیز را نشمرده، یا گمان نکرده باشد، و این خلاف مقصود است.

ترجمه: آن چیز را نشمردم مگر در حال تخمین، بنابراین که «خَرْصاً» خوانده شود.

اما اگر «حَرْضاً» خوانده شود، معنای مثال چنین است: آن را گمان نکردم مگر در حال اشراف بر هلاکت.

۳ـ آنجا که «حال» نایب از خبر باشد. مثل: «ضَرْبی زَیْداً قائِماً»، زیرا اگر «قائِماً» حذف شود، لازم می‌آید که نایب و منوب‌عنه هر دو حذف شده باشد و آن جایز نیست.

٤ـ آنجا که «حال»، منهی عنه باشد. مانند آیهٔ «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَأَنْتُمْ سُکارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوا ما تَقُولونَ»[1]، زیرا اگر «وَأَنْتُمْ سُکارٰی» حذف شود، لازم می‌آید که انسان هرگز نماز نخواند؛ و این خلاف مراد است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید در حالی که مست هستید به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می‌گویید.

«پایان بحث باب حال»



۱ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ٤٣.

باب تمييز

باب تمییز

شارح می‌گوید: «تمییز» و «ممیّز» و «تبیین» و «مبیّن» و «تفسیر» و «مفسّر»، همه به یک معنایند و اختلاف آنها فقط در لفظ است.

تعریف تمییز:

«تمییز»، هر اسم نکره‌ای است که متضمّن معنای «مِنْ» بیانیّه باشد، و از ذات اسم یا از نسبت، رفع ابهام کند.

مثال رفع ابهام «تمییز» از ذات اسم، مانند: «عِنْدی رِطْلٌ زَیْتاً»؛ زیرا «رِطْل» اسم و مبهم است و «زَیْتاً» رفع ابهام از آن می‌کند.

و مثال رفع ابهام «تمییز» از نسبت، مانند: «طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً»، زیرا نسبتِ «طٰابَ» به «زَیْد» مبهم است، و «نَفْساً» از آن رفع ابهام می‌کند.

با قید «تضمّن معنای «مِنْ» بیانیّه»، «حال» خارج می‌شود. زیرا «حال» به معنای «فی» است، و معنای: «جٰاءَ زَیْدٌ رٰاکِباً»، «جٰاءَ زَیْدٌ فی حٰالِ الرُّکُوب» است.

وبا قید «رفع ابهام از ذات اسم یا از نسبت»، دو چیز خارج می‌شود:

الف) اسم «لٰا»ی نفی جنس، مانند: «لٰا رَجُلَ فی الدّارِ»، زیرا «لٰارَجُلَ»

هر چند به تقدیر «لا مِنْ رَجُلٍ» است، ولی «مِنْ» در آن برای «تبیین» نیست، بلکه برای «استغراق در جنس» است.

ب) شعر:

أَسْتَغْفِرُ اللهَ ذَنْباً لَسْتُ مُحْصِيَهُ رَبُّ الْعِبٰادِ إِلَيْهِ الْوَجْهُ وَالْعَمَلُ

شاهد در «ذَنْباً» است که اگر چه به تقدیر «مِنْ ذَنْبٍ» است، ولی «مِنْ» برای «ابتدا» است نه برای «تبیین»، نصب آن از باب «منصوب به نزع خافض» است.

یعنی: «أَسْتَغْفِرُ اللهَ مُبْتَدِئاً مِنْ أَوَّلِ الذُّنُوبِ إِلىٰ مٰا لاٰيَتَنٰاهىٰ».

ترجمه: از خداوند بزرگ از تمام گناهانم [که قابل شمارش نیستند] طلب آمرزش می‌کنم، پروردگارِ بندگان که توجّه در دعا و عمل آنها به او بر می‌گردد.

قانون در «تمییز» آن است که برای رفع ابهام باشد، لیکن گاهی برای تأکید می‌آید. یعنی: می‌فهماند معنایی را که از ماقبل استفاده می‌شود. مانند آیهٔ «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنٰا عَشَرَ شَهْراً فی کِتٰابِ اللهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهٰا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ»[1].

شاهد در «شَهْراً» است که تمییز «إِثْنىٰ عَشَرَ» بوده، و برای تأکید است. زیرا معنای آن از ماقبل استفاده می‌شود.

ترجمه: تعداد ماهها نزد خداوند در کتاب [آفرینش] الهی از آن روز که آسمان ها و زمین را آفرید، دوازده ماه است که از آن، چهار ماه، ماه حرام است [و جنگ در آن ممنوع می‌باشد].

یکی از قیود تعریف «تمییز» آن بود که: «تمییز» نکره باشد؛ ولی گاهی در لفظ، معرفه می‌آید که باید آن را در معنا، نکره فرض کرد. مانند قول شاعر:

---

۱ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۶.

رَأَيْتُكَ لَمّا أنْ عَرَفْتَ وُجُوهَنا   صَدَدْتَ وَطِبْتَ النَّفْسَ يٰاقَيْسُ عَنْ عَمْرٍو

شاهد در «اَلنَّفْسَ» است که تمییز و در لفظ، معرفه است، ولی در معنا نکره، زیرا همان طور که در بحث «معرّف به الف و لام» گفته شد، «أل» در آن، زائدهٔ اضطراری است.

(ترجمهٔ این شعر در جلد اوّل، بحث «معرّف به الف و لام» گذشت).

ناصب تمییز:

از تعریف «تمییز» روشن شد که آن بر دو قسم است: یکی مفسّر ذاتِ اسم، و دیگری مفسّر نسبت، و اکنون سخن در ناصب این دو قسم از «تمییز» است، لذا می‌گوییم: ناصب «تمییز» مفسّرِ ذاتِ اسم، همان اسم مقدّم است. مانند: «عِنْدِی رِطْلٌ زَيْتاً»[1].

شاهد در «زَيْتاً» است که مفسّرِ ذاتِ «رِطْلٌ» بوده، ناصبش نیز خود «رِطْل» است.

و ناصبِ «تمییز» مفسّرِ نسبت، «مُسند» می‌باشد که یکی از دو چیز است:

الف) فعل، مانند: «طٰابَ زَيْدٌ نَفْساً».

شاهد در «نَفْساً» است که مفسّرِ نسبتِ بین «طٰابَ» و «زَيْد» بوده، ناصبِ آن، «طٰابَ» است.

ب) شبه فعل، مانند: «زَيْدٌ طَيِّبٌ نَفْساً».

---

۱ ـ علّت این که اسم مبهم، ناصب «تمییز» است ـ با این که جامد می‌باشد ـ آن است که اسم جامد وقتی که با یکی از متمّمات مانند «تنوین»، «دو نون تثنیه و جمع»، و «اضافه» تمام شود، شبیه فعل می‌گردد، که تمامیّتش با «فاعل» است؛ پس «تمییز» بعد از اسم مبهم مانند «مفعول به»، بعد از فعل تام است؛ لذا آن اسم، «تمییز» را نصب می‌دهد؛ همچنان که فعل تامّ، «مفعول به» را منصوب می‌کند.

ر.ک: شرح ملاّ جامی، ص۱۵۳.

شاهد در «نَفْساً» است که مفسّرِ نسبتِ بین «طَیِّب» و ضمیر مستتر در آن می‌باشد.

اقسام اسم مبهم:

اسم مبهم که «تمییز»، آن را تفسیر می‌کند، بر چهار قسم است[1].

۱ ـ عدد ده تا صد:

تمییز این قسم، مفرد و منصوب است. مانند آیهٔ «إِذْ قالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ إِنّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لی ساجِدِینَ»[2].

شاهد در «أَحَدَ عَشَرَ» است که مبهم بوده، «کَوْکَباً» آن را تفسیر نموده است.

ترجمه: [به خاطر آر] هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند!.

تمییز عدد «ده تا صد» به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور نمی‌شود. البتّه غیر از عدد

---

۱ ـ ابهام در اسم بر دو قسم است:

الف) ابهام عارضی: مانند ابهام در لفظ «عَیْن»؛ زیرا این لفظ ابتدا برای معنای معیّنی وضع شده بعد برای معنای معیّن دیگر و... پس در هر وضع، معنا معیّن است و ابهام از تعدّد وضع می‌باشد.

و مانند «اسم اشاره»؛ زیرا «اسم اشاره» یا برای مفهوم کلّی وضع شده به شرط استعمالش در جزئیّات آن مفهوم کلی؛ بنابراین که وضع و موضوع‌له در آن عام باشند.

و یا برای هر یک از جزئیّات وضع شده؛ بنابراین که وضع، در آن عام و موضوع‌له، خاص باشد؛ پس در مفهوم کلی یا در هر یک از جزئیّاتش ابهامی وجود ندارد، بلکه بنابر معنای اوّل، ابهام در تعدّد مستعمل‌فیه است، و بنابر معنای دوّم، ابهام از تعدّد وضع.

این قسم از ابهام، نیاز به «تمییز» ندارد.

ب) ابهام اصلی: مراد از آن، ابهامی است که در موضوع‌له از ابتدای وضع باشد. این قسم نیاز به «تمییز» دارد، و مقصود از ابهام در اینجا همین معنا است.

ر ک: شرح ملاّ جامی، ص۱۵۰ و ۱۵۱.

۲ ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤.

«ده تا صد» نیز «تمییز» می‌خواهند، ولی تمییزشان منصوب نیست.

۲ ـ مقدار[1]:

و آن بر سه قسم است:

الف) مساحت، مانند: «شِبْرٌ أرْضاً»، زیرا «شِبْر» (یک وجب) مبهم است، و «أرْضاً» آن را تفسیر می‌نماید.

ب) کیل، مانند: «قَفیزٌ بُرّاً»، زیرا «قَفیز» (اسم کیلی است در شام) مبهم است، و «بُرّاً» (گندم) آن را تفسیر کرده است.

ج) وزن، مانند: «مَنَوَیْنِ عَسَلاً وَتَمْراً»، چون «مَنَویْنِ» (دومَنْ) مبهم است، و «عَسَلاً وَتَمْراً» آن را معیّن نموده است.

۳ ـ شبه مقدار:

مانند آیهٔ «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ»[2].

شاهد در «ذَرَّة» است که «شبه مقدار» (وزن) است، و در عرف، اسم برای چیزی است که اشیاء را با آن وزن می‌کنند، و به وسیلهٔ «خَیْراً» تفسیر شده است.

ترجمه: پس هر کس به اندازهٔ سنگینی ذرّه‌ای کار خیر انجام داده آن را می‌بیند.

---

۱ ـ در این که آیا «عدد»، داخل در «مقدار» است یا خارج از آن، میان علما اختلاف نظر وجود دارد و محقّقین برآنند که «عدد»، خارج از «مقدار» است؛ زیرا «مقدار» چیزی است که حقیقت آن مراد نیست؛ بلکه مقدارش مقصود است؛ از این رو اضافهٔ «مقدار» به آن صحیح است. مانند: «مِقْدارُ رِطْلٍ عَسَلاً»؛ ولی مراد از «عدد»، خود آن است؛ لذا اضافهٔ «مقدار» به آن درست نیست، و «مِقْدارُ عِشْرینَ دیناراً» گفته نمی‌شود. ر ک: فوائد الحجّتیّة، ج۳، ص۵.

۲ ـ سورهٔ زلزال، آیه ۷.

٤ ـ فرعِ تمییـز:

مانند: «خاتَمٌ حَديداً»، زیرا «خاتَم» (انگشتر)، فرع بر «حَدید» (آهن) است. چون انگشتر را از آهن می‌سازند[1].

اعراب تمییزِ واقع بعد از مقدار و شبه مقدار وفرعِ تمییز:

در «تمییزِ» واقع بعد از «مساحت» و «کیل» و «وزن» و «شبه مقدار مقدار» و «فرعِ تمییز»، سه اعراب جایز است.

١ ـ نصب:

مانند مثال‌های گذشته.

٢ ـ جر:

جر «تمییز» به وسیلهٔ یکی از دو چیز است:

الف) عاملِ مضاف الیه، در صورتی که اسم ماقبل به «تمییز» اضافه شود[2].

مانند: «مُدُّ حِنْطَةٍ غذاً».

شاهد در «حِنْطَة» است که در اثر اضافهٔ «مُدّ» به آن، مجرور شده است.

---

١ ـ شارح، این مثال را در باب «حال» نیز آورده است؛ بنابراین آنچه اینجا آورده با آنچه در باب «حال» آورده، منافات دارد.

٢ ـ در عامل «مضاف الیه»، سه قول است:

الف) مصنّف می‌گوید: عامل «مضاف الیه»، حرف جر مقدّر است.

ب) «سیبویه» معتقد است: عامل «مضاف الیه»، مضاف است.

ج) «اخفش» عقیده دارد: عامل «مضاف الیه»، اضافه است؛ یعنی: به آن نسبت بین مضاف و مضاف الیه.

این بحث، در اول باب «اضافه»، به خواست خداوند سبحان، خواهد بود.

ترجمه: ده سیر گندم غذا داده است.

و مانند: «لَا تَحْقَرْ ضُلَامَةً وَلَوْشِبْرَ أَرْضٍ»، زیرا در اصل «لَا تَحْقَرْ ضُلَامَةً وَلَوْ كَانَتْ شِبْراً أَرْضاً» بوده است، سپس «كَانَتْ» حذف شده و «شِبْراً» اضافه گردیده و تمییز (أَرْضاً) مجرور گشته است.

ترجمه: چیزی را که مردم به وسیلهٔ آن مورد ظلم قرار می‌گیرند و از تصرّفشان بیرون می‌رود، و یا مطلق ظلم کردن را کوچک مشمار، هر چند به اندازهٔ یک وجب زمین باشد.

ب) «مِنْ» جارّه، ـچنانکه بزودی مصنّف آن را ذکر می‌کندـ مانند: «غَدَا مُدّاً مِنْ حِنْطَةٍ».

شاهد در «حِنْطَة» است که تمییز بوده و به وسیلهٔ «مِنْ» جارّه مجرور شده است.

۳ـ رفع بنابر بدلیّت:

این اعراب در صورتی است که مبدل‌منه، مرفوع باشد، اما آنجا که مبدل‌منه، منصوب یا مجرور باشد، جایز نیست. مانند: «عِنْدِی شِبْرٌ أَرْضٌ».

شاهد در «أَرْض» است که تمییز بوده، و بنابر بدلیّت مرفوع شده است.

جواز اعرابِ نصب، جر و رفع، در «تمییز» واقع بعد از «مساحت»، «کیل»، «وزن»، «شبه مقدار» و «فرع تمییز»، در صورتی است که آنها به غیر «تمییز» اضافه نشوند، اما اگر ممیِّز، به غیرِ «تمییز»، اضافه شود، بر دو قسم است:

۱ـ حذف مضاف‌الیه و نیابت «تمییز» از آن صحیح نیست. در این صورت، نصب «تمییز» واجب است. مانند آیه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ

فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْؤُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَلَوِ افْتَدَىٰ بِهِ أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ»[۱].

شاهد در «ذَهَباً» است که نصبش واجب است. زیرا مميِّز (مِلْؤ) به غیرِ «تمییز» (أَلأَرْضِ) اضافه شده و «مِلْؤُ» از «أَلأَرْضِ» مستغنی نیست. چون در «مِلْؤ»، دو ابهام وجود دارد: «ابهام مقداری» و «ابهام ذاتی»، رافع «ابهام ذاتی»، «تمییز» است، و رافع «ابهام مقداری»، کلمهٔ «أَرْض»، پس «مِلْؤُ» از «أَرْض» بی‌نیاز نیست. چون مقصود از کلام، مبالغه است، و آن به دست نمی‌آید مگر این که بیان شود: طلا، هر چند به اندازه‌ای باشد که زمین را پرکند، نمی‌تواند انسان را از عذاب خدا نجات دهد[۲].

ترجمه: کسانی که کافر شدند و در حال کفر از دنیا رفتند اگر روی زمین پر از طلا باشد و آن را به عنوان فدیه [و کفّارهٔ اعمال بدِ خویش] بپردازند، هرگز از آنها قبول نخواهد شد، و برای آنها مجازات دردناک است و یاوری ندارند.

۲ ـ حذف مضاف‌الیه و نیابت «تمییز» از آن درست است، در این صورت در «تمییز»، دو اعراب جایز است.

الف) نصب؛ مانند: «زَيْدٌ أَشْجَعُ النّاسِ رَجُلاً».

ب) جر؛ مانند: «زَيْدٌ أَشْجَعُ رَجُلٍ»، به حذف «أَلنّاس» و نیابت «رَجُلاً» از آن، زیرا معلوم است که «زَيْد»، «أَشْجَعُ النّاس» است هر چند کلمهٔ «أَلنّاس» ذکر نشود. چون در «علم اخلاق» ثابت شده که «شجاعت» مخصوص عقلاست، برخلاف «جرئت» که اعمّ است[۳].

۱ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹۱.

۲ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۲۰۶.

۳ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۲۰۶.

تمییزِ واقع بعد از افعل تفضیل:

«تمییز» واقع بعد از «افعل تفضیل» بر دو قسم است:

الف) تمییزی که در معنا فاعل باشد که بعد از برگرداندن اسناد از آن به ضمیر مستتر در «افعل تفضیل»، «تمییز» شده است. اعراب این قسم، نصب است. مانند: «أَنْتَ أَعْلَىٰ مَنْزِلاً»، زیرا معنای این مثال «أَنْتَ عَلَىٰ مَنْزِلُكَ» بوده، و «مَنْزِلاً» فاعل بوده، بعد از برگرداندن اسناد، از «مَنْزِل»، به ضمیر مستتر در «عَلَىٰ» و حذفِ «کافِ» خطاب به خاطر عدم اتّصال آن به ضمیر مستتر در «عَلَىٰ» تمییز شده است، و اعرابش نصب است.

ب) تمییزی که در معنا فاعل نیست. اعراب این قسم، جر است. مانند: «زَيْدٌ أَكْمَلُ فقيهٍ»، زیرا اگر گفته شود: «زَيْدٌ كَمُلَ فَقِيهُهُ» لازم می‌آید که برای «زَیْد» فقیه باشد، در حالی که خودش فقیه است، لذا جرش واجب است.

بعضی برای این قسم، ضابطه‌ای ذکر کرده‌اند، و آن این که: «افعل تفضیل»، بعضی از جنسِ «تمییز» باشد، و علامتش آن است که بتوان «افعل تفضیل» را حذف نموده و کلمهٔ «بَعْض» را جای آن قرار داد. مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ»، زیرا «أَفْضَلَ»، به اعتبار تحقّقش در «زَيْد»، یک فرد از جنس «رَجُل» است، و می‌توان آن را حذف کرد و کلمهٔ «بَعْض» را جای آن گذاشت. مانند: «زَيْدٌ بَعْضُ جِنْسِ الرَّجُلِ»، یعنی: «زَيْدٌ بَعْضُ الرِّجالِ»[1].

تمییزِ واقع بعد از الفاظ مفید تعجّب:

بعد از هر لفظی که مفید «تعجّب» باشد، می‌توان برای رفع ابهام از

---

۱ ـ شرح ابن عقیل، ج۱، ص٦٦٦ و ٦٦٧ (پاورقی).

متعجّب‌منه، «تمییز» منصوب آورد. خواه به لفظی باشد که برای «تعجّب» وضع شده باشد. مانند: «أَفْعِلْ بِهِ»، و «مٰا أَفْعَلَهُ».

مثال «أَفْعِلْ بِهِ»، مانند: «أَكْرِمْ بِأَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ أَباً».

شاهد در «أَباً» است که رفع ابهام از نسبت «أَكْرِمْ» به «أَبِى‌بَكْرٍ الصِّدِّيقِ» کرده و به وسیلهٔ «أَكْرِمْ» منصوب شده است.

و مثال «مٰا أَفْعَلَهُ»، مانند: «مٰا أَحْسَنَ زَيْداً عِلْماً».

شاهد در «عِلْماً» است که رفع ابهام از نسبت «مٰا أَحْسَنَ» به «زَيْداً» نموده و به وسیلهٔ «مٰا أَحْسَنَ» منصوب شده است.

ترجمه: چقدر زید از نظر علم نیکو است!

و خواه به غیر صیغهٔ «تعجّب» باشد. مانند مثال های ذیل:

الف) «لِلّٰهِ دَرُّهُ فٰارِساً»[1].

شاهد در «فٰارِساً» است که رافع ابهام نسبت «دَرّ» به ضمیر (هُ) است، و «للّٰهِ دَرُّهُ فٰارِساً»، مفید تعجّب می‌باشد.

ترجمه: برای خداوند است نیکویی او از نظر خُبره بودن به امور اسب!

ب) «حَسْبُكَ بِزَيْدٍ رَجُلاً».

شاهد در «رَجُلاً» است که رفع ابهام از نسبت «حَسْبُكَ» به «بِزَيْدٍ» کرده. زیرا «حَسْبُكَ بِزَيْدٍ»، در مقام تعجّب است.

---

۱ - «دَرّ»، (به فتح دٰال و تشدید رٰاء) به معنای شیر است، و چون برای عرب در شیر، خیر فراوان وجود دارد، مراد از آن در اینجا خیر است.

و «فٰارِس»، اسم فاعل از «فَرٰاسَة» (به فتح فٰاء) مصدر «فَرُسَ» (به ضم رٰاء) است. یعنی: کسی که حاذق و ماهر به امور اسب باشد.

این که فعل صادر از شخص به خداوند نسبت داده شده به خاطر اظهار تعجّب از آن است؛ زیرا او به وجود آورندهٔ عجایب است.

ر ک: شرح ملاّجامی، ص۱۵۷، و حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

ترجمه: زید از نظر مرد کامل بودن تو را کافی است!

ج) «کَفیٰ بِهِ عٰالِماً»، زیرا «کَفیٰ بِهِ»، در مقام تعجّب است، و «عٰالِماً» از نسبت «کَفیٰ» به «بِهِ»، رفع ابهام نموده است.

ترجمه: او از نظر عالم بودن کافی است!

د) بٰانَتْ لِتَحْزُنَنٰا عَفٰارَهْ   یٰا جٰارَتٰا مٰا أَنْتِ جٰارَهْ

شاهد در «جٰارَةً» است که از نسبت «مٰا» به «أَنْتِ» رفع ابهام نموده است. زیرا «مٰا أَنْتِ»، در مقام تعجّب است.

ترجمه: عَفاره (نام زنی است) از ما جدا شد تا قلبمان را محزون سازد. ای همسایهٔ من! تو چیستی از نظر همسایه بودن؟ یعنی: تو شخص بزرگی هستی!

جر تمییز به وسیلهٔ «مِنْ» تبعیضیّه:

هر تمییزی می‌تواند به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور گردد. مانند: «عِنْدی شِبْرٌ مِنْ أَرْضٍ»، و «عِنْدی قَفیزٌ مِنْ بُرٍّ»، و «عِنْدی مَنَوانِ مِنْ عَسَلٍ و تَمْرٍ» و....

شارح، این «مِنْ» را تبعیضیّه می‌داند، ولی گروهی آن را بیانیّه و دسته‌ای آن را زایده می‌شمارند.

از این قانون کلی، چهار مورد استثنا شده:

۱ـ تمییز عدد، مانند: «رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً»، همان طور که در بحث: «اقسام اسم مبهم» گفته شد.

۲ـ تمییزی که در اصل، فاعل اصطلاحی بوده است. مانند: «طِبْ نَفْساً تُفَدْ»، زیرا در اصل «لِتَطِبْ نَفْسُكَ حَتّی تُفْدیٰ» بوده است.

ترجمه: از نظر نفس پاکیزه شو تا جان‌ها و مال‌ها فدای تو گردند، یا فایده برده شوی، یا فایده ببری.

۳ـ تمییزی که در اصل، مضاف بوده است. مانند: «زَیْدٌ أَکْثَرُ مٰالاً»، زیرا در اصل «مٰالُ زَیْدٍ أَکْثَرُ» بوده است.

۴ ـ تمییزی که در اصل مفعول اصطلاحی بوده است. مانند: «غَرَسْتُ الْأَرْضَ شَجَراً»، چون در اصل «غَرَسْتُ الشَّجَرَ فی الْأَرْضِ» بوده است.

تقدیم تمییز عامل:

اصل، تقدیم عامل بر «تمییز» است. خواه اسم باشد. مانند: «عِنْدی رِطْلٌ زَیْتاً»، زیرا «رِطْل»، اسم و عامل در «زَیْتاً» بوده، بر آن مقدّم شده است و خواه فعل جامد باشد. مانند: «نِعْمَ رَجُلاً زَیْدٌ»، زیرا «نِعْمَ»، فعل جامد و عامل در «رَجُلاً» بوده، بر آن مقدّم شده است.

علّت عدم جواز تقدیم «تمییز» بر عامل در دو صورت مذکور آن است که: اسم و فعل جامد به خاطر عمل کردن در «تمییز»، شباهت ضعیفی به فعل پیدا کرده‌اند و عامل ضعیفی به حساب می‌آیند، و عامل ضعیف نمی‌تواند در ما قبلش عمل کند[1].

و خواه عامل، فعل متصرّف باشد. مانند: «طابَ زَیْدٌ نَفْساً»، زیرا «طابَ»، فعل متصرّف و عامل در «نَفْساً» بوده، بر آن مقدّم شده است.

علّت عدم جواز تقدیم «تمییز» بر فعل متصرّف آن است که: «تمییز» در معنا یا فاعل است برای فعل؛ مانند: «طابَ زَیْدٌ أباً» به تقدیر «طابَ أبُوهُ».

و یا برای فعل در صورتی که فعل لازم شود. مانند: «وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً» که به تقدیر «إنْفَجَرَتْ عُیُونُ الْأَرْضِ» است.

و یا برای فعل در صورتی که متعدّی گردد. مانند: «إمْتَلأَ الْإناءُ ماءً» که به تقدیر «مَلأهُ الْماءُ» است. و روشن است که تقدیم فاعل بر فعل جایز نیست، پس تقدیم چیزی که به معنای فاعل است نیز بر فعل جایز نخواهد بود[2].

---

۱ ـ شرح ملاّجامی، ص۱۶۰.

۲ ـ شرح ملاّ جامی، ص۱۶۰.

مصنّف، بعد از بیان این که عامل «تمییز» مطلقا باید بر «تمییز» مقدّم شود، کمی تنزّل کرده و می‌گوید: گاهی «تمییز» بر عاملی که فعل متصرّف باشد، مقدّم می‌گردد. مانند دو شعر ذیل:

۱ـ أَتَهْجُرُ لَيْلىٰ بِالْفِراقِ حَبِيبَهٰا　　وَمٰا كٰادَ نَفْساً بِالْفِراقِ تَطِيبُ

شاهد در تقدیم «نَفْساً» است بر «تَطیبُ» که فعل متصرّف است.

ترجمه: آیا لیلیٰ دوستش را در معرض جدایی قرار می‌دهد؟ در حالی که نفس لیلیٰ به فراق دوست خود راضی نیست.

۲ـ أَنَفْساً تَطِيبُ بِنَيْلِ الْمُنىٰ　　وَدٰاعِي الْمَنُونِ يُنٰادِي جِهٰاراً

شاهد در تقدیم «نَفْساً» بر «تطیبُ» است که فعل متصرّف است.

ترجمه: آیا دل را به رسیدن آرزوها خوش کرده‌ای؟ در حالی که منادی مرگ با صدای رسا فریاد می‌زند و همه را به مردن فرا می‌خواند.

«کسایی» و «مُبرّد» و «مازنی»، تقدیم «تمییز» بر فعل متصرّف را قیاسی می‌دانند نه کم.

شارح می‌گوید: مصنّف، در کتاب «شرح عُمده» قیاسی بودن آن را پذیرفته است.

«پایان بحث باب تمییز»



باب حروف جر

باب حروف جر

عدد حروف جر:

مصنّف، «حروف جر» را بیست عدد ذکر کرده که عبارتند از:

۱ - مِنْ، ۲ - إلیٰ، ۳ - حتّی، ٤ - خَلا، ٥ - عَدا، ٦ - حاشا، ۷ - فی، ۸ - عَنْ، ۹ - عَلیٰ، ۱۰ - مُذْ، ۱۱ - مُنْذُ، ۱۲ - رُبَّ، ۱۳ - لام، ۱٤ - کَیْ به معنای «لام» تعلیل.

شارح می‌گوید: بعضی از نحویّین «کَیْ» را به عنوان حرف جر ذکر کرده‌اند، و فقط سه چیز را جر می‌دهد:

الف) «ما»ی استفهامیّه، این قسم در صورتی است که از علّت چیزی سؤال شود که در جواب گفته می‌شود: «کَیْمَهْ» به حذف «الف» و الحاق هـای سکت به آن[1].

ب) «أنْ» مصدریّه و صله‌اش، مانند: «جِئْتُ کَیْ أنْ تَقُومَ».

شاهد در «کَیْ» است که به «أنْ تَقُومَ» جر داده است.

ج) «ما»ی مصدریّه و صله‌اش، مانند: «جِئْتُ کَیْما تَقُومُ».

---

۱ - مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «کاف»، بحث «کَیْ».

شاهد در «كَيْ» است كه «مٰا تَقُومُ» را جر داده است.

١٥ ـ واٰو، ١٦ ـ تاٰء، ١٧ ـ كاٰف، ١٨ ـ باٰء، ١٩ ـ لَعَلَّ.

شارح مى‌گويد: «لَعَلَّ» را نيز بعضى از نحويّين ذكر نموده‌اند، و حرف جر بودنش مخصوص قبيلهٔ «عُقَيْل» است، و شاعر آنها گفته:

فَقُلْتُ ادْعُ اُخْرىٰ وَارْفَعِ الصَّوْتَ جَهْرَةً　　لَعَلَّ أبِى الْمِغْوٰارِ مِنْكَ قَرِيبٌ

شاهد در «لَعَلَّ» است كه «أبى» را جر داده است.

ترجمه: پس گفتم بار ديگر بخوان و صدايت را بلند كن، شايد «أبى الْمِغْوٰار» به تو نزديک شود.

٢٠ ـ مَتىٰ به معناى «مِنْ».

شارح مى‌گويد: «مَتىٰ» را نيز بعضى از نحويّين ذكر كرده‌اند، و فقط قبيلهٔ «هُذَيْل» با آن جر مى‌دهند. مانند: «اُخْرُجْهٰا مَتىٰ كُمِّه»، يعنى: آن را از آستينش بيرون كن.

شاهد در «مَتىٰ» است كه «كُمّ» را جر داده است.

مصنّف، در كتاب «كافيه»، لَوْلاٰ، را نيز بر تعداد «حروف جر» اضافه كرده است به شرطى كه بعد از آن ضمير واقع شود. مانند آيهٔ «يَقُولُ الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلاٰ أنْتُمْ لَكُنّا مُؤْمِنينَ»[1].

شاهد در «لَوْلاٰ» بوده كه «أنْتُمْ» را جر داده است[2].

ترجمهٔ آيهٔ شريفه در جلد اوّل اواخر باب «ابتدا»، بحث «موارد وجوب حذف خبر» گذشت.

---

١ ـ سورهٔ سبأ، آيهٔ ٣١.

٢ ـ براى اطّلاع بيشتر از «لَوْلاٰ»ى جارّه به مغنى اللّبيب، باب اول، حرف «لام»، بحث «لَوْلاٰ» مراجعه فرماييد.

مدخول حروف جر:

از میان بیست «حرف جر» سه تای از آنها در بحث «استثنا» ذکر شد، و در اینجا از آنها بحث نمی‌شود، که عبارتند از: «خَلا» و «عَدا» و «حاشا»، و سه تای از آنها در عمل جر، شاذّ و نادرند که عبارتند از: «مَتیٰ»، «لَعَلَّ» و «کَیْ»، و باقیمانده که چهارده حرفند بر دو قسم می‌باشند:

۱ ـ حروفی که اسم ظاهر و ضمیر را «جر» می‌دهند، و آنها هفت تا هستند که عبارتند از: «مِنْ»، «إلیٰ»، «عَنْ»، «عَلیٰ» «فی»، «لام» و «باء».

۲ ـ حروفی که فقط اسم ظاهر را «جر» می‌دهند، و آنها نیز هفت تا هستند: «مُذْ»، «مُنْذُ»، «رُبَّ»، «تاء»، «کاف»، «حَتّی» و «واو».

مُذْ و مُنْذُ: این دو حرف جر، مختصّ به دخول بر اسم زمان غیر مستقبلند. یعنی: یا بر اسم زمان ماضی، داخل می‌شوند، مانند: «مٰا رَأَیْتُهُ مُنْذُ یَوْمِ الْجُمُعَةِ»، یعنی: او را از روز جمعه ندیدم. و یا بر اسم زمان حال، داخل می‌شوند. مانند: «مٰا رَأَیْتُهُ مُذْ یَوْمِنٰا»، یعنی: او را در تمام امروز ندیدم.

رُبَّ: این حرف جر، مختصّ به دخول بر اسم نکره است.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: خواه آن اسم از حیث لفظ و معنا نکره باشند، و خواه فقط از نظر معنا نکره باشد.

مثال هر دو، مانند: «رُبَّ رَجُلٍ وَأَخیهِ»، زیرا «رَجُل» هم در لفظ و هم در معنا نکره است، و «أَخْ»، هر چند به واسطهٔ اضافهٔ به ضمیر در لفظ معرفه بوده، ولی از حیث معنا نکره است. چون مرجع ضمیر (رَجُل)، نکره است، و بنابر قول بعضی از نحویّین، تعریف و تنکیر ضمیر، به اعتبار مرجع است، و تقدیر مثال، «رُبَّ رَجُلٍ وَأَخٍ لَهُ» است.

تاء: این حرف جر به چهار اسم ظاهر اختصاص دارد:

الف) لفظ «أَللهُ»، مانند آيهٔ «وَتَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» [۱].
شاهد در «تَاللّهِ» است که تای حرف جر بر لفظ «أَللهُ» داخل شده است.
ترجمه: و به خدا سوگند نقشه ای برای نابودی بتهایتان در غیاب شما طرح می کنم.
ب) لفظ «رَبِّ»ی مضاف به «کعبه»، مانند: «تَرَبِّ الْكَعْبَةِ»، یعنی: به پروردگار کعبه سوگند.
ج) لفظ «رَبِّی» مضاف به یاء متکلّم، مانند: «تَرَبِّی»، یعنی: به پروردگارم سوگند.
د) لفظ «رَحْمٰان»، مانند: «تَاالرَّحْمٰانِ»، یعنی: به خدای بخشاینده سوگند.
پیش از این گفته شد که حرف «رُبَّ»، مختصّ به اسم ظاهر نکره است، لذا آنچه را نحوییّن ازعرب ها نقل کرده اند که: «رُبَّ» بر ضمیر داخل می‌شود، مانند: «رُبَّهُ فَتًى» از دو جهت نادر و کم است:
۱ـ از جهت دخول «رُبَّ» بر غیر اسم ظاهر (ضمیر).
۲ـ از جهت دخول «رُبَّ» بر معرفه.
و نیز دخول «كٰاف» بر ضمیر نادر است. مانند قول شاعر:

لَئِنْ كَانَ مِنْ جِنٍّ لَأَبْرَحَ طَارِقاً   وَإِنْ يَكُ إِنْساً مَا كَهَا الْإِنْسُ يَفْعَلُ

شاهد در «كٰاف» است که بر ضمیر «هٰاء» داخل شده است.
ترجمه: اگر آن شخص از طایفه جن باشد با سرعت زیاد در شب می‌آمد، و باعث ترس و هراس مردم می‌شد، و اگر انسان باشد هیچ وقت آن فعل قبیح را انجام نمی‌دهد.
و مانند قول شاعر دیگر:

فَلَا تَرَىٰ بَعْلاً وَلَا حَلَائِلَا   كَهُ وَلَا كَهُنَّ إِلَّا حَاظِلَا

شاهد در «كٰاف» است که بر ضمیر «هُ» و «هُنَّ» داخل شده است.

۱ـ سوره انبیاء آیهٔ ۵۷.

ترجمه: هیچ شوهری را مانند آن الاغ وحشی، غیرتمند نمی‌بینی، و نیز هیچ زنی را مانند ماده‌های الاغ وحشی نخواهی دید که مخصوص شوهرشان باشند.

و همچنین دخول «حَتّی» بر ضمیر، نادر است. مانند شعر:

فَلا وَاللهِ لایُلْفی اُناسٌ فَتیً حَتّاكَ یَابْنَ أبی زِیٰادِ

شاهد در «حَتّی» است که بر ضمیر «كَ» داخل شده است.

ترجمه: ای پسر زیاد! به خدا سوگند مردم در زندگی جوانی را نمی‌یابند تا گرفتاری آنها را بر طرف کند مگر هنگامی که به تو دست‌رسی پیدا کنند.

معانی حروف جر:

مصنّف، از اینجا به بیان معانی «حروف جر» پرداخته و در آغاز، معانی «مِنْ» را بیان می‌کند.

معانی «مِنْ»:

مصنّف در این کتاب برای «مِنْ» شش معنا ذکر نموده است، و در اینجا به پنج تای آنها اشاره می‌کند:

۱ ـ تبعیض:

علامت این معنا آن است که به جای «مِنْ» کلمهٔ «بَعْض» واقع شود. مانند آیهٔ «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ وَمٰا تُنْفِقُوا مِنْ شَیْءٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلیمٌ»[1].

شاهد در «مِنْ» در «مِمّا تُحِبُّونَ» است که برای «تبعیض» است، به تقدیر «بَعْضَ مٰا تُحِبُّونَ».

---

۱ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹۲.

بعضی گفته‌اند: «ابن مسعود» صحابی بزرگ رسول گرامی اسلام ـصلّی الله علیه وآله ـ به جای «مِنْ»، کلمهٔ «بَعْض» قرائت نموده است[1].

ترجمه: هرگز به [حقیقت] نیکوکاری نمی‌رسید مگر این که از آنچه دوست می‌دارید [در راه خدا] انفاق کنید، و آنچه انفاق می‌کنید خداوند از آن با خبر است.

۲ ـ بیان جنس:

یعنی: برای بیان مراد و مقصود از جنس مبهم، و علامت آن این است که به جای «مِنْ» موصول واقع شود. مانند آیهٔ «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الأَوْثانِ...»[2].

شاهد در «مِنْ» است که برای بیان مراد از جنس (رِجْس) است، به تقدیر «أَلَّذی هُوَ الأَوْثانِ».

ترجمه: از پلیدی‌ها یعنی از بتها اجتناب کنید.

۳ ـ ابتدای غایت مکانی:

علامت این معنا و معنای بعدی آن است که در مقابل «مِنْ»، «إِلیٰ» یا هر چه که به معنای آن است واقع شود. مانند آیه «سُبْحانَ الَّذی أَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الأَقْصَی الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ»[3].

شاهد در «مِنْ» در «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» است که برای «ابتدای غایت مکانی» است. زیرا ابتدای سیر پیامبر بزرگ اسلام ـصلّی الله علیه وآله ـ از مسجد الحرام بوده است.

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۲۱۷، و فوائد الحجّتیّة، ج۳، ص۱٤.

۲ ـ سورهٔ حج، آیهٔ ۳۰.

۳ ـ سورهٔ إسراء، آیهٔ ۱.

ترجمه: پاک و منزه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب از مسجدالحرام به مسجد اقصیٰ که گرداگردش را پر برکت ساختیم برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم، او شنوا و بینا است.

شارح می‌گوید: آمدن «مِنْ» برای «ابتدای غایت مکانی» مورد اتّفاق همهٔ نحویّین است.

٤ ـ ابتدای غایت زمانی:

مانند آیهٔ «لاٰ تَقُمْ فیهِ أبَداً لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوٰی مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ أحَقُّ اَنْ تَقُومَ فیهِ، فیهِ رِجٰالٌ یُحِبُّونَ أنْ یَتَطَهَّروا واللهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرین»[1].

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ أوَّلِ یَوْمٍ» است که برای «ابتدای غایت زمانی» است[2].

ترجمه: هرگز در آن قیام [و عبادت] مکن، آن مسجدی که از روز نخست بر پایهٔ تقوی بنا شده شایسته‌تر است که در آن قیام [و عبادت] کنی، در آن مردانی هستند که دوست می‌دارند پاکیزه باشند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد.

«بصریّین»، غیر از «اخفش» گفته‌اند: «مِنْ» برای ابتدای غایت زمانی نمی‌آید.

شارح می‌گوید: عقیدهٔ «اخفش» درست است. زیرا در کلمات عربی شنیده شده که «مِنْ» برای ابتدای غایت زمانی می‌آید. مانند آیهٔ گذشته.

---

۱ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۸.

۲ ـ گاهی «مِنْ» برای ابتدای غیر مکان و زمان می‌آید. مانند: «مِنَ الْعَبْدِ الذَّلیلِ إلی الْمَوْلَی الْجَلیلِ» ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۲۱۷.

۵ ـ زایده واقع شدن:

در زایده واقع شدن «مِنْ» طبق آنچه در اینجا آمده دو قول است[۱]:

۱ ـ جمهور «بصریّین» و مصنّف می‌گویند: برای زایده واقع شدن «مِنْ» دو شرط است[۲]:

الف) قبل از «مِنْ» نفی یا نهی و یا استفهام باشد.

ب) مجرور، نکره باشد.

مثال نفی، مانند: «مٰا لِبٰاغٍ مِنْ مَفَرٍّ»، یعنی: برای ستمگر فرار گاهی یا فرار کردنی نیست.

شاهد در «مِنْ» است که بعد از «مٰا»ی نافیه واقع شده و مجرور آن (مَفَرّ) نیز نکره است، لذا زایده واقع گردیده است.

مثال استفهام، مانند آیهٔ «يٰا أَيُّهَا النّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خٰالِقٍ غَيْرُ اللهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ وَالْأَرْضِ لٰا إِلٰهَ إِلّا هُوَ فَأَنّى تُؤْفَكُونَ»[۳].

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ خٰالِقٍ» است که بعد از «هَلْ» استفهامیّه واقع شده و مجرور آن (خٰالِق) نیز نکره است، لذا زایده واقع گردیده است.

ترجمه: ای مردم! به یادآورید نعمت خدا را بر شما، آیا خالقی غیر از خدا وجود دارد که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ هیچ معبودی جز او نیست، با این حال چگونه به سوی باطل منحرف می‌شوید.

و مثال نهی، مانند: «لٰا تُكْرِمْ مِنْ جٰاهِلٍ».

---

۱ ـ در اینجا قول سوّمی نیز وجود دارد که از «کوفیّین» است، آنها می‌گویند: شرط اوّل لازم نیست. ر ک: مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «میم»، بحث «مِنْ».

۲ ـ برای زایده واقع شدن «مِنْ» شرط سوّمی نیز وجود دارد، که مصنّف و شارح به آن اشاره نکرده‌اند و آن عبارت است از این که: مجرور، باید مبتدا یا فاعل و یا مفعول به باشد.

ر ک: مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «میم»، بحث «مِنْ».

۳ ـ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۳.

شاهد در «مِنْ» است که بعد از «لا»ی ناهیه واقع شده و مجرور آن (جاهِل) نیز نکره است، لذا زایده واقع گردیده است.

۲ ـ «اخفش» دو شرط فوق را برای زایده واقع شدن «مِنْ» لازم نمی‌داند، بلکه می‌گوید: «مِنْ»، در کلام موجب نیز زایده واقع می‌شود و مجرور آن نیز، هم نکره می‌آید و هم معرفه.

مثال زایده واقع شدن «مِنْ» در کلام موجب و نکره بودن مجرور، مانند شعر:

قَدْ كانَ مِنْ مَطَرٍ مِنْ فَضْلِ رازِقِنا　　فَضْلاً عَلَى الأَرْضِ وَالأَنْعامِ وَالنّاسِ

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ مَطَرٍ» است که در کلام موجب (قَدْ كانَ) زایده واقع شده و مجرور آن (مَطَر) نیز نکره است.

ترجمه: محققاً باران از فضلِ خداوندِ رازق ما است که بر زمین و چهار پایان و مردم تفضّل کرده است.

و مثال زایده واقع شدن «مِنْ» در کلام موجب و معرفه بودن مجرور، مانند قول شاعر:

تَظَلُّ بِهِ الحِرْباءُ يَمْثُلُ قائِماً　　وَيَكْثُرُ فِيهِ مِنْ حَنِينِ الأَباعِرِ

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ حنينِ الأَباعِرِ» است که در کلام موجب زایده واقع شده و مجرور آن (حَنينِ الأَباعِرِ) نیز معرفه است.

ترجمه: آن روز روزی بود که «حِرْباء» (آفتاب پرس) در مقابل خورشید می‌ایستاد و از گرمای آن استفاده می‌کرد و نیز روزی بود که از شدّت گرمای آن، صدای شتران بلند می‌شد و عربده می‌کشیدند.

معنای ششم «مِنْ» بزودی ذکر می‌گردد.

معنای «حَتّى»:

مصنّف، برای «حَتّى» فقط یک معنی بیان کرده و آن عبارت است از:

«انتها»[1] مانند آيهٔ «سَلامٌ هِيَ حَتّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ»[2].

شاهد در «حتّیٰ» است که برای «انتها» است.

ترجمه: شبی است مملو از سلامت [و برکت و رحمت] تا طلوع صبح!

یک معنای «لام»:

برای «لام» معانی است که مصنّف بعداً به آنها می‌پردازد، و در اینجا به یکی از آنها اشاره می‌کند، و آن عبارت است از: «انتها» مانند آیهٔ «وَهُوَ الَّذی يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتّى إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالاً سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ كَذٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»[3].

شاهد در «لام» در «لِبَلَدٍ مَيِّتٍ» است که برای «انتها» است.

ترجمه: او کسی است که بادها را پیشاپیش [باران] رحمتش می‌فرستد تا زمانی که ابرهای سنگین بار را [بر دوش خود] حمل کنند، در این هنگام آنها را به سوی سرزمین‌های مرده می‌فرستیم و به وسیلهٔ آن آب [حیاتبخش] نازل می‌کنیم و با آن از هرگونه میوه‌ای [از خاک تیره] بیرون می‌آوریم، و این گونه [که زمین‌های مرده را زنده کردیم] مردگان را [نیز در قیامت] زنده می‌کنیم تا متذکّر شوید.

معنای «إلیٰ»:

مصنّف، برای «إلیٰ» فقط یک معنا ذکر می‌کند، و آن عبارت است از:

---

۱ ـ «ابن هشام» دو معنای دیگر نیز برای «حتّی» ذکر می‌کند که عبارتند از: «تعلیل» و معنای «إلّا» استثنائیه. ر.ک: مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «حاء»، بحث «حتّیٰ».

۲ ـ سورهٔ قدر، آیهٔ ۵.

۳ ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۷.

«انتها»[1]. مانند: «سِرْتُ الْبارِحَةَ إلىٰ آخِرِ اللَّيْلِ».
شاهد در «إلىٰ» است که برای «انتها» است.
ترجمه: شب گذشته تا پایان شب سیر کردم.

یک معنای باقیمانده از «مِنْ»:

پیش از این گفته شد که برای «مِنْ» شش معناست و پنج‌تای از آنها بیان شده، اینک معنای ششم آن ذکر می‌گردد، و آن عبارت است از: «بدلیّت». مانند آیهٔ «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إذا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا في سَبيلِ اللّٰهِ إثّاقَلْتُمْ إلَى الأرْضِ أَرَضيتُمْ بِالحَيٰوةِ الدُّنْيا مِنَ الآخِرَةِ فَما مَتاعُ الحَيٰوةِ الدُّنْيا في الآخِرَةِ إلّا قَليلٌ»[2].

شاهد در «مِنْ» در «مِنَ الآخِرَةِ» است که به معنای «بدلیّت» است به تقدیر «بَدَلَ الآخِرَةِ».

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید سنگینی بر زمین می‌کنید [و سستی به خرج می‌دهید] آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت چیز کمی بیش نیست!

یک معنای «باء»:

برای «باء» چند معناست که در اینجا به یکی از آنها اشاره می‌شود، و آن عبارت است از: «بدلیّت». مانند قول شاعر:

فَلَيْتَ لي بِهِمْ قَوْماً إذا رَكِبُوا شَنُّوا الإغارَةَ فُرْساناً وَرُكْباناً

---

۱ ـ «ابن هشام» برای «إلىٰ» مجموعاً هشت معنا ذکر می‌کند، برای اطلاع بیشتر به «مغنی اللّبیب» باب اوّل، حرف «الف»، بحث «إلىٰ» مراجعه فرمایید.

۲ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۸.

شاهد در بـای در «بِهِمْ» است کـه به معنای «بدلیّـت» است. به تقدیر «بَدَلَهُمْ».

ترجمه: ای کاش برای من بـدل از این قوم تـرسو، قوم دیگـری می‌بودنـد که هرگـاه برای تهـاجم بـه دشمن سـوار بر مـرکب‌ها مـی‌شدند به هر طـرف متفرّق می‌شدند و دشمن را غارت می‌کردند در حالی که سوار بر اسب و شتر بودند.

معانی «لام»:

مصنّف و شارح، برای «لام» هفت مـعنا ذکر کرده‌اند؛ یکـی از آنها ـ که «انتها» بود ـ پیش از این بیان شد؛ اینک بقیّهٔ معانی:

۲ ـ ملکیّت:

مانـنـد آیهٔ «لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰواتِ وَمٰا فِی الْأَرْضِ وَإِنْ تُبْدُوا مٰا فی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللهُ فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشٰاءُ وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشٰاءُ وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ»[1].

شاهد در لام «لِلّٰهِ» است که برای «ملکیّت» است.

ترجمه: آنچه در آسمـان‌ها و زمین می‌باشد از آن خـداست و [لذا] اگر آنچه در دل دارید آشکار سازیـد یا پنهان، خـداوند شما را طبـق آن محاسبه مـی‌کند سپس هر کس را بـخواهد [و شایستگی داشـته باشد] مـی‌بخشاید و هرکس را بخواهد [و مستحق باشد] مجازات می‌کند، و خداوند به همه چیز قدرت دارد.

۳ ـ شبه ملکیّت (اختصاص):

مانند: «أَلسَّرْجُ لِلدّابَّةِ».

شاهد در لام «لِلدّابَّة» است که برای «اختصاص» است.

---

۱ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸٤.

ترجمه: زین مخصوص اسب است و بر الاغ [مثلاً] نمی‌گذارند.

معنای اختصاص وفرقش با ملکیّت:

مراد از «اختصاص» آن است که ماقبل «لام» محصور در ما بعد آن باشد، و فرقش با «ملکیّت» آن است که در «ملکیّت»، عاقل بودن مالک، شرط است، ولی در «اختصاص»، این شرط موجود نیست.

۴ ـ تعدیه:

مانند آیهٔ «وَإِنّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائی وَکانَتِ امْرَأَتی عاقِراً فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیّاً»[1]، زیرا «هَبْ» به وسیلهٔ لام «لی» متعدّی شده است.

ترجمه: و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم [که حق پاسداری از آیین تو را نگاه ندارند] و همسرم نازاست، تو به قدرتت جانشینی به من ببخش.

۵ ـ تعلیل:

مانند شعر:

وَإِنّی لَتَعْرُونی لِذِکْراكَ هِزَّةٌ　　　کَمَا انْتَقَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ القَطْرُ

شاهد در لام «لِذِکْراكَ» است که برای «تعلیل» است.

ترجمهٔ این شعر در بحث «مفعول له» گفته شد.

۶ ـ زایده واقع شدن:

این معنا برای افادهٔ تأکید است. مانند قول شاعر:

فَلا وَاللهِ لایُلْفی لِمٰا بی　　　وَلا لِلِما بِهِمْ أَبَداً دَواءُ

---

۱ ـ سورهٔ مریم، آیهٔ ۵.

شاهد در لام «لِلِمٰا» است که زایده و برای افادهٔ تأکید است.
ترجمه: به خدا سوگند! درد من و این مردم دوا ندارد.

۷ـ تقویت:
«لام تقویت» لامی است که برای تقویت عامل ضعیف آورده می‌شود، و ضعفش یا به خاطر تأخیر عامل از معمولش است. مانند آیه «وَقٰالَ الْمَلِكُ إِنّي أَرٰى سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجٰافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلاٰتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يٰابِسٰاتٍ يٰا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُوني في رُؤْيٰايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيٰا تَعْبُرُونَ»[۱].
شاهد در لام «لِلرُّؤْيٰا» است که برای تقویت «تَعْبُرُونَ» است. زیرا به واسطهٔ تأخیر، ضعف پیدا کرده است.
ترجمه: مَلِک گفت: من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ خشکیده [که خشکیده‌ها بر سبزها پیچیدند و آنها را از بین بردند]. ای جمعیّت اشراف! دربارهٔ خواب من نظر دهید! اگر خواب را تعبیر می‌کنید!
و یا ضعف عامل برای آن است که عامل شبه فعل است. مانند آیهٔ «خٰالِدينَ فيهٰا مٰا دٰامَتِ السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعّٰالٌ لِمٰا يُريدُ»[۲].
شاهد در لام «لِمٰا يُريدُ» است که برای تقویت «فَعّال» است؛ چون صیغهٔ مبالغه آمده که در عمل ضعیف است.
ترجمه: جاودانه در آن خواهند ماند، تا آسمان و زمین برپاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد که پروردگارت هر چه را اراده کند انجام می‌دهد.
شارح می‌گوید: «لام» تقویت، برزخ میان «لام» تعدیه و «لام» زایده است. یعنی: نه تعدیهٔ صرف است. چون بر معمول فعل متعدّی داخل می‌شود،

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۳.
۲ـ سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۷. قسمت آخر آیه ـ که محلّ شاهد است ـ در سورهٔ بروج، آیهٔ ۱۶ نیز آمده است.

و نه زایده صرف زیرا حذفش نیکو نیست.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: «لام» تقویت بر هر دو مفعول فعل متعدی به دو مفعول داخل نمی‌شود. مانند: «عَلِمْتُ لِزَیْدٍ لِقائِمٍ»، چون در کلام عرب رسم نشده که «لام» تقویت بر دو مفعول با هم داخل شود، و یک فعل به وسیلهٔ یک حرف به دو مفعول متعدّی گردد.

و همچنین بر یکی از آن دو مفعول داخل نمی‌شود. مانند: «عَلِمْتُ لِزَیْدٍ قائِماً»، و «عَلِمْتُ زَیْداً لِقائِمٍ»، زیرا ترجیح بلا مرجّح لازم می‌آید.

معانی «فی»:

مصنّف، برای «فی» دو معنا ذکر کرده است[1]، و آن دو معنا عبارتند از:

۱ ـ ظرفیّت:

و آن بر دو قسم است:

الف) ظرفیّت حقیقی: مانند آیه «الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ»[2].

شاهد در «فِی» در «فی أَدْنَی الْأَرْضِ» است که برای «ظرفیّت حقیقی» است[3].

ترجمه: الم. رومیان مغلوب شدند. [و این شکست] در سرزمین نزدیکی رخ داد، اما آنها بعد از مغلوبیّت به زودی غلبه خواهند کرد.

ب) ظرفیّت مجازی: مانند آیهٔ «لَقَدْ کانَ فی یُوسُفَ وإِخْوَتِهِ آیاتٌ لِلسّائِلینَ»[4].

---

۱ ـ در «مغنی اللّبیب»، باب اوّل، حرف «فاء»، بحث «فی»؛ برای «فی» ده معنا ذکر شده است. برای اطّلاع بیشتر به آن کتاب مراجعه فرمایید.

۲ ـ سورهٔ روم، آیات: ۱ و ۲ و ۳.

۳ ـ «فی» در آیهٔ مذکور برای «ظرفیّت حقیقی مکانی» است، و شارح برای «ظرفیّت حقیقی زمانی» مثال ذکر نکرده؛ مثال آن مانند آیهٔ «فی بِضْعِ سِنینَ...» (سوره روم، آیهٔ ٤).

٤ ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷.

شاهد در «فی» است که برای «ظرفیّت مجازی» است. به تقدیر «فی قِصَّةِ یُوسُفَ».
ترجمه: در [داستان] یوسف و برادرانش نشانه های [هدایت] برای سؤال کنندگان بود.

۲ ـ سببیّت:
مانند قول پیامبر بزرگ اسلام ـصلّی الله علیه وآله ـ: «دَخَلَتِ امْرَأَةٌ النّارَ فی هِرَّةٍ رَبَطَتْها...».[١]
شاهد در «فی» است که برای «سببیّت» است. به تقدیر «بِسَبَبِ هِرَّةٍ».
ترجمهٔ حدیث در بحث «مفعول له» بیان شد.

معانی «باء»:
مصنّف، برای «باء» ده معنا ذکر کرده؛ یکی از آنها قبلاً بیان گردید، و اینک بقیّهٔ معانی:

۲ ـ ظرفیّت:
و آن بر دو قسم است:
الف) ظرفیّت حقیقی: خواه زمانی باشد. مانند آیهٔ «وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ».[٢]
شاهد در بای «بِاللَّيْلِ» است که برای «ظرفیّت حقیقی زمانی» است.
ترجمه: و شما پیوسته صبحگاهان از کنار [ویرانه های شهرهای] آنها عبور

١ ـ مسند احمد، ج٢، ص٥٠٧.
٢ ـ سورهٔ صافّات، آیات: ١٣٧ و١٣٨.

می‌کنید و شامگاه، آیا نمی‌دانید؟

و خواه مکانی باشد. مانند آیهٔ «وَمٰا كُنْتَ بِجٰانِبِ الغَرْبِی إِذْ قَضَیْنٰا إِلیٰ مُوسی الأَمْرَ وَمٰا كُنْتَ مِنَ الشّاهِدِینَ»[1].

شاهد در بای «بِجٰانِبِ الْغَرْبِی» است که برای «ظرفیّت حقیقی مکانی» است.

ترجمه: تو در جانب غربی نبودی هنگامی که ما فرمان نبوّت را به موسیٰ دادیم، و تو از شاهدان این ماجرا نبودی [در آن هنگام که معجزات را در اختیار موسیٰ نهادیم].

ب) ظرفیّت مجازی: شارح برای این قسم مثال ذکر نکرده است، مثال آن مانند: «لٰا خَیْرَ بِخَیْرٍ بَعْدَهُ النّارُ».

شاهد در بای «بِخَیْرٍ» است که برای «ظرفیّت مجازی» است.

ترجمه: در چیزهای [به ظاهر] خوبی که بعدش آتش جهنّم باشد، خیری نیست.

۳ـ سببیّت:

مانند آیهٔ «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذینَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا عَلَیْهِمْ طَیِّبٰاتٍ اُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبیلِ اللهِ كثیراً»[2].

شاهد در بای «فَبِظُلْمٍ» است که برای «سببیّت» است.

ترجمه: به خاطر ظلمی که از یهود صادر شد و [نیز] به خاطر جلوگیری کردن بسیار، از راه خدا قسمتی از چیزهای پاکیزه را که بر آنها حلال بود تحریم کردیم.

۱ـ سورهٔ قصص، آیهٔ ٤٤.

۲ـ سورهٔ نساء، آیه ۱۶۰.

٤ ـ استعانت:

مانند: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ».

شاهد در بای «بِسْمِ اللّهِ» است که بـرای «استعانت» است. زیرا فـعل به نحو اکمل انجام نمی‌شود مگر به استعانت از اسم شریف خدا[1].

۵ ـ تعدیه:

یعنی: فاعـل را مفعول قرار دادن، مـانند آیهٔ «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذي اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمّا اَضاءَتْ مٰا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمٰاتٍ لاٰيُبْصِرُونَ»[2].

شاهد در بای «بِنُورِهِمْ» است که برای «تعدیه» است[3].

ترجمهٔ این آیه در جلد اوّل بحث «موصول» گفته شد.

بای تعدیه، جانشیـن همزهٔ باب «افعال» است، از این رو شارح می‌گوید: نمی‌توان بیـن آن دو جمع کرد، لذا «أَذْهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ» گفته نمی‌شود، بلکه یا باید «ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ» گفت، یا «أَذْهَبَ اللّهُ نُورَهُمْ».

---

۱ ـ بای استعانت بر آلت چیزی داخل می‌شود. مـانند: «كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ»، یعنی: به کمک قلم نوشتم؛ لذا بعضی گفتـه‌اند: بای در «بَسْمَلَه» برای مصاحب است نه استعانت؛ زیرا مستلزم آلت قرار دادن اسم خـداوند است؛ مگر آن که گـفته شود بای استعـانت عبارت است از بایی کـه داخل می‌شود بر چیزی که به یاری او کار انـجام می‌گیرد؛ خواه آن چیز، آلت باشد و خواه نباشد. ر ک: فوائد الحجتيّة، ج۳. ص۱۸.

۲ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷.

۳ ـ برای «تعدیه» دو معنا است:

الف) فاعل را مفعول قرار دادن. این معنا از مختصّات «باٰء» است.

ب) مـعنای فعل یا شبـه فعل ر به اسم مجرور رسـاندن. این معنا در تـمام «حروف جر» غیر از زایده جاری است.

ر ک: شرح ملاّ جامی، ص۳۸۹، از انتشارات وفا.

۶ـ تعویض:
مانند: «بِعْتُكَ هٰذٰا بِهٰذٰا»، یعنی: این چیز را عوض آن چیز به تو فروختم. شاهد در بای «بِهٰذٰا» است که برای «تعویض» است.

فرق بین تعویض و بدل:
پیش از این گذشت که مصنّف، یکی از معانی «بٰاء» را «بدلیّت» ذکر کرده بود، و اینجا یکی دیگر از معانی آن را «تعویض» بیان می‌کند، گویا کسی می‌گوید: تعویض و بدلیّت به یک معناست، پس ذکر یکی از آنها تکرار دیگری است.

شارح در جواب می‌گوید: تعویض غیر از بدل است. زیرا بای به معنای تعویض بر چیزی داخل می‌شود که از تصرّف انسان خارج شده است. مانند: «إِشْتَرَیْتُ الْکِتٰابَ بِدِرْهَمٍ»، چون روشن است که با انجام معامله «دِرْهَم» از تصرّف خریدار خارج شده است، ولی بای به معنای بدل بر چیزی که حاصل در تصرّف انسان است داخل می‌شود. مانند: «فَلَیْتَ لی بِهِمْ»، از شعر گذشته، زیرا معلوم است که قوم شاعر برای او حاصل می‌باشد.

۷ـ إلصاق:
و آن عبارت است از: چسباندن چیزی به مجرور «بٰاء»، که بر دو قسم است:

الف) حقیقی: و آن در موردی است که ماقبل «بٰاء» به ما بعدش بچسبد. مانند: «وَصَلْتُ هٰذٰا بِهٰذٰا»، هرگاه مثلاً کاغذ را به کتاب وصل کند.
ب) مجازی: و آن در صورتی است که ما قبل «بٰاء» بچسبد به چیزی که نزدیک به مجرور «بٰاء» است. مانند: «مَرَرْتُ بِزَیْدٍ»، زیرا مرور، به ذات

زید نچسبیده، بلکه به مکانی که نزدیک به اوست، رسیده است[1].

۸ ـ معنای «مَعَ» (مصاحبت):

مانند آیهٔ «وَإِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنّي جاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَليفَةً قالُوا أَتَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها وَيَسْفِكُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمونَ»[2].

شاهد در بای «بِحَمْدِكَ» است که به معنای «مَعَ» (مصاحبت) آمده.

ترجمه: هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: [پروردگارا] آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟ [زیرا موجودات زمینی دیگر که قبل از این آدم پا به عرصهٔ وجود گذاشتند، به حکم طبع جهان ماده آلودهٔ فساد و خونریزی شدند، اگر هدف از آفرینش انسان عبادت است] ما تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم، پروردگار فرمود: من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

۹ ـ معنای «مِنْ» تبعیضیّه:

مانند آیهٔ «عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجيراً»[3].

شاهد، در بای «بِها» است که به معنای «مِنْ» تبعیضیّه» است.

ترجمه: از چشمه ای که بندگان خاص خدا از آن می‌نوشتند، و از هر جا بخواهند آن را جاری می‌سازند!

---

۱ ـ مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «باء»، بحث معانی «باء».

۲ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.

۳ ـ سورهٔ انسان، آیهٔ ٦.

۱۰ ـ معنای «عَنْ» (مجاوزت):

مانند آیهٔ «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ»[1].

شاهد در بای «بِعَذابٍ واقِعٍ» است که به معنای «عَنْ» است. زیرا «سَئَلَ» فقط به «عَنْ» متعدّی می‌گردد.

ترجمه: تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد.

معانی «علیٰ»:

مصنّف، برای «عَلیٰ» سه معنا ذکر کرده است.

۱ ـ إستعلاء:

یعنی «عَلیٰ» دلالت می‌کند که چیزی بر مجرورش برتری دارد، و آن دو گونه است:

الف) حسّی وحقیقی: مانند آیهٔ «وَعَلَیْها وَعَلَی الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ»[2].

شاهد در «عَلیٰ» در «وَعَلَی الْفُلْكِ» است که برای «استعلای حسّی و حقیقی» است.

ترجمه: و بر آنها و بر کشتی ها سوار می‌شوید.

ب) معنوی ومجازی: مانند: «تَکَبَّرَ زَیْدٌ عَلیٰ عَمْرٍو».

شاهد در «عَلیٰ» در «عَلیٰ عَمْرٍو» است که برای «استعلای معنوی و مجازی» است.

ترجمه: زید بر عمرو فخر فروخت و تکبّر کرد.

---

۱ ـ سورهٔ معارج، آیهٔ ۱.

۲ ـ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۲۲.

۲ ـ معنای «فی» (ظرفیّت):

مانند آیه «وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا»[۱].

شاهد در «عَلیٰ» در «عَلیٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ» است که به معنای «فی» (ظرفیّت) است. به تقدیر «فی زَمَنِ مُلْكِ سُلَيْمَانَ».

ترجمه: [یهود] از آنچه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می‌خواندند پیروی می‌کردند، سلیمان، هرگز [دست به سحر نیالود و] کافر نشد، ولکن شیاطین کفر ورزیدند.

۳ ـ معنای «عَنْ» (مجاوزت):

مانند شعر:

إذا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ لَعَمْرُ اللهِ أَعْجَبَنِي رِضَاهَا

شاهد در «عَلَيَّ» است که به معنای «عَنّی» است. زیرا «رَضِيَ» فقط با «عَنْ» متعدّی می‌شود.

ترجمه: هرگاه «بنی قشیر» تمام بدی‌های مرا نادیده انگارند و از من راضی شوند، به خدا قسم، رضایت و خشنودی آنان مرا به تعجّب وا می‌دارد!

معانی «عَنْ»:

مصنّف، برای «عَنْ» سه معنا ذکر می‌کند:

۱ ـ مجاوزت:

و آن به معنای گذر کردن چیزی از چیز دیگر است. مانند: «رَمَيْتُ

---

۱ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۲.

السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ» یعنی: تیر را از کمان رها کردم.
شاهد در «عَنْ» است که به معنای «مجاوزت» است.

۲ ـ معنای «بَعْد»:
مانند آیهٔ «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»[1].
شاهد در «عَنْ» در «عَنْ طَبَقٍ» است که به معنای «بَعْد» آمده.
ترجمه: که همهٔ شما دائماً از حالی به حال دیگر منتقل می‌شوید.

معنای «عَلیٰ» (استعلاء):
مانند قول شاعر:

لاهِ[2] ابْنُ عَمِّكَ لا أفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ ... عَنّي وَلا أنْتَ دَيّاني فَتَخْزُوني

شاهد در «عَنّي» است که به معنای «عَلَيَّ» است. زیرا مادهٔ «تفضیل» فقط با «عَلیٰ» متعدّی می‌گردد.
ترجمه: برای خدا تعجّب است خیر و خوبی پسر عموی تو [که من باشم]! تو نه از حیث عُلوّ شأن بر من برتری، و نه مالک امر منی تا با من قهر شوی و مرا سیاست کنی.
مصنّف می‌گوید: یکی از معانی «عَنْ» آن است که «عَنْ» در موضع «عَلیٰ» قرار می‌گیرد، همان طوری که یکی از معانی «عَلیٰ» آن بود که «عَلیٰ» در موضع «عَنْ» واقع می‌شد، چنانکه در شعر «إذا رَضِيَتْ عَلَيَّ...» گفته شد.
شارح می‌گوید: این سخن مصنّف تصریحی است بر این که برای هر یک

---

۱ ـ سورهٔ انشقاق، آیه ۱۹.
۲ ـ اصل «لاهِ»، «لِلّهِ» بوده؛ سپس حرف جر و «أل» تعریف حذف گردیدند و عمل جر باقی مانده است. و اصل «لاهِ ابْنُ عَمِّكَ»، «لِلّهِ دَرُّ ابْنِ عَمِّكَ» بوده است.

از «حروف جر» معنای مخصوصی است و استعمالش در غیر آن معنا بر وجه نیابت است، (نه اصالت)، چنانکه معنای اصلی «عَنْ» مجاوزت است و استعمالش به معنای «عَلیٰ» بر سبیل نیابت است.

معانی «کاف»:

مصنّف، برای «کاف» سه معنا ذکر کرده است:

۱ ـ تشبیه:

مانند: «زَیْدٌ کَالْأَسَدِ»، یعنی: زید در شجاعت همانند شیر است.

شاهد در کافِ «کَالْأَسَدِ» است که برای افادهٔ «تشبیه» است.

۲ ـ تعلیل:

مانند آیهٔ «لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ اَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّکُمْ فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْکُرُوا اللهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ وَاذْکُرُوهُ کَما هَدٰیکُمْ وَإِنْ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالّینَ»[1].

شاهد در کافِ «کَما هَدٰیکُمْ» است که برای افادهٔ «تعلیل» آمده.

ترجمه: گناهی بر شما نیست که از فضل پروردگار خود [و از منافع اقتصادی در ایّام حج] برخوردار شوید [که یکی از فلسفه های حج پی‌ریزی یک طرح اقتصاد اسلامی است] و هنگامی که از عرفات کوچ کردید، خدا را در نزد مشعرالحرام یاد کنید، او را به خاطر داشته باشید همان طور که شما را هدایت نمود، اگر چه پیش از آن از گمراهان بودید.

۱- سوره بقره، ۱۹۸.

۳ ـ زایده واقع شدن (برای افادهٔ تأکید):

مانند آیهٔ «فاطِرُ السَّماواتِ وَالأرضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أنفُسِكُمْ أزْواجاً وَمِنَ الأنعامِ أزْواجاً يَذرَؤُكُمْ فيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّميعُ البَصيرُ»[1].

شاهد در کافِ «كَمِثْلِهِ» است که زایده و برای تأکید است.

ترجمه: او آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین است، و از جنس شما همسرانی برای شما قرار داد، و جفت‌هایی از چهار پایان آفرید، و شما را به این وسیله [به وسیلهٔ همسران] تکثیر می‌کند، همانند او چیزی نیست، و او شنوا و بینا است.

اسم واقع شدن «کاف»:

گاهی «کاف» اسم واقع می‌شود و به معنای «مِثْل» می‌آید. و اسم واقع شدن «کاف» سه گونه است:

۱ ـ به صورت مبتدا:

مانند قول شاعر:

أبَداً كَالفِراءِ فَوقَ ذُراها حينَ يَطْوِي المَسامِعَ الصَّرّارُ

شاهد در کاف «كَالْفِراءِ» است که مبتدا بوده و به معنای «مِثْل» است.

ترجمه: آن مرد از ترس دشمن شب‌ها همانند گورخر بالای قله‌های کوه می‌رود تا موقعی که از صدای «جدجد» گوش‌هایش متألم گردد، سپس به خانه‌اش می‌رود.

---

۱ ـ سورهٔ شوری آیهٔ ۱۱.

۲ ـ به گونهٔ فاعل:

مانند شعر:

أَتَنْتَهُونَ وَلَنْ يَنْهىٰ ذَوِي شَطَطٍ كَالطَّعْنِ يَذْهَبُ فيهِ الزَّيْتُ وَالْفُتُلُ

شاهد در كاف «كَالطَّعْنِ» است كه فاعل «يَنْهىٰ» بوده و به معناى «مِثْل» است.

ترجمه: آيا شما دست از ظلم بر مى‌داريد در حالى كه هرگز صاحبان ظلم را از ستم كردن باز نمى‌دارد چيزى مثل زخم نيزه كه در آن روغن زيتون داخل شود، و فتيله هايى كه در زخم مى‌گذارند. يعنى: زخم نيز بهتر از ساير زخم ها ظالمان را از ستم باز مى‌دارد.

۳ـ به شكل مجرور:

و آن بر دو قسم است:

الف) مجرور به وسيلهٔ اسم (مضاف): مانند قول شاعر:

وَلَعِبَتْ طَيْرٌ بِهِمْ أَبابِيلُ فَصُيِّرُوا مِثْلَ كَعَصْفٍ مَأْكُولِ

شاهد در كاف «كَعَصْفٍ» است كه مضاف اليه «مِثْل» بوده و مؤكّد آن است.

ترجمه: مرغى ـ كه همان ابابيل است ـ با آنها بازى كرد، پس آنها برگشت داده شده‌اند، همانند برگ علف سوراخ شده كه حيوانات آن را خورده باشد. يعنى: آنها مانند زراعتى شدند كه دانه هاى خورده شده و كاه آنها باقى مانده است.

ب) مجرور به واسطهٔ حرف جر: مانند شعر:

بِكَ اللَّغْوَةِ الشَّغْواءِ جُلْتُ فَلَمْ أَكُنْ لِأُولَعَ إِلّا بِالْكَمِيِّ الْمُقَنَّعِ

شاهد در كاف «بِكَ اللَّغْوَةِ» است كه به وسيلهٔ «باء» مجرور شده است.

ترجمه: به مثل عقاب کج منقار جولان دادم، ولی نه به خاطر حرص اموال دنیا بلکه برای این که همانند شجاعی باشم که در جنگ غرق در اسلحه بوده و برسرش کلاه خود گذاشته است.

اسم واقع شدن «عَنْ» و «عَلیٰ»:

گاهی «عَنْ» و «عَلیٰ» اسم واقع می‌شوند، به همین خاطر «مِنْ» بر آنها داخل می‌گردد. مثال «عَنْ»، مانند شعر:

فَقُلْتُ لِلرَّكْبِ لَمّا إنْ عَلا بِهِمُ مِنْ عَنْ يَمينِ الْحُبَيّا نَظْرَةٌ قَبَلُ

شاهد در «عَنْ» است که اسم بوده و به معنای «جانِب» است، لذا «مِنْ» بر آن داخل شده است.

ترجمه: به شتر سواران گفتم، هنگامی که یک نگاهی آنها را از سمت راست «حُبَيّا» [اسم مکانی در شام است] بلند کرده که در مرتبهٔ اوّل بود.

و مثال «عَلیٰ» مثل قول شاعر:

غَدَتْ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ ما تَمَّ ظِمْؤُها تَصِلُّ وَعَنْ قَيْضٍ بِبَيْداءَ مَجْهَلِ

شاهد در «عَلیٰ» در «مِنْ عَلَيْهِ» است که اسم و به معنای «فَوْق» است، لذا «مِنْ» بر آن داخل شده است.

ترجمه: مرغ قطاة بعد از آن که زمان صبرش از آب تمام شد از روی جوجهٔ خود کنار رفت (و یا صبح کرد) در حالی که درونش از تشنگی فریاد می‌کرد، و نیز از بالای تخمی در بیابان مهلکی پایین آمد که راه آن معلوم نیست.

اسم واقع شدن «مُذْ» و «مُنْذُ»:

گاهی «مُذْ» و «مُنْذُ» اسم واقع می‌شوند و آن در دو صورت است:

۱ـ آنجا که اسم بعد از خودشان را رفع دهند. (یا آنجا که بر اسم مرفوع داخل شوند بر حسب اختلاف اقوالی که در آینده معلوم می‌شود.) مانند: «ما

رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمٰانِ».

شاهد در «مُذْ» است که اسم (يَوْمٰانِ) را رفع داده و خودش نیز اسم است.

و مانند: «مٰا رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمُنٰا».

شاهد در «مُنْذُ» است که اسم واقع شده؛ زیرا «يَوْم» را رفع داده است.

در این هنگام که اسمند، در زمان ماضی به معنای «اوّل مدّت» هستند. مانند مثال اوّل؛ بنابراین معنای مثال اوّل چنین است: او را از اوّل دو روز ندیدم.

و در زمان حاضر به معنای «جمیع مدّت» اند. مثل مثال دوّم؛ از این رو معنای مثال دوّم چنین می‌شود: او را در تمام امروز ندیدم.

در صورت اسم بودن «مُذْ» و «مُنْذُ» در ترکیب آنها ـ طبق آنچه که شارح آورده ـ سه قول است:

الف) شارح می‌گوید: قول صحیح آن است که «مُذْ» و «مُنْذُ» مبتدایند و اسم بعد از آنها خبر[1].

ب) «اخفش» و «زجّاج» معتقدند: «مُذْ» و «مُنْذُ» خبر مقدّمند و اسم بعد از آنها مبتدای مؤخّر.

ج) «کوفیّین» عقیده دارند: «مُذْ» و «مُنْذُ» ظرف و مضاف به جمله‌ای اند که فعل آن «كٰانَ»ی تامّه و محذوف است و فاعل آن باقی مانده است، و مثال «مٰا رَأَيْتُهُ مُذْيَوْمٰانِ» به تقدیر «مٰا رَأَيْتُهُ مُذْ كٰانَ يَوْمٰانِ» است.

۲ ـ آنجا که بعد از آنها جمله باشد. خواه جملهٔ فعلیّه باشد. مانند: «جِئْتُ مُذْدَعٰا»، یعنی: در زمانی که او مرا خواند آمدم.

شاهد در «مُذْ» است که بعد از او جمله فعلیّه (دَعٰا) واقع شده و خودش

---

۱ ـ طبق این ترکیب «مُذْ» و «مُنْذُ» نکره‌اند و مسوّغ نیاز دارند و مسوّغ آنها وقوعشان بعد از نفی است. ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۲۳۲.

اسم است و از حیث محل منصوب است تا ظرف باشد.

و خواه جملهٔ اسمیّه باشد. مانند قول شاعر:

وَمٰازِلتُ اَبغِي المٰالَ مُذ اَنا یٰافِعٌ وَلیداً وَکَهلاً حینَ شِبتُ وَاَمرَدا

شاهد در «مُذْ» است که بر جملهٔ اسمیّه (أَنَا یٰافِعٌ) داخل شده و اسم است.

ترجمه: من همیشه طالب مال دنیا بوده‌ام از زمانی که نزدیک به دوران بلوغ بودم و در حال کودکی و پیری و جوانی و هنگامی که هنوز مو در صورتم نروییده بود.

معنای «مُذْ» و «مُنْذُ»:

«مُذْ» و «مُنْذُ» در یک صورت حرفند و آن هنگامی است که اسم بعد از خودشان را جر بدهند. در این هنگام در زمان ماضی به معنای «مِنْ» ابتدائیّه اند. مانند: «مٰا رَأَیْتُهُ مُذْ یَوْمَیْنِ»، یعنی: او را از ابتدای دو روز ندیدم.

شاهد در «مُذْ» است که اسم بعد از خودش را جر داده، لذا حرف جر است.

و در زمان حاضر به معنای «فی» (ظرفیّت) هستند. مانند: «مٰا رَأَیْتُهُ مُنْذُ یَوْمِنٰا»، یعنی: او را در تمام امروز ندیدم.

شاهد در «مُنْذُ» است که اسم بعد از خود را جر داده، به همین خاطر حرف جر است.

حروف «مِنْ»، «عَنْ» و «بٰاء» با «مٰا»ی زایدهٔ غیر کافّه:

گاهی بعد از «مِنْ»، «عَنْ» و «بٰاء»، «مٰا» واقع می‌شود و آنها را از عمل جر باز نمی‌دارد. این گونه «مٰا» را زایدهٔ توکیدیّه می‌نامند.

مثال «مِنْ»، مانند آيهٔ «مِمّا خَطيئاتِهِمْ اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا ناراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْصاراً»[1].

شاهد در «مِنْ» در «مِمّا خَطيئاتِهِمْ» است كه بعد از آن «ما» واقع شده و آن را از عمل جر باز نداشته است؛ زيرا «خَطيئاتِ» مجرور است، بلكه صرفاً براى افادهٔ تأكيد است.

ترجمه: [آرى سرانجام] همگى به خاطر گناهانشان غرق شدند، و در آتش دوزخ وارد گشتند، جز خدا ياورانى براى خود نيافتند!.

و مثال «عَنْ»، مانند آيهٔ «قالَ عَمّا قَليلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمينَ»[2].

شاهد در «عَنْ» در «عَمّا قَليلٍ» است كه بعد از آن «ما» واقع شده و آن را از عمل جر باز نداشته است؛ زيرا «قَليلٍ» مجرور است، بلكه صرفاً براى افادهٔ تأكيد است.

ترجمه: [خداوند] فرمود: به زودى آنها از كار خود پشيمان خواهند شد [اما زمانى كه سودى به حالشان ندارد].

و مثال «باء»، مانند آيهٔ «فَبِما نَقْضِهِمْ وَكُفْرِهِمْ بِاٰياتِ اللهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ فَلا يُؤْمِنُونَ إِلّا قَليلاً»[3].

شاهد در باى در «فَبِما نَقْضِهِمْ» است كه «ما» بعد از آن واقع شده و آن را از عمل جر باز نداشته، لذا «نَقْضِهِمْ» مجرور است.

ترجمه: آنها به خاطر اين كه پيمانشان را شكستند و آيات خدا را انكار كردند و پيامبران را به ناحق كشتند و بدين جهت كه [از روى استهزا] مى‌گفتند بر دل هاى ما پرده افكنده شده [و سخنان پيامبران را درك نمى‌كنيم مطرود درگاه خدا شدند] آرى خداوند به علّت كفرشان بر دل هاى آنها مهر زده

---

١ ـ سورهٔ نوح، آيهٔ ٢٥.

٢ ـ سورهٔ مؤمنون، آيهٔ ٤٠.

٣ ـ سورهٔ نساء، آيهٔ ١٥٥. صدر آيه شريفه ـ كه محل شاهد است ـ در سورهٔ مائده، آيهٔ ١٣ نيز آمده است.

ولذاجزعدّهٔ کمی ایمان‌نمی‌آورند[آنها که‌راه‌حق‌می‌پویندوسرلجاج‌ندارند].

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: گاهی «بٰاء» با «مٰا» به معنای «تقلیل» می‌آید و سپس اضافه کرده: چنین افاده‌ای لغت قبیلهٔ «هُذَیْل» است.

«رُبَّ» و «کٰاف» با «مٰا»ی زایدهٔ کافّه:

گاهی بعد از «رُبَّ» و «کٰاف» «مٰا»ی زایده واقع می‌شود و آنها را از عمل جر باز می‌دارد، لذا بر جمله‌های اسمیّه و فعلیّه داخل می‌شوند با این که قبل از الحاق «مٰا» جر می‌دادند و بر جمله داخل نمی‌شدند.

شارح، برای «رُبَّ» سه مثال ذکر کرده است:

الف) شعر:

رُبَّمٰا أوْفَیْتُ فی عَلَمٍ   تَرْفَعَنْ ثَوْبِی شَمٰالاتُ

شاهد در «رُبَّ» است که «مٰا»ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر باز داشته، لذا بر جملهٔ فعلیّه (أَوْفَیْتُ) داخل شده که فعل آن به صورت ماضی است.

ترجمه: بسیاری از اوقات بالای کوهی می‌روم که بادهایی که از ناحیهٔ شمال می‌وزند جامعه‌ام را بالا می‌برند.

ب) آیهٔ شریفهٔ «رُبَمٰا یَوَدُّ الّذین کَفَرُوا لَوْ کٰانُوا مُسْلِمینَ»[1].

شاهد در «رُبَّ» است که «مٰا»ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر منع کرده و بر جمله فعلیّه (یَوَدُّ) داخل شده که فعل آن به صورت مضارع است.

ترجمه آیه را در جلد اوّل، بحث «موصول» آورده‌ایم.

---

۱ ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ۲.

ج) شعر:

رُبَّمَا الْجَامِلُ الْمُؤَبَّلُ فيهِمْ وعَنَاجِيجُ بَيْنَهُنَّ الْمِهَارُ

شاهد در «رُبَّ» است که «مٰا»ی زایده به او ملحق شده و آن را از عمل جر باز داشته، و بر جملهٔ اسميّه (أَلْجامِلُ الْمُؤَبَّلُ فيهِمْ) داخل شده است.

ترجمه: چه بسيار قطعه های شتران ـ که آمادهٔ خراج دادن بودند ـ در میان جنگجویان بود، و نیز اسب های نجیبی که کرّه هایشان در میان آنها بودند.

و مثال «كاف»، مانند قول شاعر:

أَخٌ مٰاجِدٌ لَمْ يُخْزِنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ كَمٰا سَيْفُ عَمْرٍو لَمْ تَخُنْهُ مَضٰارِبُهُ

شاهد در «كاف» است که «مٰا»ی زایده به او ملحق شده و آن را از عمل جر باز داشته، و بر جمله اسميّه (سَيْفُ عَمْرٍو لَمْ تَخُنْهُ مَضٰارِبُهُ) داخل شده است.

ترجمه: مالک برادری است که مرا در روز «مشهد» (جنگ صفّين) در نزد علی ـعليه السلام ـ شرمسار نکرد و در رکاب آن حضرت شهید شد. همچنان که تیزی های دم شمشیر عمروبن معدی کرب به او خیانت نکرد؛ زیرا آن را به کمر شتری زد و آن را بیدرنگ دونیم کرد.

رُبَّ و «كاف» با «مٰا»ی زایدهٔ غیر کافّه:

در بعض از موارد به «رُبَّ» و «كاف»، «مٰا»ی زایده ملحق می‌شود و آن دو را از عمل جر باز نمی‌دارد. مثال «رُبَّ»، مانند قول شاعر:

مٰاوِيَ يٰا رُبَّتَمٰا غٰارَةٍ شَعْوٰاءَ كَاللَّذْعَةِ بِالْمِيسَمِ

شاهد در «رُبَّ» در «يٰا رُبَّتَمٰا» است که «مٰا»ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر باز نداشته، بلکه «غٰارَةٍ» را جر داده است.

ترجمه: ای ماویه! (اسم زنی است) چه بسا غارت و تجاوزگری که دارای پراکندگی اشخاص و اموال است، و چنان طاقت‌فرسا است که گویا بدن را

همانند آهن سرخ می‌سوزاند.

و مثال «کاف»، مانند شعر:

وَنَنْصُرُ مَوْلینا وَنَعْلَمُ أنَّهُ　　كَمَا النّاسِ مَجْرُومٌ عَلَيْهِ وَجارِمُ

شاهد در کاف« کَمَا النّاسِ» است که «ما»ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر باز نداشته، لذا «النّاسِ» را جر داده است.

ترجمه: ما پسر عموی خود را یاری می‌کنیم در حالی که می‌دانیم او مانند دیگران گاهی مظلوم و گاهی ظالم است.

حذف «رُبَّ» و ابقای جر:

گاهی «رُبَّ» حذف می‌شود و عمل آن باقی می‌ماند، و آن در چهار مورد است:

۱ ـ بعد از «بَلْ»:

این مورد کم است. مانند قول شاعر:

بَلْ بَلَدٍ مِلْؤُ الْإکامِ[1] قَتَمُهُ　　لایُشْتَری كَتّانُهُ وَجَهْرَمُهُ

شاهد در حذف «رُبَّ» بعد از «بَلْ» است که جر آن باقی مانده است. به تقدیر «بَلْ رُبَّ بَلَدٍ».

ترجمه: چه بسا شهری که گودال های آن را گرد و غبار پرکرده است به طوری که «کَتّان» آن و فرش های منسوب به «جهرم» آن فروخته نمی‌شود.

۲ ـ بعد از «فاء»:

این مورد نیز کم است. مانند قول شاعر:

---

۱ ـ در «جامع الشّواهد» ج۱، ص۳۱٤، به جای «ألْإکامِ»، «ألْفِجاجِ» آمده است.

فَمِثْلِكِ حُبْلىٰ قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ   فَأَلْهَيْتُهٰا عَنْ ذى تَمائِمَ مُحْوِلِ

شاهد در «رُبَّ» است که بعد از «فٰاء» حذف شده و جرش باقی مانده است. به تقدیر «فَرُبَّ مِثْلِكِ».

ترجمه: چه بسا مثل تو ای «عُنَيْزَه» (اسم زنی است) بر زن حامله و شیر دهی در شب وارد شدم و او را به خود جلب نمودم به طوری که از کودک خود روی برگرداند که دارای تعویذها و بازوبندها بود و متوجّه خواستهٔ من شد.

۳ـ بعد از «وٰاو»:

این مورد زیاد است به طوری که بعضی گفته‌اند: جر به وسیلهٔ خود «وٰاو» است نه «رُبَّ»ی محذوف. مانند قول شاعر:

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخىٰ سُدُولَهُ   عَلَيَّ بِأَنْواعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلى

شاهد در حذف «رُبّ» بعد از «وٰاو» است که جرّش باقی مانده است. به تقدیر «وَ رُبَّ لَيْلٍ».

ترجمه: چه بسا شب های هولناکی که مانند موج دریا پرده‌های خود را به من آویخت و انواع غم و اندوه را بر من وارد ساخت تا مرا امتحان کند که آیا در پیش آمدها می‌توانم استقامت کنم یا نه؟

٤ـ در غیر سه مورد گذشته:

یعنی: «رُبَّ» حذف می‌شود بدون این که بعد از حرفی باشد. این قسم شاذ و بر خلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

رَسْمِ دٰارٍ وَقَفْتُ فى طَلَلِهْ   كِدْتُ أَقْضِى الْحَيٰاةَ مِنْ جَلَلِهْ

شاهد در حذف «رُبَّ» است بدون این که بعد از حرفی باشد و جر آن نیز باقی مانده است. به تقدیر «رُبَّ رَسْمِ دٰارٍ».

ترجمه: چه بسا علامت خانه‌ای که مدّتی ایستادم و اثرهای کهنهٔ او را

مشاهده کردم. نزدیک بود به خاطر آن جان تسلیم کنم.

جر اسم به وسیلهٔ حرف جر محذوف غیر «رُبَّ»:

گاهی اسم به وسیلهٔ حرف جر محذوفی که غیر «رُبَّ» است مجرور می‌شود، و آن دو گونه است:

۱ ـ سماعی:

مانند قول «رُؤبه» هنگامی که به او گفته شد: «کَیْفَ أَصْبَحْتَ؟» در جواب گفت: «خَیْرٍ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ»، یعنی: «عَلیٰ خَیْرٍ».

۲ ـ شایع و قیاسی:

مانند: «بِکَمْ دِرْهَمٍ إِشْتَرَیْتَ؟»، به تقدیر «بِکَمْ مِنْ دِرْهَمٍ اشْتَرَیْتَ؟».

علّت قیاسی بودن جر در مثال بالا آن است که جر تمییز «کَمْ» استفهامیّه در صورتی که خود «کَمْ» مجرور باشد، صحیح و شایع است.

و مانند مثالی که «یونس» آن را از عرب‌ها حکایت کرده است: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ صٰالِحٍ فَطٰالِحٍ»، به تقدیر «إِنْ لٰا أَمُرَّ بِصٰالِحٍ فَقَدْ مَرَرْتُ بِطٰالِحٍ».

ترجمه: به مرد صالحی گذشتم که اگر به مرد صالحی نگذرم حتماً به مرد طالحی (ضد صالح) می‌گذرم.

«پایان بحث باب حروف جر»

«پایان جلد دوّم»

۷۲/۳/٤ هجری شمسی

۳ / ذیحجه / ۱٤۱۳ هجری قمری

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūtī

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers
1391/2012

www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

جلد سوم

چاپ هشتم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی
النهجة المرضيّة

جلال الدین سیوطی

نقی منفرد

بسم الله الرحمن الرحيم

الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضیة

جلال‌الدین سیوطی

جلد سوم

نقی منفرد

بوستان کتاب
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب:۳۳ (زبان، ادبیات و هنر: ۱۱۵)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۸۱۲

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۵

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.

الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج . - (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۸۱۲) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۱۱۵. ادبیات عرب؛ ۳۳)

۵۵۰۰ تومان: (ج. ۳) ISBN 978- 964 - 09 - 1184 - 6 - . (دوره) ISBN 978- 964 - 09 - 0169 - 4

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

فهرست‌نویسی بر اساس جلد سوم: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.

ص . ع . به انگلیسی: Naghi-ey Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتاب‌نامه به صورت زیرنویس.

ج. ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۹۱)

۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه . شرح. ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.

۴۹۲/۷۵ PJ ۶۱۵۱ / الف ۲ الف / ۷۰۲۵۸

۱۳۹۱

بوستان کتاب

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۳

●نویسنده: جلال‌الدین سیوطی ●شارح: نقی منفرد

●ناشر: مؤسسه بوستان کتاب

(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

●چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب

●نوبت چاپ: هشتم / ۱۳۹۱ ●شمارگان: ۲۵۰۰ ●بها: ۵۵۰۰ تومان

❖ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶

❖ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)

❖ فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی: قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹

❖ فروشگاه شماره۲: تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹

❖ فروشگاه شماره۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲

❖ فروشگاه شماره۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰

❖ فروشگاه شماره۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲

❖ پخش پکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۲۱۵۵۰۰۰۱۰۰ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

● اعضای شورای بررسی آثار ● دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر ● سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ● ویراستار: محمد نقویان ● چکیده عربی: سهیله خالقی ● چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان ● فیپا: مصطفی محفوظی ● مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه‌آرا: احمد اخلی ● حروفنگار: محمود هدایی ● کارشناس نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ● نمونه‌خوانی: احمد اسفندیار، روح‌الله بیگی، سید حسین حسینی و جلیل حبیبی ● کنترل نمونه‌خوانی: غلامرضا معصومی ● نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی ● کنترل فنّی صفحه‌آرایی: سیدرضا موسوی‌منش ● کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی ● مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ● اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ● اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه

اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

باب اضافه ۱۵

حذف «تنوین» و «نون» از مضاف ۱۵

دلیل حذف «تنوین» و «نون» از مضاف ۱۶

جرّ «مضافٌ الیه» و عامل آن ۱۶

اقسام اضافه و فایدهٔ آن ها ۱۹

اتّصال «أل» به مضاف در اضافهٔ لفظیّه ۲۳

دو فایدهٔ دیگر برای اضافهٔ معنویّه ۲۵

اضافهٔ اسم به اسمِ متّحد در مصداق ۲۶

اقسام اسم از نظر اضافه ۲۸

مُشْبِهِ معنوی «إذ» ۳۴

اعراب و بناء مُشْبِهِ «إذ» ۳۵

مُشْبِهِ «إذا» ۳۹

اعراب و بناء مُشْبِهِ «إذا» ۴۰

«کلا» و «کلْتا» ۴۱

«أيٌّ» ۴۳

«لَدُنْ» ۴۷
تعریف «لَدُنْ» ۴۸
اعراب و بناء «لَدُنْ» ۴۹
«لَدُنْ» ولفظ «غُدْوَه» ۵۰
اعراب معطوف بر «غُدْوَة» منصوب ۵۰
«مَعَ» ۵۱
اعراب وبناء «مع» ۵۲
«غیر» ۵۴
دلیل بناء «غیر» بر حرکت «ضمّه» ۵۶
«قبل» ۵۷
«بعد» ۵۹
«حَسْبُ» ۶۰
«أوّل» ۶۳
«دُون» ۶۵
معنای «دُون» ۶۶
جهات شش گانه ۶۷
«عَلُ» ۶۸
اعراب اسمای مذکور در صورت قطع از اضافهٔ در لفظ و نیّت ۷۰
جانشینی مضافٌ الیه از مضاف ۷۱
حذف مضاف و ابقای مضافٌ الیه بر اعراب جرّی ۷۵
حذف مضافٌ الیه و ابقای مضاف بدون «تنوین» یا «نون» ۷۶
جدایی مضاف از مضافٌ الیه ۷۷
مضاف به «یای» متکلّم ۸۳
اعراب و بناء مضاف به «یای» متکلّم ۸۳

حکم مضاف به «یای» متکلّم وحکم «یای» مضافٌ الیه ۸۳
طریقهٔ اضافه کردن اسمای ستّه به «یای» متکلّم ۸۷
باب اعمال مصدر ۸۹
عمل مصدر ۸۹
حالات مصدر هنگام عمل ۸۹
شرایط عمل مصدر ۹۰
إعمال اسم مصدر ۹۲
تعریف اسم مصدر ۹۲
اقسام اسم مصدر و عمل آن‌ها ۹۲
اضافهٔ مصدر متعدّی به فاعل یا مفعولش ۹۴
اضافهٔ مصدر به ظرف ۹۶
اعراب تابع فاعلِ مجرورِ مصدر ۹۶
اعراب تابع مفعولِ مجرورِ مصدر ۹۷
باب اسم فاعل ۹۹
تعریف اسم فاعل ۹۹
شرایط عمل اسم فاعل ۱۰۰
عمل اسم فاعل با تکیه بر موصوفِ محذوف ۱۰۲
عمل اسم فاعلِ صلهٔ «آل» ۱۰۲
عمل صیغه‌های مبالغه ۱۰۳
حکم مثنّیٰ و مجموعِ اسم فاعل و صیغه‌های مبالغه ۱۰۴
حکم مُصغَّر اسم فاعل و اسم مفعول ۱۰۵
حکم مفعولِ بعد از اسم فاعل عامل ۱۰۶
اعراب تابعِ مفعولِ مجرورِ اسم فاعل ۱۰۶
إعمال اسم مفعول ۱۰۷

اضافهٔ اسم مفعول به مرفوعش ۱۰۸
باب ابنیهٔ مصادر ۱۱۱
مصادر قیاسی ثلاثی مجرّد ۱۱۱
مصادر سَماعی ثلاثی مجرّد ۱۱۳
مصادر قیاسی غیر ثلاثی مجرّد ۱۱۴
مصادر سَماعی غیر ثلاثی مجرّد ۱۱۷
بیان «مَرّه» از ثلاثی مجرّد ۱۱۷
بیان «هیئت» از ثلاثی مجرّد ۱۱۷
بیان «مَرّه» از غیر ثلاثی مجرّد ۱۱۸
بیان «هیئت» از غیر ثلاثی مجرّد ۱۱۸
باب ابنیهٔ اسمای فاعلین و صفات مُشْبِهه ۱۱۹
بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرّد ۱۱۹
ابنیهٔ صفات مُشْبِهه ۱۲۰
بناء اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرّد ۱۲۲
بناء اسم مفعول ازغیر ثلاثی مجرّد ۱۲۲
بناء اسم مفعول از ثلاثی مجرّد ۱۲۲
نیابت «فعیل»، «فَعْل» و «فِعْل» از «مفعول»: ۱۲۲
باب اِعمال صفت مُشبِّههٔ به اسم فاعل ۱۲۵
تعریف صفت مُشْبِهه ۱۲۵
فرق میان صفت مشبهه و اسم فاعل ۱۲۶
عمل صفت مشبهه و صور آن با معمولش ۱۲۹
اقسام حَسَن ۱۳۰
اقسام ضعیف ۱۳۰
اقسام قبیح ۱۳۱

اقسام ممتنع ۱۳۱

باب تعجّب ۱۳۳

صیغه های تعجّب به حسب استعمال ۱۳۳

صیغهٔ تعجّب به حسب اصطلاح نحویین ۱۳۴

حذف متعجَّبٌ منه با اَمْن از اشتباه ۱۳۶

غیرمتصرّف بودن فعل های تعجّب ۱۳۷

شرایط ساختن فعل های تعجّب ۱۳۷

ساختن فعل های تعجّب از فعل فاقد شرط ۱۳۸

عدم جواز تقدیم معمول فعل تعجّب بر آن ۱۴۱

لزوم اتّصال معمول به فعل تعجّب ۱۴۱

فاصله شدن ظرف و حرف جر بین فعل تعجّب ومعمولش ۱۴۱

باب «نِعْمَ» و «بِئْسَ» ۱۴۵

اختلاف در فعل بودن «نِعْمَ» و «بِئْسَ» ۱۴۵

فاعل «نِعْمَ» و«بِئْسَ» ۱۴۷

جمع بین تمیز و فاعل ظاهر ۱۵۲

حکم «ما»ی بعد از «نِعْمَ» و «بِئْسَ» ۱۵۳

مخصوص به مدح و ذم و اعراب آن ۱۵۴

حذف مخصوص با مقدّم شدن آن یا مُشْعِر به آن ۱۵۶

همسویی «ساءَ» با «بِئْسَ» در حکم و معنا ۱۵۷

همسویی «فَعُلَ» با«نِعْمَ» و «بِئْسَ» در حکم و معنا ۱۵۸

هم‌آهنگی «حَبّذا» با «نِعْمَ» در حکم و معنا ۱۶۰

اعراب «حَبّذا» با مخصوص آن ۱۶۱

هم‌آهنگی «لاحَبَّذا» با «بِئْسَ» در حکم و معنا ۱۶۱

عدم تغییر «ذا» با تغییر مخصوص ۱۶۲

عدم تقدیم مخصوص بر «حَبَّذا» و «لاحَبَّذا» ۱۶۳
اعراب غیر «ذا»ی واقع بعد از «حَبَّ» ۱۶۴
حرکت حای «حَبَّ» ۱۶۵
باب افعلِ تفضیل ۱۶۷
شرایط ساختن «افعل تفضیل» ۱۶۷
ساختن افعل تفضیل از افعال فاقد شرایط ۱۶۸
حالت های سه گانهٔ «افعل تفضیل» و احکام آن ها ۱۶۸
تقدیم «مِنْ» بر افعل تفضیل و عدم آن ۱۷۳
فاصله نشدن اجنبی بین افعل تفضیل و «مِنْ» ۱۷۵
رفع ضمیر و اسم ظاهر به وسیلهٔ افعل تفضیل ۱۷۶
عمل «افعل تفضیل» در تمیز و ظرف و حال ۱۷۹
عمل «افعل تفضیل» در مفعول مطلق و مفعولٌ به ۱۸۰
باب توابع ۱۸۳
نعت ۱۸۵
تعریف «نعت» ۱۸۵
تبعیّت نعت از منعوت ۱۸۸
چیزهایی که نعت واقع می شوند ۱۹۱
نعتِ مثنّیٰ و مجموع ۱۹۶
نعتِ دو معمولِ دو عامل ۱۹۷
چند نعت برای منعوت واحد ۱۹۷
قطع نعت از نعت بودن ۱۹۸
حذف منعوت یا نعتِ معلوم ۲۰۰
توکید ۲۰۰
تعریف توکید ۲۰۱

اقسام توکید ۲۰۱
قسم اوّل: توکید معنوی ۲۰۱
۱ و ۲ . «نفس» و «عین» ۲۰۱
۳ و ۴ و ۵ و ۶ . «کلّ»، «جمیع»، «کلا» و «کلتا» ۲۰۳
۷ . «عامّه» ۲۰۴
تأکید به «اَجْمَع»، «جَمْعاء»، «اَجْمَعُون» و «جُمَع» بعد از «کلّ» ۲۰۵
تأکید به «أجْمَع» و نظایرش بدون لفظ «کلّ» ۲۰۶
تأکید به «أکْتَع» ونظایرش بعد از «أجْمَع» ۲۰۷
توکید نکره ۲۰۸
بی نیازی از مثنّای «أجْمَع» و «جَمْعاء» به وسیلهٔ «کلا» و «کلتا» ۲۰۹
تأکید ضمیر متّصل به تأکید معنوی ۲۰۹
قسم دوم: تأکید لفظی ۲۱۱
تأکید ضمیر متّصل به تأکید لفظی ۲۱۳
تأکید حروف به تأکید لفظی ۲۱۴
تأکید ضمیر متّصل به وسیلهٔ ضمیر منفصل مرفوع ۲۱۶
عطف ۲۱۶
اقسام عطف ۲۱۷
تعریف عطف بیان ۲۱۷
فرق بیان صفت وعطف بیان ۲۱۷
تبعیّت عطف بیان از متبوع ۲۱۸
حکم تابع مکرّر از لفظ متبوع ۲۱۹
موارد اشتراك و افتراق عطف بیان و بدل ۲۲۰
اشکال «ابن هشام» بر تعلیل مذکور ۲۲۱
عطف نَسَق ۲۲۲

نَسَق در لغت ... ۲۲۲
تعريف عطف نَسَق ... ۲۲۲
اقسام حروف عطف ... ۲۲۲
معانى حروف عطف ... ۲۲۴
۱. «واو» ... ۲۲۴
ويژگى هاى «واو» ... ۲۲۵
۲. «فاء» ... ۲۲۶
۳. «ثُمّ» ... ۲۲۹
ويژگى هاى «فاء» ... ۲۳۰
۴. «حتّى» ... ۲۳۳
معناى «حتّى» ... ۲۳۵
۵. «أمْ» ... ۲۳۶
حذف همزهٔ تسويه و استفهام ... ۲۴۱
۶. «أوْ» ... ۲۴۴
«إمّا»ى دوم ... ۲۴۶
۷. «لكنْ» ... ۲۴۹
۸. «لا» ... ۲۵۰
۹. «بل» ... ۲۵۱
عطف بر ضمير منفصل و منصوب متّصل ... ۲۵۲
عطف بر ضمير مرفوع متّصل ... ۲۵۳
عطف بر ضمير مجرور متّصل ... ۲۵۵
ويژگى «فاء» و «واو» ... ۲۵۸
حذف عاطف ... ۲۵۹
عطف عامل محذوف بابقاى معمولش ... ۲۶۰

حذفِ متبوعِ ظاهر ۲۶۳
عطف فعل بر فعل ۲۶۴
عطف فعل بر اسم شبیه فعل و بالعکس ۲۶۵
بدل ۲۶۶
تعریف بدل ۲۶۶
اقسام بدل ۲۶۷
ابدال اسم ظاهر از اسم ظاهر ۲۷۱
ابدال ضمیر از اسم ظاهر و بالعکس ۲۷۲
ابدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر ۲۷۳
بدل اسم دارای معنای استفهام یا شرط ۲۷۴
ابدال فعل از فعل ۲۷۵
ابدال جمله از جمله ۲۷۸
ابدال جمله از مفرد ۲۷۹

باب اضافه

حذف «تنوین» و «نون» از مضاف

از «مضاف» دو چیز حذف می گردد:

۱ . «تنوین»، چه تنوین ظاهری باشد؛ مانند آیهٔ «وشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ[1] تَنْبُتُ بالدُهْن وصِبْغٍ لِلاكِلينَ»؛[2]

ونیز درختی که از طور سینا[3] می روید و از آن روغن و «نان خورش» برای خورندگان فراهم می گردد».

شاهد در «مِنْ طُورِ» است که در اصل «مِنْ طُورٍ» بوده، و «تنوینِ» آن در اثر اضافه، حذف شده است.

---

۱. اهل حجاز و «ابوعمرو»، «سینا» را به کسر «سین» قرائت کرده اند؛ ولی قُرّای دیگر، آن را به فتح «سین» خوانده اند و در قرآن کریم نیز به فتح «سین» آمده است (ر.ك: *مجمع البیان*، ج۴، ص۱۰۲).

۲. مؤمنون (۲۳) آیهٔ ۲۰.

۳. در این که منظور از «طور سینا» چیست؟ مفسّران دو احتمال داده اند:

الف) همان «کوه طور» معروف است که در صحرای سینا قرار دارد.

ب) «طور سینا» جنبهٔ توصیفی دارد و به معنای «کوه پُر برکت» یا «کوه پر درخت» یا «کوه زیبا» است (ر. ك: تفسیر نمونه، ج۱۴، ص۲۲۰).

و چه تنوین تقدیری باشد؛ مانند «دَراهِمُكَ».

شاهد در «دَراهِم» است که دارای «تنوین» تقدیری بوده و به سبب اضافه، حذف شده است.

۲. «نون» بعد از حروف اعراب،[1] یعنی «نونی» که بعد از «الف» یا «یای» مثنّیٰ ویا بعد از «واو» یا «یای» مجموع واقع شده است.

مثال «مثنّیٰ» مانند «هذانِ غلاما زيدٍ» و «رأيْتُ غلامَيْ زيدٍ».

شاهد در «غلاما» و «غلامَيْ» است که در اصل «غلامانِ» و «غلامَيْنِ» بودند و به سبب اضافه، «نون» شان حذف شده است.

و مثال «مجموع»، مانند «هؤلاء غلامُوزيدٍ» و «رأيتُ غلامي زيدٍ».

شاهد در «غلامُو» و «غلامي» است که در اصل «غلامُونَ» و «غلامِينَ» بودند، و «نون»شان به دلیل اضافه، حذف شده است.

دلیل حذف «تنوین» و «نون» از مضاف

علّت حذف «تنوین» و «نون» از مضاف، آن است که «اضافه» دلالت بر اتّصال می‌کند ـ به طوری که گفته‌اند: مضاف و مضافٌ‌الیه به منزلهٔ یک کلمه‌اند ـ ولی «تنوین» و «نون» دلالت بر انفصال و جدایی، روشن است که اجتماع اتّصال و انفصال در یک جا، درست نیست.

جرّ «مضافٌ‌الیه» و عامل آن

اعرابِ «مضاف» به وسیلهٔ عاملِ مقدّم است؛ لذا گاهی مرفوع و در برخی موارد منصوب و در بعضی از موارد دیگر مجرور می‌باشد؛ ولی «مضافٌ‌الیه»

---

۱. امّا «نونی» که علامت اعراب، بعدش واقع می‌شود، هنگام اضافه حذف نمی‌شود؛ مانند «بَساتينُ زيدٍ؛ باغ‌های زید» و «شياطينُ الإنس» (ر.ك: تصریح، ج۲، ص۲۴).

همیشه مجرور است.

دربارهٔ عامل جر ـ به گفتهٔ شارح ـ سه قول وجود دارد:[۱]

۱. مصنّف می گوید: جرِّ «مضافٌ الیه» به وسیلهٔ «حرف جرِّ مقدّر» است؛ زیرا «حرف جر» به اتّفاق همهٔ نحویّون عامل است؛ ولی عامل بودن «مضاف» یا «اضافه» مورد اختلاف می باشد.[۲]

۲. «سیبویه» ـ و جمهور نحویّین به گفتهٔ «صَبّان»[۳] ـ معتقدند: جرِّ «مضافٌ الیه» به وسیلهٔ «مضاف» است؛ زیرا گاهی به مضاف، ضمیر متّصل می شود؛ مانند «غلامُه، دارك و عصای» و همه می دانیم که ضمیر، فقط به عامل متّصل می شود.[۴]

۳. «اخفش» عقیده دارد: جرِّ «مضافٌ الیه» به سبب «اضافه» است؛ یعنی، به سبب نسبت میان مضاف و مضافٌ الیه، که یک امر معنوی می باشد.

بنا به عقیدهٔ مصنّف، حرف جرِّ مقدّر، «مِنْ»، «في» و «لام» است که تقدیر گرفتن هر یک از آن ها دارای شرایطی می باشد که در ذیل به آن ها می پردازیم:[۵]

---

۱. در این جا قول چهارمی نیز وجود دارد که از «ابن باذش» است؛ او می گوید: عاملِ «مضافٌ الیه» حرف جرّ مقدّر است به واسطهٔ نیابتش از مضاف (ر.ك: *تصریح*، ج۲، ص۲۵).

۲. ر.ك: *مکررات مدرس*، ج۲، ص۲۳۹.

۳. ر.ك: *حاشیهٔ صبّان*، ج۲، ص۲۳۷.

۴. محقق «رضی» همین قول دوم را می پسندد و در اشکال بر قول اوّل می گوید: اگر عاملِ جرّ «مضافٌ الیه» حرف جرّ مقدّر باشد، لازم می آید که «غلامُ زیدٍ» همانند «غلامٌ لزیدٍ» نکره باشد، درحالی که معرفه است.

و در اشکال بر قول سوم می گوید: اگر عاملِ «مضافٌ الیه» اضافه باشد، باید عاملِ «فاعل» و «مفعول» نیز نسبت بین آن ها و فعل باشد نه خود فعل، در حالی که عاملِ در آن ها فعل است (ر.ك: شرح *کافیه*، ج۱، ص۲۵).

۵. مصنّف، تقدیر حرف جر را مقیّد به «اضافهٔ معنویه» نکرد؛ لذا از عبارت ایشان استفاده می شود که این حکم هم در «اضافهٔ معنویه» است و هم در «اضافهٔ لفظیّه» ـ هم چنان که «ابن جنّی» به آن تصریح کرده است ـ لکن به این قول، اشکال شده که در مثال «زیدٌ حَسَنُ الوجه»، اضافهٔ «حَسَن»

۱ . «مِنْ»، مصنف در کتاب شرح *کافیه* به پیروی از «ابن سرّاج» با دو شرط، حرف جرّ مقدّر را «مِنْ» می داند:

الف) مضاف، بعضی از مضافٌ الیه باشد؛ به این معنا که مضاف بر مضافٌ الیه و غیر آن صدق کند.

ب) اطلاق اسمِ مضافٌ الیه بر مضاف، درست باشد؛ یعنی، مضافٌ الیه خبر برای مضاف باشد. با این دو شرط، مانند «يَدُ زيدٍ» خارج می شود؛ زیرا این مثال هر چند شرط اوّل را داراست و «يد» بعضی از «زيد» می باشد، ولی شرط دوم را دارا نیست؛ زیرا «يد» نمی تواند خبر برای «زيد» باشد.

مثال تقدیر گرفتن «مِنْ» با دو شرط مذکور، مانند «خاتَمُ فضّةٍ» که به تقدیر «خاتَمٌ مِنْ فضّةٍ؛ انگشتری از نقره» است؛ زیرا هم انگشتر بعضی از نقره است؛ چون از نقره، انگشتر و غیر آن می سازند، و هم می توان به وسیلهٔ «فضّة» از «خاتَم» خبر داد و گفت: «الخاتمُ فضّةٌ».

مثال دیگر، مانند «ثَوْبُ قُطْنٍ» که به تقدیر «ثَوْبٌ مِنْ قُطْنٍ؛ جامه ای از پنبه» است؛ زیرا هم جامه، بعضی از پنبه است؛ چون از پنبه جامه و غیر آن را می بافند، و هم می توان با «قُطْن» از «ثَوْب» خبرداد و گفت: «الثوبُ قُطْنٌ». گفتنی است که این نوع اضافه را «اضافهٔ بیانیّه» گویند.

۲ . «في»، با یک شرط، حرف جرِّ مقدّر، «في» است و آن عبارت است از این که: مضافٌ الیه، ظرف برای مضاف باشد؛ مانند آیهٔ «**وقال الذين استُضْعِفُوا للذين استَكْبَرُوا بل مَكْرُ الليل والنهار إذ تَأْمُرُونَنا انْ تَكْفُرَ بالله ونَجْعَلَ له أنْداداً ...**»؛[1]

مستضعفان به مستکبران می گویند: وسوسه های فریب کارانهٔ شما در شب و روز [مایهٔ گمراهي ما شد] هنگامی که به ما دستور می دادید که به خدا کافر شویم و

به «الوجه» به تقدیر حرف جر نیست، بلکه از باب «آن همانی» است؛ یعنی حَسَن همان وجه است (ر.ك: حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص۲۳۸).

۱ . سبأ (۳۴) آیهٔ ۳۳.

شریک هایی برای او قرار دهیم.»

شاهد در «مکرُ اللیلِ والنهار» است که جرّ «اللیل» و «النهار» به وسیلهٔ «في» مقدّر می‌باشد؛ زیرا «لیل» و «نهار» ظرف برای «مکر» است، به تقدیر «بل مکرٌ في اللیل والنهار».

لازم به ذکر است که این نوع اضافه را «اضافهٔ ظرفیّه» گویند.

۳. «لام»، این حرف در صورتی در تقدیر گرفته می‌شود که اضافه از قسم اوّل و دوم نباشد؛ یعنی، مضافٌ الیه نه از جنس مضاف باشد و نه خبر و ظرف برای آن؛[1] مانند «غلامُ زیدٍ»، در این مثال، «زید» نه از جنس «غلام» است و نه خبر برای آن واقع شده و نه ظرف برای آن است.

قابل توجّه است که این نوع اضافه را «اضافهٔ لامیّه» خوانند.

اقسام اضافه و فایدهٔ آن ها

«اضافه» بر دو قسم است:

---

۱. تقدیر «لام» درمورد مذکور هم در آن جاست که امکان تصریح به آن باشد؛ مانند «غلامُ زیدٍ» و «عبدُ زیدٍ» که می‌توان گفت: «غلامٌ لزیدٍ» و «عبدٌ لزیدٍ».

و هم در آن جا که تصریح به «لام» ممکن نباشد؛ مانند «ذوحال»، «عند زیدٍ» و «مع بکرٍ» و امتحان این موارد به این که حرف جرّ مقدّر در آن ها «لام» می‌باشد آن است که جای مضاف، مرادف یا کلمه ای که در معنا به آن نزدیک است، قرار داده شود؛ مانند «صاحب»، «مکان» و «مصاحب».

«مرادی» می‌گوید: جمهور نحویّین برآنند که: حرف جرّ مقدّر «من» و «لام» است و در مثلِ «بل مکرُ اللیل والنهار» حرف مقدّر «لام» است از باب توسّع و مجاز (ر. ك: *حاشیهٔ حکیم*).

شایان ذکر است که شارح از این بحث به تقدیر «من»، «في» و «لام» تعبیر کرده؛ ولی «أشموني»، «ابن هشام»، «جامي» و دیگران از آن به معنای «منْ»، «في» و «لام» تعبیرکردند و در این که آیا اضافه به معنای حرف جر هست یا نه و اگر هست به معنای چه حرف جرّی می‌باشد؟ اقوال متعدّدی را نقل کردند. (برای توضیح بیش تر ر. ك: *شرح أشموني*؛ ج ۲، ص ۲۳۷ـ ۲۳۹؛ *تصریح*، ج ۲، ص ۲۴ ـ ۲۶؛ *فوائد ضیائیه*، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰).

۱. «اضافهٔ معنویّه» و آن عبارت است از: اضافه‌ای که وصف، مضاف به معمولش نباشد. خواه اصلاً وصف نباشد؛ مانند «غلامُ زیدٍ»، زیرا مضاف (غلام) وصف نیست. و خواه وصف باشد، ولی به معمولش اضافه نشده باشد؛ مانند «شریفُ الدهر»، زیرا هر چند مضاف (شریف) وصف (صفت مُشْبِهه) است، ولی به معمولش اضافه نشده است.

گفتنی است که مراد از «وصف» در این جا اسم فاعل، اسم مفعول وصفت مُشْبِهه می باشد.

برای «اضافهٔ معنویّه» فوایدی است که مصنّف در این جا دو تای آن ها را اشاره کرده ـ و در آینده نیز به دو تای دیگر خواهد پرداخت[۱] ـ و آن دو فایده عبارتند از:

الف) تخصیص مضاف، این فایده در صورتی است که مضاف و مضافٌ الیه، نکره باشند؛ مانند «غلامُ رَجُلٍ»، زیرا «غلام» پیش از اضافه، بر «غلامِ» زن و مرد هر دو صادق بود، ولی بعد از اضافه، به «غلامِ» مرد اختصاص پیدا کرد.

ب) تعریف مضاف، این فایده در موردی است که مضاف، نکره و مضافٌ الیه، معرفه باشد؛ مانند «غلامُ زیدٍ».

شاهد در کسب تعریف «غلام» از «زید» است؛ چون اوّلی نکره و دومی معرفه می باشد.

از آن جا که این دو فایده در معنای این نوع اضافه ظاهر می شوند نه در لفظش، به آن «اضافهٔ معنویّه» می گویند، همان گونه که به سبب خالص بودنش از تقدیر انفصال، آن را «اضافهٔ محضه» می نامند.

۲. اضافهٔ لفظیّه، و آن عبارت است از: اضافه‌ای که در آن دو شرط باشد:

الف) مضاف، وصفی باشد که به معمولش اضافه شده است.

ب) وصفِ مضاف، شبیه فعل مضارع باشد؛ یعنی، به معنای حال یا استقبال

---

۱. «ابن هشام» در باب رابع مغنی (ج ۲، ص ۶۱۳) فواید را یازده تا می شمارد.

باشد؛ مانند «هذا ضاربُ زیدٍ الآنَ أو غداً».

شاهد در «ضاربُ زیدٍ» است که مضاف (ضارب) وصفی است که به معمولش (زید) اضافه شده و به معنای حال یا استقبال نیز می باشد.

فایدهٔ «اضافهٔ لفظیّه» فقط تخفیف در لفظ است، به این معنا که تنها «تنوین» و «نون» از مضاف حذف می گردند؛ مانند «هذا ضاربُ زیدٍ» و «هذانِ ضاربا زیدٍ»، زیرا این دو مثال، مخفّف «هذا ضاربٌ زیداً» و «هذانِ ضاربانِ زیداً» می باشند.

و به دلیل همین فایده، این قسم از اضافه را «اضافهٔ لفظیّه» می خوانند؛ زیرا حذف «تنوین» و «نون» در لفظ مضاف، ظاهر می شوند.

علاوه بر این، به آن «اضافهٔ غیر محضه» نیز می گویند؛ چون خالص از تقدیر انفصال نیست؛ زیرا مثال «هذا ضاربُ زیدٍ» به تقدیرِ «هذا ضاربٌ هو زیداً» است که بین «ضارب» و «زید» «هو» فاصله شده است.[1]

مضاف، در این نوع اضافه، چه به نکره اضافه شود و چه به معرفه هرگز از نکره بودن دست برنمی دارد و معرفه نمی شود؛ لذا احکام نکره بر آن جاری می شود که به بعضی از آن ها اشاره می شود:

۱. صفت برای نکره واقع می شود؛ مانند آیهٔ «یاأیّها الذین آمَنُوا لاتَقْتُلُوا الصیدَ وأنْتُمْ حُرُمٌ ومَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعمِّداً فَجَزاءٌ مثلُ ما قَتَلَ مِنَ النَعَم یَحْكُمُ به ذَوا عدلٍ مِنْكُمْ هَدْیاً بالغَ الكعبةِ ...»؛[2]

ای کسانی که ایمان آورده اید! شکار را در حال احرام به قتل نرسانید، و هرکس از شما عمداً آن را به قتل برساند باید کفّاره ای معادل آن از چارپایان بدهد، کفّاره ای که دو نفر عادل از شما معادل بودن آن را تصدیق کنند، و به صورت قربانی به [حریم] کعبه برسد ...».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹.
۲. مائده (۵) آیهٔ ۹۵.

شاهد در «بالغَ الكعبة» است که به صورت «اضافهٔ لفظیّه» می‌باشد و مضاف (بالغ) در اثر اضافه به معرفه (الكعبة) کسب تعریف نکرده؛ لذا صفت برای نکره (هدیاً) واقع شده است.

۲. حال واقع می‌شود؛ مانند آیهٔ «ومنَ الناسِ مَنْ يُجادِلُ في اللّه بغير علمٍ ولاهُدىً ولا كتابٍ مُنيرٍ * ثانِيَ عِطْفِه لِيُضِلَّ عن سبيلِ اللّهِ لَهُ في الدنيا خِزْيٌ ونُذيقُهُ يومَ القيامة عذابَ الحريق»؛[1]

و گروهی از مردم دربارهٔ خدا بدون هیچ دانش و بدون هیچ هدایت و کتاب روشنی به مجادله بر می‌خیزند. آن‌ها با تکبّر و بی اعتنایی [نسبت به سخنان الهی] می‌خواهند مردم را از راه خدا گمراه سازند، برای آن‌ها در دنیا رسوایی است، و در قیامت عذاب سوزنده به آن‌ها می‌چشانیم».

شاهد در «ثانِيَ عِطْفِه» است که به شکل «اضافهٔ لفظیّه» می‌باشد و مضاف (ثانِيَ) در اثر اضافه به معرفه (عِطْفِه) کسب تعریف نکرده؛ لذا حال برای فاعل «يُجادِلُ» واقع شده است، و در باب «حال» گفته شد که اصلِ در آن، نکره بودن می‌باشد.

۳. «رُبَّ» بر آن داخل می‌شود، و معلوم است که «رُبَّ» تنها بر سرنکره می‌آید؛ مانند

رُبَّ راجينا، عظيمِ الأمَلِ مُرَوَّعِ القلبِ، قليلِ الْحِيَلِ

چه بسا کسی که امیدوار به ماست، دارای آرزوی بزرگ و وحشت زده می‌باشد، و تدبیرهای او اندك است.

شاهد در «راجينا ...» است که به صورت «اضافهٔ لفظیّه» اند و مضاف (راجي ...) در اثر اضافه به معرفه (نا ...) کسب تعریف نکرده؛ لذا «رُبَّ» بر آن‌ها داخل شده است.

---

۱. حجّ (۲۲) آیه های ۸ـ۹.

اتّصال «ال» به مضاف در اضافهٔ لفظیّه

اتّصال «ال» به مضاف در «اضافهٔ معنویّه» جایز نیست؛ زیرا اضافه با «ال» منافات دارد؛ لذا نمی‌شود بین آن دو جمع کرد.

امّا اتّصال «ال» به مضاف در «اضافهٔ لفظیّه» هر چند طبق قاعده نباید درست باشد؛ ولی چون اضافه در آن در تقدیرِ انفصال است، اتّصال «ال» به مضاف جایز می‌باشد.[۱] و آن در پنج مورد است:

۱. آن جا که مضافٌ الیه نیز دارای «ال» باشد؛ مانند «اَلْجَعْدُ الشَعَرِ؛ موی درهم پیچیده».

شاهد در «الجَعْد» است که وصف (صفت مُشْبهه)، مضاف و دارای «ال» می‌باشد؛ چون که مضافٌ الیه آن (الشَعَر) نیز دارای «ال» است.

اصل این مثال «اَلشَعَرُ الجَعْدُ» بوده که «الشَعَر» موصوف و «الجَعْد» صفت آن می‌باشدو بعد از قطع صفت از وصفیّت و تقدیم آن، اضافه شده است.

۲. آن جا که مضافٌ الیه مضافٌ الیه، دارای «ال» باشد؛ مانند «زیدٌ الضاربُ رأسِ الجاني؛ زید سرجنایت کار را می‌زند».

شاهد در «الضارب» است که وصف مضاف و دارای «ال» می‌باشد و مضافٌ الیه آن (رأس) هر چند بدون «ال» است، ولی مضافٌ الیهِ مضافٌ الیه (الجاني) دارای «ال» می‌باشد.

۳. آن جا که مضافٌ الیه ضمیر و مرجع آن دارای «ال» باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربِ الرَجُلِ والشاتِمِه؛ از کنار کسی گذشتم که مرد را می‌زد و به او دشنام می‌داد».

شاهد در «الشاتِمِه» است که وصفِ مضاف و دارای «ال» می‌باشد؛ چون که

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۶ ـ ۴۷.

مضافٌ‌الیه آن، ضمیری است که به مرجعِ دارای «اَل» (الرَجُل) برگشت می کند. مصنّف این مورد را در کتاب *تسهیل* بیان کرده است.

«مُبرِّد»، این مورد را درست نمی داند؛ زیرا نزد ایشان ضمیری که به اسمِ دارای «اَل» برگشت می کند، به منزلهٔ اسمِ دارای «اَل» نیست، بر خلاف اکثر نحویّین که آن را به منزلهٔ اسمِ مقرون به «اَل» به حساب می آورند.[1]

«فَرّاء» اضافهٔ مضاف دارای «اَل» به تمام معارف را جایز می داند؛ مانند «الضاربُكَ» و «الضاربُ زيدٍ» و ... .

شاهد در هر دو مثال در «الضارب» است که وصف مضاف و دارای «اَل» می باشد، و در مثال اوّل به ضمیر مخاطب (کاف) ودر مثال دوم به عَلَم (زید) اضافه شده است.

مؤیّد قول «فَرّاء» سخن «امام شافعی» است که در خطبهٔ رساله اش اضافهٔ وصف دارای «اَل» و مضاف به معرفه را استعمال کرده و گفته است: «اَلْجاعِلُنا مِنْ خيرِ أُمّةٍ أُخْرِجَتْ لِلناسِ؛ خداوندی که ما را بهترین امّت به سود مردم قرار داد».

شاهد در «الجاعلُ» است که وصفِ مضاف و دارای «اَل» می باشد و به معرفه (نا) اضافه شده است.

۴. آن جا که مضاف، مُثَنّیٰ باشد؛ در این مورد بودن «اَل» در مضاف کافی است و آوردن آن در مضافٌ‌الیه لازم نیست، خواه مضافٌ‌الیه معرفه باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربَيْ زيدٍ» وخواه نکره باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربَيْ رَجُلٍ».

شاهد درهر دو مثال در «بالضاربَيْ» است که وصف مضاف، مُثَنّیٰ و دارای «اَل» می باشد، و در مثال اوّل به معرفه (زید) و در مثال دوم به نکره (رَجُل) اضافه شده و «اَل» فقط در مضاف مُثَنّیٰ موجود است.

۵. آن جا که مضاف، مجموعِ مذکّر سالم باشد؛ در این مورد نیز بودن «اَل»

---

۱. تصریح، ج۲، ص۳۰.

در مضاف مجموع کافی است و آوردنش در مضافٌ الیه لزومی ندارد، خواه مضافٌ الیه معرفه باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربي زيدٍ» و خواه نکره باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربي رَجُلٍ».

شاهد در هر دو مثال در «بالضاربَيْ» است که وصف مضاف، مجموع و دارای «آل» می باشد، و در مثال اوّل به معرفه (زید) و در مثال دوم به نکره (رَجُل) اضافه شده و «آل» فقط در مضافِ مجموع وجود دارد.

دو فایدهٔ دیگر برای اضافهٔ معنویّه

پیش از این گفته شد که برای «اضافهٔ معنویّه» فوایدی است و مصنّف به دو تای آن ها اشاره کرده بود و اکنون نیز دو دیگر آن ها را یاد آور می شود:

۱ . مضاف مذکّر از مضافٌ الیه مؤنّث، کسب تأنیث می کند، به شرطی که مضاف برای حذَف شدن اهلیّت داشته باشد؛ یعنی، با حذف مضاف، خللی در معنای کلام پیش نیاید؛ مانند این قول شاعر:

و تَشْرَقُ بالقــولِ الذي اَذَعْتَهُ   کما شَرِقَتْ صدرُ القَناةِ مِنَ الدَمِ

با زبان نگه می داری سخنی را [که در بدگویی من] فاش نموده ای، هم چنان که سینهٔ نیزه، خون را نگه می دارد.

شاهد در «صدرُ القَناة» است که به صورت «اضافهٔ معنویّه» می باشد و «صدرِ» مذکّر از«القَناةِ» مؤنّث، کسب تأنیث کرده؛ به‌دلیل این که فعلِ مُسندبه آن (شَرِقَتْ)، مؤنّث می باشد و با حذف «صدر» اشکالی در معنای کلام لازم نمی آید.

۲ . مضافِ مؤنّث از مضافٌالیه مذکّر، کسب تذکیر می کند، با همان شرطی که در فایدهٔ اوّل بیان شد؛ مانند قول شاعر که می گوید:

رُؤْيَـةُ الْفِكْرِ ما يَـؤُولُ له الأمـ   ـرُ مُعينٌ على اجتنابِ التَواني

به کارگیری فکر و اندیشه دربارهٔ چیزی که بازگشت امر انسانی به آن است، انسان را در دوری گزیدن از سستی یاری می دهد.

شاهد در «رُؤْيَةُ الفكر» است که به شکل «اضافهٔ معنویّه» می‌باشد و «رُؤية»ی مؤنّث از «الفکرِ» مذکّر، کسب تذکیر نموده؛ به دلیل این که خبرش (معینٌ) به صورت مذکّر آمده است، وحذف مضاف، خللی در معنای کلام ایجاد نمی نماید.

با قید «اگر مضاف برای حَذف، اهلیّت داشته باشد»، خارج می‌شود آن مضافی که برای حذف، اهلیّت ندارد؛ به این معنا که اگر حذف گردد معنای کلام مختلّ می شود، در این صورت مضاف از مضافٌ الیه چیزی کسب نمی کند؛ مانند «قام غلامُ هند»، زیرا اگر «غلام» حذف گردد، مراد فهمیده نمی شود؛ چون منظور از این کلام آن است که: «غلامِ هند» ایستاده است؛ ولی با حذف «غلام»، معنای کلام این گونه می‌شود: «هند» ایستاده است، واین معنا خلاف مقصود متکلّم می‌باشد. از این رو «غلامِ» مذکّر از «هندِ» مؤنّث، کسب تأنیث نمی نماید.

و مانند «قامَتِ امْرَأةُ زیدٍ»، زیرا معنای جمله آن است که: زن زید ایستاده است، و اگر «امْرَاه» حذف گردد معنای جمله چنین می شود: زید ایستاده است، و این معنا بر خلاف مراد می باشد. بنابراین «اِمرأه» ی مؤنّث از «زیدِ» مذکّر، کسب تذکیر نمی کند.

اضافهٔ اسم به اسمِ متّحد در مصداق

از آن جا که غرض از اضافه در «اضافهٔ معنویّه» تعریف یا تخصیصِ مضافٌ الیه است، اضافهٔ اسمی به اسم دیگر که در مصداق با او یکی می‌باشد ـ هر چند از نظر مفهوم موافق نباشند ـ جایز نیست؛ زیرا کسب تعریف و تخصیص در صورتی است که مضافٌ الیه غیر از مضاف باشد؛ چه این که اگر عین آن باشد، مستلزم تعریف یا تخصیص اسم به وسیلهٔ خودش است و آن محال می باشد.[1] از

---

۱. و هم چنین است فواید دیگر مثل «کسب تأنیث و تذکیر و ...» و این که شارح تنها این دو فایده را اشاره کرده، به سبب شهرت آن ها بوده است.

این رو، اضافهٔ اسم به مرادفش، مانند «لَیْثُ أسدٍ» و اضافهٔ موصوف به صفتش، مانند «رَجُلُ فاضلٍ» و اضافهٔ صفت به موصوفش، مانند «فاضلُ رَجُلٍ» جایز نیست؛ چون مستلزم اضافهٔ اسم به خودش می باشد و اگر احیاناً در مواردی از کلام عرب توهّم شود که اسمی به اسمِ متّحد در مصداق اضافه شده، باید آن ها را توجیه کرد؛ مانند مثال های زیر:

الف) «هذا سعیدُ کُرْزٍ»؛ زیرا «سعید» اسم و «کُرْز» لقب است و این دو مرادف هم هستند؛ به این معنا که هر دو برای یک مصداق وضع شده اند. از این رو اضافهٔ «سعید» به «کُرْز» ضافهٔ اسم به مرادفش می باشد.

توجیه و تأویل این مثال آن است که: مراد از «سعید» مُسمّا (نام گذاری شده) می باشد. بنابراین «سعید» عام و نکره است؛ زیرا «مُسمّا» بر هر فردی صادق می باشد؛ چون هر فردی مُسمّای به اسمی است، سپس «سعید» به «کُرْز» اضافه شده که لقب و خاص و عَلَم برای فرد معیّنی است.

طبق این تأویل، مضاف نکره به وسیلهٔ مضافٌ الیهِ معرفه، کسب تعریف می کند، به تقدیر «هذا مُسَمّیَ بهذا اللّقب؛ این مرد نامیده شدهٔ به این لقب است».

گفتنی است که برای «کُرز» دو معنا می باشد: یکی «لئیم؛ پست» و دیگری «حاذق؛ ماهربه امور».

ب) «مسجدُ الجامعِ»؛ زیرا «مسجد» موصوف و «الجامع» صفت برای اوست؛ چون در اصل «المسجدُ الجامعُ» بوده و اضافهٔ «مسجد» به «الجامع» اضافهٔ موصوف به صفت است.

تأویل مثال این است که: «الجامع» مضافٌ الیه نیست، بلکه مضافٌ الیه، «یوم» یا «مکانِ» مقدّر می باشند و «الجامع» صفت برای آن هاست، به تقدیر «مسجدُ الیومِ الجامعِ» یا «مسجدُ المکانِ الجامعِ».

ج) «جَرْدُ قَطیفَةٍ»؛ زیرا «جَرْد» صفت و «قطیفه» موصوف است؛ چون در اصل «قَطِیفَةٌ جَرْدٌ» بوده و اضافهٔ «جَرْد» به «قطیفه» اضافهٔ صفت به موصوف می باشد.

تأویل مثال این است که: «جَرْد» صفت برای موصوف مقدّر (شيء) است نه صفت برای «قطیفه» و اضافه از قبیل اضافهٔ شيء (جَرْد) به جنس (قطیفه) می باشد، به تقدیر «شيءٌ جَرْدٌ مِنْ قَطِيفَةٍ».[۱]

اقسام اسم از نظر اضافه

اسم، از نظر اضافه بر سه گونه است:

۱. جائز الإضافه؛ این قسم در غالب اسم ها وجود دارد؛ مانند «ثَوْب»، «غلام»، «فَرَس» و... .

۲. ممتنع الإضافة؛ مانند «ضمایر»، «اسمای اشاره»، «موصولات»، «ادات استفهام» و «ادات شرط» البتّه غیر از «أيٌّ» ی موصوله، استفهاميّه و شرطيّه.

۳. واجب الإضافه؛ این قسم بر دونوع است:

نوع اوّل، واجب الإضافه به مفرد؛ که این نیز بر دو گونه است:

۱. واجب الإضافهٔ به مفرد از نظر لفظ ومعنا؛ نمونه های این قسم، مانند «قصاریٰ» و «حُمادیٰ» (هر دو کلمه به معنای «نهایت» هستند)، «لَدی؛ نزد»، «بَیْدَ؛ غیر»، «سِوی»، «عند؛ نزد»، «ذی و فروعش» («ذاتَ»، «ذاتا» و «أُولات»)و «أُولي؛ اصحاب».

۲. واجب الإضافهٔ به مفرد از نظر معنا؛ این قسم را از نظر لفظ می توان از اضافه قطع کرد؛ مانند «كُلّ»[۲]، «بعض» و «أيٌّ».

---

۱. مرحوم «ابو طالب» در حاشیه‌اش گفته است: «این نوع اضافه صحیح است و هیچ نیازی به توجیه نیست؛ زیرا میان مضاف و مضافٌ الیه، عموم و خصوص من وجه است؛ مانند «خاتمُ حدیدٍ» و وجود این نوع اضافه در کلام عرب بیش از حد متصوّر است و نمی‌توان همهٔ آن‌ها را شمارش کرد، و بعید است که همهٔ آن ها دارای تأویل باشند.

۲. جواز قطع اضافهٔ «کل» به مفرد در لفظ در صورتی است که توکید و نعت واقع نشده باشد وگرنه حتماً اضافه خواهد شد. مثال توکید، مانند «جاء القومُ کلُّهم» و مثال نعت، مانند «زیدٌ

مثال «کُلّ»، مانند آیهٔ «وإنَّ کُلاًّ لمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ ربُّك أعمالَهم إنَّهُ بما یَعْمَلُونَ خبیرٌ»؛[1]

و پروردگار تو اعمال هر یک را بی کم وکاست به آنها خواهد داد، او به آن چه عمل می کنید آگاه است».

شاهد در «کُلاًّ» است که از نظر لفظ از اضافه قطع شده؛ ولی از نظر معنا اضافه شده است، به تقدیر «کُلَّهم».

و مثال «بعض»، مانند آیهٔ «اُنْظُرْ کیف فَضَّلْنا بعضَهُم علی بعضٍ وللآخِرةُ أکبرُ دَرَجاتٍ وأکبرُ تفضیلاً»؛[2]

ببین چگونه بعضی را [در دنیا به خاطر تلاششان] بر بعضی دیگر برتری بخشیده ایم. درجات آخرت و برتری هایش از این هم بیش تر است».

شاهد در «علیٰ بعضٍ» است که از نظر لفظ، از اضافه قطع شده؛ ولی از نظر معنا اضافه شده است، به تقدیر «علیٰ بعضهم».

ومثال «أيّ»، مانند آیهٔ «قُلِ ادْعُوا اللّهَ أوِادْعُوا الرحمنَ أيّاً ماتَدْعُوا فله الأسماءُ الْحُسْنی ولا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ ولاتُخافِتْ بها وابْتَغِ بینَ ذلك سبیلاً»؛[3]

بگو: «اللّه» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید ذات پاکش یکی است، و برای او نام های نیک است و نمازت را زیاد بلند یا آهسته مخوان و در میان این دو، راهی [معتدل] انتخاب کن.»

شاهد در «أيّاً» است که از نظر لفظ از اضافه قطع شده؛ ولی از نظر معنا اضافه

الرَجُلُ کلُّ الرَجُلِ».

این مطلب را «صبّان» از «دنوشری» نقل نموده است (حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۵۰).

۱. هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۱.

۲. اسراء (۱۷) آیهٔ ۲۱. جملهٔ محلّ شاهد (فَضَّلْنا بعضَهم علی بعضٍ) درسورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۳ نیز آمده است.

۳. اسراء (۱۷) آیهٔ ۱۱۰.

شده است، به تقدیر «أيِّ اسمٍ».

اسمای واجب الإضافة به مفرد، گاهی فقط به ضمیر اضافه می‌شوند و آن ها بر دو قسمند:

۱. مضاف به ضمیر غایب و مخاطب و متکلّم، مانند «وَحْد».

مثال اضافهٔ «وَحْدَ» به ضمیر غایب، مانند آیهٔ «ذلكم بِأنَّهُ إذا دُعِيَ اللّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وإنْ يُشْرَكْ به تُؤْمِنُوا فالحكمُ لِلّهِ العليِّ الكبيرِ»؛[1]

این به خاطر آن است که وقتی خداوند به یگانگی خوانده می شد انکار می کردید، و اگر کسانی برای او شریک قائل می شدند ایمان می آوردید، هم اکنون داوری، مخصوص خداوند بلند مرتبه و بزرگ است [و شما را به حکمت خود کیفر می دهد]».

شاهد در «وَحْدَ» می باشد که به ضمیر غایب (هُ) اضافه شده است.

و مثال اضافهٔ «وَحْدَ» به ضمیر مخاطب، مانند این قول شاعر است:

وكنتَ إذ كنتَ إلهي وَحْدَكا   لم يَكُ شيءٌ يا إلهي قَبْلَكا

ای معبود من! آن هنگامی که تو بودی، تنها بودی و قبل ازتوهیچ چیز وجود نداشت.

شاهد در «وَحْدَ» می باشد که به ضمیر مخاطب (ك) اضافه شده است.

ومثال اضافهٔ «وَحْدَ» به ضمیر متکلّم، مانند قول شاعر:

والذئبَ أخشاهُ إنْ مَرَرْتُ به   وَحْدي وأخْشَى الرياحَ والمَطَرا

اگر به تنهایی از کنار گرگ بگذرم از او می ترسم، و نیز از بادها و باران می ترسم.

شاهد در «وَحْدَ» است که به ضمیر متکلّم (ی) اضافه شده.

۲. مضاف به ضمیر مخاطب، و آن ها عبارتند از:

---

۱. مؤمن (۴۰) آیهٔ ۱۲.

الف) «لَبَّيْ»؛ اضافهٔ «لَبَّي» به ضمیر مخاطب، مانند «لَبَّيْكَ»[1] به معنای «إجابةً بعدَ إجابة؛ به طور مکرّر پاسخ تو را می دهم».

در کلمهٔ «لَبَّيْكَ» دو قول است:

۱ . «سیبویه» می گوید: «لَبَّيْكَ» ازنظر صورت و شکل مُثَنّیٰ است؛ ولی از نظر معنا برای تکثیر و زیادی می آید، نه این که برای افادهٔ دو مرتبه باشد، که معنای مثنّیٰ است.

۲ . «یونس» عقیده دارد: «لَبَّيْكَ» مفرد است و اصل آن، «لَبّیٰ» بر وزن «فَعْلیٰ» بوده و «الف» آن در اثر اضافه به «کاف» قلب به «یاء» شده است، همانند قلب «الف» «لَدیٰ»، «علیٰ» و «اِلیٰ» به «یاء» در صورتی که بر ضمیر داخل شوند؛ مانند «لَدَيْكَ»، «عَلَيْكَ» و «إلَيْكَ».

بعضی ها سخنِ «یونس» را باطل دانسته اند؛ چرا که اگر «لَبّیْ» مفرد و بر وزن «لدیٰ»، «علیٰ» و «اِلیٰ» بوده باشد، باید قلب «الفِ» آن به «یاء» مخصوص صورت اتّصال آن به ضمیر باشد، چنان که در این سه لفظ چنین است، در حالی که لفظ «لَبّیٰ» اگر به اسم ظاهر هم اضافه شود، قلب به «یاء» می گردد؛ مانند «فَلَبَّيْ يَدَيْ مِسوَرِ» در شعری که به زودی می آید.

ب) «دَوالَيْ»؛ اضافهٔ «دَوالَيْ» به ضمیر مخاطب، مانند «دَوالَيْكَ» به معنای «تَداوُلاً بعدَ تَداوُلٍ؛ همیشه از تو اطاعت می کنم».

---

۱ . «لبّیک» در اصل «أُلِبُّ لك إلْبابَيْنِ» بوده به معنای «أُقيمُ لخدمتك وامتثالِ امرك ولاأبرَحُ عن مكاني إقامةً كثيرةً متتاليةً؛ درخدمت تو و امتثال امر تو هستم وازجایم به مدّت زیادی برنمی خیزم». سپس فعل (أُلِبُّ) حذف شده و مصدر (إلْبابَيْنِ) بعد ازحذف زواید و باز گرداندن آن به ثلاثیٰ، نایب از فعل شده، آن گاه حرف جرّ از «لک» حذف گردیده و مصدر به «کاف» اضافه شده است.

ممکن است «لبّيك» در اصل «لَبَّ بالمکان» به معنای «اَلَبَّ» (در مکان اقامت کرد) بوده باشد، در این صورت حرف زایدی حذف نشده است (ر . ك: محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۲۵ـ ۱۲۶).

ج) «سَعْدَيْ»؛ اضافهٔ «سَعْدَيْ» به ضمير مخاطب، مانند «سَعْدَيْكَ» به معنای «سَعْداً بعدَ سَعْدٍ؛ همیشه از تو بر اطاعت کردن از تو کمک می طلبم».

از آن جا که قبلاً مصنّف گفت: «لَبَّیْ» فقط به ضمیر مخاطب اضافه می شود و بعد در اشعار عرب ملاحظه کرده که این کلمه به اسم ظاهر و ضمیر غایب نیز اضافه شده، هم اکنون می گوید: اضافهٔ «لَبَّيْ» به اسم ظاهر، شاذ و برخلاف قیاس و ضرورت شعری است؛ مانند قول شاعر:

دَعَوْتُ لِمَا نَابَنِي مِسْوَراً فَلَبَّيْ فَلَبَّيْ يَدَيْ مِسْوَرِ

به سبب حادثه ای که برایم پیش آمده از «مِسْوَر» طلب یاری نمودم و او نیز مرا اجابت کرد؛ لذا همیشه برای خدمت، نزد او ایستاده ام.

شاهد در «فَلَبَّيْ»ی اوّل است که به اسم ظاهر (يَدَيْ) اضافه شده. و این اضافه برخلاف قیاس و ضرورت شعری می باشد و «لَبَّيْ»ی دوم تأکید اولی است.

و نیز مصنّف در کتاب شرح *تسهیل* گفته است: اضافهٔ «لَبَّيْ» به ضمیر غایب شاذ و بر خلاف قیاس و ضرورت شعری است؛ مانند قول شاعر:

إنَّكَ لَو دَعَوْتَنِي ودُونِي زَوْراءُ ذاتُ مُتْرَعٍ بَيُونِ

لَقُلْتُ لَبَّيْهِ لِمَنْ يَدْعُونِي

اگر تو مرا بخوانی در حالی که نزد من زمین وسیع و دارای چاه گود و پُر آبی باشد، حتماً تو را اجابت می کنم، وهرگز آن زمین با آن اوصاف، مانع اجابتم نخواهد شد.

شاهد در «لَبَّيْ» می باشد که به ضمیر غایب (هُ) اضافه شده و این اضافه شاذ و برخلاف قیاس و در ضرورت شعری است.

نوع دوم، اسمای واجب الإضافه به جمله؛ این نوع نیز بر دو گونه است:

۱. واجب الإضافه به جملهٔ اسمیّه و فعلیّه؛ این قسم دارای دو لفظ است:

«حَيْثُ»؛ مثال اضافه شدن «حَيْثُ» به جملهٔ فعلیّه، مانند «جَلَسْتُ حَيْثُ

شاهد در «حیث» است که به جملهٔ فعلیّه (جَلَسَ زیدٌ) اضافه شده است.
و مثال اضافه شدن «حیث» به جملهٔ اسمیّه، مانند «جَلَسْتُ حیث زیدٌ جالسٌ».
شاهد در «حیث» است که به جملهٔ اسمیّه (زیدٌ جالسٌ) اضافه گردیده است.
ب) «إذ»؛ مثال اضافه شدن «إذ» به جملهٔ فعلیّه، مانند آیهٔ «ولا تَقْعُدُوا بِکُلِّ صراطٍ تُوعِدُونَ وتَصُدُّونَ عن سبیل اللّه مَنْ آمَنَ به وتَبْغُونَها عِوَجاً واذْکُرُوا إذکُنْتُمْ قلیلاً فَکَثَّرَکُمْ وانْظُرُوا کیف کان عاقبةُ الْمُفْسِدِینَ؛[1]
و بر سر هر راه ننشینید که [مردم با ایمان را] تهدید کنید و مؤمنان را از راه خدا باز دارید و [با القای شبهات] آن را کج و معوج نشان دهید، و به خاطر بیاورید زمانی را که افراد کمی بودید و او شما را فزونی داد و بنگرید سرانجام مفسدان که چگونه بود.»
شاهد در «إذ» است که به جملهٔ فعلیّه (کنتم قلیلاً) اضافه شده است.
و مثال اضافه شدن «إذ» به جملهٔ اسمیّه، مانند آیهٔ «واذْکُرُوا إذ أنْتُمْ قلیلٌ مُسْتَضْعَفُونَ في الأرض تَخافُونَ أنْ یَتَخَطَّفَکُمُ الناسُ فآوٰیکُمْ وأیَّدَکُمْ بِنَصْرِهِ ورَزَقَکُمْ مِنَ الطیّبات لعلّکم تَشْکُرُونَ؛[2]
به یاد آورید هنگامی را که شما گروهی کوچک و اندك و ضعیف در روی زمین بودید، آن چنان که می ترسیدید مردم شما را بربایند؛ ولی او شما را پناه داد و یاری کرد و از روزی های پاکیزه بهره مند ساخت تاشکر نعمتش را به جای آورید».
شاهد در «إذ» است که به جملهٔ اسمیّه (أنْتُمْ قلیلٌ) اضافه گردیده است.
اشکال: اگر «حیث» از اسمای واجب الإضافه به جمله می باشد، پس در شعرِ

أما تَری حَیْثُ سُهَیْلٍ طالعا   نجماً یُضیِيءُ کالشَهاب لامِعا

آیا در مکانی که ستارهٔ «سُهَیْل» طلوع کرده، نمی بینی ستاره ای را که مانند

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۸۶.
۲. انفال (۸) آیهٔ ۲۶.

شعلهٔ آتش روشنایی می دهد؟

چرا «حیث» به مفرد (سُهَیْل) اضافه شده است؟

جواب: اضافه شدن «حیث» به مفرد در این شعر، شاذ و برخلاف قیاس است.

پیش از این گفته شد که: «إذ» از اسمای واجب الإضافه به جمله است؛ ولی اگر دارای تنوین گردد و «ذال» آن به خاطر التقای ساکنین میان تنوین و آن، مکسور شود، جایز است که از اضافه قطع شودو مضافٌ الیه اش حذف گردد، و «تنوین» آن، عوض از مضافٌ الیه محذوفش باشد؛ مانند آیهٔ «وأنْتُمْ حینئذٍ تَنْظُرُونَ؛[1] و شما در این حال نظاره می کنید [و کاری از دستتان ساخته نیست]».

زیرا در اصل «حینَ إذ کان کذا» بوده، سپس مضافٌ الیه (کان کذا) حذف شده و «إذ» دارای تنوین گردیده است، و ذال «إذ» به سبب التقای ساکنین میان «تنوین» و آن، مکسور می باشد.

مُشْبِه معنوی «إذ»

مُشْبِه معنوی «إذ» عبارت است از: اسم زمانی که مبهم و به معنای ماضی باشد؛ مانند «حین» و «یوم» این الفاظ مانند خود «إذ» به دو جملهٔ فعلیّه و اسمیّه اضافه می شوند، با این تفاوت که اضافه در «إذ» واجب و در این الفاظ جایز است.

مثال اضافه شدن مُشْبِه «إذ» به جملهٔ فعلیّه، مانند «حینَ جاء نُبِذَ؛ هنگامی که او آمد به خاك افکنده شد».

شاهد در «حین» است که به جمله فعلیّه (جاء) اضافه شده، و دلیل برماضی بودن آن، فعل «نُبِذَ» می باشد.

---

۱. واقعه (۵۶) آیهٔ ۸۴.

و مثال اضافه شدن مُشْبِه «إذ» به جملهٔ اسمیّه، مانند «جِئتُك حينَ الحجّاجُ أميرٌ؛ هنگامی که حجّاج امیر بود نزدت آمدم».

شاهد در «حین» است که به جملهٔ اسمیّه (الحجّاجُ أميرٌ) اضافه شده، و فعل «جِئْتُكَ» دلیل بر ماضی بودن آن است.

اعراب و بناءِ مُشْبِهِ «إذ»

خود «إذ» به دلیل شباهت های افتقاری و وضعی، مبنی بر سکون است؛ ولی در رابطه با مُشْبِه «إذ» مصنّف ابتداءاً به طور کلّی می گوید: در مُشْبِه «إذ» هم اعراب صحیح است و هم بناء بر فتح؛ امّا صحّت بناء بر فتح از باب حمل مُشْبِه «إذ» بر خود «إذ» است و امّا صحّت اعراب، بنابر اصلِ در آن است؛ زیرا مُشْبِه «إذ» اسم و اصل در اسم، اعراب است.

تا این جای کلام مصنّف می رساند که: صحّت بناء و اعراب در مُشْبِه «إذ» به طور مساوی است، لکن در ادامه می افزاید: در صورتی که مضافٌ الیه مُشْبِه «إذ» فعل مبنی باشد بنائش برفتح واجب است.[1] خواه بناء آن فعل، اصلی (مثل فعل ماضی) باشد؛ مانند قول شاعر:

عَلىٰ حينَ أَلْهَى النـاسَ جُلُّ أُمُورِهِمْ　　فَـنَدْلاً زُرَيْـقُ المالَ نَـدْلَ الثَّعـالِبِ

---

۱. در دلیل آن دو قول است:

الف) «بصریّون» معتقدند: بناء مشبه «إذ» در این صورت به دلیل متناسب بودن با فعل مبنی بعدش می باشد.

ب) «ابن مالک» (در یکی ازکتاب هایش) عقیده دارد: بناء مشبه «إذ» به این سبب مبنی است که مانند حرف شرط است؛ به این معنا که جملهٔ بعدش نیازمند به آن و غیرش می باشد؛ مثلاً «قُمْتَ» در مثال «حينَ قُمْتَ قُمْتُ» قبل از دخول «حین» بر آن، کلام کاملی بوده و بعد از دخول «حین» بر آن برایش نیاز به «حین» و «قُمْتُ» ایجاد شده است، در این صورت «حین» و امثال آن شبیه «إن» شرطیه شدند (تصریح، ج۲، ص۴۲).

هنگامی که مردم را مهم ترین کارهای شان به خود مشغول کرده ای «زُرَیْق» ! برُبای مال مردم را همانند ربابیدن رُوبهان.

شاهد در «حین» می باشد که مُشبِْه «إذ» است و به فعل ماضی (ألْهی) اضافه شده و مبنی برفتح است هر چند به وسیلهٔ «علیٰ» مجرور می باشد.

و خواه بناء آن فعلِ، عارضی (مثل فعل مضارع مقرون به «نون» جمع مؤنّث یا «نون» تأکید مباشر) باشد. شارح برای این مورد مثالی ذکر نکرده؛ ولی مثال آن مانند این قول شاعر است:

لَأجْتَذِبَنْ مِنْهُنَّ قلبي تَحَلُّما عَلىٰ حينَ يَسْتَصْبِينَ كلَّ حليم

آن هنگامی که زنان، هر صاحب عقل و حوصله ای را کودك و نادان می شمارند، من با زحمت خود را عاقل و با حوصله نشان می دهم تاحتماً قلبم را برای وصال آن ها گشوده باشم.

شاهد در «حین» می باشد که مُشْبِه «إذ» است و به فعلِ مضارِعِ مقرون به «نون» مجموع مؤنّث (یَسْتَصْبِینَ) اضافه شده و مبنی بر فتح است هر چند به واسطهٔ «علیٰ» مجرور می باشد.

امّا اگر مضافٌ الیه مُشْبه «إذ»، فعل معرب (مثل فعل مضارع خالی از دو «نون» مذکور) و یا جملهٔ اسمیّه باشد، در مُشْبه «إذ» دو قول است:

الف) «بصریّون» می گویند: اعراب آن واجب است؛ زیرا در مُشْبه «إذ» هیچ شباهتی وجود ندارد و مضافٌ الیه اش نیز مبنی نیست. پس وجهی برای بناء آن به نظر نمی رسد.

مثال اضافه شدن مُشْبه «إذ» به فعلِ مضارعِ معرب، مانند آیهٔ «قال اللّهُ هذا یومُ یَنْفَعُ الصادقینَ صِدْقُهُمْ لهم جنّاتٌ تَجْري مِنْ تَحتها الأنهارُ خالِدینَ فیها أبداً رَضِيَ اللّهُ عنهم ورَضُوا عَنْهُ ذلك الْفَوْزُ العظیمُ»؛[1]

---

۱. مائده (۵) آیهٔ ۱۱۹ (بنابر قرائت غیر «نافع»).

خداوند می گوید: امروز روزی است که راستی راست گویان به آن ها سود می بخشد، برای آن ها باغ هایی از بهشت است که آب از زیر [درختان] آن جریان دارد و جاودانه و برای همیشه در آن می مانند خداوند از آن ها خشنود و آن ها از او خشنود خواهد بود و این رستگاری بزرگی است».

شاهد در «یوم» می باشد که مُشْبِه «إذ» است و به فعل معرب (يَنْفَعُ) اضافه شده و بنابر قرائت غير «نافع» معرب و مرفوع است.

شارح برای اضافه شدن مُشْبِه «إذ» به جملهٔ اسمیّه مثالی ذکر نکرده؛ ولی مثال آن، مانند این قول شاعر است:

اَلَـم تَعْلَمِـي يـا عَمْرَكَ اللّٰهُ إنّنـي كـريمٌ على حـينِ الكِرامُ قليلٌ

آیاندانستی ـ دعا می کنم که خداوند خانهٔ دل تو رامعمور سازد، و یا این که خداوند به تو عمر طولانی بدهد ـ که محققاً من صاحب کرامت و بخشش هستم؟ هنگامی که صاحبان کرامت کم و نایاب بوده باشند.

شاهد در «حين» می باشد که مُشْبِه «إذ» است و به جملهٔ اسمیّه (الكِرامُ قليلٌ) اضافه شده و معرب و مجرور به «علیٰ» می باشد.

ب) «کوفیّون» اعراب و بناء آن را جایز می دانند. مثال اعراب که در قول اوّل گذشت و مثال بناء، مانند همان آیه؛ ولی بنابر قرائت «نافع» که «یوم» را مبنی بر فتح خوانده است.

مصنّف در این کتاب قول «کوفیّین» را اختیار کرده است. از این رو می گوید: به کسی که مُشْبِه «إذ» را در حالی که به فعل معرب یا جملهٔ اسمیّه اضافه شده، مبنی بداند نباید نسبت غلط و اشتباه داد.

دلیل جواز بناء مُشْبِه «إذ» در صورتی که به فعل معرب یاجملهٔ اسمیّه اضافه شود، حمل آن بر خود «إذ» می باشد که مبنی است.

۲. اسمای واجب الإضافه به جملهٔ فعلیّهٔ فقط؛ این قسم یک لفظ دارد و آن عبارت است از: «إذا»، مانند «هُنْ إذَا اعتَلی؛ تواضع کن زمانی که او بزرگی و تکبّر کند».

شاهد در «إذا» می باشد که به جملۀ فعليّه (اعتَلی) اضافه شده است.

«أخفش» از «بصريّون» و همۀ «کوفيّون»، اضافۀ «إذا» به جملۀ فعليّه را واجب نمی دانند، بلکه وقوع جملۀ اسميّه را بعد از آن جايز می دانند؛ ولی شارح در پاسخ آنان می گويد: اضافۀ «إذا» به جملۀ اسميّه در کلام عرب شنيده نشده است، و امّا آيۀ شريفۀ «وإذا السَماءُ انْشَقَّتْ»[1] که مُوهِم اضافۀ «إذا» به جملۀ اسميّه می باشد، جوابش آن است که «السماء» در آيه، فاعلِ فعلِ محذوف می باشد که «انْشَقَّتْ» مذکور آن را تفسير می کند، به تقدير «إذا انْشَقَّت السَماءُ؛ در آن هنگام که آسمان [کرات آسمانی] شکافته شود». همان گونه که در آيۀ «وإنْ أحدٌ من المشركين اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حتّى يَسْمَعَ كلامَ اللّهِ ثُمّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذلك بأنّهم قومٌ لايَعْلَمُونَ؛[2]

و اگر يکی ازمشرکان از تو پناهندگی بخواهد به او پناه ده تا کلام خدا را بشنود [و در آن بينديشد] سپس او را به محلّ امنش برسان، چرا که آن ها گروهی ناآگاهند».

«أحد» فاعلِ فعلِ محذوف می باشد که «استجارك»ی مذکور آن را تفسير می کند، به تقدير «وإنِ اسْتَجارَكَ أحدٌ ...»؛ زيرا «إنْ» شرطيّه فقط برفعل داخل می شود.

وامّا شعرِ

إذا باهِليٌّ تَحْتَه حَنْظَلِيَّةٌ　　له ولدٌ منها فذاك المُذَرَّعُ

اگر مردی از قبيلۀ «باهله» دارای زنی از قبيلۀ «حنظله» باشد و از آن بچّه داشته باشد، مادر آن بچّه از پدرش شريف تر است.

که می رساند «إذا» به جملۀ اسميّه (باهليٌّ تحتَه حَنْظَلِيَّةٌ) اضافه شده، جوابش آن است که: «باهليٌّ» اسم برای «کان»ی مقدّر می باشد، به تقدير «إذا كان باهليٌّ تحته حَنْظَلِيَّةٌ».

---

۱. انشقاق (۸۴) آيۀ ۱.

۲. توبه (۹) آيۀ ۶.

به تقدیر گرفتن «کان» در این شعر امر عجیبی نیست؛ زیرا «کان» با «ضمیر شأن» در شعر

نُبِّئْتُ لیلی أرْسَلَتْ بشفاعة　　إليّ فَهَلا نفسُ لیلی شفیعُها

با خبر شدم که لیلا کسی را برای شفاعت نزد من فرستاده؛ ولی چرا لیلا خودش را شفیع خود قرار نداده است؟.

بعد از «هَلا» مقدّر می باشد؛ چون «هَلا» فقط بر فعل داخل می شود، به تقدیرِ «فهَلا کان نفسُ لیلی شفیعُها».

مُشْبِه «إذا»

مُشْبِه «إذا»، اسم زمان مبهمی است که به معنای مستقبل باشد؛ مانند «یوم» و «حین» با قرینهٔ استقبال.

مصنّف در کتاب شرح *کافیه* به نقل از «سیبویه» گفته است: مُشْبِه «إذا» همانند خود «إذا» فقط به جملهٔ فعلیّه اضافه می شود؛ مانند آیهٔ «ویومَ تَقُومُ الساعةُ یُبْلِسُ المُجْرِمُونَ؛[۱]

آن روز که قیامت برپا می شود، مجرمان در نومیدی وغم و اندوه فرو می روند».

شاهد در «یوم» می باشد که مشْبِه «إذا» است (چون مراد از آن، روز قیامت می باشد که معنای مستقبل است) و به جملهٔ فعلیّه (تَقُومُ الساعةُ) اضافه شده است.

مصنف در همان کتابش گفتهٔ «سیبویه» را نیکو شمرده، لکن در ادامه افزوده است:

این کلامِ «سیبویه» در صورتی قطعی است که در سخنِ فصیح بر خلاف آن نیامده باشد، که در *قرآن مجید*، اضافهٔ مُشْبِه «إذا» به جملهٔ اسمیّه آمده است؛ مانند

---

۱. روم (۳۰) آیهٔ ۱۲.

آیهٔ «یومَ هُمْ بارِزُونَ لایَخْفی علی اللّه منهم شيءٌ لِمَنِ المُلْكُ الیومَ لِلّهِ الواحدِ القَهّارِ»؛[1]
روز تلاقی روزی است که همهٔ آن هاآشکار می شوند، و چیزی از آن ها بر خدا مخفی نخواهد ماند، حکومت امروز برای کیست؟! برای خداوند یکتای قهّار است».

شاهد در «یوم» است که مُشْبِه «إذا» می باشد (چون منظور از آن، روز قیامت است که معنای مستقبل می باشد) و به جملهٔ اسمیّه (هُمْ بارِزُون) اضافه شده است.

«بدرالدین» پسر مصنّف از «سیبویه» دفاع کرده و ازاستدلال پدرش پاسخ گفت: آیهٔ مذکور از جمله مواردی است که مستقبل به خاطر حتمی بودن وقوع آن به منزلهٔ ماضی فرض شده است. دراین صورت «یوم» در آیهٔ شریفه به معنای «إذ» می باشد نه به معنای «إذا» و پیش از این گفته شد که: مُشْبِه «إذ» به جملهٔ فعلیّه و اسمیّه اضافه می شود. بنابراین سخن مصنّف باطل و قول «سیبویه» درست است.

اعراب و بناءِ مُشْبِهِ «إذا»

«ابن هشام» می گوید: در کتاب های نحو، کسی راندیدم که تصریح کرده باشد که: مُشْبِه «إذا» همانند مُشْبِه «إذ»ـ با تفصیلی که در گذشته بیان شدـ معرب و مبنی می شود، در حالی که هیچ فرقی میان آن دو وجود ندارد؛ مانند «یوم» در آیهٔ «قال اللّهُ هذا یومُ یَنْفَعُ الصادقینَ صِدْقُهُمْ...»؛[2] زیرا مراد به آن، روز قیامت است که معنای مستقبل می باشد، و جمعی از قُرّا آن را معرب و بعضی از آنان آن را مبنی خوانده اند.

جواب سخنشان آن است که: ادّعای ایشان مبنی بر این که منظور از «یوم» در آیه، مستقبل می باشد، باطل است؛ زیرا پیش تر از نحویّون نقل کردیم که آنان

---

۱. مؤمن (۴۰) آیهٔ ۱۶.
۲. مائده (۵) آیهٔ ۱۱۹.

«یوم» در آیهٔ مذکور را مُشْبِه «إذ» می دانند و بر جواز اعراب و بناء آن به این آیه استدلال کرده اند؛ چون آیهٔ مذکور ازجمله مواردی است که مستقبل به سبب قطعی بودنش به منزلهٔ ماضی می باشد؛ یعنی، هرچند مراد از «یوم» در آیه، روز قیامت است و وقوعش در آینده است، ولی لحن آیه به گونه ای است که روز قیامت به دلیل حتمی بودن وقوعش به منزلهٔ گذشته فرض شده است، به ویژه این که در ابتدای آیه، لفظ «قال»آمده، که دلالت دارد بر این که: مراد از «یوم» معنای ماضی است نه مستقبل.

«کِلا» و «کِلْتا»

و از اسمای واجب الإضافهٔ دیگر، یکی «کِلا» برای مذکّر و دیگری «کِلْتا» برای مؤنّث است، و برای مضافٌ الیهِ آن دو، سه شرط می باشد:

۱. معرفه باشد؛

۲. دو چیز را بفهماند، خواه از نظر لفظ ومعنا و خواه تنها از نظر معنا؛

۳. فهماندن دو چیز به یک لفظ باشد، نه به دو لفظ، به سبب عطف کردن یکی بر دیگری؛

مثال آن جا که مضافٌ الیه از نظر لفظ و معنا دو چیز را بفهماند، مانند «جاءتي کِلاَ الرَجُلَيْنِ».

شاهد در «کِلا» است که به «الرَجُلَيْنِ» اضافه شده و آن مضافٌ الیه، دارای شرایط سه گانهٔ مذکور می باشد؛ زیرا هم معرفه است و هم ازنظر لفظ و معنا دو چیز را می فهماند و هم آن دو چیز را با یک لفظ و بدونِ عطف می رساند.

و مثال آن جا که مضافٌ الیه فقط از نظر معنا دو چیز را بفهماند، مانند قول شاعر است:

إنَّ للخَيرِ وللشَرِّ مَدیً   وکِلا ذلك وَجْهٌ وقَبَلْ

برای هر یک از خیر و شرّ نهایتی است که به آن منتهی می شوند، و هریک ازآن ها دارای وجه و جانبی هستند که خداوند آن ها را در آن جانب صرف می کند.

شاهد در «کِلا» است که به «ذلك» اضافه شده و آن مضافٌ الیه، دارای سه شرط مذکور است؛ زیرا هم معرفه می باشد و هم دو چیز را می فهماند؛ چون به «خیر» و «شرّ» اشاره دارد، و هم آن دو چیز را با یک لفظ و بدون عطف می رساند.

با توجّه به شرایط مضافٌ الیه «کِلا» و «کِلْتا» آن ها به مفرد اضافه نمی شوند؛ یعنی، «کِلا الرَجُلِ» و «کِلْتا المَرْأة» گفته نمی شود.

و نیز به نکره اضافه نمی گردند؛ یعنی، «کِلارَجُلَیْنِ» و «کِلْتا مَرْأتَیْنِ» گفته نمی شود.

آری، کوفیّون اضافهٔ «کِلا» و «کِلْتا» را به نکره جایز می شمارند به شرطی که نکره، تخصیص خورده باشد؛ مانند «کِلا رَجُلَیْنِ عندَك مُحْسِنانِ».

شاهد در «کِلا» است که به «رَجُلَیْنِ» اضافه شده و مضافٌ الیه آن به وسیلهٔ «عندَك» تخصیص خورده است.

و نیز «کِلا» و «کِلْتا» به مثنّای مُفَرَّق (مثنّایی که به وسیلهٔ حرف عطف ترتیب یافته است) اضافه نمی شوند؛ یعنی، گفته نمی شود: «کِلا زیدٍ وعمروٍ» و «کِلْتافاطمةَ وزینبَ».

اشکال: اگر «کِلا» و «کِلْتا» به مثنّای مفرّق اضافه نمی شوند، پس چرا در این شعر:

کِلا أخي وخليلي واجدي عَضُدا   في النائباتِ وإلْمامِ الْمُلِمّاتِ

هر یک از برادر و دوست من در مصیبت ها و حوادث روزگار، مدد کارم هستند.

«کِلا» به «أخي» و «خليلي» اضافه شده، با این که آن دو، مثنّای مفرّق هستند؟

جواب: اضافهٔ «کِلا» به مثنّای مفرّق در این شعر شاذ و بر خلاف قیاس است.

«أيٌّ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه کلمهٔ «أيٌّ» است، و آن بر پنج قسم می باشد: موصوله، شرطیّه، استفهامیّه، صفتیّه وحالیّه.

مضافٌ‌الیهِ هریک از آن ها به شش صورت تصوّر می شود؛ زیرا یا مفرد است یا مثنّی و یا مجموع، و هر یک از آن ها یا معرفه است یا نکره. خلاصه این که «أيٌّ» باتمام اقسامش به مفردِ معرفه اضافه نمی شود، بلکه به مثنّیٰ یا مجموعِ معرفه و نکره و یا به مفرد نکره اضافه می گردد که تفصیل آن به زودی خواهد آمد.

البتّه «أيٌّ» در دو صورت به مفرد معرفه اضافه می شود:[1]

الف) «أيٌّ» (به وسیلهٔ «واو»)[2] تکرار گردد؛ مانند این قول شاعر:

فَلَئِنْ لَقِیتُكَ خالِیَیْنِ لَتَعْلَمَنْ ... أیّي وأیُّكَ فارسُ الأحزابِ؟

اگر من با تو، در حالی که تنها هستیم، ملاقات کنم، حتماً خواهی دانست که کدام یک از ما اسب سوارِ ماهری درمیان مردم هستیم؟

شاهد در «أيٌّ»ی اوّل است که استفهامیّه می باشد و به مفرد معرفه («یای» متکلّم) اضافه شده، و شرط آن، که تکرار «أيٌّ» باشد، موجود است.

ب) بعد از «أيٌّ» اَجزا درتقدیر گرفته شود تا در واقع «أيٌّ» به آن مقدّر، که مجموع است، اضافه شده باشد؛ مانند «أيُّ زیدٍ حَسَنٌ؟».

---

۱. از این که مصنّف و شارح، اضافهٔ «أيٌّ» را به مفرد معرفه در دو صورت مذکور مقیّد نکرده اند، در می یابیم که این مسأله برای همهٔ اقسام «أيٌّ» می باشد (هر چند از مثال های شارح می توان دریافت که این مسأله مخصوص «أيٌّ»ی استفهامیّه است). همان گونه که «صبّان» چنین فهمیده است. (ر.ك: *حاشیهٔ صبّان*، ج۲، ص۲۶۱ـ ۲۶۲).

لکن «ابن عقیل» در شرح خود (ج ۲، ص۶۵) و صاحب تصریح در کتابش (ج ۲، ص۴۶) بر این عقیده اند که: این مسأله مخصوص «أيٌّ»ی استفهامیّه است.

۲. *تسهیل*، ص ۳۷.

شاهد در «أيُّ» است که استفهامیّه می باشد و به مفرد معرفه (زید) اضافه شده و شرط آن که تقدیر گرفتن اَجزا باشد، موجود است؛ زیرا مثال، به تقدیر «أيُّ أجزاءِ زیدٍ حَسَنٌ» می باشد.

اینک به تفصیلِ بحث دربارهٔ مضافٌ الیه اقسامِ «أيُّ» می پردازیم:

۱. «أيُّ» ی موصوله؛ در آن دو قول است:

الف) بیش تر نحویّین می گویند: «أيُّ» ی موصوله فقط به مثنّیٰ و مجموعِ معرفه اضافه می شود؛ زیرا «أيُّ» ی موصوله به معنای «الّذي» می باشد که معرفه است و اضافهٔ معرفه به نکره درست نیست.[1]

مثال اضافهٔ «أيُّ» ی موصوله به مثنّای معرفه، مانند «أکْرِمْ أيُّهُما أعْلَمُ».

شاهد در «أيُّ» است که موصوله می باشد و به مثنّای معرفه (هُما) اضافه شده است.

و مثال اضافهٔ «أيّ» ی موصوله به مجموع معرفه، مانند آیهٔ «ثُمّ لَنَنْزِعَنّ مِنْ کلِّ شیعةٍ أيُّهُمْ أشَدُّ علی الرحمن عِتِیّاً؛[2]

سپس از هر گروه و جمعیّتی کسانی را که از همه در برابر خداوند رحمان سرکش تر بوده اند جدا می کنیم».

شاهد در «أيُّ» است که موصوله می باشد و به مجموع معرفه (هُمْ) اضافه شده است.

ب) «ابن عصفور» می گوید: «أيُّ» ی موصوله علاوه بر اضافه شدن به مثنّیٰ و مجموعِ معرفه، به نکره نیز اضافه می شود؛ مانند «أيُّ رَجُلٍ هو أفْضَلُ».

شاهد در «أيُّ» است که موصوله می باشد و به مفرد نکره (رَجُل) اضافه شده است.

---

۱. تصریح، ج ۳، ص ۴۴.

۲. مریم (۱۹) آیهٔ ۶۹.

۲ . «أيُّ»ی صفتیّه؛ این قسم فقط به مفرد، مثنّیٰ و مجموعِ نکره اضافه می‌شود؛ زیرا مراد از«أيُّ»ی صفتیّه «أيُّ»یی است که دالّ بر کمال باشدو صفت برای نکره واقع شود؛ لذا مضافٌالیه آن باید نکره باشد تا صفت با موصوف مطابقت کند، برخلاف «أيُّ»ی مضاف به معرفه که به معنای «بعض» است و دالّ بر کمال نیست؛[1] مانند «مررتُ بفارسٍ أيِّ فارسٍ؛ گذشتم به اسب سواری که در اسب سواری کامل بود».

شاهد در «أيُّ»است که صفتیّه می‌باشد و به مفردِ نکره (فارس) اضافه شده است.

۳ . «أيُّ»ی حالیّه؛ این قسم نیز فقط به مفرد، مثنّیٰ و مجموعِ نکره اضافه می‌شود؛ زیرا مراد از «أيُّ»ی حالیّه «أيُّ»یی است که دالّ بر کمال باشد و حال برای معرفه واقع شود وخودِ حال، نکره است، پس مضافٌالیهِ آن نیز بایدنکره باشد تا حال بر نکره بودنش باقی بماند بر خلاف «أيَ»ی مضاف به معرفه که «بعض» است و دالّ بر کَمال نیست؛[2] مانند «مررتُ بزيدٍ أيَّ فارسٍ؛ گذشتم به زید در حالی که در اسب سواری، کامل بود».

شاهد در «أيُّ» است که حالیّه می‌باشد و به مفردنکره (فارس) اضافه شده است.

۴ . «أيُّ»ی شرطیّه؛ این قسم به مفرد، مثنّیٰ و مجموعِ نکره و به مثنّیٰ و مجموعِ معرفه اضافه می‌شود؛ مانند «أيُّ رَجُلٍ جاءني فله دِرْهَمٌ؛ هر مردی به نزدم بیاید برای او یک درهم است».

شاهد در «أيُّ»است که شرطیّه می‌باشد و به مفرد نکره (رَجُل) اضافه شده است.

---

۱ . حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۶۱.

«لقانی» در دلیل اضافهٔ «أيُّ»ی صفتیّه وحالیّه به نکره می‌گوید: وصف وحال مشتقّند ز مشتق، کلّی است و مضاف به معرفه، جزئی (ر . ك: حاشیهٔ حمصی، ج۲، ص۴۴).

۲ . حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۶۱.

و مـانـند آيهٔ «قـال ذلك بيني و بينَك أَيَّمَا الأجَلَيْنِ قَضَيْتُ فـلا عُدْوانَ عَلَيَّ واللّهُ عَلىٰ ما نَقُولُ وكيلٌ»؛[1]

[موسی] گفت: [مانعی ندارد] این قراردادی میان من و تو باشد، البتّه هر کدام از این دو مدّت را انجام بدهم ستمی بر من نخواهد بود [و من در انتخاب آزادم] و خدا بر آن چه ما می گوییم گواه است».

شاهد در «أيّما» است که شرطیّه می باشد و «ما» زایده است و به مثنّای معرفه (الأجَلَيْنِ) اضافه شده.

۵. «أيٌّ»ی استفهامیّه؛ این قسم نیز به مفرد، مثنّیٰ و مجموعِ نکره و مثنّیٰ و مجموعِ معرفه اضافه می شود؛ مانند آیهٔ «أوَلم يَنْظُرُوا في مَلَكُوتِ السمٰوٰاتِ والأرضِ وما خَلَقَ اللّهُ مِنْ شيءٍ وأنْ عسى أنْ يكونَ قد اقْتَرَبَ اجَلُهُمْ فبأيِّ حديثٍ بعدَهُ يُؤْمِنُونَ»؛[2]

آیا آن ها در حکومت و نظام آسمان ها و زمین و آن چه خداآفریده است [از روی دقّت و عبرت] نظر نیفکندند؟ [و آیا در این نیز اندیشه نکردند که] شاید پایان زندگی آن ها نزدیک شده باشد؟ [اگر به این کتاب آسمانی روشن ایمان نیاورند] به کدام سخن بعد از آن ایمان خواهند آورد؟».

شاهد در «أيٌّ» است که استفهامیّه می باشد و به مفرد نکره (حدیث) اضافه شده است.

شارح می گوید: اگر «أيٌّ» به مثنّای معرفه اضافه شود، ضمیری که به آن برمی گردد، مفرد آورده می شود؛ مانند «أيُّ الرَجُلَيْنِ قام؟»

شاهد در «أيٌّ» است که استفهامیّه می باشدو به مثنّای معرفه (الرجُلَيْنِ) اضافه شده و ضمیری که از«قام» به آن بر می گردد، مفرد می باشد.

---

۱. قصص (۲۸) آیهٔ ۲۸.

۲. اعراف (۷) آیهٔ ۱۸۵. جملهٔ محلِ شاهد (فبأيِّ حديثٍ بعدَه يُؤْمِنُونَ) در سورهٔ مرسلات، آیهٔ ۵۰ نیز آمده است.

امّا اگر «أيّ» به مثنّای نکره اضافه شود، ضمیری که به آن برمی گردد، مطابق مضافٌ الیه آورده می شود؛ مانند «أيُّ رَجُلَيْنِ قاما؟».

شاهد در «أيّ» است که استفهامیّه می باشد و به مثنّای نکره اضافه شده و ضمیری که از «قاما» به آن بر می گردد، مطابق مضافٌ الیه است.

دلیل مطلب مذکور آن است که: مراد از «أيّ» یی که به مثنّای معرفه اضافه شده، یکی از دو فرد مضافٌ الیه می باشد؛ ولی مراد از «أيّ» یی که به مثنّای نکره اضافه شده، هر دو فرد، مضافٌ الیه است. بنابراین معنای مثال اوّل این است که: کدام یک از دومرد معهود ایستاده است؟ و معنای مثال دوم آن است که: کدام دو مرد ایستاده اند؟[1]

لازم به ذکر است که حکم مذکور، در اضافهٔ «أيّ» به مجموعِ معرفه و نکره نیز می آید.

مطلب دیگری که دربارهٔ اقسام «أيّ» باقی مانده و مصنّف و شارح سخنی از آن به میان نیاورده اند این است که: «أيّ»ی صفتیّه وحالیّه از نظر لفظ ومعنا واجب الإضافه اند؛ مانند «مررتُ برَجُلٍ أيِّ رَجُلٍ» و «مررتُ بزيدٍ أيَّ فَتىً». امّا «أيّ»ی استفهامیّه، شرطیّه و موصوله فقط از نظر معنا واجب الإضافه اند، و از نظر لفظ، واجب الإضافه نیستند، بلکه گاهی از اضافه نیز قطع می شوند؛ مانند «أيُّ رَجُلٍ عندَكَ؟»، «أيٌّ عندَكَ»، «أيَّ رَجُلٍ تَضْرِبْ أضْرِبْ»، «أيّاً تَضْرِبْ أضْرِبْ»، «يُعْجِبُني أيُّهُمْ عندَكَ» و «يُعْجِبُني أيٌّ عندَكَ».[2]

«لَدُنْ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه «لَدُنْ» است که گاهی به مفرد

---

۱. حاشیهٔ ابو طالب (ره).

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۶۶.

اضافه می شود؛ مانند آیهٔ «الر، کتابٌ أُحْكِمَتْ اياته ثُمّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حكيمٍ خبيرٍ؛[1]

الر، این کتابی است که آیاتش استحکام یافته، سپس تشریح شده، از نزد خداوند حکیم و آگاه [نازل گردیده است]».

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که به مفرد (حکیم) اضافه شده است.

و گاهی به جمله اضافه می شود؛ مانند قول شاعر:

صَرِيعُ غَوانٍ راقَهُنَّ ورُقْنَهُ   لَدُنْ شَبَّ حتّى شابَ سُودُ الذَوائِبِ

موی بلندی که از زنان زیباروی بر زمین افتاده، آن ها را به تعجّب واداشته و آنان آن موی را از دوران جوانی تا هنگامی که دسته دسته های آن سفید شده بود، نگه داری نمودند.

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که به جمله (شَبَّ) اضافه شده است.

تعریف «لَدُنْ»

«لَدُنْ» ظرفی است که برای اوّل مسافت زمانی یا مکانی می آید.

مثال «لَدُنْ» برای اوّلِ مسافت زمانی، مانند «انْتَظَرْتُهُ لَدُنْ صَبَاحِ يومِ الجُمُعَةِ؛ از ابتدای صبح روز جمعه منتظر او بودم».

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که ظرف برای اوّل مسافت زمانی است.

و مثال «لَدُنْ» برای اوّلِ مسافت مکانی، مانند آیهٔ «وإنّك لَتُلَقَّى القُرْانَ مِنْ لَدُنْ حكيمٍ عليمٍ؛[2]

و به طور مسلّم این قرآن از سوی حکیم و دانایی بر تو القا می شود».

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که ظرف برای اوّلِ مسافت مکانی است.

---

۱. هود (۱۱) آیهٔ ۱.

۲. نمل (۲۷) آیه ۶.

اعراب و بناء «لَدُنْ»

در اعرابِ و بناء «لَدُنْ» دو قول است:

۱. بیش‌تر قبایل عرب «لَدُنْ» را مبنی بر سکون می‌دانند، و در علّت بناء آن سه وجه بیان کرده‌اند:

الف) معنای «مِنْ» ابتدائیّه را در بر دارد؛[1] لذا در اغلب موارد، «مِنْ» ظاهر می‌شود، و از این رو برخی گفته‌اند: «لَدُنْ» در *قرآن* فقط با «مِنْ» استعمال شده است.[2]

ب) «لَدُنْ» در استعمال واحد (ظرفیّت و عدم تصرّف) به حرف شباهت دارد.[3]

ج) بعضی از لغات «لَدُنْ» در دو حرفی بودن، شباهت وضعی به حرف دارند و بقیّه که بیش از دو حرفند، بر آن‌ها حمل می‌شوند؛[4] زیرا برای «لَدُن» تا ده لغت برشمرده‌اند: «لَدُنْ»، «لَدَنْ»، «لَدِنْ»، «لَدْنِ»، «لَدْنُ»، «لَدْنَ»، «لَدْ»، «لَدُ»، «لُدْ» و «لَتْ».

۲. قبیلهٔ «قَیْس»، «لَدُنْ» را از باب شباهت آن به «عِنْدَ» معرب می‌داند؛ مانند آیهٔ «قَیِّماً لِیُنْذِرَ بَأساً شدیداً مِنْ لَدُنْهُ ویُبَشِّرَ المؤمنینَ الذین یَعْمَلُونَ الصالحاتِ انّ لهم اجراً حَسَناً[5]؛

کتابی که ثابت و مستقیم و نگاهبان کتب دیگر است، تا [بدکاران را] از عذاب شدید او بترساند، و مؤمنان را که عمل صالح انجام می‌دهند، بشارت دهد، که پاداش نیکویی برای آن هاست».

---

۱. محقّق رضی، *شرح کافیهٔ*، ج۲، ص۱۲۳.
۲. *شرح ابن عقیل*، ج۲، ص۶۷.
۳. *همان جا*.
۴. *فوائد ضیائیّه*، ص۲۷۷.
۵. کهف (۱۸) آیهٔ ۲.

بنابر قرائت «ابی بکر» که «مِنْ لَدُنْهُ» را به سکون «دال» و اشمام آن به ضم و کسر «نون» و «هاء» (مِنْ لَدْنِهِ) خوانده است.[۱]

لَدُنْ و لفظ «غُدْوَه»

در ابتدای بحث گفته شد که: «لَدُنْ» از اسمای واجب الإضافه است. از این رو، هر اسمی ـ غیر از لفظ «غُدْوَه؛ صبح» ـ بعد از آن واقع شود، مجرور می گردد، امّا در خصوص لفظ «غُدْوَه» باید گفت: هم جایز است که «لَدُنْ» را از نظر لفظ به «غُدْوَه» اضافه کرد و آن را مجرور نمود و هم جایز است که «لَدُن» را از نظر لفظ از اضافه قطع کرد. در این صورت در لفظ «غُدْوَه» دو اعراب صحیح، ولی اندك است:

۱. نصب به وسیلهٔ «لَدُنْ» تا تمیز و یا شبیه به مفعولٌ به باشد، و یا این که خبر برای «کان» که با اسمش در تقدیر است (لَدُنْ کان الوقتُ غُدْوَةً).

مثال نصب «غُدْوَه» بعد از «لَدُنْ» مانند این قول شاعر است:

وما زال مُهْري مَزْجَرَ الكَلْبِ مِنْهُمُ لَدُنْ غُدْوَةً حتّى دَنَتْ لِغُرُوبِ

کرّه اسب من از ابتدای صبح تا غروب آفتاب از آن ها دور است.

شاهد در لفظ «غُدْوَه» می باشد که بعد از «لَدُنْ» واقع شده و منصوب است و نصب آن یا بنابر تمیز بودن است و یا از باب تشبیه به مفعولٌ به، و یا بنابراین که «غُدْوَه» خبر برای «کان» باشد که با اسمش در تقدیر است.

۲. رفع، تا فاعل برای «کان» ی تامّه باشد که مقدّر است (لَدُنْ کانَتْ غُدْوَةٌ).

البتّه این اعراب را «کوفیّون» ازعرب ها نقل کرده اند.

اعراب معطوف بر «غُدْوَةً» منصوب

اگر بر «غُدْوَةً» منصوب، چیزی عطف شود، طبق قاعده باید مجرور گردد؛

---

۱. مجمع *البیان*، ج۳، ص۴۴۸؛ تصریح، ج۲، ص۴۶.

زیرا محلّ «غُدْوَه» در اثر اضافهٔ «لَدُنْ» به آن از نظر معنا، مجرور است، پس معطوف بر آن نیز باید مجرور باشد؛ مانند «اَتَیْتُکَ لَدُنْ غُدْوَةً ومَساءٍ؛ اوّل صبح و اوّل شب به نزدت آمدم».

شاهد در «مَساء» است که بر «غُدْوَةً» منصوب عطف شده و مجرور می باشد.

البتّه «اخفش»، علاوه بر جرّ معطوف، نصب آن را نیز ـ از باب عطف بر لفظ ـ جایز می داند. مصنّف در شرح *کافیه* گفته است: حرف «اخفش» برخلاف قانون است؛ زیرا ـ چنان چه قبلاً گفته شد ـ قانون در این جا جرّ معطوف می باشد؛ چون نصب «غُدْوَه» بر خلاف قانون است، در این صورت نصب اسمِ معطوفِ بر آن نیز بر خلاف قانون خواهد بود.

«مَعَ»

یکی دیگراز اسمای واجب الإضافه «مَعَ» می باشد و آن، اسم است برای مکان یا زمان اجتماع. مثال برای مکان اجتماع، مانند آیهٔ «فلاتَهِنُوا وتَدْعُوا إلی السَّلْم وأنْتُمُ الاَعْلَونَ واللهُ مَعَکُمْ ولن یَتِرکُمْ اعْمالَکُمْ؛[1]

هرگز سست نشوید و دشمنان را به صلح [ذلّت بار] دعوت نکنید در حالی که شما برترید وخداوند با شماست و چیزی از ثواب اعمالتان را هرگز کم نمی کند».

شاهد در «مَعَ» است که برای مکان اجتماع می باشد.

و مثال برای زمان اجتماع، مانند «جِئْتُکَ مَعَ الْعَصْرِ».

شاهد در «مَعَ» است که برای زمان اجتماع آمده است.

دلیل اسم بودن «مَعَ» آن است که «تنوین» و «حرف جر» بر او داخل می شود.

مثال دخول «تنوین» بر «مَعَ»، مانند «مَعاً» و مثال دخول حرف جر بر «مَعَ»، مانند «ذَهَبْتُ من مَعِهِ» که آن را «سیبویه» از عرب ها حکایت کرده است و «مَعَ» در

---

۱ ـ مَحمّد (۴۷) آیهٔ ۳۵.

این مثال به معنای «عِنْدَ» می باشد؛ زیرا «ابن هشام» یکی از معانی «مَعَ» را «عِنْدَ» ذکر نموده و این مثال را در همان جا بیان کرده است.[1] بنابراین معنای مثال چنین می شود: از نزد او رفتم.

اعراب وبناء «مع»

در اعراب وبناء «مَعَ» دو قول است:

۱. بیش تر قبایل عرب آن را معرب می دانند؛ زیرا در اصل سه حرفی بوده،[2] مانند «یَدْ» و «دَمْ» و اگر با «تنوین» باشد، حذف «لام» به دلیل التقای ساکنَیْن است و اگر مضاف باشد، حذف «لام» برای جای گزین شدن مضافٌ الیه به جای آن است.

مرحوم محقّق «رضی» در دلیل آن می گوید: چون تنوین بر «مع» داخل می شود؛ مانند: «کُنّا معاً» و نیز به وسیلهٔ «منْ» مجرور می شود. اگر چه شاذ است؛ مانند: «جِئْتُ مِنْ مَعِهِ؛ از نزدش آمدم».[3]

«حفید» علّت اعراب «مع» را ملازمت آن با اضافه می داند، اگر چه به حسب اصل، وضع حروف را دارد.

«حمصی» می گوید: سخن ایشان بنابراین است که «مع» دو حرفی باشد.[4]

۲. قبیلهٔ «ربیعه» (وقبیلهٔ «غَنْم»)[5] آن را مبنی بر سکون (مَعْ) می دانند. از این روست که مصنّف می گوید: استعمال «مَعْ» کم است، البتّه «سیبویه» آن را از باب ضرورت شعری می داند؛ مانند این قول شاعر:

---

۱. مغنی، ج ۱، ص ۴۳۹.
۲. تصریح، ج ۲، ص ۴۸.
۳. شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۲۷.
۴. حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۴۸.
۵. مغني، ج ۱، ص ۴۳۹؛ شرح اشموني، ج ۲، ص ۲۶۵.

فَرِيشِي مِنكُم وهَوايَ مَعْكُمْ　　وإنْ كانت زيارتُكم لِماما

پس امرار معاش من از شماست و دوستی من نیز با شماست، هرچند کم‌تر شما را زیارت می‌کنم.

شاهد در «مَعْ» است که براساس نظریهٔ قبیلهٔ «ربیعه» مبنی بر سکون است و گفتهٔ مصنّف بر همین قول منطبق است؛ ولی به نظر «سیبویه» سکون آن از باب ضرورت شعری می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: علّت بناء «مَعْ» آن است که دارای معنای «مصاحبت» است و آن از معانی‌ایی است که می‌بایست حرف برای آن وضع شود، ولی وضع نشده؛ همانند معنای «اشاره».[1]

محقّق «رضی» نقل کرده که بعضی گفته‌اند: «مَعْ» حرف جرّ است؛ زیرا سبب بنائی در آن نیست که در «مَعَ» (به فتح عین) بنابر اسمیّت آن، نباشد.

ایشان همین قول را درست می‌داند.[2]

در همین حال که «مَعْ» مبنی بر سکون است اگر به ساکنی متّصل شود، در «عین» آن دو حرکت جایز است:

۱. فتحه، مانند «مَعَ ابْنِكَ»؛ زیرا فتحه خفیف است.

۲. کسره، مانند «مَعِ ابْنِكَ»؛ زیرا اصل در التقای ساکنین، کسره است.

شارح می‌گوید: قانون در «مَعَ» اضافه است و هرگز از آن جدا نمی‌شود، مگر در صورتی که حال واقع شود و به معنای «جمیع» باشد؛ مانند این قول شاعر:

بَكَتْ عَيْنِيَ الْيُسْرى فلمّا زَجَرْتُها　　عن الجهل بعدَ الحلم اسْبَلَتا مَعاً

چشم چپم گریست و وقتی که آن را پس از مدّتی از روی جهل و نادانی، از گریستن منع کردم، هر دو چشمم شروع به گریستن کردند.

شاهد در «مَعاً» است که از اضافه قطع شده؛ چون حال از ضمیر در «اسْبَلَتا»

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۶۵.

۲. شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۲۷.

واقع شده و به معنای «جمیع» می باشد.

«غیر»

یکی از اسمایی که اضافه می شود کلمهٔ «غیر» است که دارای چهار حالت می باشد:

۱. مضاف، و مضافٌ الیه در لفظ مذکور است؛ مانند «جاءني غيرُ زيدٍ».

۲. غیر مضاف، ولی لفظ و معنای مضافٌ الیه در تقدیر است؛ مانند «جاءني غيرُ».

۳. غیر مضاف، و مضافٌ الیه نسیاً منسیّاً است؛ مانند «جاءني غيرٌ».

۴. غیر مضاف، ولی فقط معنای مضافٌ الیه در نیّت گرفته می شود؛ مانند «جاءني غيرُ».

به اتفاق همهٔ نحویّون، «غیر» در سه حالتِ اوّل معرب می باشد؛ ولی در حالت چهارم اختلاف است.

مصنّف و «مُبرِّد» بر این عقیده اند که: «غیر» در حالتِ چهارم، مبنی بر ضم است و مصنّف در کتاب *شرح کافیه* در دلیل آن می گوید: «غیر» دارای شباهت معنوی به حروف است؛ زیرا همانند آن ها در رساندن معنا مستقلّ نیست؛ به سبب ابهام شدیدی که در آن وجود دارد، به گونه ای که با اضافه، معرفه نمی گردد. از این رو مبنی است؛ ولی از آن جا که «غیر» اضافه می شود و اضافه از ویژگی های اسم است با مبنی بودن معارضه می کند و شباهت را «غیر مُدنی» می گرداند، بدین دلیل «غیر» معرب می شود؛ امّا در حالت چهارم که «غیر» در لفظ اضافه نشده، معارضی برای بناء وجود ندارد و شباهت آن به حروف «مُدنی» می گردد؛ لذا مبنی می باشد.

شارح درجواب از این استدلال می گوید: «غیر»، نظیر «أيٌّ» است و همان اشکالی را که در مبحث «موصول» در بحث «موصول اسمی مشترك» (لفظ «أيٌّ»)

مطرح کردم در این جا نیز می‌آید و سخن مصنّف و جواب شارح در آن جا چنین بود:

مصنّف گفته بود: اگر «أيٌّ» اضافه نشود و صدر صله اش حذف گردد، معرب است؛ ولی اگر اضافه شود و صدر صله اش محذوف باشد مبنی است؛ چون شباهت افتقاری «أيٌّ» به حروف به دلیل نیاز به صدر صلهٔ محذوف، تأکید می شود و اضافهٔ آن نمی تواند با جهت بناء معارضه کند.

شارح در جواب ایشان گفت: اگر دلیل بناء «أيٌّ» در صورت اخیر، تأکید شباهت او به حروف است، همین علّت در صورت اوّل نیز موجود می باشد.

اکنون مثل آن جا می گوید: اگر دلیل بناء «غیر» در حالت چهارم از بین رفتن معارض شباهت «غیر» به حروف باشد، همین علّت در صورتی که مضافٌ الیه حذف شود و لفظ و معنای آن نیّت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیاً باشد (حالت سوم) نیز موجود است. بنابراین «غیر» باید در این صورت نیز مبنی باشد، درحالی که همهٔ نحویّون آن را در این حالت، معرب می دانند.

شارح در ادامه می افزاید: بهترین قول در این مقام سخن «اخفش» است که گفته: «غیر» در صورت حذف مضافٌ الیه و نیّت گرفتن معنای تنها، همانند سه صورت قبلی، معرب است و «ضمّه»، حرکت اعرابی است و «تنوین» به سبب اضافهٔ تقدیری حذف شده، همان گونه که همهٔ نحویّون «غیر» را در سه صورت دیگر معرب می دانند:

۱. فتحهٔ بدون «تنوین»؛ مانند «قَبَضْتُ عشرةً لیس غیرَ» بنابر تقدیر گرفتن اسم «لیس» و حذف مضافٌ الیه «غیر» ونیّت گرفتن آن، به تقدیر «لیس المقبوضُ غیرَ ذلك».

۲. فتحهٔ با «تنوین»؛ مانند «قَبَضْتُ عشرةً لیس غیراً» بنابرتقدیر گرفتن اسم «لیس» وخبر بودن «غیراً» برای آن، به تقدیر«لیس المقبوضُ غیراً».

۳. ضمّهٔ با «تنوین»؛ مانند«قَبَضْتُ عشرةً لیس غیرٌ» بنابرتقدیر گرفتن خبر

«لیس» واسم بودن «غیر» برای آن، به تقدیر «لیس غیرٌ مقبوضاً».

البته استعمال صورت اخیر در کلمات عرب کم می باشد، و «تنوین» صورت دوم و سوم یا برای تمکین است و یا برای تعویض (عوض از مضافٌ الیه محذوف).

بیش تر نحویّین برای جواز حذف مضافٌ الیه «غیر»، فقط معلوم بودن آن را شرط دانسته اند؛ ولی «ابن هشام» علاوه بر شرطِ مذکور، می گوید: «غیر» باید بعد ازکلمهٔ «لیس» باشد، نه «لا»؛ مانند «قَبَضْتُ عشرةً لیس غیرُ» به تقدیر «لیس المقبوضُ غیرَ ذلك» بنابراین که اسم «لیس» محذوف باشد، یا به تقدیر «لیس غیرُ ذلك مقبوضاً» بنابراین که خبر «لیس» محذوف باشد.

امّا «ابن سرّاج» در کتاب *اصول* در نحو، و غیر او [1] گفته اند: «غیر» بعد از «لا» هم واقع شده است.

دلیل بناء «غیر» بر حرکت «ضمّه»

بنابرِ قول کسانی که «غیر» را در حالت چهارم مبنی می دانند، بناءِ آن بر حرکت «ضمّه» می باشد؛ امّا دلیل بناءِ آن بر حرکت این است که «غیر» به دلیلِ اسم بودنش اصالت در تمکین و اعرابِ دارد و اگر این اصالت در اعراب نمی بود، برای همیشه مبنی می بود؛ چون در گذشته بیان شد که: «غیر» از نظر مفهوم استقلالی ندارد! [2]

و امّا دلیل این که حرکت بنائی «ضمّه» می باشد نه «فتحه» و «کسره»، آن است که حالت اعراب «غیر» با حالت بنائی اش اشتباه نشود؛ چون «غیر» در حال

---

۱. این معنا در صورتی است که عبارت کتاب «و غیره» باشد؛ امّا اگر عبارت «وغیرِها» باشد معنا چنین می شود: و در غیر آن کتاب گفته است... البته عبارت (و غیره) بهتر می باشد.

۲. علاوه بر دلیل بالا می توان دفع التقای ساکنین را نیز دلیل آورد؛ زیرا اگر «غیر» مبنی بر حرکت نشود بین «یاء» و «راء» التقای ساکنین می شود.

اعراب یا دارای «ضمّه»، «فتحه» و «کسرهٔ» با «تنوین» است که «تنوین»، فارق بین اعراب و بناء می باشد، و یا دارای «فتحه» و «کسرهٔ» بدون «تنوین» است و اگر «غیر» مبنی بر «فتحه» یا «کسره» شود حرکت اعرابی باحرکت بنائی اشتباه می گردد.

شارح می گوید: این مطالب را مصنّف در کتاب شرح *تسهیل* بیان کرده است.

مصنّف با جملهٔ «إنْ عَدِمْتَ ماله أُضِيفَ ...» به حالت چهارم اشاره کرده و فهمانده که «غیر» تنها در صورتی که معنای مضافٌ الیه اش منوی باشد، مبنی است. از این سخن ایشان حالت اوّل «غیر» خارج شد که مضافٌ الیه در آن حال، مذکور می باشد و خود «غیر» معرب.

امّا آن جا که مضافٌ الیه محذوف و غیر منوی باشد؛ یعنی، نسیاً منسیّاً باشد (حالت سوم) «غیر» معرب است و به زودی مصنّف در شعر «وأعْرَبُوا نصباً إذا ما نُكِّرا ...» به آن تصریح خواهد کرد.

و امّا آن جا که مضافٌ الیه محذوف باشد و لفظ و معنایش در نیّت گرفته شود (حالت دوم) باز «غیر» معرب است و مصنّف در کتاب شرح *کافیه* آن را بیان کرده است.

شارح می گوید: از این که من منوی را در شعر مصنّف مقید به معنا کردم، این حالت دوم، از شعرِ مصنّف خارج شد.

«قبل»

«قبل» یکی از اسمای واجب الاضافهٔ دیگر است و همانند «غیر» دارای چهار حالت می باشد که در یک حالت مبنی بر «ضم» است و آن در صورتی است که مضافٌ الیه محذوف باشدو فقط معنای آن در نیّت گرفته شود؛ مانند آیهٔ «في بِضْعِ سِنينَ لِلّهِ الامرُمِنْ قبلُ ومِنْ بعدُ ويومَئذٍ يَفْرَحُ المُؤْمِنُونَ»[1]؛

---

۱. روم (۳۰) آیهٔ ۴.

در چند سال، همهٔ کارها از آن خداست چه قبل و چه بعد [از این شکست و پیروزی] و در آن روز مؤمنان خوش حال خواهند شد».

شاهد در «مِنْ قبلُ» است که مضافٌ الیهِ آن حذف شده و فقط معنای آن منوی است؛ لذا مبنی بر «ضم» می‌باشد.

امّا در سه حالت دیگر معرب می‌باشد و آن‌ها عبارتند از:

۱. آن جا که مضافٌ الیه مذکور باشد؛ مانند «جِئْتُ قبلَ العصر».

شاهد در «قبلَ العصر» است که مضافٌ الیهِ «قبل» مذکور می‌باشد و خودش بنابر ظرفیّت، منصوب است.

۲. آن جا که مضافٌ الیه محذوف و غیر منوی باشد؛ یعنی، نسیاً منسیّاً باشد؛ مانند قول شاعر:

فَساغَ لِيَ الشَرابُ وكُنْتُ قَبْلاً ... اكادُ اغَصُّ بالماءِ الحَميمِ[1]

آب برای من گوارا شد و پیش از این به گونه ای بودم که نزدیک بود به آب سرد گلوگیر شوم.

شاهد در «قَبْلاً» است که مضافٌ الیهِ آن محذوف و غیر منوی می‌باشد و خودش بنابر ظرفیّت، منصوب است.

۳. آن جا که مضافٌ الیه محذوف باشد و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته شود؛ مانند قول شاعر:

ومِنْ قَبْلِ نادی کلُّ مولیً قَرابَةً ... فما عَطَفَتْ مولیً علیه العَواطِفُ

پیش از شروع جنگ، هر پسر عمویی، خویشِ خود را به یاری طلبید؛ ولی عواطف خویشی، در هیچ روزی به آن پسرعموها توجهی نکردند.

شاهد در «ومِنْ قَبْلِ» است که مضافٌ الیهِ آن محذوف و لفظ و معنای آن منوی

---

۱. به جای «بالماء الحميم»، «بالماء الفرات؛ آب گوارا» نیز روایت شده است و «حمیم» از اسمای اضداد است که به معنای سرد و گرم هر دو می‌آید و این جا معنای سرد مقصود است.

می باشد و خودش به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده و بدون تنوین است؛ زیرا مضافٌ الیهِ منوی همانند مضافٌ الیهِ مذکور می باشد و مضافٌ الیهِ منوی، کلمهٔ «الحرب» است.

شارح می گوید: همان گونه که در بحث «غیر» گفتیم بهترین قول در مورد «قبل» و الفاظ بعد آن همان سخن «اخفش» است که عقیده دارد: این الفاظ درهر چهار حالت معربند.

«بعد»

دیگر از اسمای واجب الإضافه «بعد» است که آن هم همانند «غیر» دارای چهار حالت می باشد و در یک حالت مبنی و در سه حالت معرب است؛ مانند مثال های ذیل:

۱. آیهٔ «... لِلّهِ الامرُ مِنْ قبلُ ومِنْ بعدُ ...».

شاهد در «مِنْ بعدُ» است که مضافٌ الیهِ آن محذوف و معنای آن، منوی می باشد و خودش مبنی بر «ضم» است.

۲. «جِئْتُ بعدَ العصر».

شاهد در «بعدَ العصر» است که مضافٌ الیهِ «بعد» مذکور می باشد و خودش بنابر ظرفیّت، منصوب است.

۳. آیهٔ «... لِلّهِ الامرُ مِنْ قبلِ ومِنْ بعدِ ...».[1]

شاهد در «مِنْ بعدِ» است، که مضافٌ الیه آن محذوف و لفظ و معنای آن منوی می باشد و خودش به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده و بدون «تنوین» است؛ چون آن گونه که پیش تر آمد، مضافٌ الیه منوی همانند مضافٌ الیه مذکور است و مضافٌ الیهِ منوی کلمهٔ «الغَلَب» می باشد.

---

۱. بنابر قرائت «کسرهٔ» بدون «تنوین» در «قبل» و «بعد».

۴ . آیهٔ «... لِلّه الامرُ مِنْ قبلٍ ومِنْ بعدٍ...».[۱]

شاهد در «من بعدٍ» است که مضافٌ الیه آن محذوف و نسیاً منسیّاً می باشد و خودش به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده و چون لفظ و معنای مضافٌ الیه منوی نیست، کلمهٔ «قبل» و «بعد» دارای «تنوین» می باشد.

ناگفته پیداست که آیهٔ شریفهٔ «... لِلّه الأمرُمن قبل و من بعد...» در دو مورد اخیر، مثال برای «قبل» نیز می باشد.

«حَسْبُ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه لفظ «حَسْبُ» است و آن نیز همانند «غیر» دارای چهار حالت می باشد که در یک حالت مبنی و در سه حالت دیگر، معرب است؛ مانند مثال های زیر:

۱ . «قَبَضْتُ عشرةً فَحَسْبُ».

شاهد در «فَحَسْبُ» است که مضافٌ الیه آن حذف شده و فقط معنای آن منوی می باشد؛ لذا مبنی بر «ضم» شده است و «فاء» برای تزیین می باشد؛ همانند «فاء» در کلمهٔ «فقط». و مثال در اصل «قَبَضْتُ عشرةً فَحَسْبي ذلك؛ ده تا را قبض کردم و آن مرا کافی است.» بوده است.

۲ . «هذا حَسْبُكَ مِنْ رَجُلٍ؛ این از نظر مرد بودن تو را کافی است».

شاهد در «حَسْبُكَ» است که مضافٌ الیه «حَسْبُ» مذکور می باشد و خودش مرفوع است تا خبر برای «هذا» باشد. و «مِن رَجُلٍ» تمیز است که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

۳ . «رأيْتُ زيداً حَسْباً؛ فقط زید را دیدم».

شاهد در «حَسْباً» است که مضافٌ الیه اش حذف شده و نسیاً منسیّاً است و

---

۱ . بنابر قرائت «کسره» با «تنوین».

خودش بنابر حالیّت، منصوب است نه ظرفیت؛ چون «حَسْبُ» ظرف نیست.

۴ . «هذا منْ حَسْبِ؛ این مرا کافی است».

شاهد در «حَسْبِ» است که مضافٌ الیه اش حذف شده و لفظ و معنای آن منوی می باشد، به همین دلیل به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

در این جا توضیحی را دربارهٔ کلمهٔ «حَسْبُ» در لغت عرب، با استفاده ازکتاب تصریح[1] می آوریم: «حسْبُ» در لغت عرب دو استعمال دارد:

۱ . به معنای «کافٍ» که اسم فاعل از «کفیٰ» است.

این قسم از استعمالِ «حَسْبُ» خود نیز بر دو نوع است:

الف) مضاف و به گونهٔ صفات مشتق استعمال می گردد. از این روی، نعت برای نکره واقع می شود؛ زیرا «حَسْبُ» به وسیلهٔ اضافه معرفه نمی گردد؛ مانند «مررتُ بِرَجُلٍ حَسْبِكَ مِنْ رَجُلٍ» به تقدیر«کافٍ لك عن غیره؛ گذشتم به مردی که کافی بود برای تو ازغیرش در مردی».

شاهد در «حَسْبِك» است که مضاف و صفت برای «بِرَجُلٍ» می باشد و «مِنْ رَجُلٍ» تمیز برای «حَسْبِ» است که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده.

و یا حال برای معرفه واقع می شود؛ مانند «هذا عبدُاللّه حَسْبَكَ مِنْ رَجُلٍ» به تقدیر «کافیاً لك عن غیره؛ این عبداللّه است در حالی که در مردی از غیرش تو را کافی می باشد».

شاهد در «حَسْبَكَ» است که مضاف و حال برای «عبداللّه» واقع شده و «مِنْ رَجُلٍ» تمیز برای «حَسْبَ» است که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور می باشد.

ب) مضاف و به صورت اسم های جامد استعمال می گردد. از این رو گاهی مبتدا واقع می شود؛ مانند آیهٔ «... ويَقولُونَ في أنْفُسِهِمْ لولا يُعَذِّبُنَا اللّهُ بما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جهنّمُ يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ المَصيرُ؛[2]

---

۱ . ج ۲، ص ۵۲ ـ ۵۳.

۲ . مجادله (۵۸) آیهٔ ۸.

و در دل می گویند: چرا خداوند ما را به سبب گفته های مان عذاب نمی کند؟ جهنّم برای آن ها کافی است! وارد آن می شوند و بدجایگاهی است!».

شاهد در «حَسْبُهُمْ» است که مضاف ومبتداست و «جهنّم» خبرش می باشد. و مسوِّغ ابتدائیت آن، اختصاص داشتنش به اضافه است.

البتّه عکس این ترکیب هم جایز و بلکه بهتر است؛ یعنی «جهنّم» مبتدا و «حَسْبُهُمْ» خبر باشد؛ زیرا «جهنّم» به دلیل این که عَلَم است معرفه می باشد؛ ولی «حَسْبُهُمْ» با این که اضافه شده، نکره است؛ چون، همان گونه که پیش تر گفتیم: «حَسْبُ» با اضافه معرفه نمی شود.

و گاهی اسم «إنّ» واقع می شود؛ مانند «فإنّ حَسْبَكَ اللّهُ؛ قطعاً خدا تو را کافی است».

شاهد در «حَسْبَكَ» است که اسم برای «إنّ» می باشد و «اللّه» خبر آن است. البتّه این صورت، تأیید می کند که «حَسْبُ» در مورد قبل، مبتدا باشد نه خبر.

و گاهی به وسیلهٔ حرف جر مجرور می شود؛ مانند «بِحَسْبِكَ درهمٌ؛ یک درهم تو را کافی است».

شاهد در «بِحَسْبِكَ» است که به وسیلهٔ «باء» مجرور شده و «بِحَسْبِكَ» مبتداست و «درهم» خبر آن و عکس این ترکیب درست نیست؛ زیرا «بِحَسْبِكَ» نکرهٔ مختصّه است و «درهم» نکرهٔ غیر مختصّه.

این استعمال دوم، ردّ قول کسانی است که می گویند: «حَسْبُ» اسم فعل است به معنای «یکفی»؛ زیرا عوامل لفظی به اتّفاق همهٔ نحویّون، و عوامل معنوی بنابر قول اصحّ، بر «اسمای افعال» داخل نمی شوند.

۲. «حَسْبُ» به معنای «لاغیر» می آید. در این صورت اضافه نمی شود؛ ولی معنای مضافٌ الیه در نیّت گرفته می شود. در واقع این قسم از «حَسْبُ» همان «حَسْبُ»ی گذشته است؛ ولی چون مضافٌ الیه اش حذف شده به معنای «لاغیر» آمده و مبنی بر «ضم» است. بنابراین، صفت، حال ومبتدا واقع می شود.

مثال صفت، مانند «رأيتُ رَجُلاً حَسْبُ؛ فقط مردی را دیدم».
شاهدَ در «حَسْبُ» است که مبنی بر «ضم» و به معنای «لاغیر» می باشد و صفت برای «رَجُلاً» واقع شده است، به تقدیر «رأيتُ رَجُلاً حَسْبي».
و مثال حال، مانند «رأيتُ زيداً حَسْبُ؛ فقط زید را دیدم».
شاهدَ در «حَسْبُ» است که مبنی بر «ضم» و به معنای «لاغیر» می باشد و حال برای «زیداً» واقع شده است، به تقدیر «رأيتُ زيداً حَسْبي».
ومثال مبتدا، مانند «قَبَضْتُ عشرةً فَحَسْبُ؛ فقط ده تا را گرفتم».
شاهدَ در «فَحَسْبُ» است که مبنی بر «ضم» و به معنای «لاغیر» می باشد و مبتداست به تقدیر «قَبَضْتُ عشرةً فَحَسْبي ذلك» و «فاء» برای زینت می باشد.

«أوّل»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه، لفظ «أوّل» است و آن نیز همانند «غیر» دارای چهارحالت است که در سه حالت، معرب و در یک حالت مبنی بر «ضم» می باشد؛ مانند «اِبْدَءْ بذا مِنْ أوّل» که «ابو علی فارسی» آن را از عرب ها به سه صورت حکایت نموده است:
۱ . به «ضم»، بنابر این که مضافٌ الیه محذوف باشد و فقط معنای آن در نیّت گرفته شود.
۲ . به «جر» بدون «تنوین»، بنابراین که لفظ و معنای مضافٌ الیه در نیّت گرفته شود، به تقدیر «إِبْدَءْ بذا مِنْ أوّلِ الأمرِ؛ از آغاز امر، این کار را شروع کن».
۳ . به «فتح»، بنابراین که لفظ و معنای مضافٌ الیه در نیّت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیاً باشد و «أوّل» به دلیل وزن الفعل و وصفیّت غیر منصرف باشد؛ چون «أوّل» دراین جا افعل تفضیل و به معنای «اسبق» است.
و امّا مثال برای آن جا که «أوّل» در لفظ اضافه شود؛ مانند آیهٔ «إنّا نَطْمَعُ أنْ يَغْفِرَ

لَنا ربُّنا خطايانا أنْ كُنّا أوّلَ المؤمنين ؛[1]

ما امیدواریم پروردگارمان خطاهای ما را ببخشد که ما نخستین ایمان آورندگان بودیم».

شاهد در «أوّلَ المؤمنين» است که در لفظ اضافه شده و «المؤمنين» مضافٌ‌الیه اش می باشد.

در این جا توضیحی را دربارهٔ استعمال کلمهٔ «أوّل» در کلام عرب می آوریم:

برای «أوّل» سه استعمال در کلام عرب وجود دارد:

۱. اسم واقع می شود؛ «أوّل» در این استعمال به چند معنا می آید:

الف) مبدأ و آغاز، در مقابل آخر و پایان؛ مانند «أوّلُ الْغَيْثِ قَطْرٌ ثُمَّ يَنْهَمِرُ؛ باران در آغاز به صورت قطره بود؛ ولی بعداً زیاد شد».

ب) سابق و گذشته؛ مانند «لَقِيتُهُ عاماً أوّلاً؛ او را در سال گذشته ملاقات کردم».

ج) قدیم در مقابل حدیث وجدید؛ مانند «بيتُ المُقامِرِ خِلْوٌ ليس فيه أوّلٌ ولاآخِرٌ؛ خانهٔ قمارباز خالی است در آن انسان قدیمی و جدیدی نیست».

«أوّل» در این استعمال، معرب و منصرف است و «تای» تأنیث نیز بر آن داخل می شود؛ مانند «سَنَةٌ أوّلَةٌ؛ سال گذشته».

۲. استعمال دیگرِ «أوّل» آن است که وصف و به معنای «اسبق» می آید. و به تعبیر دیگر «افعل تفضیل» است؛ مانند «أنْتَ في الإحسان أوّلُ مِنْ هذين الزَميلَيْنِ؛ تو در نیکی کردن جلوتر از این دو رفیق هستی».

«أوّل» در این استعمال، معرب وغیر منصرف است؛ چون وزن الفعل و وصفیّت دارد.

۳. استعمال سومِ «أوّل» این است که ظرف واقع می شود؛ مانند «رأيتُ الهلالَ

---

۱. شعراء (۲۶) آیهٔ ۵۱.

أوّلَ الناس؛ اوّل ماه را قبل از همهٔ مردم دیدم». [۱]

بعضی از نحویّون مانند «ابن هشام» [۲] ـ بنابه گفتهٔ «صبّان» ـ، «صبّان»، محقّق «رضی»(ره) [۳] و «حسن عبّاس» [۴] حالات چهارگانهٔ «أوّل» را مخصوص استعمال سوم می‌دانند، بر خلاف آن چه که از حکایت «ابو علی فارسی» به دست می‌آید؛ چون سومین اعرابی که وی نقل کرد، جرّ به فتحه بود که طبق آن «أوّل» افعل تفضیل و غیر منصرف می‌باشد و این با استعمالِ دوم سازگار است.

«دُون»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه لفظ «دُون» است، و برای آن نیز مانند «غیر» چهار حالت می‌باشد، که در سه حالت، معرب و در یک حالت مبنی بر «ضم» است؛ مانند مثال های ذیل:

۱ . «جَلَسْتُ دُونَ زیدٍ؛ در کنار زید نشستم».

شاهد در «دونَ» است که اضافه شده و مضافٌ الیه اش (زید) در لفظ موجود می‌باشد و خودش بنابر ظرفیّت منصوب است.

۲ . «سِرْتُ مع القوم و دُونُ؛ با قوم و در کنار آن ها سیر کردم».

شاهد در «دُونُ» است که مضافٌ الیهِ آن حذف شده و فقط معنا در نیّت است و خودش مبنی بر «ضم» می‌باشد، به تقدیر «سِرْتُ مع القوم ودُونَهُمْ».

برای حالت سوم و چهارم مثالی در کتاب های نحو پیدا نکردیم؛ ولی می توان مثال حالت دوم را برای حالت سوم (آن جا که لفظ و معنای مضافٌ الیه در نیّت گرفته شود) ذکر کرد؛ مانند «سِرْتُ مع القوم ودُونَ».

---

۱ . *حاشیهٔ صبّان*، ج ۲، ص ۲۶۷؛ *نحو وافی*، ج ۳، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲.
۲ . *حاشیهٔ صبّان*، ج ۲، ص ۲۶۷.
۳ . *شرح کافیه*، ج ۲، ص ۲۱۸.
۴ . *نحو وافی*، ج ۳، ص ۱۵۲.

شاهد در «دُونَ» است که مضافٌ‌الیه‌اش حذف شده و لفظ و معنای آن منوی است وخودش بنابر ظرفیّت، منصوب می‌باشد، به‌تقدیر «سِرْتُ مع القوم ودُونَهُمْ».

و مثال برای حالتِ چهارم را می‌توان این گونه ذکر نمود: «أکْرَمْتُ زیداً ودوناً؛ زید و دیگری را اکرام کَردم».

شاهد در «دُوناً» است که مضافٌ‌الیه‌اش حذف شده و هیچ یک از لفظ و معنای آن در نیّت گرفته نشده، بلکه نسیاً منسیّاً می‌باشد، و خودش بنابر مفعولیّت، منصوب است؛ زیرا معطوف بر «زیداً» می‌باشد.

این مثال را بنابراین که «دُون» ظرف متصرّف باشد آوردیم؛ زیرا نصبش بنابر مفعولیّت است نه ظرفیّت، چنان چه به زودی شارح، تصرّف «دُون» را از مصنّف نقل می‌کند.

معنای «دُون»

«دُون» ظرف مکان است که غالباً به معنای نزدیک ترین مکان مربوط به مضافٌ‌الیه می‌آید؛ مانند «جَلَسْتُ دُونَ زیدٍ؛ نزدیک ترین مکان زید نشستم».

این معنا با معنایی که در گذشته برای همین مثال ذکر کردیم؛ یعنی، در کنار زید نشستم، هم‌آهنگ است؛ ولی گاهی به معانی دیگر می‌آید ازجمله:

۱. در رتبهٔ مفضول استعمال می‌شود، از باب تشبیه معقول به محسوس؛ مانند «زیدٌ دُونَ عمروٍ في الریاسة أو فضلاً؛ زید در ریاست یا فضل در رتبهٔ بعد از عمرو است».

۲. در مطلق تجاوز چیزی از چیز دیگر استعمال می‌شود؛ مانند «فَعَلْتُ بزیدٍ الإکرامَ دُونَ الإهانةِ؛ به زید اکرام کردم نه اهانت».

و مانند «أکرَمْتُ زیداً دُونَ عمروٍ؛ به زید اکرام کردم نه عمرو»[1].

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۶۷؛ حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۵۳.

به همین معناست آیهٔ «... ومَنْ یَتَّخِذِ الشیطانَ ولیّاً مِنْ دُونِ اللّهِ فقد خَسِرَ خُسْراناً مُبِیناً؛[1]
... و آن ها که شیطان را به جای خدا ولیّ خود برگزینند زیان آشکاری کرده اند».

و آیات نظایر آن.

۳. به معنای «أمام؛ مقابل» می آید؛ مانند «مَشی دُونَهُ؛ مقابل او راه رفت».[2]

جهات شش گانه

اسم های «جهات شش گانه» نیز از اسمای واجب الإضافه به شمار می آیند و آن ها عبارتند از: «یمین»، «شمال»، «وراء»، «أمام»، «فوق» و «تحت» و اسم های دیگری از این جهات، مثل «خَلْف»، «قُدّام» و «أسفل».[3] این اسم ها نیز مانند «غیر» دارای چهار حالت هستند و در یک حالت مبنی بر «ضم» و در سه حالت دیگر معرب می باشند؛ مانند مثال های ذیل:

۱. آیهٔ «یا أَیُّهَا الذین آمَنُوا لاتَرْفَعُوا أصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبیِّ... ؛[4]
ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید...».

شاهد در «فوق» است که در لفظ اضافه شده و مضافٌ الیهِ آن (صوت) در کلام موجود می باشد.

۲. مانند شعرِ

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۱۱۹.
۲. *المنجد*، ص ۲۳۱.
۳. مرحوم محقّق «رضی» معتقد است که: «یمین» و «شمال» از این قاعده بیرون هستند؛ زیرا از عرب شنیده نشده که مضافٌ الیه این دو، حذف شوند؛ لذا قیاس آن ها بر اسم های دیگر صحیح نیست (*شرح کافیه*، ج ۲، ص ۱۰۱).
۴. حجرات (۴۹) آیهٔ ۲.

إذا انَا لـم أُومَنْ عـلـيكَ ولـم يَكُنْ لِـقـاؤُكَ إلا مِـنْ وَراءُ وَراءُ

زمانی که من بر تو اعتماد نکنم، و دیدار تو از برای من میسّر نباشد مگر از پشت پرده، پس مرا از وصل تو بهره‌ای نیست.

شاهد در «وراءُ»ی اول است که مضافٌ‌الیه آن حذف شده و معنایش در نیّت گرفته شده؛ لذا مبنی بر «ضم» است و «وراءُ»ی دوم تأکید «وراءُ»ی اول می‌باشد. و مضافٌ‌الیه محذوف، لفظ «حجاب» است، به تقدیر «مِنْ وَراءِ الحِجابِ وراءِ الحِجابِ».

۳. «أفوقَ تَنامُ أمْ أسْفَلَ؟» که «کسایی» آن را از عرب‌ها به نصب «فوق» و «أسفل» نقل کرده است. و این می‌رساند که مضافٌ‌الیه آن‌ها حذف شده و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته شده و نصبشان بنابر ظرفیّت است، به تقدیر «أفَوْقَ هذا تَنامُ أم أسْفَلَ هذا؟؛ آیا روی این چیز می‌خوابی یا زیر آن؟».

برای آن جا که مضافٌ‌الیه اسم‌های «جهات شش گانه» حذف شود و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیاً باشد، مثالی نیافتیم.

«عَلُ»

و از اسمای واجب الإضافه دیگر لفظ «عَلُ» به معنای «فوق» است[1] و آن نیز مانند «غیر» دارای چهارحالت می‌باشد، که در سه حالت معرب و در یک حالت مبنی بر «ضم» است؛ مانند مثال‌های زیر:

۱. نظیر این شعر

ولـقـد سَدَدْتُ عـليكَ كلَّ ثَنِيَّةٍ وأتَيْتُ فـوقَ بنـي كُلَيْبٍ مِنْ عَلُ

محقّقاً هر راه کوه را بر تو بستم و از بالای سر «بنی کُلَیب» بر آن‌ها وارد شدم.

---

۱. البتّه بین «عَلُ» و «فوق» ازجهت استعمال فرق است؛ زیرا «عَلُ» همیشه به وسیلهٔ «منْ» مجرور می‌شود؛ ولی این امر در «فوق» لازم نیست (مغنی، ج۱، ص۲۰۵).

شاهد در «مِنْ عَلُ» است که مضافٌ الیه آن حذف شده و فقط معنای آن در نیّت گرفته شده؛ لذا مبنی بر «ضم» می باشد.

۲. ونظیر این شعر

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ

آن اسب در مقام حمله بر دشمن زیاد حمله می کند و در مقام گریختن از دشمن بسیار گریزان است و روی آورنده و پشت کنندهٔ خوبی از دشمن است، همانند سنگ بزرگی که سیل آن را از مکان بلندی بیندازد.

شاهد در «مِنْ عَلٍ» است که مضافٌ الیه آن حذف شده و لفظ و معنایش در نیّت گرفته نشده؛ لذا معرب و مجرور می باشد، به معنای «من مکانٍ عالٍ غیرِ معیّنٍ».

شارح می گوید: از این که مصنّف «عَلُ» را در ردیف اسمای واجب الإضافه ذکر کرده فهمیده می شود که می توان آن را در لفظ، مضاف قرار داد و مضافٌ الیه اش را ذکر نمود و «جوهری» در صحاح خود به این مطلب تصریح کرده؛ ولی «ابن ابی ربیع» با ایشان در این امر مخالفت نموده است.

از کلام «ابن هشام» در مغنی[1] به دست می آید که «عَلُ» دو حالت از چهار حالت مذکور را داراست: یکی آن جا که مضافٌ الیه حذف شود و فقط معنای آن در نیّت گرفته شود، در این صورت معرفه و مبنی بر «ضم» خواهد بود. و دیگر آن که مضافٌ الیه حذف شود و لفظ و معنایش در نیّت گرفته نشود، بلکه نسیاً مَنسیاً باشد، در این صورت نکره و معرب خواهد بود.

امّا دو حالت دیگر، یعنی آن جا که مضافٌ الیه در لفظ ذکر شود و یا این که مضافٌ الیه حذف شود و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته شود، برای «عَلُ» وجود ندارد و سخن «ابن مالك» و دیگران مبنی بر این که «عَلُ» در لفظ اضافه می شود، را پنداری بیش نمی داند.

---

۱. ج۱، ص۲۰۵.

اِعراب اسمای مذکور در صورت قطع از اضافهٔ در لفظ و نیّت

هرچند شارح در ضمن بیان حالات چهارگانهٔ اسمای مذکور به حالت قطعِ آن ها از اضافهٔ در لفظ و نیّت اشاره کرده، ولی در پایان بحث «غیر» وعده داده بود که به زودی مصنّف به این حالت تصریح خواهد کرد و اکنون زمان بیان آن از سوی مصنّف فرا رسیده؛ لذا ایشان، با اضافه ای از شارح، می گوید:

«قبل» و اسم هایی که پیش از آن مانند «غیر» و بعد از آن مانند «بعد»، «حَسْبُ»، «اوّل»، «دون» و... واقع شده اند، در صورت قطع از اضافه و نیّت نگرفتن لفظ و معنای مضافٌ الیه، منصوب و مجرور و مرفوع می شوند و مثال های نصب و جر در بحث های گذشته بیان شد و مثال برای صورت رفع، مانند این شعر است:

هواها هَوَيّ لم يَعْرِفِ القلبُ غيرَه فلا قبلَه قبلٌ ولا بعدَه بعدٌ

خواستهٔ آن محبوبه خواستهٔ من است که دل، غیر آن را نمی شناسد، پس پیش از آن خواسته و بعدش، قبل و بعدی وجود ندارد.

شاهد در «قبلٌ» و «بعدٌ» است که مضافٌ الیه آن ها حذف شده و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته نشده، و آن ها مرفوعند تا مبتدای مؤخّر باشند.

شارح می گوید: از این که مصنّف اسمای بعد از «قبل» را داخل در حکمِ نصب کرد معلوم می شود که این حکم شامل «عَلُ» نیز می گردد؛ و بعضی از نحویّون به این مطلب تصریح کرده اند، لکن «ابن هشام» می گوید: گمان نمی کنم که نصب «عَلُ» در کلمات عرب موجود باشد.

نصب «غیر» در این حالت می تواند بنابر خبریّت یا غیر آن باشد، ولی نصب «قبل» و اسم های بعد از آن، غیر از «حَسْبُ» بنابر ظرفیّت است و نصب «حَسْبُ» بنابر حالیّت می باشد؛ چون «حَسْبُ» ظرف نیست.

لکن شارح می گوید: مصنّف در کتاب *تسهیل*[1] ذکر کرده که اسم های «جهات شش گانه» از حیث تصرّف و عدم آن، به دو دسته تقسیم می شوند:

۱. غیرِ «فوق» و «تحت»[2] و اسم هایی که به این معانی هستند، تصرّف متوسّطی دارند، پس نصب آن ها بنابر غیر ظرفیّت ممکن است، همان گونه که رفع آن ها بنابر ابتدائیّت، خبریّت و فاعلیّت جایز می باشد.

۲. «فوق» و «تحت» و اسم هایی که به این معانی هستند، غیر متصرّفند، و فقط نصب آن ها بنابر ظرفیّت و یاجرّشان، که شبیه ظرف است، جایز می باشد.

و نیز در همان کتاب گفته است: «دُون» دارای تصرّف نادری است. بنابراین نصب آن بر غیر ظرفیّت ممکن است، چنان چه در بحث «دُون» برای آن جا که مضافٌ الیه آن محذوف باشد و لفظ و معنایش در نیّت گرفته نشود، به «أکْرَمْتُ زیداً ودُوناً» مثال آوردیم که در آن، «دُون» بنابر مفعول بودن منصوب است.

جانشینی مضافٌ الیه از مضاف

گاهی مضاف، حذف می شود، و مضافٌ الیه، در اعراب، تذکیر، تأنیث، تنکیر، افراد، تثنیه، جمع، عاقل بودن و حال واقع شدن جانشین آن می گردد.[3]

---

۱. ص ۹۶.

۲. این عبارت شارح، شامل «یمین» و «شمال» نیز می شود، در حالی که مصنف در کتاب *تسهیل* آن ها را داخل در ظروفی کرده که تصرّف زیادی دارند؛ مانند «مکان»، «ذات الشمال» و «ذات الیمین». بنابراین مراد از غیرِ «فوق» و «تحت» آن گونه که مصنّف در شرح *تسهیل* (ج ۲، ص ۲۳۰) بیان کرده، «أمام»، «قُدّام»، «وراء»، «خَلْف» و «أسفل» می باشد.

۳. مضاف محذوف بردو قسم است:

الف) مطروح وغیر مورد توجّه؛ این قسم بیش ترین موارد را داراست، مانند آیهٔ «وَسْئَلِ القریةَ التي کُنّا فیها والعِیرَ التي أقْبَلْنا فیها وإنّا لصادِقُونَ؛ [برای اطمینان بیش تر] از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن، و نیز از آن قافله که با آن آمدیم بپرس، و ما [در گفتار خود] صادق هستیم» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۲).

←

مراد از «اعراب»، خصوص رفع و نصب است؛ زيرا جانشينی مضافٌ اليه از مضاف در جر، تحصيلِ حاصل می باشد. و از اين كه«تعريف» را در كنار «تنكير» ذكر نكرديم به اين دليل است كه مضافٌ اليه نكره نمی تواند جانشين مضافِ معرفه شود؛ چون معقول نيست كه مضافٌ اليه، نكَره باشد، ولی مضاف، معرفه.

شارح برای انواع جانشينی مثال ذكر نموده كه به ترتيب توضيح داده می شود:

۱. آيهٔ «وجاء ربُّكَ والمَلَكُ صَفّاً صَفّاً؛[1]

و فرمان پروردگارت فرا رسد و فرشتگان صف در صف حاضر شوند».

شاهد در «رَبّ» است كه مضافٌ اليه می باشد و مضاف آن كه لفظ «امر» است حذف شده و «رَبّ» در اعراب رفعی جانشين آن شده؛ چونَ «امر»، فاعلِ «جاء» است، به تقدير «وجاء أمرُ رَبِّكَ».

شاهد در «القريه» است كه مضافٌ اليه «اهل» محذوف است و آن مطروح است؛ زيرا اگر مورد توجّه می بود می بايست به جای «التي»، «الذي» ذكر می شد.

ب) موردتوجّه؛ مانند آيهٔ «او كظلماتٍ في بحرٍ لجّيٍّ يَغْشاهُ موجٌ من فوقه موجٌ من فوقه سَحابٌ...؛ يا هم چون ظلماتی است در يک دريای پهناور، كه موج آن را پوشانيده، و بر فراز آن موج ديگری است، و بر فرازآن ابری تاريک، ...» (نور (۲۴) آيهٔ ۴۰).

شاهد در «ظلمات» است كه مضافٌ اليه «ذي» محذوف است وآن مورد توجّه است؛ زيرا ضمير در «يَغْشاهُ» به صورت مفرد مذكّر آمده، و اگر «ذي» موردتوجّه نمی بود می بايست «يَغْشاها» می شد (تصريح، ج ۲، ص۵۵ـ۵۶).

و در آيهٔ «وكم من قريةٍ اهلكْناها فجاء ها بَأسُنا بَياتاً اوهُمْ قائلون؛ چه بسيار شهرها و آبادی ها كه آن ها را [بر اثر گناه فراوان] هلاك كرديم، و عذاب ما شب هنگام يا در روز هنگامی كه استراحت كرده بودند به سراغشان آمد» (اعراف (۷) آيهٔ ۴).

هر دو قسم آمده؛ زيرا «قريه» مضافٌ اليه «اهل» محذوف است، وآن، هم مورد توجّه نيست و هم هست؛ امّا موردتوجّه نيست؛ چون ضمير در «أهلكْناها» و «جاءها» به صورت مفرد مؤنّث است. و امّا مورد توجّه هست؛ زيرا ضمير «هُمْ» به صورت جمع مذكّر است كه با «اهل» سازگار می باشد نه با «قريه».

۱. فجر (۸۹) آيهٔ ۲۲.

۲ . آیهٔ «وتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ انّكم تُكَذّبُونَ»[1]

و به جای شکر روزی هایی که به شما داده شده آن راتکذیب می کنید؟».

شاهد در «رِزْق» است که مضافٌ الیه و مضاف آن، که لفظ «شکر» می باشد حذف شده و «رزق» در اعراب نصبی، جانشین آن شده و «شکر» مضافٌ الیه است و مضاف آن که لفظ «بدل» باشد حذف شده و «شکر» در اعراب نصبی، جانشین آن شده؛ چون «بدل» مفعول اوّل «تَجْعَلُونَ» است، پس «رزق» جانشین «شکر» و «شکر» جانشین «بدل» در اعراب نصبی است، به تقدیر «بدلَ شُکرِ رزقِکُمْ».

۳ . و شعر

یَسْقُونَ مَنْ وَرَدَ الْبَرِیـــصَ عَلَیْهِمُ   بَرَدی یُصَفَّقُ بِالـرَّحِیقِ السَّلْسَلِ

فرزندان «جُفْنَه» به کسی که گیاه «بریص» را بر آن ها وارد بسازد، آب «بَرَدی» (نهری است در دِمَشْق) را می آشامانند که با شراب سرد یا خوش گوار ممزوج شده است.

شاهد در «بَرَدی» است که مضافٌ الیه «ماء» محذوف می باشد و در اعراب نصبی و تذکیر جانشین آن شده به قرینهٔ این که «یُصَفَّقُ» را مذکّر آورده و گرنه «بَرَدی» مؤنّث است ومناسب با آن «تُصَفَّقُ» بوده، به تقدیر «ماءَ بَرَدی».

۴ . و نیز شعر

مَرَّتْ بِنـــا فـــي نِسْوةٍ خَوْلَةٌ   والْمِسْكُ مِنْ اَرْدانِهـــا نـافِحَةٌ

«خَوْله» در حالی که در میان جماعت زنان بود بر ما گذشت و بوی مشک از آستین های او پخش می شد.

شاهد در «الْمِسْك» است که مضافٌ الیه «رائحهٔ» محذوف می باشد، و در اعراب رفعی و تأنیث جانشین آن شده؛ زیرا خبرِ مبتدا را که «نافحه» است مؤنّث آورده است، به تقدیر «ورائِحةُ الْمِسْك».

---

۱ . واقعه (۵۶) آیهٔ ۸۲.

۵ . و حديث «إنّ هذَيْنِ حرامٌ على ذُكُورِ أُمَّتي؛[1]
محققاً استعمال حرير و طلا بر مردان امّت من حرام است».
شاهد در «هذَيْنِ» است كه مضافٌ اليه «استعمال» محذوف مى باشد و در اعراب نصبى و افراد جانشين آن شده؛ چون خبر «إنّ» (حرامٌ) مفرد مى باشد، به تقدير «استعمالَ هذَيْن».

۶ . و آيهٔ «وتلك القُرى اَهْلَكْناهُمْ لَمّا ظَلَمُوا وجَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوعِداً؛[2]
ما ساكنان اين شهرها و آبادى ها را [كه ويرانه هاى شان را با چشم مى بينيد] به هنگامى كه ستم كرده اند، هلاك كرديم و [در عين حال] براى هلاكتشان موعدى قرار داديم».
شاهد در «تلك الْقُرى» ست كه مضافٌ اليه «اَهْلِ» محذوف مى باشد، و در اعرابِ رفعى، جمع مذكّر و عاقل بودن جانشين آن شده؛ زيرا ضميرى را كه به«تلك الْقُرى» برگردانده (هُمْ) ضمير جمع مذكّر است، به تقدير «أهلُ تلك الْقُرى».

۷ . و مَثَلِ «تَفَرَّقُوا ايادي[3] سَبا؛[4]
همانندمردم شهر «سبأ» پراكنده شوند».
شاهد در «أيادي» است كه مضافٌ اليه «مثلِ» محذوف مى باشد، و در نكره و حال بودن جانشين آن شده؛ زيرا اگر «أيادي» حال باشد لازمه اش آن است كه معرفه، حال واقع شده باشد؛ چون «أيادي» به واسطهٔ اضافه شدن به «سَبا»ى

---

۱. سنن كُبرىٰ ج۵، ص۴۳۶.
۲. كهف (۱۸) آيهٔ۵۹.
۳. از آن جا كه «أيادي» حال و منصوب است بايد طبق قاعده «ياى» آن مفتوح شود، ولى به دليل تركيبش با «سبأ» و معتل بودنش ثقيل و سنگين شده؛ لذا «ياء» براى تخفيف، ساكن خوانده مى شود.
۴. ميدانى، *مجمع الامثال*، ص۷۶؛ لكن در اين كتاب به جاى «أيادي»، «أيدي» آمده است.

معرفه، کسب تعریف کرده است.

امّا اگر «مثل» مقدّر باشد، حال، نکره است؛ زیرا «مثل» از جمله اسم‌هایی است که متوغّل (غرق شده) در ابهام می‌باشد و هرگز به واسطهٔ اضافه، معرفه نمی‌گردد، و «أيادي» که جانشین آن شده، نکره به حساب می‌آید. از این رو حال واقع شده است.

حذف مضاف و ابقای مضافٌ الیه براعراب جرّی

گاهی مضاف حذف می‌شود و مضافٌ‌الیه با یکی از دو شرط بر جرّش باقی می‌ماند:

۱. مضافِ محذوف بر مثل خودش از حیث لفظ و معنا عطف شود؛ مانند این شعر:

أَكُلَّ امْرِئٍ تَحْسَبِينَ امْرَأً   ونارٍ تُوَقَّدُ بِاللَّيلِ نَاراً؟

آیا هر مردی را مرد واقعی می‌پنداری؟ و هر آتشی که در شب برافروخته می‌شود، آتش سودمند؟

علّت تقدیر مضافِ محذوف آن است اگر چنین تقدیری گرفته نشود، لازم می‌آید که عطف بر دو مَعمول دو عامل مختلف پیش بیاید؛ چون باید «نارٍ» عطف بر «امْرِئٍ» باشد که عامل در آن «كلّ» است و «ناراً» عطف بر «امْرَأً» باشد که عامل در آن «تَحْسَبِينَ» و خودش مفعول دوم آن است و عطف بر دو معمول دو عامل مختلف یک مسألهٔ اختلافی است؛ ولی اگر مضاف، مقدّر باشد عطف بر دو معمول عامل واحد لازم می‌آید که یک مسألهٔ اتّفاقی است و مراعات آن بهتر از مراعات یک مسألهٔ اختلافی می‌باشد.

علاوه بر این، همان گونه که در بحث «عطف نَسَق» خواهد آمد، مصنّف و شارح، عطف بر دو معمول دو عامل مختلف را جایز نمی‌دانند.

شاهد در «نار» است که مضافٌ‌الیه «كلّ» محذوف است و بر جرّش باقی مانده

و شرطش نیز موجود است؛ زیرا «کلِّ» محذوف بر «کلِّ» مذکور عطف شده که در لفظ و معنا با آن مماثل است.

۲. مضاف محذوف بر مقابل و ضدش عطف شود؛ مانند آیهٔ «... تُرِيدُونَ عَرَضَ الدنيا واللهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ...»؛[۱و۲]

شما متاع ناپایدار دنیا رامی خواهید [و مایلید اسیران بیش تری بگیرید و در برابر گرفتن مالی آزاد کنید] ولی خداوند سرای دیگر را [برای شما] می خواهد...».

شاهد در «الآخِرَةِ» است که مضافٌ الیه «باقیِ» محذوف است و بر جرّش ثابت مانده و شرطش نیز موجود است؛ چون «باقیِ» محذوف بر «عَرَض» عطف شد که ضدّ اوست. این تقدیر طبق قرائت مذکور، از «ابن ابی ربیع» است، در مقابل، مصنّف و جماعتی ـ بنا به گفتهٔ «أشموني» در شرح خود[۳] ـ مضاف محذوف را «عَرَض» دانسته اند، و «صبّان» در توجیه آن گفته است: مقصود از «عَرَضَ الآخِرَةِ» عَرَضی است که بعد از حدوثش باقی خواهد ماند.[۴]

روشن است که طبق تقدیر «عَرَض»، آیه از موارد شرط اوّل خواهد بود.

قرائت اکثر قُرّا به نصب «الآخِرَةَ» است که در این صورت آیه از محلّ شاهد بیرون است.

حذف مضافٌ الیه و ابقای مضاف بدون «تنوین» یا «نون»

گاهی مضافٌ الیه حذف می شود و مضاف غالباً با یک شرط، بدون «تنوین»

---

۱. انفال (۸) آیهٔ ۶۷.

۲. بنابر قرائت «ابن جمّاز» که به کسر «الآخرَة» خوانده است.

۳. شرح أشموني، ج۲، ص۲۷۳.

۴. حاشیهٔ صبّان، ج۲، ص۲۷۴.

ـاگر مفرد باشدـ یا بدون «نون» ـاگر مثنّیٰ یا مجموع باشدـ باقی می ماند، و آن شرط عبارت است از این که: اسمی بر مضاعف عطف شود و آن معطوف اضافه شود به اسمی که از حیث لفظ ومعنا همانند مضافٌ‌الیه محذوف است؛ مانند قول عرب ها «قَطَعَ اللّهُ یَدَ ورِجْلَ مَنْ قالها؛ خدا دست و پای کسی را که آن را بگوید قطع کند».

شاهد در «ید» است که مضافٌ‌الیه آن که «مَنْ قالها» بوده حذف شده و «رِجْل» بر «ید» عطف و اضافه شده به «مَنْ قالها» که همان مضافٌ‌الیه محذوف «ید» است، به تقدیر «قَطَعَ اللّهُ یَدَمَنْ قالها ورِجْلَ مَنْ قالها».

گاهی مضافٌ‌الیه حذف می شود و مضاف بدون شرط مذکور به حال خود قبل از حذف مضافٌ‌الیه باقی می ماند؛ مانند حکایت «کسایی» از عرب ها «أفوقَ تَنامُ أمْ أسْفَلَ».

شاهد در «فوق» و «أسفل» است که مضافٌ‌الیه هر یک که «هذا» بوده حذف شده و آن ها بدون «تنوین» باقی ماندند، بدون این که شرط را دارا باشند، البته می توان گفت که: «أسفل» به وسیلهٔ «أمْ»، بر «فوق» عطف شده است؛ ولی به اسمی که همانند مضافٌ‌الیه محذوف باشد، اضافه نشده است.

جدایی مضاف از مضافٌ‌الیه

جدایی مضاف از مضافٌ‌الیه در هشت مورد جایز است؛ چهار مورد از آن، هم در حال اختیار و هم در حال اضطرار می آیند و چهار مورد دیگر مربوط به حال ضرورت شعری است. و آن چهار موردی که در حال اختیار و اضطرار می آیند، عبارتند از:

۱. آن جا که مضاف، مصدر و مضافٌ‌الیه، فاعلش باشد و فاصل، یا مفعولِ مضاف باشد و یا ظرفش.

مثال فاصلی که مفعول برای مضاف مصدر باشد، این آیه است: «وکذلك زَيَّنَ

لِكثيرٍ مِنَ الْمشرِكينَ قَتْلُ[1] أوْلادَهُمْ[2] شُرَكائِهِم[3] ... ؛[4]

و هم چنین شرکای آن ها [یعنی بت ها] قتل فرزندانشان را در نظرشان جلوه داده بودند [کودکان خود را قربانی بت ها می کردند و افتخار می نمودند!]».

شاهد در «قَتْلُ أوْلادَهُمْ شُرَكائِهِم» است که «قَتْل» مصدر و مضاف و «شُرَكائِهِمْ» مضافٌ الیه و فاعل می باشد و «أولادَهُمْ» که مفعول «قَتْل» است، میان آن ها فاصله شده است.

امّا بنابر قرائت دیگران آیه از محلّ بحث بیرون است.

و مثال فاصلی که ظرف برای مضاف مصدر باشد، مانند سخن بعضی از عرب هاست که گفته اند: «تَرْكُ يوماً نَفْسِكَ وهواها سَعْيٌ لها في رِداها؛ رها کردن تونفست را با خواسته اش در روزی، تلاشی است در پستی آن».

شاهد در «تَرْكُ يوماً نَفْسِكَ» است که «ترك» مصدر مضاف و «نَفْسِك» مضافٌ الیه و فاعل آن است و «یوماً» که ظرف برای «ترك» می باشد، میان آن ها فاصله شده است.

۲. آن جا که مضاف، وصف (اسم فاعل و اسم مفعول ...) و مضافٌ الیه، مفعول اوّلش باشدو فاصل، مفعول دومِ آن و یا این که مضافٌ الیه، مفعول و فاصل ظرف باشد.

مثال فاصلی که مفعول دوم باشد، مانند آیهٔ «فلا تَحْسَبَنَّ اللّهَ مُخْلِفَ وَعْدَهُ[5] رُسُلِهِ[6] إنّ اللّهَ عزيزٌ ذُوانْتِقامٍ؛[7]

و گمان مبر که خدا وعده ای را که به پیامبرانش داده، تخلّف کند؛ چرا که خداوند قادر و منتقم است».

---

۱ و۲و ۳. بنابر قرائت «ابن عامر» که به رفع «قَتْل» و نصب «أوْلادَهُمْ» و جرّ «شُرَكائِهِمْ» خوانده است.

۴. انعام (۶) آیهٔ ۱۳۷.

۵ و۶. بنابر قرائت بعضی از قرّا که به نصب «وَعْدَهَ» و جرّ «رُسُله» خوانده اند.

۷. ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۴۷.

شاهد در «مُخْلِفَ وَعْدَهُ رُسُلِه» است که «مُخْلِفَ» اسم فاعل و مضاف و «رُسُلِه» مضافٌ‌الیه و مفعول اوّل آن است و «وَعْدَهُ» که مفعول دومِ آن می باشد، بین آن ها فاصله شده است.

امّا بنابر قرائت اکثر قُرّا، آیه ازمحل بحث خارج است.

و مثال فاصلی که ظرف باشد، مانند سخن پیامبر ﷺ است که فرمود:

«هل أنْتُمْ تارِكُولي صاحبي؟؛[1]

آیا شما رها کنندهٔ رفیقم (ابوبکر) هستید؟».

شاهد در «تارکولي صاحبي» است که «تارکو» اسم فاعل و مضاف و «صاحبي» مضافٌ‌الیه و مفعول آن است و جار و مجرور (لي) که بر آن ظرف نیز اطلاق می شود، میان آن ها فاصله شده است.

مثال دیگر فاصلِ ظرف، مانند این قول شاعر است:

فَرِشْني بخيرٍ لا أكُونَنْ ومِدْحَتي   كناحِتِ يوماً صخرةٍ بِعَسِيلِ

پس امرمرا به خیر اصلاح کن تا با مدح خود تو را همانند کسی نباشم که روزی سنگی را با جاروب عطّاران، که ازپر مرغ است، تراشیده باشد؛ یعنی، کار من همانند کار او بی فایده نباشد.

شاهد در«کناحِتِ یوماً صخرةٍ» است که «ناحت» اسم فاعل ومضاف است و«صخرةٍ» مضافٌ‌الیه و مفعول آن است و «یوماً» که ظرف می باشد، میان آن ها فاصله شده است.

۳. آن جا که فاصل قَسَم باشد. مانند حکایت«کسایی» از عرب ها: «هذا غلامُ واللّهِ زیدٍ».

شاهد در «واللّهِ» است که قَسَم و فاصلِ میان «غلامِ» مضاف و «زیدِ» مضافٌ‌الیه می باشد.

---

۱. صحیح بخاری، با شرح کرمانی، ج۱۴، ص ۲۰۶ـ۲۰۷.

۴ . آن جا که فاصل «إمّا» باشد. شارح، این مورد را در پایان این بحث از کتاب *کافیهٔ* مصنّف نقل می کند.

امّا چهار موردی که مخصوص حال ضرورت شعری است، عبارتند از:

۱ . فاصل، اجنبی از مضاف باشد. و مراد از «اجنبی از مضاف» آن است که فاصل، معمول برای مضاف نباشد. شارح، برای این مورد چهار شاهد شعری ذکر می کند که نخستین شاهد، مربوط به این مورد نیست؛ زیرا فاصلِ در آن، معمولِ مضاف است نه بیگانه از آن؛ لذا آوردن این شعر در ردیف شعرهای مربوط به فاصلِ اجنبی یکی از اشتباهات شارح است، و باید آن را برای مورد دوم ذکر می کرد که شارح اسمی از آن نبرده است؛ ولی در *شرح أشموني*[1] و *تصریح*[2] ذکر شده است.

سه شعر مربوط به این مورد را به ترتیب بیان شارح، ذکر می کنیم:

الف) آن جا که فاصلِ اجنبی، فاعل باشد؛ مانند شعر

أنْجَبَ أيّامَ والِداهُ بِه إذ نَجَلاهُ فَنِعْمَ ما نَجَلا

پدر و مادر سلامت به سبب او در روزگاری نجیب شدند، زمانی که او را به دنیا آوردند، پس او نیکو پسری است که سبب تولّد او شدند.

شاهد در «والِداهُ» است که فاعل «أنْجَبَ» می باشد، و میان«أيّامِ» مضاف و «إذ نَجَلاهُ» مضافٌ‌الیه فاصله شده است. البتّه جار و مجرور (به) نیز میان مضاف و مضافٌ‌الیه فاصله شده؛ ولی نحویّون تنها به بیان فاصله شدن فاعل، که نسبت به جارو مجرور اشرف است، اکتفا نمودند. از این جا معلوم می شود که می توان در ضرورت شعری دو فاصل اجنبی را میان مضاف و مضافٌ‌الیه ذکر کرد،[3] و تقدیر مثال چنین است: «أنْجَبَ والِداهُ به أيّامَ إذنَجَلاهُ».

---

۱. ج ۲، ص۲۷۹.
۲. ج ۲، ص۵۹.
۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۷۷.

ب) آن جا که فاصل اجنبی، مفعول باشد؛ مانند شعر

تَسْقِي امْتِياحاً نَدَى المِسواكَ رِيقَتِها   كَما تَضَمَّنَ ماءَ المُزْنَةِ الرَّصَفُ

«أمّ عُمَر» در حال مسواك كردن مسواك را با آب دهان خود آب می دهد، هم چنان که سنگ های به هم چسبیده آب باران را در بر می گیرد.

شاهد در «المسواك» است که مفعول دوم «تَسْقِي» می باشد و میان «نَدى»ی مضاف و «ريقه»ی مضافٌ اليه فاصله شده است. و مفعول اوّل «تَسْقِي» لفظ «نَدى» می باشد.

ج) آن جا که فاصل اجنبی، ظرف باشد؛ مانند شعر

كَما خُطَّ الكتابُ بِكَفِّ يوماً   يهوديٌّ يُقارِبُ او يُزيلُ

علامت های آن خانه ها در بی نظمی و به هم ریختگی همانند خطی است که روزی با دست یهودی نوشته شده باشد و سطرها و حروفش به هم نزدیک یا دور باشند.

شاهد در «يوماً» است که ظرف برای «خُطَّ» می باشد، و میان «كَفِّ» مضاف و «يهودی» مضافٌ اليه، فاصله شده است.

۲. فاصل، معمول مضاف باشد؛ مانند قول شاعر:

ما إنْ وَجَدْنا لِلْهَوى مِنْ طِبِّ   ولاعَدِمْنا قَهْرَ وَجْدُ صَبِّ

ما برای عشق چاره و علاجی نیافتیم، و غلبهٔ شدّت شوق بر عاشق را معدوم نساختیم؛ یعنی، همیشه این عشق است که بر عاشق پیروز می شود نه عاشق بر عشق.

شاهد در «وَجْدُ» است که فاعل برای «قَهْر» می باشد و میان آن ـ که مضاف است ـ و «صَبّ» مضافٌ اليه، فاصله شده است.

۳. فاصل، نعت برای مضاف باشد؛ مانند قول شاعر:

نَجَوْتُ وقَدْ بَلَّ المراديُّ سَيْفَهُ   مِنَ ابْنِ أبي شَيْخِ الاباطِحِ طالبِ

من (معاویه) نجات یافتم در حالی که «ابن ملجم مرادی» شمشیر خود را از

خون پسر «ابی طالب» بزرگ «مکّه» تر کرده بود.

شاهد در «شیخ الأباطِح» است که نعتِ مضاف (أبي) می باشد و میان آن و «طالبِ» مضافٌ‌الیه فاصله شده است.

قابل ذکر است که «شیخ الأباطِح» نعت برای مضاف و مضافٌ‌الیه هر دو است نه تنها برای مضاف. بنابراین، مثال از محلّ بحث بیرون است، مگر این که گفته شود: چون اثر پذیری از عوامل، مربوط به مضاف است نه مضافٌ‌الیه، نعت به مضاف نسبت داده شده نه به هر دو.[1]

۴. فاصل، منادا باشد؛ مصنّف در کتاب شرح *کافیه* برای این مورد، شعر ذیل را شاهد آورد:

كَأَنَّ بِرْذَوْنَ أَبا عِصامِ   زيدٍ حِمارٌ دُقَّ بِاللِّجامِ

ای «أبا عصام»! یابوی زید همانند الاغی است که به واسطهٔ دهنه، لاغر و ناتوان شده باشد.

شاهد در «أباعِصام» است که منادا می باشد و میان «بِرْذَوْن» مضاف و «زیدِ» مضافٌ‌الیه فاصله شده است.

شارح، در خصوص این شعر نظر دیگری را از «ابن هشام» مطرح کرده، که گفته است: احتمال دارد که «أبا عِصام» مضافٌ‌الیه «بِرْذَوْن» باشد، بنابر قول کسانی که «أب» را درهر سه حالت رفع، نصب و جر، با «الف» می خوانند، چنان چه در باب «معرب» و «مبنی» در بحث «اسمای ستّه» توضیح داده شد. و «زید» بدل یا عطف بیان برای «أبا عِصام» است.

پیش از این گفته شد که یکی از فواصل میان مضاف و مضافٌ‌الیه، در حال اختیار و اضطرار، «إمّا» است که شارح آن را در پایان این بحث از کتاب *کافیهٔ* مصنّف نقل می کند، و اکنون که به پایان این بحث رسیده ایم به آن می پردازیم.

---

۱. همان، ص۲۷۸.

مثال این مورد، مانند قول شاعر است که می گوید:

هُمـا خُطَّتـا إمّـا إسـارٍ ومِنَّةٍ   وإمّـا دَمٍ والقتلُ بالحُرِّ أجْدَرُ

آن دو کاری که آن ها دربارهٔ ما اجرا خواهند کرد دو خصلتی هستند که یا اسارت و آزادی با منّت است یااسارت و کشتن؛ ولی انسان آزاده به مرگ شرافتمندانه سزاوارتر است.

شاهد در «إمّا»ی اوّل است که میان «خُطَّتا»ی مضاف و «إسارٍ» مضافٌ الیه فاصله شده است.

مضاف به «یای» متکلّم

اعراب و بناء مضاف به «یای» متکلّم

در مضافِ به «یای» متکلّم، مانند «غلامي» سه قول وجود دارد:

۱. شارح می گوید: قول صحیح آن است که مضاف به «یای» متکلّم معرب است؛ زیرا مضاف به «کاف»، «هاء» و مثنّای مضاف به «یای» متکلّم معربند؛ مانند «غلامُكَ» «غلامُهُ» و «غلامايَ» جز این که دو تای اوّل معرب به حرکت و سومی معرب به حروف است و اعراب «مضاف به «یای» متکلّم» اعراب تقدیری است.

۲. «ابن خشّاب» و «جرجانی» معتقدند: مضاف به «یای» متکلّم مبنی است؛ زیرا اضافه به غیر متمکّن و مبنی شده، که همان «یای» متکلّم باشد.

۳. «ابن جنّی» عقیده دارد: مضاف به «یای» متکلّم نه مبنی است و نه معرب؛ امّا مبنی نیست، چون هیچ یک از اقسام شباهت در آن وجود ندارد. و معرب نیست، چون حرکتِ آن در سه حالت رفع، نصب و جر تغییر نمی کند.

حکم مضاف به «یای» متکلّم وحکم «یای» مضافٌ الیه

مضاف به «یای» متکلّم بر چهار قسم است:

۱ و ۲. صحیح و جاری مجرای آن؛ مضاف صحیح، مانند «صاحب» و

«غلام» که اوّلی مشتقّ و دومی جامد است، ولی مراد از «جاری مجرای صحیح» اسمی است که آخرش «واو» یا «یاء» باشد و حرف قبل از آن، ساکن باشد؛ مانند «ظَبْي؛ آهو» و «دَلْو».

در «مضافِ صحیح و جاری مجرای آن» و در «یای» متکلّم چند وجه جایز است:

الف) کسره دادنِ آخر مضاف و فتحه دادن «یاء» مانند «صاحِبِيَ»، «غلامِيَ»، «ظَبْيِيَ» و «دَلْوِيَ».

ب) کسره دادن آخر مضاف و ساکن کردن «یاء»، مانند «صاحِبی»، «غلامي»، «ظَبْيِي» و «دَلْوِي».

ج) کسره دادن آخر مضاف و حذف نمودن «یاء»؛ چون کسرهٔ آخر مضاف بر آن دلالت دارد؛ مانند شعر

خــلــيــلِ امْلَكُ مِنّي لِلــذي كَسَبَتْ يدي ومـا لـي فـيـمـا يَـقْتَني طَمَعٌ

دوستم نسبت به آن چه که دستم کسب می کند، مالک تر است ومن نسبت به آن چه که او کسب می کند طمعی ندارم.

شاهد در «خلیلِ» است که «یای» مضافٌ الیه از آن حذف شده و کسرهٔ «لام» بر آن دلالت می کند، به تقدیر «خلیلي».

د) فتحه دادن ما قبل «یاء» و قلب آن به «الف» مانند قول شاعر:

أُطَــوِّفُ مــــا أُطَوِّفُ ثُـمّ آوي إلــى أُمّــا ويُرْوِيــنــي الــنَقِيــعُ

دور می زنم در مدتی که دور می زنم، سپس به سوی مادرم برمی گردم و اومرا با دوغ سیراب می کند.

شاهد در «أُمّا» است که در اصل «أُمّي» بوده و بعد از فتحه دادن «میم»، «یاء» قلب به «الف» شده است.

هـ) حذف کردن «الف» و باقی گذاشتن فتحه، مانند قول شاعر:

ولَسْتُ بِمُدْرِكٍ مــــافـــاتَ مِنّي بِلَهْفَ ولا بِلَيْتَ ولا لـــــو انّي

آن چه را که از من فوت شده با حسرت خوردن و با آرزو کردن و با گفتن اگر چنین می کردم، نمی توانم به دست بیاورم.

شاهد در «بِلَهْفَ» است که در اصل «بِلَهْفا» بوده و بعد از حذف «الف» فتحهٔ «فاء» باقی مانده است.

۳ و ۴. معتلّ و جاری مجرای آن، مضاف معتلّ اسمی است که در آخرش حرف علّه باشد، خواه منقوص باشد؛ مانند «رامٍ» که در اصل «راميٌ» بوده و به روشی که در علم صرف گفته شده به صورت «رامٍ» در آمده است، و خواه مقصور باشد؛ مانند «قَذی؛ چیزی که در آب یا چشم می افتد».

«جاری مجرای معتلّ» عبارت است از: مثنّیٰ و مجموع به گونهٔ سالم و ملحقات آن ها؛ مانند «اِبْنَیْنِ» و «زیدینَ». از این که به مثنّیٰ و مجموع به گونهٔ سالم، جاری مجرای معتلّ می گویند برای آن است که اعراب آن ها به حرکت نیست و در بعضی از تصریف ها آخرشان حذف می شود.

در «مضاف معتلّ و جاری مجرای آن» و در «یای» متکلّم فقط یک وجه جایز است و آن عبارت است از: ساکن کردن «یای» آخر مضاف (در مواردی که «یاء» موجود است؛ مثل منقوص، مثنّیٰ و مجموع در حال نصب و جر) و فتحه دادن «یای» متکلّمی که مضافٌ الیه است، با این وصف در این دو مورد تفصیلی است که ذکر می گردد:

الف) آن جا که آخر مضاف معتلّ و جاری مجرای آن، «یاء» باشد در «یای» متکلّم ادغام می شود؛ مانند «جاءَ قاضيَّ»، «رأیْتُ قاضيَّ وغلامَيَّ و زیدِيَّ» و «مررتُ بقاضيَّ و غلامَيَّ و زیدِيَّ».

ب) آن جا که آخر مضاف «واو» باشد نیز در «یای» متکلّم ادغام می شود؛ ولی به این ترتیب: اگر ما قبل «واو» مضموم باشد «ضمّه» را تبدیل به «کسره» می نماییم و «واو» را قلب به «یاء» می کنیم، سپس آن را در «یای» متکلّم ادغام می نماییم؛ مانند قول شاعر:

أوْدَى بَنِيَّ وأعْقَبُوني حَسْرةً عند الرُقادِ وعَبْرَةً لاتُقْلَعُ

پسرانم هلاك شدند و برای من به هنگام خواب، حسرت و اندوه را به ارث گذاشتند، و نیز اشک چشمی را که تمام نمی شود.

شاهد در «بَنِيَّ» است که در اصل «بَنُويَ» بوده و بعد از قلب «ضمّه» به «کسره» و «واو» به «یاء» و ادغام «یاء» در «یای» متکلّم، به شکل کنونی در آمده است.

و اگر ما قبل «واو» فتحه باشد آن را به حال خود باقی می گذاریم فقط «واو» را قلب به «یاء» می کنیم و سپس آن را در «یای» متکلّم ادغام می نماییم؛ مانند «هؤلاءِ مُصْطَفَيَّ».

شاهد در «مُصْطَفَيَّ» است که در اصل «مُصْطَفُويَ» بوده و فتحهٔ ما قبل «واو» به حال خود باقی گذاشته شده و «واو» را قلب به «یاء» کردیم و آن را در «یای» متکلّم ادغام نمودیم.

ج) آن جا که آخر مضاف «الف» باشد، اگر مضاف مثنّیٰ باشد، به اتّفاق همهٔ قبایل عرب، «الف» از قلب شدن به «یاء» سالم می ماند؛ مانند «غلامايَ».

امّا اگر مضاف، مقصور باشد اکثر قبایل عرب آن را از قلب به «یاء» سالم می گذارند؛ مانند «مَحْيايَ وعَصايَ».

فقط قبیلهٔ «هُذَيل» «الف» را قلب به «یاء» می کند.[1]

---

۱. البتّه اگر مضاف مقصور «لدیٰ»، «علیٰ» و «إلیٰ» ی اسمی باشد «ابن هشام» ادّعا کرده که تمام قبایل عرب، «الف» این کلمات را هنگام اضافه به «یای» متکلّم قلب به «یاء» می کنند؛ مانند «لَدَيَّ»، «عَلَيَّ» و «إلَيَّ» سپس اضافه کرده که این قلب به «یاء» اختصاص به «یای» متکلّم ندارد، بلکه در همهٔ ضمایر جریان دارد؛ مانند «لدیه»، «علیه»، «إلیه»، «لدینا»، «علینا» و «إلینا».
صاحب تصریح به نقل از «مرادی» درکتاب شرح تسهیل در ادّعای اجماع «ابن هشام» خدشه می کند و می گوید: بعضی از قبایل عرب، «الف» آخر این کلمات را هنگام اضافه به «یای» متکلّم قلب به «یاء» نمی کنند، می گویند: «لدايَ»، «علايَ» و «إلايَ». (تصریح، ج۲، ص۶۱).

مانند قول شاعر:

سَبَقُوا هَوَيَّ واعْنَقُوا لِهَــــــواهُمْ   فَتُخُرِّمُوا ولِكُـــــــلِّ جَنْبٍ مَصْرَعُ

فرزندان از خواستهٔ من که بقای آنان بود، پیشی گرفتند و با سرعت به سوی خواستهٔ خود که مردن بود، پیش رفتندو به هلاکت رسیدند، و این مرگ اختصاص به آن ها ندارد، بلکه برای هر پهلویی محل افتادنی است و مرگ به سراغ هر انسانی می رود.

شاهد در «هَوَيَّ» است که در اصل «هَوايَ» بوده و بعداً «الف» مقصور قلب به «یاء» و «یاء» در «یای» متکلّم ادغام شده است.

طریقهٔ اضافه کردن اسمای ستّه به «یای» متکلّم

در میان «اسمای ستّه» اگر «أب»، «أخ»، «حَم» و«هَن» به «یای» متکلّم اضافه شود لام الفعل آن ها بر نمی گردد و گفته می شود: «أبي»، «أخي»، «حَمي» و «هني» بدون این که «یاء» مشدّد شود، البتّه «مُبرِّد» در «أب» اجازه داده که لام الفعل بر گردد و گفته شود: «أبِيَّ».

و اگر «فَم» به «یای» متکلّم اضافه شود، لام الفعل، که «واو» بوده، بر می گردد و قلب به «یاء» و سپس در «یای» متکلّم ادغام می شود و «میم» که عوض از لام الفعل هست، حذف می گردد و گفته می شود: «فِيَّ» و حذف نکردن «میم» و برنگرداندن لام الفعل در هنگام اضافهٔ به «یای» متکلّم، کم است؛ مانند «فَمي».

و امّا «ذي»، «فرّاء» اجازه داده که آن نیز به «یای» متکلّم اضافه شود، و «یای» آن در «یای» متکلّم ادغام گردد و گفته شود: «ذِيَّ» ولی بیش تر نحویّون حکم کردند که «ذي» اصلاً به ضمیر اضافه نمی شود، پس به «یای» متکلّم که آن نیز ضمیر است، اضافه نمی گردد.

دلیل مطلب آن است که «ذي» وضع شده تا وسیله ای برای توصیف اسم جنس

باشد، مثلاً اگر بخواهند «رَجُل» را به «علم» توصیف کنند، نمی توانند بگویند: «جاءني رَجُلٌ عِلْمٌ» در این صورت از «ذو» کمک می گیرند و آن را به «رَجُل» اضافه می کنند و می گویند: «جاءني رَجُلٌ ذُو علمٍ» و ضمیر، اسم جنس نیست تا «ذو» به آن اضافه شود.[1]

---

۱. فوائد ضیائیّه، ص۲۰۴.

باب إعمال مصدر

در این باب از إعمال «اسم مصدر» نیز بحث می شود.

عمل مصدر

«مصدر» همانند فعلش عمل می کند؛ یعنی، اگر فعلش لازم باشد، آن نیز لازم خواهد بود و فقط به فاعل نیازمند است؛ مانند «أعْجَبَني قیامُ زیدٍ» و اگر متعدّی باشد، آن نیز متعدّی خواهد بود؛ مانند «أعْجَبَني ضَرْبُ زیدٍ عمراً».

حالات مصدر هنگام عمل

«مصدر» به هنگام عمل، دارای یکی از حالات سه گانه است:

۱. مضاف است؛ این حالت بیش ترین استعمال را در کلمات عرب دارد؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زیداً».

۲. مجرّد از «آل» و اضافه است و به تعبیر دیگر، دارای «تنوین» می باشد؛ این حالت در مصدر از دوحالت دیگر قیاسی تر است (یعنی، در قیاس بر فعل در عمل، از دو حالت دیگر موافق تر است) چون در این حالت شباهتش به فعل بیش تر است از باب این که نکره است ودلالت بر جنس می کند همانند

فعل؛[1] مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبٍ زيداً».

۳. دارای «آل» است؛ این حالت از نظر استعمال اندك است؛ چون مصدر چنان چه به زودی می آید، به تأویل «أنْ» و فعل است و همان گونه که «آل» بر «أنْ» و فعل داخل نمی‌شود سزاوار است که بر مصدر مؤوّل به آن نیز داخل نشود؛ ولی با این وصف دخول «آل» بر مصدر جایز است تا فرق میان «أنْ» و فعل و مصدر مؤوّل به آن باشد؛[2] مانند «عَجِبْتُ مِنَ الضَرْبِ زيداً».

شرایط عمل مصدر

برای عمل مصدر، بنابر آن چه مصنّف و شارح ذکر کرده اند، چهار شرط است:

۱ . ضمیر نباشد؛ چون در این صورت شباهتش به فعل ضعیف است از باب این که دارای حروف فعل نیست.[3]

۲ . محدود و معیّن نباشد؛ یعنی، دارای «تای» وحدت نباشد که دلالت بر «مرّه؛ یک بار» می کند، مانند «جَلْسَة»؛ زیرا در این صورت از دلالت بر جنس، که معنای فعل است، دور می شود.

۳ . مجموع نباشد؛ زیرا در این صورت از صیغهٔ اصلی اش، که همان اصل فعل است، خارج می شود. بدیهی است که طبق این تعلیل، مصدر نباید مثنّیٰ باشد، کما این که دیگران نیز این شرط را ذکر کرده اند.[4]

۴ . «أنْ» یا «ما»ی مصدری با فعل بتواند درجای آن حلول کند؛ عمل مصدر با شرایط مذکور، مانند مثال های ذیل است:

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۸۴؛ تصریح، ج ۲، ص ۶۳.
۲. فوائد ضیائیّة، ص ۳۱۰.
۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۸۶.
۴. همان، ص ۲۸۶ ـ ۲۸۷.

الف) آیهٔ «... ولولا دَفْعُ اللّهِ الناسَ بعضَهم ببعضٍ لَفَسَدَتِ الارضُ ولكنّ اللّهَ ذُوفضلٍ على العالمين؛[1]

... و اگر خداوند بعضی ازمردم را به وسیلهٔ بعض دیگر دفع نکند، زمین را فساد فرا می گیرد؛ ولی خداوند نسبت به جهانیان لطف و احسان دارد».

شاهد در «دَفْع» است که مصدر و دارای همهٔ شرایط مذکور می باشد و عمل کرده و به فاعل خود (اللّه) اضافه شده و مفعولش(الناس) را نصب داده، و روشن است که مصدرِ عامل به صورت مضاف می باشد.

ب) آیهٔ «أو إطعامٌ في يومٍ ذي مَسْغَبَةٍ * يتيماً ذا مَقْرَبَةٍ؛[2]

یا اطعام کردن در روز گرسنگی، یتیمی ازخویشاوندان را».

شاهد در «إطعام» است که مصدر و دارای تمامی شرایط مذکور می باشد وعمل کرده و فاعلش ضمیر مستتر است و «یتیماً» به وسیلهٔ آن منصوب می باشد. و بدیهی است که مصدرِ عامل، منوّن می باشد.

ج)و شعرِ

ضعيفُ النِكايَةِ أعْدائَهُ　　يَخالُ الفِرارَ يُراخي الأجَلَ

آن مرد از جنگیدن و کُشتن دشمنان خود ناتوان است. گمان می کند که فرار از دشمن، اجل را به تأخیر می اندازد.

شاهد در «النكايةِ» است که مصدر و دارای همهٔ شرایط مذکور می باشد و عمل کرده و فاعلش محذوف است و «أعدائَهُ» به وسیلهٔ آن منصوب می باشد. وناگفته پیداست که مصدرِ عامل دارای «آل» می باشد.

اگر مصدر ضمیر یا محدود و یا مجموع باشد، عمل نمی کند. بنابراین، مثال «ضَرْبُكَ الْمُسيءَ حَسَنٌ وهو الْمُحْسِنَ قَبيحٌ؛ زدن تو به انسان بدکار نیکوست؛ ولی

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۵۱.

۲. بلد (۹۰) آیهٔ ۱۴ ـ ۱۵.

زدن تو به انسان نیکوکار زشت است.» صحیح نیست؛ زیرا «هو» به «ضَرْب» بر می گردد و می خواهد در «المُحْسِن» عمل کند در حالی که ضمیر است.

و نیز مثال «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبَتِكَ زيداً؛ از یک بارزدن تو به زید تعجب کردم»، نادرست است؛ چون «ضَرْبَة» ـ که مصدر است ـ دارای «تای» وحدت می باشد.

وامّا شعر

يُحـــايِي به الجَلْدُ الـذي هـو حـــازمٌ　　بـضَرْبَةِ كَفَّيْهِ الْمَلا نَـفْـسَ راكـبِ

مرد قوی و دور اندیشی به وسیلهٔ آب، جان شترسواری را از گرسنگی نجات می دهد و برای وضوی خود، کف دو دستش را برخاك می زند.

که در آن «ضَرْبَة» عمل کرده و «الْمَلا» را نصب داده، شاذ و برخلاف قیاس است.

و هم چنین مثال «تَركْتُهُ بِمَلاحِسِ البَقَرِ اوْلادَها؛ او را در مکانی که گاو بچّه هایش را می لیسد رها کردم»، که در آن «مَلاحِس» (جمع «مَلْحَس») عمل کرده و «اَوْلادَها» را نصب داده، شاذ و برخلاف قیاس است. «مَلاحِس» مصدر میمی مجموع و به تقدیر «بمكانِ مَلاحِسِ البَقَرِ» می باشد.

اعمال اسم مصدر

تعریف اسم مصدر

«اسم مصدر» اسمی است که دلالت بر حدثی می کندکه در مصدر وجود دارد، و جاری بر فعل خود نیست؛ یعنی، درحروف هم آهنگ با فعل خود نمی باشد؛ مانند «غُسْل» که اسم حدثی است که لفظِ «إغتسال» بر آن دلالت دارد و در تمامی حروف با «إغْتَسَلَ» هم آهنگی ندارد.

اقسام اسم مصدر و عمل آن ها

«اسم مصدر» بر سه قسم است:

۱ . اسم مصدری که نه عَلَم است و نه میمی، در این قسم بین «بصریّین» از یک سو و «کوفیّین» و «بغدادیّین» از سوی دیگر، از حیث عمل اختلاف است. «بصریّون» می گویند: این قسم عمل نمی کند؛ زیرا «اسم مصدر غیرِ عَلَم و غیر میمی» در اصل برای غیر حدث وضع شده، سپس در معنای حدث استعمال می شود؛ همانند «غُسْل» که در اصل وضع شده برای معنایی که با «اغتسال» به دست می آید، سپس در معنای «اغتسال» استعمال می شود.[1]

امّا «کوفیّون» و «بغدادیّون» معتقدند که: این قسم عمل می کند؛ چون هر چند «اسم مصدر غیرِ عَلَم و غیر میمی» در اصل برای غیر حدث وضع شده، ولی اکنون دلالت بر حدث می کند و همین مقدار در عمل کفایت می کند؛[2] مانند شعر:

أكُفْراً؟ بعدَ ردّ الموتِ عنّي وبعدَ عطائكَ الْمِائةَ الرِتاعا

ای زُفَر! آیا پس از این که مرگ را از من برگرداندی و صدشتر چرنده به من بخشیدی، کفر نعمت کنم؟

شاهد در «عطاء» است که «اسم مصدر غیر عَلَم و غیر میمی» می باشد و عمل کرده و «کافِ» مضافٌ الیه، فاعل آن است. و «المائةَ» مفعول دوم آن و مفعول اوّلش (إیّایِ) محذوف می باشد.

۲ . اسم مصدر عَلَم، مانند «سُبحان»، «فَجارِ» و «حَمادِ» که عَلَم برای «تسبیح؛ پاك گردانیدن»، «فَجْرَه؛ زشت کاری کردن» و «مَحْمِدَه؛ ستودن» می باشند.

این قسم به اتّفاق همهٔ نحویّون عمل نمی کند؛ زیرا این گونه اسم مصدر عَلَمند و أعلام به طور کلّی عمل نمی کنند؛[3] چون عَلَمیّت با جنسیّت ـ که معنای فعل

---

۱ . تصریح، ج۲، ص۶۴ .
۲ . همان جا .
۳ . تصریح، ج۲، ص۶۲ .

است ـ منافات دارد. البتّه «اسم مصدر عَلَم» عَلَم جنس است و مِعنای جنسیّت در آن محفوظ می باشد؛ ولی با این وصف با آن، همانند عَلَم شخص بر خورد می کنند.

۳ . اسم مصدر میمی، این قسم ـ بر عکس قسم پیشین ـ به اتّفاق همهٔ نحویّون عمل می کند؛ زیرا «اسمِ مصدر میمی» در حقیقت مصدر است و به آن «مصدر میمی» نیز می گویند و نامیدن آن به اسم مصدر از باب مجازیّت است؛[۱] مانند قول شاعر:

أظَلُومُ إنّ مُصابَكم رَجُلاً أهْدَى السلامَ تحيّةً ظلمٌ

ای ظُلَیْمَه! به مصیبت انداختن مردی که به شما سلام را هدیه کرده، ستمگری است.

شاهد در «مُصاب» است که اسم مصدر میمی می باشد و عمل کرده و به فاعلش (کُمْ) اضافه شده و «رَجُلاً» را به عنوان مفعول نصب داده است.

اضافهٔ مصدر متعدّی به فاعل یا مفعولش

«مصدر» اگر لازم باشد فقط به فاعلش اضافه می شود؛ ولی اگر متعدّی باشد هم می تواند به فاعلش اضافه شود و هم به مفعولش.

اگر به فاعل اضافه شود، عملَش با نصبِ مفعول تکمیل می گردد، و این اضافهٔ مصدر به فاعلش بیش ترین استعمال را در میان کلمات عرب دارد؛ چون در این صورت به مقتضای فاعلیّت، که همان شدّت اتّصال معنوی فاعل به عامل می باشد، عمل شده است؛[۲] مانند «مَنْعُ ذي غِنیً حقوقاً شَیْنٌ؛ نپرداختن انسانِ غنی حقوق نیازمندان را زشت است».

---

۱ . شرح شذور الذهب، ص۴۱۰ ـ ۴۱۱.
۲ . تصریح، ج۲، ص۶۴.

شاهد در «مَنْع» است که به فاعل خود (ذي غنیً) اضافه شده و مفعولش (حقوقاً) منصوب آمده است.

و اگر «مصدر» به مفعول خود اضافه شود، عملش با رفعِ فاعل تکمیل می گردد، و این قسم ازنظر استعمال بر دو نوع است:

۱. اگر اضافهٔ مصدر به مفعول با حذف فاعل صورت گیرد، استعمالش در کلمات عرب زیاد است؛ چون با حذف فاعل، خلاف مقتضای فاعليّت لازم نمی آید؛ مانند آیهٔ «لایَسْئَمُ مِن دعاء الخیر و مَسَّهُ الشرُّ فیَؤُسٌ قنُوطٌ»؛[1]

انسان هرگز از تقاضای نیکی [و نعمت] خسته نمی شود، و هرگاه شرّ و بدی به او رسد مأیوس و نومید می گردد».

شاهد در «دعاء» است که به مفعول خود (الخیر) اضافه شده، و فاعلش که ضمیر غایب (ه) است، محذوف می باشد.

۲. اگر اضافهٔ مصدر به مفعولِ خود با ذکر فاعل انجام گیرد، استعمالش در کلمات عرب اندك است؛ چون در این صورت فاعل بعد از مفعول ذکر می شود و شدّت اتّصال آن به عاملش مراعات نمی گردد؛ مانند «بَذْلُ مَجْهُودِ مُقِلٌّ زَیْنٌ»؛ بخششِ انسانِ دارای مال اندك، آن چه را که با زحمت بسیار به دست آورده، زینت است».

شاهد در «بذل» است که به مفعول خود (مَجْهُود) اضافه شده و فاعلش (مُقِلّ) مذکور است.

بعضی از نحويّون مورد اخیر را مختصّ به شعر و حال ضرورت می دانند؛ ولی این سخن درست نیست؛ زیرا در آیهٔ «... ولِلّهِ علی الناس حِجُّ البیتِ مَنِ اسْتَطاعَ إلیه سبیلاً...»؛[2]

---

۱. فصّلت (۴۱) آیهٔ ۴۹.

۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷.

... و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانهٔ [او] کنند، آن ها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند ... »،

«حِجّ» مصدر به مفعول خود (البیت) اضافه شده و فاعلش (مَنْ) نیز مذکور است.[1]

اضافهٔ مصدر به ظرف

گاهی «مصدر» به ظرف اضافه می شود ـ از باب توسّعی که در ظروف است ـ در این صورت فاعل، مرفوع و مفعول، منصوب خواهند بود؛ مانند «حُبُّ یومٍ عاقلٌ لهواً صِباً؛ دوست داشتن عاقل، روزی کار لهو را کودکی و نادانی است».

شاهد در «حُبِّ» مصدر است که به ظرف (یوم) اضافه شده و «عاقل» به صورت فاعل مرفوع و «لهواً» به صورت مفعولِ منصوب باقی مانده است.

اعراب تابع فاعلِ مجرورِ مصدر

در تابع فاعلِ مجرورِ مصدر دو اعراب جایز است:

---

۱. بعضی این جواب را مردود دانسته اند؛ زیرا در این صورت لازم می آیدکه معنای آیه چنین باشد: برهمهٔ مردم (هم مستطیع و هم غیر مستطیع) لازم است حج خانهٔ خدا کنند آن کسانی که مستطیع هستند. و این معنا درست نیست؛ لذا درآیه سه احتمال داده اند:

الف) «مَنْ» بدل بعض از «الناس» باشد.

ب) «مَنْ» مبتدا باشد و خبرش محذوف، به تقدیر «مَنِ استَطاعَ إلیه سبیلاً فعلیه انْ یَحُجَّ».

ج) «مَنْ» شرطیّه باشدو جزایش محذوف، به تقدیر «مَنِ استَطاعَ إلیه سبیلاً فَلْیَحُجَّ».

البتّه برخی دیگر از اشکال فساد معنا جواب داده اند که: این فساد معنا مبتنی است بر این که «أل» در «الناس» برای استغراق جنس باشد، در حالی که چنین نیست؛ بلکه برای عهد ذکری است؛ زیرا در آیه «حِجّ» مبتداست و رتبهٔ آن با تمامی متعلّقاتش مقدّم است. بنابراین معنای آیه چنین می شود: برگزاری حج خانه خدا تنها بر افراد مستطیع واجب است (*حاشیهٔ صبّان*، ج۲، ص۲۸۹).

۱ . جر، از باب مراعات لفظ فاعل که به دلیل اضافهٔ مصدر به آن مجرور است؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زیدِ الظریفِ» بنابراین که«زید» فاعل باشد. در این صورت «الظریف» صفت برای «زید» است و برای رعایت لفظ آن، مجرور شده است.

۲ . رفع، از باب مراعات محل فاعل که رفع است، مانند قول شاعر:

اَلسالِكُ الثَّغْرَةَ الْيَقْظانَ سالِكُها مَشْيَ الْهَلُوكِ عليها الْخَيْعَلُ الْفُضُلُ

تو آن کسی هستی که در کمال هوشیاری از جای مخوف وترسناك (درّه یا کوه) عبور می کنی، همانند زن معروفه ای که از فرط غرور و خودخواهی با یک لباس بی آستین در اجتماع راه می رود. کنایه از این که تو مثل آن زن دارای روحیّهٔ قوی و شجاعت هستی.

شاهد در «الفُضُل» است که صفت برای «الهَلُوك» فاعل می باشد و برای مراعات محل آن، مرفوع شده است.

اعراب تابع مفعولِ مجرورِ مصدر

در تابع مفعولِ مجرورِ مصدر سه اعراب جایز است:

۱ . جر، از باب مراعات لفظ مفعول که به دلیل مضافٌ الیه بودن، مجرور است؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زیدِ الظریفِ» بنابراین که «زید» مفعول باشد، دراین صورت«الظریف» صفت برای آن است و برای مراعات لفظ آن، مجرور شده است.

۲ . نصب، از باب مراعات محل مفعول که نصب است؛ مانند شعر

قَدْ كُنْتُ دايَنْتُ بِها حَسّانا مَخافَةَ الإفْلاسِ والليّانا

من آن کنیز را به جای قرضی که به «حسّان» داده بودم گرفتم؛ زیرا ترسیدم که او فقیر شود و نتواند قرضم را ادا کند و یا در دادن قرض مماطله و بهانه جویی کند.

شاهد در «واللّيانا» ست که بر «الإفلاس» عطف شده و برای مراعات محل آن منصوب گردیده است.

۳. رفع، به شرطی که فاعلِ مصدر، محذوف باشد، و مصدر به تقدیر حرف مصدری و فعل مجهول باشد؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زیدِ الظریفُ».

شاهد در «الظریف» است که صفت برای «زید» مجرور می‌باشد و مرفوع نیز هست؛ چون فاعلِ «ضَرْب» محذوف است و «ضَرْب» نیز به تقدیر «أنْ یُضْرَبَ» می‌باشد.

باب اسم فاعل

تعریف اسم فاعل

مصنّف در کتاب شرح *کافیه* در تعریف «اسم فاعل» می گوید: «اسم فاعل» اسمی است که از مصدر ساخته می شود و بر وزن فعل مضارع است و دلالت برفاعلِ مصدر می کند، ولی به فاعل اضافه نمی شود؛ چون در این صورت «صفت مُشبهه» خواهد بود، که به زودی بحث آن می آید.

مراد از وزن فعل مضارع در این جا وزن عَروضی است و آن عبارت است از این که: اسم فاعل در نوعِ حرکات و سکناتِ مطابق فعل مضارع باشد، خواه درشخص حرکات هم مطابق باشند؛ مانند «ضارِب و یَضرِبُ» و خواه مطابق نباشد؛ مانند «ناصِر ویَنْصُرُ»، و امّا وزن تصریفی که عبارت است از: مطابقت اسم فاعل بافعل مضارع درشخص حرکات و سکنات، در این جا مراد نیست؛ چون در این صورت بعضی از اسم فاعل ها با فعل مضارع مطابق نخواهند بود، نظیر «ناصِر و یَنْصُرُ».

البتّه منظور از این که اسم فاعل از مصدر ساخته می شود، آن است که: ریشهٔ ساختنِ آن به مصدر می رسد، وگرنه از فعل مضارع ساخته می شود.

شارح می گوید: در این باب از اعمال «اسم مفعول» نیز بحث می شود.

شرایط عمل اسم فاعل

«اسم فاعل» همانند فعلش که فعل مضارع است عمل می کند؛ یعنی، اگر از فعل مضارعِ لازم ساخته شده باشد، فقط فاعل می گیرد و اگر از فعل متعدّی ساخته شده باشد، علاوه بر فاعل، مفعول نیز لازم دارد، خواه مقدّم بر معمولش باشد؛ مانند «أنَا ضاربٌ زیداً الآنَ او غَداً» و خواه مؤخّر از معمولش باشد؛ مانند «أنَا زیداً ضاربٌ الآنَ اوغَداً» و خواه ظاهر باشد؛ مانند دو مثال گذشته. و خواه مقدّر باشد؛ مانند: «أنَا زیداً ضاربُهُ الآنَ أوغداً»؛ زیرا نصب «زیداً» به وسیلهٔ «ضارب» مقدّر است که «ضاربِ» مذکور آن را تفسیر می کند و مثال از باب «إشتغال» است.

و خواه اسم فاعل بر صیغهٔ اصلی خود باشد؛ مانند مثال های گذشته. و خواه از صیغهٔ اصلی خود عدول کرده باشد؛ مانند صیغه های مبالغه که به زودی مثال های آن ها خواهد آمد.

«اسم فاعل» عمل مذکور را با دوشرط انجام می دهد:

۱. به معنای ماضی نباشد؛ زیرا در این صورت لفظش شبیه لفظ فعل مضارع می شود که دلالت بر حال یا استقبال می کند و در نتیجه شباهت آن به فعل مضارع از نظر لفظ و معنا کامل می گردد. و اگر به معنای ماضی باشد یا دارای «اَل» است یا بدون «اَل» و اگر با «اَل» باشد به زودی خواهد آمد، که عمل می کند و اگر بدون «اَل» باشد، در آن دو قول است:

الف) بیش تر نحویّین معتقدند که: عمل نمی کند.

ب) «کسایی» می گوید: عمل می کند و به آیهٔ «... و کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بالوَصید...»؛[1]

... و سگ آن ها دست های خود را بر دهانهٔ غار گشوده بود [و نگهبانی می کرد]...»،

---

۱. کهف، (۱۸) آیهٔ ۱۸.

استدلال کرده و گفته است: «باسِط» اسم فاعلِ بدون «آل» است و به معنای ماضی می‌باشد و «ذِراعَیْه» را منصوب کرده است.

منکرانِ عمل اسم فاعلِ بدون «آل» و به معنای ماضی از این آیه جواب دادند که: آیه از باب حکایت حالِ ماضی است؛ یعنی، فرض شود که قصّهٔ اصحاب کهف در حال تکلّم و خبر دادن واقع شده. در این صورت معنای آیه چنین می‌شود: «و سگ آن‌ها دست‌های خود را بر دهانهٔ غار می‌گشاید».

دلیل این مطلب آن است که «واو» در «وکَلْبُهُمْ ...» «واو» حالیّه می‌باشد و در چنین مواردی مثلاً «جاء زیدٌ وأبُوهُ یَضْحَكُ» نیکوست نه «... وأبُوهُ ضَحِكَ»؛ لذا خدای سبحان در همین آیه «ونُقَلِّبُهُمْ» گفته که فعل مضارع است و دلالت بر زمان حال می‌کند نه «وقَلَّبْناهُم» که فعل ماضی است.

البتّه باید توجّه داشت که محل اختلاف میان نحویّین و «کسایی» آن جاست که اسم فاعلِ بدون «آل» اسم ظاهر را رفع دهد و مفعولٌ‌به را نصب، و امّا رفع ضمیر مستتر به وسیلهٔ آن مورد اتّفاق همگان است.[1]

۲. بر یکی از امور ذیل اعتماد کند:

الف) استفهام، مانند «أضاربٌ زیدٌ عمراً».

ب) حرف ندا، مانند «یا طالِعاً جَبَلاً».

شارح می‌گوید: این مثال از قسم اسم فاعلی است که صفت برای موصوف محذوف باشد و عمل کند که بحث آن در آیندهٔ نزدیک می‌آید، و تقدیر مثال «یا رَجُلاً طالِعاً جَبَلاً؛ ای مردی که بالا رونده کوهی» است به همین دلیل مصنّف آن را در کتاب *کافیه* ذکر نکرده است.

ج) نفی، مانند «ما ضاربٌ زیدٌ عمراً».

د) موصوف، مانند «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضاربٍ زیداً».

هـ) ذوالحال، مانند «جاء زیدٌ ضارباً عمراً».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۶۶.

و) مسندٌ الیه، خواه مبتدا باشد؛ مانند «زیدٌ ضاربٌ عمراً» و خواه اسم «افعال ناقصه» باشد؛ مانند «کان قَیْسٌ مُحِبّاً لَیْلیٰ» و خواه اسم «حروف مُشبّهة بالفعل» باشد؛ مانند «إنّ زیداً مُکْرِمٌ عمراً» و خواه مفعول اوّل «افعال قلوب» باشد؛ مانند «ظَنَنْتُ عمراً ضارباً خالداً».

عمل اسم فاعل با تکیه بر موصوفِ محذوف

گاهی «اسم فاعل» صفت برای موصوفِ محذوف واقع می شود و عمل می کند، به شرطی که قرینه بر حذفش موجود باشد، همانند اسم فاعلی که صفت برای موصوف مذکور باشد؛[1] مانند آیهٔ «ومِنَ الناسِ والدَوابِّ والأنْعامُ مُختلِفٌ ألْوانُهُ ...؛[2]

و از انسان ها و جنبندگان و چارپایان انواعی با الوان مختلف ...».

شاهد در «مُختلِف» است که «الوانُهُ» را رفع داده با این که بر موصوف محذوف (صِنْف) اعتماد کرده و قرینه در این جا حالی است.

عمل اسم فاعلِ صلهٔ «أل»

اگر «اسم فاعل» صلهٔ «أل» واقع شود در عملِ آن سه قول است:

۱. جمهور نحویّین می گویند: بدون هیچ شرطِ اعتماد، عمل می کند، خواه به معنای ماضی باشد و خواه به معنای حال یا استقبال؛ مانند «جاء الضاربُ زیداً أمْسِ أو الآنَ أو غَداً».

سرّ مطلب آن است که این «أل» موصول اسمی است و «ضارب» صلهٔ آن و حق صله آن است که جمله باشد و «ضارب» به تقدیر «ضَرَبَ» است، اگر به معنای ماضی باشد، و به تقدیر «یَضْرِبُ» است، اگر به معنای حال یا استقبال باشد، و

---

۱. باید توجّه داشت که این حکم، مخصوص اسم فاعلِ متّکی بر موصوف مقدّر نیست، بلکه در اسم فاعل متّکی بر استفهام، نفی، ذوالحال و مبتدای مقدّر نیز جریان دارد.

۲. فاطر (۳۵) آیهٔ ۲۸.

فعل در تمامی زمان ها عمل می کند و «ضارب» که به معنای آن است، نیز در تمامی زمان ها عمل می کند.[۱]

۲ . «رُمّانی» عقیده دارد: اسم فاعلِ صلهٔ «آل» در صورتی که به معنای زمان حال باشد عمل نمی کند.[۲]

۳ . بعضی معتقدند: اسم فاعلِ صلهٔ «آل» عمل نمی کند، خواه به معنای ماضی باشد و خواه به معنای حال یا استقبال، و اسم منصوب بعد از آن، مفعول برای فعل مقدّر است و مثال مذکور به تقدیر «جاء الضاربُ ضَرَبَ أو یَضرِبُ زیداً أمْسِ أو الآنَ أو غَداً» می باشد.

گویا گویندهٔ این سخن «اخفش» است که «آلِ» در اسم فاعل را حرف تعریف می داند نه موصولِ اسمی، و شارح گفتهٔ او را در بحث «موصول» نقل نموده است.

عمل صیغه های مبالغه

گاهی «اسم فاعل» به صیغه های مبالغه عدول می کند و نزد «بصریّین» همانند قبل از عدول با شرایط گذشته عمل می کند که پیش تر به این مطلب اشاره شد. جز این که این صیغه های مبالغه به دو گروه تقسیم می شوند:

دسته ای زیاد عمل می کنند و آن ها عبارتند از:

الف) «فَعّال»، مانند «أمّا العَسَلَ فأنَا شَرّابٌ؛ امّا عسل را من بسیار نوشنده ام».

شاهد در «شَرّاب» است که با تکیه بر مبتدا (أنا) عمل کرده و «العسل» را نصب داده است.

ب) «مِفْعال»، مانند «إنّه لَمِنْحارٌ بَوائِکَها؛ همانا او شتران جوان قوی را بسیار

---

۱ . *تصریح*، ج ۲، ص۶۵؛ *شرح ابن عقیل*، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲ . «ابن عقیل» می گوید: جماعتی من جمله «رُمّانی» عقیده دارند: اسم فاعلِ صلهٔ «آل» در صورتی که به معنای حال و استقبال باشد عمل نمی کند. (*شرح ابن عقیل*، ج۲، ص ۱۱۰).

نحر كننده است».

شاهد در «مِنْحار» است، كه با تكيه بر اسم «إنّ» (هُ) عمل كرده و «بَوائكها» را نصب داده است.

ج) «فَعُول»، مانند شعر

ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّيْفِ سُوقَ سِمانِها   إذا عَدِمُوا زاداً فإنّك عاقِرٌ

ای اميّه! تو بسيار زننده‌ای با دم شمشير ساق‌های شتران چاق را زمانی كه مردم غذای خود را تمام كردند. همانا تو پی كننده‌ای.

شاهد در «ضَرُوب» است كه با تكيه بر مبتدای مقدّر (أنت) عمل كرده و «سُوقَ» را نصب داده است.

۲. دسته‌ای ديگر عمل آن‌ها كم است و آن‌ها عبارتند از:

الف) «فعيل»، عمل اين صيغه به گونه‌ای كم است كه حتّی گروهی از «بصريّون» عمل آن را جايز نمی‌دانند؛ مانند «إنّ اللّهَ سميعٌ دُعاءَ مَنْ دَعاهُ؛ همانا خدا خواندن كسی را كه او را می‌خواند، بسيار می‌شنود».

شاهد در «سميع» است كه با تكيه بر اسم «إنّ» (اللّه) عمل كرده و «دُعاءَ» را نصب داده است.

ب) «فَعِل»، مانند قول شاعر:

اتاني انّهم مَزِقُونَ عِرْضي   جِحاشُ الكِرْمِلَيْنِ لها فَدِيدٌ

به من خبر رسيد كه آن‌ها بسيار آبرويم را می‌ريزند. آن‌ها نزد من همانند كره الاغ‌های آب «كِرمِلَيْن» هستند كه دارای آواز می‌باشند.

شاهد در «مَزِقُونَ» است كه با تكيه بر اسم «إنّ» (هُم) عمل كرده و «عِرض» را نصب داده است.

حكم مثنّیٰ و مجموعِ اسم فاعل و صيغه‌های مبالغه

مثنّیٰ و مجموع اسم فاعل و صيغه‌های مبالغه در عمل كردن و شرايط همانند

مفرد آن هاست. یکی از این مثال ها در شعر آخر از بحث قبلی گذشت و بعضی از مثال های دیگر دو شعری است که در ذیل می آید:

الف) القـــــاتِلَيْنِ الْمَلِكَ الحُلاحِلا   خـــيــرَ مَعَدٍّ حَسَبــاً ونائلا

آن دو قبیله ای که پادشاه بزرگوار و شجاع را کشته اند که در حَسَب و بخشش بهترین فرد قبیله «مَعَدّ» بوده است.

شاهد در «القاتِلَيْنِ» است که مثنّای «القاتل» می باشد و با تکیه بر موصوف (مالکاً وکاهلاً) در شعر قبل، عمل کرده و «الْمَلِك» را نصب داده است.

ب) ثُـمَّ زادوا انّهـم فـي قـومِهِمْ   غُـفُرٌ ذَنْبَـهُـمْ غـيـرُ فُـخُر

آن ها در میان قوم خود، علاوه بر صفات کمالی را که همه دارند، این صفت را دارند که گناهان قوم خود را بسیار می بخشند و به آن فخر و مباهات هم نمی کنند.

شاهد در «غُفُر» است که جمع مکسّر «غفور» می باشد و با تکیه بر اسم «اِنّ» (هُمْ) عمل کرده و «ذَنْب» را نصب داده است.

حکم مُصغَّر اسم فاعل و اسم مفعول

نحویّون غیر از «کسایی» مُصغَّر اسم فاعل و اسم مفعول را عامل نمی دانند؛ ولی او با تمسک به گفتار بعضی که گفته اند: «اَظَنَّني مُرتَحِلاً وسُوَيْراً فرسخاً؛ مرا کوچ کننده و سیر کنندهٔ کوچک فرسخی گمان کرد»، عمل مُصغَّر آن ها را جایز می داند.

شاهد در «سُوَيْراً» است که مُصغَّر «سائر» می باشد و با تکیه بر مفعول اوّل «ظنّ» عمل کرده و «فرسخاً» را نصب داده است.

از این استدلال جواب داده اند که: «فرسخاً» مفعولٌ فیه است نه مفعولٌ به.[1]

---

۱. شرح اشموني، ج۲، ص۲۹۴.

حکم مفعولِ بعد از اسم فاعل عامل

در مفعولی که بعد از اسم فاعل واقع شود، به شرطی که عامل باشد، دو وجه جایز است:

۱. نصب، واگر اسم فاعل چند مفعولی باشد بقیّه مفاعیل نیز منصوب می شوند؛ مانند «أنْتَ كاسٍ خالداً ثَوْباً الآنَ أو غَداً؛ تو به خالد لباس پوشاننده ای».

شاهد در «خالداً» است که بعد از «کاسٍ» واقع شده و به وسیلهٔ آن منصوب گردیده و «ثوباً» نیز به وسیلهٔ آن منصوب شده است.

۲. جرّ به اضافه، در این صورت نیز اگر مفاعیل دیگر داشته باشد، منصوب می شوند؛ مانند «أنْتَ مُعْلِمُ الْعَلاءِ عمراً مُرشداً الآنَ أو غَداً؛ تو به علاء اعلام کننده ای که عمرو راهنماست».

شاهد در «العلاء» است که بعد از «مُعْلِم» واقع شده و به او اضافه گردیده و «عمراً مُرشِداً» منصوب می باشند.

با قید «عامل بودن اسم فاعل» اسم فاعلی که به معنای ماضی باشد خارج می شود، در این صورت مفعولی که بعدش واقع شده به اضافه، مجرور می شود و سایر مفاعیل به وسیلهٔ فعل مقدّر منصوب می گردند؛ مانند «أنْتَ كاسي زيدٍ ثَوْباً أمْسِ» به تقدیر «أنْتَ كاسي زيدٍ كَسَوْتَهُ ثَوْباً». و مانند «أنْتَ مُعْلِمُ الْعَلاءِ عمراً مُرشداً» به تقدیر «أنْتَ مُعْلِمُ الْعَلاءِ أعْلَمْتَهُ عمراً مُرشِداً».

اعراب تابعِ مفعولِ مجرورِ اسم فاعل

در تابع مفعولی که به وسیلهٔ اضافهٔ اسم فاعل به آن، مجرور گردیده، دو اعراب جایز است:

۱. جر، از باب حمل بر لفظ متبوع، مانند «أنْتَ مُعْلِمُ الْعَلاءِ العادلِ عمراً مُرشداً الآنَ أو غَداً».

شاهد در «العادل» است که صفت برای «العَلاء» می باشد و به اعتبار حمل بر

لفظ «العَلاء» مجرور گردیده است.

۲. نصب، و در آن دو قول است:

الف) مصنّف در شرح کافیه معتقد است که: نصب تابع از باب حمل برمحل متبوع مجرور است که منصوب می‌باشد.

ب) «سیبویه» عقیده دارد که: نصب تابع به وسیلهٔ فعل مضارعِ مقدّر است؛ مانند «مُبْتَغي جاه ومالاً مَنْ نَهَضَ».

شاهد در «مالاً» است که معطوف بر «جاهٍ» می‌باشد و بنابر عقیدهٔ مصنّف، نصب آن از باب عطف بر محل «جاهٍ» است که نصب می‌باشد؛ چون مفعول «مُبْتَغي» است و طبق نظر «سیبویه» نصبش به وسیلهٔ «يَبْتَغي»ی مقدّر است و تقدیر جمله «مَنْ نَهَضَ مُبْتَغي جاهٍ ويَبْتَغي مالاً؛ کسی که حرکت کند، مقام و مال را طلب کننده است» می‌باشد.

اعمال اسم مفعول

در آغاز باب «اسم فاعل» گذشت که در این باب از «اسم مفعول» نیز بحث می‌شود و اکنون زمان طرح این بحث فرا رسید؛ لذا مصنّف می‌گوید:

هر عملی که برای «اسم فاعل» بوده با شرایط گذشته برای «اسم مفعول» نیز بدون هیچ برتری‌یی، وجود دارد؛ یعنی، اگر «اسم مفعول» صلهٔ «اَل» واقع نشود با دو شرط عمل می‌کند: الف) به معنای حال یا استقبال باشد؛ ب) تکیه بر یکی از امور چندگانه ـ که قبلاً گذشت ـ داشته باشد.

و اگر صلهٔ «اَل» قرار بگیرد به طور مطلق عمل می‌کند. بنابراین همان گونه که «اسم فاعل» در معنا و عمل، همانند فعل معلوم است «اسم مفعول» نیزدرمعنا و عمل، همانند فعلِ مجهول است؛ پس اگر متعدّی به یک مفعول باشد آن را بنابر نیابت از فاعل رفع می‌دهد؛ مانند «زيدٌ مضروبٌ أبُوهُ الآنَ أو غداً» و اگر متعدّی به دو مفعول یا سه مفعول باشد یکی را بنابر نیابت از فاعل رفع می‌دهد و بقیّه را منصوب می‌کند؛ مثال دو مفعولی، مانند «المُعْطى كفافاً يكتفي؛ آن چه که عطا

گردیده برای کفاف، کفایت می کند». «کَفاف» ـ به فتح «کاف» ـ یعنی، آن چه که مقدار معاش و زندگی است.

شاهد در «المُعْطی» است که به معنای «یُعْطی» می باشد و چون صلهٔ «آل» واقع شده به طور مطلق عمل کرده و ضمیر مستتر در آن، نایب از فاعل و «کَفافاً» مفعول دوم آن است. تقدیر مثال «الذي أعْطِيَ كَفافاً امْسِ يكتفي» است اگر به معنای ماضی باشد، و اگر به معنای حال یا استقبال باشد به تقدیر «الذي يُعْطى كفافاً الآنَ أو غَداً يكتفي» است.

و مثال سه مفعولی، مانند «زيدٌ مُعْلَمٌ أبُوهُ عمراً قائماً الآنَ أو غَداً».

شاهد در «مُعْلَم» است که به معنای «يُعْلَمُ» می باشد و باتکیه بر مبتدا (زید) عمل کرده و «أبُوهُ» را بنابر نیابت رفع داده و «عمراً قائماً» را نصب داده است.

اضافهٔ اسم مفعول به مرفوعش

یکی از احکام اختصاصی «اسم مفعول» آن است که می تواند به مرفوعش اضافه شود و در صورت اضافه، رفع آن معنوی است؛ چون در لفظ به سبب اضافه، مجرور است. البتّه این اضافه هنگامی جایز است که اسناد اسم مفعول از آن مرفوع، گرفته شود و به ضمیر مستتر و راجعِ به موصوف اسم مفعول داده شود و خود مرفوع بنابر تشبیه به مفعولٌ به منصوب گردد؛ زیرا اضافهٔ وصف به مرفوعش جایز نیست؛ چون وصف در معنا (مصداق) عین مرفوعش می باشد و لازمه اش اضافهٔ شیء به نفس است که جایز نیست؛[1] مانند «الوَرِعُ محمودُ المقاصدِ؛ مقاصد انسان پرهیزکار، ستوده شده است».

اصلِ مثال «الوَرِعُ محمودةٌ مقاصدُهُ» بوده، سپس اسناد «محمودةٌ» از «مقاصدُهُ» گرفته شده و به ضمیر مستتر در آن داده شده و «مقاصدُهُ» بنابر تشبیه به مفعولٌ به

۱. تصریح، ج۲، ص۷۲.

منصوب گردیده و ضمیر «مقاصدُهُ» حذف شده و به جای آن «آل» آورده شده و مثال به صورت «الوَرِعُ محمودٌ المقاصدَ» درآمده و بعد ازاین «محمود» به «المقاصد» اضافه شده و به صورت «الوَرِعُ محمودُ المقاصدِ» در آمده است.

این اضافه در «اسم فاعل» جایز نیست؛ زیرا موجب اشتباه است؛ مانند «زیدٌ ضاربٌ أبُوهُ» که اگر گفته شود: «زیدٌ ضاربُ أبیه» معلوم نیست که در اصل «زیدٌ ضاربٌ أبُوهُ» بوده یا «زیدٌ ضاربٌ أباهُ».

باب ابنیهٔ مصادر

شارح می گوید: مصنّف در کتاب *کافیه* این باب و باب بعد (باب اسمای فاعلین ...) را به بخش «تصریف» منتقل کرده است و این کار مناسب‌تر می باشد؛ چون بیان اوزان کلمات وظیفهٔ «علم صرف» است.

مصادر قیاسی ثلاثی مجرّد

فعل ثلاثی مجرّد دارای سه وزن است: «فَعَلَ»، «فَعِلَ» و«فَعُلَ» و دو وزن «فَعَلَ» و «فَعِلَ» دارای متعدّی و لازم می باشد؛ ولی وزن «فَعُلَ» فقط لازم است.

مصدر قیاسی[1] «فَعَلَ» و «فَعِلَ»ی متعدّی، وزن «فَعْل» است، خواه مضاعف نباشد؛ مانند «ضَرَبَ ضَرْباً» و «فَهِمَ فَهْماً» و خواه مضاعف باشد؛ مانند «رَدَّ ردّاً» و «مَسَّ مَسّاً».

مصدر قیاسی«فَعِلَ»ی لازم، وزن «فَعَل است، خواه صحیح باشد؛ مانند

---

۱. «سیبویه» و «اخفش» گفته اند: مراد از «قیاس» در این جا آن است که: اگر مصدر فعلی معلوم نباشد، طبق قاعده عمل می شود نه این که طبق قاعده عمل شود، حتّی اگر مصدر از عرب شنیده شود (شرح اُشمونی، ج ۲، ص ۳۰۴). ولی «فرّاء» گفته است: هر چند مصدر فعلی از عرب شنیده شود باز طبق قیاس عمل می شود (حاشیهٔ صبّان ؛ ج ۲، ص ۳۰۴).

«فَرِحَ فَرَحاً؛ خوش حال شد خوش حال شدنی» و خواه معتلّ اللام باشد؛ مانند «جَوِيَ جَوىً؛ به شدّت عاشق شد عاشق شدنی» و خواه مضاعف باشد؛ مانند «شَلَّتْ يَدُهُ شَلَلاً؛ دستش خشک شد خشک شدنی».

شارح می گوید: در دو صورت مصدر قیاسی «فَعِلَ»ی لازم وزن «فِعاله» است:

الف) آن جا که فعل بر «ولایت؛ تصرّف» دلالت کند؛ مانند «وَلِيَ وِلايةً؛ تصرّف کرد تصرّف کردنی».

ب) آن جا که فعل بر حرفه دلالت کند، برای این صورت، مثالی از عرب شنیده نشد؛ ولی می توان مثال صورت قبل را نیز در این جا به کار برد؛ چون ولایت خود نوعی ازحرفه است.

البته بعضی گفته اند: وزن «فِعاله» مخصوص «فَعَلَ»ی لازم است و مانند «وَلِيَ» تنها مثال «فَعِلَ»ی لازم می باشد، در نتیجه قابل استناد نیست.[۱]

مصدر قیاسی «فَعَلَ»ی لازم جز در پنج مورد وزن «فُعُول» است؛ مانند «غَدا غُدُوّاً؛ صبح کرد صبح کردنی» و آن پنج مورد عبارتند از:

۱. آن جا که فعل بر امتناع دلالت کند. در این مورد، مصدر «فَعَلَ»ی لازم «فِعال» خواهد بود؛ مانند «أبى إباءً؛ امتناع کرد امتناع کردنی» و «نَفَرَ نِفاراً؛ ترسید و دوری کرد دوری کردنی» و «شَرَدَ شِراداً؛ رمید رمیدنی».

۲. آن جا که فعل بر تقلّب (حرکت مخصوص) دلالت کند. در این مورد، مصدر «فَعَلَ»ی لازم وزن «فَعَلان» می آید؛ مانند «جالَ جَوَلاناً؛ پیمود پیمودنی».

۳. آن جا که فعل درد (بیماری) یا آواز را برساند. در این مورد، مصدر قیاسی «فَعَلَ»ی لازم وزن «فُعال» خواهد بود؛ مانند «سَعَلَ سُعالاً؛ سرفه کرد سرفه کردنی» و «صَرَخَ صُراخاً؛ آواز کرد آواز کردنی».

---

۱. شرح اُشموني، ج۲، ص۳۰۵.

۴ . آن جا که فعل بر سیر کردن و آواز دلالت کند. در این مورد، مصدر قیاسیِ «فَعَلَ»ی لازم وزن «فَعِیل» می باشد؛ مانند «صَهَلَ صَهِیلاً؛ اسب شیهه کشید شیهه کشیدنی» و «رَحَلَ رَحِیلاً؛ کوچ کرد کوچ کردنی».

از دو مورد بالا استفاده می شود که برای «فَعَلَ» ی لازمی که دالّ بر آواز باشد دو مصدر قیاسی وجود دارد.

۵ . آن جا که فعل، حرفه و ولایت را برساند. در این مورد، مصدر قیاسیِ «فَعَلَ»ی لازم وزن «فِعاله» می آید؛ مثال حرفه، مانند «تَجَرَ تِجارةً» و مثال شارح به «خاطَ خِیاطةً» درست نیست؛ زیرا «خاطَ» متعدّی است وبحث، در فعلِ لازم می باشد.

و مثال ولایت، مانند «سَفَرَ بینهم سِفارةً؛ بین آن ها اصلاح کرد اصلاح کردنی».

برای «فَعُلَ» دو مصدر قیاسی است:

الف) «فُعُوله»، مانند «سَهُلَ الأمرُ سُهُولةً؛ کارآسان شد آسان شدنی».

و «صَعُبَ صُعُوبةً؛ دشوار شد دشوار شدنی».

ب) «فَعاله»، مانند «زیدٌ جَزُلَ جَزالةً؛ زید بزرگ شد بزرگ شدنی» و «فَصُحَ فَصاحةً؛ سخن پرداز شد سخن پرداز شدنی».

مصادر سماعی ثلاثی مجرّد

آن چه از مصادر ثلاثی مجرّد برخلاف قاعده و قیاس باشد، سَماعی است و باید به نقل از عرب اکتفا نمود؛ مانند «شُکْر»، «شُکُور» و «شُکْران» که مصادر سماعی «شَکَرَ» هستند و مصدر قیاسی آن «شَکْر» است.

و مانند «ذَهاب» (به فتح «ذال») که مصدر سَماعی «ذَهَبَ» است و مصدر قیاسی آن «ذُهُوب» می باشد.

و مانند «سُخْط؛ خشمگین شدن» که مصدر سَماعی «سَخِطَ» است و مصدر

قیاسی آن «سَخَط» می باشد.

و مانند «رِضاً» که مصدر سَماعی «رَضِيَ» است و مصدر قیاسی آن «رَضاً» می باشد.

و مانند «بَلْجَه» و «بَلْجَه» که دو مصدر سَماعی «بَلَجَ الصبُح؛ صبح طلوع کرد» و «بَلِجَ الرَجُلُ؛ مرد گشاده رو شد». هستند و مصدر قیاسیِ فعلِ اوّل «بُلُوج» و مصدر قیاسیِ فعلِ دوم «بَلَج» می باشد.

«بُلْجَه» و «بَلْجَه» در صورتی که فعلشان «بَلَجَ» باشد به معنای «سفیدی صبح» هستند و اگر فعل آن ها «بَلِجَ» باشد به معنای «گشادگی میان دو ابرو» هستند.

و مانند «بَهْجَه» که مصدر سَماعی «بَهَجَ؛ خوش حال شد» و «بَهُجَ؛ نیکو گردید» است و مصدر قیاسیِ فعلِ اوّل «بَهْج» و مصدر قیاسیِ فعلِ دوم «بَهاجَه» می باشد. «بَهْجَه» در صورتی که فعلش «بَهَج» باشد به معنای «سرور و شادمانی» است و اگر فعل آن «بَهُجَ» باشد به معنای «نیکویی و شادابی» است.

و مانند «شَبْع وشِبَع؛ سیری» که دو مصدر سَماعی «شَبِعَ» هستند ومصدر قیاسیِ آن «شَبَع» می باشد.

و مانند «حُسْن؛ نیکویی» که مصدر سَماعی «حَسُنَ» ست ومصدر قیاسیِ آن «حُسُونه» و «حَسانَه» می باشد.

مصادر قیاسی غیر ثلاثی مجرّد

مصدر قیاسی «أفْعَلَ»، «إفْعال» است. خواه صحیح باشد؛ مانند «أجْمِلْ إجْمالَ مَنْ تَجَمَّلَ تَجَمُّلاً؛ جمع آوری کن نوع جمع آوری کسی که زینت کرد زینت کردنی» و «أكْرِمْ إكْرامَ مَنْ تَكَرَّمَ تَكَرُّماً؛ گرامی بدار گرامی داشتن کسی که مهربانی کرد مهربانی کردنی» و خواه معتلّ باشد، لکن حرکت عین الفعل به فاء الفعل نقل داده می شود و عین الفعل چون دراصل متحرّك بود و ماقبلش مفتوح است، قلب

به «الف» می شود سپس حذف می گردد وغالباً عوض از آن «تاء» در آخر کلمه قرار می گیرد؛ مانند «أقِمْ إقامةً؛ بپادار بپاداشتنی» و «أعِنْ إعانةً؛ کمک کن کمک کردنی» و گاهی هم حذف می شود؛ مانند آیهٔ «... و اوْحَیْنا إلَیْهِمْ فِعْلَ الخیراتِ وإقامَ الصلوةِ وإیتاءَ الزکوة ... ؛[۱]

... و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و ادای زکات را به آن ها وحی کردیم ... ».

شاهد در «إقامَ» است که «تاءِ» عوض از «الفِ» منقلبه، از آخرِ آن حذف شده است.

و مصدر قیاسیِ «فَعَّلَ»ی صحیح اللام «تفعیل» است؛ مانند «قُدِّسَ التقدیسُ؛ آن تطهیر کردن انجام شده» و «سُلِّم التسلیمُ؛ آن تسلیم کردن انجام شده».

و مصدر قیاسیِ معتل اللام آن «تَفْعِلَه» است؛ مانند «زَکِّهِ تزکیةً؛ آن را پاك کن پاك کردنی» و «سَمِّ تسمیةً؛ نام گذاری کن نام گذاری کردنی».

و مصدر قیاسیِ «تَفَعَّلَ»، «تَفَعُّل» است؛ مانند «تَجَمَّلَ تَجَمُّلاً» و «تَکَرَّمَ تَکَرُّماً».

و مصدر قیاسی «إسْتَفْعَلَ»، «استفعال» است، خواه صحیح العین باشد؛ مانند «اِسْتَخْرِج اسْتِخْراجاً» و خواه معتّل العین باشد، لکن در این صورت نیز مانند معتلّ العین باب «إفْعالَ» عمل می شود؛ مانند «اِسْتَعِذِ اسْتِعاذةً؛ پناه ببر پناه بردنی» و «اسْتَقِمِ اسْتِقامَةً؛ راست شو راست شدنی».

مصدر قیاسی افعالی که با همزهٔ وصل شروع می شوند به این صورت است که حرف سوم مکسور می شود و قبل از حرف آخر «الفی» افزوده می گردد؛ مانند «اِصْطَفی اصْطِفاءً؛ برگزید برگزیدنی»، «اِقْتَدَرَ اقْتِداراً؛ توانمند شد توانمند شدنی» و «اِحْرَنْجَمَ الإبِلُ احْرِنْجاماً؛ شتران اجتماع کردند اجتماع کردنی».

---

۱. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۷۳.

این قاعده شامل مصدر «اِستَفْعَلَ» نیز می شود، پس ذکر آن در گذشته از قبیل ذکر خاص قبل از عام است، و نیز شامل مصدر «اِفْعَلَلَّ» و «اِفْعالَّ» هم می شود؛ مانند «اِحْمَرَّ الحدیدُ اِحْمِراراً؛ آهن بسیار سرخ شد سرخ شدنی» و «اِحْمارَّ الحدیدُ اِحْمیراراً؛ آهن تدریجاً بسیار سرخ شد سرخ شدنی».

مصدر افعالی که در اوّل آن ها «تاء» می باشد به این نحو است که حرف چهارم مضموم می شود؛ مانند «تَدَحْرَجَ تَدَحْرُجاً؛ غلتید غلتیدنی» و «تَلَمْلَمَ تَلَمْلُماً؛ جمع آوری شد جمع آوری شدنی».

این قاعده شامل مصدر «تَفَعَّلَ» نیز می شود، پس ذکر آن در گذشته از قبیل ذکر خاص قبل از عام است. و نیز شامل مصدر «تَفاعَلَ» هم می شود؛ مانند «تضارَبَ زیدٌ و عمروٌ تَضارُباً؛ زید و عمرو زد و خورد کردند زد و خورد کردنی».

برای مصدر «فَعْلَلَ» و ملحق به آن مانند «فَوْعَلَ» دو وزن است:

۱. «فَعْلَلَه» این مصدر به عقیدهٔ همهٔ نحویّون قیاسی است؛ مانند «دَحْرَجَ دَحْرَجَةً؛ غلتاند غلتاندنی» و «حَوْقَلَ حَوْقَلَةً؛ پیر شد پیر شدنی».

۲. «فِعْلال» در این مصدر دو قول است:

الف) مصنّف آن را سَماعی می داند؛ مانند «سَرْهَفَ سِرْهافاً؛ نیکو غذا خورد نیکو غذا خوردنی».

صاحب تصریح از «صیمری» و دیگران نقل کرده که برای «دحَرّجَ» مصدر «دِحْراج» شنیده نشده است.[1]

ب) بعضی از نحویّون وزن «فِعْلال» را قیاسی می دانند.

البتّه در فاء الفعلِ مضاعف این مصدر، هم فتحه جایز است وهم کسره؛ مانند «زِلْزال»[2].

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۷۶.
۲. شرح أشمونی، ج ۲، ص ۳۰۸.

برای «فاعَلَ» دو مصدر قیاسی وجود دارد: یکی «فعال» و دیگر «مُفاعَله»؛ مانند «قاتَلَ قِتالاً و مقاتَلَةً». مصدر «فاعَلَ»یی که فاء الفعلش «یاء» باشد غالباً بر وزن «مُفاعَلَة» می‌آید؛ مانند «یاسَرَزیدٌ عمراً مُیاسَرَةً؛ زید و عمرو بُرد و باخت کردند بُرد و باخت کردنی».

مصادر سَماعی غیر ثلاثی مجرّد

مصادری که برخلاف قاعده باشند، سَماعی اند و نمی توان بر آن‌ها قیاس کرد؛ مانند «کَذَّبَ کِذّاباً؛ دروغ خواند دروغ خواندنی» درحالی که مصدر قیاسیِ آن «تَکْذیب» است و مانند «نَزّی تَنْزِیاً؛ حرکت داد حرکت دادنی» در حالی که مصدر قیاسیِ آن «تَنْزیه» است ومانند «تَمَلَّقَ تِمِلاّقاً؛ چاپلوسی کرد چاپلوسی کردنی».

بیان «مَرّه» از ثلاثی مجرّد

در ثلاثی مجرّد، وزن «فَعْلَه» برای بیان «مَرّه؛ یک بار» می‌آید، به شرطی که مصدر اصلی، که بر یک بار و بیش از آن دلالت می کند، بر آن وزن نباشد؛ مانند «جَلَسْتُ جَلْسَةً؛ یک بار نشستم» امّا اگرمصدر اصلی بر وزن «فَعْلَه» باشد، بیان «مَرّه» با آوردن صفت برای آن به دست می‌آید؛ مانند «رَحِمَ رَحْمَةً واحدةً؛ یک بار رحم کرد».

بیان «هیئت» از ثلاثی مجرّد

وزن «فِعْلَه» در ثلاثی مجرّد برای بیان «هیئت» می‌آید، به شرطی که مصدر اصلی، که شامل «هیئت» و غیر آن می شود، بر آن وزن نباشد؛ مانند «جَلَستُ جِلْسَةً؛ نشستم یک نوع نشستنی» امّا اگر مصدر اصلی بر آن وزن باشد، بیان «هیئت» با آوردن صفت برای آن به دست می‌آید؛ مانند «نَشَدْتُ الضالّةَ نِشْدَةً عظیمةً؛ گم شده را یافتم یافتنی بزرگ».

بیان «مَرّه» از غیر ثلاثی مجرّد

برای بیان «مرّه» در غیر ثلاثی مجرّد، «تایی» در آخر مصدر اضافه می گردد، به شرطی که مصدرِ عام با «تاء» نباشد؛ مانند «اِنْطَلَقَ انْطِلاقَةً؛ رفت یک بار رفتن» امّا اگر مصدر عام با «تاء» باشد، بیان «مرّه» با آوردن صفت تأمین می شود؛ مانند «اِستَعانَ اسْتِعانَةً واحدةً؛ یک بار کمک کرد».

بیان «هیئت» از غیر ثلاثی مجرّد

غیر ثلاثی مجرّد برای بیان «هیئت» نمی آید؛ چون ساختن «فِعْلَه» از آن امکان ندارد؛ زیرا لازمهٔ آن از بین بردن ساختمان کلمه به حذف بعضی از حروف آن است؛ ولی با این همه بر خلاف قیاس، بیان «هیئت» از غیر ثلاثی آمده، به سبب حرصی که در بیان «هیئت» از آن بوده است؛[1] مانند «اِخْتَمَرَتِ الْمَرأةُ خِمْرَةً؛ زن یک نوع روسری بر سر کرد»، «تَعَمَّمَ الرَجُلُ عِمَّةً؛ مرد یک نوع عمامه بر سر کرد» و «تَقَمَّصَ الرَجُلُ قِمْصَةً؛ مرد یک نوع پیراهن بر تن کرد».

۱. تصریح، ج ۲، ص۷۷.

باب ابنیهٔ اسمای فاعلین و صفات مُشْبِهه

در این باب از ابنیهٔ اسمای مفعولین نیز بحث می شود.

بناءِ اسم فاعل از ثلاثی مجرّد

بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرّدِ مفتوح العین بروزن «فاعل» می آید، خواه لازم باشد؛ مانند «غَذا؛ جاری شد» که اسم فاعلش «غاذ؛ جاری» است.

البتّه گاهی این فعل به صورت متعدّی استعمال می شود؛ مانند «غَذا الطعامَ الصبيَّ؛ بچه غذا را خورد». و مانند «ذَهَبَ؛ رفت» که اسم فاعلش «ذاهب؛ رونده» است. و خواه متعدّی باشد؛ مانند «ضَرَبَ» که اسم فاعلش «ضارب» است.

و بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرّدِ مکسور العین متعدّی نیز وزن «فاعل» می آید؛ مانند «رَکِبَ؛ سوار شد» که اسم فاعلش «راکب؛ سوار شونده» است.

وبناءِ اسم فاعل از ثلاثی مجرّدِ مضموم العین، که فقط لازم می آید، بر وزن «فاعل» سماعی است؛ مانند «حَمُضَ؛ ترش شد» که اسم فاعلش «حامض؛ ترش شده» است. و بناءِ اسم فاعل از ثلاثی مجرّدِ مکسور العین و لازم بر وزن «فاعل» نیز سماعی است؛ مانند «أمِنَ؛ سالم بود» که اسم فاعلش «آمن؛ سالم» است.

گفتنی است که این فعل، متعدّی نیز استعمال می شود؛ مانند «أمِنَ زیدٌ الأسَدَ؛ زید شیر را امنیت داد» و لفظ «مأمون» دلیل بر این مدّعاست.

ابنیهٔ صفات مُشبِهه

بناء قیاسی وصف از فعل مکسور العین و لازم آن است که به صورت «صفت مُشْبِهه» می آید و آن در اَعراض و اشیای غیر ثابت بر وزن «فَعِل» می باشد؛ مانند «أشِر؛ ناسپاس» که صفت مشبههٔ «أشِرَ؛ ناسپاسی کرد» است و مانند «فَرِح؛ خوش حال» که صفت مشبههٔ «فَرِحَ؛ خوش حال شد» است.

و صفت مشبههٔ «فَعِلَ» در خلقت و آفرینش و رنگ ها بر وزن «أفْعَل» می آید؛ مثال خلقت، مانند «أجْهَر؛ کسی که در آفتاب نمی بیند، مثل شب پره» که صفت مشبههٔ «جَهِرَ؛ در آفتاب ندید» است ومانند «أحْوَل؛ دوبین» که صفت مشبههٔ «حَوِلَ؛ یک چیز را دو دید» است و مانند «أعْوَر؛ یک چشم» که صفت مشبههٔ «عَوِرَ؛ یک چشم شد» است.

و مثال رنگ، مانند «أخْضَر؛ سبز» که صفت مشبههٔ «خَضِرَ؛ سبز شد» است.

و صفت مشبههٔ «فَعِلَ»یی که دالّ بر پُری یا حرارت باطن باشد بر وزن «فَعْلان» می آید؛ مثال پُری، مانند «شَبْعان؛ سیر از غذا» که صفت مشبههٔ «شَبِعَ؛ سیر شد» است و مانند «رَیّان؛ سیراب» که صفت مشبههٔ «رَوِيَ؛ سیراب شد» است.

و مثال حرارت باطن، مانند «صَدْیان؛ تشنه» که صفت مشبههٔ «صَدِیَ؛ تشنه شد» است و مانند «عَطْشان؛ تشنه» که صفت مشبههٔ «عَطِشَ؛ تشنه شد» است.

بناء وصف «فَعُلَ» بر وزن «فَعْل» و «فَعیل» بهتر است[۱] از وزن «فاعل» وغیر آن؛ مانند «ضَخْم؛ چاق» که صفت مشبههٔ «ضَخُمَ؛ چاق شد» است و مانند

---

۱. شاید علّت این که مصنّف در این جا تصریح به قیاسی بودن این دو وزن نکرده این باشدکه زیادی استعمال این دو وزن به حدّی نیست که موجب قیاس آن دو شود (*حاشیهٔ صبّان*، ج۲، ص۳۱۳).

«جمیل؛ زیبا» که صفت مشبههٔ «جَمُلَ؛ زیبا شد» است.

وصف «فَعُلَ» بر اوزان دیگری هم می‌آید که همهٔ آن ها همانند وزن «فاعل» سماعی است:

۱. «أفْعَل» مانند «أخْطَب؛ سرخ مایل به سیاهی، مثل اسب کهر» که صفت مشبههٔ «خَطُبَ؛ سرخ مایل به سیاهی شد» است.[۱]

۲. «فَعَل» مانند «بَطَل؛ قهرمان» که صفت مشبههٔ «بَطُلَ؛ قهرمان شد» است.

۳. «فَعال» مانند «جَبان؛ ترسو» که صفت مشبههٔ «جَبُنَ؛ ترسید» است.

۴. «فُعال» مانند «شُجاع» که صفت مشبههٔ «شَجُعَ» است.

۵. «فُعُل» مانند «جُنُب؛ دوری کننده» که صفت مشبههٔ «جَنُبَ؛ دور شد» است.

۶. «فِعْل» مانند «عِفْر؛ شجاعِ مکّار» که صفت مشبههٔ «عَفُرَ؛ شجاعِ مکّار شد» است.

قبلاً گذشت که وصف ثلاثی مجرّد مفتوح العین بر وزن «فاعل» می باشد؛ ولی در بعضی از موارد، وصف آن بر وزن غیر «فاعل» و به صورت صفت مُشَبهه می‌آید؛ مانند مثال های ذیل:

۱. «شَیْخ؛ سال خورده» که صفت مشبههٔ «شاخَ؛ پیر شد» است.

۲. «أشْیَب؛ پیرمرد» که صفت مشبههٔ «شابَ؛ مویش سفید شد» است.

۳. «عفیف؛ پاك دامن» که صفت مشبههٔ «عَفَّ؛ پاك دامن شد» است.

---

۱. در بعضی از نسخه ها «خَضَبَ فهو أخْضَب» (سرخ) آمده و این درست نیست؛ چون «خَضَبَ» به فتح عین الفعل است در حالی که بحث در مضموم العین می باشد. و در بعضی از نسخه ها «خَطِبَ فهو أخْطَب» (سبز) آمده، این هم صحیح نیست؛ زیرا «خَطِبَ» به کسر عین الفعل است، در حالی که بحث در مضموم العین می باشد.

با این همه در کتب لغت ـ تاآن جا که ما تفحّص کردیم ـ واژهٔ «خَطُبَ» دیده نمی شود.

بناءِ اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرّد

اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرّد (خواه رباعی مجرّد باشد و خواه ثلاثی و رباعی مزید باشد) بر وزن فعل مضارع می‌باشد با این اضافه که حرف ما قبل آخر، اگر مکسور نباشد، مکسور می‌شود و «میم» زاید مضموم در اوّلش واقع می‌شود؛ مانند «مُواصِل؛ ارتباط دارنده»، «مُدَحْرِج؛ غلتاننده»، «مُكْرِم»، «مُفَرِّح؛ خوش حال کننده»، «مُتَعَلِّم؛ دانش پژوه»، «مُتَباعِد؛ دور شونده»، «مُنْتَظِر»، «مُجْتَمِع»، «مُسْتَخْرِج» و «مُقْعَنْسِس؛ سینه قوز دارنده»، «مُعْشَوْشِب؛ گیاه سبز دارنده»، «مُتَدَحْرِج؛ غلتیده» و «مُحْرَنْجِم؛ جمع شونده».

بناءِ اسم مفعول ازغیر ثلاثی مجرّد

بناء اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرّد به این گونه است که ما قبل آخر اسم فاعل مفتوح گردد؛ مانند «مُنْتَظَر و مُدَحْرَج ومُكْرَم ...».

بناء اسم مفعول از ثلاثی مجرّد

بناءِ اسم مفعول از ثلاثی مجرّد بر وزن «مفعول» است؛ مانند «مقصود» که اسم مفعول «قَصَدَ» است.

نیابت «فعیل»، «فَعْل» و «فِعْل» از «مفعول»:

سه وزن از «مفعول» در معنا نیابت می‌کنند:

۱ . «فعیل» و این وزن در مذکّر و مؤنّث مساوی است؛ مانند «هذه فَتاةٌ كحيلٌ؛ این زن، جوان و سرمه کشیده است» و «هذا فَتىً كحيلٌ؛ این مرد، جوان و سرمه کشیده است» و «کحیل» در این مثال ها به معنای «مَكْحُول» می‌باشد.

۲ . «فَعْل» مانند «قَبْض» که به معنای «مَقْبُوض؛ گرفته شده» است.

۳ . «فِعْل» مانند «ذِبْح» که به معنای «مَذْبُوح ؛ سربریده شده» است .

شارح می گوید : مصنّف دو وزن اخیر را در شرح *کافیه* ذکر کرده است .

در عمل کردن این سه وزن ، عملِ اسم مفعول را اختلاف است :

۱ . بیش تر نحویّین ، عمل این سه وزن را جایز نمی دانند . بنابراین ، دو مثال «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ذِبْحٍ كَبْشُهُ ؛ گذشتم به مردی که قوچ او سر بریده بود» و «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ صَرِيعٍ غلامُهُ ؛ گذشتم به مردی که غلامش زمین خورده بود» درست نیست .

۲ . «ابن عصفور» عمل این سه وزن را جایز می داند . پس مثال ها به نظر ایشان درست است .

باب اِعمال صفت مُشبّهةُ به اسم فاعل[1،2]

تعریف صفت مُشبِهه

«صفت مُشْبِهه» صفتی است که بعد از نقلِ اسناد آن صفت از فاعل به ضمیر موصوف، جر دادن فاعل در معنا به وسیلهٔ آن نیکو باشد؛ مانند «زیدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ» که می توان «حَسَن» را به «وَجْه» اضافه کرد و جرّش داد (زیدٌ حَسنُ وَجْهِه) بعد از نقلِ اسناد «حَسَن» از «وَجْه» به ضمیر مستتر در آن که به «زید» بر می گردد.

شارح می گوید: با قید «جر دادن فاعل در معنا به وسیلهٔ صفت نیکو باشد» که مصنّف در تعریف ذکر کرده، مثالِ «زیدٌ ضاربٌ أخُوهُ» خارج می شود؛ زیرا اگر

---

۱. شباهتِ «صفت مشبهه» به «اسم فاعل» از دو جهت است:

الف) بر حدث و ذات دلالت می کند.

ب) غالباً مؤنّث، مثنّیٰ و مجموع سالم مذکّر دارد. به دلیل همین شباهت هاست که «صفت مشبهه» همانند «اسم فاعل» عمل می کند.

قید «غالباً» برای آن است که در مانند مثال «أبْیَض»، «أبْیَضَه» و در مانند مثال «غَضْبان»، «غَضْبانُون» گفته نمی شود (*شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان*، ج۳، ص۳).

۲. کلمهٔ «مشبهه» اگر بعدش «باء» واقع شود بائش مشدّد می گردد (صفت مُشَبَّهةٌ به اسم فاعل) و اگر بعدش «باء» قرار نگیرد بائش مخفّف خوانده می شود (صفت مُشْبِهه).

«ضارب» به «أبُوهُ» اضافه گردد (زیدٌ ضاربُ اخیهِ) گمان می رود که مثال در اصل «زیدٌ ضاربٌ أخوهُ» بوده است.

شارح در ادامه می افزاید: باقید «بعد از نقل اسناد آن صفت از فاعل به ضمیر موصوف» که خودم اضافه کردم، مثال «زیدٌکاتبٌ أبُوهُ» خارج می شود، هر چند اضافهٔ «کاتب» به «أبُوهُ» (زیدٌ کاتبُ أبِیهِ) خالی از اشکال است؛ چون گمان نمی رود که در اصل «زیدٌ کاتبٌ أباهُ» بوده؛ زیرا کتابت بر «زید» واقع نمی شود بلکه از او صادر می گردد، با این همه این مثال نیکو نیست؛ چون بعد از نقل اسناد «کاتب» از «أبُوهُ» به ضمیر مستتر در «کاتب» لازم می آید اسناد کتابت به «زید» و حال آن که پدر زید کاتب است نه خود زید.

به عبارت دیگر، اسناد کتابت حاصل برای پدر به زید جایز نیست مگر با مجاز بعید، در صورتی که اسناد حُسنِ ثابت برای وجه به زید مجاز نیست؛ زیرا زید و وجه، کل و جزء می باشند.

«ابن ناظم» بر این تعریف «صفت مشبهه» اشکال دور مصرّح را وارد کرده و گفته است: شناخت «صفت مشبهه» متوقّف است بر علم به نیکو بودن جرّ فاعل در معنا به وسیلهٔ آن و شناخت نیکو بودن جرّ فاعل در معنا، متوقّف است بر علم به این که این صفت «صفت مشبهه» می باشد.

شارح در جواب این اشکال می گوید: درست است که شناخت «صفت مشبهه» متوقّف است بر علم به نیکو بودن جر فاعل در معنا به وسیلهٔ آن، ولی شناخت نیکو بودن جرّ فاعل با نظر کردن در معنا حاصل می شود به این که: اگر در اضافهٔ صفت به فاعل اشتباه و قبحی در کار نباشد «صفت مشبهه» است، و اگر اشتباه و قبحی پیش بیاید «صفت مشبهه» نیست.

فرق میان صفت مشبهه و اسم فاعل

بین «صفت مشبهه» و «اسم فاعل» از جهاتی فرق است که مصنّف شش تای

آن ها را اشاره کرده است:[۱]

۱ . «صفت مشبهه» فقط از فعل لازم ساخته می شود. خواه اصالتاً لازم باشد؛ مانند «حَسَن» که از «حَسُنَ» ساخته می شود و آن اصالتاً لازم است. و خواه عُروضاً لازم باشد؛ مانند «رحمن»، «رحیم» و «علیم» که از فعل لازم تنزیلی (یعنی «رَحِمَ» یا «عَلِمَ»ی متعدّی یی که به منزلهٔ لازم فرض شدند) ساخته شدند و یا از «رَحِمَ» و «عَلِمَ»ی متعدّی یی که به «رَحُمَ» و «عَلُمَ» نقل داده شدند.[۲]

امّا «اسم فاعل» هم از فعل لازم ساخته می شود؛ مانند «ذاهب» که از «ذَهَبَ» ساخته می شود. و هم از فعل متعدّی گرفته می شود؛ مانند «ضارب» که از «ضَرَبَ» ساخته می شود.

۲ . «صفت مشبهه» برای دوام می آید؛ یعنی، ثبوت معنا در زمان های سه گانهٔ ماضی، حال و مستقبل و اختصاص به هیچ یک از آن ها ندارد و در واقع زمان ندارد؛ امّا «اسم فاعل» برای ماضی، حال و مستقبل هر سه می آید.

مصنّف در خصوص این فرق می گوید: «صفت مشبهه» برای زمان حاضر می آید. اگر ظاهر این عبارت اخذ شود این اشکال پیش می آید که «صفت مشبهه» اختصاص به زمان حال دارد و در همهٔ زمان ها جریان ندارد؛ لذا ما با استفاده از شرح *أشمُوني*[۳] و *حاشیهٔ صبّان*[۴] این فرق را به صورت بالا توضیح دادیم تا اشکالی بر مصنّف لازم نیاید.[۵] چنان چه مرحوم «شیخ بهائی» در *فوائد صمدیّه* در بحث «صفت مشبهه» فرمودند: «و بعملها من غیر شرط زمانٍ» یعنی:

---

۱ . «ابن هشام» یازده فرق میان صفت مشبهه و اسم فاعل بیان کرده است (مغنی، «باب رابع»، ص۵۹۸ـ ۶۰۰).

۲ . *حاشیهٔ صبّان*، ج۳، ص۳.

۳ . ج۳، ص۳.

۴ . ج۳، ص۳.

۵ . هر چند می توان از مثال مصنّف به «طاهر القلب» و «جمیل الظاهر» همان گونه که «صبّان» گفته، فهمید که مراد ایشان از کلمهٔ «حاضر» همان دوام و ثبوت است.

«صفت مشبهه» بدون هيچ شرط زمان عمل می کند.

۳. «صفت مشبهه» اگر ثلاثی مجرّد باشد گاهی، هم وزن فعل مضارع می آید؛ مانند «طاهر القلب؛ کسی که قلبش پاکیزه است» که با «يَطْهُرُ» هم وزن است. و بیش تر وقت ها، هم وزن عَروضیِ فعل مضارع نیست؛ مانند «جميل الظاهر»؛ کسی که ظاهرش زیباست» که با «يَجْمُلُ» هم وزن نیست؛ ولی «اسم فاعل» ـ چنان چه در باب «اسم فاعل» گفته شد ـ همیشه هم وزن عَروضی با فعل مضارع است؛ مانند «ضارب» که با «يَضْرِبُ» هم وزن می باشد.

امّا اگر «صفت مشبهه» از غیر ثلاثی مجرّد باشد، همانند «اسم فاعل» همیشه هم وزنِ فعل مضارع است؛ مانند «مُنْطَلِقُ اللِسان؛ کسی که زبانش آزاد است» که با «يَنْطَلِقُ» هم وزن می باشد.

۴. «صفت مشبهه» در عمل با فعلش ـ که همیشه لازم است ـ مخالفت می کند و همانند «اسم فاعلِ» متعدّی با تکیه بر یکی از امور مذکور در باب «اسم فاعل» نصب می دهد؛ مانند «زيدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ» البته نصب «اَلْوَجْه» بنابر تشبیه به مفعول است؛ ولی در «اسم فاعل» بنابر مفعولٌ به می باشد.

امّا «اسم فاعل» با فعلش هرگز مخالفت نمی کند، اگر فعلش لازم باشد فقط به فاعل رفع می دهد؛ مانند «زيدٌ ذاهبٌ» که ضمیر مستتر را رفع داده است واگر متعدّی باشد علاوه بر رفعِ فاعل به مفعولٌ به نصب می دهد؛ مانند «زيدٌ ضاربٌ عمراً».

۵. معمول «صفت مشبهه» بر خودش مقدّم نمی شود؛ چون در عمل، فرعِ «اسم فاعل» است، هر چند غیر معمول، همانند جار و مجرور، می تواند بر آن مقدّم شود؛ مانند «زيدٌ في الْحَرْبِ حَسَنٌ وَجْهُهُ؛ زید در جنگ صورتش نیکوست».

امّا معمول «اسم فاعل» بر خودش مقدّم می شود؛ مانند «زيدٌ عمراً ضاربٌ».

۶. معمول «صفت مشبهه» حتماً باید سببی باشد؛ یعنی، متّصل به ضمیر باشد خواه در لفظ، مانند «زيدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ» و خواه در معنا و تقدیر، مانند «زيدٌ

حَسَنُ الْوَجْهُ» که «مِنْهُ» در تقدیر است، البتّه غیر معمول لازم نیست که سببی باشد؛ مانند «زیدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ في الْحَرْبِ».

امّا معمولِ «اسم فاعل» هم می‌تواند سببی باشد؛ مانند «زیدٌ ضاربٌ غلامُهُ» و هم می‌تواند اجنبی باشد؛ یعنی، متّصل به ضمیر نباشد؛ مانند: «زیدٌ ضاربٌ عمراً».

عمل صفت مشبهه و صور آن با معمولش

«صفت مشبهه» در معمول خود سه نوع عمل می‌کند:

۱. رفع، بنابر فاعل بودن.

۲. نصب، بنابر تشبیه به مفعولٌ به، اگرمعرفه باشد و بنابر تمییز بودن، اگر نکره باشد.

۳. جر، بنابر اضافه شدن «صفت مشبهه» به معمول.

در هر یک از این حالات سه گانهٔ معمول، «صفت مشبهه» یا دارای «آل» است یا بدون آن، که مجموعاً شش صورت می‌شود. و در هر یک از این شش صورت، معمول دارای شش حالت خواهد بود:

۱. دارای «آل» مانند «اَلْوَجْه»؛

۲. مضاف به معرَّف به«آل» مانند «وَجْهُ الاب»؛

۳. مضاف به «ضمیر» مانند «وَجْهُهُ»؛

۴. مضاف به «مضاف به ضمیر» مانند «وَجْهُ أبیه»؛

۵. مضاف به مجرّد از «آل» و «اضافه» مانند «وَجْهُ أبٍ»؛

۶. مجرّد از «آل» و «اضافه» مانند «وَجْه».

و از ضربِ این شش حالت در شش صورت قبلی، ۳۶ قسم به دست می‌آید و تمام آن‌ها به دو قسم تقسیم می‌گردد: جایز و ممتنع، و جایز بر سه قسم است:

۱. «حَسَن» که ۲۲ قسم می‌باشد.

۲ . «ضعيف» كه شش تاست.

۳ . «قبيح» كه چهارتا مى باشد.

«ممتنع» نيز چهارتاست.

همهٔ اين اقسام به ترتيب مذكور بيان مى شود، هرچند در كتاب نهجهٔ مرضيّه به ترتيب اقسامِ معمول، بيان شده است.

اقسام حَسَن

۱ . «رأيْتُ الرَجُلَ الجميلَ الْوَجْهُ»؛ ۲ . «رأيْتُ الرَجُلَ الجميلَ الْوَجْهَ»؛ ۳ . «رأيْتُ الرَجُلَ الجميلَ الْوَجْهِ»؛ ۴ . «رأيْتُ رَجُلاً جميلاً الْوَجْهُ»؛ ۵ . «رأيْتُ رَجُلاً جميلَ الْوَجْهِ»؛ ۶ . «رأيْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهُ الأبِ»؛ ۷ . «رأيْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهَ الأبِ»؛ ۸ . «رأيْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهِ الأبِ»؛ ۹ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهُ الأبِ»؛ ۱۰ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهِ الأبِ»؛ ۱۱ . «رأيْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهُهُ»؛ ۱۲ . «رأيْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهَهُ»؛ ۱۳ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهُهُ»؛ ۱۴ . «رأيْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهُ أبيه»؛ ۱۵ . «رأيْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهَ أبيه»؛ ۱۶ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهُ أبيه»؛ ۱۷ . «رأيْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهَ أبٍ»؛ ۱۸ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهَ أبٍ»؛ ۱۹ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهِ أبٍ»؛ ۲۰ . «رأيْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهاً»؛ ۲۱ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهاً»؛ ۲۲ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهٍ».

اقسام ضعيف

۱ . «رأيْتُ رَجُلاً جميلاً الْوَجْهَ»؛ ۲ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهَ الأبِ»؛ ۳ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهَهُ»؛ ۴ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهِهِ»؛ ۵ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهَ أبيه»؛ ۶ . «رأيْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهِ أبيه».

علّت ضعف اين اقسام آن است كه وصفِ لازم نكره در آن ها به منزلهٔ وصف

متعدّی فرض شده، در این صورت شباهتِ وصفِ لازم به فعل ضعیف می شود، در نتیجه از عمل باز می ماند.[۱]

البتّه اگر وصف لازم، معرفه باشد، شباهت آن به فعل قوی است و عمل می کند؛ چون بنابر قول اصحّ «اَل» درآن موصول است.

اقسام قبیح

۱. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهُ أبٍ»؛ ۲. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهُ أبٍ»؛ ۳. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهٌ»؛ ۴. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهٌ».

دلیل قبح این اقسام آن است که «صفت مشبهه» در لفظ خالی از ضمیری است که به موصوف بر می گردد، با این وصف استعمالش جایز است؛ چون ضمیر درتقدیر وجود دارد.[۲]

اقسام ممتنع

۱. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهِهِ»؛ ۲. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهِ أبیهِ»؛ ۳. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهِ أبٍ»؛ ۴. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهٍ».

علّت امتناع در این اقسام آن است که «صفت مشبهه» درآن ها دارای «اَل» می باشد؛ ولی معمولِ مضافٌ الیه و نیز مضاف معرَّف به «اَل» دارای «اَل» نیستند.

---

۱. تصریح، ج۲، ص۸۴.
۲. همان جا.

باب تعجّب

صیغه های تعجّب به حسب استعمال

برای «تعجّب» در قرآن و احادیث و کلمات عرب، صیغه های زیادی وجود دارد که در این جا از هر یک از آن ها یک نمونه ذکر می شود.

مثال قرآن، مانندآیهٔ «کیف تَکْفُرُونَ بالله وکُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ إلیه تُرْجَعُونَ؛[1]

تعجّب است از شما که به خدا کافر می شوید درحالی که شما اجسام بی روحی بودید و او شما را زنده کرد، سپس شما را می میراند و بار دیگر شما را زنده می کند، سپس به سوی او باز می گردید».

شاهد در «کیف» می باشد که در این جا برای افادهٔ تعجّب به کار رفته نه برای استفهام.[2]

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۸.

۲. این یکی از دو قول درآیه است و در این صورت تعجّب برای خلق یا مؤمنان می باشد نه خداوند؛ زیرا تعجّب در جایی است که سبب امر، مخفی باشد و چیزی بر خداوند پنهان نیست. و هم چنین است هر آیه ای که برای تعجّب به کار رود.

قول دیگر آن است که: «کیف» برای استفهام توبیخی می باشد (مجمع *البیان*، ج ۱، ص ۷۰).

مثال حدیث، مانند قول پیامبر ﷺ: «سبحانَ اللّه! إنّ المؤمنَ لایَنْجُسُ؛ تعجّب می کنم همانا ذات مردهٔ مؤمن نجس نمی شود».

در جواب سؤال ابو هُریره که پرسید: آیا مردهٔ مؤمن نجس است؟[1]

شاهد در «سبحانَ اللّه» است که در این حدیث برای تعجّب به کار رفته نه برای تنزیه.

مثال کلام عرب، مانند این شعر است:

واهاً لِلَیْلی ثُمّ واهاً واها هي المُنی لو أنّنا نِلْناها

از جمال و زیبایی «لیلی» تعجّب می کنم، سپس تعجّب می کنم، تعجّب می کنم. او تمام آرزوهای ماست. ای کاش! ما به آن آرزوها می رسیدیم.

شاهد در «واهاً» است که اسم فعل مضارع و به معنای «أعْجَبُ» می باشد.

صیغهٔ تعجّب به حسب اصطلاح نحویین

در علم نحو برای «تعجّب» دو صیغه وجود دارد:

۱. «ما أفْعَلَهُ»، مانند «ما أوْفی خَلیلَیْنا». همهٔ نحویّون قبول دارند که «ما» اسم است؛ چون در «أوْفی» ضمیری است که به آن برمی گردد. و نیز همه آن را مبتدا می دانند. با این همه در ترکیب این جمله چهار قول است:

الف) «سیبویه» و همهٔ «بصریّون» غیر از «أخفش» معتقدند: «ما» نکرهٔ تامّه است و جملهٔ «أوْفی خَلیلَیْنا» خبر آن، و مسوّغ ابتدای به نکره یا معنای تعجّب است که «ما» متضمّن آن می باشد یا معنای وصف است که در «ما» نهفته می باشد. ظاهراً عقیدهٔ شارح ـ هم چنان که مرحوم میرزا ابوطالب اشاره کرده ـ همین قول

---

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۸۲.

است که به طور مطلق گفته است: «ما» نکره است. و معنای جمله طبق این قول چنین است:

چیز عظیمی دو دوست ما را با وفاکرده است!

«اخفش» علاوه بر قول بالا دو قول دیگر هم دارد:

ب) «ما» موصول است و جملهٔ «أوْفی خَلیلَیْنا» صلهٔ آن می باشد و خبر وجوباً محذوف است، به تقدیر «الذي أوْفی خَلیلَیْنا عظیمٌ؛ آن چه که دو دوست ما را با وفا کرده، عظیم است!».

ج) «ما» نکرهٔ موصوفه است و جملهٔ «أوْفی خَلیلَیْنا» صفت آن می باشد و خبر، همانند قول قبلی، وجوباً محذوف است به تقدیر «شيءٌ أوْفی خَلیلَیْنا عظیمٌ؛ چیزی که دو دوست ما را با وفا کرده، عظیم است!».

روشن است که در این دو قول، ابهامی، که موجب تعجّب شود، وجود ندارد.

د) «فرّاء» و «ابن دُرُسْتَوَیْه» عقیده دارند: «ما» برای استفهامِ توأم با تعجّب است وجملهٔ «أوْفی خَلیلَیْنا» خبرش می باشد به تقدیر «أيُّ شيءٍ أوْفی خَلیلَیْنا؛ چه چیزی دو دوست ما را با وفا کرده است؟!».[1]

محقّق «رضی» (ره) همین قول را ترجیح داده؛ چون این قول از نظر معنا قوی است؛ زیرا در آن سبب وفا مجهول می باشد؛ لذا از آن استفهام شده، و گاهی از استفهام، معنای تعجّب استفاده می شود؛[2] مانند آیهٔ «وما أدْرٰك ما یومُ الدین؛[3] تو چه می دانی روز قیامت چیست؟!».

۲. «أفْعِلْ به» مانند «أصْدِقْ بهما؛ چه قدر دو دوست ما راست گویند!».

---

۱. محقّق «رضی»، شرح کافیه، ج۲، ص۳۱۰؛ شرح أشمونی، ج۳، ص۱۷ـ۱۸؛ مغنی، ج۱، ۳۹۲.

۲. شرح کافیه ج۲، ص۳۱۰.

۳. انفطار (۸۲) آیهٔ۱۷.

شارح می گوید: «اَفْعِلْ به» به لفظ امر است؛ ولی معنایش خبر می باشد و مراد ایشان از خبر، چیزی است که در مقابل طلب واقع شود. بنابراین شامل انشای غیر طلب، که در این جا انشای تعجّب است، می شود.

توضیح مطلب به این صورت است که اصل مثال، «اَحْسِنْ بزید»، «اَحْسَنَ زیدٌ» می باشد و همزهٔ آن برای صیرورت است؛ یعنی، «صار زیدٌ ذا حُسْنٍ؛ زید دارای نیکویی شد»، سپس برای انشای تعجّب به صورت فعل امر در آورده شد تا به صورت انشا باشد و چون اسناد فعل امر به اسم ظاهر درست نیست، «بای» زایدهٔ لازمه به اسم ظاهر اضافه شد و به صورت «اَحْسِنْ بزیدٍ» در آمد.

حذف متعجّبٌ‌منه با اَمْن از اشتباه

گاهی با وجود قرینه، متعجّبٌ منه (خواه منصوب باشد و خواه مجرور) حذف می شود؛ مثال حذف متعجّبٌ منه مجرور، مانند آیهٔ «اَسْمِعْ بِهِمْ و اَبْصِر یومَ یَاْتُونَنا لکِنِ الظالِمُونَ الیومَ فی ضَلالٍ مُبینٍ؛[1]

چه گوش های شنوا و چه چشم های بینایی! در آن روز که نزد ما می آیند، پیدا می کنند! ولی این ستمگران امروز در گمراهی آشکارند».

شاهد در «اَبْصِرْ» است که متعجّبٌ منه (بِهِمْ) در آن به قرینهٔ ذکرش در مثال اوّل حذف شده است.

و مثال حذف متعجّبٌ منه منصوب، مانند قول «علی بن ابی طالب» علیه السلام:

جَزَی اللّهُ عنّی والجَزاءُ بِفَضْلِهِ رَبِیعَةَ خیراً ما اَعَفَّ واَکْرَما

خدا از ناحیهٔ من به قبیلهٔ «ربیعه» جزای خیر دهد، و جزا با فضل او صورت می گیرد، و چه چیزی آن قبیله را پاك دامن و بزرگوار گردانیده است؟!

---

۱. مریم (۱۹) آیهٔ ۳۸.

شاهد در «ما أعَفَّ وأكْرَما» است که متعجَّبٌ منه (هُمْ) در آن ها حذف شده؛ چون «هُمْ» به «ربیعه» بر می گردد که پیش از آن ذکر شده است.

غیرمتصرّف بودن فعل های تعجّب

هر یک از دو فعل «أفْعَلَ» و «أفْعِلْ به» به اتّفاق همهٔ نحویّون غیرمتصرّفند و مؤنّث، مثنّیٰ، مجموع، مجهول و مضارع ندارند و تغییر فقط درناحیهٔ متعجّبٌ منه صورت می گیرد؛ مانند «ما أحْسَنَ زیداً و هنداً والزیدَیْنِ والهندَیْنِ والزیدینَ والهندات» و مانند «أحْسِنْ بزیدٍ و هندٍ والزیدَیْنِ والهندَیْنِ والزیدینَ والهندات».

علّت جامد بودنشان این است که آن ها متضمّن معنای حرف تعجّب هستند و حق آن بود که حرف، برای آن وضع شود، ولی وضع نشد.[1]

در حقیقت «أفْعَلَ» در جامد بودن همانند «لیس و عسی» و «أفْعِلْ به» همانند «هَبْ، گمان کن» و «تَعَلَّمْ؛ بدان» است.

شرایط ساختن فعل های تعجّب

فعل های «تعجّب» از کلمه ای ساخته می شود که دارای هشت شرط باشد:

۱. فعل باشد. پس از اسم ساخته نمی شوند.

۲. ثلاثی مجرّد باشد. بنابراین از فعل های «دَحْرَجَ»، «انْطَلَقَ»، «اِقْتَدَرَ»، «اِسْتَخْرَجَ»، «اِحْمَرَّ» و «اِحْرَنْجَمَ» که غیر ثلاثی مجرّدند، ساخته نمی شوند.

۳. متصرّف باشد. از این رو، از فعل های «نِعْمَ» و «بِئْسَ» که غیر متصرّفند، ساخته نمی شوند.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۹۰.

۴ . قابل تفاضل و زیادی باشد. مانند «عَلِمَ» و «حَسُنَ». بنابراین از فعل های «ماتَ» و «فَنیٰ» که در آن ها تفاضل وزیادی وجود ندارد، ساخته نمی شوند.

۵ . تام باشد. بنابراین از فعل های «کان» و «کاد» که ناقصند، ساخته نمی شوند.

۶ . منفی نباشد. خواه ملازم با نفی باشد؛ مانند «ما عاجَ بالدواء؛ به سبب دوا نفع نبرد» البتّه «عاجَ»یی که مضارعش «یَعیجُ» و به معنای «انتفع ینتفع» باشد همیشه منفی است و امّا «عاجَ»یی که مضارعش «یَعُوجُ» و به معنای «مال یمیل» باشد، هم مثبت می آید و هم منفی.[1] و خواه ملازم با نفی نباشد؛ مانند «ما ضَرَبْتُ زیداً».

۷ . وصفش بر وزن «أفْعَل» مانند «أشْهَل؛ چشم آبی» نباشد. بنابراین از فعل های «سَوِدَ؛ سیاه شد» و «عَوِرَ؛ از یک چشم نابینا شد» که وصفشان بر وزن «أفْعَل» می آید، ساخته نمی شوند.

۸ . مجهول نباشد؛ بنابراین از فعل های «ضُرِبَ» و «شُتِمَ؛ دشنام داده شد» که مجهولند، ساخته نمی شوند؛ چون با فعل تعجّبی که از فعلِ معلوم ساخته می شود، اشتباه می گردد. البتّه فعلی که همیشه مجهول است از این شرط مستثناست؛ مانند «عُنِیتُ بحاجتك؛ به حاجت تو قصد گردیده شدم» که همیشه به صورت مجهول استعمال می شود و معلوم ندارد تا با آن اشتباه شود. از این رو از آن، فعل تعجّب ساخته می شود؛ مانند «ما أعْناهُ؛ چه چیزی او را قصد کرده است؟!».

ساختن فعل های تعجّب از فعل فاقد شرط

ساختن فعل تعجّب از فعل هایی که بعضی از شرایط گذشته را دارا نیستند به

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۲۲.

این صورت است که به جای «ما أفْعَلَ»، «ما أشَدَّ» یا «ما أكْثَرَ» یا مانند آن ها آورده می شود و مصدر فعل فاقد شرایط بعد از آن منصوب می گردد. و به جای «أفْعِلْ به»، «أشْدِدْ» یا «أكْثِرْ» یا مانند آن ها ذکر می شود و مصدر فعلِ فاقد شرایط بعد از آن به واسطهٔ «باء» مجرور می گردد.

بنابراین، مثال فعلی که بیش از سه حرف باشد چنین است: «ما اشَدَّ دَحْرَجَتَهُ؛ چه چیزی غلتاندنِ او را شدید کرده است؟!» و «أشْدِدْ بِدَحْرَجَتِهِ؛ چه قدر غلتاندن او شدید است!».

و مثالِ فعلی که وصفش بر وزن «أفْعَل» باشد چنین است: «ما أشَدَّ حُمْرَتَهُ؛ چه چیزی سرخی او را شدید کرده است؟!» و «أشْدِدْ بِحُمْرَتِهِ؛ چه قدر سرخی او شدید است!».

و مثالِ فعلی که ناقص باشد به این صورت است: «ما أشَدَّ كَوْنَهُ مُسْتَقْبِلاً؛ چه چیزی روبرویی او را شدید کرده است؟! و «أشْدِدْ بكونه مُستَقْبِلاً؛ چه قدر رو به رویی او شدید است!»

امّا اگر فعل، منفی یا مجهول باشد، مصدر تأویلی («أنْ» وفعل) به جای مصدر صریح ذکر می گردد. و جهت آن در فعل منفی آن است که تمکّن از استعمال ادات نفی باشد.

و دلیل آن درفعل مجهول آن است که مصدر مجهول با مصدر معلوم اشتباه می شود.[1]

مثالِ فعل منفی، مانند «ما أكْثَرَ أنْ لاتَقُومَ؛ چه چیزی ایستادنت را زیاد کرده است؟!» و «أكْثِرْ بأنْ لاتَقُومَ؛ چه قدر ایستادنت زیاد است!» و مثالِ فعل مجهول، مانند «ما أعْظَمَ أنْ يُضْرَبَ؛ چه چیزی کتک خوردن او را بزرگ کرده است؟!» و «أعْظِمْ بأنْ يُضْرَبَ؛ چه قدر کتک خوردن او عظیم است!».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص۹۳.

«بدرالدین» پسر «ابن مالک» در شرح خود بر *الفیّه* برای فعلی که قابل تفاضل نباشد، چنین مثال آورده: «ما أفْجَعَ مَوْتَهُ؛ چه چیزی مرگ او را فجیع و دردناك ساخته است؟!» و «أفْجِعْ بِمَوْتِه؛ چه قدر مرگ او دردناك است!».

«ابن هشام» با تأکید می گوید: از مرگ تعجّب نمی شود؛ زیرا قابل تفاضل نیست و یک امر عادی است که برای همگان واقع می شود.

ظاهراً نقل کلام «ابن هشام» توسط شارح در ردّ مثال «ابن ناظم» درست نیست؛ چون ایشان این مطلب را برای فعلِ غیر قابل تفاضل (همانند «مات» و «فَنِيْ») بیان کرده، درحالی که در مثال «ابن ناظم» تفاضل تصور می شود؛ زیرا در آن از مرگ تعجّب نشده، بلکه از وصف زاید بر آن (دردناك بودن) تعجّب شده است. صاحب *تصریح* نیز همین معنا را ذیل کلام «ابن هشام» متذکّر شده است.[1]

شارح، سخنی از فعل جامد به میان نیاورده؛ زیرا فعل جامد، مصدر ندارد تا منصوب و یا به وسیلهٔ «باء» مجرور گردد.

با توجّه به آن چه که تاکنون گفته شد اگر فعل های تعجّب از فعلِ فاقد شروط ساخته شود، بر خلاف قیاس است هرچند پذیرفته می شود؛ چون از عرب شنیده شده است.[2]

مانند مثال های ذیل:

۱. «ما أذْرَعَها؛ چه چیزی آن زن را در رشتن سبک دست (چابک) ساخته

---

۱. *همان جا*.

۲. شارح، کلمهٔ «نُدُور» در کلام مصنّف را به «قلّت» تفسیر کرده تا بفهماند که مراد از آن «قلّت» است نه «شذوذ» و برخلاف قیاس بودن؛ ولی این تفسیر با آن چه که مصنّف درادامهٔ سخنش گفته است که: «ولا تَقِسْ علی الذي منه أُثِرْ» سازگار نیست. از این رو کلمهٔ «نُدُور» به معنای همان «شذوذ» است نه «قلّت».

است؟!» که از «إمْراةٌ ذَراعٌ؛ زن سبک دست در رشتن» گرفته شده و «ذَراع» اسم است نه فعل.

۲. «ما اخْصَرَهُ؛ چه چیزی آن را مختصر گردانیده است؟!» که از «اُختُصِرَ» گرفته شده و آن، فعل ثلاثی مزید و مجهول است.

۳. «ما اعْساهُ؛ چه چیزی او را امیدوار نموده است؟!» و «اعْسِ به، چه قدر او امیدوار است!» که از «عَسیٰ» گرفته شده و آن، فعل جامد است.

۴. «ما احْمَقَهُ؛ چه چیزی او را بی عقل کرده است؟!» که از «حَمُقَ فهو احْمَقُ» گرفته شده و آن، فعلی است که وصفش بر وزن «افْعَل» می باشد.

عدم جواز تقدیم معمول فعل تعجّب بر آن

قبلاً گذشت که فعل تعجّب غیر متصرّف است، به همین دلیل نحویّون متّفق القولند که معمولش نمی تواند بر آن مقدّم شود بنابراین نمی توان گفت: «زیداً ما احْسَنَ»، «ما زیداً احْسَنَ» و «بزیدٍ احْسِنْ».

لزوم اتّصال معمول به فعل تعجّب

هم چنین نحویّون به دلیل فوق، در این مسأله نیز اتّفاق نظر دارند که معمول فعل تعجّب باید به آن متّصل باشد و چیزی میان آن ها ـ غیر از ظرف وحرف جرـ فاصله نشود و مثال های گذشته گویای این مطلب است.

فاصله شدن ظرف و حرف جر بین فعل تعجّب ومعمولش

در فاصله شدن ظرف و حرف جر بین فعل تعجّب و معمول آن دو قول است:

۱. «اخفش» و «مُبَرِّد» معتقدند: این فاصله ممتنع است.

۲. «جَرْمی» و گروهی از نحویّون عقیده دارند: فاصله شدن ظرف و حرف جر جایز است، برای توسّعی که در آن ها وجود دارد.

مصنّف می گوید: فاصله شدن ظرف و حرف جر در کلام عرب، هم در نظم آمده هم در نثر؛ مثال شعر، مانند این قول شاعر است:

وقـــال نبيُّ المسلمينَ تَقَدَّمُوا　　　وأحْبِبْ إلَيْنا أنْ تكونَ المُقَدَّما

پیامبر مسلمانان فرمود: به سوی جنگ با دشمن پیشی گیرید و چه قدر دوست داشتنی است برای ما که تو ای بزرگ ما، بر دیگران در رفتن به سوی دشمن پیشی گیری!

شاهد در «إلَيْنا» است که بین «أحْبِبْ» و «أنْ تكونَ المُقَدَّما» فاصله شده و «باء» قبل از «أنْ تكونَ المُقَدَّما» در تقدیر است.

و مثال نثر، مانند قول «عمرو بن معدی کرب» است: «للّه دَرُّ بني سُلَيْمٍ ما أحْسَنَ في الْهَيْجاء لِقاءَها وأكْرَمَ في اللَزَبات عطاءَها وأثْبَتَ في الْمَكْرُمات بقاءَها؛ برای خداست خوبی قبیلهٔ «بنی سُلَيْم»! چه چیزی ملاقات آن ها را در جنگ نیکو گردانید؟! و چه چیزی عطا و بخشش آن ها را در شداید و قحطی ها کریمانه کرده است؟ و چه چیزی بقای آن ها را در بزرگواری ها ثابت و پایدار گردانیده است؟!».

شاهد در «في الْهَيْجاء»، «في اللَزَبات» و «في الْمَكْرُمات» است که بین «ما أحْسَنَ» و «لقاءَها» و بین «أكْرَمَ» و «عطاءَها» و بین «أثْبَتَ» و «بقاءَها» فاصله شده اند.

البتّه این اختلاف در فاصله شدن ظرف و حرف جر، در صورتی است که آن ها متعلّق به فعل تعجّب باشند، هم چنان که در مثال های گذشته روشن شد؛ امّا اگر ظرف و حرف جر متعلّق به فعل تعجّب نباشند، بی شک فاصله شدن آن ها جایز نیست. بنابراین در مثال های ما «أحْسَنَ آمراً بمعروف»، «ما أحْسَنَ جالساً عندَك»، «أحْسِنْ بجالسٍ في الدار» و «أحْسِنْ بجالسٍ عندَك» جایز

نیست گفته شود: «ما أحْسَنَ بمعروفٍ آمراً» «ما أحْسَنَ عندَك جالساً»، «أحْسِنْ في الدار بجالسٍ» و «أحْسِنْ عندَك بجالسٍ»؛ چون «بمعروفٍ» متعلّق به «آمراً» و «عندَك» متعلّق به «جالساً» و «في الدار» متعلّق به «بجالسٍ» و «عندَك» متعلّق به «بجالسٍ» است نه به فعل تعجّب.

باب «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

در این باب از افعالی که در مدح و ذم همانند «نِعْمَ» و «بِئْسَ» هستند نیز بحث می‌شود؛ مانند «حَبَّذا»، «لاحَبَّذا»، «ساء» و وزن «فَعُلَ».

اختلاف در فعل بودن «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

در «نِعْمَ» و «بِئْسَ»[1] دو قول است:

۱. «بصریّون» و «کسایی» ـ از کوفیّون ـ و مصنّف معتقدند که: «نِعْمَ» و «بِئْسَ» فعلند و برای مدّعای خویش دو دلیل ذکر کرده‌اند:

---

۱. در «نِعْمَ» و «بِئْسَ» چهار لغت وجود دارد:

۱. «نَعِمَ» و «بَئِسَ» به فتح فاء الفعل و کسر عین الفعل، و این لغت طبق اصل آن هاست که از آن به انشای مدح و ذم نقل داده شدند، و آن ها طبق اصلشان دو فعل متصرّفند، و «حجازیّون» فقط همین لغت را درآن ها جایز می‌دانند؛ ولی در قرآن، که به لغت آن هاست، بر خلاف این اصل نیز آمده.

۲. «نَعْمَ» و «بَئْسَ» به فتح فاءالفعل و سکون عین الفعل.

۳. «نِعْمَ» و «بِئْسَ» به کسر فاء الفعل و سکون عین الفعل.

۴. «نِعِمَ» و «بِئِسَ» به کسر فاء الفعل و عین الفعل.

این سه لغت را «بنی تمیم» جایز می‌دانند. (تصریح، ج۲، ص۹۴).

الف) در تمام لغات عرب، «تای» تأنیث ساکنه بر «نِعْمَ» و «بِئْسَ» داخل می شود و در باب «فاعل» خواندیم که دخول «تای» تأنیث ساکنه بر کلمه ای، دلیل بر فعل بودن آن است؛ مانند «نعْمَتِ المراةُ مريمُ» و «بِئْسَتِ المَراةُ حَمّالةُ الحَطَبِ».

ب) «کسایی» از بعضی از قبایل عرب نقل کرده که ضمیر مرفوع به «نِعْمَ» و «بِئْسَ» متّصل می شود و باز در همان باب گذشت که یکی از علایم فعل، اتّصال ضمیر مرفوع به آن است؛ مانند «الزيدانِ نِعْما رَجُلَيْنِ» و «الزيدُونَ نِعْمُوا رجالاً».

۲ . «کوفیّون» ـ طبق آن چه که نحویّون در مسائل اختلافی میان آن ها و «بصریّون» نقل کرده اند ـ عقیده دارند که: «نِعْمَ» و «بِئْسَ» اسمند و دلیل آنان این است که: حرف جر بر آن ها داخل می شود؛ مانند این که کسی دید یکی به سوی محبوبه اش می رود در حالی که بر الاغ تنبل سوار بود به او گفت: «نِعْمَ السَيْرُ على بِئْسَ العَيْرِ؛ خوب مسافرتی است بر الاغ بدی» و مانند این که به یکی بشارت تولّد دختری را دادند و گفتند: مولود تو خوب مولودی است، او در جواب گفت: «واللّهِ ماهي بِنعْمَ الْوَلَدِ، نَصْرُها بُكاءٌ وبِرُّها سَرِقَةٌ؛ به خدا قسم، او فرزند خوبی نیست؛ چون یاری کردن او گریه است؛ یعنی، درانتقام گرفتن از دشمن قدرتی جز گریه کردن ندارد. و نیکی او به پدر و مادر، دزدی از مال شوهر است؛ یعنی، در کسب، قدرتی ندارد تا به پدر و مادرش نیکی کند جز این که از مال شوهرش دزدی کند».

از این استدلال جواب دادند به این که: در این مثال ها «نِعْمَ» و «بِئْسَ» مفعول برای «قولِ» محذوف است و آن نیز صفت برای موصوف محذوف دیگری می باشد که همان موصوف محذوف، مجرور است نه «نِعْمَ» و «بِئْسَ». بنابراین، تقدیر مثال ها چنین است: «نِعْمَ السَيْرُ على عَيْرٍ مَقُولٍ فيه بِئْسَ العَيْرُ» و «وما هي بولدٍ مَقُولٍ فيه نِعْمَ الوَلَدُ».[1]

«ابن عصفور» گفته است: هیچ یک از نحویّون در فعل بودن «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

۱. شرح ابن عقيل، ج۲، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱.

اختلافی ندارد. اختلاف آن جاست که آن دو به فاعل اسناد داده شوند. در این صورت «بصریّون» می گویند: «نِعْمَ الرَجُلُ» و «بِئْسَ الرَجُلُ» هم چنان دوجملهٔ فعلیّه اند؛ ولی «کسایی» عقیده دارد که: آن ها بعد از اسناد، دو اسم مفردند که از اصلشان (که جمله بوده) نقل داده شدند و اسم برای ممدوح ومذموم گردیدند؛ همانند «تَأَبَّطَ شرّاً» که در اصل جملهٔ فعلیّه بوده، سپس اسم برای «عمروبن ثابت» شده است.

آن هایی که معتقدند: «نِعْمَ» و «بِئْسَ» فعلند، می گویند: آن دو، فعلِ غیر متصرّفند و غیر از فعل ماضی مشتقّات دیگری ندارند؛ چون آن ها برای انشای مدح و ذم وضع شدند؛ یعنی، بر معنایی دلالت می کنند که در خارج وجود نداشته و با گفتن آن ها ایجاد می شوند. وانشا یکی از معانی حرفی و غیر مستقل است و در حرف تصرّف نیست؛ لذا در «نِعْمَ» و «بِئْسَ» تصرّف وجود ندارد.[1]

فاعل «نِعْمَ» و«بِئْسَ»

بنابر فعل بودن «نِعْمَ» و «بئسَ» آن ها اسمی را به عنوان فاعل رفع می دهند[2] و آن بر چهار قسم است:

۱. دارای «الف» و «لام»، مانند آیهٔ «... واعْتَصِمُوا باللّه هو مَوْلیکُمْ فَنِعْمَ المَوْلیٰ ونِعْمَ النَصِیرُ؛[3]

---

۱. شرح أشموني و حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۲۷.

۲. امّا بنابر این که آن ها اسم باشند مرفوع بعدشان یا بدل است یاعطف بیان ومراد از «نعمَ» و «بئسَ» ممدوح ومذموم می باشد و گویا گفته شده: «الممدوحُ الرَجُلُ زیدٌ» و «المذمومُ الرَجُلُ زیدٌ».
و در مثال «نِعْمَ رَجُلاً زیدٌ» دو احتمال وجود دارد:
الف) «رَجُلاً» تمیز است.
ب) «رَجُلاً» حال است (تصریح، ج۲، ص۹۵؛ حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۲۶).

۳. حج (۲۲) آیهٔ۷۸.

... و به خدا تمسک بجویید که او مولا و سرپرست شماست، چه مولای خوب و چه یار و یاور شایسته ای!».

شاهد در «نِعْمَ» است که «المولی» و «النصیر» را رفع داده و آن ها دارای «الف» و «لام» می باشند.

در «الف» و «لام» فاعلِ «نِعْمَ» و «بِئْسَ» چهار قول وجود دارد:

الف) برای جنس حقیقی است. منظور از آن این است که در درجهٔ اوّل جنس، مدح یا ذم می شود به گونه ای که شامل مخصوص نیز می گردد، سپس تصریح به مدح یا ذمِ مخصوص می شود و مراد از جنس معلوم می گردد. از این رو گفته اند که: کلام مشتمل برمبالغه در مدح یا ذم است، و در واقع، مخصوص دو بارمدح یا ذم شده است.

ظاهراً مراد شارح که «الف» و «لام» را برای جنس دانسته، همین قول است.

ب) برای جنس مجازی می باشد. یعنی مراد، مدح یا ذم مخصوص است، لکن از باب مبالغه، مخصوص، همهٔ جنس فرض شده و تمام کمالات جنس برای آن منظور گردیده است. بنابراین، معنای مثال «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ» چنین است: چه خوب است زید دارای تمام کمالات مردی.

ج) برای عهد ذهنی است. مقصود از آن این است که «الف» و «لام» اشاره به یک فرد مبهم از یک حقیقت معیّن در ذهن می باشد، سپس آن فرد مبهم با آوردن مخصوص، تفسیر می شود و آن تفسیر به دلیل تعظیم مدح یا ذم مخصوص است.

د) برای عهد خارجی می باشد. یعنی، مدخول «الف» و «لام» فرد معیّن و خارجی است و آن همان مخصوص می باشد. بنابراین، گویا مثال «زیدٌ نِعْمَ الرَجُلُ» در اصل «زیدٌ نِعْمَ هو» بوده است. و نیز گویا مثال «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ» در اصل «نِعْمَ هو زیدٌ» بوده، اگر «زید» مبتدای مؤخّر فرض شود. و در ترکیب های دیگر، این قول مصداق ندارد. و قرار دادن اسم ظاهر به جای ضمیر به دلیل زیادی

تقریر و تعظیم است.[۱]

۲. مضاف به اسمِ دارای «الف» و «لام»، مانند «نِعْمَ عُقْبَی الْکُرَماءِ؛ چه خوب است عاقبت کریمان وانسان های شریف».

شاهد در «عُقْبیٰ» است که بدون «الف» و «لام» می باشد و به «الکُرَماء» اضافه شده که دارای «الف» و «لام» است.

۳. مضاف به مضاف به اسمِ دارای «الف» و «لام»، مانند قول شعر:

وَنِعْمَ ابْنُ أُخْتِ الْقَوْمِ غَیرَ مُکَذَّبٍ ... زُهَیْرٌ حُسامٌ مُفْرَدٌ مِنْ حَمائِلِ

زهیر چه خوب پسر خواهر قوم خود است (کنایه از این که زهیر مصاحب و هم دم قوم خود است) در حالی که مورد تکذیب کسی واقع نشده و در یاری مردم همانند شمشیر برنده ای است که از غلاف بیرون آمده باشد.

شاهد در «ابْن» است که فاعل و بدون «الف» و «لام» می باشد و به «أُخْت» اضافه شده و آن نیز بدون «الف» و «لام» است؛ ولی «أُخْت» اضافه شده به «القوم» که دارای «الف» و «لام» است.

۴. ضمیر مستتر، که به وسیلهٔ تمیز بعدش تفسیر می شود. مانند «نِعْمَ قَوْماً مَعْشَرُهُ؛ چه خوب قومی است گروه او».

شاهد در فاعل «نِعْمَ» است که ضمیر مستتر می باشد و به وسیلهٔ «قَوْماً» تفسیر شده است، و «مَعْشَرُهُ» مخصوص به مدح می باشد.

و مانند آیهٔ «... أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً؛[۲] ... آیا [با این حال] او و فرزندانش را به جای من اولیای خود انتخاب می کنید در حالی که دشمن شما هستند؟ شیطان چه جانشین بدی از خدا برای ظالمان است».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص۹۵؛ شرح أشموني و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص۲۹ ـ ۳۰.
۲. کهف (۱۸) آیهٔ ۵۰.

شاهد درفاعل «بِئْسَ» است که ضمیر مستتر می باشد و «بدلاً» تمیز و مفسّر آن است، و مخصوص به ذم (ابلیس) می باشد که در تقدیر است.

گاهی تمیز در کلام ذکر نمی شود؛ چون جنس ضمیر معلوم است؛ مانند فرمایش پیامبر ﷺ: «مَنْ تَوَضّأ یومَ الْجُمُعَةِ فبِها ونِعْمَتْ ومَنِ اغْتَسَلَ فَالْغُسْلُ أفْضَلُ»؛[1]

هرکس در روز جمعه وضو بگیرد به رُخصت و استحباب عمل کرده و چه خوب مستحبّی است وضو؛ ولی کسی که غسل کند، آن عمل از وضو بهتر می باشد».

شاهد درعدم ذکر تمیز است که «رُخْصَةً» می باشد؛ چون مراد از جنس ضمیر روشن است.

در این جا دو نکته را درباره ضمیر و تمیز تذکّر می دهیم که مصنّف و شارح به آن اشاره نکردند:

۱. برای ضمیرِ مذکور چهار حکم خاصّی است که عبارتند از:

الف) این ضمیر در مثنّیٰ ومجموع ظاهر نمی شود؛ چون مثنّیٰ ومجموع بودنِ تمیزش ما را از آن بی نیاز می کند.

ب) برای این ضمیر تابع آورده نمی شود.

ج) اگر تمیز، ضمیر مؤنّث باشد به «نِعْمَ» و «بِئسَ»، «تاء» ملحق می شود؛ مانند «نِعْمَتِ امْرَأةً هندٌ».

د) کسانی که مراد از فاعل را ـ اگر اسم ظاهر باشد ـ شخص خارجی می دانند، در صورت ضمیر نیز همین عقیده را دارند و آن هایی که مقصود از فاعلِ ظاهر راجنس می دانند اکثرشان ضمیر را نیز جنس می دانند به این صورت که ضمیر به تمیز برمی گردد، که مراد از آن جنس است؛ چون اصلِ مثالِ «نِعْمَ رَجُلاً زیدٌ»،

---

۱. سنن کبریٰ، ج۱، ص۵۲۲.

«نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ» بوده است.

و اگر مراد از فاعلِ ظاهر، معهود ذهنی باشد، مقصودِ از ضمیر نیز همان خواهد بود.

۲. مفسّر و تمیزِ ضمیر مذکور دارای شش شرط می‌باشد که عبارتند از:

الف) مؤخّر از ضمیر ذکر می شود؛ لذا بر «نِعْمَ» و «بِئْسَ» مقدّم نمی گردد.

ب) بر مخصوص مقدّم می شود.

ج) در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث با مخصوص مطابق است.

د) باید بتواند «الف» و «لام» قبول کند. بنابراین «مِثْل»، «غیر»، «أيٌّ» و افعل تفضیلِ مضاف و مقرون به «مِنْ» که قبول «الف» و «لام» نمی کنند، نمی توانند مفسّر واقع شوند؛ زیرا «تمیز»، جانشینِ فاعلِ دارای «الف» و «لام» است؛ لذا پذیرش آن برای «تمیز» لازم می باشد.

هـ) نکرهٔ عام باشد. بنابراین، مثالِ «نِعْمَ شَمْساً هذه الشمسُ» جایز نیست؛ زیرا خورشید در وجود یکی است؛ ولی اگر گفته شود: «نِعْمَ شَمْساً شَمْسٌ هذا الیومَ» جایز می باشد.

و) «سیبویه» گفته است: ذکرش لازم و ضروری است، و بعضی گفته اند: حذفش جایز نیست هرچند معنا فهمیده شود. مصنّف در کتاب *تسهیل* می گوید: ذکرِ «تمیز» غالباً لازم است به دلیل این که در حدیث «مَنْ تَوَضَّأَ یومَ الجمعة فبها ونِعْمَتْ...» تمیز ذکر نشده؛ چون معنای آن از کلام استفاده می شود.[1]

«اخفش» از گروهی از عرب حکایت کرده که آن ها به وسیلهٔ «نِعْمَ» نکرهٔ مفرد و نکرهٔ مضاف را رفع می دهند.

مثال نکرهٔ مفرد، مانند «نِعْمَ رَجُلٌ زیدٌ» ومثالِ نکرهٔ مضاف، مانند «نِعْمَ غلامُ رَجُلٍ بکرٌ».

---

۱. شرح اُشموني و حاشیهٔ صبّان ج ۳، ص ۳۲ ـ ۳۳.

جمع بین تمیز و فاعل ظاهر

در جمع کردن بین تمیز و فاعل ظاهر سه قول وجود دارد:

۱. «سیبویه» و «سیرافی» معتقدند: این جمع جایز نیست؛ چون با ظاهر بودن فاعل نیازی به تمیز نیست.

۲. «مُبرِّد» عقیده دارد: این جمع جایز است، و مصنّف در شرح *کافیه* در دلیل آن گفته است: چون گاهی تمیز برای تأکید می‌باشد. شارح می‌گوید: در باب «تمیز» گذشت که گاهی تمیز برای تأکید می‌آید، سپس برای آن، دومثال از شعر ذکر می‌کند:

الف) والتَغلِبِيُّونَ بِئسَ الفَحلُ فَحلُهُمْ فَحلاً وأُمُّهُمْ زَلّاءُ مِنْطِيقُ

«تَغْلِبِيُّون» (مردم منسوب به قبیلهٔ «بنی تَغْلِب») پدرشان از نظر پدر بودن چه بد پدری است وکپل مادرشان لاغر می‌باشد و به آن چیزی می بندند تا چاق نشان داده شوند.

شاهد در «فحلاً» است که تمیز مؤکّد برای «الفَحل» می باشد.

ب) ولقد عَلِمْتُ بانّ دينَ محمّدٍ مِنْ خيرِ اديانِ البَرِيّةِ ديناً

مسلّماً دانستم که دین «محمّد ﷺ» از حیث دین بودن از بهترین ادیان الهی است.

شاهد در «دیناً» است که تمیز مؤکّد برای «دینَ محمّدٍ ﷺ» می باشد.

۳. در این جا قول سومی نیز وجود دارد که مصنّف و شارح به آن اشاره نکردند و آن این که: بعضی تفصیل دادند و گفتند: اگر «تمیز» فایدهٔ بیش‌تری از آن‌چه که فاعل می‌رساند، داشته باشد، جمع جایز است؛ مانند «نِعْمَ الرَجُلُ فارساً زيدٌ؛ چه خوب مردی است زید از نظر سوار بودن»؛ زیرا «فارساً» علاوه بر آن چه که فاعل دلالت دارد ـ که همان مرد بودن است ـ سوار بودن را نیز می رساند.

و اگر «تمیز» فایدهٔ بیش‌تری را نرساند، جمع جایز نیست؛ مانند «نِعْمَ الرَجُلُ

رَجُلاً زیدٌ»؛ زیرا «رَجُلاً» همان معنایی را می رساند که «الرجُلُ» دارد.[۱]

حکم «ما»ی بعد از «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

گاهی «نِعْمَ» و «بِئْسَ» بر کلمهٔ «ما» داخل می شوند و بعد از «ما» یاجملهٔ فعلیّه واقع می شود؛ مانند «نِعْمَ ما یَقُولُ الفاضِلُ» ومانند آیهٔ «بِئْسَما اشْتَرَوْا به اَنْفُسَهُمْ اَنْ یَکْفُرُوا بما اَنْزَلَ اللّٰهُ بَغْیاً ...»[۲] یا مفرد واقع می شود؛ مانند آیهٔ «إنْ تُبْدُوا الصَدَقاتِ فَنِعِمّا[۳] هي ...»[۴] و درهر دو صورت در کلمهٔ «ما» دو قول است:

۱. «زمخشری» و بسیاری از نحویّون متأخّرین می گویند: «ما» تمیز است به معنای «شیئاً» و فاعل، ضمیر مستتر می باشد، جز این در صورت اوّل «ما» نکرهٔ موصوفه است و جملهٔ فعلیّهٔ بعدش صفت آن. و در مثال اوّل، رابط جملهٔ فعلیّه و مخصوص، محذوف می باشد، به تقدیر «نِعْمَ شیئاً یقوله الفاضلُ الشيءُ؛ چه خوب سخنی است سخن انسان فاضل».

و تقدیر مثالِ دوم (آیهٔ اوّل) چنین است: «بِئْسَ شیئاً اشْتَرَوْا به اَنْفُسهُمْ کُفْرُهُمْ بماانْزَلَ اللّٰهُ بَغْیاً؛

چه بد بهایی خود را فروختند که به ناروا به آیاتی که خدا فرستاده بود کافر شدند».

و در صورتِ دوم «ما» نکرهٔ تامّه است. بنابراین، تقدیرمثال سوم (آیهٔ دوم) چنین می باشد: «إنْ تُبْدُوا الصَدَقاتِ فَنِعْمَ شیئاً هي؛

اگر انفاق ها را آشکار کنید خوب است».

و ضمیر «هی» مخصوص به مدح است و در اصل «إبْدائُها» بوده؛ چون سخن

---

۱. شرح *ابن عقیل*، ج ۲، ص ۱۶۵.

۲. بقرهٔ (۲) آیهٔ ۹۰.

۳. این کلمه طبق لغت چهارمی است که قبلاً ذکر کردیم.

۴. بقره (۲) آیهٔ ۲۷۱.

در نیکی اظهار صدقات است نه در ذات صدقات. سپس مضاف، که اسم ظاهر و مرفوع بوده، حذف شده، و مضافٌ الیه، که ضمیر و مجرور بوده از آن نایب گردیده است.

۲. «سیبویه» و «ابن خَرُوف» گفته اند: «ما» فاعل است و در صورت اوّل، معرفهٔ ناقصه (موصوله) و به معنای «الذي» و فروعش می باشد و جملهٔ بعدش صلهٔ آن. بنابراین، تقدیر مثال اوّل «نعْمَ الذي يَقُولُهُ الفاضلُ الشيءُ» وتقدیر مثال دوم «بِئْسَ الذي اشْتَرَوْا به أنْفُسَهُمْ كُفْرُهُمْ بما أنْزَلَ اللّهُ بَغْياً» می باشد. و در صورت دوم «ما» معرفهٔ تامّه و به معنای «الشيء» است. بنابراین، تقدیرِ مثال سوم «إنْ تُبْدُوا الصَدَقاتِ فَنِعْمَ الشيءُ إبْدائُها» می باشد.

از این که مصنّف در این جا قول اوّل را مقدّم داشته، استفاده می شود که ایشان آن را بر قول دوم ترجیح داده؛ ولی شارح می گوید: مصنّف در کتاب *شرح کافیه* به ترجیحِ قول دوم میل پیدا کرده است.

این که در این مثال ها «ما» به معنای «شیئاً» یا «ألشيء» تفسیر شده به این دلیل است که، قبل از آن چیزی واقع نشده و اگر قبل از آن چیزی ذکر شود به همان چیز تفسیر می شود؛ مانند: «دَقَقْتُهُ دَقّاً فَنِعِمّا» که به تقدیر «دقَقْتُهُ دَقّاً فَنِعْمَ شيئاً الدَقُّ یا فَنِعْمَ الشيءُ الدَقُّ؛ آن را کوبیدم پس چه خوب چیزی است کوبیدن» می باشد.

گاهی بعد از«ما» چیزی واقع نمی شود: مانند مثال بالا.

مخصوص به مدح و ذم و اعراب آن

در بیش تر موارد بعد از «نعْمَ» و «بِئْسَ» وفاعل آن ها، مخصوصِ به مدح و ذم ذکر می گردد؛ مانند: «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ» و «بِئْسَ الرَجُلُ أبُولَهَبٍ».

شاهد در «زید» و «ابولهب» است که اولی مخصوصِ به مدح و دومی مخصوصِ به ذم می باشد.

دلیل ذکر مخصوص بعد از فاعل «نِعْمَ» و «بِئْسَ» آن است که: از طرفی آن دو

برای مدح و ذم عام و فراگیر می‌آیند به گونه‌ای که شامل هر خصلت نیک و بد می‌شوند و از طرف دیگر، تحقّق آن‌ها یک امر بعیدی به نظر می رسید؛ لذا در رسیدن به آن مدح و ذم عام و زیادی بیان آن‌ها دو طریق اجمال و تفصیل را پیمودند تا آن استبعاد کاملاً از بین برود. ابتداءاً اسمی را بعد از فعل ذکر کردندکه شامل مخصوص هم می‌شود تا از این طریق، مدح و ذم به طور اجمال متوجّه مخصوص گردد، سپس خود مخصوص را ذکر نمودند تا مدح و ذم به طور تفصیل متوجّه مخصوص شود.[1]

در ترکیب «مخصوص» اقوال مختلفی وجود دارندکه مصنف به دو تای آن‌ها ـ که مشهورندـ اشاره کرده است:

۱. «مخصوص» مبتدای مؤخّر و جملهٔ قبل، خبر مقدّم، و طبق آن چه که شارح در باب «ابتدا» گفته، بودن عام (اسم «نِعْمَ» و «بِئْسَ») در جملهٔ خبریّه، مبتدا را از رابط بی نیاز می‌کند.

۲. «مخصوص» خبر برای مبتدای محذوف، که حذفش واجب است.

توضیح این که: متکلّم مثلاً می گوید: «نِعْمَ الرَجُلُ» گویا کسی می پرسد: «مَنْ هو؟» متکلّم در پاسخ می گوید: «هو زیدٌ» یعنی، «الممدوحُ زیدٌ».

شارح می گوید: ترکیب اخیر را در آخر باب «ابتدا» در بحث «موارد وجوب حذف مبتدا» ذکر کردم.

دو قول غیر مشهور عبارتند از:

۱. «مخصوص» بدل از فاعل.

۲. «مخصوص» مبتدا و خبرش محذوف، که حذفش واجب است، بنابراین، تقدیر مثال «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ»، «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ هو» (زیدٌ الممدوح) می باشد.[2]

---

۱. تصریح، ج۲، ص۹۷.

۲. همان جا.

حذف مخصوص با مقدّم شدن آن یا مُشعِر به آن

اگر خود «مخصوص» یا مُشْعِر به آن(لفظی که دلالت بر مخصوص کند) بر «نِعْمَ» و «بِئْسَ» و فاعل آن‌ها مقدّم شود، لازم نیست که بعد از آن‌ها مخصوص ذکر گردد؛ مثال تقدیم مخصوص، مانند «اَلْعِلْمُ نِعْمَ الْمُقْتَنی والْمُقْتَفی؛ علم چه نیکو چیزی است که کسب شده و چه نیکو چیزی است که پیروی شده».

شاهد در «العِلْم» است که مخصوص به مدح می‌باشد و بر «نِعْمَ الْمُقْتَنی والْمُقْتَفی» مقدّم شده؛ لذا ذکر آن بعد از این جمله لازم نیست. و از نظر ترکیب «العِلْم» مبتدای مقدّم است و جملهٔ «نِعْمَ الْمُقْتَنی وَالْمُقْتَفی» خبرش.

و مثال تقدیم مُشْعِر به مخصوص، مانند آیهٔ «... إنّا وَجَدْناهُ صابراً نِعْمَ العبدُ إنّه أوّابٌ؛[1]

... ما او را شکیبا یافتیم، چه بندهٔ خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود».

شاهد در ضمیر «وَجَدْناهُ» (هُ) است که به «ایّوب» بر می‌گردد و مُشْعِر به مخصوص است و اصل مثال «نِعْمَ العبدُ هو» (ایّوبُ) بوده؛ لذا ذکر آن در آخر «نِعْمَ العبدُ» لازم نیست.

آن چه در بالا گفتیم مطابق آن چیزی بود که شارح در توضیح کلام مصنّف آورده بود؛ ولی سخن مصنّف با صرف نظر از بیان شارح، فقط دربارهٔ تقدیم مُشْعِر به مخصوص است نه تقدیم خود مخصوص، و مثال «اَلْعِلْمُ نِعْمَ الْمُقْتَنی والْمُقْتَفی» طبعاً برای تقدیم مُشْعِر به مخصوص می‌باشد نه خود مخصوص، در این صورت در «العِلْم» چند وجه جایز است:

۱. خبر برای مبتدای محذوف باشد، به تقدیر «هذا الْعِلْمُ».

---

۱. ص (۳۸) آیهٔ ۴۴.

۲. مبتدا برای خبر محذوف باشد، به تقدیر «اَلْعِلْمُ الْمُقْتَنی والمُقْتَفی».
۳. مفعول برای فعل مقدّر باشد، به تقدیر «اَلْزِمِ الْعِلْمَ».[۱]

همسویی «ساءَ» با «بِئْسَ» در حکم و معنا

«ساءَ» در همهٔ آن چه که گذشت (درمعنا و تمامی احکام) همانند «بِئْسَ» است؛ مانند آیهٔ: «ساءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الّذین کَذَّبُوا بِآیاتِنا وانْفُسَهُمْ کانوا یَظْلِمُونَ؛[۲]

چه بد مثلی دارند گروهی که آیات ما را تکذیب کردند؛ ولی آن ها به خودشان ستم می کردند».

شاهد در «ساءَ» است که فاعلش ضمیر مستتر می باشد و «مَثَلاً» تمیز آن است و «القَوْمُ الذین کَذَّبُوا...» مخصوص به ذم می باشد.

و مانند «ساءَ الرَّجُلُ زیدٌ؛ چه بد مردی است زید».

شاهد در «ساء» است که فاعلش اسمِ دارای «الف» و «لام» می باشد و «زیدٌ» مخصوص به ذم است.

و مانند «ساءَ غلامُ الْقَوْمِ زیدٌ؛ چه بد غلام قوم است زید».

شاهد در «ساء» است که فاعل آن مضاف به اسم دارای «الف» و «لام» می باشد و «زید» مخصوص به ذم است.

و مانند آیهٔ: «یَتَواری مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ به أیُمْسِکُهُ علی هُونٍ أمْ یَدُسُّهُ في التُّراب الاساءَ ما یَحْکُمُونَ؛[۳]

از قوم و قبیلهٔ خود، به سبب بشارت بدی که به او داده شده، متواری می گردد [و نمی داند] آیا او را با قبول ننگ نگه دارد، یا در خاك پنهانش کند؟ آگاه باشید حکم آن ها چه بد حکمی است».

---

۱. تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج۲، ص۹۷.
۲. اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۷.
۳. نحل (۱۶) آیهٔ ۵۹.

شاهد در «ساءَ» است که بعد از آن «ما» واقع شده و بعد از «ما» جملهٔ فعلیّه، اگر «ما» نکرهٔ موصوفه و تمیز باشد، جملهٔ بعدش صفت آن است و ضمیر مستتر، فاعلِ «ساء» می‌باشد، و مخصوص به ذم به قرینهٔ مقام محذوف، به تقدیر «ساءَ شیئاً یَحْکُمُونَهُ الشيءُ».

و اگر «ما» معرفهٔ ناقصه (موصوله) و فاعل باشد، جملهٔ بعدش صلهٔ آن است و مخصوص به ذم محذوف، به تقدیر «ساءَ الذي یَحْکُمُونَهُ الشيءُ».

البتّه مثال اخیر از قرآن کریم در میان مثال‌های شارح نیست و ما آن را ذکر کردیم و برای آن جا که فاعل «ساءَ» مضاف به مضاف به اسمِ دارای «الف» و «لام» باشد، نیز مثال ذکر نکرده، و ما هم برای آن مثالی نیافتیم.

از این که مصنّف در تشبیه «ساء» به «بِئْسَ» وجه شبه را ذکر نکرده، عمومیّت استفاده می‌شود، کما این که شارح چنین برداشتی را از کلام ایشان کرد و در بالا هم توضیح داده شد، و عمومیت در تشبیه می‌رساند که در فعل بودن «ساء» همانند «بِئْسَ» اختلاف باشد در حالی که در فعل بودن «ساء» اختلافی وجود ندارد.

همسویی «فَعُلَ» با «نِعْمَ» و «بِئْسَ» در حکم و معنا

از فعل ثلاثی مجرّد،[1] وزن «فَعُلَ» ساخته می‌شود؛ خواه اصالتاً باشد، مانند «ظَرُفَ» و «شَرُفَ» و خواه با نقل حرکت عین الفعل به ضمّه باشد، مانند «عَلُمَ» و «ضَرُبَ». و آن «فَعُلَ» در معنا و احکام همانند «نِعْمَ» و «بِئْسَ» استعمال می‌شود؛ مانند «عَلُمَ الرَجُلُ زیدٌ؛ چه خوب عالمی است زید».

شاهد در «عَلُمَ» است که «فَعُلَ» به نقل می‌باشد و «الرَجُل» فاعلش و «زید» مخصوص به مدح آن است.

---

۱. «ابن عصفور» و «اخفش» گفته‌اند: این فعل باید شرایط فعل تعجّب و معنای آن را داشته باشد (ر.ك: شرح اُشموني، ج۳، ص۳۹).

و مانند آیهٔ «مالهم به مِنْ عِلْمٍ ولا لِآبائِهِمْ کَبُرَتْ کلمةً تَخْرُجُ مِنْ أفْواهِهِمْ إنْ یَقُولُونَ إلّا کَذِباً»؛[1]

نه آن‌ها [هرگز] به این سخن یقین دارند و نه پدرانشان، سخن بزرگی از دهانشان خارج می‌شود، آن‌ها مسلّماً دروغ می‌گویند».

شاهد در «کَبُرَتْ» است که «فَعُلَ» بالإصاله می‌باشد و فاعلش ضمیر مستتر و «کلمةً» تمییز آن است و مخصوص به ذم به قرینهٔ مقام محذوف می‌باشد.

به زودی دربحث «حَبَّ» می‌خوانیم که در فاعلش ـ در صورتی که بدون «ذا» باشد ـ دو وجه جایز است: یکی رفع و دیگری جرّ به وسیلهٔ «باء». شارح می‌گوید: این دووجه در فاعل «فَعُلَ» نیز جایز است.

مصنّف در تشبیه «فَعُلَ» به «نِعْمَ» و «بِئْسَ» لفظ «مُسْجَلاً» را به کار برده، شارح می‌گوید: «مُسْجَلاً» یعنی «مطلقاً» و آن اشاره دارد به خلاف آن چه که بعضی گفته‌اند: ساختن «فَعُلَ» از فعل ثلاثی، در غیر سه فعل «عَلِمَ»؛ «جَهِلَ» و «سَمِعَ» است؛ زیرا عرب‌ها هنگام استعمال آن‌ها در مدح و ذم، حرکت عین الفعل را به «ضمّه» نقل نمی‌دهند، بلکه به همان صورت باقی می‌گذارند؛ مانند «عَلِمَ الرَجُلُ زیدٌ»، «جَهِلَ الرَجُلُ زیدٌ» و «سَمِعَ الرَجُلُ زیدٌ».[2]

بنابراین، مصنّف با این کلمه می‌خواهد بفهماند که ساختن «فَعُلَ» از فعل ثلاثی، حتّی در این سه فعل نیز صحیح است، و قولی که در بالا اشاره شد، به نظر او وجهی ندارد.

«صبّان» از «سیوطی» نقل می‌کند که دربارهٔ دلیل قول بالا گفته است: این استعمال بعضی از عرب‌هاست نه همهٔ آن‌ها[3]. بنابراین، سخن مصنّف در این جا بی جهت نیست.

---

۱. کهف (۱۸) آیهٔ ۵.
۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۱۶۸ ـ ۱۶۹.
۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۴۰.

هم‌آهنگی «حَبَّذا» با «نِعْمَ» در حکم و معنا

«حَبَّ» از «حَبَّذا» در معنا و در بعضی از احکام همانند «نِعْمَ» است،[۱] مثل نیاز به فاعل و مخصوص؛ ولی در بعض احکام دیگر، مانند عدم تغییر «ذا» با تغییر مخصوص و مقدّم نشدن مخصوص بر «حَبَّذا» (چنان که به زودی می‌آید) با «نِعْمَ» هم‌آهنگ نیست؛ مانند قول شاعر:

یا حَبَّذا جَبَلُ الرَّیّانِ مِنْ جَبَلٍ وحَبَّذا ساکنَ الرَّیّانِ مَنْ کانا

ای قوم! چه نیکوست کوه «رَیّان» ـ کوهی است در «حجاز» ـ از نظر کوه بودن. و چه نیکوست کسی که ساکن آن کوه می‌باشد.

شاهد در «حَبَّذا»ی هر دو مصرع است که «حَبَّ» برای مدح و «ذا» فاعل و «جَبَلُ الرَّیّان و ساکنَ الرَّیّان مَنْ کانا» مخصوص به مدح می‌باشند.

و مانند قول شاعر دیگر:

بِسْمِ الإلهِ وبِهِ بَدِینا ولو عَبَدْنا غَیرَهُ شَقِینا

فَحَبَّذا ربّاً وحَبَّ دِینا

به نام خدا آغاز می‌کنیم ـ جملهٔ دوم همان معنای جملهٔ اوّل را دارد و تأکید آن است ـ و اگر غیر او را عبادت کنیم بدبخت می‌شویم، پس او چه خوب پروردگاری است از نظر پروردگار بودن و چه خوب است دین او از جهت دین بودن.

شاهد در «حَبَّذا» است که «حَبَّ» برای مدح و «ذا» فاعل آن و مخصوصش (الرَبّ) محذوف می‌باشد و «ربّاً» تمیز است. و نیز شاهد در «حَبَّ» است که برای مدح و فاعل (الدین) محذوف می‌باشد، و «دیناً» تمیز است. و تقدیر جملهٔ دوم «حَبَّتْ عبادتُه دیناً» می‌باشد و مذکّر بودن ضمیرِ راجعِ به «العبادة»

---

۱. اُشمونی می‌گوید: «حَبَّ» از «حَبَّذا» علاوه برمعنای «نِعْمَ» می‌رساند که ممدوح، محبوب نیز هست (شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۴۰).

به سبب تأویل آن «الدین» است.[۱]

بعضی گفته اند: جملهٔ دوم در اصل «حَبَّذا دیناً» بوده است.[۲]

اعراب «حَبَّذا» با مخصوص آن

در «حبّذا» با مخصوصش سه قول است:

۱. قول صحیح آن است که: «حَبَّ» فعل ماضی و «ذا» فاعل آن می باشد و مخصوص یا مبتدا و جملهٔ قبلش خبر آن است و یا خبر برای مبتدای محذوف می باشد، به تقدیر «هو زیدٌ» یعنی «الممدوحُ زیدٌ».

۲. بعضی گفته اند: «حَبَّ» با «ذا» ترکیب شده و به دلیل شرافت اسم، جانب اسمیّت غلبه داده شده، و آن اسم یا مبتداست و مخصوص خبرش، و یا خبر مقدّم است و مخصوص مبتدای مؤخّر.

۳. مجموع «حَبَّذا» به سبب مقدّم بودن فعل، فعل ماضی و اسم بعدش فاعل آن است.

هم آهنگی «لاحَبَّذا» با «بِئْسَ» در حکم و معنا

«لاحَبَّ» از «لاحَبَّذا» در معنا و در بعضی از احکام همانند «بِئْسَ» است؛ مانند قول شاعر:

الا حَبَّذا أهلُ الْمَلاغَیرَ أنّه ‌ ‌ ‌ إذا ذُکِرَتْ مَيٌّ فَلاحَبَّذا هِیا

آگاه باش که اهل صحرا چه خوبند مگر زمانی که «مَیَّه» (نام زنی است) یاد شود، پس او چه بد زنی است.

شاهد در «فلاحبَّذا» است که برای ذم می باشد و «ذا» فاعل و «هی» مخصوص به ذم است.

---

۱. عینی، شرح شواهد، ج۳، ص۴۲ ـ ۴۳.

۲. تصریح، ج۲، ص۹۹.

عدم تغییر «ذا» با تغییر مخصوص

بعد از «ذا» در «حَبَّذا» و «لاحَبَّذا» مخصوص به مدح و ذم واقع می شود و در تمام صورِ مخصوص (مفرد، مثنّیٰ، مجموع، مؤنّث و مذکّر بودن آن) تغییری در ترکیب مشتمل بر «ذا» پیدا نمی شود، بلکه به حال خود باقی خواهد ماند؛ مانند «حَبَّذا زیدٌ»، «حَبَّذا هندٌ»، «حَبَّذا الزیدانِ»، «حَبَّذا الهندانِ»، «حَبَّذا الزیدُونَ» و «حَبَّذا الهنداتُ».

در دلیل این مطلب سه قول ذکر شده است:

۱. مصنّف می گوید: این ترکیب در کثرت استعمال همانند مَثَل است و همان گونه که در مَثَل تغییری داده نمی شود، بلکه همان استعمال اوّل در همهٔ موارد آورده می شود، در نظیر آن (مانند ترکیب مشتمل بر«ذا») نیز تغییری به وجود نمی آید؛ مانند «اَلصَّیْفَ ضَیَّعْتِ اللَّبَنَ؛ در تابستان شیر را ضایع کردی» به کسر «تای» «ضَیَّعْتِ» در همهٔ موارد؛ زیرا در اصل، خطاب به زنی است که به عقد مرد ثروتمند پیری در آمده بود و زن راضی به ادامهٔ زندگی با او نبود و از مرد طَلاق گرفت و به عقد جوان فقیری در آمد و وقتی که مشکلات زندگی بر او فشار آورد کسی را پیش شوهر اوّل فرستاد تا به او کمکی کند، آن مرد در جواب، آن جملهٔ مذکور را گفت.

۲. «ابن کَیْسان» عقیده دارد: مشارٌالیه «ذا» مصدر و مفرد و مضاف به مخصوص بوده سپس حذف شده و مخصوص، جانشین آن گردیده است و تقدیر مثال «حَبَّذا هندٌ»، «حَبَّذا حُسْنُها» بوده است.

از این استدلال دو جواب داده شده:

الف) دلیلی بر این ادّعا وجود ندارد.[1]

---

۱. شرح اُشموني، ج۳، ص۴۱.

ب) «ابن عَلَج» گفته است: این مصدر و مفردِ مضاف به مخصوص در هیچ کلامی ظاهر نشده است.[1]

این دو استدلال یکی در کلام مصنّف و دیگری در کلام شارح آمده است؛ ولی در این جا دلیل سومی نیز وجود دارد که «ابو علی فارسی» آن را گفته است:

۳. «ذا» جنسِ شامل و شایع در افراد است؛ لذا لازم است که همیشه مفرد باشد، همانند فاعلِ «نِعْمَ» و «بِئْسَ» در صورتی که ضمیر باشد، از این رو با تمیز آورده می‌شود؛ مانند «حَبَّذا زیدٌ رَجُلاً».[2]

عدم تقدیم مخصوص بر «حَبَّذا» و «لاحَبَّذا»

مصنّف در بحث گذشته گفته بود: مخصوص بعد از «ذا» در «حَبَّذا» و «لاحَبَّذا» قرار می‌گیرد.

شارح می‌گوید: از این کلام مصنّف استفاده می‌شود که مخصوص هرگز بر «حَبَّذا» و «لاحَبَّذا» مقدّم نمی‌گردد. بنابراین، مثالِ «زیدٌ حَبَّذا» درست نیست، سپس می‌گوید: حق هم همین قول است و دلیل مطلب دو چیز می‌باشد:

۱. شارح می‌گوید: دلیل، آن است که این ترکیب همانند مَثَل می‌باشد و در مَثَل تغییر وجود ندارد، در نظیر آن نیز چنین است.

۲. «ابن بابشاذ» عقیده دارد: دلیل عدم تقدیم مخصوص، آن است که اگر «زیدٌ حَبَّذا» گفته شود، این توهّم پیش می‌آید که در «حَبَّ» ضمیری است که به «زید» برمی‌گردد و «ذا» مفعول آن است.

صاحب تصریح از «ابن مالک» نقل می‌کند که ایشان این توهّم را بعید می‌شمارد و دلیل مطلب را همان دلیل اوّل می‌داند.[3]

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۰۰.
۲. همان جا.
۳. همان جا.

اعراب غیر «ذا»ی واقع بعد از «حَبَّ»

اگر بعد از «حَبَّ» کلمه‌ای غیر از «ذا» واقع شود، درآن دو اعراب جایز است:

۱. رفع، بنابراین که فاعل «حَبَّ» باشد؛ مانند «حَبَّ الرَجُلُ زیدٌ؛ چه خوب مردی است زید».

شاهد در «الرَجُل» است که بعد از «حَبَّ» واقع شده و بنابر فاعل بودن مرفوع است.

شارح برای مطلب بالا مثال «حَبَّ زیدٌ رَجُلاً» را آورده، و لازمهٔ آن ـ همان طوری که «صبّان» از بعضی نقل کرده[1] ـ این است که فاعل «حَبَّ» عَلَم باشد در حالی که فاعل «حَبَّ» همانند فاعل «نِعْمَ» باید اسم جنسِ دارای «الف» و «لام» یا ... باشد، علاوه بر این، مخصوص هم در این مثال دیده نمی شود. مگر این که گفته شود مثالِ شارح و نظایر آن، در کلام عرب آمده و نیازی به فاعلِ دارای «الف» و «لام» و ذکر مخصوص نیست. و شعر بعدی را می توان شاهد برآن قرار داد.

۲. جر به وسیلهٔ «بای» زایده؛ مانند قول شاعر:

فَقُلْتُ اقْتُلُوها عنکم بمِزاجِها وحُبَّ بها مقتولةً حینَ تُقْتَلُ

پس گفتم آن شراب را با آب مخلوط کنید و تندی آن را از خود دفع کنید، وچه نیکو شرابی است از نظر مخلوط شدن با آب (یا درحالی که با آب مخلوط شده) در هنگامی که با آب مخلوط شود.

شاهد در «بها» است که ضمیر (ها) بعد از «حُبَّ» واقع شده و فاعل آن است و به وسیلهٔ «بای» زایده مجرور گردیده است. و «مقتولةً» یا تمیز و یا حال می باشد و

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۴۲.

مرجع ضمیر «الخَمْرَة» است.

حرکت حای «حَبَّ»

«حَبَّ» اگر بدون «ذا» باشد در حرکت «حای» آن دو وجه جایز است:

۱. ضمّه، (حُبَّ) و این حرکت در بیش ترین موارد استعمال «حَبَّ» جاری است و آن منقول از حرکت عین الفعل می باشد؛ زیرا «حَبَّ» در اصل «حَبُبَ» بوده و «ضمّهٔ» عین الفعل به فاءُ الفعل نقل داده شد سپس «بای» دوم در «بای» اوّل ادغام گردید؛ مانند شعر سابق.

۲. فتحه، (حَبَّ) این حرکت در بعضی از موارد استعمال «حَبَّ» می آید؛ مانند قول شاعر:

فَحَبَّذا رَبّاً وحَبَّ دیناً

شاهد در «حَبَّ» است که بدون «ذا» آمده و حرکت «حاء» فتحه است البتّه ـ همان گونه که قبلاً اشاره شد ـ بعضی فاعلِ «حَبَّ» را در این شعر «ذا» دانسته اند؛ امّا اگر «حَبَّ» با «ذا» باشد، فتحهٔ «حاء» لازم است؛ مانند «حَبَّذا زیدٌ».

باب افعلِ تفضیل

شرایط ساختن «افعل تفضیل»

در ساختن فعل تعجّب شرایطی از قبیل: فعل بودن، فعل ثلاثی مزید نبودن، فعل متصرّف و قابل تفاضل بودن و ... شرط بود، همین شرایط در ساختن «افعل تفضیل» نیز لازم است؛ مانند: «هذا أفضَلُ مِنْ زیدٍ؛ او از زید بهتر است» و «هذا أعلَمُ منه؛ او از زید داناتر است».

شاهد در «أفضل» و «أعلم» است که همهٔ شرایط لازم برای ساخت «أفعل تفضیل» را دارند.

اگر کلمه ای شرایط ساختن فعل تعجّب را نداشت، «أفعل تفضیل» از آن ساخته نمی شود. بنابراین، از غیر فعل و فعل ثلاثی مزید و غیرمتصرّف و غیر قابل تفاضل... ساخته نمی شود.

و مثال های «هو أقْمَنُ بکذا؛ او به آن چیز از دیگری سزاوارتر است»، «هو أخْصَرُ منه؛ آن مختصر تر از فلان چیز است» و «هوأبْیَضُ مِنَ اللَّبَن؛ آن چیز سفیدتر از شیر است» که شرایط را ندارند، شاذ و بر خلاف قیاس هستند؛ زیرا در مثال اوّل «أقْمَنُ» از اسم (قمین) ساخته شده نه فعل. و در مثال دوم «أخْصَر» از فعل ثلاثی مزید و مجهول (أُختُصر) ساخته شده. و در مثال سوم «أبْیَض» از فعلی

ساخته شده که وصفش بر وزن «أفْعَل» است.

ساختن افعل تفضیل از افعال فاقد شرایط

همان گونه که اگر فعلی شرایط ساختن فعل تعجّب را نمی داشت در ساخت آن از «أشَدّ»، «أکْثَر» و... استفاده می شد، سپس مصدر آن فعلِ فاقد شرایط به صورت منصوب بعد از آن واقع می شد، در ساختن «افعل تفضیلی» که شرایط را دارا نیست از «أشَدّ»، «أکْثَر» و...» استفاده می شود، سپس مصدر آن فعلِ فاقد شرایط به صورت منصوب بعد از آن واقع می شود؛ مانند «هذا أشَدُّ احْمِراراً مِنَ الدَمِ؛ آن از خون سرخ تر است».

شاهد در «أشَدُّ احْمِراراً» است که چون وصف فعلِ «احْمَرَّ» بر وزن «أفْعَل» می باشد از «أشَدّ» در ساختن «افعل تفضیل» کمک گرفته شده و مصدر آن فعل (احْمِراراً) به گونهٔ منصوب بعد از «أشَدّ» واقع شده است.

حالت های سه گانهٔ «افعل تفضیل» و احکام آن ها

«افعل تفضیل» دارای سه حالت است:

۱ . مجرّد از «أل» و اضافه. برای «افعل تفضیل» در این حالت دوحکم است:

الف) «مِن» جارّه و به معنای ابتدای غایت (مسافت)[۱] بعد از آن واقع

---

۱ . این ابتدای غایت و مسافت یا به ارتفاع است؛ مانند «هو خیرٌ منه» و یا به انحطاط؛ مانند «هو شرٌّ منه» (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۴۵).

این که «مِنْ» به معنای ابتدای غایت باشد قول «مُبرِّد» و موافقان با او و «سیبویه» است و یکی از اقوال درمساله می باشد و در مساله دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «سیبویه» علاوه بر قول قبلی عقیده دارد که: «مِنْ» معنای «تبعیض» را افاده می کند و معنای مثال «هو افضلُ منْ زیدٍ» آن است که: او از بعضی از مردم برتر است نه از همه.

ب) «ابن مالک» در کتاب شرح تسهیل می گوید: «مِنْ» به معنای «مجاوزت» است وگویا گویندهٔ مثال ←

می‌شود؛ خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر؛ مانند آیهٔ «وکان له ثَمَرٌ فقال لِصاحِبِهِ وهو يُحاوِرُهُ أنا أكثرُ مِنك مالاً وأعَزُّ نَفَراً؛[1]

صاحب این باغ در آمد قابل ملاحظه ای داشت به همین دلیل به دوستش، در حالی که به گفت و گو برخاسته بود، چنین گفت: من از نظر ثروت از تو برترم، و نفراتم نیرومندتر است».

شاهد در «أكثر» است که افعل تفضیل مجرّد از «أل» و اضافه می‌باشد و بعد از آن «مِنْ» در لفظ آمده است، و نیز شاهد در «أعَزّ» است که افعل تفضیل مجرّد می‌باشد و بعد از آن «مِنْ» در تقدیر است؛ یعنی، «أعَزُّ مِنْك نَفَراً».

ب) همیشه مفرد مذکّر می‌آید، هر چند موصوفش مؤنّث یا مثنّیٰ یامجموع باشد؛[2] مانند آیهٔ «إذْ قالوا لَيُوسفُ وأخُوهُ أحَبُّ إلى أبينا مِنّا ونحن عُصْبَةٌ إنّ أبانا لَفي ضَلالٍ مُبِينٍ؛[3]

هنگامی که [برادران] گفتند: یوسف و برادرش [بنیامین] نزد پدر از ما محبوب ترند در حالی که ما نیرومندتریم، مسلّماً پدر ما، در گمراهی آشکار است».

شاهد در «أحَبُّ» است که افعل تفضیلِ مجرّد می‌باشد، و مفرد مذکّر است، با این که به مثنّیٰ (لَيُوسفُ وأخُوهُ) نسبت داده شده است.

و مانند آیهٔ «قُلْ إنْ كانَ اٰباؤُكم وأبْناؤُكم وإخْوانُكم وأزْواجُكم وعشيرتُكم وأموالٌ

→

«زيدٌ افضلُ مِنْ عمرو» می خواهد بگوید: زید در فضل و برتری از عمرو گذشته و فراتر رفته است.

«أشموني» درشرحش همانند «مرادي» معتقد است که: قول اوّل از دو قول دیگر بهتر می‌باشد (شرح أشموني، ج۳، ص۴۵).

۱. کهف (۱۸) آیهٔ ۳۴.

۲. دلیل آن این است که «افعل تفضیل مجرّد» شبیه «أفْعَل» در باب تعجّب است و به «أفْعَل» در باب تعجّب، علامت تثنیه، جمع و تأنیث متّصل نمی‌شود، به «افعل تفضیل مجرّد» نیز این علایم متّصل نمی‌گردد (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۴۷).

۳. یوسف (۱۲) آیهٔ ۸.

اقْتَرَفْتُمُوها وتجارةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها ومساكنَ تَرْضَوْنَها أحَبَّ إليكم مِنَ اللّهِ ورَسُولِهِ وجِهادٍ في سبيله فَتَرَبَّصُوا حتّى يأتيَ اللّهُ بامره ... ؛[1]

بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفهٔ شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که ازکساد شدنش بیم دارید و مساکن مورد علاقهٔ شما، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب‌تر است در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند... ».

شاهد در «أحَبُّ» است که افعل تفضیلِ مجرّد می باشد، و مفرد مذکّر است، هر چند به‌مجموع (اباؤُکم وأبْناؤُکم و...) نسبت داده شده است.

ناگفته نماند که منظور از موصوف در این جا چیزی است که دارای صفت باشد نه موصوف اصطلاحی.

۲. مضاف، در این حالت «افعل تفضیل» با «مِنْ» نمی‌آید.

«افعل تفضیلِ» مضاف بر دو قسم است:

الف) مضاف به نکره، دراین صورت فقط مفرد مذکّر می‌آید،[2] هر چند موصوفش مؤنّث یا مثنّیٰ یا مجموع باشد؛ مانند «زیدٌ أفْضَلُ رَجُلٍ»، «هندٌ أفْضَلُ امْرَأةٍ»، «الزیدانِ أفْضَلُ رَجُلَیْنِ»، «الهندانِ أفْضَلُ امْرَأتَیْنِ»، «الزیدون أفْضَلُ رِجالٍ» و «الهنداتُ أفْضَلُ نِساءٍ».

ب) مضاف به معرفه، در این صورت در «افعل تفضیل» ـ در صورتی که قصد تفضیل و برتری شود ـ دو وجه جایز است:

۱. همانند «افعل تفضیل مجرّد» یعنی، مفرد مذکّر می‌آید هر چند موصوفش مؤنّث یا مثنّیٰ یا مجموع باشد؛ مانند آیهٔ «ولَتَجِدَنَّهُمْ أحْرَصَ النّاس

---

۱. توبه (۹) آیهٔ ۲۴.

۲. قبلاً گذشت که «افعل تفضیل مجرّد» به دلیل شباهتش به «افعل» باب تعجّب، علامت تثنیه، جمع و تأنیث به آن متّصل نمی‌شود، مضاف به نکره در نکره بودن همانند «افعل تفضیل مجرّد» است؛ لذا به آن نیز این علایم متّصل نمی‌شود (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۴۷).

علی حیٰوةٍ ومِنَ الذین أشْرَكُوا... »[1]

آن ها را حریص ترین مردم حتی حریص تر از مشرکان بر زندگی [این دنیا و اندوختن ثروت] خواهی یافت... ».

شاهد در «أحْرَصَ» است که افعل تفضیلِ مضاف به معرفه (الناس) می باشد و مفرد مذکّر است با این که موصوفش مجموع (هُمْ) می باشد.

۲. موافق با موصوفش در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر وتأنیث؛ یعنی، همانند افعل تفضیلِ معرَّف به «ال» می آید که بعداً حکمش ذکر خواهد شد؛ مانند آیهٔ **«وكذلك جَعَلْنا في كلّ قريةٍ اكابِرَ مُجْرِميها لِيَمْكُرُوا فيها وما يَمْكُرُون إلّا بانفسهم وما يَشْعُرُونَ؛**[2]

و هم چنین در هر شهر و روستایی بزرگان گنه کاری قرار دادیم [افرادی که همه گونه قدرت در اختیارشان گذاردیم، امّا آن ها از آن سوء استفاده کرده و راه خطا پیش گرفتند] و سرانجام کارشان این شدکه به مکر [و فریب مردم] پرداختند؛ ولی تنها خودشان را فریب می دهند و نمی فهمند».

شاهد در «أکابر» است که افعل تفضیل و مضاف به معرفه «مُجْرِمیها» می باشد و با موصوفش «مُجْرِمیها» در جمع و تذکیر موافق است.

امّا اگر از افعل تفضیلِ مضاف به معرفه، قصد تفضیل و برتری ـ و قصد معنای «مِنْ» ـ نشود فقط مطابق با موصوف می آید؛ مانند این قول عرب ها که می گویند «اَلناقصُ والأشَجُّ أعْدَلا بني مَرْوانَ؛ ناقص (یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان) وأشَجّ (عمر بن عبدالعزیز بن مروان) دوعادل از «بنی مروان» می باشند».

شاهد در «أعْدَلا» است که افعل تفضیل و مضاف به معرفه (بنی مَروان) می باشد، و معنای تفضیل از آن قصد نشده؛ چون در میان «بنی مروان» غیر از

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۹۶.

۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۲۳.

آن دو نفر عادلی وجود نداشت؛ لذا در تثنیه با موصوف (الناقصُ والأشَجّ) مطابق است.

دلیل این که به«یزید بن ولید»، «ناقص» می گفتند آن است که: او ارزاق سربازان را کم قرار می داد. و «عمربن عبدالعزیز» را از آن رو «أشجّ» گفته اند که: در پیشانی او به سبب لگد اسب شکستگی وجود داشت.

۳. دارای «الف» و «لام»، در این حالت «افعل تفضیل» با «مِنْ» نمی آید.

سؤال: اگر افعل تفضیلِ معرَّف به «آل» با«مِنْ» نمی آید، پس چرا در شعر

ولَسْتَ بالأكثرِ مِنْهُمْ حَصىً وإنّما العِزّةُ لِلْكاثِرِ

«علقمه»! تو از لشکر «عامر» از حیث عدد یاران و انصار بیش تر نیستی، و همانا قهر و غلبه برای کسی است که لشکر زیادی دارد.

«الأكثر» که افعل تفضیلِ معرَّف به «آل» است با «مِنْ» (مِنْهُمْ) آمده؟

جواب: برای این شعر توجیهات زیادی شده و شارح به یکی از آن ها اشاره کرده و ما همهٔ آن ها را در این جا ذکر می کنیم:

۱. «مِنْ» برای بیان جنس است نه برای ابتدای غایت، به تقدیر «ولَسْتَ بالأكثر مِنْ بينهم حَصىً؛ علقمه! تو بیش تر نیستی از میان آن ها از حیث عدد یاران».

این همان توجیهی است که شارح آن را بیان کرده است.

۲. «آل» در «الأكثر» زایده است. بنابراین، «مِنْ» برای ابتدای غایت می باشد؛ چون افعل تفضیل (الأكثر) مجرّد از «آل» تعریف و اضافه است.

۳. «مِنْ» متعلّق به «أكثر» محذوف است که بدل نکره از «الأكثر» معرفه می باشد. وتقدیر مثال «بالأكثرِ أكثَرَ مِنْهُمْ» است.

۴. «مِنْ» به معنای «في» است. بنابراین، افعل تفضیلِ معرَّف به «آل» با «مِنْ» استعمال نشده است.

۵. «مِن» متعلّق به «لیس» است؛ چون «لیس» به معنای «انْتَفى» می باشد، و فاصله شدن «مِنْهُمْ» بین افعل تفضیل (الأكثَر) و تمیزش (حَصىً) از باب

ضرورت شعری است.[1]

افعل تفضیلِ معرّف به «ال» با موصوف خود در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث، مطابق می‌آید؛ مانند «زیدٌ الأفْضَلُ»، «الزیدانِ الأفْضَلان»، «الزیدُونَ الأفْضَلُونَ»، «هندٌ الفُضْلی»، «الهندانِ الفُضْلَیانِ» و «الهنداتُ الفُضْلَیاتُ أو الفُضَلُ».

تقدیم «مِنْ» بر افعل تفضیل و عدم آن

قبلاً گذشت که افعل تفضیل در صورتی که مجرّد از «ال» و اضافه باشد، با «مِنْ» می‌آید، وچون افعل تفضیل و«مِنْ» همانند مضاف و مضافٌ‌الیه می‌باشند، حق «مِنْ» آن است که بر افعل تفضیل مقدّم نشود، همان گونه که مضافٌ‌الیه بر مضاف مقدّم نمی گردد. از این رو در مثال «زیدٌ أفْضَلُ مِنْ عمروٍ»، «زیدٌ مِنْ عمروٍ أفْضَلُ» جایز نیست؛ ولی در صورتی که مجرور «مِنْ»، اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام باشد،[2] واجب است که «مِنْ» با مجرورش بر افعل تفضیل مقدّم شود؛ زیرا استفهام دارای صدارت است؛ مانند: «مِمَّنْ أنْتَ خیرٌ؛[3]

---

۱. *تصریح*، ج ۲، ص ۱۰۴.

۲. اگر استفهام به وسیلهٔ همزه و از «مفضَّلٌ علیه» باشد، باز واجب است که «مِنْ» و مجرورش بر افعل تفضیل مقدّم شوند؛ مانند: «أمِنْ زیدٍ أنْتَ أفْضَلُ؟».
امّا اگر سؤال از «مفضَّل» باشد، واجب است که «مِنْ» ومجرورش مؤخّر باشد؛ مانند: «أأنْتَ أفْضَلُ مِنْ زیدٍ؟» (*حاشیهٔ صبّان*، ج ۳، ص ۵۲).

۳. بهتر بود که مصنّف، مثال را به صورت «أنْتَ مِمَّنْ خیرٌ» تغییر می‌داد؛ زیرا در مثال ایشان بین «مِنْ» و افعل تفضیل، اجنبی فاصله شده؛ چون مبتدا (أنْت) اجنبی از خبر (خیر) می‌باشد، به این معنا که مبتدا بنابر قول صحیح، معمول خبر نیست، و شارح در بحث بعدی مطرح می‌کند که فاصله شدن اجنبی بین «مِنْ» و افعل تفضیل جایز نیست، مگر این که گفته شود: مصنّف از باب ضرورت شعری، مثال را این گونه قرار داد.
البتّه بدیهی است که در مثال «أنْتَ مِمَّنْ خیرٌ» تأخیر استفهام از صدارت لازم نمی‌آید؛ زیرا عدم جواز تأخیر اسم استفهام، تنها نسبت به عاملش می‌باشد نه نسبت به هرچیزی. بنابراین، تقدّم «أنْتَ» بر «مِمَّنْ» اشکالی نخواهد داشت (*تصریح*، ج ۲، ص ۱۰۳).

تو از چه کسی بهتری؟».

شاهد در «مِمَّنْ» است که مجرورِ «مِنْ»، اسم استفهام می باشد. از این رو آن ها بر افعل تفضیل (خَیْر) مقدّم شدند.

و مانند «أنْتَ مِنْ غلامِ أیِّهِمْ أفْضَلُ؟؛ تو از غلام کدامشان برتری؟».

شاهد در «مِنْ غلام أیِّهِمْ» است که مجرورِ «مِنْ»، مضاف به اسم استفهام می باشد، به همین دلیل بر افعل تفضیل (أفْضَل) مقدّم شده است.

اصل «خیر»، «أخْیَر» بوده و فتحهٔ «یاء» به «خاء» منتقل شده سپس از همزه بی نیازی حاصل گردیده و حذف شده است.

و در علّت حذف همزه از «خَیْر» دو قول وجود دارد:

۱. کثرت استعمال «خَیْر» در کلمات عرب.

۲. «اخفش» گفته است: چون «خَیْر» از فعلی مشتق نشده، لفظ آن بر طبق «أفْعَل» (أخْیَر) نیامده است. بنابراین، در «خَیْر» دو خلاف قاعده وجود دارد: یکی حذف همزه و دیگری فعل نداشتن.[1]

استعمال «أخْیَر» طبق اصل، اندك است، مانند قول شاعر:

بِلالُ خَیْرُ النّاسِ وابْنُ الأخْیَرِ

«بِلال» بهترین مردم و فرزند بهترین از آن هاست.

شاهد در «الأخیر» است که طبق اصل، استعمال شده.

ناگفته نماند که غیر منصرف بودن «بلال» در این شعر از باب ضرورت می باشد.

«شرّ» نیز همانند «خیر» است. بنابراین، اصل آن «أشْرَر» بوده و حرکت «رای» اوّل به «شین» داده شده و «رای» اوّل در «رایِ» دوم ادغام شد و سپس از همزه به همان دلیلی که در «خیر» گفته شد، بی نیازی حاصل گردیده است.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۰۱.

استعمال «أشَرّ» نیز اندك است؛ مانند قرائت «ابی قُلابَه» که آیهٔ «سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الکَذّابُ الاشِر؛[1]

ولی فردا می فهمند چه کسی دروغ گوی هوس بازاست!»، را به فتح «شین» و تشدید «راء» (الأشَرُّ) خوانده است.

اگر مجرور «مِنْ» خبر باشد نه استفهام، تقدیم آن ها بر افعل تفضیل اندك است؛ مانند قولِ شاعر:

فَقالَتْ لنا اهْلاً وسَهْلاً وزَوَّدَتْ   جَنَی النَحْلِ بل ما زَوَّدَتْ مِنْهُ اطْیَبُ

هنگامی که ما بر آن زن وارد شدیم به ما گفت: آمدید و وارد شدید قومی را که اهلند، و مکانی را که سهل است و سختی در آن نیست و آب دهانی را که شبیه عسل زنبور بود، به ما هدیه داد، بلکه کلمات شیرین را که پاکیزه تر از آن بود، به ما هدیه داد.

شاهد در «مِنْهُ» است که مجرورِ «مِنْ» خبر می باشد نه استفهام، بااین وصف بر افعل تفضیل (أطیَبُ) مقدّم شده است.

فاصله نشدن اجنبی بین افعل تفضیل و«مِنْ»

پیش از این گفته شد که: افعل تفضیل و «مِنْ» شبیه مضاف و مضافٌ الیه اند و در باب «اضافه» گفته شد که: فاصله شدن اجنبی بین مضاف ومضافٌ الیه جایز نیست بنابراین، فاصله شدن اجنبی بین افعل تفضیل و «مِنْ» نیزجایز نیست.

فاصله شدن جار و مجرور بین افعل تفضیل و «مِنْ» در شعر ذیل آمده است:

لَأکْلَةٌ مِنْ اَقِطٍ بِسَمْنٍ   اَلْیَنُ مَسّاً فی حَشایَا البَطْنِ
مِنْ یَشْرِبیّاتٍ قِذاذٍ خُشْنٍ

همانا یک لقمه از کشک با روغن نرم تر است از حیث رسیدن در روده های

---

۱. قمر (۵۴) آیهٔ ۲۶.

شکم از تیرهای درشت شهر «یثرب».

شاهد در «مِنْ اَقطِ بِسَمْنِ الْيَنُ» است که جار و مجرور (بِسَمْنٍ) بین افعل تفضیل و «مِنْ» فاصله شده؛ ولی این فاصله شدن، فاصله شدن به اجنبی نیست.

رفع ضمیر و اسم ظاهر به وسیلهٔ افعل تفضیل

«افعل تفضیل» در هر لغتی از لغات عرب، ضمیر مستتر را رفع می دهد؛ زیرا عمل در ضمیر مستتر، ضعیف است واثرش در لفظ ظاهر نمی شود. از این رو نیازی به عامل قوی ندارد؛[1] مانند: «زيدٌ أفْضَلُ مِنْ عمروٍ».

شاهد در «أفضل» است که ضمیر مستتر را رفع داده که به «زید» بر می گردد.

امّا در رابطه با رفع دادن «افعل تفضیل» اسم ظاهر یا ضمیر بارز را، باید گفت که: «افعل تفضیل» از دو حال بیرون نیست:

۱. فعلی که به معنای افعل تفضیل» باشد، جانشین آن نمی شود.

۲. فعلی که به معنای «افعل تفضیل» باشد، جانشین آن می شود.

در صورت اوّل، «افعل تفضیل» اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع نمی دهد؛ چون شباهت «افعل تفضیل» به «اسم فاعل» ضعیف است؛ زیرا «افعل تفضیل» در صورتی که مجرّد از «آل» و اضافه و یا مضاف به نکره باشد، مؤنّث و مثنّیٰ و مجموع نمی آید، بلکه همیشه مفرد مذکّر است، در حالی که «اسم فاعل» چنین نیست.[2]

در همین صورت اگر در موردی «افعل تفضیل» اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد بر خلاف قیاس است، و از این بابت است حکایت «سیبویه» از بعض عرب: «مررتُ برَجُلٍ افْضَلَ منه أبُوهُ أو أنْتَ» به جر «أفضل» به فتحه تا صفت برای «رَجُل» باشد.

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۵۳.

۲. شرح أشموني و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۵۳.

شاهد در «افضل» است که فعل به معنایش جانشین آن نمی شود با این وصف اسم ظاهر (أبُوهُ) یا ضمیر بارز (أنْتَ) را رفع داده است.

امّا در سایر لغات عرب «افضل» مرفوع است تا خبر مقدّم باشد برای «أبُوهُ» یا برای «أنْتَ» و جمله در محلّ جرّ است تا صفت برای «رَجُل» باشد، و فاعل «افضل» ضمیر مستتر است.[1]

امّا در صورت دوم که فعل جانشین «افعل تفضیل» می شود، «افعل تفضیل» اسم ظاهر و ضمیر بارز را در بسیاری از موارد رفع می دهد و جانشین شدن فعل با تحقّق سه شرط است:

۱. قبل از «افعل تفضیل» نفی ذکر شود.

۲. مرفوع «افعل تفضیل» اجنبی (بدون ضمیر) باشد.

۳. مرفوع «افعل تفضیل» بر خودش به اعتبار دو زمان یا دو مکان، برتری داده شود.

مثال زمان، مانند: «ما مِنْ أيّامٍ أحَبَّ إلى اللّه فيها الصَّوْمُ مِنْهُ في عَشْرِ ذي الحجّة؛ روزه در دههٔ اوّل ذی حجّه از روزه های سایر ایّام نزد خدا محبوب تر است».

شاهد در «أحَبّ» است که اسم ظاهر (الصوم) را رفع داده؛ زیرا جانشینی «يَحِبُّ» از «أحَبّ» با تحقّق سه شرط مذکور امکان پذیر است؛ چون قبل از «أحَبّ» نفی (ما من ايّامٍ) ذکر شده و مرفوعش (الصوم) اجنبی بدون ضمیر است و نیز بر خودش به اعتبار دو زمان (یکی دههٔ اوّل ذی حجّه و دیگری سایر ایّام در طول سال) برتری داده شده است.

و مثال مکان، مانند: «ما رأيْتُ رَجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِه الْكُحْلُ مِنْهُ في عين زيدٍ؛ ندیدم مردی را که سرمه در چشم او از سرمه در چشم زید نیکوتر باشد».

شاهد در «أحْسَنَ» است که اسم ظاهر (الكُحْل) را رفع داده؛ چون جانشینی

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۰۶.

«يَحْسُنُ» از «أحْسَنَ» با وجود سه شرط مذكور امكان دارد؛ زيرا قبل از «أحْسَنَ» نفى (ما رأيْتُ) وجود دارد و مرفوع «أحْسَنَ» (الكُحْل) اجنبى و بدون ضمير است و نيز بر خودش به اعتبار دو مكان (يكى چشم زيد و ديگرى چشم غير زيد) برترى داده شده.

قانون در رفع دادن «افعل تفضيل» به اسم ظاهر آن است كه: اسم ظاهر بين دو ضمير واقع شود كه اوّلى از آن ها به موصوف و دومى به خودش برگشت كند، هم چنان كه در مثال اوّل «الصوْم» بين دو ضمير (فيها، منْه) واقع شده بود كه اوّلى به «ايّام» و دومى به خودش بر مى گشت و در مثال دوم نيز «الكُحْل» بين دو ضمير (عَيْنِه، منْهُ) واقع شده بود كه اوّلى به «رَجُلاً» و دومى به خودش بر گشت مى كرد.

ولى گاهى ضمير دوم (ضميرى كه به اسم ظاهر بر مى گردد) حذف مى شود و «مِنْ» بر سر يكى از سه چيز داخل مى شود:

۱. بر اسم ظاهر، مانند «ما رأيْتُ رَجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْ كُحْلِ عينِ زيدٍ».

۲. بر محلّ اسم ظاهر، مانند «ما رأيْتُ رَجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِه الْكُحْلُ مِنْ عينِ زيدٍ».

۳. بر صاحب محلّ اسم ظاهر، مانند «ما رأيْتُ رَجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْ زيدٍ».

گاهى «مِنْ» بر سر ملابسِ مفضّلٌ عليه (نه خودش) داخل مى شود؛ مانند مثالى كه از عرب ها رسيده كه گفته اند: «ما أحَدٌ أحْسَنُ به الجميلُ مِنْ زيدٍ». اصلِ مثال «ما أحَدٌ أحْسَنُ به الجميلُ منه بزيدٍ» بوده و بعد از حذف ضمير دوم «ما أحَدٌ أحْسَنُ به الجميلُ مِنْ حُسْنِ الجميلِ بزيدٍ» شده، سپس «جميل» به سبب ملابست با «زيد» در معنا و حذف «حُسْن»، «آل» و «باء» به «زيد» اضافه شده و بعداً «جميل» حذف گرديده و به صورت «ما أحَدٌ أحْسَنُ به الجميلُ من زيدٍ» در آمده است.

شارح مى گويد: نظير اين مثال است مثال مصنّف كه گفته است: «لن تَرىٰ في الناس مِنْ رفيقٍ أوْلى بـه الفضلُ مِنَ الصدّيقِ» اصل اين مثال «لن ترى في الناس مِنْ رفيقٍ أوْلى به الفضلُ منه بالصدّيق» بوده و بعد از حذف ضمير دوم به صورت «لن

تری في الناس مِنْ رفیقٍ اولی به الفضلُ مِنْ ولایةِ الفضلِ بالصدّیق» در آمده و بعد از حذف «ولایة»، «آل» و «باء»، «فضل» به «الصدیق» اضافه شده، سپس «فضل» حذف گردیده و مثال به صورت «لن تری في الناس مِنْ رفیقٍ أولی به من الصدّیق» در آمده است.

مخفی نماندکه مثال «مامِنْ أیّامٍ أحَبَّ إلی اللّه فیها الصومُ منه في عَشْرِ ذي الحجّة» همانند دو مثال پیش است که بعد از حذف ضمیر دوم به صورت «ما مِنْ أحَبَّ إلی اللّه فیها الصومُ مِنْ مَحَبَّةِ الصومِ في عَشْر ذي الحجّة» در آمده و بعد از حذف «محبّة»، «آل» و «في»، «صوم» به «عشر» اضافه شده و بعد از حذف «صوم» به صورت «ما مِنْ أیّامٍ أحَبَّ إلی اللّه فیها الصومُ مِنْ عَشْرِ ذي الحجّة» در آمده است.

بعضی گفته اند: در این مثال ها می بایست «حُسْن»، «ولایة» و «محبّة» حذف می شد؛ زیرا مفاضله و برتری بین «جمیل»، «فضل» و «صوم» و خودشان به دو اعتبار است و به علّت ذکرشان «بزید»، «بالصدیق» و «في عشر» نمی توانند متعلّق به آن ها باشد؛ چون این کلمات می توانند حال برای مجرور «مِنْ» («الجمیل»، «الفضل» و «الصوم») باشند.[1]

عمل «افعل تفضیل» در تمیز و ظرف و حال

نحویّون اتّفاق نظر دارند که: «افعل تفضیل» در «تمیز» در صورتی که در معنا فاعل باشد،[2] و در «ظرف» و «حال» عمل می کند؛ امّا عمل «افعل تفضیل» در «ظرف» و «حال» به دلیل آن است که در عامل آن ها رایحهٔ فعل کفایت می کند؛[3] مانند «زیدٌ أحْسَنُ مِنْكَ الْیَوْمَ راکباً؛ زید امروز در حالی که سوار است از تو نیکوتر است».

---

۱. *حاشیهٔ صبّان*، ج۳، ص۵۴.
۲. *تصریح*، ج۲، ص۱۰۶.
۳. *فوائد ضیائیه*، ص۳۳۰.

شاهد در «اليوم» و «راكباً» است كه ظرف وحال هستند و «اَحْسَن» در آن ها عمل كرده است.

و امّا عمل «افعل تفضيل» در «تميز» براى آن است كه «تميز» نياز به عامل قوى ندارد، بلكه كلمه اى كه خالى از معناى فعل است نيز مى تواند آن را نصب دهد؛[1] مانند «عندي رِطْلٌ زَيْتاً» كه «رِطْل» در «زَيْتاً» عمل كرده است با اين كه معناى فعل ندارد.

مثال عملِ «افعل تفضيل» در «تميز» مانند آيهٔ «... انا اكْثَرُ مالاً و اعَزُّ نَفَراً».[2]

شاهد در «مالاً» و «نَفَراً» است كه تميزند و «اكثر» و «اعزّ» در آن ها عمل كردند.

عمل «افعل تفضيل» در مفعول مطلق و مفعولٌ به

نحويّون نيز اجماع دارند كه: «افعل تفضيل» در مفعول مطلق و مفعولٌ به عمل نمى كند؛[3و4] امّا اين كه «افعل تفضيل» در مفعولٌ به عمل نمى كند براى آن است كه: «مفعولٌ به» معمول قوى يى مى باشد كه نيازمند به عامل قوى است و

---

۱. همان، ص ۳۳۰.

۲. كهف (۱۸) آيهٔ ۳۴.

۳. عمل «افعل تفضيل» در «مفعولٌ به به وسيلهٔ «لام تقويت» و «باء» صورت مى گيرد؛ مانند «هو اوْعىٰ لِلْعِلْمِ؛ او ظرفيّت دارنده تر نسبت به علم است» و مانند «زيدٌ اعْرَفُ بِالْفِقْهِ؛ زيد عارف تر به فقه است». و اگر «افعل تفضيل» دو مفعولى باشد، نصب مفعول دوم به وسيلهٔ فعل مقدّر خواهد بود؛ مانند «هو اكْسىٰ للفقراء الثيابَ» به تقدير «يَكْسُوهُمْ الثيابَ؛ او به فقرا لباس پوشنده تر است». (*حاشيهٔ صبّان*، ج ۳، ص۵۵؛ *مكرّرات مدرّس*، ج ۳، ص۸۹).

۴. بعضى گفته اند: آن هايى كه مى گويند: «افعل تفضيل» در مفعولٌ به عمل نمى كند، اشتباه است؛ زيرا در قرآن مجيد مى خوانيم: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ على شاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هو اهْدىٰ سبيلاً؛ بگو: هركس طبق روش [و خلق و خوى] خود عمل مى كند، و پروردگار شما به كسى كه راه هدايت را بهتر يافته، داناست» (إسراء (۱۷) آيهٔ ۸۴) و «سبيلاً» مفعولٌ به براى «أهْدىٰ» ست نه تميز؛ چون اگر تميز باشد، بايد در معنا فاعل باشد تا «أهْدىٰ» بتواند در آن عمل كند، در حالى كه چنين نيست (*حاشيهٔ صبّان*، ج ۳، ص۵۶).

«افعل تفضیل» عامل ضعیفی است.[۱]

واما در دلیل عمل نکردن «افعل تفضیل» در مفعول مطلق گفته شد که: معنای آن ها مطابق هم نیستند؛ زیرا در مفعول مطلق زیاده ای که در «افعل تفضیل» است، وجود ندارد.[۲]

صاحب‌تصریح گفته است: «افعل تفضیل» در مفعول‌معه نیز عمل نمی کند.[۳]

سؤال: اگر «افعل تفضیل» در مفعولٌ به عمل نمی کند، پس چرا در آیهٔ «...اَللّهُ أعْلَمُ حیث یَجْعَلُ رِسالَتَهُ...؛[۴]

... خداوند می داند که رسالت خویش را کجا قرار دهد...»، «أعْلَمُ» در «حیث» عمل کرده با این که «حیث» مفعولٌ‌به است؟

جواب: شارح می گوید: نحویّون به این سؤال دو جواب داده اند:

۱. «حیث» مفعولٌ‌به برای «أعْلَمُ» نیست، بلکه مفعولٌ‌به برای «یَعْلَمُ»ی مقدّر است که «أعْلَمُ» بر آن دلالت دارد.[۵]

۲. «حیث» مفعولٌ‌به برای «أعْلَمُ» است بنابر وسعت دادن در ظرف.

اتّساع در ظرف آن است که ظرف منصوب به تقدیر «في» را بدون تقدیر گرفتن آن منصوب نماییم، همانند مفعولٌ‌به، و «حیث» اگر چه ظرف است و باید به

---

۱. تحفهٔ غریب، ج۱، ص۲۶۸.
۲. مکررات مدرّس، ج۳، ص۸۹.
۳. تصریح، ج۲، ص۱۰۶.
۴. انعام (۶) آیهٔ ۱۲۴.
۵. بعضی جایز دانستند که خود «أعْلَمُ» عامل باشد؛ زیرا «أعْلَمُ» در آیه معنای تفضیل ندارد، بلکه به معنای «عالم» است؛ چون غیر از خدا موضع رسالت را نمی شناسد (شرح أشموني، ج۳، ص۵۶).
«دمامینی» در دلیل این مطلب می نویسد: «أعْلَمُ» وقتی که باتأویل به «عالم» از معنای تفضیل خارج شد، می تواند به چیزی که بعضی از آن نیست، اضافه شود؛ چون مانع این اضافه قصد تفضیل بوده، که از بین رفته. و نیز می تواند عمل نصبی انجام بدهد؛ زیرا «أعْلَمُ» با تأویلش به «عالم» شبیه فعل می گردد، و بدون هیچ گونه ضعفی مفعولٌ‌به را نصب می دهد (تحفهٔ غریب، ج۱، ص۲۶۸).

تقـدير «في» منصـوب شـود؛ ولی آن را بدون تقـدير «في» به وسـيلهٔ «أعْلَمُ» بنابر مفعولٌ‌به بودن نصب می‌دهيم. پس «افعل تفضيل» در واقع در مفعولٌ به عمل نکرده است.

«ابوحيّان» به هر دو جواب اشكال می‌كند و می‌گويد: قـواعـد علم «نـحو» مفعولٌ‌به بودن «حيث» را چه برای فعلِ مقـدّر و چه برای «أعْلَمُ» منع می‌كند؛ زيرا نحويّون تصريح كرده‌اند كه: «حيثُ» ظرف متصرّف نيست. پس نمی‌تواند مفعولٌ‌به برای فعلِ مقدّر باشد. و توسّع، فقط در ظرف متصرّف است. بنابراين، «حيث» نمی‌تواند مفعولٌ‌به برای «أعْلَمُ» از باب توسعهٔ در ظروف، واقع شود.

سپس خود «ابوحيّان» در مقام جواب از پرسش مذكور می‌گويد: ظاهر آن است كه «حيث» بر ظرفيّت مجازی[1] باقی است و «أعْلَمُ» متضمّن معنای «أنْفَذُ» می‌باشد كه به ظرف (حيث) متعدّی می‌شود؛ چون اگر «أعْلَمُ» به معنای اصلی خود باشد به ظرف متعدّی نمی‌گردد. بنابراين، تقدير آيه چنين می‌شود: «اَللّهُ أنْفَذُ علْماً حيث يَجْعَلُ رِسالَتَهُ» و از آن جا كه «أنْفَذُ» می‌رساند كه غير خدا نيز موضع رسالت را می‌داند در حالی كه جز حضرت حق كسی بر اين امر آگاه نيست، آن را به «نافذ» تفسير كرده و گفته است: «هو نافِذُ الْعِلْمِ في هذا الموضع؛ تنها علم خدا در موضع رسالت نفوذ دارد و فقط اوست كه می‌داند چه كسی قابليّت رسالت دارد و چه كسی ندارد».

---

۱. ظرفيّت بر دو قسم است:

الف) ظرفيّت حقيقی، وآن عبارت است از: چيزی كه مظروفِ امر محسوس باشد؛ مانند «زيدٌ في المسجد».

ب) ظرفيّت مجازی، و آن به چيزی می‌گويند كه مظروف غير محسوس باشد؛ مانند «الْعِلْمُ في زيدٍ». از آن جا كه در آيهٔ مذكور مظروف غير محسوس (رسالت) می‌باشد از «حيث» تعبير به ظرف مجازی نموده است.

باب توابع

چهار[1] چیزند که در اعراب[2] از اسمی[3] که قبل از خودشان است تبعیّت[4]

---

۱. البتّه با توجّه به این که مصنّف دو قسم عطف را یک قسم قرار داده، «توابع» چهار چیز است و الاّ در حقیقت، آن ها پنج چیز می باشند، و دلیل حصر آن ها در پنج قسم آن است که: «تابع» یا به واسطهٔ حرف ازمتبوعش متابعت می کند که به آن «عطف نَسَق» می گویند. یا بدون واسطهٔ حرف ازمتبوع خود متابعت می کند، در این صورت، تابع یا برنیّت تکرار عامل است که به آن «بدل» می گویند، و یا برنیّت تکرار عامل نیست، در این قسم، تابع یا با الفاظ مخصوص می باشد، که آن را «توکید» می نامند، و یا باالفاظ مخصوص نیست، در این صورت، تابع یا مشتق است که به آن «نعت» می گویند، و یا مشتق نیست که آن را «عطف بیان» می خوانند (تصریح، ج ۲، ص۱۰۸).

روشن است که این دلیل شامل «توکید لفظی» نمی شود.

۲. به تبعیّت تابع از متبوع در اعراب اشکال شده که در مثال های «یا زیدُ الفاضلُ» و «یا سعیدُ کُرْزُ» تبعیّت «الفاضل» و «کُرز» از «زید» و «سعید» در اعراب نیست بلکه در بناء می باشد.

از این اشکال دو جواب دادند:

الف) مراد از اعراب، اعراب و شبیه آن یعنی حرکت عارضی غیراعراب (بناء) است.

ب) «الفاضل» و «کُرز» در اعراب غیر ظاهری تابع «زید» و «سعید» می باشند، بلکه اعراب متبوع در این مثال ها محلی واعراب تابع تقدیری است که حرکت تبعیّت مانع از ظهور آن شده.

از این بیان دانسته می شود، که «ضمّهٔ» تابع در این مثال ها نه «ضمّهٔ» اعراب است؛ چون رافعی وجود ندارد ونه «ضمّهٔ» بنائی است؛ زیرا مقتضی بناء موجود نیست.

←

. . . .

←

مراد از «اعراب» يااعراب لفظی است، مانند «جائني رَجُلٌ عالمٌ». و يا اعراب تقديری، مانند «حُجْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ؛ سوراخ خراب سوسمار» زيرا «خَرِب» تابع «حُجْر» است و رفعش در تقدير می باشد؛ چون به دليل هم جواری با «ضَبِّ» مجرور شده است. و يا اعراب محلی است، مانند «رَحِمَ اللّهُ سيبويه الذي كان ماهراً في العربيّة»چون «الذي» تابع«سيبويه» است كه محلاً منصوب می باشد هم چنان كه خود «سيبويه» نصبش محلّی است (حاشيهٔ صبّان، ج۳، ص۵۶ ـ ۵۷).

۳. در بحث های آينده خواهد آمد كه «توكيد لفظی»، «عطف نَسَق» و «بدل» از غير اسم نيز تبعيّت می كنند، پس اين جاكه فقط «تبعيّت از اسم» را ذكر كرده برای آن است كه اسم، اصل در تبعيّت است (شرح أشموني، ج ۳، ص۵۷).

۴. درعامل تابع اختلاف است:

الف) نعت، توكيد و عطف بيان، در عامل اين توابع دو قول است:

۱. جمهور نحويّين و «سيبويه» معتقدند: عامل اين توابع همان عامل در متبوع می باشد.

۲. «خليل» و «اخفش» عقيده دارند: عامل، تبعيّت كردن اين توابع از متبوعشان است.

ب) بدل، در عامل آن سه قول وجود دارد:

۱. جمهور نحويّين می گويند: عامل «بدل» محذوف است و مؤيّد گفتار آن هاجواز ظهور عامل جرّی «بدل» می باشد در صورتی كه «بدل» اسم ظاهر باشد، مانند «مررتُ بزيد بأخيك» و نيزوجوب ظهورعامل جرّی «بدل» است در صورتی كه «بدل» ضمير باشد، مانند«مررتُ بزيد به».

۲. «مبرِّد»، «ابن مالك» و «ابن خَروف» عامل «بدل» را همان عامل مبدلٌ منه می دانند.

۳. «ابن عصفور» عقيده دارد: عامل «بدل» همان عامل مبدلٌ منه است، امّا نه از باب اصالت، بلكه از باب نيابت از عامل محذوف.

ج). عطف نَسَق، در عامل آن سه قول است:

۱. عامل، همان عامل متبوعش می باشد، البتّه باكمك حرف عطف.

۲. عامل، حرف عطف است.

۳. عامل، محذوف است (تصريح، ج۲، ص۱۰۸.)

«أشموني» گفته است كه: مصنّف در بيان اين اقوال، قول جمهور نحويّين را پذيرفته است (ر. ك: شرح أشموني، ج ۳، ص۵۸) البته ـ همان گونه كه گذشت ـ در باب «بدل» با «مبرِّد» هم عقيده است نه با جمهور نحويّين.

می کنند و به آن ها «توابع» می گویند و آن ها عبارتند از : نعت، توکید، عطف و بدل.[1]

نعت

یکی از توابع «نعت» است و آن و کلمهٔ «وصف» به یک معنا هستند.

تعریف «نعت»

«نعت» تابعی است که تمام کنندهٔ متبوعش می باشد با بیان معنایی که در متبوع یا در متعلّق متبوعش است.

شارح می گوید: مقصود از تابع بودن «نعت» آن است که هرگز بر منعوتش مقدّم نمی شود.[2]

و کلمهٔ «تابع» در تعریف مصنّف، جنس است که شامل همه توابع می گردد.

و قید «تمام کنندهٔ متبوع» که به معنای «کامل کنندهٔ متبوع» می باشد،[3] فصلی

---

۱. مصنّف در کتاب تسهیل (ص۱۷۳) گفته است: دراجتماع توابع به ترتیب «نعت»، «عطف بیان»، «توکید»، «بدل» و «عطف نَسَق» ذکر می شوند.

«زرقانی» در دلیل این ترتیب گفته است: «نعت» همانند جزء متبوعش می باشد؛ لذا اوّل ذکر می گردد و «عطف بیان» و «توکید» همانند «نعت» می باشند، به همین دلیل بعد از «نعت» می آیند و «بدل» تابع مستقلّی است؛ لذا بعد از آن سه ذکر می شود و «عطف نسق» در آخر می آید؛ چون حرف عطف میان آن و متبوعش فاصله می شود (*حاشیهٔ حمصی*، ج۲، ص۱۰۸).

۲. «صاحب بدیع» اجازه داده در صورتی که «نعت» برای مثنّیٰ یا مجموع باشدویکی از موصوف ها مقدّم باشد، «نعت» بر منعوتش مقدّم شود؛ مانند «قام زیدٌ العاقلانِ وعمروٌ» (*شرح اُشموني*، ج۳، ص۵۷ـ۵۸).

۳. علّت این که شارح «تمام کنندهٔ متبوع» را به«کامل کنندهٔ متبوع» تفسیر کرده آن است که «اتمام» به ازالهٔ نقصان اصل گفته می شود، در حالی که «اکمال» به ازالهٔ نقصان عوارض. چنان چه به طفلی که مستوی الخلقه متولّد شده، تام الخلقه می گویند و به مرد صاحب فضایل، کامل نه تام، مگر به صورت مجاز، پس «عالم» در مثال«جاءني زيدٌ العالمُ» برکمال زید دلالت می کند نه برتمام آن (*فوائدحجّتیه*، ج۳، ص ۱۵۸).

است که «عطف نسق» و «بدل» را از تعریف «نعت» خارج می سازد؛ زیرا آن ها متبوعشان را کامل نمی کنند؛ چون برای ایضاح و تخصیص وضع نشدند، و اگر گاهی «بدل» برای ایضاح می آید، عارضی است نه اصلی.[۱]

و قید «با بیان معنایی در متبوع و یا در متعلّق آن» فصل دیگری است که «توکید» و «عطف بین» راخارج می سازد؛ زیرا این دو تابع نه دلالت بر معنایی در متبوعشان می کنند و نه در متعلّق آن.

امّا «عطف بیان» چون دومین اسمی است که عین اسم اوّل می باشد، وامّا «توکید»، زیرا نفس شیء خود شیء است نه معنایی در آن.[۲]

از این تعریف روشن شد که «نعت» بر دو قسم است:

۱. «نعت حقیقی» و آن عبارت است از: نعتی که برای منعوتش باشد؛ مانند «جاءني رجلٌ عالمٌ»؛ زیرا «عالم» بر معنایی در «رجل» دلالت می کند.

۲. «نعت سببی» و آن به نعتی می گویند که برای متعلّق منعوتش باشد؛ مانند «جاءني رَجُلٌ عالمٌ أبُوهُ»؛ زیرا «عالم» دالّ بر معنایی در «أب» است که متعلّق «رَجُل» می باشد.

بعضی گفته اند: تعریف «نعت» شامل بعضی از صور آن نمی شود؛ مانند «مدح» و «ذمّ» و ... شارح در جواب می گوید: قول مصنّف که گفته است: «مُتِمٌّ ما سَبَقَ» شامل همهٔ صور «نعت» می گردد.

جز این که «تخصیص» و «توضیح» را اصالتاً شامل می شود و سایر موارد ملحق به آن دو می باشند.[۳]

---

۱. *تصریح*، ج۲، ص۱۰۸.

۲. *همان جا*.

۳. وجه این الحاق آن است که وصف های مدحی و ذمّی و ... قبل ازعلم مخاطب به آن ها، در نکرات برای تخصیصند و در معارف برای توضیحند، همان گونه که بعد از علم مخاطب برای«مدح یا ذمّ و یا ...» می باشد (*حاشیهٔ ابوطالب* (ره)).

اینک به بیان هر یک از این موارد می پردازیم:

۱. تخصیص، مراد از آن در اصطلاح نحویّین، تقلیلِ اشتراك در نکرات است؛ مانند «جاءني رَجُلٌ صالحٌ»؛ زیرا واضع «رَجُل» را برای هر فردی از افراد این نوع وضع کرده، و با آوردن «صالح» این اشتراك تقلیل می یابد و فقط شامل «رَجُلِ صالح» می شود.[1]

۲. توضیح، معنای آن در نزد نحویّین، برطرف کردن اشتراك در معارف است؛ مانند «زیدٌ العالمُ و الرَجُلُ الفاضلُ»؛ زیرا «زید» و «الرَجُل» مشترك بین زیدِ عالم و غیر عالم و رَجُل فاضل و غیر فاضل می باشند و با قید «العالم» و «الفاضل» این اشتراك بر طرف می گردد و «زید» و «الرَجُل» فقط شامل «زیدِ عالم و رَجُلِ فاضل» می گردد.[2]

۳. مدح، مانند آیهٔ «الحمدُ لِلّهِ ربِّ العالمین».[3]

شاهد در «رَبِّ العالمین» است که صفت مدحی برای «اللّه» می باشد.

۴. ذمّ، مانند «أعوذُ باللّهِ مِنَ الشیطانِ الرجیمِ».

شاهد در «الرجیم» است که صفت ذمّی برای «الشیطان» می باشد.

۵. ترحّم، مانند «اللّهمّ أنا عبدُكَ المسکینُ».

شاهد در «المسکین» است که صفت ترحّمی برای «عبد» می باشد.

۶. توکید،[4] مانند آیهٔ «وقالَ اللّهُ لا تَتَّخِذوا إلـهَیْنِ اثْنَیْنِ إنّما هو إلهٌ واحدٌ

---

۱. محقّق «رضی»، شرح کافیه، ج۱، ص۳۰۲ـ۳۰۳.

۲. همان، ص۳۰۳.

۳. فاتحه (۱) آیهٔ ۲.

۴. به «تخصیص» و «توضیح» چند چیز دیگر نیز ملحق می شود:

الف) تعمیم، مانند «یَرْزُقُ اللّهُ عبادَه الطائعین والعاصین؛ خدا به بندگان مطیع و گناه کارش روزی می دهد».

ب) ابهام، مانند «تصَدَّقْت بصدقةٍ کثیرةٍ أو قلیلةٍ» در صورتی که متکلّم مقدار صدقه را می داند؛ ولی به دلایلی آن را سر بسته بیان می کند.

←

فـإيّايَ فـارْهَبُونَ؛[1]

و خداوند فرمان داده دو معبود انتخاب نکنید، معبود [شما] تنها یکی است، تنها از [کیفر] من بترسید».

شاهد در «اثْنَيْنِ» است که نعت تأکیدی برای «الٰهَيْنِ» می باشد.

تبعیّت نعت از منعوت

قبلاً گذشت که «نعت حقیقی و سببی» از منعوتش در اعراب سه گانهٔ رفع، نصب و جر تبعیّت می کند، حال مصنّف می گوید: «نعت حقیقی و سببی» در تعریف و تنکیر با منعوتش مطابقت می کند؛ مثال مطابقت نعت با منعوت در نکره، مانند «أمْرُرْ بقومٍ كُرَماءَ؛ به مردان بزرگوار بگذر».

شاهد در «كُرَماء» است که در نکره بودن با «قوم» مطابقت کرده است.

شارح می گوید: در صورت تعریف نعت و منعوت، باید منعوت اعرف از

ج) شک، مانند همان مثال بالا با این تفاوت که در این جا متکلّم نمی داند چه مقدار صدقه داده است.

د) تفصیل، مانند «مررتُ برَجُلَيْنِ عربيٌ و عجميٌ».

هـ) اعلام به مخاطب که متکلّم منعوت را می شناسد؛ مانند «جاءَ قاضي بلدك الكريمُ الفقيهُ» آن جا که مخاطب، اتّصاف قاضی به این دو صفت را می داند و متکلّم فقط مدح قاضی را اراده نکرده، بلکه می خواهد به مخاطب بفهماند که او به حال موصوف آگاهی دارد.

و) رفعت معنای صفت، مانند آیهٔ «إنّا أنْزَلْنا التوراةَ فيها هُدىً ونوراً يَحْكُمُ بها النبيّون الذين أسْلَمُوا للذين هادُوا والربانيّون والأحْبارُ بما اسْتُحْفِظُوا من كتابِ الله وكانوا عليه شهداءَ... ؛ ما تورات را نازل کردیم که در آن هدایت و نور بود و پیامبران که تسلیم در برابر فرمان خدا بودند، با آن، برای یهودیان حکم می کردند و [هم چنین] علما و دانشمندان با ایمان و پاك آن ها به این کتاب الهی که به آن ها سپرده شده بود و بر آن گواه بودند، داوری می نمودند...» (مائده (۵) آیهٔ ۴۴).

شاهد در «الذين أسْلَمُوا» است که صفت «النبيّون» می باشد و برای عظمت قدر اسلام آمده است (*شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان*، ج ۳، ص۵۹-۶۰.)

۱. نحل (۱۶) آیهٔ ۵۱.

نعت یا مساوی با آن باشد.

مثالِ منعوت اعرف از نعت، مانند «أمْرُرْ بزيدٍ العالمِ» است؛ زیرا «زید» از «العالم» در معرفه بودن اعرف است.

ومثالِ منعوت مساوی با نعت، مانند «أمْرُرْ بِالرَجُلِ الفاضلِ» است؛ زیرا «الرَجُل» با «الفاضل» در معرفه بودن مساوی است.

امّا نعت در مطابقت با منعوت در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث، همانند فعل با فاعلش می باشد؛ یعنی، اگر نعت ضمیر مستتر را که به منعوت بر می گردد، رفع دهد در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث با منعوتش مطابقت می کند؛[1] مانند «جاءني رَجُلٌ كريمٌ و رَجُلانِ كريمانِ و رجالٌ كِرامٌ» و «جاءتْني امْرَأةٌ كريمةٌ وامْرَأتانِ كريمتانِ ونساءٌ كريماتٌ»[2] همان گونه که در فعل با فاعلش گفته می شود: «جاءني رَجُلٌ كَرُمَ و رَجُلانِ كَرُما و رجالٌ كَرُمُوا» و «جاءتْني امْرَأةٌ كَرُمَتْ وامْرَأتانِ كَرُمَتا ونساءٌ كَرُمْنَ».

امّا اگر نعت، اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد، در تثنیه و جمع با منعوتش

---

۱. از این قانون دو مورد استثنا می شود:

الف) اسم تفضیلی که با «منْ» استعمال شود و یا به نکره اضافه گردد، که در این دو صورت در تأنیث، تثنیه و جمع با منعوتش مطابقت نمی کند؛ مانند «مررتُ برجلَينِ أفضلِ من زيدٍ وبرجالٍ افضلِ من زيد و با مرأتينِ أفضلِ من زيدٍ و بنساءٍ أفضل من زيد» و «مررتُ برجلين أفضلِ شخصَينِ و برجالٍ افضلِ شُخُوصٍ و با مرأتينِ أفضلِ شخصينِ و بنساءٍ أفضلِ أشخاصٍ».

ب) وصفی که مذکّر و مؤنّث در آن یک سان است، مثل «فَعُول» به معنای فاعل و «فعيل» به معنای مفعول؛ مانند «رجلٌ صبورٌ و امرأةٌ صبورٌ» و «رجلٌ قتيلٌ و امرأةٌ قتيلٌ» (تصريح، ج ۲، ص۱۰۹ـ ۱۱۰).

۲. در «نعت سببی» زمانی که ضمیر مستتر را رفع دهد نیز چنین است؛ مانند «جاءني رجلٌ كريمُ الاب أو كريمٌ اباً ورجلان كريما الابِ أو كريمان اباً ورجالٌ كِرامُ الاب أو كِرامٌ اباً» و «جاءتْني امرأةٌ كريمةُ الاب أو كريمةٌ اباً وامرأتان كريمتا الابِ أو كريمتان اباً ونساءٌ كريماتُ الاب أو كريماتٌ اباً» (تصريح، ج۲، ص۱۰۹).

مطابقت نمی کند. مثال اسم ظاهر، مانند «مررتُ برَجُلَيْنِ قائمٍ أبَواهُما و برجالٍ قائمٍ آباؤُهُم» همان گونه که در فعل با فاعلش گفته می شود: «مررتُ برَجُلَيْنِ قام أبَواهُما و برجالٍ قام آباؤُهُم».

شارح برای نعتی که ضمیر مستتر یا اسم ظاهر را رفع دهد سه مثال ذکر می کند که مجموعاً یکی از ابیات کتاب *کافیه* را تشکیل می دهند:

كَابْنَيْنِ بَرَّيْنِ شَجٍ قَلْبَاهُمَا وامْرَأتَيْنِ حَسَنٍ مَرآهُمَا

همانند دو پسر نیکوکاری که قلب آن ها اندوهگین است و همانند دو زنی که نگاه به آن ها نیکوست.

در این شعر، همان گونه که گفته شد، سه شاهد وجود دارد:

الف) «بَرَّيْن» که ضمیر مستتری را که به «ابْنَيْن» بر می گردد، رفع داده؛ لذا در اعراب، تنکیر، تذکیر و تثنیه باآن مطابقت نموده است.

ب) «شَجٍ» که «قَلْباهُما» را رفع داده، و به همین دلیل با «ابْنَيْن» در تثنیه مطابقت نکرده است.

ج) «حَسَن» که «مَرآهُما» را رفع داده؛ لذا با «امْرَأتَيْن» در تثنیه مطابقت نکرده است.

و مثال ضمیر بارز، مانند: «جاءني غلامُ رجُلَيْنِ ضارِبُهُ هُما، وغلامُ رجالٍ ضارِبُهُ هُم» همان گونه که در فعل با فاعلش گفته می شود: «جاءني غلامُ رَجُلَيْنِ ضَرَبَهُ هُما و غلامُ رجالٍ ضَرَبَهُ هُمْ».

البتّه در همین جا می توان طبق لغت «أكَلُوني الْبَراغيثُ؛ کک ها مرا خوردند» نعت رامطابق منعوت ذکر کرده و گفت: «جاءني رَجُلان قائمان أبَواهُما و رجالٌ قائمون آباؤُهُمْ، و غلامُ رَجُلَيْنِ ضارباهُ هُما وغلامُ رجالٍ ضاربُوهُ هُمْ».

امّا مطابقت نعت رافعِ اسم ظاهر یا ضمیر بارز در تأنیث بنابر تفصیلی است که درباب «فاعل» بیان شد؛ یعنی، اگر اسم ظاهر یا ضمیر بارز، مؤنّث حقیقی و بدون فاصله باشد، نعت مؤنّث آورده می شود. و اگر مؤنّث مجازی یا مؤنّث

حقیقی با فاصله باشد، در نعت دو وجه جایز است، همان گونه که در فعل با فاعل مؤنّثش نیز این صور وجود دارد؛ مانند «جاءني رجلٌ قائمةٌ أُمُّهُ» و «جاءني غلامُ امْرَأةٍ ضاربُهُ هي»... .

چیزهایی که نعت واقع می‌شوند

چهار چیز می‌توانند «نعت» واقع شوند:

۱ . مشتق، وآن در اصل به معنای چیزی است که از لفظ مصدر گرفته می‌شود تا دلالت کند برمعنایی که منسوب به مصدر است، و این یک معنای عامّی برای «مشتقّ» است که شامل همهٔ مشتقّات می‌شود؛ ولی مراد ازآن در این جا مشتقّی است که بر حدث و صاحب آن دلالت کند، خواه به نحو صدور باشد و خواه به نحو وقوع؛ مثل اسم فاعل، صیغهٔ مبالغه، اسم مفعول، صفت مشبهه و اسم تفضیل؛ مانند «جاءني رَجُلٌ ضاربٌ أوضرّابٌ زیداً أو مضروبٌ» و مانند «هذا أمرٌ صَعْبٌ؛ این کار دشواری است» و مانند «جاءني رَجُلٌ دَرِبٌ؛[1] آمد مرا مردی که آگاه به امور وتجربه کنندهٔ آن ها بود» و مانند «جاءني زیدٌ أفْضَلُ مِنْ عمروٍ».

امّا «اسم زمان»، «اسم مکان» و «اسم آلت» از تعریف مشتقّ در این جا خارجند؛ چون بر صاحب حدث دلالت نمی‌کنند، بلکه داخل در معنای عام مشتق می‌باشند؛ مانند «مفتاح» که اسم آلت است و از «فتح» گرفته شده تا بر آلت منسوب به فتح دلالت نماید: و مانند «مَرْمی» که اسم زمان یا مکان است و از «رَمْی» گرفته شده تا بر مکان یا زمان منسوب به رَمْی دلالت کند.[2]

۲ . شبه مشتق، وآن عبارت است از: اسم جامدی که قابل تأویل به مشتق

---

۱ . این کلمه می‌تواند به «ذال» هم باشد، در این صورت به معنای هر چیز تیز می‌باشد؛ مانند «سَیْفٌ أو لسانٌ ذَرِبٌ؛ شمشیر یا زبان تیز» همان گونه که در *شرح أشموني و حاشیهٔ صبّان*، (ج ۲، ص۶۲) و *شرح ابن عقیل* (ج، ص ۱۹۴) با«ذال» آمده است.

۲ . *تصریح*، ج۲، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱؛ *شرح اشموني و حاشیه صبّان*، ج۳، ص۶۲.

باشد؛ مثل اسمای اشارهٔ غیر مکانی، مانند «مررتُ بالرَّجُل هذا» که به «الحاضر» تأویل برده می شود.

امّا اسمای اشارهٔ مکانی خودشان صفت واقع نمی شوند، بلکه متعلِّق به عامل محذوفند که آن، صفت برای موصوف است؛ مانند «مررتُ برَجُلٍ هنا أو هناك أو ثَمّ» به تقدیر «مررتُ برَجُلٍ استقرّ أو مستقرٌّ هنا أو ...».[۱]

و مثل «ذُو» به معنای «صاحب»، مانند «مررتُ برَجُلٍ ذي مالٍ» که به تأویل «صاحبِ مالٍ» است.[۲]

و مثل اسم دارای «یای» نسبت،[۳] مانند: رَجُلٌ تميميٌّ جاءني؛ آمد مرا مردی که منسوب به قبیلهٔ «تمیم» بود». که به تأویل «رَجُلٌ منسوبٌ إلى التميم» می باشد.

۳. جمله،[۴] جمله با سه شرط می تواند صفت واقع شود:

الف) منعوت نکره باشد؛[۵] خواه در لفظ و معنا، مانندآیهٔ «وَاتَّقُوا يوماً تُرْجَعُون

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۱۱.

۲. و مثل «ذو»ی به معنای «صاحب» است «ذو»ی موصول از باب شباهت لفظی به آن، و مثل «ذو»ی موصول است سایر موصولاتی که با همزهٔ وصل شروع می شوند، و امّا «مَنْ»، «ما» و «أيٌّ» صفت واقع نمی شوند. (شرح أشموني و حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۶۲).

۳. صیغه های نسبت همانند اسم دارای «یای» نسبت می توانند صفت واقع شوند؛ مانند «رَجُلٌ تمّارٌ أو تامرٌ أو تَمِرٌ جاءني؛ آمد مرا مردی که صاحب خرما بود» که به تأویل «رَجُلٌ منسوبٌ إلى التمر» می باشد (تصریح، ج۲، ص۱۱۱).

۴. در فنّ بلاغت، قسمت «بدیع» گفته شده که جملهٔ فعلیّه در صفت واقع شدن از جملهٔ اسمیّه قوی تر است؛ زیرا جمله فعلیّه دارای فعل می باشد که با صفت در مشتق بودن مناسب است، و امّا جملهٔ اسمیّه گاهی به طور کلّی از مشتق خالی است؛ مانند «جاء رجلٌ أبوه زيدٌ».

از «دمامینی» نقل شده که: استعمال فعل ماضی به صورت صفت از فعل مضارع بیش تر است (شرح أشموني و حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۶۴).

۵. محقق «رضی» گفته است: جمله نه نکره است و نه معرفه؛ زیرا تعریف و تنکیر از عوارض ذات است؛ چون تعریف آن است که به ذات در خارج به اشاره وصفی، اشاره شود و تنکیر آن است که به ذات در خارج به اشارهٔ وصفی، اشاره نشود. ←

فيه إلى اللّه ثُمّ تُوَفّى كلُّ نفسٍ ما كَسَبَتْ وهُمْ لايُظلَمُونَ؛[1]

از روزی بپرهیزید [وبترسید] که در آن به سوی خدا بازمی گردید و سپس به هر کس آن چه را انجام داده باز پس داده می شود و به آنها ستم نخواهد شد [بلکه هر چه می بینند نتایج اعمال خودشان است]».

شاهد در «تُرْجَعُون فيه إلى اللّه» است که صفت برای «يوماً» می باشد و آن در لفظ و معنا نکره است هر چند مراد به آن روز قیامت می باشد؛ چون روز قیامت مبهم و غیر معیّن است و رابط درجملهٔ صفت، ضمیر «فیه» می باشد.

و خواه در معنای فقط، و این درصورتی است که موصوف، معرَّف به «آل» جنس باشد؛ مانند این قول شاعر:

ولَقَدْ أمُرُّ على اللئيم يَسُبُّني　　　فاعِفُ ثُمّ أقولُ لايَعْنِيني

قسم به خدا محققاً می گذرم برانسان پستی که مرا دشنام می دهد، پس خودداری می کنم، سپس می گویم که: مرا قصد نمی کند.

شاهد در «اللئيم» است که در لفظ معرفه می باشد و از حیث معنا نکره است؛ چون معرَّف به «آل» جنس می باشد.

سپس می گوید: اگر گفته شود که پس چرا جمله صفت برای نکره واقع می شود نه معرفه؟ در جواب می گوییم: جمله به سبب تأویل به نکره با آن مناسبت دارد؛ مثلاً در مثال «قام رَجُلٌ ذَهَبَ أبُوهُ او أبُوهُ ذاهبٌ»، گفته می شود: «قام رَجُلٌ ذاهبٌ أبُوهُ» و در مثال «مررتُ برَجُلٍ أبُوهُ زيدٌ»، گفته می شود: «مررتُ برَجُلٍ كائنٍ أبُوهُ زيداً».

در ادامه می گوید: بعضی گفته اند: دلیل مطلب آن است که جمله، نکره می باشد؛ چون جمله حکم است و احکام نکره هستند. اشاره به این که حکم چیزی بر چیز دیگر باید نزد مخاطب مجهول باشد والا کلام لغو خواهد بود؛ مانند «السماءُ فوقَنا».

جواب این سخن آن است که: تنکیر به معنای مجهول بودن نیست، چنان چه در بالا گفته شد (شرح کافیه، ج ۱، ص ۳۰۷).

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۱.

ب) جمله دارای رابط باشد؛[1] خواه مذکور باشد، مانند آیهٔ «وَاتَّقُوا یوماً تُرْجَعُونَ فیه إلی اللّه ...» که قبلاً گذشت.

و خواه محذوف باشد، مانند آیهٔ «وَاتَّقُوا یوماً لاتَجْزِي نفسٌ عن نفسٍ شیئاً ولایُقْبَلُ منها شفاعةٌ ولایُؤْخَذُ منها عدلٌ ولاهُمْ یُنْصَرُون»؛[2]

و از آن روز بترسید که کسی به جای دیگری مجازات نمی شود، و نه شفاعت پذیرفته می شود و نه غرامت و بدل قبول خواهد شد و نه یاری می شوند».

شاهد در حذف رابط در جملهٔ نعت است، به تقدیر «لاتَجْزِي فیه نفسٌ عن نفسٍ شیئاً ولایُقْبَلُ فیه منها شفاعةٌ ولا یُؤْخَذُ فیه منها عدلٌ ولاهُمْ فیه یُنْصَرُون».

در صورتی که جملهٔ نعت ظرف یا جار و مجرور باشد، متعلّق به عامل مقدّر است که در واقع همان جملهٔ نعت می باشد؛ مثال ظرف، مانند «رأیتُ رجُلاً فوقَ السطح؛ دیدم مردی را که بالای بام بود» به تقدیر «رأیت رَجُلاً استَقَرَّ أو مُستَقراً فوقَ السطح». و مثال جار و مجرور، مانند «رأیتُ صَقْراً علی الْغُصْن؛ دیدم باز شکاری را که بر شاخه نشسته بود» به تقدیر «رأیتُ صَقْراً استَقَرَّ أو مُسْتَقِراً علی الغُصْن».

ج) جملهٔ نعت، خبری باشد نه انشایی، هرچند جملهٔ انشایی می تواند خبر واقع شود؛ زیرا «نعت» یا برای توضیح منعوت است یا برای تخصیص آن و جمله در صورتی می تواند چنین باشد، که مضمونش قبلاً برای شنونده معلوم باشد و

---

۱. مراد از «رابط» در این جا فقط ضمیر است بر خلاف خبر. «ابن قاسم» گفته: فرق بین جملهٔ نعت و جملهٔ خبر آن است که: منعوت اصطلاحاً نعت را لازم ندارد، درنتیجه طلب کردن نعت برای آن ضعیف است؛ لذا نیازمند به دلیل قوی است تا دلالت کند برارتباط جمله به منعوت و این که جمله، نعت برای منعوت است، برخلاف مبتدا که خبر را لازم دارد، در نتیجه طلب کردن خبر برای آن قوی است، به همین جهت اکتفا می کندبه هر دلیلی که دلالت کند بر ارتباط جمله به مبتدا و این که جمله، خبر آن است.

«صبّان» می گوید: به خط بعضی از فضلا دیدم که گفته: صحیح آن است که رابط در این جا مقید به ضمیر نشود (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص۶۳). از ظاهر عبارت شارح نیز همین مطلب فهمیده می شود.

۲. بقره (۲) آیهٔ ۴۸.

مضمون جملهٔ انشایی از قبل برای شنونده معلوم نیست، بلکه با گفتن آن، ایجاد می‌شود.[۱]

اگر در کلام عرب دیده شده که به حسب ظاهر جملهٔ انشایی نعت واقع شده باید مادهٔ «قول» درتقدیر گرفت که آن درواقع نعت باشد و جملهٔ انشایی مقول قول؛ مانند این قول شاعر:

حـتّی إذا جَنَّ الظَلامُ واخْتَلَطْ　　　جاؤُا بِمَذْقٍ هل رأيتَ الذِئْبَ قَطْ؟

تا زمانی که تاریکی رو آورد و منتشر شد آوردند شیر مخلوط به آب را که در حقش گفته می‌شد: آیا گرگ را دیدی؟

شاهد در جمله «هل رأيْتَ الذئبَ قط؟» است که جملهٔ انشایی است و به حسب ظاهر نعت واقع شده و مادّهٔ «قول» در تقدیر گرفته می‌شود تا در واقع همان نعت باشد نه جملهٔ انشایی؛ یعنی، «بِمَذْقٍ مَقُولٍ فیه: هل رأيتَ الذِئْبَ قط؟»؛

۴. مصدر، نعت قرار دادن «مصدر» در کلام عرب زیاد است؛ ولی سَماعی است نه قیاسی، آن گونه که حال قرار دادنش سَماعی است، البتّه حال قرار دادن «مصدر» بیش‌تر از نعت قرار دادن آن است.[۲]

مصنف «مصدر» را مطلق آورده؛ ولی مقصود از آن مصدری است که در

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۶۳.

۲. شرح أشموني، ج ۳، ص ۶۴.

«صبّان» در این مقام بحثی را مطرح می‌کند و آن این که: چگونه نحویّون حکم به قیاسی نبودن کردند با این که نعت و حال واقع شدن «مصدر» یا به نحو مبالغه است و یا به حذف مضاف و یا به تأویل آن به اسم فاعل یا اسم مفعول، و هر یک از این سه توجیه بنابر تصریح علمای «معانی و بیان» قیاسی است؟

در ادامه دو جواب از این سؤال می‌دهد:

الف) شاید بین نحویّین و علمای «معانی و بیان» در این رابطه اختلاف است.

ب) شاید قیاسی بودن «مصدر» بنابر این سه وجه در صورتی است که «مصدر» خبر واقع شود نه نعت و حال (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۶۴ ـ ۶۵).

اوّلش «میم زایده» نباشد.[1] و نیز از ثلاثی مجرّد باشد.[2]

«بصریّون» نعت قرار دادن «مصدر» را بنا بر حذف مضاف می‌دانند و مراد از مضاف «ذُو» و آن چه که به معنای آن است، می‌باشد، و به همین دلیل «مصدر» را مفرد مذکّر می‌آورند هر چند منعوت بر عکس آن باشد؛ چون آن‌چه که در خصوص منعوت تغییر می‌کند، مضاف است نه مضافٌ الیه؛ مانند «اِمْرأةٌ رِضاً» به تقدیر «اِمْرأةٌ ذاتُ رِضاً؛ زن صاحب خوشنودی» و مانند «عَدْلانِ رِضاً» به تقدیر «عَدْلانِ ذَوَيْ رِضاً؛ دو عادل صاحب خوشنودی».

در این جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱. «کوفیّون» می‌گویند: «مصدرِ» نعت به معنای اسم فاعل یا اسم مفعول است.

۲. بعضی گفته‌اند: نه مضافی محذوف است و نه مصدر تأویل به اسم فاعل و یا اسم مفعول برده می‌شود، بلکه از باب مبالغه اسم ذات راخود معنا قرار می‌دهیم.

مفرد مذکّر بودن «مصدر» بنابر این دو قول برای آن است که «مصدر» تثنیه وجمع وتأنیث ندارد.[3]

شارح می‌گوید: جامد دیگری غیر از آن چه که ذکر شده «نعت» واقع نمی‌شود.

نعتِ مثنّیٰ و مجموع

اگر منعوت مثنّی یا مجموع باشد، نعت حتماً متعدّد خواهد بود، در این صورت نعت متعدّد از دوحال خارج نیست:

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۶۴ـ۶۵.
۲. تصریح، ج ۳، ص ۱۱۳.
۳. همان، ج ۲، ص ۱۱۳.

الف) از نظر معنا با هم اختلاف دارند. در این صورت بعضی از نعت ها بر بعض دیگر عطف می شوند؛ مانند «مررتُ برَجُلَیْنِ عالمٍ و جاهلٍ» و «مررتُ برجالٍ کاتبٍ و شاعرٍ ونائمٍ».

ب) از نظر معنا متّحدند. در این صورت مثنّیٰ یا مجموع آورده می شوند؛ مانند «مررتُ برَجُلَیْنِ عاقِلَیْنِ» و «مررتُ برجالٍ عُقَلاءَ».

نعتِ دو معمولِ دو عامل

نعت دو معمولِ دو عاملی که در معنا وعمل متّحدند را باید به صورت تابع آورد؛ خواه آن دو معمول به وسیلهٔ دو فعل مرفوع باشند، مانند «ذَهَبَ زیدٌ و انْطَلَقَ عمروٌ العاقلانِ» و خواه خبر دو مبتدا باشند، مانند «هذا زیدٌ و ذاك خالدٌ الکریمانِ» و خواه آن دو معمول، منصوب باشند، مانند «رایتُ زیداً وابْصَرْتُ عمراً الظریفَیْنِ» و خواه آن دو معمول، مجرور باشند، مانند «مررتُ بزیدٍ و مررتُ بعمروٍ الکاتِبَینِ».

امّا اگر دو عامل از نظر معنا و عمل یا در یکی از آن ها مختلف باشند، قطع نعت ها از تبعیّت واجب است و نمی توان آن ها را تابع قرار داد؛ چون یک عمل را ممکن نیست به دو عامل نسبت داد که شأن هر یک آن است که از هم مستقل و جدا باشند.[۱]

در نعت، بعد از قطع از تبعیّت دو اعراب جایز است یکی رفع بنابراین که مبتدا باشد و دیگری نصب بنابراین که مفعول برای «امْدَحُ یا اذُمُّ»ی مقدّر باشد، همان گونه که بعداً خواهد آمد؛ مانند «جاء زیدٌ ورایتُ عمراً الکریمان او الکریمَیْنِ» و «جاء زیدٌ و مضی عمروٌ العاقلانِ او العاقلَیْنِ».

چند نعت برای منعوت واحد

اگر برای منعوت چند نعت باشد از سه حال بیرون نیست:

---

۱. شرح اشمونی، ج ۳، ص ۶۶ـ۶۷.

۱ . منعوت درتوضیح وتبیین خود به همهٔ آن ها نیازمند است . در این قسم همهٔ نعمت ها تابع آورده می شوند ؛ مانند «مررتُ بزیدٍ التاجرِ الکاتبِ الفقیهِ» آن جا که با منعوت سه زیددر اسم شریک باشند یکی تاجر و کاتب باشدو دیگری تاجرو فقیه باشد و سومی کاتب و فقیه ، و منعوت هر سه نعت را دارد .

۲ . منعوت در تبیین خود به هیچ کدام از آن ها نیاز ندارد . در این قسم دووجه جایز است :

الف) همهٔ نعت ها تابع آورده شوند ؛ مانند «یُسَبِّحُ لِلّهِ المَلِكِ القُدُّوسِ السلامِ المؤمنِ المُهَیْمنِ العزیزِ الجبّارِ المتکبِّرِ الخالقِ المُصوِّرِ ما في السمٰواتِ و ما في الأرض ؛

آن چه در آسمان ها و زمین است تسبیح خدا می گویند ، خداوندی که مالک و حاکم است و از هر عیب و نقصی مبرّاست ، او به کسی ستم نمی کند ، به مؤمنان امنیت می بخشد ، و مراقب همه چیز است ، او قدرتمندی است شکست ناپذیر که با ارادهٔ نافذ خود هر امری را اصلاح می کند ، او شایستهٔ بزرگی است ، اوخالق و آفریننده است ، و صورت گری است [بی نظیر]» .

ب) همهٔ نعت ها از تبعیّت قطع می گردند ؛ مانند مثال بالا در صورتی که نعت ها مرفوع یامنصوب باشند .

۳ . منعوت در تبیین خود به بعضی از نعت ها نیازمند و به بعض دیگر نیازی ندارد . در این قسم آن نعتی که منعوت به آن نیازمند است ، تابع آورده می شود وآن نعتی که منعوت نیازی به آن ندارد ، از نعت بودن قطع می گردد به شرطی که نعت متبوع مقدّم باشد ؛ مانند «جاءني زیدٌ العارفُ الزاهدُ النحويّ الصرفيّ الفقیه» به رفع «العارف» و «الزاهد» و به رفع یا نصب «النحویّ» ، «الصرفیّ» و «الفقیه» .

قطع نعت از نعت بودن

در صورت قطع نعت از تبعیّت ، در آن دو اعراب جایز است :

۱ . رفع، به وسیلهٔ مبتدای محذوف.
۲ . نصب، به وسیلهٔ «أمْدَحُ» یا «أذُمُّ»ی مقدّر.
این دو عامل در سه مورد هرگز ظاهر نمی شوند:
الف) آن جا که «نعت» برای مدح باشد؛ مانند «الحمدُللّهِ الحمیدُ».
شاهد در «الحمید» است که مقطوع از تبعیّت می باشد و برای مدح است؛ لذا خبر است برای مبتدای مقدّری که هرگزظاهر نمی شود؛ به تقدیر «هوالحمیدُ».
ب) آن جا که «نعت» برای ذم باشد؛ مانند آیهٔ «وامْرَأتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ؛[1] و همسرش [اُمّ جمیله] مذمّت می کنم بسیار به دوش کشندهٔ هیزم را».
شاهد در«حَمّالَةَ الْحَطَب» است که از تبعیّت قطع شده و برای ذم است؛ لذا مفعول است برای «أذُمُّ»ی مقدّری که هرگز ظاهر نمی گردد؛ به تقدیر «أذُمُّ حمّالَةَ الْحَطَبِ».
ج) آن جا که «نعت» برای ترحّم باشد؛ مانند «مررتُ بزیدٍ المسکین؛ به رفع یا نصبِ المسکین».
شاهد در «المسکین» است که از تبعیّت قطع شده و برای ترحّم است؛ لذا یا خبر برای مبتدای مقدّر و یا مفعول برای «أعْني»ی مقدّری می باشد که هرگز ظاهر نمی شوند.
امّا اگر «نعت» برای تخصیص و یا برای توضیح باشد، اظهارعامل جایز است؛ مانند «مررتُ بزیدٍ التاجر» (به جر، رفع و نصب «التاجر»).
شاهد در «اَلتاجر» است که نعت برای توضیح است و در صورت قطع از تبعیّت، مرفوع یا منصوب است و در صورت تبعیّت، مجرور خواهد بود. و در صورت قطع از تبعیّت نیز می توان گفت: «هو التاجرُ» یا «أعْني التاجَرَ».[2] و جملهٔ

---

۱ . تبّت (۱۱۱) آیهٔ ۴.
۲ . شرح اشموني، ج ۳، ص۶۹ ـ ۷۰؛ شرح ابن عقیل، ج ۲، ص۲۰۵ .

نعتِ مقطوع، مستأنفه است.

حذف منعوت یا نعتِ معلوم

هر یک از منعوت یا نعت، اگر معلوم باشد، می توان آن را حذف نمود، جز آن که حذف منعوتِ معلوم بیش تر از حذف نعت معلوم است.

مثالِ حذف منعوت معلوم، مانند این آیه است: «وعندَهم قاصراتُ الطرْفِ عينٌ»؛[1]

و نزد آن ها همسرانی هستند که نگاهی کوتاه دارند و جز به شوهرانشان نگاه نمی کنند و چشمان درشت وزیبا دارند».

شاهد در «قاصراتُ الطرْف» است که نعت برای منعوت محذوف (حور) می باشد، به تقدیر «حورٌ قاصراتُ الطرْفِ».

و مثالِ حذف نعت معلوم، مانند این قول شاعر است:

وقــــدَ كنتُ في الحــــرب ذا تُدْرَءِ   فـلـم أُعْطَ شـــيـــئـــاً ولـم اُمْنَعِ

و به تحقیق درجنگ صاحب قدرتی بودم، پس چیز مفیدی عطا نشدم و از چیزی هم منع نشدم.

شاهد در «شیئاً» است که منعوت است، ونعت آن (طائلاً) حذف شده است. به تقدیر «شیئاً طائلاً».

توکید

دومین قسم از اقسام توابع «توکید» است. اصل این کلمه «وَکَّدَ توکیداً» می باشد، گاهی «واو» تبدیل به همزه می گردد و گفته می شود: «اَکَّدَ تاکیداً»؛ لذا شارح می گوید: گاهی به آن «تأکید» گفته می شود.

---

۱. صافّات (۳۷) آیة ۴۸.

در قرآن مجید طبق اصل آمده است؛ مانند آیهٔ «... ولا تَنْقُضُوا الایمانَ بعدَ توکیدها ... ؛[1]
سوگندها را بعد از توکید وتثبیت آن ها نشکنید».

تعریف توکید

مصنّف در کتاب شرح کافیه در تعریف «توکید» می گوید: تابعی است که مقصود از آن باقی گذاشتن متبوع بر ظاهرش می باشد؛ مانند «جاء زیدٌ زیدٌ»؛ زیرا اگر «زید» دوم نباشد احتمال می رود، که «زید» اوّل از روی فراموشی یا اشتباه گفته شده باشد، و با آوردن «زید» دوم این احتمال ازبین می رود.

و مانند «جاء زیدٌ نَفْسُهُ»؛ زیرا اگر «نَفسُهُ» نباشد احتمال داده می شود که «زید» از باب مجاز باشد ومراد، غلام یا پسر یا نامهٔ او باشد، و با آوردن «نَفْسُهُ» همهٔ این احتمالات از بین می رود.

اقسام توکید

«توکید» بر دو قسم است: توکید معنوی وتوکید لفظی.

قسم اوّل: توکید معنوی

برای «توکید معنوی» الفاظ خاصی است که به آن ها و احکامشان اشاره می شود:

۱ و ۲ . «نفس» و «عین»

«نفس» و «عین» به معنای ذات نه معانی دیگر آن ـ دو لفظ از الفاظ توکید

---

۱. نحل (۱۶) آیهٔ ۹۱.

معنوی اند که برای تقریر و تثبیت و رفع احتمال خلاف در متبوع می آیند و به آن ها ضمیری متّصل می شود که بامؤکَّد (به فتح) در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث مطابق باشد، البتّه در صورتی که متبوع، مثنّیٰ یامجموع باشد آن ها بر وزن «اَفْعُل» (نه فُعُول و نه اَفْعال) می آیند؛[1] مانند «جاء زيدٌ نَفْسُهُ مُتَيَّماً بهندٍ نَفْسِها؛ آمد زید خودش در حالی که عاشق بی قرار هند، خود هند بود».

شاهد در «نَفْسُهُ» است که مؤکِّد «زید» می باشد و به آن ضمیر مفرد مذکّر متّصل شده که با «زید» موافق است و می رساند که خود «زید» آمده نه کس دیگر.

و نیز شاهد در «نَفْسِها» است که مؤکِّد «هند» می باشد و به آن ضمیر مفرد مؤنّث متّصل شده که با «هند» یک سان است و می رساند که خود «هند» مورد عشق و محبّت «زید» قرار گرفته است.

و مانند «جاء الزيدانِ أنْفُسُهُما أو أعْيُنُهُما» و «جاء الزيدُونَ أنْفُسُهُمْ أو أعْيُنُهُمْ».

در تأکید مثنیٰ سه لغت وجود دارد:

---

۱. در تأکید به «نفس» و «عین» یا آن ها جدای از هم می آیند؛ مانند «جاء الخليفةُ نَفْسُهُ» و «جاء الخليفةُ عَيْنُهُ» و یا با هم می آیند به شرطی که «نفس» مقدّم باشد؛ مانند «جاء الخليفةُ نَفْسُهُ عَيْنُهُ» (تصریح، ج ۲، ص ۱۲۰)

محقّق «رضی» در دلیل تقدیم «نفس» بر «عین» می نویسد: کلمهٔ «نفس» حقیقتاً برای ماهیّت «نفس» وضع شده؛ ولی کلمهٔ «عین» عاریه آورده شده برای «نفس و ذات» ومجاز است از عضو مخصوصی (چشم) همانند کلمهٔ «وجه» که نام صورت است و درآیهٔ «كلُّ شيءٍ هالكٌ إلّا وَجْهَهُ» (قصص (۲۸) آیهٔ ۸۸) به معنای ذات به کار رفته است (*شرح کافیه*، ج ۱، ص ۳۳۶).

گاهی «نفس» و «عین» به وسیلهٔ «بای» زایده مجرور می شوند (*تسهیل*، ص ۱۶۴)؛ مانند آیهٔ «والمطلّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بأنفُسِهِنَّ ثلاثةَ قُرُوءٍ ...»؛

زنان مطلّقه باید به مدّت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاك شدن] انتظار بکشند [و عدّه نگه دارند]».

شاهد در «بأنفسهنّ» است که برای تأکید ضمیر جمع مذکّر در «يَتَرَبَّصْنَ» می باشد و مجرور به «بای» زایده شده است.

الف) لغت فصیح، و آن عبارت است از این که: «نفس» و «عین» به صیغهٔ «أَفْعُل» باشند و ضمیر متّصل به آن ها موافق با مؤکَّد، چنان که گذشت.

ب) لغت متوسّط، این لغت بدین صورت است که «نفس» و «عین» مفرد باشند؛ مانند «جاء الزیدانِ نَفْسُهُما أو عَیْنُهُما».

ج) لغت ضعیف، و آن عبارت است از این که: «نفس» و «عین» به شکل مثنّیٰ ذکر شوند؛ مانند «جاء الزیدانِ نَفْساهُما أو عَیْناهُما».

دلیل ضعف این لغت، با این که طبق اصل می باشد، آن است که اجتماعِ دو تثنیه در یک جا به صورت اضافه، امری مکروه و ناپسند است؛ چون مضاف و مضافٌ الیه در معنا واحدند، هر چند در لفظ دو چیز می باشند. و این که «نفس» و «عین» جمع آورده شدند نه مفرد؛ چون تثنیه در معنا جمع است از باب این که تثنیه همانند جمع یک شیءِ منضمّ به غیر می باشد.[1]

۳ و ۴ و ۵ و ۶. «کلّ»، «جمیع»، «کلا» و «کلتا»

این الفاظ برای افادهٔ عموم مؤکَّدمی آیند و به آن ها ضمیری متّصل می شود که با مؤکَّد مطابق باشد.

افادهٔ عموم در «کلّ» و «جمیع» بر دو قسم است:

الف) عموم افراد مؤکَّد.

ب) عموم اجزای مؤکَّد.

مثال هر دو قسم مانند این قول شاعر است:

هُمْ جَمیعُهُمْ لَقُوهُمْ کلُّهُمْ　　　والدارُ صارَتْ کلُّها مَحَلَّهُمْ

آن ها، همهٔ آن ها با آن گروه، با همهٔ آن ها ملاقات کردند و خانه، همهٔ آن خانه محلّ زندگی شان گردیده است.

---

۱. حاشیهٔ حکیم.

شاهد در «جـميـعُهُمْ» و «كلُّهُمْ» است كـه مـؤكّد «هُمْ» در دو مـورد («هُمْ» و «لَقُوهُمْ») می باشند و برای افـادهٔ عـموم افـراد مؤكّد هـستند و به آن ها ضـمـير جـمع مذكّر متّصل شده كه بامؤكّدشان مطابق است، و نيز شاهد در «كلُّها» است كه برای تأكـيد ضـمير مـؤنّث و مسـتـتر در «صـارَت» می باشند و افـادهٔ عـموم اجزای مـؤكّد می كند و به آن ضمير مفرد مؤنّث متّصل شده، كه با مؤكّد مطابق است.

مـصنّف در كـتـاب شـرح *كـافـيـه* گـفـتـه است: بـيش تر نحـويّين از كلمـهٔ «جـمـيع» غـفلـت كـردند و آن را در رديـف الفـاظ توكـيد ذكـر نكردنـد؛ ولـی «سـيـبويه» گـفـتـه است: «جـميع» به منزلهٔ «كـلّ» است هـم در مـعنا به اين كـه بـرای افـادهٔ شـمـول و عـمـوم افـراد يا اجـزا می آيـد و هـم در اسـتـعـمـال به اين كـه برای تأكـيـد می آيد، با اين وصـف برای آن شـاهدی ازكـلام عـرب ذكـر نكرده است.

«كِلا» برای تأكـيد مثـنّای مذكّر و «كِلتا» برای تأكـيد مثـنّای مؤنّث می آيد؛ مـانند «جاء الزيدانِ كِلاهُما» و «جاءتِ المرأتان كِلْتاهُما».

۷. «عامّه»

نحويّون برای افادهٔ عموم افـراد يا اجـزای مؤكّد، لفظ ديگری را همانند «كلّ» بر وزن «فاعله» كـه از «عَمّ» مـشـتق باشـد (عامّه) سـاخـتندو اسـتـعـمـال كـردند؛ مـانند «إشْتَرَيْتُ العبدَ عامَّتَهُ».

شاهد در «عامّته» است كه برای تأكـيد و افادهٔ عموم اجزای مؤكّد می باشد و به آن ضمير مفرد مذكّر، متّصل شده كه با مؤكّد مطابق است.

و مانند «إشْتَرَيْتُ الجاريةَ عامَّتَها».

شاهد در «عامَّتَها» است كـه برای تأكـيـد و افادهٔ عـموم اجزای مؤكّد (الجارية) مـی باشد و به آن ضـمير مفرد مؤنّث، متّصل شده كه با مؤكّد مطـابق است.

و مانند «جاء القومُ عامَّتُهُمْ».

شاهد در «عامَّتُهُمْ» است که برای تأکید و افادهٔ عموم افراد مؤکَّد (القوم) می‌باشد و به آن ضمیر جمع مذکّر، متّصل شده که با مؤکَّد مطابق است.

و مانند «جاءت النساءُ عامّتُهُنَّ».

شاهد در «عامّتُهُنَّ» است که برای تأکید و افادهٔ عموم افراد مؤکَّد (النساء) می‌باشد و به آن ضمیر جمع مؤنّث، متّصل شده که بامؤکَّد مطابق است.

مصنّف گفته است: «عامّه» همانند «نافله» است.

شارح در معنای این جمله می‌گوید: مقصود آن است که «تای» «عامّه» همانند «تای» «نافله» هم برای مذکّر می‌آید و هم برای مؤنّث،[1] چنان چه درمثال های قبل گذشت. و مثال «نافله» برای مذکر، مانند این آیه است: «وَوَهَبْنا له إسحاقَ و يعقوبَ نافلةً وكُلاً جَعَلْنا صالحين؛[2]

و اسحاق و علاوه بر او یعقوب را به وی بخشیدیم، و همهٔ آن ها را مردانی صالح قرار دادیم».

تأکید به «أَجْمَع»، «جَمْعاء»، «أَجْمَعُون» و «جُمَع» بعد از «كلّ»

گاهی بعد از «كُلّ» برای زیادی تأکید مفرد مذکّر «أجْمَع» و برای مفرد مؤنّث «جَمْعاء» و برای جمع مذکّر «أجْمَعُون» و برای جمع مؤنّث «جُمَع» می‌آید؛ مانند «جاء الجَيْشُ كلُّه أجْمَعُ؛ همهٔ لشکر آمدند» و مانند «جاءت القبيلةُ كلُّها جَمْعاءُ» و مانند آیهٔ «فَسَجَدَ الملائكةُ كلُّهُمْ أجْمَعُونَ»[3] و مانند «جاءتِ الهنداتُ كلُّهُنَّ جُمَعُ».

حکم مثنّای مذکّر و مؤنث این الفاظ خواهد آمد.

---

۱. «ابن ناظم» و «ابن عقیل» در معنای جملهٔ مذکور گفته اند: همان گونه که «نافله» به معنای زایده است، شمردن «عامّه» در ردیف الفاظ توکید نیز چنین است؛ چون اکثر نحویّین به جز «سیبویه» آن را ذکر نکردند (*شرح ابن ناظم*، ص۲۰۷؛ *شرح ابن عقیل*، ج۲، ص۲۰۸).

۲. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۷۲.

۳. حجر (۱۵) آیهٔ ۳۱ و ص (۳۸) آیهٔ ۷۳.

این الفاظ قبل از «کُل» برای تأکید نمی آیند. محقّق «رضی» (ره) در دلیل آن گفته است: چون این الفاظ مشتق می باشند و تابع آوردن مشتقّ برای جامد بهتر است خصوصاً اگر مشتق بر وزن صفت «أفْعَل» باشد؛ مانند «أجْمَع».

و نیز «کلّ» مبتدا واقع می شود؛ ولی «أجْمَع» و سایر نظایرش فقط برای تأکید می آیند.[1]

تأکید به «أجْمَع» و نظایرش بدون لفظ «کلّ»

در این که آیا «أجْمَع» و نظایرش بدون «کلّ» برای تأکید می آیند یا نه؟ بین مصنّف و شارح اختلاف است.

مصنّف ـ طبق آن چه که شارح به اونسبت داده؛ چون کلامش در این جا مطلق است، و حتّی هیچ یک از شارحان کلام مصنّف را این گونه شرح نکرده، و وجه کلام شارح روشن نیست ـ معتقد است که: این الفاظ فقط در شعر بدون «کلّ» برای تأکید می آیند؛ مانند قول شاعر که می گوید:

یا لیتني کنتُ صَبیّاً مُرْضَعا تَحْمِلُني الذَلْفاءُ حَوْلاً أکْتَعا
إذا بَکَیْتُ قَبَّلَتْنِي اربَعا إذاً ظَلِلْتُ الدهرَ أبْکي أجْمَعا

ای قوم! ای کاش من طفل شیر خوار می بودم که «ذَلْفاء» یک سال تمام مرا حمل می کرد و هرگاه می گریستم چهار بوسه بر من می زد، و چون آرزویم حاصل نشد در این صورت همهٔ روزگار را می گریم.

شاهد در «أجْمَع» است که بدون «کلّ» برای تأکید «الدَهْر» آمده است.

شارح عقیده دارد که آمدن این الفاظ برای تأکید بدون «کلّ» در نثرهم می آید؛ مانند آیهٔ «قال رَبِّ بما أغْوَیْتَني لأُزَیِّنَنَّ لهم في الارض، ولأُغْوِیَنَّهُمْ أجْمَعِینَ»؛[2]

---

۱. شرح کافیه، ج۱، ص۳۳۰.
۲. حجر (۱۵) آیهٔ ۳۹. محل شاهد آیه در سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۸۲، نیز آمده است واین گونه شاهد در آیات قرآن فراوان می باشد.

گفت پروردگارا! به سبب این که مرا گمراه ساختی من نعمت های تو را در زمین در نظر آن ها تزیین می دهم و همگی را گمراه خواهم ساخت!».
شاهد در «أجمعین» است که بدون «کلّ» برای تأکیدِ مفعول «لَأُغْوِيَنَّ» (هُمْ) آمده است.

و مانند فرمایش پیامبر اسلام ﷺ که فرمود: «مَنْ قَتَلَ قتيلاً فله سَلَبُهُ أجْمَعُ؛[1] هرکس در جنگ انسانی را بکشد، وسایل همراهش (اسلحه، مرکب، لباس و ...) برای اوست».
شاهد در «أجْمَع» است که بدون «کلّ» برای تأکید «سَلَب» آمده است.

تأکید به «أكْتَع» ونظایرش بعد از «أجْمَع»

عرب ها برای تقویت تأکید بعد از «أجْمَع»، «أكْتَع»، «أبصَع» (به صاد یا به ضاد) و «أبْتَع» و بعد از «جَمْعا»، «كَتْعاء»، «بَصْعاء» و «بَتْعاء» و بعد از «أجْمَعُونَ»، «أكْتَعُونَ»، «أبْصَعُونَ» و «أبْتَعُونَ» و بعد از «جُمَع»، «كُتَع»، «بُصَع» و «بُتَع» را ذکر می کنند؛ مانند «جاء الْجَيْشُ كلُّه أجْمَعُ أكْتَعُ أبْصَعُ أبْتَعُ» و مانند «جاءتِ القبيلةُ كلُّها جَمْعاءُ كَتْعاءُ بَصْعاءُ بَتْعاءُ» و مانند «جاء القومُ كلُّهُمْ أجْمَعُونَ أكْتَعُونَ أبْصَعُون أبْتَعُونَ» و مانند «جاءتِ الهنداتُ كلُّهُنَّ جُمَعُ كُتَعُ بُصَعُ بُتَعُ».
شارح می گوید: ذکر این الفاظ برخلاف ترتیب مذکور شاذ است. و محقّق «رضی» در دلیل آن گفته است: چون دلالت «أجْمَع» و نظایرش بر معنای جمع از «أكْتَع» و نظایرش بیش تر می باشد و نیز دلالت «أكْتَع» بر جمع از «أبْصَع» و «أبْتَع» بیش تر است.[2]

---

۱. این روایت، طبق نقل کتاب موسوعة *اطراف حدیث نبوی شریف* (ج۸، ص۴۵۶) در کتاب هایی من جمله در کتاب *معجم کبیر طبرانی* (ج۷، ص۲۹۶) آمده است؛ ولی کلمهٔ «أجمع» در هیچ یک از آن ها وجود ندارد.
۲. *شرح کافیه*، ج۱، ص۳۳۶.

توكيد نكره

تأكيد معرفه به اتّفاق همهٔ نحویّون درست است. و امّا نکره بر دو قسم می باشد:

۱. نکرهٔ غیر محدوده، و آن عبارت است از: نکره‌ای که مقدارش معیّن نباشد؛ مانند «حین»، «زمان»، «مکان» و «وقت».

شارح می گوید: تأکید این قسم به اتّفاق همهٔ نحویّون صحیح نیست؛[1] چون تأکید آن بی فایده است؛ زیرا غرض از تأکید رفع التباس و اشتباه به غیر می باشد و آن در تأکید نکره غیر محدوده به دست نمی آید.

۲. نکرهٔ محدوده، و آن نکره‌ای است که مقدارش معیّن باشد؛ مانند «یوم؛ یک روز» و «شهر؛ یک ماه» و «حَوْل؛ یک سال» در این قسم دو قول وجود دارد:

الف) «کوفیّون» معتقدند که: تأکید این قسم جایز است؛ چون دارای فایده می باشد، مانند این قول شاعر:

يا ليتني كنتُ صَبيّاً مُرْضَعا　　　تَحْمِلُني الذَلْفاءُ حَوْلاً أكْتَعا

ترجمهٔ شعر قبلاً گذشت.

شاهد در «حَوْلاً» است که نکره محدوده می باشد و به وسیلهٔ «أكْتَع» تأکید شده است.

«أشموني» در شرح خود، قیدی را اضافه کرده و آن این که تأکید باید با الفاظ

---

۱. مصنّف در کتاب شرح تسهیل (ج۳، ص۲۹۶) ذکر کرده که: بعضی از «کوفیّون» تأکید نکره را اجازه می دهند؛ خواه محدوده باشدو خواه غیر محدوده. بنابراین ادّعای اتّفاق نحویّین از طرف شارح درست نیست، مگر این که گفته شود ایشان اعتنایی به قول بعض «کوفیّین» نکرده و آن را ضعیف دانسته است.

مفید احاطه و عموم باشد. بنابراین مثال «صُمْتُ شهراً کلَّه» درست نیست.[1]

مصنّف در کتاب شرح *کافیه* گفته است: قول «کوفیّین» بهتر است هم از حیث سَماع ازعرب وهم از حیث قیاس نکرهٔ محدوده بر معرفه در داشتن فایده.

ب) «بصریّون» عقیده دارند که: تأکید نکرهٔ محدوده، همانند تأکید نکرهٔ غیر محدوده جایز نیست.

بی نیازی از مثنّای «أجْمَع» و «جَمْعاء» به وسیلهٔ «کلا» و «کلتا»

در تأکید مثنّای مذکّر و مؤنّث به وسیلهٔ «أجْمَع» و «جَمْعاء» دو قول است:

۱. «بصریّون» می گویند: «کِلا» و«کِلتا» ما را بی نیاز از مثنّای «أجْمَع» و «جَمْعاء» می کنند. بنابراین جایز نیست گفته شود: «جاء الجَیْشانِ أجْمَعانِ» و «جاءتِ القبیلتانِ جَمْعاوانِ» همان گونه که تثنیهٔ «سِيٍّ» ما را از تثنیهٔ «سواء» بی نیاز می کند و غالباً به جای «سَواءانِ» گفته می شود «سِیّان».

۲. «کوفیّون» استعمال تثنیهٔ «أجْمَع» و «جَمْعاء» را جایز می دانند از باب قیاس بر تثنیهٔ سایر اسما، با این که اعتراف می کنند که از عرب شنیده نشده است.[2]

صاحب *تصریح* می گوید: اختلاف مذکور در مورد «أکْتَع» و «کَتْعاء» و ... نیز جاری است.[3]

تأکید ضمیر متّصل به تأکید معنوی

اگر ضمیر، متّصل و مرفوع باشد و بخواهیم آن را به وسیلهٔ «نفس» و «عین» تأکید نماییم، باید ابتداءً آن را به وسیلهٔ ضمیر منفصل مرفوع تأکید کنیم؛ مانند «قُومُوا أنْتُمْ أنْفُسُکُمْ».

---

۱. شرح *اشمونی*، ج۳، ص۷۷ـ۷۸.
۲. همان، ج۳، ص۷۸.
۳. *تصریح*، ج۲، ص۱۲۴.

شاهد در تأکید ضمیر مرفوع متّصل در «قُومُوا» (واو) به وسیلهٔ «أنْفُسُکُمْ» است که بعد از تأکید آن به وسیلهٔ «أنْتُم» صورت گرفته است.

طبق این شرط، مثال «قُومُوا أنْفُسُکُمْ» درست نیست.

در دلیل شرط مذکور دو وجه ذکر کرده اند:

۱. اگر قبل از تأکید به «نفس» و «عین» تأکید به ضمیر مرفوع منفصل صورت نگیرد، در بعض صور اشتباه تأکید به فاعل لازم می آید؛ مثل آن جا که فاعل ضمیر مستتر باشد، مانند «زیدٌ أکْرَمَني هو نَفْسُهُ»؛ زیرا اگر «زیدٌ أکْرَمَني نَفْسُهُ» گفته شود، «نفس» مؤکّد به فاعل اشتباه می شود، و بقیّه موارد را حمل بر این مورد کردند.[1]

۲. ضمیر مرفوع متّصل به منزلهٔ جزء فعل است وعرب ها ناپسند دانستند که ابتداءاً برای آن تأکید مستقلّی از غیر جنسش بیاورند. از این رو ابتداءاً برای آن تأکید مستقلّی از جنس خودش که همان ضمیر مرفوع منفصل است، آوردند سپس تأکید مستقلّی دیگری از غیر جنس آن ذکر کردند.[2]

امّا اگر ضمیر، منفصل باشد، تأکید آن به ضمیر منفصل دیگر لازم نیست؛ مانند «أنْتَ نَفْسُك قائمٌ»؛ زیرا در این صورت اشتباهی رخ نمی دهد.

و نیز اگر ضمیر متّصل، منصوب یا مجرور باشد، تأکید آن به ضمیر منفصل لازم نیست؛ مانند «ضَرَبْتُكَ نَفْسَكَ» و «مررتُ بك نَفْسِك»؛ زیرا در این صورت نیز اشتباهی پیش نمی آید.

و نیز اگر ضمیر مرفوع متّصل به غیر «نفس» و «عین» از الفاظ تأکید معنوی مؤکّد شود، تأکید آن به ضمیر منفصل لازم نیست، هر چند نیکوست؛ مانند «جاء القومُ کلُّهُمْ أجْمَعُونَ»؛ زیرا در این صورت نیز اشتباه تأکید به فاعل لازم نمی آید؛ چون «کلّ» و «أجْمَعُون» کم تر بعد از عوامل واقع می شوند بر خلاف «نفس» و

---

۱. *فوائد ضیائیّه*، ص۲۲۲.

۲. *حاشیهٔ صبّان*، ج۳، ص۷۹.

«عین» که بیش تر بعد از عوامل قرار می گیرند.[۱]

قسم دوم: تأکید لفظی

تاکنون بحث دربارهٔ «تأکید معنوی» بود و حال بحث پیرامون «تأکید لفظی» است. و آن عبارت است از این که: مؤکَّد تکرار شود[۲] و آن در دو مورد می باشد:

۱. مفرد، و آن بر دو قسم است:

الف) تکرار لفظ مؤکَّد، خواه در اسم باشد؛ مانند «جاء زيدٌ زيدٌ» و خواه در فعل باشد، مانند «قام قام زيدٌ» و خواه در حرف باشد؛ مانند «نَعَمْ نَعَمْ».

شارح، برای این قسم، مثال «أُدْرُجِ ادْرُجي» یا «أُدْرُجي ادْرُجي؛ راه برو ای کودك پسر یا دختر» را که مصنّف آورده، قرار داده است، و این اشتباه می باشد؛ زیرا فعلِ اوّل این مثال یا مفرد مذکّر و یا مفرد مؤنّث از امر حاضر است و در هر دو صورت جمله می باشد نه مفرد، از این رو «ابن ناظم» و «أشموني» در شرحشان آن را مثال برای جمله قرار دادند نه مفرد.[۳]

ب) تکرار مرادف مؤکَّد، خواه در اسم باشد؛ مانند این قول شاعر:

لیس في غیرك خیرٌ ضَمِنُوا　　　أنْتَ بالخیر حقیقٌ قَمِنُ

---

۱. *فوائد ضیائیّه*، ص۲۲۳.

۲. صاحب *تصریح* و «صبّان» ادّعا کردند که: تکرار نباید از سه مرتبه بیش تر باشد و حتّی «صبّان» اتّفاق همهٔ ادبا بر این مسأله را نیز قائل شده است (*تصریح*، ج ۲، ص۱۲۷؛ *حاشیهٔ صبّان*، ج ۳، ص۷۹).

ولی از کلام محقّق «رضی» بر می آید که تکرار، مقیّد به سه مرتبه نیست؛ چون ایشان گفته است: تکرار لفظ تا آن جا لازم است که هیچ شکّی باقی نماند که آن لفظ حقیقت است (*شرح کافیه*، ج ۱، ص۳۲۹).

و سخن ایشان درست است؛ زیرا در قرآن مجید تکرار تا چهار مرتبه آمده؛ مانند آیهٔ «اولی لك فاولی * ثمّ اولی لك فاولی» (قیامت (۷۵) آیهٔ ۳۴ ـ ۳۵).

۳. *شرح ابن ناظم*، ص۲۱۰؛ *شرح أشموني*، ج ۳، ص۸۰.

ای خدا! در غیر تو خیری نیست که ضامن آن باشند. تنها تو به خیر، سزاواری.

شاهد در «قَمِن» است که مرادف با «حقیق» می باشد و مؤکّد لفظی آن است.

و خواه در فعل باشد؛ مانند «صَمَتَ سَکَتَ زیدٌ؛ زید ساکت شد» و خواه در حرف باشد؛ مانند «أجَلْ، جَیْرِ» (وبلیٰ، حرف جوابند) و خواه در ضمیر باشد؛ مانند «قُمْتُ أنا».

۲. جمله (خواه اسمیّه باشد و خواه فعلیّه) این مورد نیز بر دو قسم است:

الف) عطف جملهٔ مکرّر به وسیلهٔ «فاء» یا «ثُمّ».[1] استعمال این قسم از قسم بعدی بیش تر است؛ مانند آیهٔ «أوْلی لك فأوْلی * ثُمّ أوْلی لك فأوْلی»؛[2]

---

۱. شارح نقط گفته است: جملهٔ مکرّر در بیش تر موارد با حرف عطف می آید؛ ولی از حرف عطف خاصّی نام نبرده، و «صاحب تصریح» در شرح خود (ج ۲، ص۱۲۷) گفته است: حرف عطف، خصوص «ثُمّ» است و محقّق «رضی» در شرح کافیه (ج ۱، ص۳۳۳) «فاء» را نیز مانند «ثُمّ» قرار داده است. و حق با ایشان می باشد؛ زیرا در آیهٔ شریفهٔ «أوْلی لك فأوْلی * ثُمّ أوْلی لك فأوْلی» عطف هم با «فاء» آمده و هم با «ثُمّ».

البتّه مراد از عطف، صوری است نه حقیقی؛ زیرا اوّلاً، بین دو جملهٔ مؤکَّد و مؤکِّد کمال اتّصال وجود دارد، پس حقیقتاً عطفی صورت نگرفته است.

و ثانیاً، اگر عطف حقیقی باشد، تبعیّت ما بعد حرف عطف از ما قبلش به وسیلهٔ عطف است نه تأکید، در حالی که جملهٔ دوم مؤکِّد جملهٔ اوّل می باشد (*حاشیهٔ صبّان*، ج۳، ص۸۱).

سؤال: چرا عطف در الفاظ تأکید لفظی جایز است، ولی در الفاظ تأکید معنوی جایز نیست؟

جواب: «زرقانی» در دلیل این تفاوت گفته است: چون الفاظ تأکید لفظی با هم متّفقند، عطف در آن ها اجازه داده شده؛ زیرا هر چند عطف دلالت بر مغایرت می کند، ولی متّفق بودن الفاظ، آن را نفی می نماید.

بر عکس الفاظ تأکیدی معنوی که چون با هم مختلفند، عطف، مغایرت را تقویت می کند؛ لذا عطف در آن ها جایز نیست (*حاشیهٔ حمصی*، ج۲، ص۱۲۷).

۲. قیامت (۷۵) آیهٔ ۳۴ ـ ۳۵. و از این قبیل است. آیات «کلا سوف تَعْلمُونَ * ثُمّ کلا سوف تَعْلمُونَ» (تکاثر (۱۰۲) آیهٔ ۳ ـ ۴). «و ما أدْریك ما یومُ الدین * ثُمّ ما أدْریك ما یومُ الدین» (انفطار (۸۲) آیهٔ ۱۷ ـ ۱۸).

عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر! سپس عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر!».

شاهد در جمله های «فاوْلی ثُمّ اَوْلی لك فاوْلی» است، که به وسیلهٔ «فاء» و «ثُمّ» بر جملهٔ اوّل (أوْلی لك) عطف شدند و مؤکِّد لفظی آن هستند.

قابل ذکر است که «فاوْلی ... فاوْلی» جمله هستند به تقدیر «فاوْلی لك ... فاوْلی لك» یا «اَوْلی» فعل است و ضمیر مستتر در آن فاعلش.

۲ . بدون عطف، استعمال این قسم کم تر است؛[1] مانند این قول شاعر:

أیا مَن لَسْتُ أقْلاه ولا فی البُعد أنْساه
لك اللّهُ علی ذاك لك اللّهُ لك اللّهُ

ای کسی که او را دشمن نمی دارم و ای کسی که او را در دوری فراموش نمی کنم، خدا تو را بر این حال ثابت بدارد، خدا تو را بر این حال ثابت بدارد.

شاهد در جمله های «لك اللّهُ لك اللّهُ» است که بدون حرف عطف مؤکِّد لفظی جملهٔ «لك اللّهُ علی ذاك» هستند.

تأکید ضمیر متّصل به تأکید لفظی

در تأکید ضمیر متّصل به تأکید لفظی، تنها ضمیر تکرار نمی شود، بلکه عاملش نیز تکرار می گردد؛ زیرا اگر تنها تکرار شود از ضمیر متّصل بودن بیرون می رود. و به صورت ضمیر منفصل در می آید؛[2] مانند «قُمْتَ قُمْتَ»، «مررتُ بك بك» و «رَأیْتُكَ رَأیْتُكَ».

---

۱ . گاهی ترك عاطف واجب می باشد و آن در صورتی است که ذکر عاطف موجب اشتباه و تعدّد حکم شود؛ مانند «ضربتُ زیداً ضربتُ زیداً»؛ زیرا اگر گفته شود: «ثُمّ ضربتُ» این توهّم پیش می آید که دو بار زدن با فاصله صورت گرفته، در حالی که مقصود، آن است که یک بار زدن واقع شده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۲۸).

۲ . شرح اشمونی، ج ۳، ص ۸۲.

بلی در تأکید ضمیر منفصل به تأکید لفظی، تنها خود ضمیر تکرار می شود؛ همانند اسم ظاهر، مانند «أنْتَ أنْتَ قائمٌ» و چون این مطلب روشن بوده، مصنف متعرّض آن نشده است.

تأکید حروف به تأکید لفظی

در رابطه با تأکید «حروف» باید گفت: حروف بر دو قسم است:

۱. حروف غیر جواب، تأکید این قسم به تأکید لفظی همانند تأکید ضمیر متصل، به تأکید لفظی است؛ یعنی، آن چه که به حروف متّصل شده باید تکرار گردد؛ چون همانند جزء حروف هست که تکرار آن لازم است.[۱]

در این جا توضیحی لازم است که مصنّف و شارح متعرّض آن نشدند وما آن را از کتاب تصریح[۲] نقل می کنیم:

اگر آن چه که به حروف متّصل شده، اسم ظاهر باشد تکرار آن و یا ضمیر راجع به آن لازم است؛ مانند «إنّ زیداً إنّ زیداً فاضلٌ» و «إنّ زیداً إنّه فاضلٌ» و تکرار ضمیراز تکرار اسم ظاهر بهتر است.

«صبّان» در دلیل آن گفته است:

چون در این گونه موارد اصل، آوردن ضمیر است و در مثال اوّل که اسم ظاهر آورده شده، درواقع اسم ظاهر جای ضمیر نشسته است.[۳]

و امّا اگر آن چه که به حروف متّصل شده، ضمیر باشد، علاوه بر اعادهٔ ضمیر باید چیزی میان مؤکَّد و مؤکِّد فاصله شود؛ مانند آیهٔ «أیَعِدُکُمْ أنّکم إذا مِتُّمْ وکنتم تُراباً و عِظاماً أنّکم مُخْرَجُونَ؛[۴]

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۲۹.

۲. همان جا.

۳. حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۸۲.

۴. مؤمنون (۲۳) آیهٔ ۳۵.

آیا او به شما وعده می دهد هنگامی که مردید و استخوان شدید بار دیگر [از قبرها] خارج می شوید؟».

شاهد در «أنّ» دوم است که مؤکِّد «أنّ»ی اوّل می باشد و ضمیر متّصل به مؤکَّد در مؤکِّد نیز اعاده شده، و بین مؤکَّد و مؤکِّد «إذا مِتُّمْ و کنتم تُراباً و عِظاماً» فاصله شده است.

بنابراین، شعر

حتّی تَراها وکأنّ وکأنْ أعْناقَها مُشَدَّداتٌ بِقَرَنْ

آن چار پایان بعد از ورود به آب ازفرط تشنگی آن قدر آب خوردند تا این که گویا می دیدی گردن های آن ها با ریسمان بسته شده؛ یعنی، قادر به حرکت نبودند.

که در آن «کأنّ»ی مؤکِّد قبل از دو معمول «کأنّ» اوّل آمده، و اعادهٔ آن چه که به «کأنّ» اوّل متّصل شده، صورت نگرفته، شاذ است هر چند بین مؤکَّد و مؤکِّد «واو» عاطفه فاصله شده است.[1]

و شعر:

فلا واللّهِ لایُلْفی لمابي ولا لِلِما بِهِمْ ابداً دَواءٌ

به خدا سوگند! درد من و این مردم برای همیشه دوا ندارد.

از شعر قبل، شاذتر است؛ زیرا در این شعر علاوه بر عدم اعادهٔ آن چه که

---

۱. بعضی گفته اند: مجموع «وکأنْ» تأکید مجموع «وکأنّ» است، پس «واو» یکی از مؤکِّدها است نه عاطف؛ لذا بین مؤکَّد و مؤکِّد عاطف فاصله نشده است.

این سخن درست نیست؛ چون امکان دارد که مؤکِّد فقط «کأنْ» باشدو «واو» عاطفه و فاصل میان مؤکَّد و مؤکِّد.

بلی اشکالی که بر این سخن وارد می شود این است که: عاطفی که میان مؤکَّد و مؤکِّد فاصله می شود ـ بنابر قول محقّق «رضی» ـ فقط «ثُمّ» و «فاء» است نه «واو».

از این اشکال می توان به این صورت جواب داد که: عطف به «ثُمّ» و «فاء» قیاسی است و به «واو» سَماعی (حاشیه صبّان، ج ۳، ص۸۳).

به «لام» اوّل متّصل شده، فاصله ای میان دو «لام» نیز صورت نگرفته است.

۲. حروف جواب، در این قسم می توان مؤکِّد را به تنهایی و بدون اتّصال به چیزی آورد؛ مانند «نَعَمْ نَعَمْ» در جواب سؤال «أقام زيدٌ؟» همان گونه که می توان گفت: «نَعَمْ قام زيدٌ نعمْ قام زيدٌ» و «بَلَىٰ بلىٰ» در جواب سؤال «ألم يَقُمْ زيدٌ؟» همان گونه که می توان گفت: «بلى قام زيدٌ قام زيدٌ» چون «حروف جواب» به دلیل بی نیازی شان از جملهٔ جواب، همانند کلمات مستقل بر معنا دلالت می کنند.[1]

تأکید ضمیر متّصل به وسیلهٔ ضمیر منفصل مرفوع

با ضمیر منفصل مرفوع می توان ضمیر متّصل را تأکید کرد، خواه ضمیر متّصل، مرفوع و مستتر باشد؛ مانند آیهٔ «وقُلْنا یا آدمُ اسْكُنْ أنْتَ وزَوْجُكَ الجَنَّةَ ...؛[2]

و گفتیم ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن ...».

شاهد در «أنْتَ» است که ضمیر منفصل مرفوع می باشد و مؤکِّد ضمیر متّصل مرفوع و مستتر در «أُسْكُنْ» است.

و خواه مرفوع و بارز باشد؛ مانند «قُمْتَ أنْتَ» و خواه منصوب باشد؛ مانند «أكْرَمْتُكَ أنْتَ» و خواه مجرور باشد؛ مانند «مررتُ بك أنْتَ». البتّه در دو صورت اخیر، ضمیر منفصل مرفوع از ضمیر منصوب و مجرور عاریه آورده شده است.

عطف

قسم سوم از اقسام توابع «عطف» است. و برای آن در لغت معانی زیادی می باشد و معنای متناسب با بحثِ این جا عبارت است از: بازگشتن به چیزی بعد از انصراف از آن.

---

۱. شرح أشموني، ج۳، ص۸۴.

۲. بقره (۲) آیهٔ ۳۵.

اقسام عطف

«عطف» بر دو قسم است:

۱ . «عطف نَسَق» که بحث آن در آینده می آید.

۲ . «عطف بیان».

تعریف عطف بیان

«عطف بیان» تابعی است شبیه «صفت» در این که مقصود از متبوع به وسیلهٔ آن روشن می شود؛ یعنی، همان گونه که «صفت» برای توضیح متبوع و یا تخصیص آن می آید، «عطف بیان» نیز برای این امور می آید؛[1] مثال «عطف بیان» برای توضیح، مانند «قال ابو الحسنِ عليٌّ» و مثال «عطف بیان» برای تخصیص، مانند «جاءني شخصٌ رَجُلٌ» است. از این رو گفته اند: «عطف بیان» در جوامد نظیر «نعت» در مشتقات است.

قید «تابع» در تعریف، جنس است و شامل همهٔ توابع می شود و قید «شبیه صفت که مقصود از متبوع به وسیلهٔ آن روشن می شود» فصلی است که به وسیلهٔ آن «توکید»، «عطف نَسَق» و «بدل» خارج می شوند.

فرق بیان صفت وعطف بیان

فرق میان «صفت» و «عطف بیان» آن است که «صفت» یا مشتق و یا مؤوَّل به مشتق می باشد؛ ولی «عطف بیان» همیشه جامد است.

---

۱ . گاهی «عطف بیان» برای مدح می آید؛ مانند آیهٔ «جَعَلَ اللّهُ الكعبةَ البيتَ الحرامَ قياماً للناس... ؛ خداوند، کعبه، بیت الحرام را وسیله ای برای سامان بخشیدن به کار مردم قرار داده است». (مائده (۵) آیهٔ ۹۷)؛ که «زمخشری»، «البيتَ الحرامَ» را عطف بیان مدحی برای «الكعبة» قرار داده است (کشّاف، ج۱، ص۶۸۱).

تبعیّت عطف بیان از متبوع

همان گونه که «صفت» حقیقی در چهار چیز از ده چیز (رفع، نصب، جر، تعریف، تنکیر، تذکیر، تأنیث، افراد، تثنیه و جمع) از موصوف تبعیّت می کند، «عطف بیان» نیز در چهار چیز از ده چیز ازمتبوع متابعت می نماید.

بنابراین همان گونه که «عطف بیان» و متبوعش معرفه می آیند، نکره نیز واقع می شوند. مثال معرفه، مانند «ذَکَرْتُ اللّهَ في الوادِ المقدّسِ طُوىً؛ خدا را در وادی مقدّسِ «طُوی» یاد کردم».

شاهد در این است که «عطف بیان» (طُوی) و متبوعش (في الواد المقدّس) هر دو معرفه اند.

و مثال نکره، مانند «اِسْقِني شَراباً حَلِیباً؛ مرا شراب، شیر تازه دوشیده، بنوشان».

شاهد در «حلیباً» است که عطف بیان برای «شراباً» می باشد و هر دو نکره اند.

سؤال: «حلیب» مشتق و «فعیل» به معنای «مَحْلُوب» است، چگونه می تواند عطف بیان برای«شراب» باشد؟

جواب: هر چند «حَلِیب» در اصل مشتق است، ولی به سبب غلبهٔ استعمال عَلَم شده برای شیر تازه دوشیده شده.[1]

شارح می گوید: مصنّف، نکره واقع شدن «عطف بیان» و متبوعش را با «کاف» به معرفه واقع شدن آن دو تشبیه کرده و این تشبیه دو مطلب را می رساند:

۱. این تشبیه، «تشبیه اَوْلَوی» است نه «تشبیه شَبَهی»؛ زیرا تشبیه بر دو قسم است:

الف) «تشبیه شَبَهی» وآن عبارت است از: تشبیهی که وجه شبه در مشبَّهٌ به

---

۱. حاشیهٔ میرزا ابو طالب (ره).

اقویٰ یا مساوی باشد؛ مانند «زیدٌ کالأسد»؛ چون شجاعت در شیر ـ که مشبّهٌ به می باشد ـ اقویٰ از شجاعت در زید است.

ب) «تشبیه اَوْلوی» (تشبیه مقلوب) که عبارت است از: تشبیهی که وجه شبه در مشبًّه اقوی باشد مانند: «الشمس کوَجْهِ فلانٍ»؛ زیرا نور خورشید، که مشبًّه است، از نور صورت فلانی بیش تر می باشد.

شارح در ابتدا تشبیه نکره به معرفه را «تشبیه شَبَهی» می داند. بعداً با آوردن کلمهٔ «بل» اعراض می کند و قائل می شود که: «تشبیه اَوْلوی» است؛ زیرا نیاز نکره به بیان بیش تر است از نیاز معرفه به آن.

۲. در این مسأله دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «زمخشری» عقیده دارد که: «عطف بیان» و متبوعش هرگز نکره واقع نمی شوند.[1]

ب) «جرجانی» معتقد است که: در عطف بیان نکره شرط است که زیادی تخصیصی باشد؛ مانند «جاءني شخصٌ رَجُلٌ»؛ زیرا «رَجُل» اخصّ از «شخص» است.

حکم تابع مکرّر از لفظ متبوع

در تابعی که مکرّر لفظ متبوع باشد، دو قول است:

۱. اکثر نحویّین عقیده دارندکه: لفظ مکرّر «عطف بیان» است؛ مانند این قول شاعر:

إنّي واسْطارٍ سُطِرْنَ سَطْراً لَقائلٌ یا نَصْرُ نَصْرٌ نَصْراً

همانا من ـ قسم به سطرهای نوشته شده (قرآن) ـ می گویم: ای نصر! ای نصر! مرا یاری کن.

---

۱. «أشموني» برخلاف شارح، می گوید: «زمخشری» معتقد است که: «عطف بیان» و متبوعش نکره واقع می شوند (شرح اُشموني، ج ۳، ص ۸۶).

شاهد در «نصر» دوم و سوم است که دومی عطف بیان برای «نصر» اوّل است به اعتبار لفظ و سومی به اعتبار محلّ. و احتمال دارد که «نصر» سوم «مفعول مطلق بدلی» باشد.

۲. مصنف در شرح *کافیه* می گوید: لفظ مکرّر «تأکید لفظی» است نه «عطف بیان»؛ زیرا در «عطف بیان» زیادیِ توضیح شرط است و تکرار لفظ اوّل چنین منظوری را افاده نمی کند.

موارد اشتراك و افتراق عطف بیان و بدل

در تمام مواردی که «عطف بیان» صحیح باشد، «بدل» نیز صحیح خواهد بود، به جز دو مورد که «بدل» اشتباه است و «عطف بیان» صحیح:[۱]

۱. آن جا که تابع، مفرد و معرفه و معرب باشد و متبوع، منادای مبنی؛ مانند «یا غلامُ یَعْمُرَ»؛ زیرا اگر «یَعْمُرَ» بدل باشد، به تقدیر «یا یَعْمُرُ» خواهد بود؛ چون «بدل» در نیّت تکرار عامل است، درحالی که لفظ «یَعْمُرَ» غیر منصرف، معرب و منصوب می باشد و نصب آن به اعتبار محل «غلام» است و غیر منصرف بودنش به دلیل علمیّت و وزن الفعل می باشد.

۲. آن جا که «عطف بیان» بدون «اَل» و متبوع، معرَّف به «اَل» باشد، و متبوع به سبب اضافهٔ وصف مقرون به «اَل» به آن مجرور باشد؛ مانند شعر

أنـا ابْنُ التـــــارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ — علیـــه الطیـــرُ تَرْقُبُهُ وقـــوعـــاً

من پسر آن کسی هستم که مردی از قبیلهٔ «بکر بن وائل»، که نامش «بِشْر» است، را مجروح کرده و در بیابان رها کرده و بر او مرغانی قرار دارند که انتظار مرگش را می کشند تا بر او حمله برند واز گوشتش بخورند.

---

۱. «ابن هشام» هشت فرق میان «عطف بیان» و «بدل» ذکر کرده است (ر.ك: مغنی، ج ۲، «باب رابع»، ص۵۹۳ـ ۵۹۷).

شاهد در «بِشْر» است که عطف بیان است نه بدل؛ زیرا اگر بدل باشد، طبق قاعدهٔ «بدل در نیّت تکرار عامل است» باید «اَلتارك» معرّف به «اَل» به «بِشْر» بدون «اَل» اضافه شود، و در باب «اضافه» گذشت که چنین اضافه‌ای جایز نیست.

«فرّاء» اضافهٔ وصف مقرون به «اَل» به اسم بدون «اَل» را قبول دارد و در باب «اضافه» از کلام «امام شافعی» برای قول ایشان تأییدی ذکر کردیم که گفته است: «اَلجاعِلُنا مِنْ خیرِ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ للناس». بنابراین، طبق گفتهٔ «فرّاء» همان گونه که «بِشر» می‌تواند «عطف بیان» باشد، می‌تواند «بدل» نیز باشد.

اشکال «ابن هشام» بر تعلیل مذکور

«ابن هشام» در حاشیهٔ کتاب *تسهیل* بر علّتی که برای امتناع دردو مورد فوق گفته شده (اگر «یَعْمُر» و «بِشْر» بدل باشند لازم می‌آید که حرف ندا بر سر «یَعْمُر» در آید و مضموم شود در حالی که معرب بود و نیز لازم می‌آید که وصف مقرون به «اَل» به اسم بدون «اَل» اضافه شود) اشکال کرده به این که نحویّون در توابع می‌بخشند آن چه را که در متبوعات نمی‌بخشند. بنابراین، اگردر ابتدا حرف ندا بر سر اسم معرب و منصوب در آید و گفته شود: «یا یَعْمُرَ» درست نیست؛ ولی چون «یَعْمُر» تابع برای «غلام» آورده شده و در مرتبهٔ دوم قرار گرفته «یا یَعْمُرَ» اشکالی ندارد.

و نیز اگر در ابتدا اسم مقرون به «اَل» به اسم بدون «اَل» اضافه گردد، و گفته شود: «انا ابْنُ التارك بِشْرٍ» درست نیست؛ ولی چون «بِشْر» بری «بَكْرِیّ» تابع آورده شده و در مرتبهٔ دوم قرار گرفته «انا ابْنُ التارك بِشْرٍ» درست است.

و شاهد بر این مطلب آن است که نحویّون در آیهٔ «... **إنَّكَ اَنْتَ العزیزُ الحکیمُ**».[1] تجویز کردند که «اَنْتَ» هم تأکید و هم بدل برای «کاف» باشد با این که

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۱۲۹.

«إنّ أنْتَ» جایز نیست، بلکه باید گفت: «إنّك»؛ چون تا ضمیر متّصل امکان دارد نوبت به ضمیر منفصل نمی‌رسد، همان گونه که در باب «نکره و معرفه» در بحث «ضمیر» گذشت.

عطف نَسَق

قسم دوم از اقسام عطف «عطف نَسَق» است.

نَسَق در لغت

«نَسَق» اسم مصدر و به معنای اسم مفعول (مَنْسُوق) است و از «نَسَقْتُ الکلامَ أنْسُقُهُ؛ بعضی از کلام را بر بعض دیگر عطف کردم» گرفته شده. بنابراین «عطف نَسَق» یعنی، عطفی که در کلام صورت گرفته، عطف بعضی از آن بر بعض دیگر است.[۱]

تعریف عطف نَسَق

«عطف نَسَق» تابعی است که تبعیّت آن به سبب حرف عطف می‌باشد؛ مانند «أخْصُصْ بِوُدٍّ وثَناءٍ مَنْ صَدَقَ؛ به دوستی و ستایش اختصاص بده کسی را که راست می‌گوید».

شاهد در «ثناء» است که «عطف نَسَق» می‌باشد و به وسیلهٔ حرف «واو» بر «وُدّ» عطف شده است.

اقسام حروف عطف

حروف عطف بر دو قسمند:

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۳۴؛ حاشیهٔ صبّان ج۳، ص۸۹.

۱ . حروفی که معطوف را با معطوفٌ‌علیه درلفظ (اعراب) و معنا (حکم) شریک می گردانند و آن ها ـ به اتفاق تمام نحویّین[1] ـ عبارتند از: «واو»، «ثُمّ»، «فاء» و «حتّی» و بنابر قول صحیح[2] علاوه بر آن حروف «أمْ» و «أوْ» نیز می باشند؛ مانند «فيك صِدْقٌ و وفاءٌ»، «جاء زيدٌ ثُمّ عمروٌ»، «جاء زيدٌ فعمروٌ»، «قَدِمَ الحُجّاجُ حتّی المُشاةُ؛ آمدند حاجی ها حتّی پیاده ها»، «أزيدٌ عندك أمْ عمروٌ» و «جاء زيدٌ أو عمروٌ».

۲ . حروفی که معطوف را بامعطوفٌ‌علیه در لفظ تنها شریک می گردانند و آن ها عبارتند از: «بَلْ» نزد «سیبویه» و «لا» و«لکن» نزد تمام نحویّین[3] و «لیس» نزد «کوفیّین»؛ مانند «ما قام زيدٌ بل عمروٌ»، «جاء زيدٌ لا عمروٌ» و «لم يَبْدُوا امْرُءٌ لكنْ طَلاٌ؛ مردی ظاهر نشد، لکن بچّه گاو وحشی ظاهر شد».

و شعر

أيْـنَ المَفَـرُّ والإلـهُ الـطـالـبُ والأشْرَمُ المغلوبُ ليس الغـالبُ

کجاست فرارگاه؟ در حالی که خدا طلب کننده است و «ابرهه» که بینی او شق شده مغلوب است نه غالب.

شاهد در «لیس» است که «الغالب» را بر «المغلوب» عطف کرده و آن ها را در لفظ و اعراب شریک هم قرار داده است.

---

۱ . ادّعای اجماع دربارهٔ «حتّی» درست نیست؛ زیرا عقیدهٔ «کوفیّون» آن است که: «حتّی» حرف عطف نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۳۴؛ شرح أشموني، ج ۳، ص ۹۱). مگر این که گفته شود: مراد شارح، اجماع قائلین به حرف عطف بودن «حتّی» است، هر چند بودن «حتّی» از حروف عطف، مورد اختلاف می‌باشد، همان گونه که «حکیم» در حاشیهٔ خود گفته است.

لازم به ذکر است که قید «اجماع» در عبارت شارح ممکن است مربوط به هر چهار حرف باشد و ممکن است مخصوص «حتّی» باشد.

۲ . زیرا اکثر نحویّین قائلند که: «أوْ» و «أمْ» فقط در لفظ، ما بعدشان را شریک ما قبل خود می کنند (تصریح، ج ۲، ص ۱۳۴).

۳ . «ابن هشام» عکس این مطلب را دربارهٔ «بل» و «لکن» گفته است (تصریح، ج ۲، ص ۱۳۵).

البتّه کسانی که عاطفه بودن «لیس» را قبول ندارند، جواب دادند که: اصل شعر «لَيْسَهُ الغالبُ» بوده است.

معانی حروف عطف

۱. «واو»

«واو» برای مطلق جمع می آید؛ از این رو گاهی لاحق در حکم را بر سابق عطف می کند؛ مانند آیهٔ «ولقد ارْسَلْنا نوحاً و إبراهيمَ و جَعَلْنا في ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ و الكتابَ فمنهم مُهْتَدٍ وكثيرٌ منهم فاسِقُونَ؛[1]

ما نوح و ابراهیم را فرستادیم و در دودمان آن ها نبوّت و کتاب قرار دادیم، بعضی از آن ها هدایت یافته اند، و بسیاری از آن ها گنه کارند».

زیرا حضرت «ابراهیمعليه‌السلام» بعد از حضرت «نوحعليه‌السلام» به رسالت مبعوث شده است.

و گاهی سابق در حکم را بر لاحق عطف می کند؛ مانند آیهٔ «كذلك يُوحي إليك وإلى الذين مِنْ قبلك اللّهُ العزيزُ الحكيمُ؛[2]

این گونه خداوند عزیز و حکیم به تو و پیامبرانی که قبل از تو بودند، وحی می کند».

زیرا خدا به پیامبران، قبل از پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله وحی کرده است.

و گاهی مصاحب و موافق در حکم را بر مصاحب و موافق عطف می کند؛ مانند آیهٔ «فأنْجَيْناه وأصحابَ السفينةِ وجَعَلْناها آيةً للعالمين؛[3]

ما او و اصحاب کشتی را رهایی بخشیدیم و آن را آیتی برای جهانیان قرار دادیم».

---

۱. حديد (۵۷) آية ۲۶.
۲. شورىٰ (۴۲) آية ۳.
۳. عنكبوت (۲۹) آية ۱۵.

زیرا حضرت «نوح ﷺ» و اهل کشتی با یک دیگر از طوفان نجات یافته اند.

ویژگی های «واو»

«واو» اصلِ در میان حروف عطف است، به همین دلیل ویژگی هایی دارد که در سایر حروف عطف یافت نمی شوند، و بعضی آن ها را تا به ۲۱ ویژگی رساندند،[۱] و مصنّف در این باب به سه ویژگی و شارح دو تای آن ها را اشاره کرده است.

البتّه در بعضی از باب ها، مثل باب «اشتغال»، «اضافه»، «نعت»، «تحذیر» و «حکایت» بعض دیگر از این ویژگی ها بیان شده است.

یکی از ویژگی های «واو» که در کلام مصنّف آمده، عطف سابقِ در حکم بر لاحق است که قبلاً گذشت.

به این ویژگی اشکال شده که اختصاص به «واو» ندارد، بلکه، همان گونه که شارح بعداً اشاره می کند، «حتّی» با آن در این امر شریک است.

دومین ویژگی «واو» که مصنّف به آن اشاره کرده، عطف تابعی است که متبوعش بی نیاز از آن نیست، همانند فاعلِ فعلی که شرکت را می رساند؛ مانند «اِصْطَفَّ هذا وابْني؛ این شخص و پسرم صف کشیدند» و «تخاصَمَ زيدٌ وعمروٌ؛ زید و عمرو با هم دشمنی کردند» و نیز مانند «سَواءٌ زيدٌ وعمروٌ» و «جَلَسْتُ بينَ زيدٍ وعمروٍ» است؛ زیرا صف، دشمنی، مساوات و بینیّت از معانی یی هستند که به دو نفر (یا دو چیز) و یا بیش تر نیاز دارند.[۲] و دلیل این ویژگی، بودن «واو» برای مطلق جمع است که یکی از مصادیق آن معنای مصاحبت می باشد.

«دمامینی» به این ویژگی «واو» اشکال کرده و گفته است: «أمْ» متّصله با «واو»

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۵؛ حاشیهٔ صبّان ج ۳، ص ۹۲.
۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶.

در این مسأله شریک است؛ مانند «سَواءٌ عليّ اَقُمْتَ اَمْ قَعَدْتَ»؛ زیرا «اَمْ» عطف کرده «قَعَدْتَ» را بر «قُمْتَ» و «قُمْتَ» از آن بی نیاز نیست.

از این اشکال جواب داده اند که: در این گونه کلام به حالت اصلی آن توجّه می شود که در آن، عاطف «واو» است؛ زیرا اصل این کلام «سَواءٌ عليّ القیامُ والقعودُ» بوده است.[1]

به ویژگی سوم در کلام مصنّف و دو ویژگی در کلام شارح بعداً اشاره می شود.

۲. «فاء»

«فاء» برای سه چیز می آید و مصنّف و شارح به بیان دو تای آن ها اکتفا کردند و ما برای تکمیل بحث هر سه فایده را ذکر می کنیم:

۱. ترتیب، و آن بر دو قسم است:

الف) ترتیب معنوی، مراد از آن این است که: معطوف، لاحق درحکم باشد؛ مانند آیهٔ «الذي خَلَقَكَ فَسَوّيكَ فَعَدَلَكَ»؛[2]

همان خدایی که تو را آفرید و منظّم ساخت»؛ زیرا تسویه بعد از خلقت است.

ب) ترتیب ذکری، منظور ازآن این است که: معطوف در لفظ بعد از معطوفٌ‌علیه محقّق شده باشد و بیش ترین موارد افادهٔ «فاء» این معنا را در عطف مفصّل بر مجمل است؛ مانند آیهٔ «يَسْألك اهلُ الكتاب انْ تُنَزّلَ عليهم كتاباً مِنَ السماء فقد سَألوا موسى اَكْبَرَ من ذلك فقالُوا اَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً... »؛[3 و 4]

---

۱. همان، ج۲، ص۱۳۶؛ حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۹۲.
۲. انفطار (۸۲)آیهٔ ۷.
۳. نساء (۴) آیهٔ ۱۵۳.
۴. تصریح، ج۲، ص۱۳۸.

اهل کتاب از تو تقاضا می کنند کتابی از آسمان [یک جا] بر آن ها نازل کنی [در حالی که این بهانه ای بیش نیست] آن ها از موسی بزرگ تر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده ....».

شاهد در «فای» دوم است که برای ترتیب ذکری می باشد و «فقالُوا أرِنَا اللّهَ جَهْرَةً» تفصیلِ «فقد سَألُوا موسی اكبرَ مِنْ ذلك» است.

«فرّاء» از جملهٔ کسانی است که ترتیب را برای «فاء» نمی پذیرد و به آیهٔ «وكَمْ مِنْ قريةٍ اهْلَكْناها فجاءها بَأْسُنا بَياتاً اوهُمْ قائلُونَ»؛[1]

چه بسیار شهرها و آبادی ها که آن ها را [بر اثر گناه فراوان] هلاك كرديم، و عذاب ما شب هنگام یا در روز هنگامی که استراحت کرده بودند به سراغشان آمد».

استدلال کرده و گفته است: اگر «فاء» برای ترتیب باشد، باید در آیه، جملهٔ «جاءها بُأسُنا بياتاً» قبل از «أهْلَكْناها» باشد درحالی که بعد از آن است.[2]

نحويّون از استدلال به این آیه دو جواب دادند:

الف) معنای آیه «أرَدْنا إهْلاكَها فجاءها بَأْسُنا بَياتاً» است؛ یعنی، چه بسیار شهرها و آبادی ها که اراده کردیم آن ها را [بر اثر گناه فراوان] هلاك كنيم.

این جواب را شارح ذکر کرده است.

ب) «فاء» در آیه برای افادهٔ ترتیب ذکری است، و آن چه در ترجمهٔ آیه آوردیم مطابق با این قول می باشد.[3]

۲. اتّصال و تعقیب (بدون مهلت)، مانند آیهٔ «الذي خَلَقَكَ فَسَوّاكَ فَعَدَلَكَ»؛ زیرا تسویه، متّصل به خلق و به دنبال آن بدون مهلت است.

البتّه باید دانست که تعقیب هر چیزی به حسب همان است؛ لذا مثال «تَزَوَّجَ

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۴.

۲. مغنی، ج ۱، ص ۲۱۴.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۸.

فلانٌ فَوُلِدَلَه» درست است در صورتی که بین ازدواج و ولادت غیر از مدّت حمل فاصله نشده باشد، با این که مدّت حمل طولانی است. و نیز مثال «دَخَلَ البصرةَ فبغدادَ» صحیح است، به شرطی که در «بصره» و شهرهای بین آن و «بغداد» اقامت نکرده باشد.[1]

اشکال: اگر «فاء» برای اتّصال و تعقیب است، پس چرا در قول خدا «والذي اخْرَجَ المَرْعىٰ * فَجَعَلَهُ غُثاءً احْوىٰ»؛[2]

و آن کس که چراگاه را به وجود آورد، سپس آن را خشک وسیاه قرار داد»، برای اتّصال نیست؛ زیرا خشک و سیاه شدن گیاه بعد از مدّتی از خروج آن است نه بلافاصله؟

جواب: از این آیه سه جواب می‌توان داد:

الف) معطوفٌ‌علیه، «اَخْرَجَ المَرْعی» نیست، بلکه در تقدیر است و آن جملهٔ «مَضَتْ مُدَّةٌ» می‌باشد؛ یعنی، و آن خدایی که چراگاه را به وجود آورد و مدّتی گذشت پس آن را خشک و سیاه قرار داد.

این جواب را شارح ذکر نموده است.

ب) «فاء» در آیه به معنای «ثُمَّ» است که برای ترتیب با انفصال ومهلت می‌آید، همان گونه که «ثُمّ» گاهی به معنای «فاء» می‌آید که به زودی بحث آن می‌آید، و ترجمه‌ای که برای آیهٔ مذکور آوردیم مطابق با همین قول بود.

ج) از باب این که «تعقیب هر چیزی به حَسَب همان است» خشک و سیاه شدن گیاه، متّصل به خروج آن است هر چند مدّتی بین آن‌ها فاصله شده باشد.

۳. سببیّت، «فاء» این معنا را اکثراً در دو مورد افاده می‌کند:

الف) آن جا که معطوف، جمله باشد؛ مانند آیهٔ «... فَوَجَدَ فیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ هذا

---

۱. همان‌جا، ج۲، ص۱۳۸.

۲. اَعْلی (۸۷) آیه های ۴ ـ ۵.

مِنْ شيعته و هذا مِنْ عَدُوِّه فاسْتَغاثَهُ الذي مِنْ شيعته على الذي مِنْ عَدُوِّه فوكَزَهُ موسى فَقَضى عليه ... ؛[1]

... ناگهان دو مرد را دید که به جنگ و نزاع مشغولند، یکی از پیروان او بود و دیگری از دشمنانش، آن یک که از پیروان او بود از وی در برابر دشمنش تقاضای کمک کرد، موسی مشت محکمی بر سینهٔ او زد و کار او را ساخت [و بر زمین افتاد و مرد] ... ».

شاهد در «فَقَضی علیه» است که «فاء» برای سببیّت هست و می رساند که مشت کوبیدن «موسی» برسینهٔ دشمنِ پیرو خود، سبب مرگ او شده است ومعطوف (قَضی علیه) نیز جمله هست.

۲ . آن جا که معطوف، وصف باشد؛ مانند قول خدا که می گوید: «لآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ * فمالِئُونَ منها البُطُونَ * فشارِبُونَ علیه من الحَمیمِ؛[2]
قطعاً از درخت زقّوم می خورید، و شکم ها را از آن پُر می کنید، و روی آن آب سوزان می نوشید».

شاهد در «فمالئون ... فشاربون ... » است که «فاء» برای بیان سببیّت می باشد و می فهماند که سبب پُر کردن شکم از درخت زقّوم، گرسنگی زیاد است که جملهٔ قبل، آن را می رساند و نیز سبب نوشیدن آب داغ، تشنگی مفرطی است که از خوردن درخت زقّوم نصیب آن ها شده است و معطوف (مالئون وشاربون) نیز وصف است.[3]

۳ . «ثُمّ»

«ثُمّ» دو چیز را افاده می کند: یکی ترتیب و دیگری انفصال و مهلت؛ مانند

---

۱ . قصص (۲۸) آیهٔ ۱۵ .
۲ . واقعه (۵۶) آیه های ۵۲_۵۴ .
۳ . تصریح، ج۲، ص۱۳۸ .

قول خدا که می گوید: «... فاقْبَرَهُ ثمّ إذا شاء أنْشَرَهُ؛[1]

... و در قبر پنهان نمود، سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند».

شاهد در «ثُمّ» است که برای ترتیب و انفصال و مهلت آمده است؛ زیرا زنده شدن انسان بعد از مدّت طولانی از پنهان شدنش در قبر صورت می گیرد.

گاهی «ثُمّ» به معنای «فاء» می آید؛ مانند شعر

كَهَزِّ الرُدَيْنـيّ تحتَ العَجاج جَرى في الأنابيب ثُمّ اضْطَرَبْ

آن اسب وقتی که می دود هرعضوش عضو دیگری را مدد و یاری می کند، همانند تکان خوردن نیزهٔ منسوب به «رُدَيْنَه» (نام زنی بوده که نیزه های نیکو می ساخت) در زیر غبار میدان جنگ، در حالی که آن تکان در بندهای نیزه جاری شد پس خود نیزه مضطرب گشت.

شاهد در «ثُمّ» است که به معنای «فاء» می باشد؛ زیرا وقتی که أنابيب نیزه (بندهای نیزه) تکان بخورد، فوراً و بدون مهلت خود نیزه مضطرب می شود.

ویژگی های «فاء»

«فاء» نیز همانند «واو» دارای ویژگی هایی است و مصنّف و شارح تنها به یک ویژگی اشاره کردند و ما برای تکمیل بحث تمام آن ها را این جا می آوریم:

۱. عطف جمله ای که به سبب فقدان عاید، صلاحیت صله واقع شدن را ندارد، بر جملهٔ دیگر که به دلیل داشتن عاید می تواند صله واقع شود؛ مانند «الذي يَطيرُ فَيَغْضَبُ زيدٌ الذُبابُ؛ آن چیزی که پرواز می کند پس زید غضب می کند، پشه است».

شاهد در «فاء» است که جملهٔ «يَغْضَبُ زيدٌ» را که فاقد صلاحیت صله واقع شدن است بر جملهٔ «يَطيرُ» که دارای صلاحیت صله واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

---

۱. عبس (۸۰) آیه های ۲۱ ـ ۲۲.

این گونه عطف به وسیلهٔ سایر حروف عطف جایز نیست؛ چون شرط جمله ای که به جملهٔ صله عطف شود آن است که خودش صلاحیت صله واقع شدن را داشته باشد، وفرض این است که صلاحیت ندارد.

امّا این که این شرط در عطف به «فاء» لازم نیست برای آن است که «فاء» مابعدش را با ما قبل خود، به دلیل دلالتش بر سببیّت، در حکم یک جمله قرار می دهد؛ از این رو یک عاید کافی است.

این مورد در کلام مصنّف و شارح آمده است.

۲. عکس صورت قبل، یعنی عطف جمله ای که به دلیل وجود عاید، صلاحیت صله واقع شدن را دارد بر جملهٔ دیگر که به سبب فقدان عاید، نمی تواند صله واقع شود؛ مانند «الذي يَقُومُ أخَواكَ فَيَغْضَبُ هو زيدٌ»؛ آن کسی که برادرانت می ایستند پس او غضب می کند، زید است»؛ زیرا جملهٔ «يَغْضَبُ هو» که دارای عاید است و می تواند صله واقع شود به وسیلهٔ «فاء» عطف شده بر جملهٔ «يَقُومُ أخَواكَ» که فاقد عاید است.

۳. عطف جمله ای که به سبب فاقد عاید بودن نمی تواند خبر واقع شود، برجمله ای که به سبب دارا بودن عاید، می تواند خبر واقع شود؛ مانند آیهٔ «ألَمْ تَرَ أنّ اللّهَ أنْزَلَ مِنَ السماء ماءً فتُصْبِحُ الارضُ مُخْضَرَّةً إنّ اللّهَ لطيفٌ خبيرٌ»؛[1]

آیا ندیدی خداوند از آسمان آبی فرستاد و زمین [بر اثر آن] سرسبز و خرّم می گردد؟ و خداوند لطیف و خبیر است».

زیرا «فاء» جملهٔ «تُصْبِحُ الأرضُ مُخْضَرَّةً» را که فاقد صلاحیت خبر واقع شدن است، بر جملهٔ «أنْزَلَ مِنَ السماء ماءً» که واجد صلاحیت خبر واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۴. عکس صورت قبل، یعنی، عطف جمله ای که به دلیل دارا بودن عاید

---

۱. حج (۲۲) آیهٔ ۶۳.

می‌تواند خبر واقع شود، بر جمله‌ای که به سبب فاقد عاید بودن نمی‌تواند خبر واقع شود؛ مانند شعر

وإنسانُ عيني يَحْسُرُ الماءُ تارةً فيَبْدُو وتاراتٍ يَجُمُّ فيَغْرَقُ

مردمک چشمم یک بار آب از آن برطرف می‌شود پس ظاهر می‌گردد و چندین بار آب درآن زیاد می‌شود پس غرق می‌گردد.

زیرا «فاء» جملهٔ «يَبْدُو» را که می‌تواند خبر واقع شود، بر جملهٔ «يَحْسُرُ الماءُ تارةً» که نمی‌تواند خبرواقع شود، عطف کرده است.

البتّه «ابن هشام» احتمال داده، که اصل جملهٔ معطوفٌ علیه «يَحْسُرُ الماءُ عنه» باشد،[1] در این صورت، شعر، شاهد برای این مورد نخواهد بود.

و مانند این مثال است: «زيدٌ تَقْعُدُ هندٌ فَيقُومُ»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «يَقُومُ» را که واجد صلاحیت خبر واقع شدن است بر جملهٔ «تَقْعُدُهندٌ» که فاقد صلاحیت خبر واقع شدن می‌باشد، عطف کرده است.

۵. عطف جمله‌ای که به دلیل نداشتن عاید، نمی‌تواند صفت واقع شود، بر جمله‌ای که به سبب داشتن عاید، می‌تواند صفت واقع شود؛ مانند «مررتُ بِرَجُلٍ يَبْكي فَضَحِكَ عمروٌ»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «ضَحِكَ» را که فاقد صلاحیت صفت واقع شدن است، بر جملهٔ «يَبْكي» که واجد صلاحیت صفت واقع شدن می‌باشد، عطف کرده است.

۶. عکس صورت قبل، یعنی، عطف جمله‌ای که به دلیل داشتن عاید، می‌تواند صفت واقع شود، بر جمله‌ای که به سبب نداشتن عاید نمی‌تواند صفت واقع شود؛ مانند «مررتُ بِرَجُلٍ يَبْكي عمروٌ فَيَضْحَكُ هو»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «يَضْحَكُ هو» راکه دارای صلاحیت صفت واقع شدن است، بر جملهٔ «يَبْكي عمروٌ» که فاقد صلاحیت صفت واقع شدن می‌باشد، عطف کرده است.

---

۱. مغنی، ج ۲، ص ۶۵۱.

۷ . عطف جمله ای که به دلیل نداشتن عاید نمی تواند حال واقع شود، بر جمله ای که به سبب داشتن عاید می تواند حال واقع شود؛ مانند «عَهِدْتُ زیداً یَغْضَبُ فَیطِیرُ الذُباب؛ با زید پیمان بستم در حالی که غضبناك بود پس در حالی که پشه پرواز می کرد»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «یَطِیرُ الذُباب» را که فاقد صلاحیت حال واقع شدن است، بر جملهٔ «یَغْضَبُ» که دارای صلاحیت حال واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۸ . عکس صورت قبل، یعنی، عطف جمله ای که به دلیل داشتن عاید، می تواند حال واقع شود، بر جمله ای که به سبب نداشتن عاید، نمی تواند حال واقع شود؛ مانند «عَهِدْتُ زیداً یَطِیرُ الذُبابُ فَیَغْضَبُ هو»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «یَغْضَبُ هو» را که دارای صلاحیت حال واقع شدن است بر جملهٔ «یَطِیرُ الذُباب» که فاقد صلاحیت حال واقع شدن می باشد، عطف کرده است.[1]

۴ . «حتّی»

در عطف به «حتّی» چهار شرط لازم است و مصنّف وشارح به دو تای آن ها اشاره کرده اند و ما برای تکمیل بحث تمام آن ها را در این جا ذکر می کنیم:

۱ . معطوف «حتّی» اسم باشد نه فعل؛ زیرا «حتّی»ی عاطفه از «حتّی»ی جارّه نقل داده شده و «حتّی»ی جارّه برافعال داخل نمی شود. بنابراین، مثال «اکْرَمْتُ زیداً بکلِّ ما اَقْدِرُ علیه حتّی اَقَمْتُ نفسي خادماً له؛ زید را به هر آن چه توان داشتم اکرام کردم حتّی خودم راخدمت گزارش قرار دادم» درست نیست؛ چون معطوف «حتّی» در این مثال (اَقَمْتُ نفسی خادماً له) فعل است.

۲ . معطوف «حتّی» اسم ظاهر باشد نه ضمیر، همان گونه که شرط «حتّی»ی جارّه نیز آن است که مجرور، اسم ظاهر باشد نه ضمیر. بنابراین، مثال «قام الناسُ

---

۱ . تصریح، ج۲، ص۱۳۹ ـ ۱۴۰ .

حتّی أنا» جایز نیست؛ زیرا معطوف «حتّی» در این مثال ضمیر (أنا) است نه اسم ظاهر[1].

این دو شرط در کلام مصنّف و شارح ذکر نشدند.

۳. معطوف «حتّی» بعضی از معطوف علیه باشد، و آن بر دو قسم است:

الف) بعض حقیقی، و آن یاجزئی از کلّ است؛ مانند «اَکَلْتُ السَمَکَةَ حتّی راسَها؛ خوردم ماهی را حتّی سرش را»؛ زیرا «رأس» جزئی از تمام «سَمَک» است.

و یا فردی از جمع است؛ مانند «قَدِمَ الحُجّاجُ حتّی المُشاةُ؛ حاجی ها آمدند حتّی پیاده ها»؛ زیرا «مُشاة» بعضی از افراد «حُجّاج» هستند. و یا نوعی از جنس است؛ مانند «اَعْجَبَني التَمْرُ حتّی البَرْنيّ؛ خرما مرا به تعجّب واداشت حتّی بهترین نوع آن»؛ زیرا «بَرْنی» نوعی از جنس «تَمْر» است.[2]

ب) بعض تأویلی، این قسم در صورتی است که معطوفٌ علیه تأویلی باشد؛ مانند شعر

اَلْقَی الصحیفةَ کَي یُخَفِّفَ رَحْلَهُ والزادَ حتّی نَعْلَهُ اَلْقاها

«مُتلمِّس» برای نجات از دست «عمرو بن هند» نامه و زاد و توشه اش (آن چه که بر او سنگینی می کرد) را انداخت، حتّی کفش خود را.

زیرا «نَعْلَهُ» داخل در «صحیفه و زاد» نیست تا بعض حقیقی باشد، بلکه جملهٔ «اَلْقی الصحیفهَ کَي یُخَفِّفَ رَحْلَهُ والزادَ» به تأویل «اَلْقی ما یَشْقَلُهُ» برده می شود، در این صورت «نَعْلَهُ» از اجزای «مایَشْقَلُهُ» می گردد.

۴. معطوف «حتّی» نهایت معطوفٌ علیه باشد در رِفعَت و بلندی یا در خِسّت و پستی، یعنی معطوف، بهترین یا پست ترین فرد از افراد معطوفٌ علیه باشد و یا به تعبیر دیگر، کامل ترین یا ناقص ترین فرد از افراد معطوفٌ علیه باشد؛ مانند این

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۴۱.
۲. همان جا.

قول شاعر:

قَهَرْناكُم حتّى الْكُماةَ فأنْتُمُ　　تَهابُونَنا حتّى بَنِينا الأصاغِرا

ما بر شما غلبه کردیم حتّی بر شجاعان (یا پوشندگان سلاح) شما، و شما از ما ترسیدید حتّی از پسران کوچک ما.

زیرا «کُماة» کامل ترین و بهترین افراد آن قوم بودند و «اَصاغر» پست ترین و ناقص ترین فرد از قوم دیگر.

معنای «حتّی»

شارح معتقد است که: «حتّی» همانند «واو» مفید ترتیب نیست، یعنی همان گونه که«واو» برای مطلق جمع است «حتّی» نیز چنین می باشد. بنابراین، در مثالِ «قَدِمَ الحُجّاجُ حتّی المُشاةُ» احتمال دارد که حُجّاجِ پیاده بعد از حُجّاجِ سواره آمده باشند و احتمال داردکه قبل از آن ها آمده باشند و احتمال دارد که با هم آمده باشند.

در مقابل، «ابن حاجب» عقیده دارد که: «حتّی» همانند «ثُمّ» مفید ترتیب با مهلت است.[1]

البته «جامی» در شرح کلام «ابن حاجب» می نویسد: مهلت در «حتّی» کم تر از مهلت در «ثُمّ» است؛ بنابراین، می توان گفت که: «حتّی» واسطهٔ بین «فاء» و «ثُمّ» است؛ یعنی، نه مثل «فاء» فقط ترتیب رامی فهماند و نه مثل «ثُمّ» مهلت زیاد را.[2]

سپس «جامی» در ادامه سخنی را دُر فرق میان «ثُمّ» و «حتّی» دارند که می توان با آن میان دو قول جمع کرد. ایشان می گویند:

---

۱. *کافیه*، ص۲۰.

۲. *فوائد ضیائیّه*، ص۴۰۵.

مهلتی که در «ثُمّ» معتبر است به حسب خارج می باشد؛ مانند «جاءني زيدٌ ثُمّ عمروٌ»؛ یعنی، در خارج (نه در ذهن) اوّل زید آمد سپس عمرو؛ امّا مهلتی که در «حتّی» معتبر است به حسب ذهن می باشد، چنان چه درمثال «ماتَ الناسُ حتّی الأنبياءُ» مناسب به حسب ذهن آن است که: مرگ ابتداءاً به مردم تعلّق گیرد و بعداً به انبیا، اگرچه درخارج، مرگ انبیا در اثنای مردم صورت پذیرد.

و نیز در مثال «قَدِمَ الحاجُّ حتّی المُشاةُ» مناسب به حسب ذهن آن است که: آمدن سواران ازحاجی ها مقدّم بر پیادگان از آن ها باشد، اگر چه گاهی از اوقات در خارج عکس آن اتّفاق می افتد. با این وصف می توان گفت: «قَدِمَ الحاجُّ حتّی المُشاةُ».[1]

و «تفتازانی» نیز همین مطلب را با بیان دیگر مطرح کرده و گفته است: تحقیق مطلب آن است که: آن چه که در «حتّی» معتبر می باشد ترتیب ذهنی اجزای ما قبل «حتّی» از اضعف به اقویٰ است، و ترتیب خارجی معتبر نیست؛ زیرا ممکن است که تحقّق فعل برای ما بعد «حتّی» قبل از تحقّق آن برای اجزای دیگر باشد؛ مانند «ماتَ كلُّ أبٍ لي حتّی آدمُ» به شرطی که گوینده این سخن از فرزندان «قابیل» باشد وگرنه «هابیل» پیش از «آدم» از دنیا رفته است.

و یا تحقّق فعل برای ما بعد «حتّی» در اثنای اجزا باشد؛ مانند «ماتَ الناسُ حتّی الأنبياءُ» و یا در یک زمان باشد؛ مانند «جاءني القومُ حتّی زيدٌ» اگر همه با هم آمده باشند و «زید» اضعف (یا اقویٰ) آن ها باشد.[2]

۵. «أم»

«أمْ» بردو قسم است:

---

۱. همان، ص۴۰۶.

۲. مطوّل، ص۱۰٤.

۱ . «أمْ» متّصله،[1] و آن بر دو نوع است:

الف) «أمْ» بعد از همزهٔ تسویه واقع شود، و آن همزه ای است که داخل می شود بر جمله ای که در محلّ مصدر قرار می گیرد.[2] در این جا دو جملهٔ معطوفٌ‌علیه ومعطوف، یا هر دو فعلیّه اند؛ مانند آیهٔ «... سَواءٌ علینا اجَزِعْنا امْ صَبَرْنا مالنا مِن مَحِيصٍ»؛[3]

---

۱ . در علّت نام گذاری «أمْ» به متّصله دو وجه گفته اند:

۱ . ما قبل و ما بعد «أمْ» از یک دیگر بی نیاز نیستند.

۲ . «أمْ» به همزهٔ استفهام متّصل شده به گونه ای که هر دو به منزلهٔ یک کلمه بر استفهام دلالت می کنند.

هر یک از این دو وجه، حُسْن و عیبی دارد؛ امّا حُسن وجه اوّل آن است که: شامل هر دو قسم «أمْ» متّصله می شود؛ ولی وجه دوم فقط شامل قسم دوم «أمْ» می گردد.

و امّا حُسنِ وجه دوم آن است که اتّصال به خود «أمْ» نسبت داده می شود، در حالی که در وجه اوّل به ما قبل و ما بعدش نسبت داده می شود.

به این قسم از «أمْ» معادله نیز می گویند؛ زیرا «أمْ» معادل همزهٔ تسویه است در نوع اوّل و معادل همزهٔ استفهام درنوع دوم.

بین دو نوع «أمْ» متّصله از چهارجهت فرق است:

الف) «أمِ» واقعِ بعد از همزهٔ تسویه، جواب نیاز ندارد، در حالی که «أمْ» واقعِ بعد ازهمزهٔ استفهام، جواب لازم دارد.

ب) کلام با «أمِ» بعد از همزهٔ تسویه قابل صدق وکذب است؛ چون جملهٔ خبریّه می باشد، در حالی که کلام«أمِ» بعد از همزهٔ استفهام، قابل صدق و کذب نیست.

ج) «أمِ» واقع بعد از همزهٔ تسویه، فقط بین دو جمله واقع می شود، در حالی که «أمِ» واقع بعد از همزهٔ استفهام، اعمّ است.

د) دو جمله در نوع اوّل مؤوّل به مفرد است، در حالی که در نوع دوم چنین نیست (تصریح، ج۲، ص۱۴۳ـ ۱۴۴).

۲ . بهتر بود که شارح بگوید: همزه تسویه، همزه ای است که داخل می شود برجمله ای که هر دو در محلّ مصدر واقع می شوند، همان گونه که در تصریح (ج۲، ص۱۴۲) آمده است.

ناگفته پیداست که «أمْ» با جملهٔ بعدش نیز درمحلّ مصدر قرار می گیرد.

۳ . اعراف (۷) آیهٔ ۱۹۳ .

... چه بی تابی کنیم و چه شکیبایی، تفاوتی برای ما ندارد، راه نجاتی نیست».

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزهٔ تسویه واقع شده و هر دو جملهٔ معطوفٌ‌علیه و معطوف، فعلیّه اند، به تقدیر «سَواءٌ علینا جَزَعُنا وصَبْرُنا».

و یا هر دو جمله، اسمیّه اند؛ مانند این قول شاعر:

وَلَسْتُ أُبالي بعدَ فَقْدي مالكا أَمَوْتِيَ ناءٍ أمْ هو الآنَ واقعُ

بعد از نیابیدن من مالک را باکی ندارم که مرگم دیر فرا رسد یا همین الآن واقع شود.

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزهٔ تسویه واقع شده و هر دو جملهٔ معطوفٌ‌علیه و معطوف اسمیّه اند، به تقدیر «لَسْتُ أُبالي بُعْدَ موتي و وقوعَهُ الآنَ».

و یا دو جملهٔ معطوفٌ علیه و معطوف مختلفند؛ یعنی، جملهٔ معطوفٌ‌علیه فعلیّه و جملهٔ معطوف، اسمیّه است؛ مانند آیهٔ «وإنْ تَدْعُوهُمْ إلى الْهُدى لايَتَّبِعُوكُمْ سواءٌ عليكم أدَعَوْتُمُوهُمْ أمْ أنْتُمْ صامِتُونَ؛[1]

و هر گاه آن ها را به سوی هدایت دعوت کنید، از شما پیروی نمی کنند، برای آن ها تفاوت نمی کند، چه آن ها را دعوت کنید و چه خاموش باشید».

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزهٔ تسویه واقع شده و جملهٔ معطوفٌ علیه (دَعَوْتُمُوهُمْ) فعلیّه وجملهٔ معطوف (أنْتُمْ صامتون) اسمیّه است، به تقدیر «سواءٌ عليكم دعاؤُكم إيّاهم وصَمْتُكم».

ویا جملهٔ معطوفٌ‌علیه اسمیّه وجملهٔ معطوف فعلیّه است. شارح برای این مورد مثال نزده و مثال آن این است: «ما أُبالي أزيدٌ قاعدٌ أم قام».

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزهٔ تسویه واقع شده و جملهٔ معطوفٌ علیه (زيدٌ قاعدٌ) اسمیّه و جملهٔ معطوف (قام) فعلیّه است، به تقدیر «ما أُبالي بقُعُودِهِ وقيامِهِ».

---

۱. همان جا.

ب) «أمْ» بعد از همزۀ استفهام واقع شود که به وسیلۀ آن ها از تعیین، سؤال شود. در این صورت «أمْ» یا بین دو مفردی واقع می شود که شیء غیر مورد سؤال بین آن ها قرار می گیرد؛ مانند آیۀ «ءاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً أمِ السماءُ بَناها»؛[1]

آیا آفرینش شما [بعد از مرگ] مشکل تر است یا آفرینش آسمانی که خداوند بنا نهاد؟!».

زیرا «أمْ» بعد از همزۀ استفهام واقع شده و نیز بین دو مفرد («أنْتُمْ» و «السماء») قرار گرفته و شیء غیر مورد سؤال (أشَدُّ خَلْقاً) بین آن ها واقع شده است.

و یا بین دو مفردی واقع می شود که شیء غیر مورد سؤال بعد از آن ها قرار می گیرد؛ مانند آیۀ «فإنْ تَوَلَّوا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ على سَواءٍ وإنْ أدْري اَقريبٌ أمْ بعيد ما تُوعَدُون»؛[2]

اگر [با این همه] روی گردان شوند، بگو: من به همۀ شما یک سان [از عذاب الهی] اعلام خطر می کنم، و نمی دانم آیا وعدۀ [عذاب خدا] به شما نزدیک است یا دور؟!».

زیرا «أمْ» بعد از همزۀ استفهام واقع شده و نیز بین دو مفرد (قریب و بعید) قرار گرفته و شیء غیر مورد سؤال (ماتُوعَدُونَ) بعد از آن ها واقع شده است.

و یا بین دو جملۀ اسمیّه واقع می شود؛ مانند این قول شاعر:

لَعَمْرُكَ مــا أدْري وإنْ كنتُ دارياً   شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ أمْ شُعَيْثُ بْنُ مِنْقَرِ

قسم به جانت نمی دانم ـ اگر چه می خواهم بدانم ـ آیا «شُعَيْث» پسر «سَهْم» است یا پسر «مِنْقَر»؟

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزۀ استفهام قرار گرفته و نیز بین دو جملۀ اسمیّه (شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ وشُعَيْثُ بْنُ مِنْقَرٍ) واقع شده واصل مثال «أشُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ» بوده است.

---

۱. نازعات (۷۹) آیۀ ۲۷.

۲. انبیاء (۲۱) آیۀ ۱۰۹.

و يا بين دو جملهٔ فعليّه واقع می شود؛ مانند اين قول شاعر:

فَقُمْتُ لِلطَّيْفِ مُرْتاعـاً فـأرَّقَنـي فَقُلْتُ أهْيَ سَرَتْ أمْ عـادَني حُلُمٌ

پس به سبب خيال «رَوِيقَه» كه در خـواب ديدم، برخاستم در حالى كـه ترسان بودم از ملاقات با او، پس خيال او مرا به خواب كرد، پس گفتم: آيا «رَوِيقه» شب راه رفت يا خيال او در خوابم آمد؟

شاهد در «أمْ» است كه بعد از همزهٔ استفهام واقع شده و نيز بين دو جملهٔ فعليّه (هي سَرَتْ و عادني حُلُمٌ) قرار گرفته؛ زيرا «هي» فاعل فعل محذوف است كه «سَرَتْ» آن را تفسير كرده؛ چون غالباً همزهٔ استفهام بر سر فعل در مى آيد؛ لذا در باب «اشتغال» اگر اسم مُشْتَغَلٌ عنه بعد از همزه واقع شود، نصب آن از رفعش بهتر است؛ مانند «أزيداً ضَرَبْتَهُ».

و يا بين دو جملهٔ مختلف واقع می شود؛ يعنى، بين جملهٔ اسميّه و فعليّه قرار مى گيرد؛ مانند آيهٔ «قُلْ إنْ أدْري أقريبٌ ما تُوعَدُونَ أمْ يَجْعَلُ له ربّي أمَداً[1]؛

بگو من نمى دانم آن چه به شما وعده داده شده نزديک است، يا پروردگارم زمانى براى آن قرار مى دهد؟!»

شاهد در «أمْ» است كه بعد ازهمزهٔ استفهام واقع شده و نيز بين جملهٔ اسميّه (قريبٌ ما توعُون) و جملهٔ فعليّه (يَجْعَلُ له ربّي أمَدًا) قرار گرفته است.

و يا بين جملهٔ فعليّه واسميّه واقع مى شود. شارح براى اين موردمثالى ذكر نكرده و مثال آن آيهٔ «أأنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أمْ نحن الخالقون؛[2]

آيا شما آن را (در دوران جنينى) آفرينش پى در پى مى دهيد، يا ماآفريدگاريم؟» است؛ زيرا «أنتُمْ» فاعل براى فعل محذوفى است كه «تَخْلُقُونَهُ» آن را تفسير مى كند؛ چون همزهٔ استفهام غالباً بر سه جملهٔ فعليّه داخل مى شود:

---

۱. جنّ (۷۲) آيهٔ ۲۵.

۲. واقعه (۵۶) آيهٔ ۵۹.

حذف همزهٔ تسویه و استفهام

گاهی همزهٔ تسویه ویا همزهٔ استفهام قبل از «أمْ» حذف می شود، به شرطی که معنای مراد به وسیلهٔ حذف، مخفی نماند و قرینه بر حذف آن دلالت نماید؛ مثال حذف همزهٔ تسویه، مانند آیهٔ «إنّ الذین کفروا سَواءٌ علیهم أأنْذَرتَهُم أمْ لم تُنْذِرْهُمْ لايُؤْمِنُونَ؛[1]

کسانی که کافر شدند برای آن ها تفاوتی نمی کند که آنان را [از عذاب خداوند] بترساني یا نترسانی، ایمان نخواهند آورد».

بنابر قرائت «ابن مُحَيْصِن» که به حذف همزهٔ استفهام قرائت نموده است.[2]

ومثال حذف همزهٔ استفهام، مانند شعر

لَعَمْرُكَ مَــــا أدري و إنْ كـنتُ داريـاً شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ أمْ شُعَيْثُ بْنُ مِنْقَرِ

است کـه قبـلاً گـذشت.

و مانند این شعر است:

لَعَمْري مَـــا أدْري وإنْ كـنتُ داريـاً بِسَبْعٍ رَمَـيْنَ اَلْجَمْرَ أم بِثَمـــــانِ

قسم به جانم نمی دانم، اگر چه می خواهم بدانم، آیا انگشتان دست «عایشه» هفت عدد سنگ ریزه انداخت یا هشت عدد.

شاهد در حذف همزهٔ استفهام از جملهٔ «بِسَبْعٍ رَمَيْنَ الْجَمْرَ» است؛ زیرا اصل آن «أبِسَبْعٍ رَمَيْنَ الْجَمْرَ» بوده.

۲ . «أم» منقطعه، «أمِ» منقطعه[3] آن است که: به معنای «بل» می آید که مفید اضراب و انتقال از کلام سابق است، و قبل از آن دو همزهٔ تسویه و استفهام واقع

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۶.
۲. شرح أشموني، ج ۳، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴؛ شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۲۳۰.
۳. علّت نام گذاری «أمْ» به منقطعه آن است که بین دو جملهٔ مستقل واقع می شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۴۴).

نمی شود؛ خواه قبلش جملهٔ خبریّه قرار بگیرد، مانند آیهٔ «تنزيلُ الكتاب لارَيْبَ فيه مِنْ ربِّ العالمين * أمْ يقولون افْتَرايه بل هو الحقُّ مِنْ ربِّك لتُنْذِرَ قوماً ما اتاهُمْ مِنْ نذيرٍ من قبلك لعلّهم يَهْتَدُونَ؛[1]

این کتابی است که از سوی پروردگار جهانیان نازل شده و شکّ و تردیدی در آن نیست؛ ولی آن ها می گویند: [محمّد] آن را به دروغ به خدا بسته است؛ امّا [باید بدانند] این سخن حقی است از سوی پروردگارت تا گروهی انذار کنی که قبل از تو هیچ انذار کننده ای برای آن ها نیامده است، شاید [پند گیرند و] هدایت شوند».

شاهد در «أمْ» است که منقطعه می باشد و قبل از آن، جملهٔ خبریّه (تنزيلُ الكتاب لاريْبَ فيه من ربِّ العالمين) واقع شده است.

و خواه قبلش همزه ای که برای استفهام نیست، واقع شود؛ مانند آیهٔ «الَهُمْ ارْجُلٌ يَمْشُونَ بها أمْ لَهُمْ أيْدٍ يَبْطِشُونَ بها ...؛[2]

آیا [آن ها همانند خود شما] پاهایی دارندکه با آن راه بروند؟ یا دست هایی دارند که باآن چیزی را بگیرنُد [و کاری انجام بدهند]؟ ... [نه، هرگز] ...».

شاهد در «أمْ» است که برای انقطاع می باشد و قبل از آن، همزهٔ غیر استفهام واقع شده است؛ زیرا همزه برای استفهام انکاری می باشد که به منزلهٔ نفی است.

و خواه قبلش ادات استفهام غیر از همزه واقع شود؛ مانند آیهٔ «... قُلْ هل يستوي الاعْمى والبصيرُ أمْ هل تستوي الظلماتُ والنورُ ...؛[3]

بگو آیا نابینا و بینا یک سان است؟ یا ظلمت ها و نور برابرند؟ ...».

شاهد در «أمْ» است که برای انقطاع می باشد و قبل از آن «هل» استفهامیّه واقع شده که غیر از همزهٔ استفهامیّه است.

---

۱. سجده (۳۲) آیه های ۲ـ ۳.

۲. اعراف(۷) آیهٔ ۱۹۵.

۳. رعد (۱۳) آیهٔ ۱۶.

این مورد را شارح ذکر نکرده است.

«أمِ» منقطعه بیش تر وقت ها علاوه بر معنای اضراب به معنای استفهام نیز می آید؛ خواه استفهام حقیقی باشد، مانند «إنّها لَإبلٌ أم شاءٌ؛ آن شبح ها شترانند بلکه آیا گوسفندانند؟».

شاهد در «أمْ» است که علاوه بر اضراب به معنای استفهام حقیقی نیز هست، به تقدیر «بل أهي شاءٌ» و تقدیر گرفتن «هی» برای آن است که «أمِ» منقطعه فقط بر سر جمله در می آید؛ زیرا «أمِ» منقطعه به معنای «بل» ابتدائیّه است و حرف ابتدا فقط بر سر جمله می آید؛ لذا «أمِ» منقطعه نزد بسیاری از نحویّون عاطفه نیست.[1]

«إبل» اسم جمع است و «شاء» جمع «شاة» نیست، بلکه جمعی است که از لفظش مفرد ندارد.

و خواه استفهام انکاری باشد، مانند آیهٔ «أمْ له البَناتُ ولکم البَنُونَ؛[2]
آیا سهم خدا دختران و سهم شما پسران است؟ [که فرشتگان را دختران خدا می نامید، نه چنین نیست]».

شاهد در «أمْ» است که علاوه بر اضراب به معنای استفهام انکاری نیز هست؛ زیرا اگر «أمْ» تنها به معنای اضراب باشد، لازم می آید که برای خدا دخترانی باشد که امر محالی است.[3]

گاهی «أمْ» فقط به معنای اضراب می آید؛ مانند آیهٔ «... قُلْ هل یستوي الأعْمی والبصیرُ أمْ هل تستوي الظلماتُ والنورُ...»؛ زیرا اگر «أمْ» به معنای استفهام باشد، لازم می آید که حرف استفهام بر مثلش داخل شده باشد که کار درستی نیست.

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۴۴.
۲. طور (۵۲) آیهٔ ۳۹.
۳. تصریح، ج۲، ص۱۴۴.

۶ . «أوْ»

«أوْ» ـ طبق آن چه که مصنّف گفته ـ برای هفت معنا می آید: [1]

۱ . تخییر، مانند «تَزَوَّجْ هنداً أوْ أُخْتَها؛ با هند یا باخواهرش ازدواج کن».

۲ . اباحه، مانند «اِقْرَأْ فِقْهاً أوْ نَحْواً؛ فقه یانحو بخوان».

فرق میان «اباحه» و «تخییر» آن است که در «اباحه» جمع بین معطوف و معطوفٌ علیه جایز است؛ ولی در «تخییر» جایز نیست. این فرق از قراین خارجی فهمیده می شود نه از لفظ «أوْ». از این رو در مثال «تَزَوَّجْ هنداً اوْ أُخْتَها» جمع بین ازدواج هند و خواهرش جایز نیست؛ چون از طرف شرع به ما رسیده که: «لاتَجْمَعُوا بين أُخْتَيْنِ؛ بین دوخواهر در ازدواج جمع نکنید»؛ ولی در مثال «اِقْرَأْ فِقْهاً أوْ نَحْواً»؛ جمع بین خواندن فقه ونحو جایز است. [2]

۳ . تقسیم، [3] مانند «الاسمُ نكرةٌ أو معرفةٌ».

۴ . ابهام، مانند آیهٔ «... وإنّا أو إيّاكُمْ لَعلى هدىً أوْ في ضَلالٍ مُبينٍ؛ [4] ... و ما یا شما بر [طریق] هدایت یا در ضلالت آشکاری هستیم».

در محلّ شاهد این آیه سه قول است:

الف) «ابن هشام» عقیده دارد: شاهد در «أوْ» اوّل است، و «شُمُنّى» در توجیه

---

۱ . «ابن هشام» از متأخّرین دوازده معنا برای «أوْ» نقل می کند، سپس در تحقیقی آن ها را به سه معنا تقلیل می دهد. برای اطلاع بیش تر ر.ك: مغنی، ج۱، ص۸۷ـ۹۵.

۲ . البتّه باید دانست که مراد از «اباحه» و «تخییر» تنها معنای شرعی آن ها نیست؛ زیرا سخن در معانی «أوْ» به حسب لغت قبل از ظهور شرع است، بلکه مراد معنای عقلی یا عرفی آن ها درهر وقت و از هر گروهی می باشد و مثال «تَزَوَّجْ هنداًأوْأُخْتَها» از نظر عرف شرعی است (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۱۰۵).

۳ . مراد از «تقسیم» تقسیم کلی به جزئیّاتش یا تقسیم کل به اجزائش می باشد، و مصنّف در کتاب تسهیل ازآن به «تفریق مجرّد از شک و ابهام و تخییر» تعبیر کرده، و بعضی نیز ازآن به «تفصیل» تعبیر نموده اند (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۱۰۶).

۴ . سبأ (۳۴) آیهٔ ۲۴.

کلام ایشان می‌نویسد: اعتبار «ابهام» در یکی از دو «اوْ» ما را از اعتبار آن در دیگری بی‌نیاز می‌سازد و اعتبار «ابهام» در «أوْ» اوّل به سبب تقدّمش بر دومی ترجیح دارد.

اشکال این توجیه آن است که: هیچ مانعی نیست که «ابهام» درهر دو «أوْ» اعتبار شود، هرچند اعتبارش در اوّلی بهتر است.

ب) «دمامینی» معتقد است که: شاهد در«أوْ» اوّل و دوم می‌باشد و معنای آیه چنین است: برای یکی از دو گروه یکی از دو امر هدایت و ضلالت هست.

ج) بعضی گفته‌اند: شاهد در «أوْ» دومی است؛ زیرا شرط بودن «أوْ» به معنای «ابهام» مقدّم شدن جملهٔ خبریّه می‌باشد و آن با «لَعلی هدیً» محقّق می‌شود؛ زیرا قبل از آن جمله نیست.

در جواب این قول گفته شد که: «لَعلی هُدیً أو في ضَلالٍ» خبر از «إنّا» است و خبر «إیّاکم» حذف شده و یا به عکس می‌باشد؛ زیرا این کلمات لازم نیست که خبر از هر دو باشند، هرچند به سبب جار و مجرور بودن صلاحیت آن را دارند. و درهر صورت شرط مذکور وجود دارد.

علاوه بر این، اصلاً وجود چنین شرطی مسلّم نیست.[1]

۵. شک، مانند آیهٔ «قالوا لَبِثْنا یوماً اوْ بعضَ یومٍ فَاسْأَلِ العادّینَ»؛[2]

در پاسخ می‌گویند: تنها به اندازهٔ یک روز یا قسمتی از یک روز! از آن‌ها که می‌توانند بشمارند، سؤال فرما».

فرق میان «شک» و «ابهام» آن است که متکلّم در «ابهام» عالم به حکم می‌باشد و به دلیل اغراض حکم را برای مخاطب مبهم بیان می‌کند؛ ولی در «شک» عالم به حکم نیست.[3]

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۰۶.
۲. مؤمنون (۲۳) آیهٔ ۱۱۳.
۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۰۶.

۶ . إضراب، یعنی به معنای «بل»، این معنا به «کوفیّون»، «ابوعلی فارسی» و «ابن بَرْهان» از «بصریّون» نسبت داده شده است؛ مانند این قول شاعر:

ماذا تَرى في عِيالٍ قد بَرِمْتُ بهم   لم أُحْصِ عِدَّتَهُمْ إلا بِعَدّادِ
كانُوا ثمانين أو زادُوا ثمانيةً   لولا رَجاؤُك قد قَتَّلْتُ أولادي

ای «هشام»! چه می بینی و چه فکر می کنی [یا چیست آن چیزی که می بینی و فکر می کنی] دربارهٔ عیالی که به سبب آن ها به زحمت افتادم؟ در حالی که عدد آن ها را نتوانستم شمارش کنم مگر به وسیلهٔ کسی که زیاد حساب گر باشد، آن ها هشتاد نفر بودند، بلکه هشت نفر بیش تر بودند و اگر امید به تو نمی بود همانا اولادم را کُشته بودم.

شاهد در «أوْ» است که به معنای «بل» و إضراب می باشد.

۷ . معنای «واو» به شرطی که متکلّم در کلام، اشتباهی مشاهده نکند؛ مانند این قول شاعر:

جاء الخِلافةَ أو كانتْ له قَدَراً   كما أتى ربَّه موسى على قَدَرِ

«عمر بن عبدالعزیز» به خلافت رسید و خلافت برایش مقدّر شده بود [بدون این که آن را طلب کرده باشد] همان گونه که «موسی» به پروردگار خود باقَدَر روی آورد [یعنی، همان گونه که نبوّت برای «موسی» مقدّر شده بود و آن را طلب نکرده بود].

شاهد در «أوْ» است که به معنای «واو» می باشدو اشتباهی وجود ندارد؛ زیرا شاعر در مقام مدح ممدوح است و این که خلافت برایش مقدّر شده بود و این معنا مناسب با سایر معانی «أوْ» نیست.

«إمّا»ی دوم

«إمّا»ی دوم، که مسبوق به «إمّا»ی اوّل است، همان معانی «أوْ» را افاده می کند. بنابراین «إمّا»ی دوم به معنای «تخییر»، «اباحه»، «تقسیم»، «ابهام» و «شک»

می‌آید،[1] مثال تخییر، مانند «اِنْکَحْ إمّا ذي وإمّا النائیةَ؛ با این خواهر یا با آن خواهر ازدواج کن» است و مثال اباحه، مانند «جالِسْ إمّا الْحَسَنَ وإمّا ابْنَ‌سیرینَ؛ با «حسَن بصری» یا با «ابن سیرین» بنشین» است و مثال تقسیم، مانند «الکلمةُ إمّا اسمٌ وإمّا فعلٌ وإمّا حرفٌ» است. در این مثال حکم «إمّا»ی سوم همان حکم «إمّا»ی دوم است. و مثال ابهام، مانند «جاء إمّا زیدٌ وإمّا عمروٌ» است در صورتی که متکلّم علم به آمدن جایی معیّن داشته باشد و بخواهد برای مخاطب مبهم بیان کند. و مثال شک، مانند همان مثال بالاست در صورتی که متکلّم در آمدن جایی معیّن شک داشته باشد.

در این که آیا «إمّا»ی دوم عاطفه است یا نه؟[2] میان نحوییّن دو قول وجود دارد: ۱. بیش‌تر نحوییّن معتقدند که: «إمّا»ی دوم عاطفه است.[3]

---

۱. ظاهر کلام مصنّف آن است که «إمّا»ی دوم برای معانی هفت گانهٔ گذشته می‌آید درحالی که چنین نیست؛ زیرا «إمّا»ی دوم به معنای «واو» و «بل» نمی‌آید. شاید بتوان برای ایشان عذر آورد که این دو معنا در «إمّا»ی دوم کم یا مورد اختلاف است ونظر مصنّف به معانی مورد اتّفاق می‌باشد (شرح *اُشموني*، ج۳، ص۱۰۹).

بنابراین، کلام شارح که گفته است: «تا آخرین مثال پیش برو» ظاهراً درست نیست.

۲. امّا «إمّا»ی اوّل قطعاً عاطفه نیست؛ زیرا گاهی بین عامل و معمول واقع می‌شود؛ مانند «قام إمّا زیدٌ و إمّا عمروٌ» و گاهی بین دو معمول یک عامل واقع می‌شود؛ مانند «رأیتُ إمّا زیداً وإمّا عمراً» و گاهی بین مبدلٌ منه و بدل واقع می‌شود؛ مانند آیهٔ «قُلْ مَن کان في الضَّلالة فَلْیَمْدُدْ له الرحمنُ مَدّاً حتّی إذا رَأوْا ما یُوعَدُونَ إمّا العذابَ وإمّا الساعةَ...؛ بگو: کسی که در گمراهی است خداوند به او مهلت می‌دهد تا زمانی که وعده الهی را با چشم خود ببیند، یا عذاب این دنیا یا عذاب آخرت...» (مریم (۱۹) آیهٔ ۷۵؛ زیرا «العذاب» بدل از «ما یُوعَدُونَ» است.

۳. بعضی گفته‌اند: «إمّا»ی دوم اسم را بر اسم عطف می‌کند و «واو»، «إمّا»ی دوم را بر «إمّا»ی اوّل. «ابن هشام» عطف حرف برحرف را امری عجیب و غریب دانسته است (مغنی، ج۱، ص۸۵).

«ابن حاجب» در کتاب شرح مفصّل تصریح کرده که: مجموعِ «وإمّا» در مثال «جاء إمّا زیدٌ و إمّا عمروٌ» عاطفه است و در ادامه گفته است: بعید نیست که صورت یک حرف با این که مستقل است، در جایی حرف کامل باشد و در جایی دیگر بخشی از یک حرف؛ مانند «یا» در «أیا»ی حرف ندا (تحفهٔ غریب، ج۱، ص۱۲۹).

۲ . «ابن كَيْسان» و «ابو علی فارسی» و به تبع آن ها مصنّف عقیده دارند که: «إمّا»ی دوم عاطفه نیست؛ زیرا غالباً همراه «إمّا»ی دوم «واو» می آید و اگر «إمّا»ی دوم عاطفه باشد لازم می آید که حرف عطفی بر حرف عطف دیگری داخل شده باشد.[۱]

شارح می گوید: بیش تر قبایل عرب همزهٔ «إمّا» را به کسر می خوانند؛ ولی قبیلهٔ «بنی تمیم» آن را به فتح می خواند.[۲]

گاهی «أوْ» جای «إمّا»ی دوم می نشیند؛ مانند «قام إمّا زيدٌ أوْ عمروٌ» و گاهی با وجود «إمّا»ی دوم از «إمّا»ی اوّل بی نیازی حاصل می شود؛ مانند این قول شاعر:

نُهاضُ بِدارٍ قد تَقادَمَ عَهْدُها وإمّا بأمواتٍ ألَمَّ خيالُها

غمگین می شویم یا برای خانه ای که عهدش قدیمی است و یا برای مردگانی که خیال آن ها در خاطر ما فرود آمده.

شاهد در حذف «إمّا»ی اوّل به سبب وجود «إمّا»ی دوم است، به تقدیر «إمّا بِدارٍ».

و گاهی «إلاّ» («إن» شرطیّه با «لا»ی نافیه) جای «إمّا»ی دوم می نشیند؛ مانند این قول شاعر:

فَإمّا ان تكونَ اخي بِصِدْقٍ فَأعْرِفَ مِنْكَ غَثّي مِنْ سَمِيني
وإلاّ فَاطَّرِحْني وَاتَّخِذْني عَدُوّاً أتَّقِيكَ وتَتَّقِيني

یا به راستی برادرم هستی، پس پستی ام را از نیکویی ام می شناسم، وگرنه مرا طرد کن و از من روی بگردان و مرا دشمن خود گیر، هم من از تو بپرهیزم و هم تو از من.

---

۱ . «ابن عصفور» در توجیه ذکر «إمّا»ی دوم در باب «حروف عطف» گفته است: چون «إمّا»ی دوم همراه با «واو» عاطفه است آن را در باب «حروف عطف» ذکر کردند (مغنی، ج۱، ص۸۵).

۲ . صاحب تصریح ذکر کرده که قبیلهٔ «قیس» و «أسد» نیز همزهٔ «إمّا» را به فتح می خوانند (تصریح، ج۲، ص۱۴۶).

شاهد در جانشینی «إلّا» از «إمّا»ی دوم است.

گاهی از «ما»ی «إمّا» به وسیلهٔ «إنْ» بی نیازی حاصل می شود؛ مانند این قول شاعر:

وقد كَذَبَتْكَ نَفْسُكَ فَاكْذِبَنْها — فإنْ جَزَعاً وإنْ إجمالَ صبرِ

همانا نفس در رسیدن به «خنساء» به تو دروغ نشان داد و تو هم به آن در رسیدن به چیزی دروغ نشان بده، پس در این مورد یا جزع و بی تابی می کنی و یا صبر زیبا نشان می دهی.

شاهد در «فإنْ جَزَعاً وإنْ إجمالَ صبرٍ» است که از «ما» به وسیلهٔ «إنْ» بی نیازی حاصل شد به تقدیر «فإمّا تَجْزَعُ جَزَعاً وإمّا تَجْمُلُ إجمالَ صبرٍ».

گاهی «إمّا»ی دوم بدون «واو» می آید؛[1] مانند روایت «قُطْرُب» از عرب:

لاتُفْسِدُوا آبالَكُمْ — أيْمالنا أيْمالكُمْ

شتران خود را فاسد نکنید یا آن ها برای ما و یا برای شما.

شاهد درحذف «واو» از «إمّا» است. البتّه در شعر دو شاهد دیگر نیز هست: یکی فتح همزهٔ «إمّا» و دیگری قلب «میم» به «یاء». اجتماع هر سه در یک جا شاذ و بر خلاف قیاس است، هرچند فتح همزه به تنهایی طبق نظر بعضی از قبایل عرب می باشد.

۷. «لكنْ»

«لكنْ» با سه شرط حرف عطف خواهد بود:

الف) بدون «واو» باشد.

ب) بعد از نفی یا نهی واقع شود.

---

۱. این عبارت می رساند که «إمّا»ی دوم غالباً با «واو» می آید و این یکی از ویژگی های «واو» به حساب می آید که در کلام شارح آمده است.

ج) معطوف، مفرد باشد.[1]

مثال نفی، مانند «ما قام زيدٌ لكنْ عمروٌ؛ زید نایستاد؛ لکن عمرو ایستاد» است و مثال نهی، مانند: «لاتَضْرِبْ زيداً لكن عمراً؛ زید را نزن لکن عمرو را بزن» می باشد.

۸. «لا»

«لا» نیز با سه شرط حرف عطف است، و مصنّف تنها به یک شرط اشاره کرده و ما برای تکمیل بحث، هر سه شرط را ذکر می کنیم:

۱. بعد از یکی از سه چیز واقع شود:

الف) اثبات، مانند «قام زيدٌ لا عمروٌ».

ب) فعل امر، مانند «إضْرِبْ زيداً لاعمراً».

ج) ندا، مانند «يا ابْنَ أخي لاابْنَ عمّي».

این شرط در کلام مصنّف آمده است. البتّه دو صورت اوّل مورد اتّفاق همهٔ نحویّون می باشد؛ ولی در صورت سوم «ابن سَعْدان» مخالف است و می گوید: وقوع «لا»ی عاطفه بعد از «ندا» از کلام عرب نیست.[2]

---

۱. اگر بعد از «لكنْ» جمله واقع شود، حرف ابتدا خواهد بود نه عاطفه. در این هنگام هم با «واو» می آید؛ مانند آیهٔ «وما ظلَمْنا هُمْ ولكنْ كانُوا هم الظالمين؛ ما به آن ها ستم نکردیم آن ها خود ستم کار بودند» (زخرف (۴۳) آیهٔ ۷۶).

شاهد در «لكنْ» است که بعد از آن جمله (كانوا هم الظالمين) واقع شده و همراه «واو» نیز آمده است.

و هم بدون «واو» می آید؛ مانند قول زُهَير:

إنّ ابْنَ وَرْقاءَ لاتُخْشى بَوادِرُهُ   لكنْ وَقائِعُهُ في الحربِ تُنْتَظَرُ

«حارث» پسر «وَرْقاء» از تندی و تیزی غضب او ترسیده نمی شود؛ لکن ازجنگیدن ها (یا ازحکایت ها)ی او در معرکهٔ جنگ ترسیده می شود (مغنی، ج۱، ص۳۸۵).

شاهد در «لكن» است که بعدش جمله (وقائعُه في الحرب تُنْتَظَرُ) واقع شده و بدون «واو» آمده است.

۲. تصریح، ج۲، ص۱۴۹.

۲ . همراه عاطفی نباشد. بنابراین در مثال «جاءني زيدٌ لابل عمروٌ» حرف عطف «بل» است و «لا» رد ما قبل می باشد نه عاطفه. و در مثال «ما جاءني زيدٌ ولاعمروٌ» حرف عطف، «واو» است و «لا» تأکید نفی. البتّه در این مثال مانع دیگری نیز برای عاطفه بودن «لا» وجود دارد و آن مقدّم بودن نفی است.

۳ . معطوفٌ علیه ومعطوف مخالف هم باشند؛ یعنی، قابل اجتماع در یک مورد نباشند؛ مانند «جاءني رَجُلٌ لا امرأةٌ»؛ زیرا «رَجُل» با«امْرأه» قابل جمع در یک جا نیستند. بنابراین، مثال «جاءني رَجُلٌ لازيدٌ»جایز نیست؛ چون «رَجُل» بر «زید» صدق می کند.[1]

شارح، در ترکیب کلام مصنّف (ولانِداءً اوْ أمراً أو إثباتاً تَلا) می گوید: «لا» مبتداست و «تَلا» خبر آن و «نِداءً أوأمراً إثباتاً» مفعول مقدّم «تَلا».

۹ . «بل»

«بل» اگر بعدش مفرد واقع شود، عاطفه است،[2] در این صورت دارای یکی از دو حالت زیر می باشد:

۱ . بعد از نفی و یا نهی واقع می شود. در این حالت همانند «لكنْ» برای تثبیت حکم ما قبل خود واثبات خلاف آن برای ما بعدش می باشد؛ مثال نفی، مانند «لم أكُنْ في مَرْبَعٍ بل تَيْهاءَ؛ در بیابانِ با آب وعلف (چراگاه) نبودم، بلکه در بیابان بی آب و علف بودم» است و مثال نهیِ، مانند: «لاتَضْرِبْ زيداً بل عمراً؛ زید را نزن، بلکه عمرو را بزن» می باشد.

۲ . بعد ازجملهٔ خبریِ مثبت و یا امر روشن وآشکار، مانند «اِضْرِبْ» (نه اسم فعل امر) واقع می شود. در این حالت «بل» حکم ما قبل را به ما بعدش نقل می دهد

---

۱ . مغنی، ج ۱، ص۳۱۸.

۲ . امّا اگر بعدش جمله واقع شود، بنابر قول صحیح حرف ابتداست نه عاطفه. برای اطّلاع بیش تر ر.ك: مغنی، ج ۱، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲.

و ما قبل خود را درحکم مسکوتٌ عنه قرار می دهد؛ مثال جملهٔ خبری مثبت، مانند «قام زيدٌ بل عمروٌ؛ زید ایستاد، بلکه عمرو ایستاد» است ومثال امر روشن و آشکار، مانند «إضْرِبْ زيداً بل خالداً؛ زید را بزن، بلکه خالد را بزن» می باشد.

«مُبرِّد» و «عبدالوارث» ـ به گفتهٔ «ابن هشام»[1] و دیگران ـ همین معنای نقل را در آن جا که «بل» بعد از نفی یا نهی واقع شود نیز جایز می دانند؛ مانند «ما جاءني زيدٌ بل عمروٌ؛ زید نیامد، بلکه عمرو نیامد» و «لاتَضْرِبْ زيداً بل عمراً؛ زید را نزن، بلکه عمرو را نزن».

بنابراین قول، مثال «ما زيدٌ قائماً بل قاعداً» صحیح است ومعنایش آن است که زید ایستاده نیست، بلکه نشسته نیست، در حالی که به عقیدهٔ اکثرنحویّین صحیح نیست و باید «ما زيدٌ قائماً بل قاعدٌ» گفت به تقدیر «بل هو قاعدٌ».

علّت عدم جواز نصب نزد جمهورنحویّین، همان گونه که مصنّف در بحث «حروف مشبّهۀ به «لیس» گفته، آن است که یکی از شرایط عمل «ما» عدم نقض نفی آن است و در صورت نصب «قاعد» نفی«ما» نقض می شود و یک شرط عمل آن از بین می رود.

البتّه روشن است که«بل» در صورت رفعِ «قاعد» ابتدائیّه است نه عاطفه؛ زیرا، همان گونه که گذشت، به تقدیر جملهٔ (بل هو قاعدٌ) می باشد و «بلِ» عاطفه بنابر قول صحیح بر سر جمله در نمی آید.

عطف بر ضمیر منفصل و منصوب متّصل

در عطف بر ضمیر منفصل (خواه مرفوع باشد و خواه منصوب) و نیز در عطف بر ضمیر منصوب متّصل، همانند عطف بر اسم ظاهر هیچ شرطی وجود ندارد؛ مثال اسم ظاهر، مانند «جاء زيدٌ و عمروٌ» و مثال ضمیر منفصل مرفوع، مانند «أنا و

---

۱. مغنی، ج۱، ص۱۵۲.

أنْتَ قائمانِ» و مثال ضمیر منفصل منصوب، مانند «أكْرَمْتَ إيّاكَ و زيداً» و مثال ضمیر منصوب متّصل، مانند «ضَرَبْتُكَ وزيداً» می باشند.

عطف بر ضمیر مرفوع متّصل

در عطف بر ضمیر مرفوع متّصل (خواه بارز باشد و خواه مستتر) فاصله شدن یکی از دو امر نیکوست:

۱. ضمیر منفصل، دلیل فاصله شدن ضمیر منفصل آن است که ضمیر متّصل مرفوع همانند جزء متّصل به کلمه می باشد، اگر چیزی بر آن عطف شود مثل آن است که بر جزء کلمه عطف شده؛ امّا اگر قبل از عطف به وسیلهٔ ضمیر منفصل تأکید گردد، می رساند که ضمیر متّصل مرفوع در حقیقت ازکلمه جداست و با این کار نوعی استقلال برای ضمیر متّصل مرفوع به دست می آید.

امّا این که عطف بر خود ضمیر منفصل نیست؛ چون معطوف در حکم معطوفٌ‌علیه است و اگر عطف بر ضمیر منفصل باشد لازم می آید که معطوف تأکید ضمیر متّصل باشد و آن درست نیست.[1]

مثال ضمیر بارز، مانند آیهٔ «قال لقد كُنْتُمْ أنْتُمْ وآباؤُكُمْ في ضَلالٍ مُبينٍ؛[2]

گفت: مسلّماً شما و هم پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده اید» است.

شاهد در عطف «آباؤُكُمْ» بر ضمیر بارز در «كُنْتُمْ» است و ضمیر منفصل (أنْتُمْ) بین آن ها فاصله شده است.

و مثال ضمیر مستتر، مانند آیهٔ «وقُلْنا يا آدمُ اسْكُنْ أنْتَ و زَوْجُكَ الجنّةَ ...؛[3]

و گفتیم: ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن، ...» است، بنابراین که «زَوْجُكَ» عطف بر ضمیر مستتر در «اُسْكُنْ» باشد، در این صورت ضمیر

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۱۱۳ ـ ۱۱۴.
۲. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۵۴.
۳. بقره (۲) آیهٔ ۳۵.

منفصل (أنْتَ) بين آن ها فاصله شده است؛ امّا اگر «زَوْجُك» معمولِ عاملِ مقدّر باشد ـ کما این که بعداً می آید ـ آیه از محل شاهد بیرون است.

۲ . هر فاصلی که باشد، خواه بین عاطف و معطوفٌ علیه باشد، مانند فاصله شدن مفعولٌ به در آیهٔ «جنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها ومَنْ صَلَحَ مِنْ آبائهِمْ وأزْواجِهِمْ وذُرِّيّاتِهِمْ ... ؛[1]

باغ های جاویدان بهشت که وارد آن ها می شوند و هم چنین پدران و همسران و فرزندان صالح آن ها ... ».

شاهد در عطف «مَنْ» بر «واو» در «يَدْخُلُونَها» است و بین عاطف و معطوفٌ علیه مفعولٌ به (ها) فاصله شده است.

وخواه بین عاطف و معطوف باشد، مانند فاصله شدن «لا» در آیهٔ «سَيَقُولُ الذين أشْرَكُوا لوشاء اللهُ ما أشْرَكْنا ولا آباؤُنا ... ؛[2]

به زودی مشرکان [برای تبرئه خویش] می گویند: اگر خدا می خواست نه ما مشرك می شدیم و نه پدران ما، ... ».

شاهد در عطف «آباؤُنا» بر «نا»ی در «أشْرَكْنا» است و بین عاطف و معطوف «لا» فاصله شده است.

گاهی هر دو فاصل با هم جمع می شوند، شارح برای این موردمثال نزده و مثال آن مانند این آیه است: « ... و عُلِّمْتُمْ مالم تَعْلَمُوا أنْتُمْ ولا آباؤُكم ... ؛[3]

... و مطالبی به شما تعلیم داده شده که نه شما و نه پدرانتان از آن با خبر نبودید ... ».

شاهد در عطف «آباؤُكم» بر «واو» در «لم تَعْلَمُوا»ست و بین آن ها «أنْتُمْ» و «لا» فاصله شده است.

گاهی بدون فاصله شدن چیزی می توان بر ضمیر مرفوع متّصل عطف کرد و آن

---

۱ . رعد (۱۳) آیهٔ ۲۳ .
۲ . أنعام (۶) آیهٔ ۱۴۸ .
۳ . همان، آیهٔ ۹۱ .

در شعر زیاد و در نثر کم است؛ مثال شعر، مانند

ورَجَا الأُخَيْطَلُ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ ... مَا لَم يَكُنْ وابٌ له لِيَنالا

«أُخَيْطَل» از روی کمی تدبیرش امیدوار است چیزی را که او و پدرش به آن نرسیدند.

شاهد در عطف «أب» بر ضمیر مستتر در «لم يَكُنْ» است بدون این که چیزی بین آن ها فاصله شده باشد.

و مثال نثر، مانند حکایت «سیبویه» از عرب است: «مررتُ بِرجُلٍ سَواءٍ والعَدَمُ» به رفع «العَدَم» تا عطف بر ضمیر مستتر در «سَواء» باشد؛ زیرا کلمهٔ «سَواء» مشتق و به معنای «مُسْتَوٍ هو» است و بین آن ها چیزی فاصله نشده (گذشتم به مردی که وجود و عدمش مساوی بود).

مصنّف می گوید: با این همه عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بدون فاصله شدن چیزی، ضعیف است.[1]

عطف بر ضمیر مجرور متّصل

در عطف بر ضمیر مجرور متّصل، بنابر آن چه مصنّف بیان کرده، دو عقیده وجود دارد:[2]

---

۱. این عقیدهٔ «بصریّون» است و چون مصنّف با آن ها موافق بوده چنین گفته است؛ ولی «کوفیّون» معتقدند که: عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بدون فاصله شدن چیزی، ضعیف نیست، همان گونه که در بدل آوردن از آن ضعفی وجود ندارد؛ مانند «أعْجَبْتَني جَمالُك»؛ زیرا «جمال» بدل از ضمیر مرفوع متّصل در «أعْجَبْتَني» است (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۱۱۴).

۲. «أشموني» گفته است: در مسأله، عقیدهٔ سومی وجود دارد و آن عبارت است از این که: اگر برای ضمیر مجرور متّصل تأکید آورده شود، جایز است که جار اعاده نگردد؛ مانند «مررتُ بكَ أنتَ و زيدٍ» این عقیدهٔ «جَرْمی» و «زبادی» و نتیجهٔ کلام «فرّاء» است؛ زیرا او مثال های «مررتُ به نَفْسِهِ و زيدٍ» و «مررتُ بهم كُلِّهِمْ و زيدٍ» را اجازه داده است (شرح أشموني، ج۳، ص۱۱۵ ـ ۱۱۶).

۱ . جمهور «بصريّين» می گويند : بايد جار (خواه حرف باشدو خواه اسم) در معطوف اعاده شود ؛ مثال آن جا كه جار حرف باشد ، مانند اين آيه است ؛ «ثُمّ استَوى إلى السماء وهي دُخانٌ فقال لها وللأرضِ ائْتِيا طَوْعاً أو كَرْهاً قالتا أتَيْنا طائعين ؛[1] سپس ارادهٔ آفرينش آسمان فرمود در حالی كه به صورت دود بود ، به آن و به زمين دستور داد : به وجود آييد و شكل گيريد ، خواه از روی اطاعت وخواه اكراه! آن ها گفتند : ما از روی اطاعت می آييم ! » .

شاهد در عطف «الأرض» بر ضمير مجرور متصل در «لها» است و جار كه حرف (لام) باشد ، در معطوف تكرار شده است .

و مثال آن جا كه جار اسم باشد ، مانند اين آيه است : « ... قالوا نَعْبُدُ إلٰهَكَ وإلٰهَ آبائِك إبراهيمَ و إسماعيلَ وإسحاقَ إلٰهاً واحداً ونحن له مُسْلِمُونَ ؛[2] ... گفتند : خدای تو و خدای پدرانت ، ابراهيم ، اسماعيل و اسحاق ، خداوند يكتا و ما در برابر او تسليم هستيم» .

شاهد در عطف «إلٰه» بر ضمير مجرور متّصل در «الٰهَكَ» است و جار كه اسم (إلٰه) باشد در معطوف تكرار شده است .

جمهور «بصريّين» برای اثبات مدّعای خود دو دليل عقلی ذكر كردند :

الف) ضمير مجرور متّصل در هنگام اتّصال به عامل در شدّت لزوم آخر كلمه و اتّصال به آن وعدم استقلالش شبيه «تنوين» و جانشين آن («نون» مثنّیٰ و مجموع) می باشد در اين كه جای آن واقع می شود ؛ مانند «ناصِرُهُ و ناصرٌ» وهمان گونه كه نمی توان چيزی را بر «تنوين» عطف كرد ، بر ضمير مجرور متّصل نيز نمی توان چيزی را عطف كرد . از اين رو عود جار لازم است .

ب) حق معطوف و معطوفٌ عليه آن است كه بتوانند جای يک ديگر واقع

---

۱ . فصّلت (۴۱) آية ۱۱ .

۲ . بقره (۲) آيه ۱۳۳ .

شوند، چنان چه در مثال «جاء زیدٌ و عمروٌ» می توان گفت: «جاء عمروٌ و زیدٌ» و ضمیر مجرور متّصل، صلاحیت این کار را ندارد؛ زیرا در مثال «مررتُ بك وزیدٍ» نمی توان گفت: «مررتُ بزیدٍ وكَ»؛ چون ضمیر متّصل ازعامل جدا نمی شود؛ لذا عود جار لازم است.

۲. مصنّف به تبع «یونس»، «اخفش» و «زَجّاج» از «بصریّون» و تمام «کوفیّین» معتقدند که: اعادهٔ جار لازم نیست و از دو دلیل عقلی جمهور «بصریّین» جواب دادند:

امّا جواب از دلیل اوّل آن است که: شباهت ضمیرمجرور متّصل به «تنوین» اگر مانع عطف بر آن شود، بایدمانع ازتوکید و ابدال از آن نیز بشود؛ چون «تنوین» قابل توکید و ابدال نیست، با این که توکید و ابدال ضمیر مجرور متّصل به اتّفاق همهٔ نحویّون جایز است؛ مانند «مررتُ بك أنْتَ»؛ زیرا «أنْتَ» هم می تواند توکید برای ضمیر مجرور متّصل باشد و هم بدل.

و امّا جواب از دلیل دوم آن است که: اگرحلول معطوف ومعطوفٌ علیه در جای یک دیگر لازم باشد، بایدمثال «رُبَّ رَجُلٍ و أخیه» جایز نباشد؛ زیرا «رُبَّ» برمعرفه داخل نمی شود، همان گونه که در باب «حروف جر» گذشت، با این که این مثال جایز است.

علاوه بر همهٔ این ها دلیل سَماعی بر عدم لزوم عود جار نیز وجود دارد؛ زیرا عطف بر ضمیر مجرور متّصل بدون اعادهٔ جار در شعر و نثر آمده است؛ مثال نثر، مانند این آیه است: «... وَاتَّقُوا اللّهَ الذي تَساءَلُونَ بِهِ والأرْحامَ...»[1و2]

---

۱. بنابر قرائت «حمزه»، «ابن عبّاس»، «حسن بصری»، «مجاهد»، «قَتاده»، «نَخَعی»، «أعْمَش» و دیگران که به کسر «الأرحام» قرائت کرده اند تاعطف بر ضمیر مجرور متّصل در «به» باشد بدون اعادهٔ جار. البتّه در قرآن به فتح «الأرْحام» است تا عطف بر «اللّه» باشد و ترجمهٔ آیه را طبق همین قرائت آوردیم.

۲. نساء (۴) آیهٔ ۱.

... و از خدایی بپرهیزید که [همگی به عظمت او معترفید و] هنگامی که چیزی از یک دیگر می خواهیدنام او را می برید [و نیز] از خویشاوندان خود [یعنی قطع ارتباط با آن ها] پرهیز کنید ... ».

و نیز مانند حکایت «قُطْرُب» از عرب است: «ما فیها غیرُه وفَرَسِه؛ درآن شهر غیر او و اسبش نیست» به جر «فَرَس» تاعطف بر ضمیر مجرور متّصل در «غیرُه» باشد بدون اعادهٔ جار.

و مثال شعر، مانند انشاد «سیبویه» است:

فاليومَ قَرَّبْتَ تَهْجُونا وتَشْتُمُنا فاذْهَبْ فمابِكَ والأيّامِ مِنْ عَجَبِ

پس امروزشروع کردی که ما را مذمّت کنی و دشنام دهی و اگر چنین کنی پس برو که از تو و روزگار تعجّب نیست.

شاهد در عطف «الأیّام» بر ضمیر مجرور متّصل در «بِكَ» است بدون اعادهٔ جار.

ویژگی «فاء» و «واو»

گاهی «فاء» و «واو» با معطوفشان حذف می شوند،[1] به شرطی که قرینه

---

۱. این مسأله از ویژگی های «فاء» و «واو» نیست؛ زیرا «أمْ» نیز در این امر با آن ها شریک است، همان گونه که خود مصنّف در کتاب *تسهیل* به آن اشاره کرده، و مثال آن، مانند این قول شاعر است:

دَعاني إليها القلبُ إنّي لأمْرِهِ سميعٌ فما أدْري أرُشْدٌ طِلابُها؟

دلم مرا به سوی «اسماء» فرا خواند و من گوش به فرمان اویم، پس نمی دانم آیا طلب کردن او هدایت است یا گمراهی؟

شاهد در حذف «أمْ» با معطوفش است، به تقدیر «أرُشْدٌ طِلابُها أم غَيٌّ».

علّت این که مصنّف (و شارح) «أمْ» را در این جا ذکر نکردند آن است که حذفِ آن کم است (*شرح اشمونی*، ج۳، ص۱۱۶).

بر حذف آن ها باشد؛ مثال حذف «فاء» با معطوفش، مانند این آیه است: «... فَمَنْ کان منکم مریضاً او علی سفرٍ فَعِدَّةٌ من أیّامٍ أُخَرَ... ؛[1]

... و کسانی که از شما بیمار و یا مسافر باشند [و افطار کنند] روزهای دیگری را [به جای آن روزه بگیرند] ... ».

زیرا به تقدیر «فَأفْطَرَ فَعِدَّةٌ مِنْ أیّامٍ أُخَرَ» است.

و مثال حذف «واو» با معطوفش، مانند این آیه است: «... وجَعَلَ لکم سَرابِیلَ تَقِیکُمُ الحَرَّ... ؛[2]

... و برای شما پیراهن هایی آفریده که شما را از گرما [و سرما] حفظ می کند... ».

زیرا به تقدیر «تَقِیکُمُ الحَرَّوالبَرْدَ» می باشد.

حذف عاطف

گاهی عاطف به تنهایی حذف می شود؛[3] مانند فرمایش پیامبر اسلام ﷺ است که می فرماید: «تَصَدَّقَ رَجُلٌ مِنْ دینارِهِ، مِنْ دِرْهَمِهِ، مِنْ صَاعِ بُرِّهِ، مِنْ صاعِ تَمْرِهِ؛[4]

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۱۸۴.

۲. نحل (۱۶) آیهٔ ۸۱.

۳. «أشمونی» گفته است: حذف عاطف از ویژگی های «واو» و «أوْ» است (شرح أشمونی ج ۳، ص ۱۱۷).
مثال «واو» در کلام شارح آمده، و مثال «أوْ» مانند حکایت «ابی الحسن اخفش» از عرب است: «أعْطِهِ دِرْهماً، دِرْهَمَیْنِ، ثلاثةً»؛ زیرا به تقدیر «درهماً و درهَمیْنِ وثلاثةً» است (مغنی، ج ۲، ص ۸۳۱).
«دمامینی» گفته است: ظاهر کلام «ابن هشام» آن است که «فاء» در این ویژگی شریک «واو» و «أوْ» نیست در حالی که در مثال «عَلَّمْتُهُ النحوَ باباً باباً؛ نحو را به او تعلیم دادم در حالی که باب باب بود» گفته شده که به تقدیر «باباً فباباً» است و مثال «أُدْخُلُوا الاوّلَ فالاوّلَ؛ داخل شدند در حالی که مرتّب بودند» گواه بر آن است (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۱۷).

۴. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۰۵. در این کتاب بعد از «مِنْ دِرْهَمِه»، «مِنْ ثَوْبِه» نیز آمده است.

مردی از دینار و درهم و یک مَن گندم و یک مَن خرمایش صدقه داد»؛ زیرا در اصل «ومِنْ دِرْهَمِهِ ومِنْ صاعِ بُرِّهِ ومِنْ صاعِ تَمْرِهِ» بوده است.

و مانند حکایت «ابو عثمان» از «ابو زید» که او از عرب ها شنیده است: «اَکَلْتُ خُبْزاً، لَحْماً، تَمْراً؛ نان، گوشت و خرما راخوردم»؛ زیرا در اصل «ولحماً و تَمْراً» بوده است.

البتّه بعضی این مثال ها را حمل بر «بدل إضراب» کردند،[1] که معنایش در بحث «بدل» خواهد آمد.

عطف عامل محذوف بابقای معمولش

سومین ویژگی «واو» درکلام مصنّف عبارت است از: عطف عاملی که حذف شده و معمولش باقی مانده است،[2] و آن معمول از سه حال بیرون نیست:

۱. مرفوع، مانند این آیه است: «وقُلْنا یا آدمُ اسْکُنْ أنْتَ وزَوْجُکَ الجنّةَ...»[3]؛ زیرا به تقدیر «ولْیَسْکُنْ زَوْجُکَ» است و «واو»، «لِیَسْکُنْ» را بر «أُسْکُنْ» عطف کرده

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۱۱۶؛ مغنی، ج۲، ص۸۳۱.

۲. «ابن هشام» بر این ویژگی «واو» اشکال کرده و گفته است: «فاء» نیز عطف می کند عاملی را که محذوف است ومعمولش باقی مانده؛ مانند «اِشْتَرَیْتُهُ بدرهمٍ فصاعداً»؛ خریدم آن را به یک درهم پس قیمت رفت در حالی که بالا رونده بود (یعنی، بیش تر خریدم) زیرا تقدیر آن «فَذَهَبَ الثمنُ صاعداً» است؛ لذا این ویژگی «واو» را مقیّد کرد به آن جا که معنای واحدی جامع آن دو عامل باشد؛ مانند این قول شاعر:

إذا ما الغانیاتُ بَرَزْنَ یوماً و زَجَّجْنَ الحَواجِبَ والعُیُونا

زمانی که زنان زیباروی روزی ظاهر شوند و ابروهای خود را باریک و چشم های خود را سرمه کشیده باشند (مغنی، ج۱، ص۴۶۶ـ۴۶۷).

زیرا در اصل «وکَحَّلْنَ العُیُونا» بوده است و «واو»، «کَحَّلْنَ» را بر «زَجَّجْنَ» عطف کرده و معمول آن (العیونا) باقی مانده و جامع دو عامل «تحسین» است.

۳. بقره (۲) آیهٔ ۳۵.

و معمولش (زَوْجُكَ) مرفوع است.

۲. منصوب، مانند این آیه است: «والذین تَبَوَّؤُا الدارَ والإیمانَ من قَبْلِهِمْ يُحِبُّون مَنْ هاجَرَ إلیهم ... ؛[1]

و آن هایی که قبل از مهاجران در دارالهجرة [سرزمین مدینه] مسکن گزیدند و با ایمان الفت یافتند، دوست دارند کسانی را که به سوی آن ها هجرت کنند... ».

زیرا به تقدیر «والِفُوا الإیمانَ» است و «اِلفُوا» به وسیلهٔ «واو» بر «تَبَوَّؤُا» عطف شده و معمولش (الإیمان) منصوب است.

۳. مجرور، مانند «ماکلُّ سَوْداءَ تَمْرَةً ولا بَيْضاءَ شَحْمَةً؛ هر سیاهی خرما نیست و هر سفیدی پی نیست».

شاهد در «واو» است که عاملِ محذوف (کلّ) را بر «کلُّ سَوْداءَ» عطف کرده و معمول (بَيْضاء) به وسیلهٔ عاملِ مضافٌ‌الیه مجرور است، به تقدیر «ولاکلُّ بَيْضاءَ شَحْمَةً».

سؤال: چرا در این مثال ها «زَوْجُكَ» بر ضمیر مستتر در «اُسْكُنْ» و «الإیمان» بر «الدار» و «بَيْضاء» بر «سَوْداء» عطف نشده است تا نیازی به حذف عامل نباشد؟

جواب: در این مثال ها اگر عطف برمذکور صورت می گرفت وعامل در تقدیر گرفته نمی شد، فساد لفظی و معنوی پیش می آمد؛ زیرا در مثال اوّل اگر «زَوْجُكَ» بر ضمیر مستتر در «اُسْكُنْ» عطف می شد، لازم می آمد که امرحاضر در اسم ظاهر عمل کند؛ چون عامل درمعطوف همان عامل در معطوفٌ‌علیه است،[2] و همه

---

۱. حشر (۵۹) آیهٔ ۹.

۲. در جواب این حرف می توان گفت: در توابع چیزهایی نادیده گرفته می شود که در متبوعات نادیده گرفته نمی شود، وچه بسا چیزی به تبع چیز دیگری صحیح است، ولی مستقلاً صحیح نیست؛ مثل کسی که در حج از دیگری نیابت می کند، نماز طواف را هم می تواند از طرف منوبٌ‌عنه انجام دهد، درحالی که مستقلاً نمی تواند نماز دیگری را به عهده بگیرد (مغنی، ←

می دانیم که امر حاضر در اسم ظاهر عمل نمی کند، هم چنان که مصنّف در باب «نکره و معرفه» در بحث «ضمیر» گفته است:

ومِنْ ضميرِ الرفعِ ما يَسْتَتِرُ كَافْعَلْ أُوافِقْ نَغْتَبِطْ إذْ تَشْكُرُ

و در مثال دوم اگر «الإيمان» بر «الدار» عطف می شد، لازم می آمد که «ایمان» همانند «دار» مُتَبَوَّء (جای گرفته شده) باشد، در حالی که «ایمان» ظرف نیست تا کسی در آن واقع شود.[۱]

و در مثال سوم اگر «بَيْضاء» بر «سَوْداء» عطف می شد، لازم می آمد که عطف

→

ج ۱، ص ۸۰).

بر فرض که حکم تابع، همان حکم متبوع باشد، در این جا لازم می آیدکه فعل با «لام» امر با هم حذف شده باشند و آن امر شاذّی است که مصنّف در باب «تحذیر» به آن اشاره کرده و گفته است:

وشَذَّ إيّايَ وإيّاهُ أشَذْ وعن سبيلِ القصدِ مَنْ قاسَ انْتَبَذْ

و نیکو نیست که *قرآن* بر امر شاذ حمل شود.

۱. از این حرف جواب های متعدّدی دادند که به آن ها اشاره می کنیم:

الف) در کتاب *اعراب حوضی* در سورهٔ «آل عمران» آمده است: گفته می شود: «تَبَوَّءَ فلانٌ الدارَ» یعنی، فلانی خانه را لازم دارد. بنابراین، عطف «ایمان» بر «دار» درست است بدون تقدیر گرفتن عامل دیگری (تصریح، ج ۲، ص ۱۵۴).

ب) «سیّد سمهودی» درکتاب *تاریخ مدینه* ازصاحب *قاموس اللغه* نقل کرده (و بر آن صحّه گذاشته) که: «ایمان» یکی از نام های شهر «مدینه» است، و به همین مورد بحث استدلال کرده است. در این هنگام «ایمان» بر «دار» عطف شده بدون هیچ تقدیر گرفتنی (*حاشیهٔ حمصی*، ج ۲، ص ۱۵۴).

ج) «یمنی» در حاشیهٔ *کشّاف* گفته است: می توان در «ایمان» قائل به مجاز استعاره شد و آن را همانند «مدینه» شهری فرض کرد. بنابراین، «ایمان» بر «دار» عطف است بدون این که عاملی درتقدیر گرفته شود (*المنصف من الکلام*، ج ۲، ص ۲۶۰).

د) بعضی گفته اند: «ایمان» مفعول معه است. بنابراین نیازی به تقدیر عامل دیگری نیست.

«*أشمونی*» آن را رد کرده و گفته است: فایده ای بر مقیّد کردن «انصار» به ایمان، مترتّب نیست؛ زیرا مؤمن بودن آن ها امر روشنی است (*شرح أشمونی* ج ۳، ص ۱۱۷).

بر دو معمول (بَیْضاء ـ سَوْداء) دو عامل مختلف (ما ـ عامل در مضافٌ الیه، بنابر اختلافی که در آن است) باشد و آن نزد جمهور نحویّین که مصنّف و شارح از آن ها هستند، جایز نیست.

حذف متبوعِ ظاهر

حذف متبوع و معطوفٌ علیه یی که ظاهر باشد (یعنی، قرینه بر حذفش بوده باشد) در این جا جایز است؛[1] مانند آیهٔ «... وأَلْقَیْتُ علیك مَحَبَّةً

---

۱. شارح مراد از قید «هنا» را درکلام مصنّف بیان نکرده، هر چند از مثال او استفاده می شود که این حکم مخصوص «واو» است، ولی دیگران در این باب سخنان متفاوتی گفته اند:

«أُشمونی» گفته است: مراد از آن «واو» و «فاء» است (شرح أُشمونی، ج۳، ص۱۱۷) مثال «فاء» مانند این آیه است: «افَنَضْرِبُ عنکم الذِکْرَ صَفْحاً انْ کنتم قوماً مُسْرِفینَ؛ آیا [شما را مهمل گذاریم] و این ذکر *[قرآن]* را از شما باز گیریم به دلیل این که قومی اسراف کارید؟» (زخرف (۴۳) آیهٔ ۵)؛ زیرا به تقدیر «انُهْمِلُکُمْ فَنَضْرِبُ» است.

«ابن هشام» در توضیح نیز همین حرف را گفته و صاحب تصریح «أمْ» را نیز اضافه کرده و برای آن به آیهٔ «امْ حَسِبْتُمْ انْ تَدْخُلوا الجنّةَ ولمّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الذین خَلَوْا من قبلکم ...؛ [آیا می دانید که بهشت پیچیده به حوادث است] یا گمان کردید که داخل بهشت می شوید بدون این که حوادثی هم چون حوادث گذشتگان به شما برسد، ...» (بقره (۲) آیهٔ ۲۱۴) مثال آورده است، به تقدیر «اعَلِمْتم انّ الجنّةَ حُفَّتْ بالمکارهِ امْ حَسِبْتُمْ» (تصریح، ج۲، ص۱۵۴).

«أشْمونی» در بحث «لا» گفته است: گاهی معطوفٌ علیه حذف می شود و برای آن به «اعْطَیْتُكَ لالِتَظْلِمَ؛ به تو عطا کردم تا به عدل رفتار کنی نه این که ظلم کنی» مثال آورده است، به تقدیر «لِتَعْدِلَ لالِتَظْلِمَ» (شرح اشمونی، ج۳، ص۱۱۲).

«ابن هشام» در مغنی در بحث «ثُمّ» دربارهٔ آیهٔ «خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحدةٍ ثُمّ جَعَلَ منها زَوْجَها ...؛ و شما را از نفس واحدی آفرید، و همسرش را از [باقی مانده گِل] او خلق کرد...» (زمر (۳۹) آیهٔ ۶)؛ گفته است: «ثُمّ»، «جَعَلَ» را بر معطوفٌ علیه محذوفی عطف کرده است، به تقدیر «مِنْ نَفْسٍ واحدةٍ انشاها ثُمّ جَعَلَ منها زَوْجَها» (مغنی، ج۱، ص۱۵۹).

حذف معطوفٌ علیه به ندرت با «أوْ» نیز صورت می گیرد؛ مانند شعر

یُوَشِّحُ اولادَ العِشارِ ویَفْضِلُ   فهل لك او من والدٍ لك قَبْلَنا

←

منّي ولِتُصنَعَ على عيني؛[1]

... ومن محبّتی ازخودم بر تو افکندم [تا رحم شوی] و تا در برابر دیدگان [علم] من پرورش یابی».

زیرا در اصل «لِتُرْحَمَ ولِتُصنَعَ» بوده و معطوفٌ علیه که «لِتُرْحَمَ» باشد، حذف شده که از سیاق کلام معلوم است.

عطف فعل بر فعل

عطف فعل بر فعل به شرطی که از حیث زمان متّحد باشند صحیح است،[2] خواه در نوع هم متّحد باشند؛ یعنی، هر دو ماضی یا مضارع یا امر باشند، مانند آیهٔ «لِنُحْيِيَ به بلْدَةً مَيْتاً ونُسْقِيَهُ مِمّا خلَقْنا أنْعاماً وأناسِيَّ كثيراً؛[3]

تا به وسیلهٔ آن، سرزمین مرده را زنده کنیم، وآن را برای نوشیدن در اختیار

→

او فرزندان «عشار» را زینت و احسان می کند، آیا برای تو برادر یا پدری قبل از ماست؟ به تقدیر «فهل لك من أخٍ أو من ولدٍ». (شرح اُشمونی، ج۳، ص۱۱۸).

پس این حکم مخصوص «واو» یا «واو» و «فاء» نیست، بلکه «ثُمّ»، «أوْ»، «لا» و «أمْ» با آن ها در این حکم شریکند؛ لذا ممکن است که کلمهٔ «هنا» در کلام مصنّف، آن گونه که بعضی گفته اند، اشاره به باب «عطف نَسَق» باشد، و تعجّب از بعضی هاست که می گویند: مراد از قید «هنا» خصوص «واو» است و این حکم را از ویژگی های آن می دانند.

۱. طه (۲۰) آیهٔ ۳۹.

۲. «ابن هشام» گفته است: بعضی از طلاب گفته اند: برای عطف فعل بر فعل مثالی تصوّر نمی شود؛ زیرا در مثال «قام زیدٌ و قَعَدَ عمروٌ» معطوف، جمله است نه فعل، و در مثال: «قام وقَعَدَ زیدٌ» در یکی از فعل ها ضمیر مستتر است.

سپس در جواب آن ها گفته است: مثال های «يُعْجِبُني ان تَقُومَ وتَخْرُجَ»، «لم تَقُمْ و تَخْرُجْ» و «يُعْجِبُني ان يَقُومَ زيدٌ و يَخْرُجَ عمروٌ» سبب خجالت آن هاست.

و وجه آن این است که فعل معطوف، منصوب یا مجزوم است و اگر عطف تنها برای فعل نمی بود، نصب یا جزم آن ممکن نبود (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۱۱۹).

۳. فرقان (۲۵) آیهٔ ۴۹.

مخلوقاتی که آفریده ایم (چار پایان و انسان های بسیار) بگذرایم».

شاهد در فعل «نُسْقِيَ» بر فعل «لِنُحْيِيَ» است وزمان هر دو فعل آینده و خود فعل ها مضارع می باشند.

و خواه درنوع متّحد نباشند، مانند آیهٔ «تبارك الذي إنْ شاء جَعَلَ لك خيراً مِنْ ذلك جنّاتٍ تَجْري مِنْ تحتها الانهارُ ويَجْعَلْ لك قُصُوراً؛[1]

زوال ناپذیر و بزرگ است خدایی که اگر بخواهد برای تو بهتر از این می دهد، باغ هایی که از زیر درختانش نهرها جاری باشد و [اگر بخواهد] برای تو قصرهایی مجلّل قرار می دهد».

شاهد در عطف «يَجْعَلْ» بر «جَعَلَ» است که در زمان آینده و مضارع بودن متّحدند؛ زیرا «جَعَلَ» فعل جزا برای «إن» شرطیّه است که زمان آن آینده و در معنا مضارع می باشدو اختلاف دو فعل در لفظ مضرّ به عطف نیست.

عطف فعل بر اسم شبیه فعل و بالعکس

گاهی فعل (خواه ماضی باشد و خواه مضارع) بر اسم شبیه به فعل در معنا (اسم فاعل و اسم مفعول) عطف می شود؛ مانند آیهٔ «فالمُغيراتِ صُبْحاً * فأثَرْنَ به نَقْعاً؛[2]

و با دمیدن صبح بر دشمن یورش بردند. و گرد و غبار به هر سو پراکنده کردند».

شاهد در عطف «أثَرْنَ» بر«المُغيرات» به وسیلهٔ «فاء» است و «المُغيرات» اسم فاعل و شبیه به فعل در معناست؛ زیرا به تأویل «الذي أغَرْنَ» می باشد.

و گاهی به عکس، اسم شبیه به فعل در معنا بر فعل عطف می شود؛ مانند آیهٔ

---

۱. همان، آیهٔ ۱۰.

۲. عادیات (۱۰۰) آیه های ۳ـ۴.

«إنّ اللّهَ فـالقُ الحَبِّ والنَوى يُخْرِجُ الحيَّ من الميّتِ ومُخْرِجُ الميّتِ مِنَ الحيِّ ذلكم اللّهُ فـأنّى تُؤْفَكُونَ؛[۱]

خداوند شکافندهٔ دانه و هسته است، زنده را ازمرده خارج می سازد و مرده را از زنده، این است خدای شما پس چگونه از حق منحرف می شوید؟».

شاهد درعطف «مُخْرِج» بر «یُخْرِجُ» به وسیلهٔ «واو» است و «مُخْرِج» اسم فاعل و شبیه به فعل در معناست؛ زیرا به معنای «یُخْرِجُ» می باشد.

بدل

چهارمین و آخرین قسم از اقسام توابع «بدل» است و آن در لغت به معنای «عِوَض» می باشد.

تعریف بدل

«بدل» عبارت است از تابعی که به تنهایی و بدون واسطه مقصود به حکم می باشد. (حکمی که به متبوع و مبدلٌ منه تعلّق گرفته است).

لفظ «تابع» در تعریف، جنس است که شامل همهٔ توابع می شود، و قید «به تنهایی مقصود به حکم بودن» فصلی است که «نعت»، «توکید»، «عطف بیان» و «عطف نَسَق» غیر از«بل» در کلام مثبت، را از تعریف خارج می کند؛ زیرا آن ها مکمّل مقصود به حکم هستند، نه این که خودشان به تنهایی مقصود به حکم باشند. این مطلب در خصوص «نعت»، «توکید» و «عطف بیان» روشن است؛ امّا در خصوص «عطف نَسَق» نیاز به توضیحی دارد که در ذیل به آن می پردازیم:

«عطف نَسَق» بر سه قسم است:

۱. قسمی از آن ها اصلاً مقصود به حکم نیستند و آن هاعبارتند از: معطوف به

---

۱. أنعام (۶) آیه ۹۵.

«لا» بعد از کلام مثبت و معطوف به «بل» و «لکنْ» بعد از نفی (یا نهی)، مانند «جاء زیدٌ لا عمروٌ»؛ زیرا حکم، در آن آمدن است که به وسیلهٔ «لا» نفی شده. و مانند «ما جاء زیدٌ بل عمروٌ أوْ لکنْ عمروٌ»؛ زیرا حکم در آن ها نیامدن است که مربوط به «زید» می باشد نه «عمرو».

۲. بخش دیگر هم خودشان وهم ما قبل آن ها مقصود به حکم هستند، و آن ها عبارتند از: معطوف به «واو» (و سایر حروف عطف) خواه حکمِ ایجاب باشد و خواه نفی؛ مانند «جاء زیدٌ و عمروٌ» و «ماجاء زیدٌ و لا عمروٌ»؛ زیرا در هر دو مثال «زید» و «عمرو» مقصود به حکم هستند. این دو قسم با قید «به تنهایی مقصود به حکم بودن» از تعریف خارج می شوند.

۳. قسم سوم آن است که به تنهایی مقصود به حکم می باشد و آن خصوص «بل» بعد از اثبات (یا امر) است،[1] مانند «جاءني زیدٌ بل عمروٌ»؛ زیرا حکمِ آمدن، برای «عمرو» است و «زید» مسکوتٌ‌عنه می باشد.

این قسم به وسیلهٔ قید «بدون واسطه» از تعریف خارج می شود.[2]

اقسام بدل

«بدل» بر چهار قسم است:

۱. **بدل مطابِق** (بدل کل از کل) و آن عبارت است از: بدلی که مدلول آن در خارج، عین مدلول مبدلٌ منه است، هر چند از نظر مفهوم، مخالف هم هستند،

۱. این بیان، با عبارت شارح در صورتی سازگار است که مراد از «لکنْ» معنای آن باشد نه لفظش، آن گونه که در باب «عطف نَسَق» در بحث «لکنْ» خواندیم که یکی از شرایط عاطفه بودن آن این است که بعد از نفی یا نهی باشد؛ ولی ممکن است، شارح در این جا طبق نظر «کوفیّین» سخن گفته باشد که معتقدند: «لکنْ» در کلام مثبت نیز عاطفه است نه ابتدائیّه. بنابر این، لفظِ «لکنْ»، مراد می باشد نه معنای آن.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۵۵.

مانند «زُرْهُ خالداً؛ زیارت کن او را خالد را»؛ زیرا ضمیر منصوب (هُ) و «خالد» درخارج بر یک ذات دلالت دارند، هر چند درمفهوم مغایر هم هستند.

نام مشهور این قسم «بدل کل از کل» است؛ ولی مصنف از آن به «بدل مطابِق» تعبیر کرده، و «أشْموني» در دلیل آن گفته است: علّت این نام گذاری آن است که گاهی این قسم از بدل در نام خدا واقع می شود، و کل بر شیء دارای اجزا اطلاق می شود و آن در مورد خدا معنا ندارد؛[1] مانند این آیه که «اللّه»[2] درآن مجرور قرائت شده است: «... کتابٌ أنْزَلْناهُ إليك لِتُخْرِجَ الناسَ مِنَ الظلمات إلى النور بإذن ربّهم إلى صراط العزيز الحميد * اللّهِ الذي له ما في السموات و ما في الأرض...؛[3]

... این کتابی است که بر تو نازل کردیم تا مردم را از تاریکی های [شرك، ظلم و طغیان] به سوی روشنایی [ایمان، عدل و صلح] به فرمان پروردگارشان درآوری، به سوی راه خداوند عزیز و حمید، همان خدایی که آن چه در آسمان ها وآن چه در زمین است از آن اوست...».

شاهد در «اللّه» است که بدل مطابِق از «العزيز» می باشد وکل بر آن صادق نیست.

۲. بدل بعض از کل، و آن عبارت است از: بدلی که مدلولش در خارج جزئی از مبدلٌ منه است، هر چند در مفهوم بعضی ازآن نیست.

بسیاری از نحویّون، غیر از مصنّف، در این قسم شرط کرده اند که بدل دارای ضمیری باشد که به مبدلٌ منه برگردد؛ خواه مذکور باشد، مانند «قُطِعَ زيدٌ يَدُهُ»؛ زیرا «ید» در خارج جزئی از «زید» است هر چند در مفهوم چنین نیست و نیز دارای ضمیری است که به «زید» بر می گردد.

---

۱. شرح اشمونی، ج۳، ص۱۲۴.

۲. امّا بنابر قرائت رفع، «اللّه» یا مبتداست و «الذی» خبرش، یا خبر برای مبتدای محذوف، به تقدیر «هو اللّهُ».

۳. ابراهیم(۱۴) آیه های ۱ ـ ۲.

و خواه ضمیر محذوف باشد، مانند «قَبِّلْهُ الْیَدَ»؛ زیرا «ید» درخارج جزئی از مبدلٌ‌منه (ضمیر منصوب در «قَبِّلْهُ») است و دارای ضمیر راجع به مبدلٌ‌منه نیست، به تقدیر «قَبِّلْهُ الْیَدَمِنْهُ» مگر آن که گفته شود: «اَل» در «الید» جای ضمیر نشسته، و دراصل «یَدَهُ» بوده است.

و مانند این آیه است: «... ولِلّهِ علی الناس حِجُّ البیتِ مَنِ اسْتَطاعَ إلیه سبیلاً ...»؛[1]
... و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانهٔ [او] کنند، آن ها که توانایی رفتن به سوی آن دارند ...».

شاهد در «مَن» است که بدل بعض از «الناس» می باشد و درخارج جزئی از آن است و ضمیر راجع به «النّاس» محذوف می باشد، به تقدیر «مَنِ اسْتَطاعَ منهم إلیه سبیلاً».[2]

۳. بدل اشتمال، و آن بر دونوع است:

الف) بدل دلالت کند بر معنایی که درمتبوع و مبدلٌ‌منه هست، البتّه نه از باب مظروف در ظرف، بلکه از این رو که مبدلٌ‌منه به طور اجمال بر آن دلالت می کند به گونه ای که هنگام ذکر مبدلٌ‌منه، شنونده منتظر و مشتاق شنیدن بدل باشد تا اجمال در مبدلٌ منه تبیین شود، مانند «اعْرِفْهُ حَقَّه»؛ زیرا «حَقَّهُ» دلالت می کند بر معنایی که در مبدلٌ منه (ضمیر منصوب در «اعْرِفْهُ») به طور اجمال هست و مخاطب منتظر شنیدن آن است و با گفتن «حَقَّهُ» آن اجمال برطرف می شود.

ب) بدل لازم دارد معنایی را که در مبدلٌ‌منه است به همان بیانی که در نوع اوّل گفته شد؛ مانند این قول خدا: «قُتِلَ أصحابُ الأُخْدُودِ * النارِ ذاتِ الوَقُودِ؛[3]
مرگ و عذاب بر شکنجه گران صاحب گودال باد، گودال پُر از آتشِ شعله ور».

---

۱. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷.
۲. در این آیه احتمالات دیگری نیز هست که درباب «إعمال مصدر» آورده ایم.
۳. بروج (۸۵) آیه های ۴ ـ ۵.

شاهد در «النّار» است که بدل اشتمال از «الأُخْدُود» می باشد؛ زیرا «نار؛ آتش» لازم دارد عـذاب را کـه «أُخْدُودْ؛ گـودال» به طـور اجـمـال بر آن دلالت دارد و مخاطب منتظر شنیدن آن است و با گفتن «النّار» آن اجمال برطرف می گردد.

شارح می گوید: در «بدل اشتمال» نیز بسیاری از نحویّون، غیر از مصنّف، شرط کرده اند که باید دارای ضمیری باشد که به مبدلٌ منه بر گردد؛ خواه مذکور باشد، مانند «اِعْرِفْهُ حَقَّهُ»؛ زیرا «حَقَّهُ» دارای ضمیری است که به ضمیر منصوب در «اِعْرِفْهُ» برمی گردد.

وخواه محذوف باشد، مانند «النّار» در آیۀ مذکور که به تقدیر «النّار منه» است و ضمیر به «الأُخْدُود» برمی گردد، مگر آن که گفته شود «آل» جانشین ضمیر است و در اصل «نارِه» بوده که در این صورت مربوط می شود به آن جایی که ضمیر (البتّه به شکل جانشین) مذکور است.

۴. بدل مباین (همانند معطوف «بل») و این قسم بر سه نوع است:

الف) بدل إضراب وبَدا، این نوع در صورتی است که بدل و مبدلٌ منه هر دو مقصود باشند.

ب) بدل نسیان، این نوع آن جا تصوّر می شود که ابتداءاً مبدلٌ منه قصد شود، سپس فساد آن آشکار گردد و معلوم شود که مقصود نیست وبعداً بدل آورده شود.

ج) بدل غلط، این نوع در آن جاست که مبدلٌ منه بدون قصد گفته شود، سپس بدل برای جبران غلط آورده شود.[1]

مثال هر سه نوع، مانند «خُذْ نَبْلاً مُدیً»؛ زیرا اگر «نَبْل» و «مُدی» هر دو مقصود

---

۱. از تعریف هر یک از «بدل نسیان» و «غلط» روشن شد که «غلط» مربوط به زبان و «نسیان» مربوط به قلب است و مصنّف و بسیاری ازنحویّون بین آن ها فرق نگذاشتند؛ لذا هر دو را «بدل غلط» نامیدند (تصریح، ج ۲، ص۱۵۹).

باشند «بدل إضراب» و«بَدا» خواهد بود، و اگر ابتداءً «نَبْل» قصد شود سپس معلوم شود که مقصود نبوده و از روی نسیان و فراموشی آورده شده و بعداً «مُدی» ذکر گردد «بدل نسیان» می‌باشد، و اگر «نَبْل» بدون قصد گفته شود و «مُدی» برای جبران غلط ذکر گردد «بدل غلط» خواهد بود.

«نَبْل» اسم جمع و به معنای تیرهاست و «مُدی» جمع «مُدْیَه» و به معنای کارد می‌باشد؛ یعنی؛ بگیر تیرها را، کاردها را.

شارح می‌گوید: بهتر در این سه نوع آن است که«بل» آورده شود، تا توهّم نشود که بدل، صفت برای ما قبل است، به تقدیر «خُذْ نَبْلاً حادّةً؛ تیرهای تیز و برنده را بگیر» همان گونه که در مثالِ «رأیتُ رَجُلاً حماراً»، مراد «رَجُلاً جاهلاً أو بلیداً» (کودن) است.[1]

ابدال اسم ظاهر از اسم ظاهر

اسم ظاهر از اسم ظاهر بدل آورده می‌شود و آن برچهار قسم است:

۱. هر دو معرفه باشند؛ مانند بدل بودن «مَنْ» از «الناس» و «النار» از «الأُخدُود» در دو آیهٔ گذشته.

۲. هر دو نکره باشند؛ مانند بدل بودن «مُدیً» از «نَبْلاً» در مثال اخیر.

۳. اوّلی معرفه و دومی نکره باشد، به شرطی که دومی دارای صفت باشد تاآن که مقصود به حکم است، ناقص تر از اوّلی نباشد؛ مانند این قول خدا: «کَلّا لَئِنْ لم یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بالناصیة ✽ ناصیةٍ کاذبةٍ خاطئةٍ؛[2]

چنان نیست که او خیال می‌کند، اگر دست از کار خود بر ندارد ناصیه اش [موی پیش سرش] را گرفته [و به سوی عذاب می‌کشانیم]، همان ناصیهٔ

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۵۹.
۲. علق (۹۶) آیه‌های ۱۵ ـ ۱۶.

دروغ گوی خطاکار!».

شاهد در بدل بودن «ناصيه» از «بالناصيه» است و «ناصيه» موصوف به «كاذبة» و «خاطئه» می باشد.

۴. اوّلی نکره و دومی معرفه باشد، شرط مذکور در این قسم لازم نیست، هر چند در بعضی از موارد موجود باشد؛ مانند این قول خدا: «... وإنّك لَتَهْدِي إلى صراطٍ مستقيم ۞ صراطِ اللّهِ الذي له ما في السموات وما في الأرضِ ...»[1]

... و تو مسلّماً به سوی راه مستقیم هدایت می کنی، راه خداوندی که تمامی آن چه در آسمان ها و آن چه در زمین است از آنِ اوست...».

شاهد در بدل بودن «صراطِ اللّهِ» از «صراطٍ مستقيمٍ» است و اوّلی نکره موصوفه و دومی معرفه می باشد.

إبدال ضمیر از اسم ظاهر و بالعکس

بدل آوردن ضمیر از اسم ظاهر جایز است؛ مانند «ضربتُ زيداً إيّاهُ»[2] و بدل آوردن اسم ظاهر از ضمیر غایب نیز جایز است؛ مانند ابدال «خالداً» از ضمیر غایب در «زُرْهُ»، و «اليد» از ضمیر غایب در «قَبِّلْهُ»، و «حَقَّهُ» از ضمیر غایب در «اعْرِفْهُ» در مثال های گذشته.

شارح بدل آوردن ضمیر از ضمیر را بیان نکرده، در حالی که در آخر بحث «عطف بیان» در آیهٔ «... إنّكَ أنْتَ العزيزُ الحكيمُ»[3] آن را از نحويّون نقل كرده بود. گویا خودش آن را قبول ندارد و ضمیر دوم را تأکید لفظی برای ضمیر اوّل

---

۱. شوری (۴۲) آیه های ۵۲ ـ ۵۳.

۲. مصنّف در *تسهیل* (ص ۱۷۲) آن را قبول ندارد و در *شرح تسهیل* (ج۳، ص۳۳۲) مثال مذکور را ساختهٔ دست نحويّين می داند نه ازعرب.

۳. بقره (۲) آیهٔ ۱۲۹.

می داند، چنان چه در آخر بحث «تأکید» گذشت.

إبدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر

در سه مورد اسم ظاهر از ضمیر حاضر (خواه مخاطب باشد و خواه متکلّم) بدل آورده می شود:

۱ . بدل کل از کل، به شرطی که احاطه و شمول را برساند؛ مانند آیهٔ «... رَبَّنا أنْزِلْ عَلَینا مائدةً مِنَ السماء تکونُ لنا عیداً لأوّلِنا وآخِرِنا ... ؛[1]

... پروردگارا! مائده ای ازآسمان بر ما بفرست تا عیدی برای اوّل وآخر ما باشد ... ».

شاهد در «لأوّلِنا وآخِرِنا»ست که بدل کل از ضمیر متکلّم مع الغیر در «لنا» می باشد و به معنای «لِجمیعنا» ست؛ زیرا عادت عرب ها آن است که به دو طرف اشیا تعبیر می کنند و مقصود شان از آن، جمیع است.[2] و تکرار «لام» در بدل برای تأکید می باشد.

امّا اگر «بدل کل از کل» احاطه و شمول را نرساند، إبدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، در آن درست نیست؛ زیرا معنای بدل باید رساتر از معنای مبدلٌ منه باشد؛ لذا مثال «مررتُ بزیدٍ رَجُلٍ» جایز نیست، و چون مدلول «بدل کل از کل» عین مدلول مبدلٌ منه است اگر إبدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، در آن جایز باشد، ـ با این که ضمیر حاضر، اعرف معارف است ـ لازم می آید که بدل ناقص تر از مبدلٌ منه در تعریف و در نتیجه ناقص تر از آن در افادهٔ معنا باشد، برخلاف «بدل بعض»، «اشتمال» و «غلط»؛ زیرا مدلول بدل در آن ها غیر از مدلول مبدلٌ منه است.[3]

---

۱ . مائده (۵) آیهٔ ۱۱۴ .

۲ . حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۲۹ .

۳ . حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۶۱ .

«اخفش» (به تبع «کوفیّین»[1]) ابدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، در «بدل کل از کل» بدون شرط مذکور جایز می داند؛ مانند «رأيتُك زيداً» و«رأيتَني عمراً» و از استدلال برعدم جواز آن، جواب می دهد که مدلول بدل و مبدلٌ منه در «بدل کل از کل» یکی نیستند؛ زیرا اگر آن دو در مفهوم متّحد باشند دومی قطعاً تأکید خواهد بود نه بدل، و اتّحاد در ذات و مصداق منافات با فایدهٔ اضافی بدل ندارد.[2]

شارح می گوید: کلمهٔ «الظاهر» در عبارت «ومِنْ ضميرِ الحاضرِ الظاهرَ لاتُبْدِلْهُ» مفعول مقدّم «تُبْدِلْهُ» است و آن متعلّق «مِنْ» در آغاز شعر می باشد؛ یعنی، این عبارت در اصل «ولا تُبْدِلِ الظاهرَ مِنْ ضميرِ الحاضرِ» بوده والاّ روشن است که «الظاهرَ» مفعولِ فعلِ مقدّر می باشد و «تُبْدِلْهُ»ی مذکور آن را تفسیر می کند.

۲. بدل بعض از کل، مانند این قول شاعر:

اوْعَدَنـي بـالسِجْنِ والأداهِمِ رِجْلي فَرِجْلي شَـثْنَةُ المَناسِمِ

او مرا، پای مرا به زندان وزنجیرها ترساند، و کف پایم درشت است.

شاهد در «رِجْلي» است که اسم ظاهر و بدل بعض از ضمیر متکلّم وحده در «أوْعَدَني» می باشد. (کنایه از این که او قدرت بر اجرای این کار را ندارد).

۳. بدل اشتمال، مانند «إنّكَ ابْتِهاجَكَ اسْتَمالَ؛ همانا تو، سرور تو روی آورده است».

شاهد در «ابْتِهاجَكَ» است که اسم ظاهر و بدل اشتمال از ضمیر مخاطب در «إنّكَ» می باشد.

بدل اسم دارای معنای استفهام یا شرط

اگر برای اسمی که دارای معنای استفهام و یا شرط است، بدل آورده شود

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۶۱.

(و آن بدل تفصیلی است)[1] باید همزهٔ استفهام و یا «إن» شرطیه بر بدل داخل شود تا با مبدلٌ منه در افادهٔ معنا موافق باشد.

مثال اسم دارای معنای استفهام، مانند «مَنْ ذا أسعیدٌ أمْ عليٌّ؟» است؛ زیرا «مَنْ» دارای معنای همزهٔ استفهام است و «سعید» و «علی» بدل تفصیلی از آن می‌باشند و همزهٔ استفهام بر آن ها داخل شده، و «مَنْ» محلاً مرفوع و مبتداست؛ لذا بدل از آن (سعیدٌ وعليٌّ) مرفوع شده است.

و نیز مانند: «کیف أصبَحْتَ أقویّاً أم ضعیفاً؟؛ چطور هستی آیا قوی هستی یا ضعیف؟» می‌باشد؛ زیرا «کیف» دارای معنای همزهٔ استفهام است و «قوی» و «ضعیف» بدل تفصیلی از آن می‌باشند و همزهٔ استفهام برآن هاداخل شده و «کیف» محلاً منصوب و حال است؛ لذا بدل از آن (قویّاً و ضعیفاً) منصوب شده است.

و مثال اسم دارای معنای شرط، مانند «مَهْما تَصْنَعْ إنْ خیراً وإنْ شرّاً تُجْزَبه؛ هر چه انجام دهی، اگر خیر یا شر انجام دهی، به همان جزا داده می‌شوی» است؛ زیرا «مَهْما» دارای معنای «إن» شرطیّه است و «خیراً و شرّاً» بدل تفصیلی از آن می‌باشد و «إن» شرطیّه بر سر آن ها درآمده است، و «مَهما» محلاً منصوب و مفعول «تَصْنَعْ» می‌باشد بدین دلیل بدل ازآن (خیراً و شرّاً) منصوب شده است.

ابدال فعل از فعل

همان گونه که اسم از اسم بدل آورده می‌شود، فعل از فعل نیز بدل

---

۱. از این عبارت استفاده می‌شود که این عمل منحصر در «بدل کل ازکل» است؛ زیرا تفصیل اقتضا دارد که بدل و مبدلٌ منه باید هر دو مقصود باشد، قصدی که باقی است و نیز بدل، مطابق با مبدلٌ منه باشد. و در «بدل غلط» مبدلٌ منه مقصود نیست و در «بدل نسیان» قصد مبدلٌ منه ادامه ندارد و در «بدل بعض» و «اشتمال» بدل ومبدلٌ منه مطابق هم نیستند (حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۶۳).

آورده می‌شود[۱].

و شارح آن رافقط در دو قسم «بدل کل از کل» و «بدل اشتمال» ذکر نموده، در حالی که به عقیدهٔ بعضی درهمهٔ اقسام چهارگانه بدل جریان دارد؛[۲] لذا ما برای تکمیل بحث، ابدال فعل از فعل را درهمهٔ اقسام آن در این جا می‌آوریم:

۱. بدل کل از کل، این قسم در جایی است که معنای هر دو فعل یکی باشد و در بدل زیادی بیان وجود داشته باشد؛ مانند این قول شاعر:

مـتی تَأتِنا تُلْمِمْ بِنا في دِيارنا | تَجِدْ حَطَباً جَزْلاً وناراً تَأجَّجا

هر زمان که در خانهٔ ما پیش ما بیایی، نزد ما فرود آیی، هیزم خشک و آتش برافروخته‌ای را می‌بینی. (کنایه از این‌که ما مهمان نواز هستیم).

شاهد در «تُلْمِمْ» است که بدل کل از فعل «تَأْتِنا»ست؛ زیرا «إلْمام؛ فرود آمدن» همان «اِتیان؛ آمدن» است با زیادی بیان. و دلیل إبدال فعل از فعل،

---

۱. «ابن هشام» گفته است: سزاوار است که برای ابدال فعل از فعل، همانند عطف فعل بر فعل، اتّحاد در زمان (نه اتّحاد درنوع) شرط باشد تا مثال «إنْ جئتَني تَمْشِ إليّ أكرِمْكَ» جایز باشد؛ زیرا «جئتَني با «تَمْشِ» در نوع اتّحاد ندارند؛ چون یکی ماضی و دیگری مضارع است؛ ولی از آن جا که دو فعل شرط و جزا برای «إن» شرطیه اند، درزمان استقبال اتّحاد دارند (*حاشیهٔ صبّان*، ج ۳، ص ۱۳۱).

۲. صاحب تصریح، «بدل بعض»، «إضراب» و «غلط» را در ابدال فعل از فعل از «شاطبی» نقل کرده و خودش نیز گفته است: این اقسام از شعرِ مصنّف: «ویُبْدَلُ الفعلُ مِنَ الفعلِ ...» استفاده می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۱ـ ۱۶۲).

«سیوطی» تصریح کرده که در عدم جواز «بدل بعض» در ابدال فعل از فعل، اختلافی وجود ندارد، سپس دلیل آورده که فعل قابل تبعیض نیست.

دلیل ایشان صحیح نیست؛ زیرا اگر مرادشان این باشد که لفظ فعل قابل تبعیض نیست، لَفظ اسم نیز چنین است و اگر مرادشان معنای فعل باشد، شکی در تبعیض آن وجود ندارد (*حاشیهٔ حمصی*، ج ۲، ص ۱۶۲).

«أشموني» نیز «بدل بعض» را در ابدال فعل از فعل، قبول ندارد؛ ولی از «صاحب بسیط» نقل کرده که گفته است: «سیبویه» و جماعتی از نحویّون، «بدل غلط» را در ابدال فعل از فعل جایز می‌دانند، سپس خودش آن را پذیرفته است. (*شرح أشموني*، ج ۳، ص ۱۳۱).

وجود جزم در «تُلْمِمْ» می باشد.

۲. بدل بعض، مانند «إنْ تُصَلِّ تَسْجُدْ لِلّهِ يَرْحَمْكَ؛ اگر نمازگزاری، سجده برای خدا کنی، خدا به تو رحم خواهد کرد».

شاهد در «تَسْجُدْ» است که بدل بعض از «تُصَلِّ» می باشد و دلیل ابدال فعل از فعل، وجود جزم در «تَسْجُدْ» است.

۳. بدل اشتمال، مانند «مَنْ يَصِلْ إلينا يَسْتَعِنْ بِنايُعَنْ؛ هرکس که به ما برسد، از ما یاری بخواهد، یاری خواهد شد».

شاهد در «يَسْتَعِنْ» است که بدل اشتمال از «يَصِلْ» می باشد؛ زیرا ـ همان گونه که «بدرالدین» پسر «ابن مالک» گفته است ـ استعانت لازم دارد ظفر یافتن راکه در «يَصِلْ» هست.

«ابن هشام» این استلزام را منع کرده و گفته است: گاهی انسان طلب یاری می کند؛ ولی یاری نمی شود، پس رسیدن به نزد کسی همیشه موجب ظفرمندی نیست، و در ادامه می گوید: لازم است که «يَسْتَعِينُ» مرفوع گردد تاحال برای فاعل «يَصِلْ» باشد؛ همانند «تَعْشُو» در این قول شاعر:

مَــــتى تَأْتِهِ تَعْشُوا إلى ضَوْءِ نارِهِ تَجِدْ خَــيْرَنـارٍ عندَها خَــيْــرُ مُوقِدِ

هر زمان بیایی او را، در حالی که در شب قصد روشنایی آتش او کنی، می یابی بهترین آتش را که نزد آن بهترین روشن کننده وجود دارد.

شاهد در «تَعْشُو» ست که مرفوع و حال برای فاعل «تَأْتِهِ» می باشد.

شارح پس از نقل کلام «ابن هشام» جوابی از آن نداده؛ ولی می توان گفت: مراد از «ما» در آن مثال، کریمانی هستند که استمداد کنندهٔ از آن ها نا امید بر نمی گردد و نیز طلب استمداد کننده ای که به آن ها رسیده، مستحق یاری است.[1]

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۳۱؛ مکرّرات مدرس، ج ۳، ص ۱۸۱.

۴ . بدل مباين (بدل إضراب، بدل غلط و بدل نسيان) مانند «إن تُطْعِمْ زيداً تَكْسُهُ أُكْرِمْكَ؛ اگر زيد را اطعام كنى، او را بپوشانى، تو را اكرام مى كنم».

شاهد در «تَكْسُهُ» است كه بدل مباين (با هر سه نوعش) از «تُطعِمْ» مى باشدو دليل بر ابدال فعل از فعل، جزم «تَكْسُهُ» است.

إبدال جمله از جمله

گاهى جمله از جمله بدل آورده مى شود؛[1] مانند آيات: «وَاتَّقُوا الذي اَمَدَّكُمْ بما تَعْلَمُونَ * اَمَدَّكُمْ بِاَنْعامٍ وَبَنِينَ * وجنّاتٍ وعُيُونٍ؛[2]

از خدايى بپرهيزيد كه شما را به نعمت هايى كه مى دانيد امداد كرده، شما را به چارپايان و نيز پسران [لايق و برومند] امداد فرموده، هم چنين به باغ ها و چشمه ها».

شاهد در جملهٔ «اَمَدَّكُمْ بِاَنْعامٍ وبَنِينَ ...» است كه بدل بعض از جملهٔ «اَمَدَّكُمْ بما

---

۱ . اين بحث در «بدل بعض، اشتمال و غلط» جريان داردو مثال «بدل بعض» مانند مثالى كه شارح ذكر كرده است. و مثال «بدل اشتمال» مانند اين قول شاعر است:

أقولُ لـه ارْحَلْ لاتُقِيمَنَّ عـندَنا وإلّا فكُنْ في السِرّ والجهر مُسْلِماً

به او مى گويم: كوچ كن، نزد ما اقامت نكن وگرنه در پنهان و آشكار مسلمان باش.

شاهد در جملهٔ «لاتُقِيمَنَّ» است كه بدل اشتمال از جملهٔ «ارْحَلْ» مى باشد؛ زيرا «لاتُقِيمَنَّ» لازم دارد معناى اظهار كراهت از اقامت مخاطب را كه در «ارْحَلْ» هست.

و مثال «بدل غلط»، مانند «قُمْ اُقْعُدْ»(طبعاً مثال براى «بدل إضراب» و «نسيان» نيز خواهد بود).

«تفتازانى» گفته است: بحث مذكور در «بدل كل از كل» جريان ندارد و مثال «قَعَدْتُ وجَلَسْتُ في دار زيد» از باب تأكيد است نه بدل كل از كل؛ زيرا اين قسم از بدل با دو مشخّصه از تأكيد جدا مى شود: يكى مغايرت دو لفظ، و ديگرى مقصود بودن دومى. و اين ها درجمله نمى آيد مخصوصاً جمله اى كه محلّى از اعراب نداشته باشد.(تصريح، ج ۲، ص ۱۶۲).

۲ . شعراء (۲۶) آيه هاى ۱۳۲ ـ ۱۳۴.

تَعْلَمُونَ» می باشد؛ زیرا جملهٔ بدل به اعتبار متعلّقاتش (بِأَنْعامٍ وبَنِينَ ...) اخصّ از جملهٔ مبدلٌ منه و داخل در آن است؛ چون «ما تَعْلَمُونَ» شامل «أَنعام، بَنین، جنّات، عیون» و غیر این ها می شود.

ابدال جمله از مفرد

گاهی جمله از مفرد بدل آورده می شود؛[1] زیرا جملهٔ بدل در تقدیر به صورت مفرد می باشد.[2]

مانند این شعر:

إلی اللّهِ أشْكُو بالمدينةِ حاجةً وبالشامِ أُخْرى كيفَ يَلْتَقِيانِ؟!

به خدا شکایت می کنم حاجتی را در «مدینه» و حاجت دیگری را در «شام» که چگونه با هم ملاقات می کنند؟! یعنی، قابل جمع نیستند.

شاهد در جملهٔ «كيف يَلْتَقِيانِ؟!» است که بدل اشتمال از «حاجةً» و «أُخرى» می باشد؛ زیرا «كيف يَلْتَقِيانِ؟!» دلالت بر معنایی می کند که در «حاجةً» و «أُخرى» هست، به تقدیر «أشْكُو هاتَيْنِ الحاجَتَيْنِ تعذُّر التِقائِهما».

---

۱. «سیوطی» تصریح کرده که ابدال جمله از مفرد فقط در «بدل اشتمال» است (*همع الهوامع*، ج ۲ ص۱۲۸).

و «ابن هشام» در بحث «كيف» در مغنی گفته است: جملهٔ «كيف خُلِقَتْ» در آیهٔ «أفلا يَنظُرُونَ إلى الإبل كيف خُلِقَتْ» (غاشیه (۸۸) آیهٔ ۱۷) بدل اشتمال از «إبل» است، به تقدیر «إلى الإبل كيفيّةِ خلقها» سپس به آیهٔ ۴۵ از سورهٔ «فرقان» و شعر مذکور مثال آورده است (مغنی، ج ۱، ص۲۷۳).

۲. تصریح، ج ۲، ص۱۶۲ ـ ۱۶۳.

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūtī

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers
1391/2012

بوستان کتاب

جلد چهارم
چاپ هفتم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدين سيوطى

نقی منفرد

بسم الله الرحمن الرحيم

الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال‌الدین سیوطی

جلد چهارم

نقی منفرد

بوستان کتاب
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب:۳۹ (زبان، ادبیات و هنر: ۱۶۴)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب، دانشجویان، پژوهشگران و اساتید حوزه و دانشگاه)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): **۱۲۷۳**

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): **۵۲۸۶**

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.
الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. ـ قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -
ج. ـ (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۱۲۷۳) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۱۶۴. ادبیات عرب؛ ۳۹)
۵۲۰۰ تومان: (ج. ۴) ISBN 978-964-09-1185-3 - . (دوره) ISBN 978-964-09-0169-4
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
فهرست‌نویسی بر اساس جلد چهارم: ۱۳۹۱.
این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.
ص.ع. به انگلیسی: Naghi-ye Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti
کتاب‌نامه.
ج. ۴ (چاپ هفتم: ۱۳۹۱)
۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه . شرح. ب.سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.
۷۰۲۵۸ الف ۲ الف / ۶۱۵۱ PJ ۴۹۲/۷۵
۱۳۹۱

بوستان کتاب

الطريقة النقية (شرح فارسى النهجة المرضية) / ج ۴

● نویسنده: جلال‌الدین سیوطی **● شارح:** نقی منفرد
● ناشر: مؤسسه بوستان کتاب
(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
● چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
● نوبت چاپ: هفتم / ۱۳۹۱ **● شمارگان:** ۲۰۰۰ **● بها:** ۵۲۰۰ تومان

❖ **دفتر مرکزی:** قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
❖ **فروشگاه مرکزی:** قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)
❖ **فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی:** قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹
❖ **فروشگاه شماره۲:** تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
❖ **فروشگاه شماره۳:** مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
❖ **فروشگاه شماره۴:** اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
❖ **فروشگاه شماره۵:** اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
❖ **پخش پکتا** (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۱۰۰۰۲۱۵۵ و یا ارسال درخواست به:
پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com
جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

● اعضای شورای بررسی آثار ● دبیر شورای کتاب: سیدرضا سجادی‌نژاد ● سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ● ویراستار: محمد نقویان ● چکیده عربی: سهیله خائفی ● چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان ● فیپا: مصطفی محفوظی ● مسئول واحد حروف‌نگاری و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنی ● حروف‌نگار: سیدمهدی محسنی ● اصلاحات حروف‌نگاری: احمد اخلی و محمود هدایی ● کارشناس نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ● نمونه‌خوانی: سیدعلی قائمی، سیدرضا هدایتی، سجاد بیگی، سیدحسین حسینی، روح‌الله ماندگاری و جلیل حبیبی ● نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی ● کنترل فنّی صفحه‌آرایی: سیدرضا محمدی ● کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی ● مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ● اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ● برنامه‌ریزی و کنترل تولید: امیر حسین مقدم‌منش ● اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

باب نِـدا ۱۳
«نِدا» در لغت و اصطلاح ۱۳
حروف «نِدا» و منادای آن‌ها ۱۳
حذف حرف «نِدا» ۱۴
اقسام «منادا» و احکام آن‌ها ۱۸
حکم منادای مفرد، عَلَم و موصوف به «اِبْن» یا «اِبْنَه» ۲۲
حکم منادای مفرد معرفه در ضرورت شعری ۲۵
جمع میان «یا» و «أل» ۲۶
عوض آوردن «میم» از حرف «نِدا» در لفظ «اَللّٰه» ۲۸
احکام توابع منادای مبنی بر ضم ۲۹
حکم تابعِ مضاف و بدون «أَلْ» ۲۹
حکم تابعِ مفرد و مضافِ با «أَلْ» ۳۱
حکم «بدل» و «عطف نَسَقٍ» بدون «أَلْ» ۳۳
حکم «عطفِ نَسَقٍ» با «أَلْ» ۳۴
حکم صفتِ «أَيٌّ»ی منادا ۳۵
حکم صفت «اسم اشارهٔ» منادا ۳۸
حکم منادای مفرد معرفهٔ مکرّر و مضاف ۳۹

منادای مضاف به «یای» متکلّم ۴۱
اقسام منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم ۴۱
حکم «أُمّ» و «عَمّ» مضافِ به «یای» متکلّم و مضافٌالیه «منادا» ۴۳
حکم ندای «أَبَتِ» و «أُمّتِ» ۴۵
اسم‌های مخصوص «نِدا» ۴۶
اقسام کاربُرد اسم‌های مخصوص «نِدا» ۴۷
جرّ «فُلُ» در ضرورت شعری ۴۹
استغاثه ۵۰
تعریف «استغاثه» ۵۰
منادای مُستَغاث ۵۱
معطوفِ بر «منادای مُستَغاث» ۵۲
مُستَغاثٌ مِنْ أَجْلِه ۵۳
جانشینی «الف» از «لام» ۵۴
منادای مُتعجَّب ۵۴
نُدبه ۵۵
تعریف «نُدبه» ۵۵
احکام «مندوب» ۵۶
الحاق «الف» به آخر «مندوب» ۵۸
حذف «الف» و «تنوین» از آخر «مندوب» ۶۰
تبدیل «الفِ» نُدبه به «یاء» و «واو» هنگام اشتباه ۶۱
اضافهٔ «های» سَکْت در حال وقفِ «مندوب» ۶۲
مندوبِ مضافِ به «یای» متکلّم ۶۲
مندوبِ مضافِ به مضاف به «یای» متکلّم ۶۳
ترخیم ۶۳
«ترخیم» در لغت ۶۳

تعریف «ترخیم» ۶۳
ترخیم منادای دارای «تای» تأنیث ۶۴
ترخیم منادای بدون «تای» تأنیث ۶۴
ترخیم «منادا» با حذف دو حرف ۶۶
ترخیم مرکّب مَزْجی ۶۷
ترخیم مرکّب تضمّنی ۶۸
ترخیم مرکّبِ اِسنادی ۶۸
دو لغت در «ترخیم» ۶۹
ترخیم غیر «منادا» برای ضرورت ۷۰
اختصاص ۷۱
تعریف «اختصاص» ۷۱
انگیزه‌های «اختصاص» ۷۲
شباهت «اختصاص» به «نِدا» ۷۲
فرق میان «اختصاص» و «نِدا» ۷۲
اقسام «اختصاص» ۷۳
تحذیر ۷۵
«تحذیر» در لغت و اصطلاح ۷۵
اقسام «تحذیر» و احکام آن‌ها ۷۶
آمدن «تحذیر» برای متکلّم و غایب ۸۰
اِغراء ۸۱
«اِغراء» در لغت و اصطلاح ۸۱
احکام «اِغراء» ۸۲

باب اسمای افعال و اصوات ۸۳
۱. اسمای افعال ۸۳

تعریف «اسمِ فعل» ۸۳
اقسام «اسمِ فعل» ۸۴
«اسمِ فعلِ» منقول ۸۸
اِعمال «اسمِ فعل» ۹۱
«اسمِ فعلِ» نکره و معرفه ۹۲
۲. اسمای اصوات ۹۳
تعریف «اسمِ صوت» ۹۳
اقسام «اسمِ صوت» ۹۳
بناء «اسمِ صوت» ۹۴

باب دو «نونِ» توکید ۹۵
توکید فعل با دو «نونِ» شدیده و خفیفه ۹۵
موارد الحاق دو «نونِ» توکید ۹۵
حکم آخر فعل مؤکَّد به «نونِ» تأکید ۱۰۳
ویژگی‌های «نونِ» خفیفه ۱۰۹
حذف «نونِ» خفیفه در ضرورت شعری ۱۱۱

باب غیرمنصرف ۱۱۳
تعریف «غیرمنصرف» ۱۱۳
علّت نام‌گذاری «غیرمنصرف» ۱۱۴
علّت غیر منصرف بودن اسم ۱۱۵
اسباب منع صرف ۱۱۷
۱. تأنیث ۱۱۷
۲. «الفِ» و «نونِ» زاید ۱۱۸
۳. وصف ۱۱۹

۴. عدل ۱۲۰
۵. جمع منتهی‌الجموع ۱۲۴
۶ و ۷. علمیّت و ترکیب ۱۲۹
۸. عُجْمه ۱۳۳
۹. وزنِ فعل ۱۳۵
شرایط تأثیر «وزنِ فعل» در منع صرف ۱۳۷
اجتماع علمیّت با «الفِ» مقصور الحاقی ۱۴۰
اجتماع «تعریف» با «عدل» ۱۴۱
حکمِ عَلَمِ مؤنّثِ بر وزن «فَعالِ» ۱۴۵
اسباب صرفِ «غیرمنصرف» ۱۴۷
إعراب اسمِ منقوصِ «غیرمنصرف» ۱۵۰
غیرمنصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری ۱۵۵

باب إعراب «فعل مضارع» ۱۵۷
۱. رفع «فعل مضارع» ۱۵۷
عامل رفع «فعل مضارع» ۱۵۷
۲. نصبِ «فعل مضارع» ۱۵۸
نواصب «فعل مضارع» ۱۵۸
۱. «لَنْ» ۱۵۹
۲. «کَي» مصدری ۱۶۰
۳. «أَن» مصدری ۱۶۰
۴. «إذاً» ۱۶۲
ویژگی‌های «أَن» ناصبه ۱۶۵
۱. وجوب إظهار ۱۶۵
۲. جواز إظهار و إضمار ۱۶۶

۳. وجوب إضمار ۱۶۶
موارد لزوم إضمار «أنِ» ناصبه ۱۶۷
جزم «فعل مضارع» بعد از «افعال طلب» ۱۷۷
حکم «فعل مضارع» بعد از «امر» به لفظ خبر یا «اسمِ فعل امر» ۱۸۰
نصب «فعل مضارع» بعد از «فاء» در جواب «ترجّی» ۱۸۱
نصب «فعل مضارعِ» معطوف بر اسم صریح ۱۸۲
نصب «فعل مضارع» با حذف «أنِ» ناصبه در غیر موارد مذکور ۱۸۴
۳. جزم «فعل مضارع» ۱۸۴
عوامل جزم ۱۸۴
دو تقسیم برای «اَدوات جزم» ۱۹۰
جملهٔ شرط و جزا و اقسام آن‌ها ۱۹۱
رفع جملهٔ جزا ۱۹۴
موارد وجوب اقتران جملهٔ جواب به «فاء» ۱۹۴
جانشینی «إذا»ی فجائیّه از «فاء» ۱۹۸
إعراب «فعل مضارع» بعد از جملهٔ جزا ۲۰۰
إعراب «فعلِ مضارع» فاصلِ میان دو جملهٔ شرط و جزا ۲۰۱
بی‌نیازی شرط از جواب و بالعکس ۲۰۲
حذف شرط و جواب ۲۰۳
حذف جواب متأخّر از شرط و قَسَم هنگام اجتماع آن‌ها ۲۰۴
«لَوْ»ی شرطیّه ۲۰۶
اشتراک و افتراق «لَوْ» با «إنِ» شرطیه ۲۰۸
نقل «فعل مضارع» به معنای «فعل ماضی» بعد از «لَوْ»ی امتناعیّه ۲۱۰
اقسام جواب «لَوْ»ی شرطیّه ۲۱۰
«أمّا»، «لَوْلا»، «لَوْما»، «هَلّا»، «ألّا» و «ألا» ۲۱۲
۱. «أمّا»ی شرطیّه ۲۱۲

لزوم «فاء» برای تالِیِ تالِیِ «أمّا» ۲۱۳
حذف «فاء» از تالِیِ تالِیِ «أمّا» ۲۱۵
۲ و ۳. «لَوْلا» و «لَوْما» ۲۱۶
۴ و ۵. «هَلّا» و «ألّا» ۲۱۷
۶. «ألا» ۲۱۷
اختصاص أدوات «تحضیض» و «عَرْض» به فعل ۲۱۷

باب إخبار به «الذي» و فروعش و «الف» و «لامِ» موصول ۲۲۱
إخبار به «الذي» و فروعش ۲۲۲
شرایط اسم مُخْبَرٌ عنه ۲۲۳
إخبار به «ألِ» موصول ۲۲۸
حکم ضمیر مرفوع به وسیلهٔ صلهٔ «ألِ» موصول ۲۲۹

باب اسمای عدد ۲۳۱
حکم عدد سه تا ده در شمارش معدود ۲۳۱
حکم تمیز عدد سه تا ده ۲۳۳
تمیز صد و دویست تا هزار ۲۳۶
حکم «عَشَر» در ترکیب با «أَحَد» و «إحْدی» ۲۳۸
بیان اقوال در شین «عشرة» مرکّب ۲۴۰
حکم «عَشَر» در ترکیب با غیر «أَحَد» و «إحْدی» و حکم آن غیر ۲۴۰
معرب و مبنی از میان «أَحَدَ عَشَر» تا «تِسْعَ عَشَر» ۲۴۱
حکم تمیز «عشرین» تا «تسعین» ۲۴۳
حکم تمیز عدد مرکّب ۲۴۴
حکم اضافهٔ عدد مرکّب به مابعدش ۲۴۴
ساختن وزن «فاعل» از «اِثْنَیْن» تا «عَشَرَه» ۲۴۶

حکمِ ارادهٔ بعض، از عدد مشتقٌ منهِ «فاعل» به وسیلهٔ «فاعل» ۲۴۷
حکم جعل عدد کم‌تر را همانند عدد قبلش به وسیلهٔ «فاعل» ۲۴۸
حکم ارادهٔ بعض، از عدد مشتقٌ منهِ مرکّبِ «فاعل» به وسیلهٔ «فاعل» ۲۴۸
حکم «فاعل» با «عشرون» تا «تسعون» ۲۵۰
بحث «کَمْ»، «کأَیِّنْ» و «کذا» ۲۵۱
۱. «کَمْ» ۲۵۱
معنا و تمیز «کَمِ» استفهامی ۲۵۱
جرّ تمیز «کَمِ» استفهامی به «مِنِ» مقدّر ۲۵۱
دلیل اسم بودن «کَمْ» و سبب بناء آن ۲۵۲
معنا و تمیز «کَمِ» خبری ۲۵۲
۲ و ۳. «کَأَیِّنْ» و «کذا» ۲۵۳
معنا و تمیز «کأَیِّنْ» و «کذا» ۲۵۳
فرق میان «کَمْ و کأَیِّنْ» و «کذا» ۲۵۴
فرق میان «کَمْ» و «کأَیِّنْ» ۲۵۴

باب حکایت ۲۵۷
تعریف و اقسام «حکایت» ۲۵۷
عدم جواز حکایت غیر عَلَم بعد از «مَنِ» استفهامی ۲۶۳

باب نِدا

«نِدا» در لغت و اصطلاح

«نِدا»[1] در لغت عرب به معنای آواز است و در اصطلاح نحویّین، یعنی صدا کردن منادا با حروف خاصّی که جای گزین «أَدْعُو» باشد[2].

حروف «نِدا» و منادای آن‌ها

حروف «نِدا» ـ بنابر گفتهٔ مصنّف در این کتاب ـ هفت تاست[3] که عبارتند از: «یا»، «أَيْ»، «آ»، «أَیا»، «هَیا»، «أَ» (همزه) و «وا».[4]

این حروف بر سه گونه‌اند:

۱ ـ حروفی که تنها برای ندای منادا به کار می‌روند و آن‌ها عبارتند: «أَيْ»، «آ»، «أَیا»، «هَیا» و «أَ» (همزه).

---

۱ ـ واژهٔ «نِدا» گرچه به کسر «نون» مشهور است، به ضمّ «نون» نیز خوانده می‌شود (قاموس اللغه، ص ۱۷۲۴).

۲ ـ محقّق «رضی» گفته است: بهتر آن است که گفته شود: این حروف جای گزین «دَعَوْتُ» و «نادَیْتُ» به لفظ ماضی می‌شوند؛ زیرا «نِدا» انشاست و بیش‌تر افعال انشایی به لفظ ماضی می‌باشند (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۲).

۳ ـ مصنّف در کتاب تسهیل (ص ۱۷۹) «آيِ» را نیز جزء حروف «نِدا» برشمرده است که در این صورت، حروف «نِدا» هشت تا می‌شود.

۴ ـ از این حروف، تنها «یا» در قرآن کریم آمده است.

منادای این حروف ـ طبق گفتهٔ مصنّف ـ بر دو گونه است:[1]

الف) منادای بعید (دور) یا همانند بعید (خوابیده و فراموش کار). برای این قسم، حروف «أيْ»، «آ»، «أيا» و «هَيا» به کار برده می‌شوند.

ب) منادای قریب (نزدیک). برای این قسم تنها از «أَ» (همزه) استفاده می‌شود.

۲. حرف دیگری نیز وجود دارد که تنها برای ندای «مندوب» به کار می‌رود و آن عبارت است از: «وا»[2] که بحثِ آن، جداگانه می‌آید.

۳. حرف «یا»، هم برای ندای «منادا» و هم برای ندای «مندوب» به کار می‌رود؛ ولی به کار رفتن «یا» برای ندای «مندوب» در صورتی است که میان «منادا» و «مندوب» اشتباهی رخ ندهد.

ناگفته نماند که «یا» برای ندای «منادای قریب» و «منادای بعید» هر دو به کار می‌رود.

حذف حرف «نِدا»

اصل در حرف «نِدا» و «منادا» آن است که مذکور باشند؛ ولی هر یک از آن‌ها در برخی موارد حذف می‌شوند. در این کتاب نه مصنّف و نه شارح، سخنی از حذف «منادا» به میان نیاورده‌اند.[3] تنها حذف حرف «نِدا» را مطرح کرده‌اند و مراد از حرف

---

۱. «مُبرِّد» نیز همین عقیده را دارد، جز این‌که گفته است: «أیا» و «هَیا» برای منادای بعید و «أيْ» و «أَ» (همزه) برای منادای قریب و «یا» برای هر دو آن‌هاست.

ولی «ابن بَرهان» می‌گوید: منادای این حروف بر سه گونه‌اند:

الف) منادای بعید، که برای آن «أیا» و «هَیا» به کار می‌رود.

ب) منادای قریب، که برای آن از «أَ» (همزه) استفاده می‌شود.

ج) منادای متوسّط، که برای آن «أيْ» به کار می‌رود. (شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۱۳۴).

۲. محقّق «رضی» از برخی نقل کرده که گفته‌اند: گاهی «وا» برای ندای «منادا» به کار می‌رود، سپس خود مرحوم «رضی» گفته است: به کار رفتن «وا» برای ندای «منادا» کم است (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۵۶)

۳. «ابن هشام» در این باره به تفصیل سخن گفته است (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۴۸۸ ـ ۴۸۹).

«نِدا» ـ بنابر گفتهٔ صاحب تصریح[1] ـ خصوص «یا» است؛ زیرا آن، اصل در حروف «نِدا» می‌باشد.

مثال حذف «یا»، مانند آیهٔ «یُوسُفُ أَعْرِضْ عن هذا وَاسْتَغْفِرِی لِذَنْبِكِ إِنَّكِ مِنَ الخاطِئِینَ[2]؛

یوسف! از این موضوع صرف نظر کن، و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن که از خطاکاران بودی».

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «یُوسُف» است که در اصل «یا یُوسُفُ» بوده است.

و مانند آیهٔ «رَبِّ اغفِرْلی و لِوالدیَّ و لِمَنْ دَخَلَ بَیْتِیَ مُؤْمِناً و لِلْمُؤْمِنینَ و المُؤْمِناتِ ولاتَزِدِ الظالمینَ إِلّا تَباراً؛[3]

پروردگارا! مرا بیامرز و هم چنین پدر و مادرم و همهٔ کسانی را که با ایمان وارد خانهٔ من شدند و همهٔ مردان و زنان با ایمان را و ظالمان را جز هلاکت میفزا!».

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «رَبِّ» می‌باشد که در اصل «یا رَبِّ» بوده است.

در شش مورد حذف حرف «نِدا» جایز نیست و مصنّف و شارح به چهارتای از آن‌ها اشاره کرده‌اند؛ ولی ما برای تکمیل بحث، به همهٔ آن موارد می‌پردازیم:

۱. منادای بعید؛ مانند «یا زیدُ» آن‌جاکه «زید» از منادِی دور باشد.

این مورد در کلام مصنّف و شارح نیامده است و ما آن را از کتاب تصریح[4] آورده‌ایم.

۲. منادای مندوب؛ مانند «وا زیداه».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴.

۲. یوسف (۱۲) آیهٔ ۲۹.

۳. نوح (۷۱) آیهٔ ۲۸.

۴. ج ۲، ص ۱۶۴.

۳. منادای مُستَغاثٌ به؛[1] مانند «یا لَزیدٍ».

حذف حرف «نِدا» در سه مورد مذکور به این دلیل جایز نیست که مراد، در این موارد، طولانی بودن صوت است و حذف حرف «نِدا» با آن منافات دارد.

۴. اسم جنسِ غیر معیّن؛ مانند «یا رَجُلاً خُذْ بِیَدي؛ ای مرد! دستم را بگیر».

این مورد را نیز مصنّف و شارح ذکر نکرده‌اند و ما آن را از کتاب‌های کافیه[2] و شرح کافیه،[3] نقل می‌کنیم.

برخی از نحویّون، حذف حرف «نِدا» در این مورد را جایز دانسته‌اند؛ ولی سخنشان درست نیست؛ زیرا حذف حرف «نِدا» در صورتیْ جایز است که «منادا» به سوی «منادِی» روی‌آورد و خود را برای شنیدن سخن او آماده کند و این کار در صورتی میسّر است که «منادا»، معرفه باشد، نه نکره.[4]

۵. ضمیر، مراد از آن، ضمیر مخاطب است؛[5] مانند سخن «أَحْوَص یَربُوعي» هنگامی که با پسرش بر «معاویه» وارد شد و خطابه‌ای ایراد کرد، سپس پسرش برخاست تا خطابه‌ای بخواند، در خطاب به او گفت: «یا إیّاكَ قد کُفِیتُكَ؛ ای تو همانا تو را کفایت کرده شدم»؛ یعنی، خطابهٔ من از خطابهٔ شما کفایت می‌کند.

دلیل عدمْ جواز حذف حرف «نِدا» از ضمیر مخاطب آن است که با حذف حرف

---

۱. منادای متعجّبٌ‌منه نیز همانند منادای مُستَغاثٌ به است؛ مانند «یا لَلماء و العُشْب؛ ای آب و گیاهِ تازه!» این جمله زمانی گفته می‌شود که از زیادی آب و گیاهِ تازه، تعجّب شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴).

۲. ج ۳، ص ۱۲۸۹.

۳. ج ۳، ص ۱۲۹۰.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴.

۵. امّا ضمیر متکلّم و غایب، همهٔ نحویّین قبول دارند که ندای آن‌ها جایز نیست؛ چون در کلام عرب نیامده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۵).

اشکال: در کلام عرب ندای ضمیر غایب آمده است؛ مانند «یا هو یا مَنْ لا هو إلّا هو».

جواب: «هو» در این مثال و نظایر آن، ضمیر نیست، بلکه اسم برای خداوند کریم است (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۳۵).

«نِدا»، منادا بودن آن از بین می‌رود؛[۱] چون منادا قرار دادن ضمیر مخاطب، بر خلاف قیاس و قاعده است؛ زیرا با ندای آن، اجتماع دو خطاب پیش می‌آید.[۲]

۶. لفظ «اَللّٰه» به شرطی که «میمِ» مشدّد در آخرش عوضِ از «یا» واقع نشود، که در این صورت حذف «یا» لازم است تا جمع میان عوض و معوَّض پیش نیاید؛ مانند «اَللّٰهُمَّ».

دلیل عدم جواز حذف حرف «نِدا» از لفظ «اللّٰه» آن است که ندای آن، برخلاف قاعده می‌باشد؛ چون دارای «أَلْ» است و به زودی خواهد آمد که جمع میان «یا» و «أَلْ» جایز نیست، در این صورت اگر حرف «نِدا» حذف شود، قرینه‌ای بر آن دلالت نمی‌کند، در حالی‌که حذف، در صورتی جایز است که قرینه‌ای بر آن دلالت کند.[۳]

حذف حرف «نِدا» در دو مورد کم است:

۱. اسم جنسِ معیّن؛ مانند سخن حضرت «موسی»ﷺ: «ثَوْبي حَجَرُ؛ پیراهنم ای سنگ».[۴]

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «حَجَر» می‌باشد و در اصل «أَعْطِ ثَوْبي یا حَجَرُ» بوده است.

۲. اسم اشاره؛ مانند آیهٔ «ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَکُمْ...»؛[۵]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴.

۲. فوائد حجّتیه، ج ۳، ص ۲۱۵.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۵.

۴. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۴۱. گروهی از نادانان بنی‌اسرائیل، به حضرت «موسی»ﷺ تهمت زدند که او دارای عیب جسمانی است ـ که ذکر آن را دور از ادب می‌دانیم ـ؛ زیرا هیچ گاه ندیدند که او بدنش را به هنگام غسل و شست‌وشو در برابر دیگران برهنه کند؛ امّا روزی حضرت موسیﷺ به دور از چشم مردم، لباس‌هایش را درآورد و بر روی قطعه سنگی گذاشت تا غسل کند؛ ولی سنگ به حرکت درآمد و لباسها آن حضرت را با خود برد و او به دنبال سنگ می‌دوید و می‌فرمود: ای سنگ! پیراهنم را بده و بنی‌اسرائیل بدن او را دیدند که هیچ عیبی نداشت!

۵. بقره (۲) آیهٔ ۸۵

سپس این شما هستید که یک‌دیگر را به قتل می‌رسانید...».

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «هٰؤُلاءِ» می‌باشد که در اصل «یا هٰؤُلاءِ» بوده است.

بصریّون و مصنّف،[1] حذف حرف «نِدا» را در دو مورد مذکور، سَماعی و کوفیّون، قیاسی می‌دانند.

مصنّف می‌گوید: کسی که جواز حذف حرف «نِدا» را در دو مورد مذکور، از روی سَماع و قیاس ممنوع می‌داند، شما سرزنش کنندهٔ او را یاری کن؛ زیرا او سخن درستی نگفته است.

اقسام «منادا» و احکام آن‌ها

«منادا» بر چهارگونه است:

۱. منادای مفرد معرفه؛ این قسم بر دو گونه است:

الف) مفرد معرفه به واسطهٔ علمیّت.

ب) مفرد معرفه به واسطهٔ قصد و به کارگیری «نکرهٔ مقصوده».

فرق میان این دو قسم آن است که قسم اوّل، قبل از «نِدا»، معرفه است در حالی‌که قسم دوم، به واسطهٔ «نِدا»، معرفه شده است، به گونه‌ای که بعضی «نکرهٔ مقصوده» را یکی از اقسام معارف شمرده‌اند و در نتیجه، مجموع معارف را هفت‌تا می‌دانند نه شش تا.[2]

---

۱. شرح کافیه، ج ۳، ص ۱۲۹۱. ناگفته نماند که مصنّف در این کتاب با کوفیّون موافق است نه با بصریّون؛ زیرا در این کتاب گفته است: «بصریّون، حذف حرف «نِدا» را در دو مورد مذکور برخلاف قیاس و کوفیّون قیاسی می‌دانند و سخن کوفیّین در این زمینه صحیح‌تر است».

۲. سخنِ درست در باب «عَلَم» آن است که معرفه بودنش بعد از «نِدا» باقی است و به سبب «نِدا» تأکید می‌شود؛ به همین دلیل، با «ألِ» تعریف نمی‌آید.

بعضی گفته‌اند؛ معرفه بودن «عَلَم» از بین رفته و دوباره به سبب «نِدا» معرفه شده است. مصنّف، سخن او را با لفظ

حکم این دو قسم آن است که مبنی شوند به همان‌گونه که در حال اِعراب رفعی به کار می‌روند؛ یعنی، اگر مفرد باشند، مضموم و اگر مثنّا باشند با «الف» و «نون» و اگر مجموع باشند با «واو» و «نون» می‌آیند.

مثال قسم اوّل، مانند «یا زیدُ»[1] و مثال قسم دوم، مانند «یا رَجُلُ» و «یا رَجُلانِ» و «یا زیدانِ» و «یا زیدونَ».[2]

← «اَللّه» و «اسم اشاره» نقض کرده است؛ زیرا این دو هرگز نکره نمی‌شوند.

سؤال: «عَلَم» در صورتی که اضافه شود، مانند «زیدُکُمْ» نکره می‌شود؛ زیرا دو سببِ تعریف (علمیّت و اضافه) در یک‌جا جمع نمی‌شوند. فرق این جا با باب «نِدا» در چیست؟

جواب: مقصود از اضافه در «اضافهٔ معنوی» تعریف یا تخصیصِ مضاف است؛ از این‌رو، با بقای تعریف، اضافه لغو خواهد بود، در حالی‌که در باب «نِدا» مقصود آن است که از «منادا» خواسته شود تا به سخن منادِی توجّه کند و آن را بشنود نه این‌که مقصود، معرفه کردن «منادا» باشد، به همین سبب، نیازی به نکره کردن منادای معرفه نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۵ ـ ۱۶۶؛ حاشیهٔ حمصی، ج ۲ ص ۱۶۵).

۱. منادای معرفه با هر دو قسمش محلاً منصوب است، همان‌گونه که سایر اقسام «منادا» در لفظ، منصوبند و در ناصب آن سه قول است:

الف) «سیبویه» می‌گوید: نصب «منادا» بنابر مفعولٌ‌به بودن آن، برای فعل مقدّر است و اصل «یا زیدُ»، «أَدْعُو زیداً» بوده و فعل به سبب کثرت به کارگیری و دلالت حرف «نِدا» بر آن، به‌طور لازم حذف شده است.

ب) «مُبرِّد» معتقد است: نصب «منادا» به سبب حوف «نِدا» می‌باشد؛ چون جانشین فعل مقدّر است.

بنابر هر دو عقیده «یا زیدُ» یک جمله است و «منادا» یکی از دو جزء آن نیست؛ زیرا دو جزء جمله نزد «سیبویه» فعل و فاعلِ مقدّر است و نزد «مُبرِّد» حرف «نِدا» جانشین فعل و جزء دیگر (فاعل) در تقدیر می‌باشد و ذکر مفعولٌ‌به (منادا) در این‌جا بنابر هر دو عقیده، واجب است، چه در لفظ باشد؛ مانند «یا زیدُ» و چه در تقدیر باشد؛ مانند آیهٔ «... یا لیتنی کُنْتُ مَعَهُم فَأَفُوزَ فَوْزاً عظیماً؛

... ای کاش من هم با آن‌ها بودم و به رستگاری و پیروزی بزرگی نایل می‌شدم» (نساء (۴) آیهٔ ۷۳).

شاهد در حذف «منادا» می‌باشد و در اصل «یا قومِ» بوده است (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۴۱).

ج) بعضی گفته‌اند: نصب «منادا» به سبب «یا» و نظایرش است و آن‌ها از «اسمای افعال» و به معنای «أَدْعُو» و دارای ضمیر فاعل می‌باشند (مغنی، ج ۱، ص ۴۸۸).

۲. ظاهر آن است ـ همان‌گونه که بعضی گفته‌اند ـ «یا زیدانِ» و «یا زیدونَ» از مثال‌های «نکرهٔ مقصوده» است نه از مثال‌های عَلَم؛ زیرا در این‌جا علمیّت از بین رفته است؛ چون عَلَم تا اعتبار نکره در آن نشود به صورت مثنّا و مجموع در نمی‌آید. به همین دلیل، در حال تثنیه و جمع «أَل» بر آن داخل می‌شود؛ مانند «الزیدانِ» و «الزیدونَ» پس ←

دليل مبنى بودن اين دو قسم، آن است كه آن‌ها به معناى «كافِ» اسمى («كافِ» ضمير) هستند و «كافِ» اسمى شبيه «كافِ» حرفى («كافِ» خطاب) است و روشن است كه «كافِ» حرفى، مبنى مى‌باشد، پس بناءِ اين دو قسم به سبب شباهت آن‌ها به «كافِ» اسمى است؛ نه اين‌كه مستقيماً شباهت به حرفِ («كافِ» خطاب) داشته باشند؛ زيرا «يا زيدُ» به معناى «أَدْعُوكَ» است و «كافِ» در «أَدْعُوكَ» در لفظ و معنا همانند «كافِ» در «ذلك» مى‌باشد.[1]

با اين بيان معلوم شد كه دليل شارح در بناءِ اين دو قسم به اين‌كه آن‌ها معناى «كافِ» خطاب را در بردارند (شباهت معنوى) درست نيست؛ زيرا اگر مراد از «كافِ» خطاب «كافِ» اسمى باشد، لازم مى‌آيد كه اسم به سبب شباهت به اسم مبنى ديگر، مبنى شده باشد، در حالى‌كه علّت بناء، شباهت اسم به حرف و فعل است نه به اسم مبنى.

و اگر مراد از «كافِ» خطاب، «كافِ» حرفى باشد نيز درست نيست؛ چون «منادا»

← معرفه بودن «زيدانِ» و «زيدونَ» در مثال‌هاى بالا به سبب قصد و اقبال است (حاشيهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۳۸).

سؤال: اگر مطلب همان‌گونه است كه گفته شد، پس چرا «زيدانِ» و «زيدونَ» در مثال‌هاى بالا با «أَل» نيامدند؟

جواب: حرف «نِدا» از ادات تعريف است. اگر در مثال‌هاى مذكور «أَل» مى‌آمد، جمع ميان دو اداتِ تعريف پيش مى‌آمد كه جايز نيست.

بعضى، اين جواب را رد كرده، گفته‌اند: لازمهٔ آن اين است كه «يا» بر مناداى مضافِ به معرفه (مانند «عبداللّه») داخل نشود؛ زيرا اضافه نيز از اسباب معرفه كردن است.

از اين‌رو، پاسخ داده‌اند كه ماگفتيم: جمع ميان دو ادات تعريف جايز نيست و در مناداى مضاف به معرفه اين چنين نيست، بلكه جمع ميان ادات تعريف و سبب آن است و آن، ايرادى ندارد (مكرّرات مدرّس، ج ۳، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹).

سؤال: چگونه «زيدانِ» و «زيدونَ» در مثال‌هاى «يا زيدانِ» و «يا زيدونَ» مبنى‌اند در حالى‌كه تثنيه و جمع از ويژگى‌هاى اسم مى‌باشد و اصل در اسم إعراب است نه بناء؟

جواب: تثنيه و جمع در صورتى با شباهت حرف، معارضه مى‌كنند كه مفرد، قبل از الحاق علامت تثنيه و جمع، به حرف شباهت برساند و اگر اين شباهت، بعد از الحاق علامت ياد شده باشد ديگر تثنيه و جمع با شباهت حرف معارضه نمى‌كنند و «زيدانِ» و «زيدون» در مثال‌هاى ياد شده از قبيل قسم دوم است.

توضيح بيش‌تر اين جواب را در جلد اوّل، در بحث «اقسام شباهت» از باب «معرب و مبنى» آورده‌ايم.

۱. جامى، فوائد ضيائيه، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

معنای «کافِ» اسمی را دربردارد نه معنای «کافِ» حرفی را.

در دو مورد، «منادا» مبنی بر ضمّهٔ تقدیری می‌شود:

الف) آن‌جا که «منادا» قبل از ندا مبنی باشد؛ مانند «یاسیبویه».

ب) آن‌جا که «منادا» عَلَم، مرکّبِ اِسنادی و محکی باشد؛ مانند «یا تأبّطَ شرّاً».

این مورد را مصنّف در کتاب عُمده بیان کرده است.

بنابراین، «منادا» در این دو قسم با منادایی که قبل از نِدا معرب است، هیچ فرقی ندارد؛ از این‌رو، «منادا» در این دو قسم محلّاً منصوب است، همان‌گونه که «زید» در «یا زیدُ» محلّاً منصوب می‌باشد و اثر نصب در این دو قسم، در تابع آن‌ها ظاهر می‌شود؛ مانند «یا سیبویه العالم» به رفع «العالم» بنابر تبعیّت آن از ضمّهٔ تقدیری در «سیبویه» و به نصب آن بنابر تبعیّت «العالم» از محلّ «سیبویه» که منصوب است. هم‌چنان‌که «الفاضل» در مثال «یا زیدُ الفاضل» مضموم و منصوب می‌باشد.[1]

۲. منادای نکرهٔ غیر مقصوده؛ مانند سخن واعظ: «یا غافلاً والموتُ یَطْلُبُهُ؛ ای غافل در حالی‌که مرگ او را می‌طلبد».

شاهد در «غافلاً» است که منادای نکرهٔ غیر مقصوده می‌باشد.

«حمصی» در حاشیهٔ خود[2] از «دنوشری» نقل کرده است: «غافلاً» شبیه به مضاف نیز هست؛ زیرا در جملهٔ بعد از خود که حال از ضمیر مستقر در «غافلاً» می‌باشد، عمل کرده است.

«صَبّان» از برخی نحویّون نقل کرده است: «واو» در جملهٔ «والموتُ یَطْلُبُهُ» استینافیه است تا مثال مذکور، مثال برای «نکرهٔ غیر مقصوده» باشد؛ زیرا اگر «واو» حالیه باشد، مثال برای «شبیه مضاف» خواهد بود، سپس خود به این سخن اشکال

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۳۹.

۲. ج ۲، ص ۱۶۷.

می‌کند که معنای مثال مذکور با حالیّه بودن «واو» سازگار است نه با استینافیه بودن آن و سرانجام نتیجه گیری می‌کند که مثال مذکور، مثال برای «شبیه به مضاف» است، نه مثال برای «نکرهٔ غیر مقصوده».[1]

حکم این قسم و دو قسم دیگر، نصب مناداست و سخن دیگر در این زمینه قابل اعتنا نیست که اشاره است به قول «ثَعْلَب» که در آیندهٔ نزدیک خواهد آمد.

۳. منادای مضاف، خواه با اضافهٔ معنویه باشد؛ مانند «یا عبداللّهِ» و خواه به اضافهٔ لفظیه؛ مانند «یا حَسَنَ الْوَجْهِ».

«ثَعْلبْ» می‌گوید: در اضافهٔ لفظیّه جایز است که مضاف، مضموم شود.

بعضی، در دلیل این مطلب گفته‌اند: اضافهٔ لفظیّه در واقع اضافه نیست؛ زیرا در تقدیر انفصال است.

و برخی دیگر در پاسخ به این دلیل گفته‌اند: بناءِ «منادا» از شباهت آن به ضمیر ناشی می‌شود و چنین شباهتی در این‌جا وجود ندارد؛ زیرا «منادا» در «اضافهٔ لفظیّه»، نکره است. علاوه بر این از عرب شنیده نشده که «منادا» در «اضافهٔ لفظیّه» را ضمّه داده باشند.[2]

۴. منادای شبیه به مضاف؛ مانند «یا ثلاثةً و ثلاثینَ» در صورتی که عَلَم برای کسی باشد. نصب «ثلاثه» برای آن است که شبیه به مضاف می‌باشد و نصب «ثلاثین» به سبب عطف آن بر «ثلاثه» است.

حکم منادای مفرد، عَلَم و موصوف به «اِبْن» یا «اِبْنَه»

منادای مفرد معرفه و عَلَم در صورتی که موصوف به «اِبْن» یا «اِبْنَه» شود، با دو شرط می‌تواند هم مضموم باشد و هم مفتوح:

---

۱. حاشیهٔ صبان، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۷.

الف) «اِبْن» یا «اِبْنَه» متّصل به «منادا» باشد.

ب) «اِبْن» یا «اِبْنَه» به عَلَم دیگری اضافه شده باشد؛ مانند «أَزیدُ بْنَ سعیدٍ لاتَهِنْ؛ ای زید پسر سعید! اهانت مکن».

شاهد در «زید» است که منادای مفردِ معرفه، عَلَم و موصوف به «اِبْن» می‌باشد و بین «اِبْن» و «منادا» چیزی فاصله نشده است و «اِبْن» به عَلَم دیگر (سعید) نیز اضافه شده است. از این‌رو، در «زید» ضمّه و فتحه هر دو جایز می‌باشد.

و مانند «یا هندُ ابْنَةَ عاصمٍ؛ ای هند دختر عاصم!».

شاهد در «هند» است که منادای مفردِ معرفه، عَلَم و موصوف به «اِبْنَه» می‌باشد و میان «اِبْنَه» و «منادا» چیزی فاصله نشده است و «اِبْنه» به عَلَم دیگر (عاصم) نیز اضافه شده است. به همین دلیل، در «هند» ضمّه و فتحه هر دو جایز می‌باشد.

امّا حرکت ضمّهٔ «منادا» بنابر اصل در منادای مفرد معرفه می‌باشد که مضموم است و امّا در حرکت فتحهٔ آن چند قول است:

۱. فتحهٔ «منادا» تابع فتحهٔ «اِبْن» و «اِبْنَه» است؛ زیرا واسطهٔ میان آن‌ها حرف ساکن (باء «اِبْن» و «اِبْنَه») می‌باشد که مانع قوی ای نیست.

۲. فتحهٔ «منادا» بنابر ترکیب موصوف با صفت و قرار دادن آن‌ها به منزلهٔ یک چیز است؛ همانند ترکیب «خمسةَ عَشَرَ».

۳. فتحهٔ «منادا» بنابر زاید بودن «اِبْن» و «اِبْنَه» و اضافهٔ «زید» و «هند» به «سعید» و «عاصم» است؛ زیرا فرزند شخص را می‌توان بدون واسطه قرار دادن «اِبْن» به خودش اضافه کرد؛ چون فرزند از وابستگان شخص است.

البتّه طبق این قول، «منادا» مضاف است نه مفرد معرفه.

بنابر قول اوّل، فتحهٔ «زید» و «هند» فتحهٔ اِتّباع و فتحهٔ «اِبْن» و «اِبْنَه» فتحهٔ اِعراب است و بنابر قول دوم، فتحهٔ «زید» و «هند» و فتحهٔ «اِبْن» و «اِبْنَه» هر دو فتحهٔ بناء می‌باشد و بنابر قول سوم، فتحهٔ «زید» و «هند» فتحهٔ اِعراب و در فتحهٔ «اِبْن» و

«اِبْنَه» دو قول است:

الف) از باب تأکید است.

ب) بنابر تبعیّت «اِبْن» و «اِبْنَه» از «منادا» است؛ زیرا «اِبْن» و «اِبْنَه» تأکید «منادا» هستند و تأکید، منافاتی با زاید بودن آن‌ها ندارد، همان‌گونه که در بحث «احکام توابع منادا» از «سیبویه» خواهد آمد.[1]

شارح، در ادامهٔ بحث می‌گوید: الف «اِبْن» را در این حالت می‌توان در کتابت، حذف کرد، همان‌گونه که در تلفظ، حذف می‌شود.

ظاهراً این گفتهٔ شارح اشتباه است؛ زیرا حذف الف «اِبْن» در این حالت در کتابت، واجب می‌باشد، نه جایز، چنان‌که صاحب تصریح[2] آن را از «زمخشری» و دیگران و «حمصی» در حاشیهٔ خود[3] از «دنوشری» نقل کرده است و مصنّف نیز در کتاب تسهیل[4] به آن اشاره نموده است.

اگر هر یک از دو شرط مذکور از بین رفت، ضمّه دادن «منادا» واجب است. بنابراین، اگر میان «اِبْن» یا «اِبْنَه» و «منادا» چیزی فاصله شود یا قبل از «اِبْن» یا «اِبْنَه» عَلَم نباشد و یا «اِبْن» یا «اِبْنَه» به عَلَم دیگر اضافه نشوند و یا قبل و بعد از «اِبْن» یا «اِبْنَه» عَلَم، واقع نگردد، «منادا» حتماً مضموم می‌شود؛ مانند «یا سعیدُ الْمُحْسِنُ ابْنَ خالدٍ».

شاهد در وجوب ضمّهٔ «سعید» است؛ زیرا «الْمُحسِن» میان آن و «اِبْن» فاصله شده است و در «الْمُحْسِن» رفع و نصب هر دو جایز می‌باشد، چنان‌که به زودی در بحث «احکام توابع منادا» خواهد آمد.

و مانند «یا غُلامُ ابْنَ زیدٍ».

---

۱. تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲. ج ۲، ص ۱۷۰.

۳. همان.

۴. ص ۱۸۰.

شاهد در وجوب ضمّهٔ «غلام» است؛ چون عَلَم نیست.

و مانند «يا زيدُ ابْنَ أَخِينا».

شاهد در وجوب ضمّهٔ «زید» است؛ زیرا «اِبْن» در این مثال به عَلَم اضافه نشده است.

و مانند «يا غُلامُ ابْنَ أَخِينا».

شاهد در وجوب ضمّهٔ «غُلام» است؛ چون قبل و بعد از «اِبْن» عَلَم، واقع نشده است.

حکم منادای مفرد معرفه در ضرورت شعری

پیش از این گذشت که منادای مفرد معرفه، خواه «عَلَم» باشد و خواه «نکرهٔ مقصوده»، مبنی بر ضم است. اکنون مصنّف می‌گوید: اگر در شعر ناچار شویم که چنین منادایی را «تنوین» دهیم، در آن دو وجه جایز است:

۱. ضمّه با «تنوین»، از باب اکتفا به آن‌چه ضرورت شعری آن را اقتضا کرده که همان «تنوین» است؛ مانند این شعر:

سلامُ اللّهِ يا مَطَرٌ عليها   وليس عليكَ يا مَطَرُ السّلامُ

ای «مَطَر»! درود خدا بر «سَلْمی» و بر تو سلامی نیست.

شاهد در «مَطَر» در مصرع اوّل است که منادای مفرد معرفه (عَلَم) می‌باشد. و به سبب ضرورت شعری دارای ضمّه با «تنوین» شده است.

۲. نصب، از باب شباهت به «نکرهٔ غیر مقصوده» که منصوب است؛ مانند این شعر:

ضَرَبَتْ صَدْرَها إليّ و قالتْ   يا عديّاً لقد وَقَتْكَ الأَواقي

آن زن به سینهٔ خود زد در حالی‌که از نجات من در جنگ تعجّب کرده بود و گفت: ای عدی! به خدا قسم، نگاهبانان تو را از خطرها حفظ کردند.

شاهد در «عدیّاً» است که منادای مفرد معرفه (عَلَم) می‌باشد و به دلیل ضرورت شعری، منصوب شده است.

شارح، برای «نکرهٔ مقصوده» مثالی ذکر نکرده است و در کتاب‌های تصریح[1] و شرح اُشمونی[2] شعری در این رابطه ذکر شده، که مورد اشکال جمعی واقع گردیده است.[3]

مصنّف، در کتاب کافیه گفته است: اگر منادای مفرد معرفه، «عَلَم» باشد، ضمّهٔ با «تنوین» آن از نصبش بهتر است؛ زیرا «عَلَم» در اَصالت تعریف به ضمیر («کافِ» در «أَدْعُوكَ») شباهت قوی‌ای دارد و اگر «نکرهٔ مقصوده» باشد، نصب آن از ضمّهٔ با «تنوین» بهتر است؛ چون «نکرهٔ مقصوده» شباهتش به ضمیر، ضعیف می‌باشد؛ زیرا معرفه بودنش از ناحیهٔ منادا واقع شدن آمده است. آن‌چه در توضیح این قسمت از بحث ذکر شد، مطابق یکی از ترکیب‌های شعر «ابن مالک» است، در شعر، ترکیب دیگری نیز وجود دارد که «صَبّان» آن را در حاشیهٔ خود[4] از «شاطبی» نقل کرده و از ترکیب قبلی بهتر دانسته است. و ما آن را در تحقیق نَهجَهٔ مرضیّه ذیل بحث مذکور آورده‌ایم.

جمع میان «یا» و «أَلْ»

در جمع میان «یا»[5] و «أَلْ» و منادا قرار دادن اسم دارای «أَلْ» دو قول است:

۱. بغدادیّون (و نیز کوفیّون بنابر گفتهٔ صاحب تصریح)[6] این عمل را جایز می‌دانند و دلیل آن‌ها سَماع از عرب و قیاس است.

---

۱. ج ۲، ص ۱۷۱.
۲. ج ۳، ص ۱۴۵.
۳. ر.ک: حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲؛ حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۴۵.
۴. ج ۳، ص ۱۴۴.
۵. کلمهٔ «یا» در این بحث از باب مثال است؛ زیرا سایر حروف «نِدا» نیز چنین حکمی را دارند (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۴۵).
۶. ج ۲، ص ۱۷۳.

امّا سَماع از عرب؛ مانند این شعر:

فَیَا الْغُلامانِ اللَّذانِ فَرّا   إیّاکُما أنْ تَکْسِبانا شَرّا

پس ای دو پسر بچه‌ای که فرار کردید! بترسید از این‌که به ما بدی برسانید.

شاهد در «یَا الْغُلامانِ» است که در آن «یا» و «أَلْ» اجتماع کردند و «الغُلامانِ» که دارای «أَلْ» می‌باشد، «منادا» واقع شده است و هیچ گونه ضرورتی در کار نیست؛ زیرا شاعر می‌توانست «فَیا غُلامانِ اللَّذانِ فَرّا» بگوید.

و امّا قیاس؛ چون «یا اَللّٰهُ» درست است و «یَا الرَّجُلُ» قیاس بر آن می‌شود.

مخالفانِ اجتماع «یا» و «أَلْ» در جواب آن‌ها گفته‌اند: شعر مذکور از باب ضرورت شعری است؛ زیرا ـ همان‌گونه که «دمامینی» گفته است ـ[1] اگر ضرورت شعری آن باشد که چاره‌ای از آوردن آن نباشد دایماً یا غالباً ضرورت شعری تحقّق پیدا نمی‌کند؛ چون شاعران می‌توانند ترکیب شعرهای‌شان را به هر گونه که بخواهند تغییر دهند؛ بلکه در تفسیر ضرورت شعری باید گفت: همان چیزی است که تنها در شعر آمده است، خواه برای شاعر چاره‌ای از تغییر آن باشد یا نباشد.

و در جواب از قیاس گفته‌اند: کاربُرد «یا اَللّٰه» زیاد است و همین به کارگیری زیاد، دلیل بر جواز آن می‌باشد. البتّه دلیل دیگری نیز دارد که در ذیل بحثِ از آن، خواهد آمد.

۲. بصریّون عقیده دارند که جمع میان «یا» و «أَلْ» و ندای اسم دارای «أَلْ» درست نیست؛ زیرا «یا» و «أَلْ» هر دو از ادات تعریفند و جمع میان دو ادات تعریف امری مکروه و ناپسند است.

«ابن نَحّاس» در حاشیهٔ خود گفته است: محلّ جواز ندای اسم دارای «أَلْ» آن‌جا است که «أَلْ» برای عهد (به هر سه قسمش) نباشد وگرنه به اتّفاق همهٔ نحویّین چنین ندایی جایز نیست.

---

۱. مکرّرات مدرّس، ج ۳، ص ۱۹۶.

دلیل مطلب آن است که عهد، ملازم با غیبت است و نِدا، ملازم با خطاب، اگر اسم دارای «أَلِ» عهد، «منادا» واقع شود، اجتماع دو امرِ منافی با هم لازم می‌آید و آن درست نیست.[1]

از قانون کلّی عدم جواز ندای اسم دارای «أَلْ»، دو مورد استثنا شده است:

۱. لفظِ «اَللّٰه» خواه در شعر باشد و خواه در نثر. در این رابطه دو دلیل ذکـر شـده است:

۱. کثرت به کارگیری، که قبلاً نیز به آن اشاره شد.

۲. «أَلْ» در لفظ «اَللّٰه» عوض از همزهٔ «إِلٰه» می‌باشد، به همین جهت گویا جزء کلمه شده است؛[2] از این‌رو، می‌توان گفت که اصلاً در ندای این کلمه، جمع میان دو ادات تعریف نشده است.

در صورت منادا واقع شدن لفظ «اَللّٰه» در آن سه وجه جایز است:

الف) اثبات الف «یا» و «اَللّٰه» (یا أَللّٰهُ).

ب) حذف الف «یا» و «اَللّٰه» (یَا اللّٰهُ).

ج) اثبات الف «یا» و حذف الف «اَللّٰه» (یا اللّٰهُ).[3]

۲. جمله‌های محکیّه؛ یعنی، جمله‌هایی که «عَلَم» واقع شدند و تمام الفاظ و اِعراب آن‌ها حکایت شده است؛ مانند این‌که «الرَجُـلُ مُـنْطَـلِـقٌ» «عَـلَم» برای کسی واقع شود که در ندای آن گفته می‌شود: «یا أَلرَجُـلُ مُـنْطَلِقٌ أَقْـبِلْ؛ ای رَجُل مُنطَـلِق! روبیاور».

عوض آوردن «میم» از حرف «نِدا» در لفظ «اَللّٰه»

در ندای لفظ «اَللّٰه» بیش‌تر وقت‌ها عوض از حرف «نِدا» مـیمی را در آخـرش در

---

۱. مکرّرات مدرّس، ج ۳، ص ۱۹۸.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳. شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۱۴۶. البته روشن است که در این صورت اِلتقای ساکِنَین لازم می‌آید.

می‌آورند و به جای «یا أَللّهُ»، «اَللّٰهمَّ» می‌گویند.[۱]

و از آن‌جاکه «میم» در آخر کلمه عوض از حرف «نِدا» ست، جمع میان آن‌ها جایز نیست؛ چون جمع میان عوض و معوّض پیش می‌آید و «یا اَللّٰهمَّ» در شعر ذیل، شاذّ و بر خلاف قاعده است:

إنّـــــي إذا مـــا حَـــدَثٌ أَلَـــمّا أَقُـــولُ یَـــا اللّٰـــهمَّ یَـــا اللّٰـــهُمّا

محقّقاً من هر وقت سختی و مشکلی برایم پیش بیاید «خدایا خدایا» می‌گویم.

احکام توابع منادای مبنی بر ضم

حکم تابِعِ مضاف و بدون «أَلْ»

تابِعِ منادای مبنی[۲] بر ضم،[۳] در صورتی که مضاف[۴] و بدون «أَلْ» باشد، حتماً

---

۱. در جواز صفت برای «اَللّٰهمَّ» دو قول است:

الف) «سیبویه» معتقد است: نمی‌توان برای «اَللّٰهمَّ» صفت آورد، همانند سایر الفاظ مخصوص «نِدا» مثل «یا هَناه؛ ای مردا!» و «یا نَوْمانُ؛ ای کسی که زیاد خوابیده است!». و «یا مَلْکَعانُ؛ ای مرد پست و فرومایه!» و «یا فُلُ؛ ای مردا!».

ب) «مُبَرِّد» عقیده دارد: صفت آوردن برای «اَللّٰهمَّ» جایز است؛ زیرا «اَللّٰهمَّ» به منزلهٔ «یا أَللّٰه» است که در آن می‌توان گفت: «یا أَللّٰهُ الکریمُ» و آیهٔ «قُلِ اللّٰهمَّ فاطِرَ السمواتِ والأرضِ عالِمَ الغیب و الشهادةِ أَنت تَحْکُمُ بینَ عبادِكَ فیما کانُوا فیه یَخْتَلِفُونَ؛ بگو: خداوندا! ای آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین و آگاه از اسرار نهان و آشکار! تو در میان بندگانت در آن‌چه اختلاف داشتند، داوری خواهی کرد» (زُمَر (۳۹) آیهٔ ۴۶).

را به عنوان شاهد سخن خود ذکر کرد.

مرحوم شیخ «رضی» گفته است: من در صفت آوردن برای الفاظِ مخصوص «نِدا» مانعی نمی‌بینم، بلی از عرب چنین چیزی شنیده نشده است (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۴۶).

۲. و امّا تابع منادای معرب ـ که مصنّف و شارح از آن نام نبردند ـ غیر از «بدل» و «عطف نَسَق» در همه جا منصوب است؛ مانند «یا أَخانَا الْفاضلَ و «یا أَخانَا الْحَسَنَ الْوَجْهِ» و «یا خیراً من عمروٍ فاضلاً» (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۴۷).

۳. خواه ظاهری باشد؛ مانند مثال متن و خواه تقدیری؛ مانند «یا سیبویه ذَا الْفَضْلِ» (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۴۷).

۴. مراد از مضاف، مضاف به اضافهٔ محضه (معنویّه) است وگرنه اگر تابع، مضاف به اضافهٔ لفظیّه باشد، علاوه بر نصب، رفع آن نیز جایز است و در شبیه به مضاف، دو قول است:

الف) «سیوطی» عقیده دارد که نصبش واجب است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸).

ب) محقّق «رضی»ﷺ رفع را نیز جایز می‌داند (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۷).

منصوب می‌شود و این حکم در میان توابع، مخصوصِ «نعت»، «توکید»[1] و «عطف بیان» است، و امّا حکم «بدل» و «عطف نَسَق» به زودی خواهد آمد.

مثال «نعت»، مانند «أَزیدُ ذا الحِیَلِ؛ ای زید صاحب حیله‌ها».

شاهد در «ذا الحِیَلِ» است که مضاف و بدون «أَلْ» و نعت برای «زید» می‌باشد و «زید» منادای مبنی بر ضم است؛ لذا نصبش واجب می‌باشد.

مثال «توکید»، مانند «یا تَمِیمُ کلَّهُمْ أَوکلَّکُمْ».

شاهد در «کلَّهُمْ أَو کلَّکُم» است که مضاف و بدون «أَلْ» و توکید برای «تَمِیم» می‌باشد و «تَمِیم» منادای مبنی بر ضم است؛ از این‌رو، نصبش لازم می‌باشد.

تعبیر به «کلَّهُمْ» و «کلَّکُمْ» به دلیل آن است که از یک سو، «منادا» اسم ظاهر و اسم ظاهر از قبیل غایب می‌باشد و از سوی دیگر، «منادا» مخاطب است و «دمامینی» گفته است: به همین جهت «یا زیدُ نَفْسَهُ» و «یا زیدُ نَفْسَكَ» نیز جایز می‌باشد.[2]

و مثال «عطف بیان»، مانند «یا زیدُ عبدَاللّٰهِ».

شاهد در «عبدَاللّٰه» است که مضاف و بدون «أَلْ» و عطف بیان برای «زید» می‌باشد و «زید» منادای مبنی بر ضم است و به همین دلیل، لازم النصب گردیده است.

دلیل وجوب نصب آن است که توابعِ مضاف اگر «منادا» واقع شوند. نصب آن‌ها

---

۱. مقصود از «توکید»، «توکید معنوی» است و امّا «توکید لفظی» غالباً در إعراب و بناء همانند لفظ اوّل می‌باشد؛ مانند «یا زیدُ زیدُ»؛ زیرا «زید» دوم در لفظ و معنا همان «زید» اوّل است، با وجود حرف «نِدا» همراه اوّلی گویا همراه دومی هم هست [و مانند «یا عبدَاللّٰه عبدَاللّٰه»] ولی گاهی إعراب رفعی و نصبی در آن نیز جایز است؛ مانند این شعر:

إنّـي و أَسْـطارٍ سُـطِرْنَ سَطْراً　　لَـقائلٌ یـا نَـصْرُ نَـصْرٌ نَصْراً

همانا من ـ قسم به سطرهای نوشته شده (قرآن) ـ می‌گویم: ای نصرا! ای نصرا! مرا یاری کن.

شاهد در «نَصْرٌ نَصْراً» است که اوّلی مرفوع و توکید به اعتبار لفظ «منادا» و دومی، منصوب و توکید به اعتبار محلّ آن می‌باشد، با این‌که «منادا» مبنی است (رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۸). البتّه در شعر، ترکیب‌های دیگری نیز وجود دارد که در جلد سوم، باب «توابع» بحث «عطف بیان» به بعضی از آن‌ها اشاره شده است.

۲. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۴۸.

واجب است، پس وقتی که تابع باشند به طریق اَوْلی باید منصوب شوند؛ چون حرف «نِدا» که موجب بناء «منادا» ست، همراه آن‌ها نیست.[۱]

«اِبْنِ اَنْباری» رفع تابع مضاف و بدون «أَلْ» را نیز جایز می‌داند. البتّه مراد ایشان ـ طبق گفته صاحب تصریح ـ[۲] خصوص «نعت» و «توکید» است، و امّا «عطف بیان» گفته شده که آن، شباهت نزدیکی به «بدل» دارد و «بدل» هنگامی که مضاف باشد، نصبش واجب است، پس شبیه آن نیز همین حکم را دارد.[۳]

محقّق «رضی» ﷺ در دلیل جواز رفع گفته است: «اِبن اَنباری» از این‌که توابع مضاف می‌توانند در جایگاه «منادا» واقع شوند، توجّهی نکرده، بلکه به این مطلب توجّه کرده که متبوع آن‌ها شبیه مرفوع است و تابعِ مرفوع نیز مرفوع می‌باشد، خواه مضاف باشد و خواه مفرد.

در ادامه، مرحوم «رضی» این سخن را دور از قیاس و قانون نمی‌دانند؛ ولی می‌فرماید: ثابت نشده است.[۴]

حکم تابعِ مفرد و مضافِ با «أَلْ»

تابعِ منادای مبنی بر ضم، اگر مضاف با «أَلْ» و یا مفرد (غیر مضاف) باشد، در آن دو وجه جایز است:

الف) رفع، از باب حمل بر لفظ «منادا».

ب) نصب، از باب حمل بر محلّ «منادا».

این حکم نیز همانند حکم قبلی، مخصوص «نعت»، «توکید» و «عطف بیان» است.

---

۱. جامی، فوائد ضیائیه، ص ۱۰۶.
۲. ج ۲، ص ۱۷۴.
۳. حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۴.
۴. شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۸.

البتّه از کتاب تصریح[1] و مثال‌های شارح استفاده می‌شود که مضاف با «أَلْ» مخصوص «نعت» است و در دو مورد دیگر جریان ندارد.

مثال «نعت»، مانند «يا زيدُ الفاضلُ و الفاضلَ» و «يا زيدُ الكريمُ الأَبِ والكريمَ الأَبِ».

شاهد در «الفاضل» و «الكريمُ الأَبِ» است که اوّلی مفرد و دومی مضاف با «أَلْ» می‌باشد و هر دو تابعِ منادای مبنی بر ضمند. از این‌رو، در آن‌ها رفع و نصب جایز است.

مثال «توکید»، مانند «يا تَمِيمُ أَجْمعُونَ و أَجْمَعينَ».

شاهد در «أَجْمَعُون» و «أَجْمَعِينَ» است که مفرد و توکید برای منادای مبنی بر ضمند؛ از این‌رو، یکی مرفوع و دیگری منصوب شده است.

مثال «عطف بیان»، مانند «يا غُلامُ بِشْرٌ و بِشْراً».

شاهد در «بِشْرٌ» و «بِشْراً» است که مفرد و عطف بیان برای منادای مبنی بر ضم می‌باشند. به همین دلیل، یکی مرفوع و دیگری منصوب شده است.

دلیل جواز رفع آن است که بناءِ منادای مبنی، عَرَضی می‌باشد،نه اصلی؛ از این‌رو، شبیه معرب است؛ به همین سبب می‌توان برای آن، همانند معرب، تابع لفظی آورد.

و در علّت جواز نصب هم گفته شده است: حقّ تابع مبنی آن است که تابع برای محلّ آن باشد، نه لفظش؛ از این رو، «الكِرام» در مثال «جاء هٰؤُلاءِ الْكِرامُ» مجرور نمی‌شود، بلکه مرفوع می‌گردد؛ چون «هٰؤُلاءِ» فاعل و محلّاً مرفوع است، هر چند در لفظ مبنی بر کسر می‌باشد و محلّ منادای مبنی بر ضم، نصب است تا مفعولٌ‌به باشد.[2]

---

۱. ج ۲، ص ۱۷۶.

۲. فوائد ضيائيّه، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵.

حکم «بدل» و «عطف نَسَقِ» بدون «أَلْ»

تابعِ منادای مبنی بر ضم، اگر «بدل»[۱] یا «عطفِ نَسَقِ» بدون «أَلْ» باشد، همانند منادای مستقل خواهند بود؛ یعنی، هر کجا که «منادا» مضموم می‌شود، آن‌ها نیز مضموم و هر کجا که منصوب می‌شود آن‌ها نیز منصوب می‌گردند، هر چند متبوع برخلاف آن‌ها باشد.

مثال «بدل»، مانند «یا رَجُلُ زیدُ» و «یا زیدُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ».

شاهد در «زید» و «أَبا عَبْدِ اللّٰه» است که اوّلی بدل و مفرد معرفه و دومی بدل و مضاف می‌باشد. از این‌رو، اوّلی مبنی بر ضم و دومی معرب و منصوب شده است.

و مثال «عطفِ نَسَقِ» بدون «أَلْ»، مانند «یا رَجُلُ و زیدُ» و «یا زیدُ و أَبا عَبْدِاللّٰهِ».

شاهد در «زید» و «أَبا عَبْدِاللّٰه» است که اوّلی «عطفِ نَسَق» بدون «أَلْ» و مفرد معرفه و دومی «عطفِ نَسَق» بدون «أَلْ» و مضاف می‌باشد. به همین سبب، اوّلی مبنی بر ضم و دومی معرب و منصوب شده است.

گفتنی است تابع منادای معرب و منصوب نیز اگر «بدل» یا «عطفِ نَسَق» بدون «أَلْ» باشد، همین حکم را خواهد داشت؛ مانند «یا أَبا عَبْدِاللّٰهِ بِشْرُ» و «یا أَبا عَبْدِاللّٰهِ و بِشْرُ» و «یا أَبا عَبْدِاللّٰهِ أَخازیدٍ» و «یا أَبا عَبْدِاللّٰهِ و أَخازیدٍ».[۲]

دلیل حکم مذکورآن است که «بدل» درنیّت تکرار عامل است و عامل دراین‌جا حرف «نِدا» می‌باشد و آن، مفرد معرفه را مبنی و مضاف، شبه مضاف و نکرهٔ

---

۱. شارح «بدل» را بر خلاف «عطف نَسَق» مطلق آورد؛ ولی در کتاب همع آن را همانند «عطف نَسَق» مقیّد به نداشتن «أَلْ» کرده است. دلیل آن این است که «بدل» در نیّت تکرار عامل است و آن در این‌جا حرف «نِدا» می‌باشد و حرف «نِدا» بر اسم دارای «أَلْ» داخل نمی‌شود (حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۶).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۷۶.

غیرمقصوده را معرب می‌کند و در «عطف نَسَق» بدون «أَلْ» عاطف، همانند نـایب از عامل می‌باشد.[۱]

حکم «عطفِ نَسَقِ» با «أَلْ»

اگر تابعِ منادای مبنی بر ضم «عطف نَسَقِ» با «أَلْ» باشد، در آن سه قول است:

۱. «اَبُوعمرو»، «یونس» و «جَرْمی» نصب و رفع را جایز می‌دانند؛ ولی اولویّت را به نصب می‌دهند؛ به تعبیر دیگر، مختارشان نصب است؛ زیرا وقتی که به سبب دخول «أَلْ» بر «عطف نَسَق» نمی‌تواند حرف «نِدا» را در تقدیر گرفت، برای «عطف نَسَق» با «أَلْ» حکم تبعیّت ثابت می‌شود و تابع منادای مبنی، تابع بـرای مـحلّ آن مـی‌باشد و محلّش نصب بنابر مفعولٌ‌به بودن است؛[۲] مانند «یا زیدُ والغُلامَ».

شاهد در «الغُلام» است که «عطفِ نسقِ» با «أَلْ» و تابع برای «زید» می‌باشد و در آن رفع و نصب هر دو جایز است؛ ولی نصب، بهتر می‌باشد.

۲. «خلیل بن احمد» (استاد «سیبویه»)، «مازِنی» و مصنّف نیز نصب و رفع هر دو را جایز می‌دانند؛ ولی مختارشان ـ برعکس قول اوّل ـ رفع است؛ زیرا «عطف نَسَق» که معطوف با حرف است، در حقیقت منادای مستقل می‌باشد؛ از این‌رو، بر همان حالتی است که می‌توان حرف «نِدا» را مباشر آن قرار داد و آن حـالت، ضـمّه و جـانشین آن («الف» و «نون» در مثنّا و «واو» و «نون» در مجموع) است، لکن چون حرف «نِدا» را نمی‌توان مباشر «عطف نَسَق» با «أَلْ» قرار داد، ضمّهٔ بنایی را به اِعراب رفـعی تـبدیل کردند؛[۳] مانند «یا زیدُ و الغُلامُ».

شاهد در «الغُلام» است که «عطفِ نَسَقِ» با «أَلْ» و تابع برای «زید» می‌باشد و در آن

---

۱. همان.

۲. فوائد ضیائیه، ص ۱۰۵.

۳. همان.

رفع و نصب هر دو جایز است؛ ولی رفع، بهتر می‌باشد.

۳. «مُبرِّد» قائل به تفصیل شده و گفته است: اگر «أَلْ» در «عطفِ نَسَق» برای تعریف باشد، نصب بهتر است؛ زیرا در این صورت، نمی‌توان «عطف نَسَق» را منادای مستقل قرار داد؛ مانند مثالی که گذشت.

و اگر «أَلْ» در «عطف نَسَق» برای غیر تعریف (زاید) باشد، رفع بهتر است؛ زیرا می‌توان آن را با حذف «أَلْ» منادای مستقل قرار داد؛ مانند «یا زیدُ و الخلیلُ».

حکم صفتِ «أَيُّ»ی منادا

اگر «أَيُّ» منادا واقع شود، که همان منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم (نکرهٔ مقصوده) است «های» تنبیه[1] به آن متّصل می‌شود و یکی از سه چیز برای آن، صفت آورده می‌شود:

۱. اسمِ دارای «أَلْ»؛[2] زیرا «أَيُّ» مبهم است و در هیچ قسمش، غیر از شرط و

---

۱. «های» تنبیه، زاید و لازمهٔ لفظ «أَيُّ» و عوض از مضافٌ‌الیه آن و مفتوح است و اگر بعد از «أَيُّ» اسم اشاره واقع نشود، بنابر لغت «بنی مالک» از قبیلهٔ «بنی اسد» می‌تواند مضموم نیز شود، و «ابن عامر» آیهٔ «سَنَفْرُغُ لکم أَيُّهَ الثَّقَلانِ؛ به زودی به حساب شما می‌پردازیم ای دو گروه انس و جنّ!» (رحمان (۵۵) آیهٔ ۳۱) را به ضم «ها» خوانده است (تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۴).

«دمامینی» گفته است: «هاء» در باب «نِدا» عوض از مضافٌ‌الیه است؛ زیرا «نِدا» جای تنبیه و آگاه کردن مخاطب و «منادا» می‌باشد و در باب «شرط»، «ما» عوض از مضافٌ‌الیه است؛ چون «ما» همانند «شرط» مبهم می‌باشد (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۰).

۲. این «أَلْ» همان‌گونه که مصنّف در کتاب تسهیل گفته است، باید «أَلِ» جنس باشد، بنابراین «أَلْ» در مثال «یا أَيُّهَا الرَّجُلُ» برای جنس است و بعد از این‌که مدخولش صفت برای نکره واقع شده مختص حضور گردید و از مدخول آن، شخص معیّن و حاضر قصد شده است.

«أَلْ» بعد از اسم اشاره نیز برای جنس می‌باشد.

امّا «فَرّاء» و «جَرْمی» اجازه دادند که مدخول «أَلِ» لمحیّه نیز صفت برای «أَيُّ» واقع شود؛ مانند «یا أَيُّها الحارثُ» در این صورت «الحارث» عطف بیان برای «أَيُّ» است، نه صفت؛ زیرا برای عَلَم صفت نمی‌آورند (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۱).

استفهام، خواه در «نِدا» باشد و خواه در غیر «نِدا» بدون صلة (هر چیزی که رفع ابهام کند، نه صله به معنای اصطلاحی آن) به کار نمی‌رود، امّا در شرط و استفهام بدون صله می‌آید.

مثال شرط، مانند آیهٔ «قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ أَوِادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيّاً ماتَدْعُوا فَلَهُ الأَسْماءُ الحُسْنىٰ؛[1] بگو «اللّٰه» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید [ذات پاکش یکی است] و برای او نام‌های نیک است».

شاهد در «أَيّاً» است که شرطی می‌باشد و بدون صله (مضافٌ الیه) آمده است البتّه «ما» بعد از آن، عوض از مضاف الیه محذوفش می‌باشد، به تقدیر «أَيَّ اسمٍ».

و مثال استفهام؛ مانند «أَيٌّ جاءَكَ».

شاهد در «أَيٌّ» است که استفهامی می‌باشد و بدون صله (مضافٌ الیه) آمده است، به تقدیر «أَيُّ شخصٍ جاءَكَ».

خلاصهٔ سخن آن‌که در دلیلِ دارای «أَلْ» بودن صفت «أَيٌّ» گفته شد که «أَيٌّ» بدون صله نمی‌آید. حال که چنین است و از طرفی می‌بینیم که «أَيٌّ»ی منادا دارای صله نیست، لازم است که صفتی برای آن آورده شود تا ابهامش را برطرف و مراد از آن را بیان کند و آن صفت به عقیدهٔ بیش‌تر نحویّین معرب و مرفوع است.[2] با این‌که پیش از این اشاره شد که در صفتِ مفرد، رفع و نصب هر دو جایز است.

دلیل این مطلب آن است که در واقع، «منادا» همان صفت می‌باشد و «أَيٌّ» واسطه‌ای

---

۱. إسراء (۱۷) آیهٔ ۱۱۰.

۲. «مازنی» نصب صفت «أَيٌّ» را از باب قیاس بر مناداهای مبنی بر ضم ـ که در صفت مفرد آن‌ها رفع و نصب هر دو جایز است ـ اجازه داده است.

«زجّاج» در جواب ایشان گفته است: این عقیده را احدی قبل و بعد از ایشان نداشته و ندارد (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۵۰) این سخن «زجّاج» قابل خدشه است؛ زیرا اوّلاً: «ابن باذش» گفته است: نصب صفت «أَيٌّ» از عرب شنیده شده است و ثانیاً: «سندوبی» گفته است: آیهٔ «قُلْ يا أَيُّهَا الكافِرُونَ» (کافرون (۱۰۹) آیهٔ ۱) به نصب «کافرون» به گونهٔ شاذّ قرائت شده است و این قرائت، مؤیّد سخن «مازنی» می‌باشد (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۰).

میان حرف «نِدا» و اسم دارای «أَلْ» است،[۱] و به گفتهٔ «جامی» وجوب رفع در صفت «أَیُّ» به منزلهٔ مستثنا از قاعدهٔ جواز رفع و نصب در صفتِ منادای مبنی بر ضم است؛[۲] مانند آیهٔ «**یا أَیُّهَا الإِنْسانُ إِنَّكَ کادِحٌ إِلی رَبِّكَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ**[۳]».

ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد».

شاهد در «أَیُّ» است که منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم می‌باشد و «های» تنبیه به آن متّصل گردیده و اسمِ دارای «أَلْ» صفت برای آن آورده شده است.

گاهی «تای» تأنیت به «أَیَّ» متّصل می‌شود و در این صورت، صفتش نیز مؤنث خواهد بود؛ مانند آیهٔ «**یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجَعی إِلی رَبِّكِ راضیةً مَرضِیَّةً * فَادْخُلی فی عِبادِی * وَادْخُلی جَنَّتی**؛[۴]

تو ای روح آرام یافته! بـه سـوی پـروردگارت بـازگرد، در حـالی‌که هـم تـو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است و در سلک بندگانم داخل شو و در بهشتم ورود کن».

شاهد در «أَیَّتُها» ست که با «تای» تأنیث آمده است و صفتش (النَّفْس) نیز مؤنّث می‌باشد.

۲. اسم اشاره؛[۵] مانند این شعر:

---

۱. حاشیهٔ حکیم.
۲. فوائد ضیائیه، ص ۱۰۸.
۳. انشقاق (۸۴) آیهٔ ۶.
۴. فجر (۸۴) آیهٔ ۲۷.
۵. در این اسم اشاره، شرط است که خالی از «کافِ» خطاب باشد و این مطلب از ظاهر کلام مصنّف به‌دست می‌آید و «سیرافی» نیز همین عقیده را دارد؛ ولی «ابن کَیْسان» اتّصال اسم اشاره به «کافِ» خطاب را اجازه داده است؛ مانند «یا أَیُّها ذاكَ الرَجُلُ» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۲).

←

أَلا أَيُّهٰذا الباخِعُ الْوَجْدُ نَفْسَهُ لِشَيْءٍ تَحَتَّهُ عَن يَدَيْهِ المَقادِرُ

آگاه باش ای آن کسی که شوق زیاد او را هلاک می‌کند برای چیزی که تقدیرات الهی آن را از دستانش دور ساخته است.

شاهد در أَيُّ» است که منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم می‌باشد و «های» تنبیه به آن متّصل شده است و «ذا»ی اسم اشاره صفت برای آن آورده شده است.

۳. موصول؛ مانند آیهٔ «وقالُوا يا أَيُّهَا الَّذی نُزِّلَ علیه الذِّکرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ؛[1]

و گفتند: ای کسی که ذکر (قرآن) بر تو نازل شده، مسلّماً دیوانه‌ای!!»

شاهد در «أَيُّ» است که منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم می‌باشد و «های» تنبیه به آن متّصل شده است و «الَّذي»ی موصول، صفت آن واقع شده است.

مصنّف می‌گوید: صفت آوردن «أَيُّ» به غیر از سه قسم مذکور درست نیست و اگر کسی چنین حرفی را بزند، باید سخنش را به خودش برگرداند. بنابراین، مثال‌های «یا أَيُّها زيدٌ» و «یا أَيُّها صاحبُ عمروٍ» جایز نیست.

حکم صفت «اسم اشارهٔ» منادا

اگر «اسم اشاره» منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم، واقع شود، همانند «أَيُّ» لازم است که برای آن، صفتِ مرفوع آورده شود، به شرطی که حذف صفت، موجب از بین رفتن شناخت مخاطب نسبت به «منادا» گردد به این‌که در واقع، صفت، «منادا» باشد و «اسم اشاره» صرفاً واسطه‌ای میان حرف «نِدا» و صفت حساب شود؛ مثل این‌که

→ دلیل خالی بودن اسم اشاره از «کافِ» خطاب آن است که اسم اشاره، منادای واقعی است، پس او مخاطب می‌باشد و اتّصال آن به «کافِ» خطاب، موجب تنافی بین مشارٌالیه و مخاطب می‌شود؛ زیرا می‌رساند که مشارٌالیه غیر از مخاطب است و «ابن کَیْسان» باید خطاب در مثال «یا أَيُّها ذاكَ الرَجُلُ» را برای مشارٌالیه بداند تا تنافی پیش نیاید، لکن در بحث «اسم اشاره» گذشت که مخاطب به «کافِ» خطاب غیر از مشارٌالیه است، مگر این‌که گفته شود: این مطلب مختص به غیر باب «نِدا»ست (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳).

۱. حجر (۱۵) آیهٔ ۶.

متکلّم، به فردی که در میان جمعِ نشسته‌ای، ایستاده است، بگوید: «یا هذا القائمُ».

امّا اگر حذف صفت، سبب از بین رفتن شناخت مخاطب نسبت به «منادا» نشود، به این معنا که در واقع «اسم اشاره»، «منادا» باشد و صفت، توضیح آن و مخاطب، «منادا» را بدون صفت بشناسد، مثل این‌که متکلّم، دست روی شانهٔ «منادا» بگذارد و بگوید: «یا هذا القائمُ» در صفت رفع و نصب هر دو جایز است؛ همانند صفت سایر مناداهای مبنی بر ضم.

شارح می‌گوید: صفت «اسم اشارهٔ» منادا حتماً باید دارای «أَلْ» باشد؛ مانند «یا هذا القائمُ» و «یا هذا الذي قام».

حکم منادای مفرد معرفهٔ مکرّر و مضاف

اگر منادای مفرد معرفه، مکرّر و مضاف باشد، اسم دوم، حتماً منصوب است؛ زیرا مضاف می‌باشد.[1] و در اسم اوّل، دو وجه جایز است:

۱. ضمّه،[2] زیرا اسم اوّل منادای مفرد معرفه است و پیش از این گذشت که منادای مفرد معرفه، مبنی برضم است.[3]

---

۱. این استدلال با ضمّهٔ اسم اوّل و با بعضی از اقوال فتحهٔ آن سازگار است؛ زیرا طبق قول «سیبویه» در صورت فتحهٔ اسم اوّل، اسم دوم مفرد خواهد بود نه مضاف.

۲. مصنّف در کتاب کافیه (ج ۳، ص ۱۳۰۳) تصریح کرده است که ضمّهٔ اسم اوّل بهتر از فتحهٔ آن می‌باشد؛ چون تمام اقوال مطابق با فتحهٔ اسم اوّل، قابل خدشه است که به زودی به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

۳. در این صورت، در نصب اسم دوم چند وجه ممکن است: ۱. منادای مضاف به تقدیر «یا»؛ ۲. عطف بیان؛ ۳.بدل؛ ۴. مفعول «أَعْنِي»ی مقدّر؛ ۵. توکید لفظی.

این وجه پنجم را «ابن مالک» گفته است و «ابوحیّان» به ایشان اشکال کرده است که معرفه بودن اسم اوّل به سبب علمیّت یا به سبب نداست (زیرا به عقیدهٔ بصریّین منادای مکرّر و مضاف می‌تواند اسم جنس هم باشد؛ مانند «یا رَجُلُ رَجُلَ قومٍ» در این صورت، تعریف اسم اوّل به سبب نِداست) و معرفه بودن اسم دوم به سبب اضافه است و به دلیل اختلاف در سبب تعریف، اسم دوم نمی‌تواند توکید اسم اوّل باشد.

←

۲. فتح، و در آن پنج قول است که شارح سه قول را اشاره کرده و ما برای تکـمیل بحث، هر پنج قول را می‌آوریم:

الف) «سیبویه» عقیده دارد که اسم اوّل، مضاف به ما بعد اسم دوم است و اسم دوم در این صورت، توکید اسم اوّل می‌باشد.[۱]

ب) «مُبرِّد» معتقد است که اسم اوّل، مضاف به اسمی می‌باشد که مضافٌ‌الیه اسـم دوم بر آن دلالت می‌کند، به تقدیر «یا سَعْدَ الأَوْسِ سَعْدَ الأَوْسِ».[۲]

ج) «فَرّاء» گفته است: اسم اوّل و دوم هر دو مضاف به مضافٌ‌الیه‌اند.[۳]

این سه قول را شارح ذکر کرده است.

← «ابن هشام» در حواشی خود گفته است: در توکید اسم دوم برای اسم اوّل، مانع قوی تری وجود دارد و آن این است که به اسم دوم چیزی (مضافٌ‌الیه) متّصل شده که به اسم اوّل متّصل نشده است.

ناگفته نماند که دو اشکال فوق در صورتی بر «ابن مالک» وارد است که ایشان آن‌ها را به عنوان مانع توکید لفظی اسم دوم برای اسم اوّل بپذیرد، وگرنه می‌توان به ظاهر تعریف توکید لفظی تمسّک کرد، هر چند سبب تعریف‌ها مختلف و به اسم دوم چیزی (مضافٌ‌الیه) متّصل باشد که به اسم اوّل متّصل نشده است (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان؛ ج ۳، ص ۱۵۴؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).

۱. این ترکیب مبنی بر جواز اِقحام (به زور چیزی را میان دو شیء قرار دادن) است که بیش‌تر نحویّین آن را اجازه نداده‌اند. و بنابر جواز آن، فاصله میان مضاف و مضافٌ‌الیه می‌افتد، در حالی‌که آن‌ها همانند یک چیزند و در این صورت، لازم است که اسم دوم به سبب عدم اضافه دارای «تنوین» باشد، که نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).

۲. این ترکیب نظیر ترکیب «قَطَعَ اللّهُ یدَ و رِجْلَ مَنْ قالها»ست و این گونه ترکیب در کلام عرب کم است و بیش‌تر عکس آن (حذف مضافٌ‌الیه اسم دوم به سبب وجود مضافٌ‌الیه اسم اوّل) وجود دارد.

در «سَعْد» دوم طبق این ترکیب چند وجه جایز است: ۱. عطف بیان؛ ۲. بدل؛ ۳. توکید (این جا توکید بدون اسم دوم از اسم اوّل بدون اشکال است؛ زیرا مضافٌ‌الیه اسم اوّل مراد می‌باشد، هر چند مذکور نیست)؛ ۴. منادای دوم با تقدیر گرفتن «یا» (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).

۳. صاحب تصریح گفته است: این قول، ضعیف است؛ زیرا لازمهٔ آن عمل کردن دو عامل (مضاف اوّل و دوم) در معمول واحد (مضافٌ‌الیه) می‌باشد که نزد بیش‌تر نحویّین جایز نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).

«دنوشری» از این اشکال پاسخ داده است: طبق این قول، عمل دو عامل در معمول واحد پیش نمی‌آید؛ زیرا دو عامل در اینجا به یک معنایند؛ چون لفظ آن‌ها یکی است، پس گویا آن‌ها یک عاملند؛ مانند «جاء زیدٌ و أتی عمروٌ العاقلانِ» که چون «جاء» و «أتی» به یک معنایند، گویا یک عاملند (حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۱).

د) «أَعْلَم» عقیده دارد: اسم اوّل و دوم همانند «خمسةَ عَشَرَ» ترکیب، سپس به مضافٌ‌الیه اضافه شدند. البتّه در این صورت فتحهٔ هر دو اسم فتحهٔ بنایی است؛ نه اِعرابی.[1]

ه) «سیرافی» معتقد است: فتحهٔ اسم اوّل عوض از نصب است، بنابراین‌که اسم اوّل در اصل، مضموم بوده، سپس به پیروی از نصب اسم دوم، مفتوح شده است؛ همانند «یازیدَ بْنَ عمروٍ».[2]

منادای مضاف به «یای» متکلّم

در این قسمت از منادای مضافی که به مضاف به «یای» متکلّم اضافه شده است، نیز بحثی به میان خواهد آمد.

اقسام منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم

منادای صحیح،[3] چه حقیقی باشد؛ مانند «غلام» و چه حکمی (جاری مجرای صحیح) باشد؛ مانند «ظَبْيٍ؛ آهو» اگر به «یای» متکلّم اضافه شود، بر شش گونه به ترتیب ذیل خواهد بود:

۱. «یای» متکلّم حذف و کسرهٔ ماقبل آن باقی باشد تا بر حذف «یاء» دلالت کند؛ مانند آیهٔ «یا عِبادِ لاخَوْفٌ علیکم الْیَوْمَ ولا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ؛[4]

ای بندگان من! امروز نه ترسی بر شماست و نه اندوهگین می‌شوید».

---

۱. طبق این قول، مرکّب از سه چیز ترکیب یافته است که دارای تکلّف و زحمت می‌باشد و چنین ترکیبی درست نیست؛ زیرا مرکّب، تنها از دو چیز ترکیب می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱؛ حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۴).

۲. رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۴۷؛ فوائد ضیائیه، ص ۱۰۹.

۳. امّا منادای معتل (اسمی که حرف آخرش حرف علّه باشد) تنها یک صورت دارد و آن ثبوت «یای» متکلّم و دارای فتحه است؛ مانند «یا فَتايَ» و «یا قاضيَّ» (شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۱۵۶).

۴. زخرف (۴۳) آیهٔ ۶۸.

شاهد در «عبادِ» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و «یای» متکلّم از آن حذف و کسرهٔ ماقبل آن باقی مانده تا بر حذف «یاء» دلالت کند.

۲. «یای» متکلّم ثابت و ساکن باشد؛ مانند «یا غُلامي».

شاهد در «غُلامي» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و «یای» متکلّم در آن ثابت و ساکن است.

۳. «یای» متکلّم ثابت و دارای فتحه باشد؛ مانند آیهٔ «**قُلْ یا عِبادِيَ الّذينَ أَسْرَفُوا على أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّه إِنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَميعاً إِنَّهُ هو الغفورُ الرحيمُ**؛[1]

بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همهٔ گناهان را می‌آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است».

شاهد در «عبادِيَ» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و «یای» متکلّم در آن ثابت و دارای فتحه است.

۴. کسرهٔ ماقبل «یای» متکلّم تبدیل به فتحه و «یاء» قلب به «الف» شود؛ مانند آیهٔ «**أَنْ تَقُولَ نَفسٌ یا حَسْرَتا على ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ اللّه و إِنْ كُنْتُ لَمِنَ الساخِرينَ**؛[2]

[این دستورها برای این است که] مبادا کسی روز قیامت بگوید: افسوس بر من از کوتاهی‌هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و از مسخره کنندگان [آیات او] بودم».

شاهد در «حَسْرَتا» ست که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و کسرهٔ ماقبل «یاء» تبدیل به فتحه و «یاء» قلب به «الف» شده است.

۵. همان صورت قبل، با این تفاوت که «الف» حذف و اکتفا به فتحهٔ ماقبل آن شود. این قسم را «اخفش»، «مازنی» و «فارسی» جایز می‌دانند؛ مانند این شعر:

---

۱. زُمَر (۳۹) آیهٔ ۵۳.

۲. همان، آیهٔ ۵۶.

و لَسْتُ بِمُدْرِكٍ مافاتَ مِنّي　　　بِلَهْفَ ولابِلَيْتَ ولا لَواَنّي

آن چه را که از من فوت شده با حسرت خوردن و با آرزو کردن و با گفتن اگر چنین می‌کردم، نمی‌توانم به‌دست بیاورم.

شاهد در «بِلَهْفَ» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و کسرهٔ ماقبل «یاء» تبدیل به فتحه و «یاء» قلب به «الف» و سپس حذف شده است و در اصل «بقولي يا لَهْفا» بوده است.

بیش‌تر نحویّین این قسم را جایز نمی‌دانند و شعر گذشته نیز دلالتی بر آن ندارد؛ زیرا احتمال دارد که در اصل «بلفظة لَهْفي» بوده باشد.[1]

۶. اضافهٔ منادای صحیح به «یای» متکلّم در نیّت گرفته شود و «منادا» همانند منادای مفرد معرفه، مضموم گردد. این قسم را مصنّف در شرح کافیه افزوده است؛ مانند آیهٔ «قال رَبُّ[2] السِجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمّا يَدْعُونَني إليه...»[3] [یوسف] گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب‌تراست از آن چه این‌ها مرا به سوی آن می‌خوانند...».

شاهد در «رَبُّ» است که بنابر قرائت ضم، اضافهٔ آن به «یای» متکلّم در نیّت گرفته شده است و همانند منادای مفرد معرفه مضموم می‌باشد و در اصل «یا رَبُّ» بوده است.[4]

حکم «أُمّ» و «عَمّ» مضافِ به «یای» متکلّم و مضافُ‌الیه «منادا»

اگر «منادا» به مضاف به «یای» متکلّم اضافه شود و مضاف به «یای» متکلّم

---

۱. شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۵.

۲. بنابر قرائت بعضی از قرّاء که «رَبُّ» به ضمّ «باء» خوانده‌اند.

۳. یوسف (۱۲) آیهٔ ۳۳.

۴. تمام اقسام شش گانهٔ اضافهٔ «منادا» به «یای» متکلّم مربوط به «اضافهٔ معنویه» است که مفید تعریف و تخصیص می‌باشد، همان‌گونه که در مثال‌ها مشاهده شده است. امّا در «اضافهٔ لفظیه» که مضاف، وصفِ شبیه به فعل مضارع است، «یای» متکلّم ثابت می‌ماند، خواه ساکن باشد؛مانند «یا مُکْرِمي» و خواه مفتوح باشد؛ مانند «یا ضاربيَ» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۶).

خصوص لفظ «أُمّ» و «عَمّ» باشد، در آن‌ها دو وجه جایز است:

۱. تبدیل کسرهٔ ماقبل «یاء» به فتحه و قلب آن به «الف» و حذف «الف» و ابقای فتحه تا بر حذف «الف» دلالت کند؛ مانند «يَا ابْنَ أُمَّ يَا ابْنَ عَمَّ لامَفَرَّ؛ ای پسر مادرم و پسر عمویم گریزی از حکم خدا نیست».

۲. حذف «یای» متکلّم و ابقای کسرهٔ ماقبل آن تا بر حذف «یاء» دلالت کند؛ مانند همان مثال بالا با کسرهٔ «میم»، «أُمِّ» و «عَمِّ».

و امّا اثبات «یای» متکلّم و اثبات «الفِ» قلب شده از آن، شاذّ و برخلاف قاعده است. مثال اثبات «یای» متکلّم، مانند این شعر:

يَا ابْنَ أُمِّي و يا شُقَيِّقَ نَفْسي أَنْتَ خَلَّيْتَني لِدَهْرٍ شديدِ

ای پسر مادرم و ای تکّهٔ جانم (برادر تنی‌ام!) تو [رحلت کردی و] مرا برای روزگار سخت واگذاردی.

شاهد در «يَا ابْنَ أُمِّي» است که «یای» متکلّم باقی مانده و حذف نشده است.

و مثال اثبات «الف»، مانند این شعر:

يا ابْنَةَ عَمّا لاتَلُومي وَاهْجَعي

ای دختر عمویم! مرا سرزنش نکن و بخواب.

شاهد در «يَا ابْنَةَ عَمّا» ست که «الف» در آن ثابت می‌باشد.

شارح می‌گوید: حذف «یای» متکلّم در غیر «أُمّ» و «عَمّ» جایز نیست؛ زیرا «یاء» از «منادا» فاصله دارد و در جای دوری قرار گرفته است.

اگر گفته شود: این دوری «یای» متکلّم از «منادا» در آن دو مورد نیز وجود دارد، در پاسخ می‌گوییم: حذف «یاء» در غیر آن دو مورد از عرب شنیده نشده است، پس «یاء» در غیر آن دو مورد ثابت می‌باشد و در آن دو وجه جایز است:

الف) سکون؛ مانند «يَا ابْنَ خالي».

ب) فتحه؛ مانند «يَا ابْنَ أَخِيَ».[1]

حکم ندای «أَبَتِ» و «أُمَّتِ»

در ندای «أَبْ» و «أُمّ» علاوه بر اقسام شش‌گانۀ گذشته، «أَبَتِ» و «أُمَّتِ» با «تای» تأنیث[2] نیز در کلام عرب رسیده است و «تای» تأنیث به جای «یای» متکلّم می‌باشد؛ از این‌رو، نمی‌توان میان آن‌ها در یک جا جمع کرد، تا جمع بین عوض و مُعَوَّض پیش نیاید،[3] از این‌رو «تای» این دو کلمه، بزرگ نوشته می‌شود، همانند «تای»، «أُخْت» و «بِنْت» که به جای «واو» است و در «تای» تأنیث دو حرکتِ اِعرابی جایز است:

الف) کسره؛ به جای کسرۀ آخر کلمه در صورتی که با «یای» متکلّم باشد و حال با آمدن «تای» تأنیث از بین رفته است؛ چون پیش از «تای» تأنیث باید فتحه باشد.[4]

ب) فتحه؛ زیرا «تای» تأنیث ـ همان‌گونه که گفته شد ـ به جای «یای» متکلّم است و

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۷۹؛ حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۷.

۲. دلیلِ مؤنّث بودن «تاء» در «أَبَتِ» و «أُمَّتِ» آن است که در حال وقف، به «هاء» تبدیل می‌شود؛ مانند «یا أَبَهْ» و «یا أُمَّهْ» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۹).

۳. البتّه باید توجّه داشت که جمع بین «تاء» و «یای» متکلّم و یا بین «تاء» و «الف» در اشعار از باب ضرورت شعری است؛ مانند دو شعر ذیل:

الف) أَيـا أَبـتي لازِلْتَ فـينا فـإِنَّما   لَنا أَمَلٌ في العَيْش ما دُمْتَ عـايشا

ای پدر! همیشه در میان ما باشی، محقّقاً آرزوی زندگی برای ما تا زمانی است که شما زندگی کنی.

شاهد در «یا أَبتي» است که در آن بین عوض (تاء) و معوّض («یای» متکلّم) جمع شده است.

ب) تقول بِنْتي قـد أَنـىٰ أَنـاكـا   يـا أَبَـتا عَـلَّكَ أَوعَـساكـا

دخترم می‌گوید: همانا وقت مسافرت تو برای دست یابی به روزی فرا رسیده است. ای پدر! سفر کن، شاید بتوانی روزی تهیّه کنی.

شاهد در «یا أَبَتا» ست که در آن، بین «تاء» و «الف» که هر دو عوض «یای» متکلّمند، جمع شده است (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۸).

۴. حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۸.

حرکت آن فتحه می‌باشد و قاعده آن است که عوض دارای همان حرکت مُعوَّض باشد.[۱و۲]

شارح می‌گوید: حرکت فتحهٔ «تاء» در کلام عرب بیش‌تر از حرکت کسرهٔ آن می‌باشد.[۳]

از این دو کلمه، تنها «أَبَتِ» با کسرهٔ «تاء» در قرآن آمده است؛ مانند آیهٔ «**إذا قال یُوسُفُ لِأَبیهِ یا أَبَتِ إِنّی رأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کوکباً و الشمسَ والقمرَ رأَیْتُهُمْ لی ساجِدینَ**؛[۴]

[به خاطر بیاور] هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند».

اسم‌های مخصوص «نِدا»

در میان کلمات عرب اسم‌هایی دیده می‌شوند که تنها برای «نِدا» به کار می‌روند؛ یعنی، فاعل، مبتدا، خبر، مفعولٌ‌به و مضافٌ‌الیه واقع نمی‌شوند، مگر در مقام ضرورت شعری؛ مانند این شعر:

أُطَوِّفُ ما أُطَوِّفُ ثُمَّ آوي إلى بَيْتٍ قَعِيدَتُهُ لَكاعِ

---

۱. همان.

۲. در جواز ضمهٔ «تای»، «أَبَتِ» و «أُمَّتِ» دو قول است:

الف) «فَرّاء» و «أبوجعفر نَحّاس» ضمّه را جایز می‌دانند و از «خلیل» نقل شده است که از بعضی از عرب‌ها «أَبَتُ» و أُمَّتُ» را شنیده است.

ب) «زجّاج» ضمّه را ممنوع می‌داند (شرح أُشمونی، ج ۳،ص ۱۵۸).

۳. «أُشمونی» و صاحب تصریح به عکس شارح گفته‌اند: حرکت کسره در کلام عرب بیش از حرکت فتحه و فتحه، قیاسی‌تر از کسره است به همان دلیلی که در متن برای هر یک ذکر کردیم.

و در میان قُرّا فقط «ابن عامر» به فتحه و دیگران به کسرهٔ «تاء» قرائت کرده‌اند. (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۵۸؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۷۸).

سخن اخیر، گواه روشنی بر ادّعای این دو عالم نحوی است نه شارح.

۴. یوسف (۱۲) آیهٔ ۴.

دور می‌زنم در مدتی که دور می‌زنم، سپس برمی‌گردم به منزلی که زنِ مستقرّ در آن خسیس است.

شاهد در «لَکاعِ» است که از اسم‌های مخصوص «نِدا» می‌باشد و در این شعر برای «نِدا» به کار نرفته است، بلکه خبر برای «قَعِیدَتُهُ» می‌باشد.

اقسام کاربُرد اسم‌های مخصوص «نِدا»

کاربُرد اسم‌های مخصوص «نِدا» بر سه گونه است:

۱. سَماعی؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «یا فُلُ؛ ای مرد!» و «یا فُلَةُ؛ ای زن!». این دو لفظ، کنایه از مرد و زن معیّنی است.[۱]

ب) «یا لُؤْمانُ و مَلأمانُ و مَلأمُ؛ ای کسی که زیاد پَست و بد ذات است».

ج) «یا نَوْمانُ؛ ای کسی که زیاد می‌خوابد».

د) «یا مَکْرَمانُ؛ ای کسی که زیاد بزرگ‌وار است».

---

۱. این قول از «سیبویه» است. در این‌جا قول دیگری وجود دارد که می‌گوید: این دو لفظ، کنایه از عَلَم می‌باشند؛ یعنی، «فُلُ» کنایه از «زید» مثلاً و «فُلَة» کنایه از «هند» مثلاً است.

در ماهیّت «فُلُ» نیز دو قول است:

الف) «سیبویه» معتقد است: لام الفعل «فُلُ» همانند «ید»، «یای» محذوف می‌باشد و اصل آن «فُلي» همانند «یدي» بوده است.

ب) «کوفیّون» عقیده دارند: لام الفعل «فُل»، «نون» است و اصل آن «فُلان» بوده است و سپس «الف» و «نون» ترخیم و حذف شده‌اند.

این قول به چند دلیل مردود است:

۱. اگر اصل «فُلُ»، «فُلان» بوده، باید در ترخیم آن «فُلا» گفته شود نه «فُلُ».

۲. اگر اصل «فُلُ»، «فُلان» بوده، نباید مؤنّث آن «فُلَة» باشد، بلکه «فُلانَةٌ» باید باشد.

۳. اگر اصل «فُلُ»، «فُلان» بوده، نباید مخصوص «نِدا» باشد، هم‌چنان‌که «فُلان» اختصاص به «نِدا» ندارد (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰).

بر این قسم، اسم‌های «مَضْرَبان»، «مَأْكَلان» و... را نمی‌توان قیاس کرد.

۲. قیاسی؛ این قسم شامل اسم‌هایی است که بر وزن «فَعالِ» و برای بدگویی از زن به کار می‌روند؛ مانند مثال‌های ذیل:

الف) «یا خَباثِ؛ ای زن خبیث و بدجنس!».

ب) «یا لَکاعِ؛ ای زن پَست و چرکین!».

بر این قسم می‌توان اسم‌های «فَساقِ؛ زن بدکاره»، «حَماقِ؛ زن احمق و بی‌شعور» و «سَفاهِ؛ زن سفیه و نادان» را قیاس کرد.

این قسم یا معدول از «فاعِلَه» یا «فَعِیلَه» است. بنابراینْ «خَباثِ» معدول از «خَبِیثَه» و «لَکاعِ» معدول از «لَکِیعَه» و «فَساقِ» معدول از «فاسِقَه» می‌باشد.[1]

مصنّف در این‌جا به مناسبت وزن «فَعالِ» و قیاسی بودن کاربُرد این قسم، اسمِ فعل این وزن را نیز ذکر می‌کند و می‌گوید: «اسمِ فعل» نیز بر وزن «فَعالِ» می‌آید و با پنج شرط قیاسی است:

الف) از فعل ثلاثی باشد؛ بنابراین از فعل رباعی؛ مانند «دَحْرَجَ» ساخته نمی‌شود.

ب) مجرّد باشد؛ پس از فعل ثلاثی مزید ساخته نمی‌شود و «دَراكِ؛ درک کن» از «أَدْرَكَ» سَماعی است.

ج) تام باشد؛ از این‌رو، از فعلِ ناقص؛ مانند «کان» ساخته نمی‌شود.

د) متصرّف باشد؛ بنابراین، از فعلِ غیر متصرّف، مانند «نِعْمَ» و «بِئْسَ» ساخته نمی‌شود.

ه) متصرّف کامل باشد؛ پس از فعلِ متصرّف ناقص، مانند «یَذَرُ؛ رها می‌کند» و «یَدَعُ؛ به امانت می‌سپارد» ساخته نمی‌شود.

ناگفته نماند که شارح به شرط دوم و پنجم اشاره‌ای نکرده است و ما آن‌ها را از

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۸۰.

کتاب‌های تصریح[1] و شرح أُشمونی[2] نقل کردیم.

مثال اسمِ فعلِ دارای تمام این پنج شرط؛ مانند «نَزالِ؛ فرود آی» که از فعل «نَـزَلَ» ساخته شده است، و تمام شرایط را دارد.

۳. مختلفٌ فیه، این قسم بر وزن «فُعَل» و برای بدگویی از مرد به کار می‌رود؛ مانند «یا فُسَقُ؛ ای مرد فاسق!» و «یا غُدَرُ؛ ای مرد مکّار!».

در این قسم دو قول وجود دارد:

الف) بیش‌تر نحویّین از جمله «ابن مالک» آن را سَماعی می‌دانند.

ب) «ابن عصفور» عقیده دارد که این قسم، قیاسی است.[3]

جرّ «فُلُ» در ضرورت شعری

«فُلُ» در غیر باب «نِدا» و در ضرورت شعری، مجرور می‌گردد؛ مانند این شعر:

تَضِلُّ منه إبلي بِالْهَوْجَلِ ... في لُجَّةٍ أَمْسِكْ فُلاناً عَنْ فُلِ

شترم از آن نزاع و درگیری در بیراهه قرار می‌گیرد، همانند سربازان پیرمرد در صدای جنگ که گفته می‌شود: فلانی را از برخورد با فلانی نگاه دار؛ یعنی، میان آن‌ها فاصله بینداز.

شاهد در «عَنْ فُلٍ» است که در غیر باب «نِدا» و در ضرورت شعری به وسیله «عَنْ» مجرور شده است.[4]

همان‌گونه که اسم غیر «منادا» در ضرورت شعری «ترخیم»[5] می‌گردد؛ زیرا

---

۱. ج ۲، ص ۱۸۰.

۲. ج ۳، ص ۱۶۰.

۳. این قول به «سیبویه» نسبت داده شده است (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۶۱).

۴. «ابن هشام» و «أُشمونی» گفته‌اند: اصل «فُلِ» در این شعر «فُلان» بوده است و به سبب ضرورت شعری «الف» و «نون» از آن حذف شده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۰؛ شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۶۱).

۵. بحث از «ترخیم» به زودی خواهد آمد.

اختصاص «فُلُ» و نظایرش به باب «نِدا» نظیر اختصاص «ترخیم» است به آن.

مثال ترخیمِ اسمِ غیر «منادا» در ضرورت شعری؛ مانند این شعر:

دَرَس المَنا بِمُتابعٍ فأَبانِ فَتَقادَمَتْ بِالْحَبْسِ فَالسُّوبانِ

منزل‌ها در دو منطقهٔ «مُتابِع» و «أَبان» محو شدند و در دو منطقهٔ «حَبْس» و «سُوبان» به کهنگی گراییدند.

شاهد در «المَنا» ست که اسم غیر «منادا» می‌باشد و در ضرورت شعری ترخیم شده است و در اصل «دَرَسَ المَنازِلُ» بوده است.

استغاثه

تعریف «استغاثه»

«استغاثه» عبارت است از: طلب فریاد رسی کردن از «منادا» برای یکی از دو چیز:

الف) رهایی منادِی از گرفتاری؛ مانند «یا[۱] لَلّهِ لِلنّاسِ؛ ای خدا! مردم را از گرفتاری نجات ده».

ب) کمک کردن منادِی بر دفع سختی؛ مانند «یا لَلمرتضی لِلشیعةِ؛ ای مرتضی! به کمک شیعه بشتاب».

فرق میان این دو قسم روشن است؛ زیرا در قسم اوّل منادِی از «منادا» می‌خواهد که به تنهایی او را از گرفتاری نجات دهد، امّا در قسم دوم خود در دفع سختی می‌کوشد؛ ولی از «منادا» استمداد می‌کند تا او را در این امر کمک کند.

در «استغاثه» سه چیز لازم است:

الف) مُسْتَغِیث (طلب فریادرسی کننده) و او شخص متکلّم است.

---

۱. حرف ندایی که برای «استغاثه» به کار می‌رود، خصوص «یا»ست؛ زیرا «یا» اصل در حروف «نِدا» می‌باشد و لازم است که مذکور نیز باشد؛ چون ـ همان‌گونه که در بحث «نِدا» گذشت ـ غرض از «استغاثه» طولانی کردن صداست و حذف «یا» با آن منافات دارد (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۰).

ب) مُسْتَغاثٌ به[1] (طلب فریاد رسی شدهٔ به او) مانند «اللّـه» و «المرتضی» در دو مثال گذشته.

ج) مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِه (طلب فریاد رسی شده برای او) مانند «النّاس» و «الشیعه» در دو مثال قبلی.

منادای مُسْتَغاث

«منادای مُسْتَغاث» به وسیلهٔ «لامِ»[2] مفتوح، معرب به[3] اِعراب جرّی

---

۱ . نحویّون، کلمهٔ «مُسْتَغاثٌ به» را متعدّی به غیر می‌آورند، در حالی‌که در قرآن مجید در آیهٔ «إذ تَستَغِيثُونَ ربَّكم فَاسْتَجابَ لكم أَنّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ المَلائكةِ مُرْدِفِينَ؛
[به خاطر بیاورید] زمانی را [که از شدّت ناراحتی در میدان بدر] از پروردگارتان کمک می‌خواستید و او خواستهٔ شما را پذیرفت [و گفت:] من شما را با یک هزار از فرشتگان، که پشت سر هم فرود می‌آیند، یاری می‌کنم» (انفال (۸) آیهٔ ۹) متعدّی به نفس آمده است. و در شعر «ابن مالک»:

إذا اسْتُغِيثَ اسْمٌ مُنادىً خُفِضا بِاللّامِ مفتوحاً كيا لَلْمرتضى

نیز متعدّی به نفس می‌باشد. مصنّف، در کتاب شرح کافیه (ج ۳، ص ۱۳۳۴) به هر دو تلفّظ تصریح کرده است.

۲ . دربارهٔ ماهیّت این «لام» دو قول است:
الف) کوفیّون عقیده دارند: «لام» باقی ماندهٔ «آلْ» است و مثال «یا لَزیدٍ» در اصل «یا آلَ زیدٍ» بوده است و همزهٔ «آل» برای تخفیف و یکی از دو «الف» («یا» و «آل») به سبب اِلتقای ساکِنَین حذف شده‌اند.
ب) جمهور نحویّین معتقدند: «لام» حرف جرّ است و در آن نیز دو قول می‌باشد:
۱ . «مُبرِّد» و «ابن خروف» می‌گویند: زاید است و متعلّق به چیزی نمی‌باشد.
۲ . گروهی عقیده دارند: زاید نیست و نیازمند به متعلّق است و در متعلّق آن نیز دو قول است:
الف) بیش‌تر آن گروه معتقدند: متعلّق، فعل محذوف (أَدْعُو) است با تضمین معنای فعلی که بتواند با حرف جرّ، متعدّی شود؛ زیرا «أَدْعُو» متعدّی به نفس است و نمی‌تواند متعلّق «لام» باشد؛ مانند «أَلْتَجِيءُ» در مثال «یا لَزیدٍ» و «أَتَعَجَّبُ» در مثال «یا لَلْماءِ».
ب) «ابن جِنّی» می‌گوید: متعلّق، حرف «نِدا»ست؛ چون جانشینِ فعلِ «أَدْعُو» می‌باشد (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۶۴؛ مغنی، ج ۱، ص ۲۸۸ ـ ۲۹۰).
در صورتی که «لام» زاید نباشد، برای تخصیص خواهد بود و می‌رساند که «منادای مُسْتَغاث» از میان أَمثالش اختصاص به خواندن و صدا کردن پیدا کرده است (فوائد ضیائیه، ص ۱۰۱).

۳ . در اِعراب «منادای مُسْتَغاث» با این‌که منادای مفرد معرفه است، دو دلیل گفته‌اند:

←

می‌باشد؛[1] مانند «لَلّٰه» و «لَلْمرتضی» در مثال‌های گذشته.

شارح می‌گوید: فتحهٔ «لام» در «منادای مُسْتَغاث» برای ایجاد فرق میان آن و «مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِه» است؛ چون «لام» در «مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِهِ» مکسور می‌باشد.[2]

معطوفِ بر «منادای مُسْتَغاث»

معطوفِ بر «منادای مُسْتَغاث» بر دو گونه است:

۱. با تکرار «یا»؛ در این قسم «لام» بر سر معطوف نیز مفتوح می‌باشد؛ مانند این شعر:

يـا لَـقَومي و يـا لَأَمْثالِ قَـوْمي لِأُنـاسٍ عُـتُوُّهُمْ فـي ازْدِيـادِ

ای قوم من و ای امثال قوم من! به یاری‌ام بشتابید برای دفع ستمِ مردمی که سرکشی آنان رو به فزونی است.

شاهد در «و یا لَأَمْثالِ قَومي» است که «أَمْثالِ قَوْمي» بر «قَوْمي» عطف شده است و «یا» در معطوف تکرار گردیده؛ از این‌رو، «لام» بر سر معطوف، مفتوح شده است.

۲. بدون تکرار «یا»؛ در این قسم «لام» بر سر معطوف، مکسور است؛ مانند این شعر:

يَـبْكِيكَ نـاءٍ بـعيدُ الدّارِ مُـغْتَرِبٌ يـا لَـلْكُهُولِ و لِـلشُّبّانِ لِـلْعَجَبِ

← الف) «منادای مُسْتَغاث» به سبب ترکیب با «لام» شبیه به مضاف گردیده است. (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۶۳).

ب) علّت بناء «منادای مُسْتَغاث» شباهت آن به حرف است و «لام» حرف جرّ، که از مختصّات اسم می‌باشد، با آن معارضه می‌کند؛ از این‌رو، «منادای مُستغاث» طبق اصل اوّلی در اسم، که إعراب است، معرب می‌شود (فوائد ضیائیّه، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲).

۱. البتّه گاهی در «منادای مُسْتَغاث» به جای «لام» مفتوح در اوّلش «الف» در آخرش واقع می‌شود، که مصنّف به زودی به آن تصریح خواهد کرد.

۲. دلیل دیگر فتحهٔ «لام» آن است که «منادای مُسْتَغاث» به جای ضمیر مخاطب («کاف» در «أَدْعُوكَ») نشسته است و روشن است که «لام» بر سر ضمیر مخاطب، مفتوح می‌باشد (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۶۳).

می‌گرید برای تو کسی که خود و خانه‌اش از تو دور و غریب است. ای میانْ سال‌ها (بین سی تا پنجاه سال) و ای جوانان مرا از این تعجّب نجات دهید.

شاهد در «ولِلشُبّان» است که بر «لَلْکُهُول» عطف شده و «یا» در معطوف ،تکرار نشده است؛ به همین جهت «لامِ» بر سر معطوف، مکسور می‌باشد.

دلیل کسرِ «لام» در این قسم آن است که هیچ اشتباهی بین معطوف و «مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِه» پیش نمی‌آید.[1]

مُسْتَغاثُ مِنْ أَجْلِه

«مُسْتغاثٌ مِنْ أَجْلِه» به وسیلهٔ «لامِ»[2] مکسور، مجرور می‌شود؛ زیرا به سبب تقدّم «منادای مُسْتَغاث» بر «مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِه» میان آن‌ها اشتباهی رخ نمی‌دهد؛[3] مانند این شعر:

تَكَنَّفَنِي الوُشاةُ فأَزْعَجُوني   فيا لَلنّاسِ لِلْواشِي الْمُطاعِ

سخن چینان [از پدر و مادر و قبیله] مرا محاصره کردند و [با اجبار به طلاق «لُبْنیٰ»] به درد سرم انداختند. ای مردم! به فریادم برسید و مرا از دست سخن چین اطاعت شده [پدر] نجات دهید.

شاهد در «لِلْواشِي الْمُطاعِ» است که «مُسْتَغاثٌ مِنْ أجْلِه» می‌باشد و به وسیلهٔ «لامِ» مکسور، مجرور شده است.

---

۱. شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲. در متعلّق این «لام» چند قول است:

الف) حرف «نِدا»

ب) فعل مقدّر (أَدْعُو) بعد از «منادای مُستَغاث» بنابراین، مثال «یا لَزیدٍ لِعمروٍ» در واقع دو جمله است، به تقدیر «أَدْعُو زیداً أَدعُوكَ لِعمروٍ».

ج) حالِ محذوف (مَدْعُوّاً لِزیدٍ) (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۶۵).

۳. شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۶۴.

جانشینی «الف» از «لام»

گاهی «لام» از اوّل «منادای مُسْتَغاث» حذف می‌شود و به جای آن «الف» در آخرش می‌نشیند؛ از این‌رو، جمع میان آن‌ها جایز نیست؛ زیرا جمع میان عوض و معوَّض لازم می‌آید، پس اگر «الف» در آخر «منادای مُسْتَغاث» باشد «لام» حذف می‌شود؛ مانند این شعر:

یا یزیدا لِآمِلٍ نَیْلَ عِزٍّ وغِنیً بعدَ فاقَةٍ و هَوانِ

ای یزید! به فریاد کسی برس که بعد از فقر و خواری خواهان عزت و بی‌نیازی است.

شاهد در «یزیدا» ست که «منادای مُسْتَغاث» می‌باشد و به جای «لام» در اوّلش «الف» در آخر آن واقع شده است.

و اگر «لام» در اوّل «منادای مُسْتَغاث» واقع شود، «الف» از آخرش حذف می‌گردد؛ مانند مثال‌های گذشته.

گاهی «منادای مُسْتَغاث» بدون «لام» و «الف» می‌آید؛ مانند این شعر:

أَلا یا قَوْمِ لِلْعَجَبِ الْعَجیبِ و لِلْغَفَلاتِ تَعْرِضُ لِلْأَریبِ

آگاه باشید، ای قوم من! به فریاد برسید از امر عجیبی و از نادانی‌هایی که عارضِ انسان آگاه و عاقل می‌شود.

شاهد در «یا قَوْمِ» است که «منادای مُسْتَغاث» و بدون «لام» و «الف» آمده است و در اصل «یا قَوْمي» بوده و «یای» متکلّم حذف شده و کسرهٔ «میم» بر آن دلالت دارد.

منادای مُتعجَّب

گاهی اسمِ مفیدِ تعجّب، «منادا» واقع می‌شود و همانند «منادای مُسْتَغاث» بر سه گونه می‌آید:

۱. با «لامِ» مفتوح در اوّلش؛ مانند «یا لَلْعَجَبِ؛ ای تعجّب! به فریاد برس و حاضر شو که زمان، زمان حضور توست».

ناگفته پیداست که این مثال در حقیقت همان مثال «استغاثه» است که با معنای تعجّب بیان شده است.

و مثال‌های «یا لَلْماءِ؛ ای آب! حاضر شو تا از تو تعجّب کنند» و «یا لَلدَّواهي؛ ای مصیبت‌ها! حاضر شوید تا از شما تعجّب کنند» نیز از باب «منادای متعجَّب» است.

۲. با «الف» در آخرش؛ مانند «یا عَجَبٰا لِزیدٍ؛ ای تعجّب! به فریاد برس و حاضر شو برای «زید» تا تو را ببینند».

این مثال نیز در واقع، مثال «استغاثه» است که با تعجّب، بیان شده است.

۳. بدون «لام» و «الف»؛ مانند «یا عَجَبُ» معنای این مثال همان معنای اوّلین مثال قسم اوّل است.

نُدبه

تعریف «نُدبه»

مصنّف در کتاب شرح کافیه در تعریف «نُدبه» گفته است: «نُدبه» عبارت است از: اظهار کردن مصیبت زده، اسم کسی را که به سبب مرگ یا غایب شدن از دست داده است؛ مانند «وا أُمّاه».

بعضی بر این تعریف افزوده‌اند: یا اظهار کردن مصیبب زده، اسم چیزی را که برای او به وجود آمده است؛ مثل «وَیْل»، «مصیبت»، «حسرت» و «أسَف»؛ مانند «وا وَیْلاه»، «وا مُصیبتاه» و...[1].

۱. فوائد ضیائیه، ص ۱۱۶.

بعضی به مصیبت زده، دردمند را نیز اضافه کرده‌اند؛ مانند «وا ظَهْراه؛ از درد پشت می‌نالم».[1]

«نُدبه» با دو لفظ واقع می‌شود، یکی «یا» و دیگری «وا» جز این‌که «یا» مشترک میان «نِدا» و «نُدبه» است؛ ولی «وا» مخصوص «نُدبه» می‌باشد.[2]

احکام «مندوب»

همهٔ احکام «منادا» برای «مندوب» نیز هست.[3] بنابراین اگر «مندوب» مفرد معرفه و یا نکرهٔ مقصوده باشد، مبنی بر ضم می‌شود؛ مانند «وا زیدُ» و «وا رَجُلُ» و اگر مضاف یا شبه مضاف باشد، منصوب می‌شود؛ مانند «وا أَميرَ المؤمنين» و «وا ضارباً زيداه» آن‌جا که «زید» مرد بزرگی باشد و انسانِ مورد مصیبت با صدا زدن او مشهور شده باشد وگرنه به دلیل نکره بودن، مندوب واقع نمی‌شود و در ضرورت شعری با تنوین نصبی یا رفعی می‌آید؛ مانند این شعر:

وافَقْعَساً و أَيْنَ مِنّي فَقْعَسٌ؟ أَ إِبِلي يَأْخُذُها كَرَوَّسٌ؟

از غایب بودن «فَقْعَس» دردناک می‌شوم و «فَقْعَس» در حالی‌که از من است کجاست؟ آیا «کَرَوَّس» شترم را با زور از من می‌گیرد؟

شاهد در «وا فَقْعَساً» است که «مندوب» می‌باشد و در ضرورت شعری با

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۲۸۲.

۲. ابن حاجب، کافیه و فوائد ضیائیه، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶.

۳. این عبارت می‌رساند که «مندوب» از نظر معنا «منادا» نیست و این سخن درستی است؛ زیرا متکلّم، خواهانِ اقبال و رو آوردن «مندوب» نیست.

«طبلاوی» گفته است: «مراد از «منادا» در کلام مصنّف منادای مخصوص است» این کلام دلالت دارد بر این‌که ایشان مایل است «مندوب» را در لفظ «منادا» بداند (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۶۷).

محقق «رضی» تصریح می‌کند که «مندوب» حقیقتاً «منادا» نیست، بلکه مجازاً «منادا» ست و در مثال «یا محمّداه» گویا «محمّد» را صدا می‌کنی و می‌گویی: بیا به سویم که من مشتاق دیدار تو هستم (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۱).

تنوین نصبی آمده است.

دو گونه از اسمایند که نمی‌توانند «مندوب» واقع شوند:

۱. نکره؛[1] مانند «وا رَجُلاه». مراد از «اسمِ جنسِ مفرد» در کلام شارح همین قسم است و مفرد در مقابل مضاف می‌باشد.

۲. معرفهٔ مبهم؛ مثل «أَيٌّ» مانند «وا أَيُّهَا الرَّجُلاه» و مثل اسم اشاره؛ مانند «واهذاه» و مثل ضمیر؛ مانند «وا أَنْتاه» و مثل اسم موصولی که صله‌اش معروف و مشهور نباشد؛ مانند «وا مَنْ ذَهَباه».

دلیل عدم جواز «مندوب» در دو مورد مذکور، آن است که نُدبه کننده پیش شنونده، معذور نیست و مورد ملامت و سرزنش واقع می‌شود؛ زیرا «نُدبه» نزد شنوندگان کار زشتی است و ارتکارب آن بدون عذر سزاوار نیست، و «عذر» عبارت است از این‌که «مندوب» به سبب عظمت مصیبت، استحقاق نُدبه را دارد و نکره و معرفهٔ مبهم این عذر را نمی‌رسانند؛ از این‌رو، «مندوب» باید معرفه و مشهور باشد.

و به تعبیر محقّق «رضی»ﷺ ملاک در «مندوب» مشهور بودن است خواه عَلَم باشد و خواه غیر عَلَم.[2]

به همین دلیل است موصولی که صله‌اش مشهور باشد به طوری که اِبهامِ موصول را برطرف کند، می‌تواند «مندوب» واقع شود؛ مانند «وامَنْ حَفَرَ بِئْرَ زَمْزَماه؛ دردناک می‌شوم برای کسی که چاه «زمزم» را کَنْده است»؛ زیرا روشن است که حفرکنندهٔ چاه «زمزم» شخص «عبدالمطّلب» می‌باشد. این مثال در شهرت، همانند مثال‌های «وا عبدَالمطّلباه» و «وا مَنْ قَلَعَ بابَ خیبراه؛ دردناک می‌شوم برای کسی که درِ «خیبر»

---

۱. عدم جواز نکره در مورد کسی است که به دلیل از دست دادنش (به مرگ یا غایب شدن) مندوب واقع شده است، امّا در مورد چیزی که به سبب وجودش نُدبه شده می‌توان نکره آورد؛ مانند «وامصیباه» هر چند «مصیبت» معلوم نیست (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۶۸).

۲. شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۵۸.

راكَنْده است» می‌باشد؛ زیـرا مـعلوم است کـه کَـنندهٔ درِ «خـیبر» حـضرت عـلی بـن أَبی‌طالب‌ﷺ می‌باشد. و این مثال در شهرت، همانند مثال «واعليّاه» است.

الحاق «الف» به آخر «مندوب»

برای طولانی کردن صدا می‌توان به آخر «مندوب» بعد از فتحه دادن (اگر مفتوح نباشد) «الفِ» نُدبه را ملحق کرد؛[1] مانند این شعر:

حُـمِّلْتَ أَمراً عـظيماً فَـاصْطَبَرْتَ لَـهُ   و قُـمْتَ فـيه بأَمـرِ اللّـهِ يـا عُـمَرا

ای عُمَر بن عبدالعزیز! امر عظیمی [خلافت] را بر دوش گرفتی و برای تحمّل آن صبر کردی، در حالی‌که در آن امر خلافت به حکم خدا قیام کردی.

شاهد در «یا عُمَرا» ست که «مندوب» می‌باشد و به آخر آن «الفِ» نُدبه ملحق شده است.

شارح، در رابطه با الحاق «الفِ» نُدبه به آخر توابعِ «مندوب» فقط حکم «صفت» را آن هم به‌طور ناقص بیان کرده است. ما برای تکمیل بحث حکم همهٔ «تـوابـع» را در این‌جا می‌آوریم:

۱. صفت: اگر صفتِ «مندوب» غیر «اِبْنِ» در میان دو عَـلَم بـاشد، در آن دو قـول است:

الف) «ابن حاجب» گفته است: «الفِ» نُدبه به آخر موصوف متّصل می‌شود نه بـه آخر صفت؛ مانند «وا زیدا الطویلُ».

---

۱. الحاق «الفِ» نُدبه به آخر «مندوب» جایز است، خواه با «یا» باشد و خواه با «وا» ولی «أندلـسی» گفته است: الحاق «الفِ» نُدبه به آخر «مندوب» با «یا» واجب است تا با «منادا» اشتباه نشود.
بهتر آن است که گفته شود: اگر قرینه حالیه بر «نُدبه» دلالت می‌کند، با «یا» نیز مخیّر هستید که «الفِ» نُدبه را ملحق کنید، وگرنه الحاق «الفِ» نُدبه، هم با «یا» واجب است و هم با «وا» و در دو مثال «یا محمّدُ» و «یا علیُّ» الحاق «الفِ» نُدبه واجب نیست؛ چون در آن‌ها قرینه حالیّه بر «نُدبه» وجود دارد (رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۵۶).

«جامی» در دلیل آن می‌نویسد: اتّصال موصوف به صفت، همانند اتّصال مضاف به مضافٌ‌الیه نیست؛ زیرا مضافٌ‌الیه از آن‌جاکه برای تمامیّت مضاف است. همانند جزء مضاف می‌باشد، برعکس صفت که بعد از تمامیّت موصوف، برای تخصیص یا توضیح آن می‌آید؛ از این‌رو، «یا أَمیرَ المؤمنیناه» جایز است؛ ولی «وازیدُ الطَّویلاه» جایز نیست.[1]

ب) «یونس» عقیده دارد که می‌توان «الفِ» نُدبه را به آخر «صفت» ملحق کرد؛ مانند «وا زیدُ الظَّریفاه».

«جامی» در دلیل آن می‌نویسد: اتّصال موصوف به صفت در لفظ گرچه در حدّ اتّصال مضاف به مضافٌ‌الیه نیست، امّا از جهت معنا از آن بیش‌تر است؛ صفت و موصوف در ذات متّحدند و «طویل» و «ظریف» در دو مثال مذکور همان «زید» می‌باشند، به عکس مضاف و مضافٌ‌الیه که در ذات مغایر هم دیگرند، و «یونس» از قول مرد عربی که دو پیمانه‌اش را از دست داده بود، حکایت کرده که گفته است: «واجُمْجُمَتَيَّ الشامِيَّتَیْنا؛ برای از دست دادن دو پیمانه شامی دردناک می‌شوم» که در این مثال «الف» به صفت، متّصل شده است نه به موصوف.[2]

شارح، تنها همین قول را بدون ذکر دلیل آن آورده است.

امّا اگر صفتِ مندوب «اِبْن» و در میان دو عَلَم باشد، صاحب تصریح از «ابن خَبّاز» نقل کرده که گفته است: هیچ خلافی در آن نیست که می‌توان «الف» را به آخر «صفت» متّصل کرد؛ مانند «وا زیدُ بْنُ عَمْراه». البته از آن‌جاکه «ابْنُ عَمْراه» مضاف و مضافٌ‌الیه‌اند و به منزلهٔ یک کلمه به حساب می‌آیند، «الف» به آخر مضافٌ‌الیه متّصل شده است.

۲ و ۳. عطف بیان و توکید: «ابن خبّاز» مبهم و سربسته می‌گوید: قیاس قول

«سیبویه» و «خلیل» آن است که «الف» به آن‌ها متّصل نمی‌شود، بدون این‌که دلیل این قیاس و مَقیسٌ علیه را روشن کرده باشد.

۴. بدل: «ابن خبّاز» گفته است: «الف» آخر «بدل» متّصل می‌شود؛ زیرا «بدل» جانشین مُبدلٌ‌منه است؛ مانند «وا غُلامَنا زیداه».

۵. عطف نَسَق: به گفتهٔ «ابن خبّاز»، «الف» به آخر «معطوف» ملحق می‌شود؛ مانند «وازیدُ وعَمْراه».

صاحب تصریح در پایان می‌نویسد: «الف» به آخر «توکید لفظی» متّصل می‌شود؛ مانند قول عُمَر «واعُمَراه و اعُمَراه» آن‌جا که به او خبر دادند که قحطی دامن‌گیر بعضی از اَعراب شده است. در این مثال «عُمَر» خود را مفقود، فرض کرده و برای آن نُدبه می‌کند.[1]

حذف «الف» و «تنوین» از آخر «مندوب»

هنگامی که «الف» به آخر «مندوب» متّصل می‌شود، دو چیز از آن حذف می‌گردد:

۱. «الف»؛ مانند «وامُوساه».

علّت حذف «الف» از آخر «موسی» اِلتقای ساکِنَیْن میان آن و «الفِ» نُدبه است.

۲. «تنوین»؛ و آن در چند مورد است:

الف) صلهٔ موصول؛ مانند «وامَنْ نَصَرَ مُحمّداه» که تنوین «محمّد» حذف شده است.

ب) مضافٌ‌الیه؛ مانند «وا غُلامَ زیداه».

ج) جزء دوم مرکّب؛ مانند «وا مَعْدِیکَرَباه».

دلیل حذف «تنوین» در این موارد آن است که قبل از «الف» فتحه وجود دارد و «تنوین» بهره‌ای از حرکت ندارد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۸۲.

تبدیل «الفِ» نُدبه به «یاء» و «واو» هنگام اشتباه

قبلاً گذشت که می‌توان به آخر «مندوب» بعد از فتحه دادن، اَلفی ملحق کرد. اکنون می‌گوییم: اگر آخر «مندوب»» مفتوح نباشد و با فتحه دادن اشتباهی رخ دهد، حرکت آخر «مندوب» به حال خود باقی می‌ماند و «الف» نُدبه تبدیل به «یاء» می‌شود در صورتی که حرکت آخر «مندوب» کسره باشد؛ مانند «وا غُلامَکي» زیرا در اصل «غُلامَكِ» بوده است و بعد از مندوب واقع شدن (وا غُلامَكِ) اگر کسرۀ «کاف» تبدیل به فتحه و سپس «الفِ» نُدبه افزوده می‌شد (وا غُلامَکا) با مندوبِ مضافِ به ضمیر مفرد مذکّر مخاطب (غلامَكَ = واغلامَکا) اشتباه می‌گشت.

امّا اگر حرکت آخر «مندوب» ضمّه باشد، «الفِ» نُدبه تبدیل به «واو» می‌شود؛ مانند «وا غُلامَهُو» و «وا غُلامَکُمُوا»؛ زیرا مثال اوّل در اصل «غُلامَه» بوده است و بعد از مندوب واقع شدن (وا غُلامَه) اگر ضمّهٔ «هاء» تبدیل به فتحه و سپس «الفِ» نُدبه، اضافه می‌گشت (وا غلامَها) با مندوبِ مضافِ به ضمیر مفرد مؤنّث غایب (غلامَها = وا غلامَها) اشتباه می‌شد.

و اصل مثال دوم «غُلامَکُمْ» بوده است و بعد از مندوب واقع شدن (وا غُلامَکُم) اگر «الفِ» نُدبه، افزوده می‌شد (وا غُلامَکما) با مندوبِ مضافِ به ضمیر مثنّا اشتباه می‌گشت. امّا اگر آخر «مندوب» مفتوح نباشد و فتحه دادن آن موجب اشتباه نگردد مفتوح و «الفِ» نُدبه نیز به آن ملحق می‌شود؛ مانند «وا غُلامَ زیداه» زیرا در اصل «غُلامَ زیدٍ» بوده و بعد از مندوب واقع شدن (وا غُلامَ زیدٍ) «تنوین» از مضافٌالیه حذف شده و آخر آن مفتوح و سپس «الفِ» نُدبه به آن افزوده گشته است.

و نیز مانند «وا زیداه» که در اصل «زید» بوده و بعد از مندوب واقع شدن (وا زیدُ) ضمّهٔ «دال» تبدیل به فتحه و سپس «الف» نُدبه اضافه شده است.

اضافهٔ «های» سَکْت در حال وقفِ «مندوب»

به آخر «مندوب» در حال وقف بعد از حروف «مدّ» («الف»، «یاء» و «واو») می‌توان «هایِ» سَکْت[1] (سکوت) آورد، تا مدّ و کشیدن صدا بیش‌تر شود؛ مانند «وا زیداه» و «وا غُلامَکیه» و «وا غُلامَهُوه».

«های» سَکْت در حال وصل کلمه‌ای به کلمهٔ دیگر به آخر «مندوب» ملحق نمی‌شود، مگر از باب ضرورت شعری؛ مانند:

أَلا یـا عَمْرُو عَمْراهُ و عَمْرُو بْنَ الزُّبَیْراهُ

آگاه باش نُدبه می‌کنم بر تو ای عمرو، ای عمرو، ای عمروبن زُبَیرا!

شاهد در «عَمْراهُ» است که در حال وصل و در مقام ضرورت «های» سَکْت، به آخر «مندوب» ملحق شده است.

حرکت «های» سَکْت در «الزُّبَیْراهُ» با این‌که در حال وقف است، از راوی شعر می‌باشد.[2]

البتّه می‌توان در حال وقف به همان حروف مدّ در آخر «مندوب» اکتفا کرد و «های» سَکْت را اضافه نکرد.

مندوبِ مضافِ به «یای» متکلّم

در بحث «منادای مضافِ به «یای» متکلّم» گذشت که می‌توان آن را به شش‌گونه

---

۱. «های» سَکْت،هایی است که در حال وقف به آخر کلمه برای بیان حرکت و یا بیان حرفی ملحق می‌شود؛ مانند آیهٔ «و ما أَدْرٰیكَ ماهِیَهْ؛ و تو چه می‌دانی «هاویه» چیست؟!» (قارعه (۱۰۱) آیهٔ ۱۰).

شاهد در «هِیَهْ» است که در اصل «هيَ» بوده و در حال وقف «های» سَکْت به آن ملحق شده است تا حرکت «یاء» بیان گردد.

و مانند «وازیداه»، زیرا اگر «هاء» نباشد «الف» به خوبی ادا نمی‌شود؛ ولی با الحاق «هاء» بهتر ادا می‌گردد (مغنی، ج ۱، ص ۴۵۵).

۲. حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۷۱.

آورد. اکنون می‌گوییم: بنابر قول کسانی که «یای» متکلّم را در آن‌جا ساکن می‌آورند، در مندوبِ مضافِ به «یای» متکلّم دو صورت جایز است:

الف) «وا عَبْدِیا».

ب) واعَبْدا».

و بنابر قول کسانی که «یای» متکلّم را در آن‌جا مفتوح می‌آورند، در مندوب مضافِ به «یای» متکلّم تنها یک صورت جایز است و آن «واعَبْدِیا» می‌باشد.

و بنابر قول کسانی که در آن‌جا «یای» متکلّم را حذف و کسره را عـوض آن قـرار می‌دهند، و یا «یای» متکلّم را تبدیل به «الف» و کسره را تبدیل به فتحه می‌کنند و سپس «الف» را حذف و فتحه را عوض آن قرار می‌دهند، و یا «الف» را باقی می‌گذارند، نـیز تنها یک صورت جایز است و آن «واعَبْدا» می‌باشد.

مندوبِ مضافِ به مضاف به «یای» متکلّم

در مندوب مضافِ به مضافِ به «یای» متکلّم ذکر «یاء» لازم است؛ مانند «وا ولَـدَ عَبْدِیا» زیرا مضافٌ‌الیه دوم، مندوب نیست تا حذف«یاء» جایز بـاشد هـم‌چنان‌که در منادای مضاف به مضاف به «یای» متکلّم نیز چنین است.

ترخیم

«ترخیم» در لغت

«ترخیم» در لغت به معنای آسان و نرم کردن است و «صوتٌ رَخیمٌ» یعنی، صدای آسان و نرم.

تعریف «ترخیم»

«ترخیم»به اصطلاح نحویّین عبارت است از: حذف بعضی از حروف از آخر «منادا»

برای تخفیف (نه برای اِعلال)؛ مانند «یا سُعا» در ترخیم «یا سُعادُ» (نام زنی است).[۱]

ترخیم منادای دارای «تای» تأنیث

«منادا» اگر با «تای» تأنیث باشد، ترخیم آن تنها با حذف «تای» تأنیث صورت می‌گیرد، خواه عَلَم باشد؛ مانند «فاطمة» و خواه نکره باشد؛ مانند «جارية؛کنیز» و خواه بیش از سه حرف باشد؛ مانند دو مثال گذشته، و خواه سهْ حرفی باشد؛ مانند «شاة؛ گوسفند» که در ترخیم آن‌ها «یا فاطِمَ»، «یا جاريَ» و «یا شا» گفته می‌شود.

ناگفته نماند که از منادای مُرخَّم به حذف «تای» تأنیث غیر از آن، حرف دیگری حذف نمی‌شود، اگرچه حرف لینِ ساکن و حرف چهارم کلمه یا بیش‌تر باشد؛ مانند «عَقَنْباة؛ عقاب تیز چنگال» که در ترخیم آن «یا عَقَنْبا» گفته می‌شود.

ترخیم منادای بدون «تای» تأنیث

اگر «منادا» بدون «تای» تأنیث باشد، با چهار شرط ترخیم می‌شود:

۱. دارای چهار حرف یا بیش‌تر باشد؛ تا نقصان اسم از پایین‌ترین وزن معرب، بدون دلیل لازم نیاید.[۲]

۲. عَلَم باشد؛ خواه عَلَم شخص باشد و خواه عَلَم جنس.[۳]

۳. مرکّب اضافی نباشد؛ زیرا حذف یا از مضاف است یا از مضافٌ‌الیه و هر دو باطل است؛ زیرا اگر از مضاف باشد، از آن‌جا که مضاف و مضافٌ‌الیه به منزلهٔ یک

---

۱. «ترخیم» بر سه گونه است: ترخیم «منادا»، ترخیم ضرورت و ترخیم «تصغیر». در این‌جا از قسم اوّل و دوم بحث می‌شود و قسم سوم در باب «تصغیر» خواهد آمد.

۲. حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۷۵.

۳. همان.

کلمه‌اند، لازم می‌آید که حذف از وسط کلمه باشد که جایز نیست و اگر از مضافٌ‌الیه باشد، از آن‌جا که مضاف بعد حرف «نِدا» واقع شده است نه مضافٌ‌الیه، لازم می‌آید که حذف از غیر «منادا» صورت گرفته باشد.

و مراد از «مرکّب اضافی» اعمّ از حقیقی و حکمی است؛ لذا شامل «شبه مضاف» نیز می‌شود.[1]

۴. مرکّب اِسنادی نباشد؛ یعنی، «منادا» منقول از جمله نباشد؛ زیرا جمله همان‌گونه که هست حکایت می‌شود؛ لذا قابل تغییر نیست.[2]

مثال منادای بدون «تای» تأنیث با شرایط چهارگانه؛ مانند «جَعْفَر»، «سیبویه» و «مَعْدِیکَرَب» که در ترخیم آن‌ها «یا جَعْفَ»، «یا سیبَ» و «یا مَعْدِي» گفته می‌شود.

بنابراین در مثال‌های «عُمَر»، «عالم» (در صورتی که عَلَم باشد) «غُلامُ زیدٍ» (در صورتی که عَلَم باشد) و «تأبَّطَ شَرّاً» (نام شخصی است) ترخیم جایز نیست؛ زیرا مثال اول سه حرفی و مثال دوم نکره و مثال سوم مرکّب اضافی و مثال چهارم مرکّب اِسنادی است.[3] هر چند به زودی نقل ترخیم مثال چهارم از عرب، ذکر می‌شود.

---

۱. همان، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶.

۲. همان.

۳. چهار شرط دیگر برای مطلق ترخیم (اعّم از منادای با «تای» تأنیث و منادای بدون آن) وجود دارد، که در کلام مصنّف و شارح نیامده است:

الف) «منادا» از اسمای مخصوص «نِدا» نباشد؛ مانند «فُلُ» و «فُلَه».

ب) «مندوب» نباشد، هر چند بدون «الفِ» نُدبه باشد؛ زیرا غالباً زیادی «الفِ» نُدبه برای کشیدن صدا جهت اظهار مصیبت است و این با ترخیم تناسبی ندارد.

ج) «مُسْتَغاث» نباشد، نه مُسْتَغاثِ مجرور به «لام» زیرا اثر ندا، که نصب و بناء بر ضم است، در آن ظاهر نمی‌شود، در حالی‌که «ترخیم» یکی از ویژگی‌های مناداست، و نه مُسْتَغاثِ مفتوح با اضافه کردن «الف»؛ زیرا اضافه کردن «الف» با حذف، منافات دارد. و نه مُسْتَغاثِ بدون «لام» و «الف» از باب الحاق آن به مُسْتَغاثِ دارای «لام» و «الف» (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۷۶).

د) قبل از منادا واقع شدن، مبنی نباشد؛ مانند «حَذامِ» (همع، ج ۱، ص ۱۸۲).

ترخیم «منادا» با حذف دو حرف

در ترخیم «منادا» غالباً یک حرف با شرایطی حذف می‌شود، که بحث آن گذشت و گاهی با شرایطی دو حرف حذف می‌شود: یکی حرف آخر و دیگری حرف ماقبل آخر، و آن شرایط عبارتند از:

۱. حرف ماقبل آخر زاید باشد.

۲. حرف «لین»؛ یعنی، «واو»، «یاء» و «الف» باشد.[۱]

۳. ساکن باشد.[۲]

۴. در مرتبهٔ چهارم یا بیش‌تر باشد.

۵. حرکت قبل از آن از جنس خودش باشد؛ یعنی، اگر حرف ماقبل آخر «واو» است حرکت قبل از آن ضمّه باشد و اگر «یاء» است، حرکت قبل از آن کسره باشد و روشن است که حرکت قبل از «الف» همیشه فتحه است.

منادای دارای شرایط مذکور؛ مانند «عُثْمان»، «مَنْصُور» و «مِسْكِين» که در ترخیم آن‌ها «یا عُثْمُ»، «یا مَنْصُ» و «یا مِسْكِ» گفته می‌شود.

امّا در کلمات «مُخْتار»، «قِمَطْر؛ شتر قوی و چاق، مرد کوتاه قد و هر وسیلهٔ حفظ

---

۱. بهتر بود که مصنّف به جای «لین»، «مدّ» می‌گفت تا شرط پنجم را برساند؛ یعنی، بفهماند که حرکت حرف ما قبل آخر باید از جنس خود باشد، خواه در لفظ؛ ماند «مَنْصُور» و خواه در تقدیر؛ مانند «مُصْطَفَوْنَ» (در صورتی که علم باشد) زیرا در اصل «مُصْطَفَيُونَ» بوده است.
دراین صورت، از شرط سوم نیز بی‌نیاز می‌شد؛ زیرا حرف «مدّ» همیشه ساکن است (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۷۷).

۲. این شرط در صورتی لازم است که به «واو»، «یاء» و «الف» خواه ساکن باشند و خواه متحرّک، حروف «لین» گفته شود، در حالی که محقّقان این حروف را تنها در حال سکون از حروف «لین» می‌دانند؛ از این‌رو، قید «ساکن» بنابر قول اوّل، مخصِّص است و بنابر قول دوم، کاشف (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۶).
«ابن غازی» از برخی نقل کرده که گفته است: مصنّف، در این بحث حروف «لین» را شامل متحرّک از این حروف نیز می‌داند. به همین جهت، قید «ساکن» را آورد تا آن را خارج سازد، امّا در باب «تکسیر» از کلمهٔ «لین» در جملهٔ «ما لم يَكُ لَيِّناً» تنها ساکن را اراده کرده است (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۷۷).

کتاب مثل قفسه، کیف و...»، «هَبَیَّخ؛ احمق بی‌حال، کسی که چیزی در او نیست، صحرای بزرگ، روخانهٔ بزرگ، صحرا و پسر بچهٔ چاق»، «سعید»، «فِرْعَوْن» و «غُرْنَیْق؛ مرغابی» (در صورتی که این اسم‌ها عَلَم باشند) علاوه بر حذف حرف آخر، حرف ماقبل آخر حذف نمی‌شود؛ زیرا در مثال اوّل «الف» زاید نیست، بلکه منقلب از «یاء» است.

و در مثال دوم حرف «لین» وجود ندارد، این مثال را شارح به سبب وضوحش ذکر نکرده است.[1] و در مثال سوم «یاء» اوّل اگرچه ساکن است؛ ولی در مرتبهٔ سوم می‌باشد و «یاء» دوم اگر چه در مرتبهٔ چهارم است؛ ولی ساکن نیست.

و در مثال چهارم «یاء» اگرچه ساکن است؛ ولی در مرتبهٔ سوم می‌باشد، و در مثال پنجم و ششم حرکت پیش از «واو» و «یاء» از جنس خودشان نیست، بلکه فتحه است.

بنابراین، در ترخیم مثال‌های گذشته «یا مُخْتا»، «یا قِمَطْ»، «یا هَبَيَّ»، «یا سَعِي»، «یا فِرْعَوْ» و «یا غُرْنَي» گفته می‌شود.

مصنّف می‌گوید: شرط پنجم مورد اتفاق همهٔ نحویّین نیست؛ زیرا بعضی، مانند «فَرّاء» و «جَرْمی» آن را لازم نمی‌دانند؛ از این‌رو، در ترخیم «فِرْعَوْن» و «غُرْنَیْق»، «واو» و «یاء» را حذف می‌کنند و «فِرْعَ» و «غُرْنَ» می‌گویند.

ترخیم مرکّب مَزْجی

از بیانات گذشته روشن شد که «مرکّب مَزْجی» ترخیم می‌شود، مصنّف در این‌جا می‌گوید: ترخیم آن به حذف تمام جزء دوم است؛ زیرا در بحث «عَلَم» گذشت که جزء دوم «مرکّب مَزْجی» به منزلهٔ «تای» تأنیث است؛ مانند «مَعْدِیکَرِب» (نام شخصی

---

۱. مرحوم میرزا ابوطالب در این‌جا نکتهٔ لطیفی دارد و آن این‌که: جا داشت که شارح بعد از مثال «مختار» مثال «مضطر» را بیاورد برای آن‌جا که حرف ما قبل آخر، حرف «لین» نیست.

است)، «سیبویه» و «بُخْتُنَصَّرَ» (گاهی به تخفیف «صاد» خوانده می‌شود و نام پادشاهی است) که در ترخیم آن‌ها «یا مَعْدِي»، «یا سیبَ» و «یا بُخْتُ»[1] گفته می‌شود.

ترخیم مرکّب تضمّنی

از شعر مصنّف استفاده می‌شود که «مرکّب تضمّنی» نیز به حذف تمام جزء دوم ترخیم می‌شود؛ مانند «خمسةَ عَشَرَ» (در صورتی که عَلَم باشد) که در ترخیم آن «یا خمسةَ» گفته می‌شود؛ ولی شارح به آن اشاره‌ای نکرده است.

ترخیم مرکّبِ اِسنادی

پیش‌تر گذشت که «مرکّب اِسنادی» ترخیم نمی‌شود و نیز گفته شد که به زودی نقل آن از عرب، خواهد آمد؛ از این‌رو، مصنّف اکنون می‌گوید: ترخیم «مرکّب اِسنادی» کم است و «عمرو» (که اسم «سیبویه» است و «سیبویه»[2] لقب او) آن را از عرب نقل کرده است. بنابراین، در ترخیم «تَأَبَّطَ شرّاً» (نام شخصی است) «یا تَأَبَّطَ» گفته می‌شود.[3]

---

۱. مطابق شرط چهارم که در گذشته از کتاب همع «سیوطی» نقل کردیم، ترخیم این‌گونه «مرکّب مَزْجی» مورد اشکال است؛ زیرا پیش از منادا واقع شدن مبنی‌اند، مگر آن‌که گفته شود: «مرکّب مَزْجی» از این قاعده مستثناست، یا ترخیم آن بنابر لغتِ اِعراب «غیرمنصرف» می‌باشد (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۷۸).

۲. «سیب» واژهٔ فارسی است و در عربی به معنای «تُفّاح» می‌باشد و «وَیْه» به معنای «رائحه؛ بو» است، این اضافه در زبان فارسی است و در زبان عربی به گونهٔ قلب می‌باشد؛ یعنی، «رائحةُ التُفّاح؛ بوی سیب».

در دلیل این لقب برای «عمرو» اسبابی گفته‌اند و یکی از آن‌ها این است که «سیب» یکی از میوه‌های لطیف است و از آن‌جا که بدن «عمرو» لطیف بوده به «سیبویه» مقلّب شده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۵).

۳. صاحب تصریح (ج ۲، ص ۱۸۷) و «اُشمونی» در شرح خود (ج ۳، ص ۱۷۹) گفته‌اند: نقل شده که عرب «مرکّب مَزْجی» را ترخیم نمی‌کند و نحویّون ترخیم آن را از باب قیاس بر اسم دارای «تای» تأنیث تجویز کرده‌اند؛ زیرا جزء دوم «مرکّب مزجی» از جهاتی شبیه «تای» تأنیث است؛ مانند مفتوح بودن ماقبل آن غالباً (چون در مثل «مَعْدِ یکَرِب» ساکن و در مثل «بُخْتُنَصَّرَ» مضموم است) و حذف آن در «نسبت» و تصغیر جزء اوّل آن.

دو لغت در «ترخیم»

در «ترخیم» دو لغت وجود دارد:

۱. نیّت گرفتن محذوف؛ در این صورت، باقی مانده هیچ تغییری نمی‌کند؛ یعنی، اگر مفتوح یا مضموم یا مکسور یا ساکن بود، اکنون نیز به همان حالت باقی می‌ماند. بنابراین، در مثال‌های «جَعْفَر»، «مَنْصُور» و «حارِث»، «یا جَعْفَ»، «یا مَنْصُ» و «یا حارِ» گفته می‌شود.

و اگر حرف آخرِ باقی مانده، حرف علّه باشد، اِعلال نمی‌شود. بنابراین، در مثال‌های «ثَمُود» (نام قومی است)، «عِلاوه؛ زیادی، بند شمشیر و...» و «کَرَوان؛ مرغ ماهی‌خوار» (در صورتی که عَلَم باشند)، «یا ثَمُو»، «یا عِلاوَ» و «یاکَرَوَ» گفته می‌شود.

این لغت را «لغةُ مَن یَنْتَظِرُ الحرفَ» یا «لغةُ مَن یَنْوِي الحرفَ» می‌نامند و در کلام عرب زیاد به کار می‌رود.

۲. نیّت نگرفتن محذوف؛ در این صورت، باقی ماندهٔ بعد از حذف حرف آخر، به گونهٔ اسم مستقل و جداگانه‌ای فرض می‌شود، که گویا از اوّل به همین صورت وضع شده است و مبنی بر ضم می‌شود. بنابراین، در مثال‌های «جَعْفَر»، «مَنْصُور» و «حارِث»، «یا جَعْفُ»، «یا مَنْصُ» و «یا حارُ» گفته می‌شود.

و اگر حرف آخرِ باقی مانده، حرف علّه باشد، اِعلال می‌شود. از این‌رو، در مثال «ثَمُود»، «یا ثَمِي» گفته می‌شود؛ یعنی، ضمّهٔ ماقبل «واو» تبدیل به کسره و «واو» تبدیل به «یاء» می‌شود؛ زیرا در کلام عرب، اسم معربی که آخرش «واو» ماقبل مضموم باشد، غیر از «اسمای ستّه» یافت نمی‌شود.

و در مانند «کَرَوان» «یاکَرا» گفته می‌شود؛ زیرا بعد از حذف «الف» و «نون»، «واو» متحرّک ماقبل مفتوح تبدیل به «الف» می‌گردد.

و در مثل «عِلاوَه»، «یا عِلاوُ» گفته می‌شود و اِعلالی صورت نمی‌گیرد؛ زیرا ماقبل

«واو» ساكن می‌باشد؛ از این‌رو، شارح آن را ذکر نکرده است و نیز «یا مَنْصُ» را ذکر نکرده است؛ چون «صاد» مضموم می‌باشد و طبق لغت دوم تغییر نمی‌کند.

این لغت را «لغةُ مَن لایَنْتَظِرُ الحرفَ» یا «لغةُ مَن لایَنْوي الحرفَ» می‌نامند و در کلام عرب کم به کار می‌رود.

اسم دارای «تای» تأنیث اگر «تاء» در آن برای فرق میان مذکّر و مؤنث باشد، تنها لغت اوّل در آن جایز است؛ مانند «مُسْلِمَه»، «حارِثَه» و «حَفْصَه» (در صورتی که عَلَم باشند) که در ترخیم آن‌ها «یا مُسْلِمَ»، «یا حارِثَ» و «یا حَفْصَ» گفته می‌شود؛ زیرا اگر لغت دوم نیز جایز باشد، با منادای مذکّر اشتباه می‌شود.

امّا اگر «تای» تأنیث برای فرق میان مذکّر و مؤنّث نباشد، هر دو لغت در آن جایز است؛ مانند «مَسْلَمَه» (نام شخصی است) «حَمْزَه» و «طَلْحَه» که در ترخیم آن‌ها «یا مَسْلَمُ»، «یا حَمْزُ» و «یا طَلْحُ» (به ضم و فتح حرف آخر) گفته می‌شود.

ترخیم غیر «منادا» برای ضرورت

در آغاز بحث گذشت که «ترخیم» مخصوص «منادا»ست. اکنون می‌گوییم: غیر «منادا» نیز می‌تواند «ترخیم» شود، البتّه با سه شرط:

۱. در ضرورت شعری باشد.

۲. اسم غیر «منادا» بتواند «منادا» واقع شود؛ مانند «احمد» نه مانند «الغُلام» زیرا این اسم دارای «الف» و «لام» است که نمی‌تواند «منادا» واقع شود. از این‌رو، قول کسی که در شعر:

القاطِناتُ الْبَيْتَ غيرُ الرُّيَّمِ   أَوالِفاً مكَّةَ مِنْ وُرْقِ الحَمي

کبوترانی که در خانهٔ خدا اقامت گزیده‌اند و به جای دیگر نمی‌روند و به شهر «مکّه» انس و الفت پیدا کرده‌اند و به رنگ خاکستری می‌باشند.

«الحَمِي» را از قسم «ترخیم ضرورت» دانسته، و گفته است: اصل آن «الحَمام»

بوده، و «الف» و «میم» برای» «ترخیم» حذف شده‌اند، سخن درستی نیست؛ زیرا «الحَمِي» دارای «الف» و «لام» می‌باشد و اسم دارای «الف» و «لام» نمی‌تواند، «منادا» واقع شود؛ بلکه حذف «الف» و «میم» تنها برای ضرورت شعری است و کسرهٔ «میم» اوّل برای قافیه می‌باشد.

۳. اسمِ غیر «منادا» یا بیش از سه حرف باشد یا دارای «تای» تأنیث.

گفتنی است این نوع ترخیم را «ترخیم ضرورت» می‌نامند و در آن هر دو لغت «مَن یَنْتَظِر» و «مَن لایَنْتَظِر» صحیح است.

ترخیمِ اسمِ غیر «منادا» با شرایط فوق؛ مانند این شعر:

لَنِعْمَ الْفَتی تَعْشُو إلی ضَوْءِ نارِهِ طَرِیفُ بْنُ مالٍ لیلةَ الْجُوعِ و الْخَصَر

محقّقاً خوب جوانی است «طریف بن مالک» که در تاریکی، در شب گرسنگی و سرمای شدید به سوی آتش او می‌روی.

شاهد در «مالٍ» است که در اصل «مالكٍ» بوده است و چون شرایط فوق در او جمع بوده است در ضرورت شعری «ترخیم» شده و «کاف» از آن حذف شده است.

اختصاص

تعریف «اختصاص»

«اختصاص»، تخصیص دادن حکمِ مربوط به ضمیراست به اسم ظاهر و معرفه‌ای که معمول برای فعل «أَخُصُّ»ی محذوف می‌باشد و حذف آن لازم است[1] و آن اسم ظاهر را «مختصّ» می‌گویند؛ مانند «نحن الْعُرْبَ أَسْخی مَنْ بَذَلَ؛ ما ـ اختصاص می‌دهم عرب را ـ سخی‌ترین مردمی هستیم که می‌بخشند».

شاهد در تخصیص حکم «نحن» (سخاوت) است به «العُرب» که اسم ظاهر، معرفه و معمول برای فعلِ «أَخُصُّ»ی محذوف می‌باشد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۰.

انگیزه‌های «اختصاص»

انگیزه‌های «اختصاص» سه چیز است:

۱. فخر فروشی؛ مانند «عَلَيّ أَيُّهَا الجوادُ يَعْتَمِدُ الفقيرُ؛ بر من - اختصاص می‌دهم بخشنده را - فقیر اعتماد می‌کند» زیرا غرض گوینده آن است که بفهماند او بخشنده است و فقیر تنها بر او اعتماد می‌کند، نه بر کس دیگر.

۲. تواضع؛ مانند «إِنّي أَيُّهَا العبدُ فقيرٌ إلى عفواللّٰه؛ محقّقاً من - اختصاص می‌دهم بنده را - نیازمند به عفو و بخشش خدا هستم»؛ زیرا منظور گوینده تواضع است و این‌که تنها او بنده گنه کار و نیازمند به عفو خداست نه کس دیگر.

۳. بیان مراد از ضمیر؛ مانند «نحن الْعُرْبَ أَقْرَى الناس للضَّيْف؛ ما - اختصاص می‌دهم عرب را - پذیرایی‌کننده‌ترین مردم از مهمان هستیم» زیرا غرض گوینده از ذکر «العُرب» بیان مراد از «نحن» است.[1]

شباهت «اختصاص» به «نِدا»

«اختصاص» در لفظ همانند «نِدا»ست ؛ یعنی، همان‌گونه که «منادا» گاهی مبنی بر ضم و گاه منصوب می‌آید، «مختصّ» نیز چنین است.

فرق میان «اختصاص» و «نِدا»

«اختصاص» از چند جهت با «نِدا» فرق دارد، که در کلام مصنّف و شارح به دو تای از آن‌ها اشاره شده است:[2]

---

۱. همان.

۲. صاحب تصریح فرق میان «اختصاص» و «نِدا» را به دو قسم لفظی و معنوی تقسیم کرده سپس فرق‌های لفظی را ۲۰ عدد و فرق‌های معنوی را سه عدد ذکر کرده است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۱۹۱ - ۱۹۲).

۱. در باب «اختصاص» مختص، همیشه بدون حرف «نِدا» می‌آید؛ ولی در باب «نِدا» منادا همیشه با حرف «نِدا» ست، خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر.

۲. در باب «اختصاص» مختص، هیچ وقت در اوّل کلام واقع نمی‌شود، بلکه در وسط یا آخر کلام واقع می‌شود؛ ولی در باب «نِدا» منادا گاهی در اوّل کلام نیز واقع می‌شود.

اقسام «اختصاص»

«اختصاص» بر چهار گونه است و مصنّف تنها به دو قسم از آن اشاره کرده و ما برای تکمیل بحث، هر چهار قسم آن را در این‌جا می‌آوریم:

۱. به لفظ «أَيُها» و «أَيَّتُها» این قسم همانند باب «نِدا» مبنی بر ضم و دارای صفتِ معرَّف به «أَلْ» و مرفوع می‌باشد؛ مانند «أُرْجُوني أَيُّهَا الفَتی؛ امیدوار باشید مرا، اختصاص می‌دهم جوان مرد را».

شاهد در «أَيُّها» است که برای «اختصاص» و مبنی بر ضم و دارای صفتِ معرَّف به «أَلْ» و مرفوع (الفَتی) می‌باشد.

و مانند «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلَنا أَيَّتُها العِصابَةُ؛ خدایا! بیامرز ما را، اختصاص می‌دهم گروه را».

شاهد در «أَيَّتُها» ست که برای «اختصاص» و مبنی بر ضم و دارای صفتِ معرَّف به «أَلْ» و مرفوع (العِصابَة) می‌باشد.

۲. به گونهٔ معرَّف به «أَلْ» این قسم منصوب می‌باشد و در آن شرط است اسمی که در تکلّم و خطاب به معنای «مختصّ» می‌باشد، قبل از آن باشد؛ یعنی، قبل از «مختصّ» ضمیر باشد و غالباً این ضمیر، به صورت متکلّم می‌باشد؛ مانند «نحن الْعُرْبَ أَسْخی مَنْ بَذَلَ؛ ما ـ اختصاص می‌دهم عرب را ـ سخی‌ترین کسانی هستیم که بخشش می‌کنند».

شاهد در «العُرْب» است که معرَّف به «أَلْ» و بنابر «اختصاص» منصوب است.

و قبل از آن، ضمیر متکلّم مع الغیر (نحن) است، به تقدیر «أَخُصُّ الْعُرْبَ».

گاهی ضمیر قبل از «مختصّ» به شکل مخاطب است؛[1] مانند «بِكَ اللّٰهَ نَرْجُو الفضلَ؛ به تو ـ اختصاص می‌دهم خدا را ـ امید فضل داریم».

شاهد در «اللّٰه» است که معرَّف به «أَلْ» و بنابر «اختصاص» منصوب است، و قبل از «مختصّ» ضمیر مخاطب (بِكَ) است، به تقدیر «أَخُصُّ اللّٰهَ».

ناگفته نماند شرطِ بودن ضمیر قبل از «مختصّ» اختصاص به این قسم ندارد، بلکه در همهٔ اقسام جریان دارد، هر چند شارح، آن را تنها در این قسم ذکر کرده است.

این دو قسم در کلام مصنّف آمده است.

۳. به صورت اضافه؛ این قسم نیز مانند قسم پیشین منصوب است؛ مانند حدیث «... و إنّ سلمانَ مِنّا أَهلَ البیت؛... و محقّقاً سلمان از ماست، اختصاص می‌دهم اهل‌بیت را».[2]

شاهد در «أَهلَ البیت» است که مضاف و بنابر «اختصاص» منصوب است، به تقدیر «أَخُصّ أهلَ البیت».

۴. به گونهٔ عَلَم، این قسم نیز منصوب است و وجودش در میان کلمات عرب اندک

---

۱. در آیهٔ «... إنّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عنكم الرِجْسَ أَهلَ البيت و يُطَهِّرَكُمْ تطهيراً؛ ... خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل‌بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد» (احزاب (۳۳) آیهٔ ۳۳).

بعضی گفته‌اند: نصب «أَهلَ البیت» بنابر «اختصاص» است؛ ولی این قول ضعیف است؛ زیرا «أَهل البیت» بعد از ضمیر مخاطب (عنکم) واقع شده است، در حالی‌که «اختصاص» غالباً بعد از ضمیر متکلّم می‌باشد و قرآن باید بر امر کثیر و شایع حمل شود نه امر قلیل؛ از این‌رو، قول صحیح آن است که «أَهلَ البیت» «منادا» و حرف «نِدا» (یا) در تقدیر می‌باشد (مغنی، ج ۲، ص ۷۱۴).

۲. سفینه، ج ۴، ۲۴۵.

است؛ مانند این شعر:

بنا تَمِیماً یُکْشَفُ الضَّبابُ

به سبب ما ـ اختصاص می‌دهم «بنی تمیم» را ـ تیرگی اندوه برطرف می‌شود.

شاهد در «تمیماً» است که عَلَم و بنابر «اختصاص» منصوب می‌باشد، به تقدیر «أَخُصُّ تمیماً».[1]

تحذیر[2]

«تحذیر» در لغت و اصطلاح

«تحذیر» در لغت به معنای ترساندن است و در اصطلاح نحویّین عبارت است از: وادار کردن مخاطب بر دوری از امر مکروه و ناپسند؛ مانند سخن امام حسین علیه السلام «إیّاکَ والغِیبةَ؛ فإنَّها إدامُ کِلابِ النّارِ؛ از برخورد با غیبت دوری کن؛ زیرا غیبت خورش سگ‌های جهنّم است».[3]

در «تحذیر» چهار چیز لازم است:

۱. مُحذِّر (ترساننده) که متکلّم است.

۲. مُحذَّر (ترسانده شده) که مخاطب است.

۳. مُحذَّرٌ منه (ترسانده شدهٔ از آن) مانند «شیر»، «غیبت» و....

۴. مُحذَّرٌ به (ترسانده شده به آن) مانند «إیّاكَ»، «نَفْسَكَ» و...، و آن منصوب است به وسیلهٔ فعلی که محذوف می‌باشد؛ مانند «اِحْذَرْ»، «باعِدْ» «جَنِّبْ»، «بَعِّدْ» و....

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

۲. علّت این‌که مصنّف بحث «تحذیر» و «إغراء» (که بعد از این خواهد آمد) را پس از باب «ندا» ذکر کرد، آن است که محذَّرٌبه در «تحذیر» و مُغْرًیً به در «إغراء» همانند «منادا»، مفعولٌ به است برای فعل محذوفی که ذکرش جایز نیست، به تفصیلی که در آینده خواهد آمد (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۸۸).

۳. تحف العقول، ص ۲۷۹.

اقسام «تحذیر» و احکام آن‌ها

«تحذیر» بر سه قسم است:

۱. با لفظ «إيّاك» و فروع آن؛ در این قسم حذف فعلی که ناصب «إيّاك» است، واجب می‌باشد (خواه با عطف باشد[1] و خواه با تکرار، و خواه بدون عطف و تکرار)؛ زیرا «تحذیر» به وسیلهٔ «إيّا» از دو قسم دیگر آن بیش‌تر است؛ از این‌رو، لفظ «إيّا» را بدل از تلفّظ به فعل قرار دادند.

مثال عطف، مانند «إيّاكَ و الشرَّ». اصل این مثال «اِحْذَرْ تَلاقِيَ نَفْسِكَ و الشَرِّ؛ از برخورد با شر دوری کن» بوده است، ابتدا فعل و فاعل (اِحْذَرْ) حذف شده است سپس مضاف اوّل (تلاقِي) حذف شد و مضاف دوم (نَفْس) منصوب و نایب از آن شده است (نَفْسَك والشرَّ) و بعد مضاف دوم حذف شده و ضمیر، (کاف) منفصل، منصوب و از آن نایب گردیده است (إيّاكَ و الشرَّ). بدون شک این اصل کم‌ترین تکلّف و زحمت را دارد.[2و3]

---

۱. عطف در این بحث و بحث «اغراء» (که بعداً خواهد آمد) تنها به وسیلهٔ «واو» است؛ زیرا مراد در این دو بحث، جمع کردن بین معطوفٌ‌علیه و معطوف در حکم و اقتران زمانی آن‌ها می‌باشد.
البتّه می‌توان «واو» را به معنای «مع» و منصوب بعد از آن را «مفعولٌ معه» قرار داد (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۹۱؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۹۵).
«دمامینی» گفته است: اگر «واو» به معنای «مع» و اسم بعد از آن «مفعولٌ معه» باشد، دیگر حذف فعل واجب نیست، بلکه جایز است؛ زیرا عطف وجود ندارد تا حذف فعل واجب باشد (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۹۱).

۲. شرح تسهیل، ج ۲، ص ۱۶۱. در این‌جا سه قول دیگر در خصوص اصل مثال فوق وجود دارد:
الف) «إيّاكَ احْذَرْ والشرَّ؛ خود را از شر و شر را از خود دور کن». در این اصل نمی‌توان فعل را قبل از «إيّاكَ» در تقدیر گرفت؛ زیرا اگر فعل (اِحْذَرْ) قبل از «إيّاكَ» در تقدیر گرفته شود، «إيّاكَ» به فعل متّصل می‌شود (اِحْذَرْكَ). در این صورت، لازم می‌آید که فعلِ دارای ضمیرِ متّصلِ فاعل به ضمیر متّصل مفعول متعدّی شود و این کار در غیر «افعال قلوب» و ملحقات آن («فَقَدَ» و «عَدِمَ») جایز نیست.

←

و مثال تکرار، مانند این شعر:

فَإيّاكَ إيّاكَ المِراءَ فإنَّه　　إلى الشرِّ دَعّاءٌ ولِلشرِّ جانبٌ

خود را از جدال و درگیری با دیگران دور گردان؛ زیرا جدال، بسیار دعوت کنندهٔ به بدی و جلب کنندهٔ آن است.

شاهد در «فإيّاكَ إيّاكَ» است که به‌گونهٔ تکرار برای «تحذیر» آمده است و حذف عامل آن واجب می‌باشد، به تقدیر «با عِدْ نَفْسَك مِنَ المِراء» یا به تقدیر «أُحَذِّرُكَ المِراءَ» و یا به تقدیر....

گفتنی است این مورد در کلام مصنّف و شارح نیامده است و ما آن را از

← البتّه این محظور در اصلی که در متن از مصنّف نقل کردیم، وجود ندارد؛ از این‌رو، طبق آن اصل می‌توان فعل را پیش از «إيّاكَ» در تقدیر گرفت.

ب) «اِتَّقِ نَفْسَكَ أن تَدْنُوَ مِن الشرّ و الشرَّ أنْ يَدْنُوَ منك؛ خود را از نزدیکی به شر و شر را از نزدیکی به خود نگه دار». بعد از حذف فعل (اتّق) از «نَفْس» نیز بی‌نیاز شدیم و آن را حذف کردیم و ضمیر (کاف) منصوب و منفصل شده است.

ج) «باعِدْ نَفْسَكَ من الشرّ والشرَّ منك؛ خود را از شر و شر را از خود دور کن».

تکلّف و زحمت این قول از قول دوم کم‌تراست. (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳؛ شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۸۸ ـ ۱۹۰).

۳. در إعراب نصبی معطوف (شَرّ) دو قول است:

الف) بیش‌تر نحویّین معتقدند: «شرّ» عطف بر «إيّاكَ» است و از قبیل عطف مفرد بر مفرد می‌باشد.

اشکال: «إيّاكَ» مُحذَّر و «شرّ» مُحذَّرٌمنه است، در حالی‌که در عطف لازم است که معطوف با معطوفٌ‌علیه در معنا مشترک باشد.

جواب: ۱ ـ اشتراک معطوف با معطوفٌ‌علیه تنها در آن جهتی است که معطوفٌ‌علیه با عاملش نسبت دارد و آن جهت در این‌جا مفعولٌ‌به بودن «إيّاكَ» است که «شرّ» نیز چنین است.

۲ ـ مقتضای عطف، اشتراک معطوف با معطوفٌ‌علیه در معنای «خوف» است که وجود دارد، دیگر مانعی ندارد که یکی «خائف» و دیگری «مخوف» باشد.

ب) «ابن طاهر» و «ابن خروف» عقیده دارند: معطوف به وسیلهٔ فعل مقدّر دیگری منصوب است، و عطف در این صورت از قبیل عطف جمله بر جمله می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۳؛ شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۸۸ و ۱۹۰).

شرح أُشمونی[1] و تصریح[2] نقل کردیم.

و مثال بدون عطف و تکرار، مانند «إيّاكَ الأَسَدَ؛ خود را از شیر دور کن».[3]

۲. با مضاف به ضمیر مخاطب؛ در این قسم در دو مورد حذف عامل واجب است:

الف) عطف؛ مانند «ماز رأسَكَ و السَيْفَ».

«أُشمونی» تقدیر مثال را «یا مازِنُ قِ رأسَكَ و احْذَرِ السَيْفَ؛ ای مازن! سرت را نگه‌دار و شمشیر را دور کن» قرار داده است.[4]

«صَبّان» در اعتراض بر «أُشمونی» گفته است: چرا وی تقدیر این مثال را همانند

---

۱. ج ۳، ص ۱۸۹.

۲. ج ۲، ص ۱۹۲.

۳. در تصریح (ج ۲، ص ۱۹۳) و در شرح أُشمونی (ج ۳ ص ۱۸۹) برای این مورد مثال «إيّاكَ مِنَ الأَسدِ» آمده است و برای بیان اصل این مثال دو قول ذکر شده است:

الف) جمهور نحویّین گفته‌اند: اصل مثال فوق «باعِدْ نَفْسَكَ مِنَ الأَسد» است.

ب) «ابن ابی بقاء» و «بدرالدین ابن ناظم» معتقدند: اصل مثال «أُحَذِّرُكَ مِنَ الأَسد» است. و تقدیر اوّل شعر در متن طبق قول اوّل و تقدیر دوم طبق قول دوم می‌باشد.

ولی حق در مسئله ـ همان‌گونه که «صَبّان» در حاشیهٔ خود (ج ۳، ص ۱۸۹) از بعضی نقل کرده است ـ آن است که نه لازم است تنها «باعِدْ» در تقدیر گرفته شود و نه تنها «أُحَذِّرُ»؛ بلکه آن‌که واجب است تقدیر فعلی است که غرض متکلّم را برساند؛ زیرا فعل مقدّر یک امر تعبّدی نیست که نتوان از آن عدول کرد. و در همان دو کتاب در ادامه آمده است: امّا مثال «إيّاكَ الأَسَدَ» بنابر قول جمهور نحویّین درست نیست؛ زیرا «باعِدْ» به مفعول دوم بدون واسطهٔ «مِنْ» متعدّی نمی‌شود و نصب «الأَسَد» بنابر «منصوب به نزع خافض» نیز درست نیست، چه این‌که این کار سَماعی است، جز با «أَنْ» و «أَنَّ» همان طوری که در باب «متعدّی و لازم» گذشت.

ولی بنابر قول «ابن ابی بقاء» و «ابن ناظم» درست است؛ زیرا «أُحَذِّرُ» به مفعول دوم بدون واسطه نیز متعدّی می‌شود.

و امّا مثال «إيّاكَ أَنْ تَفْعَلَ» بنابر هر دو قول جایز است. امّا بنابر قول جمهور نحویّین چون تقدیر «مِنْ» قبل از «أَنْ» قیاسی است و امّا بنابر قول «ابن ابی بقاء» و «ابن ناظم»؛ چون فعل «أُحَذِّرُ» به «أَنْ تَفْعَلَ» بدون واسطه متعدّی می‌شود.

از گفتهٔ مصنّف در کتاب تسهیل (ص ۱۹۲) برمی‌آید که «محذَّرٌمنه» یا باید با «مِنْ» باشد و یا به وسیلهٔ فعل محذوف دیگری (که ذکرش نیز جایز است) منصوب شود.

۴. شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۹۰.

تقدیر مثال «إیّاكَ والشرَّ» قرار نداده است؛ یعنی، چرا در تقدیر مثال «اِحْذَرْ تَلاقِيَ رأسِكَ والسَيْفِ؛ از برخورد سرت با شمشیر دوری کن» نگفته است.[1]

ب) تکرار؛ مانند «نَفْسَكَ نَفْسَكَ» به تقدیر «اِحْذَرْ نَفْسَكَ؛ خود را (از بدی مثلاً) دور کن».

دلیلِ وجوبِ حذفِ عامل در این دو مورد آن است که عطف همانند عوض از تلفّظ از فعل می‌باشد و تکرار به منزلهٔ عطف است.[2]

امّا با نبود عطف و تکرار، حذف عامل واجب نیست؛ مانند «نَفْسَكَ الشرَّ» به تقدیر «جَنِّبْ نَفْسَكَ الشرَّ؛ خود را از بدی دور کن» و می‌توان فعل را ظاهر کرد و «جَنِّبْ نَفْسَكَ الشرَّ» گفت.

۳. با ذکر «مُحذَّرٌ منه»، در این قسم نیز در دو مورد حذف عامل واجب است:

الف) با عطف؛ مانند آیهٔ «فقال لهم رسولُ اللّٰهِ ناقةَ اللّٰهِ و سُقْیٰها؛[3] و فرستادهٔ الهی [صالح] به آنان گفت: ناقهٔ خدا [همان شتری که معجزهٔ الهی بود] را با آبشخورش واگذارید [و مزاحم آن نشوید]».

شاهد در «ناقةَ اللّٰه و سُقْیٰها» است که برای «تحذیر» می‌باشد و در آن «مُحذَّرٌ منه» با عطف ذکر شده است؛ از این‌رو، حذف عامل واجب می‌باشد، به تقدیر «ذَرُوا ناقةَ اللّٰهِ وسُقْیٰها فلا تَذُودُوها عنها».

ب) با تکرار؛ مانند «الضَیْغَمَ الضَیْغَمَ یا ذا الساري» به تقدیر «اِحْذَرِ الضَیْغَمَ یا ذا الساري؛ ای سیرکننده! شیر را دور کن».

و در نبود عطف و تکرار، حذف عامل جایز است؛ مانند «الأَسَدَ» به تقدیر «اِحْذَرِ الأَسَدَ؛ شیر را دور کن» و می‌توان عامل را ظاهر کرد و «اِحْذَرِ الأَسَدَ» گفت.

---

۱. حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۹۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۵؛ شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۱۹۱.

۳. شمس (۹۱) آیهٔ ۱۳.

آمدن «تحذیر» برای متکلّم و غایب

آن چه در میان کلمات عرب در باب «تحذیر» شایع و زیاد است ـ همان‌گونه که از تعریف آن استفاده می‌شود ـ آمدن «تحذیر» برای مخاطب می‌باشد و همهٔ مثال‌های گذشته نیز در همین رابطه بود.

و امّا آمدن «تحذیر» برای متکلّم، شاذّ و بر خلاف قاعده است؛ زیرا متکلّم خود را تحذیر نمی‌کند؛ مانند قول عُمَر: «لِتُذَكِّ لكم الأَسَلُ والرِماحُ والسِهامُ، و إِيّايَ و أَنْ يَحْذِفَ أَحَدُكُمُ الأَرْنَبَ» به تقدیر «نَحِّني عن حَذْفِ الأَرْنَب و نَحِّهِ عن حَضْرتي؛ باید شمشیر (یا کارد) و نیزه‌ها و تیرها برای‌تان تذکیه کنند [نه عصا]، مرا از زدن خرگوش با عصا دور کن و زدن خرگوش را با عصا از آستانه‌ام دور کن.[1]

و امّا آمدن «تحذیر» برای غایب، دارای شذوذ و خلاف قاعدهٔ بیش‌تر است (که توضیح آن در مثال خواهد آمد)؛ مانند «إذا بَلَغَ الرَجُلُ السِّتِّينَ فإِيّاه و إِيّا الشَوابِّ» به تقدیر «فَلْيَحْذَرْ تلاقِيَ نَفْسِهِ و أَنْفُسِ الشَوابِّ؛ زمانی که مرد به شصت سالگی رسید باید از برخوردش با زنان جوان دوری کند»؛ یعنی، با زنان جوان ازدواج نکند.

---

۱. این تقدیر دارای اشکالِ تکراراست؛ زیرا دور کردن عُمَر از زدن خرگوش با عصا، همان دور کردن زدن خرگوش با عصا از عُمَر می‌باشد.

جمهور نحویّین در تقدیر مثال فوق گفته‌اند: «إِيّايَ باعِدُوا عن حَذْفِ الأَرْنَب، و باعِدُوا أَنفسَكم عن أَن يَحْذِفَ أَحدُكم الأَرْنَب؛ مرا از زدن خرگوش با عصا دورکنید و خودتان را از زدن خرگوش با عصا دور کنید» از جملهٔ اوّل محذور (حذف الأَرْنَب) و از جملهٔ دوم مُحذَّر (أَنفسَكم) حذف شده است.

این تقدیر نیز از جهاتی قابل اشکال است:

الف) از جملهٔ اوّل «عن حَذْفِ الأَرْنَب» حذف شده است و ذکر آن در جملهٔ دوم دالّ بر آن می‌باشد و این در میان کلمات عرب کم است و غالباً عکس آن وجود دارد.

ب) مثال فوق، دو جمله قرار داده شده است، در حالی‌که یک جمله می‌باشد.

ج) این تقدیر، مخالف با تقدیر «إِيّاكَ و الشرّ» (که دارای تکلّف و زحمت اندک بود) می‌باشد و مطابق آن تقدیر، در این‌جا باید «اِحْذَرْ تلاقِيَ نفسي و أَنْ يَحْذِفَ أَحَدُكُمُ الأَرْنَبَ» گفت (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۴).

ابتدا فعل و فاعل (فَلْيَحذَرْ) حذف شدند، سپس مضاف اوّل (تلاقي) حذف شده و مضاف دوم (نَفْس) نایب از آن گردیده، سپس مضاف دوم حذف و ضمیر (إيّاه) نایب از آن شده و به‌گونهٔ منصوب و منفصل درآمده است و به جای «أَنْفُس»، «إيّا» نشسته است.

دلیل این‌که آمدن «تحذیر» برای غایب، دارای شذوذ بیش‌تر می‌باشد آن است که در این مورد چند خلاف قاعده وجود دارد:

۱. حذف فعل با «لام» امر غایب (فَلْيَحْذَرْ) با این‌که «لام» امر تنها در ضرورت شعری حذف می‌شود.

۲. اضافهٔ «إيّا» به اسم ظاهر (الشَوابّ) در حالی «إيّا» به ضمیر اضافه می‌شود.

۳. مُحذَّرٌمنه قرار دادن ضمیر «إيّاه» در حالی‌که مَحذَّرٌ منه به صورت اسم ظاهر می‌آید.[1]

به دلیل خلاف قاعده بودن «تحذیر» برای متکلّم و غایب، نمی‌توان موارد دیگر را بر آن‌ها قیاس کرد.

اِغـراء

«اِغراء» در لغت و اصطلاح

«اِغراء» در لغت به معنای برانگیختن است و در اصطلاح نحویّین عبارت است از: وادار کردن مخاطب بر توجّه کردن به چیزی که توجّه به آن قابل ستایش است؛ مانند صلهٔ رحم با خویشان، حفظ پیمان‌ها، عمل به واجبات و ترک محرّمات؛ مانند «أَخاكَ و الإِحسانَ إِليه» به تقدیر «اِلْزَمْ أَخاكَ والإِحْسانَ إِليه؛ ملازم برادرت و نیکی به او باش».

در «اِغراء» سه چیز لازم است:

۱. مُغْرِي (وادارکننده) که متکلّم است.

۲. مُغْرىٰ (وادارگردیده شده) که مخاطب است.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵؛ شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۹۲.

۳. مُغْرىً به (لفظی که به سبب آن «اِغراء» صورت می‌گیرد) مانند «أَخاكَ» در مثال گذشته، و آن به وسیلهٔ فعل محذوف (مانند «اِلْزَمْ» و هر فعلی که مناسب با مقام باشد) منصوب است.

احکام «اِغراء»

«اِغراء» بر خلاف «تحذیر» با لفظ «إِيّا» نمی‌آید؛ ولی همان احکام «تحذیر» را دارد؛ یعنی، تنها در دو مورد، حذف عامل «مُغْرىً به» لازم است:

۱. عطف؛ مانند «اَلْأَهلَ والْوَلَدَ؛ خانواده و فرزند را مراعات کن».

شاهد در لزوم حذف عامل «الأَهْل» (راعِ) است؛ چون «الوَلَد» بر آن عطف شده است، به تقدیر «راعِ اْلأَهْلَ والْوَلَدَ».

۲. تکرار؛ مانند این شعر:

أَخاكَ أَخاكَ إِنّ مَنْ لاأَخالَه كساعٍ إِلى الهَيْجا بغير سِلاحِ

ملازم برادرت باش؛ زیرا کسی که برادر ندارد، همانند جنگ جویی است که بدون اسلحه به صحنهٔ جنگ می‌رود.

شاهد در لزوم حذف عامل «أَخاكَ» (اِلْزَمْ) است؛ زیرا تکرارشده است، به تقدیر «اِلْزَمْ أَخاكَ».

دلیل وجوب حذف عامل در این دو مورد همان است که در بحث «تحذیر» گفته شد.

امّا در صورت عدم عطف و عدم تکرار، حذف عامل لازم نیست؛ مانند «اَلصَّلاةَ جامعةً؛ در نماز حاضر شوید، در حالی‌که به جماعت برگزار می‌شود».

شاهد در عدم عطف چیزی بر «الصَّلاة» و عدم تکرار آن است؛ از این‌رو، حذف عامل (اُحْضُرُوا) لازم نیست، بلکه می‌توان آن را ظاهر کرد و «اُحْضُرُوا الصَّلاةَ جامعةً» گفت.

باب اسمای افعال و اصوات

۱ . اسمای افعال

تعریف «اسمِ فعل»

«اسمِ فعل»[۱] اسمی است که در معنا و کاربُرد از فعل نیابت کند.

مراد از «نیابت در معنا» آن است که «اسمِ فعل» همان حدث و زمانی را که فعلِ منوبٌ‌عنه افاده می‌کند، برساند و مراد از «نیابت در کاربُرد» آن است که «اسمِ فعل» همانند فعل همیشه عامل است و معمول برای عاملی که خواهان فاعل یا مفعول است، واقع نمی‌شود. با این قید اخیر چند چیز از تعریف «اسمِ فعل» خارج می‌شوند:

۱ . «اسمای اشاره» و «ها»ی تنبیه که معنای فعل را دارند؛ ولی همانند فعل، عمل نمی‌کنند.[۲]

۲ . «حروف مشبّهٔ بالفعل» زیرا این حروف هر چند در معنا و کاربُرد از فعل نیابت

---

۱ . بعضی گفته‌اند: وضع «اسمِ فعل» برای مبالغه در مضمون آن است؛ زیرا گویندهٔ «أُفٍّ» گویا گفته است: «أَتَضَجَّرُ كثيراً جدّاً؛ زیاد و جداً بد حال می‌شوم» و گویندهٔ «هَيْهاتَ» گویا گفته است: «بَعُدَ جدّاً؛ جداً دور است» (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۹۴).

۲ . حاشیهٔ میرزا ابوطالب ﷺ.

می‌کنند، لکن گاهی به وسیلهٔ «ما»ی کافّه (باز دارنده از عمل) از عمل باز می‌مانند و عمل نمی‌کنند.

۳. مصادرِ نایب از فعل؛ مانند «ضرباً زیداً» که نایب از «اِضْرِبْ» است.

۴. صفاتِ نایب از فعل؛ مانند «أَقائمٌ الزیدانِ» که نایب از «یَقُومُ» است.

دلیل خروج این دو قسم از تعریف آن است که عوامل لفظی و معنوی بر آن‌ها داخل می‌شوند؛ زیرا نصب «ضَرْباً» به وسیلهٔ همان فعلی است که از آن نایب شده است. و رفع «قائم» به سبب ابتدائیت می‌باشد.[۱و۲]

اقسام «اسمِ فعل»

«اسمِ فعل» بر سه گونه است:[۳]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۶.

۲. در خصوص «اسمای افعال» چهار قول وجود دارد که بهترین آن‌ها همین قولی است که مصنّف و شارح اختیار کرده‌اند؛ زیرا:

الف) بعضی از این اسماء اصالتاً دو حرفی‌اند؛ مانند «صَهْ».

ب) ضمایر بارز به این اسماء متّصل نمی‌شوند.

ج) اوزان آن‌ها برعکس اوزان افعال است.

د) به اسمایی که به معنای فعل امر هستند دو «نونِ» توکید ثقیله و خفیفه ملحق نمی‌شوند.

هـ) به بعضی از آن‌ها «تنوین» ملحق می‌شود؛ مانند «صَهٍ» و «مَهٍ».

امّا آن سه قول دیگر همه دارای اشکالند (ر.ک: شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۱۹۵؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۹۵).

۳. «ابن حاجب»، «اسمِ فعل» را دو گونه می‌داند «اسم فعل امر» و «اسم فعل ماضی».

«جامی» در شرح این مطلب گفته است: فعل امر و فعل ماضی مبنّی‌الاصلند، پس علّت بناء «اسمِ فعل» شباهت آن به مبنّی الاصل است، سپس در ادامه افزوده است:

این‌که بعضی گفته‌اند: «أُفٌّ» به معنای «أَتَضَجَّرُ؛ بد حال می‌شوم» و «أَوَّهٍ» به معنای «أَتوجَّعُ؛ دردناک می‌باشم» است، مرادشان «تَضَجَّرْتُ» و «تَوَجَّعْتُ» است؛ ولی از آن‌ها به «مضارع حالی» تعبیر کردند؛ زیرا مراد از «تَضَجَّرْتُ» و «تَوَجَّعْتُ» معنای انشایی است نه اِخباری، و مناسب با معنای انشایی، «مضارع حالی» است. (فوائد ضیائیه، ص ۲۵۵ ـ ۲۵۶).

قسم اول: اسمِ فعل ماضی؛[۱] مانند مثال‌های ذیل:

۱. «شَتّانَ» به معنای «اِفْتَرَقَ؛ جدا شد».[۲]

۲. «هَيْهاتَ»[۳] به معنای «بَعُدَ؛ دور است».

۳ و ۴. «وَشْکانَ» و «سَرْعانَ» به معنای «سَرُعَ؛ سرعت گرفت».[۴]

۵. «بَطْآنَ» به معنای «بَطُؤَ؛ کُند شد».

قسم دوم: اسمِ فعل مضارع؛مانند مثال‌های زیر:

۱. «أَوْهِ»[۵] به معنای «أَتَوَجَّعُ؛ دردناک می‌باشم».

---

۱. مرحوم «رضی» می‌فرماید: هر اسم فعلی که به معنای خبر (فعل ماضی) باشد، در آن معنای تعجّب است؛ مانند «هَيْهاتَ» به معنای «ما أَبْعَدَهُ» و «شَتّانَ» به معنای «ما أَشَدَّ الاِفْتِراقَ» و «سَرْعانَ» و «وَشْکانَ» به معنای «ما أَسْرَعَهُ» و «بَطْآنَ». به معنای «ما أَبْطَأَهُ» (شرح کافیه، ج ۲، ص ۶۸).

۲. جمهور نحویّین به‌طور مطلق گفته‌اند: «شَتّانَ» به معنای «اِفْتَرَقَ» است؛ ولی «زمخشری» آن را به «افتراق در معانی و احوال» مقیّد کرد؛ مانند «عِلم، جهل، صحّت و سُقْم (بیماری)» و اضافه کرد که مثال‌های «شَتّانَ الخَصْمانِ عن مَجْلِسِ الحُکم؛ دو دشمن از جلسهٔ قضاوت جدا شدند» و «شَتّانَ المُتَبایعانِ عن مَجْلِسِ العقد؛ خریدار و فروشنده از جلسهٔ عقد جدا شدند» درست نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۶).

فاعل «شَتّانَ» باید دو تا یا بیش‌تر باشد و گاهی «مای»ی زاید میان «شَتّانَ» و فاعلش فاصله می‌شود؛ مانند «شَتّان ما زیدٌ وعمرٌ؛ زید و عمرو از یک دیگر جدا شدند» و گاهی «مابین» بعد از «شَتّان» واقع می‌شود، در این صورت «شَتّان» به معنای «بَعُدَ» و «ما» کنایه از «مسافت» یا «بَوْن» (دوری) است (رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۷۴).

مثال آن‌جا که «مابین» بعد از «شَتّانَ» باشد؛ مانند سخن حضرت علیؑ: «شَتّانَ ما بین عملَيْنِ عملٍ تَذْهَبُ لذّتُه وتَبْقى تَبِعَتُه و عملٍ تَذْهَبُ مَؤُونَتُهُ ويَبْقى أَجْرُه؛

چقدر فاصلهٔ میان دو عمل دور است: عملی که لذّتش می‌رود و کیفر آن باقی می‌ماند و عملی که رنج آن می‌گذرد و پاداش آن ماندگار است» (دشتی، ترجمهٔ نهج‌البلاغه، ص۴۶۵).

۳. در «تای»، «هَيْهاتَ» سه حرکت جایز است:

الف) فتحه، بنابر لغت «حجازیّین».

ب) کسره، مطابق لغت «بنی تمیم».

ج) ضمّه، در لغت بعضی از قبایل عرب (فوائد ضیائیه، ص ۲۵۶).

۴. محقق «رضی»ؒ گفته است: «وَشْکانَ» و «سَرْعانَ» به معنای «سَرُعَ» و «قَرُبَ» با تعجّب است (شرح کافیه، ج ۲، ص ۷۴).

۵. در باب «شرح کلام» در رابطه با «أَوْهِ» توضیحاتی داده شده است به آن‌جا مراجعه فرمایید.

۲ و ۳ و ۴ . «وَيْ»، «وا» و «واهاً» به معنای «أَعْجَبُ؛ تعجّب می‌کنم».

۵ . «أُفٍّ» به معنای «أَتَضَجَّرُ؛ بدحال می‌شوم».

این دو قسم در میان کلمات عرب اندک است.

قسم سوم: اسمِ فعل امر، این قسم بر دو نوع است:

نوع اوّل: اسمِ فعل امر ثلاثی، مانند مثال‌های ذیل:

۱ . «صَهْ» به معنای «اُسْكُتْ؛ ساكت باش».

۲ . «مَهْ» به معنای «اِنْكَفِفْ؛ دست از سخن یا کار بر دار».

۳ . «آمِين»[1] به معنای «اِسْتَجِبْ؛ اجابت کن».[2]

۴ . «نَزالِ» به معنای «اِنْزِلْ؛ فرود بیا».

۵ . «رُوَيْدَ» به معنای «أَمْهِلْ؛ مهلت بده».

۶ و ۷ . «هيْتَ»[3] و «هَيا»[4] به معنای «أَسْرِعْ؛ سرعت بگیر».

---

۱ . در «آمينَ» سه لغت است:

الف) «أَمينَ» به قصر، بر وزن «فعيل».

ب) «آمينَ» به مد و بدون اِماله، بر وزن «فاعيل».

ج) «آمينَ» به مد و با اِماله، بر وزن «فاعيل».

در دو لغت اخیر دو قول است:

۱ . اعجمی (سریانی) و مُعرَّب است؛ مانند «هابيل» و «قابيل» چون وزن «فاعيل» در میان کلمات عرب وجود ندارد.

۲ . اصل «آمينَ»، «أَمينَ» بوده، سپس فتحهٔ همزه، اشباع شده و از آن «الف» تولید گردیده است.

و امّا «آمّين» جمع «آمّ» به معنای «قاصدين» است و «اسمِ فعل» نیست (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۹۷).

۲ . محقّق «رضی»ﷺ نقل کرده است که پیامبر اسلامﷺ «آمينَ» را در جواب سؤال «ابن عباس» از معنای آن، به «اِفعَلْ» تفسیر کرده است (شرح کافیه، ج ۲، ص ۶۶). البته معنای اوّل که در متن ذکر شده است، مشهور می‌باشد.

۳ . در «تاءِ»، «هَيْتَ» سه حرکت جایز است: فتحه، کسره و ضمّه. و علاوه بر معنای فوق به معنای «أَقْبِلْ؛ رو بیاور» و «تَعالَ؛ بیا» (به سه حرکت «لام») نیز می‌آید (رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۷۱).

۴ . به فتح «هاء» و تشدید و تخفیف «یاء».

۸. «إِيهِ» به معنای «اِمْضِ في حديثك؛ در سخن خود گذر کن»؛یعنی، سخن خود را تمام کن.

۹. «حَيِّهَلْ». این کلمه به سه معنا می‌آید:

الف) «اِئْتِ؛ بیاور» اگر متعدّی به نَفْس باشد؛ مانند «حَيِّهَلِ الثَّريدَ؛ نانِ خُرد شده در آب گوشت را بیاور» همان‌گونه که گفته می‌شود: «اِئْتِ الثَّريدَ».

ب) «عَجِّلْ؛ بشتاب» اگر متعدّی به «باء» باشد؛ مانند «حَيِّهَلْ بالتوبة؛ به سوی توبه بشتاب» همان‌گونه که گفته می‌شود: «عَجِّلْ بالتوبة».

ج) «أَقْبِلْ؛ رو بیاور» اگر متعدّی به «علی» باشد؛ مانند «حَيِّهَلْ على الإحسان بالنّاس؛ بر نیکی به مردم رو بیاور» همان‌گونه که گفته می‌شود: «أَقْبِلْ على الإحسان بالنّاس».

۱۰. «ها» به معنای «خُذْ؛ بگیر».

۱۱. «هَلُمَّ»[۱]. این کلمه به دو معنا می‌آید:

الف) «أَحْضِرْ؛ حاضر کن» اگر متعدّی به نَفْس باشد؛ مانند آیهٔ «**قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَكم الّذين يَشْهَدُونَ أَنّ اللّهَ حَرَّمَ هذا...**؛[۲] بگو: گواهان خود را، که گواهی می‌دهند خداوند این‌ها را حرام کرده است، بیاورید...».

ب) «أَقْبِلْ؛ رو بیاور» اگر متعدّی به «إلی» باشد؛ مانند آیهٔ «**قد يَعْلَمُ اللّهُ الْمُعَوِّقِينَ منكم و القائلينَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنا و لايَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلّا قليلاً**؛[۳] خداوند کسانی که مردم را از جنگ باز می‌داشتند و کسانی را که به برادران خود می‌گفتند: به سوی ما بیایید [و خود را از معرکه بیرون بکشید] به خوبی می‌شناسد و آن‌ها [مردمی ضعیفند و] جز اندکی پیکار نمی‌کنند».

---

۱. «حجازیّون»، «هَلُمَّ» را متصرّف نمی‌دانند و در همهٔ صیغه‌ها همین واژه را به کار می‌برند و آیهٔ مذکور گواه بر سخن آن‌هاست (رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۷۲).
۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۵۰.
۳. احزاب (۳۳) آیهٔ ۱۸.

این نوع از قسم سوم در میان کلمات عرب زیاد یافت می‌شود.

نوع دوم: اسمِ فعل امر رباعی؛ مانند «قَرْقارِ» به معنای «قَرْقِرْ؛ آواز کن».

این نوع از قسم سوم، همانند قسم اوّل و دوم در میان کلمات عرب، اندک است.

«اسمِ فعلِ» منقول

«اسمِ فعل» در تقسیمی دیگر بر دو گونه است:

۱. مُرتَجَل، و آن اسمِ فعلی است که از اوّل «اسمِ فعل» وضع شده است؛ مانند «شَتّانَ»، «صَهْ»، «وَيْ» و... .

۲. منقول، و آن بر سه نوع است:

الف) منقول از حرف جر؛ مانند «عَلَيْكَ» به معنای «اِلْزَمْ؛ ملازم باش» و مانند «إِلَيْكَ» به معنای «تَنَحَّ؛ دور شو». مثال اوّل متعدّی است؛ چون گفته می‌شود: «عليك زيداً؛ مُلازم زید باش» و مثال دوم لازم است.

ب) منقول از ظرف؛ مانند «دُونَكَ» به معنای «خُذْ؛ بگیر» و مانند «مكانَكَ» به معنای «أُثْبُتْ؛ ثابت باش» و مانند «أَمامَك» به معنای «تَقَدَّمْ؛ مقدّم باش» و مانند «وَراءَك» به معنای «تَأَخَّرْ؛ مؤخّر باش».

مثال اوّل متعدّی است؛ زیرا گفته می‌شود: «دُونَك زيداً؛ زید را بگیر». و مثال‌های دیگر لازم است و در کلام مصنّف و شارح نیامده‌اند و ما آن‌ها را از شرح أُشمونی[1] ذکر کردیم.

این دو نوع از «اسمِ فعلِ منقول» مطابق کاربُرد کلمات عرب، تنها به ضمیر مخاطب، متّصل می‌شوند؛ مانند مثال‌های گذشته، بنابراین اتّصال آن‌ها به ضمیر متکلّم و ضمیر غایب بر خلاف قانون است؛ مانند «عَلَيْهِ رَجُلاً» به معنای «لِيَلْزَمْ رَجُلاً؛

---

۱. ج ۳، ص ۲۰۱.

باید ملازم مردی باشد». و مانند «عَلَيَّ الشيءَ» به معنای «لِأَلْزَمِ الشيءَ؛ باید ملازم چیزی باشم». و مانند «إِلَيّ» به معنای «لِأَتَنَحَّ؛ باید دور شوم».

در إعراب محل ضمیر متّصلِ به این کلمات سه قول است:[1]

۱. «بصریّون» معتقدند: إعراب محلّ ضمیر، جرّ است، از باب این‌که محلّ ضمیر در اصل به وسیلهٔ «إلی» و «علی» و اضافهٔ «دُون» و نظایرش جر بوده است و اکنون بعد از اسمِ فعل واقع شدن این حروف و ظروف نیز به همان جرش باقی می‌باشد.

۲. «کسایی» از «کوفیّون» عقیده دارد: إعراب محلّ ضمیر، نصب است، بنابراین که مفعولٌ‌به باشد. و مثال «علیك» به معنای «اِلْزَمْ نَفْسَكَ؛ ملازم خود باش» است.

۳. «فَرّاء» از «کوفیّون» معتقد است: إعراب محلّ ضمیر، رفع است، بنابراین‌که فاعل باشد.

ناگفته نماند که قول دوم و سوم با توجّه به بعد از اسمِ فعل واقع شدن «حرف جر» و «ظرف» است؛ ولی قول اوّل با توجّه به قبل از اسمِ فعل واقع شدن آن هاست.[2]

بهترین قول از میان اقوال سه گانهٔ گذشته، قول اوّل است؛ چون قول دوم و سوم دارای اشکال می‌باشند.

امّا اشکال قول دوم به این ترتیب است:

---

۱. این بحث بنابر قول جمهور نحویّین است که «کاف» متّصل به «حرف جر» و «ظرف» را ضمیر می‌دانند؛ ولی «ابن بابشاذ» عقیده دارد که «کاف» حرف خطاب است و محلّی از إعراب ندارد؛ مانند «کاف» در «ذلك».

این قول به چند دلیل مردود است:

الف) جارّ (حرف جر و ظرف) به تنهایی در میان کلمات عرب نیامده است، در حالی‌که اگر «کاف» حرف خطاب باشد، جارّ باید بتواند به تنهایی به کار رود.

ب) در میان کلمات عرب گاهی «عليّ» و «عَلَيْهِ» دیده می‌شود، و «یاء» و «هاء» به اتّفاق همهٔ نحویّین ضمیر است، نه حرف.

ج) «اخفش» مثال «عَلَيّ عبدِاللّٰهِ زیداً» را از عرب حکایت کرده است، و «یاء» به‌طور قطع (همان‌گونه که در حرف «ب» گفته شد) ضمیر است (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۰۱).

۲. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۰۲.

۱. مثال «عَلَيْكَ زيداً» به معنای «خُذْ زيداً؛ زید را بگیر» یک مفعولی است، در حالی‌که لازمهٔ قول «کسایی» دو مفعولی بودن آن است.

۲. مثال‌های «مكانَكَ» به معنای «اُثْبُتْ؛ ثابت باش» و «أمامَكَ» به معنای «تَقَدَّمْ؛ مقدّم باش» و «وَراءَكَ» به معنای «تَأَخَّرْ؛ مؤخّر باش» لازمند، نه متعدّی.

۳. لازمهٔ این قول، عمل کردن فعل در دو ضمیر مخاطب است، در حالی‌که این عمل مخصوص «افعال قلوب» می‌باشد.

و امّا اشکال قول سوم آن است که «کاف» از ضمایر مرفوع نیست.[1]

علاوه بر همهٔ این‌ها، «اخفش» مثال «عَلَيَّ عبدِاللّٰه زيداً؛ من، عبداللّٰه باید ملازم زید باشم» را به جرّ «عبداللّٰه» از عرب فصیح نقل کرده است و این می‌رساند که اِعراب محلّ «یای» متکلّم جرّ است و «عبداللّٰه» بنابر قول «اخفش»، «بدل کلّ» از «یای» متکلّم می‌باشد؛ چون ایشان اِبدال اسم ظاهر از ضمیر را جایز می‌داند، و بنابر قول بیش‌تر نحویّین «عطف بیان» است؛ زیرا آن‌ها اِبدال اسم ظاهر از ضمیر را جایز نمی‌دانند.[2]

ج) منقول از مصدر و آن بر دوگونه است:

۱. مصدری که از جنس خود فعل دارد؛ مانند «رُوَيْدَ» زیرا اصل آن از «أَرْوَدَه إرْواداً» به معنای «أَمْهَلَهُ إمْهالاً؛ او را مهلت داد مهلت دادنی» است، سپس «إرْواد» به گونهٔ «تصغیر ترخیم» تصغیر بسته شده است؛ یعنی، اوّل همزه و «الف» از آن حذف شده و بعد مُصغَّر گردیده است، سپس آن را از مصدر بودن به «اسمِ فعل» نقل و مبنی بر فتح کردند.

۲. مصدری که از جنس خود فعل ندارد؛ مانند «بَلْهَ» زیرا آن، در اصل، مصدر فعلی است که مهمل شده و مرادف با «دَعْ؛ ترک کن» می‌باشد (همان‌گونه که «دَعْ» از جنس

---

۱. همان، ج ۳، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲.

۲. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۰۲.

خود مصدر ندارد، بلکه مصدر آن مهمل شده و مرادف با «تَرْك» است) سپس آن را از مصدر بودن به «اسمِ فعل» نقل و مبنی بر فتح کردند.

اسمِ فعل بودن این دو نوع مصدر در صورتی است که اسم بعد از آن‌ها منصوب باشد؛ مانند «رُوَیْدَ زیداً؛ زید را مهلت بده» و «بَلْهَ زیداً؛ زید را رها کن». امّا اگر اسم بعد از آن‌ها مجرور باشد، مصدرِ معرب و «مفعول مطلق بدلی» خواهند بود؛ مانند «رُوَیْدَ زیدٍ» به تقدیر «أَمْهِلْ زیداً» و مانند «بَلْهَ زیدٍ» به تقدیر «دَعْ زیداً».

اِعمال «اسمِ فعل»

هر عملی که برای فعل است، برای «اسمِ فعلِ» نایب از آن هم خواهد بود.[1] از این‌رو، اگر فعلی، لازم و رافعِ اسم ظاهر باشد، «اسمِ فعل» نیز لازم و رافعِ اسم ظاهر است؛ مانند «هَیْهاتَ زیدٌ» به معنای «بَعُدَ زیدٌ» و اگر فعل، لازم و رافعِ ضمیر مستتر باشد، «اسمِ فعل» نیز لازم و رافعِ ضمیر مستتر است؛ مانند «صَهْ» به معنای «اُسْکُتْ» و اگر فعل، متعدّی به نَفْس باشد، «اسمِ فعل» نیز همان‌گونه است؛ مانند «هَلُمَّ» به معنای «أَحْضِرْ» و اگر فعل، متعدّی به حرف جر باشد، «اسمِ فعل» نیز چنین است؛ مانند «هَلُمَّ» به معنای «أَقْبِلْ» که متعدّی به «إلی» باشد.

به همین دلیل «حَیَّهَلْ» متعدّی به نَفْس است، اگر نایب از فعل «اِئْتِ» باشد، و متعدّی به حرف «باء» است، اگر نایب از فعل «عَجِّلْ» باشد، و متعدّی به حرف «علی» است، اگر نایب از فعل «أَقْبِلْ» باشد؛ زیرا همان‌گونه که «أَقْبِلْ» متعدّی به «إلی» می‌شود، متعدّی به «علی» نیز می‌گردد.

در مقدّم داشتن معمول «اسمِ فعل» بر آن، دو قول است:

---

۱. این حکم غالباً این گونه است؛ زیرا «آمینَ» نایب از «اِسْتَجِبْ» می‌باشد که متعدّی به نَفْس است، در حالی‌که «آمینَ» مفعول نمی‌گیرد (شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۲۰۵).

۱. بیش‌تر نحویّین معتقدند: مقدّم داشتن معمول «اسمِ فعل» بر آن، به سبب ضعف عملش جایز نیست، بنابراین، «زیداً رُوَیْدَ» گفته نمی‌شود.

۲. «کسایی» عقیده دارد: مقدّم داشتن معمول «اسمِ فعل» بر آن، جایز است و به آیهٔ «... کتابَ اللّٰهِ علیکم...؛[1] ... این‌ها احکامی است که خداوند بر شما مقرّر داشته است...» استدلال کرده، گفته است: «علیکم» اسمِ فعل و «کتابَ اللّٰهِ» معمولش و بر آن مقدّم شده است، به تقدیر «اِلْزَمُوا کتابَ اللّٰهِ؛ ملازم کتاب خدا باشید».

«ابن هشام» در جواب او گفته است: «کتاب» مصدر و به وسیلهٔ فعل محذوف، منصوب می‌باشد و «علیکم» متعلّق به آن و یا متعلّق به فعل محذوف است، به تقدیر «کَتَبَ اللّٰهُ ذلك کتاباً علیکم» ابتدا فعل حذف شده و سپس مصدر (کتاب) به فاعل آن (اللّٰه) اضافه شده است.[2]

«اسمِ فعلِ» نکره و معرفه

«اسمِ فعل» در تقسیم سوم بر سه گونه است:

۱. نکره، و آن اسمِ فعلی است که تنها با «تنوین» می‌آید؛ مانند «واهاً» و «وَیْهاً» به معنای «أَعْجَبُ أَيَّ تعجّبٍ کان؛ تعجّب می‌کنم هر گونه تعجّبی که باشد».

مراد از نکره بودن «اسمِ فعلِ» دارای «تنوین» آن است که «اسمِ فعلِ منوَّن» اسم است برای لفظ فعلی که از آن هر فردی از افرادش قصد شده است، هم‌چنان‌که در معنای «واهاً» و «وَیْهاً» گذشت.

۲. معرفه، و آن اسمِ فعلی است که هرگز با «تنوین» نمی‌آید؛ مانند «نَزالِ» به معنای «اِنْزِلْ نُزُولاً معیّناً؛ فرود بیا فرود معیّن».

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۲۴.

۲. شرح قطر ندی، ص ۲۵۸.

مراد از معرفه بودن «اسمِ فعل» بدون «تنوین» آن است که «اسمِ فعلِ غیر منوَّن» اسم است برای لفظ فعلی که از آن فرد خاصّی از افرادش اراده شده است، همان‌گونه که در معنای «نَزالِ» گفته شد و در معنای «صَهْ» و «مَهْ» نیز خواهد آمد.

۳. هم نکره و هم معرفه، و آن اسمِ فعلی است که هم با «تنوین» می‌آید و هم بدون «تنوین».

اگر با «تنوین» باشد، نکره است؛ مانند «صَهٍ» به معنای «اُسْکُتْ سُکوتاً؛ از هر گونه کلامی سکوت کن» و مانند «مَهٍ» به معنای «اِنْکَفِفْ اِنْکِفافاً؛ از هر گونه کاری یا سخنی دست بردار» و اگر بدون «تنوین» باشد، معرفه است؛ مانند «صَهْ» به معنای «اُسْکُتْ عن هذا الکلام المعیَّن؛ از این سخن معیّن سکوت کن» و مانند «مَهْ» به معنای «اِنْکَفِفْ عن هذا العمل المعیَّن أَو الکلامِ المعیَّن؛ از این کار معیّن یا از این سخن معیّن دست بردار».

۲. اسمای اصوات

تعریف «اسمِ صوت»

«اسمِ صوت» اسمی است که همانند «اسمِ فعل» به تنهایی معنا را می‌رساند؛ لکن «اسمِ فعل» مرکّب از اسم و فاعل و «اسمِ صوت» مفرد است؛ زیرا «اسمِ صوت» به سبب عامل نبودن، دارای ضمیر نیست.

اقسام «اسمِ صوت»

«اسمِ صوت» بر دو گونه است:

۱. اسمِ صوتی که با آن غیر عاقل (حیوان) و بچّهٔ انسان را مورد خطاب قرار می‌دهند. این قسم نیز بر دو نوع است:

الف) اسمِ صوتی که برای خواندن غیر عاقل به کار می‌رود؛ مانند «جِئْ جِئْ» برای خواندن شتر برای ورود در آب و نوشیدن از آن و مانند «حاحا» برای خواندن میش و

مانند «عاعا» برای خواندن بز.

این نوع از قسم اوّل را شارح بیان نکرده است و ما آن را از کتاب تصریح[۱] نقل کردیم.

ب) اسمِ صوتی که برای راندن غیر عاقل به‌کار می‌رود؛ مانند «هَلا هَلا» برای راندن اسب و «عَدَسْ» برای راندن قاطر[۲] و «عَذْ» برای راندن الاغ و «كِخٍّ»[۳] برای راندن و نهی بچّه از خوردن چیزی.

۲. اسمی که حکایت از صوتی کند؛ مانند «قَبْ» برای حکایت از صدایی که از به هم خوردن دو شمشیر پدید می‌آید و مانند «غاقِ» برای حکایت از صدای کلاغ، و «خازِ بازِ» برای حکایت از صدای مگس، و «خاقِ باقِ» برای حکایت از صدای جماع.

بناء «اسمِ صوت»

هر دو قسم «اسمِ صوت» مبنی است؛ زیرا همانند «حروف مهمله» نه عامل واقع می‌شوند و نه معمول.

---

۱. ج ۲، ص ۲۰۱.

۲. گاهی کلمهٔ «عَدَس» اسم برای قاطر واقع می‌شود؛ مانند این شعر:

عَدَسْ ما لِعَبّادٍ عليكِ إمارةٌ   أَمِنْتِ و هذا تَحْمِلِينَ طَلِيقٌ

۳. به کسر «کاف» و فتح آن و تشدید «خاء» و تخفیف آن و کسر و «تنوین» آن (قاموس، ص ۳۳۰).

باب دو «نونِ» توکید

توکید فعل با دو «نونِ» شدیده و خفیفه

فعل را می‌توان به وسیلهٔ دو «نونِ» شدیده و خفیفه[1] تأکید نمود.[2] مثال «نونِ» شدیده، مانند «اِذْهَبَنَّ؛ حتماً برو» و مثال «نونِ» خفیفه، مانند «اِقْصِدَنْهُما؛ حتماً آن دو را قصد کن».

موارد الحاق دو «نونِ» توکید

دو «نونِ» تأکید به این فعل‌ها ملحق می‌شوند:[3]

---

۱. در این‌که کدام یک از این دو «نون» اصل و دیگری فرع است، میان «بصریّین» و «کوفیّین» گفت‌وگوست و هر کدام برای سخن خود دلیل آورده‌اند که قابل خدشه است. از آن‌جا که این بحث فایدهٔ چندانی ندارد از ورود در آن صرف نظر می‌کنیم.

۲. «خلیل» نحوی گفته است: «نون» شدیده تأکید بیش‌تری را نسبت به «نونِ» خفیفه می‌رساند، و بعضی آیهٔ «.. و لَئِنْ لم یَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ ولَیَکُوناً من الصاغِرین؛ ... و اگر آن چه را دستور می‌دهم انجام ندهد، به زندان خواهد افتاد و مسلّماً خوار و ذلیل خواهد شد» (یوسف (۱۲) آیه ۳۲) را برای ایشان دلیل آوردند، زیرا زن عزیز مصر (زلیخا) بیش‌تر تمایل داشت که «یوسف» زندانی باشد، تا هر وقت بخواهد او را ببیند. از این‌رو، فعل اوّل (لَیُسْجَنَنَّ) با «نونِ» شدیده و فعل دوم (لَیَکُوناً) با «نونِ» خفیفه آمده است (تصریح، ج ۲، ص ۲۰۳).

۳. دو «نونِ» تأکید به فعل ماضی ملحق نمی‌شوند؛ زیرا آن‌ها مدخولشان را مخصوص آینده می‌سازند در حالی‌که

←

۱. فعل امر، بدون هیچ شرطی؛ زیرا فعل امر از نظر وقوع و حصول استقبالی است (هر چند از حیث انشا و طلب، حالی می‌باشد) چون امر، طلب کردن است و طلب همیشه مربوط به آینده می‌باشد. خواه فعل امر، امر حاضر باشد؛ مانند دو مثال گذشته، و خواه امر غایب باشد؛ مانند «لِيَقُومَنَّ زيدٌ؛ حتماً زید باید بایستد». و خواه دعا باشد؛ مانند این شعر منسوب به پیامبر ﷺ:

فَأَنْــزِلَنْ سكــينةً عَــلَينا و ثَــبِّتِ الأَقْــدامَ إِنْ لاقَــيْنا

پس حتماً آرامش را بر ما فرود بیاور و اگر با آن‌ها ملاقات کردیم، قدم‌های ما را ثابت نگه دار.

شاهد در «فَأَنْزِلَنْ» است که برای دعا و مؤکّد به «نونِ» خفیفه می‌باشد.

۲. فعل مضارعی که مفید طلب باشد؛ یعنی، مفید امر غایب، دعا، نهی، استفهام، تحضیض، عَرْض و تمنّی باشد.

مثال امر غایب و دعا قبلاً گذشت و مثال نهی، مانند این شعر:

فــإيّاك و المَــيْتاتِ لاتَــقْرَبَنَّها ولا تَــعْبُدِ الشـيطانَ واللّٰــهَ فَــاعْبُدا

خود را از مردارها (مردان گمراه) دور کن و نزدیک آن‌ها نشو و شیطان را پرستش نکن؛ بلکه خدا را پرستش کن.

شاهد در «لا تَقْرَبَنَّها» ست که فعل نهی و مؤکّد به «نونِ» شدیده شده است.

و مثال استفهام، مانند این شعر:

← زمان فعل ماضی، گذشته است و این دو با هم ناسازگارند.

سؤال: اگر چنین است، پس چرا «نونِ» شدیده به فعل ماضی در شعر ذیل ملحق شده است:

دامَنَّ سَعْدُكِ لو رَحِمْتِ مُتَيَّما لولاكِ لم يَكُ لِلصَّبابة جانِحا

نیک‌بختی تو مستدام باد، اگر رحم کنی کسی راکه دوستی تو او را بندهٔ خود کرده است. اگر تو نمی‌بودی احدی به حرارت شوق (عشق) گرایش پیدا نمی‌کرد.

شاهد در «دامَنَّ» است که فعل ماضی و مؤکّد به «نونِ» شدیده می‌باشد.

جواب: در این شعر، فعل ماضی (دامَنَّ) به معنای فعل مضارع می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۰۳).

وهـــل یَـــمْنَعَنِّي ارْتِـــیادُ الْـــبِلا دِمِـــنْ حَـــذَرِ الْـــمَوْتِ أَنْ یأْتِـیَنْ؟

آیا گشتن در شهرها به دلیل دوری از مرگ، مرا از آمدن آن دور می‌کند؟

شاهد در «هل یَمْنَعَنِّي» است که فعل استفهام و مؤکّد به «نونِ» شدیده می‌باشد.

مثال تحضیض، مانند این شعر:

هَـــلّا تَـــمُنِّنْ بِـــوَعْدٍ غـیرَ مُـخْلِفَةٍ؟ کـما عَـــهِدْتُكِ فـــي أَیّـامِ ذي سَـــلَمِ

چرا منّت نمی‌گذاری بر من به وعده‌ای که تخلّف‌ناپذیر است؟ همان‌گونه که با تو در منطقهٔ «ذی سَلَم» پیمان بستم.

شاهد در «هَلّا تَمُنِّنْ» است که برای «تحضیض» می‌باشد و به «نونِ» خفیفه تأکید شده است.

و مثال عَرْض، مانند «أَلا تَنْزِلَنْ عندنا؟؛ چرا حتماً نزد ما فرود نمی‌آیی؟».

شاهد در «أَلا تَنْزِلَنْ» است که برای «عَرْض» می‌باشد و به «نونِ» خفیفه تأکید شده است.

این مورد را شارح ذکر نکرده است و ما آن را از شرح اُشمونی آوردیم.[1]

و مثال تمنّی، مانند این شعر:

فَـــلَیْتَكِ یَـــومَ المُـــلْتَقى تَـــرَیِنَّني لِكَـــيْ تَـعْلَمي أَنّـــي امْـــرُؤٌ بِكِ هـائِمٌ

ای کاش مرا در روز ملاقات با دشمن می‌دیدی [که نام تو را هنگام نبرد بر زبان جاری می‌ساختم] تا بدانی که به یقین من مردی هستم که فریفتهٔ توأم.

شاهد در «تَرَیِنَّني» است که بعد از «لَیْتَ» واقع شده که برای «تمنّی» است و به وسیلهٔ «نونِ» شدیده تأکید شده است.

۳. فعل مضارعی که بعد از «إِنِ» شرطیهٔ مؤکّد به «ما»ی زایده باشد؛ مانند آیهٔ «و إِمّا نُرِیَنَّكَ بعضَ الذی نَعِدُهُمْ أَونَتَوَفَّیَنَّكَ فإلَیْنا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللّهُ شهیدٌ علی ما یَفْعَلُون؛[2]

---

۱. ج ۳، ص ۲۱۳.

۲. یونس (۱۰) آیهٔ ۴۶.

اگر ما پاره‌ای از مجازات‌هایی راکه به آن‌ها وعده داده‌ایم [در حال حیات تو] به تو نشان دهیم یا [پیش از آن‌که گرفتار عذاب شوند] تو را از دنیا ببریم، در هر حال بازگشتشان به سوی ماست، سپس خداوند بر آن چه آن‌ها انجام می‌دادند، گواه است».
شاهد در «نُرِيَنَّكَ... أو نَتَوَفَّيَنَّكَ» است که بعد از «إنِ» شرطيّهٔ مؤكّد به «ما»ی زایده واقع شدند و به «نونِ» شدیده، تأکید گشته‌اند.

۴. فعل مضارعی که مثبت، مُستقبِل، متّصل به «لام» قَسَم و در جواب قَسَم باشد؛ مانند آيهٔ «و يَجْعَلُونَ لِما لايَعْلَمُونَ نصيباً ممّا رَزَقْناهُمْ تَاللّهِ لَتُسْئَلُنَّ عمّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ؛[1]
آنان برای بت‌هایی که هیچ گونه سود و زیانی از آن‌ها سراغ ندارند، سهمی از آن چه به آنان روزی داده‌ایم، قرار می‌دهند. به خدا سوگند [در دادگاه قیامت] از این افتراها بازپرسی خواهید شد».

شاهد در «لَتُسْئَلُنَّ» است که فعل مضارعِ مثبت، مُستقبِل، متّصل به «لام» قَسَم و در جواب قَسَم (تَاللّهِ) می‌باشد و به «نونِ» شدیده تأکیده شده است.

امّا اگر فعل مضارع، منفی باشد، مؤكّد به دو «نونِ» شدیده و خفیفه نمی‌شود. خواه حرف نفی در لفظ باشد؛ مانند «وَاللّهِ لا أقُومُ؛ سوگند به خدا بر نمی‌خیزم».
و خواه در تقدیر باشد؛ مانند آيهٔ «قالُوا تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حتّى تكونَ حَرَضاً أو تكونَ مِنَ الهالِكينَ؛[2]
گفتند: به خدا قسم تو آن قدر یاد یوسف می‌کنی تا در آستانهٔ مرگ قرارگیری یا هلاک گردی».

شاهد در «تَفْتَؤُا» است که فعلِ مضارعِ منفی می‌باشد، که حرف نفی آن در تقدیر است. از این‌رو، مؤكّد به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه نشده است، به تقدیر

---

۱. نمل (۲۱) آیهٔ ۵۶.
۲. یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۵.

«لاتَفْتَؤُا» و حذف حرف نفی بعد از قَسَم فراوان می‌باشد.

و نیز اگر فعل مضارع به معنای حال باشد، مؤکّد به دو «نونِ» شدیده و خفیفه نمی‌شود؛ زیرا «نونِ» تأکید که مفادش استقبال است با حال منافات دارد؛ مانند آیهٔ «لَأُقْسِمُ بِيَوْمِ القِيامَةِ؛[1] سوگند به روز قیامت».

شاهد در «لَأُقْسِمُ» است که قَسَم حالی می‌باشد؛ از این‌رو، مؤکّد به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه نشده است؛ چون قَسَم حالی با «نون» تأکید که برای استقبال است سازش ندارد.

البتّه این مطلب بنابر قول «کوفیّین» است که قَسَم حالی را به‌گونه جملهٔ فعلیّه جایز می‌دانند، امّا «بصریّون» قَسَم حالی را به صورت جملهٔ فعلیّه جایز نمی‌دانند و در مثل آیهٔ شریفه مبتدا در تقدیر می‌گیرند (لَأَنَا أُقْسِمُ بيومِ القيامة). و آیهٔ شریفه شاهد گفتار «کوفیّین» است.

و نیز اگر فعل مضارع، متّصل به «لام» قَسَم نباشد، مؤکّد به دو «نونِ» شدیده و خفیفه نمی‌شود؛ مانند آیهٔ «و لَئِنْ مُتُّمْ أَوِ قُتِلْتُمْ لَإِلى اللّٰهِ تُحْشَرُونَ؛[2]

و اگر بمیرید یا کشته شوید به سوی خدا محشور می‌شوید [بنابراین، فانی نمی‌شوید که از فنا، وحشت داشته باشید]».

شاهد در «تُحْشَرُونَ» است که فعلِ مضارعِ متّصلِ به «لام» قَسَم («لام» در «لَإِلى اللّٰهِ») نیست، به همین جهت مؤکّد به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه نشده است.

و مانند آیهٔ «و لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى؛[3] و به زودی پروردگارت آن‌قدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی».

---

۱. قیامت (۷۵) آیهٔ ۱ (بنابر قرائت «ابن کثیر»).

۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۸.

۳. ضحی (۹۳) آیهٔ ۵.

شاهد در «يُعْطِيكَ» است که فعلِ مضارعِ متّصل به «لام» قَسَم («لام» در «لَسَوْفَ») نیست. از این‌رو، مؤکَّد به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه نشده است.

البتّه روشن است که «و لَسَوْفَ يُعْطِيكَ» جواب قَسَم (والضُحی) نیست، بلکه معطوف بر جواب قَسَم می‌باشد؛ ولی معطوف بر جواب قَسَم، خود جواب قَسَم است.

تأکید فعل مضارع به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه (همان‌گونه که مصنّف در کافیه گفته است) واجب نیست، مگر این‌که جواب قَسَم با شرایط مذکور واقع شود.

تأکید فعل مضارع به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه در مواردی اندک است:

۱. بعد از «ما»ی زایده؛ مانند این شعر:

قليلاً بـه مـا يَـحْمَدَنَّكَ وارثٌ إذا نـال مـمّا كُـنْتَ تَـجْمَعُ مَـغْنَما

وارث با آن مال، تو را اندک ستایش می‌کند، زمانی که برسد به آن چه که به عنوان غنیمت زندگی جمع می‌کنی.

شاهد در «يَحْمَدَنَّكَ» است که بعد از «ما»ی زایده مؤکَّد به «نونِ» شدیده شده است؛ زیرا «يَحْمَدَنَّكَ» به معنای نفی است (ما يَحْمَدَنَّكَ) و نفی شبیه نهی می‌باشد.[1]

کم‌تراز مورد بالا آن جاست که پیش از «ما»ی زایده «رُبَّ» واقع شود؛ مانند این شعر:

رُبَّـما أَوْفَـيْتُ فـي عَـلَمٍ تَـرْفَعَنْ ثَـوْبي شَـمالاتٌ

بسیاری از اوقات بالای کوهی فرود می‌آیم که بادهایی که از ناحیه شمال می‌وزند، پیراهنم را بالا می‌برند.

شاهد در «تَرْفَعَنْ» است که بعد از «رُبَّما» مؤکَّد به «نونِ» خفیفه شده است، زیرا «رُبَّما» برای قلّت است و آن مناسب با نفی و عدم می‌باشد و نفی نیز شبیه نهی

بعضی این مورد را از باب ضرورت شعری می‌دانند.[۱]

۲. بعد از «لم»؛ مانند این شعر:

یَحْسَبُهُ الجاهلُ مالم یَعْلَما   شَیْخاً علی کُرْسِیِّهِ مُعَمَّما

انسانِ ناآشنا مادامی که شناخت نداشته باشد، گمان می‌کند آن کوه [که دارای هیزم و گیاه فراوان است] همانند انسان بزرگی است که عمامه‌ای بر سر دارد و بر روی صندلی‌اش نشسته است.

این معنا را «عینی» گفته است[۲] و «سیوطی» نیز آن را از «اَعْلَم» نقل کرده است؛ ولی همو از «ابن هشام لَخْمی» نقل کرده است، که گفته است: معنای بالا درست نیست، بلکه معنای صحیح شعر، که اشعار قبل، آن را تأیید می‌کند، این گونه است:

انسان ناآشنا مادامی که شناخت نداشته باشد، گمان می‌کند آن شیرِ در دیک بزرگ [که کف، روی آن را پوشانده است] همانند انسان بزرگی است که...[۳]

شاهد در «یَعْلَما»ست که بعد از «لم» قرار گرفته و مؤکّد به «نونِ» خفیفه شده است؛ زیرا «لم» برای نفی است و نفی شبیه نهی می‌باشد[۴] و «یَعْلَما» در اصل «یَعْلَمَنْ» بوده است و «نونِ» خفیفه در حال وقف تبدیل به «الف» شده است، کما این‌که به زودی خواهد آمد.

۳. بعد از «لا»ی نافیه؛ مانند آیهٔ «وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لاتُصِیبَنَّ الذین ظَلَمُوا مِنْکُمْ خاصّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ شدیدُ العِقابِ؛[۵]

و از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد؛ [بلکه همه را فرا خواهد

---

۱. همان، ص ۲۰۶.

۲. شرح شواهد، ج ۳، ص ۲۱۸.

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۱۸.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۲۰۵.

۵. انفال (۸) آیهٔ ۲۵.

گرفت؛ چرا که دیگران سکوت اختیار کردند.] و بدانید خداوند سخت کیفر است».

شاهد در «لاتُصِيبَنَّ» است که بعد از «لا»ی نافیه، مؤکَّد به «نونِ» شدیده شده است؛ زیرا «لا»ی نافیه در لفظ شبیه «لا»ی ناهیه می‌باشد.[1]

۴. بعد از غیر «إنِ» شرطیّهٔ مؤکَّد به «ما»ی زایده از سایر کلمات شرط؛ مانند این شعر:

فَمَهْما تَشَأْمنه فِزارَةُ تُعْطِكُمْ و مَهْما تَشَأْمنه فِزارَةُ تَمْنَعا

پس قبیلهٔ «فِزارَه» هر چه بخواهد، از آن مال به شما می‌بخشد و هر چه بخواهد منع می‌کند.

شاهد در «تَمْنَعا» ست که جزا برای «مَهْما» و مؤکَّد به «نونِ» خفیفه می‌باشد و در اصل «تَمْنَعَنْ» بوده و در حال وقف، «نونِ» خفیفه تبدیل به «الف» شده است.

دلیل تأکید جزا به «نونِ» خفیفه، شباهت آن به نهی در جزم و عدم وجود می‌باشد؛ یعنی، همان‌گونه که مطلوب در نهی، وجود پیدا نکردن منهیٌّ‌عنه است، جزا نیز الآن موجود نیست.[2]

تأکید فعل مضارع به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه در غیر موارد مذکور نیز آمده است؛ ولی در نهایت قلّت می‌باشد؛ مانند این شعر:

لَيْتَ شِعْري و أَشْعُرَنَّ إذا ما قَرَّبُوها مَنْشُورةً و دُعِيتُ

ای کاش می‌دانستم و حتماً می‌دانستم زمانی که نامهٔ اعمال مرا باز کرده به نزدیک من می‌آورند و زمانی که برای خواندن آن دعوت می‌شوم.

شاهد در «أَشْعُرَنَّ» است که از موارد مذکور نیست؛ ولی با این حال، با «نونِ» شدیده تأکیده شده است.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۰۵.

۲. تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۲۰۶.

کم‌تر از شعر قبلی تأکید «أَفْعِلْ» برای تعجّب، در این شعر است:

و مُسْتَبْدِلٍ مِنْ بعد غَضْبی صُرَيْمَةً　　فأَحْرِبِهِ بِطُولِ فَقْرٍ و أَحْرِبا

و کسی که بعد از صد شتر، طالب تبدیل آن به سی شتر است. چه قدر سزاوار فقر دایمی می‌باشد و و البتّه چه قدر سزاوار است.

شاهد در «اَحْرِبا» ست که «أَفْعِلْ» در تعجّب و به «نونِ» خفیفه تأکید شده است و در اصل «أَحْرِبَنْ» بوده و «نون» خفیفه در حال وقف تبدیل به «الف» شده است.

و دلیل قلّت تأکید «أَفْعِلْ» در تعجّب به «نونِ» خفیفه در این شعر آن است که «أَفْعِلْ» در تعجّب به معنای فعل ماضی می‌باشد و «نونِ» تأکید، که برای استقبال است با ماضی منافات دارد.[1]

و کم‌تر از «أَفْعِلْ» در تعجّب، تأکید «اسم فاعل» به «نونِ» شدیده در این شعر است:

أَرَيْتَ إن جائتْ به أُمْلُودا　　مُرَجَّلاً و يَلْبَسُ البُرُودا

و لا تَرى مالاً له مَعْدُودا　　أقائِلُنَّ أحْضِرُوا الشُهُودا

ای مرد! به من خبر ده اگر آن زن پسر جوانی را بیاورد تا با او ازدواج کند، در حالی‌که نازک اندام و موی سرش شانه کرده و لباس‌های یمنی پوشیده و مال قابل ملاحظه‌ای ندارد، آیا شما حتماً می‌گویید: گواهان را برای بستن عقد آن زن با آن جوان حاضر کنید؟

شاهد در «اَقائِلُنَّ» است که «اسم فاعل» و به «نونِ» شدیده تأکید شده است.

حکم آخر فعل مؤکّد به «نونِ» تأکید

فعل مؤکّد به «نونِ» تأکید بر دو قسم است:

قسم اوّل: صحیح، اگر فعل صحیح، مفرد مذکّر (اعمّ از غایب و مخاطب) یا مفرد

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۲۱.

مؤنّثِ غایب باشد، آخر فعل، مبنی بر فتح می‌شود؛ زیرا ـ همان‌گونه که در باب «معرب و مبنی» گفته شد ـ ترکیب فعل با «نون» تأکید، همانند ترکیب «خمسةَ عَشَر» ترکیب تضمّنی است؛ مانند «أَبْرُزا؛ حتماً ظاهر شو» که در اصل «أَبْرُزَنْ» بوده و «نونِ» خفیفه در حال وقف تبدیل به «الف» شده است. و مانند «اِضْرِبَنَّ».

و اگر فعل صحیح، مثنّا باشد، «الف» آن باقی می‌ماند؛ زیرا «الف» خفیف است.[1] و نیز اگر حذف شود با مفرد اشتباه می‌گردد؛ مانند «اِضْرِبانِّ یا زیدانِ؛ ای دو زید! حتماً بزنید».

و اگر فعل صحیح، مجموع یا مفرد مؤنّثِ مخاطب باشد، «واو» و «یاء» برای اِلتقای ساکنَیْن حذف می‌شوند، و ضمّه و کسره بر حذف آن‌ها دلالت می‌کنند؛ مانند «اِضْرِبُنَّ یا قومُ؛ ای گروه! حتماً بزنید» و «اِضْرِبِنَّ یا هندُ؛ ای هند! حتماً بزن».

قسم دوم: معتلّ، حرف آخر آن بر سه گونه است:

۱. «الف» و آن در سه مورد تبدیل به «یاء» و مفتوح می‌شود:

الف) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مذکّر (اعم از غایب و مخاطب) باشد، البتّه بعد از بازگشتن «الف»؛ مانند «اِخْشَیَنَّ؛ حتماًبترس» و «اِسْعَیَنَّ سَعْیاً؛ حتماً تلاش کن تلاش کردنی» و «اِرْضَیَنَّ؛ حتماً خشنود باش» و «لِیَرْضَیَنَّ زیدٌ؛ زید حتماً باید خشنود باشد».

اصل این مثال‌ها «اِخْشَ»، «اِسْعَ»، «اِرْضَ» و «لِیَرْضَ زیدٌ» بوده است، بعد از تأکید آن‌ها به «نونِ» شدیده، «الفِ» محذوف برگشت و تبدیل به «یاء» و مفتوح شد.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مؤنّثِ غایب باشد. این‌جا نیز بعد از بازگشتن «الف» است؛ مانند «لِتَسْعَیَنَّ هندٌ؛ حتماً باید هند تلاش کند».

اصل این مثال «لِتَسْعَ هندٌ» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده، «الفِ» محذوف برگشت و تبدیل به «یاء» و مفتوح شد.

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۲۲.

ج) آن‌جا که فعل معتل، مثنّا باشد؛ مانند «هل تَسْعَیانِّ؟؛ آیا حتماً تلاش می‌کنید؟».

اصل مثال «هل تَسْعَیانِ؟» بوده است و بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده، «نونِ» عوض رفع حذف شده است؛ زیرا پشت سر هم در آمدن سه «نون» در کلام عرب امری ناپسند می‌باشد. البتّه در ضمن روشن شد که مراد از تبدیل «الف» به «یاء» ابقای تبدیل است؛ چه این‌که «الف» قبل از آمدن «نونِ» تأکید، تبدیل به «یاء» شده بود. و نیز روشن شد که «الفِ» مثنّا پس از آمدن «نونِ» تأکید باقی می‌ماند.

«الفِ» آخر فعلِ معتل در دو مورد حذف می‌شود:

الف) آن‌جا که فعل معتل، مجموع مذکّر باشد.[1] در این‌جا بعد از حذف «الف»، «واو» مضموم می‌شود، البتّه مراد از حذف «الف» ابقای حذف است؛ چون قبل از آمدن «نونِ» تأکید، «الف» حذف شده بود؛ مانند «یا قومُ اِخْشَوُنَّ؛ ای گروه! حتماً بترسید».

اصل مثال «یا قومُ اِخْشَوْا» بوده است، و بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده، «واو» مضموم شده و حذفِ «الف» ابقا گشته است.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مؤنّثِ مخاطب باشد. در این‌جا پس از حذفِ «الف»، «یاء» مکسور می‌شود. این‌جا نیز مراد از حذفِ «الف» ابقای حذف است؛ چه این‌که پیش از آمدن «نونِ» تأکید «الف» حذف شده بود؛ مانند «اِخْشَیِنَّ یا هندُ؛ ای هند! حتماً بترس».

اصل مثال «اِخْشَيْ» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده، «یاء» مکسور شده و حذفِ «الف» ابقا گشته است.

۲. «واو»، و آن در دو مورد بر می‌گردد و مفتوح می‌شود (بعد از آن‌که قبلاً به جهت «اِعلال» حذف شده بود):

الف) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مذکّر (اعم از غایب و مخاطب) باشد؛ مانند

---

۱. حکم آخر مجموع مؤنّث به زودی در کلام مصنّف خواهد آمد.

«لِيَغْزُوَنَّ زيدٌ؛ زيد، حتماً باید بجنگد» و «اُغْزُوَنَّ؛ حتماً بجنگ».

اصل این مثال‌ها «لِيَغْزُ زيدٌ» و «اُغْزُ» بوده است بعد از تأکید آن‌ها به «نونِ» شدیده «واوِ» محذوف برگشت و مفتوح شد.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفردِ مؤنّثِ غایب باشد؛ مانند «لِتَغْزُوَنَّ هندٌ؛ هند! حتماً باید بجنگد».

اصل مثال «لِتَغْزُ هندٌ» بوده است و بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «واوِ» محذوف برگشت و مفتوح شد.

و در یک مورد «واو» حذف نمی‌شود و آن در صورتی است که فعل معتل، مثنّا باشد، کما این‌که «الفِ» مثنّا نیز حذف نمی‌شود.

البتّه مراد از عدم حذف آن‌ها، ابقای‌شان است؛ چراکه پیش از آمدن «نونِ» تأکید نیز باقی بودند؛ مانند «هل تَغْزُوانِّ؟؛ آیا حتماً می‌جنگید؟» و «اُغْزُوانِّ؛ حتماً بجنگید».

اصل این مثال «هل تَغْزُوانِ» و «اُغْزُوا» بوده است، بعد از تأکید آن‌ها بـه «نـونِ» شدیده «نونِ» عوض رفع در مثال اوّل حذف شد؛ زیرا پشت سر هم در آمدن سه «نون» در کلام عرب امری ناپسند است و در هر دو مثال «واو» و «الفِ» مثنّا باقی ماندند.

در دو مورد «واو» حذف می‌شود:

الف) آن‌جاکه فعل معتل، مجموع مذکّر باشد. مراد از حذف «واو» در این‌جا ابقای حذف است؛ چراکه پیش از آمدن «نونِ» تأکید «واو» حذف شده بود؛ مانند «هل تَغْزُنَّ؟؛ آیا حتماً می‌جنگید؟».

اصل مثال «هل تَغْزُونَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «نونِ» عوض رفع و «واوِ» مجموعِ مذکّر حذف و حذفِ «واوِ» فعل معتل، ابقا شده است.

ب) آن‌جاکه فعل معتل، مفردِ مؤنّثِ مخاطب باشد. این جا نیز مراد از حذف «واو» ابقای حذف است؛ چه این‌که پیش آمدن «نونِ» تأکید «واو» حذف شده بود؛ مانند «هل تَغْزِنَّ؟؛ آیا می‌جنگی؟».

اصل مثال «هل تَغْزِينَ؟» بوده است، بعد از تأكيد آن به «نونِ» شديده «نونِ» عوض رفع و «یای» مفردِ مؤنّثِ مخاطب حذف، و حذف «واوِ» فعل معتل، ابقا گشته است.

۳. «یاء» و آن در دو مورد بر می‌گردد و مفتوح می‌شود (بعد از آنكه قبلاً به جهت «اِعلال» حذف شده بود):

الف) آن‌جا كه فعل معتل، مفرد مذكّر (اعم از غايب و مخاطب) باشد؛ مانند «لِيَرْمِيَنَّ زيدٌ؛ حتماً زيد بايد تير بياندازد» و «اِرْمِيَنَّ؛ حتماً تير بیانداز».

اصل اين مثال‌ها «لِيَرْمِ زيدٌ» و «اِرْمِ» بوده است و بعد از تأكيد آن‌ها به «نونِ» شديده «یای» محذوف برگشت و مفتوح شد.

ب) آن‌جا كه فعل معتل، مفردِ مؤنّثِ غايب باشد؛ مانند «لِتَرْمِيَنَّ هندٌ؛ هند! حتماً بايد تير بياندازد».

اصل مثال «لِتَرْمِ هندٌ» بوده است و بعد از تأكيد آن به «نونِ» شديده «واوِ» محذوف برگشت و مفتوح شد.

و در يک مورد «یاء» حذف نمی‌شود و آن در صورتی است كه فعل معتل، مثنّا باشد، همان‌گونه كه «الفِ» مثنّا نيز حذف نمی‌شود. البتّه مراد از عدم حذف آن‌ها ابقای‌شان‌می باشد؛ چون پيش از آمدن «نونِ» تأكيد نيز باقی بودند؛ مانند «هل تَرْمِيانٌّ؟؛ آيا حتماً تير می‌اندازيد؟» و «اِرْمِيانٌّ؛ حتماً تير بيندازيد».

اصل اين مثال‌ها «هل تَرْمِيانِ؟» و «اِرْمِيا» بوده است، بعد از تأكيد آن‌ها به «نونِ» شديده «نونِ» عوض رفع در مثال اوّل حذف شد؛ زيرا پشت سرهم در آمدن سه «نون» در كلام عرب امری ناپسند است و در هر دو مثال «یاء» و «الفِ» مثنّا باقی ماندند.

در دو مورد «یاء» حذف می‌شود:

الف) آن‌جا كه فعل معتل، مجموعِ مذكّر باشد. مراد از حذف «یاء» در اين‌جا ابقای حذف است؛ چرا كه پيش از آمدن «نونِ» تأكيد «یاء» حذف شده بود؛ مانند «هل تَرْمُنَّ؟؛ آيا حتماً تير می‌اندازيد؟».

اصل مثال «هل تَرْمُونَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «نونِ» عوضِ رفع و «واوِ» مجموعِ مذکّر حذف، و حذف «یای» فعل معتل ابقا شده است.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفردِ مؤنّثِ مخاطب باشد. این‌جا نیز مراد از حذف «یاء» ابقای حذف است؛ چرا که پیش از آمدن «نونِ» تأکید «یاء» حذف شده بود؛ مانند «هل تَرْمِنَّ؟؛ آیا حتماً تیر می‌اندازی؟».

اصل مثال «هل تَرْمِينَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «نونِ» عوضِ رفع و «یای» مفردِ مؤنّثِ مخاطب حذف، و حذفِ «یای» فعل معتل ابقا گشته است.

گفتنی است که مصنّف، حکم آخر «معتل واوی و یایی» را در صورتی که مثنّا و مجموعِ مذکّر و مفردِ مؤنّثِ مخاطب باشد، ذکر نکرده است؛ (هر چند ما ذکر کردیم) زیرا حکم آن‌ها همانند حکم مثنّا، مجموع مذکّر و مفردِ مؤنّثِ مخاطب از «فعل صحیح» می‌باشد که مصنّف آن‌ها را بیان کرده است.

البتّه یک فرق میان آن‌ها وجود دارد و آن این‌که در فعل معتل، حرف آخر حذف می‌شود و حرکت ضمّه و کسره روی حرف ماقبل آخر قرار می‌گیرند؛ ولی این فرق تأثیری در مسئله ندارد؛ زیرا حذف حرف آخر در معتل برای «واوِ» مجموعِ مذکّر و «یای» مفردِ مؤنّثِ مخاطب است، نه برای تأکید.[1]

امّا از آن‌جا که حکم آخر «معتلّ الفی» مخالف حکم آخر «فعل صحیح» بوده به‌طور کامل آن را بیان کرده است.

در پایان یادآوری می‌شود که مصنّف حکم دو «نونِ» شدیده و خفیفه را بیان نکرده است؛ ولی ما آن را برای تکمیل بحث در این‌جا می‌آوریم:

«نونِ» خفیفه در تمام مواردی که داخل می‌شود، ساکن است؛ ولی «نونِ» شدیده در

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۳.

غیر مثنّا و مجموع مؤنّث (که حکم آن به زودی خواهد آمد.) مفتوح است و در آن دو مورد مکسور می‌باشد.

ویژگی‌های «نونِ» خفیفه

«نونِ» خفیفه دارای سه ویژگی است:

۱ـ بعد از «الف» واقع نمی‌شود؛ زیرا لازمه‌اش اِلتقای ساکنَیْن برخلاف قاعده است؛ چون در اِلتقای ساکنَیْن طبق قاعده سه شرط است:

الف) ساکن اوّل از حروف «مد» باشد.

ب) ساکن دوم در حرف دیگری ادغام شده باشد.

ج) هر دو ساکن در یک کلمه باشند.

مثال دارای هر سه شرط؛ مانند «دابّة» و «ضالّین».

طبق این ویژگی، مثال «اِضْرِبانْ» درست نیست.

امّا «یونس» از «بصریّون» و تمام «کوفیّین» (طبق گفته صاحب تصریح[1]) وقوع «نونِ» خفیفه بعد از «الف» را جایز می‌دانند.

«ابن مالک» از «یونس» نقل کرده است که ایشان دلیل قول خود را جواز کسرهٔ «نونِ» خفیفه بعد از «الف» می‌داند، تا اِلتقای ساکنَیْن برخلاف قاعده لازم نیاید.[2]

مصنّف در شرح کافیه گفته است: آیهٔ «قال قد أُجیبَتْ دَعْوَتُکُما فَاسْتَقیما و لاتَتَّبِعانِ سبیلَ الذین لایَعْلَمُونَ؛[3]

فرمود: دعای شما پذیرفته شد. استقامت به خرج دهید و از راه [و رسم] کسانی که نمی‌دانند، تبعیّت نکنید».

۱ـ ج ۲، ص ۲۰۷.

۲ـ شرح کافیه، ج ۳، ص ۱۴۱۷ ـ ۱۴۱۸.

۳ـ یونس (۱۰) آیهٔ ۸۹

طبق قرائت «ابن ذَکْوان» (به تخفیف «نون» در «لاتَتَّبِعانِ») ممکن است مثال برای قول «یونس» باشد؛ زیرا احتمال دارد در «لاتَتَّبِعانِ»، «واو» برای عطف و «لا» برای نهی و «نونِ» خفیفه برای تأکید باشد.

البته در آیه احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن این است که «واو» برای حال و «لا» برای نفی و «نون» علامت رفع می‌باشد.[1]

امّا «نونِ» شدیده می‌تواند بعد از «الفِ» مثنّا واقع شود و اِلتقای ساکنَیْن در این صورت طبق قاعده است و «نونِ» شدیده از باب تشبیه به «نونِ» مثنّا مکسور می‌شود؛[2] مانند آیهٔ گذشته، بنابر قرائت سایر قُرّاء، که «نون» را به تشدید (لاتَتَّبِعانِّ) خوانده‌اند. و ما ترجمهٔ آیه را مطابق همین قرائت آورده‌ایم.

به سبب همین ویژگی «نونِ» خفیفه به فعل مجموعِ مؤنّث، متّصل نمی‌شود؛ زیرا اگر «نونِ» شدیده به این فعل، ملحق گردد، باید میان «نونِ» مجموعِ مؤنّث و «نونِ» شدیده الفی فاصله شود؛ چون پشت سرهم درآمدن سه «نون» در میان کلمات عرب امری ناپسند است؛ مانند «اِضْرِبْنانِّ» و پیش از این گذراندیم که «نونِ» خفیفه بعد از «الف» واقع نمی‌شود.

ناگفته نماند که «یونس» و «کوفیّون» در این‌جا نیز وقوع «نونِ» خفیفه بعد از «الف» را جایز می‌دانند و «نونِ» خفیفه را مثل آن‌جا کسره می‌دهند تا اِلتقای ساکنَیْن بر خلاف قاعده لازم نیاید.[3]

۲. دومین ویژگی «نونِ» خفیفه، حذف است و آن در دو مورد می‌باشد:

الف) قبل از ساکن؛ برای دوری از اِلتقای ساکنَیْن؛ مانند این شعر:

لا تُهِینَ الفقیرَ عَلَّكَ أنْ تَرْ کَعَ یوماً والدّهرُ قد رَفَعَه

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. همان.

۳. همان.

به فقیر مسلّماً اهانت مکن. شاید روزی تو فقیر شوی و روزگار او را بلند مرتبه سازد.

شاهد در «لاتُهِينَ» است که در اصل «لاتُهِينَنْ» بوده است و به جهت این‌که قبل از ساکن («لام» در «الفقیر») واقع شده، «نونِ» خفیفه حذف گشته است تا اِلتقای ساکنَیْن لازم نیاید.

ب) بعد از ضمّه و کسره و در حال وقف. در این هنگام «واو» مجموع مذکّر و «یای» مفرد مؤنّثِ مخاطب و «نونِ» اِعراب بر می‌گردند؛ چون با حذف «نونِ» خفیفه، اِلتقای ساکنَیْن از بین می‌رود؛ از این‌رو، در مثال‌های «أُخْرُجُنْ» و «أُخْرُجِنْ»، «أُخْرُجُوا» و «أُخْرُجي» گفته می‌شود. و در مثال‌های «هل تَخْرُجُنْ؟» و «هل تَخْرُجِنْ؟»، «هل تَخْرُجُون؟» و «هل تَخْرُجِين؟» گفته می‌شود.

۳. سومین ویژگی «نونِ» خفیفه آن است که بعد از فتحه و در حال وقف همانند تنوین منصوب تبدیل به «الف» شود؛ مانند «قِفَنْ؛ مسلّماً درنگ کن» که در حال وقف «قِفَا» گفته می‌شود.

حذف «نونِ» خفیفه در ضرورت شعری

گاهی «نونِ» خفیفه در غیر آن دو مورد حذف می‌شود و آن در ضرورت شعری است؛ مانند این شعر:

اِضْرِبَ عنك الهُمُومَ طارِقَها ضَرْبَكَ بالسَّيْفِ قَوْنَسَ الفَرَسِ

غم‌ها، غم‌هایی که در شب بر سر انسان فرود می‌آیند را از خود دور کن، همانند زدن و دور کردن فرق سر اسب به وسیلهٔ شمشیر.

شاهد در «اِضْرِبَ» است که در اصل «اِضْرِبَنْ» و مؤکّد به «نونِ» خفیفه بوده و در ضرورت شعری «نون» خفیفه حذف شده است.

باب غیر منصرف

تعریف «غیرمنصرف»

«غیرمنصرف» اسمی است که در آن دو علّت از عللی که در آینده ذکر خواهند شد و یا یک علّت که جانشین دو علّت است، باشد.

در میان علل نُه گانهٔ آینده دو علّت است که هر یک جانشین دو علّت می‌باشند و آن‌ها عبارتنداز:

۱. «الفِ» تأنیث (خواه مقصور باشد؛ مانند «حُبْلیٰ؛ مادهٔ آبستن» و خواه ممدود باشد؛ مانند «حَمْراء؛ مادهٔ قرمز») زیرا «الفِ» تأنیث به حسب وضع بر خلاف «تای» تأنیث هرگز از کلمه جدا نمی‌شود،[1] و این لزومِ تأنیث به منزلهٔ تکرار آن است، پس گویا کلمه دوبار مؤنّث شده است.

۲. جمع منتهی الجموع؛ زیرا در آن یا حقیقتاً جمع تکرار شده است؛ مانند «أکالِب؛ سگ‌ها» که جمع «أَکْلُب» و آن جمع «کَلْب» می‌باشد. و مانند «أَقاویل؛ گفتارها» که جمع «أَقْوال» و آن جمع «قَوْل» است.

---

۱. «تای» تأنیث به حسب وضع، برای کلمه لازم نیست؛ زیرا وضع آن برای فرق گذاشتن میان مذکّر و مؤنّث است و اگر گاهی به سبب علمیّت مثلاً لزوم، عارض بر آن شود در حدّ لزوم وضع نخواهد بود (فوائد ضیائیّه، ص ۳۳).

و یا حُکماً جمع تکرار شده است؛ مانند «مَصابیح؛ چراغ‌ها» جمع «مِصْباح» و مانند «مساجد» جمع «مَسْجِد» که در عدد حروف و حرکات و سکنات، همانند «مَفاعِیل» و «مَفاعِل» می‌باشند.[1]

علّت نام‌گذاری «غیرمنصرف»

علّت نام‌گذاری «غیرمنصرف» به این نام آن است که «تنوین صَرْف» که به آن «تنوین تمکین» نیز می‌گویند، بر آن داخل نمی‌شود؛ زیرا «تنوین صَرْف» تنوینی است که هر گاه بر اسمی داخل شود، می‌رساند که آن اسم شباهتی به فعل ندارد، در حالی‌که «غیرمنصرف» از دو جهت شبیه فعل است که به زودی به توضیح آن می‌پردازیم.

به اسم دارای «تنوین صَرْف» علاوه بر «متمکّن»، «أَمْکَن» نیز می‌گویند؛ زیرا با پذیرش «تنوین صَرْف» و «جر به کسره» به نهایت درجهٔ تمکّن در اسم بودن دست یافته است؛ ولی به اسم فاقدِ «تنوین صَرْف» و «جر به کسره»، «غیر أَمْکَن» می‌گویند؛ چون با عدم پذیرش آن‌ها به نهایت درجهٔ تمکّن در اسم بودن نرسیده است.

«تنوین» دارای اقسامی است، که بعضی آن را به ده قسم شمردند[2] تنها یک قسم آن «تنوین صَرْف» می‌باشد، که در بالا توضیح داده شد و دیگر تنوین‌ها را به این نام نخوانند؛ زیرا آن‌ها در «غیرمنصرف» نیز یافت می‌شوند؛ مانند «تنوین مقابله» در مثل «عَرَفاتٍ» که در مقابل «نونِ» عِوَض رفع در مجموع مذکّر است و مانند «تنوینِ عِوَض» در مثل «جَوارٍ» که عِوَض از «یای» محذوف است؛ زیرا در اصل «جَوارِيٌّ» بوده و با

---

۱. فوائد ضيائيه، ص ۳۳. «ابوعلی فارسی» دربارهٔ علّت دوم «جمع منتهی‌الجموع» نظر دیگری دارد. او می‌گوید: علّت دوم آن است که وزن این جمع از صیغهٔ مفرد خارج است؛ چون در مفرد کلمه‌ای بر وزن این جمع وجود ندارد.

بعضی به سخن «ابوعلی فارسی» اشکال کرده‌اند و «أُشمونی» به آن جواب داده است (ر.ک: شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۴).

۲. ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۹.

ثقیل و سنگین بودن ضمّه بر «یاء» حذف شده است و میان «یاء» و «تنوین» اِلتقای ساکِنَین شد و «یاء» به اِلتقای ساکنَین حذف گردیدو «تنوین» عوض از آن قرار داده شده است و روشن است که «عَرَفات» و «جَوارٍ» غیرمنصرف می‌باشند.

و مانند «تنوین ترنّم» و «تنوین غالی»؛ زیرا آن‌ها نیز در «غیرمنصرف» یافت می‌شوند.[۱]

علّت غیر منصرف بودن اسم

علّت غیرمنصرف بودن اسم، شباهت آن به فعل است؛ زیرا ـ همان‌گونه که در تعریف «غیرمنصرف» گفته شد ـ «غیرمنصرف» آن است که در آن دو علّت یا یک علّت که جانشین دو علّت است، باشد و برای هر علّتی یک فرعیّت است، پس در هر اسم غیرمنصرف، دو فرعیّت وجود دارد که یکی لفظی و دیگری معنوی است؛ مانند «أَحْمَد» که فرعیّت لفظی در آن «وزن الفعل» و فرعیّت معنوی «علمیّت» می‌باشد. و یا یک فرعیّت وجود دارد که جانشین دو فرعیّت است؛ مانند فرعیّتی که در «الفِ» تأنیث (اعم از مقصور و ممدود) و در «جمع منتهی الجموع» می‌باشد.

فرعیّت‌های معنوی در «غیرمنصرف» دو تاست:

۱. تعریف (عَلَم) که فرع تنکیر است؛ زیرا نکره نیاز به چیزی ندارد؛ ولی معرفه نیاز به اسباب تعریف دارد و اصل عدم نیاز است.

۲. وصف، که فرع موصوف است.

و فرعیّت‌های لفظی در «غیرمنصرف» هفت تاست:

۱. وزنِ فعل، که فرع وزنِ اسم است؛ زیرا اصل هر نوعی از کلمه آن است که وزن مخصوص نوع دیگر از کلمه در آن نباشد و اگر چنین باشد آن وزن، فرع وزن اصلی

---

۱. ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۹.

خود خواهد بود.

۲. عدل، که فرع معدولٌ‌عنه است؛ زیرا اصل آن است که اسم بر حالتش باقی باشد.

۳. تأنیث، که فرع تذکیر است؛ زیرا مثلاً اوّل «قائم» گفته می‌شود سپس «قائمه».

۴. عُجْمه در زبان عربی، که فرع عربی بودن است؛ زیرا اصل در هر کلامی آن است که زبان دیگر با آن مخلوط نشود.

۵. جمع، که فرع واحد است.

۶. ترکیب، که فرع اِفراد است.

۷. «الف» و «نون» زاید، که فرع اسمی‌اند که در آن زیاد شده‌اند.

«وصف» با «وزنِ فعل»، «عدل» «الف» و «نون» زاید، و «تعریف» با آن سه تای مذکور و با «عُجْمه»، «تأنیث»، «ترکیب» و «الفِ الحاق» اسم را «غیرمنصرف» می‌کنند، که به زودی شرح آن‌ها خواهد آمد.[1]

در فعل نیز دو فرعیّت وجود دارد:

۱. لفظی، و آن اشتقاق از مصدر است؛ زیرا اصل در هر کلمه جمود می‌باشد.

۲. معنوی، و آن نیازمندی به فاعل و یا نیازمندی به اسم در تشکیل کلام است؛ زیرا اصل در هر کلمه عدم نیاز می‌باشد.

فعل «تنوین صَرْف» و «جر به کسره» را، که از ویژگی‌های اسم هستند، قبول نمی‌کند. «غیرمنصرف» که شبیه به فعل در داشتن دو فرعیّت است، نیز آن دو را نمی‌پذیرد.[2]

---

۱. غیرمنصرف شدن اسم با وجود اسباب نُه‌گانه. مطابق قول مشهور است و در این رابطه دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «جمع منتهی الجموع» می‌تواند علاوه بر غیرمنصرف بودن، منصرف نیز باشد.

ب) صرف تمام غیرمنصرف‌ها لغتی از لغات عرب است.

«اخفش» گفته است: این لغتِ شعرای عرب است؛ زیرا آن‌ها گاهی در شعر ناچار می‌شوند که «غیرمنصرف» را منصرف بیاورند سپس آن را در نثر نیز توسعه دادند (شرح أشمونی، ج ۳ ص ۲۷۵).

۲. فوائد ضیائیه، ص ۳۱؛ شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

اسباب منع صرف

اسباب منع صرف بنابر قول مشهور نُه تاست:[1]

۱. تأنیث

«تأنیث» بر دو قسم است:

الف) «الفِ» تأنیث مقصور و ممدود.

ب) «تای» تأنیث (خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر).

اکنون سخن در قسم اوّل است و صحبت از قسم دوم به زودی خواهد آمد.

«الفِ» تأنیث مقصور و ممدود در هر کلمه‌ای که باشند به تنهایی سبب منع صرف آن هستند. خواه آن کلمه نکره باشد؛ مانند «ذِکْریٰ» که مصدر «ذَکَرَ» است و مانند «صَحراء» و خواه معرفه باشد؛ مانند «زکریّاء» که مقصور و ممدود می‌آید؛ از این‌رو، شارح برای معرفه به همین یک مثال اکتفا کرد[2] و خواه مفرد باشد؛ مانند مثال‌های گذشته و خواه مجموع باشد؛ مانند «حِجْلی؛ کبک‌ها» که مجموع «حَجَل» است و مانند «أَصْدِقاء؛ دوستان» که مجموع «صدیق» می‌باشد و خواه اسم باشد؛ مانند مثال‌های گذشته و خواه وصف باشد؛ مانند «حُبْلی؛ مادهٔ آبستن» و مانند «حَمْراء؛ مادهٔ قرمز».

علّت این‌که «الفِ» تأنیث مقصور و ممدود به تنهایی سبب منع صرف هستند آن است که هر یک از آن‌ها (همان‌گونه که قبلاً گفته شد) جانشین دو سبب می‌باشند: یکی تأنیث و دیگری لزوم تأنیث، که به منزلهٔ تکرار آن است.

---

۱. در اسباب منع صرف دو قول دیگر نیز وجود دارد (ر.ک: فوائد ضیائیه، ص ۳۰ و پاورقی).

۲. حاشیهٔ میرزا ابوطالب ﷺ.

۲ . «الفِ» و «نونِ» زاید

«الف» و «نونِ» زاید با دو سبب قابل جمع است:

الف) علميّت، که بحث آن به زودی خواهد آمد.

ب) وصفيّت، «الف» و «نونِ» زاید با وصفيّت در صورتی سبب منع صرف می‌شود،[۱] که مؤنّث آن با «تاء» نباشد. یا به لحاظ این‌که مؤنّث آن بر وزن «فَعْلیٰ» ست؛ مانند «سَكْران؛ مرد مست» که مؤنّث آن «سَكْریٰ» ست؛ و مانند «غَضْبان؛ مرد خشمگین» که مؤنّث آن «غَضْبیٰ» ست.

و یا برای این‌که اصلاً مؤنّث ندارد؛ مانند «لَحْيان؛مرد دارای ریش بلند».

امّا اگر وصف، دارای مؤنّث با «تاء» باشد، منصرف خواهد بود؛ مانند «نَدْمان؛ مرد ندیم و انیس» زیرا مؤنّث آن «نَدْمانَه؛ زن ندیم و انیس» است.[۲]

البتّه «نَدْمان» به معنای «پشیمان» نیز می‌آید، در این صورت غیرمنصرف می‌باشد؛

---

۱ . این‌که زاید بودن «الف» و «نون» سبب منع صرف باشد، یکی از دو قول در مسئله است و قول دیگر آن است که سبب منع صرف، شباهت سه گانه «الف» و «نون» زاید به دو «الفِ» تأنیث در مثل «حمراء» (بنابراین‌که همزه را «الف» بنامیم) است:

الف) «الف» و «نون» در بنایی است که مخصوص مذکّر می‌باشد. همان‌گونه که دو «الف» تأنیث در مثل «حمراء» در بنایی است که مخصوص مؤنّث می‌باشد.

ب) «تای» تأنیث به آن‌ها ملحق نمی‌شود؛ از این‌رو، «سَكْرانه» و «حمراءه» گفته نمی‌شود.

ج) حرف اوّل هر یک از آن‌ها «الف» است (شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۳۳).

۲ . بعضی گفته‌اند: شرط وصف آن است که مؤنّث آن بر وزن «فَعْلیٰ» باشد. طبق این شرط در مانند «رحمان» اختلاف شده است که آیا منصرف است یا غیرمنصرف؟؛ زیرا اگر شرط وصف، نداشتن مؤنّث با «تاء» باشد (همان‌گونه که مصنّف گفته است) «رحمان» غیرمنصرف است؛ چون مؤنّث بر وزن «فَعْلانه» ندارد. و اگر شرط وصف، داشتن مؤنّث بر وزن «فَعْلیٰ» ست، «رحمان» منصرف می‌باشد؛ زیرا مؤنّث بر وزن «فَعْلیٰ» ندارد، بلکه «رحمان» از صفات مخصوص خداوند است.

«أُشمونی» و صاحب تصریح، غیرمنصرف بودن «رحمان» را ترجیح داده‌اند. (ر.ک: شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۳۲؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۱۳).

زیرا مؤنّث آن «نَدْمیٰ» ست.[۱]

۳. وصف

«وصف» بر دو گونه است:

۱. وصف اصلی، این قسم با وزن «أَفْعَل» که مؤنّث آن با «تاء» نباشد، سبب منع صرف می‌شود، یا برای این‌که مؤنّث آن بر وزن «فَعْلاء» است؛ مانند «أَشْهَل؛ مرد میش چشم» زیرا مؤنّث آن بر وزن «شَهْلاء؛ زن میش چشم» می‌باشد.

و یا برای این‌که مؤنّث آن بر وزن «فُعْلیٰ» ست؛ مانند «أَفضَل؛ مرد برتر» زیرا مؤنّث آن بر وزن «فُضْلیٰ؛ زن برتر» می‌باشد.

و یا برای این‌که اصلاً مؤنّث ندارد؛ مانند «أَكْمَر؛ مردی که سر آلتش بزرگ است».

امّا اگر مؤنّثِ «أفْعَلِ» وصفی با «تاء» باشد، منصرف خواهد بود؛ زیرا شباهت آن به فعل مضارع ضعیف می‌گردد؛ چون «تای» تأنیثِ دارای حرکت اِعرابی به فعل مضارع ملحق نمی‌شود (هر چند «تای» تأنیث دارای حرکت بنایی به آن ملحق می‌شود؛ مانند «هندٌ تَقُومُ»)؛[۲] مانند «أَرْمَل؛ مردِ زن مرده» زیرا مؤنّث آن «أَرْمَلَه؛ بیوه» است.

شارح مثال دیگر این بحث را «یَعْمَل؛ شتر نر قوی در کار»[۳] قرار داده است؛ چون مؤنّث آن «یَعْمَلَه؛ شتر مادهٔ قوی در کار» می‌باشد، در حالی‌که بحث در وزن «أَفْعَل» است نه در وزنِ فعل، و «یَعْمَل» وزنِ فعل دارد نه وزن «أَفْعَل».

۲. وصف عارضی، و آن در منع صرف، اعتباری ندارد؛ زیرا أَفْعَلی که وصفیّت آن عارضی می‌باشد در اصل، اسم بوده است؛ مانند «أَرْبَع» در مثال «مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ؛

۱. فوائد ضیائیه، ص ۵۰.

۲. شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۳۵.

۳. برای «یَعْمل» دو معنای دیگر نیز ذکر کرده‌اند: الف) شتر نر سریع السیر؛ ب) شتر نر نجیب و دل‌پذیر (قاموس، ص ۱۳۳۹).

گذشتم به زنانی که چهار نفر بودند»؛ زیرا در اصل، اسم برای عدد می‌باشد هر چند در این مثال صفت برای «نِسْوَه» واقع شده است.

در مقابل اگر وصفیّت اصلی و اسم بودن عارضی باشد، ضرری به منع صرف وزن «أَفْعَل» نمی‌زند. بنابراین، «أَدْهَم؛ قیدی که در پا می‌نهند»[1] غیرمنصرف است؛ زیرا هر چند الآن اسم می‌باشد؛ ولی در اصل برای هر چیز سیاه وضع شده است.[2]

امّا «أَجْدَل؛ باز شکاری»، «أَخْیَل؛ پرندهٔ دارای خال‌ها» و «أَفْعی؛ یک نوع مار مخصوص» منصرف هستند؛ زیرا این کلمات در اصل و در حال، اسمند؛ ولی گاهی به لحاظ توهّم معنای وصف، غیرمنصرف می‌باشند؛ یعنی، خیال شده که «أَجْدَل» از «جَدْل» به معنای «قوّت» و «أَخْیَل» از «خُیُول» به معنای «تَلَوُّن؛ رنگ به رنگ بودن» و «أَفْعی» از «فَعْوَه»[3] به معنای «اذیّت کردن» مشتق می‌باشند.

۴ . عدل

«عدل» عبارت است از: خروج اسم از صیغهٔ اصلی خود.

«عدل» یا با علمیّت جمع می‌شود (که بحث آن به زودی خواهد آمد.) و یا با وصفیّت که اکنون بحث در همین رابطه می‌باشد.

«عدل» بر دو گونه است:

الف) تقدیری، بحث آن در آیندهٔ نزدیک در بحث اجتماع علمیّت با «عدل» خواهد آمد.

ب) تحقیقی، و آن عبارت است از این‌که اسم از اصل واقعی خود به غیر از دلیل غیرمنصرف بودن خارج شده باشد، به گونه‌ای که اگر اسم، منصرف هم می‌بود باز این

---

۱ . «أدهَم» به معنای اسب و شب و روز نیز آمده است.

۲ . از قبیل «أَدْهَم» است «أَبْطَح؛ سیل گاهی که در آن سنگ ریزه‌ها وجود دارند» (قاموس، ص ۲۷۳).

۳ . در اشتقاق «أَفْعی» اختلاف است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۱۴).

عدول صورت می‌گرفت.

«عدل تحقیقی» دارای سه وزن است:

۱ و ۲. «فُعال» و «مَفْعَل» در اسمای عدد، و آن‌ها از عدد یک تا چهار اجماعی است؛ مانند «أُحاد و مَوْحَد» و «ثُناء و مَثْنی» و «ثُلاث و مَثْلَث» و «رُباع و مَرْبَع» که هر یک از آن‌ها برای تخفیف از «واحد واحد» و «اِثْنَیْن اِثْنَیْن» و «ثلاثه ثلاثه» و «أَرْبَعه أَرْبَعه» عدول کرده‌اند.

امّا در عدول عدد پنج تا ده دو قول وجود دارد:

الف) بیش‌تر «بصریّین» گفته‌اند: «مَخْمَس» و «عُشارو مَعْشَر» از عرب شنیده شده است؛ ولی عدول سایر اعداد از عرب نرسیده است و بر اعداد معدول هم نمی‌توان قیاس کرد.

ب) «کوفیّون» و «زجّاج» از «بصریّون» اجازه داده‌اند که «خُماس» و «سُداس و مَسْدَس» و «سُباع و مَسْبَع» و «ثُمان و مَثْمَن» و «تُساع و مَتْسَع» بر اعداد معدول قیاس شوند.[1و2]

---

۱. عدّه‌ای گفته‌اند: حق آن است که هر دو وزنِ «فُعال» و «مَفْعَل» از عدد یک تا ده از عرب شنیده است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۱۴؛ شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۴۰).

۲. کاربرد این الفاظ سه گونه است:

الف) صفت؛ مانند آیهٔ «الحمدُ لِلّهِ فاطرِ السّمٰواتِ والأَرضِ جاعلِ الملائکةِ رُسُلاً أُولی أَجْنَحَةٍ مَثْنی وثُلاثَ و رُباعَ یزید فی الخلق ما یشاء إنّ اللّهَ علی کلِّ شیءٍ قدیرٌ؛

ستایش مخصوص خداوندی است آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین، که فرشتگان را رسولانی قرار داد دارای بال‌های دو گانه و سه گانه و چهارگانه، او هر چه بخواهد در آفرینش می‌افزاید، و او بر هر چیزی تواناست» (فاطر (۳۵) آیهٔ ۱).

شاهد در «مَثْنی و ثُلاثَ و رُباعَ» است که صفت برای «أَجْنَحةٍ» می‌باشند.

ب) حال، مانند آیهٔ «و إِنْ خِفْتُمْ أَلّا تُقْسِطُوا فی الیَتامی فَانْکِحُوا ما طابَ لکم مِنَ النِساء مَثْنی و ثُلاثَ و رُباعَ...؛

و اگر می‌ترسید که [به هنگام ازدواج] با دختران یتیم] عدالت را رعایت نکنید، [از ازدواج با آنان چشم پوشی کنید و] با زنان پاک [دیگر] ازدواج نمایید، دو یا سه یا چهار همسر...» (نساء (۴) آیهٔ ۳).

شاهد در «مَثْنی و ثُلاثَ و رُباعَ» است که حال برای «النِساء» می‌باشند.

←

دلیل عدول این الفاظ آن است که در معنای این الفاظ تکرار می‌باشدو اصل هم آن است وقتی که معنا مکرّر باشد، لفظ نیز مکرّر خواهد بود؛ مانند «جاء القومُ ثلاثةً ثلاثةً؛ گروه سه تا سه تا آمدند» بنابراین، وقتی‌که معنای «ثُلاث» در مثال «جاء ني القومُ ثُلاثَ؛ گروه سه تا سه تا آمدند» مکرّر باشد قطعاً لفظ آن هم مکرّر و «ثلاثه ثلاثه» بوده است.[1]

فرق این الفاظ با اصلشان آن است که وصفیّت آن‌ها اصلی و وصفیّتِ اصلِ آن‌ها عرضی می‌باشد.[2]

۳. «فُعَل» مانند «أُخَر» (جمع «أُخْریٰ» و آن مؤنّث «آخَر؛[3] مغایر» می‌باشد.)[4] چون طبق قول مشهور از «الأُخَر» عدول کرده است؛ زیرا «أُخَر» أفعل تفضیل می‌باشدکه فقط با «الف» و «لام» یا با اضافهٔ به معرفه، به صورت جمع می‌آید و اکنون که دارای «الف» و «لام» و مضاف نیست باید از یکی از آن‌ها عدول کرده باشد؛ ولی قطعاً از اضافه عدول نکرده است؛ چون حذف مضافٌ‌الیه تنها در موارد زیر جایز می‌باشد:

۱. با بناءِ مضاف؛ مانند غایات («قَبْلُ»، «بَعْدُ» و...).

۲. با جانشینی «تنوین» مانند «حِينَئِذٍ»، «كُلًّا» و... .

← ج) خبر، مانند سخن پیامبر ﷺ: «صلاةُ الليل مَثْنى مَثْنى؛ نماز شب دو رکعت دو رکعت است».
شاهد در «مَثْنى مَثْنى» است که اوّلی خبر برای «صلاةُ الليل» و دومی تأکید آن می‌باشد؛ زیرا اگر دومی برای تأکید نباشد، کافی بود که «صلاةُ الليل مَثْنى» بگوید (تصریح، ج ۲، ص ۲۱۴).

۱. فوائد ضیائیه، ص ۳۵.

۲. همان، ص ۳۶.

۳. «آخَر» اسم تفضیل و در اصل «أَشَدُّ تأَخُّراً» بوده است و بعداً به معنای «غیر» درآمده است (فوائد ضیائیه، ص ۳۶).

۴. «أُخَر» بر دو گونه است:
الف) همان که در بالا گفته شد.
ب) جمع «أُخْرى» به معنای «آخرت».
این قسم، منصرف است؛ زیرا دارای «عدل» نیست؛ چون مذکّرش «آخِر؛ پایان» به کسر «خاء» می‌باشد (شرح أشمونی، ج ۳ ص ۲۳۹).

۳. با دلالت اسمی که معطوف بر مضاف در اضافه قبل باشد؛ مانند «قَطَعَ اللّهُ یَدَ و رِجْلَ مَنْ قالَها».

و در «أُخَر» هیچ یک از موارد فوق وجود ندارد، پس از «الف» و «لام» عدول کرده و در اصل «الأُخَر» بوده است.[۱و۲و۳]

---

۱. «ابوعلی فارسی» عدول «أُخَر» از «الأُخَر» را ممنوع دانسته و در دلیل آن گفته است: اگر این عدول درست باشد، باید «أُخَر» همانند «أَمْسِ» و «سَحَر» که معدول از «الأَمْسِ» و «السَحَر» و معرفه‌اند، معرفه باشد و در نتیجه صفت برای نکره واقع نشود، در حالی‌که در آیهٔ «أَيّاماً مَعْدُوداتٍ فَمن كان منكم مريضاً أَو على سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّامٍ أُخَر...؛ چند روز معدودی را [باید روزه بدارید] و هر کس از شما بیمار یا مسافر باشد تعدادی از روزهای دیگر را [روزه بدارد.]...» (بقره (۲) آیهٔ ۱۸۴) محلّ شاهد، در آیهٔ ۱۸۵ همین سوره نیز آمده است.

«أُخَر» صفت برای «أيّامٍ» نکره واقع شده است.

به استدلال «ابو علی فارسی» دو جواب داده‌اند:

الف) «أُخَر» از «الأُخَر» در لفظ و معنا عدول کرده است؛ یعنی، از معرفه بودن به نکره شدن عدول کرده است و از کجا که مخالفت معدول از معدولٌ‌عنه در تعریف و تنکیر جایز نباشد.

ب) اگر معنای «أَل» (تعریف) در معدول لازم باشد، «سَحَر» حتماً باید مبنی باشد، همان‌گونه که بعضی گفته‌اند؛ زیرا معنای «أَل» در آن نیز وجود دارد، پس معلوم می‌شود که معرفه بودن «سَحَر» از عدل نیست، بلکه از علمیّت است (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۴۲).

۲. بعضی گفته‌اند: تحقیق مطلب آن است که «أُخَر» معدول از «آخَر» باشد؛ چون طبق این قول معدول با معدولٌ‌عنه در نکره بودن مساوی‌اند.

توضیح آن‌که «آخَر» أَفعل تفضیل است که تنها با «الف» و «لام» و یا با اضافهٔ به معرفه، مؤنّث، مثنّا و مجموع می‌آید و اگر بدون «الف» و «لام» و اضافه باشد و برای غیر مفرد مذکر به کار رود از لفظ «آخَر» به مؤنّث، مثنّا و مجموع عدول می‌کند؛ مانند «عندي امْرَأَةٌ أُخْرى و رَجُلانِ آخَرانِ و رجالٌ آخَرُونَ و نساءٌ أُخَر» مگر آن‌که اثر «وصف» و «عدل» (منع صرف) تنها در «أُخَر» ظاهر می‌شود؛ زیرا اوّلاً: معرب به حرکات است در حالی‌که «آخَرانِ» و آخَرُونَ» معرب به حروفند.

ثانیاً: فقط در آن، دو سببِ «وصف» و «عدل» وجود دارد؛ ولی در «أُخْرى» علاوه بر آن دو سبب «الفِ» تأنیث مقصور نیز هست و همان به تنهایی سبب منع صرف «أُخْرىٰ»ست. و دیگر نیازی به «وصف» و «عدل» نیست.

پس روشن شد که سبب منع صرف «أُخَر» وصف و عدول آن از «آخَر» به معنای مجموعِ مؤنّث است؛ چون به سبب تجرّدش از «الف» و «لام» باید به گونهٔ «آخَر» باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۱۵؛ شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۳۹).

۳. سؤال، چرا «أُخَر» از «الأُخَر» عدول کرده است؟

←

تا این‌جا روشن شد «وصف» که یکی از دو سبب معنوی منع صرف است با سه سبب «الف» و «نون» زاید، وزن «أَفْعَل» و «عدل» جمع می‌شود.

۵ . جمع منتهی‌الجموع

«جمع منتهی الجموع» همان‌گونه که قبلاً گفته شد، همانند «الفِ» تأنیث جانشین دو سبب از اسباب منع صرف است: یکی جمع بودن و دیگری تکرار جمع حقیقی یا حکمی با توضیحی که پیش از این گذشت.

دلیل این‌که به این نوع جمع «جمع منتهی الجموع» گفته شده آن است که این نوع جمع، دیگر به صورت «جمع مکسّر» نمی‌آید و در واقع به نهایت درجهٔ «جمع مکسّر» رسیده است؛ زیرا بعضی از اسم‌ها دوبار به صورت «جمع مکسّر» آمده‌اند؛ مانند «نِعْمَت» که جمع آن «أَنْعام» و جمع «أَنْعام»، «أَناعِیم» می‌باشد.

امّا «جمع سالم» در «جمع منتهی الجموع» چون سبب تغییر در صیغهٔ آن نمی‌شود، بلامانع است؛ مانند «صَواحِب» جمعِ «صاحبه» که به صورت «صَواحِبات» نیز آمده است.[1]

«جمع منتهی الجموع» دارای دو وزن است:

۱. «مَفاعِل» مراد از این وزن (و وزن بعدی) وزن عَروضی است نه وزن تصریفی؛ یعنی، جمعی که دارای قیود ذیل باشد:

الف) حرف اوّل، مفتوح باشد (هر چند «میم» نباشد). با این قید «عُذافِر؛ شتر نر قوی» خارج می‌شود؛ زیرا حرف اوّلش مضموم است.

ب) حرف سوم «الفِ» غیر عِوَض باشد. با این قید «یَماني» و «شامي» خارج

← جواب: چون «أُخَر» از معنای «أَفعل تفضیل» که مستلزم «مِنْ» یا «الف» و «لام» و یا «اضافه» است، بیرون رفته و به معنای «غیر» درآمده است (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۴۳).

۱ . فوائد ضیائیّه، ص ۴۴.

می‌شوند؛ زیرا حرف سوم آن‌ها الفی است که عوض از یکی از دو «یای» نسبت می‌باشد؛ چون اصل آن‌ها «يَمَنِيّ» و «شَأْمِيّ» بوده است.

ج) بعد از «الف» دو حرف باشد. با این قید «زَمان» خارج می‌شود؛ زیرا بعد از «الف» در آن یک حرف آمده است.

د) اوّلین از آن دو حرف، مکسور باشد. با این قید «تَدارُك» خارج می‌شود؛ زیرا حرف اوّل بعد از «الف» در آن مضموم است.

ه) کسرهٔ حرف اوّل بعد از «الف» عارضی نباشد. با این قید «تَدانِي» خارج می‌شود؛ زیرا کسرهٔ «نون» برای آن است که پیش از «یاء» آمده است.

«جمع منتهی الجموع» بر این وزن بر دو نوع است:

الف) معتل، که به زودی بحث آن می‌آید.

ب) غیر معتل، مانند «دَراهِم» و «مَساجِد».

۲. «مَفاعِيل» مراد از آن جمعی است که علاوه بر قید اوّل و دوم، بعد از «الف» سه حرف باشد که حرف وسط آن ساکن است.

با این قید «مَلائکه» خارج می‌شود؛ زیرا حرف وسطِ سه حرف بعد از «الف» متحرّک است.[1]

مثال «جمع منتهی‌الجموع» بر وزن «مَفاعِيل» مانند «مَصابِيح؛ چراغ‌ها» که جمع «مِصْباح؛ چراغ» است و مانند «قَنادِيل» که جمع «قِنْدِيل» می‌باشد.

پیش از این گذشت که «جمع منتهی الجموع» بر وزن «مَفاعِل» بر دو نوع است: یکی «غیر معتل» که بحث آن گذشت و دیگری «معتل» (منقوص). اکنون بحث دربارهٔ

---

۱. اشکال: اموری که از تعریف دو وزن «جمع منتهی الجموع» خارج شدند از اوّل داخل در تعریف آن‌ها نبودند تا به وسیلهٔ این قیود خارج شوند؛ زیرا موضوع مسئلهٔ جمع است در حالی‌که این امور مفردند.

جواب: مراد از این دو وزن، خصوص «جمع منتهی الجموع» نیست، بلکه مراد از آن‌ها جمع و هرچه که بر وزن آن‌ها باشد، هر چند مفرد باشد؛ مانند «سَراوِيل» که به زودی بحث آن خواهد آمد (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۴۱).

نوع دوم است؛ از این‌رو، می‌گوییم: «جمع منتهی الجموع» از وزنِ «مَفاعِلِ» معتل مانند «جَواري» جمع «جاریه؛ کنیز» بر دو گونه است:

۱. غالباً در حال رفعی و جری در ثبوت «تنوین» و حذف «یاء» همانند «ساري؛ سیرکننده» (منقوصِ مفرد) می‌باشد؛ یعنی، در حال رفعی و جری «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن می‌آید. مثال حالت رفعی، مانند آیهٔ «لهم مِنْ جهنّمَ مِهادٌ و مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ و کذلك نَجْزِی الظالمینَ؛[1]

برای آن‌ها بستری از [آتش] دوزخ و روی آن‌ها پوشش‌هایی [از آن] است و این چنین ظالمان را جزا می‌دهیم».

شاهد در «غَواشٍ» است که جمع «غاشیه» و در اصل «غَواشِيٌ» بوده است؛ زیرا مبتدای مؤخّر و «مِنْ فَوْقِهِمْ» خبر مقدم می‌باشد، سپس در این حال رفعی «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن آمده است.

و مثال حالت جری، مانند این سخن خدا: «وَالْفَجْرِ * ولَيالٍ عَشْرٍ؛[2] به سپیده دم سوگند و به شب‌های ده گانه».

شاهد در «لَيالٍ» است که جمع «لیله» و در اصل «لَیالِيٍ» بوده است، چون معطوف بر «الفجر» می‌باشد که به وسیلهٔ «واوِ» قَسَم مجرور شده است، سپس در این حال جری «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن آمده است.

هم‌چنان‌که در «ساري» در حال رفعی و جری «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن می‌آید؛ مانند «جاءني سارٍ» و «مَرَرْتُ بِسارٍ».

و در حال نصبی همانند «دَراهِم» حرف آخرش مفتوح و بدون «تنوین» می‌آید؛ مانند آیهٔ «... سِيرُوا فيها لَيالِيَ و أيّاماً آمِنينَ؛[3]

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۴۱.

۲. فجر (۸۹) آیه‌های ۱ ـ ۲.

۳. سبأ (۳۴) آیهٔ ۱۸.

... [و به آنان گفتیم:] شب‌ها و روزها در این آبادی‌ها با ایمنی [کامل] سفر کنید».

شاهد در «لِیالِیَ» است که در حال نصبی آخرش مفتوح و بدون «تنوین» می‌باشد.

سؤال: چرا جرّ «جمع منتهی الجموعِ» معتل همانند نصب آن بر «یاء» ظاهر نمی‌شود، در حالی‌که جرّش مثل نصب آن به فتحه است؟

جواب: از آن‌جاکه در حال جرّی، فتحه نایب از کسره است و کسره بر «یاء» ثقیل می‌باشد. از این‌رو، کسرهٔ نیابتی همانند کسرهٔ اصلی بر «یاء» ظاهر نمی‌شود.

۲. گاهی «یاء» از آخر «جمع منتهی الجموع» معتل حذف نمی‌شود، بلکه بعد از تبدیل کسرهٔ ماقبل آن به فتحه، تبدیل به «الف» و بدون «تنوین» می‌آید؛ مانند «عُذاریٰ» که جمع «عَذْراء؛ بِکْر» است و مانند «مَداریٰ» که جمع «مِدْریٰ؛ شانه» می‌باشد.

در تنوین «جَوارٍ» سه قول است:

۱. بیش‌تر نحویّین معتقدند: «تنوین» عوض از «یای» محذوف است؛ زیرا «جَوارٍ» در اصل «جَوارِیٌ» بوده است و ضمّه بر «یاء» ثقیل و بعد از حذف آن، میان «یاء» و «تنوین» اِلتقای ساکنَیْن شد و «یاء» به اِلتقای ساکِنَیْن حذف و «تنوین» عوض از آن آمده است.

طبق این قول «جَوارٍ» بعد از حذف «یاء» هم‌چنان غیرمنصرف است.

۲. «اخفش» این تنوین را «تنوین تمکین» (تنوین صرف) می‌داند؛ زیرا عقیده دارد که «جَوارٍ» بعد از حذف «یاء»[1] از جمع بودن بیرون رفته و همانند «جَناحٍ؛ بال» منصرف و تنوین آن «تنوین صرف» می‌باشد.

بعضی، از این سخن «اخفش» پاسخ داده‌اند که «یای» محذوف به منزلهٔ «یای» مذکور است وگرنه باید آخرین حرف «جَوارٍ» (راء) حرف اِعراب باشد و در حال

---

۱. «اخفش» حذف «یاء» را از باب تخفیف لفظ می‌داند، نه اِلتقای ساکنَیْن، و این بر مبنای تقدّم «غیرمنصرف» بر إعلال است (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۴۵).

رفع، مضموم و در حال نصب، مفتوح گردد، در حالی‌که در هر سه حالت با تنوین جر می‌آید.[1]

۳. «زجّاج» عقیده دارد: تنوین «جَوارٍ» عوض از حرکت «یای» محذوف است.

بعضی سخن ایشان را مردود دانسته و گفته‌اند: اگر «تنوین» عوض از حرکت «یای» محذوف باشد، حتماً باید از حرکت «الف» در «موسی» عوض آورد؛ چون نیاز «الف» به تعویض، که هرگز حرکت نمی‌پذیرد بیش‌تر از نیاز «یاء» به تعویض است؛ زیرا «یاء» حرکت قبول می‌کند فقط این‌جا در پذیرش حرکت مشکل دارد، در عین حال کسی نگفته است که باید «تنوین» را برای «الف» در «موسی» عوض قرار داد.[2و3]

در «سَراوِیل» سه قول است:

۱. «ابن مالک» عقیده دارد: «سَراوِیل» مفرد عجمی است و از حیث وزن (نه از نظر معنا) شباهت به «جمع منتهی الجموع» دارد؛ از این‌رو، در تمام موارد غیرمنصرف است.

۲. بعضی معتقدند: «سَراوِیل» عربی و جمع «سِرْواله؛ شلوار» و غیر منصرف است.

۳. «ابن حاجب» گفته است: در «سَراوِیل» دو وجه جایز است: یکی انصراف به دلیل این‌که جمع حقیقی نیست، و دیگری عدم انصراف به لحاظ این‌که در لفظ همانند

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۱۲.

۲. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۴۵.

۳. «صَبّان» در بیان شدّت نیاز «الف» در «موسی» به عوض می‌نویسد: عامل در «منقوص» و «مقصور» اثری را از آن‌ها می‌طلبد و این اثر در «منقوص» دست کم در حال نصب ظاهر می‌شود؛ ولی در «مقصور» هیچ وقت ظاهر نمی‌گردد، پس نیاز در «مقصور» به مراتب شدیدتر از نیاز در «منقوص» است.

در ادامه می‌نویسد: با این توضیح، نادرستی سخن کسانی که گفته‌اند: «اولویّت نیاز به عوض در «منقوص» است نه در «مقصور» زیرا تعویض اقتضا می‌کند که چیزی از کلمه حذف شده باشد و چیز دیگری جای آن واقع شود و در «مقصور» اثری ظاهر نشده تا گفته شود: چیزی حذف شده و «تنوین» عوض از آن باشد امّا در «منقوص» حرکت ظاهر می‌شود؛ ولی چون بعضی از حرکات بر آن ثقیل است به جای آن «تنوین» می‌آید»، روشن می‌شود (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۴۵).

«جمع منتهی الجموع» است.[۱]

اگر «جمع منتهی الجموع» و شبه آن مانند «سَراوِیل» و «شَراحِیل» (نام شخصی است) عَلَم برای کسی واقع شوند، همانند حالت پیش از نام‌گذاری، غیرمنصرف خواهند بود؛ زیرا ملاک در منع صرف، جمع و شبه آن است و عَلَمیّت عارضی اعتباری ندارد.

۶ و ۷. علمیّت و ترکیب

«علمیّت» و «ترکیب» با هم جمع می‌شوند و اسم را غیرمنصرف می‌کنند به شرطی که مرکّب، مَزْجی باشد،[۲] نه اضافی و اِسنادی؛ مانند «مَعْدِیکَرِب» (نام شخصی است) و «حَضْرَمَوْت» (نام مکانی است).

از مثال‌های مصنّف و شارح استفاده می‌شود که جزء دوم «مرکّب مَزْجی» باید «وَیْه» نباشد؛ مانند «سِیبَوَیْه» زیرا چنین مرکّب مَزْجی‌ای بنابر قول مشهور، مبنی است، نه معرب و روشن است که «منعِ صرف» در معرب جریان دارد، نه در مبنی.

امّا این‌که مرکّب نباید اضافی باشد؛ مانند «عبداللّه» چون جزء اوّل آن به اقتضای عامل اِعراب می‌پذیرد و جزء دوم، مجرور به اضافه است و اضافه مقتضی جرّ به کسره می‌باشد، نه جرّ به فتحه.

و امّا این‌که نباید مرکّب، اِسنادی باشد؛ مانند «تَأَبَّطَ شَرّاً» (نام شخصی است) زیرا

---

۱. در این‌جا قول چهارمی نیز وجود دارد و آن این که «سَراوِیل» عربی است؛ ولی جمع حقیقی «سِرْواله» نیست؛ بلکه اسم جنسی است که بر واحد و کثیر اطلاق می‌شود، لکن جمع فرضی «سِرْواله» است به لحاظ این‌که غیرمنصرف آمده است و قاعده آن است که این وزن در غیر جمع سبب منع صرف نیست، از این‌رو، برای حفظ قاعده آن را جمع «سِرْواله» فرض کردند، گویا هر قطعه‌ای از «سَراوِیل» یک «سِرْواله؛ شلوار» است، سپس «سِرْواله» به «سَراوِیل» جمع بسته شده است (فوائد ضیائیّه، ص ۴۶).

۲. دربارهٔ تعریف «مرکّب مَزْجی» و چگونگی حرکتِ جزء اوّل آن، ر.ک: ج ۱، باب «نکره و معرفه» بحث «عَلَم».

در آن، اصل، حکایت می‌شود و در اصل آن، اِعراب نیست و «منع صرف» در معرب می‌باشد.

علمیّت با اسباب دیگری نیز جمع می‌شود. در این‌جا از دو تای از آن‌ها بحث می‌شود:

۱. «الف» و «نونِ» زاید؛ مانند «غَطَفان» (نام قبیله‌ای است) و «أَصْبَهان».[۱]

زاید بودن «الف» و «نون» از دو راه شناخته می‌شود:

الف) حذف آن‌ها در تغییرات کلمه، اگر کلماتِ دارای آن‌ها متصرّف باشند؛ مانند «نِسْیان» (در صورتی که عَلَم باشد) که «الف» و «نون» در «نَسِيَ» و «يَنْسى» و «ناسٍ» و «مَنْسيّ» وجود ندارند.

ب) بیش از دو حرف بودن حروف قبل از آن‌ها؛ در صورتی که کلمات دارای آن‌ها متصرّف نباشند؛ مانند دو مثال بالا و مانند «عِمْران» و «عُثمان» و «مَروان».

اگر در کلمه‌ای قبل از «الف» و «نون» دو حرف و حرف دوم دارای تضعیف باشد، در صورتی که تضعیف را اصل بدانیم، آن‌ها حرف زاید، و کلمه، غیرمنصرف است. و در صورتی که تضعیف را زاید بدانیم «نون» حرف اصلی و کلمه، منصرف خواهد بود؛ مانند «حَسّان»، «حَيّان» و «عَفّان» که اگر از مادّهٔ «حِسّ»، «حَيّ» و «عِفّت» باشند، غیرمنصرفند، و اگر از مادّهٔ «حُسْن؛ نیکویی»، «حَيْن؛ هلاکت» و «عَفَن؛ آلودگی» باشند، منصرفند.

---

۱. «إصْبَهان» (به فتح همزه و کسر آن) نزد اهل مغرب زمین به «باء» و نزد مستشرقین به «فاء» خوانده می‌شود (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۵۱).

در نام‌گذاری «إِصْبهان» دو دلیل ذکر کرده‌اند:

الف) اوّلین کسی که در آن شهر فرود آمد، شخصی به نام «إِصْبَهان بن فلوح بن لمطی بن یافث» بوده است (تصریح، ج ۲ ص ۲۱۷).

ب) این کلمه عجمی و اصل آن «أَسْباهان؛ لشکرها» بوده است؛ چون لشکرها در آن شهر ساکن بودند (قاموس، ص ۷۸۹).

۲ . تأنیث، و آن بر دو نوع است:

الف) تأنیث با «تاء»، علمیّت با تأنیث با «تاء» بدون هیچ شرطی سبب منع صرف اسم می‌شود، خواه در اسم مذکر باشد؛ مانند «طلحه» و خواه در اسم مؤنّث باشد؛ مانند «فاطمه» و خواه آن اسم دارای بیش از سه حرف باشد؛ مانند دو مثال گذشته، و خواه دراسم بیش از سه حرف نباشد؛ مانند «قُلَه» (در صورتی که عَلَم باشد).

ب) تأنیث معنوی، علمیّت با تأنیث معنوی سبب جواز منع صرف اسم می‌شود و حتمی بودن آن بستگی به یکی از چهار شرط آینده دارد؛ زیرا تأنیث معنوی سبب خفّت و سبکی اسم می‌گردد و نمی‌گذارد که علمیّت در منع صرف تأثیر کند؛ ولی آن شرایط چهارگانه، ثقل و سنگینی خاصّی به اسم می‌بخشند و سبب حتمی شدن منع صرف آن می‌شوند و آن چهار شرط عبارتند از:

۱ . اسم، بیش از سه حرف باشد؛ مانند «سُعاد» (نام زنی است) و «عُناق» (اسم حیوانی است) و «زینب» و «مریم».

دلیل این شرط آن است که حرف چهارم به منزلهٔ «تای» تأنیث می‌باشد.[۱]

۲ . اسم، سه حرف و عجمی باشد؛ مانند «ماه» و «جُور» (نام قدیمی دو شهر از شهرهای استان فارسند)؛ چون عجمی بودن وقتی که با تأنیث و علمیّت همراه شود سبب حتمی شدن منع صرف اسم می‌شود، هر چند با اسم سه حرفی سبب منع صرف نمی‌گردد.[۲]

۳ . اسم، سه حرفی و متحرّک الوسط باشد؛ مانند «سَقَر» و «لَظی» (نام دو طبقه از طبقات جهنّم می‌باشند)؛ زیرا حرکت حرف وسط به‌منزلهٔ حرف چهارم اسم است.[۳و۴]

---

۱ . شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۵۳.

۲ . همان.

۳ . همان.

۴ . «ابن أنباری» در این گونه اسم‌ها صرف و منع صرف هر دو را جایز می‌داند (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۵۳).

۴. اسم، منقول از مذکّر باشد؛ مانند «زید» در صورتی که عَلَم برای مؤنّث باشد؛ زیرا با نقل «زید» به تأنیث، ثقل و سنگینی حاصل می‌شود که با خفّت و سبکی لفظ برابری می‌کند.[۱و۲]

البتّه لزوم منع صرف این مورد، عقیده «سیبویه» و جمهور نحویّین است، امّا «مُبرِّد»، «جَرْمی» (و «عیسی بن عمر ثقفی»[۳]) معتقدند که در این گونه موارد صرف و منع صرف هر دو جایز است.

دلیل آن‌ها کلمهٔ «مِصْر» در دو آیهٔ زیر است:

الف) «اِهْبِطُوا مِصْراً فإنّ لكم ما سَأَلْتُمْ...؛[۴]

[اکنون که چنین است، بکوشید از این بیابان] در شهری فرود آیید؛ زیرا هر چه خواستید، در آن‌جا برای شما هست...».

ب) «فَلَمّا دَخَلُوا على يُوسُفَ أوى إليه أَبَوَيْهِ و قال ادْخُلُوا مِصْرَ إنْ شاء اللّٰهُ اٰمِنِينَ؛[۵]

و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت: «همگی داخل مصر شوید که در آن إنْ شاء اللّٰه در امن و امان خواهید بود».

زیرا «مصر» در اصل، اسم برای مذکّر که همان پسر «نوح» باشد، بوده است، سپس

---

۱. همان.

۲. «صَبّان» در این‌جا سؤالی را مطرح کرده است و آن این‌که چگونه «سیبویه» و جمهور نحویّین منع صرف «زید» را در صورتی که عَلَم برای مؤنّث شود، حتمی ولی منع صرفِ «هند» را غیر حتمی می‌دانند؛ با این‌که تأنیث «زید» عارضی و تأنیث «هند» اصلی است و هر دو اسم، در عدد حروف و هیئت مساویند؟

چرا در «زید» همانند «هند» صرف و منع صرف هر دو جایز نیست و یا در «هند» همانند «زید» منع صرف حتمی نیست؟

از این‌جا معلوم می‌شود که عقیدهٔ «عیسی بن عمر ثقفی»، «جَرْمی» و «مُبرِّد» از عقیدهٔ «سیبویه» و جمهور نحویّین قوی‌تر است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۵۳).

۳. همان.

۴. بقره (۲) آیهٔ ۶۱.

۵. یوسف (۱۲) آیهٔ ۹۹.

عَلَم برای «بَلْدَه؛ شهر» شده که مؤنّث می‌باشد.

«دمامینی» از این استدلال دو پاسخ داده است:

۱. «مصر» در آیهٔ اوّل که به صورت منصرف آمده است، عَلَم نیست (همان‌گونه که در ترجمه گذشت).

۲. بر فرض عَلَم بودن، مؤنّث نیست؛ زیرا امکان دارد که در آن، مکان لحاظ شده باشد و «مکان» مذکّر است نه مؤنّث.[1]

در اسمِ مؤنّث دارای سه حرف و ساکن الوسط که تذکیرِ قبل از نقل و عُجْمه را نداشته باشد، دو صورت از نحویّون نقل شده است: یکی صرف به لحاظ نبودن شرطِ حتمی بودن منع صرف که پیش از این گفته شد و دیگر منع صرف به جهت وجود تأنیث و علمیّت؛ ولی منع صرف به لحاظ وجود دو سبب بهتر است.

از «زجّاج» نقل شده که گفته است: منع صرف واجب است، زیرا سکونِ حرف وسط، حکمی را که دو سببِ منع صرف آن را لازم کرده‌اند، تغییر نمی‌دهد.[2]

۸. عُجْمه

«عُجْمه»[3] تنها با علمیّت جمع می‌شود و اسمی که عجمی و عَلَم باشد با دو شرط

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴.

۲. شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۲۵۴.

۳. مراد از عجمی بودنِ اسم آن است که از زبان غیر عرب (از هر زبان که باشد) وارد زبان عربی شده باشد. عجمی بودن اسم را از چند راه می‌توان شناخت.

الف) نقل علمای ادب عربی.

ب) دارا نبودن وزن اسم‌های عربی؛ مثل «ابراهیم».

ج) خالی بودن اسم از «حروف ذَلاقَه؛ حروفی که با نوک زبان تلفّظ می‌شوند» در حالی‌که چهار حرفی یا پنج حرفی باشد. و «حروف ذَلاقَه» عبارتنداز: «میم»، «راء»، «باء»، «نون»، «فاء» و «لام».

د) اجتماع حروفی در اسم که در کلام عرب با هم جمع نمی‌شوند؛ مانند اجتماع «جیم» و «قاف» درکنار هم؛ مثل

←

غیر منصرف می‌گردد:

الف» عَلَم در عجمیّت باشد نه در عربیّت.

ب» بیش از سه حرف باشد؛ مانند «إبراهیم»، «اسماعیل» و «إسحاق».[1]

امّا اگر اسم، عجمی نباشد؛ مانند «محمّد» و یا عَلَم در عربیّت باشد؛ مانند «لِجام» (معرَّب لگام) که عَلَم برای مردی باشد، و یا سه حرفی باشد، خواه ساکن الوسط باشد؛ مانند «نوح» و خواه متحرّک الوسط باشد؛ مانند «شَتَر» (قلعه‌ای در «أرّان» که منطقه‌ای در «آذربایجان» بوده است.) منصرف خواهد بود.

← «قُجْ» که لغت ترکی است و به معنای «اُهْرُبْ؛ بترس» و به معنای «کم» استفهامی است، و به کسر «قاف» به معنای «رَجُل؛ مرد» می‌باشد. و مثل «جِقْ» که این کلمه نیز ترکی است و به معنای «اُخْرُجْ؛ خارج شو» می‌باشد.

و مانند اجتماع «صاد» و «جیم» در یک کلمه؛ مثل «صَوْلَجان؛ عصای سرکج» و مثل «جَصّ؛ گچ» و مثل «صَنْجَه؛ پاره سنگ».

و مانند اجتماع «کاف» و «جیم» در یک کلمه؛ مثل «أسْکُرُجّه؛ بشتاب» (حرکت همزه بیان نشده است). و مانند آمدن «راء» بعد از «نون» در آغاز کلمه؛ مثل «نَرْجِس؛ گل نرگس».

و مانند آمدن «زای» بعد از «دال» مثل «مُهَنْدِز؛ مُهَنْدِس» و گاهی «زای» تبدیل به «سین» می‌شود (مُهَنْدِس) (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۵۷ ـ ۲۵۸).

در تصریح (ج ۲، ص ۲۱۹) به جای «أسْکُرُجّه»، «سُکُرْجَه» آمده است.

و شارح در کتاب همْع (ج ۱، ص ۳۲) گفته است: «زای» به دنبال «دال» باید در آخر کلمه باشد.

۱. «جامی» گفته است: همهٔ اسم‌های انبیا جز شش اسم غیرمنصرفند و آن‌ها عبارتنداز:

۱. محمد، ۲. صالح، ۳. شعیب، ۴. هود.

دلیل منصرف بودن این چهار اسم، عربی بودن آن هاست.

۵. نوح، ۶. لوط.

علّت منصرف بودن این دو اسم، مخفّف بودن آن‌ها می‌باشد.

بعضی از نحویّون «هود» را همانند «نوح» عجمی می‌دانند؛ زیرا «سیبویه» این دو را کنار هم ذکر کرده است.

مؤیّد این مطلب آن است که گفته‌اند: عرب از نسل حضرت «اسماعیل» است و کسانی که پیش از ایشان می‌زیسته‌اند عرب نبودند و حضرت «هود» قبل از حضرت «اسماعیل» زندگی می‌کرده است (فوائد ضیائیّه، ص ۴۳).

«صَبّان» از «عصام» نقل می‌کند: حصر اسم‌های منصرف انبیا در شش اسم درست نیست؛ چون اسم‌های حضرت «شیث» و «عُزَیْر» نیز منصرفند (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳ ص ۲۵۶).

۹. وزنِ فعل

«وزنِ فعل» با علمیّت سبب منع صرف می‌شود. مراد از «وزنِ فعل» یکی از دو چیز است:

۱. وزنِ مخصوص به فعل در لغت عرب، و آن بر دو گونه است:

الف) وزن فعلی که در اسم جز اندک یافت نمی‌شود؛ مثل وزن «فُعِلَ» مانند «ضُرِبَ» که اگر عَلَم برای شخصی شود، غیرمنصرف خواهد بود؛ مثل «هذا ضُرِبُ» و «رأیْتُ ضُرِبَ» و «مررتُ بِضُرِبَ» هر چند «دُئِل» که نام قبیله‌ای است بر همین وزن می‌باشد.

و مثل وزن «فَعَّلَ» مانند «کَلَّمَ» که اگر عَلَم برای شخصی شود، غیرمنصرف خواهد بود؛ مثل «هذاکَلَّمُ» و «رأیتُ کَلَّمَ» و «مررتُ بِکَلَّمَ» هر چند «حَضَّمَ» که عَلَم برای مردی است و «شَمَّرَ» که عَلَم برای اسب «حجّاج بن یوسف ثقفی» است، بر همین وزن می‌باشند.

البتّه وجود این وزن‌ها در اسم ضربه‌ای به اختصاص آن‌ها به فعل نمی‌زند؛ چون از معانی فعل به اسم نقل داده شده‌اند، پس اختصاص آن‌ها به فعل هم‌چنان باقی است؛ مثلاً «دُئِل» از معنای «سستی شکم و سرعت در راه» و «حَضَّمَ» از معنای «زیاد خوردن یا با تمام دهان خوردن» و «شَمَّرَ» از معنای «دامن به کمر زدن (کنایه از تلاش کردن) به معنای اسم نقل داده شده‌اند.[1]

ب) وزنی که اصلاً در اسم یافت نمی‌شود؛ مثل فعل ثلاثی مزیدی که آغازش همزهٔ

---

۱. «دُئِل» معنای اسمی آن «دُوَیْبَه؛ موش بیابان» است. محقّق«رضی»ﷺ گفته است: «دُئِل» عَلَم می‌تواند از معنای اسمی خود به علمیّت نقل پیدا کرده باشد؛ هم‌چنان‌که می‌تواند از معنای فعلی‌اش به علمیّت نقل پیدا کند (شرح کافیه، ج ۱، ص ۶۲).

وصل باشد؛[1] مانند «اِنْطَلَقَ» و «اسْتَخْرَجَ» که اگر عَلَم برای شخصی شوند، غیرمنصرف خواهند بود؛ مثل «هذا إنْطَلَقُ و إسْتَخْرَجُ» و «رأَیتُ إنْطَلَقَ و إسْتَخْرَجَ» و «مررتُ بإنْطَلَقَ و إسْتَخْرَجَ»[2و3]

و امّا وزن‌های «بَقَّم؛ نام رنگ معروف که از چوب درختی می‌گیرند» و «شَلَّم؛ نام مکانی در شام» و «اِسْتَبْرَق؛ حریر ضخیم» عجمیند و ضربه‌ای به اختصاص وزن‌های مذکور به فعل نمی‌زنند.[4]

۲. وزن غالبِ در فعل. مراد از آن نیز دو چیز است:

الف) وزنی که زیاد در فعل و کم در اسم یافت می‌شود؛ مانند «اِثْمِد؛ سنگ سرمه»،

---

۱. همزهٔ وصل در فعلی که عَلَم واقع شود، حکم همزهٔ قطع را پیدا می‌کند؛ یعنی، در وسط کلام از تلفّظ حذف نمی‌شود؛ زیرا فعلِ منقول، از اصل خود، که همان فعل بودن است، دور می‌شود و در زمرهٔ اسم قرار می‌گیرد، برخلاف مصدری که دارای همزهٔ وصل و عَلَم واقع شود؛ مانند «اِقْتِدار» که همزهٔ وصل آن بر اصلش باقی می‌ماند، چون منقول از اسم از اصل خود دور نمی‌شود تا حکم همزهٔ قطع را پیدا کند (تصریح، ج ۲، ص ۲۲۰).

۲. افعال دیگری نیز همانند فعل ثلاثی مزیدِ دارای همزهٔ وصل می‌باشند؛ مانند:

الف) فعل ثلاثی مزیدی که در اوّلش «تای» مطاوعه باشد؛ مانند «تَعَلَّمَ» و «تَصالَحَ».

ب) صیغه‌های فعل مضارع جز «یَفْعَلُ»، «تَفْعَلُ»، «أَفْعَلُ» و «نَفْعَلُ» زیرا این چهار فعل داخل در قسم دوم وزن فعل (وزن غالب در فعل) هستند.

ج) فعل‌های مجهولی که از تغییر در امان باشند تا وزنشان محفوظ بماند؛ مانند «أُکرِمَ»، «أُستُخْرِجَ» و «تُفُوعِلَ» امّا اگر دست‌خوش تغییر شوند و وزن خود را از دست بدهند، منصرف خواهند بود؛ مانند «رُدَّ»، «بِیعَ» و «قِیلَ» در صورتی که عَلَم باشند.

د) فعل امری که از فعل «فاعَلَ» و از ثلاثی مجرّد نباشد؛ مانند «اِنْطَلِقْ» و «دَحْرِجْ» زیرا اوّلی نه از قسم وزن فعل مخصوص به فعل است و نه از قسم غالب در فعل، بلکه از قسم غالب در اسم می‌باشد که تأثیری در منع صرف نخواهد داشت.

و دومی از قسم غالب در فعل است (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۵۸).

۳. نقل این افعال به اسما و عَلَم قرار دادن آن‌ها باید بدون فاعل صورت گیرد، وگرنه جمله، عَلَمِ مَحْکِی خواهد بود که در باب «عَلَم» گذشت.

۴. فوائد ضیائیه، ص ۵۰ ـ ۵۱؛ شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۵۸ ـ ۲۵۹.

«اِصْبَع؛ انگشت» و «أُبْلُم؛ کمک انسان کم‌کار»؛ زیرا اوّلی بر وزن «اِضْرِبْ» و دومی بر وزن «اِمْنَعْ» و سومی بر وزن «أُكْتُبْ» می‌باشد.

اگر این اسم‌ها عَلَم واقع شوند، غیرمنصرف خواهند بود؛ مانند «هذا إِثْمِدُ و اِصْبَعُ و أُبْلُمُ» و «رأَيتُ إِثْمِدَ و اِصْبَعَ و أُبْلُمَ» و «مررتُ بإِثْمِدَ و اِصْبَعَ و أُبْلُمَ».

ب) وزنی که در آن حروف مضارع («یاء»، «تاء»، «همزه»، و «نون») باشد که دلالت بر معنایی در فعل می‌کند؛ مانند «أَحْمَد»، «یَعْلی»، «أَفْكَل؛ کسی که از ترس یا سرما دارای لرزش باشد» و «أَكْلُب» (جمع «كَلْب؛ سگ») زیرا هر یک از همزه و «یاء» دلالت بر معنایی در فعل می‌کنند که همان «تکلّم» و «غیبت» است و چنین وزن‌هایی بیش‌تر در فعل وجود دارند تا اسم، این اسم‌ها اگر عَلَم واقع شوند، غیرمنصرف خواهند بود، البتّه به شرط آن‌که در آخر آن‌ها «تای» تأنیث نباشد؛ مانند «هذا أَحْمَدُ و يَعْلی و أَفكَلُ و أَكْلُبُ» و «رأَيتُ أَحْمَدَ و يَعْلی و أَفْكَلَ و أَكْلُبَ» و «مررتُ بأَحْمَدَ و يَعْلی و أَفْكَلَ و أَكْلُبَ».

امّا اگر آخر چنین فعل‌هایی «تای» تأنیث باشد، منصرف خواهند بود؛ زیرا وزن، با وجود «تای» تأنیث از زمرهٔ «وزنِ فعل» بیرون خواهد رفت؛ چون «تای» تأنیث به آخر فعل ملحق نمی‌شود؛ مانند «أَرْمَلَه؛ بیوه» و «يَعْمَلَه؛ شتر مادهٔ قوی در کار».[1]

شرایط تأثیر «وزنِ فعل» در منع صرف

«وزنِ فعل» در تأثیر منع صرف باید دارای سه شرط باشد:

۱. «وزنِ فعل» لازم باشد؛ یعنی، در همه حال یک سان باشد؛ از این‌رو، «اِمْرَء؛ مرد» در صورتی که عَلَم باشد، منصرف خواهد بود؛ زیرا در حال رفع بر وزن «أُكْتُبْ» و در حال نصب بر وزن «اِمْنَعْ» و در حال جر بر وزن «اِضْرِبْ» است.

---

۱. محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۶۳

۲. «وزنِ فعل» باقی باشد؛ بنابراین فعل‌های «رُدَّ» و «بِيعَ» در صورتی که عَلَم واقع شوند، منصرفند؛ زیرا اصل «رُدَّ»، «رُدِدَ» بود که با ادغام هم وزن «قُفْل» گردیده است و از «وزنِ فعل» خارج شده است.

و اصل «بِيعَ»، «بُيِعَ» بود که با اِعلال هم وزن «دِيك؛ خروس» در آمده است و از «وزنِ فعل» بیرون رفته است.

۳. «وزنِ فعل» مخالف با روش فعل نباشد. بنابراین «أَلْبُب» (جمع «لُبّ؛[1] عقل») اگر چه بر وزن «أَنْصُر» است؛ ولی به گفتهٔ «اخفش» منصرف می‌باشد؛ زیرا با روش فعل که ادغام است، مخالفت کرده است.

امّا مصنّف با ایشان مخالفت کرده و آن را غیرمنصرف می‌داند؛ زیرا؛

اوّلاً: «أَلْبُب» بر وزن «أَنْصُرُ» است.

ثانیاً: فکّ ادغام بازگشت به اصل است، در این صورت «ألْبُب» همانند فعل صحیح می‌شود که به اتّفاق همهٔ نحویّین مانع تأثیر «وزنِ فعل» نیست.

ثالثاً: فکّ ادغام در فعل گاهی واجب است؛ مانند «أَشْدِدْبه» در باب «تعجّب» و گاهی جایز است؛ مانند «أُرْدُدْ» و گاهی شاذّ و بر خلاف قانون است؛ مانند «أَلِلَ السِّقاءُ؛ بوی آب مشک تغییر کرد».[2]

شارح در پایان بحثِ «وزنِ فعل» می‌گوید: از این‌که مصنّف وزنِ مخصوص به فعل و وزنِ غالب در آن را سبب منع صرف دانستند، معلوم می‌شود که سه وزن تأثیری در منع صرف ندارند:

۱. وزن، مخصوص به اسم باشد؛ مانند «جَحْمَرِش؛ پیره‌زن» و «قَمْطَرِير؛ سخت».

۲. وزن، غالب در اسم باشد؛ مانند «ضارِب» که هم می‌تواند اسم فاعل از فعل

---

۱. «لُبّ» بیش‌تر به «أَلْباب» جمع بسته می‌شود و جمع آن به «أَلْبُب» کم است.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۱.

«ضَرَبَ» باشد، و هم فعل امر از باب «مفاعله»؛ ولی این وزن غالباً در اسم به کار می‌رود.

۳. وزن، مساوی در فعل و اسم باشد؛ مانند «جَبَل؛ کوه»، «عَضُد؛ بازو»، «کَتِف؛ شانه» و «جَعْفَر» که این وزن‌ها در فعل نیز فراوان وجود دارد؛ مانند «ضَرَبَ»، «شَرُفَ»، «حَسِبَ» و «دَحْرَجَ».

شارح در ادامه همین نظر مصنّف را می‌پذیرد و بر آن مهر تأیید می‌زند؛ ولی از «عیسی بن عُمَر» استادِ «خلیل» نحوی و «سیبویه» نقل می‌کند که گفته است: اگر خصوص فعل ماضی عَلَم واقع شود غیرمنصرف خواهد بود و به این شعر استدلال کرده است:

أَنَا ابْنُ جَلا و طَلّاعِ الثَّنایا — متی أَضَعِ العِمامَةَ تَعْرِفُوني

منم پسر مردی که کارهای بزرگ را ظاهر ساخته است و بسیار بالای درّه‌ها و کوه‌های خوف‌ناک بالا می‌رود (کنایه از این‌که مسائل عظیم و مشکل را به راحتی حل می‌کند). هر زمانی که عمامه را از سر بردارم مرا می‌شناسید.

شاهد در «جَلا»ست که به گفتهٔ «عیسی بن عُمَر» فعل ماضی است و بدون فاعل عَلَم شده است و غیرمنصرف می‌باشد؛ چون بدون «تنوین» آمده است.

از استدلال به این شعر سه جواب داده‌اند:

۱. احتمال دارد که «جَلا» با فاعلش عَلَمِ مَحکِی باشد. در این صورت، منصرف خواهد بود.

۲. احتمال دارد که «جَلا» عَلَم نباشد، بلکه با فاعل خود جمله‌ای باشد که صفت برای موصوف محذوف واقع شده باشد، به تقدیر «أَنَا ابْنُ رَجُلٍ جَلا الأُمورَ» أي «کَشَفَها» و ما ترجمهٔ شعر را طبق این احتمال آورده‌ایم.

۳. «سیبویه» گفته است: قول «عیسی بن عُمَر» برخلاف سخن عرب است؛ زیرا از آن‌ها شنیدیم که فعلِ «کَسْعَبَ؛ سرعت گرفت در حالی‌که گام‌ها را نزدیک هم قرار داده

بود» را عَلَم برای شخصی قرار دادند؛ با این حال، آن را منصرف می‌خوانند.[1]

اجتماع علميّت با «الفِ» مقصور الحاقی

اگر اسمی عَلَم و دارای «الفِ» مقصور الحاقی باشد، غیرمنصرف خواهد بود؛ مانند «عَلْقی» (نام گیاهی است) و «أَرْطی» (نام درختی است) در حالی‌که عَلَم برای شخصی واقع شوند؛ مانند «هذا عَلْقی و أَرْطی» و «رأَيتُ عَلْقی و أَرْطی» و «مررتُ بِعَلْقی و أَرْطی».[2]

مراد از «الحاق» آن است که به کلمهٔ سه حرفی یک حرف برای الحاق به کلمهٔ چهار حرفی اضافه شود؛ مانند دو اسم مذکور برای الحاق به «جعفر».

دلیل این‌که «الفِ» مقصور الحاقی همراه علميّت سبب منع صرف می‌شود آن است که از دو جهت شباهت به «الفِ» تأنیث مقصور دارد:[3]

۱. در زاید بودن؛ همان‌گونه که «الفِ» تأنیث مقصور، زاید است و از حرف دیگری تبدیل نشده است، «الفِ» مقصور الحاقی نیز چنین می‌باشد.

۲. در وزن؛ یعنی، اسم دارای «الفِ» مقصور الحاقی هم وزن با اسم دارای «الفِ» تأنیث مقصور است؛ مانند «عَلْقی» و «أَرْطی» که بر وزن «سَكْرى؛ زن مست» می‌باشند.

و شباهت اسمی به اسم دیگر در بسیاری از اوقات آن را به حکم همان اسم اوّل ملحق می‌کند؛ مثل «حامیم» در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد، به گفتهٔ «سیبویه» غیرمنصرف است؛ چون در وزن و عدم پذیرش «الف» و «لام» همانند «هابیل» می‌باشد و «هابیل» به جهت علميّت و «عُجْمه» غیرمنصرف است، پس «حامیم» نیز به

---

۱. همان.

۲. بعضی از نحويّين دليل منع صرف «أَرْطی» را علميّت و «وزنِ فعل» می‌دانند (تصريح، ج ۲، ص ۲۲۲).

۳. البتّه میان آن‌ها فرق‌هایی نیز وجود دارد؛ زیرا اسم دارای «الفِ» تأنیث مقصور، «تنوین» و «تای» تأنیث قبول نمی‌کند؛ ولی اسم دارای «الفِ» مقصور الحاقی آن دو را قبول می‌کند (حاشيهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۶۲).

جهت علمیّت و شبه «عُجْمه» غیرمنصرف می‌باشد.[۱]

امّا اگر اسمِ دارای «الفِ» مقصور الحاقی، عَلَم نباشد، منصرف خواهد بود؛ مانند «عَلْقی» و «أَرْطی» قبل از نام‌گذاری.

و نیز اگر اسمِ عَلَم، دارای «الفِ» ممدود الحاقی باشد، منصرف خواهد بود؛ مانند «عِلْباء؛ رگ گردن» در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد.

دلیل منصرف بودن «عِلْباء» که ملحق به «قِرْطاس؛ کاغذ» است، دو چیز می‌باشد:

۱. «الفِ» ممدود الحاقی همانند «الفِ» تأنیث ممدود نیست؛ زیرا همزهٔ اولی تبدیل شدهٔ از «یاء» است؛ ولی همزهٔ دومی تبدیل شدهٔ از «الف» تأنیث می‌باشد، که توضیح بیش‌تر آن در باب «تثنیه و جمع مقصور و ممدود» خواهد آمد.

۲. همزهٔ «الفِ» تأنیثِ ممدود تبدیل شده از حرفی است که خود سبب منع صرف می‌باشد و آن «الفِ» تأنیث است؛ از این‌رو، همزهٔ تبدیل شده از آن نیز سبب منع صرف می‌شود، امّا همزهٔ «الفِ» ممدود الحاقی تبدیل شده از حرفی است که خود سبب منع صرف نیست و آن «یاء» است، از این‌رو، همزهٔ تبدیل شده از آن نیز سبب منع صرف نمی‌شود.[۲]

اجتماع «تعریف» با «عدل»

«تعریف» با «عدل» در سه مورد سبب منع صرف اسم می‌شود:

۱. «فُعَلِ» توکید؛ مانند «جُمَع»، «کُتَع»، «بُصَع» و «بُتَع».

مصنّف در شرح کافیه «تعریف» را شبه علمیّت می‌داند و در توضیح آن گفته است: این الفاظ بنابر نیّت اضافه شدن به معرفه، معرفه‌اند؛ زیرا اصل مثال «رأیتُ النّساءَ

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۲.

۲. همان.

جُمَعَ»، «رأَيتُ النّساءَ جُمَعَهُنَّ؛ تمام زنان را ديدم» بوده است و «جُمَع» به واسطهٔ اضافهٔ به ضمير، معرفه مى‌باشد و چون مرجع ضمير معلوم بوده، حذف شده است و از اضافه به نيّت داشتن آن اكتفا شده است و از آن‌جا كه آن‌ها بدون علامت معرفه‌اند، همانند عَلَمند نه خود عَلَم، زيرا عَلَم يا عَلَم شخص است، مانند «زيد» و يا عَلَم جنس؛ مانند «ثُعالَه» كه عَلَم جنس براى «ثَعْلَب؛ روباه» مى‌باشد و اين الفاظ نه عَلَم شخصند و نه عَلَم جنس؛ چون در مورد هر مؤنّثى به‌كار مى‌روند.

مصنّف در ادامه گفته است: اين قول، ظاهر تصريح «سيبويه» است.

«ابن حاجب»، «تعريف» را خودِ عَلَم دانسته و گفته است: اين الفاظ عَلَم براى معناى احاطه و شمولند (همانند «سُبْحان» كه عَلَم براى معناى «تسبيح» مى‌باشد).

البتّه از ظاهر كلام مصنّف در اين‌جا همين عقيده استفاده مى‌شود؛ زيرا ايشان براى عَلَمِ معدول به «فُعَلِ» توكيد مثال آورده است، مگر آن‌كه مرادشان از عَلَم، شبه عَلَم باشد نه خود عَلَم.

امّا «عدل» در اين الفاظ آن است كه «فُعَل» از وزن «فَعْلاوات» عدول كرده است؛ زيرا مفرد آن‌ها بر وزن «فَعْلاء» است كه مؤنّث «أَفْعَل» است و «أَفْعَل» با «واو» و «نون» جمع بسته مى‌شود و حق آن بود كه «فَعْلاء» بر وزن «فَعْلاوات» جمع بسته شود؛ ولى از آن به «فُعَل» عدول كرده است.[1] و اين عدل، عدل تحقيقى مى‌باشد، نه تقديرى.

---

۱. آن‌چه در باب عدل الفاظ توكيد در بالا گفته شد، عقيدهٔ مصنّف در شرح كافيه است. در اين‌جا دو قول ديگر نيز وجود دارد:

الف) «اخفش»، «سيرافى» و «ابن عصفور» معتقدند: اين الفاظ از وزن «فُعْل» عدول كرده‌اند؛ زيرا قاعده در «أَفْعَل فَعْلاء» آن است كه جمع مذكّر و مؤنّث آن بر وزن در فُعْل باشد؛ مانند «حُمْر» در «أَحْمَر حَمْراء».

ب) بعضى ديگر عقيده دارند: عدول اين الفاظ از وزن «فَعالِى» است؛ چون قاعده در «فَعْلاء» اگر صفت نباشد، آن است كه جمع آن بر وزن «فَعالِى» باشد؛ مانند «صَحْراء» و «صَحارِي».

بهترين قول در اين ميان، همان قول مصنّف است؛ زيرا «فُعْل» در صورتى جمع «فَعْلاء» مى‌آيد كه صفت باشد؛

←

۲. عَلَم مذکّر بر وزن «فُعَل» مانند «ثُعَل»، «زُفَر» و «عُمَر» که عَلَمند و از «ثاعِل»،[1] «زافر» و «عامر» عدول کرده‌اند، و عدل آن‌ها تقدیری است؛ زیرا این الفاظ غیرمنصرفند در حالی که در آن‌ها سبب ظاهری جز علمیّت وجود ندارد؛ از این‌رو، عدل را در آن‌ها فرض کرده‌اند؛ چون غیر عدل از موانع دیگر در آن‌ها امکان ندارد.

علاوه بر این در وزن «فُعَل» عدل تحقیقی زیاد صورت گرفته است؛ مانند «غُدَر؛ مرد مکّار» و «فُسَق؛ مرد فاسق» که از «غادر» و «فاسق» عدول کرده‌اند و در باب «نِدا» به کار می‌روند، همان‌گونه که در باب «نِدا» بحث «اسم‌های مخصوص نِدا» گذشت.

و مانند «جُمَع»، «کُتَع» و... که از «جَمْاوات»، «کَتْعاوات و...» و مانند «أُخَر» که از «آخَر» (بنابر قول غیر مشهور و از «الأُخَر» بنابر قول مشهور) عدول کرده‌اند.[2]

۳. واژهٔ «سَحَر» با سه شرط:

الف) مراد از آن سحرِ معیّن باشد.

ب) ظرف باشد.

ج) بدون «أَلْ» و اضافه باشد.

مثال «سَحَر» با شرایط سه گانه، مانند «جِئْتُ یومَ الجُمُعَةِ[3] سَحَرَ؛ روز جمعه هنگام سحر آمدم»؛ زیرا از «سَحَر» سحرِ وقتِ معیّن (روز جمعه) اراده شده است و ظرف نیز

← مانند «حَمْراء» و «صَفْراء» که جمعشان «حُمْر» و «صُفْر» می‌آید.

و «فَعالِی» جمع «فَعْلاء» ای می‌آید که مذکّر نداشته باشد؛ مانند «صَحارِی» در جمع «صَحْراء».

امّا «جَمْعاء» اوّلاً: اسم است نه صفت.

و ثانیاً: مذکّر دارد که «أَجْمَع» باشد (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۶۴).

۱. بعضی گفته‌اند: «ثُعَل» از «أَثْعَل» عدول کرده نه از «ثاعِل» و «ابوحیّان» در دلیل آن گفته است: «ثاعِل» در کلام عرب به کار نرفته است و آن چه به کار رفته «أَثْعَل» می‌باشد (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۶۴).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۴.

۳. مراد از «یوم الجمعه» شبانه روز است نه خصوص روز در مقابل شب؛ چه این‌که «سَحَر» به قسمت پایانی شب گفته می‌شود.

می‌باشد و بدون «أَلْ» و اضافه هم است؛ از این‌رو، به وسیلهٔ «تعریف» و «عدل» غیرمنصرف شده است.

در این‌که مراد از «تعریف» در «سَحَر» چیست؟ دو قول است:

۱. مصنّف در کتاب تسهیل تصریح کرده است که مراد از آن علمیّت است؛ زیرا «سَحَر» عَلَم برای وقت معیّن از شب (قسمت پایانی شب) می‌باشد.

۲. «ابن عصفور» مراد از «تعریف» را شبه علمیّت می‌داند؛ زیرا «سَحَر» همانند عَلَم بدون علامت ظاهری معرفه است.[1]

از کلام مصنّف در این‌جا همین قول استفاده می‌شود؛ زیرا به جای علمیّت کلمهٔ «تعریف» را به کار برده است.

مراد از «عدل» عدولِ «سحر» از «السَحَر» می‌باشد؛ زیرا «سَحَر» اسم جنس است و از آن فرد معیّن اراده شده، پس حق آن بود که یا با اضافه و یا با «أَلْ» باشد؛ ولی از «سَحَرِ» با «أَلْ» عدول کرده نه از «سَحَرِ» مضاف؛ چون تعریف «أَلْ» مختصرتر از تعریف اضافی است و از طرفی در این‌جا برای منع صرف نیاز به تعریف می‌باشد و با «أَلْ» مقدار حاجت برطرف می‌شود.[2]

طبق شرایط گذشته اگر مراد از «سَحَر» مبهم باشد، منصرف است؛ مانند آیهٔ «إِنّا أَرْسَلْنا علیهم حاصِباً إِلّا آلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ؛[3]

ما بر آن‌ها تند بادی که ریگ‌ها را به حرکت درمی آورد فرستادیم [و همه را هلاک کردیم] جز خاندان «لوط» را که سحرگاهان نجاتشان دادیم».

شاهد در «بِسَحَرٍ» است که از آن سحرِ معیّن اراده نشده است؛ از این‌رو، منصرف می‌باشد.

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶.
۲. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۶۵.
۳. فجر (۵۴) آیهٔ ۳۴.

و نیز اگر مراد از «سَحَر» معیّن باشد؛ ولی ظرفیّت از آن قصد نشده باشد، منصرف است و باید دارای «أَل» و یا مضاف باشد؛ مانند «طابَ السَحَرُ سَحَرُ لَیْلَتِنا؛ سحر خوشی است سحر شب ما».

شاهد در «السَحَر» و «سَحَرُ لَیْلَتِنا»ست که مراد از آن‌ها معیّن می‌باشد؛ ولی برای ظرف به‌کار نرفته‌اند؛ از این‌رو، منصرفند و اوّلی با «أَلْ» و دومی به صورت اضافه آمده است.

هم‌چنین اگر «سَحَر» دارای «أَلْ» و یا مضاف باشد، قطعاً منصرف است؛ مانند «جِئْتُ یومَ الجُمُعَةِ السَحَرَ أو سَحَرَهُ؛ روز جمعه هنگام سحر آمدم».

شاهد در «السَحَر» و «سَحَرَهُ» است که اوّلی دارای «أَلْ» و دومی مضاف می‌باشد؛ از این رو منصرفند.

در پایان بررسیِ «اسباب منع صرف» روشن شد علمیّت که دومین سبب معنوی منع صرف است با «ترکیب مَزْجی»، «الف» و «نونِ» زاید، «تأنیث»، «عُجْمه»، «وزنِ فعل»، «شبهِ «الفِ» مقصور» و «عدل» جمع می‌شود.

حکمِ عَلَمِ مؤنّثِ بر وزن «فَعالِ»

اگر اسمی که بر وزن «فَعالِ» است، عَلَم برای مؤنّث واقع شود در آن دو عقیده وجود دارد:

۱. «اهل حجاز» معتقدند: چنین اسمی مبنی است خواه حرف آخرش «راء» باشد؛ مانند «سَفارِ» (اسم چاه «بنی مازن بن مالک» است)[1] و خواه حرف آخر آن «راء» نباشد؛ مانند «حَذامِ» (نام زنی است).

---

۱. معنای بالا را «جوهری» برای «سَفارِ» ذکر کرده است و «سیبویه» و «ابن هشام» آن را به معنای «ماء؛ آب» می‌دانند و معنای تأنیث را نیز در آن لحاظ کرده‌اند؛ البتّه معنای اوّل بهتر است؛ زیرا سخن در عَلَمِ مؤنّث می‌باشد و «بِئْر؛ چاه» مؤنّث سَماعی است و «ماء؛ آب» مذکّر می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۲۵).

چند دلیل در بناء آن ذکر کرده‌اند که مشهورترین آن این است که این نوع اسم در وزن، تعریف، تأنیث و عدل همانند «نَزالِ» می‌باشد؛[۱] زیرا «نَزالِ» (اسمِ فعلِ امر) معدول از «اِنْزِلْ» و «حَذامِ» معدول از «حاذِمَه» است و «نَزالِ» چون بدون «تنوین» می‌باشد، معرفه است و «حَذامِ» عَلَم می‌باشد و «نَزالِ» مؤنّث است؛ چون اسم برای کلمهٔ «اِنْزِلْ» می‌باشد،[۲] و «حَذامِ» عَلَم برای مؤنّث است.[۳]

۲. «بنی تمیم» عقیده دارند: اسم عَلَم برای مؤنّث و بر وزن «فَعالِ» همانند «جُشَم» (نام مردی است) و «عُمَر» معرب و غیرمنصرف می‌باشد؛ زیرا، همان‌گونه که «سیبویه» گفته است،[۴] دارای علمیّت و عدل تقدیری از وزن «فاعِلَه» می‌باشد؛ مانند «حَذامِ» و «سَفارِ» که عَلَم و معدول از «حاذِمَه» و «سافِرَه»اند.[۵]

در این‌جا شارح، همانند «ابن عقیل»[۶] کلام مصنّف را در بیان عقیدهٔ «بنی تمیم» سربسته و مبهم شرح کرده است؛ ولی «ابن هشام»[۷] و «أُشمونی»[۸] در شرح کلام مصنّف و «جامی»[۹] و محقّق «رضی»ﷺ[۱۰] در توضیح عقیدهٔ «بنی تمیم» گفته‌اند:

---

۱. این سخن منافات ندارد با آن‌چه در باب «معرب و مبنی» گذشت که سبب بناء منحصر در شباهت اسم به حرف است؛ زیرا شباهت حرفی هم بر شباهت بی‌واسطه صادق است؛ مانند شباهت استعمالی «نَزالِ» به حرف، و هم بر شباهت با واسطه؛ مثل شباهت «حذامِ» به حرف به واسطهٔ «نَزالِ» (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۸۶).

۲. «سیوطی» در همع (ج ۱، ص ۲۹) وزن، عدل و تعریف را مطرح و تأنیث را حذف کرده است.

۳. برای آگاهی از سایر ادلّهٔ بناء عَلَمِ مؤنّثِ بر وزن «فَعالِ» (ر.ک: شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۶۸).

۴. شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۶۹.

۵. «مُبرِّد» دلیل منع صرف را علمیّت و تأنیث معنوی می‌داند و این دلیل بهتر است؛ زیرا تأنیث تحقیقاً هست؛ ولی عدل، تقدیری است و تقدیر گرفتن «عدل» زمانی است که سبب دیگری نباشد (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۶۹).

۶. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۳۳۷.

۷. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۵.

۸. شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۶۹.

۹. فوائد ضیائیه، ص ۳۷ـ۳۸.

۱۰. شرح کافیه، ج ۱، ص ۴۶.

اگر وزن «فَعالِ» عَلَم برای مونّث و حرف آخرش «راء» نباشد، همان‌گونه که در بالا گفته شد، معرب و غیرمنصرف است، امّا اگر حرف آخر آن «راء» باشد، بیش‌تر افراد قبیلهٔ «بنی تمیم» آن را همانند «اهل حجاز» مبنی بر کسر می‌دانند؛ زیرا بنا بر لغت آن‌ها در آن «اِماله» جاری می‌شود که با کسره تأمین می‌گردد و امّا اگر معرب و غیرمنصرف باشد، «اِماله» امکان ندارد؛ مانند «وَبارِ» (نام سرزمینی برای قوم «عاد» است)، «ظَفارِ» (نام شهری است) و «سَفارِ» و کمی از افراد آن قبیله آن را معرب و غیرمنصرف می‌دانند.

اسباب صرفِ «غیرمنصرف»

چهار چیز سبب منصرف شدن «غیرمنصرف» می‌شود:

۱. تنکیر غیرمنصرفی که یکی از دو سبب تأثیر گذار در منع صرف آن علمیّت باشد و تأثیرگذاری علمیّت در منع صرف بر دو گونه است:

الف) علمیّت، شرط در منع صرف باشد و آن در هر اسمی است که سبب منع صرفش علمیّت با «ترکیب» یا با «الف» و «نونِ» زاید یا با تأنیث به «تاء» یا با «تأنیث معنوی» یا با «عُجْمَه» باشد؛ مانند «رُبَّ مَعْدِیکَرَبٍ و غَطَفانٍ و طلحةٍ و سُعادٍ و إبراهیمٍ لَقِیتُهُمْ؛ چه بسیار مَعْدِیکَرَب، غَطَفان، طلحه، سُعاد و ابراهیم را ملاقات کردم» همهٔ این اسم‌ها منصرفند؛ زیرا با دخول «رُبَّ» بر آن‌ها که تنها بر نکره داخل می‌شود، بدون سبب منع صرف گشته‌اند؛ چون علمیّت با تنکیر از بین رفته و سبب دیگر، مشروط به علمیّت بود که با انتفای آن از بین رفته است.

ب) علمیّت بدون شرط بودن، یکی از دو سبب منع صرف باشد؛ یعنی، یکی از دو سبب هم با علمیّت می‌تواند جمع شود و هم با سبب دیگر، و آن در هر اسمی است که سبب منع صرفش علمیّت با «وزنِ فعل» یا با «الفِ» مقصور الحاقی یا با «عدل» باشد؛ مانند «رُبَّ أَحمَدٍ و أَرْطیً و عُمَرٍ لَقِیتُهُمْ؛ چه بسیار احمد، أَرْطی و عُمَر را ملاقات

کردم». این اسم‌ها منصرفند؛ زیرا بعد از تنکیر تنها دارای یک سبب می‌باشند که تأثیری در منع صرف ندارد.

امّا تنکیر اسمی که علمیّت تأثیری در منع صرف آن ندارد، سبب منصرف شدنش نمی‌شود و آن بر دو گونه است:

الف) اسمی که تنها دارای یک سبب منع صرف است که جانشین دو سبب می‌شود؛ مثل اسم دارای «الفِ» تأنیث مقصور و ممدود و صیغهٔ «جمع منتهی الجموع» مانند «ذِکْری»، «حَمْراء»، «دَراهِم» و «دنانیر» این اسم‌ها اگر عَلَم برای کسی واقع شوند سپس نکره گردند، هم‌چنان غیرمنصرفند؛ زیرا هر یک از «الفِ» تأنیث و «جمع منتهی‌الجموع»، همان‌گونه که گفته شد، جانشین دو سببند و به تنهایی سبب منع صرف در اسم می‌شوند و علمیّت نقشی در منع صرف آن ندارد.[1]

ب) اسمی که دارای دو سبب منع صرف است؛ مثل اسمی که سبب منع صرفش وصف با «الف» و «نونِ» زاید یا با «وزنِ فعل» یا با «عدل» است؛ مانند «سَکْران»، «أَحْمَر» و «أُخَر» این اسم‌ها اگر عَلَم برای کسی واقع شوند سپس نکره گردند، هم‌چنان غیرمنصرفند؛ زیرا علمیّت تأثیری در منع صرف آن‌ها ندارد، بلکه سبب منع آن‌ها وصفیّت اصلی با «الف» و «نونِ» زاید یا با «وزنِ فعل» یا با «عدل» است.

در باب «أَحْمَر» زمانی که بعد از علمیّت نکره شود، به گفتهٔ شارح، دو قول است:[2]

---

۱. به همین دلیل گفته‌اند: کسانی که سبب منع صرفِ «حوّاء» را علمیّت و تأنیث معنوی می‌دانند اشتباه کرده‌اند؛ زیرا «الفِ» تأنیث به تنهایی در منع صرف آن کافی است (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱).

۲. در باب «أَحْمَر» دو قول دیگر نیز وجود دارد که شارح به آن‌ها اشاره نکرده است:

الف) «فرّاء» و «ابن أنباری» معتقدند: اگر «أَحْمَر» عَلَم برای «رَجُلِ أَحْمَر؛ مرد سرخ» شود، سپس نکره گردد، غیرمنصرف است؛ زیرا حالِ تنکیر در وجود مشتقٌ‌منه (حُمْرَه) شبیه حال وصف است، گویا وصفیّت هم‌چنان باقی می‌باشد.

امّا اگر عَلَم برای «رَجُلِ أَسْوَد؛ مرد سیاه» و نظایر آن شود، سپس نکره گردد، منصرف است.

←

الف) «سیبویه» و «اخفش» در یکی از دو قول خود آن را غیرمنصرف می‌دانند به همان دلیلی که پیش از این گفته شد.

ب) «اخفش» در قول دیگرش و «مُبرِّد» ـ به گفته «أُشْمونی»[1] ـ آن را منصرف می‌دانند؛ زیرا وصفیّت با علمیّت از بین رفته و دیگر برنمی‌گردد.[2و3]

در باب «مساجد» نیز همین دو قول وجود دارد جز این‌که از «اخفش» در این‌جا فقط قول دوم نقل شده است.

۲. سبب دیگر برای منصرف شدن «غیرمنصرف» تصغیری است که موجب از بین رفتن یکی از دو سبب منع صرف شود؛ مانند «حُمَید» در تصغیر «أَحْمَد» و «عُمَیر» در تصغیر «عُمَر» زیرا در مثال اوّل «وزنِ فعل» و در مثال دوم «عدل» به وسیلهٔ «تصغیر» از بین رفتند؛ از این‌رو، منصرف می‌باشند.

امّا زوال «وزنِ فعل» به وسیلهٔ «تصغیر» در مثال اوّل روشن است و امّا زوال «عدل» به وسیلهٔ «تصغیر» در مثال دوم برای آن است که «عدل» در «عُمَر» تقدیری و برای حفظ قاعدهٔ در باب «غیرمنصرف» می‌باشد که باید دارای دو سبب یا یک سبب که جانشین دو سبب است، باشد؛ ولی همین که به وسیلهٔ «تصغیر» منصرف شد، دیگر

← ب) «ابوعلی فارسی» در یکی از کتاب‌هایش گفته است:

«أَحْمَر» بعد از تنکیر هم می‌تواند منصرف باشد و هم غیرمنصرف.

دلیل منصرف بودن آن است که وصفیّت به وسیلهٔ علمیّت و علمیّت به وسیلهٔ تنکیر از بین رفته است و دلیل غیرمنصرف بودن شباهت وصف (یا شباهت اصلی) و «وزنِ فعل» است (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۷۱).

۱. شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۷۱.

۲. «اخفش» این نظر را در مورد «سَکْران» نیز دارد (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۷۱؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۲۷).

۳. «ابن مالک» در شرح کافیه (ج ۳، ص ۱۴۹۹) گفته است: «اخفش» از مخالفت با استادش «سیبویه» برگشته و در کتاب اَوْسَطِ خود با ایشان موافق شده است.

«ابن مالک» می‌افزاید: بیش‌تر نحویّین مخالفت «اخفش» با استادش «سیبویه» را ذکر می‌کنند، در حالی‌که بیان موافقت «اخفش» با «سیبویه» بهتر است؛ زیرا موافقت آخرین قولش می‌باشد.

نیازی به «عدل تقدیری» نیست.

امّا اگر با «تصغیر» یکی از دو سبب منع صرف از بین نرود، اسم هم‌چنان غیرمنصرف است؛ مانند «أُحَیْمِد» در تصغیر «أَحْمَد» و «یُشَیْکِر» در تصغیر «یَشْکُر» و «تُغَیْلِب» در تصغیر «تَغْلِب»؛ زیرا این کلمات بر وزن فعل مضارعِ «فَعْیَلَ» می‌باشند؛ مانند «بَیْطَرَ یُبَیْطِرُ أُبَیْطِرُ بَیْطَرَةً؛ دام پزشکی و نعل‌بندی».[1]

اِعراب اسمِ منقوصِ «غیرمنصرف»

اسم «منقوص» (اسمی که آخرش «یای» ساکن و لازم است) اگر غیرمنصرف باشد، بر دو گونه است:

۱. غیر عَلَم، اِعراب این قسم به اتفاق همهٔ نحویّین همانند اِعراب «جَوارٍ» است که پیش از این گذشت؛ یعنی، در حال رفعی و جرّی «یاء» حذف و «تنوین» عوض آن می‌آید و در حال نصبی «یاء» ثابت و مفتوح می‌باشد؛ خواه اسمِ منقوصِ غیرمنصرف، جمع باشد؛ مثل «غَواشٍ؛ پوشش‌ها» و «جَوارٍ؛ کنیزها» که اسم منقوص غیر عَلَمند و به سبب «جمع منتهی الجموع» بودن غیرمنصرف می‌باشند، و در اِعراب آن‌ها «هذه غواشٍ و جَوارٍ» و «رأَیتُ غَواشِیَ و جَوارِیَ» و «مررتُ بِغَواشٍ و جَوارٍ» گفته می‌شود.

و خواه اسمِ منقوصِ غیرمنصرف، مفرد باشد؛ مثل «أُعَیْمٍ» که مصغّر «أَعْمی؛ نابینا» و اسم منقوص غیر عَلَم است و دلیل منع صرف آن «وزنِ فعل» و «وصف» می‌باشد و در اِعراب آن «جاءنـي أُعَیْمٍ» و «رأَیتُ أُعَیْـمِیَ» و «مررتُ بأُعَیْمٍ» گفته می‌شود.

۲. عَلَم، در اِعراب این قسم دو قول است:

الف) «سیبویه»، «خلیل»، «ابوعمرو»، «ابن ابی اسحاق» و بیش‌تر «بصریّین» ـ به

---

۱. محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۶۱.

گفتهٔ صاحب تصریح[۱] ـ اِعراب این قسم را همانند اِعراب قسم اوّل می‌دانند؛ مثل «قاضٍ» که عَلَم برای زنی باشد. «قاضٍ» در این صورت، اسمِ منقوصِ عَلَم و سبب منع صرف آن علمیّت و تأنیث معنوی است و در اِعراب آن «جاءَتْني قاضٍ» و «رأَيتُ قاضِيَ» و «مررتُ بقاضٍ» گفته می‌شود.

ب) «یونس»، «عیسی بن عُمَر»، «کسایی»، «ابو زید» و «بغدادیّون» ـ به گفتهٔ صاحب تصریح[۲] ـ در اِعراب این قسم گفته‌اند: در حال رفعی «یاء» ثابت و ساکن و در حال نصبی و جرّی «یاء» ثابت و مفتوح می‌باشد و به این شعر «فرزدق» استدلال کرده‌اند:

قَدْ عَجِبَتْ مِنّي يُعَيْلِيا   لمّا رأَتْني خَلَقاً مُقْلَوْلِيا

آن زن تحقیقاً از من و از «یُعَیْلِی» (نام مردی است) تعجّب کرد، زمانی که مرا دید که پریشان و باشتابم.

شاهد در «یُعَیْلِیا»ست که اسم منقوص، عَلَم و غیرمنصرف می‌باشد و «یای» آن در حال جرّی مفتوح آمده است.

طرف‌داران قول اوّل از این شعر جواب دادند که فتحهٔ «یاء» در «یُعَیْلِیا» از باب ضرورت شعری است.

۳. سومین سبب برای منصرف کردن «غیر منصرف» ضرورت شعری است.

ناگفته نماند که منصرف کردن «غیرمنصرف» در «ضرورت شعری» لازم است؛[۳] مانند این شعر:

تَبَصَّرْ خَليلي هل تَرىٰ مِنْ ظَعائِنٍ   سَوالِكَ نَقْباً بينَ حَزْمَيْ شَعَبْعَبِ؟

دوستم نگاه کن آیا می‌بینی کجاوه‌هایی را که از درّهٔ کوهی می‌روند که در میان دو زمین ناهموار «شَعَبْعَب» (نام مکانی است) وجود دارد؟

---

۱. ج ۲، ص ۲۲۸.

۲. همان.

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴.

شاهد در «ظَعائِنٍ» (جمع «ظَعِينَه؛ کجاوه») است که صیغهٔ «جمع منتهی‌الجموع» می‌باشد و طبعاً باید غیرمنصرف باشد؛ ولی در ضرورت شعری منصرف و دارای «تنوین» شده است.[1] شارح در همین رابطه سؤال و جوابی را بعد از بحث از سبب چهارم از اسباب صرفِ «غیر منصرف» (تناسب) مطرح کرده که ما آن را همین جا می‌آوریم:

سؤال: اگر ضرورت شعری اقتضا کند که اسمِ غیرمنصرفِ مجرور به فتحه، دارای «تنوین» شود آیا این تنوین باید تنوینِ نصبی باشد یا تنوینِ جرّی؟

جواب: محقّق «رضی»ﷺ صریحاً فرموده است که باید این تنوین، تنوین جرّی باشد؛ ولی خود شارح می‌گوید: دور از حقیقت نیست اگر کسی قائل به تجویز هر دو تنوین شود؛ همانند «منادای مفرد معرفه» که در ضرورت شعری هم می‌تواند تنوین رفعی و هم تنوین نصبی بگیرد، که بحث آن در باب «نِدا» گذشت.

۴. تناسب، در اواخر آیات قرآن و در سَجْع (کلمهٔ آخر کلامی که با کلمهٔ آخر کلام دیگر موافق است) و در کلمه‌ای با کلمهٔ دیگر.

البتّه باید توجّه داشت که منصرف کردن «غیرمنصرف» برای «تناسب» جایز است نه لازم.[2]

---

۱. «دمامینی» گفته است: سزاوار است که کلام نحویّین در این گونه موارد حمل شود بر این‌که برای شاعر مضطرّ جایز است که غیرمنصرف را در ظاهر به اعتبار دخول «تنوین» منصرف قرار دهد و این تنوین «تنوین صرف» نیست؛ زیرا دو سبب منع صرف در این گونه موارد وجود دارد که با آن سازگار نیست، بلکه «تنوین ضرورت» است (تصریح، ج ۲، ص ۲۲۷).

«دنوشری» گفته است: نیازی به توجیه مذکور نیست و این تنوین «تنوینِ صرف» است جز این‌که فایده‌اش، که دلالت بر تمکّن اسم باشد، منتفی است (حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۲۲۷).

از سخن مصنّف در این‌جا استفاده می‌شود که این تنوین «تنوینِ صرف» است؛ زیرا گفته است: «غیرمنصرف» در ضرورت شعری، منصرف می‌شود، پس تنوین آن نیز «تنوینِ صرف» خواهد بود.

۲. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۷۴.

شارح می‌گوید: نحویّون مراد از «تناسب» را در سخنان خود آشکارا بیان نکرده‌اند؛ ولی از سخن «ابن مالک» در کتاب شرح کافیه و محقّق «رضی»ﷺ در شرحش بر کتاب کافیهٔ «ابن حاجب» استفاده می‌شود که مراد از «تناسب» چند چیز است:

الف) غیرمنصرف هم وزن با منصرف باشد؛ مانند آیهٔ «... وجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يقينٍ...»؛[۱]
... و من از سرزمین «سبا» یک خبر قطعی برای تو آورده‌ام...».

شاهد در «سَبَأٍ» است که دارای علمیّت و تأنیث می‌باشد؛ چون اسم شهری است که «بلقیس» در آن‌جا زندگی می‌کرد، و طبعاً می‌بایست غیرمنصرف باشد؛ ولی به دلیل هم وزن بودن با «نَبَأٍ» منصرف آمده است.

ب) غیرمنصرف هم وزن با منصرف نباشد؛ ولی نزدیک به آن باشد؛ مانند آیهٔ «إنّا أَعْتَدْنا للكافرينَ سَلاسِلاً[۲] و أَغْلالاً و سَعِيراً»؛[۳]

ما برای کافران، زنجیرها، غُل‌ها و شعله‌های سوزان آتش آماده کرده‌ایم».

شاهد در «سَلاسِلاً» است که «جمع منتهی الجموع» می‌باشد و به همین دلیل می‌بایست غیرمنصرف باشد؛ ولی چون در جمع مکسّر بودن نزدیک به وزن «أَغْلالاً» است، منصرف آمده است.

ج) غیرمنصرف نه هم وزن منصرف باشد و نه نزدیک به آن؛ ولی الفاظ منصرف و غیرمنصرف، متعدّد و در کنار هم چیده شده باشند به گونه‌ای که اگر غیرمنصرف، منصرف خوانده نشود انسجام و اتّصال آن‌ها به هم می‌خورد؛ مانند آیهٔ «و قالُوا لاتَذَرُنَّ آلِـهَتَكُمْ و لا تَذَرُنَّ وَدّاً و لا سُواعاً و لا يَغُوثاً[۴] و يَعُوقاً[۵] و نَسْراً»؛[۶]

---

۱. نمل (۲۷) آیهٔ ۲۲.
۲. بنا بر قرائت «نافع» و «کسایی» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۷۵).
۳. انسان (۷۶) آیهٔ ۴.
۴ و ۵. بنا بر قرائت «أَعْمَش بن مهران» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۷۵).
۶. نوح (۷۱) آیهٔ ۲۳.

و گفتند: دست از خدایان و بت‌های خود برندارید [به خصوص] بت‌های «وَدّ»، «سُواع»، «یَغُوث»، «یَعُوق» و «نَسْر» را رها نکنید».

شاهد در «یَغُوثاً» و «یَعُوقاً» است که دارای علمیّت و «وزن فعل»اند و طبعاً باید غیرمنصرف باشند؛ ولی چون در میان الفاظ منصرف قرار گرفتند، منصرف شدند تا انسجام و اتّصال میان آن‌ها محفوظ بماند.

د) غیرمنصرف با منصرف در فاصله‌ها و سجع‌ها[1] متناسب باشد؛ مانند آیهٔ «ویُطافُ علیهم بِآنِیَةٍ مِنْ فِضَّةٍ و أکْوابٍ کانتْ قَواریراً؛[2]

و در گرداگرد آن‌ها ظرف‌هایی سیمین و قدح‌هایی بلورین می‌گردانند [پُر از بهترین غذاها و نوشیدنی‌ها].

شاهد در «قَواریراً» است که «جمع منتهی‌الجموع» می‌باشد و طبعاً باید غیرمنصرف باشد؛ ولی برای تناسب با فواصل آیات قبل و بعدش (مذکوراً... تقدیراً...) منصرف آمده است.

ناگفته نماند انصراف «قَواریراً» در آغاز آیهٔ بعد به تناسب «قَواریراً» در همین آیه می‌باشد و مثال برای تناسب کلمه‌ای با کلمهٔ دیگر است که در آغاز بحث «تناسب» گذشت.

ناگفته نماند که در منصرف کردن «غیرمنصرف» با دو سبب اخیر (ضرورت شعری و تناسب) هیچ گونه اختلافی میان نحویّین وجود ندارد، برخلاف غیرمنصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری که مورد اختلاف است و در بحث بعدی خواهد آمد.

---

۱. «فاصله» و «سجع» به یک معناست، جز این‌که در قرآن برای رعایت ادب تعبیر به «فاصله» و در غیر قرآن تعبیر به هر دو می‌کنند.

۲. انسان (۷۶) آیهٔ ۱۵ (بنا بر قرائت «اَعمش بن مهران» (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۷۵).

غیرمنصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری

در غیرمنصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری دو قول است:

۱. «کوفیّون»، «اخفش» و «ابوعلی فارسی» از «بصریّون» و مصنّف آن را جایز می‌دانند و دلیل آن‌ها ورود آن در شعر شعرای عرب است؛ مانند این شعر:

ومِمَّنْ وَلَدُوا عامِرُ ذُو الطُولِ و ذُو العَرْضِ

از جملهٔ افرادی که آن گروه به دنیا آورده‌اند، «عامر» است که دارای طول و عرض می‌باشد؛ یعنی، دارای هیکل بزرگ و نتراشیده‌ای است.

شاهد در «عامرِ» منصرف است که به جهت ضرورت شعری، غیرمنصرف و بدون «تنوین» آمده است.

۲. «سیبویه» و بیش‌تر «بصریّین» غیرمنصرف کردن «منصرف» را جایز نمی‌دانند؛ زیرا تجویز آن به معنای بیرون رفتن اسم از اصل خود است که همان انصراف می‌باشد، برخلاف منصرف کردنِ «غیرمنصرف» در ضرورت شعری که به معنای بازگشت اسم به اصل خود است، البته قائلان به قول اوّل می‌توانند بگویند: ضرورت شعری سبب خروج اسم از اصل خود نیز می‌شود.[1]

باب اِعراب «فعل مضارع»

در باب «معرب و مبنی» گذشت که در میان افعال سه گانهٔ «ماضی»، «مضارع» و «امر» تنها «فعل مضارع» معرب است، البتّه به شرط آن‌که بدون «نونِ» توکیدِ مباشر و بدون «نونِ» مجموعِ مؤنّث باشد. اکنون سخن در اِعراب «فعل مضارع» است و آن بر سه گونه می‌باشد: رفع، نصب و جزم.

در این باب به شرح هر یک از آن‌ها پرداخته می‌شود:

۱. رفع «فعل مضارع»

به اتّفاق همهٔ نحویّین «فعل مضارع» اگر بدون ناصب و جازم باشد، مرفوع می‌شود؛ مانند «تَسْعَدُ؛ سعادتمند می‌شوی» (اگر مفرد مذکّر مخاطب باشد و به معنای «یک زن سعادتمند می‌شود» است اگر مفرد مؤنّث غایب باشد).

عامل رفع «فعل مضارع»

این بحث را شارح مطرح نکرده است، هر چند از شعر مصنّف، قول اوّل از اقوال چهارگانهٔ بعدی استفاده می‌شود.

به‌طور کلّی در عامل رفع «فعل مضارع» چهار قول وجود دارد:

۱. حاذقان و ماهران از «کوفیّون» همانند «فرّاء» و «اخفش» از «بصریّون» عقیده دارند: عامل رفعِ «فعل مضارع» تجرّد و خالی بودن آن از ناصب و جازم است.

۲. بیش‌تر «بصریّین» معتقدند: عامل رفعِ «فعل مضارع» قرار گرفتن آن در جایگاه اسم است؛ زیرا «یَضْرِبُ» در مثال «زیدٌ یَضْرِبُ» به جای «ضاربٌ» نشسته و اصل مثال «زیدٌ ضاربٌ» بوده است.

۳. «کسایی» از «کوفیّون» گفته است: عامل رفعِ «فعل مضارع»، «حروف مضارَعَه» («یاء»، «تاء»، «همزه» و «نون») می‌باشد؛ زیرا اصل و ریشه «فعل مضارع» یا «فعل ماضی» است و یا «مصدر» و در هیچ یک از آن‌ها «رفع» نیست، پس «رفع» از ناحیه «حروف مضارَعَه» آمده است.

۴. «ثَعْلَب» از «کوفیّون» و «زَجّاج» از «بصریّون» گفته‌اند: عامل رفعِ «فعل مضارع» شباهت آن به اسم در «اشتراک» و «تخصیص» است.

از میان این اقوال، مشهورترین و صحیح‌ترین قول، همان قول اوّل است.[۱]

۲. نصبِ «فعل مضارع»

«فعل مضارع» اگر دارای عامل نصب باشد، منصوب می‌شود.

نواصب «فعل مضارع»

چهار حرف «فعل مضارع» را نصب می‌دهند:

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۹؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۷۷.

۱ . «لَنْ»[۱]

«لَنْ» فعل مضارعی را نصب می‌دهد که برای آینده باشد؛[۲] مانند آیهٔ «... فَلَنْ أَبْرَحَ الأَرْضَ حتّی یَأْذَنَ لی أَبی...؛[۳]

... من از این سرزمین حرکت نمی‌کنم، تا پدرم به من اجازه دهد...».

شاهد در «فَلَنْ» است که نصب داده «أَبْرَحَ» را که برای آینده می‌باشد.

در ساختمان «لَنْ» سه قول است که شارح تنها به قول اوّل، آن هم بدون ذکر قائل، اشاره کرده است. ما همهٔ آن‌ها را از کتاب تصریح[۴] ذکر می‌کنیم:

الف) «سیبویه» و جمهور نحویّین معتقدند: «لَنْ» بسیط است.

ب) «فرّاء» گفته است: «لَنْ» در اصل «لا» بوده است سپس «الفِ» آن به «نون» تبدیل شده است.

ج) «خلیل»، «کسایی» و «خازرنجی» عقیده دارند: «لَنْ» در اصل مرکّب از «لا أَنْ» بوده است (مرکّب از «لا»ی نافیه، برای معنا و از «أَنْ» برای عمل) سپس همزهٔ «أَنْ» برای تخفیف و «الف» در «لا» برای اِلتقای ساکنَیْن میان آن و «نون» حذف شدند و به صورت «لَنْ» درآمده است.

---

۱ . در معنای «لَنْ» سه قول است:

«زمخشری» در کتاب کشّاف گفته است: «لَنْ» برای تؤکید نفی می‌آید.

ب) همو در کتاب أُنموذَج گفته است: «لَنْ» برای نفی ابد می‌آید.

ج) دیگران عقیده دارند: «لَنْ» تنها برای نفی «فعل مضارع» می‌آید.

برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۲۹).

۲ . همان.

۳ . یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۰

۴ . ج ۲، ص ۲۳۰.

۲ . «كَيِ»[1] مصدری

«كَيِ» مصدری، در صورتی «فعل مضارع» را نصب می‌دهد که «لام» بر آن داخل شود، خواه در لفظ باشد؛ مانند آیهٔ «لِكَيْلا تَأْسَوْا على ما فاتَكُمْ...؛[2]

این به دلیل آن است که برای آن‌چه از دست داده‌اید تأسّف نخورید...».

شاهد در «لِكَيْ» است که «لا تَأْسَوْا» را نصب داده است.

و خواه در تقدیر باشد؛ مانند «جِئْتُكَ كَيْ تُكْرِمَني؛ پیش تو آمدم تا مرا اکرام کنی». اگر به تقدیر «جِئْتُكَ لِكَيْ تُكْرِمَني» باشد وگرنه «كَيْ» برای «تعلیل» است.[3]

۳ . «أَنِ»[4] مصدری

مثال نصب دادن «أَنِ» مصدری، مانند آیهٔ «... و أَنْ تَصُومُوا خيرٌ لكم إنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ...؛[5]

... و روزه داشتن برای شما بهتر است اگر بدانید...».

شاهد در «أَنْ» است که «تَصُومُوا» را نصب داده، و به همین دلیل «نونِ» عوض رفع از آن حذف شده است.

---

۱ . «كَيْ» بر سه گونه است:

الف) مصدری، که در این‌جا محلّ بحث است؛ ب) تعلیلی؛ ج) مختصر «كيف».

برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲).

۲ . حدید (۵۷) آیهٔ ۲۳.

۳ . تصریح، ج ۲، ص ۲۳۰.

۴ . «أَنْ» بر چهار گونه است:

الف) مصدری، که در این‌جا از آن بحث می‌شود؛ ب) مفسِّره؛ ج) زایده؛ د) مخفّفه از ثقیله.

برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۴۱ ـ ۵۳).

۵ . بقره (۲) آیهٔ ۱۸۴.

امّا اگر «أَنْ» غیر مصدری (مُخفّفه از ثقیله) باشد، مثل آن‌جاکه «أَنْ» بعد از فعلِ مفید «عِلْمِ خالص» واقع شود، «فعل مضارع» را نصب نمی‌دهد؛ مانند آیهٔ «... عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى...؛[1] ... او می‌داند به زودی گروهی از شما مریض می‌شوند...».

شاهد در «أَنْ» است که مُخفّفه از ثقیله می‌باشد؛ چون بعد از فعلِ مفید «عِلْمِ خالص» (عَلِمَ) واقع شده است. به همین دلیل «فعل مضارع» (سَيَكُونُ) را نصب نداده است.

قید «خالص» برای کنار گذاشتن علمی است که به منزلهٔ «اشاره» باشد؛ مانند «ما عَلِمْتُ إِلّا أَنْ تَقُومَ»؛ زیرا «سیبویه» گفته است: در مثال مذکور نصب «فعل مضارع» جایز است؛ چون به منزلهٔ «أُشِيرُ عليك أَنْ تَقُومَ؛ صلاح تو می‌دانم که بایستی»، می‌باشد.[2]

و امّا اگر «أَنْ» بعد از فعلِ مفیدِ «ظَنّ؛ گمان» واقع شود، در «فعل مضارع» بعد از آن دو إعراب جایز است:

الف) نصب، و «أَنْ» در این صورت، مصدری است؛ مانند آیهٔ «أَحَسِبَ النّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنّا و هُمْ لا يُفْتَنُونَ؛[3]

آیا مردم گمان کردند همین که بگویند: ایمان آوردیم، به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد».

شاهد در «أَنْ» است که بعد از فعلِ مفیدِ «ظنّ» (حَسِبَ) واقع شده و «يُتْرَكُوا» را نصب داده است؛ به همین دلیل «نونِ» عوض رفعی از آن حذف شده است.

ب) رفع، و «أَنْ» در این صورت، مُخفّفه از ثقیله است؛ مانند آیهٔ «وحَسِبُوا أَنْ لاتكونُ[4] فتنةٌ...؛[5]

---

۱. مزّمّل (۷۳) آیهٔ ۲۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۳.

۳. عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۲.

۴. بنا بر قرائت «ابو عمرو»، «حمزه» و «کسایی» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۸۳).

۵. مائده (۵) آیهٔ ۷۱.

گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود...».

شاهد در «أَنْ» است که بعد از فعلِ مفیدِ «ظنّ» (حَسِبُوا) واقع شده است و مُخفّفه از ثقیله می‌باشد، و به همین دلیل «فعل مضارع» (تکونُ) را نصب نداده است.

دلیل «نصب» عدم تأویل «ظنّ» به «علم» و دلیل «رفع» تأویل آن به «علم» است، و «نصب» بهتر از «رفع» می‌باشد؛ (هر چند «رفع» زیاد در کلام عرب آمده است) زیرا تأویل، خلافِ اصل در هر کلمه است.[1]

در میان أَعراب کسانی هستند که اِهمال «أَنِ» مصدری را جایز می‌دانند؛ یعنی، به وسیلهٔ آن «فعل مضارع» را نصب نمی‌دهند، از باب حمل آن بر «ما» ی مصدری که ناصب «فعل مضارع» نیست؛ مانند این شعر:

أَبـى عـلماءُ النـاسِ أَنْ يُـخْبِرُونَني بـناطقةٍ خَـرساءَ مِسْـواكُـها الْـحَجَرُ

دانایان از مردم امتناع کردند که مرا خبر دهند از صدا کنندهٔ بی‌زبان (سنگ آسیا یا مخرج انسان) که مسواک آن سنگ است.

شاهد در «أَنِ» مصدری است که از عمل، مهمل شده و فعل «يُخْبِرُونَني» را نصب نداده است؛ چون «نونِ» عوض رفعی از آن حذف نشده است.

۴ . «إِذاً»[2]

«إِذاً» با سه شرط «فعل مضارع» را نصب می‌دهد:

---

۱ . تصریح، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲ . در «إِذاً» چهار بحث وجود دارد:

الف) در نوع آن‌که آیا اسم است یا حرف؟

ب) در معنای آن‌که آیا جواب و جزاست یا تنها جواب است؟

ج) در تلفّظ آن، هنگام وقف بر آن (این بحث إن شاءالله در باب «وقف» خواهد آمد).

د) در عمل آن، که این‌جا محلّ بحث است.

برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۳۰ ـ ۳۲).

الف) «فعل مضارع» به معنای آینده باشد.

ب) »إذاً» در آغاز کلام باشد.

ج) «فعل مضارع» یا متّصل به «إذاً» باشد و یا «قَسَم» میان آن‌ها فاصله شده باشد.[۱]

مثال نصب «إذاً» با شرایط سه گانهٔ فوق، مانند دو مثال زیر:

۱. «إذاً أُكْرِمَكَ؛ در این صورت تو را گرامی می‌دارم» در جواب کسی که گفت: «أَزُورُكَ؛ تو را زیارت می‌کنم».

شاهد در «إذاً» است که فعل «أُكْرِمَكَ» را نصب داده است؛ زیرا

اوّلاً: «فعل مضارع» (أُكْرِمَكَ) به معنای آینده است.

ثانیاً: «إذاً» در آغاز کلام واقع شده است.

ثالثاً: «فعل مضارع» متّصل به «إذاً» می‌باشد.

۲. شعر:

إذاً واللهِ نَرْمِيَهُمْ بِحَرْبٍ يُشِيبُ الطفلَ مِنْ قبلِ الْمَشِيبِ

در آن صورت ـ قسم به خدا ـ آن‌ها را در میدان جنگ می‌اندازیم، جنگی که طفل را قبل از رسیدن به دوران پیری، پیر می‌کند؛ (کنایه از جنگ سختی است که میان آن‌ها در می‌گیرد).

شاهد در «إذاً» است که فعل «نَرْمِيَهُمْ» را نصب داده است؛ زیرا همهٔ شرایط سه گانه را مانند نمونهٔ پیش دارد با این تفاوت که در شرط سوم، میان «إذاً» و «فعل مضارع» قَسَم فاصله شده است.

ولی اگر «فعل مضارع» به معنای حال باشد «إذاً» آن را نصب نمی‌دهد؛ مانند «إذاً

---

۱. «ابن هشام» فاصله شدن «لا»ی نافیه را نیز اجازه داده است و از «ابن عصفور» تجویز فاصله شدن «ظرف» و از «ابن بابشاذ» تجویز فاصله شدن «نِدا» و «دعا» و از «کسایی» و «هشام» تجویز فاصله شدن معمولِ «فعل مضارع» را نقل کرده است، البتّه در فاصله شدن معمول «فعل مضارع» «کسایی» نصب و «هشام» رفع را بهتر می‌داند (مغنی، ج ۱، ص ۳۱ ـ ۳۲).

تَصْدُقُ؛ در این صورت راست می‌گویی» در جواب کسی که گفت: «أنا أُحِبُّكَ؛ من تو را دوست دارم».

شاهد در «إذاً» است که فعل تَصْدُقُ را نصب نداده است؛ چون «تَصدُقُ» به معنای حال می‌باشد.

و نیز اگر «إذاً» در آغاز کلام واقع نشود، «فعل مضارع» را نصب نمی‌دهد؛ مانند این شعر:

لَئِنْ عادَلي عبدُالعزيز، بمثلِها وأمكَنَني منها إذاً لا أُقِيلُها

قسم به خدا، اگر «عبدالعزیز» همان سخن قبلی خود (درخواست حاجت از ایشان) را تکرار کند و مرا از بیان حاجت خود (به جای «ابن رُمّانه» کاتب ایشان بودن) قادر سازد، در آن صورت همان حاجت قبلی خود را رها نخواهم کرد.

شاهد در «إذاً» است که فعل «لا أُقِيلُها» را نصب نداده است؛ زیرا «إذاً» در آغاز کلام واقع نشده است.

و نیز اگر میان «إذاً» و «فعل مضارع» غیر از «قَسَم» فاصله شود، «إذاً» آن فعل را نصب نمی‌دهد؛ مانند «إذاً أَنا أُكْرِمُكَ» در مثال اوّل از دو مثال دارای شرایط؛ زیرا «أَنا» میان «إذاً» و «أُكْرِمُكَ» فاصله شده است.

اگر «إذاً» بعد از «واو» یا «فاء» واقع شود، در «فعل مضارع» بعد از آن دو إعرابِ «نصب» و «رفع» جایز است.

مثال «إذاً» بعد از «واو»، مانند آیهٔ «و إنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ منها و إذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إلّا قليلاً»[1]

و نزدیک بود [با نیرنگ و توطئه] تو را از این سرزمین بلغزانند، تا از آن بیرونت کنند؛ و هر گاه چنین می‌کردند [گرفتار مجازات سخت الهی شده، و] پس از تو، جز

---

۱. إسراء (۱۷) آية ۷۶.

مدت کمی باقی نمی‌ماندند».

شاهد در «إذاً» است که بعد از «واو» واقع شده است و فعل پس از آن (لا يَلْبَثُونَ) مرفوع آمده است. البتّه «ابن مسعود» آن را به نصب (لا يَلْبَثُوا) قرائت کرده است.[۱]

مثال «إذاً» بعد از «فاء»، مانند آیهٔ «أم لهم نصيبٌ مِنَ الـمُـلْكِ فإذاً لا يُؤْتُونَ نَقِيراً؛[۲]

آیا آن‌ها [یهود] سهمی در حکومت دارند [که بخواهند چنین داوری کنند]؟! در حالی‌که اگر چنین بود، [همه چیز را در انحصار خود می‌گرفتند و] کم‌ترین حق را به مردم نمی‌دادند».

شاهد در «إذاً» است که پس از «فاء» واقع شده است و فعل بعد از آن (لا يُـؤْتُونَ) مرفوع آمده است. البتّه «أُبَيّ بن كعب» آن را به نصب (لا يُؤْتُوا) قرائت کرده است.[۳]

ویژگی‌های «أَنِ» ناصبه

اصل در باب «نواصب»، «أَنْ» است و به همین دلیل دارای سه ویژگی می‌باشد:

۱. وجوب إظهار

اگر «أَنِ» ناصبه میان «لا»ی نافیه یا زایده و «لامِ» حرف جر واقع شود، لازم است که ظاهر باشد؛ مانند آیهٔ «لِئَلّا يَعْلَمَ أَهلُ الْكِتابِ أَلّا يَقْدِرُونَ على شيءٍ مِنْ فضلِ اللهِ...؛[۴]

تا اهل کتاب بدانند که قادر بر چیزی از فضل خدا نیستند،...».

شاهد در «لِئَلّا يَعْلَمَ» است که «أَنِ» ناصبه میان «لا»ی زایده و «لامِ» حرف جر قرار گرفته، و ظاهر شده است؛ زیرا «لِئَلّا» در اصل «لِأَنْ لا» بوده است و بعد از تبدیل «نون»

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲. نساء (۴) آیهٔ ۵۳.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۵.

۴. حدید (۵۷) آیهٔ ۲۹.

به «لام» و ادغام در آن به این شکل درآمده است.

و مانند آیهٔ «رُسُلاً مُبَشِّرينَ و مُنذِرينَ لِئَلّا يكُونَ للناسِ على اللهِ حُجَّةٌ بعدَ الرُسُلِ...»؛[1] پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از این پیامبران، حجّتی برای مردم بر خدا باقی نماند [و بر همه اتمام حجّت شود]...».

شاهد در «لِئَلا يكونَ» است که «أَنِ» ناصبه میان «لا»ی نافیه و «لام» حرف جر واقع شده و ظاهر گردیده است به همان دلیلی که در آیهٔ قبل گفته شد.

شارح «لا» را مقیّد به «نافیه» کرد، در حالی‌که مراد از «لا» ـ همان‌گونه که گفته شد ـ اعمّ از نافیه و زایده است،[2] و تعجّب این جاست که خودشان مثال برای «لا» ی زایده آوردند.

۲ . جواز اِظهار و اِضمار

اگر «أَنِ» ناصبه تنها پس از «لامِ» حرف جر قرار بگیرد و «لا» همراه آن نباشد، هم می‌تواند ظاهر شود و هم در تقدیر باشد؛ مانند «اِعْصِ الْهَوى لِتَظْفَرَ أَو لِأَنْ تَـظْفَرَ؛ بـا هوای نفس مخالفت کن تا پیروز شوی».

شاهد در «لِتَظْفَرَ» و «لِأَنْ تَظْفَرَ» است که در اوّلی «أَنْ» در تقدیر و در دومی ظـاهر می‌باشد؛ چون بعد از «لامِ» حرف جرّ واقع شده و «لا» همراه آن نیست.

۳ . وجوب اِضمار

سـومين ويـژگی «أَنِ» نـاصبه، لزوم تـقدير گـرفتن آن است کـه در پـنج مـورد می‌باشد:

---

۱ . نساء (۴) آیهٔ ۱۶۵.

۲ . شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۹۱.

موارد لزوم إِضمار «أَنِ» ناصبه

الف) بعد از «کَوْنِ» منفی به «ما» یا «لم» به شرط آن‌که بعد از آن «لام» جحود باشد و آن «لام» زایده‌ای است که برای توکید نفی قبل می‌آید و به همین دلیل، آن را «لام» جحود می‌گویند از باب نام‌گذاری معنای عام به اسم خاص، زیرا «جحد» به معنای «انکار حق» است نه نفی مطلق؛ ولی نحویّون آن را از معنای خاصّش گرفتند و در معنای عام به کار بردند.[1]

مثال وجوب إِضمار «أَنِ» ناصبه بعد از «کَوْنِ» منفیٌ به «ما»، مانند آیهٔ «**و ما کان اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ و أَنْتَ فیهِم...**؛[2]

ولی [ای پیامبر] تا تو در میان آنان هستی، خداوند آن‌ها را مجازات نخواهد کرد...».

شاهد در لزوم تقدیر «أَنِ» ناصبه در فعل «لِیُعَذِّبَهُم» است؛ زیرا پس از «کَوْنِ» منفیٌ به «ما» (ما کان) واقع شده و بعد از «کَوْنِ» منفی نیز «لام» جحود («لام» در «لِیُعَذِّبَهُمْ») آمده است، به تقدیر «لِأَنْ یُعَذِّبَهُمْ».

و مثال لزوم إِضمار «أَنِ» ناصبه بعد از «کَوْنِ» منفیٌ به «لم»، مانند آیهٔ «**إِنّ الّذین آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمّ آمَنُوا ثُمّ کَفَرُوا ثُمّ ازْدادُوا کُفراً لم یَکُنِ اللهُ لِیَغْفِرَ لهم و لا لِیَهْدِیَهُمْ سبیلاً**؛[3]

کسانی که ایمان آوردند، سپس کافر شدند، باز هم ایمان آوردند و دیگر بار کافر شدند، سپس بر کفر خود افزودند، خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید و آن‌ها را به راه [راست] هدایت نخواهد کرد».

شاهد در لزوم تقدیر «أَنِ» ناصبه در فعل «لِیَغْفِرَ لَهُمْ» است؛ زیرا پس از «کَوْنِ» منفیٌ به «لم» (لم یَکُنْ) واقع شده و بعد از «کَوْنِ» منفی نیز «لام» جحود («لام» در «لِیَغْفِرَ»)

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۵ ـ ۲۳۶.

۲. انفال (۸) آیهٔ ۳۳.

۳. نساء (۴) آیهٔ ۱۳۷.

آمده است، به تقدير «لِأَنْ يَغْفِرَ لَهُمْ».

ب) بعد از «أَوْ» با يكى از دو شرط:

۱. «حتّى» به معناى «إلى»[1] بتواند در جايش واقع شود؛ مانند اين شعر:

لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَو أُدْرِكَ المُنى فما انْقادَتِ الآمالُ إلّا لِصابرِ

همانا سختى و دشوارى را آسان مى‌شمارم تا به آرزو دست پيدا كنم، چه اين‌كه آرزوها تنها براى انسانى كه صبر پيشه سازد، رام و مطيع مى‌گردند، (و به‌دست مى‌آيند).

شاهد در لزوم تقدير گرفتن «أَنِ» ناصبه بعد از «أَوْ» است؛ زيرا «أَوْ» در جاى «حتّى» به معناى «إلى» قرار گرفته است، به تقدير «أَوْ أَنْ أُدْرِكَ الْمُنى» كه مى‌توان گفت: «حتّى أَنْ أُدْرِكَ الْمُنى».

۲. «إلّا» ى استثنائيّه بتواند در جاى آن بنشيند؛ مانند اين شعر:

وكُنْتُ إذا غَمَزْتُ قَناةَ قومٍ كَسَرْتُ كُعُوبَها أَوْ تَسْتَقِيما

و بودم هنگامى كه نيزۀ گروهى را مى‌فشردم، كَعْب‌هاى آن را (برآمدگى‌هاى آن را) مى‌شكستم، مگر آن‌كه راست شود (كنايه از اين‌كه هر گاه به اصلاح افراد فاسد مى‌پرداختم، آن‌ها را نابود مى‌كردم مگر آن‌كه اصلاح شوند).

شاهد در لزوم تقدير «أَنِ» ناصبه بعد از «أَوْ» است؛ زيرا «إلّا» ى استثنائيّه مى‌تواند جاى آن بنشيند، به تقدير «أَوْ أَنْ تَسْتَقِيمَ» كه مى‌توان گفت: «إلّا أَن تَسْتَقِيمَ».

---

۱. لزوم تقدير «أَنِ» ناصبه پس از «أَوْ» با اين شرط، تنها در صورتى نيست كه «حتّى» به معناى «إلى» باشد، بلكه در «حتّى» به معناى «كَي» تعليليّه نيز چنين است؛ مانند «لَأُرْضِيَنَّ اللهَ أَو يَغْفِرَ لي؛ همانا خدا را راضى مى‌كنم تا مرا ببخشد» زيرا «أَوْ» در اين مثال نه به معناى «إلى» است و نه به معناى «إلّا» در شرط بعدى.

به همين دليل، مصنّف به جاى «إلى»، «حتّى» را آورد تا شامل «كَي» تعليليّه نيز بشود (شرح أُشمونى، ج ۳، ص ۲۹۶ـ ۲۹۷).

از اين‌جا روشن مى‌شود اين‌كه در بعضى از كتاب‌هاى نحوى به جاى «حتّى»، «إلى أَنْ» ذكر كرده‌اند، تعبير جالبى نيست، همان‌گونه كه مقيّد كردن شارح «حتّى» را به معناى «إلى» تعبير ناقصى است.

امّا اگر «حتّی» یا «إلّا» نتوانند جای «أَوْ» بنشینند، تقدیر «أَنْ» لازم نیست، بلکه می‌تواند ظاهر شود؛ مانند آیهٔ «وماکان لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللهُ إِلّا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً...؛[1]

و شایستهٔ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن گوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجاب، یا رسولی می‌فرستد...».

شاهد در «أَوْ» است که نمی‌توان جای آن «حتّی» یا «إلّا» گذاشت؛ از این‌رو، تقدیر «أَنِ» ناصبه پس از آن لازم نیست، بلکه می‌تواند ظاهر شود.

ج) بعد از «حتّی»،[2] مانند «جُدْ بالمال حتّی تَسُرَّ ذا حَزَنٍ؛ مال بخشش کن تا صاحب اندوهی را خوش‌حال سازی».

شاهد در «حتّی تَسُرَّ» است که «أَنْ» لزوماً بعد از آن در تقدیر است.

فعل مضارع پس از «حتّی» یا به معنای حال است یا به معنای استقبال و هر یک از آن‌ها یا تحقیقی است یا تأویلی.

اگر فعل مضارع پس از «حتّی» به معنای حال باشد، مرفوع می‌شود؛ زیرا در این صورت، نمی‌توان «أَنِ» ناصبه در تقدیر گرفت؛ چرا که «أَنْ» برای استقبال است و نمی‌تواند در فعلی که به معنای حال است، عمل کند؛ جز این‌که رفع، در حال تحقیقی (حال نسبت به زمان تکلّم) واجب است؛ مانند «سِرْتُ البارحةَ حتّی أَدْخُلُها؛ روز گذشته سیر کردم تا داخل شهر شوم» به شرط آن‌که این کلام هنگام دخول در شهر گفته شود.

شاهد در «أَدْخُلُها» ست که پس از «حتّی» واقع شده و به معنای حال تحقیقی است؛ زیرا این کلام هنگام دخول در شهر گفته می‌شود؛ به همین دلیل، مرفوع شده است.

---

۱. شوریٰ (۴۲) آیهٔ ۵۱.

۲. این «حتّی» به سه معنا می‌آید:

الف) مرادف «إلی»؛ ب) مرادف «کَیِ» تعلیلیّه؛ ج) مرادف «إلّا»ی استثنائیّه (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۱۶۹).

ولی در حال تأویلی (حکایت حال گذشته) فعل مضارع پس از «حتّی» به شرطی مرفوع می‌شود که استقبالِ تأویلی ـ که به زودی بحث آن می‌آید ـ فرض نشود؛ مانند آیهٔ «... و زُلْزِلُوا حتّیٰ يَقُولُ[1] الرسولُ و الذين آمَنُوا معه متی نصرُ اللهِ...»؛[2]

... آن چنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که با او ایمان آورده بودند، گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟!...».

شاهد در «يَقُولُ» است که بعد از «حتّی» واقع شده و به معنای حال تأویلی است؛ به همین دلیل، مرفوع شده است، به تقدیر «حتّی حالتِهم حينئذٍ أنّ الرسولَ و الذين آمنوا يقولون كذا و كذا».[3]

امّا اگر «فعل مضارع» بعد از «حتّی» به معنای استقبال باشد، منصوب می‌گردد؛ جز این‌که در استقبال تحقیقی (استقبال نسبت به زمان تکلّم) نصب واجب است؛ مانند آیهٔ «... فإنْ بَغَتْ إحْدٰيهما على الأُخْرى فقاتِلُوا الّتي تَبْغي حتّى تَفِيءَ إلى أمْرِ اللهِ...»؛[4]

... و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد...».

شاهد در «تَفيءَ» است که پس از «حتّی» واقع شده و به معنای استقبال تحقیقی است؛ زیرا بازگشت گروه ستمکار به فرمان خدا نسبت به زمان تکلّم (زمان نزول آیه) می‌باشد؛ از این‌رو، لزوماً منصوب شده است.

ولی در استقبال تأویلی (استقبال نسبت به ما قبل «حتّی» نه نسبت به زمان تکلّم) «فعل مضارع» در صورتی منصوب می‌شود که حال تأویلی فرض نشود؛ مانند آیهٔ

---

۱. بنا بر قرائت «نافع».

۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۱۴.

۳. برای رفع فعل مضارع بعد از «حتّی» سه شرط است و به معنای حال تحقیقی و تأویلی بودن یکی از آنهاست (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱).

۴. حجرات (۴۹) آیهٔ ۹.

«... و زُلزِلُوا حتّى يَقُولَ[1] الرسولُ والذين ءامنُوا معه متى نصرُ اللهِ...»[2] (ترجمۀ آیه در مثال حال تأویلی گذشت).

شاهد در «يَقُولَ» است که پس از «حتّى» واقع شده و بـه مـعنای اسـتقبال تأویـلی است؛ چون سخن پیامبر و مؤمنان همراه ایشان نسبت بـه «زلزال» مسـتقبل است نـه نسبت به زمان بیان آن قصه بر ما (زمان نزول آیه)؛ از این‌رو، منصوب شده است.

د) بعد از «فاء»، لزوم تقدیر «أنِ» ناصبه در «فعل مـضارع» بـعد از «فـاء» دارای دو شرط است:

۱. «فاء» برای جواب باشد؛ یعنی، ما قبل آن سبب برای ما بعدش باشد.

۲. «فاء» جواب برای نفی محض یا جواب برای طلب محض باشد.

مراد از «طلب خالص» امر، نهی، دعا، استفهام، عَرْض (طلب با نرمی)، تحضیض (طلب با شدّت) و تمنّی (درخواست محبّت‌آمیز امرِ ممتنع یا ممکن) می‌باشد.

مثال «نفی خالص» مانند آیۀ «والّذين كَفَرُوا لهم نارُ جهنّمَ لايُقْضى عليهم فيَمُوتُوا ولايُخَفَّفُ عنهم مِنْ عذابِها...؛[3]

و کسانی که کافر شدند، آتش دوزخ برای آنهاست؛ هرگز فرمان مـرگشان صـادر نمی‌شود تا بمیرند و نه چیزی از عذابش از آنان تخفیف داده می‌شود...».

شاهد در «فاء» در «فَيَمُوتُوا» است که در جواب «نفی خالص» (لا يُقْضى) واقع شده است؛ به همین دلیل «أنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «امر» مانند این شعر:

یـــا نـــاقُ سِـــيرِي عَـــنَقاً فَسِـيحا إلى سُـــــليمانَ فَـــــنَسْتَرِيحا

ای شتر! سریع و با قـدم‌های گشـاده بـه سـوی «سـلیمان» سیر کـن و بـعد از آن

۱. بنابر قرائت شش نفر از قُرّای معروف، غیر از «نافع».
۲. بقره (۲) آیۀ ۲۱۴.
۳. فاطر (۳۵) آیۀ ۳۶.

استراحت می‌کنیم.

شاهد در «فَنَسْتَرِيحا» ست که «فاء» در آن در جواب «امر» (سِيرِي) واقع شده است؛ از این‌رو، «أَنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «نهی»، مانند آیهٔ «كُلُوا مِنْ طيّباتِ ما رَزَقْناكُمْ و لا تَطْغَوا فيه فَيَحِلَّ عليكم غَضَبي...؛[1] بخورید از روزی‌های پاکیزه‌ای که به شما داده‌ایم و در آن طغیان نکنید، که غضب من بر شما وارد شود...».

شاهد در «فَيَحِلَّ» است که «فاء» در آن در جواب «نهی» (لا تَطْغَوْا) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه پس از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «دعا»، مانند این شعر:

رَبِّ وَفِّقْني فلا أَعْدِلَ عن سَنَنِ الساعينَ في خير سَنَن

پروردگارم! توفیقم ده تا از بهترین راه تلاش کنندگان عدول نکنم.

شاهد در «فلا أَعْدِلَ» است که «فاء» در آن در جواب «دعا» (وَفِّقْني) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «استفهام»، مانند آیهٔ «هل يَنْظُرُونَ إلّا تأويلَه يومَ يأتي تأويلُه يقولُ الذين نَسُوهُ مِنْ قبلُ قد جاءتْ رُسُلُ ربِّنا بالحقِّ فهل لنا مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لنا...؛[2] آیا آن‌ها جز انتظار تأویل آیات [و فرا رسیدن تهدیدهای الهی] دارند؟ آن روز که تأویل آن‌ها فرا رسد، [کار از کار گذشته، و پشیمانی سودی ندارد، و] کسانی که قبلاً آن را فراموش کرده بودند، می‌گویند: فرستادگان پروردگار ما، حق را آوردند؛ آیا [امروز] شفیعانی برای ما وجود دارند که برای ما شفاعت کنند؟...».

شاهد در «فَيَشْفَعُوا» است که «فاء» در آن در جواب «استفهام» (فهل لنا) واقع شده

---

۱. طه (۲۰) آیهٔ ۸۱.

۲. اعراف (۷) آیهٔ ۵۳.

است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه پس از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «عَرْض»، مانند این شعر:

یـا ابْـنَ الْکِـرامِ أَلا تَـدْنُو فَـتُبْصِرَ ما قَـد حَـدَّثُوكَ؟ فـما راءٍ کـمَنْ سَـمِعا

ای پسر کریمان! چرا نزدیک نمی‌شوی تا ببینی آن‌چه را که به تو خبر دادند؟ چـه این‌که بیننده همانند کسی نیست که شنیده است.

شاهد در «فَتُبْصِرَ» است که «فاء» در آن در جواب «عَرْض» (أَلا تَدْنُو) واقـع شـده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «تحضیض»، مانند این شعر:

لولا تَـعُوجِینَ یـا سَـلْمی عـلی دَنِـفٍ فَـتُخْمِدِي نـارَ وَجْـدٍ کـادَ یُـغْنِیهِ؟

ای سَلْمی! چرا بر مریض عشق میل پیدا نمی‌کنی تا خاموش‌سازی آتش شوقی را که نزدیک است او را نابود سازد.؟

شاهد در «فَتُخْمِدِي» است که «فاء» در آن بعد از «تحضیض» (لولا تَعُوجِینَ) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه پس از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

مثال «تمنّی» مانند آیهٔ «... یا لَیْتَنِی کنتُ معهم فَأَفُوزَ فَوْزاً عظیماً؛[1]

... می‌گویند: ای کاش ما هم با آن‌ها بودیم، و بـه رستگاری [و پـیروزی] بـزرگی می‌رسیدیم».

شاهد در «فَأَفُوزَ» است که «فاء» در آن در جواب «تمنّی» (یا لَیْتَنِي) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

با فقدان هر یک از دو شرط مذکور، «أَنِ» ناصبه بعد از «فاء» در تقدیر نخواهد بود، در نتیجه «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع می‌باشد. بنابراین، اگر «فـاء» بـرای جـواب نباشد، بلکه تنها برای «عطف» باشد «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع می‌شود؛ مانند این

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۷۳.

شعر:

أَلم تَسْأَلِ الرَبْــعَ القَــواءَ فَـيَنْطِقُ؟ و هـل تُـخْبِرَنْك اليومَ بَيْداءُ سَـمْلَقُ؟

آیا سؤال نمی‌کنی از منزلی که خالی از سکنه است تا سخن بگوید [و به تو از اهل خانه جواب بدهد؟] و آیا امروز بیابان کُشنده و خشک و بی‌آب و علف به تو از اهل آن خبر می‌دهد؟.

شاهد در «فَيَنْطِقُ» است که «فاء» در آن برای جواب نیست، بلکه صرفاً برای عطف می‌باشد، به تقدیر «فهو يَنْطِقُ». از این‌رو، «فعل مـضارع» (يَـنْطِقُ) پس از آن مـرفوع می‌باشد.

و نیز اگر «نفی» در جواب «فاء» خالص نباشد، «فعل مـضارع» بـعد از آن مـرفوع می‌شود؛ مانند دو مثال زیر:

۱. «ما تَزالُ تَأْتِينا فَتُحَدِّثُنا؛ همیشه پیش ما می‌آیی تا به ما خبر دهی».

شاهد در «فَتُحَدِّثُنا» ست که «فاء» در آن در جواب «نفی خالص» واقع نشده است؛ زیرا «تَزالُ» دارای معنای نفی است و دخول «ما» ی نافیه بر آن موجب اثباتش می‌شود؛ از این‌رو، «فعل مضارع» (تُحَدِّثُنا) بعد از آن مرفوع می‌باشد.

۲. «ما تَأْتِينا إلّا فَـتُحَدِّثُنا؛ پیش ما نمی‌آیی جز آن‌که به ما خبر می‌دهی».

شاهد در «فَـتُحَدِّثُنا» ست که «فاء» در آن در جواب «نفی خالص» واقع نشده است؛ زیرا نفی «ما تَأْتِينا» به وسیلهٔ «إلّا» شکسته شده است؛ به همین دلیـل «فـعل مـضارع» (تُحَدِّثُنا) بعد از آن مرفوع می‌باشد.

و نیز اگر «طلب» در جواب «فاء» خالص نباشد، «فعل مضارع» بعد از آن مـرفوع می‌شود، و مراد از «طلبِ غیر خالص» ـ که به زودی بحث آن می‌آید ـ یکی از دو چیز است:

۱. طلب به صورت خبر؛ مانند «حَسْبُكَ الحـديثُ فَـيَنامُ النـاسُ؛ از سـخن گـفتن خودداری کن تا مردم بخوابند».

شاهد در «فَيَنامُ» النّاسُ» است که «فاء» در آن در جواب «طلب» بـه صـورت خـبر (حَسْبُكَ الحديثُ) واقع شده است؛ زیرا «حَسْبُكَ الحديثُ» به مـعنای «اُكْـفُفْ عـن الحديث؛ از سخن گفتن خودداری کن» می‌باشد؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (یَـنامُ النّاسُ) بعد از آن مرفوع شده است.

۲. اسم فعلِ امر؛ مانند «صَهْ فَأُحَدِّثُكَ؛ ساکت باش تا به تو خبر دهم».

شاهد در «فَأُحَدِّثُكَ» است که «فاء» در آن در جواب «اسمِ فعلِ امر» (صَهْ) واقع شده است؛ از این‌رو، «فعل مضارع» بعد از آن (أُحَدِّثُكَ) مرفوع می‌باشد.

هـ) بعد از «واو»، لزوم تقدیر «أَنِ» ناصبه بعد از «واو» نیز دارای دو شرط است:

۱. «واو» به معنای «مع» (مصاحبت) باشد.

۲. «واو» بعد از «نفی خالص» یا بعد از «طلب خالص» باشد.

برای لزوم تقدیر «أَنِ» ناصبه بعد از «واو» با دو شرط مذکور ـ به گفتهٔ «أُشْمونی»[1] ـ پنج مثال از عرب شنیده شده است (همان‌گونه که از مثال‌های شارح نیز این مـطلب فهمیده می‌شود):

۱. «لا تَكُنْ جَلْداً و تُظْهِرَ الْجَزَعَ؛ با اظهار بی‌تابی دلیر مباش».

شاهد در «و تُظْهِرَ الْجَزَعَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «نهی» (لاتَكُنْ) واقع شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (تُـظْهِرَ) بـعد از آن مـنصوب می‌باشد.

۲. آیهٔ «أَم حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الجنّةَ و لمّا يَعْلَمِ اللهُ الذين جاهَدوا منكم و يَعْلَمَ الصابرين؛[2] آیا چنین پنداشتید که [تنها با ادّعای ایمان] وارد بهشت خواهید شد، در حـالی‌که خداوند هنوز مجاهدان از شما و صابران را مشخّص نساخته است؟!».

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۳۰۶.

۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۴۲.

شاهد در «وَ يَعْلَمَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «نفی» (لمّا يَعْلَمِ اللهُ) واقع شده است؛ از این‌رو، «فعل مضارع» (يَعْلَمَ) بعد از آن منصوب می‌باشد.

۳. شعر:

فقلتُ ادْعِي و أَدْعُوَ إنّ أَنْدی　　لِصوتٍ أَنْ يُنادِيَ داعِيانِ

پس گفتم: ای زن! با خواندن من بخوان؛ زیرا دورترین صدا، خواندن و صدا کردن دو نفر است.

شاهد در «وأَدْعُوَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «امر» (أُدْعِي) واقع شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (أَدْعُوَ) بعد از آن منصوب می‌باشد.

۴. شعر:

أَلَمْ أَكُ جارَكُمْ و يكونَ بيني　　و بينَكم المودّةُ و الإخاءُ؟

آیا هم سایهٔ شما نبودم با وجود مودّت و دوستی بین من و شما؟

شاهد در «ويكونَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «استفهام» (أَلَمْ أَكُ) واقع شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (يكونَ) بعد از آن منصوب می‌باشد.

۵. آيهٔ «ولو تَرى إذ وُقِفُوا على النار فقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ و لا نُكَذِّبَ باياتِ رَبِّنا و نكونَ مِنَ المؤمنين؛[1]

کاش [حال آن‌ها را] هنگامی که در برابر آتش [دوزخ] ایستاده‌اند، ببینی! می‌گویند: ای کاش [بار دیگر، به دنیا] باز گردانده می‌شدیم، و آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم، و از مؤمنان می‌بودیم».

شاهد در «ونکونَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «تمنّی» (يا لَيْتَنا) واقع شده است؛ از این‌رو، «فعل مضارع» (نکونَ) بعد از آن منصوب می‌باشد.

اگر «واو» به معنای «مع» نباشد، رفع «فعل مضارع» واجب است؛ مانند «لا تَأْكُلِ

۱. انعام (۶) آيهٔ ۲۷.

السَمَكَ و تَشْرَبُ اللَّبَنَ؛ ماهی را نخور و برای توست که شیر را بنوشی».[1]

شاهد در «و تَشْرَبُ اللَبَنَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» نیست؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (تَشْرَبُ) بعد از آن مرفوع می‌باشد با این‌که بعد از «نهی» واقع شده است.

گفتنی است که «واو» در این صورت، «استینافیّه» می‌باشد.

جزم «فعل مضارع» بعد از «افعال طلب»

«فعل مضارع» اگر بعد از «افعال طلب» (نه بعد از «فعل نفی») واقع شود، با دو شرط، مجزوم می‌شود:

۱. «فاء» بر «فعل مضارع» داخل نشده باشد.

۲. «فعل مضارع» جزا برای «فعل طلب» باشد؛ یعنی، «فعل طلب» سبب برای آن باشد.

مثال جزم «فعل مضارع» با دو شرط مذکور، مانند آیهٔ «قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ علیکم أَلّا تُشْرِكُوا به شيئاً...؛[2]

بگو: بیایید آن‌چه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برای‌تان بخوانم: این‌که چیزی را شریک خدا قرار ندهید...».

شاهد در «أَتْلُ» است که بعد از «امر» (تَعالَوْا) و بدون «فاء» می‌باشد؛ از این‌رو، مجزوم شده است.

شارح، تنها همین یک مثال را این‌جا آورده است که «فعل مضارع» بعد از «امر»

---

۱. در این مثال دو اِعراب دیگر نیز جایز است:
الف) جزم، بنا بر عطف «لا تَشرَبْ» بر لفظ «لا تَأْكُلْ» و نهی از هر یک از خوردن ماهی و نوشیدن شیر.
ب) نصب، بنا بر عطف بر معنا و نهی از جمع میان آن‌ها (ر.ک: مغنی، ج ۲، ص ۶۲۶ ـ ۶۲۷).

۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۵۱.

واقع شده است و مثال «نهی» را بعداً می‌آورد. ما برای تکمیل بحث، مثال‌های دیگر را نیز می‌آوریم:

مثال «دعا»، مانند «يا ربُّ وَفِّقْني أَطِعْكَ؛ ای پروردگارم! به من توفیق دِهْ تا اطاعتت کنم».

شاهد در «أَطِعْكَ» است که بعد از «دعا» (یا رَبُّ وَفِّقْني) و بدون «فاء» آمده است؛ به همین دلیل مجزوم شده است.

و مثال «استفهام»، مانند «هل تَزُورُني أَزُرْكَ؟؛ آیا مرا زیارت می‌کنی تا تو را زیارت کنم؟».

شاهد در «أَزُرْكَ» است که بعد از «استفهام» (هل تَزُورُني) و بدون «فاء» می‌باشد؛ از این‌رو، مجزوم شده است.

و مثال «تمنّي»، مانند «لَيْتَ لي مالاً أَنْفِقْهُ؛ کاش برایم مالی می‌بود تا آن را انفاق کنم».

شاهد در «أَنْفِقْهُ» است که بعد از «تمنّي» (لَيْتَ) و بدون «فاء» آمده است؛ به همین دلیل مجزوم می‌باشد.

و مثال «عَرْض»، مانند «أَلا تَنْزِلُ تُصِبْ خيراً؟؛ چرا پیش ما فرود نمی‌آیی تا به خیری برسی؟».

شاهد در «تُصِبْ» است که بعد از «عَرْض» (أَلا تَنْزِلُ) و بدون «فاء» می‌باشد؛ از این‌رو، مجزوم آمده است.

و مثال «تحضیض»، مانند «لولا تَجيءُ أُكْرِمْكَ؟؛ چرا نمی‌آیی تا تو را اکرام کنم؟».

شاهد در «أُكْرِمْكَ» است که بعد از «تحضیض» (لولا تَجيءُ) و بدون «فاء» آمده است؛ از این‌رو، مجزوم می‌باشد.

در جازم «فعل مضارع» چهار قول است که شارح تنها به یکی از آن‌ها اشاره کرده

است و ما برای تکمیل بحث همهٔ آن‌ها را از شرح أُشْمونی[1] ذکر می‌کنیم:

۱. «ابن خَروف»، مصنّف، «خلیل»، «سیبویه» (بنا بر قول مصنّف) و شارح عقیده دارند: جازم، خود افعال طلبند از باب این‌که معنای «إنِ» شرطیه را در بر دارند.

۲. «ابوعلی فارسی»، «سیرافی» و «ابن عصفور» معتقدند: جازم، افعال طلبند از باب نیابت آن‌ها از «إنِ» شرطیه.

۳. بیش‌تر متأخّرین می‌گویند: جازم، «إنِ» شرطیهٔ در تقدیر است.

۴. بعضی گفته‌اند: جازم، «لامِ» مقدّر است و مثال «أَلا تَنْزِلُ تُصِبْ خیراً؟» به معنای «أَلا تَنْزِلُ لِتُصِبْ خیراً» می‌باشد.

اگر «فعل مضارع» بعد از «فعل نفی» واقع شود، مجزوم نمی‌گردد؛ زیرا جزم، متوقّف بر سببیّت است و «فعلِ نفی» دلالت بر سببیّت نمی‌کند؛[2] مانند «ما تَأْتِینا تُحَدِّثُنا؛ پیش ما نمی‌آیی تا ما را خبر دهی».

شاهد در «تُحَدِّثُنا» ست که پس از «فعل نفی» (ما تَأْتِینا) و بدون «فاء» آمده است. از این‌رو، مجزوم نمی‌باشد؛ زیرا «عدم إتْیان؛ نیامدن» سبب «تحدیث؛ خبر دادن» نیست.

و نیز اگر «فعل مضارع» برای جزا نباشد، مجزوم نمی‌شود؛ مانند «تَصَدَّقْ تُرِیدُ وجهَ اللهِ؛ صدقه بده تا ذات خدا را اراده کنی».

شاهد در «تُرِیدُ» است که پس از «امر» (تَصَدَّقْ) و بدون «فاء» آمده است؛ ولی چون از آن، جزا قصد نشده، مجزوم نگشته است؛ زیرا صدقه دادن سبب ارادهٔ ذات خدا نیست، بلکه عکس آن صحیح است؛ یعنی، ارادهٔ ذات خدا سبب صدقه دادن می‌باشد.

اگر فعل طلب «نهی» باشد به عقیدهٔ بیش‌تر نحویّین به شرطی «فعل مضارع» بعد از آن مجزوم می‌شود که بتوان «إنِ» شرطیه را پیش از «لا»ی ناهیه قرار داد. بدون آن‌که

---

۱. ج ۳، ص ۳۰۹ ـ ۳۱۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۲.

معنا فاسد گردد؛ مانند «لا تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ تَسْلَمْ؛ به شیر نزدیک نشو تا سالم بمانی».

شاهد در «تَسْلَمْ» است که بعد از «نهی» (لا تَدْنُ) و بدون «فاء» می‌باشد و نیز می‌توان قبل از «لا»ی ناهیه «إنِ» شرطیه گذاشت بدون آن‌که معنا فاسد شود؛ از این‌رو، مجزوم شده است، به تقدیر «إنْ لا تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ تَسْلَمْ؛ اگر به شیر نزدیک نشوی سالم می‌مانی».

امّا اگر شرط مذکور وجود نداشته باشد، «فعل مضارع» بعد از «نهی» مجزوم نخواهد شد؛ مانند «لا تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ يأكُلُكَ؛ به شیر نزدیک نشو تو را می‌خورد»؛ زیرا «إنْ لا تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ يَأكُلْكَ» نمی‌توان گفت؛ چون نزدیک نشدن به شیر سبب خوردن انسان نمی‌شود، بلکه به عکس سبب سالم ماندن انسان می‌شود.

تنها «کسایی» مثال مذکور را درست می‌داند و «فعل مضارع» را جزم می‌دهد؛ چون شرط مذکور را لازم نمی‌داند و تقدیر مثال چنین است: «إنْ تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ يَأكُلْكَ؛ اگر به شیر نزدیک شوی تو را می‌خورد».

حکم «فعل مضارع» بعد از «امر» به لفظ خبر یا «اسمِ فعل امر»

«فعل مضارع» اگر در جواب «امر» به لفظ خبر یا «اسمِ فعلِ امر» و بعد از «فاء» واقع شود، در اِعراب آن دو قول است:

۱. جمهور نحویّین، رفع را واجب می‌دانند؛ مانند «حَسْبُكَ الحديثَ فَيَنامُ النّاسُ؛ از سخن گفتن خودداری کن تا مردم بخوابند».

شاهد در «فَيَنامُ النّاسُ» است که در جواب «امر» به لفظ خبر (حَسْبُكَ) و بعد از «فاء» واقع شده است و مرفوع می‌باشد.

و مانند «صَهْ فَأُحَدِّثُكَ؛ ساکت باش تا تو را خبر دهم».

شاهد در «فَأُحَدِّثُكَ» است که در جواب «اسمِ فعلِ امر» (صَهْ) و بعد از «فاء» واقع شده است و مرفوع می‌باشد.

۲. «کسایی» نصب را نیز جایز می‌داند؛ مانند مثال‌های مذکور با نـصب «فَـيَنامَ» و «فَأُحَدِّثَكَ».

امّا اگر «فعل مضارع» در جواب «امر» به لفظ خبر و «اسمِ فعلِ امر» و بدون «فـاء» باشد، جزمش به اجماع نحويّين واجب است؛ مانند «حَسْبُكَ الحديثَ يَنَمِ الناسُ».

شاهد در «يَنَمِ الناسُ» است که در جواب «امر» به لفظ خبر (حَسْبُكَ) و بدون «فاء» می‌باشد و مجزوم شده است.

و مانند «صَهْ أُحَدِّثْكَ».

شاهد در «أُحَدِّثْكَ» است که در جواب «اسمِ فعلِ امر» (صَهْ) و بدون «فاء» است و مجزوم می‌باشد.

نصب «فعل مضارع» بعد از «فاء» در جواب «ترجّی»

در نصب «فعل مـضارع» بـعد از «فـاء» و در جـواب «تـرجّـی؛ امـيدواری» مـيان «کوفيّين» و «بصريّين» اختلاف است و «فرّاء» و مصنّف و «کوفيّون» ـ به گـفتهٔ «ابـن عقيل»[1] و ديگـران ـ آن را هـمانند نـصب «فـعل مـضارع» در جـواب «تـمنّی» جـايز می‌دانند؛[2] مانند آيهٔ «وقال فرعونُ يا هامانُ ابنِ لی صَرْحاً لعلّی أبْلُغُ الأسبابَ ❊ أسبابَ السَمٰواتِ فَأَطَّلِعَ إلی إلٰهِ موسی...؛[3]

فرعون گفت: «ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شايد به وسايلی دست يابم وسايل [صعود به] آسمان‌ها تا از خدای موسی آگاه شوم...».

شاهد در «فَأَطَّلِعَ» است که بعد از «فاء» و در جواب «ترجّي» (لعـلّی) واقـع شـده

---

۱. شرح ابن عقيل، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲. دليل اين‌که مصنّف «ترجّي» را جدای از «افعال طلب» ذکر کرد با اين‌که داخل در آن‌ها است، اهميّت دادن بـه شأن و جايگاه آن است؛ چون «بصريّون» مخالف آن هستند (حاشيهٔ صبّان، ج ۳، ص ۳۱۲).

۳. مؤمن (۴۰) آيه‌های ۳۶ـ۳۷.

است؛ از این رو، منصوب می‌باشد.[۱]

نصب «فعل مضارعِ» معطوف بر اسم صریح

اگر «فعل مضارع» با «واو» یا «فاء» یا «أَوْ» یا «ثُمَّ» بر اسم خالص از شباهت فعل (اسم صریح) عطف شود،به وسیلهٔ «أَنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب می‌گردد؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) آیهٔ «وماكان لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلّا وَحْياً أَو مِنْ وَراءِ حجابٍ أَوْ يُرسِلَ رسولاً...؛[۲] و شایستهٔ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن گوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجاب، یا رسولی می‌فرستد...».

شاهد در «أَوْ يُرسِلَ» است که با «أَوْ» بر «وَحْياً» که مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل می‌باشد، عطف شده است؛ به همین دلیل، به وسیلهٔ «أَنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب شده است.

ب) شعر:

وَلُبْسُ عَباءَةٍ وَتَقَرَّ عَيني أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ

و پوشیدن عبای [پشمی و ضخیم] و روشنی چشمم [با دیدن اقوام] برایم دوست

---

۱. از استدلال به این آیه چند جواب داده‌اند:

الف) شاید فأَطَّلِعَ» جواب برای «ابْنِ» باشد که فعل امر است.

ب) ممکن است «أَطَّلِعَ» معطوف بر «الأسباب» باشد که اسم صریح است.

ج) امکان دارد که «أَطَّلِعَ» عطف بر معنای «لعلّی أَبْلُغُ» باشد؛ چون خبر «لعلّ» بیش‌تر وقت‌ها همراه با «أَنِ» ناصبه می‌آید (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۳۱۲).

در «لعلّ» معنای «لیت» (تمنّي) إشراب شده است.

«زمخشری» گفته است: جزم «فعل مضارع» بعد از «ترجّي» از عرب شنیده است و این دلیل بر صحّت عقیدهٔ «فرّاء» و «کوفیّون» می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۴۳).

۲. شوریٰ (۴۲) آیهٔ ۵۱.

داشتنی‌تر است از پوشیدن جامه‌های نازک.

شاهد در «و تَقَرَّ» است که با «واو» بر «لُبْس» که مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل می‌باشد، عطف شده است؛ از این‌رو، به وسیلهٔ «أنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب شده است.

ج) شعر:

لولا تَوَقُّعُ مُعْتَرٍّ فَأُرْضِيَهُ   ما كنتُ أُوثِرُ أتراباً على تِرَبِ

اگر نبود توقّع و چشم داشت انسان درخواست‌کننده تا او را راضی کنم، من کسی نبودم که هم سن و سال‌های خود را بر یک هم سن و سال دیگری ترجیح دهم.

شاهد در «فَأُرْضِيَهُ» است که با «فاء» بر مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل (توقّع) عطف شده است؛ از این‌رو، به وسیلهٔ «أنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب می‌باشد.

د) شعر:

إنّي و قَتْلي سُلَيْكاً ثُمَّ أعْقِلَهُ   كالثَّوْرِ يُضْرَبُ لمّا عافَتِ البَقَرُ

همانا من و کُشتنم «سُلَیک» را، سپس پرداخت دیهٔ او، همانند گاو نری است که زده می‌شود هنگامی که گاو ماده [از داخل شدن در آب و آشامیدن از آن] سر باز زند.

شاهد در «ثُمَّ أعْقِلَهُ» است که با «ثُمَّ» بر مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل (قَتْلي) عطف شده است؛ به همین دلیل، به وسیلهٔ «أنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب می‌باشد.

امّا اگر «فعل مضارع» بر اسم غیر خالص از شباهت به فعل، عطف شود، منصوب نمی‌گردد؛ مانند «الطائرُ فَيَغْضَبُ زيدٌ الذُّبابُ؛ آن‌که می‌پرد، پس زید غضب می‌کند، پشه است».

شاهد در «فَيَغْضَبُ» است که با «فاء» بر اسم غیر خالص از شباهت به فعل (الطائر) عطف شده است؛ چون «طائر» به جای «يَطِيرُ» نشسته است؛ زیرا «ألْ» موصول می‌باشد و حقّ صله آن است که جمله باشد و اصل «الطائر»، «الذي يَطِيرُ» بوده است.

نصب «فعل مضارع» با حذف «أَنِ» ناصبه در غیر موارد مذکور

حذف «أَنِ» ناصبه و نصب «فعل مضارع» در غیر مواردی که گذشت، شاذّ و برخلاف قیاس است؛[1] با این وصف، اگر انسان عادلی آن را روایت کرد، از او بپذیر؛ ولی مثال‌های دیگر را بر آن قیاس مکن؛ مانند قول عرب‌ها: «خُذِ اللُّصَّ قَبلَ يَأْخُذَكَ؛ دزد را بگیر قبل از آن‌که او تو را بگیرد».

شاهد در «يَأْخُذَكَ» است که با حذف «أَنِ» ناصبه منصوب شده است با این‌که از موارد گذشته نیست؛ ولی نمی‌توان مثلاً مثال «اِدْفَعِ الظالمَ قبلَ يَظْلِمَكَ» را بر آن قیاس کرد.

۳. جزم «فعل مضارع»

«فعل مضارع» اگر دارای عامل جزم باشد، مجزوم می‌شود.

عوامل جزم

«عوامل جزم» بر دو گونه‌اند:

۱. عواملی که یک «فعل مضارع» را جزم می‌دهند و آن‌ها چهار حرفند:

الف) «لا»ی طلبِ ترک، خواه برای «دعا» باشد؛ مانند آیهٔ «... رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَو أَخْطَأْنا...»؛[2]

---

۱. این سخن مصنّف می‌رساند که حذف «أَنِ» ناصبه و رفع «فعل مضارع» شاذّ و بر خلاف قیاس نیست و این مطلب از ظاهر کلام ایشان در شرح تسهیل (ج ۱، ص ۲۳۴) نیز بر می‌آید؛ زیرا او در آن کتاب آیهٔ «و من آياته يُريكم البرقَ خوفاً و طمعاً...؛ و از آیات او این است که برق [و رعد] را به شما نشان می‌دهد که هم مایهٔ ترس و هم امید است. [ترس از صاعقه، و امید به نزول باران]...» (روم (۳۰) آیهٔ ۲۴) را از این قبیل قرار داده است و گفته است: «يُريكم» صلهٔ «أَنِ» محذوف می‌باشد که پس از حذف آن «يُريكم» مرفوع باقی مانده است و این طبق قیاس می‌باشد؛ چون حرف «أَنْ» عامل ضعیفی است که اگر حذف شود، عمل نمی‌کند (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۳۱۵).

۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۶.

... [مؤمنان می‌گویند:] پروردگارا! اگر ما فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه مکن...».

شاهد در «لاتُؤاخِذْنا» ست که «لا» ی طلب ترک که برای «دعا» می‌باشد، بر «فعل مضارع» (تُؤاخِذْنا) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «نهی» باشد؛ مانند آیهٔ «.. **یا بُنَیَّ لا تُشْرِكْ باللهِ إنّ الشِرْكَ لَظُلْمٌ عظیمٌ**؛[1]

... گفت: پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است».

شاهد در «لا تُشْرِكْ» است که «لا» ی طلب ترک که برای «نهی» می‌باشد بر «فعل مضارع» (تُشْرِكْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «التماس» باشد؛ مانند قول شما برای کسی که با شما برابر است: «لایَفْعَلْ فلانٌ کذا؛ فلانی فلان کار را انجام ندهد».

شاهد در «لا یَفْعَلْ» است که «لا»ی طلب ترک که برای «التماس» می‌باشد، بر «فعل مضارع» (یَفْعَلْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

ناگفته نماند که مورد اخیر را شارح ذکر نکرده است.

ب) «لامِ»[2] طلبِ فعل، خواه برای «دعا» باشد؛ مانند آیهٔ «**و نادَوْا یا مالِكُ لِیَقْضِ علینا ربُّكَ قال إنّكم ماكِثُونَ**؛[3]

آن‌ها فریاد می‌کشند: ای مالک دوزخ! [ای کاش] پروردگارت ما را بمیراند [تا آسوده شویم]! می‌گوید: شما در این‌جا ماندنی هستید».

شاهد در «لِیَقْضِ» است که «لامِ» طلبِ فعل که برای «دعا» می‌باشد، بر

---

۱. لقمان (۳۱) آیهٔ ۱۳.

۲. حرکت «لامِ» طلبِ فعل، کسر است و قبیلهٔ «سُلَیْم» آن را فتحه می‌دهد و ساکن کردن آن بعد از «فاء» و «واو» بیش‌تر از حرکت دادن آن است وگاهی بعد از «ثُمّ» نیز ساکن می‌شود و این، مخصوص شعر نیست (ر.ک: «مغنی، ج ۱، ص ۲۹۴ ـ ۲۹۵).

۳. زخرف (۴۳) آیهٔ ۷۷.

«فعل مضارع» (يَقْضِ) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «امر» باشد؛ مانند آیهٔ «لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ...؛[۱]

آنان که امکانات وسیعی دارند، باید از امکانات وسیع خود انفاق کنند...».

شاهد در «لِيُنْفِقْ» است که «لامِ» طلبِ فعل که برای «امر» می‌باشد بر «فعل مضارع» (يُنْفِقْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «التماس» باشد؛ مانند قول شما برای کسی که با شما برابر است: «لِيَفْعَلْ فلانٌ كذا؛ فلانی باید فلان کار را انجام بدهد».

شاهد در «لِيَفْعَلْ»است که «لامِ» طلبِ فعل که برای «التماس» می‌باشد بر «فعل مضارع» (يَفْعَلْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

گفتنی است مورد اخیر را شارح بیان نکرده است، مثل آن‌چه در مورد سوم «لا»ی طلب ترک گفته شد.

ج) «لمِ» نافیه؛ مانند آیهٔ «يا أَيُّها الرسولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إليك مِنْ ربِّكَ و إنْ لَم تَفْعَلْ فما بَلَّغْتَ رِسالتَه...؛[۲]

ای پیامبر! آن‌چه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً [به مردم] برسان و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای...».

شاهد در «لم تَفْعَلْ» است که «لمِ» نافیه بر «فعل مضارع» (تَفْعَلْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

د) «لمّا»ی نافیه؛[۳] مانند آیهٔ «... بَلْ لمّا يَذُوقُوا عذابِ؛[۴]

---

۱. طلاق (۶۵) آیهٔ ۷.

۲. مائده (۵) آیهٔ ۶۷.

۳. «لم» تنها «نافیه» است؛ ولی «لمّا» بر سه گونه است: «ایجابیّه»، «استثنائیّه» و «نافیه» و «لمّا»ی جازم همان «نافیه» است؛ به همین دلیل، شارح برای «لم» و «لمّا» قید «نافیتین» را اضافه کرده است.

۴. ص (۳۸) آیهٔ ۸.

... بلکه آنان هنوز عذاب الهی را نچشیده‌اند [که این چنین گستاخانه سخن می‌گویند]».

شاهد در «لمّا یَذُوقُوا» است که «لمّا» بر «فعل مضارع» (یَذُوقُوا) داخل شده و آن را جزم داده است.

«لحیانی» گفته است: گاهی «لم»، «فعل مضارع» را نصب می‌دهد؛ مانند آیهٔ «أَلَمْ نَشْرَحَ لک صَدْرَكَ؛[1] آیا ما سینهٔ تو را گشاده نساختیم؟».

شاهد در «لَمْ نَشْرَحَ» است که «لمِ» نافیه «فعل مضارع» (نَشْرَحَ) را نصب داده است.

۲. عواملی که دو «فعل مضارع» را جزم می‌دهند و آن‌ها ده عامل هستند:

الف) «إِنْ»، مانند آیهٔ «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ...؛[2] پروردگار شما، از [نیّات و اعمال] شما آگاه‌تر است؛ اگر بخواهد [و شایسته بداند]، شما را مشمول رحمت خود می‌سازد...».

شاهد در «إِنْ» است که دو «فعل مضارع» (يَشَأْ و يَرْحَمْكُمْ) را جزم داده است.

ب) «مَنْ»، مانند آیهٔ «... مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ به...؛[3] ... هر کس عمل بدی انجام دهد، کیفر داده می‌شود...».

شاهد در «مَنْ» است که دو «فعل مضارع» (يَعْمَلْ و يُجْزَ) را جزم داده است.

ج) «ما»، مانند آیهٔ «... وما تَفْعَلُوا مِنْ خيرٍ يَعْلَمْهُ اللهُ...؛[4] ... و آن‌چه از کارهای نیک انجام دهید، خدا آن را می‌داند...».

شاهد در «ما»ست که دو «فعل مضارع» (تَفْعَلُوا ويَعْلَمْهُ) را جزم داده است.

---

۱. انشراح (۹۴) آیهٔ ۱. بنابر قول فتح «حای»، «نَشْرَحَ».
۲. اسراء (۱۷) آیهٔ ۵۴.
۳. نساء (۴) آیهٔ ۱۲۳.
۴. بقره (۲) آیهٔ ۱۹۷.

د) «مَهْما»، مانند آیهٔ «وقالُوا مَهْما تَأْتِنا به مِنْ ايةٍ لِتَسْحَرَنا بها فما نحن لك بمؤمنين؛[1]
و گفتند: «هر نشانه و معجزه‌ای برای ما بیاوری که سحرمان کنی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم».

شاهد در «مَهْما» ست که «فعل مضارع» (تَأْتِنا) را جزم داده است و جملهٔ «فما نحن لك بمؤمنين» در محل جزم است تا جزای شرط باشد.

هـ) «أَيُّ»، مانند آیهٔ «قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيّاً ما تَدْعُوا فله الْأَسْماءُ الْحُسْنى...؛[2]
بگو: «الله» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید، [ذات پاکش یکی است؛ و] برای او بهترین نام‌هاست...».

شاهد در «أَيّاً» است که «فعل مضارع» (تَدْعُوا) را جزم داده است و جملهٔ «فله الأَسماءُ الْحُسْنى» در محلّ جزم است تا جزای شرط باشد.

و) «مَتى»، مانند این شعر:

و لَسْتُ بِحَلّالِ التِّلاعِ مَخافَةً ولكن مَتى يَسْتَرْفِدِ القومُ أَرْفَدِ

این‌که بسیار بر زمین گود فرود می‌آیم از ترس [مهمان یا سائل] نیست، لکن هر زمان قوم [از من] طلب بخشش کنند، می‌بخشم.

شاهد در «مَتىٰ» ست که دو «فعل مضارع» (يَسْتَرْفِدْ و أَرْفَدْ) را جزم داده است.

ز) «أَيّانَ»، مانند «أَيّانَ تَفْعَلْ أَفْعَلْ؛ هر زمان به جاآوری به جا می‌آورم».

شاهد در «أيّان» است که دو «فعل مضارع» (تَفْعَلْ و أَفْعَلْ) را جزم داده است.

شارح می‌گوید: مصنّف، «أَيّانَ» را نه در کافیه آورده است و نه در شرح کافیه.

ح) «أَيْنَ»، مانند آیهٔ «أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ و لو كُنْتُمْ في بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ...؛[3]
هر جا باشید، مرگ شما را در می‌یابد؛ هر چند در برج‌های محکم باشید...».

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۱۳۲.
۲. إسراء (۱۷) آیهٔ ۱۱۰.
۳. نساء (۴) آیهٔ ۷۸.

شاهد در «أَيْنَما» ست که دو «فعل مضارع» (تَکُونُوا و يُدْرِكْكُمْ) را جزم داده است.

ط) «إِذْ ما»، مانند این شعر:

إِذْ مـا أَتَـيْتَ عـلى الرسـولِ فَـقُلْ له　　حـقّاً عـليك إِذَا اطْـمَأَنَّ الْـمَجْلِسُ

زمانی که بر رسول خدا ـ ﷺ ـ وارد شدی، هنگامی که مجلس آرام گرفت، پس به ایشان بگو: (خدمت پیامبر رسیدن را سزاوار تو می‌دانم).

شاهد در «إِذ ما» ست که دو فعل (أَتَيْتَ و فَقُلْ له) را محلّاً جـزم داده است؛ چـون اوّلی «فعل ماضی» و دومی «فعل امر» می‌باشد نه «فعل مضارع».

ی) «حَيْثُما»، مانند «حَيْثُما يَكُ أَمْرٌ[1] صالحٌ فَكُنْ؛ هر کجا که شـیء صـالحی است، باش».

شاهد در «حَيْثُما» ست که دو فعل (يَكُ و فَكُنْ) را محلّاً جزم داده است.

س) «أَنّی»، مانند این شعر:

فَأَصْـبَحْتَ أَنّـى تَأْتِـها تَـلْتَبِسْ بـها　　كِـلا مَرْكَبَيْها تـحتَ رِجْـلِكَ شـاجِرٌ

پس صبح کردی، هر کجا آن حیوان چموش را بیابی به آن می‌چسبی، هر دو جای سواری (جلو و عقب) زیر پای تو لرزان است.

شاهد در «أَنّی» ست که دو «فعل مضارع» (تَأْتِها و تَلْتَبِسْ) را جزم داده است.

«کوفیّون»، «کیف» را نیز به «عوامل جزم» اضافه کرده‌اند و با آن دو «فعل مضارع» را جزم داده‌اند؛ مانند «کیف تَجْلِسْ أَجْلِسْ؛ هر کجا بنشینی می‌نشینم».

شاهد در «کیف» است که دو «فعل مضارع» (تَجْلِسْ و أَجْلِسْ) را جزم داده است.

«إذا» ـ همان‌گونه که مصنّف در شرح کافیه گفته است ـ در شعر «فـعل مـضارع» را جزم می‌دهد؛ مانند این شعر:

---

۱. در بعضی از نسخه‌ها «اِمْرَءٌ» آمده است. بنابراین، معنای مثال چنین است «هر کجا مرد صالحی است باش». طبق این نسخه به جای «يَكُنْ»، ـ همان‌گونه که مرحوم میرزا ابوطالب اشکال کرده است ـ باید «يَكُنْ» باشد.

اِسْــــتَغْنِ مـــا أَغْـــناكَ رَبُّكَ بـــالغِنى و إذا تُـــصِبْكَ خَـــصاصَةٌ فَـتَحَمَّلِ

طلب بی‌نیازی کن، مادامی که پروردگارت تو را با بی‌نیازی، بـی‌نیاز کـرده است، وزمانی که دشواری به تو برسد پس آن را تحمّل کن.

شاهد در «إذا» ست که «فعل مضارع» (تُصِبْكَ) را جزم داده است.

مصنّف در همان کتاب گفته است: بنا بر قول أصحّ «إذا» در نثر «فـعل مـضارع» را جزم نمی‌دهد؛ زیرا جزم «إذا» در نثر وارد نشده است.

دو تقسیم برای «أدوات جزم»

۱. «أدوات جزم» بر چهار گونه‌اند:

الف) حرف، به اتّفاق تمام نحویّین، و آن خصوص «إنْ» است.

ب) حرف، بنا بر قول أصحّ و آن تنها «إذْ ما» ست؛ زیرا «إذ» اسم و ظرفِ زمان ماضی است و وقتی که با «ما»ی زایده ترکیب شد، اسم بودن از آن سلب شده است.

در مقابل، «مُبرِّد»، «ابن سَرّاج» و «ابوعلی فارسی» آن را اسم و ظرفِ زمان مستقبِل می‌دانند؛ زیرا «إذ» قبل از دخول «ما»ی زایده، اسم بوده و اصل، عدم تغییر است.[1]

ج) اسم، به اتّفاق تمام نحویّین، و آن‌ها عبارتند از: «مَنْ»، «ما»، «أَيُّ»، «متی»، «أَيّانَ»، «أَيْنَ»، «حَيْثُما» و «أَنّی».

د) اسم، بنا بر قول أصحّ و آن خصوص «مَهْما» است؛ زیرا در آیهٔ «... **مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيةٍ لِتَسْحَرَنا بِها**...؛»[2] ضمیر در «بِهِ» به «مَهْما» بر می‌گردد که دلیل بر اسم بودن آن است.

در مقابل، «سهیلی» و «ابن یَسْعَون» معتقدند: «مَهْما» حرف است.[3]

۲. اسمای شرط بر سه گونه‌اند:

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲. اعراف (۷) آیهٔ ۱۳۲.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۸

الف) ظرف زمان و آن‌ها عبارتند از: «مَتی» و «أَیّانَ».

ب) ظرف مکان و آن‌ها عبارتند از: «أَیْنَ»، «حَیْثُما» و «أَنّی».

این دو قسم به وسیلهٔ «فعل شرط» منصوبند؛ قسم اوّل بنا بر «مفعولٌ فیه زمانی» و قسم دوم بنا بر «مفعولٌ فیه مکانی» مانند مثال‌های گذشته.

ج) غیر ظرف و آن‌ها عبارتند از: «مَنْ»، «ما»، «أَیُّ» و «مَهْما»:

این قسم اگر از باب «اشتغال» باشد، رفع آن بنا بر ابتدائیّت بهتر از نصب است هر چند نصب آن نیز جایز می‌باشد؛ ولی شارح آن را ذکر نکرده است؛ مانند «مَنْ ضَرَبَكَ غلامُه فَاضْرِبْهُ؛ هر کس که غلامش تو را زد، او را بزن».

شاهد در «مَنْ» است که از باب «اشتغال» می‌باشد و بنا بر مبتدا بودن مرفوع است، هر چند نصبش نیز جایز می‌باشد.

امّا اگر از باب «اشتغال» نباشد، بنا بر «مفعولٌ به» منصوب می‌شود؛ مانند آیهٔ «**قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيّاً ماتَدْعُوا فله الأَسماءُ الْحُسْنی...**».[1]

شاهد در «أَیّاً» است که از باب «اشتغال» نیست و «مفعولٌ به» برای «فعل شرط» (تَدْعُوا) می‌باشد.

جملهٔ شرط و جزا و اقسام آن‌ها

«اَدوات شرط» دارای دو جمله‌اند: یکی از آن‌ها که باید مقدّم باشد، جملهٔ شرطیه و دیگری که باید متأخّر باشد[2]، جملهٔ جزا و جواب است.[3] جملهٔ شرطیه همیشه فعلیه

---

۱. اسراء (۱۷) آیهٔ ۵۴.

۲. و اگر جملهٔ جزا و جواب بر «اَدوات شرط» مقدّم شود در آن دو قول است:

الف) جمهور «بصریّین» معتقدند: آن جمله، شبیه جواب و دلیل و راهنمای آن است نه خود جواب.

ب) کوفیّون»، «مبرِّد» و «ابوزید» عقیده دارند: آن جمله خود جواب است (شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۱۵).

۳. از کلام مصنّف استفاده می‌شود که جازمِ دو جملهٔ شرط و جزا همان «اَدوات شرط» است؛ زیرا آن‌ها طالب آن

←

می‌باشد، امّا جملهٔ جزا و جواب، اصل، آن است که فعلیه باشد؛ ولی می‌تواند اسمیه نیز باشد؛ مانند «إن جاء زيدٌ فله الفضلُ؛ اگر زید بیاید برای او فضیلت است».

شاهد در «فله الفضلُ» است که جملهٔ جزا و جواب و اسمیه می‌باشد.

دلیل این‌که مصنّف، سخن از جملهٔ اسمیه در جملهٔ جزا و جواب به میان نیاورده است، مراعات همان اصل می‌باشد.[1]

جملهٔ شرط و جزا اگر فعلیه باشند، بر چهار گونه‌اند:

۱. هر دو فعل ماضی، و چون فعل ماضی مبنی است، محلّ آن مجزوم می‌باشد؛ مانند آیهٔ «عسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ و إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا و جَعَلْنا جهنّمَ للكافرين حَصِيراً؛[2] امید است پروردگارتان به شما رحم کند. هر گاه برگردید، ما هم باز می‌گردیم؛ و

← دو جمله‌اند. و این سخن به قول بعضی، اجماعی است. [هر چند صاحب تصریح (ج ۲، ص ۲۴۸) از بعضی نقل کرده که جملهٔ شرط و جزا هم‌دیگر را جزم می‌دهند.]

امّا در جزم جملهٔ جزا چند قول است:

الف) محقّقان بصری معتقدند: جازم جملهٔ جزا همان «اَدوات شرط» است. «سیرافی» این قول را به «سیبویه» نسبت داده است.

ب) «اخفش» و مصنّف در کتاب تسهیل عقیده دارند: جازم جملهٔ جزا، فعل شرط است.

ج) بعضی گفته‌اند: جازم جملهٔ جزا «اَدوات شرط» و فعل شرط است. این قول به «سیبویه» و «خلیل» نسبت داده شده است.

د) «کوفیّون» عقیده دارند: جزم جملهٔ جزا به «جوار» و همسایگی آن با فعل شرط است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۵ ـ ۱۶).

«صَبّان» دو قول دیگر را نیز نقل کرده است:

هـ) از «مازنی» نقل شده است که او گفته: جملهٔ شرط و جزا هر دو مبنی‌اند حتّی در مثال «إنْ تَقُمْ أَقُمْ؛ اگر بایستی می‌ایستم» که هر دو جمله «فعل مضارع» می‌باشند؛ چون اِعراب «فعل مضارع» برای آن است که در جای اسم قرار می‌گیرد و آن در این مثال ممکن نیست. البتّه این کلام ایشان به مثال «لن أَضْرِبَ» نقض شده است؛ زیرا وقوع اسم در جای فعل در این مثال نیز ناممکن است. با این‌که فعل، معرب می‌باشد.

و) جازم جملهٔ جزا، فعل شرط است [که در نقل صاحب تصریح گذشت] (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۶).

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۵.

۲. إسراء (۱۷) آیهٔ ۸

جهنّم را برای کافران، زندان سختی قرار دادیم».

شاهد در «عُدْتُمْ» و «عُدْنا» ست که اوّلی فعل شرط و دومی فعل جزا می‌باشد و هر دو فعل ماضی‌اند و محلاً مجزوم می‌باشند.

۲. هر دو فعل مضارع؛ مانند آیهٔ «لِلّهِ ما فی السمٰوٰاتُ و ما فی الأَرض و إن تُبْدُوا ما فی أَنْفُسِکُمْ أَو تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ به اللّهُ...؛[1]

آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است، از آنِ خداست و [از این‌رو] اگر آن‌چه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن، محاسبه می‌کند...».

شاهد در «تُبْدُوا» و «یُحاسِبْکُمْ» است که اوّلی فعل شرط و دومی فعل جزا می‌باشد و هر دو فعل مضارعند.

۳. شرط، فعل مضارع و جزا فعل ماضی؛ مانند این شعر:

إنْ تَصْرِمُونا وَصَلْناکُمْ و إنْ تَصِلُوا مَلَأْتُمْ أَنْفُسَ الأَعداءِ إرْهابا

اگر از ما قطع [الفت] کنید ما با شما وصلت خواهیم کرد و اگر با ما وصلت کنید دل دشمنان را از ترس پر می‌کنید.

شاهد در «تَصْرِمُونا» و «تَصِلُوا» و «وَصَلْناکُمْ» و «مَلَأْتُمْ» است که در هر دو مورد، شرط، فعل مضارع و جزا، فعل ماضی می‌باشد.

۴. شرط، فعل ماضی و جزا فعل مضارع؛ مانند این شعر:

دَسَّتْ رسولاً بأَنَّ القومَ إنْ قَدَرُوا علیكَ یَشْفُوا صُدُوراً ذاتَ تَوْغِیرِ

محبوبم، پنهانی پیکی را فرستاد که قوم اگر بر تو قدرت پیدا کنند، سینه‌های پر از کینه‌شان را شفا خواهند داد.

شاهد در «قَدَرُوا» و «یَشْفُوا» است که اوّلی شرط و فعل ماضی و دومی جزا و فعل مضارع می‌باشد.

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۴.

رفع جملهٔ جزا

اگر جمله جزا فعل مضارع و بعد از شرطی واقع شود که فعل ماضی است، رفع آن نیکو است؛ ولی مختار ما نیست بلکه مختار ما همان جزم است؛ مانند این شعر:

و إنْ أَتاهُ خَليلٌ يَومَ مَسْأَلةٍ يَقولُ لا غائبٌ مالي و لا حَرِمٌ

و اگر دوستی در روز سؤال و تنگ‌دستی پیش او (هرم بن سنان) بیاید، می‌گوید: مالم نه پنهان است و نه ممنوع.

شاهد در «يقولُ» است که جملهٔ جزا و فعل مضارع می‌باشد و بعد از شرطی واقع شده (أَتاهُ) که فعل ماضی است؛ از این‌رو، رفع داده شده که امر نیکویی است.

امّا اگر جملهٔ جزا فعل مضارع و بعد از شرطی واقع شود که آن نیز فعل مضارع باشد، رفع آن ضعیف است؛ مانند این شعر:

يا أَقْرَعُ بْنَ حابِسٍ يا أَقْرَعُ إنَّك إنْ يُصْرَعْ أَخُوكَ تُصْرَعُ

ای «اَقرَع» پسر «حابس»، ای «اَقْرَع»! همانا تو اگر برادرت زمین بخورد (و هلاک گردد) تو نیز زمین خواهی خورد (و هلاک خواهی شد).

شاهد در «تُصْرَعُ» است که جملهٔ جزا و فعل مضارع می‌باشد و بعد از شرطی واقع شده (يُصْرَعْ) که آن نیز فعل مضارع است؛ از این‌رو، رفع داده شده که ضعیف است.

موارد وجوب اقتران جملهٔ جواب به «فاء»

قاعدهٔ اوّلی در باب جملهٔ جواب آن است که بدون حرف ربط (فاء) باشد؛ چون بدون آن، ربط حاصل است. امّا اگر جملهٔ جواب نتواند برای «اَدوات شرط» جملهٔ شرط واقع شود، حتماً باید «فاء»[1] با آن همراه شود تا میان آن و جملهٔ شرط ارتباط

---

۱. دلیل اختصاص «فاء» برای ایجاد این ارتباط آن است که در «فاء» معنای «سببیّت» و «تعقیب» (اتّصال بدون مهلت) می‌باشد و جملهٔ جزا متسبّب از جمله شرط و متعقّب از آن است (تصریح، ج ۲، ص ۲۵۰).

ایجاد کند، زیرا جملهٔ جوابی که با اتّصال به «اَدوات شرط» (جملهٔ شرط واقع شدن) نتواند ارتباط ایجاد کند، قطعاً با انفصال از آن‌ها نخواهد توانست، ارتباط ایجاد کند، امّا با همراهی با «فاء» این ارتباط ایجاد می‌گردد.[1]

عدم صلاحیت جملهٔ جواب برای جمله شرط واقع شدن در موارد زیر است:

۱. فعل ماضی غیر متصرّف (جامد)[2]؛ مانند آیهٔ «**فَعَسى ربّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خيراً مِنْ جنّتِك...**؛[3] شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد...».

شاهد در «فَعَسى...» است که جملهٔ جزا و فعل ماضیِ غیر متصرّف می‌باشد؛ از این‌رو، «فاء» با آن همراه گشته است تا میان آن و جملهٔ شرط (إِنْ تَرَنِ...) در آیهٔ قبل، ارتباط ایجاد کند.

۲. فعل ماضی در لفظ و معنا[4]؛ مانند آیهٔ «**وقالُوا إِنْ يَسْرِقْ فقد سَرَقَ أَخٌ له مِنْ قبلُ...**؛[5] [برادران] گفتند: «اگر او [بنیامین] دزدی کند، [جای تعجّب نیست؛] برادرش [یوسف] نیز قبل از او دزدی کرده...».

---

۱. شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۲۱.

۲. دلیل این‌که فعل ماضیِ غیر متصرّف (جامد) نمی‌تواند شرط واقع شود آن است که چنین فعلی انشا می‌باشد و انشا نمی‌تواند شرط واقع شود؛ زیرا وضع «اَدوات شرط» به گونه‌ای است که باید مدخول آن‌ها مفروض الصدق باشد یا در ماضی؛ مانند «لو جئتَني لَأُكْرِمَنَّكَ؛ اگر می‌آمدی حتماً تو را اکرام می‌کردم» یا در استقبال؛ مانند «إِنْ زُرْتَني أُكْرِمْكَ؛ اگر مرا زیارت کنی تو را اکرام می‌کنم».
و فرض صدق؛ یعنی، تحقّق استقبالی، در انشا متصوّر نیست؛ زیرا انشا تحمّل صدق را ندارد تا صدقش در استقبال فرض شود.
امّا این‌که فعل انشایی می‌تواند جزا واقع شود برای آن است که جزا مفروض الصدق نیست، بلکه مترتّب بر شرطِ مفروض الصدق است؛ از این‌رو، می‌تواند انشا باشد (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۲۶۲).

۳. کهف (۱۸) آیهٔ ۴۰.

۴. دلیل این‌که فعل ماضی در لفظ و معنا، نمی‌تواند شرط واقع شود آن است که در آغاز چنین فعلی «قد» وجود دارد که برای تحقیق مضمون مدخولش می‌باشد و تحقیق با فرض در استقبال منافات دارد (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۲۶۴).

۵. یوسف (۱۲) آیهٔ ۷۷.

شاهد در «فقد سَرَقَ أَخٌ له...» است که جملهٔ جزا و فعل ماضی در لفظ و معنا می‌باشد (امّا ماضی بودن «سَرَقَ» در لفظ روشن است. و امّا ماضی بودن آن در معنا به دلیل آن است که به زعم آن‌ها «یوسف» قبل از «بنیامین» دزدی کرده است) از این‌رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جملهٔ شرط (یَسْرِقْ) ارتباط ایجاد کند.

۳. فعل اِنشا؛[۱] مانند آیهٔ «قُلْ إنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی...؛[۲]

بگو: «اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید...».

شاهد در «فَاتَّبِعُونی» است که جملهٔ جزا و فعل امر می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» همراه گشته تا میان آن و جملهٔ شرط (إن كُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ) ارتباط ایجاد کند.

و مانند آیهٔ «ومَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصالحاتِ و هو مؤمنٌ فلا يَخَفْ[۳] ظُلْماً ولا هَضْماً؛[۴]

[امّا] آن کس که کارهای شایسته انجام دهد، در حالی‌که مؤمن باشد، نه از ظلمی می‌ترسد، و نه از نقصان حقّش».

شاهد در «فلا يَخَفْ» است که جملهٔ جزا و فعل نهی می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جملهٔ شرط (يَعْمَلْ) ارتباط ایجاد کند.

۴. فعل مضارع با حروف تنفیس («سین» و «سَوْفَ») مانند آیهٔ «... وإنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنيكُمُ اللهُ مِنْ فضله إنْ شاء إنّ اللهَ عليمٌ حكيمٌ؛[۵]

... و اگر از فقر می‌ترسید، خداوند هر گاه بخواهد، شما را به کرمش بی‌نیاز می‌سازد؛ [و از راه دیگر جبران می‌کند؛] خداوند دانا و حکیم است».

شاهد در «فَسَوْفَ يُغْنيكُمُ اللهُ» است که جملهٔ جزا و فعل مضارع با حرف تنفیس

---

۱. دلیل عدم وقوع فعل انشا به صورت شرط همان است که در فعل ماضی در لفظ و معنا، گذشت.

۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۳۱.

۳. بنا بر قرائت «ابن کثیر» امّا بنا بر قرائت «لا يَخافُ» به تقدیر «فهو لا يَخافُ» می‌باشد.

۴. طه (۲۰) آیهٔ ۱۱۲.

۵. توبه (۹) آیهٔ ۲۸.

(سَوْفَ) می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جملهٔ شرط (خِفْتُمْ) ارتباط ایجاد کند.

و مانند آیهٔ «... و إنْ تَعاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ له أُخْری؛[1]

... و اگر به توافق نرسیدید، زن دیگری شیر دادن آن بچه را بر عهده می‌گیرد».

شاهد در «فَسَتُرْضِعُ له أُخْری» است که جملهٔ جزا و فعل مضارع با حرف تنفیس («سین») می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» آمده تا میان آن و جملهٔ شرط (تَعاسَرْتُمْ) ارتباط ایجاد کند.

۵. فعل منفی به «لَنْ»، «ما» و «إنْ».[2]

مثال «لَنْ»، مانند آیهٔ «و ما یَفْعَلُوا مِنْ خیرٍ فَلَنْ یُکْفَرُوهُ...؛[3]

و آن‌چه از اعمال نیک انجام دهند، هرگز کفران نخواهد شد؛ [و پاداش شایستهٔ آن را می‌بینند]...».

شاهد در «فَلَنْ یُکْفَرُوهُ» است که جملهٔ جزا و فعل منفیٌ به «لَنْ» می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» آمده تا میان آن و جملهٔ شرط (یَفْعَلُوا) ارتباط ایجاد کند.

مثال «ما»، مانند آیهٔ «فإنْ تَوَلَّیْتُمْ فما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ إنْ أَجْرِیَ إلّا علی اللهِ...؛[4]

و اگر [از قبول دعوتم] روی برگردانید، [کار نادرستی کرده‌اید چه این که] من از شما مزدی نمی‌خواهم؛ مزد من، تنها بر خداست...».

شاهد در «فما سَأَلْتُکُمْ» است که جملهٔ جزا و فعل منفیٌ به «ما» می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جملهٔ شرط (تَوَلَّیْتُمْ) ارتباط ایجاد کند.

---

۱. طلاق (۶۵) آیهٔ ۶.

۲. دلیل این مورد و مورد قبل که شرط واقع نمی‌شوند آن است که این اشیا («سین»، «سوف»، «لن»، «ما» و «إنِ» نافیه) شدیداً خواهان فعلند؛ از این‌رو، نمی‌گذارند که «أدوات شرط» در فعل تأثیر کنند (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۲۶۲).

۳. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۱۵.

۴. یونس (۱۰) آیهٔ ۷۲.

مثال «إن»، مانند «إنْ قُمْتَ فإنْ أَقُومُ؛ اگر بایستی من نمی‌ایستم».

شاهد در «فإنْ أَقُومُ» است که جملهٔ جزا و فعل منفی به «إنْ» می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» آمده تا میان آن و جملهٔ شرط (قُمْتَ) ارتباط ایجاد کند، به تقدیر «فأَنا إنْ أَقُومُ».

۶. جملهٔ اسمیّه، مانند آیهٔ «**وإنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فلا كاشفَ له إلّا هو و إنْ يَمْسَسْكَ بخيرٍ فهو على كلِّ شيءٍ قديرٌ**؛[1]

اگر خداوند زیانی به تو برساند، هیچ کس جز او نمی‌تواند آن را برطرف سازد؛ و اگر خیری به تو رساند، او بر همه چیز تواناست [و از قدرت او، هرگونه نیکی ساخته است].

شاهد در «فلا كاشفَ له إلّا هو» و «فهو على كلّ شيءٍ قديرٌ» که دو جملهٔ جزا و جمله اسمیّه‌اند؛ به همین دلیل با «فاء» آمدند تا میان آن‌ها و جملهٔ شرطشان (يَمْسَسْكَ اللّهُ = يَمْسَسْك) ارتباط ایجاد کند.

سؤال: اگر وجود «فاء» در جملهٔ اسمیّه‌ای که جزا واقع شود، لازم است، پس چرا در شعر:

مَنْ يَفْعَلِ الحَسَناتِ اللهُ يَشْكُرُها و الشَّرُّ بالشرِّ عندَ اللهِ مِثْلانِ

هر کس کارهای نیک انجام دهد خدا چند برابر پاداش آن‌ها را می‌دهد و جزای بد در مقابل کار بد مساوی است.

«فاء» همراه آن نیامده است؟

جواب: حذف «فاء» در این شعر از جملهٔ اسمیّه که جواب از جملهٔ شرط (يَفْعَلْ) واقع شده از باب ضرورت شعری می‌باشد، به تقدیر «فاللهُ يَشْكُرُها».

جانشینی «إذا»ی فجائیّه از «فاء»

گفته شد که اگر جزا جملهٔ اسمیّه باشد، باید با «فاء» بیاید؛ ولی گاهی با وجود چند

---

۱. أنعام (۶) آیهٔ ۱۷.

شرط[1] «إذا»ی فُجائیّه (ناگهانی) جانشین «فاء» می‌شود:

۱. جملهٔ اسمیّه، غیر طلبی باشد.

۲. ادات نفی بر آن داخل نشده باشد.

۳. «إنّ» در آغاز آن نباشد.

مثال جانشینی «إذا»ی فجائیّه از «فاء» با شرایط مذکور، مانند «إنْ تَجُدْ إذا لنا مُکافاةٌ؛ اگر جود و بخشش‌کنی ناگهان از ما پاداش می‌بینی».

شاهد در «إذا»ی فجائیّه است که در ایجاد ارتباط میان جملهٔ جزا (لنا مکافاةٌ) و جملهٔ شرط (تَجُدْ) با شرایط مذکور جانشین «فاء» شده است.

و مانند آیهٔ «... و إنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ إذا هُمْ یَقْنَطُونَ؛[2] ... و هر گاه رنج و مصیبتی به سبب اعمالی که انجام داده‌اند به آنان برسد، ناگهان مأیوس می‌شوند».

شاهد در «إذا»ی فجائیّه است که در ایجاد ارتباط میان جملهٔ جزا (هُمْ یَقْنطُون) و جملهٔ شرط (تُصِبْهُمْ) با شرایط مذکور جانشین «فاء» شده است.

با از بین رفتن هر یک از شرایط مذکور، رابط تنها «فاء» می‌باشد؛ مانند «إنْ عصی زیدٌ فَوَیْلٌ له؛ اگر زید نافرمانی کند وای بر او».

شاهد در «فَوَیْلٌ له» است که جملهٔ جزا و جملهٔ اسمیّهٔ طلبی می‌باشد؛ از این‌رو، رابط در آن «فاء» آمده است.

و مانند «إنْ قام زیدٌ فما عمروٌ قائمٌ؛ اگر زید بایستد عمرو نمی‌ایستد».

شاهد در «فما عمروٌ قائمٌ» است که جملهٔ جزا و جملهٔ اسمیّهٔ منفی می‌باشد؛ به همین دلیل، رابط در آن «فاء» آمده است.

---

۱. این شرایط در کلام مصنّف و شارح نیامده است و ما آن‌ها را از شرح أشمونی (ج ۴، ص ۲۳) آورده‌ایم. مصنّف، به مورد این جانشینی که جمله اسمیّه باشد، تصریح نکرده است، بلکه به آوردن مثال اکتفا نموده است.

۲. روم (۳۰) آیهٔ ۳۶.

و مانند «إنْ قام زيدٌ فإنّ عمراً قائمٌ؛ اگر زيد بايستد حتماً عمرو مى‌ايستد».

شاهد در «فإنّ عمراً قائمٌ» است كه جملهٔ جزا و جملهٔ اسميّه با صدارت «إنّ» مى‌باشد؛ از اين‌رو، رابط در آن «فاء» آمده است.

دليل جانشينى «إذا»ى فجائيّه از «فاء» با شرايط مذكور آن است كه «إذا»ى فجائيّه از دو جهت همانند «فاء» مى‌باشد؛ به همين دليل، مانند آن، ارتباط ايجاد مى‌كند:

الف) در آغاز كلام واقع شدن.[1]

ب) فهماندن امرى در پى امرى ديگر.[2]

إعراب «فعل مضارع» بعد از جملهٔ جزا

اگر «فعل مضارع» به وسيلهٔ «فاء» و «واو» بر جملهٔ جزا عطف شود، در آن سه إعراب جايز است:

۱. رفع، بنا بر استيناف و تقدير مبتدا تا فعل مضارع مرفوع، خبر آن باشد.

۲. جزم، بنا بر عطف جملهٔ جزا در لفظ اگر جملهٔ جزا فعل مضارع باشد و در محل اگر جملهٔ جزا فعل ماضى باشد.

۳. نصب، بنا بر تقدير «أنِ» ناصبه؛ زيرا جملهٔ جزا به سبب عدم وقوعش، شبيه آن چيزى است كه بعد از «اَدوات استفهام» واقع شده باشد. پس فعل معطوف بر جملهٔ جزا شبيه فعل بعد از «اَدوات استفهام» است؛ از اين‌رو، به وسيلهٔ «أنِ» ناصبهٔ مقدّر، منصوب مى‌شود.[3]

مثال «فاء»، مانند آيهٔ «... و إن تُبْدُوا ما فى أنْفُسِكُمْ أَو تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ به اللهُ فَيَغْفِرُ لمن يشاء و

---

۱. شرح أشمونى، ج ۴، ص ۲۳.

۲. حاشيهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۳.

۳. شرح أشمونى، ج ۴، ص ۲۴.

يُعَذِّبُ مَنْ يشاء و اللهُ على كلِّ شيءٍ قديرٌ؛[1]

... اگر آن‌چه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن، محاسبه می‌کند، سپس هر کس را بخواهد [و شایستگی داشته باشد]، می‌بخشد؛ و هر کس را بخواهد [و مستحق باشد] مجازات می‌کند، و خداوند به همه چیز قدرت دارد».

شاهد در «فَيَغْفِرُ» و «يُعَذِّب» است که به رفع، جزم و نصب، قرائت شده‌اند.

امّا اگر «فعل مضارع» بعد از جملهٔ جزا به وسیلهٔ «ثُمَّ» عطف شود، در آن، تنها رفع و جزم جایز است نه نصب؛ زیرا تعلیل مذکور در نصبِ «فعل مضارع» بعد از جملهٔ جزا مخصوص «فاء» و «واو» است نه «ثُمَّ» همان‌گونه که در بحث «نواصب» گذشت.

إعراب «فعلِ مضارع» فاصلِ میان دو جملهٔ شرط و جزا

اگر «فعل مضارع» همراه با «فاء» یا «واو» در میان جملهٔ شرط و جملهٔ جزا واقع شود، در آن دو إعراب جایز است: جزم بنا بر عطف بر جملهٔ شرط و آن اصل است و نصب بنا بر تقدیر «أنِ» ناصبه، و رفع جایز نیست؛ زیرا «استیناف» پیش از جزا (یعنی، قبل از تمام شدن کلام) جایز نیست،[2] هر چند بعضی، رفع را بنا بر جملهٔ معترضه بودن[3] یا حالیه بودن با تقدیر گرفتن مبتدا[4] تجویز کرده‌اند.

مثال «فاء»، مانند «إنْ تَأْتِني فَتُحَدِّثْني أُحَدِّثْكَ؛ اگر پیش من بیایی و به من خبر دهی به تو خبر می‌دهم».

شاهد در «فَتُحَدِّثْني» است که همراه «فاء» میان جملهٔ شرط (تَأْتِني) و جملهٔ جزا

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۴.

۲. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۵.

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۵.

۴. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۴۶.

(أُحَدِّثْكَ) واقع شده است؛ از این‌رو، در آن، جزم و نصب جایز می‌باشد.

و مثال «واو»، مانند این شعر:

و مَـن یَـقْتَرِبْ مِـنّا وَ یـخْضَعَ نُؤْوِهِ   و لا یَخْشَ ظُـلْماً مـا أَقـامَ و لا هَـضْماً

و هر کس که به ما نزدیک شود و فروتنی کند به او پناه می‌دهیم و مادامی که پیش ما اقامت دارد نباید از ظلم [ظالمی] بترسد و نه از کسر حقّش.

شاهد در «وَ یَخْضَعَ» است که همراه «واو» میان جملهٔ شرط (یَقْتَرِبْ) و جملهٔ جزا (و لا یَخْشَ) واقع شده است؛ به همین دلیل، جزم و نصب آن جایز می‌باشد، هر چند به سبب ضرورت شعری تنها منصوب آمده است.

امّا اگر «فعل مضارع» همراه «ثُمَّ» میان جملهٔ شرط و جملهٔ جزا واقع شود در آن دو قول است:

الف) تنها مجزوم می‌شود.

ب) «کوفیّون» علاوه بر جزم، نصب آن را نیز جایز می‌دانند؛ مانند آیهٔ «... و مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بیته مُهاجِراً إلی الله و رسولِه ثُمّ یُدْرِکَهُ[1] الْمَوْتُ فقد وَقَعَ أجرُه علی الله...»؛[2]

... و هر کس به عنوان مهاجرت به سوی خدا و پیامبر او، از خانهٔ خود بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد، پاداش او بر خداست...».

شاهد در «یُدْرِکَهُ الموتُ» است که همراه «ثُمّ» میان جملهٔ شرط (یَخْرُجْ) و جملهٔ جزا (فقد وَقَعَ أجرُه علی الله) واقع شده است؛ از این‌رو، منصوب می‌باشد.

بی‌نیازی شرط از جواب و بالعکس

اگر قرینه بر حذف هر یک از شرط و جواب باشد، حذف مـی‌شود، جـز ایـن‌که

---

۱. بنابر قرائت «حسن بصری» به نصب «یُدْرِکَهُ».

۲. نساء (۴) آیهٔ ۱۰۰.

حذف شرط اندک است.[1]

مثال حذف جواب، مانند آیهٔ «و إنْ كان كَبُرَ عليكَ إعْراضُهُمْ فإنِ اسْتَطَعْتَ أنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فی الأرض أوْ سُلَّماً فی السَّماء فَتَأْتِيَهُمْ بايةٍ...؛[2]

و اگر اِعراض آن‌ها بر تو سنگین است، چنان چه بتوانی نقبی (سوراخی) در زمین بزنی، یا نردبانی به آسمان بگذاری [و اعماق زمین و آسمان‌ها را جستجو کنی، چنین کن] تا آیه [و نشانهٔ دیگری] بر آن‌ها بیاوری! [ولی بدان که این لجوجان، ایمان نمی‌آورند]...».

شاهد در حذف جواب شرط (اِسْتَطَعْتَ) با قرینهٔ حالیّه است، به تقدیر «إن اسْتَطَعْتَ... فَافْعَلْ».

و مثال حذف شرط، مانند این شعر:

فَطَلِّقْها فَلَسْتَ لها بِكُفْءٍ وإلّا يَعْلُ مَفْرِقَكَ[3] الحُسامُ

او را طلاق ده که همتای تو نیست وگرنه بر وسط سرت شمشیر بلند می‌شود.

شاهد در حذف شرط با وجود قرینهٔ لفظیّه است، به تقدیر «و إنْ لا تُطَلِّقْها يَعْلُ مَفْرِقَكَ الحُسامُ».

حذف شرط و جواب

گاهی با وجود قرینه، شرط و جواب هر دو بعد از «إنِ» شرطیّه حذف می‌شوند؛ مانند این شعر:

قالتْ بَناتُ العَمِّ يا سَلْمى و إنْ كانَ فَقيراً مُعْدِماً قالتْ و إنْ

---

۱. این حکم از ویژگی‌های «إنِ» شرطیه است و شرط باید فعل ماضی (هر چند در معنا) باشد (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۵).

۲. انعام (۶) آیهٔ ۳۵.

۳. «مَفْرِقَكَ» به فتح «میم» و «راء» یا به فتح «میم» و کسر «راء» به معنای وسط سر است.

دختر عموها گفتند: ای سَلْمی! اگر چه [آن کسی که می‌خواهی با او ازدواج کنی] فقیر و محتاج باشد. سَلْمی گفت: و اگر [چه فقیر و محتاج باشد.]

شاهد در «و إنْ» است که بعد از آن شرط و جزا هر دو حذف شدند، به تقدیر «و إنْ کان فقیراً مُعْدِماً رَضِیتُهُ».

حذف جواب متأخّر از شرط و قَسَم هنگام اجتماع آن‌ها

هر یک از شرط و قَسَم نیازمند به جواب می‌باشند، امّا اگر آن‌ها در یک کلام اجتماع کنند، جواب متقدّم از آن‌ها ذکر و جواب متأخّر حتماً حذف می‌شود؛ زیرا جواب متقدّم، بر آن دلالت می‌کند. مثال ذکر جواب قَسَم و حذف جواب شرط، مانند «واللهِ إنْ أَتَیْتَنِي لَأُکْرِمَنَّك؛ قَسَم به خدا اگر پیش من بیایی همانا تو را اکرام می‌کنم».

شاهد در ذکر جواب قَسَم (لَأُکْرِمَنَّكَ) و حذف جواب شرط (أُکْرِمْكَ) است.

و مثال ذکر جواب شرط و حذف جواب قَسَم، مانند «إنْ تَأْتِنِي واللهِ أُکْرِمْكَ؛ اگر پیش من بیایی قَسَم به خدا تو را اکرام می‌کنم».

شاهد در ذکر جواب شرط (أُکْرِمْكَ) و حذف جواب قَسَم (لَأُکْرِمَنَّكَ) است.

حکم بالا در صورتی است که قبل از شرط و قَسَم، مبتدا[1] واقع نشود، وگرنه شرط بر قَسَم ترجیح[2] داده می‌شود و جواب آن ذکر می‌گردد، خواه شرط، مقدّم باشد؛ مانند

---

۱. شارح، کلمهٔ «ذي خبر» در کلام مصنّف را مبتدا تفسیر کرد، در حالی‌که «أُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۲۹) گفته است: مراد از «ذي خبر» هر طالب خبری است خواه مبتدا باشد یا اسم «کان» یا غیر آن‌ها، مگر آن‌که گفته شود: مراد شارح از مبتدا، مبتدای در اصل و مبتدای فعلی است.

۲. از این عبارت مصنّف فهمیده می‌شود که می‌توان جواب قَسَم را ذکر و جواب شرط را حذف کرد؛ مانند «زیدٌ واللهِ إنْ قام أَو إنْ لم یَقُم لَأُکْرِمَنَّهُ؛ زید قسم به خدا اگر بایستد همانا اکرامش می‌کنم».
شاهد در ذکر جواب قَسَم و حذف جواب شرط است با این‌که مبتدا بر شرط و قَسَم مقدّم شده است.
←

«زيدٌ إنْ تَقُمْ واللهِ يَقُمْ؛ زید اگر تو بایستی به خدا قَسَم می‌ایستد».

شاهد در تقدّم مبتدا (زید) بر شرط و قَسَم است؛ از این‌رو، جواب شرط، ذکر و جواب قَسَم، حذف شده است.

و خواه شرط، مؤخّر باشد؛ مانند «زيدٌ واللهِ إنْ تَقُمْ يَقُمْ؛ زید قَسَم به خدا اگر بایستی می‌ایستد».

شاهد در تقدّم مبتدا (زید) بر شرط و قَسَم است؛ به همین دلیل، جواب شرط، ذکر و جواب قَسَم، حذف شده است با این‌که قَسَم بر شرط مقدّم می‌باشد.

پیش از این گذشت که در صورت اجتماع شرط و قَسَم و عدم تقدّم مبتدا بر آن‌ها ذکر جوابِ مقدّم و حذف جوابِ متأخّر لازم است؛ ولی گاهی، همان‌گونه که «فرّاء» عقیده دارد،[1] شرط بر قسم، ترجیح داده می‌شود و جواب آن ذکر می‌گردد، بدون این‌که مبتدا بر آن‌ها مقدّم شود؛ مانند این شعر:

لَـئِنْ كـان مـا حُـدِّثْتَهُ اليـومَ صـادقا أَصُـمْ فـي نَـهارِ القَـيْظ لِـلشَّمْسِ بـاديا

قسم به خدا اگر آن‌چه را که امروز باخبر شدم راست باشد، در روز تابستان و زیر آفتاب روزه می‌گیرم.

شاهد در ذکر جواب شرط (أَصُمْ) و حذف جواب قَسَم است با این که مبتدا بر شرط و قَسَم مقدّم نشده است.[2]

← «ابن عصفور» و برخی همین عقیده را دارند؛ ولی مصنّف در دو کتاب کافیه و تسهیل به حتمی بودن ذکر جواب شرط تصریح کرده است نه ترجیح آن، البتّه از کلام «سیبویه» چیزی که دلالت بر حتمی بودن ذکر جواب شرط داشته باشد یافت نمی‌شود (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۹).

۱. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۹.

۲. جمهور نحویّین با این عقیده مخالفند و شعر مذکور و امثال آن را دو گونه توجیه کرده‌اند:

الف) «لام» در «لَئِنْ» زایده است نه «لام» توطئهٔ قَسَم (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۳۰).

ب) ترجیح شرط بر قَسَم و ذکر جواب آن با این‌که مبتدا بر آن‌ها مقدّم نشده است، از باب ضرورت شعری است (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۳۰).

«لَوْ»ی شرطیّه

«لَوْ»ی شرطیّه بر دو گونه است:

۱. امتناعیّه، و آن عبارت است از: حرف شرط ماضی که به گفتهٔ مصنّف در شرح کافی بر سه چیز دلالت می‌کند:

الف) وقوع شرط در خارج منتفی است.

ب) بر فرض وقوع شرط در خارج، وقوع جزا حتمی است.

ج) متعرّض نفی یا اثبات جزا نیست.

مصنّف در شرح کافیه این مطالب را ضمن یک مثال توضیح داده و گفته است:

در مثال «لَوْ قام زیدٌ لَقامَ عمروٌ؛ اگر زید می‌ایستاد همانا عمرو می‌ایستاد»، «قیام زید» منتفی است و اگر در خارج محقّق می‌شد، «قیام عمرو» را نیز به دنبال می‌داشت، امّا آیا برای «عمرو» قیام دیگری غیر از قیامی که لازمهٔ «قیام زید» است، وجود دارد یا نه؟ «لَوْ» متعرّض آن نیست.

شارح می‌گوید: بیان «تقی الدین سُبْکی» با بیان مصنّف در شرح کافیه موافق است با این تفاوت که «تقی الدین سُبْکی» تحقیق بیش‌تر کرده و صور زیادی را مطرح کرده است.

ایشان گفته است: جزا همانند شرط منتفی است اگر مناسب و ملازم آن باشد و جانشینی برای شرط، در سببیّتش برای جزا، وجود نداشته باشد؛ مانند آیهٔ «لو كان فيهما آلِهَةٌ إلّا اللهُ لَفَسَدَتا...؛[1]

اگر در آسمان‌ها و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند [و نظام جهان به هم می‌خورد]...».

۱. انبیا (۲۱) آیهٔ ۲۲.

شاهد در تناسب و تلازم جزا (لَفَسَدتا) با شرط (لو كان فيهما آلِهَةٌ) است؛ زيرا «تعدّدِ آلهه» (خدایان زیاد) سبب فساد آسمان‌ها و زمین است نه وجود «الله» و چیزی جانشین «تعدّدِ آلهه» در فساد آسمان‌ها و زمین نمی‌شود؛ از این رو علاوه بر انتفای شرط، جزا نیز منتفی است؛ یعنی، نه «تعدّدِ آلهه» در خارج وجود دارد و نه فساد آسمان‌ها و زمین.

امّا اگر شرط در حصول جزا جانشین داشته باشد، نفیِ جزا قطعی نیست، بلکه محتمل است؛ مانند «لو كان إنساناً لكان حيواناً؛ اگر آن، انسان بود، همانا حیوان بود».

شاهد در وجود جانشین برای شرط (كان إنساناً) است که «بقر» یا «حمار» یا...» باشد؛ از این‌رو، به دنبال نفی انسان، نفی حیوان قطعی نیست؛ چون احتمال دارد که «بقر» یا «حمار» یا...» باشد.

جزا ثابت و پابرجاست اگر ثبوت آن با نفی شرط منافات نداشته باشد، بلکه با آن به یکی از سه طریق مناسب باشد:

الف) به طریق اولویّت؛ مانند قول عُمَر: «نِعْمَ العبدُ صُهَيْبٌ لو لم يَخَفِ اللهَ لم يَعْصِهِ؛

«صُهیب» خوب بنده‌ای است؛ اگر از خدا نمی‌ترسید نافرمانی‌اش را نمی‌کرد».

شاهد در ثبوت عدمِ عصیان هنگام خَوف به طریق أَوْلی است؛ زیرا اگر هنگام عدم خوف، معصیت منتفی باشد، زمان خوف به طریق أَوْلی منتفی خواهد بود.

ب) به طریق مساوی؛ مانند سخن پیامبرﷺ هنگامی که از ایشان سؤال کردند: چرا با «أُمّ سَلَمَه» ازدواج کردید نه با «سَلَمَه»؟: «لو لم تَكُنْ رَبِيبَتي في حِجْري ما حَلَّتْ لي إنّها لَابْنَةُ أخي مِنَ الرَّضاعَة؛[1]

اگر «سَلَمه» رَبِيبَهٔ من و در دامن من نمی‌بود، برایم حلال نبود؛ زیرا دختر برادر

۱. صحیح بخاری، با شرح کرمانی، ج ۱۹، ص ۷۸.

رضاعی‌ام است».

شاهد در ثبوت عدم حلیّت «سَلَمَه» برای پیامبرﷺ به دلیل ربیبه بودن اوست که با عدم حلیّت آن به دلیل دختر برادر رضاعی بودن مساوی می‌باشد.

ج) به طریق أَدْوَن (کم‌تر از ثبوت جزا با علّت دیگر) مانند «لَوِ انْتَفَتْ أُخُوَّةُ الرَّضاع ما حَلَّتْ لِلنَسَب؛ اگر خواهر رضاعی بودن منتفی می‌بود به دلیل خواهر نسبی بودن، حلال نمی‌بود».

شاهد در ثبوت عدم حلّیت به دلیل خواهر رضاعی بودن است که از عدم حلّیت به دلیل خواهر نسبی بودن کم‌تر می‌باشد.

۲. به معنای «إنِ» شرطیه، آمدن «لَوْ» به معنای «إنِ» شرطیه، که بر تعلیق فعل بر فعل دیگر در زمان آینده دلالت می‌کند، اندک است؛ ولی اگر در کلامی دیده شد، مورد قبول می‌باشد هر چند مانند «إنْ» جزم نمی‌دهد؛ مانند این شعر:

ولو أَنَّ لَيْلَى الأَخْيَلِيَّةِ سَلَّمَتْ عَلَيّ ودُونِي جَنْدَلٌ و صَفائِحُ

لَسَلَّمْتُ تسليمَ البَشاشَةِ أَوْزَقى إليها صَدىً مِنْ جانبِ القبرِ صائِحُ

اگر «لیلا» از قبیله «بنی خَیْل» بر من سلام کند، در حالی‌که نزدم لوح سنگ قبر و تخته سنگ‌های بزرگ قبر باشد (کنایه از این‌که من مرده باشم) قطعاً همانند مرد صاحب بشاشت و خوش‌رویی جواب سلام او را می‌دهم، یا مرغی از جانب قبر به سوی او فریاد می‌زند.

شاهد در «لَوْ» است که به معنای «إنِ» شرطیه می‌باشد.

اشتراک و افتراق «لَوْ» با «إنِ» شرطیه

«لَوْ» در اختصاص داشتن به فعل همانند «إنِ» شرطیه است؛ ولی یک فرق با آن دارد و آن این است که گاهی «لَوْ» بر «أَنّ» و دو معمولش داخل می‌شود؛ مانند «لو أَنّ زیداً قائمٌ لَقُمْتُ؛ اگر زید می‌ایستاد حتماً می‌ایستادم».

شاهد در «لَوْ» است که بر «أَنَّ» و دو معمولش داخل شده است.

محلّ «أَنَّ» رفع است؛ ولی در «رفع» دو قول می‌باشد:

۱. «سیبویه» معتقد است: رفع بنا بر ابتدائیّت می‌باشد و نیاز به خبر هم ندارد؛ زیرا صلهٔ آن دارای مسند و مسندٌالیه است.

۲. «زمخشری» عقیده دارد: رفع بنا بر فاعل بودن برای فعلِ «ثَبَتَ»ی مقدّر است.

همو گفته است: «خبر «أَنَّ» باید فعل باشد تا عوض از فعل محذوفِ «لَوْ» باشد؛ ولی مصنّف در شرح کافیه‌سخن او را رد کرده و گفته است: در مواردی خبر «أَنَّ» اسم آمده است؛ مانند آیهٔ «ولو أنّ ما فی الأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ و البَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بعدِهِ سبعةَ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کلماتُ الله...؛[1]

و اگر همهٔ درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکّب گردد، و هفت دریاچه به آن افزوده شود [این‌ها همه تمام می‌شود؛ ولی] کلمات خدا پایان نمی‌گیرد...».

شاهد در «أَقْلامٌ» است که خبر «أَنَّ» بعد از «لَوْ» می‌باشد که به گونهٔ اسم است.

و مانند این شعر:

لو أَنَّ حَيّاً مُدْرِكَ الفَلاحِ أَدْرَكَهُ مُلاعِبُ الرِماحِ

اگر مرد زنده‌ای نجات از کشته شدن را در جنگ درک می‌کرد، «عامر بن مالک» (که به آن «مُلاعِبُ الأَسِنَّة» (بازی کنندهٔ با نیزه‌ها) می‌گفتند و شاعر به جهت هم‌آهنگی با مصرع قبل آن را به «مُلاعِبُ الرِماح» تغییر داده است) به آن دست می‌یافت.

شاهد در «مُدْرِكَ الفَلاحِ» است که خبر «أَنَّ» بعد از «لَوْ» می‌باشد که به گونهٔ اسم

و مانند این شعر:

ولو أنّ حـــيّاً فـائتُ الـمَوْتِ فـاتَهُ   أَخُـو الحَرْبِ فوقَ القارِح العَدْوانِ

اگر مرد زنده‌ای رها کنندهٔ مرگ بود، مرد جنگ‌جویی که بر اسب پنج ساله و دارای سرعت زیاد، سوار باشد، آن را رها می‌کرد.

شاهد در «فائتُ الموت» است که خبر «أنّ» بعد از «لَوْ» می‌باشد که به گونهٔ اسم می‌باشد.

نقل «فعل مضارع» به معنای «فعل ماضی» بعد از «لَوْ»ی امتناعیّه

«لَوْ»ی امتناعیّه بر «فعل ماضی» داخل می‌شود و اگر بر «فعل مضارع» داخل گردد به معنای «فعل ماضی» نقل داده می‌شود؛ مانند «لَوْ يَفي كَفى؛ اگر وفا می‌کرد، کفایت می‌کرد».

شاهد در «يَفي» است که به گونهٔ «فعل مضارع» می‌باشد؛ ولی به معنای «فعل ماضی» است.

اقسام جواب «لَوْ»ی شرطیّه

جواب «لَوْ»ی شرطیّه بر پنج گونه است:

۱. مضارع در لفظ و ماضی در معنا؛ مانند «... لو لم يَخَفِ اللهَ لم يَعْصِهِ».

شاهد در «لم يَعْصِهِ» است که جواب «لَوْ» و در لفظ، مضارع و در معنا ماضی می‌باشد.

۲. ماضی در لفظ و مثبت و با «لام»؛ مانند آیهٔ «ولو عَلِمَ اللهُ فيهم خيراً لأسْمَعَهُم...»؛[1]

---

۱. انفال (۸) آیهٔ ۲۳.

واگر خداوند خیری در آن‌ها می‌دانست [حرف حق را] به گوش آن‌ها می‌رساند...».
شاهد در «لَأَسْمَعَهُم» است که خبر «لَوْ» و فعل ماضی در لفظ و مثبت و با «لام» می‌باشد.

۳. ماضی در لفظ و مثبت و بدون «لام»؛ مانند آیهٔ «وَلْيَخْشَ الذين لو تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عليهم...»؛[1]
کسانی که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند از آیندهٔ آنان می‌ترسند باید [از ستم دربارهٔ یتیمان مردم] بترسند!...».
شاهد در «خافُوا عليهم» است که جواب «لَوْ» و فعل ماضی در لفظ و مثبت و بدون «لام» می‌باشد.
ناگفته نماند که قسم دوم از قسم سوم بیش‌تر است؛ یعنی، جواب «لَوْ» به گونهٔ ماضی در لفظ و مثبت و با «لام» از جواب «لَوْ» که به گونهٔ ماضی در لفظ و مثبت و بدون «لام» باشد، بیش‌تر است.

۴. ماضی در لفظ و منفیٌ به «ما» و بدون «لام» مانند آیهٔ «... و لَوْ شاء اللهُ مَا اقْتَتَلُوا...»؛[2]
... اگر خدا می‌خواست با هم پیکار نمی‌کردند...».
شاهد در «مَا اقْتَتَلُوا» است که جواب «لَوْ» و فعل ماضی در لفظ و منفیٌ به «ما» و بدون «لام» می‌باشد.

۵. فعل ماضی در لفظ و منفیّ به «ما» و با «لام» مانند این شعر:

و لو نُعْطَى الخِيارَ لَمَا افْتَرَقْنا ... ولكنْ لا خِيارَ مع اللَّيالي

و اگر اختیار عطا می‌شدیم قطعاً از هم جدا نمی‌شدیم ولکن با روزگار، اختیاری برای ما نیست.

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۹.
۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۵۳.

شاهد در «لَمَا افْتَرَقْنا» ست که فعل ماضی در لفظ و منفیٌ به «ما» و با «لام» می‌باشد.

گفتنی است که این دو قسم اخیر بر خلاف دو قسم پیشین می‌باشد؛ یعنی، جواب «لَوْ» به گونهٔ فعل ماضی در لفظ و منفیٌ به «ما» و بدون «لام» از جواب «لَوْ» به گونهٔ فعل ماضی منفیٌ به «ما» و با «لام» بیش‌تر است.

«أَمّا»، «لَوْلا»، «لَوْما»، «هَلّا»، «أَلّا» و «أَلا»

۱. «أَمّا»ی شرطیّه

«أَمّا»[۱] نایب اسم شرط[۲] و فعل شرط است؛ یعنی، به جای «مَهْما يَكُ مِنْ شَيءٍ»[۳]

---

۱. «أمّا» برای دو معنا می‌آید:

الف) غالباً برای تفصیل اجمال ما قبل می‌آید؛ مانند آیهٔ «إِنّ الله لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فما فوقَها فأَمّا الذين آمنوا فيعلمون أَنّه الحقُّ من ربّهم و أَمّا الذين كفروا فيقولون ماذا أَراد اللهُ بهذا مثلاً يُضِلُّ به كثيراً و يهدي به كثيراً و ما يُضِلُّ به إِلّا الفاسقين»؛

خداوند از این‌که به [موجودات ظاهراً کوچکی مانند] پشه، و حتی کم‌تر از آن، مثال بزند شرم نمی‌کند. [در این میان] آنان که ایمان آورده‌اند، می‌دانند که آن، حقیقتی است از طرف پروردگارشان؛ امّا آن‌ها که راه کفر را پیموده‌اند [این موضوع را بهانه کرده و] می‌گویند: «منظور خداوند از این مَثَل چه بوده است؟!» [آری] خدا جمع زیادی را با آن گمراه، و گروه بسیاری را هدایت می‌کند؛ ولی تنها فاسقان را با آن گمراه می‌سازد» (بقره (۲) آیهٔ ۲۶).

گاهی اصلاً برای تفصیل ماقبل نمی‌آید؛ مانند «أَمّا زيدٌ فَمُنْطَلِقٌ؛ امّا زید آزاد و رهاست».

و از این قبیل است «أمّا»هایی که در اوّل کتاب‌ها و خطبه‌ها آمده است.

ب) تأکید، «زمخشری» در شرح آن گفته است:

اگر در مثال «زيدٌ ذاهبٌ؛ زید رونده است» خواستی تأکید کنی و بگویی: زید خواه ناخواه رونده است، می‌گویی: «أَمّا زيدٌ فذاهبٌ» (مغنی، ج ۱، ص ۸۱ـ۸۲).

۲. در کلام شارح به جای «اسم شرط»، «حرف شرط» آمده است که با سخن ایشان در بحث «جوازم» منافات دارد؛ زیرا آن‌جا «مَهْما» را بنا بر قول أصحّ اسم دانسته است، مگر آن‌که گفته شود: ایشان مسامحه کرده است و یا بنابر قول کسانی که «مَهْما» را حرف می‌دانند، سخن گفته است.

۳. «مَهْما» اسم شرط و مبتدا است و در خبرش سه قول می‌باشد:

الف) فعل شرط.

←

نشسته است؛ به همین دلیل، فعلی بعد از آن واقع نمی‌شود.

لزوم «فاء» برای تالیِ تالیِ «أَمّا»

چون اسمی که بعد از «أَمّا» واقع می‌شود با ما بعدش جملهٔ اسمیّه‌اند، و روی هم رفته جواب شرط را تشکیل می‌دهند، باید «فاء» بر آن داخل شود؛ ولی از آن‌جا که پشت سر هم آمدن «أَمّا» و «فاء» در کلمات عرب، کار مکروه و امر ناپسندی است «فاء» در جزء دوم جواب، که از آن به «تالِيِ تالِيِ أَمّا» تعبیر می‌شود، قرار می‌گیرد و بین «أَمّا» و «فاء» فاصله ایجاد می‌گردد و فاصل یکی از شش چیز است که شارح با مثال به چهار تای از آن‌ها اشاره کرده است و ما برای تکمیل بحث، همهٔ آن‌ها را از کتاب مغنی[1]، می‌آوریم:

۱. مبتدا، مانند «أَمّا زيدٌ فقائمٌ؛ امّا زید پس ایستاده است».

شاهد در فاصله شدن مبتدا (زید) میان «أَمّا» و «فاء» است.

۲. خبر، مانند «أَمّا قائمٌ فزيدٌ».

شاهد در فاصله شدن خبر (قائم) میان «أَمّا» و «فاء» است.

← ب) فعل شرط با جواب شرط.

ج) جواب شرط.

و «يَكُنْ» یا تامّه است و فاعلش ضمیری است که در آن مستتر می‌باشد و به «مَهْما» بر می‌گردد و یا ناقصه است و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد و خبرش محذوف است که «موجوداً» باشد و «مِنْ شيءٍ» بیان «مهما»ست.

سؤال: این بیان چه فایده دارد با این‌که همانند «مُبَيَّن» (مَهْما) در عمومیّت و ابهام است؟

جواب: این بیان برای دفع توهم ارادهٔ نوع خاصّی از «مهما» است و بیان، همان‌گونه که غالباً برای «تخصیص» می‌آید، گاهی برای «تعمیم» نیز می‌آید.

بعضی «مِنْ» را زاید و «شيء» را فاعل یا اسم «يَكُنْ» گرفته‌اند، و این سخن اشتباه است؛ زیرا طبق این ترکیب، خبر «مهما» بدون رابط می‌شود (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۴۴).

۱. ج ۱، ص ۸۲ـ۸۳.

۳. جملهٔ شرط، مانند آیهٔ «فأمّا إنْ كان مِنَ المُقَرَّبينَ * فَرَوْحٌ و رَيْحانٌ و جنّةُ نعيمٍ؛[1] پس اگر او از مقرّبان باشد در رَوْح و ریحان و بهشت پر نعمت است».

شاهد در فاصله شدن جملهٔ شرطیه (إن كان مِنَ المُقَرَّبِينَ) میان «أَمّا» و «فاء» است.

۴. اسم منصوب در لفظ یا در محل به وسیلهٔ جواب.

مثال اسم منصوب در لفظ، مانند «أمّا زيداً فأَكْرِمْ؛ امّا زيد را اكرام كن».

شاهد در فاصله شدن اسم منصوب در لفظ (زيداً) به وسيلهٔ جواب (أَكْرِمْ) میان «أَمّا» و «فاء» است.

و مثال اسم منصوب در محل، مانند آیهٔ «و أمّا بنعمة رَبِّكَ فحَدِّثْ؛[2] و نعمت‌های پروردگارت را بازگو كن».

شاهد در فاصله شدن اسم منصوب در محلّ (بنعمة رَبِّكَ) میان «أَمّا» و «فاء» است.

۵. اسم منصوبی كه معمول عامل محذوفی باشد كه عامل بعد از «فاء» آن را تفسير كند؛ مانند «أَمّا عمراً فَأَعْرِضْ عنه؛ امّا عمرو از او رو برگردان».

شاهد در فاصله شدن اسم منصوب (عمراً) میان «أَمّا» و «فاء» است كه معمول عامل محذوفی می‌باشد كه عاملِ بعد از «فاء» (أَعْرِضْ عنه) آن را تفسير می‌كند، و آن عامل محذوف را بايد بعد از «فاء» و قبل از عاملی كه «فاء» بر آن داخل شده است در تقدير گرفت؛ زيرا «أَمّا» نايب از فعل شرط است، پس گويا فعل است و فعل بعد از فعل واقع نمی‌شود، به تقدير «أَمّا عمراً فاتْرُكْ أَعْرِضْ عنه».

---

۱. واقعه (۵۶) آیه‌های ۸۸ ـ ۸۹.

۲. ضُحیٰ (۹۳) آیهٔ ۱۱.

۶. ظرفی که معمول «أمّا» ست؛ چون در آن معنای فعلی است که از آن نایب شده است یا معمول فعل محذوف می‌باشد؛ مانند ««أمّا الیومَ فإنّي ذاهبٌ؛ امّا امروز حتماً من می‌روم».

شاهد در فاصله شدن ظرف (الیومَ) میان «أمّا» و «فاء» است که معمول «أمّا» یا فعل محذوف می‌باشد.

و مانند «أمّا في الدار فإنّ زیداً جالسٌ؛ امّا در خانه حتماً زید نشسته است».

شاهد در فاصله شدن جار و مجرور (في الدار) که به آن ظرف نیز می‌گویند، میان «أمّا» و «فاء» است که معمول «أمّا» یا فعل محذوف می‌باشد.

حذف «فاء» از تالِیِ تالِیِ «أمّا»

حذف «فاء» از تالِیِ تالِیِ «أمّا» در ضرورت شعری جایز و بسیار است؛ مانند این شعر:

فأمّا القِتالُ لا قِتالَ لَدَیْکُمْ ولکنّ سیراً في عِراض المَواکِب

پس امّا جنگ، جنگی نزدتان نیست ولکن برای شما راه رفتنی است در اطراف و پهنای لشکریان.

شاهد در حذف «فاء» از تالِیِ تالِیِ «أمّا»ست، به تقدیر «فلا قتالَ لَدیْکُمْ».

امّا حذف «فاء» در نثر بر دو گونه است:

۱. جایز و اندک، اگر «قول» با آن حذف نشده باشد؛ مانند سخن پیامبرﷺ: «أمّا بعدُ ما بالُ رِجالٍ یَشْتَرِطُونَ شروطاً لَیْسَتْ في کتاب الله؛[1]

امّا بعد از حمد و ثنای خداوند چیست حال و شأن مردانی که شروطی را تعیین می‌کنند که در کتاب خدا (قرآن) نیست.

---

۱. صحیح بخاری، به شرح کرمانی، ج ۱۱، ص ۱۰۵.

شاهد در حذف «فاء» از تالِيِ تالِيِ «أَمّا» در نثر است بدون این‌که «قول» با آن حذف شده باشد.

۲. جایز بلکه واجب، اگر «قول» با آن حذف شده باشد؛ مانند آیهٔ «... فأَمّـا الذيـن اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بعد إيمانكم...»؛[1]

... امّا آن‌ها که سر و صورت‌های‌شان سیاه شده [به آن‌ها گفته می‌شود:] آیا بـعد از ایمان، [و اخوّت و برادری در سایهٔ آن،] کافر شدید؟!...».

شاهد در حذف «فاء» از تالِيِ تالِيِ «أَمّا» با حذف «قول» است، به تقدیر «فيُقالُ لهم: أَكَفَرْتُمْ؟».

۲ و ۳. «لَوْلا» و «لَوْما»

«لَوْلا» و «لَوْما» طبق آن‌چه مصنّف و شارح گفته‌اند،[2] بر دو گونه است:

الف) امتناعیه، و آن عبارت است از این‌که آن دو لفظ بر امتناع جـواب بـه سـبب وجود شرط دلالت کنند.

این قسم تنها بر مبتدا داخل می‌شود و حذف خبر آن هم واجب است، هم‌چنان‌که در باب «ابتدا» گذشت؛ مانند آیهٔ «... يقول الذين اسْتُضْعِفُوا للّذين اسْتَكْبَرُوا لولا أَنْـتُمْ لَكُـنّا مؤمنين»؛[3]

... مستضعفان به مستکبران می‌گویند: «اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم».

شاهد در «لَوْلا» ست که برای امتناع جواب به دلیل وجود شرط آمده است.

---

۱. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۰۶.

۲. زیرا آن دو لفظ گاهی برای «توبیخ و تندیم» نیز می‌آیند و بر فعل ماضی داخل می‌شوند؛ مانند آیهٔ «لولا جاءُوا عليه بأَربعةِ شهداء...؛ چرا چهار شاهد برای آن نیاوردند؟!...» (نور (۲۴) آیهٔ ۱۳).
شاهد در «لَوْلا» ست که برای «توبیخ و تندیم» آمده است (ر. ک: مغنی، ج ۱، ص ۳۶۱).

۳. سبأ (۳۴) آیهٔ ۳۱.

ب) تحضیضیه، مراد از «تحضیض» طلب کردن چیزی با شدّت و تندی است. مثال این قسم به زودی خواهد آمد.

۴ و ۵. «هَلّا» و «أَلّا»

این دو لفظ همانند «لَوْلا» و «لَوْما» برای «تحضیض» می‌آیند.

۶. «أَلا»

این لفظ، همان‌گونه که مصنّف در شرح کافیه گفته است، تنها برای «عَرْض» می‌آید و مراد از آن، طلب چیزی با نرمی و ملایمت است.

اختصاص اَدوات «تحضیض» و «عَرْض» به فعل

اَدوات «تحضیض» و «عَرْض» تنها بر فعل داخل می‌شوند؛ مانند آیهٔ «**وقال الّذین لایَرْجُونَ لِقاءَنا لولا أُنْزِلَ علینا الملائکةُ أَو تَری رَبَّنا...**؛[1]

و کسانی که امیدی به دیدار ما ندارند [و رستاخیز را انکار می‌کنند] گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگارمان را با چشم خود نمی‌بینیم؟!...».

شاهد در «لَوْلا»ی تحضیضیه است که بر فعل (أُنْزِلَ) داخل شده است.

و مانند آیهٔ «**لوما تأْتِینا بالملائکة إنْ کُنْتَ مِنَ الصادقین**؛[2]

اگر راست می‌گویی، چرا فرشتگان را نزد ما نمی‌آوری؟!».

شاهد در «لَوْما»ی تحضیضیّه است که بر فعل (تَأْتِینا) داخل شده است.

---

۱. فرقان (۲۵) آیهٔ ۲۱.

۲. حجر (۱۵) آیهٔ ۷.

گاهی اَدوات «تحضیض» و «عَرْض» بر اسم داخل می‌شوند که به یکی از دو گونهٔ زیر توجیه می‌گردد:

الف) اسم بعد از این اَدوات متعلّق به فعل مقدّر است که در واقع اَدوات مذکور بر فعل داخل شده‌اند؛ مانند سخن پیامبر اسلامﷺ به جابر بعد از ازدواج او با زن بیوه: «فَهَلّا بِكْراً تُلاعِبُها و تُلاعِبُكَ؛[1]

پس چرا با باکره (دوشیزه) ازدواج نکردی، تا با یک‌دیگر ملاعبه و شوخی کنید؟».

شاهد در «هَلّا»ی تحضیضیه است که به حسب ظاهر بر اسم (بِكْراً) داخل شده است؛ ولی آن اسم متعلّق به عاملِ مقدّر (تَزَوَّجْتَ) می‌باشد، پس در واقع «هَلّا» بر فعل داخل شده است.

و مانند این شعر:

أَلا رَجُلاً جزاه اللهُ خيراً يَدُلُّ على مُحَصِّلَةٍ تَبِيتُ؟

چرا به من مردی را (خدا به او جزای خیر دهد) نشان نمی‌دهید که مرا به زنی راهنمایی کند که جدا کنندهٔ طلا از خاک است و در تمام ساعات شب در خانه‌ام باشد؟.

شاهد در «أَلا»ی عَرْضیه است که به حسب ظاهر بر اسم (رَجُلاً) داخل شده است؛ ولی آن اسم، همان‌گونه که «خلیل» گفته است، متعلّق به عاملِ مقدّر (تُرُونَني) می‌باشد، پس در واقع «أَلا» بر فعل داخل شده است.

ب) اسم بعد از «اَدوات تحضیض و عَرْض» متعلّق به فعلِ مؤخّر است؛ مانند آیهٔ «ولولا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما يكونُ لنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بهذا سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عظيمٌ»[2]

---

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۸۷.

۲. نور (۲۴) آیهٔ ۱۶.

چرا هنگامی که آن را شنیدید نگفتید: «ما حق نداریم که به این سخن تکلّم کنیم؛ خداوندا! منزّهی تو، این بهتان بزرگی است؟!».

شاهد در «لَوْلا»ی تحضیضیه است که به حسب ظاهر بر اسم (إِذْ) داخل شده است؛ ولی آن اسم متعلّق به فعلِ مؤخّر (قُلْتُمْ) می‌باشد، پس در واقع «لَوْلا» بر فعل داخل شده است.

باب اِخبار به «الذي» و فروعش و «الف» و «لامِ» موصول

این باب نزد نحویّین همانند «مسائل تمرین» نزد صرفیّین است.

توضیح این‌که علمای «علم صرف» در کتاب‌های صرفی بابی را با عنوان «مسائل تمرین» قرار داده‌اند تا متعلّم بتواند نسبت به آن‌چه در باب‌های مختلف صرف یاد گرفته است، تمرین کند تا کاملاً ورزیده شود؛ مثل این‌که اگر گفته شود از فعل‌های «باع»، «قال» و «عَمِلَ» چگونه کلماتی بر وزن «عَنْسَل؛ شتر مادهٔ تیزرو» ساخته می‌شود، در جواب گفته می‌شود: «بَنْيَع»، «قَنْوَل» و «عَنْمَل» با اِظهار «نون» زیرا اگر «نون» در حرف بعدی که با آن قریب المخرج است، ادغام شود، با «فَعَّل» اشتباه می‌گردد.

متعلّم از ساختن چنین کلماتی می‌آموزد، حروفی که در یک کلمه قرار دارند و مخرج تلفّظشان نزدیک به هم است، اگر ادغام آن‌ها موجب اشتباه می‌گردد، در هم ادغام نمی‌شوند.

و یا مثل این‌که اگر گفته شود از فعل «دَعا» چگونه کلمه‌ای بر وزن «اسم» ساخته می‌شود، جواب داده می‌شود: «دِعْو» اگر ریشه «اسم»، «سِمْو» باشد، یا «دُعْو» اگر ریشه «اسم»، «سُمْو» باشد، پس از «دَعا» چیزی حذف نمی‌شود هر چند از «اسم»، «واو» حذف شده و «فاء الفعل» ساکن و همزهٔ وصل در آغاز آن اضافه گردیده است؛ زیرا

تمام این تغییرات بر خلاف قاعده می‌باشد.

متعلّم از ساختن این کلمه می‌آموزد چیزی که بر خلاف قاعده است بر مورد ورودش اکتفا می‌شود و به سایر موارد سرایت داده نمی‌شود.

و یا مثل این‌که اگر گفته شود از فعل «قَرَأَ» چگونه کلمه‌ای بر وزن «جَعْفَر» ساخته می‌شود، در جواب گفته می‌شود: «قَرْآی» و اصل آن «قَرْأَأ» بوده و همزهٔ دوم قلب به «یاء» و «یاء» قلب به «الف» شد.

علمای «علم نحو» نیز برای این‌که متعلّم نسبت به آن‌چه در باب‌های مختلف «نحو» فرا گرفته است، تمرین کند و در قواعد «نحو» مهارت لازم را کسب کند، باب «اِخبار به «الذي» و ...» را قرار داده‌اند که متعلّم با توجّه به حقیقت این باب و شرایط آن می‌تواند به‌دست آورد که در چه موردی می‌توان به کمک «الذي» و فروعش و «الف» و «لامِ» موصول از اسمی خبر داد و در چه موردی نمی‌توان از اسمی خبر داد.

اِخبار به «الذي» و فروعش

حقیقت اِخبار به «الذي» و فروعش آن است که گفته شود: از فلان اسم در جمله به کمک «الذي» یا فروعش خبر بده، در این‌جا «الذي» یا فروعش مبتدا و در آغاز کلام واقع می‌شوند و آن اسم، خبر و در پایان کلام قرار می‌گیرد و آن جمله، صلهٔ «الذي» یا فروعش در وسط آن‌ها واقع می‌شود و عاید آن، که به «الذي» یا فروعش بر می‌گردد، ضمیری است که جانشین خبر می‌شود؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «الذي ضَرَبْتُهُ زيدٌ؛ آن کسی که او را زدم «زید» بود» در اِخبار از «زید» در جملهٔ «ضَرَبْتُ زيداً».

در این مثال چنان چه مشاهده می‌شود، «الذي» مبتدا و در آغاز کلام واقع شده و «زید» خبر و در پایان کلام آورده شده و جملهٔ «ضَرَبْتُهُ» صلهٔ «الذي» و در میان آن‌ها قرار گرفته و ضمیر متّصل به «ضَرَبْتُ» عاید آن می‌باشد که به «الذي» بر می‌گردد.

ب) «اللّذانِ بَلَّغْتُ منهما إلى العَمْرِينَ رسالةً الزيدانِ؛ آن دو نفری که از آن‌ها به چند «عمرو» رساله ای را رساندم، دو «زید» بودند» در اِخبار از «الزیدَیْنِ» در جملهٔ «بَلَّغْتُ مِنَ الزَیْدَیْنِ إلی العَمْرِینَ رسالةً».

ج) «الذین بَلَّغْتُ مِنَ الزیدَیْنِ إلیهم رسالةً العَمْرُونَ؛ آن‌هایی که از دو «زید» به آن‌ها رساله‌ای را رساندم چند «عمرو» بودند» در اِخبار از «العَمْرِینَ» در جملهٔ «بَلَّغْتُ مِنَ الزَیْدَیْنِ إلی العَمْرِینَ رسالةً».

د) «التي بَلَّغْتُهما مِنَ الزیدَیْنِ إلی العَمْرینَ رسالةٌ؛ آن چیزی که آن را از دو «زید» به چند «عمرو» رساندم رساله‌ای بود» در اِخبار از «رساله» در جملهٔ «بَلَّغْتُ مِنَ الزَیْدَیْنِ إلی العَمْرِینَ رسالةً».

ناگفته پیداست که در این مثال‌ها «الذي» و فروعش، مُخْبَرٌ عنه و آن اسمی کـه در آخر قرار می‌گیرد، مُخْبَرٌ به باشد در حالی‌که در آغاز بحث گفته شد: «از فلان اسم به کمک «الذي» و فروعش خبر بده» این عبارت می‌رساند که آن اسم، مُخْبَرٌ عنه است نه «الذي» و فروعش، شارح می‌گوید: این عبارت را باید توجیه کرد به این‌که چـون در مثال‌های مذکور، در حقیقت از آن اسم خبر داده می‌شود، عبارت بـه آن گـونه آورده شد، وگرنه مُخْبَرٌ عنه در این مثال همان «الذي» و فروعش می‌باشند نه آن اسم.

شرایط اسم مُخْبَرٌ عنه

برای اسمی که از آن به کمک «الذي» و فروعش خبر داده می‌شود شرایطی است که مصنف در این‌جا به چهار تای آن‌ها اشاره کرده است و یک شرط را شارح از کـتاب تسهیل و دو شرط دیگر را از کتاب‌های تسهیل و کافیه نقل کرده است که ما آن‌ها را به ترتیب ذکر می‌کنیم:

۱. اسم مُخْبَرٌ عنه بتواند مؤخّر واقع شود؛ زیرا ـ همان‌گونه کـه در بـیان حـقیقت اِخبار به «الذي» و فـروعش دانسـته شـد ـ تأخـیر آن در کـلام لازم است؛ بـنابرایـن،

اسم‌هایی که صدارت طلبند و تأخیر قبول نمی‌کنند، مانند «ضمیر شأن» و «اسمای استفهام» نمی‌توان از آن‌ها با «الذي» و فروعش خبر داد، پس در مثال «هو زيدٌ قائمٌ؛ شأن چنین است که زید ایستاده است» نمی‌توان از «هو» که ضمیر شأن است، با «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي هِو زيدٌ قائمٌ هو» چون «ضمیر شأن» صدارت است و با تأخیر صدارتش از بین می‌رود.[1]

و در مثال «أَيُّهُمْ في الدار؟؛ کدام یک از آن‌ها در خانه است؟» نمی‌توان از «أَيُّهُمْ» که از اسمای استفهام است با «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي هو في الدار أَيُّهُمْ» به همان دلیلی که در مثال گذشته گفته شد.

بلی مصنّف در کتاب تسهیل گفته است: اگر اسمی قبول تأخیر نکند؛ ولی جانشین آن مؤخّر واقع شود، می‌توان از آن خبر داد؛ مثل «تاء» از «قُمْتُ» که به سبب اتّصالش به فعل، تأخیر قبول نمی‌کند؛ ولی جانشین آن، که ضمیر منفصل (أنا) است مؤخّر واقع می‌شود. بنابراین، در مثال «قُمْتُ» می‌توان گفت: «الذي قام أَنا».

۲. اسم مُخْبَرٌ عنه قابل معرفه شدن باشد؛ پس اسمی که قبول تعریف نمی‌کند؛ مانند «حال» و «تمیز» نمی‌توان از آن با «الذي» و فروعش خبر داد. بنابراین، در مثال‌های «جاء زيدٌ ضاحكاً» و «مَلَكْتُ تِسْعِينَ نَعْجَةً؛ مالک نود میش شدم» نمی‌توان از «ضاحك» و «نَعْجَه» با «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاء زيد إيّاه

---

۱. در صدارت طلب بودن «ضمیر شأن» اشکال است؛ زیرا لازمهٔ صدارت طلب بودن آن این است که عوامل بر آن مقدّم نشود، در حالی‌که در شعر:

إذا مِتُّ كان الناسُ صنفانِ شامِتٌ ‌‌‌ و آخَرُ مُثْنٍ بالذي كنتُ أَصْنَعُ

زمانی که بمیرم شأن چنین است که مردم دو گروه می‌شوند: گروهی مرا شماتت می‌کنند و از مُردن من خوش‌حال می‌شوند و گروه دیگر مرا به دلیل نیکی که در حقشان روا داشتم، ستایش می‌کنند.

اسم «کان» ضمیر شأن و جملهٔ «الناسُ صنفانِ» خبر آن می‌باشد، پس دلیل عدم جواز إخبار از «ضمیر شأن» آن است که لازمهٔ إخبار از آن مقدّم شدن جملهٔ مفسّرش بر آن است که مرجعش می‌باشد با این‌که تأخیر جملهٔ مفسّر از «ضمیر شأن» لازم است (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۵۵).

ضاحكٌ» و «الذي مَلَكْتُ تِسْعِينَ إيّاها نَعْجَةً»؛ زيرا نصب ضمير منفصل در مثال اوّل بنا بر حال بودن و در مثال دوم بنا بر تميز بودن است، و آن جايز نيست.

شارح مى‌گويد: ـ همان‌گونه كه مصنّف در كتاب شرح كافيه گفته است ـ اگر مصنّف اين شرط را بيان نمى‌كرد از شرط چهارم دانسته مى‌شد؛ زيرا ـ همان‌گونه كه ميرزا ابوطالب گفته است ـ شرط چهارم نسبت به شرط دوم اخصّ است و اخصّ مستلزم اعمّ هست.

توضيح آن‌كه شرط چهارم ـ همان‌گونه كه بعداً مى‌آيد ـ آن است كه بتوان از اسم مُخْبَرٌ عنه به واسطهٔ ضمير بى‌نياز شد به اين معنا كه اگر اسم را بردارند و ضمير جاى او قرار دهند، درست باشد و در حال و تميز استغناى به ضمير درست نيست؛ چون لازم مى‌آيد كه حال و تميز معرفه شوند در حالى‌كه آن‌ها بايد نكره باشند كه در شرط دوم بيان شد.

۳. بى‌نيازى از اسم مُخْبَرٌ عنه به وسيلهٔ اسم اجنبى جايز باشد، به اين معنا كه اگر آن اسم برداشته شود و اسم ديگرى جاى آن گذاشته شود، صحيح باشد، همان‌گونه كه به جاى «زيد» در مثال «ضربتُ زيداً» مى‌توان «عمرو» را گذارد. بنابراين، نمى‌توان از ضميرى كه به بخشى از جمله بر مى‌گردد به كمك «الذي» و فروعش خبر داد؛ مانند «هاء» در مثال «زيدٌ ضربتُه» كه به مبتدا بر مى‌گردد؛ زيرا نمى‌توان جاى ضمير منصوب، اسم اجنبى (مثلاً «عمرو») گذاشت؛ چون جملهٔ خبر بدون عايد خواهد شد.

دليل امتناع إخبار از ضمير در اين جمله آن است كه در صورت إخبار بايد گفت: «الذي زيدٌ ضربتُه هو» و ضمير منفصل همان ضمير متّصل قبل از إخبار است و ضمير متّصل جانشين آن مى‌باشد و ضمير متّصل اگر رابط «زيد» باشد «الذي» بدون عايد مى‌ماند و اگر رابط «الذي» باشد «زيد» بدون عايد مى‌شود و چون مفرد است نمى‌تواند رابط هر دو باشد.

۴. بى‌نيازى از اسم مُخْبَرٌ عنه به وسيلهٔ ضمير جايز باشد، پس إخبار بـه «الذي» و

فروعش در موارد ذیل صحیح نیست:

الف) اِخبار از موصوف بدون صفت؛ پس نمی‌توان از «رَجُل» در مثال «جاءني رَجُلٌ عالمٌ» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاءني هو عالمٌ رَجُلٌ»؛ زیرا ضمیر نمی‌تواند موصوف واقع شود.

ب) اِخبار صفت بدون موصوف. بنابراین، نمی‌توان از «عالم» در مثال «جاءني رَجُلٌ عالمٌ» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاءني رَجُلٌ هو عالمٌ»؛ زیرا ضمیر نمی‌تواند صفت واقع شود.

ج) اِخبار از مضاف بدون مضافٌ‌الیه؛ از این‌رو، نمی‌توان از «غلام» در مثال «جاءني غلامُ زیدٍ» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاءني هو زیدٍ غلامٌ» چون ضمیر نمی‌تواند مضاف واقع شود.

د) اِخبار از مصدرِ عامل، پس نمی‌توان از «ضَرْب» در مثال «أَعْجَبَني ضَرْبُك زیداً» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «أَعْجَبَني هو إيّاك زیداً ضَرْبٌ»؛ زیرا یکی از شرایطِ مصدرِ عامل ـ همان‌گونه که در باب «اِعمال مصدر» گذشت ـ آن است که ضمیر نباشد.

۵. اسم مُخْبَرٌ عنه در یکی از دو جملهٔ مستقل نباشد؛ از این‌رو، از «زید» در مثال «قام زیدٌ و قَعَدَ عمروٌ» نمی‌توان به کمک «الذي» و فروعش خبر داد؛ زیرا بعد از اِخبار لازم می‌آید جمله‌ای که صله نیست بر جملهٔ صله به غیر «فاء» عطف شود («الذي قام و قَعَدَ عمروٌ زیدٌ»).

امّا اگر آن دو جمله غیر مستقل باشند، اِخبار جایز خواهد بود؛ مانند موارد زیر:

الف) آن‌جا که دو جمله به منزله یک جمله باشد؛ مثل دو جملهٔ شرط و جزا. بنابراین، در مثال «إنْ قام زیدٌ قَعَدَ عمروٌ» هم می‌توان از «زید» خبر داد و گفت: «الذي إنْ قام و قَعَدَ عمروٌ زیدٌ» و هم می‌توان از «عمرو» خبر داد و گفت: «الذي إنْ قام زیدٌ و قَعَدَ عمروٌ».

ب) آن‌جا که جملۀ دوم با «فاء» بر جملۀ اوّل عطف شود؛ زیرا «فاء» مفید سببیّت است و آن، دو جمله را به منزله دو جملۀ شرط و جزا می‌کند. بنابراین، در مثال «قام زید فَقَعَدَ عمروٌ» هم می‌توان از «زید» خبر داد و گفت: «الذي قام فَقَعَدَ عمروٌ زيدٌ» و هم می‌توان از «عمرو» خبر داد و گفت: «الذي قام زيدٌ فَقَعَدَ عمروٌ».

ج) آن‌جاکه در جملۀ دوم ضمیری باشد که به اسم مُخبَرٌ عنه برگشت کند. بنابراین، در مثال «قام زيدٌ و قَعَدَ عنده عمروٌ» می‌توان از «زید» خبر داد و گفت: «الذي قام و قَعَدَ عندَه عمروٌ زيدٌ».

این شرط پنجم را شارع از کتاب تسهیلِ مصنّف اضافه کرد و از میان سه موردِ متفرّع بر شرط مذکور، تنها مورد اوّل در عبارت شارح آمده و دو مورد دیگر را از کتاب شرح اُشمونی [1] آوردیم.

۶. اسم مُخْبَرٌ عنه بتواند در کلام مثبت واقع شود. بنابراین، از «أَحَدٌ» در مثال «ماجاءني أَحَدٌ» به کمک «الذي» و فروعش نمی‌توان خبر داد و گفت: «الذي ما جاءني أَحَدٌ»؛ زیرا در این صورت «أَحَدٌ» در کلام مثبت واقع می‌شود؛ چون خودش خبر «الذي» و ضمیر مستتر در «ما جاءني» که به «أَحَدٌ» بر می‌گردد، فاعل می‌باشد، و وقوع «أَحَدٌ» در کلام مثبت جایز نیست، [2] این شرط را مصنّف در دو کتاب تسهیل و کافیه ذکر کرده است.

۷. اسم مُخْبَرٌ عنه بتواند مرفوع واقع شود. بنابراین، نمی‌توان از مصادر و ظروفی که غیر متصرّفند و هرگز مرفوع واقع نمی‌شوند؛ مانند «سُبحان» و «عِنْد» خبر داد.

این شرط را نیز مصنّف در دو کتاب تسهیل و کافیه بیان کرده است.

---

۱. ج ۴، ص ۵۷.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۶۷؛ حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۵۶.

در این‌جا شرط هشتمی نیز وجود دارد که مصنّف و شارح به آن اشاره نکردند و ما آن را از کتاب‌های شرح اُشمونی[1] و تصریح[2] نقل می‌کنیم:

اسم مُخْبَرٌ عنه در جملهٔ خبری باشد نه جملهٔ‌طلبی؛ زیرا جملهٔ بعد از اِخبار، صله برای «الذي» و فروعش واقع می‌شود و جملهٔ‌طلبی صله واقع نمی‌شود. بنابراین، از «زید» در جملهٔ «اِضْرِبْ زیداً» نمی‌توان به کمک «الذي» و فروعش خبر داد.

اِخبار به «أَلِ» موصول

در اِخبار به کمک «أَلِ» موصول علاوه بر شرایط گذشته، سه شرط دیگر نیز لازم است و آن‌ها عبارتند از:

۱. مُخْبَرٌ عنه از جملهٔ فعلیه باشد.

۲. فعل در جملهٔ فعلیه، مقدّم باشد.

۳. فعل، متصرّف باشد تا بتوان از آن، وصف صریح که صلهٔ «أَل» واقع می‌شود، ساخت؛ مانند کلمهٔ «واقٍ؛ نگه دارنده» از جملهٔ «وَقَى اللهُ البَطَلَ؛ خدا انسان شجاع را نگه داشت».

در مثال مذکور در اِخبار از اسم کریم (الله) به کمک «أَل» می‌گویی: «الواقي البَطَلَ[3] اللهُ؛ آن کسی که نگه دارندهٔ انسان شجاع می‌باشد خداست».

و در اِخبار از «البَطَل» می‌گویی: «الواقيهِ اللهُ البَطَلُ؛ آن کسی که خدا او را نگه می‌دارد انسان شجاع است».

---

۱. ج ۴، ص ۵۶ ـ ۵۷.

۲. ج ۲، ص ۲۶۷.

۳. در «البَطَل» دو اِعراب جایز است:
الف) نصب، بنا بر مفعولٌ به بودن؛ ب) جر، بنا بر مضافٌ اِلیه بودن.

طبق سه شرط مذکور نمی‌توان از «زید» در مثال‌های زیر به کمک «أَل» خبر داد:

۱. «زیدٌ قائمٌ» زیرا در این جمله، فعل وجود ندارد و اگر «القائمُ زیدٌ» گفته شود اشکالش آن است که «قائم» قبل از إخبار؛ یعنی، قبل از آن‌که صلهٔ «أل» واقع شود، مفرد بود و بعد از إخبار؛ یعنی، بعد از صلهٔ «أَل» واقع شدن، جمله و در معنای فعل است و مفرد و جمله جای یک‌دیگر واقع نمی‌شوند.

۲. «ما زال زیدٌ قائماً؛ زید همیشه ایستاده است» زیرا در این مثال فعل (زال) مقدّم نیست، بلکه حرف نفی (ما) بر آن مقدّم است و بین «أَل» و صله‌اش حرف نفی و یا چیز دیگری فاصله نمی‌شود.

۳. «کاد زیدٌ یَفْعَلُ؛ نزدیک است زید انجام دهد» زیرا «کاد» فعل متصرّف نیست تا صلهٔ صریح از آن ساخته شود.

البتّه از «کاد» اسم فاعل (کائد) ساخته می‌شود و اگر به «عسی زیدٌ أَنْ یَفْعَلَ» مثال می‌آورد، بهتر بود.

حکم ضمیر مرفوع به وسیلهٔ صلهٔ «أَلِ» موصول

اگر صلهٔ «أَلِ» موصول ضمیری را رفع دهد، از دو حال بیرون نیست:

۱. ضمیر به خود «أَلِ» موصول بر می‌گردد؛ یعنی، صله بر «مَن هي له» جاری شده باشد؛ در این صورت، ضمیر در صله، مستتر می‌شود. بنابراین، در إخبار از «تاء» به کمک «أَلِ» موصول در مثال «بَلَّغْتُ مِنَ الزیدَیْنِ إلی العمرینَ رسالةً» می‌گویی: «المُبلِّغُ مِنَ الزیدَیْنِ إلی العمرینَ رسالةً أَنَا».

۲. ضمیر به غیر «أَل» بر می‌گردد؛ یعنی، صله بر «غیر مَن هي له» جاری شده باشد. در این صورت، ضمیر، منفصل و جدای از صله آورده می‌شود. بنابراین، در إخبار از «الزیدَیْنِ» به کمک «أَلِ» موصول در مثال مذکور، می‌گویی: «المُبلِّغُ أَنَا منهما إلی

العمرينَ رسالةً الزيدانِ».

و در اِخبار از «العمرينَ» به كمک «أَلِ» موصول در مثال مذكور، مى‌گويى: «المُبلِّغُ أَنَا مِنَ الزيدَيْنِ إليهم رسالةً العَمْرُونَ».

و در اِخبار از «الرسالة» به كمک «أَلِ» موصول در مثال مذكور، مى‌گويى: «المُبلِّغُها أَنَا مِنَ الزيدَيْنِ إلى العمرينَ رسالةٌ».

باب اسمای عدد

حکم عدد سه تا ده در شمارش معدود

در شمارش معدود اگر مفردِ آن، مذکّر باشد، عدد سه تا ده[1]، با «تاء» و مؤنّث آورده می‌شود؛ مانند «ثلاثةُ رجالٍ»؛ زیرا مفرد «رجال»، «رَجُل» و آن مذکّر است؛ از این‌رو، «ثلاثه» با «تاء» و مؤنّث آمده است.

ولی اگر مفردِ معدود، مؤنّث باشد، عدد سه تا ده، بدون «تاء» و مذکّر آورده می‌شود؛ مانند «عَشْرُ أَفْراسٍ؛ ده اسب ماده»؛ زیرا مفرد «أَفْراس»، «فَرَس؛ اسب ماده» و آن مؤنّث است؛ به همین دلیل «عَشْر» بدون «تاء» و مذکّر آمده است، هر چند «عَشَرةُ أَفْراسٍ»؛ نیز صحیح است اگر مراد از «فَرَس» اسب نر باشد.[2]

---

۱. امّا عدد «یک» و «دو» چون با معدود ذکر نمی‌شوند، بلکه معدود به تنهایی بر جنس و عدد دلالت می‌کنند؛ مانند «رَجُل؛ یک مرد» و «رَجُلان؛ دو مرد» از این‌رو در مذکّر، مذکّر و در مؤنّث، مؤنّث آورده می‌شوند، بر خلاف عدد سه تا ده که معدود در آن‌ها به تنهایی هم بر جنس و هم بر عدد دلالت نمی‌کند؛ از این‌رو، با معدود ذکر می‌شوند و طبعاً بحثِ در متن در آن‌ها پیاده می‌گردد.

۲. قاعده بالا در صورتی است که معدود، جمع باشد، امّا اگر معدود، اسم جنس (اسمی که فرق میان آن و مفردش به «تاء» است؛ مانند «تَمْر؛ خرما» و «تَمْرَة؛ یک دانه خرما») یا اسم جمع (جمعی که از لفظش مفرد ندارد؛ مانند «قوم؛ گروه») باشد، ملاکِ تذکیر و تأنیث عدد، مراعات حال خود آن هاست، پس عدد بر خلاف ضمیر عاید به

←

دلیل این‌جا به جایی در تذکیر و تأنیث عدد در شمارش معدود، آن است که عدد سه به بالا اسم برای جماعت می‌آید؛ مانند «أُمّت» و «طایفه» پس اصل آن است که با «تاء» باشند تا با نظایرشان موافق باشند و همین اصل با مذکّر به دلیل تقدم رتبه‌اش بر مؤنّث، اجرا شد و «تاء» از مؤنّث به سبب تأخّر رتبه‌اش از مذکّر، حذف شد تا فرقی میان مذکر و مؤنّث باشد.[۱]

اگر معدود، صفت برای موصوفی نباشد، میزان در تذکیر و تأنیث عدد، لفظ معدود است؛ مانند «ثلاثةُ رجالٍ» و «ثلاثُ نساءٍ». امّا اگر معدود، صفت برای موصوف مقدّر باشد، ملاک تذکیر و تأنیثِ عدد، موصوف مقدّر است نه لفظ صفت؛ مانند آیهٔ «مَن جاء بالحَسَنَةِ فله عَشْرُ أَمْثالِها...؛[۲]

هر کس کار نیکی به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد...».

شاهد در «أَمثالِها» ست که صفت برای «حَسَناتٍ» مقدّر می‌باشد و آن مؤنّث است؛ از این‌رو، «عَشْر» بدون «تاء» و مذکّر آمده است، به تقدیر «فله عَشْرُ حَسَناتٍ أَمْثالِها».

← آن‌ها آورده می‌شود؛ مانند «ثلاثةٌ من القوم» زیرا گفته می‌شود: «قومٌ کثیرون» و ضمیر عاید به «قوم» (واو) مذکّر است.

و مانند «أَربعةٌ من الغنم» زیرا گفته می‌شود: «غَنَمٌ کثیرٌ» و ضمیر مستتر در «کثیر» که به «غَنَم» بر می‌گردد، مذکّر است. [البته بعضی «غَنَم» را مؤنّث و بعضی هم مذکر و هم مؤنّث می‌دانند (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۶۴).]

و مانند «ثلاثٌ من البَطّ؛ سه اُردک» زیرا گفته می‌شود: «بَطٌّ کثیرةٌ» و ضمیر مستتر در «کثیرة» که به «بَطّ» بر می‌گردد، مؤنّث است.

و مانند «ثلاثةٌ من البقر» یا «ثلاثٌ من البقر» زیرا «بقر» هم مذکّر و هم مؤنّث است. در قرآن مجید می‌خوانیم «... إنّ البَقَرَ تَشابَهَ علینا...؛... زیرا این گاو برای ما مبهم شده است...» (بقره (۲) آیهٔ ۷۰). و بعضی «تَشابَهَتْ» قرائت کرده‌اند (شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۶۳ ـ ۶۴؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۷۰).

و نیز اگر معدود، عَلَم باشد، ملاکِ تذکیر و تأنیث عدد، لفظ مفرد نیست؛ مانند «ثلاثةُ طلحاتٍ» و «خمسُ هنداتٍ» (شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۶۴).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۶۰.

و اگر ملاک تذکیر و تأنیث خود «أَمْثالِها» می‌بود، باید می‌گفت: «فله عَشْرَةُ أَمْثالِها»؛ زیرا «أَمثال» جمع «مِثْل» است و آن مذکّر می‌باشد.

و مانند «عندي ثلاثةُ رَبَعاتٍ؛ نزد من سه مرد متوسط در قد می‌باشند».

شاهد در «رَبَعات» است که صفت برای «رجالٍ» مقدّر می‌باشد و مفرد آن «رَجُل» و مذکّر است؛ از این‌رو، «ثلاثه» با «تاء» و مؤنّث آمده است.

امّا اگر «رَبَعات» صفت برای «نساءٍ» مقدّر باشد «ثلاث» بدون «تاء» و مذکّر آورده می‌شود؛ چون «رَبَعات» جمع «رَبْعَه» و بر مذکّر و مؤنّث هر دو گفته می‌شود.[1]

حکم تمیز عدد سه تا ده

تمیز عدد سه تا ده، مجرور به اضافه[2] (نه به «مِنْ») و غالباً جمعِ مُکسَّر با لفظ جمع قِلّه است؛ مانند آیهٔ «سَخَّرها علیهم سَبْعَ لَیالٍ و ثمانیةَ أَیّامٍ حُسُوماً...؛[3]

[خداوند] این تند باد بنیادکن را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آن‌ها مسلّط ساخت...».

---

۱. اگر در معدود، تذکیر و تأنیث هر دو جایز باشد، هم می‌توان «تاء» را از عدد حذف کرد و هم می‌توان ثابت گذاشت؛ مانند مثال بالا و مانند لفظ «حال» که گفته می‌شود: «ثلاثُ أَحوالٍ» و «ثلاثةُ أَحوالٍ» (شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۶۴_۶۵).

۲. قاعدهٔ بالا در صورتی است که تمیز عدد سه تا ده، جمع باشد، امّا اگر «اسم جنس» یا «اسم جمع» باشد، غالباً به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور می‌شود؛ مانند آیهٔ «... قال فَخُذْ أَربعةً مِنَ الطیر...؛ ... فرمود: در این صورت، چهار نوع از مرغان را انتخاب کن...» (بقره (۲) آیهٔ ۲۶۰).

شاهد در «الطیر» است که اسم جنس و تمیز «أَربعة» می‌باشد و به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

و مانند «مررتُ بثلاثةٍ مِنَ الرَهْطِ؛ به سه گروه گذشتم».

شاهد در «الرَهْط» است که اسم جمع و تمیز «ثلاثه» و به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

گاهی تمیز آن‌ها مجرور به اضافه می‌شود؛ مانند آیهٔ «وکان في المدینة تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فی الأَرض ولایُصْلِحُونَ؛ و در آن شهر نُه گروهک بودند که در زمین فساد می‌کردند و اصلاح نمی‌کردند» (نمل (۲۷) آیهٔ ۴۸).

شاهد در «رَهْط» است که اسم جمع و تمیز «تِسْعَه» و مجرور به اضافه می‌باشد (شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۶۵).

۳. حاقّه (۶۹) آیهٔ ۷.

شاهد در «لَيالٍ» و «أيّامٍ» است که تمیز عدد «سَبْع» و «ثمانیه»اند و جمع مکسّر با لفظ جمع قِلّه و مجرور به اضافه می‌باشند.

البتّه آیهٔ مذکور همان‌گونه که مثال برای این بحث است، مثال برای بحث گذشته (حکم عدد سه تا ده در شمارش معدود) نیز می‌باشد.

و آیهٔ «مَن جاء بالحَسَنَة فله عَشْرُ أمثالِها...» که دومین آیهٔ محلّ بحث است، مثال برای «موصوف مقدّر» می‌باشد که پیش از این توضیح داده شد.

دلیل مجرور به اضافه بودن تمیز، آن است که چون کاربُرد این قسم زیاد است، تمیز را برای تخفیف، جرّ به اضافه دادند؛ زیرا با اضافهٔ عدد به تمیز «تنوین» از عدد حذف می‌شود.

و دلیل جمع بودن تمیز آن است که مطابقتی میان عدد و معدود حاصل شود و دلیل جمع مُکسَّر بودن تمیز نیز حصول مطابقت میان آن هاست؛ زیرا عدد همانند جمع مُکسَّر بدون «واو» و «نون» و «الف» و «تاء» می‌باشد و دلیل جمع قِلّه بودن تمیز آن است که از نظر معنا با عدد مطابق شود؛ زیرا جمع قِلّه بر سه تا ده دلالت می‌کند، همانند خود این اعداد که از سه تا ده می‌باشند.[1]

گاهی تمیز عدد سه تا ده، مفرد می‌آید؛ مانند «ثلاثمائة» تا «تسعمائة»؛ زیرا عرب هنگام تمیز قرار دادن «مائة» برای «ثلاث» تا «تِسْع» آن را جمع نمی‌آورد، هر چند قاعده در آن این است که به صورت («مِآت» یا «مِئِین») آورده شود.

این بخش از بحث را مصنّف و شارح نیاوردند و ما آن را از فوائد ضیائیّهٔ «جامی» نقل کردیم.[2]

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۶۵.

۲. ص ۲۸۸. صاحب تصریح از «ابن هشام» نقل کرده است: «مائه» هر چند در لفظ مفرد است؛ ولی در معنا جمع است؛ زیرا «مائه» ده تا ده تاست (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۲).

گاهی تمیز، جمع مُصحَّح می‌آید؛[1] مانند آیهٔ «الذی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ طِباقاً...؛[2]
همان کسی که هفت آسمان را بر فراز یک‌دیگر آفرید...».

شاهد در «سَمٰوات» است که تمیز «سَبْع» و جمع مصحَّح «سَماء» می‌باشد که جمع مُکسَّر ندارد تا چه رسد به داشتن جمع قِلّه.

گاهی تمیز، جمع مکسَّر با لفظ جمع کَثره می‌آید[3] مانند آیهٔ «والمُطَلَّقاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنّ ثلاثةَ قُرُوءٍ...؛[4]
زنان مطلّقه، باید به مدّت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاک شدن] انتظار بکشند [عدّه نگه دارند]...».

شاهد در «قُرُوء» است که تمیز «ثلاثه» و جمع مکسّر با لفظ کثره می‌باشد با این‌که جمع قلّه (أَقْراء) وجود دارد؛ زیرا قاعده در جمع «قَرْء» آن است که بر وزن «أَقْرُء» باشد، همانند «فَلْس و أَفْلُس» و آمدن جمع آن بر «أَقْراء» بر خلاف قاعده است و آن به منزلهٔ معدوم می‌باشد؛ به همین دلیل در قرآن مجید به جای

---

۱. جمع مصحَّح بودن تمیز در سه مورد است:
الف) آن‌جا که کلمه، جمع مُکسَّر نداشته باشد؛ مانند مثال بالا و مانند «خمسُ صَلَواتٍ» و «سبعُ بَقَراتٍ».
ب) آن‌جا که تمیز در کنار تمیزی که جمع مکسّر ندارد، واقع شود؛ مانند آیهٔ «... سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ...؛ ... هفت خوشهٔ سبز...» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۴۳) چون در مجاورت «... سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ...؛ ... هفت گاو چاق را...» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۴۳) قرار گرفته است، با این‌که «سَنابِل» نیز وجود دارد.
ج) آن‌جا که کاربُرد غیر جمع مصحّح کم باشد؛ مانند «ثلاثُ سُعاداتٍ» چون کاربُرد «سَعائد» کم است (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۶۵ ـ ۶۶).
۲. مُلک (۶۷) آیهٔ ۳.
۳. آمدن تمیز، جمع مکسّر با لفظ جمع کثره در دو مورد است:
الف) آن‌جا که کلمه، جمع قِلّه ندارد؛ مانند «ثلاثُ جَوارٍ؛ سه کنیز» و «أَربعةُ رِجالٍ» و خمسةُ دَراهِمَ».
ب) آن‌جا که برای کلمه جمع قِلّه باشد؛ ولی شاذ و کم، که به منزلهٔ معدوم حساب می‌شود، خواه از حیث قیاس و قاعده؛ مانند مثال بالا، و خواه از نظر سَماع و شنیدن از عرب؛ مانند «ثلاثةُ شُسُوعٍ» زیرا کاربرد «أَشْساع» جمع «شِسْع؛ نعل» کم است (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۶۶).
۴. بقره (۲) آیهٔ ۲۲۸.

«أَقراء»، «قُرُوء» آمده است.[۱]

تمیز صد و دویست تا هزار

تمیز عدد صد و دویست تا هزار، مفرد و مجرور است؛ زیرا عدد صد مشتمل عدد ده و بیست می‌باشد و از عدد ده، جر و از عدد بیست، إفراد را گرفته است. و عدد هزار به جای عدد ده صد تاست و تمیز صد، مفرد و مجرور می‌باشد؛ از این‌رو، همین إفراد و جر را در عوض آن (هزار) پیاده کرده‌اند.[۲]

برخی از محقّقان در دلیل إفراد و جرّ تمیز عدد صد تا هزار گفته‌اند: چون صد و هزار همانند آحاد از سه تا ده از اصول اعداد می‌باشند، مناسب آن بود که تمیز آن دو

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۰۶ (پاورقی). آن‌چه در بالا گفته شد، در صورتی است که «قُرُوء» جمع «قَرْء» به فتح «قاف» باشد، امّا اگر جمع «قُرْء» به ضم «قاف» باشد، هیچ گونه خلاف قاعده‌ای در آن وجود ندارد؛ زیرا جمع «قُرْء»، «أَقْراء» است. در این صورت، آمدن جمع کثره (ثلاثة قُرُوء) در قرآن باید تأویل و توجیه شود، و «فیّومی» در مصباح منیر، (ج ۲، ص ۵۰۱ ـ ۵۰۲) به آن اشاره کرده و گفته است:

در «قَرْء» دو لغت وجود دارد:

الف) فتح «قاف» و جمع آن «قُرُوء» و «أَقْرُء» است؛ مانند «فَلْس، فُلُوس و أَفْلُس».

ب) ضم «قاف» و جمع آن «أَقْراء» است؛ مانند «قُفْل و أَقفال».

این کلمه از اضداد است و به معنای طُهر (پاکی) و حیض می‌باشد.

امّا «ثالثة قُرُوء»، «أَصمعی» دربارهٔ آن گفته است: این اضافه بر خلاف قاعده است و قاعدهٔ در آن «ثلاثة أَقْراء» می‌باشد؛ چون «أَقْراء» همانند «أَفْلُس» جمع قِلّه است و «ثلاثةُ فُلُوسٍ» گفته نمی‌شود.

نحویّون در تأویل و توجیه آن گفته‌اند: تقدیر «ثلاثةُ قُرُوءٍ»، «ثلاثةٌ مِنْ قُرُوءٍ» بوده است؛ زیرا عدد به تمیزش اضافه می‌شود و آن تمیز از عدد سه تا ده به صورت جمع قِلّه است که خود عدد سه تا ده دلیل آن می‌باشد، پس تمیز عدد قلیل (سه تا ده) جمع کثره نمی‌تواند باشد.

«أَصمعی» گفته است: احتمال دارد از باب گسترش فهم معنا جمع کثره جای جمع قلّه به کار رفته باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند: تمیز عدد سه تا ده بدون تأویل و توجیه نمی‌توانند جمع کثره باشد؛ از این‌رو، گفته می‌شود: «خمسةُ کِلابٍ، پنج سگ» و «ستّةُ عبیدٍ؛ شش برده» و لازم نیست که حتماً گفته شود: «خمسةُ أَکْلُبٍ» و «ستّةُ أَعْبُدٍ».

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۲.

همانند تمیز آحاد، مجموع و مجرور باشد؛ ولی چون آحاد در جانب قلّت از اعداد و صد و هزار در جانب کثرت قرار گرفتند، برای رعایت اعتدال، در تمیز آحاد، جمع، که برای کثرت وضع شده است، و در تمیز صد و هزار، فرد، که برای قلّت وضع شده، انتخاب گردیده است.[۱]

مثال تمیز عدد صد، مانند آیهٔ «... قال بل لَبِثْتَ مائةَ عامٍ...؛[۲]

... فرمود: نه، بلکه یک صد سال درنگ کردی!...».

شاهد در «عامٍ» است که تمیز «مائه» و مفرد و مجرور می‌باشد.

و مثال تمیز عدد هزار، مانند آیهٔ «ولقد أرسَلْنا نوحاً إلی قومِه فَلَبِثَ فیهم أَلْفَ سَنَةٍ إلّا خمسین عاماً...؛[۳]

و ما نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ و او در میان آنان نهصد سال، درنگ کرد...».

شاهد در «سَنَةٍ» است که تمیز «أَلْف» و مفرد و مجرور می‌باشد.

گاهی تمیز عدد صد تا هزار به صورت، مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند شعر:

إذا عاشَ الْفَتی مِائَتَیْنَ عاما فقد ذَهَبَ اللَّذاذَةُ والْفَتاءُ

زمانی که جوان مرد دویست سال زندگی کند، قطعاً لذّت زندگی و جوانی از بین رفته است.

شاهد در «عاماً» است که تمیز «مِائَتَیْنِ» و مفرد و منصوب می‌باشد.

گاهی تمیز عدد صد تا هزار، مجموع و مجرور می‌آید؛ مانند آیهٔ «وَلَبِثُوا فی کَهْفِهِمْ

---

۱. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۹.

۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۵۹.

۳. عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۱۴.

ثلاثَمائةِ[1] سِنِينَ وَازْدادُوا تِسْعاً؛[2]

آن‌ها در غارشان سیصد سال درنگ کردند، و نُه سال [نیز] بر آن افزودند».

شاهد در «سِنِینَ» است که تمیز «مائه» و مجموع و مجرور می‌باشد.

امّا بنا بر قرائت دیگران که به تنوین «مائه» خوانده‌اند «سِنِینَ» بدل یا عطف بیان برای «ثلاثَمائه» است نه تمیز؛ چون اگر تمیز باشد، لازم می‌آید که سال‌های توقّف اصحاب کهف در غار دست کم نهصد سال باشد؛ زیرا اقلّ جمع (سِنِینَ) سه است، گویا گفته شده: سیصد تا سیصد تا که در جمع می‌شود نهصد تا، در حالی‌که این عدد، قطعاً مقصودِ خداوند متعال نیست.[3]

حکم «عَشَر» در ترکیب با «أَحَد» و «إِحْدی»

در شمارش معدود در صورتی که مذکّر و یازده تا باشد، «عَشَر» با «أَحَد»[4] ترکیب می‌شود؛ یعنی، هر دو جزء مذکّر آورده می‌شود و آخر هر دو جزء مبنی بر فتح

---

۱. بنابر قرائت «کسایی» و «حمزه» که «مائه» را به «سِنین» اضافه کردند، دلیل این قرائت، شباهت «مائه» به «عشره» است؛ زیرا «مائه» ده تا ده تا می‌باشد و «عشره» ده تا یکی است و تمیز «ثلاثه» تا «عشره» مجموع و مجرور است؛ از این‌رو، تمیز «مائه» مجموع و مجرور آمده است.

بعضی دیگر در دلیل آن گفته‌اند: آمدن «سِنین» به عنوان تمیز «مائه» از قبیل نهادن مجموع در مکان مفرد است (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۳).

۲. کهف (۱۸) آیه ۲۵.

۳. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۰۷ (پاورقی).

۴. «أَحَد» و «إِحْدی» در اصل «وَحَد» و «وِحْدی» بودند (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۳). به گفتهٔ بعضی این انقلاب «الف» از «واو» مربوط به «أَحَد»ی است که در مورد عدد و در اثبات به کار می‌رود و جمع آن «آحاد» است؛ مانند «كلُّ أَحَدٍ فِي الدار».

امّا «أَحَد»ی که در مورد نفی به کار می‌رود؛ مانند «ما جاءني مِنْ أَحَدٍ» همزه‌اش اصلی است، نه تبدیلی و جمع ندارد و در مورد عدد و اثبات به کار نمی‌رود (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۶۷). «أَحَد» و «إِحْدی» در ترکیب اعداد به کار می‌روند؛ مانند «أَحَدَ عَشَرَ» و «إِحْدی عَشَرَ» و «أَحَدٌ و عشرون»، و «إِحْدی و عشرون»، و «واحد» و «واحده» در حال إفراد و غیر ترکیب به کار می‌روند (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۳).

می‌گردد؛ مانند آیهٔ «إذ قال یُوسُفُ لِأَبیهِ یا أَبَتِ إِنّی رأَیتُ أَحَدَ عَشَرَ کوکباً و الشمسَ و القمرَ رَأَیتُهُمْ لی ساجدین؛[1]

[به خاطر بیاور] هنگامی راکه یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند».

شاهد در ترکیب «عَشَر» با «أَحَد» در شمارش معدود مذکّر (کوکب) است که یازده تا می‌باشد.[2]

دلیل بناء هر دو جزء و نیز دلیل مبنی بر فتح بودن آن‌ها به زودی خواهد آمد. و در شمارش معدود در صورتی که مؤنّث و یازده تا باشد «عَشْرَه» با «إِحْدی» ترکیب می‌شود؛ یعنی، هر دو جزء مؤنّث آورده می‌شوند؛ مانند «عندي إِحْدی عَشْرَةَ[3] امْرَأَةً؛ نزد من یازده تا زن می‌باشد».

شاهد در ترکیب «عَشْرَه» با «إِحْدی» در شمارش معدود مؤنّث (اِمْرَأه) است که یازده تا می‌باشد.

در «الفِ»، «إِحْدی» دو قول وجود دارد:

الف) بیش‌تر نحویّین گفته‌اند: «الف» تأنیث است.

ب) بعضی قائلند: «الف» برای الحاق «إِحْدی» به «دِرْهَم» است.

---

۱. یوسف (۱۲) آیهٔ ۴.

۲. در عربی به عددهای دَه، بیست، سی... تا صد، «عقد» گفته می‌شود و به عدد یک، دو، سه... تا نه، «نَیِّف» گفته می‌شود که همان «اَنْد» در فارسی است.

۳. «دمامینی» گفته است: در «إِحْدی عَشْرَةَ» و «اِثْنَتا عَشْرَةَ» سؤال مشهوری وجود دارد و آن این‌که چگونه در هر یک از آن‌ها دو علامت تأنیث می‌باشد، در حالی‌که هر کدام از آن‌ها به منزلهٔ یک کلمه است؟

جواب سؤال مذکور آن است که «الف» تأنیث، جزء کلمه به حساب می‌آید؛ از این‌رو، از جمع‌های مصحّح و مکسّر حذف نمی‌شود؛ مانند «حُبْلی؛ مادهٔ آبستن»، «حُبْلَیات» و «حُبالی» بر خلاف «تای» تأنیث که از آن جمع‌ها حذف می‌شود؛ مانند «جَفْنَه؛ کاسهٔ بزرگ»، «جَفَنات» و «جِفان».

امّا این‌که «اِثْنَتا» دارای «تاء» است چون مفرد از لفظش ندارد. بنابراین، بر طبق اصلش آمده است (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۶۸).

بیان اقوال در شین «عشرهٔ» مرکّب

در شین «عشرهٔ» مرکّب سه لغت وجود دارد:

الف) «حجازیّون» آن را ساکن می‌کنند. (إحْدی عَشْرَةَ) تا چهار فتحه پشت سر هم در چیزی که مانند یک کلمه است، واقع نشوند، با این‌که مرکّب ثقیل است و سکون از فتحه و کسره و ضمّه اخفّ و سبک‌تر می‌باشد.[1]

ب) بیش‌تر قبیلهٔ «بنی تمیم» آن را کسره می‌دهند (إحْدی عَشِرَة) از باب تشبیه «عَشِرَه» به «كَتِف؛ شانه».[2]

ج) بعضی از افراد قبیلهٔ «بنی تمیم» آن را فتحه می‌دهند (إحْدی عَشَرَةَ) بنابر ابقای شین «عَشَرَه» بر اصل خود که فتح آن است.[3]

امّا شین «عَشَر» تنها مفتوح است. گاهی عین «عَشَر» ساکن می‌شود؛ مانند «أَحَدَ عْشَرَ» و نظایرش تا «تِسْعَةَ عْشَرَ» نیز چنین است و دلیل آن پشت سر هم قرار گرفتن حرکات می‌باشد.[4]

حکم «عَشَر» در ترکیب با غیر «أَحَد» و «إِحْدی» و حکم آن غیر

در ترکیب «عَشَر» با «ثلاثه» تا «تسعه» جزء اوّل (عَشَر) طبق قاعده می‌آید؛ یعنی، اگر معدود، مذکّر باشد، مذکّر و اگر مؤنّث باشد، مؤنّث آورده می‌شود.

و امّا جزء دوم («ثلاثه» تا «تسعه») همانند سابق می‌آید؛ یعنی، اگر معدود، مذکّر باشد، مؤنّث و اگر مؤنّث باشد، مذکّر آورده می‌شود؛ مانند «عندي ثلاثةَ عَشَرَ رَجُلاً» و «عندي ثلاثَ عَشْرَةَ امْرَأَةً».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۴

۲ و ۳. همان.

۴. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۶۷

دلیل تفاوت «عَشَر» با «ثلاثه» تا «تسعه» در تذکیر و تأنیث، آن است که اجتماع دو علامت تأنیث در چیزی که به منزلهٔ یک کلمه است، پیش نیاید.[1]

و در ترکیب «عَشَر» با «اِثْنا» و «اِثْنَتا» هر دو جزء طبق قاعده می‌آیند؛ یعنی، اگر معدود، مذکّر باشد، مذکّر و اگر مؤنّث باشد، مؤنّث آورده می‌شوند؛ مثال «اِثْنا عَشَر» مانند آیهٔ «اِنّ عدّةَ الشُّهُور عندَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شهراً فی کتاب اللهِ یومَ خَلَقَ السّمٰوٰاتِ و الأرضَ...؛[2] تعداد ماه‌ها نزد خداوند در کتاب الهی، از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفرید، دوازده ماه است...».

شاهد در «اِثْنا عَشَرَ» است که چون معدود آن (شهراً) مذکّر می‌باشد، هر دو جزء مذکّر آمده‌اند.

و مثال «اِثْنَتا عَشَر» مانند آیهٔ «... فَانْفَجَرَتْ منه اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً...؛[3]... ناگاه دوازده چشمهٔ آب از آن جوشید...».

شاهد در «اِثْنَتا عَشْرَةَ» است که چون معدود آن (عَیْناً) مؤنّث می‌باشد، هر دو جزء مؤنّث آمده‌اند.

معرب و مبنی از میان «أَحَدَ عَشَر» تا «تِسْعَ عَشَر»

از میان «أَحَدَ عَشَر» تا «تِسْعَ عَشَر» تنها جزء اوّل از «اِثْنا عَشَر» و «اِثْنَتا عَشَر» معرب و بقیّه مبنی بر فتحند و اصل «اِثْنا» و «اِثْنَتا»، «اِثْنان» و «اثْنَتانِ» بوده است و از ملحقات مثنّا می‌باشند و در حال رفعی به «الف» و در حال نصبی و جرّی به «یاء» خوانده می‌شوند، همان‌گونه که در آغاز کتاب، باب «معرب و مبنی» گذشت.

دلیل اِعراب جزء اوّل «اِثْنا عَشَر» و «اِثْنَتاعَشَر» آن است که این دو عدد در اصل

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۶۸.

۲. توبه (۹) آیهٔ ۳۶.

۳. بقره (۲) آیهٔ ۶۰.

«إِثْنانِ» و «عَشَر» و «إِثْنَتانِ» و «عَشَر» بودند و «واو» و «نون» به دليل تركيب حذف شدند؛ چون آن‌ها دلالت بر انفصال و تركيب دلالت بر اتّصال می‌كند و حذف «نون» يكی از احكام اضافه است و مضاف، معرب می‌باشد و «إِثْنا» و «إِثْنَتا» كه شبه مضافند نيز معرب می‌باشند.

دليل بناء جزء اوّل «أَحَدَ عَشَر» و «ثلاثةَ عَشَر» تا «تِسْعةَ عَشَر» آن است كه آخرش در وسط كلام واقع شده و إِعراب در وسط كلام نمی‌آيد.

و امّا دليل بناء جزء دوم اين اعداد آن است كه متضمّن معنای حرف عطف (واو) می‌باشند؛ زيرا «أَحَدَ عَشَر» مثلاً در اصل «أَحَدٌ» و «عَشَر» بوده است.

و دليل مبنی بر فتح بودن آن‌ها، ايجاد تعادل ميان سنگينی مركّب و سبكی فتحه است.

«حادِيَ عَشَر» و «ثانيَ عَشَر» و «ثالثَ عَشَر» همانند «أَحَدَ عَشَر» و «ثلاثَه عَشَر» مبنی بر فتحند، جز اين‌كه در «ثماني» در «ثمانيَ عَشَر» بناء لازم نيست بلكه در آن علاوه بر فتحهٔ بنايی سه وجه ديگر نيز جايز است كه در مجموع چهار وجه می‌باشند:

الف) فتح «ياء» چون صدر اعداد مركب، مبنی بر فتح است؛ مانند «ثلاثَةَ عَشَرَ».[1]

ب) سكون «ياء» به دليل سنگين بودن مركّب با تركيب؛ همانند «مَعْدِيكَرَب».[2]

ج) حذف «ياء» و كسر «نون» تا دلالت بر حذف «ياء» كند.

د) حذف «ياء» و فتح «نون» زيرا قانون بعد از حذف «ياء» ابقای كسره است؛ همانند «جاءني القاضِ» جز اين‌كه چون تركيب ايجاد ثقالت و سنگينی می‌كند برای خفّت و سبكی جای كسره، فتحه گذاشته شده است.[3]

مرحوم محقق «رضی» گفته است: فتحه دادن «نون» از كسرهٔ آن بهتر است؛ چون در

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. فوائد ضيائيه، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸.

این صورت «ثَمانَ» همانند نظایرش می‌شود که آخرشان هنگام ترکیب با «عَشَر» مفتوح می‌باشد.[۱]

حکم تمیز «عشرین» تا «تسعین»

تمیز «عشرین» تا «تسعین» (که از عقود می‌باشند) مفرد، منکَّر و منصوب است؛ مانند «أَرْبَعونَ حِیناً؛ چهل هنگام».

شاهد در «حِیناً» است که تمیز «أَربعون» و مفرد، منکَّر و منصوب می‌باشد.

و مانند آیهٔ «و واعَدْنا موسی ثلاثینَ لیلةً...؛[۲]

و ما با موسی، سی شب وعده گذاشتیم...».

شاهد در «لیلةً» است که تمیز «ثلاثین» و مفرد، منکَّر و منصوب است.

دلیل مفرد بودن تمیز آن است که چون باید منصوب باشد، پس قطعاً فَضله خواهد بود و مفرد بودنش سبب می‌شود که فضله بودنش اندک باشد.[۳]

و دلیل منکَّر بودن تمیز آن است که غرض اصلی از آن، بیان جنس است نه تعیین.[۴]

بعضی در دلیل مفرد و منکَّر بودن تمیز گفته‌اند: تمیز برای بیان حقیقت معدود است و آن به وسیلهٔ مفردِ منکَّر حاصل می‌شود که اصل در کلمه می‌باشد.[۵]

و علّت منصوب بودن تمیز آن است که اضافهٔ عقود (بیست، سی و...) به تمیز محال است؛ زیرا نه می‌توان «نون» را در حال اضافه باقی گذاشت؛ چون در صورت، جمع است و نه می‌توان آن را حذف کرد؛ چون در حقیقت «نونِ» جمع نیست.[۶]

---

۱. شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۵۲.

۲. اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۲.

۳. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۹.

۴. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۰۱.

۵. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۶۹.

۶. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۹.

حکم تمیز عدد مرکّب

تمیز عدد مرکّب؛ یعنی، عدد «أَحَدَ عَشَر» تا «تِسْعَ و تِسْعُونَ» همانند تمیز «عشرون» تا «تِسْعُون» مفرد، منکّر و منصوب است؛ مانند «عندي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً».

شاهد در «رَجُلاً» است که تمیز «أَحَدَ عَشَرَ» و مفرد، منکّر و منصوب می‌باشد.

و مانند آیهٔ «و قَطَّعْناهم اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْباطاً أُمَماً...؛[1]

و ما آن‌ها را به دوازده گروه ـ که هر یک شاخه‌ای [از دودمان اسرائیل] بود ـ تقسیم کردیم...».

شاهد در «اِثْنَتَيْ عَشْرَةَ» است که تمیز آن «فِرْقَةً» می‌باشد که مفرد، منکّر منصوب و مقدّر است و تقدیر آن «اِثْنَتَيْ عَشْرَةَ فِرْقَةً أَسْباطاً أُمَماً» می‌باشد.

دلیل مفرد و منکّر بودن تمیز همان است که در تمیز «عقود» گفته شد؛ ولی دلیل نصب آن این است که عرب نمی‌پسندد که سه اسم به منزلهٔ یک اسم تلقّی شوند؛ چون اگر مجرور شود، جرّ آن از باب اضافه خواهد بود و همه می‌دانیم که مضاف و مضافٌ‌الیه به منزلهٔ یک کلمه است.

و اگر گفته شود در مثال «هذه خمسةَ عَشَرَكَ» سه اسم به منزلهٔ یک اسم به حساب می‌آیند، جوابش آن است که چون مضافٌ‌الیه (کاف) در این مثال غیر از عدد می‌باشد، مستلزم قرار دادن سه چیز به منزلهٔ یک چیز نمی‌باشد.[2]

حکم اضافهٔ عدد مرکّب به مابعدش

اگر عدد مرکّب، غیر از «اِثْنا عَشَرَ» و «اِثْنَتا عَشْرَةَ» به ما بعدش اضافه شود، در آن سه

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۱۶۰.

۲. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۹.

قول است، که مصنّف به دو تای آن‌ها اشاره کرده و شارح نیز به شرح آن‌ها پرداخته است، و ما برای تکمیل بحث هر سه قول را نقل می‌کنیم:

۱. بیش‌تر نحویّین می‌گویند: هر دو جزء عدد مرکّب، مبنی بر فتح می‌باشد، همان‌گونه که با تمیز نیز چنین است؛ مانند «هذه خمسةَ عَشَرَكَ؛ این پانزده تای توست».

شاهد در «خمسةَ عَشَر» است که به غیر تمیز خود («کافِ» خطاب) اضافه شده است و هر دو جزء آن مبنی بر فتح می‌باشد.

در این صورت، عدد مرکّب نیازی به ذکر تمیز ندارد؛ زیرا عدد مرکّب هنگامی به غیر تمیز اضافه می‌شود که جنس آن برای مخاطب معلوم باشد.[1]

۲. جزء دوم عدد مرکّب، معرب می‌آید و جزء اوّل بر بناء بر فتحه باقی می‌ماند؛ «هذه خمسةَ عَشَرُكَ».

شاهد در «خَمْسَةَ عَشَر» است که به غیر تمیزش («کافِ» خطاب) اضافه شده است و جزء اوّل مبنی بر فتح و جزء دوم معرب می‌باشد؛ از این‌رو، مرفوع شده است.

این قول را «سیبویه» از بعضی عرب نقل کرده و خود، آن را لغت پستی دانسته است، در حالی «اخفش» آن را لغت نیکو، و «ابن عصفور» آن را لغت فصیح شمرده‌اند.[2]

در دلیل این قول گفته شده است که اضافه، اشیا را به اصلشان در اِعراب بر می‌گرداند.[3]

۳. بناء هر دو جزء از بین می‌رود و جزء اوّل به جزء دوم اضافه می‌شود؛[4] مانند

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۷۰.
۲. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۷۱.
۳. همان.
۴. همان.

«هذه خَمْسَةُ عَشَرِكَ».

گفته شد که «اِثْنا عَشَرَ» و «اِثْنَتا عَشْرَةَ» به مابعدش اضافه نمی‌شوند، دلیل آن این است که جزء دوم آن‌ها («عَشَر» و «عَشْرَه») در جای «نون»شان نشسته است. همان‌طور که اضافهٔ آن‌ها با وجود «نون» جایز نیست، اضافهٔ آن‌ها با وجود چیزی که جای «نون» واقع شده نیز، جایز نخواهد بود.[1]

ساختن وزن «فاعل» از «اِثْنَيْن» تا «عَشْرَه»

از عدد «اِثْنَيْن»[2] تا «عَشَر» وزن «فاعل» ساخته می‌شود، که در مذکّر بدون «تاء» و در مؤنّث با «تاء» می‌باشد؛ مانند «ثانٍ و ثانيةٌ» و «ثالثٌ و ثالثةٌ» تا «عاشرٌ و عاشرةٌ»[3] همان‌گونه که از فعل ثلاثی مجرد، وزن «فاعل» ساخته می‌شود، که در مذکّر بدون «تاء» و در مؤنّث با «تاء» می‌باشد؛ مانند «ضاربٌ و ضارِبةٌ» که از «ضَرَبَ» ساخته می‌شوند و مانند «قاعِدٌ و قاعِدَةٌ» که از «قَعَدَ» ساخته می‌شوند، جز این‌که اشتقاق از افعال، قیاسی و از اسمای عدد، سَماعی است؛ زیرا این اشتقاق به منزلهٔ اشتقاق از اسمای اجناس می‌باشد؛ مانند «تَرِبَتْ يداكَ؛ دو دستت خاک آلود شد» که از «تُراب؛ خاک» مشتق است و مانند «اِسْتَحْجَرَ الطينُ؛ گل سنگ شد» که از «حَجَر؛ سنگ» مشتق است.[4]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۵

۲. امّا در وزن «واحد» و «واحده» دو قول است:

الف) آن‌ها وصف نیستند، بلکه دو اسمی‌اند که از ابتدا به همین صورت وضع شده‌اند (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۷۳).

ب) مرحوم محقّق «رضی» معتقد است: «واحد» اسم فاعل است که از «وَحَدَ يَحِدُ وَحْداً» مشتق می‌باشد به معنای «اِنْفَرَدَ» و «واحد» به معنای «عدد مُنْفَرِد؛ عدد یک» است (شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۴۶).

۳. و نیز می‌توان «فاعل» را با «عَشَرَه» به کار برد با همان ویژگی بالا؛ مانند «حاديَ عَشَر و حاديةَ عَشْرَةَ» تا «تاسعَ عَشَرَ و تاسعةَ عَشْرَةَ» (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۷).

۴. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۶.

حکمِ ارادهٔ بعض، از عدد مشتقٌّ منهِ «فاعل» به وسیلهٔ «فاعل»

اگر از عددی که وزن «فاعل» از آن ساخته می‌شود، بعض اراده شود، «فاعل» به عدد مشتقٌّ منه، اضافه می‌گردد، همانند کلمهٔ «بعض» که در صورت اضافه، تنها بـه کـلّش اضافه می‌شود و تنوین آن و نصب اسم بعدش جایز نیست؛ مانند «بعضُ ثلاثةٍ».

مثال اضافهٔ «فاعل» به عدد مشتقٌّ منه، در ارادهٔ بعض، مانند آیهٔ «**إلاّ تَنصُرُوهُ فقد نَصَرَهُ اللهُ إذ أَخرَجَهُ الّذين كَفَرُوا ثانِيَ اثنَيْنِ...**»؛[1]

اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد؛ [و در مشکل‌ترین ساعات، او را تنها نگذاشت؛] آن هنگام که کافران او را [از مکّه] بیرون کردند، در حالی‌که یکی از دو نفر بود [و یک نفر بیش‌تر همراه نداشت]...».

شاهد در «ثانِيَ اثنَيْنِ» است که «ثانی» به «اِثنَيْن» اضافه شده و بر بعض دلالت دارد، همان‌گونه که در ترجمه آمده است.

و مانند آیهٔ «**لقد كَفَرَ الّذين قالُوا إنّ اللهَ ثالثُ ثلاثةٍ...**»؛[2]

آن‌ها که گفتند: خداوند، یکی از سه خداست [نیز] به یقین کافر شدند...».

شاهد در «ثالثُ ثلاثةٍ» است که «ثالث» به «ثلاثه» اضافه شده و بر بعض دلالت دارد، هم‌چنان‌که در ترجمه آمده است.

و مانند «ثانيةُ اثنَتَيْنِ» و «ثالثةُ ثلاثٍ» تا «عاشرُ عَشْرَةٍ» و «عاشرةُ عَشْرٍ».

تنوین «فاعل» و نصب عدد مشتقٌّ منه، جایز نیست، به دلیل این‌که «فاعل» به معنای لفظی که عمل می‌کند، همانند «جاعل» مثلاً نیست تا عمل کند، و نـیز مشـتق از فـعل نیست تا عملش ممکن باشد، بلکه مشتق از لفظ عدد است.[3]

---

۱. توبه (۷) آیهٔ ۴۰.

۲. مائده (۵) آیهٔ ۷۳.

۳. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۷۳ـ۷۴.

حکم جعل عدد کم‌تر را همانند عدد قبلش به وسیلهٔ «فاعل»

اگر اراده شود قرار دادن عدد کم‌تر از عدد مشتقٌّ منه (به یک درجه) را همانند عدد قبلش، باید «فاعل» را با آن عدد کم به کار برد و حکم «اسم فاعل» را در «فاعل» پیاده کرد؛ چون «فاعل» در این‌جا حقیقتاً «اسم فاعل» است، و حکم «اسم فاعل» یکی از دو چیز می‌باشد:

الف) اضافه، اگر به معنای «ماضی» باشد.

ب) «تنوین» و نصب مابعدش، اگر به معنای «حال» یا «استقبال» باشد.

مثال اضافهٔ «فاعل» به ما بعدش، مانند «هذا رابعُ ثلاثةٍ؛ این، قرار دهندهٔ سه به چهار بود».

شاهد در «رابعُ ثلاثةٍ» است که «رابع» به «ثلاثه» (عدد کم‌تر از مشتقٌّ منه به یک درجه) اضافه شده است؛ چون به معنای «ماضی» می‌باشد.

و مثال تنوین «فاعل» و نصب ما بعدش توسط آن، مانند «هذا رابعٌ ثلاثةً؛ این، قرار دهندهٔ سه به چهار است. حال یا آینده».

شاهد در «رابعٌ ثلاثةً» است که «رابع» دارای تنوین و «ثلاثه» را که به یک درجه از مشتقٌّ منه آن، کم‌تر می‌باشد، نصب داده است، و به معنای «حال» یا «استقبال» می‌باشد.

حکم ارادهٔ بعض، از عدد مشتقٌّ منهِ مرکّبِ «فاعل» به وسیلهٔ «فاعل»

اگر از عدد مشتقٌّ منهِ مرکّبِ «فاعل» به وسیلهٔ «فاعل» ارادهٔ بعض شود، آن‌گونه که در آیهٔ «... ثانِیَ اثْنَیْنِ...»[1] گذشت، در آن سه وجه جایز است:

۱. دو ترکیب آورده می‌شود، در ترکیب اوّل «فاعل» با «عَشَر» و در ترکیب دوم، مشتقٌّ منه با «عَشَر» می‌آید و ترکیب اوّل به ترکیب دوم اضافه می‌گردد.

---

۱. توبه (۹) آیهٔ ۴۰.

کیفیّت ترکیب‌ها به این صورت است که در ترکیب اوّل هر دو جزء، در مذکّر، مذکّر و در مؤنّث، مؤنّث آورده می‌شود، و در ترکیب دوم، جزء اوّل در مذکّر «أَحَد»، «اِثْنان» و «ثلاثة» (با «تاء») تا «تِسْعَة» و در مؤنّث «إِحْدی»، «اِثْنَتان» و «ثلاث» (بدون «تاء») تا «تِسْع» می‌آید.

و جزء دوم در مذکّر، مذکّر و در مؤنّث، مؤنّث آورده می‌شود.[1]

مثال مذکّر، مانند «هذا حادِيَ عَشَرَ أَحَدَ عَشَرَ؛ او یکی از یازده تاست» و «هذا ثانِيَ عَشَرَ اِثْنَيْ عَشَرَ؛ او یکی از دوازده تاست» و «هذا ثالثَ عَشَرَ ثلاثةَ عَشَرَ؛ او یکی از سیزده تاست» تا «هذا تاسِعَ عَشَرَ تسعةَ عَشَرَ؛ او یکی از نوزده تاست».

مثال مونّث، مانند «هذه حاديةَ عَشْرَةَ إِحْدی عَشْرَةَ» و «هذه ثانيةَ عَشْرَةَ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ» و «هذه ثالثةَ عَشْرَةَ ثلاثَ عَشْرَةَ» تا «تاسعةَ عَشْرَةَ تِسْعَ عَشْرَةَ».

هر چهار کلمه در این دو ترکیب، مبنی بر فتح می‌باشند.[2]

این وجه، اصل در افادهٔ معنای مذکور است.[3]

۲. جزء دوم ترکیب اوّل، حذف و جزء اوّل آن به ترکیب دوم اضافه می‌شود. در این صورت، جزء اوّل از ترکیب اوّل، معرب می‌باشد؛[4] زیرا ترکیب که سبب بناء بوده از بین رفته است و هر دو جزء ترکیب دوم مبنی بر فتح باقی می‌مانند؛[5] مانند «هذا ثالثُ ثلاثةَ عَشَرَ» و «هذه ثالثةُ ثلاثَ عَشْرَةَ».

۳. تنها ترکیب اوّل آورده می‌شود و هر دو جزء مبنی بر فتح می‌باشند؛ مانند «هذا حادِيَ عَشَرَ» و «هذه حادِيةَ عَشْرَةَ» و «هذا ثالثَ عَشَرَ» و «هذه ثالثةَ عَشْرَةَ» تا «هذا تاسعَ

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۱۷.

۲. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۷۵.

۳. همان.

۴. «صَبّان» احتمال داده است که جزء اوّل از ترکیب اوّل، مبنی باشد، از باب این‌که معنای جزء دوم در نیّت گرفته شود (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۷۵).

۵. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۷۵.

عَشَرَ» و «هذه تاسعةَ عَشْرَةَ».

این وجه، شایع‌ترین کاربرد برای افادهٔ معنای مذکور است.[۱]

حکم «فاعل» با «عشرون» تا «تسعون»

حکم کاربُرد «فاعل» با «عشرون» تا «تسعون» برای ارادهٔ بعض، آن است که ابتدا «فاعل» از عددی که از آن ساخته می‌شود، ذکر شود سپس «عشرون» تا «تسعون» با «واو» بر آن عطف گردد، و «فاعل» در مذکّر، مذکّر، و در مؤنّث، مؤنّث آورده می‌شود؛ مانند «حادي[۲] و عشرون؛ بیست و یکم» و «حاديةٌ[۳] و تسعون؛ نود و یکم».[۴]

---

۱ . مصنّف و شارح، هیچ اشاره‌ای به آمدن «فاعل» از عدد مشتقٌ منهِ مرکّب برای ارادهٔ معنای دوم (ارادهٔ جعل عدد اقل را همانند عدد قبل) نکردند، دلیلش آن است که این کاربُرد از عرب شنیده نشده است؛ جز این‌که «سیبویه» و گروهی از قدمای علم ادب آن را طبق قاعده اجازه دادند؛ ولی تمام «کوفیّین» و بیش‌تر «بصریّین» آن را جایز نمی‌دانند و بنا بر قول به جواز، تنها دو وجه در آن جایز است:

الف) وجه اوّل: مانند «هذا رابعَ عَشَرَ ثلاثةَ عَشَرَ؛ او قرار دهندهٔ سیزده به چهارده است» با اضافهٔ ترکیب اوّل به ترکیب دوم.

ب) وجه دوم: مانند «هذا رابعُ ثلاثةَ عَشَرَ» با إعراب و اضافهٔ جزء اوّل از ترکیب اوّل به ترکیب دوم (هر چند «صَبّان» در این‌جا نیز احتمال بناء جزء اوّل از ترکیب اوّل را داده است).

البته «مرادی» از بعضی از نحویّون نقل کرده که «هذا ثانٍ أَحَدَ عَشَرَ» و «هذا ثالثٌ اثْنَيْ عَشَرَ» را با تنوین «ثانٍ» و «ثالثٌ» اجازه داده‌اند که در این صورت ترکیب دوم در محلّ نصب خواهد بود نه در محل جرّ به اضافه.

امّا وجه سوم در آن جایز نیست؛ زیرا موجب اشتباهِ وصف به معنای «مُصَيِّر؛ گرداننده» با وصف به معنای «بعض» می‌شود؛ چون مثال «هذا رابعَ عَشَرَ» معلوم نیست که به تقدیر «هذا رابعَ عَشَرَ ثلاثةَ عَشَرَ» است که به معنای «او گردانندهٔ عدد سیزده به چهارده است» می‌باشد یا به تقدیر «هذا رابعَ عَشَرَ أَربعةَ عَشَرَ» است که به معنای «او یکی از چهارده تاست» می‌باشد (ر.ک: شرح أُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۷۷).

۲ و ۳ . «حادي» در اصل «واحد» و «حادیه» در اصل «واحده» بودند و «فاء الفعل» (واو) بعد از «لام الفعل» (دال) قرار گرفته و سپس قلب به «یاء» شد، و «ابن مالک» گفته است: این دو لفظ تنها با «عَشَر» و «عَشْرَه» و «عشرون» تا «تسعون» به کار می‌روند (شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۷۶ـ۷۷).

۴ . عرب برای «عشرون» تا «تسعون» اسم مشتقی ذکر نکرده است و هنگام ارادهٔ بعضی از آن‌ها از واژهٔ «تمام العشرین» یا «متمِّم العشرین» تا «تسعین» استفاده می‌کنند؛ همان‌گونه که «ابن هشام» در کتاب مغنی (ج ۱، ص ۲۸۴) در بیان معنای بیستم حرف «لام» واژهٔ «المتمّم عشرین» را به کار برده است.

بحث «کَمْ»، کأَیِّنْ» و «کذا»

این کلمات، الفاظِ عددی‌اند که جنس و مقدار آن‌ها مبهم است؛ از این‌رو، نیازمند به تمیز می‌باشند.

۱. «کَمْ»

«کَمْ» بر دو گونه است: استفهامی و خبری.

معنا و تمیز «کَمِ» استفهامی

«کَمِ» استفهامی به معنای «أَيَّ عددٍ» است؛ یعنی، به وسیلهٔ آن از مقدار و اندازهٔ چیزی سؤال می‌شود.

تمیز «کَمِ» استفهامی، همانند تمیز «عِشْرُون» مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند «کَمْ شَخْصاً سَما؟؛ چند نفر بالا رفت؟».

شاهد در «شَخْصاً» است که تمیز «کَمِ» استفهامی می‌باشد و مفرد و منصوب آمده است.

جرّ تمیز «کَمِ» استفهامی به «مِنِ» مقدّر

اگر «کَمِ» استفهامی به وسیلهٔ حرف جرّ ظاهری مجرور شود[1]، می‌توان تمیز آن را به وسیلهٔ «مِنِ» مقدّر، جر داد هر چند نصب آن بهتر است[2]؛ مانند «بِکَمْ دِرْهَمٍ تَصَدَّقْتَ؟؛ با چند درهم صدقه دادی؟».

---

۱. و نیز اگر به وسیلهٔ مضافی که متعلّق عامل بعدش است، مجرور شود؛ مانند «أَبْناءَ کَمْ رَجُلٍ عَلِمْتَ؟؛ فرزندان چند مرد را دانستی؟» که در بحث فرق میان «کم» و «کأَیِّنْ» خواهد آمد.

۲. شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۸۰.

شاهد در «دِرْهَمٍ» است که تمیز «کَمِ» استفهامی می‌باشد، و به وسیلهٔ «مِنِ» مقدّر، مجرور شده است؛ چون «کَمْ» به وسیلهٔ حرف جرّ ظاهری مجرور می‌باشد.

دلیل اسم بودن «کَمْ» و سبب بناء آن

مجرور شدن «کَمْ» به وسیلهٔ حرف جرّ ظاهری، دلیل اسم بودن آن است؛ زیرا در آغاز این کتاب، باب «شرح کلام» گذشت که یکی از راه‌های شناخت اسم، دخول حرف جر بر آن است.

«کَمْ» اسم مبنی بر سکون است و دلیل بناء آن دو چیز است:

۱. «شباهت وضعی» چون همانند بعضی از حروف، دو حرفی وضع شده است. شارح تنها به همین دلیل اشاره کرده است.

۲. «شباهت معنوی» چون «کَمِ» استفهامی معنای همزه استفهام را دارد و «کَمِ» خبری معنای «تکثیر» را دارد که معنای «رُبَّ» است.[۱]

معنا و تمیز «کَمِ» خبری

«کَمِ» خبری به معنای «عدد کثیر» است و کاربُرد آن در مورد افتخار و زیاد کردن عدد می‌باشد.

تمیز «کَمِ» خبری بر دو گونه می‌آید:

الف) مجموع و مجرور، همانند تمیز «عَشْرَه»؛ مانند «کَمْ رجالٍ جاؤوني؛ مردان بسیاری نزدم آمدند».

شاهد در «رجال» است که تمیز «کَمِ» خبری، مجموع و مجرور می‌باشد.

---

۱. تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۲۷۹.

ب) مفرد و مجرور؛ همانند تمیز «مائه»؛ مانند «کَمْ مَرَةٍ جاءَتْني؛ چه بسیار زن نزدم آمدند».

«مَرَه» لغتی در «مَرْأَه» است و در اصل «مَرْأَه» بود، حرکت همزه به «راء» نقل داده شد، سپس همزه حذف گردید.[۱]

شاهد در «مَرَةٍ» است که تمیز «کَمِ» خبری، مفرد و مجرور می‌باشد.

۲ و ۳. «کَأَيِّنْ» و «کذا»

معنا و تمیز «کأَيِّنْ» و «کذا»

«کأَيِّنْ» و «کذا» در ابهام و اِفادهٔ تکثیر و تمیز، همانند «کَمِ» خبری می‌باشند؛ جز این‌که تمیز «کأَيِّنْ» یا مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند این شعر:

اُطْرُدِ الْيَأْسَ بالرَجا فکائنْ   آلِماً حُمَّ يُسْرُهُ بعدَ عُسْرِ

ناامیدی را به وسیلهٔ امیدواری از خود دور کن، چه بسیار دردمند که بعد از دشواری آسانی برایش مقدّر شده است.

شاهد در «آلِماً» است که تمیز «کائِنْ» (یکی از لغات در «کأَيِّنْ»)، مفرد و منصوب می‌باشد.

و یا مفرد به وسیلهٔ «مِنِ» جنس، مجرور می‌گردد؛ مانند آیهٔ «و کأَيِّنْ مِنْ دابّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَها اللهُ يَرْزُقُها و إيّاكم...؛[۲]

چه بسا جنبنده‌ای که قدرت حمل روزی خود را ندارد، خداوند او و شما را روزی می‌دهد...».

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۸۰

۲. عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۰

شاهد در «دابّةٍ» است که تمیز «کأَيِّنْ» و به وسیلهٔ «مِنِ» جنس، مجرور می‌باشد.

امّا تمیز «کذا» تنها مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند «رأَيتُ كذا و كذا رَجُلاً؛ بیست و یک مرد را (مثلاً) دیدم.

شاهد در «رَجُلاً» است که تمیز «کذا»، مفرد و منصوب می‌باشد.

فرق میان «كَمْ و كأَيِّنْ» و «كذا»

لازم نیست که «کذا» حتماً در آغاز کلام واقع شود، بلکه عامل مقدّم نیز در آن عمل می‌کند؛ مانند مثال بالا، برخلاف «كَمْ و كأَيِّنْ» که باید در آغاز کلام واقع شوند و تنها عامل متأخّر در آن‌ها عمل می‌کند؛ مانند مثال‌های گذشته.

البته حرف جر و مضاف بر «كَمْ» مقدّم می‌شوند؛ زیرا جار به سبب ضعف عملش هرگز از مجرورش جدا نمی‌شود و نیز جار و مجرور و مضاف و مضافٌ‌الیه به منزلهٔ یک کلمه محسوب می‌شوند.

فرق میان «كَمْ» و «كأَيِّنْ»

مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته است: گاهی متعلّق و معمول ما بعد «كَمْ» (خواه استفهامی باشد و خواه خبری) به آن اضافه می‌شود؛ مانند «أَبْناءَ كَمْ رَجُلٍ عَلِمْتَ؟؛ فرزندان چند مرد را دانستی؟».

شاهد در «أَبناء» است که متعلّق «عَلِمْتَ» می‌باشد و به «كَمِ» استفهامی اضافه شده است.

و گاهی «كَمْ» (چه استفهامی و چه خبری) به وسیلهٔ حرف جرّی که متعلّق ما بعدش است، مجرور می‌شود؛ مانند «مِنْ كَمْ كتابٍ نَقَلْتُ؛ از کتاب زیادی مطالب را نقل کردم».

شاهد در «مِنْ» است که متعلِّق به «نَقَلْتُ» می‌باشد و «کَمِ» خبری را جر داده است.

«کأَیِّنْ» از دو قاعدهٔ بالا حظّ و بهره‌ای ندارد؛ یعنی، نه متعلّق ما بعدش به آن اضافه می‌شود و نه به وسیلهٔ حرف جرٍّ متعلّقِ به ما بعدش، مجرور می‌گردد.

باب حکایت

تعریف و اقسام «حکایت»

«حکایت» در لغت به معنای «مماثله» (مثل هم بودن) می‌باشد و در اصطلاح علمای ادب، آوردن لفظ متکلّم است به همان صورتی که او آورده است، و آن بر سه گونه می‌باشد:

۱. حکایت جمله، و آن مختصّ به «قول» است؛ مانند آیهٔ «قال إنّي عبدُاللهِ آتانِيَ الكتابَ و جَعَلَني نَبِيّاً؛

[ناگهان عیسی زبان به سخن گشود و] گفت: من بندهٔ خدایم؛ او کتاب [آسمانی] به من داده؛ و مرا پیامبر قرار داده است».

شاهد در «إنّي عبدُالله» است که جملهٔ حکایت شده به «قول» می‌باشد، و در اصطلاح اهل ادب به آن «جملهٔ مقول قول» می‌گویند.

۲. حکایت مفرد، بدون استفهام، و آن مختصّ به عَلَم و شاذّ و کم است؛ مانند قول بعضی از عرب: «لیس بِقُرَشیّاً؛ او قرشی نیست» در ردّ قول کسی که گفته بود: «إنّ في الدار قُرَشیّاً؛ محقّقاً در خانه قرشی هست».

شاهد در «بِقُرَشیّاً» است که عَلَم و حکایتِ «قُرَشیّاً» می‌باشد.

۳. حکایت حالِ مفرد در استفهام، مراد از «حکایت» در این باب همین قسم اخیر

است،[1] و غرض از آن این است که مخاطب یقین کند که شخص مورد سؤال همان کسی می‌باشد، که در کلام متکلّم ذکر شده است و احتمال شخص دیگری داده نمی‌شود، و به تعبیر دیگر، صریح در مقصود می‌باشد.[2]

این قسم اخیر، خود بر سه گونه است:

الف) حکایت با لفظ «أَيٌّ»، اگر با لفظ «أَيٌّ»ی استفهامی از اسم نکره‌ای که در جملهٔ سابق ذکر شده است، سؤال شود، اِعراب، تذکیر، تأنیث، اِفراد، تثنیه و جمع آن اسم توسط «أَيٌّ» حکایت می‌شود، خواه در حال وقف «أَيٌّ» باشد؛ مانند «أَيّا و أَيَّهْ و أَيَّيْنْ و أَيَّتَيْنْ و أَيِّيْن و أَيّاتْ؟» برای کسی که گفت: «رأَیتُ رَجُلاً و امْرَأَةً و غُلامَيْنِ و جارِيَتيْنِ و بَنِينَ و بَناتٍ؛ یک مرد و یک زن و دو غلام و دو کنیز و چند پسر و چند دختر را دیدم».

شاهد در «أَيّا و...» است که با آن از «رَجُلاً و...» سؤال شده است و اِعراب، تذکیر، تأنیث، اِفراد، تثنیه و جمع، در حال وقف، توسّط آن‌ها حکایت شده است و آن‌ها محلّاً مرفوع و مبتدا و خبرشان محذوف می‌باشد، به تقدیر «أَيٌّ هو؟؛ او کدام است؟» و... .

و خواه در حال وصل «أَيٌّ» به ما بعدش باشد؛ مانند «أَيّاً یا هذا و أَيَّةً یا هذا و...؟». برای کسی که گفت: «رأَیتُ رَجُلاً و...».[3]

ب) حکایت با لفظ «مَنِ» استفهامی، اگر با لفظ «مَنِ» استفهامی از اسم نکره‌ای که در جملهٔ سابق ذکر شده است، سؤال شود، اِعراب، تذکیر، تأنیث، اِفراد، تثنیه و جمع آن اسم، تنها در حال وقف «مَنْ» توسّط آن، حکایت می‌شود.

در حکایت از مفرد مذکّر، نون «مَنْ» در سه حالت رفع، نصب و جر، دارای حرکت

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۱ـ۲۸۲.

۲. همان، ص ۲۸۵.

۳. در حکایت با «أَيٌّ» لازم نیست که مسؤولٌ عنه عاقل باشد؛ زیرا «أَيٌّ» برای عاقل و غیر عاقل هر دو وضع شده است، بر خلاف «مَنْ» که تنها برای عاقل وضع شده است. بنابراین، می‌توان گفت: «أَيّا» برای کسی که گفت: «اشتریتُ حماراً» (تصریح، ج ۲، ص ۲۸۳).

و اِشباع می‌گردد، تا در حکایت مرفوع «واو» و در حکایت منصوب «الف» و در حکایت مجرور «یاء» تولید شود؛ مانند «مَنُو؟» برای کسی که گفت: «جاءني رَجُلٌ»

شاهد در «مَنُو؟» است که با آن از «رَجُلٌ» سؤال شده است و اِعراب، تذکیر و اِفراد آن در حال وقف، توسّط «مَنْ» حکایت شده است و چون این حکایت در حال رفع صورت گرفته است نون «مَنْ» دارای حرکت و اِشباع گشته و از آن «واو» تولید شده است، و «مَنْ» محلاًّ مرفوع و مبتدا و خبرش محذوف می‌باشد، به تقدیر «مَنْ هو؟؛ او کیست؟».

و مانند «مَنا؟» برای کسی که گفت: «رأَیتُ رَجُلاً» و «مَني؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بِرَجُلٍ».

توضیح شاهد در دو مثال مذکور، همانند مثال اوّل است.

و در حکایت مثنّای مذکّر «الف» و «نون» در حال رفعی و «یاء» و «نون» در حال نصبی و جرّی به «مَنْ» ملحق می‌شوند، و «نون» دوم به دلیل وقف، ساکن می‌گردد؛ مانند «مَنان؟ و مَنَیْنْ؟» برای کسی که گفت: «لي إِلْفانِ بِابْنَیْنِ؛ برای من دو دوست و دو پسر می‌باشد».

شاهد در «مَنانْ؟» و «مَنَیْنْ؟» است که با آن‌ها از «إِلْفان» و «اِبْنَیْن» سؤال شده است، و اِعراب، تذکیر و تثنیهٔ آن‌ها در حال وقف، توسّط «مَنانْ» و «مَنَیْنْ» حکایت شده است.

و در حکایت مفردِ مؤنّث «تای» تأنیث به «مَنْ» ملحق و به دلیل وقف تبدیل به «هاء» می‌شود و نون «مَنْ» مفتوح می‌گردد؛ مانند «مَنَهْ؟» برای کسی که گفت: «أَتَتْ بِنْتٌ؛ دختری آمد».

شاهد در «مَنَهْ؟» است که با آن از «بِنْت» سؤال شده است، و اِعراب، تأنیث و اِفراد آن در حال وقف توسّط «مَنَهْ» حکایت شده است.

و در حکایت مثنّای مؤنّث، علاوه بر افزودن «الف» یا «یاء» و «نونِ» ساکن، نون «مَنَهْ» ساکن می‌شود، تا معلوم شود که «تاء» برای تأنیث کلمه نیست، بلکه برای

حکایت تأنیث کلمهٔ دیگری است؛[1] مانند «مَـنْتانْ؟» بـرای کسـی کـه گـفت: «عـندي جارِیَتانِ؛ نزد من دو کنیز است».

شاهد در «مَنْتانْ؟» است که با آن از «جارِیَتان» سؤال شده است و اِعراب، تأنیث و تثنیه آن در حال وقف، توسّط «مَنْتانْ» حکایت شده است.

البتّه می‌توان نون اوّل «مَنْتانْ» را به فتحه (مَنَتانْ) خواند؛ ولی کاربردش کم است.

و در حکایت مجموع مؤنّث، «الف» و «تاء» به «مَنْ» متّصل می‌شود، و «تاء» به دلیل وقف، ساکن می‌گردد؛ مانند «مَناتْ؟» برای کسی که گفت: «ذا بِنِسْوَةٍ کَلِفَ؛[2] او عاشق زنانی شده است».

شاهد در «مَناتْ؟» است که با آن از «نِسْوَه» سؤال شده و اِعراب، تأنیث و جمع آن در حال وقف، توسّط «مَناتْ» حکایت شده است.

و در حکایت مجموع مذکّر «واو» و «نون» در حال رفعی و «یاء» و «نون» در حال نصبی و جرّی به «مَنْ» متّصل می‌شود، و «نونِ» دوم به دلیل وقف، ساکـن مـی‌گردد؛ مانند «مَنُونْ؟ و مَنِینْ؟» برای کسی که گفت: جاء قومٌ لقومٍ فُطَناً؛[3] آمدند گروهی برای گروه دیگر، در حالی‌که زیرک‌هایند».

شاهد در «مَنُونْ؟» و «مَنِین؟» است که با آن‌ها از «قومٌ لقـومٍ» سـؤال شـده است و اِعراب، تذکیر و جمع آن‌ها در حال وقف، توسّط «مَنْ» حکایت شده است.

امّا اگر با «مَنِ» استفهامی از اسم نکره‌ای که در جمله‌ای ذکر شده است، سؤال شود، و «مَنْ» به ما بعدش وصل شود، هیچ گونه حکایتی صورت نمی‌گیرد و «مَنْ» در همهٔ صور شش گانهٔ اسم نکرهٔ مورد سؤال به حال خود باقی می‌ماند؛ زیرا قبلاً گذشت که در

---

۱ . حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۹۰.

۲ . در «کَلِف» دو احتمال وجود دارد:

الف) فعل ماضی باشد. (کَلِفَ)؛ ب) وصف باشد (کَلِفٌ) (تمرین طلّاب، ص ۲۰).

۳ . «مکودی» گفته است: «فُطَناً» حال برای «لقومٍ» می‌باشد (تمرین طلّاب، ص ۱۲۰).

حکایت مفرد مذکّر، در حال رفع «مَنُو» و در حال نصب «مَنا» و در حال جرّ «مَني» گفته می‌شود، و این حروف همانند «حروف اِطلاق» تنها در حال وقف می‌آیند.[1] بنابراین، به کسی که گفته است: «جاء رَجُلٌ أَوِ امْرَأَةٌ أو رَجُلانِ أَوِ امْرَأَتانِ أَوْ رِجالٌ أَوْ نساءٌ» گفته می‌شود: «مَنْ یا هذا؟»

شاهد در «مَنْ» است که با آن از «رَجُل»، «اِمْرَأه» و...» سؤال شده است و چون در حال وصل به ما بعدش می‌باشد، هیچ چیز در آن حکایت نشده است.

سؤال: اگر در حال وصل «مَنْ» به ما بعدش، حکایتی صورت نمی‌گیرد، پس چرا در شعر:

أَتَــوْا نــاري فَـقُلْتُ مَــنُونَ أَنْـتُمْ؟ فَــقالُوا الجِــنُّ قُــلْتُ عِــمُوا ظَــلاما

آن‌ها نزد آتش من آمدند، به آن‌ها گفتم: شما کیستید؟ آن‌ها در جواب گفتند: ما جنّ هستیم، به آن‌ها گفتم: در تاریکی شب خوش باشید.

در «مَنُون» اِعراب، تذکیر و جمع، حکایت شده است؟

جواب: الحاق علامتِ مجموع مذکّر به «مَنْ» در این شعر، شاذّ و بر خلاف قاعده است.[2]

ج) حکایتِ عَلَم بعد «مَنْ»، اگر با «مَنِ» استفهامی از عَلَمی که در جملهٔ سابق است، سؤال شود، خود عَلَم با همان کیفیّت مذکور بعد از «مَنْ» حکایت می‌شود، البتّه با دو شرط که مصنّف به یکی از آن‌ها اشاره کرده است و ما برای تکمیل بحث هر دو را ذکر می‌کنیم:

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۳.

۲. در این شعر دو خلاف قاعدهٔ دیگری نیز وجود دارد:

الف) حرکت دادن «نون» در «مَنُون» با این‌که حکمش سکون است؛ چون وزن شعری می‌طلبد که «نون» دارای حرکت باشد (حاشیهٔ کشاف، به نقل از مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۱۸).

ب) بودن محکی، ضمیر مقدّر، به تقدیر «قالُوا أَتَیْنا فقلتُ مَنُونَ أَنْتُم؟» (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۹۰).

۱. «مَنْ» همراه عاطفی نباشد. این شرط را مصنّف در کتاب ذکر کرده است.

۲. با «عَلَم» هیچ یک از توابع نباشد.[1]

مثال حکایت عَلَم بعد از «مَنْ» با دو شرط مذکور، مانند «مَنْ زیدٌ؟» برای کسی که گفت: «جاء زیدٌ» و مانند «مَنْ زیداً؟» برای کسی که گفت: «رأَیْتُ زیداً» و مانند «مَنْ زیدٍ؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بزیدٍ».

شاهد در این مثال‌ها در «مَنْ زیدٌ؟» و «مَنْ زیداً؟» و «مَنْ زیدٍ؟» می‌باشد، که در آن‌ها با «مَنْ» از «زید» سؤال شده است و خود «زید» بعد از «مَنْ» با همان کیفیّت، حکایت شده است.

امّا اگر همراه «مَنْ» حرف عاطفی باشد، عَلَم بعد از آن با همان کیفیّت مذکور، حکایت نمی‌شود، بلکه در عَلَم بعد از «مَنْ» در سه حالت رفع، نصب و جر، رفع داده می‌شود، تا خبر برای «مَنْ» باشد؛ مانند «و مَنْ زیدٌ؟» برای کسی که گفت: «جاء زیدٌ» و «رأَیْتُ زیداً» و «مررتُ بزیدٍ».

دلیل عدم حکایت عَلَم در این صورت آن است که مقصود از حکایت ـ همان‌گونه که در آغاز بحث گفته شد ـ تصریح به آن است که مسؤولٌ عنه همان کسی می‌باشد که در جملهٔ سابق ذکر شد، و عطف، خود بیانگر این معناست؛ از این‌رو، نیازی به حکایت نیست.[2]

و امّا اگر همراه عَلَم، تابعی ذکر شود، نیز عَلَم بعد از «مَنْ» با همان کیفیّت مذکور، حکایت نمی‌شود؛ زیرا آوردن تابع با عَلَم سبب بیان آن می‌شود؛ از این‌رو، نیازی به حکایت نخواهد بود، جز در دو مورد:

الف) آن‌جا که نعت، کلمهٔ «ابن» و متّصل به عَلَم دیگر باشد؛ زیرا نعت مذکور به

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۵.

۲. همان.

دلیل حذف «تنوین» و نصب منعوت در «نِدا» با منعوت به منزلهٔ یک اسم می‌باشد؛ مانند «مَنْ زیدَ بْنَ عمروٍ؟» برای کسی که گفت: «رأَیْتُ زیدَ بْنَ عمروٍ» و مانند «مَنْ زیدِبْنِ عمروٍ؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بزیدِ بْنِ عمروٍ».

ب) آن‌جاکه تابع، عَلَم و معطوف به «واو» باشد؛ زیرا در آن بیانی برای متبوع نیست؛ از این‌رو، برای آن نیاز به حکایت می‌باشد؛ مانند «مَنْ زیداً و عمراً؟» برای کسی که گفت: «رأَیْتُ زیداً و عمراً» و مانند «مَنْ زیدٍ و عمروٍ؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بزیدٍ و عمروٍ».

البته در مورد اخیر میان علمای ادب اختلاف است و بعضی آن را قبول ندارند.[1]

عدم جواز حکایت غیر عَلَم بعد از «مَنِ» استفهامی

اگر با «مَنِ» استفهامی از غیر عَلَم (معارف دیگر) سؤال شود، حکایت آن‌ها جایز نیست؛ مانند «مَنْ غلامُ زیدٍ؟» برای کسی که گفت: «رأَیْتُ غلامَ زید» و مانند «مَنْ غلامُ زیدٍ؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بغلام زیدٍ».

دلیل اختصاص حکایت به عَلَم بعد از «مَنْ» آن است که عَلَم در میان معارف بیش‌ترین کاربُرد را دارد، و حکایت، سبب ربط دو کلام به هم دیگر می‌شود.[2]

امّا «یونس» حکایت همهٔ معارف را پس از «مَنْ» اجازه داده است؛ مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته است: من کسی را با ایشان در این قول موافق نمی‌بینم؛ یعنی، قول ایشان مردود است.

امّا این‌که چرا علمای ادب حکایت عَلَم را تنها بعد از «مَنْ» جایز دانسته‌اند نه بعد از «أَيٌّ»؟ دَلیل آن را دو چیز گفته‌اند:

---

۱. همان.

۲. همان.

۱. «سیبویه» گفته است: کاربُرد «مَنْ» بیش‌تر از «أَيٌّ» است؛ از این‌رو، حکایت عَلَم بعد آن جایز می‌باشد نه بعد از «أَيٌّ».

۲. «ابن ضایع» گفته است: «مَنْ» مبنی بر سکون است، از این‌رو، قبح و زشتی حکایت در هر حال با آن آشکار نمی‌شود، بر خلاف «أَيٌّ» که چون معرب است در دو صورتِ نصب و جرّ عَلَم، قبحِ حکایت معلوم می‌گردد؛ مانند «أَيّ زیداً؟» برای کسی گفت: «رأَیْتُ زیداً» و مانند «أَيّ زیدٍ؟» برای کسی گفت: «مررتُ بزیدٍ».[1]

بنابراین، در هر سه صورت رفع، نصب و جر، عَلَمِ پس از «أَيٌّ» مرفوع می‌باشد تا خبر برای آن باشد؛ مانند «أَيُّ زیدٌ؟» برای کسی گفت: «جاء زیدٌ» و «رأیتُ زیداً» و «مررتُ بزیدٍ».

---

۱. همان.

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūtī

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers
1391/2012

www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

جلد پنجم

چاپ پنجم

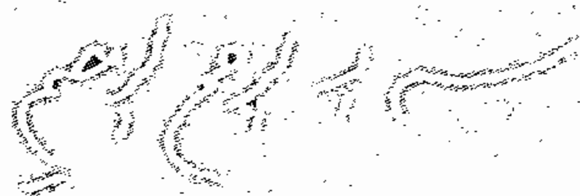
الطريقة النقيّة

شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدین سیوطی

نقی منفرد



الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال‌الدین سیوطی

جلد پنجم

نقی منفرد

بوستان کتاب
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب:۴۴ (زبان، ادبیات و هنر: ۱۸۰)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۱۵۳۸

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۷

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.

الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. ـ قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج. ـ (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۱۵۳۸) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۱۸۰. ادبیات عرب؛ ۴۴)

۴۷۰۰ تومان: (ج. ۵) ISBN 978-964-09-1186-0 - . (دوره) ISBN 978-964-09-0169-4

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

فهرست‌نویسی بر اساس جلد پنجم: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.

ص. ع. به انگلیسی: Naghi-ye Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتاب‌نامه.

ج. ۵ (چاپ پنجم: ۱۳۹۱)

۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه. شرح. ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.

۷۰۲۵۸ الف ۲ الف / ۶۱۵۱ PJ ۴۹۲/۷۵

۱۳۹۱

بوستان کتاب

الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة) / ج ۵

● **نویسنده:** جلال‌الدین سیوطی ● **شارح:** نقی منفرد
● **ناشر:** مؤسسه بوستان کتاب
(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
● **چاپ و صحافی:** چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
● **نوبت چاپ:** پنجم / ۱۳۹۱ ● **شمارگان:** ۱۵۰۰ ● **بها:** ۴۷۰۰ تومان

◆ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
◆ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)
◆ فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی: قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹
◆ فروشگاه شماره۲: تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
◆ فروشگاه شماره۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
◆ فروشگاه شماره۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
◆ فروشگاه شماره۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
◆ پخش یکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com
جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

● اعضای شورای بررسی آثار ● دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر ● سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ● ویراستار: محمد نقویان ● چکیده عربی: سهیله خانقی ● چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان ● فیپا: مصطفی محفوظی ● مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنی ● حروفنگاری: عباس شکیبا و محمدتقی بابایی ● کارشناس و کنترل نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ● نمونه‌خوانی: رضا سیف‌اللهی و سیدرضا هدایتی ● نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی ● کنترل فنّی صفحه‌آرایی: سیدرضا موسوی‌منش ● کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی ● مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ● اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ● اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

باب تأنیث

دلیل نیاز «تأنیث» به نشانه ۱۱
نشانهٔ «تأنیث» ۱۱
تأنیث اسم با «تای» مقدّر ۱۲
راه‌های شناسایی «تای» تأنیث مقدّر ۱۳
انگیزه‌های آوردن «تای» تأنیث ۱۴
صفات بدون «تای» تأنیثِ فارق ۱۶
«الفِ» تأنیث ۲۱
اوزان «الفِ» تأنیث مقصور ۲۱
اوزان «الفِ» تأنیث ممدود ۲۴

باب مقصور و ممدود

تعریف «مقصور» و «ممدود» ۲۷
اقسام «مقصور» و «ممدود» ۲۸
۱. مقصور قیاسی ۲۸
۲. ممدود قیاسی ۲۹

۳. مقصور سَماعی ۳۰
۴. ممدود سَماعی ۳۱
مقصور آوردن «ممدود» و بالعکس در ضرورت شعری ۳۱

باب کیفیّت تثنیه و جمع صحیح «مقصور» و «ممدود»

۱. کیفیّت تثنیهٔ «مقصور» ۳۳
۲. کیفیّت تثنیهٔ «ممدود» ۳۵
حکم تثنیهٔ مخالف قواعد مذکور ۳۸
کیفیّت جمع صحیحِ مذکّرِ «مقصور» و «ممدود» ۳۹
کیفیّت جمع صحیحِ مؤنّثِ «مقصور» و «ممدود» ۴۰
ویژگی‌های «مجموعِ مصحَّح مؤنّث» ۴۱
حکم «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ» بر خلاف قواعد مذکور ۴۵

باب جمع تکسیر

تعریف «جمع تکسیر» ۴۷
اقسام «جمع تکسیر» ۴۷
دلالت «جمع قِلّت» بر «جمع کثرت» و عکس آن ۴۸
وزن‌های قیاسی «جمع تکسیر» ۵۰

باب تصغیر

معنای لغوی و اصطلاحی «تصغیر» ۷۱
فواید «تصغیر» ۷۱
شروط «تصغیر» ۷۲
وزن‌های «تصغیر» ۷۳

احکام مشترک «تصغیر» و «جمع تکسیر» ۷۳
موارد وجوب فتح حرف مابعد «یای» تصغیر ۷۴
امور هشت گانه غیر قابل حذف در «تصغیر» ۷۶
حکم «الفِ» تأنیث مقصور در «تصغیر» ۷۷
حکم حرف دوم مصغَّر ۷۸
تکمیل «منقوص» در تصغیر ۸۰
تصغیر ترخیم ۸۲
حکم مصغَّرِ ثلاثیِ مؤنّثِ معنویِ بدون «تای» تأنیث ۸۴
تصغیر «مبنی» ۸۶

باب نسبت

اقسام «نسبت» ۹۳
«نسبت» با «یای» مشدّد ۹۳
حذف چند چیز برای «یای» نسبت ۹۴
حکم همزهٔ اسم ممدود در نسبت ۱۰۷
نسبت در «عَلَم مرکّب» ۱۰۸
نسبت در اسم ثلاثی محذوف اللام ۱۱۱
نسبت در «أُخْت» و «بِنْت» ۱۱۳
نسبت در اسم دو حرفی ۱۱۴
نسبت در اسم ثلاثی محذوف الفاء ۱۱۵
نسبت در اسم ثلاثی محذوف العین ۱۱۶
نسبت در «مجموع مکسَّر» ۱۱۷
«نسبت» با اوزان مخصوص ۱۱۸
منسوبِ مخالفِ قواعد «نسبت» ۱۲۰

باب وقف

معنای لغوی و اصطلاحی «وقف» ۱۲۳
حکم تنوین هنگام وقف ۱۲۳
حکم صلهٔ «های» ضمیر هنگام وقف ۱۲۵
وقف بر «إذاً» ۱۲۶
وقف بر «منقوص» ۱۲۶
اسم متحرّک الآخر هنگام وقف ۱۲۹
وقف به «های» سَکْت ۱۳۶
اعطای حکم «وقف» به وصل ۱۳۹

باب إماله

«إماله» در لغت و اصطلاح ۱۴۳
اسباب إمالهٔ «الف» ۱۴۴
موانع إمالهٔ «الف» ۱۴۷
جلوگیری «رای» مکسور از منع مانع ۱۵۱
عدم تأثیر سبب منفصل و تأثیر مانع منفصل ۱۵۳
إمالهٔ «الف» به سبب «تناسب» ۱۵۵
اختصاص إماله به أسمای متمکّن ۱۵۶
دو سبب إمالهٔ «فتحه» ۱۵۶

باب تصریف

معنای لغوی و اصطلاحی «تصریف» ۱۵۹
جایگاه «تصریف» ۱۶۰

آسمای مجرّد و مزید ۱۶۱
اوزان اسم ثلاثی مجرّد ۱۶۲
اوزان فعل ثلاثی و رباعی مجرّد و مزید ۱۶۵
اوزان اسم رباعی مجرّد ۱۶۶
اوزان اسم خماسی مجرّد ۱۶۷
حکم اسم مغایر با اوزان مذکور ۱۶۷
تمیز حرف اصلی از حرف زاید ۱۶۸
کیفیّت وزن کلمه ۱۶۹
حکم رباعی متشکّل از دو حرف ۱۷۰
«حروف زیاده» و شروط آن‌ها ۱۷۱
زاید بودن «همزهٔ وصل» ۱۷۸
تعریف «همزهٔ وصل» ۱۷۸
موارد «همزهٔ وصل» ۱۷۹
فرق همزهٔ «اَلِ» معرفه با دیگر همزه‌های وصل ۱۸۲

باب إبدال

معنای لغوی و اصطلاحی «إبدال» ۱۸۵
عدد «حروف إبدال» ۱۸۵
إبدال همزه از «واو» و «یاء» ۱۸۶
إبدال «یاء» از همزه ۱۸۸
إبدال «واو» از همزه ۱۹۱
إبدال همزه از «واو» اوّل ۱۹۲
إبدال مدّ از همزهٔ دوم ۱۹۲
إبدال «یاء» از «الف» ۱۹۶

اِبدال «یاء» از «واو» ۱۹۷
اِبدال «واو» از «الف» ۱۹۹
اِبدال «واو» از «یاء» ۱۹۹
اِبدال «الف» از «یاء» و «واو» ۲۰۳
اِبدال «میم» از «نون» ۲۰۷
نقل حرکتِ متحرّکِ معتلّ به ساکنِ صحیح ۲۰۸
تصحیح و اِعلال در «فُعُول»، «فُعَّل» و «فُعّال» ۲۱۲
اِبدال در باب «اِفتعال» ۲۱۵
حذف ۲۱۸

باب اِدغام

لفظ «اِدغام» ۲۲۳
«ادغام» در لغت و اصطلاح ۲۲۳
شرایط «ادغام» ۲۲۴
موارد جواز فَکّ و ادغام ۲۲۶
پایان کتاب ۲۳۰
آخرین سخن شارح ۲۳۴

باب تأنیث

دلیل نیاز «تأنیث» به نشانه

«تأنیث» فرع بر «تذکیر» است[1]؛ زیرا به گفتهٔ «سیبویه» اصلِ در اشیا «تذکیر» است[2] و در دلیل آن، دو وجه گفته‌اند:

۱. بر هر مؤنّث و مذکّری کلمهٔ «شيء» گفته می‌شود و آن مذکّر است.

۲. مذکّر نیاز به حرف زاید ندارد؛ ولی «تأنیث» بدون زیادی (زیادیِ نشانهٔ «تأنیث») به‌دست نمی‌آید[3].

به دلیل فرع بودن «تأنیث» بر «تذکیر»، نیازمند به نشانه است.

نشانهٔ «تأنیث»

نشانهٔ «تأنیث» دو چیز است:

---

۱. «تذکیر» و «تأنیث» تنها در اسم وجود دارند، آن هم زمانی که مدلول آن قصد شود، امّا اگر لفظ اسم، مقصود باشد، می‌توان آن‌را به اعتبار لفظ، مذکّر و به اعتبار کلمه، مؤنّث آورد، و در فعل، حرف و «حروف هجاء» نیز همین دو اعتبار وجود دارد، البتّه «فرّاء» می‌گوید: تذکیرِ «حروف هجاء» تنها در شعر جایز است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۹۵).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۵.

۳. حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۹۵.

۱. «تاء» مانند «فاطمةُ» که مؤنّث حقیقی است و مانند «تَمْرَةٌ؛ یک خرمای خشک» که مؤنّث مجازی است.

۲. «الف» و آن بر دو گونه است:

الف) مقصور، مانند «حُبْلی؛ مادهٔ آبستن».

ب) ممدود، مانند «حَمْراء؛ مادهٔ سرخ رنگ»[1].

تأنیث اسم با «تای» مقدّر

در میان کلمات عرب اسم‌های مؤنّثی وجود دارند که در ظاهر هیچ یک از دو نشانهٔ «تأنیث» در آن‌ها دیده نمی‌شود؛ مانند «کَتِف؛ شانه»[2] باید تأنیثشان را به تقدیر خصوص «تاء» دانست؛ زیرا:

۱. «تای» تأنیث این گونه وضع شده است که بتواند بر کلمه عارض و یا از آن جدا

---

۱. مصنّف در شعر خود «الف» را با «أو» بر «تاء» عطف کرد که به معنای «أحد الشیئین» (یکی از دو چیز) است و «ابن قاسم» گفته است: این عطف اشاره دارد به این‌که دو نشانهٔ مذکور در یک کلمه جمع نمی‌شوند؛ بنابراین، در «ذِکْری» مثلاً «ذِکْراة» گفته نمی‌شود و امّا «عَلْقاة» (نام گیاهی است) و «أرْطاة» (نام درختی است) «الف» آنها با بودن «تاء» برای الحاق به «جعفر» است و با نبود آن برای تأنیث است.

به نظر می‌رسد که بودن «الف» برای تأنیث با نبودِ «تاء» لزومی ندارد، بلکه همان‌گونه که احتمال دارد برای تأنیث باشد، احتمال دارد که برای اِلحاق نیز باشد (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۹۴).

۲. مشهور میان علمای ادب عربی آن است که: اعضای زوج بدن غالباً مؤنّث می‌آیند؛ مانند «عَیْن؛ چشم» و «أُذُن؛ گوش» جز «جاجبان؛ دو ابرو»، «مِنْخَران؛ دو سوراخ بینی» و «حَذّان؛ دو گونه» که مذکّر می‌باشند، و مرجع آن سَماع از عرب است.

البتّه شمردن «مِنْخَران» را در ردیف اعضای زوج منافاتی با شمردن «أنْف؛ بینی» در ردیف اعضای فرد ندارد؛ زیرا «أنْف» اسم برای دو «مِنْخَر» است.

یکی از اعضای زوج «کفّ» است که مؤنّث می‌باشد؛ ولی «فرّاء» گفته است: این عضو گاهی مذکّر می‌آید.

و اعضای فرد بدن غالباً مذکّر می‌آیند؛ مانند «رأس؛ سر»، «قلب» و «أنْف».

گاهی اعضای فرد مؤنّث نیز می‌آیند؛ مانند «قفا؛ پشت گردن» و «لسان؛ زبان» (حاشیهٔ حمصی، ج ۴، ص ۲۸۶).

گردد. ازاین‌رو، می‌تواند در لفظ حذف و در تقدیر گرفته شود[1].

۲. کاربُرد «تای» تأنیث از «الف» بیش‌تر است. ازاین‌رو، حذف و تقدیر آن جایز می‌باشد.[2]

۳. دلالت «تاء» بر تأنیث بیش‌تر و روشن‌تر از «الف» است؛ چون «تاء» به غیرش اشتباه نمی‌شود، بر خلاف «الف» که با «الفِ اِلحاق» و «الفِ تکثیر» قابل اشتباه است. ازاین‌رو، لازم است که در اوزانی مشخص شود که به زودی بیان می‌گردد[3].

راه‌های شناسایی «تای» تأنیث مقدَّر

«تای» تأنیث مقدَّر، در اسم‌های مؤنّث از چند راه قابل شناسایی است:

۱. عود ضمیر مؤنّث به آن اسم‌ها، مانند «الکَتِفُ نَهَشْتُها؛ شانه را گزیدم».

شاهد در عود ضمیر مؤنّث در «نَهَشْتُها» به «الکتف» است که می‌رساند این اسم، مؤنّث به تقدیر «تاء» می‌باشد.

۲. اشارهٔ به آن اسم‌ها با اسم اشارهٔ مؤنّث، مانند آیهٔ «هٰذِهِ جهنّمُ الّتی کنتم تُوعَدُونَ»[4]؛ این همان دوزخی است که به شما وعده داده می‌شد».

شاهد در اشارهٔ به «جهنّم» با اسم اشارهٔ مؤنّث (هٰذِهِ) است که می‌فهماند «جهنّم» مؤنّث می‌باشد.

۳. ثبوت «تاء» در تصغیر آن اسم‌ها؛ زیرا گفته‌اند: «تصغیر»، اشیا را به ریشه‌های آن‌ها برمی‌گرداند؛ مانند «کُتَیْفَه» که مصغَّر «کَتِف» است و این تصغیر دلالت می‌کند که «کَتِف» مؤنّث به تقدیر «تاء» می‌باشد.

---

۱. محقق رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۲۹.

۳. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۹۴ ـ ۹۵.

۴. یس (۳۶) آیهٔ ۶۳.

۴. ثبوت «تاء» در حال، مانند «هٰذِهِ الكَتِفَ مَشْوِيَّةً؛ این شانه است در حالی‌که بریان می‌باشد».

شاهد در «مَشْوِيَّةً» است که حال برای «الكَتِف» و دارای «تاء» می‌باشد و این می‌فهماند که «الكتف» مؤنّث به تقدیر «تاء» است.

۵ ـ ۶. ثبوت «تاء» در نعت و خبر، مانند «الكَتِفُ الْمَشْوِيَّةُ لذيذةٌ؛ شانهٔ بریان، لذیذ است».

شاهد در «المَشْوِيَّةُ» و «لذيذةٌ» است که اوّلی نعت برای «الكَتِف» و دومی خبر برای آن است و هر دو دارای «تاء» هستند، و این می‌رساند که «الكَتِف» مؤنّث به تقدیر «تاء» است.

۷. سقوط «تاء» در عدد اسم، مانند «اِشتَرَيْتُ ثلاثَ أذْوُدٍ؛ سه شتر خریدم».

شاهد در «ثلاث» است که عددِ «أذْوُد» و بدون «تاء» می‌باشد، و این می‌رساند که مفرد «أذْوُد» (ذَوْد) مؤنّث به تقدیر «تاء» است؛ زیرا پیش از این در بحث «اَسمای عدد» گذشت که از عدد سه تا ده اگر عدد، مذکّر باشد معدود، مؤنّث می‌آید و اگر عدد، مؤنّث باشد معدود، مذکّر می‌آید و تذکیر و تأنیثِ معدود به اعتبار مفردِ آن است[1].

انگیزه‌های آوردن «تای» تأنیث

«تای» تأنیث با انگیزه‌های مختلف در کلمه آورده می‌شود که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود:

---

۱. گاهی شناسایی «تای» تأنیثِ مقدّر در اسم مؤنّث به وسیلهٔ ثبوت آن در فعل است؛ مانند آیهٔ «وَلَمّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلا أنْ تُفَنِّدُونَ؛ هنگامی که کاروان [از سرزمین مصر] جدا شد، پدرشان [یعقوب] گفت: من بوی یوسف را احساس می‌کنم، اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۹۴).
شاهد در «فَصَلَتْ» است که فعل و دارای «تای» تأنیث می‌باشد، و این می‌رساند که «العِير» فاعلِ مؤنّث به تقدیر «تاء» است.

۱. بیش‌تر برای فرق میان وصف مذکّر و مؤنّث می‌آید[1]؛ مانند «مُسْلِمٌ؛ مرد مسلمان» و «مُسْلِمَةٌ؛ زن مسلمان»؛ زیرا «مُسْلِم» وصف (اسم فاعل) مشترک میان مذکّر و مؤنّث است و «تای» تأنیث برای فرق میان آن‌ها آمده است.

امّا آمدن «تای» تأنیث برای فرق میان اسم مذکّر و مؤنّث اندک است؛ مانند «اِمرَءٌ و امْرأَةٌ» و «رَجُلٌ و رَجُلَةٌ» که به معنای «مرد و زن» می‌باشند.

۲. برای تمیز مفرد از جنس، و این کار در کلمات عرب زیاد است؛ مانند «تَمْرٌ؛ خرمای خشک» و «تَمْرَةٌ؛ یک خرمای خشک».[2]

۳. برای تمیز جنس از مفرد، و این کار در کلمات عرب کم است؛ مانند «کَمْءٌ؛ یک قارچ» و «کَمْأَةٌ؛ جس قارچ».

۴. برای افادهٔ مبالغه، مانند «راویةٌ» که همانند «راوي» برای مذکّر است و «تای» تأنیث برای افادهٔ مبالغه می‌باشد و به معنای «کسی که زیاد روایت می‌کند» است.

۵. برای تأکید مبالغه، مانند «نَسّابَةٌ؛ کسی که زیاد نسب‌شناس است»؛ زیرا این کلمه بدون «تای» تأنیث، مبالغه را می‌فهماند.

۶. برای تأکید تأنیث، مانند «نَعْجَةٌ؛ گوسفند ماده»؛ زیرا «نعْج» بدون «تای» تأنیث، مؤنّث و به معنای «گوسفند ماده» است.

۷. برای عربی کردن کلمه، مانند «کَیالَجةٌ؛ کِیلَه‌ها» مجموع «کَیْلَجَةٌ» که عربی «کِیلَه» است.

---

۱. امّا صفات مختصّ به مؤنّث با دو هدف می‌تواند صورت گیرد:

الف) با قصد حدوث در یکی از زمان‌ها، در این هنگام «تای» تأنیث به آن‌ها ملحق می‌شود، مانند «حائضةٌ» و «طامثةٌ» که هر دو کلمه به معنای «زن دارای خون حیض» است.

ب) بدون قصد حدوث در یکی از زمان‌ها، در این صورت «تای» تأنیث به آن‌ها ملحق نمی‌شود؛ مانند «حائضٌ» و «طامثٌ» که به معنای «زنی که شأن خون حیض دیدن را دارد» می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۸۶).

۲. و از این قبیل است: «نَخْلٌ؛ درخت خرما» و «نَخْلَةٌ؛ یک درخت خرما» و «شَجَرٌ؛ درخت» و «شَجَرَةٌ؛ یک درخت» و «سَفِینٌ؛ کشتی» و «سَفِینَةٌ؛ یک کشتی».

۸. برای عوض از «فای» کلمه، مانند «عِدَةٌ؛ وعده دادن»؛ زیرا ایـن کـلمه در اصـل «وَعْد» بوده است و «تاء» عوض از «واو» که «فای» کلمه می‌باشد، آمده است.

۹. برای عوض از «عینِ» کلمه، مانند «إقامةٌ؛ به‌پا داشتن»؛ زیرا ایـن کـلمه در اصـل «إقوام» بوده است و حرکت «واو» به ما قبل داده شد و آن به التقای ساکنین حـذف و «تاء» در آخر کلمه عوض از «واو» که «عینِ» کلمه می‌باشد، آورده شده است.

۱۰. برای عوض از «لامِ» کلمه، مانند «سَنَةٌ؛ سال»؛ زیرا اصل ایـن کـلمه «سَـنَوٌ» یـا «سَنَةٌ» بوده است و «تاء» عوض از «واو» یا «هاء» که «لامِ» کلمه می‌باشد، آمده است.

۱۱. برای عوض از حرف زایدی کـه دارای مـعنایی است؛ مـانند «أشـاعِثَةٌ؛ مـردم منسوب به أشْعَث» مجموع «أشْعَثيّ؛ مرد منسوب به أشْعَث»؛ زیرا «تاء» در این کـلمه عوض از «یای» موجود در «أشْعَثيّ» است که «یای» نسبت می‌باشد.

۱۲. برای عوض از حرف زایدی که دارای معنایی نیست؛ مانند «زَنـادِقَةٌ؛ کـافران» مجموع «زِنْدِيق؛ کافر»؛ زیرا «تاء» در این کلمه عوض از «یـاء» است؛ چـون اصـل آن «زَناديق» بوده و «یاء» حذف شده و «تاء» عوض از آن آورده شده است.

۱۳. برای عوض از حرف مدّ باب «تفعیل»، مانند «تَزْكِيَةٌ؛ پاک کردن»؛ زیرا اصل این کلمه «تَزَكِّي» بوده و «تای» تأنیث عوض از «یاء» آمده است[1].

صفات بدون «تای» تأنیثِ فارق

«تای» تأنیثِ فارقِ میان صفت مذکّر و مؤنّث به پنج صفت ملحق نمی‌شود، بلکه مذکّر و مؤنّث در آن‌ها یکسان آورده مـی‌شود و دلیـل آن، تـوسعه در بـه کـارگیری

---

۱. گاهی «تای» تأنیث تنها برای تکثیر حروف کلمه می‌آید؛ مانند کلمات «قَرْيَةٌ؛ آبادی»، «بَلْدَةٌ؛ شهر»، «غُرْفَةٌ؛ اتاقِ بالا» و «سِقايَةٌ؛ آب دادن» (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۹۷ ـ ۹۸).

آن‌هاست[۱] و این صفات پنج‌گانه عبارتند از:

۱. **فَعُول**، در حالی‌که اصل باشد؛ یعنی، به معنای اسم فاعل باشد؛ مانند «رَجُلٌ صَبُورٌ؛ مرد صبر کننده» و «اِمْرَأَةٌ صَبُورٌ؛ زن صبر کننده».

شاهد در «صَبُور» است که بر وزن «فَعُول» و به معنای اسم فاعل (صابر) می‌باشد؛ به همین دلیل در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» از باب توسعه بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

امّا اگر «فَعُول» فرع باشد؛ یعنی، به معنای اسم مفعول باشد، از باب فرق میان اصل و فرع «تای» تأنیثِ فارق به آن ملحق می‌شود؛ مانند «جَمَلٌ رَکُوبٌ؛ شتر نر سوار شده» و «ناقَةٌ رَکُوبَةٌ؛ شتر مادهٔ سوار شده».

شاهد در «رَکُوبَةٌ» است که بر وزن «فَعُول» و به معنای اسم مفعول (مَرْکُوبَةٌ) می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «ناقه» با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

در دلیل این‌که چرا «فَعُولِ» به معنای اسم فاعل را اصل می‌گویند، دو وجه گفته‌اند:

الف) وزن اسم فاعل نسبت وزن اسم مفعول، اصل است.

ب) به کارگیری «فَعُول» به معنای اسم فاعل بیش‌تر از «فَعُول» به معنای اسم مفعول است[۲].

۲. **مِفْعال**، مانند «رَجُلٌ مِهْذارٌ؛ مرد یاوه گو و پُرحرف» و «اِمْرأَةٌ مِهْذارٌ؛ زن یاوه گو و پُر حرف».

شاهد در «مِهْذار» است که بر وزن «مِفْعال» می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» از باب توسعه بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

---

۱. بعضی دلیل عدم الحاق «تای» تأنیثِ فارق را، هم وزن نبودن این پنج صفت با فعلشان می‌دانند. البتّه در وزن «مِفْعال» علاوه بر دلیل فوق، شباهت به مصادر میمی را نیز اضافه کرده‌اند.

و دخول «تای» تأنیثِ فارق بر صفت از باب حملِ بر فعلش می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۸۷).

۲. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۹۶.

۳. **مِفْعِيل**، مانند «رَجُلٌ مِعْطِيرٌ؛ مرد خوش بو» و «اِمْرَأةٌ مِعْطِيرٌ؛ زن خوش بو».

شاهد در «مِعْطِير» است که بر وزن «مِفْعِيل» می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» از باب توسعه بدون «تای» تأنيثِ فارق آمده است.

۴. **مِفْعَل**، مانند «رَجُلٌ مِغْشَمٌ؛ مرد شجاع و بی‌حیا» و «اِمْـرَأةٌ مِـغْشَمٌ؛ زن شـجاع و بی‌حیا».

شاهد در «مِغشَمٌ» است که بر وزن «مِفْعَل» می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» از باب توسعه، بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

در میان اوزان مذکور آن‌چه که با «تای» تأنیثِ فارق آمده است، بر خـلاف قـانون می‌باشد؛ مانند «اِمْرَأةٌ عَدُوَّةٌ؛ زن دشمن».

شاهد در «عَدُوَّةٌ» است که بر وزن «فَعُول» می‌باشد و در صفت واقع شـدن بـرای «اِمْرَأه» بر خلاف قاعده با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

و مانند «اِمْرَأةٌ میقانَةٌ؛ زن یقین کننده».

شاهد در «میقانَةٌ» است که بر وزن «مِفْعال» می‌باشد، و در صفت واقع شدن بـرای «اِمْرَأه» بر خلاف قانون با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

و مانند «اِمْرَأةٌ مِسْكِينَةٌ[۱]؛ زن بی چیز».

شاهد در «مِسْكِينَةٌ» است که بر وزن «مِفْعِيل» می‌باشد، و در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» بر خلاف قانون با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

۵. **فَعِيل**، به شرطی که به معنای اسم مفعول و تابع موصوفش باشد[۲]؛ مانند «رَجُلٌ

---

۱. «سیبویه» از عرب «اِمْرَأةٌ مِسْكِينٌ» را نیز طبق قاعده نقل کرده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۹۶).

۲. «ابن هشام» گفته است: مراد از موصوف، موصوف اصطلاحی نیست، بلکه مراد موصوف معنوی است؛ زیرا در مثال «هندٌ قَتِيلٌ» هند، کشته شده است»، «تای» تأنیثِ فارق به «قَتِيل» ملحق نشده با این‌که «قتیل» خبر است نه نعت (حاشیهٔ صبان، ج ۴، ص ۹۶).

قَتیلٌ؛ مرد کشته شده» و «اِمْرَأةٌ قتیلٌ؛ زن کشته شده».

شاهد در «قتیل» است که بر وزن «فَعِیل» و به معنای اسم مفعول و تابع موصوفش (رَجُل) می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

البتّه بدون «تای» تأنیث آمدن «فَعیل» با دو شرط مذکور، غالبی است. به همین دلیل گاهی با وجود دو شرط فوق با «تای» تأنیث می‌آید؛ مانند «مِلْحَفَةٌ جدیدةٌ[1]؛ لحاف قطعه قطعه شده».

شاهد در «جدیدةٌ» است که بر وزن «فَعِیل» و به معنای اسم مفعول و تابع موصوف خود (مِلْحَفَه) می‌باشد، با این وصف با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

امّا اگر «فَعِیل» به معنای اسم فاعل باشد و یا به معنای اسم مفعول باشد؛ ولی تابع موصوفش نباشد؛ یعنی، یا موصوفش محذوف باشد یا خود از معنای وصف بودن خارج و اسم شود[2]، با «تای» تأنیثِ فارق خواهد آمد[3].

---

۱. «جدیدةٌ» ـ همان‌گونه که در مصباح منیر (ج ۱، ص ۹۲) آمده است ـ از باب «قَتَلَ یَقْتُلُ» و به معنای «مَجْدُودَةٌ» (قطعه قطعه شده) می‌باشد، نه از باب «ضَرَبَ یَضرِبُ»؛ زیرا در این صورت «فَعِیل» به معنای اسم فاعل است که با «تای» تأنیثِ فارق می‌آید و هیچ‌گونه نُدرتی در آن وجود ندارد.
البتّه در بعضی از نسخه‌ها «جذیذةٌ» آمده است که به همان معنای بالا می‌باشد.

۲. این تفسیر از کتاب همع شارح (ج ۲، ص ۱۷۰) گرفته شده است و آن بهتر است ا زآن‌چه شارح در این‌جا آورده که تابع موصوف نبودن را تنها به خارج بودن از معنای وصفیّت تفسیر کرده است.
البتّه در دیگر کتاب‌های نحوی همانند تصریح (ج ۲، ص ۲۸۷)، شرح اُشمونی، (ج ۴، ص ۹۶) و شرح ابن عقیل (ج ۲، ص ۴۳۲) تنها تفسیر اوّل (محذوف بودن موصوف و به کارگیری «فَعیل» همانند اَسما) دیده می‌شود، و جالب این‌که «ابن عقیل» در شرح خود مثال تفسیر اوّل را «ذَبِیحَةٌ» و «نَطِیحَةٌ» قرار داده است که همان مثال شارح برای تفسیر دوم (خارج بودن «فَعیل» از معنای وصفیّت) می‌باشد.

۳. اشکال: اگر «فَعیل» به معنای اسم فاعل با «تای» تأنیثِ فارق می‌آید، پس چرا در آیهٔ «... إنّ رحمةَ الله قریبٌ مِنَ المحْسِنین؛... زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است» (اعراف (۷) آیهٔ ۵۶) «قریب» با این‌که به معنای اسم ←

مثال «فَعِيل» به معنای اسم فاعل، مانند «اِمْرَأةٌ وَجِيهَةٌ؛ زن آبرومند».

شاهد در «وَجِيهَةٌ» است که بر وزن «فَعِيل» و به معنای اسم فاعل می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

دلیل این‌که «تای» تأنیثِ فارق به «فَعِيل» به معنای اسم فاعل و اسم مفعول، هر دو ملحق نمی‌شود، بلکه به یکی از آن‌ها ملحق می‌شود، آن است که میان آن‌ها فرق باشد، و امّا علّت اِلحاق «تای» تأنیثِ فارق به «فَعِيل» به معنای اسم فاعل نه «فَعِيل» به معنای اسم مفعول، آن است که «فَعِيل» به معنای اسم فاعل جاری بر فعلش می‌باشد؛ چون وصفِ «رَحُمَ» و «ظَرُفَ» غالباً بر وزن «فَعِيل» به معنای اسم فاعل می‌آید. ازاین‌رو، همانند آمدن «فاعل» از فعل می‌باشد، بر خلاف «فَعِيل» به معنای اسم مفعول که چنین نیست[1].

مثال «فَعِيل» به معنای اسم مفعول و غیر تابع موصوف با تفسیر اوّل (محذوف بودن موصوف)، مانند «رَأيْتُ قَتِيلَةَ بني فُلانٍ؛ زن کشته شدهٔ فلان قبیله را دیدم».

شاهد در «قَتِيلَةَ» است که بر وزن «فَعِيل» و به معنای اسم مفعول (مَقْتُوْلَه) و بدون موصوف می‌باشد. ازاین‌رو، برای عدم اشتباه با مذکّر با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

و مثال «فَعِيلِ» به معنای اسم مفعول و غیر تابع موصوف با تفسیر دوم (خارج بودن از معنای وصفیّت)، مانند «ذَبِيحَةٌ؛ گوسفند ذَبح شده» و «نَطِيحَةٌ؛ گوسفندی که با ضرب شاخ حیوان دیگری مرده باشد».

مراد از خارج شدن «فَعِيل» از وصف بودن و نقل به اسم بودن، آن است که به هر چیزی که معنای مصدر در آن باشد، گفته نمی‌شود؛ مثلاً «ذَبِيحَه» تنها به معنای

← فاعل است، بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است؟

پاسخ: بدون «تای» تأنیثِ فارق آمدن «قریب» در این آیه از باب حمل بر «فَعِيلِ» به معنای اسم مفعول است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۹۶).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۷.

«مَذْبُوح» نیست تا بر هر ذَبح شده‌ای صادق باشد، همانند «مَضْرُوب» که بـر هـر زده شده‌ای صدق می‌کند، بلکه تنها به گوسفند ذَبح شده، گفته می‌شود[۱].

ناگفته نماند که «تای» در «ذَبیحَةٌ» و «نَطیحَةٌ» نشانهٔ فرعیّت است نه «تای» تأنیث؛ زیرا معنای نقل از وصفیّت به اسمیّت آن است که لفظ وصف با به‌کارگیری زیـاد در اسمیّت به خودی خود، اسم شده باشد، در این صورت اسم بودنش فرعِ وصف بودن است، همانند مؤنّث که فرع مذکّر می‌باشد[۲]، و در آغاز بحث «تأنـیث» گـفته شـد کـه «تأنیث» به دلیل فرع بر «تذکیر» بودنش نیازمند به نشانه است[۳].

«الفِ» تأنیث

«الفِ» تأنیث بر دو گونه است: مقصور؛ مانند «سَکْری؛ زن مست» و ممدود؛ مانند «غَرّاء؛ زن نجیب، شریف و بزرگوار» که مؤنّث «أغَرّ؛ مرد نجیب، شریف و بزرگوار» است و مجموع هر دو «غُرّ؛ زنان و مردان نجیب، شریف و بزرگوار» می‌باشد، و برای هر یک از آن‌ها اوزانی است که به وسیلهٔ آن‌ها شناخته می‌شوند، و چون «الفِ» تأنیث مقصور نسبت به ممدود اصل است، ابتدا اوزان آن ذکر می‌گردد:

اوزان «الفِ» تأنیث مقصور

اوزان «الفِ» تأنیثِ مقصور بر دو گونه است:

---

۱. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰.

۲. همان، ص ۱۳۰.

۳. گاهی از باب حمل بر معنا مذکّر، مؤنّث و مؤنّث، مذکّر آورده می‌شود؛ مانند آن‌چه از عرب شنیده شده است که گفته‌اند: «جاءَتْهُ کتابي فَاحْتَقَرَها؛ کتابم به دستش رسید و او آن‌را کوچک شمرد».
شاهد در «کتاب» است که مؤنّث قرار داده شده است از باب حمل بر «صحیفه» که مؤنّث می‌باشد؛ زیرا ضمیر مؤنّث در «فَاحْتَقَرَها» به آن بر می‌گردد (همع، ج ۲، ص ۱۷۰).

الف) اوزان مشهور و قیاسی، و آن‌ها عبارتند از:

۱. «فُعَلیٰ» مانند «أُرَبیٰ؛ مصیبت».

مصنّف در کتاب شرح کافیه[1] در باب «مقصور و ممدود» گفته است: این وزن از اوزان نادر و سَماعیِ «الفِ» تأنیث مقصور می‌باشد.

۲. «فُعْلیٰ» و آن بر سه گونه است:

الف) اسم، مانند «بُهْمیٰ» (نام گیاهی است).

ب) صفت، مانند «طُولیٰ؛ زن بلند قامت» (مؤنّث «أطْوَل؛ مرد بلند قامت»).

ج) مصدر، مانند «رُجْعیٰ؛ بازگشتن».

۳. «فَعَلیٰ» این وزن نیز بر سه گونه است:

الف) اسم، مانند «بَرَدیٰ» (نام نهری در «دِمِشْق» است).

ب) مصدر، مانند «مَرَطیٰ» (نوعی راه رفتن است که در آن سرعت باشد).

ج) صفت، مانند «حمارٌ حَیَدیٰ؛ الاغی که از سایه خود رم می‌کند».

۴. «فَعْلیٰ» این وزن نیز بر سه گونه است:

الف) مجموع، مانند «صَرْعیٰ» مجموع «صَرِیع؛ زمین خورده».

ب) مصدر، مانند «دَعْویٰ؛ خواندن».

ج) صفت، مانند «شَبْعیٰ؛ زن سیر» (مؤنّث «شَبْعان؛ مرد سیر»).

۵. «فُعالیٰ» مانند حُباریٰ» (نام پرنده‌ای است).

۶. «فُعَّلیٰ» مانند «سُمَّهیٰ؛ امر باطل».

۷. «فِعَلّیٰ» مانند «سِبَطْریٰ» (نوعی راه رفتن است که در آن تکبّر باشد).

۸. «فِعْلیٰ» این وزن بر دو گونه است:

الف) مصدر، مانند «ذِکْریٰ؛ به خاطر آوردن».

---

۱. ج ۲، ص ۱۷۶۴.

ب) مجموع، مانند «ظِرْبیٰ» مجموع «ظَرِبان» (نام حیوان بدبویی است)، و مانند «حِجْلیٰ» مجموع «حَجَل؛ کبک».

مصنّف، در کتاب شرح کافیه گفته است: مجموع بر وزن «فِعْلیٰ» منحصر در این دو مثال‌است و مثال سومی ندارد.

۹. «فِعّیلیٰ» مانند «حِثّیثیٰ؛ زیاد وادار کردن بر چیزی».

۱۰. «فُعُلّیٰ» مانند «کُفُرّیٰ؛ ظرف شکوفهٔ خرما».

۱۱. «فُعَّیْلیٰ» مانند «خُلَّیْطیٰ؛ مخلوط شدن».

۱۲. «فُعّالیٰ» مانند «شُقّاریٰ» (نام گیاهی است).

مصنّف در کتاب کافیه اوزان دیگری را نیز اضافه کرده است که در ادامه ذکر می‌گردد:

۱۳. «فَعْلَلیٰ» مانند «فَرْتَنیٰ؛ کنیز کوچک، زن بدکار و قصر پادشاهان» و مانند «قَهْقَریٰ؛ پس نشینی».

۱۴. «فَوْعَلیٰ» مانند «خَوْزَلیٰ» (نوعی راه رفتن است که در آن تکبّر باشد).

۱۵. «فَعْلَویٰ» مانند «هَرْنَویٰ» (نام گیاهی است).

۱۶. «أفْعُلاویٰ» مانند «أرْبُعاویٰ؛ چهارزانو نشستن».

۱۷. «فَعْلَلُولیٰ» مانند «حَنْدَقُوقیٰ» (نام گیاهی است).

۱۸. «مَفْعَلّیٰ» مانند «مَکْوَرّیٰ؛ بینی بزرگ».

۱۹. «فَعَلُوتیٰ» مانند «رَهَبُوتیٰ؛ ترس».

۲۰. «فِعْلِلیٰ» مانند «قِرْفِصیٰ» شارح می‌گوید: «قِرْفِصیٰ» با «الفِ» تأنیث مقصور به معنای «قُرْفُصاء» با «الفِ» تأنیث ممدود است و آن‌را در بحث «الفِ» تأنیث ممدود، به نوعی از نشستن معنا کرده است، و آن عبارت است از این‌که انسان بر کپل بنشیند و ران‌ها را به شکم به‌چسباند و دست‌ها را روی ساق‌ها بیفکند.

۲۱. «يَفْعَلّیٰ» مانند «يَهْيَرّیٰ؛ امر باطل».

۲۲. «فِعْلِلّیٰ» مانند «شِفْصِلّیٰ» (نام گیاهی است که بر درختان می‌پیچد).

۲۳. «فَعَيَّلیٰ» مانند «هَبَيَّخیٰ؛ نوعی راه رفتن تکبّرآمیز».

۲۴. «فَعَلَيّا» مانند «مَرَحَيّا؛ شدّت خوش‌حالی».

۲۵. «فَعْلَلايا» مانند «بَرْدَرايا» (نام مکانی است).

۲۶. «فَوْعالا» مانند «حَوْلايا؛ بچّه‌دان» (رَحِم).

۲۷. «فَوْعُولیٰ» مانند «فَوْضُوضیٰ؛ اشتراک در امری و آمد و رفت در کاری».

۲۸. «فُعَلايا» مانند «بُرَحايا؛ تعجّب کردن».

ب) اوزان نادر و سَماعی

شارح می‌گوید: جای ذکر آن‌ها کتاب‌های لغت است.

اوزان «الفِ» تأنیث ممدود

اوزان «الفِ» تأنیث ممدود نیز بر دو گونه است:

الف) اوزان مشهور و قیاسی، و آن‌ها عبارتند از:

۱. «فَعْلاء» و آن بر چهار گونه است:

الف) اسم، مانند «جَرْعاء؛ زمین ریگ زار» و مانند «صحراء؛ بیابان».

ب) مصدر، مانند «رَغْباء؛ میل پیدا کردن».

ج) صفت، مانند «حَمْراء؛ مؤنّث سرخ رگ» و مانند «دِيمَةٌ هَطْلاء؛ باران پی‌درپی».

د) **مجموع در معنا**. دلیل این‌که شارح «مجموع در معنا» گفت آن است که وزن «فَعْلاء» از اوزان «جمع تکسیر» نیست. ازاین‌رو، بهتر آن است که «طَرْفاء» اسم جنس جمعی باشد، نه مجموع، و «طَرْفاء» به معنای «درخت گز» است[1].

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. «أفْعِلاء» (به فتح، کسر و ضمّ «عین») مانند «أرْبِعاء؛ روز چهارم از روزهای هفته» (به فتح، کسر و ضمّ «باء») این معنا مطابق با قول راجح است که اوّل هفته را «یک‌شنبه» می‌داند. در مقابل، قول دیگری است که آغاز هفته «شنبه» و آخرش «جمعه» می‌باشد[1].

۳. «فَعْلَلاء» مانند «عَقْرَباء» (نام مکانی است که «عقرب» زیاد دارد)[2].

۴. «فِعالاء» مانند «قِصاصاء؛ قصاص».

۵. «فُعْلُلاء» مانند «قُرْفُصاء؛ نوعی از نشستن» (توضیح آن در معنای «قِرْفِصی» در بحث «الفِ» تأنیث مقصور، گذشت).

۶. «فاعُولاء» مانند «عاشُوراء؛ روز دهم محرّم».

۷. «فاعِلاء» مانند «قاصِعاء» (نام یکی از سوراخ‌های موش بیابانی است که از آن خارج می‌شود؛ زیرا موش بیابانی دارای سوراخ‌های متعدّدی می‌باشد که هر یک نام مخصوصی دارند؛ مانند «نافِقاء»، «داياء» و «قاصِعا»).

۸. «فِعْلِیاء» مانند «کِبْرِیاء؛ کِبر».

۹. «مَفْعُولاء» مانند «مَأْتُوناء» مجموع «أتان؛ مادهٔ الاغ».

۱۰. «فَعالاء» مانند «بَراساء؛ مردم».

۱۱. «فَعِیالاء» مانند «فَرِیثاء و کَرِیثاء؛ دو نوع خرمای نارس».

۱۲. «فَعُولاء» مانند «عَشُوراء» به معنای «عاشوراء».

۱۳. «فَعَلاء» مانند «جَنَفاء» (نام مکانی است).

۱۴. «فِعَلاء» مانند «سِیَراء؛ طلا»[3].

۱۵. «فُعَلاء» مانند «ظُرَفاء» جمع «ظریف؛ خوش محضر، لطیف و با ذوق» و مانند

---

۱. حاشیهٔ صبان، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. «ابن عقیل» در شرح خود (ج ۲، ص ۴۳۶) آن‌را به «مادهٔ عقرب» معنا کرده است.

۳. در کتاب شرح ابن عقیل (ج ۲، ص ۴۳۶) به معنای «بُرد یمانی که در آن خطوط زرد رنگ می‌باشد» آمده است.

«نُفَساء؛ زنی که خون زایمان دیده است.» و مانند «رُخَصاء؛ عرقِ تب».

مصنّف، در کتاب شرح کافیه[1] اوزان دیگری را نیز اضافه کرده است که در ادامه می‌آید:

۱۶. «فُعَیْلیا» مانند «مُزَیْقِیاء» (لقب پادشاهی از پادشاهان «یمن» به نام «عمرو بن عامر» است).

۱۷. «إفْعِیلاء» مانند «إهْجِیراء؛ عادت».

۱۸. «مَفْعِلاء» مانند «مَشِیخاء؛ مخلوط شدن». این کلمه در اصل «مَشْیِخاء» بوده، سپس همانند «مَبِیع» اعلال شده است[2].

۱۹. «فُعالِلاء» مانند «جُخادباء؛ نوعی از ملخ» (ملخ سبزِ پا دراز).

۲۰ ـ ۲۱. «یَفاعِلاء و تَفاعِلاء» مانند «یَنابِعاء[3] و تَنابِعاء (دو اسم برای مکانی هستند).

۲۲. «فَعَلِیّاء» مانند «زَکرِیّاء».

۲۳. «فَعْلُولاء» مانند «مَعْکُوکاء، و بَعْکُوکاء» (دو اسم برای شرّ و بلند کردن صوت‌اند).

۲۴. «فُعَّیْلاء» مانند «دُخَّیْلاء؛ باطن امر».

۲۵. «فَعْنالاء» مانند «بَرْناساء» به معنای «بَرْنَساء» و آن به معنای «بَراساء» می‌باشد. پیش از این گذشت که «بَراساء» به معنای «مردم» است.

ب) **اوزان نادر و سَماعی**، که مصنّف و شارح از آن‌ها در این‌جا نامی نبرده‌اند و باید آن‌ها را در کتاب‌های مفصّلِ لغت پیدا کرد.

---

۱. ج ۴، ص ۱۷۵۳ ـ ۱۷۵۵.

۲. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۰۴.

۳. همان گونه که «ابن عقیل» در شرح خود بر کتاب تسهیل گفته است، به ضمّ «یاء» نیز نقل شده است (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۰۴).

باب مقصور و ممدود[1]

شارح در این‌جا «مقصور» و «ممدود» را تعریف نکرده است؛ ولی ما به پیروی از برخی از نحویّون آن‌ها تعریف، سپس به توضیح مطالب کتاب، که دربارهٔ اقسام «مقصور» و «ممدود» است، می‌پردازیم.

تعریف «مقصور» و «ممدود»

۱. «**مقصور**» اسم معربی است که حرف اِعرابش «الفِ» لازم باشد؛ مانند «فَتیٰ؛ جوان» و «عَصا».

از قید «اسم» فعل و حرف از تعریف «مقصور» خارج می‌شوند؛ مانند «یَرْضیٰ؛ خشنود می‌شود» و «یَخْشیٰ؛ می‌ترسد» و «علیٰ» و «إلیٰ».

و از قید «معرب» اسم مبنی از تعریف بیرون می‌رود؛ مانند «إذا».

و از قید «لازم» مثنّا و اَسمای ستّه از تعریف خارج می‌شوند؛ مانند «زیدانِ» و

---

۱. آوردن این باب بعد از باب «تأنیث» به منزلهٔ ذکر عام بعد از ذکر خاص است؛ زیرا در آن باب «الفِ» مقصور و ممدودی که از نشانه‌های «تأنیث» هستند، ذکر شده است و در این باب، اسم مقصور و ممدود به‌طور کلّی مورد بحث واقع می‌شوند، چه «الفِ» آن‌ها نشانهٔ «تأنیث» باشد یا نباشد (حاشیهٔ صبان، ج ۴، ص ۱۰۶).

«أخازیدِ». و «أبازیدِ»؛ زیرا «الفِ» مثنّا در حال نصب و جر قلب به «یاء» می‌شود و «الفِ» اَسمای ستّه در حال رفع، قلب به «واو» و در حال جر، قلب به «یاء» می‌شود.

۲. «ممدود» اسم معربی است که در آخرش همزه و ما قبل آن «الفِ» زاید باشد؛ مانند «کِساء؛ پوشاک» و «رِداء؛ عبا».

از قید «اسم»، فعل از تعریفِ «ممدود» خارج می‌شود؛ مانند «جاء؛ آمد» و «شاء؛ خواست».

و از قید «معرب»، اسم مبنی از تعریف بیرون می‌رود؛ مانند «هؤُلاء» و «اَللاّءُ».

و از قید «الف زاید» مانند «ماء؛ آب» از تعریف خارج می‌شود؛ زیرا اصل آن «مَوْه» بوده است و «واو» قلب به «الف» و «هاء» قلب به همزه شده است.

اقسام «مقصور» و «ممدود»

هر یک از «مقصور» و «ممدود» بر دوگونه است:

۱. قیاسی، و بیان آن وظیفهٔ نحوی است.

۲. سَماعی، و بیان آن بر عهدهٔ لغوی است و اتّفاقاً لغویّون در این‌باره کتاب‌های زیادی نوشتند و تمام اسم‌های «مقصور»و«ممدود» را در آن‌ها اِحصاوشمارش کردند.

۱. مقصور قیاسی

«مقصور قیاسی»، هر اسم معتلّ الفی است که برای آن نظیری (در اِفراد، تثنیه، جمع، تکسیر، وصف، مصدر و...) از اسم صحیح الآخر باشد و حرف ما قبل آخر آن نظیر، نیز مفتوح باشد؛ مانند موارد زیر:

۱. «فَعَل» مانند «أسیً؛ محزون شدن» که مصدر فعل «أسِيَ؛ محزون شد» است؛ زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «أسَف؛ محزون شدن» می‌باشد که مصدر فعل «أسِفَ؛

محزون شد» است.

۲. «فِعَل» مجموع «فِعْلَه» مانند «مِریٰ» مجموع «مِرْیَه؛ شکّ» زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «قِرَب» مجموع «قِرْبَه؛ مشک آب» است.

۳. «فُعَل» مجموع «فُعْلَه» مانند «دُمیٰ» مجموع «دُمْیَه» (صورتی که از دندان فیل و مثل آن می‌سازند)؛ زیرا نظیر آن از اسم صحیح الآخر «قُرَب» مجموع «قُرْبَه؛ وسیلهٔ تقرّب به چیزی»[1].

۲. ممدود قیاسی

«ممدود قیاسی» هر اسم معتلّی است که دارای نظیری از اسم صحیح الآخر، که

---

۱. از این قبیل است موارد زیر:

الف) اسم مفعول از ثلاثی مزید؛ مانند «مُعْطیٰ؛ عطا شده» و «مُقْتَنیٰ؛ به‌دست آمده»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «مُکْرَم» و «مُحْتَرَم» است.

ب) «أفْعَل» چه برای تفضیل و برتری باشد؛ مانند «أقْصیٰ؛ نهایت» و چه برای غیر تفضیل باشد؛ مانند «أعْمیٰ؛ نابینا» و «أعْشیٰ؛ شب کور»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «أبْعَد؛ دورتر» و «أعْمَش؛ کسی که چشمش تار است» می‌باشد.

ج) مجموع «فُعْلیٰ» مؤنّث «أفْعَل» مانند «قُصیٰ» مجموع «قُصْویٰ؛ ناحیهٔ دور» و «دُنیٰ» مجموع «دُنْیا»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «کُبَر» مجموع «کُبْریٰ» و «أُخَر» مجموع «أُخْریٰ» است.

د) اسم جنسی که بدون «تاء» بر مجموع و با «تاء» بر مفرد دلالت کند و بر وزن «فَعَل» باشد؛ مانند «حَصا؛ سنگ ریزه» و «حَصاة؛ یک سنگ ریزه» و «قَطا؛ مرغ سنگ خوار» و «قطاة؛ یک مرغ سنگ‌خوار»؛ زیرا نظیرشان از اسم صحیح الآخر «شَجَر؛ درخت» و «شَجَره؛ یک درخت» و «مَدَر؛ گِل و لای» و «مَدَرَه؛ یک گِل و لای» است.

ه) «مَفْعَل» به معنای مصدر و اسم زمان و مکان؛ مانند «مَلْهیٰ؛ خوش‌گذرانی و محل و زمان خوش‌گذرانی» و «مَسْعیٰ؛ کوشش کردن و محل و زمان کوشش»؛ زیرا نظیرشان از اسم صحیح الآخر «مَذْهَب؛ رفتن و محل و زمان رفتن» و «مَسْرَح؛ چریدن، چراگاه و زمان چریدن» است.

و) «مِفْعَل» (از اوزان «اسم آلت») مانند «مِرْمیٰ؛ وسیلهٔ تیراندازی» و «مِهْدیٰ؛ ظرف هدیه»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «مِخْصَف؛ وسیلهٔ کفش دوزی» و «مِغْزَل؛ وسیله ریسندگی» می‌باشد (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبان، ج ۴، ص ۱۰۷).

حرف ما قبل آخر آن «الف» است، باشد؛ مثل مصدر فعل ثلاثی مزید که با همزهٔ وصل شروع شده باشد؛ مانند مثال‌های زیر:

۱. «اِرْعِواء؛ از کار زشت دست کشیدن» مصدر فعل «اِرْعَوىٰ؛ از کار زشت دست کشید»؛ زیرا نظیر آن از اسم صحیح الآخر «اِحْمِرار؛ سرخ شدن» است که مصدر فعل «اِحْمَرَّ؛ سرخ شد» می‌باشد.

۲. «اِرْتِیاء؛ فکر کردن» مصدر فعل «اِرْتَأىٰ؛ فکر کرد»؛ زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «اِقْتِدار؛ قدرت داشتن» است که مصدر فعل «اِقْتَدَرَ؛ قدرت داشت» می‌باشد.

۳. «اِسْتِقْصاء؛ جست‌وجو کردن» مصدر فعل «اِسْتَقْصىٰ؛ جست‌وجو کرد»؛ زیرا نظیر آن از اسم صحیح الآخر «اِسْتِخْراج؛ خارج کردن» است که مصدر فعل «اِسْتَخْرَجَ؛ خارج ساخت» می‌باشد[1].

۳. مقصور سَماعی

«**مقصور سَماعی**»، هر اسم معتلّ الفی است که نظیری در اسم صحیح الآخر (به همان معنایی که پیش از این گفته شد) که حرف ما قبل آن مفتوح باشد، نداشته باشد؛ مانند «حِجا؛ عقل» زیرا این کلمه هرچند نظیر «عِنَب؛ انگور» است؛ ولی همهٔ شرایط نظیر را ندارد؛ چون مصدر فعل «حِجا» بر وزن «فَعْل» (حَجْو) است؛ و لیکن مصدر

---

۱. و از همین قبیل است موارد زیر:

الف) مصدر «أفْعَلَ» مانند «إعْطاء؛ بخشیدن» مصدر فعل «أعْطىٰ؛ بخشید»؛ زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «إکْرام؛ گرامی داشتن» است که مصدر فعل «أکْرَمَ؛ گرامی داشت» می‌باشد.

ب) مصدر «فَعَلَ» که دالّ بر «صوت» یا «مرض» باشد؛ مانند رُغاء؛ صدا کردن شتر» مصدر فعل «رَغا؛ شتر صدا کرد» و مانند «ثُغاء؛ صدا کردن گوسفند» مصدر فعل «ثَغا؛ گوسفند صدا کرد» و مانند «مُشاء؛ اسهال گرفتن» مصدر فعل «مَشىٰ؛ اسهال گرفت»؛ زیرا نظیر آن‌ها در اسم صحیح الآخر «بُغام؛ صدا کردن آهو» و «دُوار؛ گیج رفتن سر» می‌باشند، که مصدر فعل‌های «بَغَمَ؛ آهو صدا کرد» و «دَوَرَ؛ سر گیج رفت» هستند.

فعل «عِنَب» بر وزن «تفعیل» (تعنیب) می‌باشد، و فعل «حِجا» بر وزن «فَعَلَ» (حَجا) است؛ ولی فعل «عِنَب» بر وزن «فَعَّل» (عَنَّبَ) می‌باشد.[۱]

۴. ممدود سَماعی

«ممدود سَماعی»، هر اسم معتلّی است که برای آن نظیری در اسم صحیح الآخر (به همان معنایی که پیش از این گفته شد) نباشد؛ مانند «حِذاء؛ کفش» زیرا این کلمه هرچند نظیر «کتاب» است؛ ولی همهٔ شرایط نظیر را ندارد؛ چون مجموع «کتاب» بر وزن «فُعُل» (کُتُب) است؛ در حالی‌که مجموع «حِذاء» بر وزن «أفْعِلَه» (أحْذِیَه) می‌باشد.[۲]

مقصور آوردن «ممدود» و بالعکس در ضرورت شعری

مقصور آوردن «ممدود» در ضرورت شعری به اتّفاق تمام نحویّین جایز است؛ زیرا چنین کاری بازگشت به اصل می‌باشد؛ چون «قصر» اصل و ریشهٔ «مدّ» است به دلیل این‌که «الفِ» ممدود همیشه زاید می‌باشد؛ ولی «الفِ» مقصور گاهی اصلی است و زاید بودن، خلاف اصل است.[۳]

مانند این شعر:

لا بُدَّ مِنْ صَنْعا وإنْ طال السَفَر　　　وإنْ تَحَنّیٰ کُلُّ عَوْدٍ و دَبِر

چاره‌ای از رفتن به شهر «صَنْعا» [پایتخت «یمن»] نیست، اگرچه سفر طولانی و

---

۱. و از این قبیل است مثال‌های «فَتی؛ جوان» و «سَنا؛ روشنایی» و «ثَری؛ خاک»؛ زیرا این کلمات هرچند بر وزن «بَطَل؛ شجاع» می‌باشند؛ ولی تمام شرایط نظیر را ندارند.

۲. و از این قبیل است مثال‌های «فَتاء؛ جوانی» و «سَناء؛ شرف» و «ثَراء؛ زیادی مال»؛ زیرا این کلمات هرچند بر وزن «جَمال؛ زیبایی» هستند؛ ولی تمام شرایط نظیر را ندارند.

۳. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۰۹.

کمر شترهای مُسِنّ و دارای زخم بر پشت، خم شود.

شاهد در «صَنْعا» است که در اصل ممدود بوده و در ضرورت شعری، مقصور آمده است.

امّا در ممدود آوردن «مقصور» در ضرورت شعری، میان «بصریّین» و «کوفیّین» اختلاف است و دستهٔ اوّل آن‌را مجاز نمی‌دانند؛ ولی گروه دوم آن‌را به استناد این شعر جایز می‌دانند:

يالكَ مِنْ تَمْرٍ ومِنْ شيشاء يَنْشَبُ في الْمُسْعَلِ واللَّهاءِ

آگاه باش، برای تو خرمای رسیده و نارسی است که در گلو و آخر سقف دهان گیر می‌کند.

شاهد در «لَهاء» است که در اصل مقصور بوده و در ضرورت شعری، ممدود آمده است.

باب کیفیّت تثنیه و جمع صحیح «مقصور» و «ممدود»

شارح می‌گوید: در این باب مطالب دیگر نیز وجود دارد، که همان احکام «مجموع مصحَّح مؤنّث» باشد، که در آخر این باب خواهد آمد.

۱. کیفیّت تثنیهٔ «مقصور»

«الفِ» اسم مقصور به هنگام تثنیه تبدیل به «یاء» یا تبدیل به «واو» می‌شود، و تبدیل آن به «یاء» در سه مورد است:

الف) آن‌جا که «مقصور» بیش از سه حرف باشد؛ خواه چهار حرفی باشد؛ مانند «حُبْلیٰ؛ حامله» که در مثنّای آن «حُبْلَیانِ» گفته می‌شود، و خواه پنج حرفی باشد؛ مانند «مُصطفیٰ؛ برگزیده» که در مثنّای آن «مصطَفَیانِ» گفته می‌شود، و خواه شش‌حرفی باشد؛ مانند «قَبَعْثَریٰ؛ شتر چاق و بچّه شتر لاغر» که در مثنّای آن «قَبَعْثَرَیانِ» گفته می‌شود.

ب) آن‌جا که «مقصور» سه حرفی و حرفِ «الف» در اصل «یاء» باشد؛ مانند «فَتیٰ؛ جوان» که در مثنّای آن «فَتَیانِ» گفته می‌شود.[1]

---

۱. مانند آیهٔ «وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجْنَ فَتَيَانِ...؛ و دو جوان، همراه او وارد زندان شدند...» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۳۶).
شاهد در «فَتَیانِ» است که مثنّای «فَتیٰ» و «الف» آن هنگام تثنیه قلب به «یاء» شده است.

ج) آن‌جا که «مقصور» سه حرفی و جامد باشد؛ یعنی، اشتقاقی برای آن نباشد تا معلوم شود که اصلِ «الف»، «یاء» بوده است یا «واو» و «اِماله» نیز شده باشد؛ مانند «مَتیٰ» (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد[۱].) که در مثنّای آن «مَتَیانِ» گفته می‌شود.

«اِماله» عبارت است از میل دادن «الف» به جانب «یاء» و فتحهٔ قبل از آن به‌سوی کسره، چنان‌که به زودی در باب «اِماله» خواهد آمد.

دلیل قلب «الف» در هر سه مورد آن است که ما قبل علامت «تثنیه» باید مفتوح باشد و اسمی که حرف آخرش «الف» است (مقصور) از طرفی حرکت دادن «الف» ممکن نیست؛ زیرا «الف» قبول حرکت نمی‌کند، و از طرفی دیگر حذف «الف» نیز ممکن نیست؛ چون مثنّا با مفرد اشتباه می‌شود.

امّا دلیل قلب «الف» به «یاء» در مورد اوّل، از باب حمل اسم بر فعل است؛ چون تصریف در اسم حمل بر تصریف در فعل می‌شود و در تثنیهٔ فعلِ بیش از سه حرف «الف» قلب به «یاء» می‌شود، خواه اصل آن «واو» باشد یا «یاء» مانند «یَخْشیٰ و یَخْشَیانِ» و «یَرْضیٰ و یَرْضَیانِ» که در مثال اوّل «الف» منقلب از «یاء» و در مثال دوم منقلب از «واو» است.

و امّا دلیل قلب «الف» به «یاء» در مورد دوم، رجوع به اصل است که «یاء» باشد.

و امّا دلیل قلب «الف» به «یاء» در مورد سوم آن است که «اِماله» ـ همان‌گونه که پیش از این گذشت ـ میل دادن «الف» به‌سوی «یاء» است. به همین دلیل «الف» تبدیل به «یاء» شده است.[۲]

---

۱. دلیل این‌که «مَتیٰ» باید عَلَم باشد تا بتواند مثال برای این مورد شود، آن است که بتوان آن‌را تثنیه بست و موصوف به قصر نمود؛ چون تثنیه و قصر، از ویژگی‌های اسم معرب است در حالی که «مَتیٰ» قبل از تثنیه، اسم مبنی بوده است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۱۱ـ۱۱۲).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۴ ـ ۲۹۵.

تبدیل «الفِ» مقصور به «واو» در دو مورد است:

الف) آن‌جا که «الفِ» مقصور بدل از «واو» باشد؛ مانند «عَصا» که در مثنّای آن «عَصَوانِ» گفته می‌شود.

دلیل تبدیل «الف» به «واو» در این مورد آن است که تثنیه، اشیا را به اصلشان برمی‌گرداند و این‌جا اصلِ «الف»، «واو» است.[1]

ب) آن‌جا که اصل «الفِ» مقصور، معلوم نباشد و «اِماله» نیز نشده باشد؛ مانند «لَدیٰ» (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) که در مثنّای آن «لَدَوانِ» گفته می‌شود.

علّت تبدیل «الف» به «واو» در این مورد آن است که عدم «اِماله» دلیل عدم ملاحظهٔ «یاء» می‌باشد.[2]

به مثنّای «مقصور» بعد از «الفِ» منقلب به «یاء» یا «واو» نشانهٔ تثنیه، که «الف» و «نون» در حال رفعی و «یاء» و «نون» در حال نصبی و جرّی است، ملحق می‌شود.

۲. کیفیّت تثنیهٔ «ممدود»

«ممدود» بر چهارگونه است:

۱. ممدودی که همزه‌اش بدل از «الفِ» تأنیث است؛ مانند «صَحْراء» زیرا «الف» حرف زاید و همزه در اصل «الف» و نشانهٔ تأنیث بوده است که برای اِلتقای ساکنَیْن «الف» دوم قلب به همزه شده است.

در تثنیهٔ این قسم تبدیل همزه به «واو» لازم است. ازاین‌رو، در تثنیهٔ «صَحْراء»، «صَحْراوانِ» گفته می‌شود.

در لزوم قلب همزه به «واو» چند دلیل گفته‌اند:

---

۱. همان.

۲. همان.

الف) لازمهٔ اِبقای همزه، وقوع آن، بین دو «الف» است و آن به منزلهٔ پشت سر هم درآمدن سه «الف» می‌باشد؛ زیرا همزه مانند «الف» است جز این که همزه دارای حرکت و «الف» ساکن می‌باشد، و اجتماع سه «الف» در کلمات عرب امری ناپسند است.[۱]

ب) همزه در این‌جا حرف زاید محض است و «اِبدال» در آن‌که همانند «حذف» می‌باشد، بهتر از غیر خود است تا میان همزهٔ زاید و همزهٔ اصلی فرق باشد.[۲]

ج) دلیل سوم لزوم قلب همزه آن است که نشانهٔ صریحِ در تأنیث (همزه) در وسط کلمه واقع نشود.[۳]

در لزوم قلب همزه به «واو» نیز چند دلیل گفته‌اند:

الف) همزه میان دو «الف» واقع شده است و اگر قلب به «یاء» نشود اجتماع اَمثال پیش می‌آید؛ زیرا «یاء» از نظر مخرج به «الف» نزدیک می‌باشد نه «واو».[۴]

ب) همزه و «واو» از نظر ثقل و سنگینی در تلفّظ نزدیک به هم هستند. ازاین‌رو، همزه قلب به «واو» شده است.[۵]

ج) قلب همزه به «واو» از باب حمل تثنیهٔ «ممدود» بر «نَسَب» می‌باشد؛ چون بسیاری از احکام آن‌ها مشترک می‌باشند.[۶]

د) قلب همزه به «واو» نه «یاء» برای آن است که در حال نصب و جر دو «یاء» بعد از «الف» اجتماع نکنند.[۷]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۵.

۲. رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۷۴.

۳. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۴۷.

۴. رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۷۴.

۵. همان.

۶. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۵.

۷. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۴۷.

۲. ممدودی که همزه‌اش برای اِلحاق آن به کلمهٔ دیگر باشد؛ مانند «عِلْباء» (رگ زردی است که از پشت گردن تا بیخ دم حیوان امتداد دارد) زیرا اصل آن «عِلْبا» بوده است، سپس برای اِلحاق به کلمهٔ «قِرْطاس؛ کاغذ»، «یاء» به آخر آن افزوده شد و «عِلْبای» گردید و چون «یاء» بعد از «الف» زاید و در آخر کلمه واقع شده بود، قلب به همزه شد و به‌صورت «عِلْباء» در آمده است.[۱]

تثنیهٔ این قسم به دو گونه می‌آید:

الف) اِعلال (قلب همزه به «واو») مانند «عِلْباوانِ».

ب) تصحیح (اثبات همزه به حال خود) مانند «عِلْباءانِ».

۳. ممدودی که همزه‌اش بدل از حرف اصلی باشد؛ مانند «کِساء؛ پوشاک» زیرا در اصل «کِساو» بوده است و مانند «حَیاء؛ شرم» زیرا در اصل «حَیای» بوده است و چون بعد از «الف» زاید در آخر کلمه قرار گرفتند، قلب به همزه شدند.[۲]

تثنیهٔ این قسم نیز به دو گونه می‌آید:

الف) اِعلال، مانند «کِساوانِ» و «حَیاوانِ».

ب) تصحیح، مانند «کِساءانِ» و «حَیاءانِ».

از کلام مصنّف در این‌جا استفاده می‌شود که «اِعلال» و «تصحیح» در این دو قسم به‌طور مساوی است، لکن ایشان در کتاب شرح کافیه[۳] گفته‌اند: در قسم اوّل (که همان قسم دوم این‌جاست) «اِعلال» بهتر از «تصحیح» می‌باشد، از باب تشبیه به همزهٔ «حَمراء» که هر دوی آن‌ها بدل از حرف زایدِ غیراصلی‌اند.[۴]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲. همان، ص ۲۹۵.

۳. ج ۴، ص ۱۷۸۳.

۴. همان، ص ۲۹۶.

و در قسم دوم (که همان قسم سوم این‌جاست) «تصحیح» بهتر از «اِعلال» می‌باشد؛ زیرا در «تصحیح» بر خلاف «اِعلال» همزه بر صورت اصلی خود باقی می‌ماند.[1]

۴. ممدودی که همزه‌اش حرف اصلی باشد؛ مانند «قُرّاء؛ مرد نیایش‌گر». در تثنیهٔ این قسم همزه به حال خود باقی می‌ماند؛ مانند «قُرّاءانِ».

حکم تثنیهٔ مخالف قواعد مذکور

اگر تثنیهٔ «مقصور» و «ممدود» بر خلاف قواعد مذکور بیاید، سَماعی است و باید به نقل از عرب اکتفا شود و نباید کلمات دیگری را به آن‌ها قیاس کرد.

مثال تثنیهٔ «مقصور» بر خلاف قواعد مذکور، مانند «خَوْزَلانِ» که مثنّای «خَوْزَلیٰ؛ راه رفتن تکبّرآمیز» است و «الفِ» آن بر خلاف قاعده حذف شده است و طبق قاعده باید «خَوْزَلَیانِ» باشد؛ چون چهار حرفی است و در قسم اوّل از تثنیهٔ «مقصور» گذشت که «الفِ» آن قلب به «یاء» می‌شود.

و مثال تثنیهٔ «ممدود» بر خلاف قواعد ذکر شده، مانند «حَمْرایانِ» که مثنّای «حَمْراء؛ ماده سرخ رنگ» است و همزه‌اش بر خلاف قاعده قلب به «یاء» شده است و طبق قاعده باید «حَمْراوانِ» باشد؛ چون همانند «صحراء» همزهٔ آن بدل از «الفِ» تأنیث است.

و مانند «عاشُورانِ» که مثنّای «عاشُوراء؛ روز دهم محرّم» است و «الف» و همزهٔ آن حذف شده است و طبق قاعده باید «عاشُوراوانِ» باشد؛ چون همزه‌اش بدل از «الفِ» تأنیث است.

و مانند «کِسایانِ» که مثنّای «کساء» است و همزهٔ آن قلب به «یاء» شده است و طبق

---

۱. همان، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

قاعده باید «کِساوانِ» یا «کِساءانِ» باشد؛ چون همزه‌اش بدل از حرف اصلی است که «واو» باشد.

و مانند «قُرّاوانِ» که مثنّای «قُرّاء» است و همزهٔ آن قلب به «واو» شده است و طبق قاعده باید «قُرّاءانِ» باشد؛ چون همزه‌اش حرف اصلی است.[۱]

کیفیّت جمع صحیحِ مذکّرِ «مقصور» و «ممدود»

جمع صحیح مذکّرِ «مقصور» به این‌گونه است که «الف» از آخر آن به اِلتقای ساکنَیْن حذف و فتحهٔ پیش از آن باقی می‌ماند تا بر حذف «الف» دلالت کند؛ مانند «مُوسَوْنَ» (در حال رفعی) و «مُوسَیْنَ» (در حال نصبی و جرّی) زیرا اصل آن‌ها «مُوساونَ» و «مُوساینَ» بوده است و «الف» به اِلتقای ساکنَیْن حذف و فتحهٔ پیش از آن اِبقا شد.

مصنّف در این بخش، تنها جمع صحیح مذکّرِ «مقصور» را ذکر کرده است؛ ولی شارح جمعِ صحیحِ مذکّرِ «منقوص» و «ممدود» و «اسمِ صحیح» را نیز بیان کرده است که به ترتیب ذکر می‌گردند:

۱. در جمع صحیحِ مذکّرِ «منقوص»، «یاء» از آخر آن حذف و ضمّه در حال رفعی و کسره در حال نصبی و جرّی باقی می‌ماند؛ مانند «قاضُونَ» زیرا در اصل «قاضِیُونَ» بوده است و ضمّهٔ «یاء» پس از حذف کسره از ما قبل به آن نقل یافت و «یاء» به اِلتقای ساکنَیْن حذف گردید و به این ترتیب ضمّه بعد از حذف «یاء» باقی ماند.

و مانند «قاضِینَ»، زیرا در اصل «قاضِیِینَ» بوده است و کسرهٔ «یای» اوّل به دلیل ثقالت و سنگینی بر آن، حذف و خود این «یاء» نیز به اِلتقای ساکنَیْن حذف شد و کسرهٔ

---

۱. گفتنی است که در تثنیهٔ «اسم صحیح» و «منقوص» بدون هیچ‌گونه تغییری نشانهٔ «تثنیه» به آن‌ها ملحق می‌شود؛ مانند «رَجُلانِ» و «قاضِیانِ».

پیش از «یاء» به حال خود باقی ماند.

۲. در جمع صحیحِ مذکّرِ «ممدود» به گونه تثنیه عمل می‌شود؛ یعنی، در ممدودی که همزه‌اش بدل از «الفِ» تأنیث باشد، همزه قلب به «واو» می‌گردد؛ مانند «صَحْراوُونَ» و «صَحْراوِینَ».

و در ممدودی که همزه‌اش برای اِلحاق یا بدل از حرف اصلی باشد، در همزه هم «تصحیح» و هم «اِعلال» جایز است؛ مانند «عِلْباوُونَ» و «عِلْباؤُونَ» و «کِساوُونَ» و «کِساؤُونَ».

و در ممدودی که همزه‌اش حرف اصلی است، همزه به حال خود باقی می‌ماند؛ مانند «قُرّاؤُون».

۳. در جمع صحیح مذکّرِ «اسمِ صیح» نیز به گونه تثنیه عمل می‌شود؛ یعنی، بدون هیچ‌گونه تغییری نشانهٔ «جمع صحیحِ مذکّر» به آن ملحق می‌گردد؛ مانند «زیدُونَ» و «زیدِینَ».

کیفیّت جمع صحیحِ مؤنّثِ «مقصور» و «ممدود»

جمع صحیحِ مؤنّث «مقصور» و «ممدود» به گونه تثنیهٔ آن‌ها می‌باشد؛ یعنی، همان‌گونه که «الف» در تثنیهٔ «مقصور» قلب به «واو» یا «یاء» می‌شود، در جمع صحیحِ مؤنّثِ آن نیز چنین می‌باشد. ازاین‌رو، در جمعِ صحیحِ مؤنّثِ «مُشْتَرىٰ؛ خریداری شده»، «رَحىٰ؛ سنگ آسیا» و «مَتىٰ» (در صورتی که عَلَم باشد) «الف» قلب به «یاء» می‌گردد و «مُشْتَرَیات»، «رَحَیات» و «مَتَیات» گفته می‌شود؛ زیرا مثال اوّل چهار حرفی و «الف» حرف چهارم آن می‌باشد و مثال دوم سه حرفی و «الف» حرف سوم و اصل آن «یاء» است و مثال سوم سه حرفی، جامد و دارای «اِماله» می‌باشد.

و در جمعِ صحیحِ مؤنّثِ «قَناة؛ نیزه»، «الف» قلب به «واو» و «تاء» حذف می‌گردد و

«قَنَوات» گفته می‌شود؛ زیرا «الف» در اصل «واو» بوده است و علّت حذف «تاء» برای آن است که جمع میان دو نشانهٔ «تأنیث» نشود.[1]

و همان‌گونه که همزه در تثنیهٔ «ممدود» گاهی قلب به «واو» و گاهی ثابت و گاهی جائزالوجهین می‌باشد، در جمعِ صحیحِ مؤنّث آن نیز چنین است. ازاین‌رو، در جمع صحیحِ مؤنّثِ «صَحْراء» همزه قلب به «واو» می‌گردد و «صَحْراوات» گفته می‌شود؛ چون همزه بدل از «الفِ» تأنیث است.

و در جمع صحیح مؤنّثِ «نَباءَة؛ زمین مرتفع و بلند» همزه هم می‌تواند قلب به «واو» شود؛ مانند «نَباوات» و هم می‌تواند ثابت باشد؛ مانند «نَباءات» زیرا همزه بدل از حرف اصلی (واو) است.

همان‌گونه که ملاحظه شد «تاء» از «نَباءَة» هنگام جمع صحیح مؤنّث آن حذف شد تا دو نشانهٔ تأنیث در یک کلمه جمع نشوند.

و در جمع صحیح مؤنّثِ «قُرّاءَة؛ زن نیایش‌گر» همزه ثابت می‌ماند؛ زیرا همزه حرف اصلی است و «تاء» حذف می‌شود تا جمع میان دو نشانهٔ تأنیث پیش نیاید؛ مانند «قُرّاءات».

در اَثنای بحث روشن شد که اگر کلمه‌ای دارای «تای» تأنیث باشد، هنگام جمع آن به گونهٔ جمعِ صحیحِ مؤنّث، حذف می‌شود تا دو نشانهٔ تأنیث در یک کلمه جمع نشوند؛ مانند مثال‌های گذشته و مانند «مُسْلِمَة؛ زن مسلمان» که در جمعِ صحیحِ مؤنّثِ آن «مُسلِمات» گفته می‌شود.

ویژگی‌های «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث»

برای «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث» ویژگی‌هایی وجود دارد که در این باب به تناسب

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۷.

بحث از مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ «مقصور» و «ممدود» مطرح می‌گردد، در حالی‌که ربطی به آن ندارد، و این همان بحثی است که شارح در آغاز این باب، وعده آن‌را داده بود.

این ویژگی‌ها عبارتند از:

۱. عین الفعل در «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث» با وجود شش شرط، تابع حرکت فاءالفعل می‌آید:

الف) عین الفعلِ مفرد، سالم از «تضعیف» باشد؛ یعنی، مفرد «مضاعف» نباشد.

ب) عین الفعلِ مفرد، سالم از «اِعتلال» باشد؛ یعنی، مفرد «معتل» (اعمّ از «واوی» و «یایی») نباشد.

ج) عین الفعلِ مفرد، ساکن باشد.

د) مفرد، سه حرفی باشد.

ه) مفرد، اسم باشد.

و) مفرد، مؤنّث باشد.

خواه مفرد مؤنّث دارای «تاء» باشد؛ مانند «جَفْنَه؛ کاسهٔ چوبی»، «سِدْرَه» (نام درخت «سدر» و نام محلّی در بهشت) و «غُرْفَه؛ اتاق بالا» که در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ آن‌ها «جَفَنات»، «سِدِرات» و «غُرُفات» گفته می‌شود.

و خواه مفرد مؤنّث بدون «تاء» باشد؛ مانند «دَعْد» (نام زنی است)، «هند» و «جُمْل» (نام زنی است) که در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ آن‌ها «دَعَدات»، «هِنِدات» و «جُمُلات» گفته می‌شود.

با شرط اوّل «سَلَّه؛ طبَق بزرگ»، «کِلَّه؛ پردهٔ نازک» و «حُلَّه» (دو جامه‌ای که از یک جنس باشند) از حکم مذکور خارج می‌شوند؛ زیرا عین الفعل آن‌ها سالم از «تضعیف» نیست، و در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث آن‌ها سکون عین الفعل باقی می‌ماند و «سَلّات»،

«کِلّات» و «حُلّات» گفته می‌شود.

و با شرط دوم «جَوْزَه؛ گردو»، «دِیمَه؛ باران دایمی» و «صُورَه؛ شکل» از حکم مذکور خارج می‌شوند؛ زیرا عین الفعل آن‌ها سالم از «اِعتلال» نیست، و در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ آن‌ها نیز سکون عین الفعل باقی می‌ماند و «جَوْزات»، «دِیمات» و «صُورات» گفته می‌شود.

و با شرط سوم «شَجَرَه؛ درخت»، «سَمُرَه؛ درخت طلح» (درخت موز) و «نَمِرَه؛ پلنگ» از حکم مذکور خارج می‌شوند؛ زیرا عین الفعل آن‌ها متحرّک می‌باشد، و در مجموعِ مصحَّح مؤنّثِ آن‌ها حرکت عین الفعل باقی می‌ماند و «شَجَرات»، «سَمُرات» و «نَمِرات» گفته می‌شود.

البتّه می‌توان عین الفعل این مجموع‌ها را از باب «تخفیف» (نه از باب تغییر در مجموع) ساکن آورد، همان‌گونه که عین الفعل مفرد آن‌ها را نیز می‌توان از باب «تخفیف» ساکن آورد.[1]

و با شرط چهارم «زینب» از حکم مذکور خارج می‌شود؛ زیرا چهار حرفی است و در مجموعِ مصحَّحِ آن بدون هیچ‌گونه تغییری «زَیْنَبات» گفته می‌شود.

و با شرط پنجم «ضَخْمَه؛ چاق» از حکم مذکور خارج می‌شود؛ زیرا مفرد است و در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث آن، سکون عین الفعل باقی می‌ماند، و «ضَخْمات» گفته می‌شود.

و با شرط ششم «بَدْر؛ ماه شب چهارده» از حکم مذکور خارج می‌شود؛ زیرا مذکّر است و جمع آن با «الف» و «تاء» نمی‌آید تا سخن از تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل به میان آید.

---

۱. همان، ص ۲۹۹.

۲. ویژگی دوم مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث آن است که اگر فاء الفعلِ مفرد با آن شروط مذکور، مکسور یا مضموم باشد، عین الفعل را، علاوه بر حکم «تبعیّت» می‌توان به دو گونهٔ دیگر آورد:

الف) اِبقای سکون. ازاین‌رو، در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث «کِسْرَه»، «هِنْد»، «خُطْوَه؛ گام» و «جُمْل»: «کِسْرات»، «هِنْدات»، «خُطْوات» و «جُمْلات» گفته می‌شود.

ب) فتحه از باب «تخفیف». ازاین‌رو، در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ مفردهای مذکور «کِسَرات»، «هِنَدات»، «خُطَوات» و «جُمَلات» گفته می‌شود.

امّا اگر فاءالفعل مفتوح باشد، در عین الفعل تنها «تبعیّت» جایز است؛ مانند «دَعَدات» در جمعِ مصحَّحِ مؤنّثِ «دَعْد».

مصنّف می‌گوید: تمام این احکام سه‌گانهٔ مذکور (تبعیّت، اِبقای سکون و فتحه از باب «تخفیف») را «صرفیّون» از عرب‌ها نقل کرده‌اند:

«اُشمونی» می‌گوید: این سخن مصنّف اشاره به ردّ قول کسانی است که گمان کرده‌اند، فتحهٔ «راء» در «غُرَفات» برای آن است که مجموع «غُرَف» می‌باشد که آن نیز مجموع «غُرْفَه» است، سپس دو دلیل برای ردّ این قول ذکر کرده است:

الف) عدول به فتحه از باب «تخفیف» از ادّعای این‌که «غُرَفات» مجموع «غُرَف» است، آسان‌تر می‌باشد.

ب) «سیرافی» گفته است: از عرب‌ها «ثلاثُ غُرَفات؛ سه اتاق بالا» نقل شده است و این نقل نشان‌گر آن است که «غُرَفات» مجموع «غُرْفه» می‌باشد و فتحهٔ «راء» از باب «تخفیف» است، نه مجموع «غُرَف» چون لفظ «ثلاث» ظهور در سه فرد دارد، در حالی‌که کم‌ترین عددی که جمع الجمع دلالت می‌کند، نُه فرد است.[1]

---

۱. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۱۷.

۳. اگر فاءالفعل مفرد با وجود شرایط گذشته، مضموم و لام الفعل آن «یاء» یا مکسور و لام الفعل آن «واو» باشد، در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث، تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل جایز نیست؛ زیرا ضمّه پیش از «یاء» و کسره پیش «واو» ثقیل و سنگین است، و تنها فتحه و اِبقای سکون در آن جایز می‌باشد. ازاین‌رو، در مثال‌های «ذِرْوَه؛ بلندی» و «زُبْیَه» (نام گودالی است که برای شکار شیر کنده می‌شود) «ذِرَوات»، «ذِرْوات»، «زُبَیات» و «زُبْیات» گفته می‌شود.

اشکال: اگر آن‌جا که فاءالفعل مفرد مکسور و لام الفعل آن «واو» باشد، در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث، تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل جایز نیست، پس چرا در مثال «جِرْوَه» (نام بچه سگی است که هنوز چشم باز نکرده است.) «جِرِوات» (به تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل) گفته می‌شود؟

پاسخ: تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل در مثال مذکور شاذّ و بر خلاف قاعده است.

از ویژگی سوم به‌دست می‌آید که برای تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل، افزون بر شرط‌های گذشته، شرط دیگری نیز لازم است و آن این‌که لام الفعل، در تبعیّت عین‌الفعل از فاءالفعلِ مکسور «واو» و در تبعیّت از فاءالفعلِ مضموم «یاء» نباشد.[1]

حکم «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث» بر خلاف قواعد مذکور

اگر «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث» بر خلاف قواعد گذشته باشد، دارای سه حکم است:

۱. حکم به نُدرت؛ یعنی، حکم می‌شود که آمدن مجموعِ مصَّحح مؤنّث، بر خلاف قواعد گذشته، در میان کلمات عرب کم است؛ مانند «عِیَرات» مجموع مصحَّحِ مؤنّثِ «عِیر» (شتری که گندم و جو را حمل می‌کند) با این‌که طبق قاعده باید عین الفعل آن

---

۱. همان.

ساکن باشد؛ چون معتلّ العین یایی است.

و مانند «کَهَلات» در مجموع مصحَّحِ مؤنّثِ «کَهْل» (کسی که سنّش از سی گذشته باشد) با این‌که طبق قاعده باید عین الفعل ساکن باشد؛ چون وصف است نه اسم.

۲. حکم به ضرورت شعری؛ یعنی، این خلاف قاعده در شعر آمده است؛ مانند این شعر:

عَلَّ صُرُوفَ الدّهْرِ أوْ دُولاتِها تُدِلْنَنَا اللَّمَّةَ مِنْ لَمّاتِها
فَتَسْتَريحَ النَفْسُ مِنْ زَفْراتِها

امید است که حوادث روزگار یا فراز و نشیب‌های آن ما را برای شدّتی از شداید آن پیروز گرداند تا نفس از سختی‌های روزگار استراحت کند.

شاهد در «زَفْراتها» است که مجموع مصَّحح مؤنّثِ «زَفْرَه» می‌باشد و برای «ضرورت شعری» و برای این‌که با مصرع‌های قبل هم‌آهنگ باشد به سکون عین الفعل آمده است در حالی‌که طبق قاعده باید به فتح آن باشد؛ چون پیش از این گذشت که اگر فاءالفعل مفتوح باشد، در عین الفعل تنها «تبعیّت» جایز است.

۳. حکم به این‌که خلاف قاعده مخصوص گروه خاصّی از عرب است؛ مانند قبیلهٔ «هُذَیل» که در مجموع مصحَّحِ مؤنّثِ «بَیْضَه؛ تخم مرغ» و «جَوْزَه؛ گردو»، «بَیَضات» و «جَوَزات» می‌گویند با این‌که طبق قاعده باید به سکون عین الفعل خوانده شوند؛ چون معتلّ العین یایی و واوی می‌باشند.

باب جمع تکسیر

تعریف «جمع تکسیر»

«جمع تکسیر» ـ همان‌گونه که از کتاب کافیهٔ[1] مصنّف استفاده می‌شود ـ جمعی است که دارای یکی از دو تغییر باشد:

الف) تغییر لفظی، مانند «رَجُل؛ مرد» و «رِجال؛ مردمان».

ب) تغییر تقدیری و اعتباری؛ مانند «فُلْك» که هم می‌تواند مفرد و به معنای «کَشتی» باشد و هم می‌تواند مجموع و به معنای «کَشتی‌ها» باشد.

اقسام «جمع تکسیر»

۱. **«جمع قِلّت»** و آن جمعی است که بر سه تا دَه دلالت کند و آن دارای چهار وزن می‌باشد:

الف) «أفْعِلَه» مانند «أرْغِفَه» که مفرد آن «رَغِیف؛ گِردهٔ نان» است.

ب) «أفْعُل» مانند «أفْلُس» که مفرد آن «فَلْس» (پولک ماهی و نوعی از پول است که در قدیم رایج بوده است) می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۱۸۰۷.

ج) «فِعْلَه»[1] مانند «غِلْمَه» که مفرد آن «غُلام؛ پسر بچّه» است.

د) «أفْعال» مانند «أثْواب» که مفرد آن «ثَوْب؛ جامه» می‌باشد.

۲. «جمع کَثرت» و آن جمعی است که بر دَه تا بی‌نهایت دلالت می‌کند.[2] وزن‌های آن به همراه مثال‌هایشان به زودی خواهند آمد.

دلالت «جمع قِلّت» بر «جمع کثرت» و عکس آن

گاهی عرب برای هر یک از «جمع قِلّت» و «جمع کَثرت» لفظ جداگانه‌ای وضع نکرده است، بلکه یک لفظ برای «جمع قِلّت» وضع کرده است که برای «جمع کَثرت» نیز به کار می‌رود؛ مانند «أرْجُل» مجموعِ «رِجْل؛ پا» که جمع قِلّت است و برای جمع کَثرت نیز کاربُرد دارد و از «رِجْل» لفظ دیگری که بر جمع کثرت دلالت کند، وضع نشده است.[3]

هم چنین یک لفظ برای «جمع کَثرت» وضع کرده است که برای «جمع قِلّت» نیز به کار می‌رود؛ مانند «صُفِيّ» مجموعِ «صَفاة؛ سنگ صاف و هموار» که جمع کَثرت است

---

۱. «ابن سرّاج» وزن «فِعْلَه» را اسم جمع می‌داند نه جمع تکسیر، و اشکال ایشان در جمع تکسیر بودن «فِعْلَه» آن است که این وزن قیاسی نیست (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۲۱) چنان چه خود مصنّف به سَماعی بودن آن اشاره می‌کند.

۲. آن‌چه شارح در تعریف «جمع قِلّت» و «جمع کَثرت» گفته‌اند یکی از اقوال در مسئله است، در این‌جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «جمع قِلّت» جمعی است که بر سه و دَه و آن‌چه میان آن‌ها واقع شده است، دلالت دارد و «جمع کَثرت» جمعی است که بر یازده تا بی نهایت دلالت می‌کند (ر.ک: محقّق رضی شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۹۱؛ فواید ضیائیه، ص ۳۰۸؛ شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۲۰ و تصریح، ج ۲، ص ۳۰۰).

ب) «سعد تفتازانی» گفته است: «جمع قِلّت»، جمعی است که بر سه و دَه و آن‌چه میان آن‌ها واقع شده است، دلالت می‌کند و «جمع کَثرت» جمعی است که بر سه تا بی‌نهایت دلالت می‌کند (ر.ک: حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۲۰).

۳. و از این قبیل است مثال‌های «أعْناق» مجموعِ «عُنُق؛ گردن» و «أفْئِدَه» مجموعِ «فُؤاد؛ قلب».

و برای جمع قِلّت هم به کار می‌رود.[۱]

قابل ذکر است که «صُفِيّ» در اصل «صُفْوِي» بوده است و طبق قانون صرفی «واو» و «یاء» در یک کلمه در کنار هم واقع شدند و حرف ما قبل از «واو» ساکن می‌باشد، «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام شده است و «فاء» به مناسبت «یاء» کسره گرفته است.

شارح عقیده دارد که مثال «صُفِيّ» مناسب قسم دوم نیست؛ چون بعضی از لغویّین ـ هم چون «جوهری» ـ نقل شده است که مجموع «صَفاة»، «أَصفاة» نیز آمده است که جمع قِلّت می‌باشد، و در ادامه می‌گوید: بهتر بود «ابن مالک» برای این قسم، مثالِ «رِجال» مجموع «رَجُل؛ مرد» را می‌آورد که جمع کَثرت است و برای جمع قِلّت نیز به کار می‌رود.[۲]

---

۱. گاهی، با این‌که برای هر یک از «جمع قِلّت» و «جمع کَثرت» لفظ خاصّی وضع شده است، یکی به‌جای دیگری به کار می‌رود.

مثال «جمع قِلّت» به جای «جمع کَثرت»، مانند آیهٔ «ولو أنّ ما فی الأرض مِن شجرةٍ أقلامٌ والبحرُ يَمُدُّه مِن بعده سبعةُ أبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كلماتُ الله...»؛

و اگر همهٔ درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکّب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود [این‌ها همه تمام می‌شود؛ ولی] کلمات خدا پایان نمی‌گیرد...» (لقمان (۳۱) آیهٔ ۲۷).

شاهد در «أقْلام» است که برای افادهٔ کثرت می‌باشد؛ چون مقام، مقام مبالغه و تکثیر است، با این که جمع قِلّت می‌باشد، در حالی که برای «قلم» جمع کَثرت نیز وضع شده است که «قِلام» باشد.

ومثال «جمع کَثرت» به جای «جمع قِلّت» مانند آیهٔ «والمُطلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بأنْفُسِهِنَّ ثلاثةَ قُرُوءٍ»؛

زنان مطلّقه، باید به مدّت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاک شدن] انتظار بکشند [عدّه نگه دارند]...» (بقره (۲) آیهٔ ۲۲۸).

شاهد در «قُرُوء» است که جمع کَثرت و تمیز «ثلاثه» می‌باشد، با این‌که برای «قُرْء» جمع قِلّت نیز آمده است که «أقْراء» باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۰۰).

۲. و از این قبیل است «قلوب» مجموعِ «قلب» و «صِرْدان» مجموعِ «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند، و در فارسی به آن «وِرْکاک» می‌گویند).

وزن‌های قیاسی «جمع تکسیر»

برای «جمع تکسیر» مجموعاً ۲۷ وزن وجود دارد که چهار وزن از آن‌ها (شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۵) به «جمع قِلّت» اختصاص دارد و ۲۳ وزن دیگر مربوط به «جمع کَثرت» است.

مصنّف، در این‌جا ضمن شمارش این اوزان به بیان موارد آن‌ها نیز پرداخته است که با توضیح شارح به ترتیب ذکر می‌گردند:

۱. **«أَفْعُل»**: این وزن در دو مورد به‌کار می‌رود:

مورد اوّل: آن‌جا که مفرد بر وزن «فَعْل» و دارای دو شرط باشد:

الف) اسم باشد.

ب) صحیح العین باشد، خواه معتلّ اللام باشد یا نباشد؛ مانند «أَفْلُس» که مجموعِ «فَلْس» (پولک ماهی و نوعی از پول که در قدیم رایج بوده است) می‌باشد.

و مانند «أَدْلٍ» مجموعِ «دَلْو؛ سطل» که در اصل «أَدْلُوٌ» بوده است و ضمّهٔ «لام» قلب به کسره و «واو» قلب به «یاء» شد و به‌صورت «أَدْلُيٌ» درآمد، و «یای» منقلب از «واو» در این‌جا همانند «یای» منقلب از «واو» در «غازٍ؛ مرد جنگ‌جو» حذف شد و به گونهٔ «أَدْلٍ» درآمد.

و مانند «أَظْبٍ» مجموعِ «ظَبْی؛ آهو» که در اصل «أَظْبُيٌ» بوده و ضمّهٔ «یاء» قلب به کسره و «یای» اصلی همانند «یای» در «قاضٍ» حذف شد و به شکل «أَظْبٍ» درآمد.

روشن است که مثال اوّل، صحیح اللام و مثال دوم، معتلّ اللامِ واوی و مثال سوم، معتلّ اللام یایی می‌باشد.

با فقدان هر یک از دو شرط مذکور «فَعْل» بر «أَفْعُل» جمع بسته نمی‌شود. بنابراین، اگر مفردِ بر وزن «فَعْل» وصف باشد، مجموع آن بر وزن «أَفْعُل» نمی‌آید، بلکه بر وزن

«فِعال» می‌آید؛ مانند «ضَخْم؛ چاق» که مجموع آن «ضِخام» می‌باشد.

البتّه اگر مفردِ بر وزن «فَعْل» در اصل، وصف بوده و سپس به‌صورت اسم درآمده باشد و اسم بودن بر وصف بودن غلبه کرده باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» می‌آید؛ مانند «عَبْد؛ بنده» که مجموع آن «أعْبُد» می‌آید؛ چون در اصل صفت مُشبِهه و به معنای «ذلیل» بوده و سپس اسم شده است.

و نیز اگر مفرد بر وزن «فَعْل» و اسم باشد؛ ولی معتلّ العین باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید؛ مانند «سُوْط؛ تازیانه» و «بَیْت؛ خانه» بلکه مجموع آن‌ها «سِیاط و أسْواط» و «بُیُوت و أبْیات» می‌آیند.

اشکال: اگر مفردِ بر وزن «فَعْل» معتلّ العین باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید، پس چرا «عَیْن؛ چشم، چشمه و...» به «أعْیُن» و «ثَوْب؛ جامه» به «أثْوُب» جمع بسته می‌شوند؟

پاسخ: آمدن مجموعِ «عَیْن» به «أعْیُن» شاذّ از نظر قیاس و قانون است، هرچند از نظر سَماع و شنیدن از عرب، شاذّ نیست؛ چون «أعْیُن» در کلمات عرب زیاد به کار می‌رود، به ویژه در قرآن در سوره‌های مختلف آمده است.[1]

و آمدن مجموعِ «ثَوْب» به «أثْوُب» شاذّ قیاسی و سَماعی است، و مجموعِ قیاسی و قانونی آن «ثِیاب و أثْواب» می‌باشد.

مورد دوم: مفردِ چهار حرفی که دارای چهار شرط باشد:

الف) اسم باشد.

ب) حرف سوم آن حرف مدّ («یاء» و «الف») باشد.

ج) مؤنّث باشد.

---

۱. مانند سوره‌های: أعراف (۷) آیات ۱۱۶ ـ ۱۷۹ و ۱۹۵؛ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۶۱؛... .

د) تأنیث آن بدون نشانه باشد[1]

مثال مفردِ چهار حرفی با شرایط یاد شده، مانند «عَناق؛ بزغاله ماده» که مجموع آن «أعْنُق» است، و مانند «ذِراع» (از آرنج تا سر انگشتان را گویند) که مجموع آن «أذْرُع» می‌باشد، و مانند «یَمین؛ قسم، جانب راست و دست راست» که مجموع آن «أیْمُن» است.

امّا اگر مفرد دارای شرایط یاد شده نباشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نخواهد بود. بنابراین، اگر مفرد، چهار حرفی، ولی وصف باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید؛ مانند «شُجاع» بلکه مجموع آن «شُجْعان، شِجْعَه و شُجَعاء» می‌باشد.

و نیز اگر بدون حرف مدّ باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید؛ مانند خِنْصِر؛ انگشت کوچک دست» بلکه مجموع آن «خَناصِر» می‌آید.

و نیز اگر مذکّر باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نخواهد بود؛ مانند «حِمار؛ الاغ» بلکه مجموع آن «حَمیر، حُمُر و أُحْمِرَه» می‌باشد.

و نیز اگر با نشانهٔ تأنیث باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید؛ مانند «سَحابَه؛ ابر» بلکه مجموع آن «سُحُب» می‌باشد.

با توجّه به شرایط یاد شده، جمع «قُفْل» به «أقْفُل» و «غُراب؛ کلاغ» به «أغْرُب» بر خلاف قیاس و قانون است؛ چون اوّلی، سه حرفی و دومی، مذکّر می‌باشد.[2]

---

۱. مصنّف، این شرط را ـ همان‌گونه که «اُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۱۲۳) گفته است ـ با عبارت «وعَدُّ الأحرف؛ و شمردن حرف‌ها» فهمانده است؛ زیرا فایدهٔ دیگری بر آن مترتّب نیست؛ چون در آغاز این شرایط تصریح کرده است که مفرد باید چهار حرفی باشد، پس عبارت «بلا علامةٍ» باید از پیش تفسیر «وعَدُّ الأحرف» باشد، هرچند عبارت شارح گویای این مطلب نیست.

۲. بهتر بود شارح به‌جای «أقْفُل» به «أدْوُر» مجموع «دار؛ خانه» و «أنْوُر» مجموع «نار؛ آتش» مثال بیاورد؛ چون مفرد «أقْفُل» (قُفْل) سایر شروط را ندارد؛ ولی «دار» و «نار» دیگر شرایط را دارایند هرچند جمع «قُفْل» به «أقْفُل» بر خلاف قیاس و قانون می‌باشد.

۲. **«أفْعال»**: این وزن در اسم سه حرفی‌ای به کار می‌رود که وزن «أفْعُل» در آن قیاسی و قانونی نیست، و آن بر وزن‌های زیر می‌باشد:

الف) «فَعْل» در صورتی که معتلّ العین باشد؛ مانند «ثَوْب؛ جامه» که مجموع آن «أثْواب» می‌باشد، و مانند «سَیْف؛ شمشیر» که مجموع آن «أسْیاف» می‌باشد.

ب) «فَعَل» مانند «جَمَل؛ شتر نر» که مجموع آن «أجْمال» می‌باشد.

ج) «فَعِل» مانند «نَمِر؛ پلنگ» که مجموع آن «أنْمار» می‌باشد.

د) «فَعُل» مانند «عَضُد؛ بازو» که مجموع آن «أعْضاد» می‌باشد.

ح) «فِعْل» مانند «حِمْل؛ بار» که مجموع آن «أحْمال» می‌باشد.

ط) «فِعَل» مانند «عِنَب؛ انگور» که مجموع آن «أعْناب» می‌باشد.

ی) «فِعِل» مانند «إبِل؛ شتر» که مجموع آن «آبال» می‌باشد.

ه) «فُعْل» مانند «قُفْل» که مجموع آن «أقْفال» می‌باشد.

و) «فُعُل» مانند «عُنُق؛ گردن» که مجموع آن «أعْناق» می‌باشد.

ز) «فُعَل» مانند «رُطَب؛ خرمای رسیده» که مجموع آن «أرطاب» می‌باشد.

لکن غالباً مجموع این وزن «فِعْلان» می‌آید؛ مانند «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند و در فارسی به آن «وِزْکاک» می‌گویند) که مجموع آن «صِرْدان» می‌آید.

گفته شد که وزن «أفْعال» برای اسم ثلاثی است که وزن «أفْعُل» در آن قیاسی نیست، با قید اسم بودن، وصف خارج می‌شود؛ زیرا مجموعِ وصف بر وزن «أفْعال» نمی‌آید؛ مانند «حَسَن؛ نیکو» که مجموع آن «حِسان» می‌آید.

البتّه گاهی مجموعِ وصف بر وزن «أفْعال» می‌آید؛ مانند «حُرّ؛ آزاد» که مجموع آن «أحْرار» می‌باشد.

۳. **«أفْعِلَة»**: این وزن در سه مورد می‌آید:

الف) اسم مذکّر و چهار حرفی که حرف سوم آن حرف مدّ باشد؛ مانند «قَذال؛ پسِ سَر» که مجموع آن «أقْذِلَه» می‌باشد، و مانند «رَغِیف؛ گِردهٔ نان» که مجموع آن «أرْغِفَه» است.

و مانند «عَمُود؛ ستون» که مجموع آن «أعْمِدَه» می‌باشد.

ب) وزن «فَعال» به شرطی که مضاعف یا معتلّ اللام باشد.

مثال مضاعف، مانند «بَتات؛ توشه، اثاث خانه و قطعاً» که مجموع آن «أبِتَّه»[1] است.

و مثال معتلّ اللام، مانند «قَباء؛ لباس روئین» که مجموع آن «أقْبِیَه» می‌باشد.

ج) وزن «فِعال» با همان شرط بالا.

مثال مضاعف، مانند «إمام؛ رهبر» که مجموع آن «أئِمَّه» است.

و مثال معتلّ اللام، مانند «إناء؛ ظرف» که مجموع آن «آنِیَه» می‌باشد.

۴. «فُعْل»: این وزن در دو مورد به کار می‌رود:

الف) «أفْعَلِ» وصفی، خواه در مقابل خود «فَعْلاء» را داشته باشد؛ مانند «أحْمَر؛ مذکّر سرخ» که در مقابلش «حَمْراء؛ مؤنث سرخ» است و مجموع آن «حُمْر» می‌باشد. و خواه در مقابل خود «فَعْلاء» را نداشته باشد؛ مانند «أکْمَر» (مردی که سر آلتش بزرگ باشد) که در مقابل خود «کَمْراء» را ندارد.

ب) «فَعْلاءِ» وصفی، خواه در مقابلش «أفْعَل» وجود داشته باشد؛ مانند مثال بالا و خواه در مقابل آن «أفْعَل» وجود نداشته باشد؛ مانند «رَتْقاء» (زنی که فرجش با گوشت بسته شده باشد) که در مقابل آن «أرْتَق» وجود ندارد.

---

۱. «أبِتَّه» در اصل «أبْتِتَه» بوده است، دو حرف هم جنس در کنار هم قرار گرفته‌اند و حرکت حرف اوّلی به حرف ساکن ما قبل داده شد، سپس یکی در دیگری ادغام گردید، مثال «أئِمَّه» نیز چنین است.

۵. **«فِعْلَه»**: این وزن در میان اوزانِ «جمع قِلّت» تنها جمعی است[۱] که سَماعی می‌باشد و به گفته برخی[۲] در شش مورد می‌آید (شارح تنها به یک مورد آن هم با یک مثال اشاره کرده است) و ما برای تکمیل بحث تمام آن‌ها را بیان می‌کنیم:

الف) «فَعِیل» مانند «صَبِيّ؛ پسر بچه» که مجموع آن «صِبْیَه» می‌باشد و مانند «خَصِيّ» (کسی که تخم‌هایش را کشیده باشند) که مجموع آن «خِصْیَه» است. و مانند «جَلیل؛ بزرگ» که مجموع آن «جِلَّه» می‌باشد.

ب) «فَعَل» مانند «فَتیٰ؛ جوان» که مجموع آن «فِتْیَه» است. و مانند «وَلَد؛ فرزند» که مجموع آن «وِلْدَه» می‌باشد. تنها این مثال در عبارت شارح آمده است.

ج) «فَعْل» مانند «شَیْخ؛ بزرگ در سن، مال، علم، افراد قبیله و اولاد» که مجموع آن «شِیخَه» می‌باشد. و مانند «ثَوْر؛ گاو نر» که مجموع آن «ثِیرَه»[۳] است.

د) «فُعال» مانند «غُلام؛ پسر بچه» که مجموع آن «غِلْمَه» می‌باشد.

ح) «فَعال» مانند «غَزال؛ آهو» که مجموع آن «غِزْلَه» است.

ط) «فِعَل» مانند «ثِنیٰ» (هر چیزی که قابل تکرار باشد، و دومی در سیادت و آقایی (همانند «علی بن ابی‌طالب»علیه‌السلام نسبت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله) که مجموع آن «ثِنْیَه» است.[۴]

۶. **«فُعُل»**: این وزن در دو مورد به کار می‌رود؛ ولی مصنّف و شارح تنها به یک

---

۱. از این‌که مصنّف در میان وزن‌های «جمع قِلَت» تنها در مورد وزن «فِعْلَه» تعبیر به «جمع» کرده است، «اُشمونی» استفاده کرده و گفته است: این تعبیر، تعریض به «ابن سرّاج» دارد که «فِعْلَه» را اسم جمع می‌داند نه جمع تکسیر، هر چند «صَبّان» تعریض بودن این تعبیر را دور از واقع می‌داند (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۲۸ـ۱۲۹) زیرا این تعبیر را در مورد وزن «فُعَل» نیز به کار برده است که جمع کَثرت می‌باشد.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۰۴ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۲۸.

۳. «ثِیرَه» در اصل «ثِوْرَه» بوده است و «واوِ» ساکن ما قبل مکسور قلب به «یاء» شد.

۴. همان‌گونه که «اُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۱۲۹) گفته است، مناسب آن بود که مصنّف بحث وزن «فِعْلَه» را بر بحث وزن «فُعْل» مقدّم بدارد تا وزن‌های «جمع قِلَت» پشت سر هم قرار گرفته باشند.

مورد اشاره کرده‌اند، و ما برای تکمیل بحث هر دو مورد را این‌جا می‌آوریم:

الف) اسم چهار حرفی که دارای سه شرط باشد:

۱. حرف سوم آن، حرف مدّ («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

۲. صحیح اللام باشد.

۳. در صورتی که حرف مدّ، «الف» است، غالباً مضاعف نباشد؛ مانند «کتاب» که مجموع آن «کُتُب» است، و مانند «سَریر؛ تخت» که مجموع آن «سُرُر» می‌باشد، و مانند «عَمُود؛ ستون» که مجموع آن «عُمُد» است.

امّا اگر معتلّ اللام باشد، یا اسمی که حرف مدّ آن «الف» است، مضاعف باشد، مجموع آن ـ هم‌چنان‌که قبلاً گذشت ـ بر وزن «أفْعِلَه» می‌آید.

در شرط سوم گذشت که اگر حرف مدّ «الف» است، غالباً مضاعف نباشد. به همین دلیل گاهی اسم چهار حرفی که حرف سوم آن «الف» و مضاعف است، مجموع آن بر وزن «فُعُل» می‌آید؛ مانند «عِنان؛ افسار اسب (اگر به کسر «عین» باشد)، ابر» (اگر به فتح «عین» باشد) که مجموع آن «عُنُن» می‌باشد.

ب) وصفی که بر وزن «فَعُول» و به معنای «فاعل» باشد؛ مانند «غَفُور؛ آمرزنده» که مجموع آن «غُفُر» می‌باشد. و مانند «صَبُور؛ صبر کننده» که مجموع آن «صُبُر» است.[1]

۷. **«فُعَل»**: این وزن در دو مورد می‌آید:

الف) اسمی که بر وزن «فُعْلَه» باشد؛ مانند «غُرْفَه؛ اتاق بالا» که مجموع آن «غُرَف» است.

ب) وصفی که بر وزن «فُعْلیٰ» مؤنّثِ «أفْعَل» باشد؛ مانند «کُبْریٰ؛ مؤنث بزرگ» که مؤنّث «أکْبَر؛ مذکّر بزرگ» است و مجموع آن «کُبَر» می‌باشد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۰۵.

امّا اگر وزن «فُعْلیٰ» وصف مذکّر نداشت، مجموع آن «فُعَل» نخواهد بود؛ مانند «حُبْلیٰ؛ حامله» بلکه مجموع آن «حُبْلَیات» می‌باشد.

۸. «فِعَل»: این وزن برای اسمی می‌آید که بر وزن «فِعْلَه» باشد؛ مانند «سِدْرَه؛ درخت سدر» که مجموع آن «سِدَر» می‌باشد.

گاهی مجموع «فِعْلَه» بر وزن «فُعَل» می‌آید؛ مانند «لِحْیَه؛ ریش» که مجموع آن «لُحیً» می‌باشد.

۹. «فُعَلَه»: این وزن برای وصفی است که دارای شرایط زیر باشد:

الف) مذکّر باشد.

ب) عاقل باشد.

ج) بر وزن «فاعل» باشد.

د) معتلّ اللام باشد.

مثالِ وصفِ مذکور با شرایطش، مانند «رامٍ؛ تیرانداز» که مجموع آن «رُماة» می‌باشد و مانند «قاضٍ؛ حکم کننده» که مجموع آن «قُضاة» است.

این دو مجموع در اصل «رُمَیَةٌ» و «قُضَیَةٌ» بودند، و «یای» متحرّک ما قبل مفتوح ـ طبق قانون صرفی ـ قلب به «الف» شد و به شکل کنونی درآمدند.

۱۰. «فَعَلَه»: این وزن برای وصفی است که دارای شرایط ذیل باشد:

الف) مذکّر باشد.

ب) عاقل باشد.

ج) بر وزن «فاعل» باشد.

د) صحیح اللام باشد.

مثال وصف مذکور با شرایطش، مانند «کامل» که مجموع آن «کَمَلَه» می‌باشد.

۱۱. «فَعْلیٰ»: این وزن برای وصفی است که بر وزن «مفعول» و دالّ بر نوعی از آفت

(هلاکت، درد، پراکندگی و نقص) باشد؛ مانند «قَتِیل» که به معنای «مقتول؛ کشته شده» است و مجموع آن «قَتْلیٰ» می‌باشد.

و مانند «جَریح» که به معنای «مجروح» می‌باشد و مجموع آن «جَرْحیٰ» است.[1]

و بر این وصف، شش وزن دیگر که بر نوعی از آفت دلالت دارند، ملحق شدند که در کلام مصنّف و شارح به پنج تای آن‌ها اشاره شده است و ما برای تکمیل بحث، ششمی را نیز می‌آوریم:

الف) «فَعِل» مانند «زَمِن؛ زمین‌گیر» که مجموع آن «زَمْنیٰ» است.

ب) «فاعل» مانند «هالك» که مجموع آن «هَلْکیٰ» می‌باشد.

ج) «فَیْعِل» مانند «مَیِّت؛ مرده» که مجموع آن «مَوْتیٰ» است.

قابل ذکر است که ریشه «مَیِّت»، «مَیْوِت» بوده است، و «واو» و «یاء» در یک کلمه اجتماع کردند و اوّلی از آن‌ها (یاء) ساکن بود، به همین دلیل «واو» قلب به «یاء» و «یاء» در «یاء» ادغام شد به شکل کنونی درآمد.

د) «أفْعَل» مانند «أحمَق؛ مرد کم عقل» که مجموع آن «حَمْقیٰ» است.

ح) «فَعْلان» مانند «سَکْران؛ مرد مست» که مجموع آن «سَکْریٰ» می‌باشد.

ط) «فَعِیل» به معنای «فاعل» مانند «مریض؛ بیمار» که مجموع آن «مَرْضیٰ» است.

گفتنی است که این مورد در کلام مصنّف و شارح نیامده است.[2]

۱۲. «فِعَلَه»: این وزن در یک مورد زیاد و در دو مورد کم واقع می‌شود.

امّا موردی که زیاد واقع می‌شود، اسمی است که صحیح اللام باشد، هر چند معتلّ العین باشد؛ مانند «دُبّ؛ خرس» که مجموع آن «دِبَبَه» است.

و مانند «کُوز؛ کوزه» که مجموع آن «کِوَزَه» می‌باشد.

---

۱. ر.ک: شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۳۲ و تصریح، ج ۲، ص ۳۰۷.

۲. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۳۳ و تصریح، ج ۲، ص ۳۰۷.

و امّا دو موردی که کم واقع می‌شوند عبارتند از:

الف) «فَعْل» مانند «غَرْد؛ نوعی قارچ» که مجموع آن «غِرَدَه» است.

ب) «فِعْل» مانند «قِرْد؛ بوزینه» که مجموع آن «قِرَدَه» می‌باشد.

۱۳. **«فُعَّل»**: این وزن برای وصفی به‌کار می‌رود که بر وزن «فاعل» و «فاعله» و صحیح اللام باشد؛ مانند «عاذِل؛ مرد ملامت‌گر» و «عاذِله؛ زن ملامت‌گر» که مجموع آن‌ها «عُذَّل» می‌باشد.

امّا اگر وزن «فاعل» و «فاعله» اسم باشند، مجموع آن‌ها بر وزن «فُعَّل» نمی‌آید؛ مانند «حاجِبُ العین؛ ابرو» که اسم است و مجموع آن «حَواجِب» می‌باشد.

البتّه این کلمه اگر بدون اضافه باشد، وصف و به معنای «مانع» است که مجموع آن «حُجَّب» می‌آید.

و مانند «جائزةُ البیت؛ صاحب خانه» که اسم است و مجموع آن «جوائز» می‌آید.

این کلمه نیز مانند کلمهٔ پیشین اگر بدون اضافه باشد، وصف و به معنای «مارّه؛ عبور کننده» است که مجموع آن «جُوَّز» می‌باشد.

و امّا اگر وصف بر وزن «فاعل» یا «فاعله» و معتلّ اللام باشد، پیش از این گذشت که مجموع آن «فُعَلَه» می‌آید.

۱۴. **«فُعّال»**: این وزن همانند وزن «فُعَّل» برای وصفی می‌آید که صحیح اللام باشد، جز این‌که برای مذکّر (فاعل) زیاد و برای مؤنّث (فاعله) به نُدرت می‌آید؛ مانند «تاجر» که مجموع آن «تُجّار» است و مانند «صادَّه؛ زن منع کننده» که مجموع آن «صُدّاد» می‌باشد.

این دو وزن اخیر برای وصف معتلّ اللام به نُدرت می‌آیند؛ مانند «غازٍ؛ جنگ‌جو» که مجموع آن «غُزّیً» و «غُزّاء» می‌آید.

۱۵. **«فِعال»**: این وزن در سیزده مورد می‌آید:

۱ـ۲. «فَعْل» و «فَعْلَه» به شرطی که «فاء» و «عین» آن‌ها حرف «یاء» نباشد، خواه اسم باشند؛ مانند «کَعْب؛ گیره نی، قوزک پا و...» که مجموع آن «کِعاب» است.

و مانند «نَعْجَه؛ میش» که مجموع آن «نِعاج» می‌باشد.

و خواه وصف باشند؛ مانند «صَعْب؛ سخت» که مجموع آن «صِعاب» است. و مانند «خَدْلَه؛ ساق یا ذِراع پرگوشت» که مجموع آن «خِدال» می‌باشد.

امّا اگر «عین» یا «فای» آن‌ها ـ همان‌گونه که مصنّف دومی را در کافیه[1] بیان کرده است ـ «یاء» باشد، آمدن مجموع آن‌ها بر وزن «فِعال» اندک است؛ مانند «ضَیْف؛ میهمان» که مجموع آن «ضِیاف» می‌باشد. و مانند «ضَیْعَه؛ زمین حاصل خیز» که مجموع آن «ضِیاع» است.

و مانند «یَعْر» و «یَعْرَه» (گوسفندی که آن‌را در گودالی می‌اندازند که برای صید شیر کَنده شده است) که مجموع آن‌ها «یِعار» می‌باشد.

۳ـ۴. «فَعَل» و «فَعَلَه» به شرطی که در «لام» آن‌ها اِعلال یا تضعیف نباشد[2]؛ مانند «جَمَل؛ شتر نر» که مجموع آن «جِمال» است. و مانند «رَقَبَه؛ گردن» که مجموع آن «رِقاب» می‌باشد.

امّا اگر «لام» آن‌ها حرف علّه یا دارای تضعیف باشد، بر «فِعال» جمع بسته نمی‌شوند؛ مانند «رَحی؛ سنگ آسیاب» که مجموع آن «أرْحٍ»، «أرْحاء» و «أرْحِیَه» است و مانند «طَلَل؛ آثار برجستهٔ خانهٔ مخروبه» که مجموع آن «أطْلال» می‌باشد.

۵. «فُعْل» مانند «رُمْح؛ نیزه» که مجموع آن «رِماح» می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۱۸۴۷.

۲. در این‌جا شرط دیگری نیز وجود دارد که مصنّف در تسهیل (ص ۲۷۲ و ۲۷۳) به آن اشاره کرده است، و آن اسم بودن آن‌هاست.

بنابراین، اگر وصف باشند، مجموع آن‌ها «فِعال» نخواهد بود؛ مانند «بَطَل؛ شجاع» بلکه مجموع آن «أبْطال» است.

مصنّف در کافیه دو شرط برای این مورد بیان کرده است:

الف) «عین» آن «واو» نباشد؛ مانند «حُوت؛ ماهی» که مجموع آن «حِیتان» است.

ب) «لام» آن «یاء» نباشد؛ مانند «مُدْی» (نام گیلی است که در منطقهٔ «شام» قدیم بوده است) که مجموع آن «أمْداء» می‌باشد.

۶. «فِعْل» مانند «ذِئْب؛ گرگ» که ممجوع آن «ذِئاب» است.

۷ـ۸. «فَعِیل و فَعِیلَه» به شرطی که به معنای «فاعل و فاعله» باشند؛ مانند «ظریف؛ مرد لطیف» و «ظریفه؛ زن لطیف» که مجموع آن‌ها «ظِراف» است.

۹ ـ ۱۱. «فَعْلان»، «فَعْلیٰ» و «فَعْلانَه» مانند «غَضْبان؛ مرد غضبناک» و «غَضبیٰ؛ زن غضبناک» که مجموع آن‌ها «غِضاب» می‌باشد.

و مانند «نَدْمان؛ مرد پشیمان» و «نَدْمانَه؛ زن پشیمان» که مجموع آن‌ها «نِدام» می‌باشد.

۱۲ـ۱۳. «فُعْلان» و «فُعْلانَه» مانند «خُمْصان؛ مرد کمر باریک» و «خُمْصانَه؛ زن کمر باریک» که مجموع آن‌ها «خِماص» است.

وزن «فِعال» در «فَعِیل« و «فَعِیلَه» با دو شرط لازم و حتمی است.

الف) «عین» آن‌ها «واو» باشد.

ب) «لام» آن‌ها صحیح باشد.

مثال «فَعِیل» و «فَعِیلَه» با دو شرط مذکور، مانند «طویل؛ مرد بلند قد» و «طویله؛ زن بلند قد» که مجموع آن‌ها «طِوال» است.

۱۶. **«فُعُول»**: این وزن در پنج مورد می‌آید:

الف) «فَعِل» مانند «کَبِد؛ جگر سیاه» که مجموع آن «کُبُود» است.

آمدن وزن «فُعُول» برای «فَعِل» غالبی است، به همین دلیل گاهی مجموع «فَعِل»، «فُعُول» نمی‌آید؛ مانند مثال بالا که مجموع آن «أکْباد» نیز آمده است.

ب) «فَعْل» مانند «كَعْب؛ گیره نی، قوزک پا و...» که مجموع آن «كُعُوب» می‌باشد.

ج) «فِعْل» مانند «ضِرْس؛ دندان» که مجموع آن «ضُرُوس» است.

د) «فُعْل» مانند «جُنْد؛ سرباز» که مجموع آن «جُنُود» می‌باشد.

مصنّف در کتاب کافیه[1] برای این مورد دو شرط ذکر کرده است:

۱. مضاعف نباشد؛ مانند «خُفّ؛ کفش و سُمّ شتر» که مجموع آن «أَخْفاف» می‌باشد اگر به معنای «سُمّ شتر» باشد و «خِفاف» است اگر به معنای «کفش» باشد.

۲. معتل نباشد؛ مانند «حُوت؛ ماهی» که مجموع آن «حِیتان» است و مانند «مُدْی» (نام گیلی است که در منطقهٔ «شام» قدیم بوده است) که مجموع آن «أمْداء» می‌باشد.

ح) «فَعَل» مانند «أسَد؛ شیر» که مجموع آن «أُسُود» است، البتّه آمدن «فُعُول» برای «فَعَل» سَماعی می‌باشد.

۱۷. **«فِعْلان»**: این وزن در چهار مورد می‌آید:

الف) «فُعال» مانند «غُراب؛ کلاغ» که مجموع آن «غِرْبان» می‌باشد.

ب) «فُعْل» به شرطی که معتلّ العین باشد؛ مانند «حُوت؛ ماهی» که مجموع آن «حِیتان» است.

«حِیتان» در اصل «حِوْتان» بوده است، و «واو» به دلیل کسرهٔ ما قبل قلب به «یاء» شده است.

و مانند «کُوز؛ کوزه» که مجموع آن «کِیزان» می‌باشد، با همان اِعلالی که در «حِیتان» گفته شد.

ج) «فَعْل» با همان شرط بالا، مانند «قاع؛ بیابان هموار» که مجموع آن «قِیعان» می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۱۸۴۹.

و مانند «تاج» که مجموع آن «تِیجان» است.

د) «فُعَل» این مورد در این‌جا نیامده است؛ ولی پیش از این در وزن دوم از اوزان «جمع تکسیر» بیان شد؛ مانند «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند و در فارسی به آن «وِزْکاک» می‌گویند) که مجموع آن «صِرْدان» می‌باشد.

در غیر این موارد، آمدن «فِعْلان» اندک است؛ مانند «غَزال؛ آهو» که مجموع آن «غِزْلان» می‌باشد.

۱۸. **«فُعْلان»**: این وزن در سه مورد می‌آید:

الف) «فَعْل» به شرطی که اسم باشد؛ مانند «ظَهْر؛ پشت» که مجموع آن «ظُهْران» است.

امّا اگر وصف باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلان» نمی‌آید؛ مانند «ضَخْم؛ چاق» بلکه مجموع آن «ضِخام» می‌باشد.

ب) «فَعِیل» به شرطی که اسم باشد؛ مانند «رَغِیف؛ گِردهٔ نان» که مجموع آن «رُغْفان» است.

امّا اگر وصف باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلان» نمی‌آید؛ مانند «جَمِیل؛زیبا» بلکه مجموع آن «جُمَلاء» و «جِمال» است.

ج) «فَعَل» به شرطی که اسم و «عین» آن صحیح باشد؛ مانند «جَذَع» (گوسفندی که داخل سال دوم شده باشد) که مجموع آن «جُذْعان» است.

امّا اگر وصف باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلان» نمی‌آید؛ مانند «بَطَل؛ شجاع» بلکه مجموع آن «أبْطال» خواهد بود.

و نیز اگر «عین» آن معتل باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلان» نمی‌آید؛ مانند «قَوَد؛ قصاص» بلکه مجموع آن «أقْواد» و «قِواد» می‌باشد.

۱۹. **«فُعَلاء»**: این وزن در دو مورد می‌آید:

۱. صفتی که دارای شرایط زیر باشد:

الف) برای مذکّر عاقل باشد.

ب) بر وزن «فَعِیل» به معنای «فاعل» باشد.

ج) مضاعف نباشد.

د) معتلّ اللام نباشد.

صفتِ دارای شرایط بالا، مانند «کریم؛ بخشنده» که مجموع آن «کُرَماء» است. و مانند «بخیل» که مجموع آن «بُخَلاء» می‌باشد.

۲. صفتی که دارای دو شرط زیر باشد:

الف) بر وزن «فاعل» باشد.

ب) همانند «کریم» و «بخیل» بر معنای غیر اکتسابی، مثل امر عزیزی دلالت کند؛ مانند «عاقل» که مجموع آن «عُقَلاء» می‌باشد. و مانند «شاعر» که مجموع آن «شُعَراء» است.

۲۰. «أفْعِلاء»: این وزن نایب از وزن «فُعَلاء» در صفت مذکور است در صورتی که معتلّ اللام و مضاعف باشد.

مثال معتلّ اللام، مانند «وَلیّ» که مجموع آن «أوْلِیاء» است، و مثال مضاعف، مانند «شدید» که مجموع آن «أشِدّاء» می‌باشد.

آمدن وزن «فُعَلاء» و «أفْعِلاء» در غیر آن‌چه گفته شد، اندک است؛ مانند «تقیّ؛ خدا ترس» که مجموع آن «تُقَواء» آمده است، با این‌که مجموع آن «أتْقِیاء» می‌باشد.

و مانند «نصیب؛ بهره» که مجموع آن «أنْصِباء» آمده است، با این‌که مجموع آن «نُصَباء» می‌باشد.

۲۱. «فَواعِل»: این وزن در هفت مورد می‌آید:

الف) «فَوْعَل» مانند «جَوْهَر» که مجموع آن «جَواهر» است.

ب) «فاعَل» مانند «طابَع؛ مُهر» که مجموع آن «طَوابع» می‌باشد.

ج) «فاعِلاء» مانند «قاصِعاء؛ سوراخ موش بیابانی» که مجموع آن «قَواصِع» است.

د) «فاعِل» به شرطی اسم باشد؛ مانند «کاهِل؛ شانه» که مجموع آن «کَواهِل» می‌باشد.

ح) «فاعِل» در صورتی که صفت برای مؤنّث باشد؛ مانند «حائض» که مجموع آن «حَوایض» است.

ط) «فاعِل» در صورتی که صفت برای غیر عاقل باشد؛ مانند «صاهِل؛ اسب شیهه کننده» که مجموع آن «صَواهِل» می‌باشد.

ی) «فاعله» خواه اسم باشد؛ مانند «فاطمه» که مجموع آن «فَواطِم» است. و خواه وصف باشد؛ مانند «صاحِبَه؛ دوست» که مجموع آن «صَواحِب» است.[1]

آمدن «فَواعِل» به عنوان مجموع در یک مورد شاذّ و بر خلاف قانون است و آن، صفت مذکّر عاقل می‌باشد؛ مانند «فارِس؛ سوارکار» که مجموع آن «فَوارِس» است و مانند «سابق؛ برندهٔ مسابقه» که مجموع آن «سَوابِق» می‌باشد.

۲۲. «فَعائِل»: این وزن برای اسم چهار حرفی با دو شرط زیر است:

الف) مؤنّث باشد.

ب) حرف سوم آن حرف مدّ («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

خواه با «تاء» باشد؛ مانند «سَحابَه؛ ابر» که مجموع آن «سَحائِب» است، و مانند «رِسالَه» که مجموع آن «رَسائِل» می‌باشد، و مانند «صحیفه؛ کتاب» که مجموع آن «صَحائِف» است، و مانند «حَلُوبَه؛ شتر شیرده» که مجموع آن «حَلائِب» می‌باشد. و مانند «طَلُوبَه» (چاهی که آبش خیلی پایین است) که مجموع آن «طَلائِب» است.[2]

و خواه بدون «تاء» باشد؛ مانند «شِمال؛ دست چپ» و «شَمال» (بادی که از ناحیه

---

۱. مصنّف در کتاب کافیه (ج ۴، ص ۱۸۶۳) مورد دیگری را نیز اضافه کرده است و آن وزن «فَوْعَلَه» می‌باشد؛ مانند «صَوْمَعَه؛ دیر راهب مسیحی» که مجموع آن «صَوامِع» است.

۲. مثال دیگری در این بخش وجود دارد که عبارت است از «ذُؤابَه؛ زلف» که مجموع آن «ذَوائِب» می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۱۳؛ شرح أشمونی، ج ۴، ص ۱۴۱).

قطب می‌وزد) که مجموع آن‌ها «شَمائِل» است، و مانند «عُقاب» که مجموع آن «عَقائِب» می‌باشد، و مانند «سعید» (در صورتی که عَلَم برای زنی باشد) که مجموع آن «سَعائِد» است، و مانند «عَجُوز؛ پیرزن» که مجموع آن «عَجائِز» می‌باشد.[۱]

۲۳ ـ ۲۴. «فَعالِي» و «فَعالىٰ»: این دو وزن برای «فَعْلاء» است، خواه اسم باشد؛ مانند «صَحْراء» که مجموع آن «صَحارِي» و «صَحارىٰ» می‌باشد. و خواه وصف باشد؛ مانند «عَذْراء؛ دوشیزه» که مجموع آن «عَذارِي» و «عَذارَى» است.

مصنّف می‌گوید: آمدن این دو وزن برای «فَعْلاء» قیاسی است. بنابراین، بر سَماع و شنیدن از عرب اکتفا نکن.

۲۵. «فَعالِيّ»: این وزن برای اسم سه حرفی است که آخرش «یايِ» مشدّدِ غیر نسبت باشد؛ مانند «کُرْسِيّ؛ تخت» که مجموع آن «کَراسِيّ» است.

امّا اگر آخر اسم سه حرفی «یايِ» مشدّد برای نسبت باشد، مجموع آن «فَعالِي» نمی‌آید؛ مانند «بَصْرِيّ»

(فردی که منسوب به شهر «بصره» است) که در جمع آن «بَصارِيّ» گفته نمی‌شود، بلکه «بَصْرِیُّون» گفته می‌شود.

۲۶ ـ ۲۷. «فَعالِل» و مانند آن: این وزن و مانند آن برای الفاظی است که بیش از سه حرف باشند، غیر از آن الفاظی که بیش از سه حرف هستند و پیش از این دربارهٔ جمع تکسیرِ آن‌ها صحبت شد.

مراد از «مانند فَعالِل» جمعی است که حرف سوم آن «الف» و بعد از آن دو حرف وجود داشته باشد و مفرد آن ثلاثی مزید باشد؛ مثل «أفاعِلَ»، «فیاعِل»، «مَفاعِل» و «فَواعِل»، مانند «أفاضِل»، «صَیارِف»، «مَساجِد» و «جَواهِر» که مجموع «أفْضَل؛ مرد

---

۱. از کلام صاحب تصریح (ج ۲، ص ۳۱۳) و اُشمونی در شرحش (ج ۴، ص ۱۴۱) به دست می‌آید که مثال‌های این وزن بیش از آن‌چه ذکر شد، وجود ندارد.

برتر»، «صَیْرَف؛ چاره‌ساز»، «مَسْجِد» و «جَوْهَر» می‌باشند.

گفتنی است که شارح تنها وزن اوّل و مثال آن را بیان کرده است و اوزان دیگر را از کتاب تصریح[1] آورده‌ایم.

مفرد «فَعالِل» بر چهار گونه است:

۱. رباعی مجرّد، مانند «جَعْفَر؛ نهر کوچک، الاغ، زردک و آدم» که مجموع آن «جَعافِر» است.

۲. خماسی مجرّد، و آن بر دو گونه است:

الف) خماسی مجرّدی که حرف چهارم آن شبیه «حروف زیاده» نیست. قانون در این قسم آن است که هنگام جمع بستن، حرف آخر برای تخفیف حذف می‌شود؛ چون کلام با وجود آن ثقیل و سنگین می‌شود[2]؛ مانند «سَفَرْجَل؛ گلابی» که مجموع آن «سَفارِج» است.

ب) خماسی مجرّدی که حرف چهارم آن شبیه «حروف زیاده» است؛ یعنی، حرف چهارم آن یکی از ده حرف زیاده می‌باشد که در بخش «صرف» خواهد آمد. در این قسم دو وجه جایز است:

الف) هنگام جمع بستن، حرف چهارم حذف می‌شود؛ مانند «خَدَرْنَق؛ عنکبوت» که مجموع آن «خَدارِق» است.

ب) هنگام جمع بستن، حرف پنجم حذف می‌شود؛ مانند همان مثال که مجموع آن «خَدارِن» می‌باشد.

شارح می‌گوید: وجه دوم بهتر است؛ چون سنگینی کلام از حرف پنجم پدید می‌آید.

---

۱. ج ۲، ص ۳۱۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۱۵.

۳. رباعی مزید هنگام جمع بستن، حرف زاید با دو شرط حذف می‌شود:

الف) «حرف لین» («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

ب) قبل از حرف آخر واقع نشده باشد.

مثال رباعی مزید با دو شرط مذکور، مانند «سِبَطْریٰ» (نوعی راه رفتن است که در آن تکبّر باشد) که مجموع آن «سَباطِر» است.

و مانند «فَدَوْکَس؛ شیر» که مجموع آن «فَداکَس» می‌باشد.

امّا اگر حرف زاید «حرف لین» باشد؛ ولی قبل از حرف آخر باشد، حذف نمی‌شود، جز این‌که اگر حرف لین «واو» یا «الف» باشد. قلب به «یاء» می‌شود؛ چون قبل از آن‌ها کسره وجود دارد و اگر حرف لین «یاء» باشد تغییری پیدا نمی‌کند؛ مانند «عُصفُور؛ گنجشک» که مجموع آن «عَصافِیر» است، و مانند «قِنْدِیل» (یک نوع چراغ است) که مجموع آن «قَنادِیل» می‌باشد، و مانند «قِرْطاس؛ کاغذ» که مجموع آن «قَراطِیس» است.

در مفردی که دارای سه حرف زاید است، هنگام جمع بستن دو تای از آن‌ها که بقایشان مضرّ به وزن مجموع می‌باشد، حذف می‌شوند؛ مانند «مُستَدْعٍ؛ طلب کننده» که در جمع آن «سین» و «تاء» حذف و «میم» باقی می‌ماند و «مُداعٍ» گفته می‌شود؛ چون زاید واقع شدن «میم» اختصاص به اَسماء (اسم فاعل و اسم مفعول) دارد، در حالی‌که «سین» و «تاء» هم در افعال و هم در اَسمای زاید واقع می‌شوند و این خود مزیّت و برتری برای «میم» به حساب می‌آید، و دلیل اِبقای آن و حذف «سین» و «تاء» می‌شود.

همزه و «یای» زاید نیز همانند «میم» حذف نمی‌شود، به شرطی که در آغاز کلام واقع شده باشند؛ چون در آغاز کلام واقع شدن، دلالت بر معنایی می‌کند؛ مانند «یاء» در «یَضْرِبُ» و «تاء» در «تَضْرِبُ» و همزه در «أَضْرِبُ» و «نون» در «نَضْرِبُ». بنابراین، در مثل «أَلَنْدَد» و «یَلَنْدَد» (هر دو به معنای دشمن قوی است) «أَلادّ» و «یَلادّ» گفته می‌شود

که در اصل «أَلاْدِد» و «يَلاْدِد» بودند و بعد از اِدغام به شکل کنونی درآمدند.

اگر در مفردی دو حرف زاید باشد، و یکی بر دیگری برتری داشته باشد به این‌که حذف یکی (بر خلاف دیگری) بی‌نیاز کننده از حرف زاید دیگر باشد، آن حرف زاید، حذف و حرف زاید دیگر باقی می‌ماند؛ مانند «واو» و «یاء» در مثال «حَيْزَبُون؛ مصیبت» که در جمع آن «یاء» حذف می‌شود؛ چون بقای آن مخلّ به وزن مجموع است، و «واو» باقی می‌ماند و به دلیل کسرهٔ ماقبل آن، قلب به «یاء» و «حَزابِين» گفته می‌شود.

اگر در مفردی دو حرف زاید باشد، و هیچ کدام بر دیگری برتری نداشته باشد، انسان مخیّر است که هر کدام را که بخواهد، حذف کند؛ مانند «سَرَنْدىٰ؛ شدید» که «نون» و «الف» در آن زاید است و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد؛ چون هر دو برای اِلحاق اسم ثلاثی به اسم خماسی (مانند «سَفَرْجَل؛ گلابی») می‌باشند و در جمع آن «سَرانِد» گفته می‌شود با حذف «الف» و ابقای «نون» و یا «سَرادٍ» گفته می‌شود با حذف «نون» و اِبقای «الف» و قلب آن به «یاء» به دلیل کسرهٔ ماقبلش و حذف آن به دلیل اِعلال آن به گونهٔ اِعلال «جَوارٍ» و «غَواشٍ».

و مانند «عَلَنْدىٰ؛ شتر چاق» که مجموع آن «عَلانِد» و «عَلادٍ» می‌باشد به همان دلیلی که جمع «سَرَنْدىٰ» گفته شد.

باب تصغیر

«سیبویه» از این باب هم تعبیر به «تصغیر» کرده است و هم تعبیر به «تحقیر».

شارح می‌گوید: این اختلاف در تعبیر از باب تفنّن در عبارت است، و آن بیان کردن یک مطلب به گونه‌های متفاوت می‌باشد.

معنای لغوی و اصطلاحی «تصغیر»

«تصغیر» در لغت به معنای «کوچک ساختن» است و در اصطلاح نحوی عبارت است از تغییر مخصوصی که به زودی خواهد آمد.[1]

در باب «تصغیر» دو بحث در فواید و شروط تصغیر وجود دارد که مصنّف و شارح به آن‌ها اشاره نکردند؛ ولی ما آن‌ها را با استفاده از کتاب‌های تصریح[2] و شرح اُشمونی[3] در این جا می‌آوریم:

فواید «تصغیر»

برای «تصغیر» شش فایده وجود دارد:

---

۱ و ۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۱۷.

۳. ج ۴، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷.

الف) کوچک کردن ذات یک چیز، مانند «کُلَیْب؛ سگ کوچک»

ب) تحقیر کردن یک چیز، مانند «رُجَیْل؛ مرد پست»

ج) کم نشان دادن مقدار یک چیز؛ مانند «دُرَیْهِمات؛ درهم‌های کم».

د) نزدیک نشان دادن زمان یک چیز، مانند «قُبَیْلُ العصر؛ زمان کمی قبل از عصر».

ح) نزدیک نشان دادن مسافت، مانند «فُوَیْقُ المرحلة؛ کمی بیش‌تر از یک مرحله (مسافتی که انسان در طول یک روز می‌پیماید).

ط) نزدیک نشان دادن منزلت یک چیز، مانند «صُدَیْقي؛ دوست نزدیکم».

«کوفیّون» فایدهٔ هفتمی را نیز اضافه کردند و آن بزرگ دانستن یک چیز است؛ مانند «دُوَیْهَه؛ مصیبت بزرگ» (مرگ).

«بصریّون» این فایده را به فایدهٔ «تحقیر» برگرداندند به این که مرگ طبیعی کم‌ترین و پست‌ترین نوع مصیبت‌هاست.

بعضی فایدهٔ هشتمی را نیز افزودند و آن دوست داشتن یک چیز است؛ مانند «بُنَیَّه؛ دخترک عزیزم».

شروط «تصغیر»

برای «تصغیر» چهار شرط ذکر کردند:

الف) کلمهٔ تصغیر شده اسم باشد. بنابراین، فعل و حرف تصغیر ندارند.

ب) مصغَّر، معرب باشد. بنابراین ضمایر، «مَن»، «کیف» و... تصغیر ندارند و تصغیر بعضی از «اَسمای اشاره» و «اَسمای موصول» که در پایان همین بحث خواهد آمد، شاذّ و بر خلاف قانون است.

ج) دارای وزن‌های «تصغیر» و شبه آن نباشد؛ بنابراین، الفاظی که دارای وزن «تصغیر» باشند، تصغیر بسته نمی‌شوند، خواه تصغیر آن‌ها به حسب اصل بوده و

اکنون فراموش شده باشد؛ مانند «کُمَیْت» (اسبی که سرخی آن متمایل به سیاهی باشد) و مانند «کُعَیْت؛ بلبل» و خواه فراموش نشده باشد؛ مانند «رُجَیْل؛ مرد حقیر و پست».

مراد از «شبه تصغیر» الفاظی است که حرکات و سکنات وزن‌های «تصغیر» را داشته باشند؛ ولی مصغَّر نباشند؛ مانند «مُبَیْطِر؛ نعل بند» و «مُهَیْمِن؛ مراقب».

د) قابل تصغیر باشد؛ بنابراین، کلماتی نظیر «کبیر؛ بزرگ» و «جَسیم» (کسی که جسم او بزرگ باشد) تصغیر بسته نمی‌شوند؛ زیرا با تصغیر آن‌ها تناقض پیش می‌آید.

و نیز اسم‌های قابل تعظیم تصغیر بسته نمی‌شوند؛ مانند «اسم‌های خداوند، انبیا، ملائکه، کتاب‌های آسمانی و....».

وزن‌های «تصغیر»

«تصغیر» دارای سه وزن است:

۱. «فُعَیْل»، این وزن مخصوص اسم ثلاثی می‌باشد؛ مانند «قَذًا» (چیزی که در چشم و نوشیدنی واقع می‌شود، مثل خار و گرد و غبار ریز) که در تصغیر آن «قُذَيّ» گفته می‌شود.

۲. «فُعَیْعِل»، این وزن مخصوص اسم رباعی است؛ مانند «دِرْهَم» (پولی که در قدیم از نقره می‌ساختند) که در تصغیر آن «دُرَیْهِم» گفته می‌شود.

۳. «فُعَیْعِیل»، این وزن مخصوص اسم خماسی است؛ مانند «قِنْدِیل» (یک نوع چراغ است) که در تصغیر آن «قُنَیْدِیل» گفته می‌شود.

احکام مشترک «تصغیر» و «جمع تکسیر»

«تصغیر» و «جمع تکسیر» در سه چیز با هم مشترکند.

الف) در حذف. همان گونه که در دو وزن «فَعالِل» و «فَعالِیل» از اوزان «جمع

تکسیر» حروف اصلی و زاید حذف مـی‌شوند، در دو وزن «فُـعَیْعِل» و «فُعَیْعِیل» از اوزان «تصغیر» نیز حذف می‌گردند. بنابراین، در تصغیر «سَفَرْجَل» حرف «لام» حذف و «سُفَیْرِج» گفته می‌شود، و در تصغیر «خَدَرْنَق» حـرف «نـون» یـا «قـاف» حـذف و «خُدَیْرِق» یا «خُدَیْرِن» گفته می‌شود. و در تصغیر «سِبَطْریٰ» حـرف «الف» حـذف و «سُبَیْطِر» گفته می‌شود. و در تصغیر «مُسْتَدْعٍ» حرف «سین» و «تاء» حذف و «مُدَیْعٍ» گفته می‌شود. و در تصغیر «أَلَنْدَد» و «يَلَنْدَد» حرف «نون» حذف و «أُلَيْدّ» و «يُلَيْدّ» گفته می‌شود. و در تصغیر «حَيْزَبُون» حرف «واو» حذف و «حُزَيْبِين» گفته مـی‌شود. و در تصغیر «سَرَنْدیٰ» حرف «الف» حذف و «سُرَيْنِد» گفته می‌شود و یا حرف «نون» حذف و حرف «الف» به دلیل وقوعش بعد از کسره، قلب به «یاء» و حذف آن به دلیل اِعلال آن به گونهٔ اِعلال «جَوارٍ» و «غَواشٍ» و «سُرَيدٍ» گفته می‌شود.

ب) عوض آوردن «یاء» از حرف محذوف. در «تصغیر» و «جمع تکسیر» می‌توان عوض از حرف محذوف «یای» ساکن قبل از حرف آخر اضافه کرد؛ مانند «سَفَرْجَل» که در تصغیر و جمع تکسیر آن می‌توان «سُفَيْرِيج» و «سَفارِيج» گفت.

ج) در خلاف قانون. الفاظی که در تصغیر و جـمع تکسـیر آن‌هـا قـانون دو بـاب مذکور مراعات نشود، بر خلاف قانون و سَماعی‌اند؛ مانند «حَدِيث» که در مجموع آن «أحاديث» گفته می‌شود، در حالی که طبق قانون بـاید «أحْـدِثَه» گـفته شـود، و مـانند «مَغْرِب» که در تصغیر آن «مُغَيْرِبان» گفته می‌شود، در حالی که مطابق قانون «مُغَيْرِب» می‌آید.

موارد وجوب فتح حرف مابعد «یای» تصغیر

حرکت حرف مابعد «یای» تصغیر در ثلاثی مطابق خـواست عـامل است؛ مـانند «رُجَيْل» در تصغیر «رَجُل» و در بیش از ثلاثی، کسره است؛ مانند «دُرَيْهِم» در تصغیر

«دِرْهَم» ولی در چهار مورد حرکت حرف مابعد «یای» تصغیر، مفتوح می‌آید:

۱. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «تای» تأنیث باشد؛ مانند «فُطَیْمَه» که مصغَّر «فاطمه» است.

دلیل فتحه در این مورد، خفّت و سبکی آن می‌باشد.[۱]

۲. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «الف» تأنیث باشد، خواه «الفِ» تأنیث، مقصور باشد؛ مانند «حُبَیْلیٰ» که مصغّر «حُبْلیٰ؛ حامله» است. و خواه «الفِ» تأنیث، ممدود باشد؛ مانند «حُمَیْراء» که مصغَّر «حَمْراء؛ مؤنث سرخ رگ» است.

دلیل فتحه در این مورد، اِبقای «الفِ» تأنیث مقصور و ممدود بر حالت اوّلی خودشان است.[۲]

۳. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «الفِ»، «أفْعال» باشد؛ مانند «أُجَیْمال» که مصغَّر «أجْمال؛ شترهای نر» است.

دلیل فتحه در این قسم، حفظ مجموع می‌باشد.[۳]

۴. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «الفِ»، «فَعْلان» باشد؛ خواه اسم باشد، و خواه صفت، و خواه حرکت «فاء» فتحه باشد و خواه کسره و خواه ضمّه.

برای «فَعْلان» سه شرط است، که به طور صریح در کلام مصنّف و شارح نیامده است و آن‌ها عبارتند از:

الف) «الف» و «نون» آن زاید باشد.

ب) مؤنّث آن «فَعْلیٰ» باشد.

ج) مجموع آن بر وزن «فَعالِین» نباشد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. همان.

۳. همان.

مثال «فَعْلان» با سه شرط مذکور، مانند «سَکْران؛ مرد مست» که در تصغیر آن «سُکَیْران» گفته می‌شود، و مانند «عُثْمان» که در تصغیر آن «عُثَیْمان» گفته می‌شود.

امّا اگر «نون» در «فَعْلان» اصلی باشد؛ مانند «حَسّان» از ریشه «حُسْن» (نه از ریشهٔ «حَسّ») و یا مؤنّث آن بر وزن «فَعْلانَه» باشد؛ مانند «سَیْفان؛ مرد دراز و باریک» که مؤنّث آن «سَیْفانه؛ زن دراز و باریک» می‌باشد. و یا مجموع آن بر وزن «فَعالِین» باشد؛ مانند «سُلْطان» که مجموع آن «سَلاطین» است. «الف» قلب به «یاء» می‌شود. بنابراین، مصغّر «حَسّان»، «سَیْفان» و «سلطان»، «حُسَیْسِین»، «سُیَیْفِین» و «سُلَیْطِین» می‌باشد.[1]

امور هشت گانه غیر قابل حذف در «تصغیر»

پیش از این گذشت که حروفی که در «جمع تکسیر» حذف می‌شوند، در «تصغیرِ» بر وزن «فُعَیْعِل» و «فُعَیْعِیل» نیز حذف می‌گردند. اکنون مصنّف در این جا امور هشتگانه‌ای را از آن قانون استثنا می‌کند که در «تصغیر» حذف نمی‌شوند و به منزلهٔ حروفِ جدای از کلمه به حساب می‌آیند، هرچند در «جمع تکسیر» حذف می‌گردند، و آن امور هشت گانه عبارتند از:

۱. «الفِ» تأنیث ممدود، مانند «قُرْفُصاء؛ نوعی از نشستن» که در تصغیر آن «قُرَیْفِصاء» گفته می‌شود.

۲. «تای» تأنیث، مانند «سَفَرْجَلَه؛ گلابی» که در تصغیر آن «سُفَیْرِجَه» گفته می‌شود.

۳. «یای» مشدّد در آخر «نَسَب» مانند «عَبْقَرِيّ» (نام شهری است که عرب گمان می‌کند در آن جا جنّیان زندگی می‌کنند و هر چیز عجیبی را به آن جا نسبت می‌دهند، و بر چیز گران‌مایه نیز می‌گویند) که در تصغیر آن «عُبَیْقَرِيّ» گفته می‌شود.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۰؛ شرح أشمونی، ج ۴، ص ۱۶۰ و شرح ابن عقیل؛ ج ۲، ص ۴۱۸ (پاورقی).

۴. مضافٌ الیه، مانند «إِمْرُئُ القَیْس» (نام شخصی است) که در تصغیر آن «أُمَیْرِئُ القَیْس» گفته می‌شود.

۵. جزء دوم مرکّب مزجی[۱]، مانند «بَعْلَبَكّ» (نام شهری در کشور «لبنان» است) که در تصغیر آن «بُعَیْلَبَكّ» گفته می‌شود.

۶. «الف» و «نون» زاید به شرطی که بعد از چهار حرف باشند؛ مانند «زَعْفَران» که در تصغیر آن «زُعَیْفِران» گفته می‌شود.[۲]

۷. نشانهٔ مثنّا («الف»، «یاء» و «نون») به شرطی که عَلَم باشد؛ مانند «جِداران؛ دو دیوار» که در تصغیر آن «جُدَیْران» گفته می‌شود، و مانند «مُسْلِمَیْنِ» که در تصغیر آن «مُسَیْلِمَیْنِ» گفته می‌شود.

۸. نشانهٔ مجموع مصحَّح، خواه مذکّر باشد («واو»، «یاء» و «نون») و خواه مؤنّث باشد («الف» و «تاء») به شرطی که عَلَم باشد؛ مانند «ظَرِیفُون» که در تصغیر آن «ظُرَیْفُون» گفته می‌شود، و مانند «مُسْلِمِینَ» که در تصغیر آن «مُسَیْلِمِینَ» گفته می‌شود، و مانند «ظَرِیفات» که در تصغیر آن «ظُرَیْفات» گفته می‌شود.

حکم «الفِ» تأنیث مقصور در «تصغیر»

«الفِ» تأنیث مقصور اگر بعد از سه حرف باشد، در «تصغیر» باقی می‌ماند؛ مانند «حُبلیٰ» که در تصغیر آن «حُبَیْلیٰ» گفته می‌شود.

امّا اگر بعد از چهار حرف یا بیش‌تر باشد، از دو حال بیرون نیست:

---

۱. امّا «مرکّب اِسنادی» مانند «تَأَبَّطَ شرّاً» تصغیر بسته نمی‌شود. و امّا «مرکّب عددی»، «مرکّب مزجی» شامل آن می‌شود (با این که آن را در اصطلاح «مرکّب تضمّنی» می‌نامند) مانند «خمسةَ عَشَرَ» که در تصغیر آن «خُمَیْسَةَ عشَرَ» گفته می‌شود. خواه از آن عدد قصد شود و خواه عَلَم برای کسی شود (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۶۲).

۲. عدم حذف «الف» و «نون» زاید اختصاص به شرط مذکور ندارد، بلکه اگر بعد از سه حرف واقع شوند نیز حذف نمی‌شوند؛ مانند «سُکَیْران» در تصغیر «سَکْران؛ مرد مست».

۱. قبل از آن «الف» واقع نشده است. در این قسم «الفِ» تأنیث مقصور حذف می‌شود؛ مانند «قَرْقَرىٰ» (نام مکانی است) که در تصغیر آن «قُرَیْقِر» گفته می‌شود. و مانند «لُغَّیْزیٰ؛ سوراخ موش بیابانی» که در تصغیر آن «لُغَیْغِیز» گفته می‌شود.

البتّه در تمام نسخه‌های کتاب «لُغَیْغِز» آمده است؛ ولی صحیح همان است که در بالا آمد و مطابق با شرح ابن عقیل،[1] همع الهوامع[2]، حاشیهٔ صَبّان[3] و... می‌باشد؛ چون دلیلی برای حذف «یای» قبل از «زای» وجود ندارد.[4]

۲. قبل از آن «الف» واقع شده است؛ مانند «حُباریٰ» (نام پرنده‌ای است) در این قسم دو وجه جایز می‌باشد:

الف) حذف «الف». بنابراین، در تصغیر «حُباریٰ»، «حُبَیْریٰ» گفته می‌شود.

ب) حذف «الفِ» تأنیث مقصور، و قلب «الفِ» قبل از آن به «یاء» (به دلیل وقوع آن در جایی که باید متحرّک و مکسور باشد) و ادغام آن در «یای» تصغیر. بنابراین، در تصغیر «حُباریٰ»، «حُبَیِّر» گفته می‌شود.

حکم حرف دوم مصغَّر

حرف دوم اسم مصغَّر با دو شرط به اصل و ریشه خود برمی‌گردد:

الف) «حرف لین» («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

ب) منقلب از «حرف لین» دیگر باشد.

مثال اسم مصغَّر با دو شرط مذکور، مانند «قُوَیْمَه» در تصغیر «قِیمَه»؛ چون حرف دوم آن «یاء» و منقلب از «واو» (قِوْمَه) بوده است.

---

۱. ج ۲، ص ۴۸۴.

۲. ج ۲، ص ۱۸۹.

۳. ج ۴، ص ۱۶۴.

۴. حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۲۱.

دلیل ردّ به اصل، آن است که علّت قلب «واو» به «یاء» قبل از «تصغیر» سکون «واو» و کسر ماقبل آن بوده است که در «تصغیر» از بین رفته است؛ به همین دلیل گفته‌اند: «التصغیرُ یَرُدُّ الأشیاءَ إلی أُصولها؛ «تصغیر» الفاظ را به ریشه‌هایشان برمی‌گرداند».

اشکال: اگر حرف دوم اسم مصغَّر «حرف لین» و منقلب از «حرف لین» دیگر باشد به اصلش برگردانده می‌شود، پس چرا این قانون در تصغیر «عِید» اجرا نشده است و به جای «عُوَیْد»، «عُیَیْد» گفته می‌شود؟ چون «عِید» از ریشه «عَوْد؛ برگشتن» گرفته شده است که می‌رساند «یای» آن منقلب از «واو» می‌باشد.

پاسخ: تصغیر «عِید» به «عُیَیْد» بر خلاف قانون است و دلیل این شذوذ آن است که با تصغیر «عُود؛ چوب» به «عُوَیْد» اشتباه نگردد.

با شرط اوّل، مثال «مُتَّعِد؛ وعده دهنده» (اسم فاعل از باب «اِفتعال») از محلّ بحث خارج می‌شود؛ زیرا هر چند «تای» آن منقلب از «واو» (مَوْتَعِد) می‌باشد و طبق قانون صرفی «واو» قلب به «تاء» و در «تاء» اِدغام گردید؛ ولی «تاء» حرف لین نیست، به همین دلیل در تصغیر آن «مُتَیْعِد» (با حذف «تای» باب «افتعال») گفته می‌شود، نه «مُوَیْعِد» تا با تصغیر «مُوْعِد» (اسم فاعل باب «اِفعال») و «مُوْعَد» (اسم مفعول باب «اِفعال») و «مَوْعِد» (مصدر میمی، اسم زمان و مکان) اشتباه نشود.

و با شرط دوم دو چیز از محل بحث خارج می‌شود:

۱. مثال «أَیِمَّه»؛ زیرا حرف دوم آن هر چند «یاء» است؛ ولی منقلب از همزه می‌باشد نه «حرف لین» چون در اصل «أئِمَّه» بوده است، و در تصغیر آن «أُیَیْمَّه» گفته می‌شود و اِلتقای ساکنین در آن علی حَدّه است؛ به همین دلیل جایز می‌باشد.

۲. لفظی که حرف دوم آن «الف» زاید باشد و یا اصلش مجهول، که به زودی خواهد آمد.

قانون ردّ حرف دوم به اصل در «جمع تکسیر» نیز می‌آید، به شرطی که حرکت

حرف اوّل مجموع مکسَّر تغییر کند؛ مانند «میزان؛ ترازو» که در جمع تکسیر آن «یاء» قلب به «واو» و «مَوازین» گفته می‌شود؛ زیرا «یاء» حرف لین و منقلب از «واو» بوده است؛ چون ریشه آن «وزن» می‌باشد.

البتّه در جمع تکسیر «عِید» بر خلاف قانون «أعْیاد» گفته می‌شود، به همان دلیلی که در تصغیر آن گفته شد.

امّا اگر حرکت حرف اوّل مجموع مکسَّر تغییر نکند، قانون ردّ حرف دوم به اصل اجرا نمی‌شود؛ مانند «قِیَم» در جمع تکسیر «قِیمَه» که حرکت «قاف» در مجموع مکسَّر هیچ تغییر پیدا نکرده است.

حرف دوم اسم مصغَّر در دو مورد قلب به «واو» می‌شود:

الف) آن جا که حرف دوم «الف» زاید باشد؛ مانند «هابیل» که در تصغیر آن «هُوَیْبِیل» گفته می‌شود؛ چون حرف دوم آن «الف» زاید است.

ب) آن جا که حرف دوم «الف» مجهول الأصل باشد؛ یعنی، اسم، جامد باشد که معلوم نیست ریشه «الف» چه بوده است؛ مانند «عاج؛ دندان فیل» که در تصغیر آن «عُوَیْج» گفته می‌شود؛ چون حرف دوم آن الفی است که ریشه آن به دلیل جامد بودن کلمه، روشن نیست.

تکمیل «منقوص» در تصغیر

«منقوص» (اسمی که بعضی از حروف اصلی آن حذف شده است، نه منقوص اصطلاحی که عبارت است از اسمی که حرف آخرش حرف علّه باشد) در «تصغیر» تکمیل می‌شود؛ یعنی، حرف محذوف هنگام تصغیر برمی‌گردد، به شرطی که بعد از حذف، دو حرف باقی مانده باشد؛ خواه بدونِ «تاء» باشد؛ مانند «یَد؛ دست» که در اصل «یَدَيٌ» بوده است و هنگام تصغیر آن «یای» محذوف برمی‌گردد و در «یای» تصغیر

اِدغام می‌شود و «یُدَیٌّ» گفته می‌شود.

دلیل ردّ محذوف دو چیز است:

الف) درست شدن وزن «فُعَیْل».

ب) اگر محذوف برنگردد «یای» تصغیر در آخر کلمه واقع می‌شود و دارای حرکت اِعرابی می‌گردد، در حالی که همیشه ساکن می‌باشد.[1]

مصنّف در شعر خود برای این مورد به «ما» مثال آورده است، و شارح گفته است: «ما» در حالی که عَلَم باشد، در تصغیر آن «مُوَیٌّ» گفته می‌شود.

این سخن شارح می‌رساند که ایشان مثال «ما» در شعر مصنّف را «مای» حرفی یا اسمی دانسته است، نه «ماء» به معنای «آب» در حالی که این مثال با تفسیر شارح برای «منقوص» سازگار نیست؛ چون حرفی از آن حذف نشده است تا در تصغیر برگردد،[2] بلکه باید قبل از تصغیر به دلیل معتل بودنش «تضعیف» گردد، به این صورت که: الفی به آن افزوده شود (ماا) و به دلیل اِلتقای ساکنَیْن «الفِ» دوم تبدیل به همزه

---

۱. در اصل «مَوَهٌ» بوده است و «واو» متحرّک ماقبل مفتوح قلب به «الف» شده است و «هاء» بدون دلیل قلب به همزه شده است و دلیل این اصل جمع آن بر «أمْواه» و «میاه» می‌باشد و در تصغیر آن طبق قانونی که پیش از این گذشت «الف» که منقلب از «واو» است به اصلش برمی‌گردد، و «لام» آن چون منقلب از «هاء» می‌باشد، نیز به اصل خود برگشت داده می‌شود و «مُوَیْهٌ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۲۳).

۲. برای رفع این اشکال می‌توان کلام مصنّف را به یکی از دو گونه زیر توجیه کرد:

الف) مراد از «منقوص» اسمی باشد که حرفی از آن کم شده است، هرچند با تبدیل آن به حرف دیگر باشد. طبق این توجیه، مراد از «ما» در «کما»، «ماء؛ آب» می‌باشد که به دلیل ضرورت شعری همزه از آن حذف شده است و در حاشیهٔ بالا گفته شد که مصغَّر آن «مُوَیْهٌ» می‌باشد.

ب) «منقوص» به همان معنایی باشد که شارح گفته است؛ ولی «کما» برای بیان تنظیر است؛ یعنی، «منقوص» اسمی است که بعضی از حروفش حذف شده است و در تصغیر تکمیل می‌گردد، همانند «مای» اسمی یا حرفی (به شرطی که عَلَم باشد) که در تصغیر آن تکمیل صورت می‌گیرد، البتّه مراد از «تکمیل» در این جا مطلق تکمیل است، نه تکمیل به معنای «برگرداندن حروف محذوف» زیرا از «مای» اسمی یا حرفی، چیزی حذف نشده است، تا در تصغیر برگردد (ر.ک: حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۶۶ و ۱۶۸).

گردد (ماء) همانند «حَمْراء» که همزه منقلب از «الفِ» دوم است. البتّه بعضی گفته‌اند: که همزه از همان ابتدا به آن افزوده می‌شود. و هنگام تصغیر «الف» قلب به «واو» می‌شود؛ چون بعد از تضعیف، مجهول الأصل گردیده است که پیش از این گفته شد «الفِ» مجهول الأصل در تصغیر قلب به «واو» می‌گردد و همزهٔ منقلب از «الف» به دلیل وقوعش بعد از «یای» تصغیر قلب به «یاء» و در «یای» تصغیر اِدغام می‌گردد و به گونهٔ «مُوَيٌّ» درمی‌آید.[۱]

دلیل «تضعیف» آن است تا لازم نیاید اسم معتلّی با دو حرف معرب گردد و در آخرش «حرف لین» («یای» تصغیر) متحرّک باشد؛ چون در کلام عرب برای آن نظیری پیدا نمی‌شود، بر خلاف اسمی که حرف دومش حرف صحیح باشد؛ مانند «هَلْ» به شرطی که عَلَم باشد که در تصغیر آن «تضعیف» لازم نیست، بلکه هم تضعیف و هم غیر آن جایز است؛ چون در کلام عرب نظیری دارد؛ مانند «یَد» و «دَم».[۲]

و خواه با «تاء» باشد؛ مانند «شَفَةٌ؛ لب» که در اصل «شَفَهٌ» بوده است و در تصغیر آن «های» محذوف برمی‌گردد و «شُفَيْهَةٌ» گفته می‌شود.

امّا اگر بعد از حذف حرف اصلی، سه حرف باقی بماند، هنگام تصغیر، حرف محذوف برنمی‌گردد؛ مانند «جاه؛ روبه رو» که مخفَّف «تُجاه» است و در اصل «وُجاه» بوده است و می‌توان «واو» را قلب به «تاء» کرد و می‌توان به حال خود باقی گذاشت، هرچند کم است[۳] و در تصغیر آن «جُوَيْهٌ» گفته می‌شود.

تصغیر ترخیم

یکی از اقسام تصغیر «تصغیر ترخیم» است، و آن عبارت است از: تصغیر اسم بعد

۱و۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۲.

۳. مصباح منیر، ج ۲، ص ۶۴۹.

از حذف حروف زاید، حروف زایدی که در تصغیر غیر ترخیم باقی می‌مانند. بنابراین «مُتَدَحْرِج؛ غلتیده شده» و «مُحْرَنْجِم؛ جمع آوری شده» از تعریف «تصغیر ترخیم» خارج می‌شوند؛ زیرا حروف زاید («میم»، «تاء» و «نون») نمی‌توانند باقی بمانند؛ چون در تصغیر غیر ترخیم به وزن، خلل می‌رسانند، پس تصغیر آن‌ها به «دُحَیْرِج» و «حُرَیْجِم» تصغیر ترحیم نیست.[۱]

علّت نام‌گذاری این نوع از تصغیر به «تصغیر ترخیم» آن است که حذف حروف زاید از آن منجر به ضعف می‌شود همان گونه که «صوتِ رخیم» به صدایی گفته می‌شود که قوی نباشد.[۲]

حروف اصلی اسم از دو حال بیرون نیست:

۱. سه حرفی، در این صورت تصغیر آن بر وزن «فُعَیْل» می‌آید. این اسم سه حرفی بر دو گونه است:

الف) مذکّر، مانند «مُعْطِف» (نوعی از رداء است) که در تصغیر آن بعد از حذف «میم» زاید «عُطَیْف» گفته می‌شود.

و مانند «حامد»، «حَمْدانِ»، «حَماد»، «محمود» و «أحمد» که در تصغیر آن‌ها بعد از حذف حروف زاید («الف»، «نون»، «واو» و همزه) «حُمَیْد» گفته می‌شود.

ب) مؤنّث، به آخر اسم مصغَّر «تای» تأنیث ملحق می‌شود؛ مانند «سَوْداء؛ زن سیاه» که در تصغیر آن بعد از حذف حرف زاید («الفِ» ممدود) و اِلحاقِ «تای» تأنیث «سُوَیْدَه» گفته می‌شود.

۲. چهارحرفی، در این صورت تصغیر آن اسم بر وزن «فُعَیْعِل» می‌آید؛ مانند «قِرْطاس؛ کاغذ» که در تصغیر آن بعد از حذف «الف»، «قُرَیْطِس» گفته می‌شود.

۱و۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۳.

قانون در تصغیر «إبراهیم» و «إسماعیل» تصغیر غیر ترخیم است که «مُبرِّد» آن را «أُبَیْرِیه» و «أُسَیْمِیع» به حذف حرف پنجم و «سیبویه» آن را «بُرَیْهِم» و «سُمَیْعِیل» به حذف حرف زاید می‌داند، و گفتهٔ «سیبویه» درست است؛ زیرا «ابوزید» و دیگران آن را از عرب شنیدند.[1]

«سیبویه»، «تصغیر ترخیم» در این دو اسم را نیز از عرب حکایت کرده است که با حذف همزه، «الف» و «یاء» از هر دو و حذف «میم» از «إبراهیم» و حذف «لام» از «إسماعیل» و اِلحاق «الف» به آخر آن‌ها صورت می‌گیرد و «بُرَیْها» و «سُمَیْعا» گفته می‌شود.

مصنّف در شرح کافیه[2] گفته است: «تصغیر ترخیمِ» سایر اسم‌های عجمی، مانند «جبرائیل» و «میکائیل» بر این دو اسم قیاس نمی‌شود؛ زیرا در تصغیر ترخیم هر یک از آن‌ها دو حرف اصلی (همزه از هر دو و «میم» از «إبراهیم» و «لام» از «إسماعیل») و دو حرف زاید («الف» و «یاء») حذف شده است.

البتّه اصلی بودن «میم» و «لام» اتّفاقی است و در اصلی بودن همزه میان «مُبرِّد» و «سیبویه» اختلاف می‌باشد.[3]

حکم مصغَّرِ ثلاثیِ مؤنّثِ معنویِ بدون «تای» تأنیث

به آخر اسم مصغَّرِ مؤنّث با شرایط ذیل «تای» تأنیث ملحق می‌شود:

الف) سه حرفی باشد.

ب) تأنیث آن معنوی باشد.

---

۱. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۱۷۰.

۲. ج ۴، ص ۱۹۲۷.

۳. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۱۷۰.

ج) بدون «تای» تأنیث باشد.

د) اِلحاق «تای» تأنیث موجب اشتباه نشود.

اِلحاق «تای» تأنیث به اسم مصغّرِ مؤنّث با شرایط مذکور، مانند «سِنّ؛ دندان» که در تصغیر آن «سُنَیْنَةٌ» گفته می‌شود، و مانند «یَد؛ دست» که در تصغیر آن «یُدَیَّةٌ» گفته می‌شود.

دلیل این اِلحاق آن است که اجتماع دو فرعیّت («تصغیر» و تقدیر «تای» تأنیث) در چنین اسمی پیش نیاید.[۱]

امّا اگر اسم مصغّرِ مؤنّثِ معنويِ بدون «تای» تأنیث، بیش از سه حرف باشد، آخر آن اسم «تای» تأنیث ملحق نمی‌شود؛ مانند «زینب» و «سُعاد» که در تصغیر آن‌ها «زُیَیْنِبَةٌ» و «سُعَیِّدَةٌ» گفته نمی‌شود.

البتّه گاهی به اسم مصغّرِ مؤنّثِ معنويِ بدون «تای» تأنیث و بیش از سه حرف «تای» تأنیث ملحق می‌شود؛ مانند «وَراء؛ پشت» و «قُدّام؛ جلو» که در تصغیر آن‌ها «وُرَیِّئَةٌ» و «قُدَیْدِیمَةٌ» گفته می‌شود.[۲]

و نیز اگر اِلحاق «تای» تأنیث موجب اشتباه گردد، «تای» تأنیث به آخر اسم مصغّرِ ثلاثيِ مؤنّثِ معنويِ بدون «تاء» ملحق نمی‌شود؛ مانند «شَجَر؛ درخت» و «بقر؛ گاو» از

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲. دلیل اِلحاق «تای» تأنیث به این دو لفظ آن است که تمام ظروف غیر از این دو لفظ مذکّرند، و اگر «تای» تأنیث در آن‌ها ظاهر نشود، گمان می‌رود که آن‌ها نیز مذکّرند؛ زیرا مؤنّث بودن آن‌ها نه از راه خبر دادن از آن‌ها دانسته می‌شود؛ چون آن‌ها ملازم ظرفیّت هستند و نه از راه صفت آوردن برای آن‌ها و نه از راه اِعادهٔ ضمیر بر آن‌ها، بلکه تنها از راه «تصغیر» مؤنّث بودن آن‌ها معلوم می‌گردد.

البتّه در تصریح (ج ۲، ص ۳۲۴) و شرح اُشمونی (ج ۴، ص ۱۷۲) کلمهٔ «أمام، جلو» را نیز اضافه کردند که در تصغیر آن «أُمَیِّمَةٌ» گفته می‌شود، هرچند از «ابن عصفور» نقل شده است که «أمام» مذکّر می‌باشد (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۷۲).

اَسمای اجناس، که در تصغیر آن‌ها (نزد کسانی که آن‌ها را مؤنّث می‌دانند) «شُجَیْرَةٌ» و «بُقَیْرَةٌ» گفته نمی‌شود؛ زیرا با تصغیر مفردشان («شَجَرَه» و «بَقَرَه») اشتباه می‌شوند.

امّا نزد کسانی که «شَجَر» و «بَقَر» را مذکّر می‌دانند، اِلحاق «تای» تأنیث به آن‌ها بی‌اشکال است.[1]

و نیز مانند «خَمْس؛ پنج» (عددِ معدود مؤنّث) که در تصغیر آن «خُمَیْسَةٌ» گفته نمی‌شود؛ زیرا با تصغیر «خَمْسَةٌ» (عددِ معدودِ مذکّر) اشتباه می‌گردد.

پرسش: اگر در صورت امن از اشتباه «تای» تأنیث به آخر اسمِ مصغّرِ ثلاثیِ مؤنّثِ معنویِ بدون «تای» تأنیث ملحق می‌شود، پس چرا در تصغیر «قَوْس؛ کمان» که مؤنّثِ معنویِ بدون «تای» تأنیث است «قُوَیْس» گفته شده است؟

پاسخ: عدمِ اِلحاق «تای» تأنیث به آخر «قُوَیْس» شاذّ و بر خلاف قانون است. البتّه بعضی «قَوْس» را مذکّر نیز می‌دانند. بنابراین، تصغیر آن به «قُوَیْس» شاذّ و بر خلاف قانون نمی‌باشد.[2]

تصغیر «مبنی»

«تصغیر» از جملهٔ تصاریف اسم «معرب» است، به همین دلیل تنها در اسم «معرب» تصغیر می‌آید؛ ولی بر خلاف قانون در اسم «مبنی» در چهار مورد (موصول، اسم اشاره، فعل تعجّب و مرکّب مزجی) تصغیر آمده است.

دلیل آمدن «تصغیر» در دو مورد اوّل («موصول» و «اسم اشاره») آن است که آن‌ها از چند جهت به اسم «معرب» شباهت دارند:

الف) در وصف؛ چون آن‌ها همانند اسم «معرب» می‌توانند صفت واقع شوند، و

---

۱. همان، ج ۲، ص ۳۲۴.

۲. مصباح منیر، ج ۲، ص ۵۱۹.

نیز می‌توان برای آن‌ها صفت آورد.

ب) در تذکیر و تأنیث؛ زیرا آن‌ها هم چون اسم «معرب» دارای مذکّر و مؤنّثند.

ج) در تثنیه و جمع؛ چون آن‌ها همانند اسم «معرب» مثنّا و مجموع دارند.[1]

ولی میان تصغیر «موصول» و «اسم اشاره» و تصغیر اسم «معرب» از سه جهت فرق است که شارح به دو تای از آن‌ها اشاره کرده است؛ و ما برای تکمیل بحث هر سه فرق را می‌آوریم:

الف) در تصغیر «موصول» و «اسم اشاره» حرف اوّل بر حرکت اصلی باقی می‌ماند، در حالی که در تصغیر اسم «معرب» حرف اوّل مضموم می‌شود، تا معلوم گردد که میان تصغیر «مبنی» و «معرب» فرق است.[2]

ب) به جای ضمّهٔ حرف اوّل الفی در آخر مفرد مصغَّر «موصول» و مفرد و مجموع «اسم اشاره» اضافه می‌گردد، نه مثنّای هر دو و مجموع «موصول»؛ چون با وجود نشانهٔ تثنیه و جمع افزودن «الف» در آخر مصغَّر مثنّا و مجموع، موجب طولانی شدن کلمه می‌شود.[3]

این دو فرق در کلام شارح آمده است.

ج) «یای» تصغیر در «ذا» و «تا» در مرحلهٔ دوم واقع می‌شود، بر خلاف تصغیر «معرب» که «یای» تصغیر در مرحلهٔ سوم قرار می‌گیرد.[4]

اکنون به بیان تصغیر چهار مورد مذکور می‌پردازیم:

۱. موصول: تصغیر در این مورد در اسم‌های «الّذي» و «الّتي» و نیز مثنّا و مجموع

---

۱. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۷۲.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۵.

۳. همان.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۵.

آن‌ها ـ همان گونه که مصنّف در کتاب شرح کافیه[۱] گفته است ـ آمده است؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «اللُّذَيّا» که در اصل «الّذي» بوده است، و پس از اِبقای حرف اوّل بر فتحه و اضافهٔ «یای» تصغیر پیش از «یای» خودش و اِدغام آن‌ها در یک‌دیگر به شکل کنونی درآمده است.

ب) «اللُّتَيّا» با همان بیانی که در «اللُّذَيّا» گذشت.

ج) «اللُّذَيّانِ» مصغَّر «اللَّذانِ» در حال رفع و «اللُّذَيَّيْنِ» در حال نصب و جر.

د) «اللُّتَيّانِ» مصغَّر «اللَّتانِ» در حال رفع و «اللُّتَيَّيْنِ» در حال نصب و جر.

ح) «الُّذَيُّونَ» مصغَّر «الَّذينَ» در حال رفع و «الُّذَيِّينَ» در حال نصب و جر.

و) «اللُّوَيُّونَ» مصغَّر «اللّائِينَ» در سه حال رفع، نصب و جر یا در خصوص حال رفع و «اللُّوَيِّينَ» در حال نصب و جر،[۲] و «یای» مشدّد «یای» تصغیر است که در «یای» منقلب از همزهٔ «اللاّئِينَ» اِدغام شده است.[۳]

ط) «اللُّوَيْتا» مصغَّر «اللّاتي» که اِبقای حرف اوّل بر فتحه و قلب «الف» به «واو» و فتح آن برای «یای» تصغیر و حذف «یای» آخر و افزودن «الف» در آخرش، عوض از ضمّهٔ حرف اوّل، به شکل کنونی در آمد. و حذف «یای» آخر به این دلیل است که اگر حذف نشود، لازم می‌آید که اسم مصغَّر غیر از «یای» تصغیر پنج حرفی باشد که چنین چیزی در اسم مصغَّر (غیر از مجموع «اسم اشاره» در حال مدّ) وجود ندارد.[۴]

---

۱. ج ۴، ص ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵.

۲. این تردید برای آن است که محقّق «رضی» در مجموع «الّذي» از غیر لفظ آن «اللّائينَ» را آورده، و گفته است: «اللّائينَ» مجموع «الّذي» از غیر لفظ آن در سه حال رفع، نصب و جر می‌باشد و «اللّائُونَ» در حال رفع و «اللّائِينَ» در حال نصب و جر نیز آمده است (ر.ک: شرح کافیه، ج ۲، ص ۴۱).

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۷۳.

۴. همان.

ی) «اللُّیَّتات» مجموع «اللُّتَیّا» با حذف «الف» آخر؛ چون با «الف» مجموع مؤنّث اِلتقای ساکنَیْن پیش می‌آید.

«ابن هشام» تصغیر «اللّاءِ» و «اللّائِي» را منع کرده است؛ چون با وجود «اللُّتَیّات» نیازی به تصغیر آن‌ها نیست.

البتّه ایشان تصغیر «اللّاتي» را نیز منع کرده است،[1] با این که شارح تصغیر آن به «اللُّوَیْتا» را ذکر کرده است.

۲. اسم اشاره: تصغیر در این مورد در اسم‌های «ذا»، «تا» و «تي» و مثنّا و مجموع آن‌ها می‌آید؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «ذَیّا» مصغَّر «ذا» که با اِبقای حرف اوّل بر فتحه و افزودن «یای» تصغیر بعد از حرف اوّل و قلب «الف» آخر به «یاء» و اِدغام «یای» تصغیر در آن و اضافهٔ «الف» در آخر آن به شکل کنونی درآمده است.

ب) «تَیّا» مصغَّر «تا» با همان بیانی که در تصغیر «ذا» گذشت.

ج) «ذَیّانِ» مصغَّر «ذانِ» که با اِبقای حرف اوّل بر فتحه و افزودن «یای» تصغیر بعد از حرف اوّل و قلب «الف» آن به «یاء» و ادغام «یای» تصغیر در آن به شکل کنونی درآمد.

د) «تَیّان» مصغَّر «تانِ» با همان بیانی که در «ذَیّانِ» گذشت.

ح) «أُوَلَیّا و أُولَیّاءِ» مصغَّر «أُولیٰ» و «أُولاٰءِ» که با اِبقای ضمّهٔ حرف اوّل و افزودن «یای» تصغیر بعد از «لام» و قلب «الف» آن‌ها به «یاء» و ادغام «یای» تصغیر در آن و افزودن «الف» در آخر مصغَّر اوّلی و قبل از حرف آخر در دومی به شکل کنونی درآمدند.[2]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۲۵؛ شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۷۳.

«ابن هشام» تصغير «تِي» را اجازه نداده است، به دلیل این که با تصغیر «تا» نیازی به تصغیر آن نیست.

تمام نحویّین تصغیر «ذي» را اجازه نداده‌اند؛ چون با تصغیر «ذا» اشتباه می‌شود.

به عدم جواز تصغیر «ذِي» با دلیل فوق، اشکال نقضی شده است به این که علمای نحو تصغیر «عُمَر» و «عمرو» را به «عُمَیر» اجازه داده‌اند، در حالی که در این جا نیز اشتباه موجود است.[1]

۳. فعل تعجّب: مراد از آن خصوص «أفْعَلَ» است، نه «أفْعِل‌به» و دلیل آن تجرّد «أفْعَلَ» از زمان و شباهت آن به «أفْعَل» تفضیل می‌باشد و در «أفْعَل» تفضیل تصغیر می‌آید؛ مانند سخن پیامبر گرامیﷺ: «...فَوَ اللهِ إنَّه لَأُخَيْشَنُ في ذات الله؛[2] ... به خدا سوگند محقّقاً او (علیؑ) در ذات خدا از دیگران خشن‌تر است».

شاهد در «لَأُخَيْشَنُ» است که مصغَّر «لَأخْشَنُ» می‌باشد و برای تعظیم است.

تصغیر این مورد و مورد بعدی همانند تصغیر «معرب» است؛ یعنی، حرف اوّل، مضموم و حرف دوم، مفتوح و «یای» تصغیر به عنوان حرف سوم واقع می‌شود.

مثال این مورد، مانند «أُحَيْسَنَهُ؛ چه چیز زید را کمی نیکو قرار داده است؟!».

در تصغیر «فعل تعجّب» گرچه به حسب ظاهر «تصغیر» در فعل صورت گرفته است؛ ولی در حقیقت تصغیر برای مفعول می‌باشد و تصغیر «فعل تعجّب» برای آن است که برساند تصغیر مفعول با این صفت می‌باشد، نه صفات دیگر، هم چنان که از قول «خلیل بن احمد» نحوی در مثال «ما أُمَيْلَحَ زيداً؛ چه چیز زید را کمی نمکین کرده است؟» فهمیده می‌شود.[3]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. حلية الأولياء، ج ۱، ص ۶۸.

۳. ر.ک: تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۲۵.

۴. **مرکّب مزجی:** خواه عَلَم باشد؛ مانند «بَعْلَبَكّ» (نام شهری در کشور «لبنان» است) و «سِيبَوَيْه» (نام یکی از نحویّون بزرگ است) که در تصغیر آن‌ها «بُعَيْلَبَكّ» و «سُيَيْبَوَيْهِ» گفته می‌شود.

شاذّ بودن این قسم بنابر قول کسانی است که این دو اسم را مبنی بدانند. امّا بنابر قول کسانی آن‌ها را معرب به اِعراب «غیر منصرف» می‌دانند، اشکالی در تصغیرشان نیست؛ چون در این صورت از اقسام اسم «معرب» خواهند بود.

و خواه اسم عدد باشد؛ مانند «خمسةَ عَشَرَ» که در تصغیر آن «خُمَيْسَةَ عَشَرَ» گفته می‌شود.

تصغیر این مورد پیش از این در بحث «امور هشت‌گانهٔ غیر قابل حذف در تصغیر» گذشت.

باب نسبت[1]

اقسام «نسبت»

«نسبت» (که هدف از آن این است که منسوب از آل منسوبٌ الیه و یا از اهل شهری یا قبیله‌ای یا مذهبی یا حرفه‌ای قرار داده شود)[2] بر دو گونه می‌باشد:

۱. با «یای» مشدّد.[3]

۲. با اوزان مخصوص.

بحث از قسم اخیر در پایان این باب خواهد آمد، و اینک سخن در قسم اوّل است.

«نسبت» با «یای» مشدّد

«نسبت» در این قسم بدین گونه است که «یای» مشدّد همانند «یای» لفظ «کُرْسّی؛

---

۱. «ابن حاجب» این باب را باب «نسبت» نامیده است و «سیبویه» علاوه بر این اسم آن را به باب «اضافه» نیز نام‌گذاری کرده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷ و تصریح، ج ۲، ص ۳۲۷).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۷.

۳. گاهی «یای» مشدّد برای «وحدت» می‌آید؛ مانند «رُومِيّ» و «رُوم» و گاهی برای مبالغه می‌آید؛ مانند «أحْمَرِيّ» (مذکّری که زیاد سرخ است) و گاهی برای هیچ معنایی نمی‌آید؛ مانند «کُرْسِيّ؛ تخت» (مکررات مدرّس، ج ۴، ص ۲۰۴).

تخت» به آخر منسوبٌ اليه ملحق می‌شود، و ماقبل «یاء» مکسور می‌گردد؛[1] مانند این که در نسبت به «أحْمَد»، «أحْمَدِيّ» گفته می‌شود با این که لفظ «أحْمَد» قبل از اِلحاق «یای» نسبت، غیر منصرف بوده، و مکسور نمی‌گشت.

حذف چند چیز برای «یای» نسبت

چند چیز برای «یای» نسبت حذف می‌شود که برخی از آن‌ها حرف آخر کلمه و بخش دیگر حرف متّصل به آخر کلمه می‌باشند. امّا چیزهایی که حرف آخر کلمه‌اند و هنگام «نسبت» حذف می‌شوند، شش حرفند که عبارتند از:

۱. «یای» مشدّد، به شرطی که پیش از آن سه حرف یا بیش‌تر باشد. «یای» مشدّد با شرط یاد شده بر دو گونه است:

الف) «یای» نسبت، مانند «یای» در «شافعيّ» و آن «محمّد بن ادریس» است که در

---

۱. به واسطهٔ نسبت با «یای» مشدّد سه تغییر در منسوبٌ الیه حاصل می‌شود که آن چه در بالا آمده است، بخشی از آن می‌باشد، و ما برای تکمیل بحث، تمام آن‌ها را این جا می‌آوریم:

۱. تغییر لفظی، و آن سه چیز است:

الف) اِلحاق «یای» مشدّد به آخر اسم منسوبٌ الیه.

ب) کسر دادن ماقبل «یاء».

ج) نقل اِعراب آخر اسم منسوبٌ الیه به «یای» نسبت.

۲. تغییر معنوی، و آن اسم قرار دادن لفظ برای منسوب است، در حالی که پیش از این اسم برای منسوبٌ الیه بوده است.

۳. تغییر حکمی، و آن عبارت است از رفع اسم ظاهر و ضمیر، همان‌گونه که صفت مشتق (اسم فاعل، اسم مفعول و صفت مُشبِهه) چنین می‌باشد؛ مانند «زيدٌ مصريٌّ؛ أي هو» و «زيدٌ بصريٌّ غلامُه».

فایده «نسبت» همان فایده «صفت» است؛ یعنی، همان گونه که «صفت» برای «تخصیص» یا «توضیح» می‌آید، و گاهی برای موصوف و گاهی برای متعلّق موصوف می‌باشد، «نسبت» نیز چنین می‌باشد، که در دو مثال گذشته روشن شد و در بحث «نعت» نیز به آن اشاره گردید (تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۲۷؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۷۷).

نسبت به «شافع» (جدّش) به این نام مشهور شده است و در نسبت شخصی به مذهب «شافعيّ»، «یای» نسبت به جدّش حذف و «یای» نسبت به مذهبش به آن اضافه می‌گردد، و فرق آن‌ها با قرینه مشخص می‌شود.

شارح می‌گوید: کسی را ندیدم که در نسبت کسی به مذهب «شافعيّ» متعرّض «شافِعَوِيّ»[1] شده باشد، از باب قیاس بر «مَرْمَوِيّ» (که به زودی بحث آن خواهد آمد) به این که یکی از دو «یاء» حذف و «یای» دیگر قلب به «واو» شود سپس «یای» نسبت به آن اضافه گردد.

البتّه برخی از فقیهان (فقیهان عامّه) «شافِعَوِيّ» را در کلماتشان به کار برده‌اند. شارح در ادامه می‌افزاید: این کاربُرد چون مصون از اشتباه است، نیکو می‌باشد؛ زیرا «شافعيّ» هم بر «محمّد بن ادریس» گفته می‌شود و هم بر پیروانش، ولی «شافِعَوِيّ» تنها بر پیروانش گفته می‌شود.

ب) «یای» غیر نسبت مانند «یای» در «کُرسيّ؛ تخت» که مشدّد و برای غیر «نسبت» می‌باشد و در نسبت به آن «یای» مشدّد، حذف و «یای» نسبت به آن اضافه می‌شود، و فرق میان آن‌ها نیز با قرینه معلوم می‌گردد.

اثر این حذف «یای» مشدّد و آوردن «یای» نسبت در الفاظی که با «یای» مشدّد غیر متصرف هستند، ظاهر می‌شود؛ مانند «بَخاتِيّ» مجموعِ مکسّرِ «بُخْتِيّ؛ یک شتر قویّ گردن دراز» («یای» آن برای وحدت است) در صورتی که عَلَم برای مردی باشد. در این فرض به دلیل استصحاب جمع بودن قبل از علمیّت، غیر منصرف است و با آمدن «یای» نسبت منصرف می‌شود؛ زیرا در این صورت وزن جمع منتهی المجموع

---

۱. در بعضی از نسخه‌ها به جای «شافِعَوِيّ»، «شَفْعَوِيّ» آمده است؛ ولی «فیّومی» در مصباح منیر، (ج ۱، ص ۳۱۷) گفته است: این که عامّهٔ مردم در «شافعيّ»، «شَفْعَوِيّ» می‌گویند به دو دلیل اشتباه است:
الف) عدم سَماع آن از عرب اصیل؛ ب) مخالفت آن با قیاس و قانون.

(مفاعیل) که سبب غیر منصرف بودن آن بود با حذف «یای» مشدّد از بین رفته است؛ چون «یای» نسبت جدای از کلمه محاسبه می‌شود؛ پس وزن «بَخاتِيّ» پیش از نسبت «مَفاعيل» بوده است و بعد از نسبت «مَفاعِي» شده است.[1]

پیش از این گذشت که شرط حذف «یای» مشدّد برای «یای» نسبت، وجود سه حرف یا بیش‌تر پیش از آن می‌باشد، حال اگر پیش از «یای» مشدّد دو حرف باشد؛ مانند «عَلِيّ» در آن دو وجه جایز است:

الف) حذف «یای» مشدّد و افزودن «یای» نسبت به گونهٔ سابق (عَلِيّ).

ب) حذف یکی از دو «یاء» و قلب دیگری به «واو» و سپس اضافه کردن «یای» نسبت (عَلَوِيّ).

امّا اگر پیش از «یای» مشدّد یک حرف باشد، بحثش به زودی خواهد آمد.

۲. «تای» تأنیث. بنابراین در نسبت شخصی به «مکّه»، «مکّيّ» گفته می‌شود.

پرسش: اگر برای «یای» نسبت باید «تای» تأنیث حذف شود، پس چرا عامّهٔ مردم عرب در نسبت کسی به «خلیفه»، «خلیفتيّ» می‌گویند؟

پاسخ: گفتن «خلیفتيّ» در نسبت به «خلیفه» از دو جهت اشتباه است:

الف) از جهت حذف «تاء».

ب) از جهت حذف «یاء» (که به زودی بحث آن خواهد آمد) بنابراین، در نسبت به «خلیفه» باید «خَلَفِيّ» گفته شود.

دلیل حذف «تای» تأنیث برای «یای» نسبت سه چیز است:

الف) اثبات «تای» تأنیث در نسبت مذکّر، مانند «رَجُلٌ مَكِّتِيٌّ».

ب) اجتماع دو «تای» تأنیث در نسبت به مؤنّث، مانند «اِمْرأةٌ مَكِّتِيَّةٌ».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۷.

ج) واقع شدن «تای» تأنیث در وسط کلام، در حالی که در آخر کلام واقع می‌شود.[۱]

۳. «الفِ» تأنیثِ مقصور، حذف «الفِ» تأنیث مقصور در دو مورد است:

الف) آن جا که حرف پنجم یا بیش‌تر باشد؛ مانند «حُبارىٰ» (اسم پرنده‌ای است) که در نسبت به آن «حُبارِيّ» گفته می‌شود. (این مورد به زودی در کلام مصنّف نیز خواهد آمد؛ ولی ما برای عدم تکرار از ذکر آن در آینده خودداری می‌کنیم).

ب) آن جا که حرف چهارم باشد و حرف دوم کلمه نیز متحرّک باشد؛ مانند «جَمَزىٰ؛ سریع» («حمارٌ جَمَزىٰ؛ الاغ سریع») که در نسبت به آن «جَمَزِيّ» گفته می‌شود.

امّا اگر «الفِ» تأنیث مقصور، حرف چهارم و حرف دوم ساکن باشد، هنگام نسبت در آن دو وجه جایز است:

الف) قلب به «واو» از باب تشبیه به «الف» اصلی، خواه «واو» در کنار «لام» باشد؛ مانند حُبْلىٰ؛ حامله» که در نسبت به آن «حُبْلَوِيّ» گفته می‌شود، و خواه بین آن و «لام» الفی فاصله شود؛ مانند این که در نسبت به «حُبْلىٰ»، «حُبْلاوِيّ» گفته می‌شود.

ب) حذف، از باب تشبیه به «تای» تأنیث، مانند این که در نسبت به «حُبْلىٰ»، «حُبْلِيّ» گفته می‌شود.

شارح می‌گوید: وجه دوم بهتر است؛ چون شباهت «الفِ» تأنیث به «تای» تأنیث از شباهت آن به «الفِ» اصلی، قوی‌تر می‌باشد.[۲]

دو وجه مذکور در دو «الفِ» دیگر نیز ثابت است:

الف) «الفِ» اِلحاقی (که شبیه «الفِ» تأنیث می‌باشد) مانند «أرْطىٰ» (اسم درختی

---

۱. همان، ص ۳۲۸.

۲. همان.

است که میوه آن مثل عنّاب است) که «الف» آن برای اِلحاق به «جعفر» می‌باشد، نه برای تأنیث؛ چون در تأنیث آن «أرْطاة» گفته می‌شود و در نسبت به آن «أرْطِيّ» و «أرْطَوِيّ» گفته می‌شود. البتّه مصنّف در این مورد حذف را بهتر از قلب می‌داند.

ب) «الفِ» اصلی («الف» منقلب از «واو» یا «یاء») مانند «مَلْهىٰ؛ لهو انجام دادن» که «الف» آن منقلب از «واو» است و در نسبت به آن «مَلْهِيّ» و «مَلْهَوِيّ» گفته می‌شود. البتّه شارح در این مورد نیز حذف را بهتر از قلب می‌داند.

۴. «یای» منقوص، به شرطی که حرف پنجم کلمه یا بیش‌تر باشد؛ مانند «مُعْتَدِي؛ تجاوزگر» که در نسبت به آن «یای» منقوص، حذف و «یای» نسبت به آن اضافه می‌گردد، و «مُعْتَدِيّ» گفته می‌شود.

دلیل حذف «یای» منقوص برای «یای» نسبت، طولانی شدن کلمه است.[۱]

امّا اگر «یای» منقوص، حرف چهارم کلمه باشد، در آن دو وجه جایز است:

الف) حذف، مانند «قاضي» که در نسبت به آن «قاضيّ» گفته می‌شود.

ب) قلب به «واو» مانند همان مثال که در نسبت به آن «قاضَوِيّ» گفته می‌شود.

البتّه حذف «یای» منقوص از قلب آن به «واو» بهتر است.

و امّا اگر «الفِ» مقصور و «یای» منقوص، حرف سوم کلمه باشند، برای «یای» نسبت تنها قلب به «واو» می‌شوند.

مثال «الفِ» مقصور، مانند «فَتىٰ؛ مرد جوان» که در نسبت به آن «فَتَوِيّ» گفته می‌شود.

دلیل قلب «الف» در «فَتىٰ» به «واو» با این که اصل آن «یاء» بوده؛ آن است که اجتماع کسره با چند «یاء» لازم نیاید.[۲]

---

۱. همان، ص ۳۲۹.

۲. همان.

و مثال «یای» منقوص، مانند «عَمِي؛ جاهل» که در نسبت به آن «عَمَوِيّ» گفته می‌شود.

دلیل قلب «یاء» در «عَمِي» به «واو» آن است که هنگام نسبت «عین» (میم) در «عَمِی» مفتوح می‌شود (هم چنان که به زودی بحثش خواهد آمد) در این صورت «یاء» به سبب تحرّکش و مفتوح بودن ماقبل آن، قلب به «الف» می‌گردد، سپس «الف» همانند «الف» در «فَتیٰ» قلب به «واو» می‌شود.[1]

دربارهٔ قلبِ «یای» منقوص به «واو» نکته‌ای باقی مانده است که مصنّف در این جا از آن یاد کرده، می‌گوید: پیش از قلبِ «یای» منقوص به «واو» باید حرف پیش از آن را فتحه داد، چنان چه در مثال‌های «قاضَوِيّ» و «عَمَوِيّ» دانسته شد.

و نیز در صورتی که منسوبٌ الیه، سه حرفی و مکسور العین باشد، هنگام نسبت باید «عین» آن را فتحه داد، خواه مفتوح الفاء باشد؛ مانند «نَمِر؛ پلنگ» که در نسبت به آن «نَمَرِيّ» گفته می‌شود.

و خواه مضموم الفاء باشد، مانند «دُئِل» (نام موش بیابانی است و نیز اسم قبیله‌ای است که «ابو الاسود دُؤَلِيّ» منتسب به آن می‌باشد) که در نسبت به آن «دُؤَلِيّ» گفته می‌شود.

و خواه مکسور الفاء باشد؛ مانند «إِبِل؛ شتر» که در نسبت به آن «إبَلِيّ» گفته می‌شود.

در دلیل فتحه دادن «عین» ثلاثی مکسور العین دو وجه گفته‌اند:

الف) اجتماع دو کسره با دو «یاء» در مثال‌های «نَمِرِيّ» و «دُئِلِيّ» و اجتماع سه کسره با دو «یاء» در مثال «إبِلِيّ» مکروه و امر ناپسندی است.[2]

---

۱. همان.

۲. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۸۱.

البتّه به این دلیل اشکال شده است که اجتماع دو کسره با دو «یاء» در مثال‌های «جَحْمَرِش؛ پیره زن» (جَحْمَرِ شِيّ) و «جُنَدِل؛ محل اجتماع سنگ‌ها» (جُنَدِلِيّ) نیز وجود دارد، با این وصف سخن از کراهت این اجتماع نیست.[1]

ب) «ابن هشام» گفته است: دلیل فتحه، عدم استیلای چند کسره بر اکثر حروف کلمه می‌باشد.[2]

در اسمی که دارای دو «یاء» باشد و «یاء» اوّلی زاید و «یای» دومی، اصلی باشد؛ مانند «مَرْمِيٌّ؛ تیر انداخته شده» (زیرا در اصل «مَرْمُويٌ» بوده است و طبق قاعده صرفی «واو» قلب به «یاء» و در «یای» اصلی ادغام گشت و به صورت «مَرْمِيٌّ» درآمد) هنگام نسبت دو وجه گفته شده است:

الف) حذف «یای» زاید و قلب «یای» اصلی به «واو» بعد از فتحه دادن «عین» و افزودن «یای» نسبت (مَرْمَوِيّ).

ب) حذف هر دو «یاء» و افزودن «یای» نسبت (مَرْمِيّ).

مصنّف وجه دوم را اختیار کرده است، در حالی که شارح وجه اوّل را ترجیح می‌دهد؛ چون از اشتباه به «مَرْمِيٌّ» (اسم مفعول) مصون می‌باشد.

پیش از این گفته شد که یکی از اقسام اسم دارای «یای» مشدّد آن است که قبل از «یاء» یک حرف باشد و وعده داده شد که به زودی حکم آن بیان خواهد شد، اینک وقت آن فرا رسیده است و شرح آن چنین است:

«یای» دوم قلب به «واو» می‌شود و «یای» اوّل اگر منقلب از «واو» نباشد، هنگام نسبت هیچ گونه تغییری در آن داده نمی‌شود، تنها فتح آن واجب می‌باشد؛ مانند «حَيّ؛ زنده، مارنر و نام قبیله» که در نسبت به آن «حَيَوِيّ» گفته می‌شود.

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۸۱.

۲. همان.

و اگر «یای» اوّل منقلب از «واو» باشد، هنگام نسبت علاوه بر فتحه قلب به «واو» می‌شود؛ مانند «طَيّ؛ در هم پیچیدن و نام قبیله» که در نسبت به آن «طَوَوِيّ» گفته می‌شود.

۵. نشانهٔ مثنّا («الف» یا «یاء» و «نون») مانند «زَیْدانِ» و «زَیْدَیْنِ» که در نسبت به آن‌ها در حال عَلَم بودن «زَیْدِيّ» گفته می‌شود.

دلیل حذف نشانهٔ مثنّا و نیز دلیل حذف نشانهٔ مجموعِ مصحَّحِ مذکّر (که در قسم بعدی می‌آید) آن است که بر یک اسم دو اِعراب (اِعراب به حروف و اِعراب به حرکات در «یای» نسبت) اجتماع نکنند.[1]

بلی، کسی که «زَیْدانِ» را در حال عَلَم بودن در لزوم «الف» و اِعراب غیر منصرف بر «نون» همانند «سلمان» قرار دهد، در نسبت به آن «زَیْدانِيّ» می‌گوید.

۶. نشانهٔ مجموع مصحَّح مذکّر («واو» یا «یاء» و «نون») مانند «زَیْدُونَ» و «زَیْدِینَ» که در نسبت به آن‌ها در حال عَلَم بودن «زَیْدُونِيّ» گفته می‌شود.

بلی، کسی که «زَیْدِینَ» را در حال عَلَم بودن در لزوم «یاء» و اِعراب با «تنوین» بر «نون» همانند «غِسْلِین» (چرک و خون که برای اهل جهنّم است) قرار دهد در نسبت به آن «زَیْدِنِيّ» می‌گوید.

و کسی که «زَیْدُونَ» را در حال عَلَم بودن در لزوم «واو» و اِعراب با «تنوین» بر «نون» همانند «عَرَبُون» (نام کسی است) قرار دهد و یا در لزوم «واو» و فتح «نون» همانند «ماطِرُون» (نام مکانی در شام بوده است) قرار دهد، در نسبت به آن «زَیْدُونيّ» می‌گوید.

مصنّف و شارح در این جا سخنی از نسبت در «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث» در حال

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۹.

عَلَم بودن به میان نیاوردند؛ ولی در آن تفصیلی است که ما با استفاده از کتاب‌های تصریح[1]، شرح اُشمونی[2] و حاشیهٔ صَبّان[3] آن را بیان می‌کنیم:

۱. مجموع مصحَّح مؤنّثی که حرف دوم آن متحرّک و مفتوح و «الف» حرف چهارم آن می‌باشد؛ مانند «تَمَرات؛ خرماها» در این قسم هنگام نسبت اگر اِعراب حال جمع حکایت شود، «الف» و «تاء» حذف و فتحهٔ حرف دوم باقی می‌ماند و «یای» نسبت به آن افزوده می‌شود و «تَمَرِيّ» گفته می‌شود.

امّا اگر به دلیل تأنیث و علمیّت، اِعراب غیر منصرف به آن داده شود، «تای» آن به منزلهٔ «تای» **مکّه** و «الف» آن به منزله «الف» **جَمَزیٰ** (سریع) می‌شود و به تدریج حذف می‌گردند؛ یعنی، اوّل «تای» **تَمَرات** همانند «تای» **مکّه** حذف می‌شود، سپس «الف» آن همانند «الف» **جَمَزیٰ** حذف می‌گردد.

۲. مجموع مصحَّح مؤنّثی کـه حـرف دوم آن سـاکـن و «الف» حـرف چـهارم آن می‌باشد؛ خواه مجموعِ اسم باشد؛ مانند «هِنْدات» و خـواه مـجموعِ صـفت بـاشد؛ مـانند «ضَـخْمات؛ زن‌هـای چـاق» هـنگام نسـبت در حـال عَـلَم بـودن «تـای» آن حذف می‌شود؛ ولی در «الف» آن به دلیـل ایـن کـه هـمانند «الف» در «حُـبْلیٰ» است، دو وجه جایز است:

الف) قلب آن به «واو» و افزودن «یای» نسبت، خواه با فاصله شدن «الف» بـاشد؛ مانند «هِنْداوِيّ» و «ضَخْماوِيّ».

ب) حذف آن و افزودن «یای» نسبت، مانند «هِنْدِيّ» و «ضَخْمِيّ».

۳. مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثی که «الف» آن حرف پنجم یا بیش‌تر باشد. خواه مجموعِ

---

۱. همان، ص ۳۳۰.

۲. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

۳. همان.

صفت باشد؛ مانند «مُسْلِمات» (که از مجموع‌های قیاسی است) و خواه مجموعِ اسم باشد؛ مانند «سُرادِقات؛ پرده‌ها» (که از مجموع‌های شاذ است) هنگام نسبت در حال عَلَم بودن «تاء» و «الف» حذف می‌شوند، و «یای» نسبت به آن‌ها افزوده می‌شود و «مُسْلِمِيّ» و «سُرادِقيّ» گفته می‌شود.[۱]

و امّا چیزهایی که متّصل به آخر کلمه‌اند و هنگام نسبت حذف می‌شوند، نیز شش حرفند که مصنّف و شارح به پنج‌تای از آن‌ها اشاره کردند و ما برای تکمیل بحث، همهٔ شش حرف را این جا می‌آوریم:

۱. «یای» مشدّدِ مکسور، مانند «طَیِّب[۲]؛ پاکیزه» که هنگام نسبت «یای» دوم که حرف سوم ومکسور است از آن حذف و «یای» نسبت به آن اضافه می‌گردد، و «طَیْبِيّ» به سکون «یاء» گفته می‌شود.

دلیل سکون «یاء» آن است که اگر حرکت «یای» دوم به «یای» اوّل انتقال، سپس حذف شود، لازم می‌آید که «یای» اوّل طبق قانون صرفی قلب به «الف» گردد و «طابِيّ» گفته شود.

البتّه این قانون در نسبت به «طَیِّیء» (نام قبیله‌ای است) مراعات نشده است؛ زیرا طبق قانون یاد شده باید در نسبت به «طَیِّیء» و «طَیْئيّ» گفته شود؛ ولی «یای» ساکن بر خلاف قانون قلب به «الف» و «طائِيّ» گفته شده است؛ چون طبق قانون صرفی «یای» متحرّک ماقبل مفتوح قلب به «الف» می‌شود، نه «یای» ساکن.

امّا در مثال‌های «هَبَیَّخ؛ نوجوان نرم بدن و نوجوان چاق» و «مُهَیِّم (عاشقک سرگردان، مردی که کمی تشنه است، مردی که سرش را از چرت، کمی جنبانید و

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۰؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

۲. و مانند این است مثال‌های: «هَیِّن؛ آسان» و «مَیِّت» (که در آن‌ها «یای» مکسور منقلب از «واو» است) و «سَیِّد».

عاشقک دیوانه) هنگام نسبت «یاء» حذف نمی‌شود؛ زیرا «یاء» در «طَیِّب» مکسور و متّصل به حرف ماقبل آخر هنگام نسبت است. ازاین‌رو، ثقل و سنگینی در کلام ایجاد می‌کند و حذف می‌شود. برعکس «یای» در «هُبَیِّخ» که مفتوح است و برعکس «یای» در «مُهَیِّم» که هنگام نسبت جدای از حرف ما قبل آخر می‌باشد.

۲. «یاء» در «فَعِیلَه» به شرطی که عین الفعل صحیح و غیر مضاعف باشد؛ مانند «حَنِیفَه» که هنگام نسبت اوّلاً: «تای» تأنیث حذف می‌شود؛ زیرا «تای» تأنیث با «یای» نسبت سازگار نیست.[1]

و ثانیاً: «یاء» حذف می‌شود تا فرق میان مذکّر و مؤنّثِ صحیح اللام باشد[2]؛ مانند «حَنِیفيّ» در نسبت به «حَنِیف؛ درست اعتقاد، صحیح» که به زودی بحثش خواهد آمد.

ثالثاً: کسره تبدیل به فتحه می‌شود تا دو کسره و «یای» نسبت پشت سر هم قرار نگیرند.[3] بعد از این تغییرات «حَنَفِيّ» گفته می‌شود.

امّا اگر «فَعِیلَه» معتلّ العین باشد «یاء» حذف نمی‌شود؛ زیرا اگر «یاء» حذف شود، لازم می‌آید که «واو» قلب به «الف» گردد؛ چون «واو» و مابعدش متحرّک و ماقبل آن مفتوح می‌باشد، که سبب تغییرات زیاد و اشتباه می‌شوند، و اگر «واو» قلب به «الف» نشود، موجب ثقل و سنگینی در کلام می‌گردد؛ مانند «طَوِیلَه؛ زن بلندقامت» که هنگام نسبت «طَوِیليّ» گفته می‌شود.

و نیز اگر عین الفعل در «فَعِیلَه» مضاعف باشد «یاء» حذف نمی‌شود؛ زیرا اگر «یاء» حذف شود، لازم می‌آید که دو حرف هم‌جنس (دو «لام») کنار هم قرار گیرند،

---

۱. حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۸۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۰ و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۸۶.

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۸۶.

که اگر ادغام نشوند، سبب سنگینی در کلام می‌شوند، و اگر ادغام شوند، موجب زیادی تغییر و اشتباه می‌گردند؛[1] مانند «جَلِيلَه؛ زن بزرگ و مهم» که هنگام نسبت «جَلِيلِيّ» گفته می‌شود.[2]

۳. «یاء» در «فُعَيْلَه» به شرطی که عین الفعل آن مضاعف نباشد؛[3] مانند «جُهَيْنَه» (نام قبیله‌ای از عرب، اسم قریه‌ای نزدیک «موصل» نام زنی از عرب،...) که هنگام نسبت ابتدا «تای» تأنیث و سپس «یاء» حذف می‌شود (به همان دلیلی که در «فَعِيلَه» گفته شد) و «جُهَنِيّ» گفته می‌شود. و عدم حذف «یاء» در بعضی از موارد (مانند «رُدَيْنَه؛ نیزه» که هنگام نسبت «رُدَيْنِيّ» گفته می‌شود) شاذ و بر خلاف قانون است.[4]

امّا اگر عین الفعل مضاعف باشد «یاء» هنگام نسبت حذف نمی‌شود (به همان دلیلی که در مضاعف «فَعِيلَه» گفته شد) مانند «قُلَيْلَه» (مصغَّر «قُلَّه؛ نوک کوه») که هنگام نسبت «قُلَيْلِيّ» گفته می‌شود.

۴ ـ ۵. «یاء» در «فَعِيل» و «فُعَيْل» به شرطی که معتلّ اللام باشند؛ مانند «عَدِيّ» و «قُصَيّ» (هر یک نام شخصی هستند) که هنگام نسبت اوّلاً: «یای» اوّل حذف می‌شود. ثانیاً: در «فَعِيل» کسره تبدیل به فتحه می‌شود، به همان دلیلی که پیش از این گذشت.

ثالثاً: «یای» دوم قلب به «الف» می‌شود؛ زیرا اجتماع سه «یاء» در کلام عرب امری ناپسند است.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱.

۲. ناگفته نماند که بحث «فَعِيلَه»ی معتلّ العین و «فَعِيلَه»ای که عین الفعل آن مضاعف باشد، در کلام مصنّف و شارح با کمی فاصله ذکر شده است.

۳. در «فُعَيْلَه» صحّت عین الفعل شرط نیست؛ زیرا حرف علّه زمانی که ماقبلش مضموم شود، قلب به «الف» نمی‌شود. ازاین‌رو، اشکالی که در بحث «فَعِيلَه» بود، این جا پیش نمی‌آید (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱).

۴. همان.

رابعاً: «الف» مقصور به دلیل حرف سوم بودنش قلب به «واو» می‌گردد.

بعد از این تغییرات «عَدَوِيّ» و «قُصَوِيّ» گفته می‌شود، همان گونه که در «فَعِيلَه» و «فُعَيْلَه» معتلّ اللام به همین صورت عمل می‌شود؛ مانند «ضَرِيّه» (نام رگی است که اگر قطع شود، خون بند نمی‌آید) و «أُمَيَّه» (نام شخصی است که دودمان «بنی اُميّه» بـه او می‌رسند) که هنگام نسبت «ضَرَوِيّ» و «أُمَوِيّ» گفته می‌شود.

امّا اگر «فَعِيل» و «فُعَيْل» صحیح اللام باشند، هنگام نسبت «یاء» حذف نـمی‌شود؛ «عَقِيل» (نام شخصی است) و «عُقَيْل» (نام قبیله‌ای از عرب است) که هـنگام نسـبت «عَقِيلِيّ» و «عُقَيْلِيّ» گفته می‌شود.[1]

حذف این پنج حرف در کلام مصنّف و شارح آمده است و امّا حرف ششم که در سخن آن‌هـا نـیامده است و مـا آن را از کـتاب تـصریح[2] نـقل مـی‌کنیم، عـبارت است از:

۶. «واو» در «فَعُولَه» به شرطی که عین الفعل آن صـحیح و غـیر مـضاعف بـاشد؛ مانند «شَـنُوأه» (نـام قـبیله‌ای از عـرب است) کـه هـنگام نـسـبت اوّلاً: «تـای» تأنـیث حذف می‌شود.

ثانیاً: «واو» حذف می‌شود؛ زیرا عرب‌ها وقتی که «تای» تأنیثِ دارای معنا را حذف کردند، قبیح و زشت دانستند که حرف علّهٔ زاید را باقی بگذارند.

ثالثاً: ضمّه را تبدیل به فتحه کردند.[3] بعد از این تغییرات «شَنَئِيّ» گفته می‌شود.

---

۱. البتّه این قانون موارد شاذ و نادری هم دارد که در آن‌ها «یاء» حذف شده است؛ مانند «قُرَيْش»، «هُذَيْل» و «ثقيف» (هر یک نام قبیله‌ای از عرب هستند) که هنگام نسبت «قُرَشِيّ»، «هُذَلِيّ» و «ثَقَفِيّ» گفته می‌شود (تـصریح، ج ۲، ص ۳۳۱).

۲. ج ۲، ص ۳۳۱.

۳. آن چه در بالا گفته شد، قول «سیبویه» و جمهور نحویّین بوده است. در این جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

←

حکم همزۀ اسم ممدود در نسبت

حکم همزۀ اسم ممدود در نسبت همان حکم هنگام تثنیه آن است و از طرفی می‌دانیم که همزه یا زاید و برای تأنیث است و یا حرف اصلی است و یا منقلب از حرف اصلی است و یا منقلب از حرف زاید اِلحاقی. ازاین‌رو:

۱. اگر همزه برای تأنیث باشد، هنگام نسبت قلب به «واو» می‌شود؛ زیرا همزه از «واو» ثقیل‌تر و سنگین‌تر در تلفّظ می‌باشد و دلیل عدم قلب آن به «یاء» آن است که اجتماع سه «یاء» و کسره پیش نیاید که در نظر عرب امری ناپسند می‌باشد[۱]؛ مانند «صحراء» که هنگام نسبت «صحراوِيّ» گفته می‌شود.

۲. و اگر همزه حرف اصلی باشد، به حال خود باقی می‌ماند و قلب به «واو» یا «یاء» نمی‌شود؛ چون همزه با حرف اصلی بودنش، قوی است و نیازی به قلب شدن ندارد؛[۲] مانند «قُرّاء؛ مرد نیایش‌گر» که هنگام نسبت «قُرّائِيّ» گفته می‌شود.

۳. و اگر همزه حرف منقلب از حرف اصلی باشد، هنگام نسبت به دوگونه می‌آید: یکی قلب به «واو» و دیگر سلامت از قلب، مانند «کِساء؛ پوشاک» که در اصل «کِساو» بوده است و چون بعد از «الف» زاید در آخر کلمه واقع شده، تبدیل به همزه گردیده است[۳] و هنگام نسبت «کِساوِيّ» و «کِسائِيّ» گفته می‌شود.

← الف) «اخفش»، «جَرمی» و «مبرِّد» معتقدند: «واو» و ضمّه هنگام نسبت حذف نمی‌شوند.

ب) «ابن طَراوه» عقیده دارد: تنها «واو» حذف می‌شود و ضمّه به حال خود باقی می‌ماند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱.

۲. همان، ص ۳۳۲.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲.

۴. و اگر همزه منقلب از حرف زاید اِلحاقی باشد، هنگام نسبت به دو گونه می‌آید: یکی قلب به «واو» و دیگر سلامت از قلب، مانند «عِلْباء» (رگ زردی است که از پشت گردن تا بیخ دم حیوان امتداد دارد) که در اصل «عِلْبا» بوده است، سپس برای اِلحاق به کلمهٔ «قِرْطاس؛ کاغذ»، «یاء» به آخر آن افزوده شد و «عِلْباي» گردید و چون «یاء» بعد از «الف» زاید و در آخر کلمه واقع شده بود، قلب به همزه شد و به صورت «عِلْباء» درآمده است.[1] و هنگام نسبت «عِلْباوِيّ» و «عِلْبائِيّ» گفته می‌شود.[2]

نسبت در «عَلَم مرکّب»

«نسبت» در «عَلَم مرکّب» به گونه‌های زیر می‌باشد:

۱. در مرکّب اِسنادی»، «یای» نسبت به جزء اوّل متّصل و جزء دوم حذف می‌شود؛ زیرا نسبت در دو کلمه‌ای که با هم ترکیب شده‌اند، موجب سنگینی در تلفّظ است. ازاین‌رو، جزء دوم همانند «تای» تأنیث حذف می‌گردد؛[3] مانند «تأبَّطَ شرّاً» (نام شخصی است) که هنگام نسبت «تأبَطِيّ» گفته می‌شود.

۲. در «مرکّب مزجی» نیز همانند «مرکّب اِسنادی»، «یای» نسبت به جزء اوّل ملحق و جزء دوم حذف می‌گردد؛ مانند «بَعْلَبَكّ» (شهری در کشور «لبنان» که هنگام نسبت

---

۱. همان.

۲. اگر همزه برای تأنیث نباشد؛ ولی اسم مؤنّث باشد؛ مانند «سَماء؛ آسمان»، «حَراء» و «قَبا» (هر یک نام مکانی می‌باشند) اگر مراد از آن‌ها «بُقعَه» باشد، هنگام نسبت به دو گونه می‌آیند:

الف) قلب همزه به «واو» («سَماوِيّ»، «حَراوِيّ» و «قَباوِيّ»).

ب) اِبقای همزه به حال خود («سَمائِيّ»، «حَرائِي» و «قَبائِيّ»). این قسم بهتر از قسم سابق است تا فرق بین آن‌ها و «صحراء» باشد.

البتّه اگر «حَراء» و «قَبا» مذکّر باشند و آن در صورتی است که از آن‌ها «مکان» قصد شود، هنگام نسبت هیچ فرقی با صورت تأنیث نخواهند داشت (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۸۹).

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲.

«بَعْلِيّ» گفته می‌شود.[۱و۲]

۳. در «مرکّب اِضافی» در سه مورد «یای» نسبت به جزء دوم متّصل و جزء اوّل حذف می‌گردد:

الف) آن جا که مضاف «اِبْن» یا «اَب» یا «اُمّ» باشد؛ مانند «اِبْنُ عُمَر»، «ابوبکر» و «اُمُّ کلثوم» که هنگام نسبت «عُمَرِيّ»، «بکرِيّ» و «کلثومِيّ» گفته می‌شود.

ب) آن جا که مضاف به وسیله مضافٌ الیه کسب تعریف کند؛ یعنی، اضافه، معنویه باشد؛ مانند «غلامُ زیدٍ» که هنگام نسبت «زیديّ» گفته می‌شود.

شارح می‌گوید: مورد اخیر به نظر من دارای اشکال است؛ چون موجب اشتباه با نسبت به خود «زید» می‌باشد؛ یعنی، «زیديّ» معلوم نیست که منسوب به غلامِ «زید»

---

۱. نسبت در «مرکّب مزجی» بر پنج گونه است، که مصنّف و شارح به یکی از آن‌ها اشاره کردند که به اتفاق همه نحویّین قیاسی است، و ما برای تکمیل بحث، چهارگونهٔ دیگر را نیز یادآور می‌شویم:

الف) «یای» نسبت به جزء دوم متّصل و جزء اوّل حذف شود و «جرمی» این نوع را پذیرفته است؛ مانند «بَکِّيّ» در نسبت به «بَعْلَبَکّ».

ب) «یای» نسبت به هر دو جزء متّصل شود که در این صورت ترکیب دو کلمه از بین می‌رود؛ مانند «بَعْلِيّ بَکّيّ» در مثال مذکور» و «ابوحاتم» و عدّه‌ای دیگر آن را قبول کرده‌اند.

ج) «یای» نسبت به تمام «مرکّب مزجی» ملحق شود؛ مانند «بَعْلَبَکِّيّ» در مثال گذشته.

د) از دو جزء «مرکّب مزجی» اسمی بر وزن «فَعْلَل» ساخته شود و «یای» نسبت به آن متّصل گردد؛ مانند «حَضْرَمَوْت» (نام مکانی است) که هنگام نسبت «حَضْرَمِيّ» گفته شود.

دو نوع اخیر شاذ و بر خلاف قیاس می‌باشند و از ضمیمه این مطلب با آن چه در حق نوع اوّل (که در متن ذکر شده است) گفته شد به دست می‌آید که دو نوع وسطی مختلفٌ فیه می‌باشند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۹۰).

۲. و در مثال «مَعْدِ یکَرِب» (نام شخصی است) دو وجه جایز است: «مَعْدِيّ» (به حذف «یاء») و «مَعْدَوِيّ» (قلب «یاء» به «واو») و دلیل نوع دوم آن است که بعد از حذف جزء دوم، جزء اوّل همانند «اسم منقوص» مانند «قاضي» می‌شود که «یاء» در مرتبهٔ چهارم قرار گرفته است و پیش از این گذشت که در آن، هنگام نسبت دو وجه جایز است: یکی حذف «یاء»، (قاضِيّ) و دیگر قلب «یاء» به «واو» (قاضَوِيّ) هرچند حذف بهتر از قلب می‌باشد.

است یا به خود «زید».[۱]

و در مورد اوّل بحثی است که آیا بـه «اِبْـن»، «اَب» و «اُمّ» لفـظ «بِـنْت» نـیز مـلحق می‌شود؟ همان گونه که در باب «عَلَم» گفتیم که «بِنْت» نیز از الفاظ کُـنْیه است، و مـن کسی را ندیدم که این بحث را مطرح کرده باشد.[۲]

ج) این مورد به زودی می‌آید.

در غیر دو مورد مذکور (موردی که مضاف به وسیله مضافٌ الیـه کسب تـعریف می‌کند و موردی که مضاف، کُنیه باشد، همان گونه که مصنّف در کتاب شـرح کـافیه[۳] تعبیر به کُنیه کرده است و این تعبیر ایشان بحث قبل مرا تقویت می‌کند که آیا «بِنْت» ملحق به «اِبْن»، «اَب» و «اُمّ» می‌باشد؟ مگر این که گفته شود که «بِنْت» کُـنیه نـیست.) «یای» نسبت به جزء اوّل اضافه متّصل می‌شود، به شرطی که اشتباهی پیش نیاید؛ مانند «اِمْرِئُ القَيْس» (نام شخصی است) که هنگام نسبت «اِمْرِئيّ» گفته می‌شود.[۴]

و اگر اشتباه پیش آید (این همان مورد سومی است که پـیش از ایـن وعـدهٔ آن را دادیم) جزء اوّل حذف و «یای» نسبت به جزء دوم متّصل می‌گردد؛ مانند «عبدُالأشْهَل» (نام شخصی است، و «أشْهَل» به چشم آبی می‌گویند) که هنگام نسبت «أشْهَلِيّ» گفته می‌شود نه «عَبْدِيّ» تا با «عَبْدِيّ» که منسوب به «عَبْد» است، اشتباه نشود.[۵و۶]

۱. حق آن است که اشتباه منحصر به مورد دوم نیست، بلکه در مورد اوّل نیز اشتباه وجود دارد.

۲. البتّه آن‌جا لفظ «اِبْنَه» آمده بود نه «بِنْت» ولی فرقی نمی‌کند؛ زیرا اصل و ریشه هر دو یکی است که همان «بَنَوٌ» باشد.

۳. ج ۴، ص ۱۹۵۳.

۴. «مَرَئِيّ» نیز گفته می‌شود، بلکه بعضی گفته‌اند: نزد «سیبویه»، «اِمْرِئِيّ» شـاذ است و فـرد شـایع هـمان «مَـرَئِيّ» می‌باشد و عرب نیز آن را تکلّم کرده است، البتّه «محمّد بن حبیب»، «اِمْرِئُ القیس کِنْدِيّ» را استثنا کـرده است؛ چون در نسبت به او «مِرْقَسِيّ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲).

۵. و مانند «عبد مَناف» (نام شخصی است و «مَناف» به معنای «بت» می‌باشد) که هنگام نسبت «مَنافِيّ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲).

۶. «ابن هشام» گفته است: مـزاوار است، بلکه لازم است که از اشتباه دوری نشود و «عبدِيّ» گفته شود همان گونه که

←

شارح می‌گوید: این که مصنّف گفته است که «یای» نسبت در غیر موارد گذشته به جزء اوّل به شرط عدم اشتباه متّصل می‌شود، اشکال مرا در مورد اوّل (از سه مورد گذشته) تقویت می‌کند.[۱]

نسبت در اسم ثلاثی محذوف اللام

اسم ثلاثی‌ای که یک حرف از آن حذف شده است، از سه حال بیرون نیست؛ چون حرف محذوف یا فاء الفعل است یا عین الفعل و یا لام الفعل و نسبت در قسم اوّل و دوم به زودی خواهد آمد، و اینک سخن در قسم سوم است و آن بر دو گونه می‌باشد:

۱. لام الفعلِ محذوف در مجموع مذکّر مصحَّح و مجموع مؤنّث مصحَّح یا مثنّا برنمی‌گردد. در این قسم هنگام نسبت رد لام الفعل و عدم آن هر دو جایز است: مانند «غَد؛ فردا» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که در اصل «غَدْو» بوده است، و در مثنّا و مجموع «واوِ» محذوف برنمی‌گردد و «غَدانِ» و «غَدات» گفته می‌شود، هنگام نسبت «غَدِيّ» یا «غَدَوِيّ» گفته می‌شود.[۲]

← در این شعر شاعر آمده است: «وهم صَلَبُوا الْعَبْدِيّ؛ آن‌ها «عبدیّ» را به صلیب کشیدند».

دلیل مطلب آن است که عرب در نسبت به «مصطفی و مصطفَيْن» و «ضارب و ضاربین» و «مسجد و مساجد» و «زید و زیدین» و «خمسه و خمسة عشر» از اشتباه دوری نمی‌کنند و «مصطفِيّ»، «ضاربِيّ»، «مسجدِيّ»، «زیدِيّ» و «خَمْسِيّ» می‌گویند.

وی در ادامه افزود: خلاصهٔ کلام آن است که رعایت قانون اشتباه، یا قواعد باب «نسبت» را از بین می‌برد و یا سبب ترجیح یکی از دو امر مساوی می‌شود (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۹۲).

۱. نسبت در «مرکّب تضمّنی» در کلام مصنّف و شارح نیامده است و نسبت در آن همانند نسبت در «مرکّب مَزجی» می‌باشد؛ یعنی «یای» نسبت به جزء اوّل آن متّصل و جزء دوم حذف می‌شود؛ مانند «خمسة عشر» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که هنگام نسبت «خَمْسِيّ» گفته می‌شود، هرچند با نسبت در «خمسه» و «خمس» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شوند) اشتباه گردند؛ زیرا عرب در باب «نسبت» رعایت اشتباه را نمی‌کند، چنان که به زودی آن را از «ابن هشام» نقل خواهیم کرد (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۹۰).

۲. و مانند مثال‌های «يَد» و «دَم» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شوند) که در اصل «يَدَيٌ» و «دَمَوٌ» بودند و در ←

۲. لام الفعل در مجموع مذکّر مصحَّح و مجموع مؤنّث مصحَّح یا مثنّا برمی‌گردد. در این قسم ردّ لام الفعل هنگام نسبت لازم و ضروری است؛ زیرا «نسبت» در ردّ محذوف قوی‌تر از غیر خود می‌باشد؛ چون تغییر را بیش‌تر از غیر خود می‌پذیرد. ازاین‌رو، ردّ حرفی که در غیر آن لازم است درآن نیز لازم می‌باشد و ردّ حرفی که در غیر او روا نیست، جایز می‌باشد.[1] مانند «أخ؛ برادر» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که در اصل «أخَوٌ» بوده است و «واوِ» محذوف در مثنّا و مجموع برمی‌گردد و «أخَوان» و «أخَوات» گفته می‌شود، هنگام نسبت «أخَوِيّ» می‌آید.

و مانند «عِضَه» (نام درختی است) که در اصل «عِضَوٌ» بوده است و بعد از حذف «واو»، «تای» تأنیث جای آن نشسته است و «واوِ» محذوف در مجموع برمی‌گردد و «عِضَوات» گفته می‌شود، هنگام نسبت (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) «عِضَوِيّ» می‌آید.[2و3]

← مثنّا و مجموع «یاء» و «واو» برنمی‌گردند، هنگام نسبت «یَدِيّ» و «یَدَوِيّ» (با قلب «یاء» به «واو» تا اجتماع کسره و سه «یاء» پیش نیاید که در نظر عرب امری ناپسند است) و «دَمِيّ» و «دَمَوِيّ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۴).

۱. همان، ص ۳۳۳.

۲. آن چه در بالا گفته شد، طبق لغت غیر «حجازیّین» است و «اهل حجاز» اصل «عِضَه» را «عِضَهٌ» می‌دانند. مطابق این لغت مجموع مؤنّث مصحَّح آن «عِضَهات» می‌باشد و هنگام نسبت «عِضَهِيّ» گفته می‌شود، و مانند این است مثال «سَنَة؛ سال» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که در مجموع «سَنَهات» یا «سَنَوات» و هنگام نسبت «سَنَهِيّ» یا «سَنَوِيّ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۳).

۳. برای لزوم ردّ لام الفعل محذوف هنگام «نسبت» مورد دیگری است که مصنّف و شارح به آن اشاره نکردند و آن عبارت است از این که: اسم ثلاثی معتلّ العین باشد؛ مانند «شاة؛ گوسفند» (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) که در اصل «شَوْهَة» بوده است و چون «واو» در کنار «هاء» قرار گرفت، فتح آن لازم شد و سپس «واو» متحرّک ماقبل مفتوح قلب به «الف» شد و بعد از حذف لام الفعل «تای» تأنیث عوض از آن آورده شد.

و دلیل این که «شاة» در اصل «شَوْهَة» بوده آن است که در جمع تکسیر آن «شِیاه» آمده است («واو» به دلیل مکسور بودن ماقبل آن قلب به «یاء» شده است) و جمع تکسیر اشیا را به اصولشان برمی‌گرداند.

←

نسبت در «أُخْت» و «بِنْت»

در نسبت به «أُخْت؛ خواهر» و «بِنْت؛ دختر» سه قول وجود دارد که مصنّف و شارح به دوتای از آن‌ها اشاره کردند و ما برای تکمیل بحث هر سه قول را یادآور می‌شویم:

۱. «سیبویه» و «خلیل» عقیده دارند: «أُخْت» و «بِنْت» در نسبت ملحق به «أخ؛ برادر» و «اِبْن؛ پسر» هستند. بنابراین، در نسبت به «أُخْت» و «بِنْت» اوّلاً: «تای» تأنیث حذف می‌شود تا در وسط کلمه واقع نشود.

ثانیاً: «واو» محذوف برمی‌گردد و «أَخَوِيّ» و «بَنَوِيّ» گفته می‌شود (همان گونه که در نسبت به «اِبْن» همزه حذف می‌شود؛ چون عوض از لام الفعل (واو) می‌باشد و با ردّ آن هنگام نسبت جایی برای بقای آن وجود ندارد و «بَنَوِيّ» گفته می‌شود).

۲. «یونس بن حبیب ضَبّيّ» (که در نزدیک شهر «بصره» که محل سکونت «بصریّون» بوده است، می‌زیست) معتقد است: «تاء» از «أُخْت» و «بِنْت» هنگام نسبت حذف نمی‌گردد، و «أُخْتِيّ» و «بِنْتِيّ» گفته می‌شود.

ایشان برای عقیدهٔ خود دو دلیل آورده است:

الف) «تاء» در این دو کلمه برای تأنیث نیست؛ چون ماقبل آن حرف صحیح و ساکن است در حالی که «تای» تأنیث، زمانی که ماقبلش حرف صحیح باشد، فتح آن لازم است؛ مانند «قَصْعَه؛ کاسه چوبی» و «ضَيْعَه؛ کشت زار» و سکون حرف ماقبل «تای» تأنیث، زمانی است که حرف علّه باشد؛ مانند «فَتاة؛ زن جوان» و «قَناة؛ نیزه».

← هنگام نسبت به «شاة»، «شاهِيّ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۲۳۳).

«حمصی» در حاشیه خود بر تصریح به بخش اوّل سخن اشکالی دارند که برای طولانی نشدن بحث از نقل آن صرف نظر می‌کنیم، برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۲۳۳).

ب) «تاء» در این دو کلمه در حال وقف تبدیل به «هاء» نمی‌شود، در حالی که «تای» تأنیث در حال وقف تبدیل به «هاء» می‌شود؛ مانند «رحمة» و «نعمة».[1]

شارح می‌گوید: تمایل من به همین قول است؛ چون قول اوّل موجب اشتباه نسبت «أُخْت» و «بِنْت» با نسبت «أخ» و «اِبْن» می‌باشد.

۳. «اخفش» گفته است: «تاء» از «أُخْت» و «بِنْت» هنگام نسبت حذف و لام الفعل برمی‌گردد؛ ولی این دو اسم بر وزن خود باقی می‌مانند و «أُخْوِيّ» و «بِنْوِيّ» خوانده شوند.[2]

نسبت در اسم دو حرفی

اسم دو حرفی بر دو گونه‌اند:

۱. حرف دوم، حرف «لین» («واو»، «یاء» و «الف») است. در این قسم هنگام نسبت حرف دوم تضعیف (دو برابر) می‌شود؛ مانند «في» (در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد) که هنگام نسبت «فِيَوِيّ» گفته می‌شود (و قلب «یای» دوم به «واو» برای آن است که اجتماع کسره و سه «یاء» پیش نیاید که نزد عرب امری ناپسند است).

و مانند «لَوْ» (در صورتی که عَلَم برای شخصی واقع شود) که هنگام نسبت «لَوِّيّ» گفته می‌شود.

اگر حرف لین «الف» باشد، در آن دو وجه جایز است:

الف) قلب «الف» دوم به همزه؛ چون با تضعیف «الف» اِلتقای ساکنَیْن میان دو «الف» پیش می‌آید که می‌توان دومی را قلب به همزه کرد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۴.

۲. همان.

ب) قلب «الف» دوم به «واو» مانند «لا» (در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد) که هنگام نسبت «لائيّ» یا «لاوِيّ» گفته می‌شود.

۲. حرف دوم، حرف صحیح باشد. در این قسم هنگام نسبت تضعیف و عدم آن هر دو جایز است؛ مانند «كَمْ» (در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد) که هنگام نسبت «كَمِّيّ» یا «كَمِيّ» گفته می‌شود.

نسبت در اسم ثلاثی محذوف الفاء

پیش‌تر گذشت که اسم ثلاثی‌ای که یک حرفش حذف شده باشد، بر سه گونه است:

۱. محذوف اللام، که بحث آن گذشت.

۲. محذوف الفاء، اینک بحث در این قسم است و آن بر دو گونه می‌باشد:

۱. معتلّ اللام، مانند «شِيَة» (نام هر رنگی است که با بیش‌ترین رنگ حیوان، مخالف باشد) که در اصل «وِشْي» بوده است و کسرهٔ «واو» به «شین» منتقل گردید، سپس «واو» که فاء الفعل بوده است، حذف و «تای» تأنیث عوض از آن آورده شده است. در «نسبتِ» این قسم دو قول وجود دارد:

الف) «سیبویه» عقیده دارد: اوّلاً «واو» محذوف برمی‌گردد و «تای» تأنیث که عوض از آن بود، حذف می‌شود.

ثانیاً: عین الفعل مفتوح می‌شود. ازاین‌رو، در مثالِ یاد شده (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «وِشَوِيّ» گفته می‌شود؛ زیرا پس از ردّ «واو» و حذف «تای» تأنیث «وِشِي» می‌گردد و چون اجتماع دو کسره با سه «یاء» (یک «یاء» از خود کلمه و دو «یای» نسبت) در کلام عرب، امری ناپسند است. ازاین‌رو، کسرهٔ دوم، قلب به فتحه شد و «یای» متحرّکِ ماقبل مفتوح، قلب به «الف» گردید و «الف» مقصور به

دلیل حرف سوم بودنش تبدیل به «واو» شد.[۱]

ب) «اخفش» معتقد است: پس از ردّ فاء الفعلِ محذوف (واو) و حذف «تای» تأنیث، عین الفعل به سکون قبلی خود برمی‌گردد و در آن صورت دیگر زمینه‌ای برای قلب «یاء» به «واو» باقی نمی‌ماند. مطابق این نظر «وِشْیِيّ» گفته می‌شود.

۲. صحیح اللام، مانند «عِدَه؛ وعده دادن» که در اصل «وِعْد» بوده است و کسرهٔ «واو» به «عین» منتقل، سپس «واو» حذف شده و «تای» تأنیث عوض از آن آورده شده است. در نسبت به این قسم فاء الفعلِ محذوف برنمی‌گردد تا فرق باشد بین ثلاثی‌ای که لام الفعل آن محذوف است و ثلاثی‌ای که فاء الفعل یا عین الفعل آن محذوف می‌باشد.[۲] ازاین‌رو، در مثال یاد شده (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «عِدِيّ» گفته می‌شود.

نسبت در اسم ثلاثی محذوف العین

نسبت در اسم ثلاثی‌ای که عین الفعل آن حذف شده باشد، در کلام مصنّف و شارح نیامده. امّا برای تکمیلِ اقسام، در این جا می‌آوریم:

اسم ثلاثی محذوف العین همانند محذوف الفاء بر دو گونه است:

۱. معتلّ اللام، مانند «یَرىٰ» (فعل مضارع «رَایٰ») که در اصل «یَـرْایٰ» بوده است. حرکت همزه به «راء» منتقل، سپس خود همزه که عین الفعل می‌باشد، حذف شده است.

در نسبت به این قسم دو قول وجود دارد:

الف) «سیبویه» عقیده دارد: اوّلاً: عین الفعلِ محذوف برمی‌گردد و «یَرَایٰ» می‌شود.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۵.

۲. همان.

ثانیاً: فتحه «راء» باقی می‌ماند.

ثالثاً: «الف» به دلیل این که حرف چهارم است و دومین حرف کلمه متحرّک می‌باشد، حذف می‌گردد. ازاین‌رو، در مثال یاد شده (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «يَرَئِيّ» گفته می‌شود.

ب) «اخفش» معتقد است: پس از ردّ عین الفعل (همزه) «راء» طبق اصل خود ساکن می‌شود، سپس «الف» یا حذف و یا قلب به «واو» می‌گردد. ازاین‌رو، در مثال یاد شده هنگام نسبت «يَرْئِيّ» یا «يَرْأوِيّ» گفته می‌شود.

۲. صحیح اللام، مانند سَه؛ مقعد» که در اصل «سَتْه»[1] بوده است؛ چون مجموع آن «أَسْتاه» می‌باشد. در نسبت این قسم عین الفعلِ محذوف («تاء» در مثال مذکور) برنمی‌گردد (به همان دلیلی که در اسم ثلاثی محذوف الفاءِ صحیح اللام گفته شد.) ازاین‌رو، در مثال مذکور (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «سَهِيّ» گفته می‌شود.[۲و۳]

نسبت در «مجموع مکسَّر»

«مجموع مکسَّر»ی که دارای مفرد باشد، بر دو گونه است:

---

۱. در «المنجد» این کلمه به دو گونهٔ دیگر نیز آمده است: «سِتْه» و «سَتَه».

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۵.

۳. «اُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۱۹۷) در خصوص اسم ثلاثی‌ای که عین الفعل آن حذف شده و صحیح اللام می‌باشد، گفته است: بیش‌تر نحویّین این قسم را به طور مطلق بیان کردند در حالی که این چنین نیست، بلکه دارای قیدی است و آن این که: مضاعف نباشد. ازاین‌رو، در مثال «رُبْ» که مخفّف «رُبَّ» است و «بای» اوّل که عین الفعل می‌باشد، حذف شده است (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت عین الفعلِ محذوف (باء) برمی‌گردد، و «رُبِّيّ» گفته می‌شود.

در ادامه در تأیید سخن خود گفته است: «سیبویه» بر این مطلب تصریح کرده است و مخالفی نیز در این باره وجود ندارد.

۱. غیر عَلَم، در نسبت این قسم «مجموع مکسَّر» به مفردش برگردانده می‌شود و «یای» نسبت به آن متّصل می‌گردد تا فرق باشد میان این قسم و قسم دوم که «مجموع مکسَّر» در آن عَلَم است؛[1] مانند «فرائض؛ واجبات» که هنگام نسبت «فَرَضِيّ» گفته می‌شود؛ زیرا مفردش «فریضه» است و پیش از این خواندیم که در نسبت «فَعِیلَه»، «فَعَلِيّ» گفته می‌شود.[2]

۲. عَلَم. در نسبت این قسم «یای» نسبت به خود لفظ «مجموع مکسَّر» متّصل می‌شود نه به مفردش؛ مانند «أنْمار» (نام قبیله‌ای است) که هنگام نسبت «أنْمارِيّ» گفته می‌شود و مانند «أنْصار» (عَلَم بالغلبه برای مردم «مدینه» عصر پیامبر ﷺ است) که هنگام نسبت «أنْصارِيّ» گفته می‌شود.[3]

«نسبت» با اوزان مخصوص

در آغاز باب «نسبت» گذشت که «نسبت» بر دو گونه است:

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۶.

۲. «دنوشری» از بعضی از افاضل نقل کرده است که «فرائض» همانند «أنْمار» و «کِلاب» عَلَم می‌باشد از این بالاتر «سیوطی» در کتاب هَمْع (ج ۲، ص ۱۹۷) گفته است: گروهی از نحویّون نسبت را در لفظ «مجموع مکسَّر» به طور مطلق جایز دانسته‌اند، خواه عَلَم باشد و خواه عَلَم نباشد، و سخن مردم عرب که در نسبت به «فرائض»، «فرائضيّ» می‌گویند را حمل بر همین قول کرده است (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۹۸).

۳. و مانند این است «أُصوليّ» در نسبت به «أُصول»، سه مورد دیگر نیز همانند این قسم می‌باشند:

الف) «اسم جمع» خواه از لفظ خود مفرد داشته باشد؛ مانند «صَحْبِيّ» و «رَکْبِيّ» در نسبت به «صَحْب» مجموع «صاحب» و در نسبت به «رَکْب» مجموع «راکب» و خواه از لفظ خود مفرد نداشته باشد؛ مانند «قَوْمِيّ» و «رَهْطِيّ» در نسبت به «قوم» و «رَهْط؛ گروه».

ب) «اسم جنس» مانند «شَجَرِيّ» در نسبت به «شَجَر».

ج) «مجموع مکسّر»ی که از لفظ خود مفرد نداشته باشد؛ مانند «أبابیليّ» در نسبت به «أبابیل» یا مفرد شاذ و بر خلاف قانون داشته باشد؛ مانند «مَحاسِنِيّ» در نسبت به «مَحاسِن» که مفردش برخلاف قانون «حُسْن» است و شاذ هم به منزله معدوم می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۶).

۱. با «یای» نسبت که تاکنون بحث در همین قسم بود.

۲. با اوزان مخصوص و اینک بحث در این قسم است.

اوزانی که بر «نسبت» دلالت می‌کنند، سه وزن می‌باشند:[۱]

۱. «فَعّال»[۲] این وزن غالباً در مورد حرفه به کار می‌رود؛[۳] مانند «تَمّار؛ خرمافروش»[۴] و گاهی در غیر حرفه به کار می‌رود و به معنای «صاحب فلان چیز» می‌آید و کلمهٔ «ظَلّام» در آیهٔ «... وما ربُّك بِظَلّامٍ لِلعَبید؛[۵] ... و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی‌کند».

از سوی جمعی از محقّقان بر همین معنا حمل شده است؛ به تقدیر «بذی ظلمٍ» نه صیغهٔ مبالغه.

دلیل این حمل آن است که اگر «ظَلّام» صیغهٔ مبالغه باشد، آیه بر نفی مبالغه در ظلم دلالت می‌کند و این معنا اصل ظلم را برای خداوند ثابت می‌کند که خداوند از آن منزّه و پاک است.[۶]

---

۱. دو وزن دیگر نیز بر «نسبت» دلالت می‌کنند:

الف «مِفْعال» مانند «اِمْرأةٌ مِعْطارٌ؛ زن عطر فروش».

ب) «مِفْعیل» مانند «ناقةٌ مِحْضِیرٌ؛ شتر مادهٔ دارای حرکت» هرچند این دو وزن در اصل برای معنای مبالغه وضع شده‌اند (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۰۱).

۲. مثال‌های وزن «فَعّال» زیاد است با این همه در قیاسی و سَماعی بودن آن‌ها دو قول است:

الف) «سیبویه» عقیده دارد که آن‌ها سَماعی‌اند. ازاین‌رو، به «آردفروش»، «دَقّاق» و به «سیب فروش»، «فَکّاه» و به «صاحب نیکی»، «بَرّار» و به «جو فروش»، «شَعّار» گفته نمی‌شود.

ب) «مُبرِّد» مثال‌های یاد شده را قیاسی می‌داند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۷).

البتّه «اُشمونی» این بحث را در هر سه وزن مطرح کرده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۰۱).

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۷.

۴. ظاهراً مراد شارح از «صاحب تمر»، «خرمافروش» است نه «صاحب خرما» و مانند این است: «بَقّال»، «عَطّار»، «بَزّاز»، «نَجّار» و....

۵. فصّلت (۴۱) آیهٔ ۴۶.

۶. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۷.

۲. «فَعِل» این وزن به معنای «صاحب کذا» است؛ مانند «طَعِم؛ صاحب غذا».[1]

این دو وزن گرچه در اصل برای مبالغه وضع شده‌اند؛ ولی در این جا معنای مبالغه را نمی‌رسانند، بلکه برای «نسبت» به کار رفته‌اند.

۳. «فاعل» مانند «لابِن؛ صاحب شیر».[2و3]

منسوبِ مخالفِ قواعد «نسبت»

اگر اسم منسوبی مخالف قواعد باب «نسبت» باشد، سَماعی است و نمی‌توان بر آن قیاس کرد و شارح در این رابطه تنها به ذکر چند مثال بسنده کرده است. ما برای تکمیل بحث، اقسام و عِلَل مخالفت (البتّه علل بعضی از اقسام را) بیان می‌کنیم. ازاین‌رو، می‌گوییم: مخالفت اسم منسوب با قواعد باب «نسبت» بر نُه گونه است:

۱. با تحریف، مانند «دُهْرِيّ؛ پیرمرد» در نسبت به «دَهْر؛ روزگار» در حالی که طبق قاعده باید «دَهْرِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که فرق باشد میان «دُهْرِيّ» به معنای «پیرمرد» و «دَهْرِيّ» به معنای کافری که اعتقاد به خدا ندارد و موجودات عالم را از روزگار می‌داند و به اصطلاح «دَهْرِيّ مسلک» است.

و مانند «اَمَوِيّ» در نسبت به «اُمَيَّه» در حالی که طبق قاعده باید «اُمَوِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که گویا شخص به «اَمَه» که مکبَّر «اُمَيَّه» می‌باشد نسبت داده شده است که همزه‌اش مفتوح می‌باشد.

---

۱. مانند این است: «لَبِن؛ صاحب شیر» و «نَهِر؛ صاحب روز» (صاحب کار در روز).

۲. مانند این است: «طاعِم؛ صاحب غذا»، «کاسٍ؛ صاحب پوشش» و «تامر؛ صاحب خرما».

۳. گاهی «فاعل» به معنای «فَعّال» می‌آید؛ مانند «حائك» (کسی که شغلش بافنده است) چون «حیاکت» یکی از حرفه‌هاست، همان‌گونه که «فَعّال» گاهی به معنای «فاعل» می‌آید که در آیهٔ سورهٔ «فصّلت» در متن گذشت.

و مانند «بِصْرِيّ» در نسبت به «بَصْرَه» در حالی که طبق قاعده باید «بَصْرِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که گویا شخص به «بِصْر» (سنگ سفیدی که در «بصره» یافت می‌شود) نسبت داده شده است.

البتّه شارح به مخالف قاعده بودن این مثال اعتراض دارد؛ چون کسرهٔ «باء» لغتی در لفظ «بَصْرَه» است.

۲. بازیاده، مانند «مَرْوَزِيّ» در نسبت به «مَرْو» (نام شهری است) در حالی که طبق قاعده باید «مَرْوِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که فرق باشد میان نسبت به «مَرْو» و نسبت به «مَرْوَه» (نام کوهی در «مکّه» است) که در آن «مَرْوِيّ» گفته می‌شود.

و مانند «رَقَبانِيّ» در نسبت به «عظیم الرَقَبَه؛ گردن بزرگ» در حالی که طبق قاعده باید «رَقَبِيّ» گفت.[1]

دلیل این مخالفت را نیافتیم.

۳. بانقص، مانند «بَدَوِيّ؛ صحرانشین» در نسبت به «بادیه؛ صحرا» در حالی که طبق قاعده باید «بادَوِيّ» گفت.

و مانند «خُراسِيّ» یا «خُرَسِيّ» در نسبت به «خُراسان» در حالی که طبق قاعده باید «خُراسانِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت، عدول از ثقالت و سنگینی تلفّظ کلمه بـه خـفّت و سبکی آن است.

۴. با حذف و تحریف، مانند «خَرَفِيّ» یا «خَرْفِيّ» در نسبت به «خریف؛ پاییز» در حالی که طبق قاعده باید «خَرِيفِيّ» گفت.

---

۱. مانند این است: «رِبّانيّ»، «صَمَدانيّ»، «شَعْرانيّ»، «فوقانيّ»، «تحتانيّ»، «عقلانيّ»، «نفسانيّ» و... در نسبت به «رَبّ»، «صَمَد»، «عظیم الشَعْر»، «فوق»، «تحت»، «عقل»، «نَفْس» و....

۵. بازیاده و تحریف، مانند «أنافيّ» در نسبت به «أنْف؛ بینی» در حالی که طبق قاعده باید «أَنَفِيّ» گفت.

۶. بازیاده و حذف، مانند «رازيّ» در نسبت به «رِيّ» (نام شهری است) در حالی که طبق قاعده باید «رِيَوِيّ» گفت.

۷. باقلب، مانند «طائيّ» در نسبت به «طَيّ» (نام قبیله‌ای است) در حالی که طبق قاعده باید «طَيْئِيّ» گفت و مانند «بحرانيّ» در نسبت به «بحرين» (نام کشوری است) در حالی که طبق قاعده باید «بحرينيّ» گفت.

۸. باقلب و تحریف، مانند «ثَوْبٌ حارِيّ؛ لباس منسوب به «حِيرَه» (نام مکانی است) در حالی که طبق قاعده باید «حِيرِيّ» گفت. البتّه در نسبت انسان به «حِيرَه»، «حِيرِيّ» گفته می‌شود.

۹. با کامل آوردن حرف قابل تغییر، مانند «أُمَيِّيّ» در نسبت به «أُمَيَّه» در حالی که طبق قاعده باید «أُمَوِيّ» گفت.[۱و۲]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۰۲.

۲. گاهی یکی از دو «یای» نسبت حذف و فتحه یا «الف» عوض از آن آورده می‌شود؛ مانند «يَمانِي»، «شـامِي» و «تَهامِي» درنسبت به «يَمَن»، «شام» و «تِهامه» در حالی که طبق قاعده باید «يَمَنِيّ»، «شاميّ» و «تِهاميّ» گفت (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۰۲).

باب وقف

معنای لغوی و اصطلاحی «وقف»

«وقف» در لغت به معنای حبس و منع می‌باشد و در اصطلاح، قطع کردن نطق در آخر کلمه است و آن در مقابل ابتدای به کلام می‌باشد و ابتدای به کلام عملی است و «وقف» استراحتی از آن عمل، و استراحت در «وقف» به سه منظور صورت می‌پذیرد:

الف) تمام شدن غرض از کلام.

ب) تمام شدن نظم در باب شعر.

ج) تمام شدن سجع در باب نثر.[1]

«وقف» دارای اقسامی است که در «علم تجوید» به آن‌ها پرداخته شده است و در این‌جا مصنّف و شارح به بعضی از آن‌ها اشاره کرده‌اند.

حکم تنوین هنگام وقف

اگر اسمی دارای تنوین باشد،[2] هنگام وقف در آن سه لغت وجود دارد که مصنّف و

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲. به شرط آن که مؤنّث با «تاء» نباشد، وگرنه تنوین آن با فتحه طبق لغت مشهور حذف و «تاء» قلب به «هاء»

←

شارح به بهترین و مشهورترین آن‌ها اشاره کرده‌اند [1] و آن عبارت است از این که اگر تنوین بعد از فتحه باشد قلب به «الف» می‌شود، خواه فتحه اِعرابی باشد؛ مانند «رأيتُ زيدا» و خواه فتحه بنائی باشد؛ مانند «إِيْها» به معنای «اِنْكَفِفْ؛ دست از کار یا سخن بردار» (اگر به کسر همزه باشد) و به معنای «بَعُدَ؛ دور است» (اگر به فتح همزه باشد).

دلیل تبدیل تنوین بعد از فتحه به «الف» آن است که تنوین شباهت به «الف» دارد. در این که لین و نرمی که در هنگام ادای «الف» وجود دارد نزدیک به غُنَّهٔ (صدایی که از بینی بیرون می‌آید) در تنوین است.[2]

امّا اگر تنوین بعد از ضمّه یا کسره باشد، حذف می‌شود؛ مانند «جاء زيدْ» و «مررتُ بزيدْ».

دلیل این که تنوین در این دو مورد به «واو» و «یاء» تبدیل نمی‌شود آن است که «واو» و «یاء» در تلفّظ ثقیل و سنگین می‌باشند و وقتی که با ضمّه و کسره همراه شوند، ثقالت و سنگینی‌شان بیش‌تر می‌گردد؛ ولی با «الف» هیچ گونه ثقالت و سنگینی در تلفّظ وجود ندارد. ازاین‌رو، آن را به حال خود گذاشتند و حذف نکردند.[3و4]

← می‌شود، همان گونه که با ضمّه و کسره نیز چنین می‌شود؛ مانند «هذه قائمةْ» و «رأيتُ قائمةْ» و «مررتُ بقائمةْ» (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸).

۱. دو لغت دیگر مربوط به دو قبیله از عرب می‌باشد:

الف) قبیلهٔ «ربیعه» تنوین را چه با فتحه و چه با ضمّه و چه با کسره حذف و وقف به سکون می‌کنند.

ب) قبیلهٔ «اَزْد» تنوین را بعد از فتحه تبدیل به «الف» و پس از ضمّه تبدیل به «واو» و بعد از کسره تبدیل به «یاء» می‌کنند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸).

۲. همان.

۳. همان.

۴. اگر اسم مقصور، دارای تنوین باشد، مانند «فتىً؛ جوان» هنگام وقف در سه حالت رفع، نصب و جر، تنوین آن ←

حکم صلهٔ «های» ضمیر هنگام وقف

همه می‌دانیم که «های» ضمیر در سه حالت رفع، نصب و جر اِشباع می‌شود و از اِشباع آن در تلفّظ، حرفی تولید می‌گردد[1] («واو» در حال رفع، «الف» در حال نصب و «یاء» در حال جر) که به آن «صله» می‌گویند.

حکم «صله» هنگام وقف در حال اختیار بدین شرح است:

اگر آن حرف صله «الف» باشد، به دلیل خفّت و سبکی آن، ثابت می‌ماند؛ مانند «رأیتُها».[2]

و اگر حرف صله «واو» یا «یاء» باشد، به دلیل ثقالت و سنگینی در تلفّظ حذف می‌شود؛ مانند «رأیتُهْ» و «مررتُ بِهْ».[3]

امّا در حال ضرورت شعری «واو» و «یاء» نیز ثابت می‌مانند؛ مانند این شعر:

وَمَــهْمَهٍ مُـغْبَرَةٍ أرْجـاؤُهُ   كَأَنَّ لَـوْنَ أرضِـهِ سَـماؤُهُ

← تبدیل به «الف» می‌شود؛ مانند «جاء فَتیٰ» و «رأیتُ فَتیٰ» و «مررتُ بِفَتیٰ» و در خصوص «الف» سه قول وجود دارد؛ برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸).

۱. البتّه حرف «الف» همان‌گونه که در تلفّظ وجود دارد در کتابت نیز ثابت می‌باشد.

۲. مصنّف در کتاب تسهیل (ص ۳۲۹) ذکر کرده است که گاهی «الف» از ضمیر غایب حذف و فتحهٔ آن به ماقبلش منتقل می‌شود؛ مانند «... والکرامةِ ذاتُ أکرمکم اللهُ بَهْ؛... و به سبب بزرگواری که خدا شما را به آن گرامی داشته است».

شاهد در «بَهْ» است که در اصل «بِها» بوده است.

توضیح این مثال در ج ۱ بحث «موصول» گذشت.

۳. حذف «واو» و «یاء» در صورتی است که ماقبل «های» ضمیر، متحرّک باشد؛ مانند مثال‌های بالا. امّا اگر ما قبل آن ساکن باشد، خواه ثابت باشد؛ مانند «مِنْهُ» و خواه محذوف باشد یا به دلیل جزم، مانند «لَم یَدْعُ» (چون در اصل «لم یَدْعُو» بوده است) و یا به دلیل وقف، مانند «أُدْعُ» (چون در اصل «أُدْعُو» بوده است) در حال اختیار هنگام وقف، در تلفّظ می‌توان «واو» و «یاء» را هم حذف کرد و هم ثابت گذاشت؛ مانند «مِنْهُ ومِنْهُو» و «عَلَيْهِ وَعَلَيْهِي» و «لَمْ یَدْعُهْ ولم یَدْعُهُو» و «لَمْ یَرْمِهِ ولم یَرْمِهِي» و «أُدْعُهْ وأُدْعُهُو» و «اِرْمِهْ وارْمِهِي» (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۹).

بسا بیابانی که اطراف آن پر از غبار بود، گویا رنگ آسمانش به رنگ زمینش درآمده بود.

شاهد در «أرْجاؤُهُ» و «سَماؤُهُ» است که در حال وقف «واو» در آن‌ها تلفّظ می‌شود. البتّه شاهد دیگری نیز در شعر وجود دارد که عبارت است از: عکس تشبیه، که در ترجمه کاملاً هویدا می‌باشد و در کتاب‌های مغنی باب هشتم و مختصر و مطوّل به آن اشاره شده است.

وقف بر «إذاً»

در وقف بر «إذاً» دو قول است:

۱. جمهور نحویّین عقیده دارند: «إذاً؛ هنگام» همانند اسم دارای تنوین نصبی وقف بر «الف» می‌شود و قُرّای هفت گانه در قرآن به این گونه قرائت کرده‌اند.

۲. «ابن عصفور» به پیروی از بعضی از نحویّین معتقد است: وقف «إذاً» بر «نون» (إذَنْ) می‌باشد.

شارح می‌گوید: من به دلیل فرار از اشتباه به «إذا»ی شرطیه به این قول تمایل دارم؛ ولی قرائت قرّا روشی است که باید از آن پیروی کرد.

بنابراین، اختلاف نحویّین در باب وقف بر «إذاً» در غیر قرآن است وگرنه در قرآن به گفته «سیوطی» در اتقان و دیگران، هم کتابت و هم وقف «إذاً» به «الف» می‌باشد.[۱]

وقف بر «منقوص»

«منقوص» را می‌توان به چهار قسم تقسیم کرد:

۱. حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۰۶.

۱. **منوّن و مرفوع یا مجرور**، در این قسم هنگام وقف، حذف «یاء» و اثبات آن هر دوجایز است؛ ولی حذف بهتر می‌باشد؛ زیرا اوّلاً: «یاء» در زمان وصل ثابت نیست تا در زمان وقف ثابت باشد.

ثانیاً: وقف محل راحتی است. ازاین‌رو، سزاوار نیست که «یایی» که در حال وصل وجود ندارد رادر حال وقف آورد.[1]

ناگفته پیداست که مراد از حذف «یاء» در این جا عدم ردّ آن است؛ چون «یاء» قبل از وقف به سبب اِلتقای ساکنَیْن حذف شده بود.[2]

قُرّای شش‌گانه هنگام وقف به حذف «یاء» قرائت کرده‌اند؛ مانند آیهٔ «... **وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**»[3]؛ ... و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است».

شاهد در «هادٍ» است که منقوصِ منوّن و مرفوع می‌باشد و در حال وقف بدون «یاء» خوانده می‌شود.

و مانند آیهٔ «... وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ»[4]؛ ... و هنگامی که خدا ارادهٔ سوئی به قومی [به سبب اعمال‌شان] کند، هیچ چیز مانع آن نخواهد شد؛ و جز خدا، سرپرستی نخواهند داشت».

شاهد در «والٍ» است که منقوصِ منوّن و مجرور می‌باشد و در حال وقف بدون «یاء» خوانده می‌شود.

تنها «ابن کثیر» در میان قُرّا در حال وقف به اثبات «یاء» («هادي» و «والي») قرائت کرده است.

---

۱. همان، ص ۲۰۷.

۲. همان.

۳. رعد (۱۳) آیهٔ ۷.

۴. رعد (۱۳) آیهٔ ۱۱.

۲. **منوّن و منصوب**، در این قسم هنگام وقف، تنوین به «الف» تبدیل می‌شود؛ مانند «قَطَعْتُ واديا؛ بیابانی را پیمودم».

شاهد در «واديا» است که منقوصِ منوّن و منصوب می‌باشد و در حال وقف، تنوین نصبی به «الف» خوانده می‌شود.

۳. **غیر منوّن و منصوب**، در این قسم هنگام وقف «یاء» ثابت می‌ماند؛ مانند «أجِبِ الداعي؛ دعوت کننده را اجابت کن».

شاهد در «الداعي» است که منقوصِ غیر منوّن و منصوب می‌باشد و در حال وقف به اثبات «یاء» خوانده می‌شود.

۴. **غیر منوّن و مرفوع یا مجرور**، در این قسم همانند قسم اوّل حذف «یاء» و اثبات آن هر دو جایز است؛ ولی بر عکس آن قسم، اثبات «یاء» بهتر از حذف آن می‌باشد؛ مانند «هذا القاضيْ» و «مررتُ بالقاضيْ».

شاهد در «القاضي» در هر دو مثال است که منقوضِ غیر منوّن و مرفوع در مثال اوّل و مجرور در مثال دوم می‌باشد و هنگام وقف به اثبات «یاء» آمده است.

در دو مورد ردّ «یای» محذوف از منقوص، هنگام وقف لازم است:

۱. آن جا که عین الفعلِ منقوص، محذوف باشد؛ مانند «مُرٍ؛ نشان دهنده» (اسم فاعل از فعل «أرْای») که در اصل «مُرْئيٌ» بود و با نقل حرکت عین الفعل (همزه) به ماقبل و حذف آن «مُرِيٌ» شد و ضمّه بر «یاء» ثقیل بود حذف شد و میان «یاء» و تنوین اِلتقای ساکنَیْن شد و «یاء» حذف و تنوین تابع حرکت ماقبل گردید و «مُرٍ» شد و هنگام وقف، لام الفعل («یاء») برمی گردد و «مُرِيْ» خوانده می‌شود؛ زیرا اگر «یاء» هنگام وقف برنگردد لازم می‌آید که از حروف اصلی کلمه تنها یک حرف («راء») باقی بماند (چون «میم» حرف زاید است) و آن اجحاف و ظلم به کلمه می‌باشد.[1]

---

۱. **اشکال:** این جا اجحاف و ظلم به کلمه در حال وصل نیز پیش می‌آید با این وصف لام الفعل («یاء») برنمی‌گردد. ←

۲. آن جا که فاء الفعلِ منقوص، محذوف باشد؛ مانند «لم يَفِ» (مضارع مجزوم «وَفیٰ») که هنگام وقف «لم يَفي» گفته می‌شود. به شرطی که عَلَم برای شخصی باشد؛ چون منقوص، اسم است و فعل تا عَلَم نشود، اسم نمی‌گردد.

دلیل ردّ «یاء» در این قسم همان دلیل قسم اوّل است.

این قسم را مصنّف در کتاب شرح کافیه[1] بیان کرده است:

اسم متحرّک الآخر هنگام وقف

اسمی که حرف آخرش متحرّک باشد بر دو نوع است:

نوع اوّل: حرفِ آخرِ متحرک «تای» تأنیث نیست، این نوع هنگام وقف به یکی از پنج گونهٔ زیر می‌آید:

۱. **سکون**، (خواه اسم، معرب باشد یا مبنی و خواه منوّن باشد و یا غیر منوّن)[2] این قسم در میان اقسام دیگر اصل می‌باشد؛ زیرا نبودِ حرکت در تحصیل غرض استراحت که وقف برای آن می‌باشد، رساتر است.[3] این قسم به تفصیل در مباحث گذشته بیان شد.

۲. **رَوْم**، که در لغت به معنای مراد و قصد می‌باشد و در اصطلاح عبارت است از این که حرکت (خواه ضمّه باشد و خواه کسره و خواه فتحه) آهسته بیان گردد نه این که به طور کلی حذف شود، به همین جهت گفته‌اند: «رَوْم» را نابینا متوجّه می‌شود.[4] به همین

← **پاسخ:** «مرادی» در پاسخ گفته است: نمی‌توان «یاء» را در حال وصل آورد؛ چون جمع میان دو ساکن («یاء» و تنوین) لازم می‌آید با این که در حال وصل وجود تنوین الزامی است (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۰۸).

۱. ج ۴، ص ۱۹۸۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۰.

۳. همان، ص ۳۴۱.

۴. همان.

دلیل «رَوْم» گفته می‌شود که حرکت قصد می‌گردد؛ ولی «فرّاء» به پیروی از قُرّاء (مراد اکثر قرّاء است)[1] «رَوْم» را مخصوص ضمّه و کسره می‌داند؛ چون در «رَوْم» در فتحه، دهان وضع ناخوش‌آیندی پیدا می‌کند،[2] که در قرائت قاریان عرب دیده می‌شود، هرچند «رَوْم» در ضمّه و کسره و نیز «اِشمام» که قسم بعدی است، کار مستهجنی است و عرب اصیل از آن دوری می‌کند.

۳. **اِشمام**، این قسم اختصاص به ضمّه دارد و عبارت است از این که بعد از ساکن ساختن حرف آخر بدون هیچ صدایی با لب‌ها به ضمّه اشاره شود، به همین دلیل گفته‌اند: نابینا متوجه آن نمی‌شود.[3]

۴. **تضعیف**، و آن مشدّد ساختن حرف آخر است با سه شرط:

الف) حرف آخر همزه نباشد؛ مانند «خَطَأ» چون همزه قابل ادغام نیست.[4]

ب) حرف آخر حرف علّه («واو»، «یاء» و «الف») نباشد؛ مانند «القاضي»، «يَخْشىٰ» و «يَدْعُو» چون حروف علّه خود ثقیل می‌باشند و تضعیف آن‌ها موجب ثقالت و سنگینی بیش‌تر می‌شود.[5]

ج) حرف ماقبل آخر متحرک باشد؛ مانند «هذا جَعْفَرّ» و «هذا وُعِلّ»[6] (این بز کوهی است) که هنگام وقف «هذا جَعْفَرّ» و «هذا وُعِلّ» خوانده می‌شوند، به خلاف «عَمْرو» که حرف ماقبل آخر آن («میم») ساکن است.

۵. **نقل**، نقل حرکت حرف آخر به حرف ماقبل آخر، با دو شرط می‌باشد:

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. همان.

۶. به ضم و فتح «واو» المنجد.

الف) حرف ماقبل آخر ساکن باشد.

ب) حرکت دادن حرف ماقبل آخر ممتنع نباشد.

مثال این قسم، مانند آیهٔ «... وَتَواصَوْا بِالصبر[1]؛ ... و یک دیگر را به شکیبایی و استقامت توصیه نموده‌اند».

شاهد در «بالصبر» است که هنگام وقف حرکت «راء» (کسره) به «باء» منتقل و «بِالصَبِر» خوانده می‌شود.

و مانند این شعر:

أَنَا ابْنُ مارِيَّةَ إِذْ جَدَّ النَقُرْ وجاءتِ الخَيْلُ أثابِيَّ زُمَرْ

من پسر «ماریه طایی» هستم؛ یعنی، فرد شجاعی هستم در زمانی که برای ساکن کردن اسب آوازی محقّق می‌شود و در زمانی که اسب‌ها (مراد اسب سواران است) بیایند در حالی که گروه گروه و به صورت لشکر می‌باشند.

شاهد در «النَقُرْ» است که هنگام وقف حرکت «راء» (ضمّه) به حرف ماقبل («قاف») نقل داده شده است و در اصل «النَقْر» بوده است.

طبق شرط اوّل، حرکت حرف آخر هنگام وقف به حرف ماقبل آخر که متحرّک باشد نقل داده نمی‌شود؛ زیرا نقل حرکت به حرف دارای حرکت بی‌معناست؛ مانند «جَعْفَر»، و طبق شرط دوم، حرکت حرف آخر هنگام وقف به حرف ماقبل آخر که حرکت دادنش ممتنع باشد نقل داده نمی‌شود و امتناع تحریک حرف ماقبل آخر می‌تواند به یکی از سه دلیل باشد:

الف) حرکت دادن حرف ماقبل آخر ممکن نیست؛ مانند «اِنْسان» زیرا حرف ماقبل آخرش «الف» است و می‌دانیم که «الف» قابل حرکت نمی‌باشد.

---

۱. عصر (۱۰۳) آیهٔ ۳.

ب) حرکت دادن حرف ماقبل آخر سبب ثقالت و سنگینی کلمه می‌شود؛ مانند «قَضِیب؛ آلت تناسلی مرد، شاخهٔ بریده، چوب‌دستی» زیرا حرف ماقبل آخرش «یاء» است و حرکت دادن آن موجب سنگینی کلمه می‌شود، و مانند «خَرُوف؛ قوچ» زیرا حرف ماقبل آخرش «واو» است و حرکت دادن آن سبب سنگینی کلمه می‌شود.

ج) حرکت دادن حرف ماقبل آخر منجر به وزنی می‌شود که در میان کلمات عرب نظیری برای آن یافت نمی‌شود؛ مانند «بِشْر» (عَلَمْ برای شخصی است) در حال رفع؛ زیرا در این حالت بر وزن «فِعُلْ» (بِشُرْ) در می‌آید که در کلمات عرب نظیری ندارد. و مانند «دُهْل» (عَلَم برای شخصی است) در حال جر؛ زیرا در این حالت بر وزن «فُعِلْ» (دُهِلْ) در می‌آید که در کلمات عرب نظیری ندارد و به زودی در کلام مصنّف به این دلیل سوم اشاره می‌شود.

«بصریّون» برای نقل حرکت حرف آخر به حرف ماقبل هنگام وقف شرط سومی قائلند و آن عبارت است از این که اگر حرف آخر اسمی همزه نباشد، حرکت منقول، نمی‌تواند فتحه باشد. بنابراین، در مثال «رأیتُ الضَرْبَ» هنگام وقف «رأیتُ الضَرَبْ» گفته نمی‌شود؛ زیرا اگر حرف آخرِ مفتوح، دارای تنوین باشد، لازم می‌آید که «الف» تنوین هنگام نقل حذف شود و غیر منوّن بر منوّن حمل می‌شود.[1]

ولی اگر حرف آخر اسمی همزه باشد، حرکت منقول، می‌تواند فتحه باشد؛ مانند «خَبْء؛ چیز پنهان» که هنگام وقف «خَبَءْ» خوانده می‌شود.

امّا «کوفیّون» نقل حرکت حرف آخر را به حرف ماقبل جایز می‌دانند، خواه فتحه باشد و خواه غیر فتحه و خواه حرف آخر اسم همزه باشد و خواه غیر همزه؛ مانند «هذا الضَرُبْ» و «رأیتُ الضَرَبْ» و «مررتُ بالضَرِبْ» در وقف بر «ضَرْب» و مانند «هذا

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۲.

الرِدُءْ» و «رأیتُ الرِدَءْ» و «مررتُ بِالرِدِءْ» در وقف بر «رِدْء» و عقیدهٔ «کوفیّین» بهتر است؛ چون آن‌ها این نظر را از عرب نقل کرده‌اند.[1]

اگر نقل حرکت حرف ماقبل در اسم غیر مهموز سبب وزنی شود که در عرب نظیری ندارد، مثل این که حرکت منقول، ضمّه و حرکت حرف ماقبل آن کسره و یا به عکس آن باشد؛ یعنی، حرکت منقول، کسره و حرکت حرف ماقبل آن ضمّه باشد، چنین نقلی هنگام وقف ممتنع است هم چنان که پیش از این گذشت.

امّا اگر نقل مذکور در اسم مهموز صورت گیرد، هر چند منجر به وزنی شود که در عرب نظیری ندارد، ممتنع نخواهد بود؛ مانند «هذا رِدُءْ» و «مررتُ بِکُفِءْ»؛ به همانندی گذشتم» در وقف بر «رِدْء» و «کُفْء».

بعضی برای جواز نقل حرکت حرف آخر به حرف ماقبل هنگام وقف شرط دیگری ذکر کرده‌اند و آن عبارت است از این که حرف آخر حرف صحیح باشد؛ مانند مثال‌های گذشته. ازاین‌رو، در مثال‌های «ظَبْي؛ آهو» و «دَلْو» نقل صورت نمی‌گیرد؛ چون در حالت رفع لازم می‌آید که در مثال اوّل ماقبل «یاء» و در مثال دوم ماقبل «واو» ضمّه باشد و «ظَبُيْ» و «دَلُوْ» گفته شود و در حالت جر در مثال دوم لازم می‌آید که «واوِ» ماقبل مکسور قلب به «یاء» و «دَلِيْ» گفته شود و مثال اوّل نیز حمل بر مثال دوم می‌گردد.[2]

نوع دوم: حرف آخر متحرّک «تای» تأنیث است.

اسمی که حرفِ آخرِ متحرّک آن «تای» تأنیث باشد، بر دو گونه است:

۱. **مفرد،** در این قسم هنگام وقف «تای» تأنیث تبدیل به «هاء» می‌شود به شرط آن که به حرف صحیح و ساکن متصل نباشد، خواه به حرف صحیح و متحرک متّصل

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۱۳.

۲. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۱۲.

باشد (و آن حرکت غیر از فتحه نیست) مانند «مُسْلِمَةٌ» که هنگام وقف «مُسْلِمَه» خوانده می‌شود تا فرق میان «تای» تأنیث و «تای» اصلی باشد.[1] و خواه به حرف علّهٔ ساکن متّصل باشد (و آن غیر از «الف» نیست) مانند «فَتاةٌ؛ زن جوان» که هنگام وقف «فَتاه» خوانده می‌شود به دو دلیل:

الف) حرف ساکن متّصل در تقدیر همانند متحرّک است؛ زیرا در جای آن و منقلب از آن است.

ب) «الف» از فتحه و فتحه به منزلهٔ حرف متحرّک است به همین دلیل با فتحه اِلتقای ساکنَیْن پیش می‌آید؛ مانند «دَوابّ؛ جنبندگان».[2]

امّا اگر «تای» تأنیث به حرف صحیح و ساکن متّصل باشد، هنگام وقف تبدیل به «هاء» نمی‌شود؛ مانند «بِنْت؛ دختر» و «أُخْت؛ خواهر»؛ زیرا وقتی که ما قبل «تاء» ساکن شد، گویا «تاء» برای تأنیث نیست، بلکه برای اِلحاق به «جِذْع؛ شاخه» و «قُفْل» است.[3]

و نیز اگر «تای» تأنیث به فعل متّصل باشد، هنگام «وقف» تبدیل به «هاء» نمی‌شود؛ مانند «قامَتْ» تا با «های» ضمیر «قامَهُ» اشتباه نشود.[4]

امّا اگر «تای» تأنیث به حرف «متّصل باشد؛ مانند «ثُمَّتْ» و «رُبَّتْ» مصنّف در کتاب شرح کافیه[5] جواز تبدیل «تای» تأنیث را به «هاء» هنگام وقف اختیار کرده است. ازاین‌رو، در مثال‌های مذکور هنگام وقف «ثُمَّهْ» و «رُبَّهْ» گفته می‌شود از باب قیاس بر قول عرب در «لات» (نام بتی است) که هنگام وقف «لاهْ» گفته می‌شود.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۳.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. ج ۴، ص ۱۹۹۶.

۲. **مجموع مصحَّح مؤنّث و شبیه آن**، در این قسم هنگام وقف تبدیل «تای» تأنیث به «هاء» اندک و عدم تبدیل آن بسیار است. مثال تبدیل «تای» تأنیث به «هاء» در مجموع مصحَّح مؤنّث؛ مانند «دَفْنُ البَناهْ، مِنَ المَکْرُماهْ؛[1] دفن کردن دختران یکی از شرافت‌مندی‌هاست».

شاهد در «البَناهْ» و «المُکْرُماهْ» است که مجموع مصحَّح مؤنّثند و در حال وقف «تای» آن‌ها از باب تشبیه به «تای» تأنیث خالص، تبدیل به «هاء» شده است.[2]

مثال شبیه مجموع مصحَّح مؤنّث، مانند «هَیْهاتَ» که در تقدیر مجموع «هَیْهَیَه» می‌باشد و اصل آن «هَیْهَیات» بوده و «یاء» که لام الفعل بوده، حذف شده است، سپس عَلَم برای فعل شده است و به معنای «بَعُدَ؛ دور شد» می‌باشد.[3] و در حال وقف «هَیْهاهْ» گفته می‌شود.

ومانند «أُولات» که اسم جمع است؛ زیرا مفرد از لفظ خود ندارد، بلکه از معنایش مفرد دارد که کلمه «ذات» می‌باشد و در حال وقف «أُولاه» گفته می‌شود.[4]

امّا در غیر مجموع مصحَّح مؤنّث و شبیه آن تبدیل «تای» تأنیث به «هاء» هنگام «وقف» بسیار و عدم تبدیل آن اندک است، خواه مفرد باشد؛ مانند «غُرْفَه؛ اتاق بالا» و

---

۱. «حمصی» در حاشیهٔ خود (ج ۲، ص ۳۴۳) گفته است: این جمله بخشی از حدیثی است که «ابن عباس» آن را از پیامبرﷺ نقل کرده است و «طبرانی» آن را در کتاب‌های حدیثی خود، مانند معجم الکبیر، معجم الأوسط و غیر آن‌ها آورده است، و آن هنگامی بود که «رقیّه» دختر پیامبر اسلامﷺ که از دنیا رفت و پیامبرﷺ پس از مرگ او فرمود: «الحمدُللهِ دفنُ البناتِ...».

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۳.

۳. همان.

۴. و از این قبیل است مثال‌های «عَرَفات» و «أذْرِعات» که اوّلی مجموع «عرفه» و دومی مجموع «أذْرِعَه» می‌باشد، وبعدها عَلَم برای مکان خاصّی واقع شده‌اند، اوّلی عَلَم برای مکانی در مکّه و دومی عَلَم برای آبادی‌ای در شام، و در حال وقف گاهی «تای» آن‌ها تبدیل به «هاء» می‌شود و «عَرَفاهْ» و «أذْرِعاهْ» خوانده می‌شوند (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۳).

خواه مجموع باشد؛ مانند «غِلْمَه» که مجموع «غلام؛ نوجوان» است.

وقف به «های» سَکْت

در سه مورد وقف به «های» سَکْت صورت می‌گیرد تا حرکت حرف آخر کلمه هنگام وقف باقی بماند، همان گونه که برای بقای سکون در ابتدای کلمه همزهٔ وصل آورده می‌شود. درست به همین دلیل آن را «های» سَکْت نامیدند که سکوت روی آن صورت می‌گیرد نه حرف آخر کلمه.[1] و آن سه مورد عبارتند از:

۱. فعلی که حرف آخر آن به إعلال حذف شده باشد، خواه حذف حرف آخر به سبب جزم باشد و خواه به دلیل بناء و وزن، مثل این که فعل امر باشد؛ مانند «أعْطِ مَنْ سَأَلَ و لم يُعْطَ؛ ببخش به کسی که درخواست کرده و چیزی عطا نشده است».

شاهد در «أعْطِ» و «لم يُعْطَ» است که در اوّلی حرف آخر به سبب بناء و در دومی به دلیل جزم حذف شده است و هنگام وقف «های» سَکْت به آنها ملحق می‌شود و «أعْطِهْ» و «لم يُعْطَهْ» گفته می‌شود.

وقف به «های» سَکْت در این مورد جایز است جز در دو صورت که واجب می‌باشد:

الف) آن جا که فعل بعد از حذف حرف آخر، یک حرف باشد؛ مانند «عِ؛ حفظ کن» که فعل امر از «وَعىٰ يَعِي» است و هنگام وقف باید با «های» سَکْت (عِهْ) باشد.

ب) آن جا که فعل بعد از حذف حرف آخر دارای دو حرف باشد که یکی از آن‌ها حرف زاید است؛ مانند «لم يَعِ؛ حفظ نکرده است» زیرا «یاء» از حروف مضارع و زاید می‌باشد و هنگام وقف باید با «های» سَکْت «لم يَعِهْ» خوانده شود.[2]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۴.

۲. «ابن هشام» به لزوم وقف به «های» سکت در صورت دوم اشکال کرده، گفته است: قول «ابن مالک» در این جا با ←

۲. «مای» استفهام، در صورتی که مجرور باشد؛ چون در این حال واجب است که «الف» آن حذف شود؛ و جر «مای» استفهام به وسیلهٔ یکی از دو چیز می‌باشد:

الف) حرف، در این قسم، وقف به «های» سَکْت جایز است نه لازم، هر چند زیاد و در قیاس و قانون عربی بهتر می‌باشد. تا «هاء» عوض «الف» باشد؛[1] زیرا حرف جر به دلیل اتّصالش به «ما» هم در تلفّظ و هم در کتابت همانند جزء کلمه به حساب می‌آید و در این صورت «ما» بعد از حذف «الف» دارای دو حرف است بر خلاف آن جا که جر دهندهٔ «ما» اسم باشد که به دلیل جدا بودنش از آن «ما» یک حرفی خواهد بود. ازاین‌رو، اِلحاق «های» سَکْت به آن لازم است.[2]

مثال وقف به «های» سکت در «مای» استفهام مجرور به حرف، مانند این شعر:

يا أسديّاً لِـمْ أكَـلْتَه لِـمَهْ؟ لو خافَكَ اللهُ عليه حَـرَّمَهْ

ای مرد منسوب به قبیلهٔ «بنی اسد» چرا آن سگ را خوردی؟ چرا؟اگر خدا تو را بر آن ترسانیده بود، آن را حرام قرار می‌داد.

شاهد در «لِمَهْ» است که «مای» استفهام با حرف جر «لام» مجرور شده و در حال وقف با «های» سکت آمده است؛ در ضمن، سکون «لِمْ» به جهت ضرورت شعری می‌باشد.

← اِجماع مسلمانان منافات دارد که در آیه‌های «... و لم أكُ بَغِيّاً؛... و زن آلوده‌ای هم نبودم» (مریم(۱۹) آیه ۲۰)، «... و مَن تَقِ السَّيِّئاتِ يومئذٍ فقد رَحِمْتَه...؛... وهر کس را در آن روز از بدی‌ها نگه داری، مشمول رحمت خود ساخته‌ای...» (غافر (۴۰) آیه ۹) اگر بخواهند بر «و لم أكُ» و بر «مَن تَقِ» وقف کنند، بدون «های» سکت وقف می‌کنند تا با ضمیر منصوب اشتباه نشود.

صاحب تصریح به ایشان خرده گرفته است که در کتاب شرح قطرندی همین عقیدهٔ «ابن مالک» را پذیرفته است. هرچه جواب ایشان در آن کتاب باشد، جواب «ابن مالک» نیز همان خواهد بود (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۴).

۱. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۱۷.

۲. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۱۷.

ب) اسم، وقف به «های» سکت در این قسم لازم است به همان دلیلی که پیش از این گذشت؛ مانند «اِقْتِضاءَ مَهْ؟» در مثال «اِقْتِضاءَ مَ اقْتَضیٰ؟؛ چه نوع درخواستی را طلب کرد؟».

۳. هر کلمه‌ای که دارای دو قید زیر باشد:

الف) دارای حرکت بنایی باشد، نه اِعرابی.

ب) حرکت بنایی لازم و دایمی باشد، نه عارضی.

وقف به «های» سکت در آن جایز است؛ مانند آیهٔ «فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ؛[1]

پس کسی که نامه اعمالش را به دست راستش دهند [از شدّت شادی و مباهات] فریاد می‌زند که: [ای اهل محشر!] نامهٔ اعمال مرا بگیرید و بخوانید».

شاهد در «کتابِیَهْ» است که «های» سکت به «یای» متکلّم در حال وقف متّصل شده است؛ چون «یاء» ضمیر می‌باشد و ضمیر مبنی و بنایش لازم و دایمی است.

ازاین‌رو، «های» سکت هنگام وقف به معرب متّصل نمی‌شود؛ مانند «جاء زیدٌ»؛ زیرا بیان حرکت معرب به وسیلهٔ عامل صورت می‌گیرد، دیگر نیازی به «های» سکت نیست.[2]

و نیز به مبنی‌ای که حرکتش عارضی است، متّصل نمی‌شود؛ مثل منادای مفرد معرفه، مانند «یا زیدُ»؛ زیرا عروض حرکت بنایی در منادا به وسیلهٔ حرف «نِدا» «یاء» است همان گونه که عروضی حرکت اِعرابی در معرب به وسیلهٔ عامل می‌باشد.[3]

و مثل فعل ماضی، مانند «ضَرَبَ»؛ زیرا عروض حرکت بنایی در فعل ماضی از باب

---

۱. حاقّه (۶۹) آیه ۱۹.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳. همان.

شباهت آن به فعل مضارع است دراین که صفت، صله، حال، خبر و شرط واقع می‌شود.[1]

بنابراین، اتّصال «های» سکت در حال وقف به مبنی‌ای که حرکتش عارضی است، شاذ و بر خلاف قیاس می‌باشد؛ مانند این شعر:

یـــــا رُبَّ یـــومٍ لي لا أُظَـــلَّلُهْ أُرْمَضُ مِن تحتُ و أُضْحیٰ مِن عَـلُهْ

آگاه باشید (ای قوم من!) بسا روزی که برایم بود و در آن روز زیر سایه واقع نشدم، از زیر پایم [در اثر داغی ریگ‌های زمین] می‌سوختم و از بالای سر در مقابل آفتاب قرار داشتم.

شاهد رد «مِن عَلُهْ» است که هنگام وقف «های» سکت به آن متّصل شده است با این که بنایش عارضی می‌باشد و دلیل آن ضرورت شعری است.

مصنّف در آخرین بیت این‌بحث گفته است: اِلحاق «های» سکت به مبنی‌ای که حرکت بنای آن دایمی و لازم است، نیکو می‌باشد.

شارح می‌گوید: این مطلب با توجه به اوّلین بیت این بحث (و وصلَ ذي الهاء أجِزْ...) تکرار نیست؛ زیرا اوّل بحث بیانگر وقوع «های» سکت در چنین مبنی‌ای است و آخر بحث به نیکو بودن آن اشاره دارد.

در پایان با افزودن «فتأمَّلْ» به توجیه خود اشکال می‌کند به این که بیان مذکور مفسدهٔ تکرار را از بین می‌برد؛ ولی سبب ایراد دیگری بر مصنّف می‌شود و آن عبارت است از این که بیان استحسان و نیکو بودن اتّصال از بیان وقوع آن کفایت می‌کرد.

اعطای حکم «وقف» به وصل

گاهی حکم «وقف» مثل اِلحاق «های» سکت و ساکن کردن حرف آخر و رَوْم،

---

۱. همان، ص ۳۴۶.

إشْمام و...، به وصل داده می‌شود و آن در نثر کم و در شعر زیاد است؛ زیرا شعر محل خروج از قیاس و قانون می‌باشد تا تسهیلی برای شاعر باشد.[1]

مثال نثر، مانند آیهٔ «... فَانْظُرْ إِلىٰ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلىٰ حِمارِكَ...؛[2]

... نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود [که همراه داشتی، با گذشت سال‌ها] هیچ گونه تغییر نیافته است! [خدایی که یک چنین موادّ فاسد شدنی را در طول این مدّت، حفظ کرده، بر همه چیز قادر است؛] ولی به الاغ خود نگاه کن [که چگونه از هم متلاشی شده است]...».

شاهد در «لم يَتَسَنَّهْ» است که در حال وصل «های» سکت به آن متّصل شده است، البتّه بنا بر قول کسانی که «لم يَتَسَنَّهْ» را از «سَنَه؛ سال» و از مادّهٔ «سَنَوٌ» می‌دانند که لام الفعل آن «واو» محذوف و اصل آن «يَتَسَنَّوْ» بوده است و به دلیل متحرّک بودن خود «واو» و مفتوح بودن ماقبلش قلب به «الف» و به وسیله حرف جازم (لم) حذف شده است و سپس «های» سکت به آن متّصل شده است.

امّا بنا بر قول «حجازیّین» که لام الفعل را «هاء» و «لم يَتَسَنَّهْ» را از مادهٔ «سَنَةٌ» می‌دانند، «هاء» در آن حرف اصلی و مجزوم به سکون است.

و امّا بنا بر قول کسانی که «لم يَتَسَنَّهْ» را از «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ؛[3] از گِل بدبوی [تیره رنگی] گرفته شده بود». می‌دانند، اصل آن «لم يَتَسَنَّنْ» بوده است و «نون» سوم به دلیل کراهت اجتماع سه «نون» کنار هم در کلمات عرب، تبدیل به «الف» و به وسیلهٔ حرف جازم (لم) حذف شده است. طبق این قول نیز «هاء» برای سکت می‌باشد.[4]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۶.

۲. بقره (۲) آیه ۲۵۹.

۳. حجر (۱۵) آیه ۲۶.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۴.

و مانند «هذه حُبْلُو یا فَتیٰ؛ این زن حامله‌ای است ای جوان!» بنا بر لغت بعضی از افراد قبیلهٔ «طیّ» زیرا اینان هنگام وقف «الف» را در «حُبْلیٰ» تبدیل به «واو» می‌کنند و همین حکم را به وصل نیز می‌دهند.

و مثال شعر، مانند این شعر:

لقــد خَشِـیتُ أنْ أریٰ جَـدَبّا — مـثلُ الحـریقِ وافَـقَ القَـصَبّا

محقّقاً ترسیدم که در آینده قحطی را ببینم هم چون آتشی که به نی برسد [که تر و خشک را با هم می‌سوزاند].

شاهد در «جَدَبّا» و «القَصَبّا» است که «باء» در آن‌ها در حال وصل تضعیف (مشدّد) شده است، در حالی که «تضعیف» از احکام «وقف» می‌باشد.

باب اِماله

«اِماله» در لغت و اصطلاح

«اِماله» در لغت به معنای انحراف چیزی است به غیر آن جهتی که در آن می‌باشد. و در اصطلاح ـ همان‌گونه که مصنّف در کتاب شرح کافیه[1] گفته است ـ عبارت است از: تمایل «الف» به جانب «یاء» و تمایل فتحهٔ قبل از آن به طرف کسره؛ مانند «فَتیٰ؛ جوان» که هنگام قرائت می‌توان فتحه را به کسره و «الف» را به «یاء» متمایل کرد، و اگر «الف» در کلام وجود نداشت، فتحه به تنهایی اِماله می‌شود.[2و3]

---

۱. ج ۴، ص ۱۹۷۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۷.

۳. در «اِماله» چند بحث وجود دارد:

۱. حقیقت «اِماله» که در بالا بیان شد.

۲. فایدهٔ «اِماله». برای «اِماله» یکی از دو فایده است:

الف) تناسب صداها و گردیدن آن‌ها به یک سبک و روش.

توضیح مطلب: زمانی که کلمهٔ «عابد» تلفّظ شود، فتحه و «الف» به بالا و کسرهٔ «باء» به پایین است، در نتیجه در صدا اندک اختلافی پدید می‌آید؛ ولی زمانی که در این کلمه اِماله صورت گرفت «الف» به «یاء» نزدیک و قسمتی از کسره با فتحه ممزوج می‌شود و به کسرهٔ بعد از «الف» نزدیک می‌گردد و صداها بـه یک سبک و روش در می‌آیند، و متناسب هم می‌شوند.

ب) آگاه کردن به اصل و ریشهٔ کلمه و غیر آن، مثل تبدیل «الف» به «یاء» در مثنًا، اگرچه اصل آن «یاء» نباشد.

←

اسباب إمالۀ «الف»

اسباب اِمالۀ «الف» هشت چیز است[۱]:

۱. «الف» منقلب از «یاء» و در طرف (آخر کلمه) واقع شده باشد، خواه در اسم باشد؛ مانند «هُدیٰ» و خواه در فعل باشد؛ مانند «هَدیٰ». خواه بعد از «الف»، «تای» تأنیث نباشد، مانند مثال مذکور و خواه بعد از «الف»، «تای» تأنیث باشد؛ مانند «رُماة» مجموع «رامٍ» اگرچه «الف» در لفظ در آخر کلمه واقع نشده است؛ ولی در حکم آن می‌باشد؛ زیرا «تای» تأنیث در تقدیر انفصال است.[۲]

۲. «یاء» در بعضی از تصاریف جانشین «الف» شود، با دو شرط:

الف) جانشینی «یاء» از «الف» بدون زیادی حرفی باشد.

ب) جانشینی «یاء» از «الف» در لغتِ شاذ و نادر نباشد.

مثال جانشینی «یاء» از «الف» با دو شرط یاد شده، مانند «حُبْلیٰ[۳]؛ حامله» که «الف»

← ۳. حکم «اِماله» که جواز است نه وجوب.

۴. محل «اِماله» که اسم متمکّن و معرب و فعل می‌باشد، که در متن خواهد آمد.

۵. اصحاب «اِماله» که قبیلۀ «بنی تمیم» و مجاوران آن‌ها، مثل قبیلۀ «بنی اسد» و «قیس» هستند. امّا «حجازیّون» کم‌تر «اِماله» می‌کنند.

۶. اسباب «اِماله» که در متن خواهد آمد.

۷. موانع «اِماله» که در متن خواهد آمد (شرح اُشمونی و حاشیۀ صَبّان، ج ۴، ص ۲۲۰ و تصریح، ج ۲، ص ۳۴۶ـ۳۴۷).

۱. ناگفته نماند که این اسباب هشت گانه، اسباب اِمالۀ فتحۀ قبل از «الف» نیز می‌باشد.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۷.

۳. مانند این است: «مَلْهیٰ؛ سرگرمی، محل سرگرمی و آلات موسیقی» که «الف» آن منقلب از «واو» است و «أرْطیٰ» (نام درختی است که شکوفه آن مانند شکوفه درخت بید می‌باشد) که «الف» آن برای اِلحاق است؛ زیرا «یاء» در مثنّا و مجموع آن‌ها جانشین «الف» می‌شود؛ مانند «مَلْهَیانِ» و «مَلْهَیات» و «أرْطَیانِ» و «أرْطَیات» و «غَزا؛ جنگید» که ←

آن زاید و برای تأنیث است؛ زیرا «یاء» در مثنّا و مجموع آن جانشین «الف» می‌شود؛ مانند «حُبْلَیانِ» و «حَبْلَیات».

امّا اگر جانشینی «یاء» از «الف» به وسیلهٔ حرف زایدی باشد، «الف» اِماله نمی‌شود؛ مانند «قَفا؛ پشت گردن» زیرا جانشینی «یاء» از «الف» در دو مورد به وسیلهٔ حرف زاید است:

الف) تصغیر، مانند «قُفَيّ» که اصل آن «قُفَیْو» بوده است، «واو» و «یاء» در یک جا جمع شده بودند که اوّلیِ آنها ساکن بود، «واو» تبدیل به «یاء» و «یاء» در «یاء» ادغام گشت، و جانشینی «یاء» از «الف» در آن به واسطهٔ «یای» تصغیر می‌باشد.[1]

ب) جمع تکسیر، مانند «قِفِيّ» که اصل آن «قُفُوو» بوده است، به دلیل کراهت اجتماع دو «واو» در یک کلمه «واو» دوم تبدیل به «یاء» شد (قُفُوي) و به همان دلیل یاد شده «واو» تبدیل به «یاء» و «یاء» در «یاء» ادغام گشت (قُفُيّ) و ضمّهٔ دوم تبدیل به کسره شد تا «یاء» از تبدیل به «واو» سالم بماند و ضمّهٔ فاء الفعل نیز به دلیل پیروی از کسرهٔ عین‌الفعل تبدیل به کسره شد.[2]

و نیز اگر جانشینی «یاء» از «الف» در لغت شاذّی باشد، «الف» اِماله نخواهد شد؛ مانند قول قبیلهٔ «هُذَیل» که در اضافهٔ «قَفا» به «یای» متکلّم «الف» را به «یاء» تبدیل می‌کنند و «قَفَيّ» می‌گویند. این قول در آخر بحث «اضافهٔ‌مضاف به «یای» متکلّم» گذشت.

۳. «الف» بدل از عین‌الفعل باشد، به شرطی که فعل هنگام اِسنادش به «یای» ضمیر

← «الف» منقلب از «واو» است؛ زیرا در مجهول آن، «یاء» جانشین «الف» می‌شود؛ مانند «غُزِيَ» (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۷).

۱. همان.

۲. همان.

بر وزن «فِلْتُ» باشد؛ خواه «الف» بدل از «واوِ» مكسور باشد؛ مانند «خافَ؛ ترسيد» و خواه بدل از «یای» مفتوح باشد؛ مانند «دانَ؛ نزدیک شد» و خواه بدل از «یای» مکسور باشد؛ مانند «هابَ؛ بخشید» زیرا در این افعال هنگام اِسنادشان به «تای» ضمیر «خِفْتُ»، «دِنْتُ» و «هِبْتُ» گفته می‌شود.

امّا اگر «الف» بدل از «واوِ» مضموم باشد؛ مانند «طالَ؛ بلند شد» یا بدل از «واوِ» مفتوح باشد؛ مانند «قالَ؛ گفت» اِماله نمی‌شود؛ چون در این افعال هنگام اِسنادشان به «تای» ضمیر «طُلْتُ» و «قُلْتُ» گفته می‌شود.

گفتنی است که «یای» مضموم در کلام عرب وجود ندارد.[۱]

۴. «الف» بعد از «یاء» واقع شود، خواه میان آن‌ها هیچ حرفی فاصله نشده باشد؛ مانند «بیان»[۲] و خواه یک حرف میان آن‌ها فاصله شده باشد؛ مانند «یَسار؛ سمت چپ» و خواه فاصل دو حرف باشد، به شرطی که یکی از آن‌ها «هاء» باشد؛[۳] مانند «جَیْبَهاأَدِرْ؛ گریبان آن زن را مدوّر کن».

امّا اگر فاصل میان «الف» و «یاء» دو حرف باشد که یکی از آن‌ها «هاء» نباشد؛ مانند «بَیْنَنا؛ میان ما» و یا فاصل بیش از دو حرف باشد، مانند «عِیشَتُنا؛ زندگی ما»، «الف» اِماله نمی‌شود.

۵. «الف» پیش از «یاء» باشد؛ مانند «بایع؛ فروشنده» این سبب رامصنّف در کتاب شرح کافیه[۴] بیان کرده است.

---

۱. حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۲۴.

۲. و مانند این است: «بَیّاع؛ کسی که شغلش فروشندگی است» و «کَیّال؛ کسی که شغلش کیل کردن است» جز این که اِماله در این دو قوی‌تر می‌باشد؛ زیرا سبب («یاء») در آن‌ها تکرار شده است (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۸).

۳. بعضی، شرط دیگری برای این صورت بیان کردند و آن این که حرف دیگر مضموم نباشد. ازاین‌رو، «الف» در مثال «هذا جَیْبُها؛ این گریبان آن زن است» اِماله نمی‌شود (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۲۵).

۴. ج ۴، ص ۱۹۷۲.

۶. «الف» پیش از کسره واقع شود؛ مانند «عالِم».

۷. «الف» پس از کسره باشد، خواه به یک واسطه باشد؛ مانند «کِتاب» و خواه به دو واسطه باشد، به شرطی که واسطهٔ اوّل ساکن باشد؛[1] مانند «شِمْلال؛ شتر مادهٔ چابک» و خواه به سه واسطه باشد که واسطهٔ اوّل ساکن و واسطهٔ دوم «هاء» باشد؛ مانند «دِرْهَماكَ؛ دو درهم تو» زیرا «هاء» به سبب مخفی بودنش در تلفّظ حرف فاصل به حساب نمی‌آید.

مصنّف، تا این جا بیش‌ترین اسباب اِمالهٔ «الف» را بیان کردند و پیش از پرداختن به سبب آخر (سبب هشتم) بحث «موانع اِماله» را مطرح می‌کنند.

موانع اِمالهٔ «الف»

موانع اِمالهٔ «الف» نیز هشت چیز است که هفت «تای» آن‌ها حروفی هستند که به نام «حروف اِستعلا» معروفند، و آن‌ها عبارتند از: «خاء»، «صاد»، «ضاد»، «طاء»، «ظاء»، «غین» و «قاف» و مجموع آن‌ها در سه لفظ «قِظْ؛ بیدار شو»، «خُصَّ؛ اختصاص بده» و «ضِغْط؛ فشار دادن» گردآوری شده‌اند، در مقابل «حروف اِنخفاض» که غیر آن‌ها می‌باشند.

دلیل نام‌گذاری این حروف به «اِستعلا» آن است که هنگام تلفّظ آن‌ها زبان به طرف سقف بالای دهان می‌رود، بر عکس «حروف اِنْخِفاض» که هنگام ادای آن‌ها زبان به

---

۱. و خواه به دو واسطه باشد، با دو شرط:

الف) واسطهٔ اوّل غیر مضموم باشد.

ب) واسطهٔ دوم «هاء» باشد.

مثال این مورد، مانند «یُرِیدُ أنْ یَضْرِبَها؛ می‌خواهد او را بزند» نه مانند «هو یَضْرِبُها» زیرا در این مثال واسطهٔ اوّل («باء») مضموم می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۸).

طرف پایین می‌آید و به گونهٔ مجاز این «اِستعلا» و «اِنخفاض» به خود حروف نسبت داده می‌شود.[۱]

دلیل ممانعت این حروف از اِمالهٔ «الف» آن است که این حروف هنگام تلفّظ به سقف بالای دهان می‌روند و این با اِماله که برای تجانس و تناسب صداهاست، منافات دارد. ازاین‌رو، اگر در الفِ «صاعِد؛ بازو» که حرف پیش از آن (صاد) از «حروف اِستعلا»ست، اِماله شود، اِغدار (پایین آمدن) صدا بعد از صعود آن به سوی سقف بالای دهان پیش می‌آید، و اگر در الفِ «هابِط؛ فرود آینده» که حرف دوم بعد از آن (طاء) از «حروف اِستعلا»ست، اِماله شود، صعود صدا بعد از اِنحدار آن پیش می‌آید و هر دو، کاری با مشقّت است؛ ولی زحمت دومی بیشتر می‌باشد، به همین دلیل وجود «حروف اِستعلا» بعد از «الف» مانع قوی‌تری نسبت به «اِماله» به حساب می‌آید.[۲]

«حروف اِستعلا» مانع اِماله الفی می‌شوند که اِماله آن به سبب یکی از دو چیز صورت گیرد:

الف) کسرهٔ ظاهر، مانند «صالِح» و «حاطِب؛ شکنندهٔ هیزم» زیرا اِمالهٔ «الف» در هر دو مثال به سبب کسرهٔ ظاهر می‌باشد، و «صاد» در مثال اوّل و «طاء» در مثال دوم مانع اِمالهٔ آن شدند.

امّا اگر کسره، مقدّر باشد، «حروف اِستعلا» مانع اِمالهٔ «الف» نمی‌شوند؛ مانند «خافَ» زیرا در اصل «خَوِفَ» بوده است.

ب) «یای» ظاهر، مانند «طُغیان؛ سرکشی» و «بَیاض؛ سفیدی» زیرا اِمالهٔ «الف» در هر دو مثال به سبب «یای» ظاهر می‌باشد، و «غین» در مثال اوّل و «ضاد» در مثال دوم مانع اِمالهٔ «الف» شدند.

---

۱. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۲۵۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۹.

امّا اگر «یاء» در تقدیر باشد، «حروف اِستعلا» مانع اِمالهٔ «الف» نمی‌شوند؛ مانند «طابَ، پاکیزه شد» زیرا در اصل «طَیَبَ» بوده است.

دلیل عدم منع «حروف اِستعلا» از کسره یا «یای» مقدّر آن است که سبب مقدّر به دلیل وجودش در ذات و درون «الف» قوی‌تر از سبب ظاهر می‌باشد؛ زیرا سبب ظاهر یا بر «الف» متقدّم است؛ مانند «کِتاب» و «بیان» و یا متأخّر از آن است؛ مانند «غانِم؛ غنیمت گیرنده» و «بائع؛ فروشنده» و سببی که در درون «الف» وجود دارد از سبب متقدّم و متأخّر قوی‌تر می‌باشد.[1]

«حروف اِستعلا» یا پیش از «الف» می‌باشند یا پس از آن، اگر پیش از «الف» باشند، با یکی از دو شرط زیر مانع اِمالهٔ «الف» می‌شوند:

الف) مکسور نباشند.

ب) ساکن و پس از کسره نباشند.

مثال این مورد، مانند «غالِب» زیرا «غین» که یکی از «حروف اِستعلا»ست، پیش از «الف» است و مکسور یا ساکن پس از کسره نیست. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود.

امّا اگر «حروف اِستعلا» مکسور باشند؛ مانند «غِلاب؛ بر یک دیگر غلبه کردن» یا ساکن و بعد از کسره واقع شده باشند؛ مانند «المِطْواعَ مِزْ؛ انسان بسیار اطاعت کننده را غذا بده» مانع اِمالهٔ «الف» نمی‌شوند.

مصنّف، در کتاب شرح کافیه[2] گفته است: «حروف اِستعلا» اگر مکسور باشند، مانع اِماله نیستند و اگر ساکن و پس از کسره باشند، جایز است که هم مانع اِماله شوند و هم مانع اِماله نشوند.

شارح می‌گوید: اگر مراد مصنّف از سخن اخیر این باشد که «اِماله» امر لازمی

---

۱. همان، ص ۳۵۰.

۲. ج ۴، ص ۱۹۷۳.

نیست، این اشتباه است؛ زیرا «اِماله» در تمام مواردش لازم نیست ـ همان گونه که به زودی بحثش می‌آید ـ بنابراین، دلیلی ندارد که عدم لزوم «اِماله» را به این صورت خاص اختصاص بدهیم و اعلام کنیم که این صورت با صورت‌های قبل فرق دارد.

و اگر مراد مصنّف، بیان دو احتمال مساوی در منع از «اِماله» و عدم آن باشد، هیچ اشکالی ندارد، و شاید مراد ایشان همین احتمال دوم باشد و در پایان با افزودن «فتأمَّلْ» به دقّت در مطلب اشاره می‌کند.

امّا اگر «حروف اِستعلا» بعد از «الف» باشند، به شرطی مانع اِمالهٔ «الف» می‌شوند که متّصل به آن باشند؛ مانند «ناصِح؛ خیرخواه» زیرا «صاد» که یکی از «حروف اِستعلا»ست، پس از «الف» و متّصل به آن می‌باشد. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود. یا میان آن‌ها و «الف» یک حرف فاصله شود؛ مانند «واثِق؛ مطمئن» زیرا «قاف» که یکی از «حروف اِستعلا»ست، میان آن و «الف» یک حرف «ثاء» فاصله شده است. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود.

و یا میان آن‌ها و «الف» دو حرف فاصله شود؛ مانند «مَواثیق؛ پیمان‌ها» زیرا «قاف» که یکی از «حروف اِستعلا»ست، میان آن و «الف» دو حرف («ثاء» و «یاء») فاصله شده است. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود.

هشتمین مانع اِمالهٔ «الف» حرف «راء» می‌باشد، که با دو شرط، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود:

الف) غیر مکسور (مضموم یا مفتوح) باشد.

ب)متّصل به «الف» باشد. (این شرط در کلام مصنّف و شارح نیامده است). اتّصال «راء» به «الف» بر دو گونه است:

۱. تقدّم «راء» بر «الف» در این قسم «راء» تنها مفتوح می‌باشد؛ مانند «هذا راشدٌ؛ این راهنماست» زیرا «راء» مفتوح و متّصل به «الف» و پیش از آن واقع شده است.

ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌باشد.

۲. تأخّر «راء» از «الف» در این قسم «راء» یا مضموم است؛ مانند «هذا عِذارٌ؛ این‌گونه است»؛ زیرا «راء» مضموم و متّصل به «الف» و پس از آن واقع شده است. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌باشد.

و یا مفتوح است؛ مانند «رأیتُ حمارَك؛ الاغ تو را دیدم» زیرا «راء» مفتوح و متّصل به «الف» و پس از آن واقع شده است. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌باشد.

و در مثال «هذانِ عِذارانِ؛ این دو، دو گونه است» اگر نظر به «الف» اوّل باشد «راء» پس از «الف» واقع شده و مفتوح است و اگر نظر به «الف» دوم باشد. «راء» پیش از «الف» واقع شده و مفتوح است.

دلیل منعِ «رای» غیر مکسور از اِمالهٔ «الف» آن است که «رای» غیر مکسور اگر چه از «حروف اِستعلا» نیست؛ ولی شبیه آن می‌باشد؛ چون قابلیت تکرار را در اثر مشدّد شدن دارد، پس گویا دو حرف است و فتحه یا ضمّه آن دو فتحه یا دو ضمّه است و از این جهت دارای قوّت منع اِماله می‌باشد.[1]

جلوگیری «رای» مکسور از منع مانع

اگر «رای» مکسور پس از «الف» باشد، جلوی منع مانع اِمالهٔ «الف» را می‌گیرد[2]،

---

۱. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۲۸.

۲. شارح در کتاب هَمْع (ج ۲، ص ۲۰۲) شرط دیگری را ذکر کرده است و آن این که «حرف اِستعلا» قبل از «الف» باشد؛ مانند مثال‌های بالا.

امّا اگر «حرف اِستعلا» بعد از «الف» باشد «رای» مکسور نمی‌تواند جلوی منع مانع اِمالهٔ «الف» را بگیرد؛ مانند «فارِق؛ جداکننده» زیرا «قاف» که از «حروف اِستعلا»ست بعد از «الف» واقع شده است. ازاین‌رو، «رای» مکسور نمی‌تواند جلوی منع آن از اِمالهٔ «الف» را بگیرد، بلکه «الف» در مثال مذکور اِماله می‌شود؛ چون صعود صدا بعد از

←

خواه مانع، «حرف اِستعلا» باشد؛ مانند «غارِماً لا أجْفُو؛ غرامت کش را جفا نمی‌کنم» زیرا «رای» مکسور بعد از «الف» واقع شده و مانعِ منع اِمالهٔ «الف» توسّط «غین» می‌باشد.

و خواه مانع «رای» غیر مکسور باشد؛ مانند «دارُ القرار؛ خانهٔ آخرت» زیرا «رای» مکسور بعد از «الف» واقع شده، و مانعِ منع اِمالهٔ «الف» توسّط «رای» غیر مکسور (مفتوح) می‌باشد.

امّا اگر «رای» مکسور پیش از «الف» باشد، قدرت جلوگیری از منع مانع را ندارد؛ مانند آیهٔ «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ...»[1]

هر نیرویی که در قدرت دارید برای مقابله با آن‌ها [دشمنان] آماده سازید و [هم چنین] اسب‌های ورزیده [برای میدان نبرد]...».

شاهد در «رِباط» است که در آن «رای» مکسور پیش از «الف» واقع شده است. ازاین‌رو، نمی‌تواند مانع منع اِمالهٔ «الف» توسّط «طاء» شود.

دلیل این که «رای» مکسور جلوی منع مانع اِمالهٔ «الف» را می‌گیرد، آن است که «رای» مکسور به منزلهٔ دو حرف و کسرهٔ آن به منزلهٔ دو کسره می‌باشد. یکی از آن‌ها در مقابل مانع واقع می‌شود، و دیگری سبب اِمالهٔ «الف» می‌گردد.[2]

از مطلب یاد شده به دست می‌آید که اِمالهٔ «الف» در مثال «إلیٰ حمارِك» جایز است؛ زیرا وقتی که اِمالهٔ «الف» به سبب «رای» مکسور با وجود «حرف اِستعلا» و «رای» غیر

← اِنحدار و پایین آمدن آن مشقّت‌زاست.

ناگفته پیداست که مطلب مذکور با آن‌چه که درباره آیهٔ «... وَ مِن رِباطِ الخَيلِ...» (انفال (۸) آیه ۶۰) گفته شد، سازگاری ندارد؛ زیرا «حرف اِستعلا» در آن بعد از «الف» واقع شده است، نه قبل از آن.

۱. انفال (۸) آیهٔ ۶۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۱.

مکسور جایز باشد، اِمالۀ «الف» با نبودن آن‌ها به طریق اَوْلیٰ جایز است.[۱]

عدم تأثیر سبب منفصل و تأثیر مانع منفصل

مصنّف، در این جا دو نکته را دربارۀ «سبب اِماله» و «مانع سبب اِماله» یادآور می‌شود:

نکتۀ اوّل: شرط تأثیرگذاری «سبب» آن است که متّصل باشد؛ یعنی، باید «سبب» و «الف» دَر یک کلمه باشند؛ مانند مثال‌هایی که در بحث «اسباب اِمالۀ «الف» ذکر شد. ازاین‌رو، اگر «سبب» در یک کلمه و «الف» در کلمۀ دیگری باشد، هیچ تأثیری در اِماله نخواهد داشت؛ مانند «لِزیدٍ مالٌ؛ برای زید مالی است» زیرا کسره که سبب اِماله است در «لِزیدٍ» و «الف» در «مالٌ» می‌باشد، به همین دلیل تأثیری در اِمالۀ «الف» ندارد.

نکتۀ دوم: برای تأثیرگذاریِ «مانع سبب اِماله» اتّصال شرط نیست؛ یعنی، لازم نیست که «الف» و سبب اِماله‌اش با «مانع» در یک کلمه باشند. ازاین‌رو، اگر «الف» با سبب اِمالۀ آن در یک کلمه و «مانع» در کلمۀ دیگر باشد، گاهی «مانع» تأثیرش را می‌گذارد؛ مانند «کتابُ قاسمٍ» زیرا «الف» با سبب اِمالۀ آن (کسره) در «کتاب» و «قاف» که مانع اِمالۀ آن است در «قاسم» وجود دارد با این وصف مانع اِمالۀ «الف» می‌باشد.

«ابن عصفور» در هر دو نکته با مصنّف مخالفت کرده، می‌گوید: «سبب» تأثیر در اِمالۀ «الف» دارد، خواه متّصل باشد و خواه منفصل. ازاین‌رو، «الف» در مانند «لِزیدٍ مالٌ» اِماله می‌شود و «مانع منفصل» تأثیری در منع از اِماله ندارد.[۲]

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۲۵.

۲. شارح، به طور مطلق به «ابن عصفور» نسبت داده است که ایشان «مانع منفصل» را مؤثّر در منع إمالۀ «الف» نمی‌داند، در حالی که ایشان در دو مورد «مانع منفصل» را مؤثّر در منع می‌داند:

←

«ابن هشام» در ردّ بر مصنّف، قول «ابن عصفور» را تقویت کرده است.

شارح می‌گوید: فرق میان دو مطلب یاد شده دو چیز است:

الف) «مانع» قوی است به گونه‌ای که در صورت انفصال نیز جلوی اِماله را می‌گیرد؛ ولی مقتضای اِماله (سبب) ضعیف است که در صورت انفصال، سبب اِماله نمی‌شود، به همین دلیل در صورت اجتماع «مانع» و «مقتضی»، «مانع» مقدّم داشته می‌شود.

ب) همان گونه که مصنّف در کتاب‌های کافیه [1] و شرح کافیه [2] گفته است، مقتضی اِماله سبب لزوم آن نیست؛ ولی «مانع» دلیل لزوم منع آن است.

شارح در ادامه می‌گوید: این که مصنّف کلمهٔ «قد» را در کلامش به کار برده و گفته است: «و الكفُّ قد يُوجِبُه ما ينفصل» می‌رساند که «مانع منفصل» گاهی جلوی اِمالهٔ «الف» را نمی‌گیرد، و به این مطلب در کتاب شرح کافیه [3] تصریح کرده است.

← الف) سبب اِمالهٔ «الف» کسرهٔ عارضی باشد؛ مانند «بمالِ قاسمٍ» زیرا سبب اِمالهٔ «الف» در «مال» کسرهٔ «لام» می‌باشد که به وسیلهٔ «بای» جارّه است. ازاین‌رو، «قاف» در «قاسم» با این که منفصل از «الف» می‌باشد، جلوی تأثیر کسره را می‌گیرد و مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود.

ب) «الف» متّصل به «های» ضمیر باشد؛ مانند «أراد أن يَضرِبَها قبلُ، پیش از این خواست او را بزند» زیرا «الف» متّصل به «های» ضمیر است و سبب آن کسرهٔ «راء» در «يَضرِبَ» می‌باشد، و «قاف» در «قبلُ» با این که منفصل از «الف» است، جلوی تأثیر کسره را می‌گیرد و مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۰ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۰).

عبارت «و الكفُّ قد يُوجِبُه ما ينفصل» در شعر مصنّف را می‌توان حمل بر دو مورد یاد شده کرد، همان گونه که «صَبّان» در حاشیهٔ خود (ج ۴، ص ۲۳۰) گفته است و «حمصی» در حاشیهٔ خود (ج ۲، ص ۳۵۱) آن را از «دنوشری» نقل کرده است. بنابراین، کلام مصنّف در این جا منافاتی با سخن «ابن عصفور» نخواهد داشت.

۱. ج ۴، ص ۱۹۶۹.

۲. ج ۴، ص ۱۹۷۴.

۳. همان.

اِمالهٔ «الف» به سبب «تناسب»

در بحث اسباب اِمالهٔ «الف» گذشت که آن‌ها هشت چیزند، و در همان جا هفت سبب بیان شد و وعده داده شد که سبب هشتم بعدها ذکر می‌شود، اکنون زمان بیان آن فرا رسیده است، و آن عبارت است از: «تناسب»[۱] و آن بر دو گونه است:

الف) الفی که به سبب «تناسب» اِماله شده است، بعد از «الف» دیگری در همان کلمه باشد که به سبب یکی از اسباب هفت‌گانهٔ گذشته اِماله شده باشد و «الف» دوم به مناسبت آن اِماله شود؛ مانند «رأیتُ عِمادا» زیرا «الف» آخری که از تنوین نصبی در حال وقف می‌باشد، به سبب تناسب با «الف» قبل از خود اِماله شده است و سبب اِماله «الف» اوّل، کسره است که میان آن‌ها یک حرف («میم») فاصله شده است.

ب) الفی که به سبب «تناسب» اِماله شده است در آخر یک کلمه و الفی که به سبب دیگری اِماله شده در آخر کلمهٔ دیگر باشد و این قسم از «تناسب» در اواخر آیات (که برای رعایت ادب از آن به رئوس آیات تعبیر می‌شود) می‌آید؛ مانند آیهٔ «وَ الْقَمَرِ إذا تَلاها[۲]؛ سوگند به ماه هنگامی که بعد از خورشید درآید».

شاهد در «الف» در «تَلا» است که اِماله شده با این که «الف» آن منقلب از «واو» می‌باشد و دلیل اِماله آن رعایت تناسب میان آن و «الف» در «جَلّیٰها» و «یَغشٰیها»ست که به دلیل انقلاب از «یاء» و در آخر کلام واقع شدن اِماله شده است؛ زیرا رعایت تناسب در اواخر آیات نزد قُرّاء غرض مهمّی به شمار می‌آید.[۳]

---

۱. دلیل تأخیر بیان «تناسب» ضعف آن نسبت به دیگر اسباب است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۰).

۲. شمس (۹۱) آیهٔ ۲.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۹.

اختصاص اِماله به اَسمای متمکّن

اِماله از ویژگی‌های اسم متمکّن و معرب است[1] و در اسم غیر متمکّن و حرف جاری نمی‌شود، جز آن چه که از عرب شنیده شود؛ مانند «الحُجّاجُ وَراءُ؛ حاجیان در پشت سرند» زیرا «وراء» با این که اسم مبنی بر ضم است «الف» آن اِماله می‌شود.

و مانند «فواتح سُوَر» که به «حروف مقطّعه» معروف می‌باشند؛ مانند «الر»، «المر»، «طه»، «کهیعص» و... که «الف» در آن‌ها اِماله می‌شود؛ چون آن‌ها اسم می‌باشند.[2]

از میان اسم‌های غیر متمکّن دو اسم استثنا شده است که قابل اِماله می‌باشند:

الف) «ها» مانند «مَرَّبِها؛ به آن زن گذشت» و «نَظَرَ إلیها؛ به آن زن نگاه کرد».

ب) «نا» مانند «مَرَّبِنا؛ به ما گذشت» و «نَظَرَ إلینا؛ به ما نگاه کرد».

شرط جریان اِماله در این دو اسم آن است که پیش از آن‌ها کسره یا «یاء» (که از اسباب اِماله‌اند) وجود داشته باشد، که در مثال‌های بالا چنین است.

این دو اسم اگر چه غیر متمکّن هستند؛ ولی به دلیل کاربُرد زیادشان اِمالهٔ آن‌ها قیاسی است.

دو سبب اِمالهٔ «فتحه»

برای اِمالهٔ «فتحه» دو سبب است:[3]

---

۱. در فعل ماضی نیز «اِماله» می‌آید اگر چه مبنی است، هر چند مصنّف و شارح در این جا به آن اشاره‌ای نکردند؛ ولی از مثال به «تَلا» در بحث گذشته این مطلب استفاده می‌شود.

۲. و مثل «ذا»ی اسم اشاره، «متی» و «أنّیٰ» و از میان حروف نیز اِمالهٔ «بلیٰ»، «یای» حرف «نِدا» و «لا»ی حرف جواب شنیده شده است؛ چون این حروف نایب از جمله‌اند. ازاین‌رو، بر دیگر حروف برتری دارند (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۲).

۳. البتّه این در صورتی است که «فتحه» قبل از «الف» نباشد، وگرنه اسباب هشت‌گانهٔ اِمالهٔ «الف» اسباب اِمالهٔ «فتحه» نیز خواهد بود.

۱. «فتحه» قبل از «راء» باشد، با دو شرط:[1]

الف) «راء» مکسور باشد.

ب) «راء» در آخر کلمه باشد.[2و3]

مثال این سبب، مانند «لِلْأَيْسَرِ مِلْ تُكفَ الكُلَفُ؛ به امر آسان تمایل پیدا کن تا از مشقّت‌ها کفایت کرده شوی».

شاهد در «لِلْأَيْسَر» است که فتحهٔ «سین» قبل از «رای» مکسور می‌باشد که در آخر کلمه واقع شده است. ازاین‌رو، در آن اِماله صورت می‌گیرد.

۲. «فتحه» بر روی حرفی باشد، که پیش از «های» تأنیث[4] در حال وقف واقع شده است؛ مانند «رَحْمَه» و «نِعْمَه» زیرا «فتحه» در هر دو مثال بر روی «میم» می‌باشد و «میم» پیش از «های» تأنیث در حال وقف واقع شده است. ازاین‌رو، در آن اِماله

---

۱. «سیبویه» برای این سبب دو شرط دیگر نیز ذکر کرده است:

الف) «فتحه» بر روی «یاء» نباشد؛ مانند «أعُوذُ باللّه مِنَ الغِيَرِ؛ از حوادث و سختی‌ها به خدا پناه می‌برم» این شرط را مصنّف در بعضی از نسخه‌های کتاب تسهیل نیز کرده است.

ب) بعد از «راء»، «حرف اِستعلا» نباشد؛ مانند «مِنَ المَشْرِقِ» زیرا «قاف» که از «حروفِ استعلا»ست، مانع اِمالهٔ «فتحه» می‌شود (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۳ و تصریح، ج ۲، ص ۳۵۲).

۲. این شرط، غالبی است؛ ولی لازم نیست؛ زیرا «سیبویه» اِمالهٔ فتحهٔ «طاء» را در مثال «رأيتُ خَبَطَ رِياحٍ؛ برگ درختی را که بادها آن را از جایش کنده‌اند، دیدم» از عرب نقل کرده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۳).

۳. از ظاهر عبارت مصنّف برمی‌آید که اِمالهٔ «فتحه» در صورتی است که متّصل به «راء» باشد، و اگر میان آن‌ها فاصله‌ای صورت گیرد «فتحه» اِماله نمی‌شود، در حالی که این چنین نیست، بلکه در این جا تفصیلی است از «سیبویه» که بیان می‌گردد:

فاصل میان «فتحه» و «راء» اگر حرف مکسور یا ساکنِ غیر «یاء» باشد، اشکالی ندارد؛ مانند «أشِر؛ متکبّر» و «عَمْرو» و اگر فاصل غیر آن دو باشد، مانع اِمالهٔ «فتحه» خواهد شد؛ مانند «بُجَيْر» مصغّر «بُجْر؛ کار بزرگ، بدی و نهایت شگفتی». و «سَمُر» (نام درختی است). «شَجَر؛ درخت».

این مطلب در بعضی از نسخه‌های تسهیل نیز دیده می‌شود (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۳۳).

۴. دلیل این که مصنّف به جای «تای» تأنیث «های» تأنیث گفته، آن است که تا «تای» تأنیثی که قلب به «هاء» نمی‌شود را خارج سازد؛ زیرا «فتحه» قبل از آن اِماله نمی‌شود؛ مانند «باعَتْ» (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۵).

صورت می‌گیرد.[1]

مصنّف در مصرع آخر شعر خود گفته است: «إذا ما کان غیرَ ألف؛ زمانی که آن حرفی (که «فتحه» روی آن قرار گرفته است) «الف» نباشد».

شارح می‌گوید: این جمله، زیادی توضیح مطلب است؛ چون روشن است که «الف» فتحه داده نمی‌شود، بلکه بالاتر اصلاً حرکت نمی‌گیرد و برای همیشه ساکن است.

---

۱. «سیبویه» گفته است: سبب إمالهٔ فتحه‌ای که پیش از «های» تأنیث است، شباهت «هاء» به «الف» می‌باشد، همان گونه که «فتحه» قبل از «الف» إماله می‌شود، پیش از «های» تأنیث نیز إماله می‌گردد؛ ولی بیان نکرده است که «های» تأنیث به چه الفی شباهت دارد. ظاهر این است که مرادشان «الف» تأنیث مقصور باشد؛ زیرا آن‌ها در پنج چیز با هم شباهت دارند:

الف) در مخرج؛ زیرا هر دو از انتهای حلق ادا می‌شوند.

ب) در معنا، و آن دلالت بر تأنیث است.

ج) در زاید بر اصول کلمه بودن.

د) در آخر کلمه واقع شدن.

هـ) در اختصاص به اَسمای جامد و مشتق داشتن (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۳۵ و تصریح، ج ۲، ص ۳۵۲).

باب تصریف

معنای لغوی و اصطلاحی «تصریف»

«تصریف» در لغت به معنای مطلق تغییر است و در اصطلاح «صرفیّین» ـ همان‌گونه که مصنّف در کتاب شرح کافیه[1] گفته است ـ عبارت است از: گرداندن کلمه از هیئتی به هیئت دیگر برای یکی از دو هدف:

۱. هدف لفظی، مثل تغییر «قَوَلَ» به «قالَ» و تغییر «بَیَعَ» به «باعَ».

۲. هدف معنوی، مثل تغییر مفرد به مثنّا و مجموع مصحَّح، مانند تغییر «زید» به «زیدانِ» و «زیدُونَ».

و مثل تغییر مصدر به فعل، مانند تغییر «ضَرب» به «ضَرَبَ» و «یَضرِبُ».

و مثل تغییر مصدر به وصف، مانند تغییر «ضَرْب» به «ضارِب»، «مَضْرُوب»، «ضَرّاب» و....

از آن جا که تغییر در کلمات زیاد صورت می‌گیرد، مصنّف آن را از باب «تفعیل» (تصریف) آورده است تا بر کثرت و مبالغه دلالت کند؛ چون یکی از معانی باب «تفعیل» کثرت و مبالغه می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۲۰۱۲.

جایگاه «تصریف»

«تصریف» تنها در اسم متمکّن و معرب و فعل متصرّف می‌آید، جز این که در افعال به دلیل تغییرات زیاد و ظهور اشتقاق در آن‌ها، اصل می‌باشد.[۱] ازاین‌رو، «تصریف» در حروف و اَسمای مبنی مثل «ضمایر، اَسمای استفهام، اَسمای شرط، موصولات و اَسمای اشاره[۲] و افعال جامد، مثل «نِعْمَ»، «بِئْسَ»، «عَسىٰ» و «لَيْسَ» نمی‌آید.

دلیلِ نبودن «تصریف» در حروف آن است که اصل آن‌ها مجهول و به گونهٔ صداها وضع شده‌اند و در مقابل «فاء»، «عین» و «لام» قرار نمی‌گیرند؛ چون شناخت اشتقاق آن‌ها بعید است. به همین دلیل «الف»های آن‌ها حرف اصلی شناخته می‌شوند، نه زاید و منقلب از حرف علّه.[۳]

ازاین‌رو، اگر «تصریف» در حرف یا اسم مبنی یا فعل جامد دیده شود، شاذ و سَماعی می‌باشد؛ مثل حذف «فاء» در «سَوْفَ» (سَوْ) و اِبدال «حاء» در «حتّی» به «عین» (عتّی) و اِبدال همزه «إن» به «هاء» (هِنْ) و حذف و اِبدال در «لَعَلّ» («عَلَّ» و «لَأنَّ») و تصغیر «ذا» و «الّذي» و فروع آن‌ها، و اِبدال در لام الفعل «عَسىٰ» و حذف در عین الفعل «لَيْسَ» هنگام اتّصال «تای» فاعل به آن‌ها («عَسَيْتَ» و «لَسْتَ»).[۴]

مصنّف از نبودن تغییر در حروف و اَسمای مبنی و افعال جامد به «صرف» تعبیر کرده است نه «تصریف».

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۷.

۲. ازاین‌رو، «هو»، «هما»، «هم» و... و «الّذي»، «اللّذانِ»، «اللّذينَ» و... و «اذا»، «ذانِ» و... تصریف در ضمایر، موصولات و اَسمای اشاره نیست، بلکه هر یک وضع مستقل دارند.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۴. البتّه «حمصی» به بخشی از استدلال اشکال کردند (ر.ک: حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۵۴).

۴. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۴ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۷.

شارح می‌گوید: دلیل این جا به جایی تعبیر آن است که بفهماند حروف و أسمای مبنی و افعال جامد به هیچ وجه تغییر نمی‌پذیرند؛ ولی اگر به «تصریف» تعبیر می‌کرد، معلوم می‌شد که آن‌ها تغییر زیاد ندارند، نه این که اصل تغییر را نداشته باشند.

به دلیل این که «تصریف» در حروف و أسمای مبنی و افعال جامد نمی‌آید، در اسم‌هایی که یک حرفی یا دو حرفی باشند نیز نمی‌آید؛ چون وضع یک حرفی و دو حرفی در اصل مخصوص حروف است و پیش از این گفته شد که «تصریف» در آن‌ها وجود ندارد، پس در اسم‌هایی که چنین وضعی داشته باشند نیز «تصریف» جاری نمی‌شود؛ مانند «تاء» در «قُمْتُ» و «نا» در «قُمْنا».

امّا اگر اسم یا فعلی در اصل سه حرفی باشد؛ ولی به واسطهٔ تغییراتی بعضی از حروف آن حذف شده باشد «تصریف» در آن می‌آید؛ مانند «یَدْ؛ دست» که در اصل «یَدَيٌ» بوده است.

و مانند «قِ؛ نگه دار» که فاء الفعل و لام الفعل آن حذف شده است، و مانند «بِعْ؛ بفروش» که عین الفعل آن حذف شده است.

أسمای مجرّد و مزید

اسم بر دو گونه است:

۱. مجرّد (از حروف زاید) و آن بر سه گونه می‌باشد:

الف) ثلاثی (سه حرفی) و آن اصل است؛ چون هر کلمه‌ای نیاز به حرفی دارد که با آن شروع شود، و حرفی که بر آن وقف گردد و حرفی که میان آن‌ها قرار دارد؛ زیرا حرف اوّل متحرّک و حرف آخر ساکن است و چون میان آن‌ها تنافی وجود دارد، عرب نمی‌پسندد که میان آن‌ها جمع کند. ازاین‌رو، حرفی را میان آن‌ها فاصله کرد.

اشکال: حرف متوسّط یا متحرّک است یا ساکن، به هر گونه که باشد، باز این تنافی

در وصف پیش می‌آید.

پاسخ: چون حرف متوسّط هر یک از حرکت و سکون را می‌تواند قبول کند، تنافی پیش نمی‌آید.

ب) رباعی (چهار حرفی) مانند «جَعْفَر».

ج) خماسی (پنج حرفی) مانند «سَفَرجَل؛ گلابی».

۲. مزید (اسمی که در آن حرف زاید است). و آن بر چهار گونه است:

الف) چهار حرفی، مانند «قِتال؛ جنگیدن» که حرف «الف» در آن زاید است.

ب) پنج حرفی، مانند «إکْرام؛ گرامی داشتن» که همزه و «الف» در آن زاید است.

ج) شش حرفی، مانند «اِنْطِلاق؛ رفتن» که همزه، «نون» و «الف» در آن زاید است.

د) هفت حرفی، مانند «اِستِخراج؛ بیرون کشیدن» که همزه، «سین»، «تاء» و «الف» در آن زاید است.

گاهی اسم با «تای» تأنیث هشت حرفی می‌شود؛ مانند «قَرَعْبَلانَة؛ حیوان شکم بزرگ» که «الف»، «نون» و «تاء» در آن زاید است.

گاهی اسم بدون «تای» تأنیث هشت حرفی می‌آید؛ مانند «کُذُّبذُبان؛ بسیار دروغگو» که دو حرف «ذال» و یک حرف «باء» و «الف» و «نون» در آن زاید است.

اوزان اسم ثلاثی مجرّد

در وزن کلمه از یک سو به حرف آخر اعتنایی نمی‌شود؛ زیرا حرف آخر محل اِعراب است و از سوی دیگر ابتدای به ساکن محال می‌باشد. ازاین‌رو اسم ثلاثی مجرّد دارای دوازده وزن است؛ چون حرف اوّل آن یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور، و حرف دوم یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور یا ساکن، و از ضرب سه در چهار دوازده وزن به دست می‌آید.

البتّه در میان این اوزان دو وزن است که یکی کاربُردش در کلمات عرب کم و دیگری به طور کلّی مهمل و متروک می‌باشد و به زودی به شرح آن‌ها خواهیم پرداخت. ازاین‌رو، اوزان واقعی اسم ثلاثی مجرّد ده وزن است که در شعر شاعر فارسی زبان به آن‌ها اشاره شده است:

اَسمای ثلاثی ده بُوَد ای عاقل   یک یک شمرم نگار بر صفحهٔ دل

فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِف عَضُد حِبْرٌ عِنَب   قُفْلٌ صُرَدٌ دگر اِبِل دانُ عُنُق

اینک بیان اوزان ده گانهٔ اسم ثلاثی مجرّد، به ترتیبی که در متن آمده است:

۱. «فَعَل» مانند «فَرَس؛ اسب».

۲. فَعُل» مانند «عَضُد؛ بازو».

۳. «فَعِل» مانند «کَبِد؛ جگر سیاه».

۴. «فُعُل» مانند «عُنُق؛ گردن».

۵. «فُعَل»مانند «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند و در فارسی به آن وِرْکاک می‌گویند).

۶. «فِعِل» مانند «إبِل؛ شتر».

۷. «فِعَل» مانند «ضِلَع؛ استخوان دنده».

۸. «فَعْل» مانند «فَلْس؛ یکی از مسکوکات قدیم».

۹. «فُعْل» مانند «بُرْد» (نام نوعی لباس است).

۱۰. «فِعْل» مانند «جِذْع؛ شاخهٔ درخت».

امّا وزنی که مهمل و متروک می‌باشد «فِعُل» است؛ زیرا انتقال از کسره به ضمّه در کلمات عرب، ثقیل و سنگین می‌باشد.

«**اشکال:** در آیهٔ «وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ[1]؛ قسم به آسمان که دارای چین و شکن‌های

---

۱. ذاریات (۵۱) آیهٔ ۷.

زیباست».

به «ابو سَمّال» نسبت داده شده است که ایشان «ذاتِ الحِبُكِ» خوانده است.[۱]

پاسخ: اوّلاً: این نسبت ثابت نشده است.

ثانیاً: بر فرض ثبوت، کسرهٔ «حاء» از باب تداخل در دو حرف کلمه است؛ چون این کلمه در لغتی به دو ضمّه (حُبُك) و در لغت دیگر به دو کسره (حِبِك) خوانده شده که اوّلی مجموع «حِباك» (راهی که در ماسه است) و دومی مفرد می‌باشد، و این قاری از اوّلی کسرهٔ «حاء» و از دومی ضمّهٔ «باء» را گرفته و «حِبُك» خوانده است.[۲و۳]

و امّا وزنی که در کلمات عرب کم است «فُعِل» می‌باشد؛ چون این وزن را به «فعل مجهول» اختصاص داده‌اند؛ مانند «ضُرِبَ».

مثال‌هایی که بر این وزن آمده‌اند، سه تاست:

الف) «دُئِل» (نام حیوانی است، و نیز نام قبیله‌ای از «بنی کنانه» که «ابو الأسود دُئَلی» از آن قبیله است).

ب) «رُئِم؛ إسْت» (آخر هر چیز).[۴]

ج) «وُعِل» که لغتی در «وَعِل؛ بُز کوهی» است.

---

۱. «ابو الفتح بن جنّی» در کتاب محتسب این قرائت را به «ابو مالک غفّاری» نسبت داده است (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۵).

۲. بعضی به این پاسخ اشکال کرده‌اند که «تداخل» مخصوص دو حرف دو کلمه است نه دو حرف یک کلمه، مانند «قَنِطَ يَقْنِطُ» یا «قَنَطَ يَقْنَطُ» که برگرفته از دو لغت «قَنَطَ يَقْنِطُ» و «قَنِطَ يَقْنَطُ» می‌باشند.
«جار بُرْدِيّ» از این اشکال پاسخ دادند که چون قاری مذکور به کسر «حاء» از لغت اوّل تلفّظ کردند، از آن غافل شدند و به ضمّ «باء» از لغت دوم تلفّظ کردند (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۵).

۳. بعضی پاسخ دیگری برای این قرائت ذکر کردند و آن این که: کسرهٔ «حاء» به تبع کسرهٔ «تاء» از «ذات» است و «لام» ساکن در میان آن‌ها مانع نیست؛ چون ساکن مانع مهمّی به حساب نمی‌آید. بعضی این پاسخ را بهتر از پاسخ اوّل (تداخل) دانسته‌اند (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۵ و شرح اُشمونی، ج ۲، ص ۲۳۹).

۴. «إسْت» به معنای «مقعد و حلقهٔ مقعد» نیز آمده است.

اوزان فعل ثلاثی و رباعی مجرّد و مزید

فعل یا ثلاثی است یا رباعی و هر یک از آن‌ها یا مجرّد است یا مزید، پس مجموع افعال بر چهار گونه‌اند:

۱. **فعل ثلاثی مجرّد**، حرف اوّل و سوم آن همیشه مفتوح است و حرف دوم آن یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور. ازاین‌رو، فعل ثلاثی مجرّد دارای سه وزن می‌باشد:

الف) «فَعَلَ» مانند «ضَرَبَ».

ب) «فَعُلَ» مانند «ظَرُفَ».

ج) «فَعِلَ» مانند «عَلِمَ».

این سه وزن ـ همان گونه که «سیبویه» (در یکی از دو قولش) گفته است ـ اوزان اصلی فعل ثلاثی مجرّد می‌باشند؛ ولی مصنّف در این جا و «مُبرِّد»، «ابن طَراوَه»، «کوفیّون»، «مازنی» و «سیبویه» (در قول دیگرش)[1] وزن «فُعِلَ» را نیز اضافه کردند؛ مانند «ضُمِنَ؛ ضمانت شد».

شارح می‌گوید: قول صحیح آن است که «فُعِلَ» وزن اصلی فعل ثلاثی مجرّد نیست، بلکه تغییر یافتهٔ فعل معلوم است؛ یعنی، فعل مجهول می‌باشد.

طرف‌داران قول اوّل در استدلالشان گفته‌اند: افعالی در میان کلمات عرب وجود دارد که معلوم ندارند و تنها مجهول می‌باشند؛ مانند «زُهِيَ؛ تکبّر شد» اگر این افعال فرع باشند، لازم بود در موردی یافت شوند که اصل آن‌ها (معلوم) یافت می‌شود.

شارح در پاسخ این استدلال می‌گوید: عرب گاهی با بیان فرع از بیان اصل بی‌نیاز

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۴۲.

می‌شود، همان‌گونه که در میان کلمات عرب مجموع‌هایی وجود دارد که مفرد ندارند؛ مثل «مذاکیر؛ مجموع آلت و دو خُصیه» و «عَبادید؛ گروه‌هایی از مردم یا اسب، راه‌های دور» و شکّی نیست که این مجموع‌ها در مرتبه دوم از مفردهایند؛ یعنی، فرع بر مفردها می‌باشند.

۲. **فعل ثلاثی مزید**، این فعل یا چهار حرفی است؛ مانند «أکْرَمَ» یا پنج حرفی است؛ مانند «اِنْطَلَقَ» یا شش حرفی است؛ مانند «اِسْتَخْرَجَ».

اوزان این فعل زیاد است که مصنّف و شارح به آن‌ها اشاره نکردند.[۱]

۳. **فعل رباعی مجرّد**، و آن تنها دارای وزن «فَعْلَلَ» است؛ مانند «دَحْرَجَ؛ غلتاند».

۴. **فعل رباعی مزید**، و آن یا پنج حرفی است؛ مانند «تَدَحْرَجَ؛ غلتید» یا شش حرفی است؛ مانند «اِحْرَنْجَمَ؛ جمع‌آوری شد».

این فعل دارای سه وزن است که مصنّف و شارح به آن‌ها نیز اشاره‌ای نکردند:

۱. «تَفَعْلَلَ» ۲. «اِفْعَنْلَلَ»، که مثال‌های آن‌ها در بالا ذکر شد؛ ۳. «اِفْعَلَلَّ»، مانند «اِقْشَعَرَّ؛ لرزید».

اوزان اسم رباعی مجرّد

اسم رباعی مجرّد دارای شش وزن است:

۱. «فَعْلَل» مانند «ثَعْلَب؛ روباه».

۲. «فِعْلِل» مانند «زِبْرِج، زیوز».

۳. «فِعْلَل» مانند «قِلْفَع» (شکاف زمین که از سیل پیدا می‌شود).

۴. «فُعْلُل» مانند «دُمْلُج؛ بازوبند».

---

۱. ر.ک: شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۴۴ ـ ۲۴۵.

۵. فِعَلّ» مانند «فِطَحْل؛ زمان طوفان و زمان خروج حضرت «نوح»ﷺ از کشتی».
۶. «فُعْلَل» مانند «طُحْلَب» (گیاه سبزی که در کنار جوی‌ها می‌روید و بر روی آب واقع می‌شود).
شارح می‌گوید: این وزن را «اخفش» (که از «بصریّون» است) و «کوفیّون» از عرب نقل کرده‌اند.[۱]

اوزان اسم خماسی مجرّد

اسم خماسی مجرّد دارای چهار وزن است:
۱. «فَعَلَّل» مانند «شَقَحْطَب؛ قوچ چهار شاخ».
۲. «فَعْلَلِل» مانند «قَهْبَلِس؛ ختنه گاه، زن دارای هیکل بزرگ».
۳. «فُعَلِّل» مانند «خُبَعْثِن؛ شیر و شتر چاق».
۴. «فِعْلَلّ» مانند «قِرْطَعِب؛ چیز بی‌ارزش».

حکم اسم مغایر با اوزان مذکور

اسم مغایر با اوزان اسم ثلاثی و رباعی و خماسی مجرّد، بر سه گونه است:
۱. **مزید**، و حرف زیاده یا در اوّل کلمه است؛ مانند «مُنْطَلِق؛ رونده» و یا در اوّل و وسط کلمه است؛ مانند «مُحْرَنْجِم؛ جمع‌آوری شده» و یا در وسط کلمه است؛ مانند «کریم» و «شریف» و یا در آخر کلمه است؛ مانند «حُبْلیٰ؛ حامله».
۲. **ناقص**، و آن یا به نقص حرف اصلی است؛ مانند «یَد؛ دست» که در اصل «یَدَيٌ»

---

۱. بیش‌تر «بصریّین» وزن «فُعْلَل» را فرع وزن «فُعْلُل» می‌دانند که حرف سوم برای تخفیف مفتوح شده است نه وزن اصلی؛ زیرا تمام کلماتی که در حرف سوم آن‌ها فتحه شنیده شده ضمّه نیز شنیده است؛ مانند «طُحْلَب» و «جُخْدَب؛ ملخ نر» (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۴۷).

بوده است، و مانند «دَم؛ خون» که در اصل «دَمَيٌ» یا «دَمَوٌ» بوده است.

و یا به نقص حرف زاید است؛ مانند «عُلَبِط؛ موجود بلند و چاق» که در اصل «عُلابِط» بوده است؛ زیرا عرب چهار حرف متحرک را پشت سر هم در یک کلمه قرار نمی‌دهد.[۱]

۳. متغیّر به حرکت، مثل فتحه دادن حرف سوم اسمی که حرف اوّل و سوم آن مضموم است؛ مانند «جُخْدَب؛ ملخ نر» که در اصل «جُخْدُب» بوده است.

از این مثال معلوم می‌شود که شارح با مصنّف در وزن ششم اسم رباعی مجرّد (فُعْلَل) موافق نیست، بلکه آن را فرع «فُعْلُل» می‌داند.

تمیز حرف اصلی از حرف زاید

اگر حرفی در تمام تصاریف کلمه وجود داشته باشد، حرف اصلی است؛ مانند «ضاد» در «ضَرَبَ» که در تمام تصاریف آن موجود می‌باشد؛ ولی اگر حرفی در بعضی از تصاریف کلمه باشد و از بعضی دیگر حذف شود، حرف زائد است؛ مانند «تاء» در «اِحْتَذیٰ؛ پیروی شده است» زیرا در «حَذا، یَحْذُو، حَذْوَةً» محذوف می‌باشد.[۲]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۶.

۲. «ابن هشام» به هر دو تعریف اشکال کرده، گفته است: اشکال تعریف اوّل آن است که «واو» از کلمهٔ «کوکب؛ ستاره» و «نون» از کلمهٔ «قَرَنْفَل» (نوعی عطر است) زاید می‌باشد با این که در تمام تصاریف کلمه ساقط نمی‌شوند.

و اشکال تعریف دوم آن است که فاء الفعل از «وَعَدَ» و عین الفعل از «قالَ» و لام الفعل از «غَزا؛ جنگید» حرف‌های اصلی‌اند. با این وصف، در «یَعِدُ»، «قُل» و «لم یَغْزُ» حذف می‌شوند.

«مرادی» از این اشکال پاسخ داده است که حرف اصلی اگر با دلیل حذف شود، وجودش در تقدیر گفته می‌شود و حرف زاید اگر وجودش لازم شود در تقدیر سقوط است، به همین دلیل گفته می‌شود که حرف زاید، حرفی است که در اصل وضع تحقیقاً یا تقدیراً ساقط می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۹).

کیفیّت وزن کلمه

روش شناخت وزن یک کلمه، خواه اسم باشد، خواه فعل، آن است که حروف اصلی آن در مقابل «فاء»، «عین» و «لام» قرار گیرد؛ یعنی، حرف اوّل در مقابل «فاء» و حرف دوم در مقابل «عین» و حرف سوم در مقابل «لام» واقع شود؛ مانند «ضَرَبَ» که وزن آن «فَعَلَ» است و «یَضْرِبُ» که وزن آن «یَفْعِلُ» می‌باشد، و «زَیْد» که وزن آن «فَعْل» است.

اگر بعد از مقابله حروف اصلی با «فاء»، «عین» و «لام» یک حرف اصلی دیگری باقی بماند از آن به «لامِ» دوم تعبیر می‌شود؛ مانند «راء» در «جَعْفَر» و وزن آن «فَعْلَل» است و «قاف» در «فُسْتُق؛ پسته» و وزن آن «فُعْلُل» می‌باشد.

و اگر بعد از مقابله، دو حرف اصلی باقی بماند از حرف دوم به «لام» سوم تعبیر می‌شود؛ مانند «جیم» و «لام» در «سَفَرْجَل؛ گلابی» و وزن آن «فَعَلَّل» است.[1]

اگر در کلمه‌ای حرف زاید باشد از آن به لفظ خودش تعبیر می‌شود تا از حرف اصلی تمیز داده شود؛[2] مانند «میم» در «مُکْرِم» و وزن آن «مُفْعِل» است. از این قانون دو مورد استثنا می‌شود:

۱. آن جا که حرف زاید بدل از «تاء» در «اِفْتِعال» باشد، که در این صورت از آن در وزن به «تاء» تعبیر می‌شود؛ زیرا مقتضی اِبدال در وزن وجود ندارد[3]؛ مانند «صاد» در «مُصْطَفیٰ» که بدل از «تاء» است. ازاین‌رو، وزن آن «مُفْتَعَل» می‌باشد نه «مُفْطَعَل».

---

۱. این سخن بنابر نظر «بصریّین» است که تمام حروف اسم رباعی و خماسی را اصلی می‌دانند. امّا بنابر قول «کوفیّین» که حروف اصلی را سه حرف می‌دانند، حرف چهارم در رباعی و حرف چهارم و پنجم در خماسی را زاید می‌دانند، سپس خودشان سه نظر مخالف هم در آن دو اسم دارند (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۵۸).

۲. همان.

۳. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۵۳.

۲. آن‌جا که حرف زاید تکرار حرف اصلی باشد، که در این‌صورت از آن در وزن تعبیر به همان حرف اصلی می‌شود خواه برای اِلحاق باشد؛ مانند «تای» دوم در «حِلْتِيت؛ صمغ درخت انْگُدان» که برای اِلحاق به «قِنْدِيل» است، و وزن آن «فِعْلِيل» می‌باشد.

و خواه برای اِلحاق نباشد؛ مانند «دال» دوم «اِغْدَوْدَنَ شَعْرُهُ؛ مویش بلند شد» که برای اِلحاق نیست و وزن آن «اِفْعَوعَلَ» می‌باشد.

دلیل این مورد آن است که تکرار حرف اصلی در «علم صرف» به منزلهٔ توکید لفظی در «علم نحو» می‌باشد، همان گونه که در آن جا مؤکِّد حکم مؤکَّد را دارد و در اِعراب از آن پیروی می‌کند، در این جا نیز حرف زایدِ مکرّر به همان حرف اصلی در وزن می‌آید تا برساند که تکرار حرف اصلی سابق است.[1]

حکم رباعی متشکّل از دو حرف

رباعی متشکّل از دو حرف، خواه اسم باشد، خواه فعل، که «فاء» و «عین» آن مکرّر است، بر دو گونه می‌باشد:

۱. حرف سوم آن قابل اسقاط نیست. در این قسم تمام حروف آن اصلی است؛ زیرا اصلی بودن دو حرف محقّق می‌باشد، یک حرف سومی برای تکمیل حروف اصلی لازم است و هیچ یک از دو حرف باقی مانده بر دیگری برتری ندارد. ازاین‌رو، حکم به اصلی بودن هر دو می‌شود.[2]

مثال اسم رباعی، مانند «سِمْسِم؛ کنجد» یا «سَمْسَم؛ روباه» که از «سین» و «میم» تشکیل شده و تمام حروف آن اصلی است.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۸.
۲. همان، ص ۳۶۰.

و مثال فعل رباعی، مانند «زَلْزَلَ» که از «زاء» و «لام» تشکیل شده و تمام حروف آن اصلی است.

۲. حرف سوم آن قابل اسقاط نیست؛ مانند «لَمْلِمْ؛ جمع‌آوری کن» و «کَفْکِفْ؛ باز دار» زیرا «لام» و «کاف» دوم قابل اسقاط می‌باشند؛ چون «لَمَّ» و «کَفَّ» نیز صحیح است.

در این قسم سه قول وجود دارد:

الف) «کوفیّون» معتقدند: حرف سوم، زاید و تبدیل شده از حرفی است که همانند حرف دوم می‌باشد، پس طبق این قول «لَمْلِم» در اصل «لَمَّمْ» و «کَفْکِفْ» در اصل «کَفَّفْ» بوده است و چون پشت سر هم بودن سه حرفِ شبیه هم در کلام عرب ثقیل و سنگین بوده، یکی از آن‌ها را تبدیل به حرفی که همانند «فاء» است، کردند.

بعضی این قول را رد کردند به این که مصدر این فعل‌ها بر وزن «فَعْلَلَه» می‌باشد، اگر آن‌ها در اصل مضاعف بودند، باید مصدر آن‌ها بر وزن «تفعیل» باشد.[1]

ب) «زَجّاج» (که یکی از «بصریّون» است) عقیده دارد: حرف سوم، حرف زایدی است که از حرف دیگر تبدیل نشده است.

ج) بقیّهٔ «بصریّین» گفته‌اند: حرف سوم، حرف اصلی است.

«حروف زیاده» و شروط آن‌ها

«حروف زیاده» ده تاست و آن‌ها عبارتند از: «الف»، «یاء»، «واو»، همزه، «میم»، «نون»، «تاء»، «سین»، «هاء» و «لام» و برای هر یک شرایطی است که در جای خود بیان می‌شود.

---

۱. همان.

مصنّف در کتاب **شرح کافیه**[1] این حروف را چهار مرتبه در این شعر جمع کرده است:

هَناءٌ و تسلیمٌ تَلا یومَ أُنسِهِ   نِهایةُ مَسْئُولٍ أمانٌ و تسهیلٌ

گوارایی و سلامتی بعد از روز انس با او آمده است، نهایت امر سؤال شده، امنیت و آسانی کارهاست.

شاهد در این شعر آن است که مصنّف چهار مرتبه «حروف زیاده» را آورده است یک بار در «هَناءٌ و تسلیمٌ» و بار دوم در «تَلا یومَ أُنسِهِ» و بار سوم در «نهایةُ مَسْئُولٍ» و بار چهارم در «أمانٌ و تسهیلٌ».

معنای زاید بودن این حروف آن است که اگر در کلمه‌ای حرف زاید باشد قطعاً از یکی از این حروف است، نه این که این حروف همیشه زاید واقع می‌شوند؛ چون این حروف گاهی حروف اصلی می‌آیند.

اینک بیان «حروف زیاده» با شروط آن‌ها:

۱. «الف». شرط زاید واقع شدن آن این است که همراه بیش از دو حرف اصلی باشد و در اوّل کلمه واقع نمی‌شود؛ زیرا ابتدا به ساکن محال است، بلکه یا حرف دوم کلمه است؛ مانند «الف» در «حاجب؛ دربان، مانع، ابرو و نقاب» زیرا همراه سه حرف اصلی است، و خودش حرف دوم کلمه می‌باشد.

یا حرف سوم کلمه است؛ مانند «الف» در «عِماد؛ ستون، پایه و رکن» زیرا همراه سه حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف سوم کلمه است.

یا حرف چهارم کلمه است؛ مانند «الف» در «غَضْبىٰ؛ زن خشمناک» چون همراه سه حرف اصلی است، و خودش حرف چهارم کلمه می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۲۰۳۳.

یا حرف پنجم کلمه است؛ مانند «الف» در «سُلامیٰ؛ استخوان‌های کوچک در انگشتان دست و پا» زیرا همراه سه حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف پنجم کلمه است.

و یا حرف ششم کلمه است؛ مانند «الف» در «قَبَعْثَریٰ؛ شتر بزرگ جُثّه» زیرا همراه پنج حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف ششم کلمه است.

و یا حرف هفتم کلمه است؛ مانند «الف» در «بَرْدَرایا» (نام مکانی است) زیرا همراه پنج حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف هفتم کلمه است.

از زیاده بودن حرف «الف» با شرط مذکور یک مورد استثنا می‌شود و آن عبارت است از: الفی که همراه بیش از دو حرف اصلی از رباعی مضاعف باشد؛ مانند «الف» در «ضَوْضیٰ؛ سر و صدا کرد» که همراه بیش از سه حرف اصلی می‌باشد، و خودش بدل از حرف اصلی («واو») است نه زاید.[1]

امّا «الف» در «قالَ» زاید نیست؛ چون همراه دو حرف اصلی است.

۲ـ۳. «واو» و «یاء» این دو حرف با سه شرط زاید واقع می‌شوند:

الف) همراه بیش از دو حرف اصلی باشند.

ب) مکرّر نباشند؛ یعنی، کلمه‌ای که آن‌ها در آن هستند رباعی مضاعف نباشد.

ج) «واو» برای همیشه و «یاء» پیش از چهار حرف اصلی در غیر فعل مضارع در آغاز کلمه نباشند.

مثال زاید واقع شدن «واو» و «یاء» با شرط یاد شده، مانند «صَیْرَف؛ شخص حیله گر» و «قَضِیب؛ آلت تناسلی مرد، شاخهٔ بریده، چوب دستی» و «جَوْهَر؛ ذات» و «عَجُوز؛ پیرزن».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۶۰.

امّا اگر همراه بیش دو حرف اصلی نباشند؛ مانند «بَيْت؛ منزل» و «سَوْط؛ تازیانه» یا مکرّر واقع شوند؛ مانند «يُؤْيُؤ» (نام پرنده‌ای است) و «وَعْوَعَ؛ آواز کرد» و یا «واو» در آغاز کلمه واقع شود؛ مانند «وَرَنْتَل؛ مصیبت» و «یاء» پیش از چهار حرف اصلی در غیر فعل مضارع در آغاز واقع شود؛ مانند «يَسْتَعُور» (نام محلّی در حجاز است، نام درختی است، و ...) حرف اصلی خواهند بود.

۴ ـ ۵. همزه و «میم». برای زاید واقع شدن آن‌ها دو شرط است:

الف) در آغاز کلمه باشند.

ب) بعد از آن‌ها سه حرفی که اصلی بودنشان محقّق و محرز است، واقع شوند.

مثال زاید واقع آن‌ها با دو شرط یاد شده، مانند همزه در «إِصْبَع؛[1] انگشت» و «میم» در «مَجْذَع؛ آلت بریدن».

امّا اگر آن‌ها در آغاز کلمه واقع نشوند؛ مانند «ضِرْغام؛ شیر» و «كُتَأْبِيل» (نام مکانی در «یمن» است) و یا بعد از آن‌ها چهار حرف اصلی واقع شوند؛ مانند «مَرْزَجُوش؛[2] گیاه خوشبو» و «إِصْطَبْل؛ جای نگهداری حیوانات» و یا بعد از آن‌ها سه حرفی که اصلی بودنشان محقّق و محرز نیست واقع شوند؛ مانند «أَرْطىٰ»[3] (نام درختی است) حرف اصلی خواهند بود.

---

۱. در «إِصْبَع» دَه لغت وجود دارد: «إِصْبِع»، «إِصْبَع»، «إِصْبُع»، «أَصْبَع»، «أَصْبِع»، «أَصْبُع»، «أُصْبُع»، «أُصْبَع»، «أُصْبِع» و «أُصْبُوع» ولی مشهورترین آن‌ها که فصیحان عرب آن را پذیرفته‌اند، همان لغت دوم است (مصباح منیر، ج ۱، ص ۳۳۲).

۲. گاهی بعد از «زاء» نونی اضافه می‌گردد و «مَرْزَنْجُوش» گفته می‌شود.

۳. دلیل محرز بودن اصلیّت سه حرف بعد از همزه در مثال فوق آن است که در پوست دبّاغی شده (اسم مفعول) هم «تَأْرُوط» شنیده است و هم «مَرطِيّ» آن کس که «مَأْرُوط» گفته است، همزه را حرف اصلی و «الف» را زاید قرار داده است و آن کس که «مَرْطِيّ» گفته است، همزه را زاید و «الف» را بدل از «یای» اصلی قرار داده است، و وزن «أَرْطىٰ» طبق قول اوّل «فَعْلىٰ» و «الف» زاید و برای اِلحاق می‌باشد و طبق قول دوم وزن آن «أَفْعَل» است (ر.ک: شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۶۰).

همزهٔ آخر کلمه نیز با دو شرط زاید واقع می‌شود:

الف) بعد از «الف» باشد.

ب) قبل از «الف» بیش از دو حرف اصلی باشد.

مثال زاید واقع شدن همزهٔ آخر کلمه با دو شرط یاد شده، مانند «حَمْراء؛ مؤنث سرخ» و «عِلْباء» (رگ زردی است که از پشت گردن تا بیخ دم حیوان امتداد دارد)؛ زیرا همزه در این دو مثال پس از «الف» قرار گرفته است و پیش از «الف» سه حرف اصلی واقع شده‌اند.

امّا اگر همزهٔ آخر کلمه پس از «الف» باشد و پیش از «الف» دو حرف اصلی واقع شده باشند؛ مانند «سَماء؛ آسمان» حرف اصلی خواهد بود.

۶. **«نون»** که در دو مورد زاید واقع می‌شود:

۱. در آخر کلمه، با دو شرط، همانند همزه:

الف) پس از «الف» باشد.

ب) پیش از «الف» بیش از دو حرف اصلی واقع شده باشد.

مثال زاید واقع شدن «نون» در آخر کلمه با دو شرط یاد شده، مانند «نَدْمان؛ پشیمان» زیرا «نون» در آخر کلمه پس از «الف» واقع شده است و پیش از «الف» سه حرف اصلی واقع شده است.

ولی اگر پیش از «الف» دو حرف اصلی باشد «نون» حرف اصلی خواهد بود؛ مانند «رِهان؛ گرو» و «هِجان؛ برگزیده، خالص از هر چیزی، شتران سفید موی و... (مذکّر و مؤنّث و جمع در آن یک‌سان است).

۲. در وسط کلمه، با سه شرط؛

الف) میان چهار حرف واقع شده باشد.

ب) ساکن باشد.

ج) در «نون» دیگر ادغام نشده باشد؛ البتّه این شرط در کلام مصنّف و شارح نیامده است.

مثال زاید واقع شدن «نون» در وسط کلمه با سه شرط یاد شده، مانند «غَضَنْفَر؛ شیر».

امّا اگر «نون» میان چهار حرف نباشد؛ مانند «عَنْبَر» (چیزی است که همانند مُشک خوشبو است و می‌گویند: از گاو گرفته می‌شود) و یا متحرّک باشد؛ مانند «غُرْنَیْق» (نام مرغی است که گردن بلندی دارد و در آب زندگی می‌کند) و یا در «نون» دیگر ادغام شده باشد؛ مانند «عَجَنَّس؛ شتر چاق» حرف اصلی خواهد بود.[۱و۲]

۷. **«تاء»** و آن در پنج مورد زاید واقع می‌شود:

الف) تأنیث، مانند «مُسْلِمَةٌ».[۳]

ب) فعل مضارع، مانند «تَضْرِبُ».

ج) باب «اِسْتِفْعال» مانند «اِسْتِخْراج».

د) باب «تفعیل» مانند «تَسنیم» (نام چشمه‌ای در بهشت است، قبر را مثل پشت

---

۱. «نون» در سه مورد دیگر نیز زاید واقع می‌شود که مصنّف و [شارح] به دلیل روشن بودن آن‌ها متعرّضشان نشده‌اند:

۱. متکلّم مع الغیر از فعل مضارع، مانند «نَضْرِبُ».

۲. باب «اِنْفِعال» مانند «اِنْطِلاق».

۳. باب «اِفْعِنْلال» مانند «اِحْرِنْجام؛ جمع‌آوری کردن» (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۶۷).

۲. مصنّف و [شارح] زاید بودن تنوین، نون مثنّا، مجموع، علامت رفع در افعال خمسه، «نون» وقایه و «نون» تؤکید را نیز ذکر نکردند، دلیل آن این است که این نون‌ها زوایدی هستند که از حروف اصلی متمایزند، و مقصود این باب تمیز دادن حروف زایدی است که به سبب اختلاط آن‌ها با حروف اصلی کلمه به گونه‌ای که جزئی از آن شده‌اند، نیاز به تمیز دارند (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۶۷).

۳. «اُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۲۶۷) به «قامَتْ» مثال آورده است؛ ولی «ابن هشام» گفته است: «تای» در «قامَتْ» نزد من داخل در باب «حروف زیاده» نمی‌شود؛ زیرا این «تاء» مستقل است، بر خلاف «تای» در «مُسْلِمَةٌ» و «مُسْلِماتٌ» که جزء کلمه و محل إعراب می‌باشد (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۶۸).

ماهی ساختن).

هـ.) باب مُطاوَعه، مانند «تَعَلُّم»، «تَدَحْرُج»، «اِجتماع» و «تَباعُد».

۸. «سین» و آن تنها در باب «اِسْتِفْعال» زائد واقع می‌شود.

این مورد را مصنّف ذکر نکرده است. ازاین‌رو، شارح آن را اضافه کرده است.

۹. «هاء» و آن در چهار مورد زاید واقع می‌شود:

الف) در «ما»ی استفهامیّهٔ مجرور در حال وقف، خواه مجرور بـه حـرف بـاشد؛ مانند «لِمَهْ؟؛ برای چه؟» و خواه مجرور به اضافه باشد؛ مانند «جِئْتَ مَجِیءَ مَهْ؟؛ آمدی چگونه آمدنی؟».

ب) در فعل مجزوم در حال وقف، مانند «لم تَرَهْ» و «لم یَقْضِهْ».[1]

ج) در مجموع «أُمّ؛ مادر» که «أُمَّهات؛ مادران» گفته می‌شود، در حالی که مجموع آن طبق قانون «أُمّات» است.

د) در «أراقَ یُرِیقُ إراقةً؛ ریختن» که «أهَراقَ یُهَرِیقُ إهَراقةً» گفته می‌شود.

۱۰. «لام» و آن در دو مورد زاید واقع می‌شود:

الف) اَسمای اشاره، مانند «ذٰلِکَ» و «هُنالِکَ» البتّه بنابر نظر مصنّف که «ذاکَ» را برای اشارهٔ بعید و «لام» را تأکید آن می‌داند، امّا بنابر نظر «ابن حـاجب» کـه «ذاکَ» را بـرای اشارهٔ متوسّط و «ذٰلِکَ» را برای اشارهٔ بعید می‌داند «لام» زاید نخواهد بود.

ب) در «طَیْسَل» (عدد زیاد، هر آن‌چه که بر روی زمین باشد؛ مثل خاک، ریگ و...، هر حیوانی که نسلش زیاد باشد؛ مانند پشه، مورچه و ماهی).

«حروف زیاده» اگر شرایط زاید واقع شدن را نداشته باشند حروف اصلی خواهند بود، جز آن که دلیلی بر زاید بودن آن‌ها دلالت کند؛ مثل اشتقاق کلمه در مثال‌های زیر:

---

۱. «ابن هشام» و «أُشمونی» زاید بودن «های» سکت را در این مورد و مورد قبل قبول ندارند و آن را کلمهٔ مستقل و جداگانه‌ای می‌دانند (تصریح، ج ۲، ص ۳۶۲ و شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۲۷۱).

۱. «حَنْظَل؛ هندوانۀ ابو جهل» و «سُنْبُل، خوشه گندم» که «نون» در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «حَظِلَتِ الإبِلُ؛ شتر هندوانه ابو جهل را خورده است» و «أسْبَلَ الزَرْعُ؛ زراعت خوشه داد» ساقط شده است.

۲. «شَمْأل؛ باد شمال» و «اِحْبَنْطَأَ الدِيكُ؛ خروس پر باد شد» همزه در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «شُمُول؛ وزیدن باد شمال» و «حَبَط؛ نشان زخم و تازیانه بر بدن» ساقط شده است.

۳. «دُلامِص؛ درخشان» و «اِبْنِم؛ پسر» که «میم» در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «دَلاصَه؛ درخشان شدن» و «بُنُوَّة؛ پسر شدن» حذف شده است.

۴. «مَلَكُوت؛ حقیقت و باطن هر چیز» و «عِفْرِیت؛ دیو خبیث» که «تاء» در این دو مثال زاید است؛ چون در مثال‌های «مُلك؛ سلطنت» و «عَفْر؛ به خاک مالیدن» حذف شده است.

۵. «قُدمُوس؛ قدیم» و «اِسْطاعَ؛ اطاعت کرد» که «سین» در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «قِدَم؛ قدیمی» و «طاعت؛ فرمانبری» ساقط شده است.

زاید بودن «همزۀ وصل»

این بحث ادامۀ بحث از «زاید واقع شدن همزه» است، و دلیل جداسازی آن، احکام خاصّی است که «همزۀ وصل» دارد.[1]

تعریف «همزۀ وصل»

همه می‌دانیم که ابتدای به ساکن محال است. ازاین‌رو، اگر حرف اوّل کلمه‌ای

---

۱. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۷۲.

ساکن بود، برای نطق به ساکن باید پیش از آن همزهٔ متحرّکی قرار داد، و به همین دلیل نام آن را «همزهٔ وصل» گفته‌اند.

این همزه در ابتدای کلمه ثابت است؛ چون برای دفع ابتدای به ساکن می‌آید؛ مانند «اِسْتَثْبِتُوا؛ طلب ثبوت و درنگ کنید» ولی در درج و وسط کلمه هنگام تلفّظ حذف می‌گردد؛ مانند «وَ اضْرِبْ».

موارد «همزهٔ وصل»

«همزهٔ وصل» در چهار مورد نمی‌آید:

۱. **فعل مضارع**، خواه ثلاثی باشد و خواه رباعی و خواه مجرّد باشد و خواه مزید؛ زیرا در آغاز فعل مضارع، یکی از «حروف مضارع» وجود دارد که متحرّک است. ازاین‌رو، نیازی به «همزهٔ وصل» نیست.[1]

۲. **فعل ماضی ثلاثی**. ازاین‌رو، همزه، در فعل‌های «أمَرَ» و «أخَذَ» همزهٔ قطع است.

۳. **فعل ماضی رباعی در عدد** (چهار حرفی) ازاین‌رو، همزه در فعل‌های «أكْرَمَ» و «أعْطیٰ» همزهٔ قطع است.

۴. **حرف**، غیر از «اَلِ» معرفه و زایده،[2] که به زودی به «اَلِ» معرفه اشاره خواهد شد.

«همزهٔ وصل» در موارد زیر می‌آید:

۱. **فعل ماضی خماسی**، که دو حرف زاید دارد؛ مانند «اِنْجَلیٰ؛ آشکار شد» و «اِقْتَدَرَ؛ قدرت‌مند شد».

۲. **فعل ماضی سُداسی** و آن بر دو گونه است:

الف) فعل ماضی‌ای که سه حرف زاید داشته باشد؛ مانند «اِسْتَخْرَجَ».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۶۴.

۲. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۷۷.

ب) فعل ماضی‌ای که دو حرف زاید دارد؛ مانند «اِحْرَنْجَمَ؛ جمع آوری شد».[1]

۳. **امرِ فعلِ خماسی**، مانند «اِنْجَلِ؛ آشکار شو».

۴. **امرِ فعلِ سُداسی**، مانند «اِسْتَخْرِجْ» و «اِحْرَنْجِمْ».

۵. **مصدر فعل خماسی**، مانند «اِنْجِلاء؛ آشکار شدن».

۶. **مصدر فعل سُداسی**، مانند «اِسْتِخْراج» و «اِحْرِنْجام».

۷. **امرِ فعلِ ثلاثی**، به شرطی که حرف دوم فعل مضارع آن ساکن باشد؛ مانند «اِخْشَ؛ بترس»، «اِمْضِ؛ برو» و «اُنْفُذْ؛ بگذر».

امّا اگر حرف دوم فعل مضارعش متحرّک باشد، در امر آن نیازی به «همزهٔ وصل» نیست؛ مانند «هَبْ، ببخش» و «عِدْ؛ وعده بده».

۸. **اَسمای ده‌گانه**، که همزهٔ وصل در اوّل آن‌ها سَماعی است و آن‌ها عبارتند از:

الف) «اِسْم» و در اصل آن دو قول است:

۱. «کوفیّون» معتقدند: «اِسْم» در اصل «وَسْم» بوده است وفاء الفعل آن («واو») حذف و «همزهٔ وصل» عوض آن گردیده است.

۲. «بصریّون» عقیده دارند: «اِسْم» در اصل «سَمْو» بوده است و لام الفعل آن («واو») حذف و وفاء الفعل ساکن و همزهٔ وصل عوض از «واو» قرار داده شده است.

ب) «اِسْت؛ آخر هر چیز»[2] اصل آن «سَتَه» بوده است و «هاء» حذف و «سین» ساکن و همزهٔ وصل عوض از «هاء» قرار داده شده است تا اسم بر دو حرف باقی نمانده باشد.

ج) «اِبْن؛ پسر» که در اصل «بَنَوٌ» بوده است و «واو» حذف و «باء» ساکن و همزهٔ

---

۱. همزهٔ وصل بودن همزه در این فعل‌های ماضی به شرطی است که عَلَم نباشند؛ زیرا همزهٔ وصل در افعالی که عَلَم باشند، همزهٔ قطع می‌گردد، برعکس همزهٔ وصل در اَسما که همزهٔ وصل‌اند، اگر چه عَلَم واقع شوند (حاشیهٔ ابوطالب).

۲. همان گونه که پیش از این نیز گفته شد «اِسْت» به معنای «مقعد و حلقهٔ مقعد» نیز آمده است.

وصل عوض از «واو» قرار داده شده است.

د) «اِبْنُم» که همان «اِبْن» است و «میم» زاید برای توکید و مبالغه در آخرش قرار داده شده است.

ناگفته نماند که حرکت «نون» تابع حرکت «میم» می‌باشد.

هـ) «اِثْنان؛ دو مذکّر» که در اصل «ثَـنَیان» بوده است و لام الفعل («یاء») حذف وفاء الفعل («ثاء») ساکن و همزهٔ وصل عوض از «یاء» قرار داده شده است.

و) «اِمْرُؤ؛ مرد» که در اصل «مَرْء» بوده و حرفی از آن حذف نشده است هر چند متوهَّم می‌باشد؛ ولی از آن جا که می‌توان این کلمه را با «الف» و «لام» (اَلْ) مخفّف کرد به این صورت که حرکت همزه را به حرف ساکنِ ماقبل («راء») داد و همزهٔ ساکن را از جنس ماقبلش ساخت؛ مانند «جاءني المَرُوْ» و «رأيتُ المَراْ» و «مررتُ بالمَرِي» به همان دلیل می‌توان آن را اِعلال کرد به این صورت که «میم» را ساکن و برای نطق به ساکن همزهٔ وصل در آغازش درآورد؛ چون اِعلال با اِعلال مأنوس می‌باشد.

دلیل دیگر اِعلال «اِمْرُؤ» زیادی به‌کارگیری آن است به این معنا که چون کاربُرد این کلمه در کلام عرب زیاد است، متکلّم مجاز است که آن را به «مَرْء» تلفّظ کند، یا به «اِمْرُؤ» و یا به محفّفات «مَرْء» که پیش از این توضیح داده شد.[1]

گفتنی است که حرکت «راء» تابع حرکت همزهٔ آخر «اِمْرُؤ» می‌باشد.

ز) «اِبْنَه؛ دختر» که مؤنّث «اِبْن» است با اضافهٔ «هاء» در آخرش.

ح) «اِثْنَتان؛ دو مؤنّث» که در اصل «ثَنَیَتان» بوده است و لام الفعل («یاء») حذف وفاء العقل («ثاء») ساکن و همزهٔ وصل عوض از «یاء» قرار داده شده است.

ط) «اِمْرَأه؛ زن» که مؤنّث «اِمْرُؤ» است با اضافهٔ «هاء» در آخر آن.

---

۱. تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۶۴ ـ ۳۶۵.

ی) «اَیْمُن» که به معنای قَسَم است، البتّه طبق نظر «بصریّین» که اسم مفرد و مشتقّ از «یُمن؛ برکت» می‌باشد، و بعد از حذفِ «نون»، همزهٔ وصل عوض از آن قرار داده شده و «اَیْمُ الله» گفته شده است و بعد از إعادهٔ «نون» آن را حذف نکردند؛ چون همیشه آمادگی حذف شدن را دارد.[۱]

«ابن هشام» گفته است: شایسته است که «اَلِ» موصول و «اَیْمُ» که لغتی در «اَیْـمُن» می‌باشد، را به آن ده اسم اضافه کنند؛ چون همزهٔ آن‌ها نیز همزهٔ وصل است و اگر بگویند: «اَیْمُ» همان «اَیْمُن» است با حذف لام الفعل («نون») در پاسخ آن‌ها می‌گوییم: «اِبْنُم» همان «اِبْن» است با اضافهٔ «میم» در آخرش، با این وصف آن را یکی از اَسمای ده‌گانه‌ای شمرديد که همزهٔ آن‌ها همزهٔ وصل است.

شارح می‌گوید: بنا بر گفتهٔ «ابن هشام» (که شایسته است «اَیْمُ» را که لغتی در «اَیْمُن» می‌باشد، به اَسمای ده‌گانه اضافه کنیم) شایسته است «اَمْ» را که طبق نظر قبیلهٔ «حِمْیَر» لغتی در «اَلِ» موصول می‌باشد، نیز به اَسمای ده‌گانه اضافه شود.

۹. «اَلِ» معرفه

شارح می‌گوید: این که مصنّف همزهٔ «اَلِ» معرفه را همزهٔ وصل شمرده، می‌رساند که عقیدهٔ «سیبویه» را در این باب قبول کرده است؛ ولی «خلیل» نحوی همزهٔ «اَل» را همزهٔ قطع می‌داند، همان گونه که پیش از این در قسم پنجم از معارف بحث «اَلِ» معرفه، به تفصیل گذشت.

فرق همزهٔ «اَلِ» معرفه با دیگر همزه‌های وصل

فرق میان همزهٔ مفتوح «اَلِ» معرفه با دیگر همزه‌های وصل آن است که در صورت

---

۱. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۷۶.

اجتماع با همزهٔ استفهام حذف نمی‌شود، تا استفهام با خبر اشتباه نگردد،[1] بلکه به یکی از دو گونهٔ زیر می‌آید:

۱. اِبدال به «الف» مانند آیهٔ «... قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ؟...[2]؛ ... بگو: آیا خداوند نرهای آن‌ها را حرام کرده، یا ماده‌ها را؟!...».

شاهد در «آلذَّكَرَينِ» است که همزهٔ «اَلِ» معرفه با همزهٔ استفهام در یک جا اجتماع کردند و همزهٔ «اَلِ» معرفه تبدیل به «الف» شد.

۲. تسهیل، و آن عبارت است از این که همزهٔ «اَلِ» معرفه میان همزه و «الف» خوانده شود؛[3] مانند این شعر:

أأَلْحقُّ إن دارُ الرَبابِ تَباعَدَت أوِ انْبَتَّ حَبْلٌ أنَّ قلبَك طائرٌ؟

آیا سزاوار است، اگر خانهٔ «رباب» دور شده است، یا رشتهٔ محبّت و دوستی تو با او قطع گردیده است، دل تو برای او پَر کشد؟ [و نگران و پریشان خاطر باشی؟].

شاهد در «أأَلْحقُّ» است که همزهٔ دوم میان همزه و «الف» خوانده می‌شود.

ولی دیگر همزه‌های وصل که مکسور یا مضموم می‌باشند، هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام طبق قانون حذف می‌شوند.

مثال حذف همزهٔ وصل مکسور هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام، مانند آیهٔ «سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ؟...[4]؛ «برای آن‌ها تفاوت نمی‌کند،

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۶۶.

۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۴۳.

۳. قانون «اِبدال» به «الف» و «تسهیل» اختصاص به همزهٔ «اَلِ» معرفه ندارد، بلکه مربوط به هر «همزهٔ وصل مفتوح» می‌باشد. ازاین‌رو، این دو حکم در همزه‌های «اَیْمُن»، «اَیْم» و «اَم» در لغت قبیلهٔ «حِمْیَر» نیز جریان دارد؛ مانند «آیْمُنُ اللهِ یمینُك؟؛ آیا قسم خدا قسم تو است؟» و «أأَیْمُنُ اللهِ یمینُك؟» (تصریح، ج ۲، ص ۳۶۶ و شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۷۷).

۴. منافقون (۶۳) آیهٔ ۶.

خواه استغفار بر ایشان کنی یا نکنی...».

شاهد در «أستَغْفَرتَ» است که همزهٔ وصل مکسور هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام حذف شده است.

و مثال حذف همزهٔ وصل مضموم هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام، مانند «أضْطُرَّ الرَجُل؟؛ آیا مرد ناچار شده است؟».

شاهد در «أضْطُرَّ» است که همزهٔ وصل مضموم هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام حذف شده است.

باب اِبدال

در این باب از «قلب»، «نقل» و «حذف» نیز سخن گفته می‌شود.

معنای لغوی و اصطلاحی «اِبدال»

«اِبدال» در لغت به معنای قرار دادن چیزی در جای دیگر است، و در اصطلاح عبارت است از نهادن حرفی مکان حرف دیگر.

عدد «حروف اِبدال»

مصنّف «حروف اِبدال» را در کتاب تسهیل [1] هشت حرف ذکر کرده است؛ ولی در این جا حرف «هاء» را نیز اضافه کرده است و پیش از این در باب «وقف» گذشت که «هاء» بدل از «تاء» در مثال‌های «رَحْمَة» و «نِعْمَة» می‌باشد. به همین دلیل در این جا تنها به نام از آن بسنده کرده است، پس مجموع عدد «حروف اِبدال» نُه تاست و آن‌ها عبارتند از: «هاء»، «دال»، «همزه»، «تاء»، «میم»، «واو» «طاء»، «یاء» و «الف» و مصنّف آن‌ها را در جملهٔ «هَدَأْتُ مُوطِیاً؛ ساکن شدم در حالی که گام نهادم» جمع‌آوری کرده است.

---

۱. ص ۳۰۰.

اِبدال همزه از «واو» و «یاء»

در چهار مورد «واو» و «یاء» تبدیل به همزه می‌شوند:

۱. آن جا که «واو» و «یاء» در آخر کلمه و بعد از «الفِ» زاید واقع شده باشند؛ مانند «رِداء؛ عبا» که در اصل «رِدای» بوده است و «یاء» چون در آخر کلمه و بعد از «الفِ» زاید واقع شده بود، تبدیل به همزه شد.

و مانند «کِساء؛ پوشاک» که در اصل «کِساو» بوده است و «واو» چون در آخر کلمه و بعد از «الف» زاید واقع شده بود، تبدیل به همزه شد.

امّا اگر «واو» و «یاء» در آخر کلمه واقع نشوند؛ مانند «تعاوُن؛ کمک کردن» و «تبایُن؛ جدائی کردن» و یا بعد از «الف» واقع نشوند؛ مانند «غَزْو؛ جنگیدن» و «ظَبْی؛ آهو» و یا بعد از «الفِ» زاید واقع نشوند؛ مانند «واو» و «آي» (جمع آیه) (چون در اصل «وَوَوٌ»، و «أيَيٌ» بودند؛ و به دلیل تحرّک آن‌ها و مفتوح بودن ما قبل آن‌ها قلب به «الف» شدند) تبدیل به همزه نمی‌شوند.

۲. اسم فاعل فعلی که عین الفعل آن اِعلال شده باشد؛ مانند «بائِع» و «قائِل» چون در اصل «بایِع» و «قاوِل» بودند و عین الفعل فعل آن‌ها (باعَ و قالَ) اِعلال شده‌اند؛ زیرا «باعَ» در اصل «بَيَعَ» و «قال» در اصل «قَوَلَ» بوده است.

امّا اگر عین الفعلِ فعل اِعلال نشده باشد، هر چند آن فعل، فعل معتل باشد، «واو» و «یاء» بدل به همزه نمی‌شوند؛ مانند «عَيِنَ؛ سیاهی چشم او بزرگ شد» و «عَوِرَ؛ بینایی یک چشم او رفت» که عین الفعل آن‌ها به جهت عدم اشتباه با «عانَ؛ چشم زخم رسانید» و «عار؛ یک چشم گردانید» اِعلال نشدند و به همین دلیل «واو» و «یاء» در اسم فاعل آن‌ها (عایِن و عاوِر) بدل به همزه نشدند.

«اِعلال» عبارت است از حذف، قلب و نقل در کلمه، مانند «اِقامَه» که در آن «واو»

حذف شده است و مانند «قال» که در آن «واو» قلب به «الف» شده است و مانند «یَبیعُ» که در آن حرکت «یاء» به «باء» نقل داده شده است.

و امّا «اِعتلال» عبارت است از این که حرف کلمه از «حروف علّه» باشد.

۳. جمع منتهی الجموع‌ای که بر وزن «مفاعل» و حرف سوم مفردش حرف مدّ زاید («واو»، «یاء» و «الف») باشد؛ مانند «قَلائد»[1]، «صَحائف» و «عَجائز» که مفردشان «قَلادَه؛ گردنبند»، «صحیفه؛ صورت» و «عَجُوز؛ پیرزن» و حرف سوم آن‌ها حرف مدّ زاید می‌باشد.

ناگفته پیداست «الف» که یکی از «حروف مدّ» می‌باشد در این حکم با «واو» و «یاء» شریک است، هر چند موضوع این بحث اِبدال «واو» و «یاء» به همزه می‌باشد.

امّا اگر حرف سوم مفرد مدّ زاید نباشد، در جمع منتهی الجموع بدل به همزه نمی‌شود؛ مانند «مَفاوِز»، «مَسایِر» و «مَثاوِب» که مفرد آن‌ها «مَفازَه؛ رستگاری، بیابان بی‌آب و علف»، «مَسیرَه؛ سیر کردن» و «مَثُوبَه؛ پاداش» و حرف سوم آن‌ها مدّ غیر زاید است.

۴. آن جا که یکی از «واو» و «یاء» دومی دو حرف لینی باشد که مدّ «مَفاعِل» («الف») در وسط آن‌ها واقع شده باشد، خواه هر دو حرف لین «یاء» باشند؛ مانند «نَیائف» مجموع «نَیِّف» (عددهای میان بیست تا سی، سی تا چهل و...).

---

۱. «قَلائد» در اصل «قَلاادِ» بوده است و دو «الف» (یکی الف «قَلادَه» و دیگری «الف» جمع منتهی الجموع) در یک جا جمع شدند، یکی از آنها یا باید حذف شود و یا متحرّک گردد، و حذف «الف» اوّل با جمع منتهی الجموع منافات دارد و حذف «الف» دوم وزن جمع منتهی الجموع را تغییر می‌دهد؛ چون در این جمع باید میان «الف» و حرف اِعراب، حرف مکسوری باشد تا بر وزن «مَفاعِل» شود. ازاین‌رو، باید «الف» دوم را حرکت داد، و «الف» هنگامی که متحرّک شد، تبدیل به همزه گشت، سپس واو «عَجُوز» و یای «صحیفه» به الفِ «قَلادَه» تشبیه شدند؛ چون همانند «الف» بعد از حرکتی از جنس خودشان واقع شدند.

این استدلال از «ابن جنّی» است و «خلیل» نحوی دلیل دیگری دارد (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۶۹).

خواه هر دو حرف لین «واو» باشند، مانند «أوائل» مجموع «اوّل».

و خواه یکی از دو حرف لین «واو» و دیگری «یاء» و «یاء» مقدّم بر «واو» باشد؛ مانند «سَیائد» مجموع «سَیِّد» که در اصل «سَیْوِد» بوده است و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شدند و اوّلی آن دو ساکن بود و «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید.

و یا «واو» مقدّم بر «یاء» باشد؛ مانند «صَوائد» مجموع «صائد؛ شکاری» و «واو» در «صَوائد» بدل «الف» در «صائد» است؛ چون در باب «تصغیر» گذشت که اگر حرف دوم کلمه «الفِ» زاید باشد، هنگام تصغیر قلب به «واو» می‌شود، و «تکسیر» در برخی از احکام همانند «تصغیر» است.[1]

امّا در جمع منتهی الجموعِ «طاوُوس» مانند «طَواوِیس» حرف لین («واو» دوم) بدل به همزه نمی‌شود؛ چون جمع بر وزن «مَفاعیل» است، نه بر وزن «مَفاعِل».

شارح می‌گوید: از این که فاعلِ «جمع» در شعر مصنّف راکلمهٔ «شخص» قرار دادم به تبعیّت از خود ایشان در کتاب کافیه[2] بود.

اِبدال «یاء» از همزه

این بحث در کلام شارح به دو دلیل به خوبی بیان نشده است:

۱. این بحث در دو مورد اخیر (مورد سوم و چهارم) از مسئله قبل است، در حالی که شارح آن را تنها در مورد چهارم ذکر کرده است.

۲. مثال شارح با مورد مذکور در کلامش مطابقت نمی‌کند، بلکه برای مورد سوم است، به دلیل همین آشفتگی ما بحث را با استفاده از شروح دیگر[3] بیان می‌کنیم:

---

۱. حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۸۹.

۲. ج ۴، ص ۲۰۸۴.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۷۱، شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۹۱ ـ ۲۹۲.

در دو مورد اخیر از مسئلهٔ قبل با دو شرط کسرهٔ همزه تبدیل به فتحه و خود همزه تبدیل به «یاء» می‌شود:

الف) لام الفعلِ مفردِ جمع منتهی الجموع، حرف علّه باشد. مراد از حرف علّه در این جا همزه،[1] «یاء» و «واو»ی است که سالم نباشد، بلکه قلب به «یاء» شده باشد.

ب) همزهٔ جمع همزهٔ عارضی باشد.

امّا مثال‌های مورد اوّل به شرح زیر است:

۱. مثال آن جا که لام الفعل همزه باشد؛ مانند «خَطِیئَه؛ گناه» و «خَطایا» که در اصل «خَطایِیء» بوده و با پنج عمل «خَطایا» گردیده است:

الف) اِبدال «یاء» به همزه (خَطائِیء) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ب) اِبدال همزهٔ دوم به «یاء» (خَطائِي) چون به زودی خواهد آمد که همزهٔ آخر کلمه اگر بعد از همزه باشد، تبدیل به «یاء» می‌شود، هر چند پس از مکسور واقع نشده باشد و در این جا بعد از مکسور واقع شده است.

ج) مفتوح شدن همزهٔ اوّل از باب تخفیف (خَطائَي).

د) قلب «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (خَطاءا).

ه) اِبدال همزه به «یاء» (خَطایا) چون با عمل چهارم، اجتماع دو «الف» با همزهٔ وسط صورت گرفت، و همزه به دلیل نزدیک بودن مخرج آن با «الف» شبیه «الف» می‌باشد. (زیرا همزه از انتهای حلق و «الف» از درون شکم ادا می‌شوند). ازاین‌رو،

---

۱. دانستن همزه را از «حروف علّه» به این دلیل است که «ابن ناظم» در شرح خود کلام مصنّف را چنین معنا کرده است، هر چند خود مصنّف در کتاب تسهیل همزه را از «حروف علّه» جدا دانسته است.

اصولاً در همزه سه قول وجود دارد:

الف) حرف صحیح است.

ب) حرف علّه است.

ج) شبیه به حرف علّه است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۹۲).

اجتماع سه «الف» پیش می‌آید و آن در کلام عرب امری ناپسند است، به همین دلیل همزه بدل به «یاء» شد.

۲. مثال آن جا که لام الفعل «یاء» باشد؛ مانند «قضیّه» و «قضایا» که در اصل «قَضایِي» بوده است و با چهار عمل به صورت «قضایا» درآمده است:

الف) اِبدال «یای» اوّل به همزه (قضائِي) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ب) قلب کسرهٔ همزه به فتحه از باب تخفیف (قضائَي).

ج) قلب «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (قضاءا).

د) اِبدال همزه به «یاء» به همان دلیلی که در «خَطاءا» گفته شد (قضایا).

۳. مثال آن جا که لام الفعل «واو» غیر سالم باشد؛ مانند «مَطِیَّه؛ مرکب» و «مَطایا» که در اصل «مَطایِو» بوده است؛ زیرا «مَطِیَّه» در اصل «مَطِیوَة» بوده است و «واو» و «یاء» در یک جا اجتماع کردند و اوّلی آن دو ساکن بود و «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام شد و «مَطِیَّه» گردید.

«مَطایِو» با پنج عمل به شکل «مَطایا» درآمد:

الف) قلب «واو» به «یاء» به دلیل واقع شدن در آخر کلمه و مکسور بودن ماقبلش (مَطایِي).

ب) اِبدال «یای» اوّل به همزه (مَطائِي) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ج) اِبدال کسره به فتحه از باب تخفیف (مَطائَي).

د) اِبدال «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (مَطاءا).

هـ) اِبدال همزهٔ اوّل به «یاء» به همان دلیلی که در «خَطاءا» گفته شد (مَطایا).

امّا اگر همزهٔ جمع منتهی الجموع اصلی باشد، سالم می‌ماند و قلب به «یاء» نمی‌شود؛ مانند «مِرْآة؛ آیینه» و «مَرائي»؛ زیرا همزه در مفردش وجود دارد؛ چون «مِرآة» بر وزن «مِفْعَلَه» از «رُؤيَة» می‌باشد. بنابراین، در جمع، تغییر نمی‌کند، بلکه با

کسره‌اش و با «یای» بعدش باقی می‌ماند (مَرائي).

و امّا مثال مورد دوم، مانند «زاویه» و «زوایا» که در اصل «زواوی» بوده است و با چهار عمل به صورت «زوایا» درآمده است:

الف) اِبدال «واو» به همزه؛ زیرا دومیِ دو حرف لینی است که مدّ «مفاعِل» در وسط آن‌ها قرار گرفته است (زوائي).

ب) اِبدال کسرهٔ همزه به فتحه از باب تخفیف (زوائَي).

ج) اِبدال «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (زواءا).

د) اِبدال همزه به «یاء» به همان دلیلی که در «خَطاءا» گفته شد (زوایا).

اِبدال «واو» از همزه

در شرط اوّل اِبدال «یاء» از همزه گذشت که اگر در مفرد «واوِ» سالم نباشد، بلکه قلب به «یاء» شده باشد در جمع، همزه بدل به «یاء» می‌شود، حال اگر در مفرد «واوِ» سالم باشد و قلب به «یاء» نشده باشد، در جمع، همزه بدل بـه «واو» مـی‌شود؛ مـانند «هِراوَه؛ عصای ضخیم» و «هَراویٰ» که در اصل «هَرایو» بوده است و با پنج عـمل بـه صورت «هَراویٰ» درآمده است:

الف) اِبدال «یاء» به همزه (هَرائو) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ب) قلب «واو» به «یاء» به دلیل واقع شدن در آخر کلمه و مکسور بودن ماقبلش (هَرائي).

ج) تبدیل کسرهٔ همزه به فتحه از باب تخفیف یا به تعبیر شارح برای ثقیل و سنگین بودن کسره بر همزه (هَرائَي).

د) قلب «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (هَراءا).

ه) اِبدال همزه به «واو» (هَراویٰ) به همان دلیلی که در «خَطاءا» گفته شد، جز این که

در آن جا همزه بدل به «یاء» شد؛ ولی این جا به دلیل هم شکل بودن جمع با مفرد، همزه بدل به «واو» شد؛ چون در حرف چهارم مفرد «واو» ظاهر می‌باشد.

اِبدال همزه از «واو» اوّل

اگر در آغاز کلمه دو «واو» باشد، «واو» اوّل بدل به همزه می‌شود، به شرطی که «واو» دوم منقلب از الفِ «فاعَلَ» نباشد؛ مانند «أواصِل» مجموع «واصِله؛ زن وارد شده» که در اصل «وَواصِل» بوده است و «واوِ» اوّل فاء الفعل و «واوِ» دوم بدل از الفِ «فاعِله» می‌باشد.

دلیل این اِبدال آن است که تضعیف در اوّل کلمه با حروف صحیح کم است؛ مانند «دَدَن؛ بازی» و وقتی تضعیف با حروف صحیح کم باشد با «واو» به دلیل ثقالت و سنگینی آن ممتنع خواهد بود.[1]

امّا اگر «واو» دوم منقلب از الفِ «فاعَلَ» باشد «واوِ» اوّل به همزه تبدیل نمی‌شود؛ مانند «وُوفِيَ الأَشُدُّ؛ به حدّ قوّت رسیده شد» (که «ابن عبّاس» آن را ۳۳ سالگی می‌داند) زیرا در اصل «وافیٰ» بوده و هنگام مجهول شدن «الف» آن بدل به «واو» شده است. ازاین‌رو، «واو» اوّل آن بدل به همزه نمی‌شود تا با مجهول باب «اِفعال» اشتباه نگردد.

اِبدال مدّ از همزهٔ دوم

هرگاه در کلمه‌ای دو همزه باشند؛ چهار گونه تصوّر می‌شوند:

۱. هر دو همزه ساکن باشند.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۷۰.

۲. همزهٔ اوّل ساکن و همزهٔ دوم متحرّک باشد.

۳. همزهٔ اوّل متحرّک و همزهٔ دوم ساکن باشد.

۴. هر دو همزه متحرّک باشند.

امّا قسم اوّل ممتنع است و وجود خارجی ندارد.

و امّا قسم دوم، آن دو همزه در موضع فاء الفعل نخواهند بود؛ چون ابتدا به ساکن محال است و اگر در موضع عین الفعل باشند، همزهٔ اوّل در همزهٔ دوم ادغام می‌شود؛ مانند «سَأّل؛ زیاد سؤال کننده» و «لَأّل؛ لُؤلُؤ فروش» و «رَأّس؛ فروشندهٔ سرها».

و اگر در موضع لام الفعل باشد، به زودی بحث آن می‌آید.

این قسم در کلام مصنّف نیامده است و دلیل آن نبود «اِبدال» در آن می‌باشد و ما آن را از کتاب‌های تصریح[1]، شرح اُشمونی[2] و حاشیهٔ صَبّان[3] نقل کردیم.

و امّا قسم سوم، همزهٔ دوم که ساکن است بدل به مدّ («واو»، «یاء» و «الف») از جنس حرکت همزهٔ اوّل می‌شود. ازاین‌رو، اگر همزهٔ اوّل مفتوح باشد، همزهٔ دوم بدل به «الف» می‌شود؛ مانند «أأْثِرْ؛ اختیار کن» که در آن «آثِرْ» گفته می‌شود.

و اگر همزهٔ اوّل مضموم باشد، همزهٔ دوم بدل به «واو» می‌شود؛ مانند «أُءْتُمِنَ؛ مورد اعتماد شد، ایمن گردید» که در آن «اُوتُمِنَ» گفته می‌شود.

و اگر همزهٔ اوّل مکسور باشد، همزهٔ دوم بدل به «یاء» می‌شود؛ مانند «إئْثار؛ اختیار کردن و مقدّم داشتن» که در آن «إیثار» گفته می‌شود.

و امّا قسم چهارم، در آن تفصیلی است که بیان می‌گردد:

۱. اگر همزهٔ دوم مفتوح و همزهٔ اوّل مضموم یا مفتوح باشد، همزهٔ دوم بدل به «واو»

---

۱. ج ۲، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

۲. ج ۴، ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸.

۳. همان.

می‌شود؛ مانند «أُءاخِذُ» متکلّم وحده از باب «مفاعله» که در آن همزهٔ اوّل مضموم و همزهٔ دوم مفتوح است و همزهٔ دوم بدل به «واو» و «أُوَاخِذُ» گفته می‌شود.

و مانند «أَءادَم» مجموع «آدَم» که در آن همزهٔ اوّل و دوم هر دو مفتوح و همزهٔ دوم بدل به «واو» و «أَوَادِم» گفته می‌شود.

۲. اگر همزهٔ دوم مفتوح و همزهٔ اوّل مکسور باشد، همزهٔ دوم بدل به «یاء» می‌شود؛ مانند «إِيَمّ»[1] بر وزن «إِصْبَع؛ انگشت» از مادهٔ أَمّ؛ قصد کردن» که در اصل «إِءْمَم» بوده است و فتحه «میم» اوّل به جهت ادغام در «میم» دوم به همزهٔ دوم منتقل شد، سپس همزهٔ دوم به دلیل کسرهٔ همزهٔ اوّل به «یاء» تبدیل گردید.

۳. اگر همزهٔ دوم، مکسور باشد، به «یاء» تبدیل می‌شود، خواه همزهٔ اوّل مضموم باشد؛ مانند «أُءِنُّهُ؛ قرار می‌دهم او را که ناله کند» که در آن همزهٔ اوّل مضموم و همزهٔ دوم مکسور و بدل به «یاء» شده و «أُيِنُّهُ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل مفتوح باشد؛ مانند «أَءِمَّه» مجموع «إمام؛ پیشوا» که در آن همزهٔ اوّل مفتوح و همزهٔ دوم مکسور و بدل به «یاء» شده و «أَيِمَّه» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل مکسور باشد؛ مانند «إِءِمّ» بر وزن «إِثْمِد؛ سنگ سرمه» از ریشهٔ أَمّ؛ قصد کردن» که در آن همزهٔ اوّل و دوم هر دو مکسور می‌باشد و همزهٔ دوم بدل به «یاء» و «إِيِمّ»[2] گفته می‌شود.

۴. اگر همزهٔ دوم مضموم باشد، به «واو» تبدیل می‌شود، به شرطی که در آخر کلمه نباشد، خواه همزهٔ اوّل مضموم باشد؛ مانند «أُءْمّ» بر وزن «أُبْلُم» (کسی که لبش ورم کرده باشد، گیاهی همانند «باقلا» و...) که در آن همزهٔ اوّل و دوم هر دو مضموم

---

۱. برای «إِيَمّ» معنایی نیست؛ چون غرض از آن افادهٔ معنا نیست، بلکه از مسائل تمرین است که می‌گویند: از «أَمّ» بر وزن «إِصْبَع» بیاور و مثال به «إِيَمّ» می‌آورند.

۲. «إِيِمّ» همانند «أَيَمّ» معنا ندارد و برای تمرین محض می‌باشد.

می‌باشد و همزهٔ دوم در آخر کلمه نیز نیست. ازاین‌رو، بدل به «واو» و «أُوَمّ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل مفتوح باشد؛ مانند «أَءُبّ» مجموع «أبّ؛ چراگاه» که در آن همزهٔ اوّل مفتوح می‌باشد و همزهٔ دوم مضموم و در آخر کلمه نیز نیست. ازاین‌رو، بدل به «واو» و «أَوُبّ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل مکسور باشد؛ مانند «إِءُمّ» بر وزن «إِصْبُع؛ انگشت» از ریشهٔ «أمّ» که در آن همزهٔ اوّل مکسور می‌باشد و همزهٔ دوم مضموم و در آخر کلمه نیست. ازاین‌رو، بدل به «واو» و «إِوُمّ»[1] گفته می‌شود.

امّا اگر همزهٔ دوم در آخر کلمه باشد، بدل به «یاء» می‌شود؛ خواه همزهٔ اوّل مضموم باشد؛ مانند «قُرْءُء» بر وزن «بُرْثُن؛ ناخن شیر» که در آن همزهٔ اوّل مضموم و همزهٔ دوم در آخر کلمه می‌باشد. ازاین‌رو، همزهٔ دوم بدل به «یاء» و «قُرْئُي» گفته می‌شود، سپس همانند «أيْدٍ» مجموع «ید؛ دست» با آن عمل می‌شود؛ یعنی اگر با «اَل» باشد «یاء» ساکن و ضمّهٔ پیش از آن به کسره تبدیل می‌گردد و «القُرْئِي» گفته می‌شود و اگر بدون «اَل» باشد، همانند «أيْدٍ» اِعلال و «قُرْءٍ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل مفتوح باشد؛ مانند «قُرْءَء» بر وزن «جَعْفَر» که در آن همزهٔ اوّل مفتوح و همزهٔ دوم در آخر کلمه واقع شده است. ازاین‌رو، همزهٔ دوم به «یاء» تبدیل شده و «قُرْئَي» گفته می‌شود و به دلیل این که «یاء» در آخر کلمه واقع شده و ماقبلش مفتوح است قلب به «الف» و «قُرأیٰ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اول مکسور باشد؛ مانند «قِرْءِء» بر وزن «زِبْرِج؛ آرایش» که در آن همزهٔ اوّل مکسور و همزهٔ دوم در آخر کلمه واقع شده است بدل به «یاء» و «قِرْئي» گفته

---

۱. «أُوَمّ» و «إِوَمّ» نیز از مسائل تمرین می‌باشند، و برای آنها همانند نظایرشان معنایی نیست.

می‌شود، سپس اگر با «اَل» باشد؛ همانند «القاضي» یای آن ساکن می‌گردد و «القِرْئي» گفته می‌شود و اگر بدون «اَل» باشد، همانند «قاضٍ» اِعلال و «قِرْءٍ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل ساکن باشد؛ مانند «قِرَءْء» بر وزن «قِمَطْر؛ شتر چاق و قوی، مرد کوتاه قد و جلد کتاب» که در آن همزهٔ اوّل ساکن و همزهٔ دوم در آخر کلمه واقع شده است، بدل به «یاء» و «قِرَأْي» گفته می‌شود و چون ماقبل «یاء» ساکن است به حال خود باقی می‌ماند.[1]

ریشهٔ این چهار کلمه «قَراء؛ مهمانداری کردن» است.

اگر متکلّم وحده از فعل مضارع دارای دو همزه باشد و همزهٔ اوّل مفتوح و همزهٔ دوم مضموم باشد در همزهٔ دوم دو وجه جایز است:

الف) تصحیح (عدم اِبدال) از باب تشبیه همزهٔ متکلّم وحده از فعل مضارع به همزهٔ استفهام؛ چون بر معنای زایدی در کلمه‌اش دلالت دارد که همان متکلّم وحده بودن است؛[2] مانند «أَؤُمُّ؛ قصد می‌کنم».

ب) اِبدال به «واو» مانند «أَوُمُّ».

اِبدال «یاء» از «الف»

در دو مورد «الف» به «یاء» تبدیل می‌گردد:

۱. آن جا که «الف» پس از کسره واقع شود؛ مانند «مَصابِیح» مجموع مکسَّر «مِصْباح؛ چراغ» و «مُصَيْبِيح» مصغَّر «مِصْباح».

۲. آن جا که «الف» پس از «یای» تصغیر واقع شود؛ مانند «غُزَيِّل» مصغَّر «غَزال؛ آهو».

---

۱. «القُرئي»، «القَرأَي»، «القِرئي» و «قِرَأْي» از مسائل تمرین می‌باشند و برای آن‌ها معنایی نیست.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۷۵.

دلیل این اِبدال آن است که مابعد «یای» تصغیر باید متحرّک باشد، در حالی که «الف» قبول حرکت نمی‌کند و ماقبل «الف» باید متحرّک باشد، در حالی که «یای» تصغیر ساکن است. ازاین‌رو، لازم است که «الف» به حرفی تبدیل شود که پس از «یای» تصغیر بتواند حرکت قبول کند و آن حرف «یاء» است که با «یای» تصغیر مناسب می‌باشد و چون اگر به «واو» تبدیل شود، برای ادغام در «یای» تصغیر باید، بدل به «یاء» شود؛ مانند لفظ «سیّد» پس برای کوتاه کردن مسافت بهتر است که از اوّل بدل به «یاء» گردد.[1]

اِبدال «یاء» از «واو»

«واو» در هشت مورد به «یاء» تبدیل می‌شود:

۱. آن جا که «واو» در آخر کلمه و پس از کسره باشد؛ مانند «رَضِیَ» که در اصل «رَضِوَ» بوده است؛ چون مشتقّ از «رِضْوان» می‌باشد.

امّا اگر «واو» در وسط کلمه واقع شود، به «یاء» تبدیل نمی‌شود؛ مانند «عِوَض».

۲. آن جا که «واو» پیش از «تای» تأنیث واقع شود؛ مانند «شَجِیَه؛ زن اندوهگین» که در اصل «شَجِوَة» بوده است؛ چون مشتقّ از «شَجْو؛ اندوه» می‌باشد.

۳. آن جا که «واو» پیش از «الف» و «نون» زاید باشد؛ مانند «غَزِیان»[2] بر وزن «قَطِران؛ قیر» که در اصل «غَزِوان» بوده است؛ چون مشتقّ از «غَزْو؛ جنگ» می‌باشد.

۴. آن جا که «واو» در مصدر باشد با دو شرط:

الف) عین الفعلِ فعلِ مصدر اِعلال شده باشد.

ب) مصدر بر وزن «فِعال» باشد.

---

۱. همان.

۲. «غَزِیان» از مسائل تمرین است و معنایی برای آن نیست.

مثال این مورد با دو شرط یاد شده، مانند «صامَ صِیاماً؛ روزه گرفت روزه گرفتنی» که در اصل «صَوَمَ صِواماً» بوده است، هم عین الفعل «صَـوَمَ» اِعـلال شـده و «صامَ» گردیده است و هم «صِوام» بر وزن «فِعال» می‌باشد، به همین دلیل «واو» در «صِـوام» بدل به «یاء» شد.

امّا اگر عین الفعلِ فعلِ مصدر، اِعلال نشده باشد هر چند حرف علّه باشد؛ مـانند «لاوَذَ لِواذاً؛ پناه برد پناه بردنی»، «واو» در مصدر بدل به «یاء» نمی‌شود.

و امّا اگر مصدر بر وزن «فِعال» نباشد، غالباً «واو» در آن بدل بـه «واو» نـمی‌شود؛ مانند «حِوَل» که مصدر «حالَ؛ واسطه شد» می‌باشد.

۵. مجموع اسمی که عین الفعل آن اِعلال یا ساکن باشد و پس از عـین الفـعل در مجموع «الف» واقع شده باشد؛ مانند «دِیار» مجموع «دار؛ خانه» که عین الفـعل «دار» اِعلال شده است؛ چون در اصل «دَوَرٌ» بوده است و بـعد از عـین الفـعل در مـجموع «الف» واقع شده است.

و مانند «ثِیاب» مجموع «ثَوْب؛ جامه» که عین الفعل «ثَوْب» ساکن و پس از عین ـ الفعل در مجموع «الف» واقع شده است.

امّا اگر در مفرد، عین الفعل اِعلال نشده باشد؛ مانند «طَوِیل» و «طِوال» و یا اگر عین ـ الفعل در مفرد ساکن است پس از آن در مجموع «الف» واقع نشده باشد؛ مانند «کُوز؛ کوزه» و «کِوَزَه»، «واو» در مجموع به «یاء» تبدیل نمی‌شود.

در مجموعی که بر وزن «فِعَل» باشد، دو وجه جایز است:

الف) تصحیح (عدم اِعلال) مانند «حِوَج» مجموع «حاجَه».

ب) اِعلال (اِبدال به «واو») مانند «حِیَل» مجموع «حیله؛ چاره» ولی اِعلال بهتر از تصحیح است.

۶. آن جا که «واو» لام الفعل و در مرتبهٔ چهارم یا بیش‌تر و پس از فتحه باشد، خواه

در اسم باشد؛ مانند «مُعْطِیانِ» مثنّای «مُعْطِي؛ عطا کننده» که در اصل «مُـعْطِوان» بـوده است.

و خواه در فعل باشد؛ مانند «یُرْضَیانِ» مثنّای «یُرضیٰ» (فعل مضارع مجهول) که در اصل «یُرْضَوانِ» بوده است.

مورد هفتم و هشتم بعدها ذکر می‌شود.

اِبدال «واو» از «الف»

اگر «الف» پس از ضمّه واقع شود، به «واو» تبدیل می‌شود؛ مانند «بُویِـعَ» مجهول «بایَعَ» از باب «مفاعَله» چون در مجهول آن، حرف اوّل مضموم و «الف» به مناسبت ضمّه به «واو» تبدیل می‌شود.

اِبدال «واو» از «یاء»

در پنج مورد «یاء» به «واو» تبدیل می‌شود:

۱. آن جا که «یاء» ساکن و مفرد (غیر مضاعف) و در غیر مجموع (مـفرد) بـاشد؛ مانند «مُوقِن؛ یقین کننده» که در اصل «مُیْقِن» بوده است؛ چون از مادّهٔ «یقین» مشـتق می‌باشد.

امّا اگر «یاء» متحرّک باشد؛ مانند «هُیام؛ دل‌باختگی، تشنگی سوزان» و یا در «یای» دیگر ادغام شده باشد؛ مانند «حُیَّض»[1] مجموع «حائض» و یا در مجموع باشد؛ مانند «هِیم»[2] مجموع «أهْیَم» (کسی که از شدّت تشنگی هر قدر آب بنوشد سیراب نشود) به

---

۱. «حُیَّض» تنها مثال برای ادغام نیست، بلکه مثال برای مجموع نیز هست، بهتر بود برای ادغـام بـه «بَیّاع» مثال می‌آورد، همان گونه که صاحب تصریح گفته است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۸۴).

۲. و مانند این است «بِیض» مجموع «أبْیَض» و «بَیْضاء».

«واو» تبدیل نمی‌شود و در مورد اخیر تنها ضمّهٔ پیش از «یای» ساکن تبدیل به کسره می‌گردد؛ چون «هِیم» در اصل «هُیْم» بوده است و به دلیل ثقالت و سنگینی ضمّه، «یاء» و مجموع، ضمّه بدل به کسره شده است.

۲. آن جا که «یاء» در فعل، لام الفعل و بعد از ضمّه واقع شده باشد؛ مانند «نَهُوَ الرَجُلُ؛ عقل مرد کامل شد» که در اصل «نَهُيَ» بوده است.

۳. آن جا که «یاء» در اسم، لام الفعل و قبل از «تای» تأنیث واقع شده باشد؛ مثل این که از لفظ «رَمیٰ؛ تیر انداخت» اسمی بر وزن «مَقْدُرَه؛ قدرت داشتن» ساخته شود؛ مانند «مَرْمُوَه»[1] که در اصل «مَرْمُیَه» بوده است.

۴. آن جا که «یاء» بعد از ضمّه واقع شود و از «رَمیٰ» لفظی بر وزن «سَبُعان» (اسم مکانی است) ساخته شود؛ مانند «رَمُوان»[2] که در اصل «رَمُیان» بوده است.

مورد پنجم به زودی خواهد آمد.

اگر «یاء» عین الفعلِ «فُعْلیٰ»ی وصفی باشد، در آن دو وجه جایز است:

۱. تصحیح (عدم اِبدال «یاء» به «واو») و تبدیل ضمّه به کسره، مانند «کِیسیٰ؛ زن زیرک» مؤنّث «أَکْیَس؛ مرد زیرک».

۲. اِعلال (اِبدال «یاء» به «واو») مانند «کُوسیٰ» که در اصل «کُیْسیٰ» بوده است.

امّا اگر «یاء» عین الفعلِ «فُعْلیٰ»ی اسمی باشد، تنها اِعلال در آن جایز است؛ مانند «طُوبیٰ» (نام درختی در بهشت است) که در اصل «طُیْبیٰ» بوده است.

۵. آن جا که «یاء» لام الفعل «فَعْلیٰ»ی اسمی باشد؛ مانند «تَقْویٰ؛ خود نگه‌داری» که در اصل «تَقْیا»[3] بوده است؛ چون از «وَقَیْتُ؛ خود را نگه داشتم» می‌باشد.

---

۱ و ۲. این دو لفظ نیز از مسائل تمرین است و معنایی برای آن‌ها نیست.

۳. «تَقْیا» در اصل «وَقْیا» بوده است و «واو» قلب به «تاء» شده است همانند «تُراث» که در اصل «وُراث» بوده است. و ←

البتّه إبدال «یاء» به «واو» در این مورد غالبی است؛ چون در «رَیّا؛ بو» که «یاء» لام الفعل می‌باشد، بدل به «واو» نشده است.

امّا اگر «یاء» لام الفعل «فَعْلیٰ»ی وصفی باشد؛ بدل به «واو» نمی‌شود؛ مانند «صَدْیا؛ زن تشنه».

پیش از این گذشت که در هشت مورد «واو» بدل به «یاء» می‌شود و شش مورد از آن بیان شد، اینک بیان دو مورد باقی مانده:

۷. آن جا که «واو» لام الفعل «فُعْلیٰ»ی وصفی باشد؛ مانند «عُلْیا» مؤنّث «أعْلیٰ؛ بلند پایه‌تر» که در اصل «عُلْویٰ» بوده است.

امّا عدم إبدال «واو» به «یاء» در کلمهٔ «قُصْویٰ» مؤنّث «أقْصیٰ؛ نهایت» از باب نُدرت است، هم چنان که بر اهل فنّ (صرفیّون) پوشیده نیست.

مراد از نُدرت آن است که بر خلاف قانون می‌باشد؛ ولی کاربُردش فصیح است؛ چون در قرآن مجید به کار رفته است؛ مانند آیهٔ «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوىٰ...[1]؛

در آن هنگام که شما در طرف پایین بودید، و آن‌ها در طرف بالا [و دشمن بر شما برتری داشت]...».

شاهد در «القُصویٰ» است که «واو» لام الفعل در «فُعْلیٰ»ی وصفی است، با این حال، بدل به «یاء» نشده است.[2]

← آن غیر منصرف می‌باشد؛ چون الفش برای تأنیث است؛ ولی در کشّاف از قول «عیسی بن عمر» نقل شده که او «تَقْوی» را با تنوین خوانده است که می‌رساند «الف» برای إلحاق به «جعفر» می‌باشد (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۳۱۰).

۱. انفال (۸) آیهٔ ۴۲.

۲. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۳۱۲.

امّا اگر «واو» لام الفعل در «فُعْلیٰ»ی اسمی باشد، بدل بـه «یـاء» نـمی‌شود؛ مـانند «حُزْویٰ» (نام مکانی است).

۸. آن جا که «واو» و «یاء» در یک جا جمع شوند با چهار شرط:

الف) در یک کلمه باشند.

ب) اوّلی از آن دو ساکن باشد.

ج) اوّلی از آن دو حرف اصلی باشد، نه عارضی.

د) سکون ساکن اصلی باشد، نه عارضی.

و بعد از اِبدال «واو» به «یاء» با شرایط یاد شده «یاء» در «یاء» ادغام می‌گردد.

مثال اِبدال «واو» به «یاء» با شرایط یاد شده و سپس ادغام، مانند «هَیِّن؛ آسان» که در اصل «هَیْوِن» بوده است. و با اِبدال «واو» به «یاء» و ادغام «یاء» در «یاء»، «هَـیِّن» شـده است.

امّا اگر «واو» و «یاء» در یک کلمه نباشند؛ مانند «اِبْنِي وافِدٌ؛ پسرم وارد شونده است» و یا حرف ساکن متقدّم، عارضی باشد؛ مانند «رُویَه» مخفّف «رُؤیَه؛ دیدن» و یا سکون حرف ساکن، عارضی باشد؛ مانند «قَوْيَ» مخفّف «قَوِيَ»، «واو» بدل به «یاء» نمی‌شود.

اگر اِبدال و ادغام در موردی که شرایط یاد شده را نداشته باشد، اجرا شود، شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند «رُیَّه» در مثال «رُویَه» که مخفّف «رُؤْیَه» و «واو» عارضی بوده است.

و نیز اگر موردی شرایط یاد شده را داشت و اِبدال و ادغام در آن صورت نگرفت، شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند قول عرب‌ها: «ضَیْوَن؛ گربهٔ نر» با این که شـرایـط اِعلال را دارد «ضَیَّن» نشده است.

و نیز اگر با وجود شرایط یاد شده «یاء» بدل به «واو» شود، شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند قول عرب‌ها: «هو نَهُوٌّ عن المنکر؛ او نهی کننده از منکر و کار زشت است»

که در اصل «نَهُويٌ» بوده است و طبق قاعده باید «نَهِيٌّ» شود.

اِبدال «الف» از «یاء» و «واو»

«یاء» و «واو» با پنج شرط به «الف» تبدیل می‌شوند:

۱. دارای حرکت باشند.

۲. حرکت آن‌ها حرکت اصلی باشد.

۳. پس از فتحه واقع شوند.

۴. متّصل به فتحهٔ ماقبل باشند.

۵. حرف پس از آن‌ها متحرّک باشد.

مثال اِبدال «یاء» و «واو» به «الف» با شرایط یاد شده، مانند «باعَ» و «قالَ» که در اصل «بَيَعَ» و «قَوَلَ» بودند.

با فقدان هر یک از شرایط یاد شده اِبدال «یاء» و «واو» به «الف» صورت نمی‌گیرد؛ مانند موارد زیر:

الف) آن جا که «یاء» و «واو» متحرّک نباشند؛ مانند «بَيْع» و «قَوْل».

ب) آن جا که حرکت آن‌ها عارضی باشد؛ مانند «جَيَل» مخفّف «جَيْئَل؛ کفتار» و «تَوَم» مخفّف «تَوْأَم؛ (بچّه‌ای که همراه بچّهٔ دیگر به دنیا آمده باشد).

ج) آن جا که پس از غیر فتحه واقع شوند؛ مانند «عِوَض» که «واو» بعد از کسره واقع شده است.

د) آن جا که پس از فتحهٔ منفصل واقع شوند؛ مانند «إِنَّ يزيدَ وَمِقَ؛ محقّقاً «یزید» دوست داشته است» زیرا «یاء» در «یزید» از فتحهٔ «نون» و «واو» در «وَمِقَ» از فتحهٔ «دال» فاصله دارند.

هـ) آن جا که ما بعد آن‌ها ساکن و خود آن‌ها عین الفعل باشند؛ مانند «بَیان» و

«طَوِیل» که در آن‌ها «یاء» و «واو» عین الفعل و ما بعد آن‌ها «الف» می‌باشد که ساکن است.

امّا اگر «یاء» و «واو» لام الفعل و ساکن بعد آن‌ها غیر «الف» یا غیر «یای» مشدّد باشد، بدل به «الف» سپس به دلیل اِلتقای ساکنَیْن حذف می‌شوند؛ مانند «یَخْشَوْنَ» و «یَمْحَوْنَ» که در اصل «یَخْشَیُونَ» و «یَمْحَوُونَ» بودند و «یاء» در مثال اوّل و «واو» در مثال دوم لام الفعل و ساکنِ بعد آن‌ها «واو» است نه «الف» و نه «یای» مشدّد. ازاین‌رو، «یاء» و «واو» بدل به «الف» و به دلیل اِلتقای ساکنَیْن حذف شدند.

امّا اگر ساکنِ پس از «یاء» و «واو»، «الف» یا «یای» مشدّد باشد، بدل به «الف» نمی‌شوند.

مثال آن جا که ساکن بعد آن‌ها «الف» باشد؛ مانند «غَلَیَان؛ جوشیدن» و «نَزَوَان؛ برجستن».

دلیل عدم اِبدال «یاء» و «واو» به «الف» در این مورد آن است که در مثال‌های «وَمَیَا» و «غَزَوَا» اگر آن‌ها بدل به «الف» و سپس به دلیل اِلتقای ساکنَیْن حذف شوند، سبب اشتباه مثنّا به مفرد (رَمیٰ و غَزَا) می‌شود و در آن جا که اشتباهی صورت نمی‌گیرد، مثل مثال‌های بالا حمل بر مورد یاد شده می‌شود که در آن اشتباه وجود دارد.[۱]

و مثال آن جا که ساکنِ بعدِ آن‌ها «یای» مشدّد باشد؛ مانند «غَنَوِیّ» و «عَلَوِیّ».

دلیل عدم اِبدال «واو» در مثال‌های یاد شده آن است که «یای» نسبت سبب قلب «الف» به «واو» می‌شود، حال اگر «واو» نیز به دلیل تحرّکش و مفتوح بودن ماقبلش برای «یای» نسبت قلب به «الف» شود، تسلسل پیش می‌آید و مُدام باید «واو» قلب به «الف» و «الف» قلب به «واو» شود و آن عقلاً امری قبیح و زشت است.[۲]

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۱۵ و تصریح، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۳۱۵ ـ ۳۱۶ و تصریح، ج ۲، ص ۳۸۷.

اگر مصدری بر وزن «فَعَل» و فعل ماضی آن بر وزن «فَعِلَ» و عین الفعل آن‌ها «یاء» یا «واو» باشد، عین الفعل آن‌ها اِعلال نمی‌شود؛ یعنی، آن «یاء» و «واو» بدل به «الف» نمی‌گردند به شرطی که وصف آن‌ها بر وزن «أَفْعَل» باشد؛ مانند «غَیَد؛ نرم بودن بدن» و «غَیِدَ؛ بدنش نرم شد» که وصف آن‌ها «أَغْیَد؛ نرم بدن» است.

و مانند «حَوَل؛ چپ چشم بودن» و «حَوِلَ؛ چشمش چپ شد» که وصف آن‌ها «أَحْوَل؛ چپ چشم» است.

امّا اگر وصف آن‌ها بر وزن «فاعل» باشد، عین الفعل اِعلال می‌شود؛ مانند «خافَ؛ ترسید» که در اصل «خَوِفَ» بوده است و دلیل اِعلال آن بودن وصفش بر وزن «فاعل» (خائف) می‌باشد.

اگر عین الفعل «اِفْتَعَلَ»، «واو» باشد و معنای «تَفاعُل» (مشارکت) را برساند، اِعلال نمی‌شود؛ یعنی، بدل به «الف» نمی‌گردد، هر چند خودش متحرّک و ماقبلش مفتوح باشد؛ چون در «تفاعَلَ» این اِعلال نیست، در «اِفْتَعَلَ» که به معنای آن است نیز نخواهد بود؛ مانند «اِجْتَوَرُوا» که به معنای «تَجاوَرُوا»؛ همسایگی کردند» است و «واو» با این که متحرّک و ماقبلش («تاء») مفتوح می‌باشد، بدل به «الف» نشده است.

امّا اگر «اِفْتَعَلَ» به معنای «تَفاعُل» (مشارکت) نباشد، عین الفعل آن اِعلال می‌شود؛ خواه «واو» باشد؛ مانند «اِقْتادَ؛ کشانده شد» که در اصل «اِقْتَوَدَ» بود و «واو» متحرّک و ماقبلش مفتوح، بدل به «الف» شد.

و خواه «یاء» باشد؛ مانند «اِرْتابَ؛ شک کرد» که در اصل «اِرْتَیَبَ» بود و «یاء» متحرّک و ماقبلش مفتوح، بدل به «الف» شد.

و نیز اگر عین الفعل «اِفْتَعَلَ»، «یاء» باشد، اِعلال می‌شود، هر چند به معنای «تفاعُل» (مشارکت) باشد؛ زیرا مخرج «یاء» به مخرج «الف» نزدیک است؛[1] مانند «اِبْتاعُوا» که به

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸.

معنای تَبایَعُوا؛ خرید و فروش کردند» است و در اصل «اِبْتَیَعُوا» بوده است و «یاء» متحرّک و ماقبلش مفتوح، بدل به «الف» شد.

اگر در کلمه‌ای دو حرف علّه (دو «واو» یا دو «یاء» یا یک «واو» و یک «یاء») باشد و هر یک از آن‌ها شرایط اِبدال به «الف» را داشته باشد؛ یعنی، خودشان متحرّک و ماقبل آن‌ها مفتوح باشد، یکی از آن‌ها اِعلال می‌شود، نه هر دوی آن‌ها؛ تا موجب دو اِعلال پشت سر هم در یک کلمه نشود، و آن یک حرف غالباً حرف علّهٔ دوم است که در آخر کلمه می‌باشد؛ زیرا تغییر در آخر کلمه واقع می‌شود[1] مثال دو «واو» مانند «حَویٰ؛ گندم‌گون بودن» مصدر «حَوِیَ» که در اصل «حَوَوٌ» بوده است و «واو» اوّل سالم و «واو» دوم بدل به «الف» شد.

و مثال دو «یاء» مانند، «حَیا؛ باران» که در اصل «حَیَیٌ» بوده است و «یای» اوّل سالم و «یای» دوم بدل به «الف» شد.

و مثال یک «واو» و یک «یاء» مانند «هَویٰ؛ میل» که در اصل «هَوَیٌ» بوده است و «واو» سالم و «یاء» بدل به «الف» شده است.

گاهی حرف علّهٔ اوّل اِعلال و حرف علّهٔ دوم سالم می‌ماند؛ مانند «غایَه؛ نهایت» که در اصل «غَیَیَه» بوده است و «یای» اوّل بدل به «الف» و «یای» دوم سالم مانده است.

و مانند «ثایَه» (سایه‌بانی که از سنگ درست می‌شود) که در اصل «ثَوَیَه» بوده است و «واو» بدل به «الف» و «یاء» سالم مانده است.

اگر عین الفعل کلمه‌ای «واو» یا «یاء» باشد و آخر آن، حرف زایدی باشد که از مختصّات اسم است، از اِعلال سالم می‌مانند و بدل به «الف» نمی‌شوند؛ زیرا با اضافه شدن حرف زاید، آن کلمه از فعل که اصل در اِعلال است، دور می‌شود؛[2] مانند «هَیَمان؛

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۱۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۰.

سرگردانی» و «جَوَلان؛ گردش کردن» و «حَیَدیٰ» (الاغی که از سایه‌اش رم کند) و «صَوَریٰ» (اسم آبی است یا اسم بیابانی است) زیرا «الف» و «نون» و «الف» تأنیث از مختصّات اسم می‌باشد.

اِبدال «میم» از «نون»

«نون» با دو شرط در تلفّظ به «میم» تبدیل می‌شود:

۱. ساکن باشد.

۲. قبل از «باء» باشد.

خواه در یک کلمه باشد و خواه در دو کلمه، مانند «مَنْ بَتَّ انْبِذا[۱]؛ کسی که با تو قطع مودّت و دوستی کرده را دور بیفکن» زیرا در «مَن بَتَّ»، «نون» ساکن و پیش از «باء» و آن‌ها در دو کلمه واقع شدند و در «اِنْبِذا»، «نون» ساکن و پیش از «باء» و آن‌ها در یک کلمه واقع شدند. ازاین‌رو، «نونِ» ساکن در تلفّظ به «میم» تبدیل می‌شود.[۲]

دلیل این اِبدال دو چیز است:

۱. مشکل بودن تلفّظ «نونِ» ساکن قبل از «باء» چون از دو مخرج ادا می‌شوند.

۲. نرمی ادای «نون» و غُنَّهٔ آن (صدایی که از بینی هنگام تلفّظ «نون» شنیده می‌شود)

---

۱. «الف» در «اِنْبِذا» بدل از «نون» تأکید است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۱۹).

۲. مثال آن جا که «نونِ» ساکن و «باء» در یک کلمه باشند در قرآن مجید، مانند آیهٔ «إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها؛ آن گاه که شقی‌ترین آنها به پا خاست» (شمس، (۹۱) آیهٔ ۱۲).
شاهد در «اِنْبَعَثَ» است که «نونِ» ساکن و «باء» در یک کلمه جمع شدند و «نون» هنگام تلفّظ به «میم» تبدیل می‌شود.
و مثال آن جا که «نون» ساکن و «باء» در دو کلمه باشند؛ در قرآن مجید، مانند آیهٔ «قالُوا یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا...؛ می‌گویند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟!...» (یس (۳۶) آیهٔ ۵۲).
شاهد در «مَنْ بَعَثَنا» است که «نونِ» ساکن و «باء» در دو کلمه می‌باشند و «نون» هنگام تلفّظ به «میم» تبدیل می‌شود.

با شدّت ادای «باء» هم‌خوانی ندارند.

دلیل انتخاب «میم» برای این اِبدال نیز دو چیز است:

۱. هم مخرج بودن «میم» با «باء».

۲. شباهت «میم» به «نون» در غُنّه.[1]

نقل حرکتِ متحرّکِ معتلّ به ساکنِ صحیح

در چهار مورد حرکت عین الفعلِ متحرّکِ معتلّ به حرف ساکن و صحیح ماقبل داده می‌شود:

۱. فعلی که عین الفعل آن حرف لین («واو» و «یاء») و حرف ماقبل آن ساکن و صحیح باشد؛ مانند «أَبِنْ؛ آشکار کن» که در اصل «أَبْيِنْ» بوده است. کسرهٔ «یاء» به «باء» منتقل و «یاء» به اِلتقای ساکنَیْن حذف شد.

و مانند «أَقِمْ به پا دار» که در اصل «أَقْوِمْ» بوده است. کسرهٔ «واو» به «قاف» نقل داده شد سپس «واو» به اِلتقای ساکنَیْن حذف گردید.

و مانند «أَقامَ؛ به پا داشت» که در اصل «أَقْوَمَ» بوده است. فتحهٔ «واو» به «قاف» نقل داده شد سپس «واو» قلب به «الف» گردید.

امّا اگر ساکن حرف علّه باشد، حرکت به ماقبل نقل داده نمی‌شود؛ مانند «بایَعَ» که فتحهٔ «یاء» به «الف» نقل داده نشده است؛ چون «الف» قابل حرکت نیست.

نقل حرکت در این مورد دارای سه شرط می‌باشد:

الف) فعلِ معتلّ العین «فعل تعجّب» نباشد؛ مانند «ما أَقْوَمَهُ و أَقْوِم به» که حرکت «واو» به «قاف» داده نشده است از باب حمل «فعل تعجّب» بر «اَفْعَل تفضیل» در وزن و

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۲ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۱۹.

دلالت بر برتری داشتن. البتّه تنها «ما أفْعَلَه» هم وزن «اَفْعَل تفضیل» است؛ ولی «أفْعِلْ بِه» حمل بر «ما أفْعَلَه» شده است.[1]

و دلیل عدم جریان نقل حرکت در «اَفعَل تفضیل» شباهت آن به فعل مضارع در وزن و حرف زاید است و در مورد دوم خواهد آمد در اسمی که شبیه به فعل مضارع در وزن و حرف زیادی باشد، نقل حرکت صورت نمی‌پذیرد.[2]

ب) فعلِ معتلّ العین، مضاعف نباشد؛ مانند «اِبْيَضَّ؛ سفید شد» که حرکت «یاء» به «باء» نقل داده نشده است، تا با «باضَّ؛ نازک پوست شد» اشتباه نشود؛ چون از همزهٔ «أبْيَضَّ» بعد از نقل حرکت «یاء» به «باء» و قلب «یاء» به «الف» به جهت حرکت یافتن «باء» بی‌نیازی حاصل می‌شود.

ب) لام الفعل حرف علّه نباشد؛ مانند «أهْوىٰ؛ دوست می‌دارم» که حرکت «واو» به «هاء» نقل داده نشده است تا موجب دو اِعلال پیاپی نشود؛ یکی اِعلال «یاء» به «الف» در لام الفعل و دیگر اِعلال «واو» به «الف» و سپس حذف آن به واسطه اِلتقای ساکنَيْن بعد از نقل حرکت «واو» به «هاء» در عین الفعل.

۲. اسمی که شبیه فعل مضارع در عدد حروف و حرکات باشد، به شرطی که در آن یکی از نشانه‌های فعل مضارع (وزن یا حرف زیادی) باشد تا به واسطه آن از فعل مضارع تمیز داده شود.

مثال آن جاکه در اسم، حرف زیادی فعل مضارع باشد؛ مانند «تِبِیع»[3] مثالِ «تِحْلِئ؛ پوست نازک طرف روییدن موی» از مادهٔ «بَيْع» که در اصل «تِبْيِع» بوده است و کسرهٔ «یاء» به «باء» نقل داده شده، و دارای حرف زیادی فعل مضارع می‌باشد که «تاء» است.

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۳۲۰.

۲. همان.

۳. «تِبِیع» از مسائل تمرین است و معنایی برای آن نیست.

و مثال آن جا که در اسم، وزن فعل مضارع باشد؛ مانند «مَقام» که در اصل «مَقْوَم» بوده است و فتحهٔ «واو» به «قاف» نقل داده شده است سپس «واو» قلب به «الف» گردیده است و دارای وزن فعل مضارع می‌باشد که «تَعْلَمْ» است.[۱]

امّا اگر اسمی دارای وزن و حرف زیادی فعل مضارع هر دو باشد، نقل حرکت و قلب در آن جریان ندارد؛ مانند «أَبْيَض؛ سفید» و «أَسْوَد؛ سیاه» که هم بر وزن «أَعْلَم» می‌باشند و هم دارای حرف زیادی فعل مضارع که همزه باشد و اگر نقل حرکت و سپس قلب در آن‌ها پیاده گردد و «أَباضَ» و «أَسادَ» گفته شود، با فعل اشتباه می‌شوند.[۲و۳]

و نیز اگر اسمی هیچ یک از وزن و حرف زیادی فعل مضارع را نداشته باشد، نقل حرکت و قلب در آن جریان ندارد؛ مثل «مِفْعال» مانند «مِسواك» و «مِفْعَل» حمل بر «مِفْعال» شده است؛ مانند «مِقْوَل؛ آلت گفتار» (زبان). روشن است که در آغاز آن‌ها «میم» وجود دارد که از حروف زیادی فعل مضارع نیست و وزن فعل مضارع را نیز ندارند. ازاین‌رو، نقل حرکت در آن‌ها جریان ندارد.

۳. باب «اِفعال» و «اِسْتِفْعال» مانند «إقامَه؛ به پا داشتن» و «اِسْتِقامَه؛ طلب به پا داشتن کردن» که در اصل «إِقْوام» و «اِسْتِقْوام» بودند. حرکت «واو» به «قاف» نقل داده شده است، و «واو» به دلیل تحرّک در اصل و مفتوح بودن ماقبل آن قلب به «الف» و یکی از

---

۱. «مَقام» را به ضم «میم» نیز می‌توان خواند، در این صورت ریشه آن «مُقْوَم» بر وزن «يُكْرَم» می‌باشد.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۲۲.

۳. سؤال: اگر اسمی که دارای وزن و حرف زیادی فعل مضارع باشد، إعلال نمی‌شود، پس چرا در «يَزيد» (در صورتی عَلَم برای شخصی باشد) إعلال شده است؟ چون در اصل «يَزْيِدُ» بوده است.
پاسخ: إعلال در «يَزيد» هنگام فعل بودنش صورت گرفت، سپس از فعل بودن به عَلَم بودن نقل داده شده است، نه آن که إعلال بعد از عَلَم شدن صورت گرفته باشد.
«أَبان» نیز از این قبیل است نزد کسی که آن را غیر منصرف می‌داند؛ چون وزن آن «أَفْعَل» است که در حال فعل بودن إعلال شده است؛ ولی کسی که آن را منصرف می‌پندارد، وزنش را «فَعال» می‌داند (تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴).

دو «الف»[1] به اِلتقای ساکنَیْن حذف گردید، سپس «تای» تأنیث عوض «الف» محذوف به آخر کلمه ملحق شد.[2] و حذف «تاء» از عرب نقل شده است که در باب «اَبنیهٔ مصادر» در ذیل شعر ناظم:

وَاسْتَعِذِ اسْتِعاذَةً ثُمَّ أَقِمْ   إقامَةً و غالباً ذَاالتّا لَزِمْ

شرح آن گذشت.

۴. اسم مفعول، مانند «مَبِیع؛ فروخته شده» و «مَصُون؛ نگه داشته شده» که در اصل «مَبْیُوع» و «مَصْوُون» بودند. حرکت «یاء» در مثال اوّل به «باء» و حرکت «واو» در مثال دوم به «صاد» نقل داده شده است، و «واو» در مثال اوّل و یکی از دو «واو» در مثال دوم به اِلتقای ساکِنَیْن حذف گردید،[3] و در مثال اوّل ضمّهٔ «باء» به مناسبت «یاء» قلب به کسره شد؛ چون عرب‌ها قلب «یاء» به «واو» را امری ناپسند می‌دانند.

تصحیح و عدم قلب در اسم مفعول «واوی» اندک است؛ مانند «فَرَسٌ مَقْوُودٌ؛ اسب یدک کشیده شده» ولی در اسم مفعول «یائی» مشهور می‌باشد؛ مانند «مَبْیُوع»[4] زیرا «یاء» خفیف است.[5]

اگر اسم مفعول از فعل مفتوح العین و معتلّ اللام «واوی» ساخته شود، دو وجه در

---

۱. در این که «الف» محذوف کدام است، میان علمای نحوی اختلاف می‌باشد:

۱. «خلیل»، «سیبویه» و «ابن مالک» معتقدند: محذوف «الفِ» دوم است؛ چون حرف زاید و نزدیک به آخر کلمه می‌باشد و سنگینی تلفّظ نیز به واسطهٔ آن می‌باشد.

۲. «اخفش» و «فرّاء» عقیده دارند: محذوف «الف» اوّل است (تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴).

۲. صاحب تصریح گفته است: معروف در نزد علمای نحو آن است که «تای» تأنیث عوض از حروف اصلی آورده می‌شود، و این مطلب قول «اخفش» را تقویت می‌کند که عقیده دارد، محذوف «الفِ» اوّل است (تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴ - ۳۹۵).

۳. اختلاف در «الفِ» محذوف در بحث پیشین در «واوِ» محذوف در این جا نیز وجود دارد (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۹۵).

۴. و مانند این است مثال‌های «مَعِیب» و «مَعْیُوب» و مَدِین؛ بدهکار» و «مدیون».

۵. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۲۴.

آن جایز است:

الف) تصحیح، و آن بهترین وجه است؛ مانند «مَعْدُوّ؛ تجاوز شده»، از فعل «عَدا؛ تجاوز کرد».

ب) إعلال (إبدال «واو» به «یاء») مانند «مَعْدِيّ» که در اصل «مَعْدُوو» بوده است و «واو» دوم بدل به «یاء» شد «مَعْدُوي» گردید و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» بدل به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید و ضمّهٔ ماقبل به مناسبت «یاء» بدل به کسره گشت.

امّا اگر اسم مفعول از «فَعِلَ»ی مکسور العین ساخته شود، إعلال بهتر از تصحیح می‌باشد؛[1] مانند «مَرْضِيّ؛ خشنود شده» که در اصل «مَرْضُوي» بوده است و بعد از قلب «واو» به «یاء» و ادغام آن در «یاء» به شکل کنونی درآمده است و «مَرْضُوّ» نیز آمده است.

و امّا اگر اسم مفعول از «فَعَلَ»ی مفتوح العین، ولی معتلّ اللام «یائی» ساخته شود، إعلال آن لازم می‌باشد؛ مانند «مَرْمِيّ؛ تیر انداخته شده» که در اصل «مَرْمُوي» بوده است و بعد از قلب «واو» به «یاء» و ادغام آن در «یاء» و تبدیل ضمّهٔ ماقبل «یاء» به کسره به شکل کنونی درآمده است.

تصحیح و إعلال در «فُعُول»، «فُعَّل» و «فُعَّال»

۱. **«فُعُول»**: اگر اسمی بر وزن «فُعُول» و لام الفعل آن «واو» باشد، در آن تصحیح و

---

۱. این حکم در صورتی است که عین الفعل «فَعِلَ» غیر «واو» باشد؛ مانند مثال بالا. امّا اگر عین الفعل «واو» باشد، تنها إعلال جایز است؛ مانند «مَقْوِيّ» که در اصل «مَقْوُوو» بوده است و اجتماع سه «واو» در آخر کلمه با ضمّهٔ در کلام عرب ثقیل بود «واو» آخر قلب به «یاء» شد و «مَقْوُوي» گردید. «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گشت و ضمّهٔ ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» به کسره بدل شد «مَقْوِيّ» گردید (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷).

اِعلال هر دو جایز است، خواه مجموع باشد؛ مانند «عِصِيّ» مجموعِ «عَصا» که در اصل «عُصُوو» بوده است اجتماع دو «واو» در آخر کلمه با ضمّه در کلام عرب ثقیل بود «واو» دوم قلب به «یاء» شد و «عُصُوي» گردید. «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام و ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» مکسور شد و «عُصِيّ» گردید و حرف «عین» نیز به تبعیّت از حرف مابعدش و یا به جهت ثقیل بودن تلفّظ از ضمّه به کسره، مکسور شد و «عِصِيّ» گردید.
و مانند «أُبُوّ» مجموع «أب؛ پدر» که «واو» در آن اِعلال نشده است.
و خواه مفرد باشد، مانند «عُلُوّ؛ برتری» که «واو» در آن اِعلال نشده است.
و مانند «عِتِيّ؛ ستم‌گر» که در اصل «عُتُوّ» بوده است. اجتماع دو «واو» در آخر کلمه با ضمّه در کلام عرب ثقیل بود «واو» دوم قلب به «یاء» شد و «عُتُوي» گردید و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید و ضمّهٔ ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» به کسره بدل گشت «عُتِيّ» شد و ضمّهٔ «عین» نیز به تبعیّت از حرف مابعدش و یا به جهت ثقیل بودن تلفّظ از ضمّه به کسره، مکسور شد «عِتِيّ» گردید.[1]

---

۱. در کلام مصنّف و شارح سه مطلب به چشم می‌خورد که در کتاب‌های دیگر حتّی در کافیهٔ مصنّف به گونهٔ دیگر مطرح شده است:
الف) مساوی بودن مفرد و مجموع در جواز تصحیح و اِعلال، در حالی که اِعلال در مجموع از تصحیح و تصحیح در مفرد از اِعلال بهتر است؛ چون مجموع ثقیل و مفرد خفیف می‌باشد.
ب) مساوی بودن تصحیح و اِعلال در کثرت، در حالی که اِعلال در مجموع بیش‌تر از تصحیح و تصحیح در مفرد بیش‌تر از اِعلال است.
ج) مطلق بودن جواز تصحیح، در حالی که مشروط است به این که «فُعُول» از باب «قَوِيَ» نباشد. ازاین‌رو، اگر از مادهٔ «قوّت» وزن «فُعُول» ساخته شود، تنها اِعلال جایز است؛ مانند «قِوِيّ» که در اصل «قُوُوو» بوده است، اجتماع سه «واو» با ضمّه در آخر کلمه در کلام عرب ثقیل بود «واو» آخر قلب به «یاء» شد و «قُوُوي» گردید و «واو» و «یاء»
←

۲. **«فُعَّل»**: اگر مجموع اسمی بر وزن «فُعَّل» و عین الفعل آن «واو» و لام الفعل آن حرف صحیح باشد،[1] در آن دو وجه جایز است:

الف) تصحیح این قسم طبق اصل و کاربردش از اِعلال بیش‌تر است[2]؛ مانند «نُوَّم» مجموع «نائم؛ خوابیده».

ب) اِعلال (قلب «واو» به «یاء») این قسم کاربردش زیاد و شایع است؛ مانند «نُیَّم» که در اصل «نُوَّم» بوده است و دلیل اِعلال آن است که عین الفعل به دلیل نزدیکی‌اش به لام الفعل شبیه آن می‌باشد. ازاین‌رو، همان گونه که لام الفعل اِعلال می‌شود، عین الفعل نیز اِعلال می‌گردد. به همین دلیل «واو» دوم قلب به «یاء» شد و «نُویَم» گردید و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گشت «نُیَّم» شد.

۳. **«فُعّال»**: اگر مجموع اسمی بر وزن «فُعّال» و عین الفعل آن «واو» و لام الفعل آن حرف صحیح باشد، در آن تصحیح واجب است؛ چون عین الفعل به واسطهٔ «الف» از آخر کلمه فاصله گرفته است؛[3] مانند «نُوّام» مجموعِ «نائم» و اگر عین الفعل اِعلال شود

← در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید و ضمّهٔ ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» بدل به کسره شد «قُوِيّ» گردید و ضمّهٔ «قاف» به تبعیّت از «واو» بدل به کسره شد «قِوِيّ» گردید (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸).

۱. اگر لام الفعل حرف علّه باشد، تصحیح واجب است؛ تا دو اِعلال پشت سر هم (اِعلال عین الفعل و اِعلال لام الفعل) لازم نیاید؛ مانند «شُوَّیً» مجموعِ «شاوٍ؛ بریان کننده» و «غُوَّیً» مجموعِ «غاوٍ؛ گمراه کننده» که در اصل «شُوَّيٌ» و «غُوَّيٌ» بودند و «یاء» در آن‌ها به دلیل تحرّک و مفتوح بودن ماقبلش قلب به «الف» شد و میان «الف» و تنوین اِلتقای ساکنَیْن شد و «الف» به اِلتقای ساکنَین حذف شد و تنوین تابع حرکت ماقبل گشت و اگر عین الفعل همانند لام الفعل اِعلال و «واو» قلب به «یاء» گردد، دو اِعلال پیاپی در یک کلمه پیش می‌آید که نزد عرب امری ناپسند است (تصریح، ج ۲، ص ۳۸۳؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۳۲۸).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۸۳.

۳. همان.

و «نُيّام» گفته شود، شاذ و بر خلاف قانون است.

اِبدال در باب «اِفتعال»

در باب «اِفتعال» سه نوع «اِبدال» وجود دارد:

۱. اِبدال فاء الفعل به «تاء»: اگر فاء الفعل باب «اِفتعال» حرف لین باشد، بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام می‌گردد.

مراد از حرف لین خصوص «واو» و «یاء» است؛ چون «الف» در فاء الفعل واقع نمی‌شود.

مثال آن جا که فاء الفعل «یاء» باشد؛ مانند «اِتَّسَرَ؛ قماربازی کرد» که در اصل «اِیتَسَرَ» بوده است و «یاء» بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام گشت.

و مثال آن جا که فاء الفعل «واو» باشد؛ مانند «اِتَّصَلَ؛ پیوست» که در اصل «اِوْتَصَلَ» بوده است و «واو» بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام شد.

دلیل اِبدال «یاء» و «واو» به «تاء» مشکل بودن تلفّظ حرف لین ساکن با «تاء» است؛ چون آن‌ها از جهت مخرج به هم نزدیک و از نظر صفت از هم دورند؛ زیرا «یاء» و «واو» از «حروف مجهوره»اند که در تلفّظ آنها بلندی صدا وجود دارد و «تاء» از «حروف مهموسه» می‌باشد که در نطق به آن‌ها کوتاهی صدا وجود دارد[1] و شرح مطلب را باید از «علم تجوید» اخذ کرد.

امّا اگر فاء الفعل همزه باشد، اِبدال آن به «تاء» شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند «اِتَّزَر؛ احرام بست، خود را پیچید» که در اصل «اِئْتَزَرَ» بوده است و همزه بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام گشت.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۰.

و قول فصیح اِبدال همزه به «یاء» است؛ مانند «اِیتَزَرَ» که در اصل «اِئْتَزَرَ» بوده است و همزه بدل به «یاء» گشت.

مصنّف برای شاذ بودن اِبدال همزه به «تاء» به «اِئْتَکَلَ؛ غذا خورد» مثال آورده است. شارح می‌گوید: این مثال «اِفْتَعَلَ» از مادهٔ «أکْل؛ خوردن» می‌باشد و فی الجمله فعل دارای همزه است؛ یعنی، این فعل دارای همزه می‌باشد؛ ولی مثال برای بحث ما نیست که در آن بر خلاف قانون، همزه بدل به «تاء» می‌شود بلکه بدل بـه «یـاء» مـی‌گردد و «اِیتَکَلَ» گفته می‌شود، همان گونه که «ابن ناظم» و «ابن عقیل» در شرح خود از عبارت مصنّف همین برداشت را کردند.[۱و۲]

امّا «اُشمونی»، «مرادی» و «ابن هشام» در شرح خود از عـبارت مـصنّف اسـتفاده کردند که «اِتَّکَلَ» هر چند شاذ و بر خلاف قانون است؛ ولی از عرب شنیده شده است.[۳]

۲. **اِبدال «تاء» به «طاء»**: اگر فاء الفعل باب «اِفتعال» یکی از «حروف مُطْبَقَه» («صاد»، «ضاد»، «طاء» و «ظاء») باشد، بدل به «طاء» می‌شود؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «اِصْطَفیٰ؛ برگزید» که در اصل «اِصْتَفیٰ» بوده است و فـاء الفـعل آن «صـاد» می‌باشد. ازاین‌رو، «تاء» بدل به «طاء» گردید.

ب) «اِضْطَرَبَ؛ پریشان شد» که در اصل «اِضْتَرَبَ» بوده است و فاء الفعل آن «ضاد» می‌باشد. ازاین‌رو، «تاء» بدل به «طاء» شد.

ج) «اِطَّعَنَ؛ نیزه زد» که در اصل «اِطْتَعَنَ» بوده است و فاء الفعل آن «طاء» می‌باشد. ازاین‌رو، «تاء» بدل به «طاء» و در «طاء» ادغام گردید.

د) «اِظْطَلَمَ؛ ظلم کرد» که در اصل «اِظْتَلَمَ» بوده است و فاء الفعل آن «ظاء» می‌باشد.

---

۱. شرح ابن ناظم، ص ۳۴۹.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۸۱.

۳. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۳۳۰.

به همین دلیل «تاء» بدل به «طاء» شد.

دلیل نام‌گذاری این حروف به «حروف مُطْبَقَه» آن است که هنگام تلفّظ آن‌ها زبان بر سقف بالای دهان منطبق می‌شود و صدا از میان زبان و سقف بالای دهان بیرون می‌آید.[۱] البتّه این مطلب ـ همان گونه که «حمصی» از «دنوشری» و دیگران نقل کرده است[۲] ـ در مورد «صاد» و «ضاد» کمی مشکل است.

دلیل إبدال «تاء» به «طاء» آن است که اجتماع «تاء» با «حروف مُطْبَقَه» ثقیل است؛ چون آن‌ها (غیر از «طاء» که با «تاء» هم مخرج است) از جهت مخرج به «تاء» نزدیک و از نظر صفت دورند؛ زیرا «تاء» از «حروف مهموسه» و آن‌ها از «حروفِ إستعلا» هستند.

و دلیل اختیار «طاء» برای إبدال «تاء» به آن، هم مخرج بودن آن‌هاست.[۳]

۳. إبدال «تاء» به «دال»: اگر فاء الفعل باب «اِفتعال»، «دال»، «زای» و «ذال» باشد، بدل به «دال» می‌شود؛ چون آمدن «تاء» بعد از آن حروف ثقیل است؛ زیرا این حروف از «حروف مجهوره» و «تاء» از «حروف مهموسه» می‌باشد. و دلیل انتخاب «دال» برای إبدال آن است که با «تاء» در مخرج و با آن حروف در جَهر شریک می‌باشد؛[۴] مانند مثال‌های زیر:

الف) «اِدّانَ؛ پاداش داده است» که در اصل «اِدْتانَ» بوده است و فاء الفعل آن «دال» می‌باشد. ازاین‌رو، «تاء» بدل به «دال» و در «دال» ادغام شده است.

ب) «اِزْدَدْ؛ بیفرای» که در اصل «اِزْتَدْ» بوده است و فاء الفعل آن «زای» می‌باشد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۱.
۲. حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۹۱.
۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۱.
۴. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۳۳۲.

ازاین‌رو، «تاء» بدل به «دال» شده است.

ج) اِدَّکِرْ؛ به خاطر بیاور» که در اصل «اِذْتَکِرْ» بوده است و فاء الفعل آن «ذال» می‌باشد؛ به همین دلیل «تاء» بدل به «دال» و «ذال» نیز بدل به «دال» و در «دال» ادغام گردید.

حذف

«حذف» بر سه گونه است:

۱. **حذف فاء الفعل:** اگر فعل ماضی، ثلاثی و فاء الفعل آن «واو» باشد «واو» در سه مورد حذف می‌شود:

الف) فعل مضارع، مانند «یَعِدُ»[1] که در اصل «یَوْعِدُ» بوده است «واوِ» ساکن میان «یای» مفتوح و کسرهٔ لازم واقع شد و آن در کلام عرب ثقیل است. ازاین‌رو، حذف گردید و مثال‌های «تَعِدُ»، «أعِدُ» و «نَعِدُ» حمل بر آن شدند.

ب) فعل امر، مانند «عِدْ» که در اصل «اِوْعِدْ» بوده است و «واوِ» ساکن ماقبل مکسور قلب به «یاء» شد و «اِیعِدْ» گردید و چون اجتماع سه کسره پیاپی در کلام عرب امری ناپسند است «یاء» حذف شد و با حرکت یافتن عین الفعل نیازی به همزه نبود و حذف شد «عِدْ» گردید.

ج) مصدر، مانند «عِدَه» که در اصل «وِعْد» بوده است «واو» آن از باب حمل بر فعل مضارع حذف و کسرهٔ آن به عین الفعل انتقال یافت تا بر فاء الفعل دلالت کند و «تای» تأنیث عوض از «واوِ» محذوف آورده شد و «عِدَه» گردید.

---

۱. و مانند این است مثال‌های «یَرِثُ»، «یَثِقُ»، «یَمِقُ»، «یَسَعُ» و «یَطَأُ».

۲. حذف همزهٔ باب «اِفعال»: همزهٔ باب «اِفعال» در سه مورد حذف می‌گردد:

الف) فعل مضارع، مانند «أُكْرِمُ» که در اصل «أُأَكْرِمُ» بوده است و چون در آن، دو همزه جمع شده بودند همزهٔ دوم حذف شد؛ زیرا همزهٔ اوّل از «حروف مضارع» و نشانهٔ متکلّم وحده می‌باشد، که قابل حذف نیست.

اصل در حذف همزهٔ باب «اِفعال» در فعل مضارع همین مثال است؛ چون در آن، دو همزه جمع شدند و مثال‌های «يُكْرِم»، «تُكْرِمُ» و «نُكْرِمُ» بر آن حمل گردیدند تا یک‌نواخت باشند.

ب) اسم فاعل، مانند «مُكْرِم» که در اصل «مُؤَكْرِم» بوده است و همزهٔ آن از باب حمل بر متکلّم وحده از فعل مضارع حذف شده است.

ج) اسم مفعول، مانند «مُكْرَم» که در اصل «مُؤَكْرَم» بوده است و همزهٔ آن از باب حمل بر متکلّم وحده از فعل مضارع حذف شده است.

۳. حذف عین الفعل: اگر فعلِ ماضیِ مضاعفِ مکسور العین به ضمیر متحرّک نسبت داده شود، در آن سه وجه جایز است:

۱. حذف عین الفعل بعد از نقل حرکت آن به فاء الفعل، مانند «ظِلْتُ؛ گردیدم» که در اصل «ضَلِلْتُ» بوده است. بعد از نقل حرکت «لام» اوّل به «ظاء» و حذف آن به جهتِ اِلتقای ساکنَیْن با «لامِ» دوم به شکل کنونی درآمده است.

۲. حذف عین الفعل بدون نقل حرکت آن به فاء الفعل، مانند «ظَلْتُ» که در اصل «ظَلِلْتُ» بوده و «لامِ» اوّل با حرکتش برای تخفیف حذف شد.[1]

---

۱. این قسم در دو جای قرآن آمده است:

الف) آیهٔ «... وَ انْظُرْ إِلىٰ إِلٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً...»؛ ... بنگر به این معبودت که پیوسته آن را پرستش می‌کردی...».

←

دلیل حذف «لام» اوّل آن است که آن، محلّ ادغام می‌باشد نه «لام» دوم.[۱]

۳. اِتمام (به فکّ ادغام) مانند «ظَلِلْتُ» که طبق اصل می‌باشد.

اگر فعل امرِ مضاعفِ مکسور العین به «نون» مجموع مؤنّث نسبت داده شود، در آن وجه جایز است:

۱. حذف عین الفعل بعد از نقل حرکت آن به فاء الفعل و حذف همزهٔ وصل، مانند «قِرْنَ؛ ثابت شوید» (از مادهٔ «قَرَّ يَقِرُّ») که در اصل «اِقْـرِرْن» بـوده است. بـعد از نـقل حرکت «رای» اوّل به «قاف» و حذف آن به جهت اِلتقای ساکنَیْن و حذف همزهٔ وصل به دلیل حرکت یافتن «قاف» به شکل کنونی درآمده است.

برخی از شارحان «الفیّه» محذوف را «رای» دوم دانسته‌اند؛ ولی شـارح مـی‌گوید: این قول دور از واقع است؛ چون «رای» اوّل محلّ ادغام می‌باشد، پس میان این قسم و قسم اوّل بحث قبل (ظِلْتُ) فرقی نیست.

۲. اِتمام (به فکّ ادغام) مانند «اِقْرِرْنَ» که طبق اصل می‌باشد.

«ابن قَطّاع» از عرب «قَرْنَ» را که مخفّف «اِقْرَرْنَ» (از مادهٔ «قَرَّ يَقَرُّ» بـه مـعنای «قَـرَّ يَقِرُّ») است، نقل کرده است و «نافع» و «عاصم» از میان قُرّا به آن قرائت کردند؛ مانند آيهٔ «وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ...[۲]؛ و در خانه‌های خود بمانید...».

شاهد در «قَرْن» است که در اصل «اِقْرَرْنَ» بوده است. بعد از نقل حرکت «رای» اوّل به «قاف» و حذف آن به دلیل اِلتقای ساکنَیْن میان آن و «رای» دوم و حذف همزهٔ وصل

← (طه (۲۰) آيهٔ ۹۷).

ب) آيهٔ «لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ؛ هر گاه بخواهیم آن را مبدّل به کاه در هم کـوبیده شـده مـی‌کنیم کـه تعجّب‌کنید» (واقعه (۵۶) آيهٔ ۶۵).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۷.

۲. احزاب (۳۳) آيهٔ ۳۳.

به جهت حرکت یافتن «قاف» به شکل کنونی درآمده است.

امّا قاریان دیگر «قِرْنَ» قرائت کرده‌اند؛ چون تخفیف یاد شده در مورد مکسور العین رسیده است.[1]

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۸۵.

باب اِدغام

لفظ «اِدغام»

این لفظ به دو گونه آمده است:

۱. «اِدْغام» به تخفیف «دال» که مصدر باب «اِفعال» می‌باشد و مصنّف در این جا این تعبیر را برگزیده است.

۲. «اِدِّغام» به تشدید «دال» که مصدر باب «اِفتعال» می‌باشد و در اصل «اِدْتِغام» بوده است و چون فاء الفعل آن «دال» می‌باشد طبق قاعدهٔ صرفی «تاء» از جنس «دال» و در «دال» اِدغام شده است.

«سیبویه» این تعبیر را در کتابش آورده است.

«ابن یَعِیش» گفته است: قسم اوّل تعبیر «بصریّین» و قسم دوم تعبیر «کوفیّین» می‌باشد.

«ادغام» در لغت و اصطلاح

«ادغام» در لغت به معنای داخل کردن چیزی در چیز دیگر است و در اصطلاح صرفیّین ـ آن گونه که از کلامشان استفاده می‌شود ـ داخل کردن حرف ساکنی در حرف

متحرّکی مثل خود می‌باشد، و مثال آن به زودی خواهد آمد.

شرایط «ادغام»

اگر دو حرف، مثل هم و متحرّک و در یک کلمه باشند، باید حرف اوّل بعد از ساکن‌کردنش در حرف دوم ادغام شود؛[۱] مانند «رَدَّ» که در اصل «رَدَدَ» بوده است و «دال» اوّل بعد از ساکن کردنش در «دال» دوم ادغام گردیده است.

و مانند «یَرُدُّ» که در اصل «یَرْدُدُ» بوده است، و حرکت «دال» اوّل به ماقبل داده شده است، سپس در «دال» دوم ادغام گردیده است.

این «ادغام» دارای چند شرط می‌باشد:

۱. حرف اوّل از دو حرفِ مثل هم، در آغاز کلمه نباشد؛ مانند «دَدَن؛ لهو» که «دالِ» اوّل در آغاز کلمه واقع شده است. ازاین‌رو، در «دالِ» دوم ادغام نمی‌گردد. این شرط را مصنّف در کتاب کافیه[۲] ذکر کرده است.

۲. کلمه‌ای که در آن ادغام صورت می‌گیرد، بر وزن‌های زیر نباشد:

الف) «فُعَل» مانند «صُفَف» مجموع «صُفَّه؛ تاقچه».

ب) «فُعُل» مانند «ذُلُل» مجموع «ذَلُول؛ رام».

ج) «فِعَل» مانند «کِلَل» مجموع «کِلَّه؛ پردهٔ نازک».

---

۱. «اِدغام» باب وسیع و گسترده‌ای است؛ زیرا دو حرفِ مثل هم که در آن‌ها ادغام صورت می‌گیرد گاهی در یک کلمه‌اند و گاهی در دو کلمه می‌باشند و آن چه که مربوط به «علم صرف» است قسم اوّل می‌باشد و قسم دوم در «علم تجوید» مطرح می‌شود.

دو حرفِ مثل هم گاهی هر دو متحرّک می‌باشند و گاهی اوّلی متحرّک و دوّمی ساکن است.

مصنّف و شارح ادغام را تنها در بخش اوّل ذکر کردند و مصنّف بخش دوم را در کتاب کافیه ذکر کرده است (ر.ک: شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۳۴۵).

۲. ج ۴، ص ۲۱۷۶.

د) «فَعَل» مانند «لَبَب» (چیزی است که بر سینهٔ اسب بسته می‌شود تا مانع عقب رفتن بار گردد، ماسهٔ نرم).

۳. قبل از حرف اوّل از دو حرفِ مثل هم، حرف ادغام شده‌ای نباشد؛ مانند «جُسَّس» مجموع «جاسّ؛ جاسوس» زیرا «سین» اوّل در «سین» دوم ادغام شده است. ازاین‌رو، «سین» دوم را نمی‌توان در «سین» سوم ادغام کرد؛ چون لازمهٔ آن، سکونِ «سین» دوم است، در این صورت میان «سین» اوّل و دوم اِلتقای ساکنَیْن پیش می‌آید.[1]

۴. حرکت حرف دوم از دو حرفِ مثل هم، عارضی نباشد؛ مانند «اُخْصُصَ أْبِي؛ پدرم را اختصاص بده» زیرا حرکت «صادِ» دوم عارضی است که از نقل حرکت همزهٔ «أَبِي» به آن می‌باشد.

۵. کلمه از اوزان اِلحاقی نباشد؛ مانند «هَيْلَلَ؛ لا إله إلّا اللهُ گفت»؛ زیرا «یاء» برای اِلحاق این کلمه به «دَحْرَج» است و با ادغام غرض از اِلحاق از بین می‌رود.[2]

اگر کلمه‌ای دارای شرایط ادغام بود، با این وصف ادغام نشد، شاذ و بر خلاف قیاس است و باید به نقل از عرب بسنده کرد؛ مانند «أَلِلَ السِقاءُ؛ بوی مَشک آب تغییر کرد».

شاهد در «أَلِلَ» است که شرایط ادغام را دارد، با این وصف ادغام نشده است.

و مانند این شعر:

اَلحمدُ لِلّهِ المَليكِ الأَجْلَلِ　　　الواهبِ الفضلِ الوَهُوبِ المُجْزِلِ

حمد و ستایش برای خداوندی است که دارای مُلک و جلالت شأن می‌باشد و بخشندهٔ فضل و بسیار بخشنده و عطاکنندهٔ نعمت‌های بی‌شمار است.

---

۱. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۳۴۷.

۲. همان، ص ۳۴۸.

شاهد در «الأجْلَل» است که دارای شرایط ادغام می‌باشد و برای ضرورت شعری ادغام نشده است.

موارد جواز فَکّ و ادغام

در پنج مورد فکّ[1] و ادغام هر دو جایز است:

۱. آن جا که دو حرفِ مثلِ هم، دو «یاء» باشند و حرکت «یای» دوم نیز لازم باشد.

مثال فکّ، مانند «حَیِيَ؛ زنده شد».

و مثال ادغام، مانند آیهٔ «... وَ یَحْیىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَیِّنَةٍ...[2]؛ ... و آن‌ها که زنده می‌شوند [و هدایت می‌یابند] از روی دلیل روشن باشد...».

شاهد در «حَيَّ» است که در اصل «حَیِيَ» بوده است و «یای» اوّل بعد از ساکن شدن در «یای» دوم ادغام شده است.

بعضی در توجیه «فکّ» و «ادغام» در این مورد گفته‌اند: آن که ادغام می‌کند نظرش آن است که دو «یاء» دو حرفِ مثلِ هم می‌باشند و حرکت «یای» دوم نیز لازم می‌باشد و دارای شرایط ادغام نیز هستند.

و آن که در این مورد به فکّ می‌خواند نظرش آن است که حرکت «یای» دوم همانند حرکت عارضی می‌باشد؛ زیرا این حرکت تنها در فعل ماضی موجود می‌باشد و در فعل مضارع و امر وجود ندارد و حرکت عارضی در ادغام قابل اعتنا و توجّه نیست، به همین سبب در مثال‌های «لَنْ یَحْییٰ» و «رأیت مُحْیِیاً» ادغام صورت نمی‌گیرد؛ چون حرکت «یای» دوم در مثال اوّل به سبب «لَنْ» و در مثال دوم به سبب «رأیتُ» می‌باشد.[3]

---

۱. «فکّ» در لغت به معنای «باز کردن» است و مراد از آن در این جا ادغام نکردن می‌باشد.

۲. اَنفال (۸) آیهٔ ۴۲.

۳. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۴۹.

۲. آن جا که دو حرفِ مثلِ هم، دو «تاء» باشند که در آغاز کلمه قرار گرفته‌اند.

مثال فکّ، مانند «تَتَجَلّیٰ؛ آشکار می‌شود».

و مثال ادغام، مانند «اِتَّجَلّیٰ» که در اصل «تَتَجَلّیٰ» بوده است و «تای» اوّل ساکن و در «تای» دوم ادغام گردید و چون ابتدای به ساکن محال است، همزهٔ وصل در آغاز آن آورده شده است.

برخی به ادغام در این مورد ایراد گرفته‌اند که خداوند احدی از فصیحان را خلق نکرده است که در آغاز فعل مضارع همزهٔ وصل قرار داده باشد.[1]

مصنّف بعد از بیان مورد سوم به مطلبی اشاره می‌کنند که جای اصلی آن این جاست. ازاین‌رو، ما آن را در همین جا مطرح می‌کنیم و آن عبارت از این است: گاهی یکی از این دو «تاء» حذف و دیگری باقی می‌ماند و محذوف ـ همان گونه که مصنّف در کتاب شرح کافیه[2] گفته است ـ «تای» دوم است که از باب تخفیف حذف می‌شود و دلیل اختصاص حذف به آن این است که «تای» اوّل بر مضارع بودن فعل دلالت می‌کند؛[3] مانند «تَبَیَّنُ العِبَرُ؛ عبرت‌ها آشکار می‌شود» که در اصل «تَتَبَیَّنُ» بوده است.[4]

۳. آن جا که دو حرفِ مثلِ هم، دو «تای» باب «اِفتعال» باشند.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۴۰۰.

۲. ج ۴، ص ۲۱۸۷.

۳. این قول در اصل از «سیبویه» و «بصریّون» است، ولی «هشام ضریر» و پیروانش از «کوفیّون» عقیده دارند که محذوف «تای» اوّل است؛ زیرا «تای» دوم در باب «تَفعُّل» برای «مطاوعه» می‌باشد و حذف آن به این معنا خلل وارد می‌سازد (تصریح، ج ۲، ص ۴۰۱).

۴. حذف یکی از دو «تاء» در قرآن زیاد آمده است؛ مانند آیهٔ «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ؛ فرشتگان و «روح» در آن شب به اذن پروردگارشان برای [تقدیر] هر کاری نازل می‌شوند. (قدر (۹۷) آیهٔ ۴).
شاهد در «تَنَزَّلُ» است که در اصل «تَتَنَزَّلُ» بوده است.

مثال فکّ، مانند «اِسْتَتَرَ؛ پنهان شد».

و مثال ادغام، مانند «سَتَّرَ يَستِّرُ» كه در اصل «اِسْتَتَرَ» بوده است و حركت «تاى» اوّل به فاء الفعل (سين) منتقل و همزهٔ وصل حذف گرديد، سپس «تاى» اوّل در «تاى» دوّم ادغام شد.

اگر به فعل مضاعف ضمير مرفوع متحرّک، متّصل شود، فکّ لازم است؛ چون اِلتقاى ساكنَيْن پيش مى‌آيد؛ زيرا در ادغام، حرف اوّل كه مُدْغَم است، ساكن مى‌شود و هنگام اتّصال ضمير مرفوع متحرّک، حرف دوّم كه مُدْغَمٌ فيه است نيز ساكن مى‌شود؛ مانند «حَلَلْتُ ما حَلَلْنَهُ؛ باز كردم آن گرهى را كه زنان باز كردند».

اصل و ريشهٔ اين مثال قبل از فکّ «حَلَّ» بوده است.

۴. آن جا كه مضاعف، فعل مضارع مجزوم باشد.

مثال ادغام، مانند آيهٔ «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ...[1]؛

اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد! هر كس از شما، از آيين خود باز گردد [به خدا زيانى نمى‌رساند] خداوند جمعيّتى را مى‌آورد كه آن‌ها را دوست مى‌دارد و آنان [نيز] او را دوست دارند...».

شاهد در «يَرْتَدَّ» است كه مضاعف و فعل مضارع مى‌باشد، و به وسيلهٔ «مَنِ» شرطيه مجزوم و به صورت فکّ آمده است.

مثال فکّ، مانند آيهٔ «... وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوىٰ[2]؛ ... و هر كس غضبم بر او وارد شود، سقوط مى‌كند».

---

۱. مائده (۵) آيهٔ ۵۴.

۲. طه (۲۰) آيهٔ ۸۱.

شاهد در «يَحْلِلْ» است که مضاعف و فعل مضارع می‌باشد، که به وسیلهٔ «مَن» شرطیه مجزوم و به صورت فکّ آمده است.

۵. آن جا که مضاعف، فعل امر باشد.

مثال فکّ، مانند آیهٔ: ... وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ[1]؛

... از صدای خود بکاه [و هرگز فریاد مزن]که زشت‌ترین صداها صدای خران است».

شاهد در «وَاغْضُضْ» است که مضاعف و فعل امر می‌باشد و به صورت فکّ آمده است.

مثال ادغام، مانند این شعر:

فَغُضَّ الطَّرْفَ إنّكَ مِن نُمَيْرٍ   و لا كَعْباً بَلَغْتَ و لا كِلابا

[ای عُبَید بن حصین راعی] چشم را فرو گیر؛ زیرا تو از قبیلهٔ «نُمَیر» هستی، نه از قبیله «کَعْب» و «کِلاب».

شاهد در «فَغُضَّ» است که مضاعف و فعل امر می‌باشد که به صورت ادغام آمده است.

از این قسم اخیر دو مورد استثنا شده است:

الف) صیغهٔ دوم «باب تعجّب» («أفْعِلْ بِه») که در آن فکّ لازم است تا صیغهٔ معهود و معلوم آن تغییر نکند، بلکه به همان صورت اصلی محفوظ باشد؛[2] مانند این شعر:

---

۱. لقمان (۳۱) آیهٔ ۱۹.

۲. مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته است: این حکم اجماعی است؛ گویا اجماع عرب را اراده کرده است؛ زیرا در این مورد آن چه شنیده است، فکّ می‌باشد، اگر چه از «کسائی» نقل شده است که او ادغام این مورد را اجازه داده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۵۳).

وقال نـبيُّ المسـلمينَ تَـقَدَّموا و أحبِبْ إلينا أن تكونَ المُقدَّما

پیامبر مسـلمانان فـرمود: بـه سـوی جـنگ بـا دشـمن پـیشی گـیرید و چـه قـدر دوست داشتنی است برای ما که تو ای بزرگ ما، بر دیگران در رفتن به سوی دشمن پیشی گیری!

شاهد در «أحْبِبْ إلينا» است که مضاعف و صیغهٔ دوم تعجّب می‌باشد و ادغام نشده است.

ب) «هَلُمَّ» که ادغام در آن واجب می‌باشد و در آن دو قول است:

۱. اسم فعل امر، و به معنای «اُحْضُرْ؛ حاضر شو».

۲. فعل غیر متصرّف، که از «های» تـنبیه و «لَـمَّ» تـرکیب شـده است؛ مـانند قـول عرب‌ها: «لَمَّ اللهُ شَعْثَهُ؛ خدا پراکندگی او را جمع‌آوری کرده است».

«الف» در «هاء» برای تخفیف حذف شده است و معنای مثال طبق این قول چنین می‌شود: «خودت را به سوی ما جمع کن».[۱]

پایان کتاب

چون که کلام مصنّف بر آن چه که از دو علم «صرف» و «نحو» در نظر داشت، پایان گرفت. گفته است: آن چه که به جمع‌آوری آن اهتمام ورزیدم، به صورت نظم و شعر کامل شد که مشتمل بر بیش‌ترین مطالب «نحو» (به معنای عام آن که شامل «صرف» هم می‌شود) می‌باشد.

در عبارت مصنّف واژهٔ «عُنِیتُ» آمده است و شارح مـی‌گوید: ایـن واژه بـه ضـمّ

۱. قول اوّل از «حجازیّون» و قول دوم از «بنی تمیم» است و در قرآن طبق لغت «حجازیّون» آمده است و ذکر آن در این جا بر اساس لغت «بنی تمیم» می‌باشد (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۵۳).

«عین» می‌باشد؛ یعنی، از افعالی است که تنها به صورت مجهول آمده است، هر چند به معنای فعل معلوم می‌باشد؛ ولی «ابن اَعرابی» لغت‌شناسِ معروف فتح آن را از عرب‌ها حکایت کرده است.

البتّه باید دانست فعل مجهول بودن «عُنِیتُ» از باب «عُنِيَ عِنايةً بالأمر» به معنای «اِشْتَغَلَ وَ اهْتَمَّ بِه» است، وگرنه «عَنیٰ» از باب‌های دیگر که به معنای «قَصَدَ»، «ذَلَّ و خَضَعَ»، «أخَذَ الشيء قهراً أو صُلحاً» و... می‌باشد، فعل معلوم است.[1]

شارح می‌گوید:

مصنّف در بخش قبل به صورت متکلّم وحده (عُنِیتُ) سخن گفته است، اکنون از حال تکلّم به حال غیبت برگشته و به صورت غایب (أحصیٰ) سخن می‌گوید که یکی از محسّنات کلام است. ازاین‌رو، گفته است: او (مصنّف) از کتاب کافیهٔ شافیه، کتاب خلاصه (پاکیزه شده، انتخاب شده) را به صورت فشرده گردآوری کرده است.[2]

و بسیاری از مثال‌ها و مسائل اختلافی میان «بصریّین» و «کوفیّین» را رها کرده است. و آن را به صورت یک کتاب مستقل و جداگانه‌ای درآورده است که از نظر حجم، مثل یک سوّم کتاب کافیه می‌باشد.

دلیل مختصر کردن کافیهٔ آن است که ناظم غنای در مسائل نحوی را برای همهٔ دانش‌پژوهان خواسته است، بدون این که هیچ گونه خصاصت و فقری که برای برخی در اثر نخواندن کتاب کافیه پیش می‌آید، حاصل شود و غنای بدون فقر در مسائل

---

۱. برای آگاهی بیش‌تر، ر.ک: مصباح منیر، ج ۲، ص ۴۳۴ ـ ۴۳۵ و المنجد ذیل واژهٔ «عَنیٰ».

۲. معلوم می‌شود که مصنّف نام این کتابش را خلاصه نامیده است که برگرفته از کتاب کافیهٔ شافیه می‌باشد، هر چند معروف به الفیة است.

نحوی به دست نمی‌آید جز با آن کاری که مصنّف انجام داده است که همان تلخیص کتاب کافیه باشد؛ زیرا همّت‌های بسیاری از مردم از رفتن به سوی کتاب کافیه به دلیل بزرگی آن، کوتاه است. ازاین‌رو، به آن اشتغال نمی‌ورزند، در نتیجه بهره‌ای از علم عربی عایدشان نمی‌گردد.

شارح می‌گوید: در عبارت مصنّف، جهل به فقر تشبیه شده است، دلیل آن این است که برخی گفته‌اند: دانش، بخشی از روزی به حساب می‌آید.

وی در ادامه می‌گوید: آن چه در شرح بیت:

أحْصیٰ مِنَ الکافیةِ الخُلاصَه   کما اقْتَضیٰ غِنیً بِلا خَصاصَه

آورده‌ام، از خودم می‌باشد و کسی را ندیدم که متعرّض آن شده باشد.

مصنّف در آغاز کتابش حمد و ستایش خداوند کرده بود، و درود بر پیامبر، آل پیامبر علیهم السلام و اصحابش نثار کرده بود. در این جا نیز همان کار را با بیانی دیگر تکرار کرده است. ازاین‌رو، شارح می‌گوید: این کار برگشتن بر آغاز کردنی است. در واقع آن حُسن ابتدا را به این حُسن ختام زینت بخشیده است.

آن چه را که مصنّف در این حُسن ختام آورده با توضیح شارح چنین است:

خدا را حمد و شکر می‌کنم و درود متّصل قلبی و منفصل زبانی می‌فرستم بر «محمّد» صلی الله علیه و آله که بهترین پیامبری است که خدا او را برای دعوت مردم به سوی دین خود فرستاد و با معجزه تأییدش کرد.

و نیز درود می‌فرستم بر آل پیامبر علیهم السلام که دارای سه صفت می‌باشند:

الف) «غُرّ» مجموع «أغَرّ» و آن در لغت به معنای «اسب پیشانی سفید» است و معنای «و آلِهِ الغُرّ» طبق این معنا چنین می‌شود: «آل پیامبر» به دلیل شرافتشان بر دیگر امّت اسلامی، جز برخی از صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله، به منزلهٔ اسب پیشانی سفید می‌باشند که

بر آن‌ها برتری دارند.[۱]

احتمال دارد که «آل پیامبر» به معنای «امّت اسلامی» باشد که یکی از اقوال در «آل» است. در حدیث آمده است: «أنْتُمُ الغُرُّ المُحَجَّلُونَ یومَ القِیامة مِن آثارِ الوضوء[۲]؛ شما مؤمنان روز قیامت سفیدرویانِ دست و پا سفید از آثار وضو هستید».

ب) «کِرام» مجموع «کریم» یعنی، پدران و صفات آل پیامبر ﷺ خوب و پاکیزه‌اند.

ج) «بَرَرَه» مجموع «بارّ» یعنی، آل پیامبر ﷺ صاحبان اِحسانند.

شارح می‌گوید: در حدیثی که از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» (دو کتاب از معتبرین کتب اهل سنّت) نقل شده است «اِحسان» به «أنْ تَعْبُدَ اللهَ کأنّكَ تَراهُ فإنْ لم تَكُنْ تَراهُ فإنَّه یَراكَ[۳]؛

«اِحسان» آن است که خدا را به گونه‌ای عبادت کنی که گویا با چشم دل او را می‌بینی، پس اگر تو او را نمی‌بینی، قطعاً او تو را می‌بیند».

تفسیر شده است.

و نیز درود می‌فرستم بر اصحاب و یاران پیامبر ﷺ.

مصنّف در مورد اصحاب پیامبر ﷺ واژهٔ «صَحْب» را به‌کار بوده است که اسم جمعِ «صاحب» و آن به معنای «صحابی» می‌باشد و «صحابی» کسی است که به حضور پیامبر ﷺ رسیده و به او ایمان آورده است.

مصنّف دو صفت برای «اصحاب» بیان کرده است:

---

۱. این مطلب بنا بر عقیدهٔ شارح است که از اهل سنّت بوده است، وگرنه به عقیدهٔ شیعه، آل پیامبر ﷺ بر تمام امّت اسلامی بدون استثنا برتری دارند.

۲. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۱۶، حدیث ۲۴۶، در این کتاب به جای «آثارِ الوضوء»، «إسْباغِ الوضوء؛ کامل گرفتن وضوء» آمده است.

۳. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۹۶ و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷.

الف) «منتخبین از امّت» یعنی، اصحاب کسانی‌اند که بر دیگر مردم برتری دارند. همان گونه که این معنا در حدیث‌های زیادی وارد شده است.

ب) «خِیَرَه» به فتح «یاء» و «جوهری» در کتاب صِحاح گفته است: «یاء» می‌تواند ساکن هم باشد.

همو گفته است: «خِیَرَه» اسم مصدر از «اِخْتارَهُ اللهُ تعالی؛ خدای تعالی او را برگزید» می‌باشد. چنان چه گفته می‌شود: «فلانٌ خِیَرَةُ اللهِ من خَلْقِهِ؛ فلانی برگزیده خدا از میان خلق است».

آخرین سخن شارح

شارح پس از اتمام شرح خود بر الفیّه می‌گوید:

خداوند تعالی بر من منّت نهاد تا شرح خود را که بدون حشو و زواید است به پایان برسانم، شرحی که به تحقیق و منزّه بودن از عیوب، با پوشیدن لباس دارای نقش و خطوط زینت یافته است (کنایه از این که شرح من دارای تحقیقات ارزشمندی است).

من در این شرح در پی یافتن دلیل‌های این فنّ (علم عربیّت) و آشکار کردن مطالب دقیقی بودم که فکر و اندیشه را دربارهٔ آن تا تاریکی شب به کار گرفتم. با این وصف، در پی بیان همهٔ آن‌ها با کوتاه‌ترین عبارت بودم؛ چه این که گفته‌اند: بهترین سخن آن است که الفاظش کم و معنایش زیاد باشد.

در دفع ایراد معترّضین بر لطیف‌ترین اشاره تکیه کردم تا صاحبان عقل دریابند که چه ایرادی به شرح ما نسبت داده شده است.

ما در این شرح چه بسا با شارحان دیگر الفیّه در بیان حکمی یا تأویل کلامی و یا آوردن قاعده‌ای مخالفت کردیم و کسی که آگاهی یا فهمی در مسائل ادبی ندارد، می‌پندارد که این مخالفت، اشتباه و یا عدول از جادهٔ مستقیم ادب است، در حالی که

نمی‌داند ما این مخالفت را عمدی و برای امر مهمّ و بزرگی انجام دادیم.

چه بسا حرفی را کم یا اضافه کردیم و انسان کودن، آن کم کردن را اخلال در معنا و آن زیاد کردن را توضیح و کشف آن معنا گمان می‌کند، در حالی که نمی‌داند این نقصان و زیاده برای نکتهٔ مهمّی بوده است که از نظرش مخفی می‌باشد. ازاین‌رو، اشعار زیر را سرودم:

۱. یـا سـیّداً طـالِعْ هـذا الذي	فـاقَ نـظامَ الدُّرِّ و الجـوهرِ
۲. لا تَعْدُ حرفاً مـنه أو كَـلْمَةً	و لـلـخَبيئاتِ بــه أظــهِرِ
۳. و رَوِّضِ الذِهْنَ إذا مُشْكِلٌ	يَــبْدُو و بــالإنكار لا تَــبْدُرِ
۴. فــليس بــالشائِنِ شَأْنــاً له	فقد أتَى المُنْصِفُ في أعْـصُرِ

۱. ای بزرگوار! این شرح را که بر رشتهٔ لؤلؤ و سنگ گرانبها برتری دارد، مطالعه کن.

۲. از حرف یا کلمه‌ای از آن نگذر و مطالب پنهان را به وسیلهٔ این شرح آشکار کن.

۳. ذهن خود را هنگام بروز مشکل هم‌چون باغ، وسیع بگردان تا مشکل حل شود و به انکار مبادرت نکن.

۴. برای انسان بدخواه شأن و رتبه‌ای نیست، چه این که در هر عصری انسان منصفی پیدا می‌شود تا به ایراد بی‌جای او پاسخ گوید.

پس ای مخاطب عزیز! این کتاب را از ما اخذ کن که هم‌چون طلای در قالب و لؤلؤیی کنار هم چیده شده است که در روزگار جوانی به رشتهٔ تحریر درآمده است و هنگام پیدایشش برای صاحبان خرد، بر مؤلّفات دیگران برتری یافته است.

چه این که «عبدالله بن عباس» گفته است: به عالم تنها در دوران جوانی علمی عطا گردیده است.

ملخّص

اَبوعبدالله جمال الدين عبدالله بن مالك الجيّاني (٦٠٠ ـ ٦٧١ق) هو من النّحاة الكبار في القرن السابع الهجري. إنّ لكتابه «الألفية» شهرة عالمية و قد كتبت له شروح متنوعة منذ بداية ظهوره حتى القرون التالية بعده.

و من أشهر تلك الشروح المزجيّة هو شرح الأديب الكبير من علماء القرن التاسع الهجري جلال‌الدين اَبوالفضل عبدالرحمن السيوطي المسمّى بـ «النهجة‌المرضية».

يعدُّ هذا الشرح منهجاً دراسيّاً في الحوزات العلميّة الدينيّة و خاصةً في ايران و لقرون عديدة. و اَدّى إقبال الدراسين عليه إلى كتابة حواشٍ و شروح كثيرة عليه و اِحدى تلك الشروح هي «الطريقة النقيّة» الشرح الفارسي للنهجة المرضية.

و قد قام المؤلف يشرح هذا الكتاب لما في الشروح الاُخرى من النقائص كعدم تصنيف المواضيع فيها والاكتفاء بتوضيح العبارات والمطالب المستعصية و البعيدة عن أذهان المبتدئين.

مؤسسة بوستان كتاب
مركز الطباعة والنشر التابع لمكتب الإعلام الإسلامي
الناشر الأفضل على المستوى الوطني
عنوان المكتب المركزي: إيران، قم، أول شارع شهداء، ص ب: ٩١٧ / ٣٧١٨٥
الهاتف: ٩٨٢٥١٧٧٤٢١٥٥+ ، الفاكس : ٩٨٢٥١٧٧٤٢١٥٤+ ، التوزيع: ٩٨٢٥١٧٧٤٣٤٢٦+

الطريقة النقيّة

الشرح الفارسي للنهجة المرضية

جلال‌الدين السيوطي

المجلّد الخامس

نقي المنفرد

مؤسسة بوستان كتاب
١٣٩١ / ١٤٣٣

Abstract

Abū-'Abdallāh Jamāl-ad-Dīn 'Abdallāh bin Mālik al-Jayyānī (600-671 A.H.) is a great Muslim grammarian of the 7th century A.H. His "Alfīyah", or "Millenary", is a world-renown literary work and since it came out numerous commentaries were written on it until many centuries later.
One of the most famous multi-dimensional commentaries on Jayyānī's "Alfīyah" is by the great Egyptian scholar and literary figure of the 9th century A.H., Jalāl-ad-Dīn Ab-al-Fadl 'Abd-ar-Rahmān as-Suyūtī, called "an-Nahjat ul-Mardīyyah". This commentary has been taught in theological schools throughout the Muslim World, and in particular in Iran, for centuries. For this reason, numerous commentaries and explanations have been written on Suyūtī's commentary itself. One such commentary is "at-Tarīghat un-Naghīyyah: Fārsī Commentary on an-Nahjat ul-Mardīyyah".
The writer has embarked on producing this explanatory treatise because other commentaries on Suyūtī's have not classified the contents of the book and merely sufficed with explaining difficult and far-fetched phrases and materials for the beginners.

Būstān-e Ketāb Publishers

Frequently selected as the top publishing company in Irān, Būstān-e Ketāb Publishers is the publishing and printing house of the Islāmic Propagation Office of Howzeh-ye Elmīyeh-ye Ghom, Islāmic Republic of Irān.
P.O. Box: 37185-917
Telephone: +98 251 774 2155
Fax: +98 251 774 2154
E-mail: info@bustaneketab.com
Web-site: www.bustaneketab.com

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūtī

Volume 5

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers
1391/2012